فرهنگ فارسی

برهان قاطع

تألیف

محمدحسین بن‌خلف تبریزی متخلص به‌برهان

بامقابله نسخ متعددیکه تاکنون دردسترس بوده

«(بسم‌الله الرحمن الرحیم)»

بهترین لغتی که متکلمان بدیع‌البیان محفل زبان آرائی و نیکوترین نکتهٔ که منشیان انجمن سخن پیرائی زبان بلاغت تبیان ولسان فصاحت ترجمان را بآن متکلم ومترنم سازند حمد وسپاس علیمی را درخور است که بحکمت بالغه وقدرت کامله خود شبستان حروف وکلمات را بنور معانی رنگین مانندهٔ نوبهار چین ساخت و کاخ دماغ صدر نشینان بارگاه سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ برنگ کارنامه ارژنگ پرداخت وزبان هریك ازطوایف بنی‌آدم‌را که بلبلان گلستان کمال وطوطیان شکرستان مقال‌اند بلغی ازلغات گویا گردانید وبارسال رسولان‌حق گزین وتعیین‌هادیان راه یقین بالسنه ولغات متنوعه‌هرقومی را بزبانی خاص پیام وحدت فرجام رسانید وخاتم صحیفه انبیا و فاتحه کتاب اولیاء واولاد امجاد اورا صلواةالله علیه وعلیهم اجمعین که مطلع انوار هدایت عظمی وسرچشمه جویبار امامت کبری و دانده حقایق اشیاءاند بزبان‌فصاحت فروز و لسان بلاغت اندوز عربی که فصیح ترین‌لغاتست معجزآرا وکرامت پیرا نمود و جل شانه وعظم برهانه

بیت

ازدست وزبان‌که برآید کزعهده شکرش بدر آید

اما بعد بررای معنی‌آرای ارباب دانش و ضمیر آفتاب ضیای اصحاب

بینش روشن وهویدا باشد که چون کمترین بندگان ابن خلف التبریزی محمدحسین المتخلص به برهان میخواست که جمیع لغات فارسی وپهلوی ودری ویونانی و سریانی و رومی و بعضی ازلغات عربی ولغات زند و پازند و لغات مشترکه ولغات غریبه و متفرقه واصطلاحات فارسی و استعارات وکنایات بعربی آمیخته وجمیع فواید فرهنگ جهانگیری ومجمع الفرس سروری وسرمه سلیمانی وصحاح الادویه حسین الانصاری را که هریك حاوی چندین کتاب لغات اند بطریق ایجاز بنویسد وآن بهیچوجه صورت نمی‌بست مگر باسقاط شواهد و زواید بنا برآن ازآن هردو دیده پوشیده بلغات ومعانی آن اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع کرده جداگانه کتابی ساخت وآنرا مسمی به برهان قاطع نموده برنه فایده وبیست ونه گفتار مقرر و معین گردانید ولغات وکنایات آنرا برحرف اول و ثانی مبین و برثالث و رابع مرتب ومزین ساخت

بیت

چون گهرهای آبدار فلك   هریکی را بجای خویش نشاند

امید که چون بنظر فطرت آئینان معنی‌شناس و دریافتگان زمین بوس درگاه خلایق پناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان سریرت هوشنگ فرهنگ جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون خصال قاآن همت کسری معدلت خادم اهل بیت رسول الله

نظم

شهیکه درصف شاهان هند ممتاز است   چو در میانه یاران علی ولی الله

سلطان عبدالله قطب شاه بن قطب شاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم التناد برسد مرتبه استحسان پذیرد واستدعا ازاهل تمیز و انصاف که عارفان انجمن دانائی وبینائی اند آنست که چون به لفظی ازالفاظ یااسمی از اسماء یامعانی نقیضه و امثال اینها برخورند زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیده عیب ساز را سرمه پرده پوشی بکشند چه فقیر جامع لغات وتابع ارباب لغت است نه واضع و بالله التوفیق

ابیات

چو برهان ازره توفیق یزدان　　　مراین مجموعه را گردید جامع
پی تاریخ اتمامش قضا گفت　　　کتاب نافع برهان قاطع

فایدهٔ اول - دربیان معرفت زبان دری وپهلوی و فارسی

فایدهٔ دوم - دربیان چگونگی زبان فارسی

فایدهٔ سیم - دربیان معرفت تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و زال وصیغهائیکه در فارسی مقرر است

فایدهٔ چهارم - دربیان تجویز تبدیل هریك ازحروف بیست و چهار گانه فارسی بحروف دیگر

فایدهٔ پنجم - درضمایر و آن ازچند حرف بهم میرسد

فایدهٔ ششم - دربیان حروف مفرده که دراوایل و اواسط واواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند

فایدهٔ هفتم - در ذکر حروف و کلماتیکه بجهت حسن و زیب کلام می‌آورند

فایدهٔ هشتم - دربیان معانی جروف وکلماتیکه‌درآخر اسماء و افعال بجهت معانی گوناگون درآورند

فایدهٔ نهم - دربیان توصیف آنچه صاحبان‌املاء را از دانستن آن گزیر نیست والله اعلم

گفتار اول - درحرف همزه باحروف تهجی مبتنی‌بربیست و هفت بیان

گفتار دوم - درحرف بای ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و پنج بیان

گفتار سیم - درحرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یك بیان

گفتار چهارم - درحرف تای قرشت باحروف تهجی مبتنی بربیست وچهاربیان ویك انجام که آن محتویست : چند لغت‌که اول آنها ثای مثلثه‌باشد

گفتار پنجم - درحرف جیم ابجد باحروف تهجی مبتنی بربیست بیان

گفتار ششم - در حرف جیم فارسی باحروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان

گفتار هفتم - درحرف حای حطی باحروف تهجی مبتنی برسیزده بیان

گفتار هشتم - درحرف خای ثخذ باحروف تهجی مبتنی بربیست بیان

گفتار نهم - درحرف دال ابجد باحروف تهجی مبتنی بر بیست ویك بیان و یك انجام که آن محتویست برچند لغت که اول آنها ذال نقطه‌دار باشد

گفتار دهم - در حرف رای قرشت باحروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان

گفتار یازدهم - در حرف زای هوّز با حروف تهجی مبتنی بر هیجده بیان

گفتار دوازدهم - در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان

گفتار سیزدهم - در حرف سین بی‌نقطه باحروف تهجی مبتنی بر بیست وچهار بیان

گفتار چهاردهم - در حرف شین نقطه‌دار باحروف تهجی مبتنی‌بر بیست و سه بیان

گفتار پانزدهم - درحرف صاد بی‌نقطه باحروف تهجی مبتنی برده بیان ویك انجام که آن محتویست برچند لغت که اول آنها ضاد نقطه دار باشد

گفتار شانزدهم - درحرف طای حطی باحروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان ویك انجام که آن محتویست برچند لغت که اول آنها ظای نقطه‌دار باشد

گفتار هفدهم - در حرف عین بی‌نقطه باحروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان

گفتار هیجدهم - در حرف غین نقطه‌دار با حرف تهجی مبتنی‌بر هفده بیان

گفتار نوزدهم - درحرف فای صعفص با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان

گفتار بیستم - درحرف قاف باحروف تهجی مبتنی برنوزده بیان

گفتار بیست ویکم - درحرف کاف تازی باحروف تهجی مبتنی بر بیست وسه بیان

گفتار بیست ودوم - در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان

گفتار بیست وسوم - در حرف لام باحروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان

گفتار بیست وچهارم - در حرف میم باحروف تهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان

گفتار بیست وپنجم - در حرف نون باحروف تجهی مبتنی بر بیست وچهار بیان

گفتار بیست وششم - در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان

گفتار بیست وهفتم - درحرف های هوّز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان

گفتار بیست وهشتم - در حرف یای حطی با حروف تهجی متنی برنوزده بیان

گفتار بیست ونهم - درلغات متفرقه محتوی برهفتاد ویك لغت وکنایت

تم بالخیر والسعاده

فایدهٔ اول - بباید دانست که بعضی ازعلما ومورخین درپارسی نامه چنین فرموده اندکه پارس پسر پهلوبن سام بن نوح است و او درعهد خودمالك آن مرز وبوم بوده و آن ملك بنام او موسوم شده و دراین زمان هم بدو منسوب است وبعضی گفته اند پارس منسوب بپارس پسرعاموربن یافث بن نوح

است و فارس معرب پارس است و عربان گویند که فارسیان ازنسل پسران پدرام‌بن ارفخشد‌بن سام‌بن نوح اند وایشان‌ده تن بوده‌اندهمه شجاع ودلاور وچون بزبان عربی‌سوار را فارس میگویند بنابرآن بدین نام موسوم شدندالعلم‌عندالله و بباید دانست که درقدیم تمام ممالك ایرانرا پارس میگفتند وآن از کنار جیحون است تالب آب فرات وهمچنان از باب‌الابواب است تاکنار دریای عمان وبمرور ایام و تغییرات ازمنه هرولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته همچنان که خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرق است وآن ولایت درشرقی استخر واقع شده خراسان گویند و درزمان ظهور اسلام بواسطهٔ مناسبت‌آب وهوای صفاهان و توابع آن بعراق عرب آن‌ملك بعراق عجم موسوم گردید و ازآن است که سلمان رحمةالله علیه را که مولد شریفش ازنواحی‌صفاهان بوده بپارسی‌موسوم میدارند وزبانی راکه‌درین ملکهامردمان بآن متکلم میشوند پارسی می‌نامند وزبان پارسی برهفت‌گونه است چهار از آن جمله متروك است و آن زبان هروی وسکزی و زاولی وسغدی باشد وسه زبان دیگر متداول و آن دری و پهلوی وپارسی بود و دری‌آنست که در آن نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپید و اشکم و اشتر و برو وبدو وبگو و بشنو و امثال اینها پس بریشم وسپید و شکم وشتر ورو و دو وگو و شنو دری نباشد وچند وجه دیگر در گفتار نهم دربیان دال و رای بی‌نقطه مذکور است وپهلوی منسوب است به پهلو که پدر پارس وپسر سام‌بن نوح باشد و این لغت از زبان او مستفیض‌گشته و بعضی گویند که منسوب است به پهله که آن ولایت ری واصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم‌آنولایت است وجمعی برآنند که پهلوی زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهر نیز آمده است و پارسی زبانیرا گویند که درولایت پارس که دارالملك استخرا ست مردمان بدان سخن کنند و بعداز عربی زبانی بهتر از پارسی نیست چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین و ائمه معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین بپارسی متکلم میشده‌اند

فایدهٔ دوم - دربیان چگونگی زبان فارسی بباید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می‌باشد وکلمه مرکبی بود ازحروف تهجی که‌گوینده وشنونده ازآن معانی ادراك نمایند واقل کلمه دوحرفی باشد اولین متحرك تابدان ابتدا توان‌کردو دومین ساکن تا بدان توقف توان نمود وخاموش توان گردید چه ابتدای‌کلام بجزحرف متحرك امکان نه پذیرد و وقف جزبرحرف ساکن صورت نه بندد همچو دل و سروپا و امثال آن ویك حرف را کلمه نتوان گفت و ازیك حرف معنی اراده نتوان نمود مگرآنکه حرفی را بجهت حصول معانی گونا گون در اول یا میان یا آخرکلمه درآورند چنانکه در فایدهٔ ششم بیاید و بیان‌کلمات را سخن میگویند وسخن بردوگونه است یکی‌براکنده که آنرا بعربی نثرگویند ودیگری پیوسته که آنرا نظم وشعرخوانند وشعر در لغت بمعنی دانستن و ادراك معانی‌کردنست بحدس صائب واستدلال راست و دراصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی وموزون ومتکرر ومتساوی و حروف آخر آن با یکدیگر ماننده بود ومرتب معنوی از جهت آن گفتند تا فرق باشد میان شعر وهذیان چه‌کلام نا مرتب بی‌معنی است وموزون از آن جهت گویند تا فرق باشد میان نظم ونثر و متکرر بجهت آنکه تفرقه توان‌کرد میان بیت دومصرعی ومیان نیم بیت چه اقل شعربیت تمام است و متساوی بواسطه آنکه فرق میان مصرعها بشود یعنی هریك بروزنی نباشد و حروف آخرین بیکدیگر بمانند بسبب آن گفتند تا فرق میان مقفی و غیر مقفی بشود زیرا که سخن بی‌قافیه را شعرنمیگویند اگرچه موزون باشد

فایدهٔ سوم - دربیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهائیکه درفارسی مقرر است بباید دانست که بنای‌کلام عرب بربیست و هشت حرفست و آنرا برسه قسم ساخته‌اند قسم اول را مسروری گویند و آن دوحرفی بود و دوازده حرفست که باوتا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد وقسم دوم را ملفوظی خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرفست که الف وجیم ودال و ذال و سین و شین و صاد وضاد و عین و غین وقاف و کاف ولام باشد

و قسم سیم را ملبوبی گویند وآن هم سه حرفی بود وآخرش حرف اول باشد و آن سه حرفست میم ونون و واو و اینها را مکتوبی نیزگویند وبنای کلام فارسی بر بیست وچهار حرفست چه هشت حرف که ثقیل بود ترک داده‌اند و آن ثا وحا و صاد و ضاد و طا و ظا وعین وقاف است و چهارحرف دیگر که خاصهٔ عجمانست داخل نموده اند و آن پ و چ وژ و گ باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بربیست وچهار حرفست و ساعات شبانروزی نیز بیست وچهار است وچهار حرف دیگر ازحروف بیست وهشتگانه که آن حا و طا و عین وقاف باشد برسبیل ندرت درلغت ماوراءالنهر آمده است و امتیاز میان چهارحرفی که خاصه فارسیان است برسه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال ازین رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده‌اند میتوان نمود

رباعی

آنانکه بفارسی سخن میرانند | درمعرض دال ذال رابنشانند

ماقبل وی ار ساکن جزوای بود | دال است وگرنه ذال معجم خوانند

یعنی درکلمهٔ که واقع شود اگر پیش ازآن یکی از حروف علت باشد که واو والف ویای حطی است و آن حرف ساکن باشد ذال نقطه‌دار است و الا دال چنانچه انوری نیزگفته است

رباعی

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود | از جود توبرجهان جهانی افزود

کس چونتوسخی نه‌هست ونه‌خواهدبود | کوقافیه دال شوزهی عالم جود

پس درینصورت حرف آخر کلمه بنمود وافزود و بود که فارسی است دال نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمه داد و شاد و دید و شنید ونیز اگر در ماقبل آن حرفی دیگر باشد و آن حرف متحرک بودهم ذال نقطه‌دار است مانند ایزد وآمد و امثال آن وبباید دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان متداول است وعجمان بشش صیغه آورده‌اندوشش صیغهٔ مؤنث و دوصیغه تثنیه را ترک داده اند چه نزد ایشان هرچه از مفرد

زیاده است در شمار جمع باشد و از دوازده صیغهٔ مذکر ومؤنث بچهار اختصار
کرده‌اند و دوصیغه متکلم و مع‌الغیر را بحال خود گذاشته‌اند پس درصورتی که
حروف تهجی ازسی‌دو به بیست وچهار اختصار یافته باشد وچهارده صیغه‌بشش
صیغه دلیل واضحست برایجاز واختصار این زبان چنانکه فرموده‌اند خیرالکلام
ماقل و دل و هریك از صیغهای مذکور را علامتی باشد اما علامت ماضی‌مفرد
تای قرشت و دال ابجد باشد که درآخر کلمات آید همچو رفت و گفت‌وشنید
و آمد و امثال اینها وعلامت مضارع دال ابجد باشد همچو میآید و میرود
و میگوید و می‌شنود و علامت اسم فاعل نون ودال و ها باشد که در آخر
کلمه آید همچو خواننده وگوینده و شنونده و علامت اسم مفعول دوقسم‌است
یکی هائی‌که درآخر لفظ ماضی افزایند همچو رفته وگفته وآمده و شنیده و
دیگری لفظ شده باشد که الحاق بکلمه کنند همچو در خواب شده و بیدار
شده و زده شده وکوفته شده ولفظ شد نیزماضی است‌که ها لاحق آن شده
است و مفعول گردیده و هرگاه مفعول پیش‌از فاعل مذکور باشد آنجا لفظ
پز ودوز وگر و امثال‌آن آرند همچو آش پز و خیمه دوز وسودا گر وعلامت
اسم مکان‌گاه وگه باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه وعلامت
اسم زمان روزگار و هنگام باشد همچو روزگار جوانی وهنگام پیری‌وعلامت
اسمای اشاره در فارسی هم‌مفرد وهم جمع می‌باشد همچو او و ایشان و آن
و آنان اما اولین را که او وایشان باشد بذوی‌العقول اطلاق‌کنند و دومین
را که آن وآنان بود بغیر ذوی‌العقول و علامت امر حاضر بای ابجد است
که باول‌کلمه درآورند همچو بگو و بشنو و بخور و بزن ونهی میم همچو مگو
و مشنو و میا ومرو و ادات تشبیه درفارسی چون ومانند وآسا وغیرآنست
که در آخر الفاظ آورند همچو روی چون ماه وموی سنبل آسا وقدسرومانند
و اگر درمیان دوچیز اتحاد درکیف باشد آنرا مشابهت میگویند و اگر در
اضافت باشد مناسبت و اگر در شکل باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد
موازات و اگر در اطراف باشد مطابقت و اینها همه در اعراض‌اند و در
فارسی بجهت هریك لفتی موضوع است دیگر هرگاه درصیغهٔ مصدری و فعل
ماضی حرفی بوده باشد وخواهیم بصیغهٔ امر وصیغهٔ مضارع وغیرآن تصریف

نمائیم آن حرف بحرف دیگر تبدیل می‌یابد مثلا اگر درصیغهٔ مصدری وفعل ماضی حرف خای نقطه‌دار باشد وخواهند که آنرا بصیغهٔ مضارع و امر ببرند آن خا تبدیل می‌یابد بزای نقطه‌دار همچو ازساختن وساخت که مصدروماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند می‌سازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت می‌آموزد و بیاموز و ازآمیختن وآمیخت می‌آمیزد و بیامیزد و ازآویختن می‌آویزد و ازافراختن می‌افرازد وازشناختن و شناخت می‌شناسد و بشناس آمده است بسبب قرب مخرج زا وسین همچو ایاز و ایاس وآهیختن و نشناختن وگسیختن شاداست و بعضی‌گویند ازین باب نیست وچون فروختن مشترك بود میان روشن کردن وبیع نمودن وهمچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر پس‌ازفروختن بمعنی روشن‌کردن می‌افروزد واز فروختن بمعنی بیع‌کردن میفروشد و از دوختن بمعنی دوختن‌جامه میدوزد واز دوختن بمعنی دوشیدن میدوشد باید نوشت تا رفع‌التباس بین‌اللغلتین بشود دیگر هرگاه درمعنی مصدری و ماضی حرف فای سعفص باشد درمضارع و امر بحرف بای ابجد و واو بدال میشود بواسطهٔ آنکه فارسیان بای ابجد و واو را یك حرف شمرده‌اند و مثال تبدیل فای سعفص ببای ابجد همچو یافتن و یافت که مضارع و امر آن می‌یابد وبیاب آمده است ودرخفتن و خفت می‌خوابد وبخواب و درکوفتن وکوفت میکوبد وبکوب ورفتن بضم رای قرشت می‌روبد باشد ومثال تبدیل حرف فا بواو وهمچو کافتن وکافت‌میکاود و بکاود شنفتن وشنفت میشنود وبشنو و رفتن و رفت میرود وبرو باشد و چون فارسیان طالب سبکی وخفت‌اند واو کلمهٔ آشوفتن و روفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمهٔ ماقبل آنرا بحال خودگذاشتند‌آشفتن وروفتن خوانند مگر جائی‌که وزن شعر اقتضا کند آشوفتن وروفتن‌گویند و درسفتن و سفت‌که مضارع وامر آن می‌سنبند وبسنب آمده ونون در برابر فا افتاده است سبب آنست‌که چون نون نیك به تلفظ درنمی‌آید وبجز تنوین‌معلوم نمیشود گویا درینجا نیز بای ابجد درمقابل فا باشد وگرفتن وپذیرفتن ونهفتن وآلفتن شاذاست، یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع وامر ازگرفتن میگیرد وبگیرد

از بذیرفتن می‌بذیرد وبپذیر آمده است و نهفتن و آلفتن صیغهٔ امر ومستقبل ندارد دیگر هرگاه درمعنی مصدری وماضی حرف شین نقطه‌دار باشدوماقبل آن الف بود درمضارع و امر و غیر آن بحرف رای بی‌نقطه تبدیل می‌یابد همچو درکاشتن وکاشت میکارد وبکارد و دربرداشتن وبرداشت می‌بردارد و بردار و در انباشتن وانباشت می‌انبارد و بینبار و افراشتن در اصل افراختن بوده و آن در مضارع و امر بزای نقطه‌دار تبدیل می‌یابد دیگر درین چهار کلمه‌که جستن بفتح جیم و رستن بفتح رای قرشت و خواستن وکاستن باشد سینی که درمعنی مصدری وماضی است در مضارع و امر بحرف های هوّز تبدیل می‌یابد همچو جستن وجست که مضارع و امر آن می‌جهد و بجه باشد و رستن ورست را میرهد وبره وخواستن وخواست را میخواهد و بخواه و وکاستن وکاست را میکاهد وبکاه و درین چندکلمه که پیراستن وجستن بضم جیم و رستن بضم رای قرشت باشد سینی‌که درمعنی‌مصدری و ماضی بوددر مضارع و امر و غیره بحرف یای‌حطی بدل میشود همچو درپیراستن وپیراست می‌پیراید و بپیرای بود و درجستن وجست میجوید وبجوی ودررستن‌میروید

فایدهٔ چهارم - دربیان تجویز تبدیل هریك از حروف بیست و وچهارگانهٔ فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد و یای حطی همچو بآن وبااین وبدان و بدین و اکدش ویکدش وارمغان دیرمغان وتبدیل بای ابجد بمیم و واو همچو غُزب وغُزم و آب و آو و خواب وخواو و بزرگ و وزرگ و بس و وس و تبدیل بای فارسی بفا همچو سپید و سفید وپارس وفارس و تبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو تنبوره ودنبوره وتبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و بزای نقطه‌دار همچو رجه و رزه وبرای فارسی همچو کج وکژ و کاج وکاژ و بکاف عجمی همچو آخشیج و اخشیك و تبدیل جیم فارسی بشین نقطه‌دار همچو لخچه ولخشه و کاچی و کاشی وبزای فارسی همچو کاچ وکاژ وتبدیل خای نقطه‌دار بهای‌هوّز همچو خجیر وهجیر وبغین نقطه‌دار همچو ستیخ وستیغ وتبدیل دال ابجد بتای

قرشت همچو دراج وتراج و زاردشت و زارتشت و گفتید وکردید وگفتیت
وکردیت و تبدیل رای بی‌نقطه بلام همچو سور وسول وکاچار وکاچال وتبدیل
رای نقطه‌دار بجیم همچو سوز و سوج و پوزش و پوجش وسوزش وسوجش
و آویز و آویج وبجیم فارسی همچو پزشك وپچشك و بغین نقطه‌دار همچو
گریز وگریغ وبسین بی‌نقطه همچو ایاز وایاس و تبدیل سین بی‌نقطه با جیم
فارسی همچو خروس و خروچ و باشین نقطه‌دار همچو پالوس و پالوش و
بهای هوز همچو آماس و آماه و تبدیل شین نقطه‌دار بسین بی‌نقطه همچو
شار و سار و شارك و سارك و تبدیل غین نقطه‌دار بکاف فارسی همچو
لغام ولگام وغوچی وکوچی و تبدیل فا بواو همچو فام ووام و تبدیل کاف
بخای نقطه‌دار همچوشاماکجه وشاماخجه وبغین نقطه‌دارهمچو کژگاووغژغاو وتبدیل کاف
فارسی بغین نقطه‌دار همچوگاو و غاو وگلوله وغلوله وتبدیل لام برای قرشت
همچو زلو و زرو و تبدیل نون بمیم همچو بام و بان و تبدیل واو بیای
ابجد همچو نوشته ونبشته وببای فارسی همچو وام وپام و بفا همچو یاوه و
یافه و تبدیل های هوز بحای حطی همچو هیز وحیز و بجیم همچو ماه وماج
و ناگاه و ناکاج

فایدهٔ پنجم - درضمایر بدانکه حروف وکلمات ضمیر شش است
سه ازآن مفرد ساکن باشد وآن شین وتای قرشت ومیم است و سه دیگر
مرکب و آن نون و دال ابجد و یای حطی ودال و یای حطی و میم که
ند وید و یم باشد واینها بجهت حصول معانی مختلفه درآخر کلمات می آیند
و شین قرشت در آخر اسما فایدهٔ معنی ضمیر واحد غایب دهد و بمعنی او
باشد همچو اسبش وغلامش ودرآخر افعال بمعنی اورا باشد همچو میگویندش
و می‌آرندش و می‌برندش و تای قرشت درآخر اسما فایدهٔ ضمیرواحدحاضر
دهد و بمعنی توباشد همچو اسبت وغلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو
میگویدت ومی آردت ومی بردت وزوت وکوت که بمعنی ازو تراوکه اوترا باشد ومیم
در اسما وصفات و افعال فایدهٔ ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد
همچو زرم وگوهرم وعالمم وفاضلم و آمدم ورفتم و چون برفعل مقدم شود
بمعنی مرا شود همچو زرم داد واسبم بخشید وگاهی موخر ازفعل بمعنی مرا

می‌آید همچو دل زدم ازشیرینی و نیستم پروای کسی یعنی دل زد مرا از شیرینی و نیست مرا پروای‌کسی وگاهی این میم را محذوف سازند بقرینهٔ میمی که درعبارت سابق گفته میشود همچو القصه بازگشتم و آمد بخانه زود یعنی باز گشتم و آمدم ونون ودال ابجد درآخر اسماء وصفات وافعال فایده معنی ضمیر غائب جمع دهد همچو مردانند وتوانگرانند و آمدند و رفتند و یای حطی و دال درآخر اسما وصفات وافعال فایده معنی ضمیر جمع حاضر مع‌الغیر بخشد همچو انسانید وتوانگرید وآمدید ورفتید و یا ومیم درآخراسما و صفات و افعال افاده معنی ضمیرجمع متکلم مع‌الغیرکنند همچو مردانیم وفاضلیم و آمدیم وهرگاه یکی ازین شش را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش در آرند تا دوساکن جمع نشود همچو جامه‌اش و خامه‌اش و خانه‌ات و کاشانه‌ات وگفته‌ام و شنیده‌ام وآمده‌اند و رفته‌اند و خوانده‌اید و شنیده‌اید و دانسته‌ایم وفهمیده‌ایم وهرگاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد غایب ودیگری ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف ونونی درآخرآنها ملحق سازند خواه آن‌کلمه ها داشته باشد خواه نداشته باشد همچو جامه شان واسب‌شان و کاشانه‌تان و رخت‌تان وبعضی‌گویند الف در ضمایر سته اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف شده است و دروقت ضرورت باز آن الف را بیاورند وبعضی دیگرگویند این‌کلمات بی‌الف موضوع اند و درترکیب کردن با لفظی که‌ها دارد بجهت جمع شدن دوساکن الفی درمیان آورند و این قول بهتر است وچون کلمهٔ سین وتای فوقانی‌که از برای ربط واتمام کلام است و در اثبات همزه مفتوح دراول بجهت جمع شدن دوساکن با آن شش لفظ مذکور شریك است ذکرآن را دراینجا مناسب دانست پوشیده نماند که قضیه خالی ازرابطه نمی‌باشد وتعبیر ازآن به است وبود و امثال آن میکنند همچو خدا رحمن است و رحیم بود. مگر آنکه کلمهٔ سابق را برابطه تمام نمایند ولاحق را برسابق مقدم سازند همچو منت خدایراعزّوجل که طاعتش موجب‌قربت است وبشکراندرش مزید نعمت یعنی مزید نعمت استوگاه است که حرکت یا سکون حرف آخر کلمه کار رابطه میکند همچوخدا کریم

یعنی خدا کریم است وهمچو خوشن ونیکن یعنی خوشست ونیك است که درمثال
اول کسرهٔ میم ودردوم سکون نون بجای رابطه است وکار رابطه میکند

فایده ششم - در بیان حروف مفرده که در اوایل کلمات است بر
دو گونه باشد یکی اصلی و دیگری وصلی و اصلی بر دو قسم است اول
آنکه بهیچ وجه آن را حذف نتوان کرد همچو انجام و اندام و مانند آن
که اگر حذف کنند نجام و ندام شود و آن معنی ندارد و دوم آنکه چون
آنرا محذوف سازند بحال خودبماند همچو استخوان و افتان که بعد ازحذف
کردن ستخوان و فتان بماند و همان معنی دارد و وصلی آنست که در اول
لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آورند اختلافی در معنی آن راه
نیابد همچو پرویز و بیداد که چون الفی در اول آنها در آورند اپرویز و
ایداد شود همان معنی معلوم گردد و وصل و حذف اینها سبب ضرورت
شعری بود و الا در محاورات احتراز لازم است و الفی که در میان
کلمات بود بر پنج نوع است اول الفی باشد که در ما قبل حرف آخر افعال
در آورند و آن دو قسم است یکی بجهت دعای نیك و بد باشد همچو
دشمنت بمیراد و خدا نگاهدار تو بواد و دیگر آنکه از آن بائی فهمیده
میشود که بر اول افعال در آورند چنانکه گویند در پای تو میرام یعنی
در پای تو بمیرم و جهان آفرین بر تو رحمت کناد یعنی رحمت بکند و
دوم الف زایده است و آنرا بجهت حسن کلام یا ضرورت قافیه در آورند
همچو سبکسار و ستمکار که در اصل سبکسر و ستمگر باشد و سیم الفی
است که از برای ملابست ونزدیکی و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند
همچو خنداخند و دوشا دوش و پیشا پیش و چهارم الفی است که درمیان
دو کلمه بجهت افادهٔ معنی همه و تمام در آورند همچو سراسر و سراپا
یعنی همه و از سر تا بپا و پنجم بمنزله واو عطف است همچو تکاپوی
و تکادو که آن تك و پوی و تك و دو باشد و این الف بجز این دو
جا بنظر نیامده است **و الفی** که در آخر کلمات لاحق کنند بر شش نوع
است اول الف نداست و آن دو قسم بود یکی ندا همچو شها و شهریارا
و سرا وسرورا ودیگر بمنزله نداست همچو بسا و خوشا و دوم الفی است

که افادهٔ معنی دعا کند اعم از نیك و بد همچو

بیت

هیچکس برجای اونشیندا روز شادی دشمنش کم بیندا

و گاه دو الف را در یك کلمه بجهت تأکید و مبالغه آورند یکی در ما قبل حرف آخر و دیگری در آخر همچو ع کم شوادا زجهان نام سفر سیم الفی است که معنی فاعلیت بخشد همچو دانا و بینا و گویا و شنوا و شکیبا و زیبا و امثال اینها یعنی داننده و بیننده و شنونده و صبر کننده وزیبنده چهارم الف اشباع است وآنرا متقدمین ازالف اطلاق عربان گرفته اند چه عربان درقافیهٔ کمال وجمال هرگاه وزن اقتضای حرفی کند ولام در محل فتحه باشد الفی بدان الحاق کنند و کمالا وجمالا گویند واگر در محل ضمه باشد واوی داخل کرده کمالو و جمالو و اگر در محل کسره باشد یائی آورند و کمالی و جمالی خوانند و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق گویند و اگر در نثر واقع گردد حروف اشباع خوانند **مجملا** چون آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد اگر تقاضای حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو رایگانیا و دانیا و ندانیا لیکن متاخرین جایز نداشته اند و عیب میدانند پنجم الف نسبت است همچوفراخا و درازا و پهنا یعنی فراخی و درازی و پهنی وششم الف زایده است همچو سلطانیا و درویشیا **وبای ابجد** مفتوح در فارسی ترجمهٔ بای مکسور است در عربی و بعضی گویند بای مفرد است لیکن باید که جزو کلمه نباشد همچو بای بر و باز وبای مفردیکه بمعنی امر باشد همچو بیا و بخور و برو و شك نیست که همیشه مکسور میباشد مفتوح ساختن بای بدل بای حرف جر شاید بجهت تمایز بین اللغتین باشدویابجهت خفت فتحه وفارسیان را نیز بای زایده می باشد گاهی که در کلمهٔ واقع شودکه بعد از آن کلمه بریادرباشد همچو ع تیرش به ازآن کارگر آمد به سپر بر که مراد بای بسپر است یعنی بر سپر و همچو ع زرین نهد او به تیر در پیکانرا که مراد بای به تیر است یعنی در تیر پیکان نهد و بعضی گویند این بابجهت حسن و زینت کلام هم میباشد چنانکه در فایده هفتم خواهد آمد و اگر موخر از بر و در باشد زائد نیست و همچنین بای قسم نیز هست همچوبخدا و برسول **وتای قرشت ساکن** که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد حاضر میکند همچو آمدنت ورفتنت

و جمعش آمدنتان و رفتنتان باشد **و دال ابجد** ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غایب باشد همچو آمد و آورد و جمع آمدند و آوردند و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و آوردید **و شین نقطه دار** مفرد ساکن افادۀ معنی حاصل مصدر کند همچو دانش و خواهش و آمرزش یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افادۀ معنی ضمیر غایب نیز میکند چنانکه در فایدۀ پنجم گذشت **و کاف مکسور** در اول کلمه بمعنی من استفهام آید همچو کرا گفتی و که آمد و کاف مفرد و ساکن در آخر کلمه افادۀ تصغیر کند همچو خوبك و نغزك **و میم ساکن** در آخر کلمه افادۀ معنی متکلم میکند بمعنی من همچو آمدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی مرا همچو دیدنش بردم از هوش یعنی دیدنش مرا ازهوش برد **و نون** مفتوح و مکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نه و نی و ساکن در آخر کلمه چون الف بر آن در آورند به معنی فاعل تواند بود همچو افتان و خیزان و بمعنی جمع همچو روزان و و شبان و بمعنی اشاره همچو آن و این و همچنین افادۀ معنی مصدری نیز کند هرگاه بعد از تای قرشت و دال ابجد باشد همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بیندازند و بهمان معنی باشد لیکن وقتی که با کلمۀ دیگر که ضد أو باشد استعمال شود همچو گفت و شنید و داد و ستد و آمد و رفت که درینصورت افادۀ مصدر میکند **و واو** که آن مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه گونه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرك و دوم ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از حرف تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم واو بیان ضمه آورند همچو تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ما قبل فایده یافته نشد و دوم واویست که آنرا معدوله گویند از جهت آنکه ازو عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن خوب بتلفظ در نمیآید و آنرا واو اشمام ضمه نیز میگویند باین تقریب که آنرا البته بعد از خای نقطه دار مفتوح مینویسند و این فتحه فتحۀ خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد چه اشمام بمعنی بوی

بردن باشد و آن با نه حرف خوانده میشود که آن الف است همچو خواب و خواجه و دال همچو خود و رای قرشت همچو خور و زای هوز همچو خورم و سین بی نقطه همچو خوست و شین نقطه دار همچو خوش ونون همچو آخوند و ها همچو خوهله و یای حطی همچو خویله و با خویش و خویشتن مکسور و با آخور و میر آخور مضموم آید و این از نوادر است **سیم** واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صادر شده باشد در آورند همچو رفت و آمد و نشست و برخاست و گفت و شنید و یا در میان دو اسم که در یك فعل شریك باشند چنانکه بزرگ و کوچك جمع شدند وسند و قباله نوشتند و باغ و خانه‌را خریدند و اگر ماقبل این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی بتکلم در نیاید و اگر ما قبل آنرا ساکن سازند فتحه بایدش داد تا به تلفظ در آید **دیگر واو** معروف و مجهول است و ما قبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما معروف واویست که در تلفظ مفهوم میشود همچو سور و دور وزلو و گلو و مانند آن و اما مجهول اندکی مفهوم میگردد همچو بور و هور و بو و سبو و امثال آن **دیگر** واو مفتوح است و آن سه قسم میباشد اول واو عطف و آن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد و دیگر آنکه چون شخصی کلمهٔ بگوید شخص دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بخراسان میروم دیگرگوید که و بعراق‌هم یا شخصی گوید سلام علیکم دیگر گوید وعلیك‌السلا و دویم واو مخفف او باشد همچو ورا دیدم و مراورا گفتم و سیم واو زایده است که آنرا با یای حطی متصل ساخته بگویند همچو حق بطرف‌من است یا حق بجانب اوست **دیگر** واو ساکن است که بمعنی کاف تصغیر نیز میآید همچو پسرو و دخترو و گاهی این واو را در مقام زاری و ترحم نیز بیان کنند **و دیگر** واویست که آن بتکلم در میآید اما نوشته نمیشود همچو در طاوس و کاوس و مانند **آن و های هوز** دو گونه باشد اول ظاهر و دویم مخفی و ظاهر را ملفوظ نیز خوانند خواه ما قبل آن مفتوح و خواه مضموم و خواه ساکن باشد که در جمع بحال خود میماند

همچو رهها و اندهها و کوهها و گرهها و در تصغیر مفتوح گردد همچو رهك و گرهك و اندهك و در اضافت مکسور شود همچو ره من و اندوه من و زره من و مخفی بر چهار قسم است اول هائی بود که چون نام چیزی را بر چیزدیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارند در آخرش در آورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه زبان و زبانه و مانند آن و دویم هائی باشد که در آخر افعال بجهت حرکت آنهابیاورند چه آخر کلمات‌فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته و گفته و شکفته و سیم هائی است که بجهت تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند همچو یکساله و دو ماهه و سه روزه و چهار شبه و چهارم های بیان فتحه است و بغیر از دلالت بر فتحه ما قبل هیچ مدخلی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و بنده و این درجمع البته ساقط میشود همچو خانها وجامها و بند ها و در اضافت بهمزه ملینه تبدیل میابد همچو خانه من و جامه من و بندهٔ خدا و در تصغیربکاف تبدیل میابد همچو خانگك و جامگك **و یای حطی** بر چند قسم‌است یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و اشرفی و شاهی و این یا بهیچ وجه ساقط نمیشودو یای سفیدی و سیاهی نیز ازین جمله است و گاه باشد که از برای آن چیز و آنکس صفتی تعین میکنند و میگویند ایرانی نیك و تورانی بد و یا باضافت همچو اشرفی سره و شاهی قلب و در تکلم درین مقام بهمزه ملینه تبدیل میابد و در کتابت بحال خود می ماند و دیگری یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مرد بدی و بسیار مرد بدی و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بوده و این یارا اضافت نمیباشد و دیگری یای خطاب است همچو آمدی‌وگفتی و رفتی و این نیز معروف میباشد و دیگری یای لیاقت است همچوخوردنی و برداشتنی و زدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن و این نیز بهمهٔ حال نوشته میشود و در اضافت بهمزه ملینه تبدیل می یابد و دیگری یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه‌درآید که آن چیز معلوم نباشد و افادهٔ وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از

فلان جا آمد و اسپی از طویله برد و رفت یعنی یك شخص نامعلوم آمد
و یك اسپ نامعلوم برد و رفت و اگر اضافت کنند یا موصوف سازند درین
هردوصورت یا را ساقط باید کرد و باید گفت مرد رونده و اسپ دونده
و شمشیر برنده و یار من و دوست تو و اگر درین دو صورت یا بنویسند
بی املا خواهد بود چه هر گاه اضافت و صفت متحقق شود مجال تنکیر
محال باشد بسبب اجتماع دو متنافی و دیگری یای تعظیم است چنانکه گویند
فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست و دیگری یای اثبات صفت است چنانکه
گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی. و دیگری یائی است که افاده
مصدر میکند همچو سر بخشی و زر بخشی و مشك بیزی و گل ریزی که
بمعنی سر بخشیدن و زر بخشیدن و مشك بیختن و گل ریختن باشد

فایده هفتم - درذکر حروف و کلماتیکه بجهت حسن و زینت کلام
میآورند و در معنی دخلی ندارد مانند بای ابجد عموماً همچو بگفت وبرفت
و نبگفت و نبرفت و به نشنید یعنی گفت و رفت و نگفت و نشنید ودر
جائی که پیش از کلمهٔ بر و در باشد خصوصاً همچو تیرش فرو شد بجگر
برو نشست بسپر برکه مراد بای بجگر و بای بسپرست و همچو داخل شد
بشهر در و در آمد بخانه درکه مراد بای بشهر و بای بخانه است وبعضی
این با را بای زایده میدانند چنانکه در فایده ششم گذشت و دیگری بر
چنانکه گویند بر خواند و بر گفت و بر رفت یعنی خواند و گفت و
رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمدند و فرا گفتند و
دیگری مر همچو مر اورا و مر ترا و دیگری خود چنانکه گویند من
خود از شمایم و بر شما خود معلوم است و دیگری همی چنانکه گویند
همی رفتی و همی آمدی و همی گفتی و دیگری در همچو دامن درکشیدن
و سر در پیچیدن ودیگری فرو همچو فرو ریخت و فروخواند و فرو کوفت

فایده هشتم - در معانی حروف و کلماتیکه در آخر اسما و افعال
بجهت حصول معانی گونا گون در آیند کلماتی که افاده معنی خداوندی و صاحبی
نماید یکی مندست همچو خردمند و دانشمند و دیگری کار همچو آمرزگار

وستمکاروسازگار وبمعنی فاعل هم هست همچو خدمتکار ودیگری ور همچو تاجور وهنرور وگاهی واورا بجهت تخفیف سازندهمچو گنجور ورنجور ودستورودیگری وند همچو خداوندو کلماتی که فایده بسیاری وانبوهی دهدیکی بار است همچو دریابار وروبار و دیگری زار همچو گلزار ولاله زار ودیگر سار همچو خاکسار وکوهسار ودیگری ستان همچوگلستان وبوستان و دیگری لاخ همچو سنگلاخ ودیولاخ وکلماتی که معنی شبه و مانند بخشد یکی دیس است بکسردال ابجد وتحتانی مجهول و دیگری دس بفتح دال ابجدودیگری وان ودیگری ون ودیگری آسا و دیگری سان و دیگری سار ودیگری پش ودیگری فش ودیگری وش و کلماتی که افاده فاعلیت کند یکی گر است همچو شمشیرگر وکاردگر و دیگری آر همچو خریدار و پدیدار و بمعنی حاصل مصدر هم هست و خواهد آمد و دیگری همچو افتان و خیزان و حروف کلماتیکه افاده معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو پسرك و دخترك و واو ساکن همچو پسرو دختر ودیگری چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه و حروف وکلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو فردوسی و انوری وسعدی و دیگری ها همچو یکساله و یکماهه ویك روزه و زرینه وسیمینه وابریشمینه و و پشمینه و دیگری ین که یا ونون باشد همچو زرین وسیمین وآهنین وکلماتی که افاده معنی علت و دلیل کند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفته است و بمعنی هرچه نیز آمده است ودیگر که بکسر کاف چنانکه گویند بجهت آنش زدم که نماز نمیکرد و بمعنی هرکه نیز آمده است وکلماتیکه معنی لیاقت بخشد یکی وار است همچو شاهوار و گوشوار وبمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار و نامه وار و دیگری نه بفتح نون همچو شاهانه وبزرگانه وکلماتی که افاده معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار وکفش دار و بمعنی دارنده هم هست همچو زردار و مالدار و دیگری بان همچو باغبان و دربان ودیگری وان همچو استروان و اشتروان وکلماتیکه فایده معنی اتصاف به چیزی دهد یکی ناك است همچو غمناك و خشمناك و دیگری گین همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در

اصل آکین بوده که بمعنی پراز شرم و پراز خشم باشد و کلماتیکه از آن رنگ ولون توان فهمید یکی پام است با بای فارسی همچو مشك پام‌ودیگری فام همچو عنبرفام و دیگری وام همچوگلوام و دیگری‌گون بضم کاف فارسی همچو گندم‌گون و دیگر گونه همچو گلگونه و دیگری چرّه و سیاه چرده و این دوکلمه بجز ازآخر لفظ سبه وسیاه بنظر نیامده است وکلماتیکه معنی حاصل مصدر دهد یکی آر است همچو رفتار وگفتار وکردار ودیگری‌گی بکسر کاف فارسی همچو خوانندگی و زازندگی و بخشندگی وکلمه که معنی ظرفیت دهد دان است همچوکیف‌دان وقهوه‌دان وامثال آن

فایدهٔ نهم - در بیان توصیف آنچه صاحبان املا را ازدانستن آن گزیر نیست واملا درعرف ارباب‌کتابت عبارتست از نوشتن حروف مفرده و مرکبه برنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل‌ازین مذکور شد که ماقبل واو معروف و مجهول البته مضموم میباشد وماقبل یای معروف ومجهول البته مکسور و اما درفارسی بعداز ضمه واو نوشتن و بعداز کسره یای‌حطی مرقوم گردانیدن دربعضی ازمحال ومواضع است ودراملای ترکی دراکثرجاها بعداز فتحه الف و بعداز ضمه واو وبعداز کسره یا باید نوشت. **دیگر** هرگاه موصوف مقدم برصفت باشد آخر آنرا مکسورخوانند همچوچشم سیاه‌وقامت‌بلند وهرگاه صفت برموصوف مقدم آیدآخرصفت را ساکن گردانند همچو سیاه چشم وبلند قامت وهرگاه در اول لغتی که همزه باشد بای. زایده و بای امر ومیم نهی ونون نفی درآورند آن همزه را بیای حطی بدل کنند همچو در کلمه افراز بای زایده افزودند بیفراخت‌گفتند و بای امر درآوردند بیفراز خواندند ومیم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی درآوردند بیفراخت نوشتند و اگر از کلمه افراز و افروز بجهت ضرورت شعر همزه را حذف کنند وبای زایده و بای امر ومیم نهی و نون نفی برسرآن درآوردند بفرازو بفروز بایدگفت. نه بیفراز و بیفروز وهرگاه برسرکلمه الف ممدوده باشد و خواهند که بای زایده و امر ومیم نهی و نون نفی برآن افزایند آن کلمه را دو الف اعتبار باید کرد یك الف را قلب بیای حطی‌کرده الف دیگر را بحال خود باید گذاشت چنانکه درکلمه آراست هرگاه بای زایده بیاورند بیاراست گویند وچون بای امر درآورند بیارا ومیم نهی میارا و نون‌نفی نیاراست و

اگر کلمه برکلمه دیگر که اول آن کلمه نیز الف ممدوده باشد بیفزایندهمچو
درکلمه آس و کلمه آب یك الف را بیای حطی قلب کنند آسیاب خوانند
دیگر هرگاه خواهند دوکلمه را باهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه
اول وحرف اول کلمه آخر هردو ازیك جنس باشند حرف آخرکلمه اول
را حذف یا ادغام باید نمود وعلامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد
همچو رمنده وشرمنده که دراصل رم منده و شرم منده بوده است میم اول
را جذف کرده اند رمنده وشرمنده شده است یعنی صاحب رم وصاحب شرم
و همچو پهنا که پهن نابوده و نا بمعنی محل است یعنی محل پهنی و درنیم
من و بادام مغز یك میم را انداخته‌اند ونیمن وبادامغز خوانده‌اند و همچنین
در سپید دیو وگرددهن‌هم یك دال را حذف کرده سپیدیو وگردهن گفته‌اند و
علامت ادغام آنست که مشدد باشند همچو شبو وشباز که دراصل شب‌بووشب
باز بوده بارا دربا ادغام کرده‌اند و اگر حرف آخر کلمتین را باهم قرب
مخرجی باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود مانند یگانه که در
اصل یك گانه بوده‌است همچو دوگانه وسه‌گانه وچهارگانه کاف اول را که
کاف تازیست حذف کردند وکاف دویم را که فارسی است بحال‌خودگذاشتند
و همچو شب پره که بای اول را دردویم ادغام کردند شپره نوشتند وهمچنین
درکلمه بدتردال ابجد را اگر حذف کنند بتر شود مخفف و بی‌تشدید تای
فوقانی و اگر ادغام کنند بترشود باتشدید فوقانی وکلمه زودتر نیزازین مقوله
است **دیگر** هرگاه لغتی را که درآخر آن تای فوقانی باشد وآنرا درعبارت
عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیرالدوله والسعاده والرفعه چون در فارسی
خواهند که بنویسند آنرا بی‌الف و لام وهای آنرا بتای قرشت باید نوشت
همچو ظهیر دولت وسعادت ورفعت و اگر بتای‌گرد بنویسند بی‌املا خواهد بود
و هرگاه که انشاءالله تعالی وعن‌قریب درعبارت عربی‌نویسند منفصل‌باید نوشت
و چون درفارسی بنویسند متصل چه در فارسی زبانان این‌کلمات را یك لفظ
میدانند **دیگر** هرگاه در کلمهٔ که نون و بای ابجد پهلوی هم بوده باشند
بسبب ضرورت شعری یا قافیه هردورا قلب بمیم کنند همچو خنب و دنب و
سنب و خنبره آنرا خم و دم وسم و خمره بنویسند و اگر ضرورت نباشد
بحال خود باید گذاشت که اصل آنست **دیگر** دربیان‌الفاظی که مخصوص‌آدمی
وذی روح وغیر ذی روح است بدانکه لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان
و آدمیست و لفظ آن و این بغیرانسان و آدمی و اگر کلمه بر یا کلمه در

بر لفظ او و لفظوی درآورند بسوی غیرانسان وآدمی نیز راجع میسازند لیکن درنظم چنانکه گفته‌اند

مصراع

چرخ فانوس خیال وعالمی حیران درو

و درنثر جایز نیست وذی روح را بالف ونون جمع کنند همچو مردمان و اسبان ومرغان وغیر ذی روح را بها والف همچو زرها وگوهرهاوگاهی برخلاف این‌هم کنند و درختان و مرغها نیز گویند و های بیان فتحه را در جامها ونامها ولالها وپیالها حذف کنند وهمچنین های که‌ونون من وواو تو چون با را جمع شود کرا و مرا وترا بنویسند وهای ملفوظ را درگرهها و زره ها بحال خود بگذارند ودر ذی روح هارا بکاف فارسی بدل باید کرد همچو زندگان و مردگان و اعضای ذی روج بها و الف جمع کنند همچو دستها وپایها و اگر از سر وگردن مراد اعضا باشد سرها وگردنها و اگر مراد مهتر وبزرگ قوم بود سران وگردان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان **دیگر** گاه باشد که یك لفظ بمعنی متضاد آید همچو فرازکه بمعنی بستن وگشادن هردو آمده است وگاه بمعنی مفرد وجمع نیزآید همچو مردم که جمعش مردمان است و گاه شخص واحد را نیز بجهت تعظیم بلفظ جمع آورند همچوشما ورفتید و آمدید وگفتید وشنیدید وکردید و فرمودید چه این الفاظ همه جمع است و همچنین چیزی بزرگ جثه وقوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو ماربزرگ را اژدرها و مفرد آن اژدر است والله اعلم .

فرهنگ فارسی

برهان قاطع

تألیف

محمدحسین بن‌خلف تبریزی متخلص به‌برهان

بامقابله نسخ متعددیکه تاکنون دردسترس بوده

گفتار اول

درحرف همزه باحروف تهجی

آ

آ ـ بروزن جا امر آمدن باشد یعنی بیا و بعربی تعال گویند وبروزن داء درعربی حکایت از آواز هرچیز است ونام درختی هم هست .

آب ـ بسکون بای ابجد معروف است که یکی ازجمله چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق‌وعزت و آبرو ولطافت‌وقدرت‌وقیمت وفیض وعطا ورحمت ودولت وترقی وجاه ومنزلت‌هم‌آمده‌وطرزوروش وقاعده وقانون را نیزگویند ویکی ازنامهای سیماب‌استو بزبان رومی نام ماه یازدهم‌بود ازسال‌ایشان بودن آفتاب است در برج اسد و کنایه ازخجلت‌زده وهموار براه رونده‌باشد و کنایه از لؤلؤ و جواهر و تیغ و شمشیر جواهردارهست ودرحقیقت‌اشارتست برنفس کامل و عقل کل واورا نفس ملهمه‌گویند.

آب آتش‌رنگ ـ بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد .

آب آتش زای ـ بازای هوز بمعنی آب آتش رنگ است که کنایه از شراب لعلی واشك گلگون‌باشد و آنرا آب آتشین وآتشین‌آب هم میگویند.

آب آتش زده ـ کنایه از اشك چشم است.

آب آتش شد ـ بسکون ثالث یعنی آشوب برخاست وشور وغوغا بهم‌رسید وآب‌گرم شد .

آب آتش‌نمای ـ بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی واشك خونین باشد .

آباد ـ بروزن آزاد بمعنی معموره باشدکه‌در مقابل‌تحسین‌هم‌گویند همچو آفرین‌وبارك‌الله ونام خانه‌کعبه نیزهست ونام پیغمبریست‌از پیغمبران عجم‌وبمعنی‌خوش وخوب‌هم‌آمده است .

آبادانیدن ـ بمعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی ستایش‌کردن ووصف نمودن.

آبادیان ـ بروزن قابلان ، امت مه‌آباد را گویند واواولین پیغمبری‌بوده‌است که بعجم‌مبعوث

شده وکتاب اورا دساتیرخوانند .

آب آذرسا ــ بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی واشك خونین باشد .

آبار ــ بروزن بازار سرب سوخته را گویند زخمها وریشها را نافع باشد وآنرا بعربی آنك محرق خوانندوصفت ساختن آن چنانست که تابه آهنی را بیاورند وقدری سرب و گوگرد درآن کنند و بن کاسه راکه ازسفال باشد سوراخ کرده وبرروی آن پوشند وبر سر آتش نهند وبدمند تاسوخته گردد .

آب ارغوانی ــ بکسر ثالث بمعنی آب آذرساست که کنایه ازاشك خونین وشراب لعلی باشد.

آب از جگر بخشیدن ــ کنایه از عطا کردن و چیزی به‌مردم دادن باشد.

آبافت ــ بروزن نایافت نوعی از پارچهٔ گنده وسفت وسطبر باشد .

آبان ــ بروزن تابان نام ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن خورشید باشد دربرج عقرب ونام فرشته‌ایست که‌موکل است بر آهن وتدبیر امور و مصالح ماه آبان باو تعلق دارد ونام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان بموجب قاعده کلیه که نزد ایشان مقرراست که چون نام روز بانام ماه‌موافق آید آنروز را مبارك دانند درین روز عید کنند وجشن سازندونیز بسبب آنکه‌زوکه‌یکی ازپادشاهان ایران بود دربن‌روز باافراسیاب جنگ کرده اورا شکست داده تعاقب نمود و از ملك خویش بیرون کرد پارسیان این روزرا عید کنند ودیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید وقحطی شد ومردم بسیار تلف گردیدند و بعضی بملك دیگر رفتندعاقبت درهمین روز باران‌شروع در باریدن‌کرد بنا برآن فارسیان این روزرا مبارك دانند وعید کنند وگویند نیك‌است دراین روز حاجت از خدایتعالی و سلاطین وبزرگان خواستن وسلاح ساختن .

آبانگاه ــ باکاف فارسی بر وزن آبانماه نام نام روز دهم فروردین ماه باشد ونام فرشتهٔ نیزهست که موکل آبست. گویندا گر درین روز باران ببارد آبانگاه مردانست ومردان بآب درآیند و اگر نبارد آبانگاه زنان‌باشد وایشان بآب درآیند و این عمل را برخود شگون و مبارك دانند .

آب باده رنگ ــ بکسر ثالث کنایه از اشك خونین باشد .

آب باران ــ بسکون ثالث بروزن خاکساران نام سیرگاهیست ازمضافات کابل درنواحی خواجه سه یاران که آنهم سیرگاهیست .

آب برین ــ بسکون ثالث بروزن پاکترین کنار جوی آب را گویند که زیرش مجوف باشد و هردم‌آب درآنجا رخنه کندوبیرون رود یا پیوسته تراوش نماید

آب بزیرهشتن ــ کنایه ازفریب دادن و حیله‌نمودن باشد.

آب بسته ــ بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند.

آب بن ــ بکسرثالث وضم بای ابجد وسکون‌نون چیزیست مانند صمغ وآنرا دربیخ درخت گردکان کهنه شده ومجوف گردیده یابند و

بسریانی ساداوران خوانند.

آب پیکران- بفتح بای‌فارسی کواکب وستارگان را گویند عموماً و روشنایی و رونق سی‌و-شش پیکر منجمان باشد که آنرا وجـوه خوانند خصوصاً.

آب بی لجام خوردن - بکسر ثـالث کنایه از مطلق‌العنان و بسر خودبودن باشد.

آب‌تاختن- با تای قرشت بـر وزن کارساختن پیشاب وشاش کردن راگویند.

آب تلخ- بکسر ثالث شراب انگوری بـاشد و کنایه از اشك چشم عاشق مهجورهم هست

آبتین- بکسر ثالث ورابع بر وزن عابدین نـام پدر فریدون است وبسکون‌ثالث‌هم گفته‌اند و بتقدیم رابع برثالث نیز بنظرآمده است

آب‌جامه- باجیم بر وزن کارنامه جام آبخوری وظرف آبرا گویند

آب‌چرا- بفتح جیم فارسی بـروزن آقسرا غذای اندکی باشدکه‌آنرا نهاری گویند و بجهت آبخوردن خورند و خوراك جن و پری و وحوش وطیور را گفته‌اند.

آب‌چین - با جیم فارسی بر وزن آستین پـارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد ازغسل دادن بدان‌خشك‌سازند.

آب حیات - بفتح حـای بی‌نقطه مشهور است گویند چشمه‌ایست درظلمات هرکه آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد وآن نصیب خضر و الیاس پیغمبر شد و باصطلاح‌شعرا کنایه ازسخن و کلام صاف و پاك و دهان معشوق و تکلم او باشد و بـاعتقاد سالکان اشاره بعشق ومحبت است که هرکه از آن بچشد معدوم و فانی نگردد

آبحیوان- بمعنی آب حیات است که آب‌زندگی باشد.

آبخست- با خای نقطه‌دار بروزن آبدست‌هندوانه و خربزه وهر میوه کـه درون آن ترش و ضایع شده بـاشد و مردم بـداندرون را نیز گویند

آب‌خشك- بکسر ثالث کنایه از شیشه وآبگینه‌و بلور باشد.

آب‌خضر- بمعنی آب حیوان است وکنایه از علم لدنی هم هست و آنرا پیغمبران وجانشینان ایشان داشته‌اند.

آب‌خفته - بکسر ثـالث وضم رابع بمعنی آب بسته است کـه کنایه ازبرف ویخ وژالـه و تگرگ باشد وشمشیر درغلاف رانیز گویند و شیشه و بلور و آبگینه راهم گفته‌اند.

آب‌خو- بروزن نازبو جزیرهٔ عمیق میان دریـا را گویند یعنی درختان و نباتات آن ظاهر بود لیکن آب داشته باشد و تعیش درآن نتوان کرد

آبخور- با واو معدوله و رای قرشت بمعنی‌نصیب و قسمت باشد و مشربه و آبخوری را نیز گویند و سرچشمه و کنار دجله و امثال آن باشد که مـردمان و جانوران از آنجا آب بردارند وخورند وآنرا بعربی منهل وعطن خوانند

آب‌خورد- با واو معدوله وسکون را ودال‌بی‌نقطه بمعنی آب خور است و نصیب و قسمت وغیره باشد وتوقف نمودن و مقام کردن‌را نیز گویند

آب خوست - بر وزن نارپوست خشکی و جزیره میان دریا را گویند و بعضی باینمعنی بفتح خا وسکون واو معدوله گفته‌اند که بر وزن خاربست باشد وجزیرهٔ را خواسته‌اندکه آب در آن متعفن شده وگندیده باشد بمرتبهٔ که در آن تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب آنرا کنده باشد وآنرا آب کندهم میگویند.

آب خون - بر وزن واژگون بمعنی آب خوست که جزیره و خشکی میان دریا باشد

آب خیز - بر وزن آبریز زمینی باشدکه هرجای آنرا بکنند آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب وکوهه وموجهٔ‌آب نیز گفته‌اند وبمعنی ناودان هم آمده‌است

آب دار - بروزن تابدار گیاهی است مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پرآب را نیز گویند ازمیوه وجواهر وکارد وشمشیرراهم گفته‌اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست

آب دان - بر وزن آسمان مخفف آبادانست و جای عمیقی را نیز گویندکه‌آب درآن‌جمع شود وبعربی غدیر خوانند وظرف وانایی که آب در آن کنند همچنانکه نمکدان و کیف‌دان و سرمه‌دان ظرف نمك و کیف و سرمه است و مثانه آدمی و حیوانات راهم گفته‌اند باعتبار جمع شدن شاش و بول درآنجا

آب در چشم ندارد - یعنی بیحیاست وشرم ندارد

آب درجگر داشتن - کنایه ازمستی باشد وکنایه از توانگری‌هم‌هست .

آب درجگرندارد - یعنی مفلس‌است وچیزی‌ندارد

آب در جوی آمدن - کنایه از آمدن دولت رفته باشد

آب درجوی تست - کنایه ازآنست که بخت و اقبال و دولت وفرماندهی وحل وعقد امور خلائق بدست تست

آب درجوی نماندن - کنایه ازرفتن دولت‌باشد

آب در چیزی کردن - کنایه از دغلی و ناراستی بکاربردن باشد

آب در دیده ندارد - کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد

آب در شکر دارد - یعنی ضعیف وگدازان است

آب در هاون سودن - کنایه از کار بیهوده‌کردن کردن ومرتکب امری شدن‌که نتیجه‌نداشته باشد

آب درهاون‌کوفتن- بمعنی‌آب درهاون‌سودنست که‌کنایه ازکاربیهوده‌کردن باشد

آب دست - بر وزن خاربست استنجاکردن باب و وضوء ساختن باشد و زاهد پاکدامن را نیز گویند وکارگری را هم‌گفته‌اندکه دست او درکارها باطراوت باشد

آب دستان - بر وزن آب دندان بمعنی ابریق و آفتابه و مطهره ومانندآن باشد

آب دستان دار - یعنی آفتابه‌دار وترکان‌آفتابچی گویند

آب دست‌دان - با دال ابجد بالف‌کشیده وبنون زده بمعنی‌آب دستانست که‌آفتابه و ابریق باشد

آب دسدان - بادال ابجد بر وزن و معنی آب دستانست که‌آفتابه و ابریق ومانندآن باشد

آب دندان - بسکون ثالث بروزن باربندان حریف کول ومفت ومغلوب راگویند یعنی شخصی که همیشه درقمار از وتوان برد وجنسی از امرود بود وآن میوه ایست معروف و قسمی از انار نیز می باشد و نام نوعی ازحلوا هم هست وبمعنی مضبوط وموافق نیز آمده است وشجروگیاه راهم گفته اند وبکسر ثالث برق تابش وصفای دندان راگویند

آب ده دست - بکسر دال ابجد وهای هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصاً وشخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس ازو باشد عموماً

آب راهه - بارای قرشت بروزن چارماهه رهگذر آب وسیلاب راگویند وآن را آب راه نیز گفته اند

آب رفت - بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگی را نیز گویند که آب آنرا تراشیده ومدور ساخته باشد

آب رفتن - بفتح رابع کنایه از بی عزت وخفیف شدن باشد

آب رود - بروزن یادبود بمعنی سنبل باشد و نیلوفررا نیز گفته اند

آب روش - بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج باشد

آبرون - بروزن واژگون لفظی است و معنی آن درفارسی همیشه زنده باشد وبعربی حی العالم گویند وآن نوعی از ریاحین بوده وپیوسته سبز میباشد و برگ آن هرگز نیفتد گویند در تبریز وآذربایجان بسیاراست و در بیخهای دیوار وجاهای سایه دارمیشود وبعضی گویند بستان افروز است و خوردن آن با شراب کرمهای دراز معده را برآورد

آب ریختن - کنایه ازبی عزت وخفیف ساختن باشد

آبریز - بروزن خاکریز اد بخانه ومستراح راگویند وبمعنی دلو آب کشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب برسر ریزند وگودالی باشد که ازبرای آبهای مستعمل همچو آب حمام و آب مطبخ وامثال آن کنده باشند

آبریزان - روزسیزدهم تیرماه باشد گویند درزمان یکی از ملوك عجم چند سال باران نبارید درین روز حکما وبزرگان وخواص وعوام در جائی جمعیت نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بریکدیگر ریختند و ازآن روز این اسم برجاست

آبریزگان - با کاف فارسی نام جشنی است که فارسیان در روز سیزدهم تیرماه کنند و آب بریکدیگر پاشند

آب زدن - بفتح زای هوز و دال ابجد و سکون نون کنایه از فرونشاندن وتسکین دادن باشد

آب زرفت - بضم رابع و رای قرشت و سکون ثالث و تای فوقانی بمعنی آبخست باشد که خربزه و هندوانه و هرمیوه که درون آن ضایع وترش وگنده شده باشد

آبزن - بروزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر از آن باسرپوشی سوراخ دار که اطبا بیماران را درآن خوابانند یا بنشانند و سربیمار را از

آن سوراخ بیرون آرند و آب گرم با ادویه جوشانیده در آن کنند و بمعنی حوض کوچك هم هست و کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد یعنی شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند و امر باین معنی نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسکین بده

آبزه ـ بسکون ثالث و کسر رابع وظهور های هوز بمعنی زهاب باشد یعنی آبی که از چشمه کنار تالاب و رودخانه تراوش کند

آب زهره ـ بکسر ثالث وسکون ها وفتح رابع و رای قرشت کنایه از شراب باشد و تابش و شفق بعداز صبح را نیز گویند

آب زیرکاه ـ کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وا نماید و درباطن مفتن و فتنه انگیز باشد و کنایه ازخوبی ونیکی مخفی ورواج ورونق خس پوش هم هست چنانکه گویند آبش زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی ونیکی وقابلیت و کمال و استعداد ورواج و رونقش مخفی و پوشیده است

آبس ـ بفتح ثالث بروزن ناکس نام شهر ومدینه ایست نامعلوم

آب سالان ـ بالام بروزن آب پاشان بمعنی باغ باشدو بعربی حدیقه گویند

آبست ـ بفتح ثالث وسکون رابع و فوقانی گوشت ترنج را گویند و آنرا پیه بالنگ نیز خوانند معده را زیان دارد وبکسر ثالث مخفف آبستن باشد

آبستان ـ بروزن تابستان بمعنی آبستن بودن یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان داشتن هم گفته اند

آبستن ـ بروزن دانستن نهفته و پنهان را گویند و هرحیوانی که بچه در شکم داشته باشد

آبستن فریاد ـ بکسر نون کنایه از بربط است و آن سازی باشد که مطربان نوازند

آبسته ـ بفتح ثالث بروزن وارسته زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است که خبرگیرنده باشد ومردم چاپلوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد و زهدان راهم گفته اند که بعربی رحم خوانند

آبسکون ـ بکسر ثالث و سکون رابع وضم کاف فارسی و واو و نون ساکن نام جزیرهٔ یا قریه ایست ازقرای طبرستان نزدیك باستراباد ومیان آن و جرجان سه روز راه است و نام دریای آنجانیز هست و وجه تسمیه آن به آب سکون آن است که رودخانهٔ که آنرا آبگون خوانند ازجانب خوارزم آمده بدریای خزر که آنرا اسکون میگویند داخل میشود و چون نزدیك بدریامیرسد باهستگی وسکون تمام میرود بدان سبب آب سکون خوانند وبعضی محل پیوستن آن رودخانه را با دریا آبسکون می نامند و جزیرهٔ نیز بوده است نزدیك بدانجا آنرا آب سکون میگفته اند گویند وقتی که سلطان محمد خوارزم شاه ازلشکر تاتار گریخت بآن جزیره آمد روز عمرش بآخر رسید والحال آن جزیره را آب گرفته است

آب سواران ـ سواران آب است و آن شیشه مانندی باشد که بیشتر بوقت باریدن باران در روی آب بهم رسد وبعربی حباب گویند

آب سیاه ـ بکسر ثالث و رابع کنایه از شراب انگوری باشد ومادهٔ علتی رانیز گویند که بسبب علت آن چشم نابینا گردد و آب طوفان نوح را هم میگویند

آب سیر ـ بفتح رابع وسکون ثالث وتحتانی و رای قرشت کنایه از چارپای خوش رفتار و خوش راه باشد

آب سیه ـ بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری وعلت کوری وغیره باشد

آبشت ـ بفتح ثالث وسکون شین وتای قرشت نهفته وپنهان راگویند

آبشتگاه ـ خلوتخانه وجای نهفتن ومحل پنهان شدن باشد چه‌گاه بمعنی جا ومقام هم آمده است وادبخانه ومستراح را گویند

آبشتکه ـ مخفف آبشتگاه‌است که محل نهفتن وبیت الخلا باشد

آبشتن ـ بفتح ثالث بروزن وارستن بمعنی نهفته و پوشیده داشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته‌اند

آبشتنگاه ـ بمعنی آبشتگاه‌است که‌محل نهفته‌شدن وخلوتخانه و متوضا باشد

آبشتنگه ـ مخفف آبشتگاه است که جای پنهان شدن وطهارتخانه باشد.

آبشخور ـ با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن دانشور بمعنی نصیب و قسمت باشد و سرچشمه وکنار دجله و رودخانه وتالاب و استخر و امثال آنرا نیز گویند که مردمان وجانوران از آنجا آب خورند وآنجا را بعربی منهل‌وعطن‌خوانند وظرف آبخوریرا هم گفته‌اند و بمعني توقف نمودن و مقام کردن هم هست

آب شدن ـ بمعنی گداختن باشد وکنایه‌ازشرمنده شدن و رفتن عزت وآبرو و برطرف شدن رونق و رواج هم هست

آبش روشن است ـ یعنی عزت و آبرو و رواج و رونق وطراوت دارد

آب شناس ـ کنایه ازحقیقت‌شناس وقاعده‌دان و صاحب مهارت درعلوم باشد وشخصی را نیزگویند که بربالای تیرکشتی برآمده از صلاح و فساد دریا خبر دهد و شخصی که آب‌کاریز وچاه را میشناسد یعنی میداند که کدام‌جای‌اززمین آب‌داردو کدام‌جاندارد آب شناسان‌جمع آب‌شناس‌است‌یعنی قاعده‌دانان

آبشنك ـ بفتح رابع بر وزن آب رنگ بمعنی اول آبزن است وآن ظرفی باشد از مس وامثال آن‌بمقدار قامت آدمی که طبیبان‌بیمار را درآن خوابانند وادویه جوشانیده درآن ریزند

آب شنگرفی ـ بکسر ثالث‌کنایه از شراب لعلی باشد واشك خونین را نیزگویند

آب شیب ـ بکسر رابع وسکون ثانی وتحتانی و بای ابجد راهگذرآب را گویندکه ازبالا بزیرآورده باشند

آب صفت بودن ـ کنایه از بسیار نفع و فایده رسانیدن باشد و با متواضع بودن را نیز گویند

آب طبرستان ـ بکسر ثالث چشمه ایست روان درکوهی که اگر بانگ برآن زنند بایستد وچون فریاد کنند پنهان شود و چون طلب نمایند روان‌گردد واین حال درهرساعتی از

آن چشمه مکرر بفعل می‌آید .

آب طبریه ـ بکسر ثالث گویند چشمه‌ایست که مدت هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک گردد

آب طرب ـ بکسر ثالث کنایه ازشراب انگوری باشد

آب عشرت ـ بکسر ثالث و عین بی‌نقطه بمعنی آب طربست که شراب انگوری باشد

آبفت ـ بفتح ثالث بروزن وارفت مخفف آبافت است که پارچه‌گنده وسطبر باشد

آب فسرده ـ بکسر ثالث کنایه از شمشیر وخنجر باشد و شیشه وبلور وآبگینه را نیز گویند

آبك ـ بفتح ثالث بروزن ناوك یکی از نامهای سیماب است وآنرا آب آبق و ابوالارواح و اصل و ام الاجساد پرنده و بنده و تیر و نافذ وجوهر وجیوه وظل‌الذهب وحی‌الماء وروح وروحانی و رجراج و زادوق وزموم وژیوه وستاره و سحاب و نور و سیماب وطیار وعبد وعطارد و عین‌الحیوان و غبیط و فرار وگریزنده ولین و لجاج نیز گویند و آبله را نیز خوانند که طفلان برمیآورند وبضم ثالث هرچیز پرآب وآبکی رامیگویند

آبکار ـ بسکون ثالث بروزن آبیار بمعنی سقاباشد وشراب‌خوار وشراب‌فروش وحکاك ونگین ساز را نیز گویند وبکسر ثالث کنایه ازرونق و رواج وآبرو باشد

آبکامه ـ بروزن‌کارنامه‌نان خورشی است‌معروف که در صفاهان ازماست وشیر وتخم‌سپند و خمیرخشك‌شده وسرکه سازند وآنرابعربی مری خوانند

آبکانه ـ با بای فارسی‌بروزن تا بخانه بچهٔآدمی یاحیوان دیگر که نارسیده ازشکم مادربیفتد

آبکاه ـ بروزن خوابگاه تهیگاه وپهلو را گویند وبمعنی تالاب واستخر هم‌هست

آب کبود ـ بکسر ثالث دریای چین را گویند و آنرابعربی بحراخضر خوانندگویندهرشب زنان خوب صورت از آن دریا برمی‌آیند و بردامن‌کوهی که‌کنارآن دریا واقع است بازی می کنند وچون روزمی‌شود باز بدریا فرو می‌روند

آب‌گردنده ـ بکسر ثالث کنایه ازآسمان است

آب‌گشاده ـ بکسر ثالث کنایه ازشراب زبون‌کم وکیف باشد

آب‌کمه ـ بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم گویندآبی است خاکستری رنگ وبغایت گنده و بد بوی و آنرا از شکم نوعی از ماهی گیرندکه دربحرچین‌می باشدهرعضوی که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بدندانها نرسد آن عضو شکسته را درست‌کند و در دریای هرمز نیز بهم‌میرسد و بعربی ماءالجمه خوانند

آبکند ـ بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد زمینی را گویند که آب آنراکنده باشد و چاکها وجسرها درآن افکنده و آبگیر آب انبارراانیز گویند ونام شهری ومدینهٔ‌هم‌هست

آبگون ـ بروزن‌واژگون‌نام رودخانه عظیمی‌است که از خوارزم می آید و بدریای‌گیلان فرو می‌رود وبمعنی نشاسته هم هست وآن‌چیزی باشدکه ازگندم سازند پالوده وآهار کاغذ ازآن‌پیرند وآنرابعربی لباب‌الحنطه‌خوانند

و بمعنی آب مانند هم‌هست چه‌گون بمعنی شبه و نظیر و مانندا ست و کنایه از آسمان است

آبگون صدف ـ کنایه از آسمان باشد و آفتاب و ماه را نیز گویند

آبگون قفس ـ بمعنی آبگون صدف است که کنایه از آسمان باشد

آبگیر ـ بروزن بادگیر استخر و تالاب را گویند و گوی که آب در آنجا ایستاده باشد و شمر نیز خوانند و نام افزاریست شومالان را و آن‌مانند جاروبی باشد و بآن آب بر تانه جامه که بجهت بافتن ترتیب میدهند بیفشانند

آبگینه ـ بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس‌را نیز گویند و آن جوهریست‌مشهور و بمعنی شراب انگوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق واشك چشم او نیز هست

آبگینه طارم ـ کنایه از آسمانست

آبلوج ـ بسکون ثالث و ضم لام و واو و جیم ساکن کله قند سفید راگویند

آبله رخ فلك ـ کنایه ازستارگان باشد

آبله روز ـ کنایه ازآفتاب عالمتاب است

آب مرغان ـ بکسر ثالث نام‌سیرگاهیست درنواحی شیراز که مردمان روزهای سه‌شنبه ماه رجب را درآنجا بسرمی‌برند و آن روز راهم آب مرغان میگویند و نیز نام چشمه ایست در قهستان که آب را چون بردارند بهرجانب که ببرند هرقدر سار که در آن نواحی باشند از دنبال شخصی که آب می برد روان‌شوند تا بهرجا که ملخ آمده باشد آن سارها تمام آن ملخها را بکشند و پراکنده سازند و آن چشمه راه‌چشمه‌سار هم میگویند

آب مروارید ـ کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و نام علتی هم هست که درچشم آدمی پیدا میشود

آب مریم ـ بکسر ثالث جاه و صلاح حضرت مریم مادرعیسی علیه‌السلام راگویند و کنایه از شیره انگور و شراب انگوری هم‌هست

آب منجمد ـ بکسر ثالث کنایه ازتیغ وشمشیر و خنجر و امثال آن باشد و کنایه از شیشه و آبگینه و بلور هم هست و یخ وتگرگ و را نیز گویند

آب منعقد ـ بکسر ثالث بمعنی آب منجمداست که کنایه از شیشه و آبگینه و بلور ویخ و تگرك وتیغ وخنجر باشد

آب نار ـ بکسر ثالث ونون بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از شراب لعلی باشد

آب نافع ـ بکسر ثالث و فا کنایه از شراب انگوری باشد

آب نخوردن ـ کنایه از درنگ ناکردن و توقف ننمودن باشد

آبنوس ـ بروزن خاکبوس درختی باشد سیاه و مشهور است و آنرابعربی نیز آبنوس‌خوانند اگر برآتش نهند مانند عود بگدازد وبوی خوش دهد واگر با آب بسایند و در چشم کشند شب کوری را ببرد وخوردن آن‌سنگ مثانه را بریزاند ونوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ

آبنوسی ـ شاخ سرنای را گویند و آن را شهنای هم خوانند ونایی را نیز گویند که ازچوب آبنوس ساخته باشند

آبو ـ بضم ثالث وسکون واوگل نیلوفر راگویند

آب ورز ـ بفتح واو وسکون ثالث ورای بی نقطه
و زای نقطه‌دار شناور و شناکننده را گویند
آپوق ـ بضم فارسی وسکون واو و قاف آنست
که‌کسی دهان خود را پر بادکند و دیگری
چنان دستی برآن زندکه آن باد با صدا از
دهان او برآید
آب وند ـ بروزن پای بند ظرف آب را گویند
چووند بمعنی ظرف است مطلقا
آبه ـ بفتح ثالث نام قریه‌ایست از قرای ساوه
آبهی ـ بکسر ثالث بروزن والهی نام رودخانه‌ایست
که آنرا رودخانه آهو نیز میگویند
آبی ـ بکسر ثالث وسکون تحتانی آنچه
در آب معیشت کند و آنچه منسوب
بآب باشد و نام رنگی است مشهور
ونام میوه‌ایست که آنرا به‌نیز گویند وبعربی
سفرجل خوانندگویند اگرزن حامله بخورد
فرزندش خوشخوی‌گردد ونوعی ازانگور
هم هست
آبیار ـ بروزن یادگار شخصی راگویند که‌زراعت
راآب میدهد
آبید ـ بروزن ناهیدشراره وسرشك آتش‌راگویند
و در مویدالفضلا بجای حرف آخر رای
قرشت و در جای دیگر ژای فارسی نوشته
بودند و بجای حرف ثالث یای حطی
والله‌اعلم
آبین ـ بروزن‌کابین نام قریه‌ایست نزدیك بغاری
که مومیایی‌کانی درآنجا بهم میرسد
آتبین ـ بسکون تای قرشت و کسر یای ابجد
بروزن پاکدین نفس‌کامل‌ونیکوکار وصاحب
گفتار وکردارنیك واسعدالسعدارا نیز گویند
ونام پدرفریدون هم هست
آتش ـ بفتح ثالث وسکون‌شین نقطه‌دارمعروفست
وبعربی نار خوانند وبمعنی نور و رواج و
رونق وغضب وسبك روحی وقدر ومرتبه و
گرانی نرخ هم‌گفته‌اند وکنایه‌ازشیطان‌است
وکنایه ازمردم شجاع و دلیر باشد وشخص
عاشق وگرمی وحدت عشق را نیزگویند و
اهل صنعت و کیمیا گوگرد احمر را آتش
خوانند وقوت‌هاضمه و اشتها را نیز گویند
آتش‌آب‌پرور ـ بکسر رابع کنایه ازشمشیر وتیغ
آبدار باشد
آتش افزاره ـ تیری بود از آتش که برهوا رود
وآن را تیر هوائی نیزگویند
آتش افروز ـ ظرفی باشد بهیئت کلهٔ آدمی و
سوراخ تنگی دارد چون آن را گرم‌کنند و
میان‌آب فرو برندآب را بخودکشد وچون
بکنار آتش نا افروخته گذارند چون گرم
شود بخاری از آن سوراخ برآتش وزد و
آتش برافروزد واین ازمخترعات‌جالینوس
است و سوخته و هر چیزی که بدان آتش
افروزند و نام ماه یازدهم است از سالهای
ملکی یزدجردی و نام مرغی هم هست که
آنرا برومی ققنس خوانند
آتش‌افروزنه ـ بفتح نون‌آتش‌گیره‌راگویند یعنی
هرچیز که بدان آتش‌افروزند همچوخس
وخاشاك ومانند آن‌چخماق را نیز گفته‌اند
آتش‌پارسی ـ بکسررابع مرضی‌است غیرآتشك
مشهور آنرا بعربی نار فارسی خوانند و
بعضی گویند آتشك فرنگ است وبعضی
دیگرگویند جوششی است بسیار سوزان و

دردناك ورنگ آن بزردی مایل است وصاحب این مرض بیشتر اوقـات با حرارت و تب میباشد وعلاج آنرا بچیزهای سرد باید کرد وآنرا باد فرنگ میگویند

آتش بجان ـ کنایـه از غم و سوزش وشوق و محبت باشد

آتش پرآب ـ بکسر رابع کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و اشك چشم غمزدگانرا نیز گویند وپیاله طلا وپیاله لعل ویاقوت پراز شراب را هم میگویند

آتش برگ ـ بفتح با وسکون راو کاف بمعنی آتش زنه است که چخماق باشد

آتش پرور ـ بفتح بای فارسی وواو وسکون رای قرشت کنایه از تیغ وشمشیر آبدار است

آتش بسته ـ کنایه از زر سرخ وطلای احمر باشد

آتش بهار ـ بکسر رابع کنایه ازگل سرخ ولاله باشد و رواج و رونق بهار را نیزگویند

آتش بی باد ـ کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم وتعدی را نیزگویند

آتش بی دود ـ کنایه از آفتاب است و کنایه از قهر و غضب هـم هست و شراب لعلی را نیزگویند

آتش زبانه ـ کنایه از شراب انگوری بـاشد و کنایه ازلعل ویاقوت و عقیق هم هست

آتش پیکر ـ بفتح بای فارسی کنایه ازآفتاب عالم تاب است وشیاطین وجن را نیزگویند

آتش تر ـ بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد ولب معشوق را نیزگویند

آتش توبه سوز ـ کنایه از شراب انگوری باشد

آتش حجر ـ بفتح حای بی نقطه کنایـه از لعل ویاقوت باشد .

آتش خوار ـ بسکون رابع کنایه از مردم عاشق پیشه باشد و کسی که سخنان عاشقانه پـر سوز از او سرزند و مردم تیز فهم و روشن رای را نیز گویند

آتش خوار ـ نام مرغی است و کنایه از مردم بد نفس و ظالم باشد و مـردم حرام خوار و رشوت خوار را نیز گویند

آتش خواره ـ بمعنی آتش خوار است که نـام مـرغی و مردم بدنفس و ظـالم ورشوت خواره باشد

آتش دادن ـ کنایه از ترك دادن وترك کردن باشد مطلقا ـ وکسی را برسر قهروغضب آوردن و بمعنی شخصی را بیقرار ساختن هم هست

آتش دهقان ـ بکسر رابع آتشی را گویند کـه دهقانان بعد از درو کردن و بـرداشتن غله بربقیهٔ آن زنند تـا زمین قوت گیرد و زور بهم رساند

آتش رز ـ بکسر رابع و بفتح رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد

آتش روز ـ کنایه از آفتاب عالمتاب است وگرمی و روشنی روز را گویند

آتش زبان ـ بفتح زای هـوز کنایه ازتیز وتند زبان بـاشد یعنی شخصی کـه تند و جلد حرف زند .

آتش زدن ـ کنایه ازترك دادن وترك تعلقات نمودن باشد وکسی را برسر غضب آوردن وبمعنی بیقرار وگرم ساختن هم هست.

آتش زر ـ بکسر رابع وفتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رواج ورونق باشد

آتش زمزم- کنایه از آفتاب عالمتاب است
آتش‌زنه- بفتح نون معروفست که چخماق باشد و بعربی زند گویند
آتش سخن- بسکون رابع کنایـه از طعنه زننده و عتاب کننده باشد
آتش سرد- بفتح سین بـی‌نقطه کنایه از شراب لعلی و لب معشوق وزر وطلا باشد
آتش‌سگ- بسکون کاف گیاهیست دوائی وآنرا بتازی بنفج‌الکلاب‌خوانند .
آتش سودا- کنایه از گرمی عشق و فکر وخیال باشد
آتش‌سیال - کنایه از شراب انگوری لعل فـام باشد
آتش سیماب سان - کنایه ازخورشید جهان‌آرا باشد
آتش شجر - بفتح شین نقطه‌دار بمعنی آتش رز است که کنایه ازشراب انگوری باشد
آتش صبح- بضم صاد بـی‌نقطه کنایه از آفتاب عالم تاب‌باشد .
آتش فراز- بمعنی آتش افرازه است که‌تیرهوایی و تیرآتش بازی باشد
آتش‌فروز - بمعنی آتش افروز است وآن ظرفی باشد به‌هیئت سرآدمی وسوراخ تنگی‌دارد چون آنرا گرم کنند و درآب نهند آب را بخود کشد وچون درکنار آتشناافروحته گذارند بخاری از آن‌سوراخ برآید وآتش افروخته شود و نام مـاه یازدهم است از سالهای‌ملکی یزدجردی وپرندهٔ هم‌هست که آنرا ققس می‌گویند
آتش فعل- بکسر فا و سکون عین ولام کنایه از اسب جلد وتند و تیز باشد
آتشک- بفتح ثالث ورابع وسکون کاف بمعنی برق باشد وکرم شب‌تاب را نیز گفته‌اند و آن جانوریست پـرنده و روشن شبیه بـه پروانه و گویند آن روشی از فضله اوست و مرضی هم هست معروف و مشهور بآبله فرنگ .
آتشکار- بـروزن آتشبار کنایـه از خشمگین و شتاب‌زده و بدکاره باشد وکلخنی‌و مطبخی و آهنگر وامثال آنرا نیز گویند.
آتشکده بهرام- کنایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل خانه مریخ است
آتشگیره- هرچیز بدان‌آتش توان‌برداشت وآنچه بدان آتش افروزند
آتش لباس - بکسر لام کنایه از سرخ پـوش باشد
آتش مجسم - کنایه از تیغ وشمشیر آبـدار و سایر اسلحه جنگ باشد
آتش نثار - بکسر نون کنایه از مردم گریان و غمزده باشد
آتش نشاندن- کنایه از فرو نشانیدن قهروغضب و خشم باشد
آتش وآب - کنایه از تیغ و شمشیر وامثال آن باشد و پیاله بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند
آتش هفت مجمره - کنایه ازسبعه سیاره‌ایست که زحل و مشتری و مریخ وآفتاب و زهره و عطارد وماه باشد
آتش‌هندی - کنایه از تیغ هندی باشد
آتشیزه - با زای هوز بروزن پا کشیده کرم شب

تاب را گویند و آن جانوریست پرنـده و روشن

آتشین اژدها ـ کنایه ازهریك از سبعه سیاره‌است و مجموع را آتشین هفت اژدها گویند

آتشین پنجه ـ بفتح بای فارسی کارگر و استاد جلدکار وتند وتیز را گویند و آن را آتش دست نیزگویند

آتشین دواج ـ بفتح دال ابجد کنایه از آفتاب است وشفق را نیزگویند و کنایه از شراب لعلی هم هست

آتشین زبان ـ بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش زبان است وآن کسی باشدکه جلد و تند و تیزحرف زند

آتشین صدف ـ بفتح صاد و دال بی‌نقطه کنایه‌از خورشید عالم‌آراست

آتشین‌صلیب ـ بفتح صاد بی‌نقطه وکسرلام کنایه ازآفتاب تابانست

آتشین‌لباس ـ کنایه از لباس سرخ است وکسی را نیزگویندکه لباس سرخ پوشیده باشد

آتشین مار ـ با میم باالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از آه گرم باشد وزبانه آتش را نیزگویند وبمعنی تیر آتشبازی‌هم آمده‌است که تیرهوائی باشد

آتل ـ بکسرثالث بروزن ساحل‌نام روخانه‌ایست بسیار بزرك ابتدای آن از بلاد روس وبلغار است و انتهای آن بحرخزرکه دریای‌گیلان باشد گویند قریب بهشتاد نهر از آن جدا میشود که از هیچ کدام آن اسب بـآسانی نتواندگذشت .

آتون ـ بروزن خاتون زنی باشد که دخترانرا تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن ونقش دوختن دهد و بچه‌دان زهدان را نیزگویند و بعربی مشیمه خوانند .

آتین ـ بروزن لاچین بلغت زند و پازند بمعنی موجود شده و پیدا گـردیده و بهم رسیده باشد .

آچار ـ با جیم فارسی بروزن پاکار انواع‌ترشی آلات را گویند و بمعنی ضم کرده و درهم آمیخته‌هم گفته‌اندوبمعنی زمین پست‌وبلندهم آمده‌است‌وبزبان علمی اهل‌هند عمل کردن و پیروی نمودن باحکام شریعت باشد .

آچاك ـ با جیم فارسی بروزن ناپاك بمعنی خاك باشد و بعربی تراب خوانند .

آجده ـ بفتح جیم بروزن آمده بمعنی‌رنگ‌کرده باشد و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیر سوزن هم هست .

آجل ـ بضم ثالث و سکون لام آروغ راگویند و آن بادی باشد که با صدا از گلو بیرون آید و بفتح ثالث هم گفته‌اندوبکسر ثالث در عربی بمعنی برانگیزنده و آخرت‌باشد که قیامتست .

آجنگان ـ باکاف فارسی بروزن آدم خوان نـام قریه ایست ازقرای‌سرخس که قلعهٔازخراسان باشد و معرب آن آجنقان است .

آخ ـ بروزن شاخ کلمه‌تحسین است‌بمعنی‌آفرین و بارك‌الله .

آخال ـ بروزن پامال چیزهای افکندنی و بیکار و سقط باشد مـانند پوست‌میوه‌هـا و تراشه چوب و خس و خاشاك و خاك‌روبه وامثال آن و آن را بعربی حشوگویند و باین‌معنی

بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام شهری و مدینهٔ هم هست .

آختن ـ بروزن ساختن بمعنی برکشیدن باشد و برآوردن تیغ را نیز گویند از غلاف .

آخته ـ بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ خواه غیر تیغ و باین معنی با همزه مفتوح نیز آمده است .

آخر ـ بضم ثالث و سکون رای بی‌نقطه جای علف خوردن اسبان راگویند و استخوان را نیز گفته‌اند که در زیرگردن و بالای سینه می‌باشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند و بهر دو معنی با واو معدوله هم نویسند باین صورت آخور بسبب آنکه رسم الخطاین زمان است چنانچه خواهد آمد وبفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانچه گویند وجه آخر یعنی وجه دیگر .

آخرچرب ـ بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت وبسیاری اطعمه و فراخی رزق و روزی باشد .

آخردست ـ بفتح ثالث و دال ابجد و سکون سین بی‌نقطهو تای‌قرشت صف نعال‌وکفش کن را گویند و داو آخر قمار و آخرکار هم هست .

آخرسالار ـ میرآخر وریش سفید طویله راگویند

آخرسنگین ـ کنایه از آخریست که درآن‌کاه و علف نباشد و کنایه از جائی ومقامی که در آن حاصلی ونفعی نبوده باشد .

آخرك ـ بروزن ناخنك استخوانی راگویند که در زیرگردن و بالای سینه می‌باشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند .

آخریان ـ بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده بروزن شاه نشان اسباب و متاع و کالا را گویند و بعربی سلعه خوانند .

آخسمه ـ بضم سین بی‌نقطه و فتح میم بر وزن صاف شده بوزه راگویند وآن شرابی باشد که از آرد برنج یا آرد جو یا ارزن وامثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است .

آخش ـ بفتح ثالث بروزن آتش قیمت و بهای چیزها را گویند و بسکون ثالث نام‌موبدی است پارسی نژاد که او مایه عناصر را پروردگار شناسد .

آخشمه ـ بروزن و معنی آخسمه است که بوزه‌باشد چه درفارسی‌سین بی‌نقطه ونقطه‌دار بهم‌تبدیل می‌یابند .

آخشیج ـ بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد ومخالف باشد وهریك از عناصر اربعه را نیز گویندباعتبار ضدیت و بعضی‌گویندآخشیج‌معرب آخشیك‌باکاف فارسی است .

آخشیجان ـ با الف و نون جمع آخشیج است یعنی ضدان و نقیضان و مخالفان وعناصر اربعه را نیز گویند که خاك و آب وهوا و آتش باشد بهمین اعتبار .

آخشیك ـ باکاف فارسی بروزن و معنی آخشیج است‌که نقیض و مخالف و هریك‌ازعناصر اربعه باشد و جمع‌آن آخشیکان بود .

آخسمه ـ با میم و سین بی‌نقطه بروزن و معنی آخسمه است‌که بوزه باشد .

آخور ـ بضم ثالث و سکون واو معدوله و رای قرشت جای علف خوردن‌دواب را گویندو

معلف خوانند و بی‌واو نیز درست است چنانکه گذشت .

آخورسالار - میرآخور و سالاروریش سفیدطویله را گویند .

آخورك - با واو معدوله بروزن ناخنك استخوانی را گویند که‌در زیرگردن و بالای سینه‌واقع است و ترقوه خوانند .

آداش - بروزن پاداش، دوشخص که یك‌نام‌داشته باشندهریك مردیگریرا آداش‌باشد وگویند این لفظ ترکی‌است لیکن‌درفارسی‌مستعمل است .

آداك - بروزن خاشاك خشکی وجزیره میان دریا راگویند

آدخ - بفتح ثالث وسکون خای نقطه دار خوب و نیکو و نغز را گویند و بمعنی بلندی هم آمده‌است

آدر - بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذراست‌که آتش باشد و بکسر ثالث نشتر فصاد و رك زن راگویند

آدرخش - بروزن تاج‌بخش سرما وصاعقه ورعد و برق باشد .

آدرم - بروزن چارخم، نمد زین اسب را گویند عموماً ونمد زین راکه‌چاك‌دار باشدخصوصا و بمعنی اسلحه همچو کارد وشمشیروخنجر ونیزه‌و تیروکمان و مانند آنهم آمده‌است و افزاریرا نیز گویندکه نمد زین را بآن دوزند و آن چیزی است مانند درفش .

آدرنگ - بفتح رابع وسکون ثالث ونون وکاف فارسی غم و رنـج و محنت و هلاکت را گویند و بعربی دمار خوانند

آدم پیرا - با میم و بای فـارسی و یـای حطی و رای بی نقطه بـا الف کشیده لفظی است مرکب و ازاسمای‌الهی باشد و مرشد کامل را نیز توان گفت

آده - بروزن خاده دو چوب بلندی است که در زمین فروبرند وچوب دیگربعرض بربالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و جانوران دیگر برآن نشینند

آدیش - بکسر ثـالث و سکون تحتانی و شین نقطه‌دار آتش را گویند بباید دانست کـه چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می‌یابند بنا بر آن تای آتش را بدال ابجد بدل کرده آدش گفته‌اند و اینکه بفتح تای قرشت اشتهـار دارد غلط مشهور است چه این لغت درهمه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده‌است و با دانش قافیه شده‌است وچون بکسر تا موضوع است بنابراین بعداز دال بای حطی درآورده‌اند تـا دلالت برکسره ماقبل کند و آدیش خوانده شود و بعضی بکسر ذال نقطه‌دار آورده‌اند واین نیز غلط است چه اگردال اصلی می‌بود بنا برقاعده کلیه ایشان‌که هردال که ماقبل آن الف ویا واو ساکن باشد ذال معجم‌است درست‌بود و چون این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه‌دار نباشد

آدینده - بفتح تحتانی و دال ابجد وسکون‌ثالث ونون، قوس وقزح‌راگویند

آذار - با ذال نقطه دار بروزن بازار نام ماه اول بهار است ازسال رومیان و بودن‌آفتاب در برج حوت

آذارافیون ـ بفتح همزه و ضم تحتانی و سکون فا و واو و نون نوعی از زبدالبحر است که آنرا کف دریا نیز گویند

آذارطوس ـ بضم طای حطی و سکون واو وسین بی‌نقطه نام حکیمی است که مادر غدار را باو بزنی داده بودند

آذر ـ اگرچه این لغت بطریق مفرد ومرکب بنا بر مشهور بفتح ذال نقطه‌دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم ذال نقطه‌دار تصحیح کرده و شرحی بسیار طولانی بر آن نوشته است مجملا بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام فرشتهٔ نیز هست که موکل آفتاب است وامور و مصالحی که در روز آذر و ماه آذر واقع شود باو تعلق دارد و نام ماه نهم بود ازسالهای شمسی و آن بودن آفتاب است در برج قوس و نام روز نهم باشد از هرماه شمسی و بموجب رسمی که میان فارسیان مقرر است که چون نام روز بانام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن سازند در این روز از این ماه عید کنند و آتش خانهارا بروبند ومزین گردانند و در این روز نیك است ناخن چشیدن و موی ستردن و بآتش خانه رفتن وکنایه از عشق هم هست

آذرآباد ـ نام آتشکده تبریز است ومعنی ترکیبی آن معموره آتش باشد چه آذر آتش‌است و آباد معموره را گویند و نام شهر تبریز هم هست

آذرآبادگان ـ باکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده نام شهر تبریز ونام آتشکده تبریزاست گویند چون‌درتبریز آتشکده بسیاربوده‌است بنابرآن بدین نام موسوم شده‌است

آذرآبادگون ـ بسکون واو و نون آتش گاه و گلخن حمام و کوزه‌آهنگری و امثال آنرا گویند

آذرآیین ـ بکسر یای حطی و سکون تحتانی و نون، نام آتشکده چهارم‌است گویندعجمانرا هفت‌آتشکده نامی بوده بعدد هفت کوکب وآنها این است ۱ آذر مهر ۲ آذرنوش ۳ آذربهرام ۴ آذرآیین ۵ آذرخزین ۶ آذر برزین ۷ آذرزردهشت و هر یك از آن آتشکده‌ها را منسوب بیکی ازکواکب‌سبعه میداشته‌اند و بخوری که متعلق بآن‌کوکب بوده می‌سوخته اند

آذرافروز ـ بمعنی آتش‌افروز است و آن‌ظرفی باشد میان خالی بهیأت کله‌آدمی وسوراخ تنگی دارد چون‌آنرا گرم کنند ومیان‌آب فروبرند آبرا بخودکشد و چون برکنار آتش نهند بخاری ازآن برآیدکه آتش افروخته‌گردد ونام مرغی هم‌هست‌که‌آنرا ققنس میگویند

آذر افزا ـ بازای نقطه دار بالف کشیده بمعنی آذرافروز است‌که آتش افروز باشد وآن از مخترعات جالینوس است

آذرباد ـ با بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده‌است

آذربادگان ـ باکاف فارسی [illegible] بنون زده نام‌آتشکدهٔ بوده‌که در تبریز [illegible] بوده بودند و معنی ترکیبی آن نگه دارنده نام و حافظ و خازن آتش بود چه آذر بمعنی آتش وبادگان بمعنی نگهدارنده وخزانه دار

وحفظ کننده باشد ومعنی مجازی آن آتشخانه است و بعربی بیت النارخوانند و نام شهر تبریز نیز هست

آذربایگان - با یای حطی بروزن ومعنی آذربادگان است که آتشکده تبریز و نام شهر تبریز باشد و نام ولایتی هم هست که تبریز شهر آنولایت است گویند وقتیکه آغور آنولایت گرفت صحرا ومرغزار او جان که یکی از محال ولایت آذربایجان است او را خوش آمد وفرمود که هریك از مردم او یك دامن خاك بیاورند و آنجا بریزند و خود بنفس خود یکدامن خاك آورد وبریخت تمامیت لشکر ومردم او هریك دامنی خاك بیاوردند وبریختند پشتهٔ عظیمی بهمرسید نام آن پشته را آذربایگان کرد چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است و بایگان بمعنی بزرگان ومحتشمان وآنجا را بدان مشهور گردانید ومعرب آن آذربایجان است .

آذربرزین - نام آتشکده ششم است که درفارس برزین نام شخصی ازخلفای ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گویند روزی کیخسرو سواره میرفت ناگاه صدای رعدی بهمرسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسب انداخت در آن اثنا صاعقه افتاد و برزین اسب او خورد وزین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرونشیند و همانجا آتشکده ساختند وآذربرزین نام کردند

آذربو - بروزن نازك خو، گل اشنان است وآن زرد رنگ می باشد وبوته آن پرخاراست و بیخ آن را «گلیم‌شوی» گویند و بعربی «قلام» خوانندوبعضی گویند آذربو، بیخ خاریست وگل زردی دارد وشیرازیان چوبك‌شنان گویند

آذربویه - بفتح یای حطی گل اشنانست و بعضی گویند بیخ زعفران است و بعضی گویند بیخ خاریست که شیرازیان چوبك اشنان خوانند و بخورمریم نوعی ازآنست گویند اگر زنی آبستن نشود قدری از آن بخود برگیرد آبستن گردد

آذربهرام - نام آتشکده سیم است ازجمله هفت آتشکده فارسیان و مجموع دور «آذرآیین» گفته شد

آذر پیرا - بکسر بای فارسی وسکون تحتانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده خادم و خدمتکار آتشکده را گویند

آذر خردار - بضم خای نقطه‌دار نام آتشکدهٔ شیراز باشد و بعضی آتشکده پنجم این آتشکده را میدانند و آذرخورداد با واو معدوله هم نوشته‌اند ونام یکی از مؤبدان ودانشمندان هم هست که این آتشکده را او ساخته بوده است و نام ملکی هم هست باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکده‌ها مامور است

آذر خرین - بضم خای ثخذ نام آتشکده پنجم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و آن به‌تفصیل درتحت لغت آذرآیین نوشته‌شده

آذرخش - بضم خای ثخذ و سکون شین قرشت نام روز نهم است از ماه آذر وفارسیان این روز را مانند نوروز مهرگان مبارك دانند و درین روز جشن کنند وعید سازند و جمیع آتشکده‌هارا صفا دهند وزینت کنند ودراین روزموی ستردن وناخن گرفتن را نیك‌میدانند

آذر زردهشت - نام آتشکده هفتم است از جمله

هفت آتشکده فـارسیان و در آذر آیـین مذکور شد

آذرشپ ـ بفتح شین قرشت وسکون بای فارسی نام فرشته ایست موکل آتش و پیوسته در میان آتش میباشد وبمعنی سمندر هم آمده است

آذرشسپ ـ بفتـح شین نقطـه دار و سکون سین بی نقطه وبای فارسی نام فرشته‌ایست موکل بر آتش و پیوسته درآتش می باشد.

آذرشین ـ بکسرشین وسکون تحتانی ونون سمندر را گویند و آن جانـوریست که در آتش متکون گردد .

آذرطوس ـ بضم طای حطی وسکون واو و سین بی نقطه بمعنی آذرطوس است که شوهرمادر عذرا باشد.

آذرفروز ـ بمعنی آذر افروز است که آتش افروز باشد وآن ظرفیست میان خالی بهیأت کله آدمی وحقیقت آن درآتش افروز گفته‌شد

آذرفزا ـ بکسر فا بمعنی آذر افز است که آذرفروز باشد .

آذرگشپ ـ بفتح کاف فارسی وسکون شین نقطه‌دار و بای فارسی نام فرشته‌ایست موکل بر آتش وپیوسته درآتش میباشد ومخفف آذرگشسپ هم هست .

آذرگشسپ ـ بفتح شین وسکون سین وبای فارسی نام آتشکده گشتاسب است که دربلخ ساخته بود وتمام گنجهای خود راآنجا گذاشته و ذوالقرنین آنراخراب کردوگنجها را برداشت ومطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده‌است وآتش و آتش‌پرست را نیز گفته‌اند و نام فرشته‌ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسپ بمعنی جهنده و خیز کننده آمده است و این معنی مناسبت تمام به‌برق دارد

آذرگون ـ بضم کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از شقایق‌است که کنارهای آن‌سرخ و میانش سیاه میباشد و بعضی گویندگیاهی است سرخ رنگ که در میان آب میروید و بعضی دیگر گفته‌اند که نوعی از بابونه است‌وگل همیشه بهار را نیزگویند و معنی ترکیبی‌آن آتش مانند است‌چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانندباشد و نام اسبی هم هست وسمندررا هم میگویند

آذرکیش ـ بکسرکاف و سکون تحتانی مجهول وشین قرشت آتش‌پرست راگویند

آذرم ـ بفتح رابع و سکون میم زیـن اسبی را گویند که نُمدزین آن دونیم باشد و بمعنی نمدزین هم آمده است

آذرماه ـ نام ماه نهم است از سالهـای شمسی و آن بودن آفتاب بود دربرج قوس

آذرنگ ـ بفتح ثالث و بروزن لاله رنگ بمعنی روشن و نورانی آتش‌باشد وبمعنی رنج و محنت صعب و غم سخت و هلاکت نیز گفته‌اند

آذرنوش ـ بضم نون و سکون واو و شین بمعنی نوش آذراست و آن آتشکده‌ایست‌که‌باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان

آذرهمایون ـ بضم ها نام ساحرهٔ بوده از نسل‌سام وخدمت آتشکده صفاهان میکرد وذوالقرنین او را به بلیناس حکیم داد وبـدین سبب

بلیناس را جادوگر میگفتند
آذرهوشنك ـ نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و اورامه آباد نیز گویند و امتان اورا آذر هوشنگیان خوانند
آذریاس ـ یاء تحتانی بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده صمغ درخت سداب کوهی است و در استسقا بکار برند و بفتح همزه هم آمده است
آذریان ـ بکسر رابع بروزن آدمیان امتان آذرهوشنگ را گویند و او پیغمبر اولی است که بعجم مبعوث شد
آذریون ـ بروزن و معنی آذرگون است که‌نوعی از شقایق وگل همیشه بهار باشد وشیرازیان آنرا گل گاو چشم گویند ونام نباتی‌است که شکوفه‌اش درنهایت سرخی میباشد بر ورمهای صلب طلا کنند نافع آید
آذون ـ بروزن هامون بمعنی آنچنان باشدچنانکه ایدون بمعنی این چنین است.
آذیش ـ بکسرثالث و سکون‌تحتانی وشین‌قرشت چوبی راگویندکه برآستانه درخانه‌استوار کنند و بمعنی ریزه چوب وخس و خاشاك هم آمده است
آذین ـ بر وزن و معنی آیین است که زیب و زینت و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی آلتی که روغن را از دوغ جدا میکند هم هست
آرا ـ بر وزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراینده راگویند همچو سخن‌آرا وبزم‌آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا

آراد ـ بروزن آباد نام روز بیست وپنجم است از هر ماه شمسی و نام فرشتهٔ باشد که موکل است برروزآراد و امور و مصالح این‌روز تعلق‌باو داردگویند درین روز جامه‌پوشیدن بسیار خوب است وسفر کردن بسیاربد
آرازش ـ بکسر زای هوز بروزن آسایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن باشد
آرام ـ بروزن بادام بمعنی سکون و قرار و طاقت و اطاعت باشد و امر بساکن شدن و قرار گرفتن هم هست یعنی ساکن شو و قرار بگیر و بمعنی جاه و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که در میان شهر وقصبه و ده باشد
آرام‌بن ـ بفتح بای ابجد و سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر و قصبه و ده باشد
آرامش ـ بروزن و معنی آسایش است که‌فراغت و راحت باشد
آران ـ بروزن باران نام ولایتی است و آرنج را نیز گویند که مرفق باشد
آرای ـ بر وزن یارای آرایش کننده و آراینده‌را گویند و امر بآراستن هم هست یعنی بیارا و آرایش کن
آرایش ـ بروزن‌آسایش بمعنی زیب و زینت‌باشد و رسم و عادت وآئین را نیز گویند ونام نوائی است از موسیقی
آرایش‌خورشید ـ نام لحن اول است از سی‌لحن باربد وخطی که برعارض خوبان برآید.
آرت ـ بفتح ثالث وسکون فوقانی آرنج را

گویند که بندگاه ساعد وبازوست و بعربی مرفق خوانند

آرج- بفتح ثالث وسکون جیم مخفف آرنج است که مرفق باشد ونام پرندهٔ نیز هست

آرد- بفتح ثالث وسکون دال ابجد مخفف آراد است که نام روز بیست وپنجم از هر ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروفست که غله آسیا کرده باشد و بمعنی تقصیرهم آمده است

آردتوله- بضم فوقانی و سکون واو و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آنرا بعربی سخینه‌گویند

آرد دوله - با دال ابجد بروزن و معنی آرد توله است که آش کاشی مانند باشد

آردم- بفتح رابع وسکون میم نام گل همیشه‌بهار باشد

آردن- بفتح رابع وسکون نون ترشی پالا را گویند وآن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتی هم هست

آردهاله- به‌های و بالف کشیده وفتح لام بمعنی آرد توله است که آش کاچی مانند باشد

آرزه- بفتح زای هوز کاهگل را گویند و آن خاکیست که با کاه آمیزند وگل سازند و بر دیوار و بام خانه مالند

آرزه‌گر- بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت شخصی را گویند که کاهگل سازد

آرست- بروزن وارست بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است و مخفف آراست هم هست که از آراستن باشد

آرسته- بروزن وارسته مخفف آراسته باشد

آرش- بفتح ثالث و سکون شین نقطه‌دار نام پهلوانی‌بوده ایرانی ازلشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری ازآمل بمرو انداخته که‌قریب بچهل روزراه است گویند آن تیر مجوف بوده است و آن را از شبنم پرکرده بود و بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق‌انداخت و نام پسر دویم کیقباد هم هست که او را کی‌آرش گفتندی و بکسر ثالث بمعنی معنی باشد که درمقابل لفظ است

آرشی- بکسر ثالث و رابع وسکون تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی‌است چه آرش بمعنی معنی است

آرغ - بضم ثالث و سکون غین نقطه‌دار مخفف آروغ است وآن بادی باشد که با صدا از گلو بر می‌آید

آرغاده - بروزن مارساده نام رودخانه‌ایست

آرغده - بضم ثالث بروزن آزرده بمعنی غضبناك و خشمگین و قهرآلود و جنگ‌آور باشد و بفتح ثالث حریص در چیزها راگویند

آرغیش - بفتح اول و ثانی بر وزن صنم کیش پوست بیخ درخت زرشك باشد و آنرا در داروهای چشم نیز بکار برند

آرمان - بروزن آسمان بمعنی حسرت و آرزو و رنج بردن باشد وپشیمانی و افسوس رانیز گویند

آرمده - بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده و بسکون میم بر وزن

دارنده بمعنی دریغ وافسوس وپشیمانی باشد

آرمش ـ بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن وآسایش وفراغت وراحت کردن باشد

آرمون ـ بروزن واژگون زریرا گویند که پیش از کارکردن بکارگر و مزدور دهند و بعربی عربون خوانند

آرمیده ـ بروزن نارسیده قرارگرفته وساکن شده را گویند

آرن ـ بروزن قارن مخفف آرنج است که بندگاه ساعد و بازو باشد بعربی مرفق خوانند

آرنج ـ بروزن نارنج بندگاه ساعد وبازوست که عرب مرفق گویند وبمعنی بازوهم بنظر آمده است که از مرفق باشد تا دوش

آرنگ ـ باکاف فارسی بروزن ومعنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ ولون را نیز گفته‌اند و بمعنی همانا و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر وحیله وفریب نیزهست وبمعنی گونه و روش و طرز هم گفته‌اند چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین طرز وباین روش و بدین گونه و نام میوهٔ هم هست و حاکم ملك را نیز گویند

آروغ ـ باغین نقطه‌دار بروزن فاروق بادیرا گویند که از گلو باصدا برآید و بجای غین قاف نیز گفته‌اند وباعیوق قافیه کرده‌اند

آرون ـ بروزن قارون صفتهای خوب و نیك را گویند

آروند ـ بفتح رابع وسکون نون و دال ابجد شأن وشوکت وفرو شکوه را گویند

آروین ـ بروزن پاکدین تجربه وامتحان وآزمایش را گویند

آره ـ بروزن چاره بیخ وبن دندانهارا گویند

آریدبرید ـ بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد این لغت ازاتباع است وبمعنی دوائی باشد مانندپیازشکافته وآنرا ازسیستان آورند بربواسیرطلایه کنند نافع باشد وخوردن آن زنان را خون حیض آوردوبکسر همزه نیز گفته‌اند که آرید برید باشد

آریغ ـ بکسرثالث وسکون تحتانی وغین نقطه‌دار کینه وعداوت باشد و سیردلی و نفرتی را نیز گویند که ازشخصی در دل کسی جاکند و باین معنی بازای نقطه‌دار هم آمده است

آز ـ بسکون زای نقطه‌دار بمعنی آرزو وخواهش با ابرام وحرص باشد در جمیع امور ونام جایی ومقامی ونام شهری و مدینهٔ هم‌هست

آژ ـ بسکون زای فارسی بمعنی آسودن باشد و امربآسودن هم‌هست یعنی بیاسا وآسوده‌شو

آزاد ـ بروزن آباد نام‌شهریست درتوابع نخجوانی ومردم آنجا سفید پوست میباشند و شراب آنملك شهرت عظیمی دارد ومطلق بی‌عیب را گویند یعنی هرچیز که آن عیب نداشته باشد وبی‌قید ومجرد وخلاص شده ونجات یافته را نیزگویند چنانچه اگر کسی گوید فلان‌را آزاد کردم یعنی ازقید بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم و سوسن سفید را نیز آزادگویند وبسبب آنکه اوازعلت کجی وتکیه بشاخ دیگر کردن فارغست و درختی هم‌هست که آنرا درهندوستان بکاین‌میگویند و درختی را نیزکه میوه ندهد و همانا که سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند

ونام درخت سروهم‌هست. گویند ازحکیمی پرسیدندکه چندین درخت نامور و برومند هست چرا هیچ یك را آزاد نمیگویند مگر سرو را که هیچ ثمره و میوه ندارد گفت هر یك را فصلی معین و وقتی معلوم است که‌گاهی تازه‌اند وگاهی پژمرده و سرو از اینها فارغست و پیوسته تازه و نیکو باشد پس صفت آزادگان این‌است ونزد محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد

آزاددارو ـ با دال ابجد بالف کشیده ورای‌قرشت مضموم بواو زده نوعی ازچغندر صحرائی است وبیخ آنراحلیمو گویند ضماد آن‌نقرس ومفاصل را نافع است

آزاد درخت ـ درختی است که آنرا در گرگان زهر زمین و در فارس درخت طاق و طغك میگویند وبعربی علقم وشجره جره خوانند وحنظل بار ومیوهٔ‌آن درخت‌است اگربرگ آنرا بهایم بخورند بمیرند و اگر سربدان شویند موی سر را درازکند و بعضی‌گویند آزاد درخت درخت طاق است و هیزم آن بهترین همه هیزمهاست چنانکه آتش آن مدتی بماند

آزاد میوه ـ بکسر میم حلوایی است که از قند و مغز بادام و[illegible] و نخود مقشر سازند و بعضی نخود [illegible] و بادام قندی وپسته‌قندی را گویندکه برنگهای مختلف ساخته باشند

آزادوا[illegible] ـ با وا[illegible] بالف کشیده وبرای‌قرشت زده نام صوتی‌است از موسیقی ونام‌موضعی است ازقرای‌اسفراین گویند درآنجا انگور بسیار خوب میشود

آزاده ـ بروزن‌آماده سوسن وسرو را گویند ولی شعار و مردمان پیر وصلحا وحلال‌زاده و اصیل را هم گفته‌اند و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته و قیدش بمرتبه اطلاق‌پیوسته وقطره وجودش عین محیط هستی گشته

آزاده دل ـ بکسر دال ابجد تفسیر فارغ بال‌است ومردم صالح وحلال‌زاده را نیز گویند

آزادی ـ بروزن‌آبادی معروفست که نقیض‌بندگی باشد و شکر وشکر گذاریرا نیز گویند

آزخ ـ بفتح ثالث وسکون خای نقطه‌دار دانه‌های سختی‌راگویندبقدرنخود که از اندام‌آدمی برمی‌آید وددردنمیکندوبعربی‌ثؤلول‌خوانند

آژخ ـ بازای فارسی بروزن ومعنی آزخ است که ثؤلول باشد

آزدن ـ بفتح ثالث بر وزن آمدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن و آجیده کردن باشد و بمعنی رنگ کردن هم آمده است

آژدن ـ بازای فارسی بر وزن و معنی آزدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آنست و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن نزدیك بیکدیگر را گویند

آزده ـ بروزن آمده بمعنی رنگ کرده وخلانیده شده‌باشد اعم ازسوزن‌وغیره

آژده ـ بازای فارسی بروزن ومعنی دوم آزده‌است که خلانیده شده و آجیده کرده شده باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیزی دیگرکنند

آزر ـ بفتح ثالث بر وزن مادر مخفف آزار است و امر بآزردن و آزار دادن هم هست وبمعنی

کج‌طبع نیز آمده است و درعربی نام‌پدر ابراهیم علیه‌السلام باشد و بعضی گویندعم ابراهیم علیه‌السلام چه پدرابراهیم علیه‌السلام تارخ نام داشته است لیکن بعد از فوت تارخ آزر اورا پرورده است

آزرباد- با بای ابجد بروزن مادرزاد نام پسر ماراسپند است و او موبدی بوده از اولاد زردشت معاصر اردشیر بابکان و درآن‌زمان حکیمی مانند او نبوده است مگر اردای پسر ویراف که اعلم از او بوده است

آزرخش- بروزن تاج بخش شورش و صاعقه‌را گویند یعنی سرما ورعد وبرقی که مردم را بیم هلاك باشد

آزرد- بفتح ثالث وسکون رابع ودال ابجدبمعنی رنگ ولون باشد

آزرده‌پشت- کنایه ازپیر گوژپشت‌باشد وچاروایی را نیز گویند که پشت او زخم و جراحت شده باشد

آزرم- بفتح ثالث وسکون‌رابع ومیم‌چندمعنی‌دارد: ۱- حیا و شرم باشد ۲- بزرگی و عزت وحرمت را گویند ۳ - تاب و طاقت بود ۴- رحم و شفقت و مهر ومحبت و نرمی وآدمیت و مردمی ۵- غم و اندوه وتنگی و سختی و الم راگویند ۶- عدل‌وانصاف و یکدلی باشد ۷- ظاهر و آشکارا را گویند ۸- سلامتی وراحت بود ۹ - نگاهداشت و پاس‌خاطر و تحمل‌باشد ۱۰- غضب وقهر و خشم را گویند ۱۱- بخواری وزاری گذاشتن باشد ۱۲-تقصیر وگناه را گویند ۱۳- بمعنی مسلمان شدن باشد ۱۴- نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد

آزرمیدخت- بکسرمیم وضم دال نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کرد ونام شهری‌هم‌هست که او بنا کرده است

آزرنگ- بفتح رابع بوزن بادرنگ بمعنی غم سخت ومحنت صعب ورنج وهلاکت‌باشد و بمعنی خیار سبز هم بنظر آمده است

آزغ- بضم ثالث وسکون غین نقطه‌دار آنچه از شاخهای‌درخت خرما وتاك‌انگور ودرختان دیگر ببرند و آنرا بعربی جلمه خوانند

آژغ- بزای فارسی بروزن و معنی آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد ولیف خرمارا نیز گویند

آزفنداك- بفتح‌فا وسکون نون و دال ابجد باالف کشیده و بکاف زده قوس‌قزح راگویند

آژفنداك- بازای فارسی بروزن و معنی آرفنداك است که قوس قزح باشد

آژکن- بازای فارسی ساکن وکسرکاف فارسی بنون زده دری باشد که آنرا مانند پنجره ساخته باشند و از عقب‌آن نتوان‌نگاه کرد

آزمند- بامیم بروزن پای‌بند خداوند حرص وآز باشد یعنی حریص وصاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند است

آزمون- بروزن واژگون آزمایش و امتحان را گویند

آژند- با زای فارسی بروزن پابند گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگری بربالای آن گذارند وگل و لای ته حوض

وجوی را نیز گویند و گلابه راهم گفته‌اند

آژندن ـ بروزن آکندن بمعنی آجیده کردن باشد

آژندیدن ـ بروزن واخندیدن در میان دوخشت گل آکندن باشد

آژنگ ـ بفتح ثالث وسکون رابع وکاف فارسی چین وشکنجی را گویند که برروی واندام مردم افتد خواه از پیری وخواه ازروی قهر وغضب باشد

آزور ـ با زای هوز بروزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد این لفظ مرکب است همچو گنجور ورنجور وبمعنی هوسناك هم گفته‌اند و بروزن دادگرهم آمده است که صاحب و خداوند حرص وشره و آز باشد چه آز بمعنی حرص است و ور بمعنی صاحب وخداوند

آزوغ ـ بروزن آروغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی و بعضی شاخهایی را گویند که از درخت خرما و تاك وغیره بریده باشند

آژوغ ـ با زای فارسی بروزن ومعنی آزوغ است که شاخهای بریده درخت خرما وتاك وغیره باشد ولیف خرما را نیز گویند

آژیانه ـ با زای فارسی بروزن تازیانه فرشی را گویند که ازخشت پخته وسنگ کرده باشد

آژیخ ـ بازای فارسی و یای حطی بروزن تاریخ مطلق چرك را گویند عموماً و چرك گوشهٔ چشم را خصوصاً و بعربی رمص خوانند

آزیدن ـ با زای هوز بروزن بازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته‌اند وبمعنی آزردن وآزار دادن هم بنظر آمده است

آژیدن ـ با زای فارسی بروزن آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آن است و آجیده کردن را نیز گویند خواه با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن

آزیر ـ بروزن جاگیر بمعنی آزار و رنج ومحنت باشد

آژیر ـ با زای فارسی بروزن جاگیر آماده و مهیا کردن باشد مطلقاً وتالاب وآبگیر و استخر را نیزگویند وبمعنی غلبه و زیادتی وبانگ وفریاد هم آمده است وبمعنی زیرك وهشیار وهوشمند هم هست وپرهیزکار را نیزگویند

آژیراك ـ با زای بی‌نقطه باالف کشیده وبکاف زده بمعنی بانگ و فریادکردن است مطلقاً اعم ازآدمی وستور

آژیریدن ـ بروزن بازپیچیدن بمعنی بانگ کردن و هوشیار و خبردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد

آزیغ ـ بکسر زای هوز وسکون یای حطی وغین نقطه‌دار تنفر ونفرتی را گویند که از اقوال وافعال کسی درظاهر وباطن بهم‌رسد

آژینه ـ با زای فارسی بروزن آیینه آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند

آس ـ بروزن طاس مطلق آسیا را گویند خواه بدست گردانند وخواه بآب و خواه بچاروا وآن سنگی است مدور و مسطح و نرم شدن وخردگردیدن دانه‌گندم وجو را نیز گویند در زیر آسیا ونوعی از ریحان باشد بغایت خوشبو و نام جانوریست سفید و سردم او سیاه میباشد و از پوستش پوستین سازند و

وآنرا بعربی فاقم خوانند وشتر برانیز گویند که موی ریخته باشد ونام قریه‌ایست ازقرای فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت قبچاق و در عربی درخت مورد است وبار و بر آن راحب الاس خوانند گویند عصای موسی علیه‌السلام از چوب آس بوده و در ملك روم درخت آن ازجاهای دیگر بزرگتر میشود وشکوفه آن‌خوشبوی میباشد هر کس که آنرا ببوید و بخواب رود البته محتلم شود و بقیه عسل را نیز گویند که در شان انگبین مانـده باشد و بقیه خاکستر را نیز گویند که در جایی مانده باشد و نشانهای عمارت‌خراب‌را هم گفته‌اند و درهندی بمعنی امیدواری بـاشد و کمان تیراندازی را نیز گویند

آسا ـ با سین بالف کشیده زیب،زینت وآرایش باشد وبمعنی دهان دره هم هست که خمیازه می‌باشدوبعربی تثائب خوانند وشبه ونظیرو مانند را نیز گفته‌اند و بمعنی تسکین و وقار هم آمده‌است وآسودن وآسودگی‌وآسایش و آساینده را نیز گویند و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا وآسوده شو وبمعنی‌هیبت و صلابت باشد و طور و روش و قاعده و قانون را نیزگویند

آساره ـ بروزن آواره بمعنی حساب باشد که از شمردن وحساب کردن است

آس افزون ـ بفتح همزه وسکون فا و زای هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی آژینه است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند

آسال ـ بروزن پامال اساس وبنیاد راگویند

آسانی ـ بروزن نادانی نقیض دشواری باشد و خواب وآسایش‌را نیز گفته‌اند

آسبان ـ بروزن پاسبان بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس میگویند

آس بری ـ بکسر ثالث و فتح بای ابجد و کسر رای قرشت بـا تشدید بتحتانی زده مورد صحرایی است و بهترین آن رومی میباشد طبیعت‌آن گرم و خشك است و علت صرع را فایده دهد وآنرا مورد اسفرم نیز گویند

آستان ـ بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بروزن‌آسمان معروفست که کفش کن ومیان درخانه باشد و آنرا آستانـه هم گویند و برپشت خوابیدن را نیزگویند وبکسر ثالث استخراج سالهـای مخوفه مولود باشد که آنرا بعربی قران‌وعقبه‌وخوانند

آستان برخاستن ـ کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جـاه و دولت هم آمده است

آستان‌فنا ـ بکسر نون کنایه‌از دنیای فانی‌است

آستانه‌گردان ـ کنایه ازآسمان دنیاست که فلك قمرباشد وآنرا آستانه گردون هم میگویند که بجای الف واو باشد

آستر ـ بمعنی بطانه است و کنایه از باطن هرچیز باشد

آستن ـ بکسر رابع مخفف آستین باشد

آستی ـ بروزن راستی بمعنی آبستن است کـه مخفف آبستن باشد

آستیم ـ با میم بروزن ومعنی آستین‌است وخونی باشدکه از جراحت رود و بعضی جراحتی

را گویند که مندمل شده باشد وچرك در میان آن مانده باشد و سرمائی را نیز گویند که برجراحت زند وجراحت بسبب آن آماس کند و بمعنی دهان ظروف واوانی هم آمده است

آستین افشاندن ـ کنایه از ترك دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم هست وانعام وبخشش نمودنرا نیز گویند

آستین برچیدن ـ کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد

آستین برزدن ـ بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد شدن بکاری باشد

آستین تیریز کردن ـ کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی وفضولی نکردن

آستین فشاندن ـ بمعنی آستین افشاندن است که کنایه از ترك دادن ورقاصی نمودن وبخشش کردن باشد

آستین مالیدن ـ بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد ومهیا شدن بکاری باشد

آستینه ـ بروزن ماستینه تخم مرغ راگویند

آسر ـ بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت زار و غله زار باشد و بزبان علمی اهل هند آدم خوار را گویند

آسریس ـ بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان اسب دوانی راگویند

آسغده ـ بضم ثالث وسکون عین نقطه دار وفتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد ومهیا باشد

آسغنه ـ بضم ثالث بروزن آلفته بمعنی اول آسغده است که هیزم نیم سوخته باشد

آسك ـ بروزن آهك موضعی است نزدیك اره جان و اره جان شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنك راه است وآنرا عوام ارهغان خوانند

آسکون ـ بر وزن آبگون نام دریای خزر است که نام دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست

آسمار ـ با میم بر وزن شاخسار درخت مورد را گویند وبعربی آس خوانند

آسمان ـ معروفست وبعربی سما و فلك خوانند و معنی ترکیبی آن آسیا مانند است باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند ونام فرشته ایست که مؤکل است برممات و اورا عزرائیل خوانند ونام روزبیست وهفتم باشد از هر ماه شمسی و تدبیر و مصالح روز مذکور باو تعلق دارد وبعضی روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی را آسمان گویند والله اعلم

آسمان برین ـ بکسر نون وفتح بای ابجد فلك نهم را گویند و آن را فلك الافلاك خوانند

آسمان دره ـ بفتح دال و رای بی نقطه کهکشانرا گویند وبعربی مجره خوانند

آسمان و ریسمان ـ این مثل است و در جایی گویند که شخصی در برابر معقول جواب نادر مقابل گوید

آسمانه ـ بروزن آستانه سقف خانه را گویند

آسمانی زبان ـ یعنی زبان آسمانی که مراد از آن زبان ملائکه باشد

آسمند ـ بروزن تاشکند دروغ گفتن بفریب و خدعه باشد وسرگشته و حیران را نیز گویند

آسموغ ـ بروزن آبدوغ نام دیویست از متابعان

اهرمن که سخن‌چینی وفتنه انگیزی و دروغ گفتن ومیان دو کس‌جنگ انداختن وعداوت بهمرسانیدن تعلق باو دارد

آسنستان ـ بکسر نون بر وزن کافرستان نام پدر زن وامق است و او عاقبت بـردست وامق کشته شد

آسوده ـ بر وزن آلـوده بمعنی بـی زحمت و بی‌مزاحمت و بی مشقت باشد وبمعنی‌خفته وخوابیده آمده‌است

آسه ـ بروزن کاسه‌کشت و زراعت باشد و زمینی را نیزگویندکه بجهت زراعت کردن مستعد ومهیاکرده باشند ودوائی هم‌هست که آنرا اصل‌السوس خوانند

آسیا ـ معروف است و آن سنگی بـاشد مسطح و مدور بربالای سنگ دیگر که آب و باد وحیوان دیگر آنرا بگردانند وبعضی‌گویند آنچه بآب‌گردد آسیا گویند وآنچه بدست گردانند یا چاروا گرداند آسیا نمیگویند چه اصل این لغت آس آب بـوده بسکون سین و سین را کسره دادنـد آس‌آب شده بنابرآنکه درلغت فارسی حرف‌آخرمضاف مکسورمی‌باشد وچون فارسیان الف‌ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه براول کلمهٔ مصدر بالف ممدوده‌باشد یکی ازین چهار حرف‌که بای‌زایده و بای امرو میم نهی ونون نفی باشد درآوردنـد یك الفدا یا قلب‌کرده الف‌دیگررا بحال خود میگذارند وچون کلمه آس را برآب افزودند ویك آبرا یا قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح نباشد و لهذا آسی که بخر و گاو گردانند خراس‌وآنچه بدست‌گردانند دست آس‌گویندوچون‌درفارسی‌واو بیا وبرعکس تبدیل می‌یابد آسیا و گفتن صحیح باشد و دراین لغت باو و او هردو بکثرت استعمال افتاده است وبعربی رحی میگویند

آسیا آژن ـ باالف ممدوده وفتح زای فارسی و سکون نون‌آلتی باشد که آسیا را بدان‌تیز کنند و بعربی نقارگویند

آسیاب ـ بروزن ماهتاب آسیا باشد وآنرا آسیا ونیزگویند

آسیا زنه ـ بفتح زای هوز و نـون بمعنی آژینه است که‌آلت آسیا تیز کردن باشد

آسیب ـ بکسر ثالث وسکون تحتانی وبای‌ابجد مطلق آزار باشد وآزاریرا نیزگویند که‌از پهلو زدن و دوش بردوش خوردن وکوفتن وکوفته شدن بهم رسد وآنرا بعربی صدمه خوانند وبمعنی‌آفت ونکبت هم‌آمده‌است

آسیم ـ بر وزن جاجیم بلغت زند و پازند استاد بزرگ‌مرتبه وعظیم‌الشان راگویند

آسیمه ـ بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج و شیفته و وشوریده ومدهوش ومضطرب وسراسیمه و متحیر وسرگشته باشد وبمعنی خیره‌هم است که از خیرگی باشد

آسیون ـ بر وزن آبگون بمعنی آسیمه‌است سرگشته و حیران و شوریـده و مدهوش و خیره باشد

آسیه ـ بر وزن ناحیه نـام زن فرعون است که موسی علیه‌السلام را بپرورد

آشام ـ با شین نقطه دار بر وزن بادام خوردن و

آشامیدن کم و اندك راگویند وبعربی قوت لایموت خوانند وبمعنی نوشیدن وآشامیدن آب وشراب ومانندآن باشد وامر باین معنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است مابین مشرق و شمال بنگاله و در آنولایت عود بغایت خوب میشود و آبیرا نیز گویند که دروقت برنج پخته‌شدن از آن گیرند

آشب ـ بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعی است از نواحی طالقان و بسکون ثالث هم گفته‌اند

آش بچگان ـ جند بیدستراست گویند خایه سك آبی است

آش پختن ـ کنایه از آنست که کسی را ازبرای آزار کسی برانگیزانند

آشتی‌خواره ـ حلوا وطعامی را گویند که بعداز آشتی میان دوستان بپزند وصرف نمایند

آشتینه ـ بروزن و معنی آستینه است که تخم‌مرغ باشد

آش‌خلیل ـ آش عدس راگویند

آشفته ـ بضم ثالث بر وزن آلفته بهم برآمده و پریشان حال وعاشق را گویند

آشکو ـ با کاف بر وزن چارسو مخفف آشکوب است که هرمرتبه ازپوشش خانه باشد

آشکوب ـ بروزن خاکروب بمعنی آسمانه‌وسقف خانه را نیزگویندچنانکه‌گویند این عمارت سه آشکوب است یعنی سه مرتبه است و بمعنی‌چینه دیوار هم آمده‌است یعنی‌هرمرتبه که از گل بردیوار گذارند و آسمانرا نیز آشکوب گفته‌اند

آشمید ـ بفتح ثالث بروزن آرمید مخفف آشامید باشد که ماضی آشامیدنست

آشنا ـ بسکون ثالث ونون بالف کشیده‌معروفست که نقیض بیگانه باشد وشناور و آب ورز را نیز گویند که‌شناکننده باشد وشناوری و آب‌ورزی‌راهم گفته‌اند ونزد محققان‌شخصی است که بذاته نشاءٔ ازتحقیق با خودآورده باشد وبا شاهد وحدتش رابطهٔ‌آشنایی بود

آشناب ـ بروزن ماهتاب بمعنی شناور باشد که آب ورز وشناکننده است

آشناگر ـ بفتح‌کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی شناور باشدکه شناکننده است

آوشناو ـ بسکون واو بمعنی شناور باشد

آشناور ـ بروزن ومعنی آشناگر است که شناکننده باشد

آشناه ـ بر وزن پادشاه بمعنی شنا کردن باشد و شناکننده را نیزگویند

آشو ـ بضم ثالث وسکون واو مخفف آشوب‌است که شور وفتنه وغوغا باشد

آشوب ـ بروزن جاروب بمعنی بهم‌برآمدن است که بعربی مشغله‌گویند وبمعنی‌شور وفتنه و غوغا وبمعنی فاعل وامر باین معنی‌هم‌هست

آشوردن ـ با را و دال بی‌نقطه بروزن آموختن بمعنی‌آمیختن وممزوج کردن وخمیر نمودن باشد

آشوغ ـ بروزن‌آروغ شخص مجهول غیرمعروف را گویند

آشوفتن ـ با فا بروزن واسوختن بمعنی آشفتن و بهم‌برآمدن باشد

آشیان ـ با یای حطی بروزن ماکیان خانه‌مرغان وسقف خانه باشد
آشینه ـ بروزن خاکینه تخم مرغ راگویند
آشیهه ـ با های هوز بروزن پاکیزه وشیهه اسب راگویند و بعربی صهیل خوانند
آصف ـ بفتح‌صاد وسکون فا نام پسر برخیاست و او یکی از علمای بنی‌اسرائیل و وزیر سلیمان علیه‌السلام بوده وعلوم‌غریبه وسیمیا باومنسوب است و در صحاح‌الادویه بمعنی بیخ کبر است که درعربی اصل‌الکبرخوانند وباین معنی بفتح همزه نیز آمده‌است‌گویند این لغت عبری است
آطریلال ـ با طا و رای بی‌نقطه و دولام بروزن چار دیوار بلغت رومی رستنی باشدکه‌آنرا بعربی حشیشةالبرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن به بزرگی تخم کرفس است وکبود رنگ میباشد وبغایت تلخ بود بهق وبرص را نافع است و اگر بکوبند و در بینی زن آبستن بدمند بچه بیندازد و بعضی گویند همزه اول و دوم ممدود است ولغت یونانی است
آغار ـ با غین نقطه دار بروزن ناچار هرچیزی نم‌کشیده و خیسیده از آب یا از خون بود و فروشدن نم باشد بزمین و آمیخته و بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته وتحریك کرده هم آمده‌است که بعربی اغرا خوانند
آغارد ـ بفتح را و سکون دال بی‌نقطه یعنی بهم بیامیزد وسرشته‌کند وبرانگیزاند و تحریك نماید و بسکون را یعنی سرشته‌کرد و بهم برآمیخت و تحریك نمود وبرانگیزانید
آغاردن ـ بفتح دال وسکون نون بمعنی سرشتن وبرانگیزانیدن وتحریك‌نمودن و فرو شدن و فروکردن نم باشد بزمین وغیره
آغاریدن ـ بروزن پاشانیدن بمعنی آغازدن است که سرشتن و تحریك نمودن و غیره باشد و فروکردن نم بود بزمین یا برجای دیگر
آغاز ـ بازای نقطه‌دار بروزن آواز بمعنی صدا و ندا باشد وابتدای‌کارهارا نیز گویند وبمعنی قصد و اراده هم آمده است وامر باین‌معنی هم هست یعنی قصدکن و اراده نمای
آغازه ـ بروزن‌آوازه‌دست‌افزاریست‌کفش‌دوزانرا و دوالی را نیز گویند که مابین چرم وروی کفش دوزند تاآب وخاك بدرون‌کفش‌نرود
آغازید ـ بکسر زا و سکون تحتانی و دال یعنی ابتدا کرد وقصد و اراده نمود.
آغازیدن ـ بروزن آشامیدن یعنی قصد و اراده نمودن وابتداکردن
آغال ـ بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و برآشفته ساختن باشد شخصی‌را برشخصی دیگر وبمعنی تحریك نمودن وبرشورانیدن بجنگ هم هست که بعربی اغرا گویند ، امر بدین معنی‌هم آمده است یعنی تحریك کن وبشوران و ناجاویده فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و جائی که‌درصحرا وکوه‌بجهت‌خوابیدن‌گوسفندان وچارپایان دیگر بکنند وخانه زنبور را نیز گفته و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد برچیز همچون چشم را بگریستن و بمعنی خیسیدن هم گفته‌اند

آغال پشه ـ نام درختی است بسیار بزرگ و آنرا سده گویند و بر آن چیزها بود مانند خریطه که پر از پشه باشد و آنرا پشه‌خانه گویند و وآن درخت را بعربی شبحرةالبق خوانند

آغالد ـ بفتح لام وسکون دال مشتق از آغالیدن است یعنی برجنگ تیز کند وبشوراند

آغالش ـ بـر وزن آسایش مردم را بخصومت افکندن وتحریص نمودن بجنگ وکسی را برکسی تیز کردن باشد که بعربی اغرا گویند

آغالیدن ـ بروزن پاشانیدن بمعنی آغالش است که تندو تیز کردن مردم باشد بجنگ وخصومت افکندن میان مردم و بمعنی تند وتیز شدن و بشور آمدن وتنگ فراگرفتن هم هست

آغالیده ـ بسکون های هوز برجنگ تیز کرده‌شده وآشفته گردیده راگویند

آغر ـ بروزن ساغر رودخانه خشکی را گویند که بعداز گذشتن سیلاب در هر جای آن اندك آبی ایستاده باشد

آغرده ـ بروزن واکرده جامه‌نازك وتنگ راگویند ودرجای دیگر جامه تنگ پاره‌پاره نوشته‌اند

آغستن ـ بفتح ثالث بروزن وارستن بمعنی پر کردن بود چیزی را درجائی بزور

آغسته ـ بروزن وارسته بزور پر کرده شده باشد چیزی درجائی

آغش ـ بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف آغوش است که بغل وکنار باشد

آغشته ـ بفتح ثالث بروزن واگشته بمعنی آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و زمینی را نیز گویند که آب داده باشند

آغل ـ بکسر ثالث بوزن عاقل بمعنی آغال است وآن جائی باشد که در کوه وصحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند

آغند ـ بفتح ثالث بروزن و معنی آکند است که پر کردنی و پر کرده شده باشد و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد وانباشت

آغنده ـ بفتح ثالث بروزن دارنده چیزی درجائی بزور پر کرده باشد و شخصی را نیز گویند که چیزیرا در جائی بزور پر کند و بضم ثالث گلوله پنبه پیچیده باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی رتیلا خوانند

آغوز ـ بضم ثالث وسکون واو و زای هوز شیری باشد که از گوسفند نوزائیده گیرند

آغوش ـ با واو مجهول بروزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی پرستار و بنده هم آمده‌است که درمقابل آزاد است

آغوشیدن ـ بمعنی در بغل گرفتن و در بر کشیدن باشد

آغول ـ بضم ثالث و سکون واو مجهول و لام نگاه کردن و نگریستن بگوشه چشم باشد از روی چشم

آغیل ـ بروزن قابیل بمعنی آغول است که نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم

آف ـ بروزن کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس گویند وآهوی مشك را نیز گفته‌اند

آفتاب ـ بر وزن ماهتاب بحسب لغت تـابش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند معنی تـرکیبی آن آفت آبست و بحسب اصطلاح شمس را گویند و بمعنی روز هم

آمده‌است و کنایه ازشراب انگوری‌هم‌هست و نزدارباب سلوك از آفتاب روح‌مراداست و ازماهتاب نفس‌گویند روح دربدن بمنزله آفتاب است ونفس بمنزله ماهتاب

آفتاب بردیواررفتن ـ کنایه‌ازانتهای‌عمر وزندگانی و دولت‌و کامرانی باشد

آفتاب‌پرست ـ این لفظ رابرسه چیزاطلاق میکنند خصوصاً بر گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بچلپاسه وآنرابسریانی«حرذون» گویند وگلی که برهر طرف آفتاب‌میل کند برگهای آن روی بدان جانب کند واهل هند برهر گل کبودعموماًوطایفهٔ نیز باشدازگبران و مشرکان و افلاکیان

آفتاب بر کوه‌رفتن ـ بمعنی آفتاب بردیواررفتن است که کنایه از انتهای عمر وزندگانی و دولت کامرانی باشد

آفتاب بگل اندودن ـ کنایه از خسپوش کردن و پنهان ساختن امری‌بود که در نهایت‌ظهور باشد

آفتاب دزدك ـ بضم‌دال اول شبکهٔ باشد که‌طفلان از بوریا سازندودر آفتاب گذارند

آفتاب زرد رو ـ بکسر بای ابجدکنایه از خربزه شیرین باشد

آفتاب سر دیوار ـ کنایه از انتها و زوال عمر و زندگانی‌و دولت و کامرانی باشد

آفتاب سرکوه ـ بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و زوال زندگانی باشد

آفتاب سوار ـ کنایه از مردم سحر خیز باشد

آفتاب گردش ـ کنایه‌از تمام روی زمین‌وهر چیز که آفتاب بر آن بتابد و حربا رانیزگویند و آن جانوریست مانند چلپاسه

آفتاب گردك ـ بفتح‌کاف فارسی‌جانوریست شبیه بچلپاسه که بسریانی«حرذون»خوانندو گل آفتاب پرست را نیز گویند

آفتاب گیر ـ بکسر کاف فارسی و سکون‌تحتانی ورای‌قرشت هرچیز که‌آنرابجهت محافظت آفتاب‌بربالای سرنگاه دارند

آفرازه ـ بارای قرشت بالف‌کشیده‌وفتح‌زای‌هوز شعله آتش راگویند

آفرنگان ـ بانون و کاف فارسی بروزن‌کافرستان نام نسکی است از جمله‌بیست و یك نسك کتاب زند یعنی قسمتی‌است‌ازبیست و یك قسم‌کتاب مذکور

آفروزه ـ باواومجهول‌وزای هوز بروزن‌خاك‌روبه فتیله چراغ راگویند

آفروشه ـ با واو مجهول بر وزن‌چار گوشه نام حلوائیست و آنچنان باشدکه آردو روغن را با هم بیامیزند وبدست بمالند تادانه‌دانه شود آنگاه در پا تیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا نیك بپزد و سخت شودوبعضی گویند نان‌خورشی‌است درگیلان و آنچنان است‌که زرده تخم‌مرغ رادر شیر خام بریزند و نیك برهم زنند و بربالای‌آتش‌نهندتاشیرماننددلمه‌بسته‌شودبعد ازآن‌شیرینی‌داخل آن‌سازند ونان‌درمیان آن تریت کنندیاخشکه‌وپلاو در میان‌آن‌ریزندو با قاشق خورند و لوزینه را نیز آفروشه گویند وبلغور گندم راهم گفته‌اند

آفریدون ـ بسکون ثالث نام اصلی فریدون‌است

وبعضی اورا ذوالقرنین اکبر میگویند

آفرین ـ بروزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیك باشد و بمعنی آفریننده متداول است و نام روز اول خمسه مسترقه سالهای ملکی باشد

آفسانه ـ باسین بی نقطه بروزن آستانه افسانه و سرگذشت راگویند

آفگانه ـ باکاف فارسی بر وزن آبخانه بچه نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد

آفند ـ بر وزن پابند جنگ و جدال و عداوت و خصومت راگویند

آفنداك ـ بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده قوس وقزح راگویند

آفندیدن ـ بر وزن آدم دیدن بمعنی جنك وجدال و عداوت و خصومت کردن باشد

آقال ـ بروزن پامال افکندنی و بکار نیامدنی و سقط را گویند

آقسنقر ـ با سین بی نقطه وقاف بروزن چارعنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین وچرغ وبحری و لقب پادشاهان ترك هم بوده است وکنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از آفتاب همهست گویند این لغت ترکی است

آك ـ بر وزن چاك بمعنی عیب و عار باشدو آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف فارسی نام درختی است در هندوستان که شیره آن زهر قاتل است

آکپ ـ بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لنبوس را گویند و آن گردا گرد اندرون دهان است

آکج ـ بفتح ثالث وسکون جیم هر قلاب راگویند عموماً وقلابی که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتیبانان کشتی دشمن را بآن بجانب خود کشند خصوصاً و میوه ایست صحرائی که آنرا علف شیران گویند وبعربی لفاح ـ البری خوانند

آکح ـ بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه جلاب راگویند و آن داروئی چند باشد جوشانیده و صاف کرده شده

آکحج ـ بفتح ثالث و سکون حای حطی وجیم بمعنی آکح است که جلاب وجوشانیده باشد که طبیبان بمردم دهند

آکخ ـ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی آکح است که جلاب و جوشانیده باشد

آگده ـ بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آکنده است که بمعنی پر کرده شده وانباشته باشد

آگر ـ باکاف فارسی بروزن لاغر سرین و کفل را گویند مطلقا

آکس ـ بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند

آگسته ـ بفتح کاف فارسی بروزن وارسته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کافی محکم بسته راگویند

آکسه ـ بفتح کاف و سین بی نقطه بمعنی آویخته و چنك در چیزی زده و آویزان باشد

آگش ـ بضم کاف فارسی وسکون شین نقطه دار

بمعنی آغوش است که بر و بغل باشد
آگشته ـ بفتح کاف فارسی بروزن واگشته بمعنی ترکرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم بسته را گویند
آگفت ـ بفتح کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت آزار و رنج و محنت و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد
آگن ـ باکاف فارسی بروزن دامن بمعنی آکندنی باشد مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم وغیره و بمعنی پر کننده که فاعل پر کردن باشد هم آمده است
آگنج ـ بفتح کاف تازی بر وزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی روده و امعای گوسپند هم هست که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی «عصیب» گویند
آگند ـ بروزن پابند ماضی آگندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده شده هم آمده است و پر کردنی را نیز گویند
آگندن ـ مصدر است بمعنی پر کردن و انباشتن
آگند ـ بروزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل و پایگاه را نیز گویند و آخور دواب را هم گفته اند و بعربی «معلف» خوانند و بعضی باین معنی بضم کاف آورده اند و بمعنی بزرك و فربه نیز آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست
آگنده گوش ـ بضم کاف فارسی وسکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده دامن است که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش آگنده را نیز گویند
آگنش ـ بفتح ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد و بمعنی هرچیز که درون چیزها رابدان پر کنند و بعربی حشو خوانند
آگنه ـ بفتح ثالث و نون بمعنی آخر آگنش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و محلوجی که در میان آستر و ابرهٔ جامه گذارند
آگنیدن ـ بروزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن باشد
آگنیده ـ بروزن پاکشیده بمعنی پر ساخته و انباشته باشد
آگو ـ بضم کاف تازی وسکون واو بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم و نامبارك
آگور ـ باکاف فارسی بروزن ساطور خشت پخته را گویند و آجور معرب آنست
آگوش ـ باکاف فارسی بروزن و معنی آغوش است که بر و بغل باشد و پرستار و بنده را هم میگویند که در مقابل آزاد است
آگوشیدن ـ بروزن و معنی آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد
آگون ـ بروزن و معنی واژون و نگون باشد چه سراگون سرنگون را گویند
آگیش ـ بکسر ثالث وسکون تحتانی و شین قرشت بمعنی در آویخته باشد چه اندر آگیشیدی یعنی اندر آویخت و چنگ در چیزی زده ودراز

کرده را نیز گویند وبمعنی دراز کردن ودر آویختن بچیزی هم‌هست

آگین ـ بروزن آیین بمعنی مالامال و پرو آغشته وآکنده باشد و بمعنی فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد

آل ـ بسکون لام بر وزن زال سرخ نیمرنگ را گویند ونام مرضی است مهلک که زنان نوزائیدۀ راتاهفت‌روزواقع می‌شود واعتقاد عوام آنست که‌جنی باشدباین‌نام که‌مزاحمت بزنان نوزائیده میرساند و نوعی ازماهی‌هم هست ودرعربی‌سراب‌راگویند وآن بخاری باشد آب‌نما و بمعنی اولاد وعشیرت و قوم هم آمده است و چیزی که‌مانند شراب در صبح وشام ازدور نمایان می‌شود و بترکی مهرونگین پادشاهان باشد و امر بستدن هم هست‌یعنی بستان‌ودر هندی نام درختی‌است که‌از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند ودردواها نیزبکار آید

آلا ـ بروزن کالا بمعنی اول آل است که سرخ نیمرنگ باشد

آلاس ـ بسکون سین بی‌نقطه زغال و انگشت را گویند

آلاله ـ بفتح لام بمعنی لاله و شقایق باشد وبفتح همزه هم درست است

آلان ـ بروزن پالان نام‌ولایتی ونام محله ایست و بعضی گویند شهریست در ترکستان ونام کوهی هم‌هست

آلاو ـ بسکون واوآتش شعله ناك‌راگویند وبفتح همزه هم درست است

آلاوه ـ بفتح و او بمعنی دیگدان و جائیکه در آن روشن کنند ودو پارچه چوب رانیز گویند که‌اطفال بدان بازی کنند یکی بزرگ بقدر سه‌وجب ودیگری کوچك بمقدار یك قبضه وسرهای چوب کوچك تیز میباشد

آلایش ـ بروزن آسایش بمعنی آلودگی و عیب تردامنی وفسق وفجور وخیانت و امثال‌اینها باشد

آلر ـ بروزن لاغر کفل و سرین راگویند مطلقا

آلست ـ بسکون سین بی‌نقطه وفوقانی بمعنی‌آلر است که‌کفل و سرین باشد مطلقا

آل‌طمغا ـ بسکون ثالث مهرو نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این‌لغت ترکی است

آلغده ـ باغین‌نقطه دار بروزن آزرده‌بمعنی‌قهرآلود و خشمگین و جنگ آور باشد

آلغونه ـ بروزن بازگونه بمعنی غازه است و آن سرخی باشدکه زنان برروی مالند

آلفتن ـ با فا بر وزن ومعنی آشفتن باشد

آلفته ـ بروزن و معنی آشفته است و رندبیکس‌و کوی و درویش نامرد را نیز گویند

آلك ـ بفتح ثالث بر وزن کالك سنبل الطیب را گویند و در دو اها بکار برند ومصغرآل هم هست

آلگونه ـ با کاف فارسی بروزن و معنی آلغونه است‌که غازه و سرخی زنان باشد

آل معصفر ـ بکسر ثالث نوعی از ماهی دم دار باشد و سرخ نیمرنگ رانیز

آلنج ـ بضم ثالث و سکون نون و جیم آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف

آلنگ ـ بروزن آهنگ گوی باشدکه در اطراف

قلعه‌ها بجهت محاصره وگرفتن آن کنند و مورچال همان است وبعضی دیواریرا گویند که بجهت محافظت خود دو حواله که ازبرای قلعه سازند و جمعی از مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جابجا بو اسطه گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند

آلو - بر وزن خالو میوه ایست معروف ومخفف آلود نیز باشد که از آلودگی است و داش وکوره خشت پزی را نیز گویند

آلوده دامن - مردم نامقیدوفاسق و فاجروگناهکار و عاصی را گویند

آلوس - بروزن ناموس نگاه کردن بگوشه‌چشم باشد از روی خشم و ناز

آلو گرده - بضم کاف فارسی وسکون را وفتح دال بی نقطه میوه ایست زردرنگ شبیه بزردآلو

آلوند - بروزن باربندنام کوهیست در همدان که بالوندشهرت دارد

آله - بفتح ثالث بروزن لاله‌سنبل الطیب راگویند وآن داروئیست که دردواها بکار برندوبضم ثالث پرنده ایست که آنرا بعربی عقاب میگویند

آلیز - بروزن فالیز جفته ولگد انداختن وخیز کردن و برجستن ستور باشد

آلیزنده - بفتح زای نقطه‌دار وسکون نون وفتح دال بی نقطه اسب و استرجهنده و بدخوی لگد زن را گویند

آماج - بامیم بروزن تاراج خاکی باشدکه نشانه تیررا بر آن نصب کنند چه آماجگاه جائیرا گویندکه نشانه در آنجانهند وبمعنی نشانه تیر هم هست و آلتی را نیز گویند از آهن که برزیگران زمین رابدان شیار کنند وتخت پادشاهانرا نیز گفته‌اند و یك حصه ازبیست و چهار حصه فرسنك باشد چه هر فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دوندا وهر ندائی بقدر چهار آماج پس فرسنگی ۲۴ آماج باشد

آمادن - بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر ومملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد

آماده - بمعنی ساخته و پرداخته و مهیا کرده باشد

آمار - بروزن آزار مرضی است که آنرااستسقا گویند و بمعنی نهایت طلب و تفحص و تجسس باشد و بمعنی حساب هم هست چه آماره گیر محاسب وحساب گیرنده را گویند و بمعنی استقصا و تتبع هم بنظر آمده است

آماره - بروزن و معنی آواره و بمعنی آمار است که مرض استسقا و نهایت تفحص و تجسس و حساب و تتبع باشد

آماس - بسکون سین بی نقطه بمعنی ورم باشد که بر آمدگی است در اعضاء خواه با درد باشد خواه بی درد

آماه - بروزن ناگاه بمعنی آماس است که ورم و بر آمدگی اعضاء باشد

آمای - بسکون یای حطی بمعنی پرکننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پرکن وبیارای و مهیا و مستعد نمای

آمخته - بضم ثالث بروزن ناپخته مخفف آموخته

است

آهده ـ بفتح ثالث ودال ابجد معروف است که از آمدن باشد ولطیفه وبدیهه را نیز گویند

آمرغ ـ بضم ثالث وسکون رای بی‌نقطه و غین نقطه‌دار بمعنی نفع وفایده است وذخیره و مایه را نیز گویند وبمعنی قدروشأن وقیمت ومقدار ومرتبه نیز آمده است و بمعنی حصه وچیزی اندك هم هست واصل وزبده و خلاصهٔ هرچیزرا نیز گفته‌اند وبفتح ثالث‌هم درست است

آمل ـ بضم ثالث وسکون لام نام شهر مازندران است

آمله ـ بضم ثالث وفتح رابع دوائی است کثیر ـ النفع ومعرب آن «آملج» باشد گویند دود رم را از آن کوفته تا دوساعت درآب شیرین بجوشانند وبعد از آن صاف کنند وسه چهار نوبت درچشم چکانند سفیدیرا که درچشم بود سود دارد

آمنه ـ بفتح ثالث ونون تودهٔ خرمن هیزم شکسته راگویند وپشته وپشتواره هیزم بسته را نیز گفته‌اند وبکسر ثالث نام‌مادرحضرت رسالت پناه علیه‌السلام است

آمو ـ بضم ثالث وسکون واومخفف آمون است وآن رودخانهٔ باشد مشهور ومعروف واقع درمیان ایران و توران وبعضی گویند دهی است که این رودخانه موسوم بآن ده است و زمینی هم هست میان جیحون وفرات

آموت ـ بافوقانی بروزن لاهوت آشیان‌جانوران شکاریرا گویند همچو بازوشاهین وچرغ و امثال آن

آموتیا ـ بکسرفوقانی وتحتانی بالف کشیده‌بلغت زند وپا زند کنیزك وپرستار وخدمتکارباشد

آموختگان‌ازل ـ انبیاواولیا صلوة‌الله علیهم اجمعین را گویند

آمود ـ بروزن نابود یعنی برآمیخت و برآراست وساخت وکرد

آمودن ـ بروزن آسودن بمعنی آراستن وآراسته شدن وآمیختن وآمیخته شدن و ساختن و ساخته‌گردانیدن وپرکردن و مملو ساختن باشد

آموده ـ بروزن آسوده لعل ومروارید وامثال آنرا گویند که دررشته کشیده شده باشد و بمعنی پرکرده ومملوساخته هم هست وآراسته و پیراسته رانیز گویند وترجمه لفظی است که درعربی «مندرج خوانند»

آموزگار ـ باکاف فارسی آموزنده و آموزاننده را گویندکه معلم واستاد باشد

آموسنی ـ بسکون‌سین‌بی‌نقطه وکسرنون وتحتانی ساکن دوزن یابیشتر که‌یك‌شوهرداشته‌باشند هریك مردیگررا «آموسنی باشد»

آمولن ـ بفتح لام و سکون نون بیونانی نشاسته راگویند که ازآن پالوده وآهارپزند

آمون ـ بروزن‌هامون رودیست که برکنارخوارزم گذرد ومیان ترکستان وخراسان واقع است وبمعنی پرومملوولبالب ولبریزهم هست

آموی ـ بسکون یای حطی نام شهریست برکنار جیحون منسوب بآن شهراست

کردن ومملوساختن وامربااین معنی و فاعل هم آمده است

آمویه ـ بفتح تحتانی بمعنی آمون است و آن

رودخانه‌ای باشد مشهور

آمه - بروزن نامه بمعنی دوات نویسندگی باشد و توده وپشته هیزم را نیز گفته‌اند

آمیز - بروزن کاریز بمعنی آمیزش ومباشرت وجماع باشد و آمیختن دو چیز یا زیاده بهم را نیز گویند

آمیژ - بازای فارسی بروزن ومعنی آمیزاست که آمیختن دوچیز یا زیاده بهم باشد

آمیزه - بروزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت وجماع را نیز گویند وبمعنی مزاج وطبیعت‌هم آمده‌است وبمعنی‌مردم پیروکهل وریش دومویه نیزهست.

آمیژه - بازای فارسی بروزن آویزه مردم ریش دومویه وپیروکهل باشد وبمعنی آمیخته هم هست‌ومردم شاعروموزون را نیز گویند

آمیزه مو - بامیم بروزن پاکیزه رو مردم ریش جوگندم ودومویه را گویند وبعربی کهل خوانند

آمیغ - بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که درمقابل‌مجازاست وآمیختن وآمیزش‌دو چیزباشد باهم و مباشرت ومجامعت را نیز گویند

آمیغه - بفتح غین‌نقطه‌دار بمعنی آمیخته وآمیزش ومجامعت ومباشرت باشد

آمیغی - بکسرغین‌نقطه‌دار وسکون تحتانی بمعنی حقیقی باشدکه درمقابل مجازیست

آن - بروزن جان بمعنی وقت وهنگام و اشاره بچیزی دورباشد از غیرذوالقول همچواین که اشاره بچیزی نزدیك است و نمك و چاشنی وحالتی وکیفیتی‌را نیزگویندکه در حسن میباشد و بتقریردرنمی آید وآنرا جز بذوق‌نتوان‌یافت وبمعنی عقل وبمعنی‌شراب هم بنظر آمده است

آنت - بسکون نون وتای قرشت بمعنی آنت بفتح‌نون باشد یعنی‌ترا آن همچنانکه گویند آنت بس است یعنی ترا آن بس است و بمعنی زهی و خه‌خه‌که کلمهٔ تحسین است هم‌گفته‌اند

آنج - بفتح ثالث وسکون جیم نام داروئیست که آنرابعربی«زعرور»گویند

آندون - بمعنی آنجا وآنچنان وآنگاه وآنزمان باشد همچوایدون‌که بمعنی اینجا واینچنین واین زمان است

آنسته - بفتح ثالث‌بروزن وابسته بیخ‌گیاهی‌است خوشبوی وآنرا بعربی سعدگویند و بکسر نون هم همین معنی دارد

آنك - بفتح ثالث وسکون‌کاف تصغیرآنست‌که اشاره به بعید و چیزی دورباشد همچواینك که اشاره بقریب و چیزی نزدیك است و بمعنی آبله‌که براندام برمیآید هم‌گفته‌اند و بسکون ثالث وکاف مخفف آنگه است و بضم ثالث درعربی سرب را گویند

آنگندن - بسکون ثالث بمعنی آگندن است‌که پرساختن وانباشتن باشد

آنیسه - بکسرثالث وسکون‌تحتانی وفتح سین بی‌نقطه هرچیزی بسته راگویندکه‌بدشواری وا شود وبمعنی‌خون‌بسته ومداد بسته وامثال آن هم آمده است وآنرا آنیسه نیز گویند با زیادتی فوقانی

آنین - بروزن پایین چوبی باشد که ماست را

بدان برهم زنند تا مسکه ازدوغ جدا شود و نیز بمعنی ظرفی باشد سفالین مانندچمچه که ماست را در آن‌ریزند وجنبانند تاروغن ازوی جدا گردد

آو - بروزن و او آب را گویند چه درفارسی و او بیا و برعکس تبدیل می‌یابد

آوا - با ثالث بالف کشیده مخفف آواز باشد لهذا هزاردستان را هزارآوا نیز گویند

آواخ - بسکون خای نقطه‌دار بمعنی آوخ است که‌آه وواى وافسوس‌وتأسف باشد وقسمت ونصیب را نیز گویند

آوار - بروزن‌ناچار مخفف آواره است که ازخان ومان دورافتاده باشد وبمعنی آزاروستم هم آمده است وحسب وحساب را نیز گویند و بمعنی خراب هم‌آمده است که نقیض آباد باشد

آواره - بفتح رای‌قرشت نابود شده وگم‌گردیده وپراکنده وپریشان گشته وبی‌نام و نشان و ازوطن دور افتاده وسرگردان شده راگویند وترجمه حساب نیزهست چه‌حساب کننده و محاسب را آواره‌گیر گویند وبمعنی خراب هم هست که درمقابل آباد است وظلم وستم وآزار را نیزگویند وبمعنی تحقیق و یقین هم‌آمده است وآهن‌ریزه راگویند که‌هنگام سوراخ کردن نعل اسب واستروماننده‌آن از نعل بیفتد

آواز - بسکون زای نقطه‌دارمعروف است که‌صدا وندا وبانگ بلند باشد وبمعنی شهره شدن وسمرکشتن هم‌آمده است

آوازگشتن - بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد

آوازه - بفتح‌زای هوزبمعنی شهرت باشدوگفتار وحرف زدن بلندرا نیزگویند وچند نغمه‌هم هست ازموسیقی که آنرا شش آواز گویند وآن سلمك وشهناز ومایه ونوروزوگردانیا وگوشت باشد

آوازه‌گشتن - بمعنی آوازگشتن است که بمعنی شهرت گرفتن و سمرگردیدن ومشهورشدن باشد

آوخ - بفتح ثالث وسکون خای نقطه‌دار بمعنی آواخ‌است که‌آه وافسوس وقسمت ونصیب باشد

آور - بروزن باور بمعنی درست‌وتحقیق و یقین باشد وبمعنی فلك هفتم نیزهست که فلك زحل باشد وآورنده را نیزگویند وامر باین معنی هم هست یعنی بیاور وبمعنی صاحب وخداوندنیز گفته‌اند وقتی که بالفظی‌مرکب شود همچوجنگ‌آور ودلاور و زور آور و مانند آن وبمعنی کریه وزشت و بدقیافه هم بنظرآمده است و سخن زشت و بد را نیز گویند

آورجه - بفتح جیم بمعنی آوارجه است که دفتر حسابهای پراکنده باشد

آورد - بروزن ناورد معروف است که نقیض برد باشد وبمعنی‌جنگ وپیکاروکار زارهم‌هست وبعربی«هیجا»خوانند

آوردگاه - بمعنی جنگ‌گاه باشد چه آورد بمعنی جنگ است

آوردیدن - بمعنی حمله کردن وجنگ‌آوری‌نمودن باشد

آورند ـ بفتح را وسکون نون و دال دجله بغداد را گویند ورود نیل را نیز گفته‌اند و بمعنی مکر وفریب وحیله هم بنظر آمده است

آوره ـ بفتح رابع وسکون ها رهگذر آب را گویند

آوری ـ بروزن یاوری صاحب یقین و تحقیق‌را گویند چه‌آور بمعنی تحقیق ویقین است

آوشن ـ بکسرشین نقطه‌داروسکون نون کاکوتی راگویند وآن گیاهیست که بعربی‌سعتر بری خوانند

آون ـ بروزن هاون مخفف آونك‌است که آویخته وآویزان شده باشد

آوند ـ بروزن پابند ریسمانی را گویند که‌خوشه های انگور ازآن بیاویزند و لنگی و جامه وغیره برزیرآن اندازند و حجت و دلیل و برهانرا نیزگویند وبمعنی سایرظروف و اوانی باشد همچوکاسه وکوزه وامثال آن وبعربی دعا گویند وتخت و مسند را هم گفته‌اند وبمعنی شطرنج باشد و آن بازیی است مشهور وبمعنی اول‌ونخست هم‌هست وباین معنی بکسرثالث‌هم گفته‌اند

آوندی ـ بروزن رامندی ظرفی که شراب در آن کنند

آونگ ـ بسکون‌نون‌وکاف‌فارسی بمعنی‌ریسمانی باشدکه رخت برآن اندازند خوشه های انگور نیزازآن آویزند و هرچیز آویخته‌را نیزگویند

آونگان ـ بروزن نافرمان آویختن وآویخته‌شده وآویزان راگویند

آوه ـ بفتح ثالث و ظهورها بمعنی آه و وای و افسوس باشد وبا خفای ها نام شهریست نزدیك بساوه وکوره وداش خشت پزی‌را هم‌گفته‌اند و برآورنده صدا ونـدا باشد و زنجیره را نیزگویندکه نقاشان ودوزندگان برکنارچیزها بکشند وبدوزند

آویج ـ با جیم بروزن ومعنی آویز است که از آویختن باشد چه‌درفارسی جیم ابجدبزای هوز وبرعکس تبدیل می‌یابد

آویژگان ـ با زا وکاف فارسی بر وزن فالیزبان خواص ودلبران ومعشوقان راگویند

آویزگن ـ بسکون زای هوز وکسر کاف فارسی ونون ساکن گدای مبرم و ابرام کننده را گویند

آویزه ـ بروزن پاکیزه گوشواره را گویند

آویژه ـ بازای فارسی بمعنی خاص وخالص و پاکیزه وشراب انگوری باشد

آویشن ـ با شین نقطه‌دار بروزن پاشیدن کاکوتی را گویند وآن گیاهی‌است که‌بعربی«سعتر-بری»خوانندودرگیلان کتکتوگویندو بمعنی آویختن وبرکشیدن تیغ از غلاف هم‌آمده است

آویشه ـ بفتح شین نقطه‌دار بمعنی اول آویشن‌است که‌کاکوتی باشد

آه ـ بسکون ها کلمه ایست‌که بوقت افسوس و مصیبت‌گویند

آهار ـ بروزن‌ناهار بمعنی‌خورش وچیزی‌خوردن باشد چنانکه ناهار چیزی نخوردن و چون خورش باعث قوت است بنا برآن آشی‌را که برکاغذ وجامه مالند تا سبب تقویت‌آن گردد آهارگویند وبمعنی فولاد جوهر دار

هم آمده است
آهازیده - بکسر زای نقطه‌دار وسکون تحتانی و فتح دال بمعنی کشیده باشد خواه شمشیر کشیده وخواه تنگ اسب وامثال آن وعمارتهای طولانی را نیز گویند
آهنیابه - با بای ابجد و نون و یای حطی و بای به یك نقطه تحتانی بروزن ناخلف زاده بمعنی دهن‌دره باشد که آنرا خمیازه گویند و بعربی تثائب خوانند
آهته - بروزن تافته بمعنی آهازیده است که مطلق کشیده باشد اعم ازقد کشیده وشمشیر کشیده و امثال آن وعمارتهای طولانی را نیز گویند
آهخت - بکسر ثالث وسکون خای نخذ و تای قرشت یعنی بر کشید و بر آورد
آهختن - بروزن دانستن بمعنی کشیدن باشد مطلقاً اعم ازقد کشیدن وشمشیر از غلاف کشیدن و دست ازچیزی کشیدن وامثال اینها
آهخته - بروزن دانسته بمعنی کشیده باشد مطلقا
آهراهن - با رای قرشت بروزن پاکدامن رهنمای بدیها را گویند چنانکه یزدان رهنمای نیکیها است
آهرمن - بفتح رای قرشت ومیم بروزن لاف زدن بمعنی آهرامن است که رهنمای بدیها باشد وبسکون رای قرشت هم گفته‌اند که بروزن واکردن باشد وبعضی گویند آهرمن شیطان است چنانچه یزدان فرشته است و بعضی گویند یزدان نام خدایتعالی است وآهرمن نام شیطان واین اصح است وثنویه میگویند که خلق کننده ظلمت وتاریکی وبهم رساننده شروفتنه وفساد اوست
آهرن - بروزن بادزن بمعنی آهرمن است که شیطان باشد
آهریمن - بکسر رابع وفتح میم بروزن ماه دیدن بمعنی آهرن است که شیطان وراهنمای بدیها باشد
آهریمه - بفتح میم بمعنی آهریمن است که شیطان ورهنمای بدیها باشد
آهمند - بفتح میم وسکون نون و دال ابجد کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد
آهن - بفتح ثالث وسکون نون معروفست وشمشیر وتیغ را نیز آهن گویند
آهنج - بفتح ثالث وسکون نون و جیم بمعنی بر کشیدن باشد مطلقا وامر بکشیدن هم هست یعنی بکش ونوشنده و کشنده وانداز نده را نیز گویند که فاعل نوشیدن و کشیدن و انداختن باشد وبمعنی عزم واراده ونخست وابتدا و انداز هم آمده است
آهن جان - با جیم بالف کشیده کنایه از مرد سخت جان و سختی کش یعنی محنت کش باشد
آهنجد - بفتح جیم وسکون دال ابجد یعنی بکشد و بیندازد
آهنجه - بفتح جیم پهناکش جولاهگانرا گویند وآن چوبی است که طول آن موافق عرض جامه‌ایست که می بافند وبرهردوسر آن آهنی نصب کرده‌اند وآنرا دروقت بافندگی بردو کنار جامه بند کنند وبعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهگان در آخر کار بندند و در

سقف خانه بنا کنند و با جیم فارسی هم گفته‌اند

آهن جفت – بضم جیم وسکون فا وتای قرشت آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند

آهنجیدن – بروزن واگردیدن بمعنی نرشیدن و کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است

آهنخای – باخای نقطه دار بروزن پابرجای کنایه از اسب سرشخ پرزورباشد

آهن ربا – بضم‌رای قرشت سنگی است که‌فولاد وآهن را بجانب‌خود کشدگویند چون آب سیرولعاب دهان ناشتا وخون گوسفند ماده را بر آن بمالند جاذبه‌اش برطرف شود

آهن رگ – بفتح‌رای بی نقطه وسکون‌کاف‌فارسی کنایه از اسب صاحب قوت و پر زور باشد

آهن سردکوفتن – بکسر نون کنایه ازکاری‌وارادهٔ باشد که نتیجه نداشته باشد وبفعل نیاید

آهنگ – بروزن آونگ‌موزونی ساز وآواز باشد وآوازی که دراول خوانندگی وگویندگی برکشند وقصد واراده وتوجه وعزم وشتاب وتعجیل را نیزگویند وبمعنی خمیدگی‌طاق ایوان وامثال آن باشدکه باصطلاح بنایان لنگه‌گویند وکنارصفحه وحوض وامثال‌آن را هم گفته‌اند وبمعنی طرزوروش و قاعده وقانون هم آمده است وصف مردمان و جانوران را نیزگویند وماضی کشیدن باشد یعنی کشید و طویله و شترخانه و پاگاه و عمارت دراز و طولانی را نیزگفته‌اند و بعربی«ازج» خوانندومقام و مکان حیوانات را نیز گفته‌اند

آهن‌گاو – باکاف فارسی بالف‌کشیده و بواوزده بمعنی آهن جفت است وآن آهنی باشد که بدان زمین را شیار کنند

آهنگیدن – مصدرآهنگ است که بمعنی کشیدن بود مطلقا خواه آواز باشد و خواه تیغ و شمشیر وخواه صف مردمان وجانوران و امثال آنها وقصد کردن واراده نمودن رانیز گویند

آهنین جان – بمعنی آهن جان است که‌کنایه از مردم جفاکش وسختی بین و سخت جان باشد

آهنین جگر – بمعنی آهنین جان است که‌کنایه‌از مردم سخت جان باشد ومردم دلاور وبهادر را نیز آهنین جگرمیگویند

آهنین رگ – بفتح رای قرشت وکاف فارسی اسب پرزور وصاحب قوت و دلاورباشد

آهنین‌کرسی – بضم‌کاف‌کنایه از سندان آهنگری ومسگری وزرگری باشد

آهو– بروزن‌کاهو جانوریست معروف که بتازی غزال خوانندش ومطلق عیب را نیزگفته اند خواه با مردم باشد وخواه با چیزهای‌دیگر وبمعنی رم‌باشدکه ازرمیدن است چه‌آهو رمیدگی‌را گویند وبمعنی فریاد وآواز بلا هم آمده است ونام مرضی وعلتی هم‌هست که آن رابعربی ضیق‌النفس‌خوانند وبطریق استعاره چشم را نیزآهومیگویند و شاهد و معشوق را هم گفته‌اند

آهوپای – بابای فارسی بالف‌کشیده و بتحتانی زده خانه شش پهلورا گویند وخانه مقرنس

وگچ بری را نیز گفته‌اند و کنایه از تند و تیز دویدن هم هست

آهوری - با واو مجهول بـروزن لاهوری بمعنی خردل باشد و آن داروئی است بسیار تند و تیز

آهون - بروزن قارون رخنه ونقب راگویند

آهون بر - بفتح بای ابجد بروزن قانون‌گر نقب کن وچاهجوی راگویند

آهوی خاوری - کنایه از آفتاب عالمتاب است

آهوی ختن - بمعنی آهوی خاوریست که کنایه‌از خورشید جهان‌آرا باشد

آهوی زرین - کنایه از آفتاب است و صراحـی طلارا نیز گفته‌اند

آهوی سیمین - ساقی سفید پوست را گویند و آن‌صاحب حسنی‌است که در مجلس بمردم شراب میدهد

آهوی شیرافکن - چشم مطلـوب و معشوق و محبوب راگویند وکنایه ازساقی هم‌هست

آهوی فلك - کنایه از خورشید است

آهوی مانده‌گرفتن - کنایه از نا انصافی کردن باشد

آهوئی - بکسریای اول وسکون یای ثانی بمعنی رمیدگی وعیب‌ناکی باشد

آهی - بروزن ماهی بلغت زند وپازند بمعنی آهو باشد که عربان غزال گویند

آهیانه - بکسر ثالث بروزن تازیـانه استخوان بالای دماغ را گویند وآنرا بعربی«قحف» خوانند وبمعنی شقیقه وکاسه سر هم آمده است وکام را نیز گویند که فك اعلی باشد لیکن آنجاکه بحلقوم نزدیك است وبعربی «حنك» میگویند

آهیخت - برزن آویخت یعنی برکشید وبرآورد اعم ازآنکه تیغ باشد یا چیزی دیگر

آهیختن - بروزن آویختن بمعنی برکشیدن و بر آوردن باشد مطلقا

آهیخته - بروزن آویخته بمعنی برآورده و بر- کشیده باشد

آیا - با تحتانی بالف کشیده کلمه تمنی واستفهام باشد وگاه بجهت استفسار و استخبار نیز بکاربرنـد چنانکه گویند«آیـا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نـه؟»وگاهی در مقـام شایـد و احتمال دارد هـم گـفته میشود

آیاز - بروزن‌آواز نام‌غلام سلطان محمودغزنوی بـوده و بعضی‌گویند نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعودبن محمودغزنوی است

آیشنه - با تای قرشت و نـون بروزن دارشکنه جاسوس را گویند و بمعنی چـاپلوس هم آمده است

آیشم - بکسرثالث وسکون شین ومیم بلغت زند وپا زند بمعنی مـاهتاب است کـه‌پرتو ماه باشد

آیشنه- بکسرثالث و سکون رابع و فتح نـون بمعنی ایشته است‌که جاسوس و چاپلوس باشد

آیشه - بروزن‌عایشه‌بمعنی آیشنه‌است که‌جاسوس وچاپلوس باشد

آیفت - بکسر ثالث و سکون‌فـا وتای قرشت بمعنی حاجتی باشد که از خالق و مخلوق

خواهند

آین ـ بفتح ثالث بروزن ومعنی آهن است

آینه و آیینه ـ جسمی باشد شفاف ازشیشه که صورت چیزها در آن نمایان گردد وگاهی از فولاد نیز سازند

آینه اسکندری و آیینه‌اسکندری ـ آینه‌ای بود از هنرهای ارسطو که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه که درحدود فرنگ برکنار دریا بنا کرده اسکندر بود نصب کرده بودند شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آنرا درآب انداختند و اسکندریه را بر هم زدند و عاقبت ارسطو آنرا از آب بیرون آورده وکنایه از آفتاب هم‌هست

آینهٔ آسمان و آیینه‌آسمان ـ کنایه از آفتاب عالمتاب باشد

آینه افروز و آیینه‌افروز ـ وصیقل‌گرو روشن گر را گویند وآن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد وصیقل کند

آینه چرخ و آئینه چرخ ـ بمعنی آئینه آسمان است که کنایه از خورشید جهان آرا باشد

آینه چینی وآیینه چینی ـ آینه‌ایست که از تال سازند وآنرا بعربی سجنجل گویند

آینه خاوری وآیینه‌خاوری ـ کنایه ازآفتاب‌است

آینه دار وآیینه‌دار ـ سرتراش وحجام راگویند

آینه زدای وآیینه‌زدای ـ بمعنی آیینه افروزاست که صیقل‌گرو روشن‌گر باشد

آینه شش جهت وآیینه‌شش جهت ـ اشاره بردل سرورکاینات است صلواةالله علیه وکنایه از اصحاب کهف باشد ورجال الغیب راهم گفته‌اند ومشاهدات را نیزگویند

آینه فروز وآیینه فروز ـ بمعنی آینه زدای است که صیقل‌گروروشن‌گر باشد

آینه‌گردان وآیینه گردان ـ باضافت کنایه از خورشید جهان‌گرد است وبغیراضافت‌فاعل وامر باین معنی باشد

آییژ ـ بازای فارسی بروزن پاییزشراره آتش را گویند

آییژك ـ بفتح زای فارسی وسکون کاف بمعنی آییژاست که شراره‌آتش باشد

آیین ـ بروزن پایین بمعنی زیب‌وزینت وآرایش است ورسم‌وعادت وطرزوروش‌رانیز گویند ونام دهی است نزدیك بغارمومیایی

آیین پرستی ـ بفتح بای فارسی کنایه از خدمت کردن با نهایت فروتنی باشد

آیین جمشید ـ بکسرنون نام لحن دوم ا[illegible] سی لحن باربد ونام نوائی‌هم‌هست‌ازمو[illegible]

بیان دوم

درهمزه باباى ابجد مشتمل برشصت ودولغت وکنایت

اب ـ بفتح اول وسکون ثانى بزبان زند وپازند پدررا گويند و درعربى نيزهمين معنى دارد

ابا ـ بفتح اول وثانى بالف کشيده بمعنى باست که عرب مع گويند چنانکه گويند ابا تو ميگويم يعنى با توميگويم وبمعنى آش هم هست مطلقا اعم ازآش ماست وآش سرکه وغيره وباين معنى بکسراول نيزدرست است و درعربى سرباز زدن وقبول نکردن باشد

اباش ـ بضم اول بروزن قماش مجمعى راگويند که ازهرجنس مردم درآنجا باشد

اباشه ـ بضم اول وفتح آخر بمعنى اباش است که مجمعى باشد ازهمه جنس مردم و اين لغت را با واوبعد از الف که اوباشه باشد نيزبهمين معنى گفته‌اند

ابام ـ بروزن سلام بمعنى وام است که قرض باشد

ابجد تجريد نوشتن ـ کنايه از ترك خواهش و آرزوکردن و ازخودى ومزاحمت نفس بر آمدن و از ماسوى‌الله مجرد گرديدن باشد

ابحل ـ بفتح اول وضم حاى بى‌نقطه و سکون ثانى ولام نام پادشاه جابلسا باشد وآن شهريست در مقابل جابلقا و هردو در عالم مثال‌اند وبعضى جابرسا گفته‌اند که بجاى لام راى‌قرشت باشد

ابخاز ـ باخاى نقطه داربروزن اهوازنام ولايتى است ازترکستان مشهور بظلم گويند مردم آنجابيشترترسا وآتش‌پرست‌اند ودرآنجا ديرى است بسيارعظيم

ابخوسا ـ با سين بى‌نقطه بروزن محمودا بزبان سريانى دوائى است‌که برگ آن سياه به سرخى مايل باشد وآنرا ابوخلسا وشنکار نيزگويند نقرس را نافع است

ابدام ـ بادال ابجدبروزن بدنام بمعنى جسم‌است که درمقابل جوهرباشد

ابدان ـ بروزن افغان بمعنى دودمان و خاندان

باشد و بمعنی سزاوار و مستحق هم آمده است و در موید الفضلا با ذال نقطه دار نوشته‌اند

ابدم ـ بکسر اول بروزن اسپرم نام کتاب شاک مونی است و او باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است و معنی این لغت باعتقاد او اول و آخر کتابها باشد

ابر ـ بسکون ثانی بروزن صبر معروفست و بعربی سحاب گویند و بمعنی مردم آمده است که درمقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت زند و پازند آلت تناسل را گویند و بررا نیز گفته‌اند که بعربی علی خوانند و بمعنی برو آغوش هم هست

ابرش ـ بفتح اول و ثالث بروزن مهوش رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته را گویند و اسبی که نقطهای مخالف رنگ او براو باشد

ابرش خورشید ـ کنایه از آسمان است

ابرشهر ـ بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و ها ورای قرشت نام اصلی نیشابور است و معدن فیروزه آنجاست

ابر قباد ـ بضم قاف نام ولایتی است از توابع اره جان که میان اهواز و فارس واقع است و آباد کردهٔ قباد شهریار است و بازای نقطه دارهم گفته‌اند

ابرکار ـ باکاف بروزن اشکبار بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد

ابرکاکیا ـ بفتح اول و ثانی و کسر کاف دویم و تحتانی بالف کشیده تنیده و تارعنکبوت را گویند اگر برجراحت نهند خون را بازدارد و نگذارد که جراحت ورم کند و اگر با سرکه بردمل و خیارك نهند برگرداند و ابرکاکیاب نیز بنظر آمده است که در آخرش بای ابجد باشد

ابرکوه ـ بضم کاف نام شهریست از عراق عجم و چون آن شهر برزمینی که در ته آن کوه است واقع شده باین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه است و درین زمان بتعریب اشتهار دارد

ابرکهن ـ بکسر ثالث و ضم کاف و فتحها و سکون نون چیزی است مانند نمد کرم خورده و وچون برآب گذارند آب را بخود کشد و اسفنج البحر همان است

ابر مرده ـ بکسر ثالث وضم میم بمعنی ابرکهن است که اسفنج البحر باشد

ابرنجن ـ بفتح جیم بروزن برکندن حلقهٔ باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند و آنچه در دست کنند دست ابرنجن و آنرا که در پای کنند پای ابرنجن خوانند

ابرنجین ـ بروزن فروردین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که در دست و پای کنند

ابروزدن ـ کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد

ابروزند ـ یعنی اشاره کند و رضا دهد

ابروفراخی ـ کنایه از خوشدلی و خوش منشی و گشاده روئی و تازه رویی و همت و سخاوت باشد

ابرونتن ـ با نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زیستن است

ابروی زال زر ـ کنایه از ماه نو باشد که بعربی

هلال گویند

ابره ـ بفتح اول وسکون ثانی روی کلاه وروی قبا وامثال آن باشد وبضم اول وفتح ثانی هوبره را گویند وآن پرنده‌ایست که بعربی حباری وبترکی تغدری خوانند وبکسراول میوه نورس ونوباوه باشد

ابرهام ـ با ها بروزن شفق فام بمعنی طبیعت‌باشد وگویند نام فرشته‌ایست که تدبیر کننده‌عالم است ونام پیغمبری هم‌هست

ابرهه ـ بفتح اول وثالث ورابع نام پرنده‌ایست بسیار حقیرونام سرکرده اصحاب فیل هم هست گویند وقتی که بخراب کردن مکه معظمه می‌آمد در راه بجنهنم و اصل شد و هرکه قبرآنرا می‌بیند بی‌اختیارسنگ برآن قبرمی‌زند ونام شخصی که کلیسیائی درصنعا ساخته بود

ابرهیمیه ـ مخفف ابراهیمیه است وآن نوعی از آتش باشدکه با غوره‌پزند ومقوی ومفرح است وگویند این لغت عربی نیست

ابریشم ـ بفتح وضم شین نقطه‌دار معروف است گویند مقراض کرده آن درمعاجین قوت‌باه دهد وبدن را فربه‌کند وپوشیدن لباس آن شپش پیدا نکند وتار سازرا نیز بطریق کنایه ابریشم گویند وبجای حرف ثانی فاهم آمده است که افریشم باشد

ابست ـ بفتح اول وکسرثانی وسکون سین بی‌نقطه وفوقانی گوشت ترنج است و بعربی «شحم‌الاترج» خوانند.دیرهضم شود و معده را زیان دارد و بکسراول و فتح ثانی هم گفته اند

ابستا ـ بفتح اول وکسرثانی و سکون ثالث و بالف کشیده تفسیر کتاب‌زند‌باشد وزند کتاب ابراهیم زرتشت پرست است دردین آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه‌السلام است و معرب آن ابستاق باشد

ابسته ـ بفتح اول وکسرثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جاسوس وچاپلوس باشد

ابسگون ـ بضم کاف‌فارسی بمعنی آبسکون‌است که قریهٔ باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه وجرجان سه روزه راه است

ابشتن ـ بفتح‌اول وکسر ثانی وسکون شین‌قرشت وفوقانی مفتوح بنون زده پوشیده و پنهان داشتن را گویند

ابقر ـ با قاف بروزن جعفر بمعنی شوره است که ازآن باروت سازند ودرهندوستان بدان‌آب سرد کنند گویند این لغت عربی است

ابکار ـ بروزن شبکار کشت وزراعت راگویند

ابل ـ بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام دوائی است که بشیرازی بل‌شیرین‌گویند وطراثیث و طرثوث همان است و از جمله قابضات باشد ومنع خون‌رفتن ازبینی ومقعد وجمیع اعضا کند وبکسرثانی قاقله صغار است که آنرا هیل‌گویند ودرطعام کنند

ابلق‌ایام ـ بکسرقاف‌کنایه ازدنیا وروزگاراست باعتبارشب وروز

ابلق چرخ ـ بفتح جیم فارسی کنایه از شب‌وروز است وکنایه ازروزگار هم هست

ابلك ـ بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هرچیزدورنگ را گویندعموماًوسیاه وسفید را خصوصاً وابلق معرب آنست و

بکسر ثانی وسکون ثالث ورابع شراره آتش را گویند وباین معنی بفتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است

ابلوج - بروزن محلوج قندسفیدرا گویند وبعضی شکرسفید وقند سوده را ابلوچ گفته‌اند وبا جیم فارسی هم درست است

ابلوك - بروزن مفلوك مردم منافق ودورنگ وفضول را گویند

ابناخون - با نون وخای نقطه‌دار و واو مجهول بروزن افلاطون قلعهٔ و حصار وجای محکم را گویند وباین معنی بتقدیم نون بر ثانی هم بنظر آمده است

ابوخلسا - با خای نقطه‌دار ولام وسین بی‌نقطه بر وزن ابودردا دوائی است که او را شنکار خوانند برك آن سیاه بسرخی مایل باشداگر با شراب خورند شکم را بندد وآنرا بعربی خس الحماره وحناء الغزاله گویند

ابوطامون - باطای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو ونون زده نوعی از مومیائی باشد وآنرا مومیائی کوهی گویند و بعربی قفرالیهود خوانند گویند این لغت عربی است

ابوعلس - بفتح عین بی‌نقطه و سکون لام وسین سعفص گلی است که آنرا خیری گویند و انواع آن بسیار است بنفش وسرخ و زرد وسیاه وسفید میباشد طبیخ آن ورم زخم را فرونشاند واباعلس نیز بنظر آمده است که بجای واو الف باشدگو بند عربی است

ابوقلمون - بفتح قاف ولام بمعنی بوقلمون است وآن نوعی ازدیبای رومی باشد که هرزمان برنگی نماید وجانوری نیزهست شبیه به چلپاسه وکنایه ازمردمی است که هر ساعت خود را برنگی بیارایند و کنایه از دنیا هم هست وعلم مرغی نیزشده است واهل مشرق سنگ پشت را گویند

ابهل - بضم اول وهای هوزوسکون ثانی ولام تخم سرو کوهی باشد وبعربی ثمرة العرعرخوانند وبشیرازی تخم وهل گویند بضم واو اگربا روغن کنجد درظرف آهنین بجوشانند وبر گوش چکانند کریرا ببرد

ابی - بروزن نبی بمعنی بی باشد همچنانکه ابا بمعنی با است مثل اینکه گویند ابی شمارو ابی حساب یعنی بیشمار وبی‌حساب

ابیاری - بروزن پرواری نوعی از کبوترباشد و جنسی از بافته وجامه بسیار نازك هم هست

ابیداد - با دال ابجد بروزن پریزاد بمعنی ظلم و ستم وبیداد باشد

ابیر - بروزن دبیر بلغت زند وپازند بمعنی پیراهن است وبعربی قمیص خوانند

ابیز - بروزن تمیز شراره آتش را گویند

ابیو - بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول و واو بمعنی آبی باشد وآن رنگی است معروف

ابیورد - بفتح اول وواو وسکون را ودال بی‌نقطه نام شهریست درخراسان مابین سرخس و نسا که آنها نیزهریك شهری باشند

ابیون - بروزن ومعنی افیون است که تریاك باشد ونام دارروئی هم هست که بیهوشی می‌آورد

ابی‌یهمیا - بفتح یای حطی وسکون های هوز وکسر میم وتحتانی بالف کشیده بزبان یونانی

نوعی از تشنج باشد که مانع حس وحرکت گردد

اپرا - بفتح اول و سکون ثانی ورای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند خاك راگویند وبعربی تراب خوانند

اپراهام - بکسر اول وهای بالف کشیده وبمیم زده نامی است پارسی باستانی که آنرا معرب کرده ابراهیم گویند

اپرخیده - بفتح اول وکسرخای نقطه‌دار بر وزن نترسیده بمعنی صریح است چنانچه پرخیده بمعنی ایما و اشاره باشد

اپرناك - بضم ثانی ونون بالف کشیده و بکاف زده بلغت زند وپازند نوچه وجوانراگویند وجماعتی از ترکان هم‌هست

اپرنداخ - با دال بی‌نقطه وخای نقطه‌دار بر وزن صندل بان سختیان وتیماج را گویند

اپرویز - با واوتحتانی مجهول بروزن سحرخیز بمعنی پرویزاست چنانکه آفریدون‌فریدون باشد وبمعنی مظفرومنصور وعزیز وگرامی هم‌آمده است

اپسان - بروزن یکسان سنگ فسانراگویند وآن سنگی است که چیزها بدان تیز کنند وبعربی مسن خوانند

اپشك - با شین‌قرشت‌بروزن‌نغزك شبنم را گویند وآن رطوبتی است که شبها بر سبزه و غیره نشنید

اپگانه - باکاف فارسی بروزن افسانه بچه نارسیده راگویندکه‌ازشکم انسان وحیوانات دیگر بیفتد

اپیرنداخ - با یای حطی بمعنی اپرنداخ است که تیماج وسختیان باشد

اپیون - بر وزن و معنی افیون است که تریاك باشد

ات - بفتح اول وسکون‌ثانی ضمیرمخاطب است بمعنی توچنانکه‌گویند خانه‌ات وکاشانه‌ات یعنی خانه تووکاشانه تو

اتابك - با بای ابجد بر وزن چکاوك نگاهدارنده و ادب آموزنده را گویند و ملوك شیرازرا اتابك از آن‌جهت میگفتند که سعد بن زنگی اتابك سلطان سنجربود وسلطان اورا حاکم فارس کرده‌بود واوبعد ازفوت سنجرخطاب اتابکی بخود قراردادگویند این‌لغت‌ترکی است واتابیك است‌یعنی پدربزرك چه اتا پدراست وبیك بزرگ

اتان- بفتح‌اول‌بروزن‌کتان‌خروالاغ‌ماده‌راگویندو شیروی‌صاحب‌سل‌رانافع‌است‌وبضم اول‌هم گفته‌اند

اتبا - بروزن صهبا بلغت زند وپا زند بمعنی تیر باشد وبعربی سهم‌گویند

اترار - با رای بی‌نقطه بروزن اغیار زرشك را گویند وآنرا در آشها کنند صفرا را بشکند وقوت دل وجگرو معده دهد وباین معنی با ثای مثلثه نیز گفته‌اند وبروزن شهباز که زای آخر نقطه‌دار باشد هم‌بنظر آمده است

اترج - بضم اول ورای بی‌نقطه و سکون ثانی و جیم‌میوه ایست که‌آنرا بفارسی ترنج‌گویند وپوست آنرا مربا سازند بخورکردن تخم آن بواسیررا نافع‌باشد وبعربی«نفاح‌مایی» خوانند

اتسیز - بکسراول وسین بی نقطه وسکون ثانی و

زای نقطه‌دار نام پادشاه خوارزم است و زمخشری در زمان او بوده و او با سلطان سنجر جنگ کرد گویند این لغت ترکی است و معنی ترکیبی آن بی گوشت است که کنایه از لاغر باشد

اتشی ـ بفتح اول و کسر ثانی وشین نقطه دار و سکون تحتانی خارپشت بزرك را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آنرا سیخول نیز گویند

اتوت ـ با تای قرشت بر وزن کبود بلغت زند و پا زند بمعنی تندی و تیزی باشد والله‌اعلم

اثرار ـ بروزن ومعنی اترار است که زرشك باشد وآنرا درآشها و طعامها کنند مقوی دل و جگرومعده باشد

اثل ـ بفتح اول و سکون ثانی ولام نوعی از درخت گزرا گویند و ثمر آنرا کزمازه و بعربی حب‌الاثل خوانند وطبیخ آنرا اگر با مویز بیاشامند جذام را زایل کند وبخور آن بواسیررا نافع است این لغت عربی است

اثلق ـ بفتح اول ولام وسکون ثانی وقاف نام فلفل بری‌است بلغت بربری وآنرا بشیرازی تخم دل‌آشوب‌گویند برگ آن مانند برگ زیتون باشد و پنجنگشت همان است و آن بیشتر در کنارهای رودخانه روید وخوردن آن منی را خشك سازد وبعربی‌حب‌الفقد خوانند

اثمد ـ بکسراول ومیم وسکون‌ثانی ودال بی‌نقطه سرمه را گویند بهترین آن صفاهانی است آب رفتن‌چشم‌را برطرف کند وبرسوختگی آتش بپاشند نافع باشد وبضم اول ومیم‌هم بنظر آمده است این لغت عربی است

اثیژ ـ بفتح اول وکسرثانی و سکون تحتانی و زای فارسی دارویی است که آنرا بوی مادران خوانند گویند چون آنرا درخانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته‌اند

اج ـ بضم اول وسکون ثانی مطلق کدو راگویند خواه کدوی قلیه وخواه کدوی غلیان و خواه کدوی عسل یا سرکه باشد

اجدرونتن ـ بروزن اندرون تن بلغت زند و پاند بمعنی دور کردن ودوردیدن باشد واجد رو-نمن یعنی درو دیدم من واجد رونید یعنی بدروید

اجل گیا ـ بکسر کاف‌فارسی، بیش‌راگویند و آن بیخی است شبیه بماه پروین وگویند بیش وماه پروین از یك زمین‌میرویند

اجماج ـ بضم اول بروزن تتماج بهشت راگویند که درمقابل دوزخ است

اجمود ـ بروزن‌افزود کرفس راگویند وآن‌رستنی باشد معروف

اجنبان ـ بزبان دساتیر بروزن مجنبان بی‌حرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را

اجهره ـ باهای‌هوز بروزن مسخره بوتهٔ پرخاری باشد که‌چون‌دامن‌جامه وامثال آن‌بدان برسد چنان بچسبد که بدشواری تمام از آن جدا توان کرد

احریض ـ بکسراول ورای بی‌نقطه وسکون ثانی وتحتانی‌وصاد نقطه داردارویی‌است که کلف را زایل کند و آنرا بصفاهانی گل کافشه و

بعربی«عصفر» خوانند

احلب دیا - بکسراول وسکون ثانی و فتح لام وسکون بای ابجد وکسر دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بسریانی گیاهی است شیردار که درصحراها وبیشتر درکنارجویها رویدورنگ‌ساق آن‌بسرخی مایل‌است وآنرا بشیرازی«گاونبطونك»خوانندگویندا‌گرگاو قدری از آن بخورد بمیرد و گوسفند را مضرتی نرساند شیر آن قلع دندان میکند بی‌درد اگر دو درم از شیرآن بکسی دهند البته بکشد، قوبا وجرب را نافع باشد

اخ - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی‌آفرین باشد که از تحسین است و درترحم وتأسف نیز گویند ودرعربی بمعنی برادرباشد

اخ اخ - بفتح هردوهمزه وسکون‌هردوخا بمعنی خوش خوش باشدکه بعربی‌طوبی وبخ‌بخ وگاهی درمقام تأسف و تحسرهم‌گفته‌میشود وبضم‌هردو همزه دروقت‌نهایت حظ ولذت وخوشی‌گویند

اخبون - با بای ابجد بروزن مجنون میوهٔ نباتی است صحرایی مانند سرافعی وبیخ آن از انگشت‌باریکترباشدوبرنگ سیاه بودگویند گزیدن جانوران‌را نافع است وبعربی‌رأس الافعی خوانند وبجای بای ابجدیای حطی هم بنظرآمده است

اخت - بضم اول وسکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل ومانندو قرین و نظیرباشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند

اختر - بروزن افسررایت وعلم را گویند وبمعنی بخت وطالع هم‌هست وکوکب وستاره را نیزگویند وبمعنی‌قال وشکون هم‌آمده‌است ونام فرشته‌ایست‌موکل کره زمین ونام یکی ازمنازل قمراست

اختردانش - بکسررای قرشت کنایه از کوکب عطارد است و کوکب مشتری را نیز گویند

اخترستان - بکسررابع نام کتابی است در علم هیات ونجوم

اخترشمر - منجم ونجوم دانرا گویند

اخترشمردن - کنایه ازشب‌بیداری باشد

اخترشناس - بمعنی اخترشمر است که منجم و نجوم دان باشد

اخترکاوان - با کاف و واو بروزن افسرشاهان مخفف‌اخترکاویان‌است‌که نام علم‌افریدون باشد وآن ازکاوه آهنگربودوپادشاهان‌عجم بعد از شکست ضحاك آنرا برخود شکون گرفته بودند وآن‌چرمی‌بودکه‌کاوه آهنگر بوقت‌کارکردن برمیان خود می‌بست‌گویند حکیمی بوده‌است درعلوم طلسمات بغایت ماهر،شکل‌صد درصدی‌برآن نقش‌کرده‌بود وبعضی‌گویند شکلی از سوختگیهای آتش درآن چرم بهم رسیده بودکه این خاصیت داشت، یعنی در هرجنگ‌که‌آن همراه بود البته فتح میشد وآنرا مرصع کرده بودند و درزمان حضرت رسالت پناه‌صلواةالله‌علیه وآله بدست مسلمانان افتادوآنرا پاره پاره کردند و برمسلمانان قسمت نمودند

اخترکاویان - بر وزن رهبر غازیان همان اختر کاویان است‌که علم‌فریدون باشد

اخ تفو - بضم ثالث وفا اخ وتف را گویند که آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد

اخته - بر وزن تخته بمعنی خایه بیرون کشیده باشد

اخجسته - بروزن بر جسته آستان در خانه را گویند

اخدر - بروزن صفدر برادر زاده وخواهرزاده را گویند

اخروش - با رای قرشت بروزن‌خرگوش، خروش وغوغا وشورراگویند

اخریان - بروزن پرنیان قماش ومتاع واسباب و کالای برگزیده را گویند

اخریط - بکسراول وثالث وسکون‌ثانی‌وتحتانی وطای حطی گند نـای صحرایی را گویند قولنج بگشاید وبول براند بعربی کراث - الکرکم خوانند

اخمسه - بفتح اول وسکون ثانی وضم سین بی- نقطه وفتح میم، بوزه را گویند وآن شرابی باشدکه ازآرد ارزن و جـو و امثال آن سازند

اخسی - بروزن مخفی نام قصبه‌ایست‌ازماوراءلنهر در ناحیه فرغانه از بهترین آن بارد است

اخسیسک - بفتح سین‌دوم وسکون ك بمعنی‌اخسی است که‌نام قصبهٔ باشد ازماوراءلنهر

اخسیکت - باکاف و تای قرشت بروزن و معنی اخسیك است که نام قصبهٔ باشدازماوراءلنهر درنهایت خوبی ومولد اثیرالـدین است و او شاعری بوده مشهور ومعروف

اخش - بفتح اول وسکون ثانـی و شین قرشت قیمت وبها وارزش چیزی باشد

اخشیج - بروزن‌تدریج بمعنی‌ضدونقیض ومخالف باشد وهریك از عناصراربعه را نیز گفته‌اند

اخشیك - باکاف بروزن ومعنی اخشیج است که ضد ومخالف هریك‌ازعناصر باشد ومجموع را اخشیگان‌گویند

اخگر - باکاف فارسی بر وزن اختر پـاره آتش رخشنده را گویند و بعربی جمره خوانند و کنایه ازمادهٔ عشق وعاشقی هم‌هست

اخگل - بفتح‌اول وضم کاف‌فارسی وسکون‌ثانی و لام داسهٔ‌گندم وجو راگویند یعنی‌خسهای سرتیز که برسر خوشه گندم وجومیباشد

اخگوژنه - بفتح‌زای فارسی‌ونون‌بروزن‌یکسوزنه تکمه‌کلاه وجامه وگوی‌گریبان وامثال‌آنرا گویند

اخ کوك - بروزن مفلوك زردآلوی نا رسیده را گویند

اخلکندو - بفتح‌اول ولام وکاف وسکون ثانی و نون ودال ابجد مضموم بواو زده بـازیچهٔ باشد اطفال را و آن چنان است که‌چیزی بسازند مدور ومیان خالی ازمس یاازچوب بمقدار لیموی یا بزرگتر و در درون آن سنگریزه ریزند ودستهٔ بر آن نصب سازنـد وبدست اطفال دهند چون آنـرا بجنبانند صدایی ازآن برآید بدان مشغول‌گردنـد و اخککند و بفتح دوکاف هم بنظر آمده است

اخلود - با لام بروزن مخمور خرنوب نبطی‌باشد وآن میوه‌ایست سرخ بسیاهی مـایل بشکل گردهٔ گوسفند وآنرابشیرازی گورز گویند وآن میوهٔ کبرباشد با سرکه پرورده کنند و

خورند

اخمسه - با سین بی‌نقطه بروزن مخمصه بوزه‌را گویند وآن شرابی باشدکه ازآرد جووآرد ارزن سازند

اخنوخ - با نون بروزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر علیه‌السلام است و بضم اول هم گفته‌اند و بعضی گویند نام نوح پیغمبراست

اخواستی -با واومعدوله بروزن نخواستی بمعنی غیرارادی باشد چه خواستی بمعنی ارادی است بزبان استاد دساتیر

اخی - بروزن صفی کاری وچیزی را گویندکه قابل تحسین باشد وصاحب مروت را نیز گفته‌اند ودرعربی یعنی برادرمن

اخیروس - با سین بی‌نقطه بروزن پریروز گندم دشتی یعنی گندم‌خود روی را گویند عصاره آنرا با گوگرد ونطرون بیامیزند ودرگوش چکانند درد گوش را نافع باشد

اخینوس - بروزن ومعنی اخیروس که گندم خود رو باشد و بعضی گویند نباتی که درنزدیك آبهای روان وایستاده روید ثمروی دراز و سیاه وکوچك می‌باشد وآنرا در داروهای چشم وداروهای گوش بکاربرند نافع باشد

ادادا - بروزن‌مبادا بلغت‌بربری‌نوعی ازمازریون است و آن سفید و سیاه میباشد سفیدآنرا ادادای ابیض گویند وبعربی‌اشخیص‌خوانند و سیاه آنرادادای اسودگویند و خانق النمروقاتل‌النمر خوانند استسقا را نافع است

اداراقی - با رای بی‌نقطه بر وزن فراداقی بلغت رومی دوایی است هندی و ازجمله سموم است و زهرمجموع حیواناتی باشدکه‌دنبال داشته باشد همچومار وعقرب وسگ وگرگ ومانندآن وبا ذال‌نقطه‌دارهم بنظر آمده است کلف وجرب را نافع باشد وبعضی گویند یونانی است وبفارسی کچله‌گویند و بتازی قاتل‌الکلب وخانق‌الکلب خوانند

ادارین - بروزن خراطین بلغت زند وپازند هر چیززشت وبد را گویند وباین معنی بجای حرف ثانی رای قرشت هم‌بنظرآمده است

اداك - بروزن هلاك جزیره وخشکی میان دریا را گویند

ادانوش - با نون بروزن فراموش‌نام شخصی که برسالت وایلچی‌گری پیش عذرا آمده بود وعذرا از قهر وخشم چشم او را با نگشت کند

ادب آوازه - کنایه ازبلندآوازه است

ادرافیس - بارای قرشت وفای سعفص بر وزن مقناطیس بیونانی چیزی است شبیه به یخ و در دریا بردور و اطراف نی‌جمع میشود ومانندکف دریا سوراخ سوراخ میباشد و بعربی زبدالبحر گویندش

ادرام - بروزن‌بدنام ادرمکش‌راگویند وآن‌درفشی است که نمدزین و تکلتورا بدان دوزند

ادرفن - با فای سعفص بروزن قلم زن نام علتی است که درپوست بدن آدمی بهم میرسد و آنرا داد میگویند و بعربی قوبا خوانند

ادرك - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و کاف زنجبیل ترا گویند وبهندی نیزهمین نام خوانند و بکسراول وثالث آلوچه راگویند وآنرا آلوی‌گیلی وجیلی وآلوی کشته نیز

خوانندسرد وتر است ومسهل صفرا وتشنگی رافرو نشاند و بفتح اول وکسر ثالث درعربی امر بدریافتن است یعنی دریاب

ادرم - بروزن ادهم نمد زین و تکلتوی اسب را گویند

ادرمکش - بفتح کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ادرام است که درفش تکلتو دوزی باشد

ادرمه - بروزن سردمه نمد زین و تکلتو را گویند

ادرنگ - بروزن بدرنگ بمعنی محنت و رنج و هلاکت باشد وبعربی دمارخوانند

ادریس - بکسراول بر وزن برجیس نام پیغمبری است مشهورگویندازجهت درس گفتن بسیار بدین نام علم شده واورا مثلثا لنعمه خوانند ونعمای ثلثهٔ او پادشاهی وحکمت و نبوت بود واوحیات جاوید یافت واکنون در بهشت می باشد

ادریس خانه - کنایه ازبهشت است

ادغر - بفتح غین نقطه‌دار بروزن صرصر بمعنی باد گیراست

ادک - بفتح اول وضم ثانی وسکون کاف فرج زنان و حیوانات دیگر باشدکه آن موضع جماع ایشان است

ادمن - بفتح اول ومیم وسکون ثانی ونون مشک خالص را گویند وبعربی اذفرخوانند

ادوای - با واو بالف کشیده بروزن یکتای بلغت زند وپازند بمعنی آواز باشد وبعربی صدا گویند

ادوس - بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وسین بی نقطه کسی را گویند که بسبب علتی چشم اوتاریکی کند وشبکوررا نیز گفته‌اند

ادوی - بفتح اول وکسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول داروئی است که آنرا اگر ترکی گویند ووج نیزخوانند وبعضی گویند دارویی است که آنرا بعربی صبرخوانند

ادهجا - با هاوجیم بروزن بدلقابوتهٔ پرخاریست که چون برجایی بچسبد جداکردن از آن بسیار دشوار باشد

ادیان - بروزن هذیان چاروای دونده راگویند

ادیم - بروزن ندیم بمعنی چرم وپوستی باشد وبعضی بلغار را ادیم گویند وآن پوستی باشد خوشبوی وموج‌دار ورنگین گویندکه از تابش ستاره سهیل آن رنگ بهم میرساند

ادیون - بروزن‌گردون بمعنی ادیان است که چاروای دونده باشد

ار - بفتح اول وسکون ثانی اره درودگری باشد ومخفف اگرهم‌هست که‌آن کلمه شرط است وکنجاره را نیزگویندکه ثقل دانه روغن گرفته باشد و بترکی مرد را گویند که در مقابل زن است

ارابه - بروزن قرابه،گردون را گویند

اراقوا - بفتح اول وقاف وواو بالف‌کشیده بلغت رومی نام تخمی است بشکل مدور وبرفلک سیاه و بغایت صلب و درمیان گندم وعدس بسیارمیباشد وآنرا بشیرازی سهییک خوانند آردآنرا باسرکه وآب بسرشند وبرورمهای گرم وصلب ضمادکنند نرم سازد

اراموني - با میم بروزن فلاطونی بلغت یونانی لاله را گویند،وآن باغی وصحرایی هر دو

می باشد،و بعربی شقایق النعمان خوانند و نوعی دیگر هم هست که آنرا آذریون گویند

اران - بتشدید ثانی بروزن پران نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه وبردع ازاعمال آن است گویند معدن طلا ونقره درآنجاست و بی تشدید هم گفته‌اند وحنا را نیزگویند که بدان دست وپای ومحاسن خضاب کنند

اراوند - بروزن دماوند بمعنی حسرت وآرزو باشد ودجله بغداد رانیزگویند وبعربی شطخوانند وبمعنی فروشأن و شوکت نیزآمده است و نام کوهی است در نواحی همدان مشهور بالوند

اراه - بفتح اول وثانی بالف کشیده وهای ساکن بلغت رومی مصطکی را گویند وآنرابعربی علك رومی خوانند طبیعت آن گرم وخشك است

اربو - با بای ابجد بروزن مهرو میوه ایست که آنرا امرود گویند

اربوجینا - بکسرجیم وسکون تحتانی وبالف کشید بلغت زند وپازند بمعنی خربزه باشد وآن میوه ایست معروف و درنسخه دیگر جزیره نوشته بودند که خشکی میان دریا باشدوالله اعلم

اربودار - بروزن پهلودار درخت امرود را گویند چه اربو امرود است ودار درخت

اربیاسیوس - با تحتانی وسین بی نقطه وتحتانی دیگر بروزن مرد چاپلوس نام حکیمی بود از یونان گویند درعلم طب مهارتی تمام داشته است

اربیان - بروزن پهلوان ملخ آبی باشد و بعربی جرادالبحرگویند قوت باه دهد وبلغت اهل شام گل بابونه را گویند

اربیتا - با تای قرشت بروزن برصیصا بلغت زند وپا زند بام خانه را گویند

ارتا - با تای قرشت بروزن فردا بلغت زند و پا زند بوم وزمین را گویند

ارتجك - بفتح جیم بروزن اسپرك برق برادررعد را گویند و بکسر جیم هم بنظر آمده است

ارتنگ - بروزن فرهنگ نگارخانه مانی نقاش باشد ونام بتخانه چین هم هست ونام کتابی است که اشکال مانوی تمام درآن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده‌اند وگفته‌اند که در لغت فارسی بغیراز این لغت و لغت ثغ بثای سه نقطه وغین نقطه داردیگر لغتی بثای سه‌نقطه‌نیامده است و ثغ بت را گویند و عربان صنم خوانند

ارتیشدار - با تحتانی مجهول وشین قرشت ودال ابجد بروزن پرهیزکار لشکری وسپاهی را گویند ونام رودخانه‌ایست بسیار بزرك در حدود قبچاق

ارثد - با ثای مثلثه بر وزن ابجد نام بیخی است که تخم آنرافلفل بری وحب‌الفقد خوانند ونبات آنرا پنجنگشت و ذوخمسة اوراق گویند

ارج - بفتح اول وسکون ثانی وجیم بمعنی قدرو قیمت ومرتبه‌را حد واندازه باشد چهارجمند صاحب قدر وقیمت و مرتبه و گویند و مند بمعنی صاحب وخداوند آمده است وبمعنی

کندن و جدا کردن هم هست ونام مرغی است که پرهای او بسیار نرم میباشد ودرمیان بالش کنند وبترکی قوخوانند وکرگدن را نیز گفته‌اند وآن جانوری است درهندوستان شبیه بگاومیش لیکن برسربینی شاخی دارد وبمعنی قیمت وبها وارزش هم‌هست

ارجاسپ - بروزن طهماسب نام نبیره افراسیاب است که درتوران پادشاهی کرد و در روینه دژ مسکن داشت وچندین پسر گشتاسب را درجنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب را که ترک پادشاهی کرده ودر بلخ بعبادت مشغول بود بقتل درآورد وبه‌آفرین وهمای را که دختران گشتاسب بودندگرفته درمیان دژمحبوس داشت عاقبت اسفندیار بن گشتاسب روینه دژ را گرفته ارجاسب راکشت و خواهران خود را نجات داد ونام پهلوانی هم بوده تورانی

ارجالون - با لام بروزن افلاطون گیاهی است که مانند عشقه بردرختها پیچد وآنرا کرم‌دشتی وبعربی کرمةالبیضا خوانند

ارجان - بروزن مرجان بلغت اهل مغرب چلغوزه باشد وبعضی گویند نوعی از بادام کوهی است واین اصح است

ارجمند - با میم بروزن نقش بند بمعنی عزیز و گرامی وصاحب قدر ومرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر و مرتبه ومند بمعنی صاحب و خداوند است ودانا ودانشمند را هم گفته‌اند وهرچیز قیمتی را نیز گویند وبمعنی بی‌همتا وغلبه‌کننده هم آمده است

ارجن - بروزن ارزن درخت بادام تلخ را گویند

ارجنگ - بروزن خرچنگ نگارخانه مانیرا گویند

ارجنه - بفتح اول وثالث ونون نام دشتی است در فارس گویند امیرالمؤمنین علیه‌السلام سلمانرا درآندشت بزور ولایت ازچنگ شیر نجات داد ونام نوائی ولحنی است از موسیقی

ارچین - با جیم فارسی بروزن خرجین زینه پایه ونردبانرا گویند

ارچینی - باجیم فارسی بروزن خرچینی نام کوهی است ازتوابع صفاهان

ارحیقنه - بفتح اول وسکون ثانی وکسر حای حطی بتحتانی رسیده وکسرقاف وفتح نون بلغت رومی بمعنی اسپرك است وآن گیاهی باشد که بدان چیزها رنگ کنند

ارد - بفتح اول وسکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر وغضب باشد و مخفف آرد هم هست و بضم اول مانند و نظیروشبه را گویند وبکسراول نام فرشته‌ایست که موکل بردین ومذهب است و تدبیر ومصالح روز آرد که بیست و پنجم از هرماه شمسی است بدو تعلق داردنیك است درین روز نو بریدن و پوشیدن وبد است نقل وتحویل کردن

اردا - بروزن فردا نام موبدی و دانشمندی است و او درزمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان اورا پیغمبردانسته‌اند و او را ارداد بر وزن فرهاد نیز گفته‌اند وپدراو ویراف نام داشته بکسرواو

اردانه - بروزن مردانه گلی است صحرایی که آنرا خیری بری گویند

اردب - بروزن هرشب جنگ وجدال را گویند

اردبیل - بروزن زنجبیل نام پسرارمنین بن لنطی

بن یونانی است و نام شهریست معروف
گویند آن شهررا فیرور جد انوشیروان بنا
کرده واز آن جهت فیروزگرد خوانندش و
بعضی گویندمنصوب باردبیل بن ارمنین است
وبنا کردهٔاوست

اردجان ـ با جیم بر وزن همزمان از جداول اهل
نجوم است ودراحکام مرقوم

اردش ـ بفتح اول وثانی و ضم دال بی نقطه و
سکون شین نقطه دار نام مقدار معینی است
ازگناهان بزعم فارسیان

اردشیر ـ نام بهمن بن اسفندیار پدر داراب است
گویند چون جدش گشتاسب اورا بسیاردلیر
وشجاع دید بدین نام موسوم ساخت ومعنی
ترکیبی آن شیرخشمناك، چه ارد بمعنی قهر
و خشم نیز آمده است و نام پسرساسان بن
بهمن که اول ساسانیان بوده است و او را
اردشیر بابکان میگفته‌اند واکاسره ایشان اند
ونام پسرشیرویه بن پرویز هم‌هست وکسی
را نیزگویند که‌درقوت وشجاعت بی تهورو
جبن باشد

اردشیران ـ بالف ونون نوعی از مرو است وآن
گیاهی باشد خوشبوی لیکن بسیار تلخ
است

اردشیرخره ـ بضم خای نقطه‌داروفتح رای بی نقطه
مشدد، نام الکه ایست بزرگ‌ازولایت فارس که
شیراز ومیمند وسمنکان و برخان و سیراف
و کازرون و کام فیروز ازآن الکه است و
رسم کردهٔ اردشیر باشد و بعضی گویند رسم
کردهٔ نمرودبن کنعان است

اردشیردارو ـ با دال بی نقطه بواو رسیده بمعنی
اردشیران است وآن داروئی باشد درنهایت
تلخی

اردفنافی ـ بفتح اول وکسرثانی و سکون ثالث
وفتح فا ونون بالف کشیده وکسرفای دیگر
به تحتانی رسیده بلغت یونانی نباتی است
صحرائی جهت‌گزندگی جانوران خصوصاً
زنبورطلاکنند نافع باشدوآنرا بعربی قثاء
الحمار خوانند

اردگان ـ باکاف فارسی بر وزن پهلوان بمعنی
اردجان است که‌معرب آن باشدوآن نوعی ازجد-
اول و اشکال و اسرارنجوم است وباکاف
تازی نام موضعی است ازمضافات شیرازو
نام دهی است ازنواحی یزد

اردم ـ بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و میم نام
سورهای بزرگ‌است ازکتاب زند و پا زند
وبمعنی کار و هنر خوب هم آمده است و
بمعنی آذریون هم‌هست که نوعی ازاقحوان
باشد

اردمی ـ بکسرمیم وسکون‌تحتانی نام‌جانوریست
نا معلوم وبجای حرف ثانی زای نقطه دار
هم بنظرآمده است

اردن ـ بفتح‌اول‌وثالث‌وسکون ثانی و نون نام
ولایتی است ونام رودخانهٔ هم‌هست نزدیك
بدمشق گویند مریم عیسی علیها‌السلام را در
آن رودخانه شست کفکیروترشی پالارانیز
گفته‌اند وباین معنی بضم اول هم‌آمده‌است
و درعربی نام‌شهریست بزرك ازنواحی‌شام
گویند قبرحضرت یعقوب وچاه یوسف در
آنجاست و آورده‌اند که مسکن حضرت
یعقوب بردوازده فرسنگی اردن بوده و در

مؤیدالفضلا بضم همزه و ذال نقطه‌دار آمده است والله‌اعلم

اردوان ـ بروزن پهلوان‌نام پادشاهی بوده ازنسل گشتاسب ونام ولایتی هم هست بسیاروسیع ومخفف اگردوان هم باشد

اردوله ـ بروزن مرغوله نام آشی است مانند کاچی وآنرا ازآرد میده پزند

اردی ـ بضم اول مخفف اردی بهشت باشد وآن نام ماه دویم است ازسال شمسی

اردی بهشت ـ بضم اول بمعنی آتش است که بعربی نارخوانند ونام ماه دویم است از سال شمسی وبودن‌آفتاب دربرج ثور ونام روزسیم از هرماه شمسی باشد ونام فرشتهٔ هم هست که محافظت کوهها کند و تدبیر امورومصالح ماه اردی بهشت و روز اردی بهشت تعلق بدو دارد وبنا براین قاعده کلی که‌نزد فارسیان مقرراست که چون نام ماه با نام روز موافق آید آنروزرا عیدکنند و جشن‌سازند وآنرا اردی‌بهشتگان هم‌خوانند بفتح اول دریـن روز نیك است بمعبد و آتشکده رفتن و ازپادشاهان حاجت خود خواستن‌وبجنگ‌وکارزارشدن ومعنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه ارد بمعنی شبیه ومانند آمده‌است وچون این ماه وسط فصل بهار است ونباتات درغایت نشوونما وگلها وریاحین تمام شکفته وهوا درنهایت اعتدال بنابراین اردی بهشت خوانند

ارز ـ بوزن طرز بمعنی قیمت وبها و ارزش‌باشد وقدر و مرتبه را نیز گویند وبمعنی درخت صنوبرهم‌هست ودرخت انارودرخت‌سروراً نیز گفته‌اند ودرعربی برنج طعام باشد

ارزانش ـ بکسرنون بروزن بخشایش بمعنی‌خیر وخیرات وچیزی در راه خـدا بمردم دادن باشد

ارزانی ـ معروف است که نقیض گرانی باشد و مردم درویش و فقیرومستحق را نیزگویند وبمعنی مسلم به تشدید لام هم آمده است

ارژن ـ با زای فـارسی بروزن مخزن نوعی از درخت بادام‌کوهی‌است وثمرآن بسیارتلخ می‌باشد وآن را دردواها بکاربرند و چوب آنرا عصا کنند و پـوست آنرا بـرکمان پیچند

ارژن زرین ـ کنایه ازجرعه شراب است وحبابی را نیزگویندکه برروی شراب بهم رسد و کوکب وستاره و شراره آتش را نیزگفته‌انـد

ارژنگ ـ بازای فارسی بروزن ومعنی ارتنگ‌است که نگارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت معنی ارتنگ با ثای مثلثه بوده ثا را با زای فارسی بدل کرده‌اند ارژنگ شده وبعضی‌گویند نام مانی ارژنگ بوده است ومانی دعائی است که اورا کرده اند ولقب شده‌است وجمعی‌گویندنام نقاشی است‌غیر مانی و او نیزدرهنروری مانند مانی بـوده است ونام دیوی است که در مازندران بـا رستم جنگ‌کرده و رستم اورا بکشت ونام پسرزره است و اویکی از پهلوانان تـوران بود وطوس اورا بقتل آورد

ارژنه ـ با زای فارسی بروزن ومعنی ارجنه باشد که نام دشتی‌است مشهوردرفارس

ارزنین ـ با نون بروزن سرزمین نانی را گویند که از آرد ارزن پخته باشند

ارزه ـ بروزن هرزه کاهگل را گویند چه ارزه‌گر کاهگل‌ساز وکسی باشد که کاهگل را بجایی بمالد وگچ را نیزگویند که بدان خانه سفید کنند ونام درختی هم هست بعضی گویند درخت سرواست وبعضی دیگر گویند درخت صنوبراست و زفت از آن گیرند و بعضی دیگر باین معنی عربی است وبعضی دیگر گفته‌درختیست که‌چلغوزه‌میوه وبار آندرخت است

ارزه گر ـ بفتح کاف فارسی بروزن پرده‌در، اندایش گروگچ‌مالنده‌را گویند یعنی کسی که کاهگل وگچ درجائی مالد

ارزیتون ـ با تحتانی وفوقانی بروزن عنبرگون نام دختر پادشاه مغرب است که در حبالهٔ بهرام گوز بود

ارزیده ـ بروزن فهمیده بمعنی‌قیمت کرده وقیمت شده باشد

ارزیز ـ بروزن شبخیزقلعی باشد و بعربی رصاص خوانندگویند اگرقدری ازآنرا تنگ کرده برکمربندند منع احتلام کند

ارس ـ بفتح اول وثانی وسکون سین بی‌نقطه بام رودخانه ایست مشهورکه ازکنار تفلیس و مابین آذربایجان واران میگذرد وبفتح اول وسکون ثانی اشك چشم را گویند و بضم اول وسکون ثانی نام سروکوهی است که بعربی ابهل و عرعرخوانند و تخم و ثمر آنرا جوزالابهل‌وثمرة‌العرعرگویند

ارسانیقون ـ باثالث بالف کشیده ونون بتحتانی رسیده وقاف مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد آن جوهریست که نقاشان و مصوران بکار برند اگربا شیر گوسفند بیامیزند هرمگسی که از آن بخورد بمیرد

ارس بزان ـ بکسرثالث وضم بای ابجد چرك کنج چشم بزکوهی وگاوکوهی را گویند وآن‌کار تریاك فاروق میکند وآنرا بعربی تریاق‌الحیه خوانند

ارستن ـ بفتح اول و ثانی مخفف آراستن است و معنی توانستن هم بنظرآمده است

ارسط ـ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و تای حطی نام حکیمی است رومی شاگرد افلاطون ووزیراسکندر کبیربوده ومعلم‌اول گویندش.نوشتن را اوبهمرسانید

ارسطا ـ با طای حطی بالف‌کشیده بلغت رومی بمعنی ارسط باشدکه معلم اول است

ارسطاطالس ـ با تای طالف کشیده وکسرلام‌و سکون سین بی‌نقطه بمعنی ارسطا باشد که معلم اول است

ارسطاطالیس ـ بکسرلام وسکون تحتانی وسین همان ارسطاطالس است‌که معلم اول باشد ونام شهری که ارسطاطالیس بنام خود آباد کرده بوده است

ارسطو ـ بضم‌رابع‌وسکون واوارسطاطالیس‌است معلم‌اول باشد ونام‌دوائیست که‌آنرا زراوند گویند چه ارسطو لوجیازراوند طویل است ولوجیا بمعنی طویل باشد

ارسن ـ بروزن مسکن بمعنی مجمع ومجلس و انجمن ومحفل باشد

ارسنك ــ بروزن و معنی ارژنگ است که نگار خانهٔ مانی است

ارش ــ بفتح اول وثانی و سکون شین نقطه دار مقداری باشد معین وآن از سرانگشت میانین دست راست است تاسرانگشت میانین دست چپ چون دستها را ازهم گشاده دارند و بعضی گویند از سرانگشت میانین دست چپ باشد تامرفق که بندگاه ساعد وبازوست واین اصح است و نام شهریست از ولایت شیروان وبفتح اول وکسر ثانی بمعنی عاقل وزیرك وهشیار باشد وبمعنی انجمن هم بنظر آمده است وبسکون ثانی از سر انگشتان باشد تا آرنج وانجمن ومجمع و جمعیت مردم را هم گفته‌اند ودرعربی دیت وجریمهٔ جراحت کردن باشد وبدی افکندن میان مردم و برانگیختن جنگ و برافروختن آتش را نیز گویند

ارشد ــ با شین نقطه‌دار بروزن ابجد جوهری است که آنرا مرقشیشا خوانند وبعربی حجرالنور گویند و درعربی زیادتی دررشد است یعنی رشیدتر

ارشك ــ بفتح اول وثانی وسکون ثالث و کاف بمعنی رشك وحسد

ارشمیدس ــ بفتح اول وثانی وسکون ثالث و کسرمیم بتحتانی رسیده ودال بی نقطه مضموم وسین بی نقطه ساکن نام حکیمی بوده یونانی انیس و جلیس سکندر و در مؤید الفضلا ارسمندش آمده است با شین بی نقطه ونون وشین نقطه دار والله اعلم

ارشیا ــ بروزن اصفیا بلغت زند وپازند تخت و اورنگ شهانرا گویند

ارطمیسا ــ بفتح اول وسکون ثانی و طای حطی مفتوح ومیم به تحتانی رسیده وسین بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوی مادرانرا گویند وچون آنرا درخانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند وآنراارطاماسیاوارطمسایرخوانند بحذف تحتانی

ارطی ــ بفتح اول وطای حطی و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی درخت وزك راگویند که پده است وبعربی غرب خوانند وبکسر ثالث نیزهمین معنی گفته‌اند

ارطیون ــ بفتح اول وطای حطی بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی واواعلم وافضل از همه حکمای روم بوده وبمعنی عاقل وزیرك ودانا هم آمده است

ارغ ــ بضم اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دار بادام وپسته وفندق وگردکان وامثال آنراگویند که درون آن تیزوتلخ وتند شده باشد

ارغا ــ با ثالث بالف کشیده بروزن فرداجوی آب را گویند

ارغاب ــ بروزن چرخاب بمعنی ارغاست که جوی آب ورودخانه باشد

ارغامونی ــ بامیم بروزن افلاطونی بلغت یونانی نباتی است که بصورت مانند خشخاش صحرائی وبرنگ نزدیك شقایق نعمان باشد وآنرا بشیرازی ماميثای سرخ گویند برك آن را برچشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد

ارغاو ــ بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بواوزده بمعنی ارغاب است که جوی آب و رودخانه باشد

ارغچ ـ بفتح اول وسکون ثانی و کسر ثالث وجیم فارسی ساکن گیاهی است که بر درخت پیچد وگاه باشد که درخت را خشك کند وآنرا بعربی عشقه گویند

ارغده ـ بفتح اول ودال ابجد وسکون ثانی وضم ثالث بمعنی غضبناك و خشمگین باشد و صاحب حرص وخداوند شره را نیز گویند

ارغژ ـ با زای فارسی بروزن و معنی ارغچ است که عشق بیجان باشد

ارغشتك ـ بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی و شین قرشت وکاف وضم ثالث نوعی از بازی باشد که دوشیزگان ودختران کنند وآنچنان است که برسر دوپا نشینند وکفهای دستهارا برسرزانوها مالند و چیزها گویند وهمچنان نشسته برسر پاها برجهند وکفهای دستها را برهم زنند

ارغك ـ بفتح اول وثالث و سکون ثانی و کاف گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند

ارغن ـ بروزن ارزن نام سازیست که آن را افلاطون وضع کرده و بیشتر نصرانیان وروميان نوازند وارغنون همان است

ارغند ـ بروزن فرزند بمعنی خصم افکن و دلیرو شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند

ارغنداب ـ نام رودخانه‌ایست که مابین عراق و آذربایجان گذرد و نام رودخانه قندهار هم هست ومعنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است و بعضی گویند ارغنده آب است وارغنده نیز بمعنی خشمگین باشد وها بکثرت استعمال افتاده است

ارغنده ـ بروزن شرمنده بمعنی حریص وخداوند شره باشد ومستی را نیز گویند که طالب و حریص شراب باشد و بمعنی قهرآلود و غضبناك هم آمده است

ارغنگ ـ بروزن ومعنی ارژنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد

ارغنن ـ بفتح اول وسکون ثانی وثالث مفتوح و رابع مضموم بنون‌زده مخفف ارغنون است وآن سازی باشد که رومیان نوازند وافلاطون واضع آنست

ارغنون ـ بر وزن اندرون سازیست مشهور که افلاطون وضع آن کرده است وبعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمیع ساز- های نفس وبعضی دیگر گویند چون هزار آدمی ازپیروجوان همه بیکبار باوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند وجمعی دیگر گفته‌اند که ارغنون ساز وآواز هفتاد دختر خواننده وسازنده است که همه یك چیزرا بیکبار وبیك آهنگ با هم بخوانند وبنوازند

ارغوان ـ بروزن پهلوان معروف است وآن بهار درختی باشد بغایت سرخ ورنگین طبیعت آن سرد وخشك است اگراز بهار آن شربتی سازند وبخورند رفع خمار کند وچوب آنرا بسوزانند برابرو مالند وسیاه برآید ومعرب آن ارجوان است

ارغون ـ بروزن گردون اسب تند و تیزرا گویند و مخفف ارغنون هم هست که ساز معروف باشد

ارغیده ـ بروزن غمدیده غضبناك و خشم آلود را گویند

ارقان ـ با قاف بروزن درمان بلغت رومی حنائی باشد که بردست وپا بندند خوردن نیم مثقال از آن قولنج را بگشاید گویند چون طفلی را ابتدای آبله بر آوردن باشد قدری بر کف پای اومالند ایمن بود از آنکه ازچشم او بر آید وباین معنی بجای نون قاف هم بنظر آمده است وبلغت مغرب الاقصی نوعی از بادام کوهی است که آنرا لوزا لبربر گویند وروغن آنرا زیتا لهرجان خوانند

ارقش ـ بکسرقاف بروزن وزش بمعنی فهمیده و کاردان باشد ودرجای دیگر بجای قاف فای مفتوح نوشته بودند بمعنی قافله و کاروان وهیچیك شاهد نداشتند والله اعلم

ارك ـ بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی قلعه کوچکی باشد که درمیان قلعه بزرك سازند نام حصاریست در ولایت سیستان و بزبان علمی اهل هند اسمی است ازاسامی نیر اعظم که آفتاب باشد و بفتح اول وثانی ریسمانی باشد که گاهی بر درخت آویزند و بر آن نشینند و درهوا آیند وروند وگاهی برپای اسب و استر بندند و درعلف زارها سردهند تا بچرد وباین معنی بضم اول وثانی مشهور است

ارکاك ـ بکسراول وسکون ثانی باکاف بالف کشیده وبکاف دیگرزده باران قطرهٔ کوچك را گویند که نرم باران باشد

ارگنج ـ بضم اول وسکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون وجیم زده نام شهریست از ولایت خراسان که درسرحدماوراء النهر واقع شده است

ارکونتن ـ با نون وتای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند وپازند بمعنی بخشیدن و بخشایش باشد

ارکیا ـ بروزن اصفیا جوی آب را گویند بلغت زند وپازند

ارم ـ بکسراول وفتح ثانی وسکون میم نام شخصی است که سازجنك راوضع کرده است ودرعربی نام بهشت شداد است و نشانه تیر را نیز گویند

ارماط ـ با میم بروزن و طواط بلغت اهل یمن درخت کاویرا گویند وآن درختیست مانند درخت خرما وکاوی گل آن درخت است درنهایت خوشبوئی وآن درملك دکن بسیار است

ارماطس ـ بضم طای حطی وسکون سین بی نقطه نام یکی ازپادشاهان یونان است گویند گل مختوم در زمان او بهمرسید وصورت او را بر آن نقش میکرده اند

ارمال ـ بروزن پرکال بلغت بمعنی چوبی است شبیه بقرفه درغایت خوشبوئی وقرفه چوبی است شبیه بدارچینی خوردن آن درد چشم را نافع است وباین معنی بجای لام کاف هم بنظر آمده است

ارمان ـ بفتح اول بر وزن فرمان بمعنی آرزو و حسرت باشد چه ارمان خورحسرت خورنده را گویند ورنج بردن وپشیمانی و دریغ و افسوس را نیز گفته اند ونوعی از دارو باشد که بوی آن ببوی قرفه ماند و بیخ دندانرا

سخت کند و بکسر اول هر چیز که آن بعاریت باشد و نام شهر و مدینه‌ای هم هست

ارمانیدن ـ بروزن ترسانیدن بمعنی آرزو وحسرت بردن و افسوس و پشیمانی خوردن باشد

ارمائیل ـ بروزن عزرائیل نام پادشاه زاده‌ایست و اومطبخی ضحاك بود. گویند دو پادشاه‌زاده بودند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل وایشان بواسطه خیر خلق‌الله مطبخی ضحاك شده بودند واز آن دو نفر آدمی که ضحاك میفرمود بکشند و مغز سر ایشان را بجهت مارانی که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یك نفر را آزاد میکردند ومی گریزانیدند وبجای مغز سر او مغز سر گوسفند داخل می نمودند وگویند کردان صحرا نشین از نسل آنجماعت انـد

ارمز ـ بضم اول بروزن هرمز نام روز اول است از هر ماه شمسی ونام فرشته‌ایست که امور و مصالح روز ارمز بدو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری است ونام پسر اسفندیار هم هست

ارمزد ـ بسکون دال ابجد بمعنی ارمزاست که نام ستاره مشتری ونام روز اول هرماه ونام پسر اسفندیار ونام فرشتهٔ باشد

ارمس ـ بروزن ومعنی هرمس است که ادریس پیغمبر باشد ووراهرمس هرامسه نیز گویند

ارمغان ـ با غین نقطه‌دار بر وزن پهلوان تحفه و سوغاتی راگویند که چون ازجائی بیایند بجهت دوستان بطریق ره آورد بیاورند و آن را ارمغانی بروزن لن ترانی هم گویند وبضم ثالث بروزن مردمان هم آمده است وآنرا بعربی غراضه خوانند و درم ودینار را نیز گویند

ارمك ـ بضم اول بـر وزن ادرك پشمینهٔ بـاشد پوشیدنی

ارمکان ـ باکاف فارسی بروزن اصفهان تربیت کننده ومربی راگویند وبمعنی سعدوسعادت نیز آمده است

ارمن ـ بفتح اول بر وزن ارزن ولایتی است از کوهستان آذربایجان ومولد شیرین مشهور آنجا بوده وابریشم ارمنی منسوب بدانجا است ومخفف اگرمن باشد درمحاورات و بمعنی اول بکسر اول هم گفته‌اند

ارمند ـ بروزن فرزند مخفف آرمیده مند است یعنی صاحب آرام وآرام گرفته

ارمنده ـ بروزن شرمنده بمعنی ارمند است که آرمید وآرام گرفته باشد

ارمنین ـ بروزن مه‌جبین نام پسر لنطی بن یونـان است وُبلغت رومی انارصحرایی را گویند وبعربی رمان‌البری خوانند وبعضی درخت انارصحرایی را گفته‌اند وبعضی گویند انار دانه درشتی است که آنرا حب‌القلقل خوانند قاف اول مکسوروثانی مفتوح

ارمنیه ـ بکسراول شهریست معروف که آتشکده درخش در آنجاست گویند بانـی ارمنیه و شیراز وآتشکده‌درخش،راس‌مجوسی بوده که الحال براس‌البغل مشهور است ودرهم بغلی منسوب باوست

ارمود ـ بروزن ومعنی امرود است وآن میوهٔباشد معروف

ارمون ـ بروزن گردون زری باشد که پیش از کار کردن بمزدوردهند وآنرا بعربی عربون و

اربون خوانند

اموزنتن - با فوقانی بروزن پهلوشکن بلغت زند وپا زند بمعنی خوابیدن و آرام گرفتن باشد

ارمیا - بفتح اول بروزن انبیا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و نام خضر پیغمبر و نام حضرت علی علیه السلام نیز هست و نام بیت المقدس و نام بلیان بن ملکان باشد و بضم اول وکسر اول هم بنظر آمده است

ارمید - بروزن فهمید مخفف آرمید است که ماضی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد

ارمیده - بروزن فهمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته وساکن شده باشد

ارمین - بروزن پروین نام پسر چهارم کیقباد است که برادر کوچك کاوس باشد

ارمینا - بروزن مهسیما بلغت سریانی نوشادر باشد وآن چیزیست مانند نمك و بیشتر سفیدگران بکار برند و بعضی گویند یونانی است

ارمیون - بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی وبمعنی زیرك و عاقل هم آمده است و نام سنگی است درزمین روم که هرچند آنرا بشکنند مخمس شکسته شود و بفتح واو بر وزن پرویز هم گفته‌اند

ارن - بفتح اول وثانی مشدد وسکون نون بلغت زند وپازند گوسفند ماده را گویند که میش باشد

ارنج - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وجیم بمعنی آرنج است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند

ارندان - بر وزن قلمدان بمعنی انکار و حاشا باشد

ارنواز - بفتح واو بروزن سرفراز نام خواهر جمشید است که باخواهر دیگر شهر نازدرحباله ضحاك بودند وعاقبت بفریدون منتقل شدند

ارن ییژ - با بای ابجد وزای فارسی بروزن الم یجد چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا تبرخون هم خوانند ومعرب آن طبر خون است و بعضی بتقدیم بای ابجد بریای حطی بر وزن سحر خیز گفته‌اند

اروانه - بروزن پروانه نام گلی است که آنرا خیری صحرائی گویند چون قدری از آن بخور کنند هر بوی بدی وگندهٔ که درجائی باشد برطرف گردد وزایل شود ونوعی ازشترهم هست

ارور - بضم اول بروزن دختر بلغت زند و اوستا بمعنی نباتات باشد یعنی رستنیها

اروس - بفتح اول وثالث مجهول بروزن عروس متاع و اسباب وکالا را گویند

اروننن - با فوقانی بروزن سبوشکن بلغت زند وپا زند بمعنی شستن باشد و ارونمن یعنی بشویم من واروئید یعنی بشوئید شما که امر بشستن باشد

اروند - بروزن ومعنی الوند است وآن کوهی باشد درنواحی همدان گویند شخصی درآن کوه آسوده است که نام او اروند بوده وآن کوه را بنام اوخوانند ودریای محیط وکرهٔ آب ودجله بغداد را نیز گفته‌اند ونام چشمه‌ایست درسیستان گویند نی بسیاری در آن چشمه

روئیده است آنچه از آن درمیان آب است سنگ شده است و آنچه در بیرون آب است وازآب بر آمده است نی است و شاخ و برك دارد وبمعنی حسرت وآرزوهم آمده است و فر وشکوه وزیبائی را نیزگویند و بمعنی تجربه و آزمایش هم هست ونام پدر لهراسب است وعین وخلاصه هرچیزرا نیز گویند

اروَنس ـ بفتح اول وضم ثانی بواورسیده وکسر نون وسین بی نقطه ساکن بیونانی غله ایست که آنرا بفارسی کرسنه وکسنك و بعربی رعی الحمام گویند

ارویس ـ با سین بی نقطه بروزن تجنیس تختهٔ را گویند که فارسیان اسباب پرستش را بربالای آن گذارند باینمعنی با شین نقطه دارهم بنظر آمده است وریسمانی را نیزگفته اند که از موی برتافته باشند

اروین ـ بروزن پروین تجربه وامتحان وآزمایش را گویند

اره جان ـ با ثانی مشدد وجیم بروزن پهلوان نام شهری است که مابین آن شهروشیرازشصت فرسنگ راه است وآنرا عوام ارهغان خوانند با غین نقطه دار

ارهفت ـ با ها بروزن زربفت یکی از پیغمبران است باعتقاد کفره هند وایشان شش طایفه اند همه قایل به تناسخ . گویندچهار هزارارهفت خواهد آمد و بعد از آن آفرینش برطرف خواهد شد

ارهنك ـ بروزن فرهنگ نام قصبه ایست از بدخشان ودرآن قصبه زیارتگاهیست و باعتقاد مردم آنجا سرامام حسین علیه السلام در آنجا مدفون است وآن را ارهنگ حسین هم میگویند

اریب ـ بضم اول وکسرثانی و سکون تحتانی مجهول وبای ابجد بمعنی محرف وکج باشد وترکان قیقاج گویند

اریحا ـ بروزن مسیحا نام دهی است در ولایت شام

اریدبرید ـ بکسراول وثانی وسکون ثالث و دال وکسر بای ابجد ورای قرشت وتحتانی ساکن ودال دیگراین لغت ازتوابع است وبمعنی دوائی باشد مانند پیاز میان شکافته واز سیستان آرند بربواسیرطلاکنند نافع باشد و خوردن آن زنانرا خون حیض بگشاید

اریس ـ با تحتانی مجهول بر وزن انیس بمعنی زیرك و هوشیار باشدودرعربی بمعنی منابع آمده است و بکسراول وثانی مشدد هم در عربی مزارع و زراعت کننده راگویند

اریش ـ بروزن کشیش بمعنی اول اریس است که عاقل وزیرك و هشیار باشد

اریك ـ بروزن شریك بلغت زند و پا زند بمعنی دور است که درمقابل نزدیك باشد

ازار ـ بکسراول بروزن خیاربن وتك آب راخوانند ودستار رانیز گویند وهرچیز که برپای کشند مانند شلواروتنبان ودرعربی بمعنی زن باشد که درمقابل مرد است و بمعنی لنگی ولنگ فوطه هم هست

ازارپا ـ بکسراول ورابع وبای فارسی بالف کشیده شلوار وتنبان را گویند

ازارود ـ بکسر اول بروزن گل آلود ماوراءالنهر

را گویند وبفتح اول هم گفته‌اند

ازادم – بفتح اول وثانی باالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده ودال بی نقطه‌مفتوح ومیم‌ساکن نام غله‌ایست که آنرا لوبیا خوانند

ازبر – با بای ابجد بروزن جعفر بیاد گرفتن و بخاطر نگاهداشتن باشد و بعربی حفظ گویند

ازپرکارشدن – با بای فارسی کنایه از بیخودی و بی‌اختیاری واضطراب کردن باشد

ازبرم – بروزن سرگرم بمعنی از برباشدکه بعربی حفظ گویند

ازبن دندان – بمعنی ازبن‌گوش است که کنایه‌از طوع ورضا ورغبت وازته‌دل ومکنون‌خاطر باشد غایتش از بن گوش کنایه از ته دل شنیدن باشد و ازبن دندان کنایه از ته دل گفتن و کنایه از ذخیره و جمع شده هم هست

ازبن سی‌ودو – بمعنی ازبن دندان است که کنایه از رضا و رغبت و از ته دل وطیب خاطر باشد

از بن سی ودو دندان – بمعنی از بن سی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد

از بن‌گوش – کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتکاری ازته دل ومکنون خاطرباشد

ازبن ناخن – کنایه از ذخیره وجمع شده باشد وکنایه از اطاعت و بندگی و ته دلی هم هست

ازپوست برآمدن – کنایه از کشف راز و احوال خودکردن وترك دنیا نمودن و از خودی و نفسانیت باز آمدن وخندان‌بودن و بمقصود رسیدن باشد

ازبیر – بروزن‌تقصیر بمعنی ازبرست که بیادگرفتن وحفظ باشد

ازخ – بروزن ملخ دانهای سخت باشدکه از بدن آدمی برآید ودردنکند وآنرا بعربی ثؤلول گویند

از خر افتادن – کنایه ازمردن و از عالم رفتن باشد

از در – با دال‌ابجد بروزن افسر بمعنی زیبا ولایق و سزاوار باشد

ازدست – بروزن بدمست بمعنی زیردست ومطیع ومحکوم باشد

ازدست برگرفتن – کنایه ازنیست ونابودگردانیدن باشد

ازدست پزا – بفتح بای فارسی وزای هوز باالف کشیده نان فطیرراگویندیعنی نانی که‌خمیر آن نرسیده باشد

از دست دهرجستن – بمعنی ازخر افتادن است که مردن و ازعالم رفتن باشد

ازدست رفتن – کنایه ازبیخودی و بی‌اختیاری و اضطراب کردن باشد

از دست شدن – بمعنی از دست رفتن است که کنایه ازبیخودی و بی‌اختیاری و اضطراب کردن باشد

از دست فزا – بفتح فای سعفص بمعنی ازدست‌پز است که نان فطیرباشد

ازدف – بکسراول وفتح ثالث وسکون فا میوه‌ایست سرخ رنگ وصحرائی وآنرا بعربی زعرور خوانند و بفتح اول هم گفته‌اند

ازدمی ـ بروزن همدمی جانوری است غیرمعلوم وبارای قرشت هم گفته‌اند

ازدن ـ بفتح اول وثانی وثالث وسکون نون بمعنی رنگ کردن باشد وبمعنی خلانیدن سوزن هم هست

ازدو ـ بضم اول وثالث وسکون ثانی وواوصمغ درخت ارجن باشدکه درخت بادام کوهی است وزآن حلوا پزند ومطلق صمغ رانیز گفته‌اند

از دوی تازی ـ یعنی‌صمغ عربی‌چه ازدو، صمغ وتازی عربی‌را گویند

ازده ـ بفتح اول و دال ابجد وکسرثانی بمعنی رنگ‌کرده باشد

ازدهان ماربرآمدن ـ کنایه ازراستی باشدکه‌هیچ کجی درآن نباشد

ازرق ـ بارای قرشت بروزن ابلق نام خط چهارم است ازهفت خط جام‌جم و درعربی رنگ کبود را گویند

ازرك اندیشه چکیدن ـ کنایه‌ازوقت کردن درفکر واندیشه باشد

از رمیدخت ـ بادال وخای نقطه دار بروزن سحر میگفت نام دخترپرویزاست که لشکر بدو بیعت کردند وششماه ملك راند ونام شهری نیزهست که اوبناکرده است

ازرنك ـ بروزن بدرنگ خیاربادرنگ راگویند

ازز بان جستن ـ کنایه از خطا و سهو کردن در گفتگو باشد

از سرپا روان شدن ـ کنایه از زود روان شدن و بتعجیل رفتن باشد

از سردست ـ کنایه ازگفتن حرفی و سخنی باشد بی تأمل و فکرو زود ساختن کاری بی ـ انتظار

از شکم افتادن ـ کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد

ازغ ـ بفتح‌اول وسکون‌ثانی وغین نقطه‌دارآنچه ازشاخهای درخت ببرند و پیرایش دهند و آنرا بعربی جلمه‌گویند

ازغچ ـ بفتح‌اول وسکون‌ثانی وکسرثالث وجیم فارسی ساکن‌گیاهی‌است که‌بردرخت پیچد وآنرا بعربی عشقه خوانند

ازکات ـ باکاف فارسی بروزن بد ذات مردم بد دل وبد اندرون را گویند

ازکره رفتن ـ کنایه ازنابود وتلف شدن زرنقد و غیره باشد

ازم ـ بفتح اول و سکون ثانی ومیم بمعنی‌فرزند باشد

ازمل ـ بروزن جدول بمعنی بسیار وکثیر باشد و صدا و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم‌آمده است

ازناو ـ بانون و واوبروزن‌غرقا ونام ناحیه ایست از نواحی همدان

ازناوه ـ بفتح‌اول وواوبمعنی ازناواست که ناحیهٔ باشد ازنواحی همدان

ازنب ـ بروزن مذهب بمعنی رنجش باشد که از رنجیدن است و درعربی فربه را گویندکه ضدلاغرباشد

ازنقش گورخاررستن ـ کنایه‌ازخاری وبی‌اعتیاری باشد

ازورد ـ با واوبروزن شبگرد. دوائی است که‌آنرا بفارسی انده قوقوگویند و بعربی‌حندقوقی

خوانند اگر آب آنرا بگیرند و با روغن بجوشانند و برطفلی که دیر بحرکت آید بمالند زود بحرکت آید و جمیع بادهارا نافع است

ازوری ــ بروزن سرسری بلغت بربری نام درختی است سطبروخاردار پوست آن سرخ وگنده میباشد دردوائی بکاربرند

ازهراك ــ بفتح های هوز و رای بی‌نقطه بالف کشیده بکاف زده نام اصلی ضحاك ماران است

ازیرا ــ بروزن نصیرا مخفف زیرا باشد که از برای تعلیل یعنی از برای این و ازاین‌جهت

ازیز ــ بروزن تمیز بانگ و فریاد وناله را گویند

ازیش ــ بروزن کشیش بمعنی ازو وازوی باشد چنانکه گویند ازیش بستان یعنی ازو بگیرو ازوی بستان

اژخ ــ بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه دار دانهای سخت که از اعضا برمی‌آید و درد نمیکند وبعربی ثؤلول گویند

اژدر ــ با دال ابجد بروزن لشکرسرعلم ورایت‌را گویند ومار بزرگ را نیز گفته‌اند

اژدرها ــ بروزن لشکرها بمعنی ماربزرك است که اژدر باشد وهای اژدرها جمع نیست بلکه جزو کلمه‌است ومردم شجاع ودلاوروخشمگین را نیز گفته‌اند و پادشاهان ظالم را گویند عموماً وضحاك مارانرا خصوصاً و بمعنی رایت وسرعلم هم آمده است

اژدها ــ بمعنی اژدراست که ماربزرك باشد وکنایه ازمردم شجاع وقهرآلود هم هست ورایت وسرعلم‌را نیز گویند وپادشاه ظالم وضحاك مارانرا هم گفته‌اند

اژدهاك ــ با کاف بمعنی آخراژدهاست که ضحاك ماران باشد

اژدهای فلك ــ اشاره بعقدتین راس وذنب است وتنین را نیز گویند که ازجملهٔ چهل و هشت صورت فلك باشد

اژغ ــ بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه دار شاخهائی راگویند که ازدرخت بریده باشند وبعربی جلمه خوانند

اژکان ــ باکاف بروزن دربان بمعنی مردم کاهل وباطل ومهمل وبیکار باشد

اژکن ــ باکاف بروزن بهمن دری باشد شبکه دارکه ازپس آن نگاه توان کرد

اژکهان ــ با ها بروزن پهلوان بمعنی اژکان است که مردم کاهل و باطل ومهمل وبیکار باشد

اژکهن ــ با ها بروزن کرگدن بمعنی اژکهان است که کاهل و باطل ومهمل و بیکار باشد

اژند ــ بفتح اول وثانی وسکون نون ودال ابجد گلی باشد که برروی‌خشت پهن کنند وخشتی دیگر بربالای آن نهند وگل ولای ته حوض را نیز گفته‌اند

اژنك ــ بروزن پلنگ چین پیشانی و روی واندام باشد

اژه ــ بفتح اول وثانی آهك را گویند و بعربی کلس ونوره خوانند

اژهان ــ با ها بروزن دربان مردم کاهل وباطل و مهمل وبیکار باشد

اژهن ــ بروزن الکن بمعنی اژهان است که مردم

بیکار ومهمل وباطل باشد

اژیر ـ بروزن وزیر بمعنی هوشمند وزیرك و عاقل باشد ومردم پرهیزکاررا نیز گویند

اسا ـ بروزن رسا خمیازه ودهان دره باشد وآن بسبب خواب یا خماریا کاهلی بهمرسد و بمعنی شبه و نظیر ومانند هم آمده است

اسارون ـ بارای قرشت بروزن فلاطون بیخ گیاهی است که غلاف تخم آن مانند غلاف بذرالبنج است وبعضی گویند بیخ سنبل رومی است اگر آنرا بکوبند و باشیر تازه بیامیزند وبر زیرخصیه بمالند نعوذ عجب آورد

اساسه ـ بفتح اول بروزن نراسه بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم و واپس دیدن باشد و بمعنی سامان وجمعیت بسیارهم هست و بکسراول نیز گفته‌اند

اسالیطوس ـ بکسرلام وسکون تحتانی وضم طای حطی و واو وسین بی نقطه ساکن بیونانی گلی است که آنرا بعربی طین کرمی خوانند وآن گلی باشد سیاه رنگ وآنرا طین کرمی ازآنجهت گویند که دراول برك بر آوردن درخت انگور ازآن گل بردرخت مالند تا کرمی که برك آنرا میخورد برك آنرا نخورد و چشمهای تاك راتباه نکند

اسالیون ـ بکسرلام وضم تحتانی وسکون واو و نون تخم کرفس کوهی باشد

اسپ ـ بکسراول وسکون ثانی وبای فارسی موی زهار وموی دبر باشد و بفتح اول معروف است وبعربی فرس خوانند و نام یکی از مهره‌های شطرنج هم هست

اسپ افکن ـ مردم دلاور وبهادر ودلیروشجاع را گویند که تنهاویکه برفوج غنیم اسب اندازد یعنی بتازد

اسبانبر ـ بابای بالف کشیده وبنون زده وضم بای دیگروسکون رای قرشت نام شهری است که انوشیروان بنا کرده وطاق کسری در آن شهرساخت

اسپانج ـ با بای فارسی بالف کشیده وفتح نون وسکون جیم اسفناج باشد وآن سبزی است که درآش کنند

اسپ انگیز ـ مهمیزرا گویند و آن آهنی باشد سرتیز که برپاشنهٔ کفش وموزه نصب کنند و اسب انگیزاننده را نیز گویند که سوارباشد وامرباین معنی هم هست یعنی اسب را بر-انگیزوبجهان

اسباه ـ بکسراول وسکون ثانی وبای بالف کشیده وبهای زده لشکرانبوه وسیاه باشد وسگ را اسباه نیز گویند که بتازی کلب خوانند وحالا بتخفیف مشهور است که اسبه باشد وبا بای فارسی نیزدرست است

اسپ تاز ـ بابای فارسی و تای قرشت بر وزن دست باز معروف است که اسب دواننده باشد ونام روزهیجدهم است ازماههای ملکی و زمین همواررا نیز گفته‌اند

اسپخول ـ بکسراول وسکون ثانی وبای فارسی مسکوروخای نقطه دار مضموم بواو و لام زده بمعنی بیخال است که فضله وافکندگی مرغان باشد

اسپر ـ با بای فارسی بروزن مهمترسپررا گویندو

بعربی جنه خوانند

اسپرائین - با بای فارسی بروزن ومعنی اسفراین باشد و آن شهریست مشهور درخراسان وچون رسم وعادات مردم آنجا چنان بوده که پیوسته با سپرمی بوده‌اند لهذا بدین نام موسوم شده است

اسپ رز - با بای فارسی و زای هوز بر وزن دسترس میدان وفضا وعرصه راگویند وبکسر اول هم گفته‌اند

اسپ رس - بفتح اول بروزن دسترس بمعنی اسب رز است که عرصه ومیدان باشد وبکسراول هم آمده است

اسپرسب - بسکون سین وبای ابجد بمعنی اسب رس است که عرصه ومیدان باشد وبکسراول هم گفته‌اند

اسپر سف - بافا بروزن ومعنی اسپرسپ است که فضا وعرصه ومیدان باشد

اسپرغم - بکسراول وفتح ثالث و غین نقطه دار وسکون ثانی و رابع ومیم بمعنی گلها و ریاحین باشد مطلقا و ریحانی را نیز گویند که آنرا شاه اسپرم خوانند وبمعنی سبزه نیز آمده است وبفتح اول وسکون غین هم گفته‌اند

اسپرك - باکاف فارسی بروزن بهترك گیاهی‌است زرد که بدان چیزها رنگ کنند وبعضی گویند اسپرك برك زردچوبه است ودرخت خربزه را نیز گویند

اسپرلوس - بالا وسین بی‌نقطه و واو مجهول بر وزن کشورسوز خانه‌وسرای پادشاهان‌وسلاطین وحکام را گویند

اسپرم - بکسراول وفتح ثالث ورابع وسکون ثانی ومیم بمعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها وریاحین باشد

اسپرم آب - داروهای بآب جوشانیده باشدکه بدن بیماران‌را بدان بشویند وبعربی نطول خوانند

اسپرنك - بروزن و معنی اسفرنگ است و آن شهریست نزدیك بسمرقند ومولد سیف آنجا است

اسپروز - بکسراول وضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واومجهول وزای هوز نام کوهیست بسیار بلند و رفیع و بفتح ثالث هم گفته‌اند

اسپرهم - با های هوز بروزن ومعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها وریاحین باشد

اسپری - بروزن مهتری بمعنی نیست شده ومعدوم گردیده وآخرشده و بنهایت رسیده باشد و بمعنی تمام شدن و بآخر رسیدن و نیست گردانیدن وعبور کردن هم آمده است

اسپریز - بفتح اول وسکون تحتانی مجهول بر وزن کرم خیز بمعنی اسب رس است که میدان وفضا و عرصه باشد وبکسراول هم آمده است

اسپ ریس - باسین بی نقطه بروزن ومعنی اسپریز است که میدان و عرصهٔ اسب دوانیدن باشد وبکسراول هم هست وسین دوم نقطه‌دارهم آمده است وباکیش قافیه کرده‌اند

اسپست - بفتح اول و کسر ثالث وسکون ثانی و سین صعفص وتای قرشت سپست را گویند وآن علفی است که بترکی یونجه خوانند وبعربی فصفصه وتخم آنرا بذرالرطبه گویند

اسپغول ـ بکسراول و فتح ثالث بذرقطونا باشد ومعنی ترکیبی آن گوش اسب است چه غول بمعنی گوش هم آمده است و بعضی گویند چون برك آن بگوش اسب شبیه‌است بنا براین اسب غول خوانند وبعضی بشپش تشبیه کرده‌اند وبفتح اول هم درست است

اسپلنج ـ بفتح اول‌وضم‌لام وسکون ثانی وثالث ونون وجیم گیاهی است دوائی که آنرا بصفاهان شنك و درخراسان ریش بزخال دار و بعربی لحیةالتیس خوانند طبیعت آن سرد وخشك است خون بینی وجمیع اعضا به بندد وریشهای کهنه را نافع باشد وقرحهٔ امعا را سود دارد و اذناب الخیل همان است

اسپناج ـ با خای نقطه‌دار بروزن ومعنی اسفناج است وآن سبزی باشد که درآش وشله کنند سرفه را نافع است

اسپنانج ـ با جیم‌بروزن اصفهانك بمعنی اسفناج است که سبزی آش باشد

اسپند ـ معروف است که آن دانهٔ باشد که بجهت چشم زخم درآتش ریزند

اسپندار ـ بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است ونام پسر گشتاسب هم هست وبودن نیراعظم باشد دربرج حوت

اسپندارمذ ـ بضم میم وسکون ذال نقطه‌دار بروزن ومعنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد ازسال شمسی ونام روز پنجم بود از هرماه شمسی وفارسیان این روزرا درین‌ماه مبارك شمرند وعید کنند وجشن سازند بنا ـ بر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان متد اول است که چون‌نام ماه بانام‌روزموافق باشدآنروز را عید کنندنیك‌است دراین‌روزجامه‌پوشیدن ودرخت نشاندن ونام فرشته‌ایست که موکل است‌بردرختان‌وبیشها وتدبیر اموروصالحی که درماه وروز اسفندار واقع میشود بدو تعلق دارد وزمین را نیزگویند که بعربی ارض خوانند

اسپندان ـ بکسراول بروزن بی‌دندان تخمی‌است بسیارریزه وآنرا خردل‌گویند

اسپندیار ـ بروزن ومعنی اسفندیار است که پسر گشتاسب باشد وآنرا روئین تن‌گویند

اسپنوی ـ بکسراول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو ویای حطی نام‌کنیزك تژاوداماد افراسیاب است گویند بسیار جمیله بوده چون تژاوگریخت بیژن اورا متصرف شد وباضافه‌کاف بعد ازحرف‌ثالث که‌اسپکنوی باشد هم بنظرآمده است

اسپ و فرزین نهادن ـ یعنی اسب وفرزین‌بطرح دادن وبازی را بردن وکنایه از غالب شدن وزیادتی‌کردن باشد

اسبونتن ـ با تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پا زند بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی دوانیدن هم بنظر آمده است والله‌اعلم

اسبه ـ بکسراول وسکون ثانی وفتح بای ابجد وظهورهای هوز مخفف‌اسباه است که‌لشکر وسپاه باشد وسگ را نیزگویند که بتازی کلب خوانند وبا بای فارسی هم‌گفته‌اند

اسبهان ـ بروزن‌ومعنی اصفهان است وآن‌شهری باشد داراالسلطنه‌درملك‌عراق وبا بای‌فارسی

هم آمده‌است و آن‌شهررا درقدیم‌دارالیهودی گفتندی گویند دجال از آنجا خروج کند و ابتدای قحط عالم از آنجا شود و هرکه چهل روز درآن شهر باشد بخیل و ممسك شود وجمع سپاه نیزهست وجمع سگ هم گفته‌اند که بتازی کلب خوانند چه درکتاب مجمع‌البلدان‌در تصحیح نام اصفهان گفته‌اند که الاصبهان اسم مشتق من‌الجندیة و ذلك لفظ اصبهان اذاردالی اسمه بالفارسیة کان اسباهان وهی جمع اسباه واسباه اسم للجند والکلب‌ویخفف فیقال اسبه وجمعه‌بالفارسیة اسبهان

اسپهبد - بفتح بای ابجد اسمی است مخصوص ملوك طبرستان وبمعنی سپه‌سالار هم آمده است که سردار و خداوند وصاحب و اسپه سپاه ولشکربود وبضم بای‌ابجد هم‌گفته‌اند ومعرب آن اسفهبد است

اسپهبد خوره - بفتح‌خای نقطه‌دار ورای بی‌نقطه و واو معدوله‌ساکن ، اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند که آن قوت متکلمهٔ انسانی است

اسپیچاب - با تحتانی مجهول وجیم فارسی بر وزن استیعاب نام شهری است از ولایت ماوراءالنهر که آنرا بترکی شبران بروزن کبران گویند

اسپید - بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد وبمعنی بی‌نقش وبی‌لون هم آمده است

اسپید دود - نام رودخانه‌ایست از آذربایجان که بدیلمان وگیلان گذرد

اسپیدکار - شخصی‌را گویند که ظروف مس را سفید کند و اورا قلعی‌گرد سفیدگر نیز گویند

اسپیل - بفتح اول بروزن‌تحصیل شخصی‌راگویند که پیوسته اسب دزدد و سوای اسب دزدی کاردیگرنکند

اسپیوش - با شین قرشت بروزن ومعنی اسبغول است که بزرقطونا باشد

است - بفتح اول وسکون ثانی و تای قرشت مخفف استرباشد که ازدواب مشهوره است گویند ازجملهٔ تصرفات فرعون است و استخوان‌آدمی وسایرحیوانات وتخم ودانهٔ میوه ها را نیزگویند و تفسیر کتاب زند و پا زند هم‌هست که آنرا استا نیزخوانند و باین معنی بضم اول هم آمده است واصح این است وباول‌مضموم سرین و کفل مردم واسب را نیزگفته‌اند و بمعنی افکندن و انداختن هم‌آمده است و بکسراول بمعنی ستایش باشد و امر با ستادن هم هست یعنی بایست وحلقه دبررا نیزگویندکه سوراخ کون باشد وبعضی باین‌معنی وبمعنی‌سرین وکفل عربی میدانند

استا - بفتح‌اول وسکون ثانی‌وثالث بالف‌کشیده تفسیرکتاب‌زند است وآن‌کتاب مغان باشد که دراحکام آتش پرستی تصنیف زردشت است ونام قلعه‌ایست از ولایت رستمدار که بحصانت تمام‌اشتهاردارد وبضم اول‌مخفف استاد است که آموزاننده باشد و تفسیرزند را بضم اول نیزگفته‌اند وبکسراول ستایش کننده را گویند و نام قریه‌ایست از قرای سمرقند ومنسوب بآن جا را استائی‌خوانند

استاخ - بضم اول بروزن ومعنی گستاخ است که بی‌ادب ولجوج باشد وبکسراول شاخی که تازه از درخت روئیده باشد

استاد - بضم‌اول‌وسکون‌دال آموزگارو آموزاننده باشد ودانندهٔ صنعتی ازامور کلیه وجزئیه‌را نیز استادگویند

استارباد . بکسراول نام شهری است درطبرستان مشهور باسترا باد

استاره - بکسراول‌معروف‌است که‌ستاره و کوکب باشد وشامیانه وسایبان‌را هم گفته‌اند ومسطر فولادی وچوب جدول کشانرا نیز گویند و بمعنی طنبورسه تارهم هست ونام بلوکی است از مضافات لاهیجان ونام قلعهٔ باشداز ملك دكن

استافیل - بروزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند وبعربی عنب خوانند

استاك - بكسراول بروزن مسواك شاخی‌را گویند که تازه از درخت تاك روئیده باشد

استام - بضم اول بروزن دشنام ساخت زین و یراق اسب را گویند که از طلا ونقره باشد وبمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است

استان - بفتح اول بر وزن مستان جای خواب و آرام‌گاه باشد

استانه - بروزن مستانه بمعنی استان است که‌جای خواب وآرام‌گاه باشد

استانید - بفتح‌اول بروزن چسبانید یعنی بازداشت ومنع رفتن کرد

استای - بکسراول وسکون‌یای‌حطی امر بایستادن است یعنی بایست

استبر - با بای ابجد بروزن استخربمعنی سطبرو گنده و غلیظ باشد

استخر - باخای نقطه‌دار بروزن استبر آبگیروتالاب را گویند ونام قلعه‌ایست درملك فارس و چون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنا بر آن‌بدین نام‌خوانند ومعرب آن‌اصطخر است

استخوان - معروف است و آن عام است بر حیوانات ونباتات برخلاف‌استه که‌مخصوص نباتات است وکنایه از مردم اصیل وبزرك هم هست ونام سلاحی باشد ازاسلحهٔ‌جنگ ونام جانوریست غیرمعلوم واستهٔ خرما را نیز گویند

استخوان بزرك - کنایه ازشخصی است که او را اصالت ونجابت ونسب عالی بوده باشد

استخوان درگلوگرفتن - کنایه از رنج و محنت کشیدن باشد

استخوان ربا - بضم‌رای‌قرشت وبای ابجدبالف کشیده پرنده ایست که آنرا بعربی همای گویند وغذای او استخوان جانوران باشد

استخوان رند - بفتح رای قرشت و سکون نون ودال ابجدبمعنی‌استخوان رباست که همای باشد وآن پرنده ایست که پیوسته استخوان خورد

استخوان رنك - باكاف‌فارسی بروزن واستخوان معنی زند است که همای باشد

استر - بروزن‌کفتراز دواب مشهور است‌گویند این تصرف را فرعون کرده است وآسترو بطانهٔ جامه را نیز گویند

استراد - بکسر اول و فتح ثالث بروزن بیمدار نام غله‌ایست که آنرا مرجمك خوانند و

بعربی عدس گویند

استرخا - بکسراول وثالث وخای نقطه‌دار لغتی یونانی بمعنی زرنیخ باشدکه ارباب عمل داخل اکسیر کنندو زرنیخ احمرهمان است اگربا عصارهٔ برك درخت بذرالبنج برشیب بغل‌که موی آنرا کنده باشند طلا کنند دیگر بر نیاید و بفتح وضم‌اول نیز گفته‌اند و بجای حرف ثالث‌بای ابجد هم بنظر آمده است وبا سقاط ثالث نیز باین معنی نوشته‌اند که اسرخا باشد والله‌اعلم

استردن - بضم‌اول وثالث وفتح دال‌ابجد بروزن درسفتن بمعنی تراشیدن وپاك ساختن ومحو کردن باشد

استرش - بضم اول وثالث و فتح رابع وسکون شین‌قرشت آهنی‌وا گویند که‌زمین را بدان شیار کنند

استرنگ - بفتح اول وثالث ورابع وسکون‌ثانی ونون وکاف فارسی مردم گیاه باشد و آن گیاهیست مانند مردم و نگونسار بود و ریشه آن بجای موی سرباشد نرماده بهم درآمیخته ودستها درگردن یکدیگر کرده و پایها درهم محکم نموده‌گویند هرکس آن گیاه را بکند هلاك میشود پس بدین رابطه اگرکسی خواهد آنرا بکند اول حوالی و اطراف آنرا خالی میکند و سگی گرسنه را ریسمانی برکمرمی بندند وسردیگرریسمانرا برریشهٔ آن وقدری گوشت درپیش آن‌سگ بدور میاندازد تا بقوت آن سگ گیاه ازبیخ کنده‌میشود وسگ بعدازچندروز میمیرد وآنرا سگ‌کن باین اعتبار میگویند وبتازی یبروح‌الصنم‌خوانند وگویند اگر کسی بنام شخصی یك عضوازاعضای اورا جدا کند درهمان روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص را جدا کنند و بکسراول نیز گفته‌اند

استرون - بفتح اول وواو بروزن چشمك زن‌زنی را گویندکه هرگزنزاید واورا بعربی‌عقیمه خوانند ومعنی ترکیبی آن استرمانند است چه وزن بمعنی مانند هم آمده است

استرونتن - بروزن اندرون تن بلغت زند و پا زند بمعنی بستن باشدکه در مقابل گشودن است

استره - بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت آلتی‌است که‌بدان سرتراشند وبعربی‌موسی گویند

استره لیسیدن - بکسرلام‌کنایه از دلیری و جان بازی‌کردن باشد

استطلس - بکسراول و فتح ثالث وضم لام و سکون‌ثانی وطا وسین بی‌نقطه‌بلغت‌یونانی نوعی از مومیائی باشد و آن مانند زفت است وبوی قیرازآن میآید ودرشکستگی و کوفتگی اعضا عمل مومیائی میکند وآنرا مومیائی‌کوهی می‌گویند وبعربی‌قفرالیهود خوانند

استقیلا - بضم اول و ثالث و قاف به تحتانی رسیده ولام بالف‌کشیده نام پهلوانی بوده تورانی درلشگرافراسیاب

استیل - بکسراول وفتح‌ثالث وسکون ثانی ولام تالاب وآبگیر وبرکه و استخردا گویند

استم - بکسراول وفتح‌ثالث وسکون ثانی و میم ستم وجور وظلم را گویند

استن ـ بضم اول وثالث وسکون ثانی و نون ستون عمارت را گویند

استنبه ـ با نون بروزن اشکنبه هرچیز زشت را گویند مطلقا وصورتی باشد بغایت کریه منظر که طبع ازدیدنش رمان وهراسان گردد وسنگینی رانیزگویند که درخواب برمردم افتد و بعربی کابوس خوانند وبمعنی دیوهم آمده است که درمقابل پریست و مردم دلیر و صاحب قوت و قوی بازو را نیز گفته‌اند

استوار ـ بضم اول بروزن خشگوار بمعنی محکم ومضبوط باشد و امین و معتمد و اعتمادیرا نیز گویند وبمعنی باورهم هست چه استوارداشتن بمعنی باورداشتن است

استوان ـ بضم اول وثالث بر وزن بلبلان بمعنی استوار است که محکم ومضبوط و امین و معتمد باشد

استودان ـ بضم اول وثالث ودال بالف کشیده و بنون زده دخمه ومقبرهٔ گبرانرا گویند

استور ـ بضم اول وثالث وسکون ثانی و رابع وراى قرشت هرچهار پایه را گویند عموماً واسب واسترا خصوصاً

استون ـ بروزن کلگون بمعنی ستون باشد

استوه ـ بکسراول وضم ثالث وسکون ثانی و رابع وها بمعنی مانده شده و افسرده و بتنگ آمده وماندگی وبتنگ آمده وماندگی وبتنگ آوردن وملول باشد وبضم اول هم درست است

استوی ـ بضم اول وثالث بروزن پر کوی مهرهٔ پشت را گویند

استه ـ بفتح اول بروزن خستهٔ دانهٔ خرما و شفتالو و زردآلو وامثال آنرا گویند و استخوان آدمی وحیوانات دیگررا نیز گفته‌اند وبضم کفل وسرین را گویند و بکسراول و ضم ثالث وظهورهای هوز مخفف استوه است که ملول وبتنگ آمده ومانده شده بودند وبکسراول و ثالث و ظهورها بمعنی ستیزه ولجاجت باشد

استهیدن ـ بکسراول وثالث بمعنی لجاجت کردن وستیزه نمودن باشد

استیا ـ با یای حطی بروزن افترا نام کوهیست از کوههای مابین هرات وغزنه

استیر ـ بروزن کفگیر مقداری باشد معین وآن شش درم ونیم است

استیزه ـ بکسراول بمعنی ستیزه ولجاجت وجنگ وخصومت وخشم وکین باشد

استیم ـ بفتح اول بروزن تسلیم آستین جامه را گویند وبمعنی دهان ظروف واوانی هم هست وبکسراول جراحتی را گویند که گزك شده باشد یعنی سرماخورده باشدوورم و آماس کرده باشد وبعضی سرمائی را گویند که برجراحت زند وبیاماساند گویند اگر آن سرما در شبهای ماهتاب برجراحت بهایم خورد البته اورا بکشد وبعض دیگر جراحتی را گفته‌اند که سرش بهم آمده ودرونش پر ازچرك وریم باشد وبدون نشترزدن برنیاید وبمعنی چرك وزیم جراحت هم آمده است

استینه ـ بروزن دستینه تخم مرغ را گویند

اسحاره ـ با حای بی‌نقطه بروزن گهواره بلغت رومی دوائی است که آنرا تودری خوانند وآن چهار نوع میباشد زرد وسفید و سرخ

وگلگون و بهترین آن زرد باشد سرطان را نافع است

اسرنج ـ بکسر اول ورای قرشت وسکون ثانی و نون وجیم طبقی باشد بی کناره که از روی سازند و برپشت آن قبه کنند و بندی بر آن بگذارند و روزهای جشن وتماشا دوتای آنرا بردست گرفته برهم زنند تا از آن صدائی برآید وآنرا سنج نیز گفته‌اند وآن رنگی باشد معروف که نقاشان ومصوران بکار برند وسوختگیها را نیز نافع است

اسروش ـ بضم اول وثالث وسکون ثانی و واو قرشت بمعنی آوازخوش باشد و فرشته را نیز گویند مطلقا ونام فرشته‌ایست که تدبیر اموربندگان بدست اوست ونام روزهفدهم از هرماه شمسی هم هست

اسروشنه ـ بکسراول وفتح ثالث وشین ونون بر وزن بی‌حوصله نام شهریست از ولایت ماوراءالنهروبضم اول وثالث اصح است

اسریشم ـ بکسراول سریشم راگویند وآن دونوع است یکی آنکه ازپوست گاومیش و گاو سازند و چیزها بدان چسبانند وآنرا بعربی غراءالجلود خوانند ودیگری مانند پیه بود وآنرا ازشکم ماهی بر می‌آورند و آنرا سریشم ماهی میگویند وبعربی غراءالسمك میخوانند

اسطخر ـ با طای حطی بر وزن و معنی استخر باشد وآن قلعه ایست در ملك فارس چون درآن قلعه تالاب بزرگی بوده است بنا بر آن باین نام اشتهار یافته است و آبگیر و تالاب را نیز گفته‌اند و بعضی گویند معرب استخراست

اسطر ـ بضم اول وثالث وسکون ثانی و رای قرشت بیونانی ترازورا گویند و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است

اسطرخ ـ با خای نقطه‌دار بروزن ومعنی استخر است که تالاب ونام قلعه فارس باشد

اسطرلاب ـ بضم اول و ثالث ولام بالف کشیده ببای ابجد زده معروف است و آن آلتی باشد که بیشترازبرنج سازند و بدان ارتفاع آفتاب وستارگان گیرند گویند پسرادریس پیغمبر(ع) آنرا وضع کرده است و بعضی گویند ارسطاطالیس ومعنی ترکیبی آن بیونانی ترازوی آفتاب است چه‌اسطر بمعنی ترازو ولاب آفتابرا گویند وبعضی گفته‌اند جام جهان نما عبارت از این است و نزد محققین جام جهان‌نما عبارت ازدل است

اسطرنونا ـ بضم اول وثالث ونون بواو رسیده ونون دیگربالف کشیده بیونانی علم هیأت وعلم نجوم را گویند

اسطفین ـ بکسراول وفتح ثالث و فای بتحتانی رسیده وبنون زده بلغت یونانی زردك را گویند که گزرباشد بهترین آن زرد وشیرین است وقوت باه دهد وپشت وکمررا قایم کند وبضم اول هم گفته‌اند

اسطقس ـ بضم اول وثالث وقاف وسکون‌ثانی وسین بی‌نقطه‌با تشدید بلغت رومی هریك از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است ودیگری آب و دیگری هوا ودیگری خاك

اسطقسات ـ با الف وتای قرشت جمع اسطقس باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی واجرام سمای را گفته‌اند واصل و ماده هرچیز و طبایع را نیز گفته‌اند که آن حرارت و برودت ورطوبت ویبوست باشد وعلم هندسه راهم گفته اند

اسطوخودوس ـ بضم اول وثالث وخای نقطه دار ودال بی‌نقطه بواو رسیده و سکون ثانی و سین سعفص بلغت یونانی و بعضی گویند رومی شاه اسپرم رومی است ومسهل فایده‌مند است ومعنی آن بعربی موقف الارواح و ممسك الارواح بوده‌تقویت دل وتزکیهٔ فکردهد وبعربی ضرم گویند بفتح ضاد نقطه دار

اسطون ـ بروزن گلگون بیونانی بمعنی اسطفین است که زردك باشد وبهترین آن زردوشیرین بود

اسغده ـ بفتح اول و ثانی و سکون عین نقطه‌دار و فتح دال بی‌نقطه بمعنی ساخته وآماده و مهیا باشد

اسغدیدن ـ مصدر اسغده است بمعنی ساختن و پرداختن وآماده ومهیا کردن

اسغر ـ بضم‌اول وثالث وسکون‌ثانی‌ورای‌قرشت سیخول را گویند و آن جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بربدن دارد و چون کسی قصد اوکندخود را چنان تکانی میدهد که آن سیخها از بدن اوجسته بر آن کس میخورد وفرومیرود وگویند هرچند او را بزنند فربه‌ترشود

اسغرنه ـ بفتح نون بمعنی اسغراست که خارپشت

تیرانداز باشد

اسفابور ـ بفتح اول وسکون ثانی وبای بالف کشیده وبای‌ابجدبواورسیده وبرای قرشت زده نام شهریست که انوشیروان بنا کرده بود وازجمله هفت شهرمداین است

اسفار ـ بفتح اول بروزن افسار نام ولایتی است گویند درآنولایت رودخانه‌ایست که بهرسال سه ماه آب‌دروجاریست وباقی منقطع باشد وبکسراول نام‌ریحانی‌است بغایت‌خوشبوی که آنرا آس میگویند

اسفانبر ـ بفتح اول وسکون نون وضم بای ابجد ورای بی‌نقطه ساکن بمعنی اسفابورباشد و آن شهریست که انوشیروان بناکرده و طاق کسری درآنجاست

اسفراج ـ بکسراول وثالث و رای بی‌نقطه بالف کشیده وبجیم زده بلغت آندلس مارچوبه را گویند وبرك آن مانند برك رازیانه است وبعضی‌گویند لغت اهل مغرب است

اسفرائین ـ بروزن و معنی‌اسپرائین باشد و آن شهریست مشهوردرخراسان

اسفرسب ـ بفتح‌اول ورابع وسکون ثانی وثالث وسین‌بی‌نقطه وبای‌ابجدمیدان وفضا وعرصه را گویند

اسفرسف ـ با فا بروزن وبمعنی اسفرسب است که میدان وعرصه وفضا باشد

اسفرم ـ بروزن ومعنی اسپرم است که جمیع گلها ورياحین‌باشد عموما وریحانی است‌بغایت خوشبوی‌که آنرا آس نیزگویند خصوصاً

اسفرنج ـ با جیم معرب اسفرنگ است و آن شهری بود نزدیك بسغد سمرقند و مولد

سیف است وبعضی گویندقریه‌ایست نزدیك بسمرقند

اسفرنك ـ باکاف فارسی بروزن ومعنی اسفرنج است که قریهٔ باشد ازقرای سمرقند

اسفرود ـ بکسراول وفتح ثالث وضم رابع وسکون ثانی و واو و دال سنك خوارك باشد و آن پرنده‌ایست سیاه رنگ به بزرگی گنجشك وچند پرمانند شاخی برسردارد وبعربی قطا گویندش اگـر استخوان او را بسوزانند و بسایند و بـا روغـن زیت بجـوشانند و برداءالثعلب و سرکچل بمالند مـوی بر- آورد

اسفناج رومی ـ دوائی باشدکه آنرا بعربی قطف وسرمق وبقلةالذهبیه خوانند استسقا رانافع است اگرجامه ابریشمی‌را بطبخ آن بجوشانند پاك‌وپاکیزه گردد

اسفنج ـ بکسراول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون وجیم ساکن چیزی است شبیه بنمدکرم خورده وآنرا ابر مرده و ابرکهن گویند و بعربی رغوةالحجامین و هرشفه خـوانند گویند حیوانی است دریائی بدان جهت‌که چون دست بروی نهند خودرا جمع‌کند و چون بمیرد موجه اورا بساحل انـدازد و بعضی گویندنباتی‌استدریائی اگردرشراب ممزوج‌باب گذارندآبرا بخود کشد وشراب را بگذارد و با خاکستر آن زخمی را کـه در ساعت زده بـاشند خشك بند کنند زود نیکو سازد گرم و خشك است در اول و دویم

اسفنجه ـ بروزن اشکنجه بمعنی اسفنج است کـه ابرمرده باشد

اسفند ـ بکسراول‌وفتح‌ثالث وسکون‌ثانی ورابع ودال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی ونام‌الکه‌ایست‌درنیشابورونام‌داروئی است‌که آنرا هزار اسفند نیز گویند و آن نوعی ازسداب‌کوهی باشد وبعربی حرمل عامی خوانند

اسفندارمذ ـ بروزن ومعنی اسپندارمذ است‌که نام ماه دوازدهم باشد ازسال شمسی و نام روز پنجم از هرماه شمسی وفـارسیان این روز را مبارك شمرند وعیدکنند بنا برقاعدهٔ‌کـه میان ایشان متعارفست‌که چون نام روز بـا نام ماه موافق باشد آنروزرا عید بایدکرد ومبارکِ دانست ونام فرشته ایست موکل بر بیشها و درختان وامور ومصالح ماه‌اسفندار باوتعلق دارد وبمعنی زمین‌هم‌آمده است‌که بعربی ارض خوانند

اسفنداسفید ـ بکسراول وفای دوم خـردل سفید است‌که‌تخم‌سپندان‌باشد وبعربی‌حب‌الرشاد خوانند

اسفندمذ ـ بضم میم‌وسکون دال نقطه‌دار‌نام روز سیم است ازخمسه مسترقهٔ قدیم

اسفندیار ـ بروزن ومعنی اسپندیار است‌که نـام پسرگشتاسب باشد و اورا روئین تن‌میگفتند وبمعنی قدرت حق ولطف یزدان هم هست ورب‌ماه اسفندار ورب روزاسفندارکه پنجم هرماه شمسی باشد

اسفهبد ـ بروزن و معنی اسپهبد است کـه مطلع سپهسالار باشد ونامی است مخصوص‌ملوك فارسیان

اسفهبد خوره - بروزن ومعنی اسهپبد خوره است که باعتقاد اشراقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوت متکلمهٔ انسانی است

اسفیجاب - با جیم بروزن استیعاب نام شهریست در ماوراء النهر که آنرا بترکی شبران گویند

اسفیداج - با جیم معرب اسفیداب است که زنان برروی مالندو نقاشان ومصوران هم کارفرمایند و خوردن آن کشنده بود خصوصاً سفیداب قلعی

اسفیدار - مخفف اسفیددار است که درخت پده باشد و بعربی غرب خوانند وبعضی گویند نوعی از پده است

اسفید دشت - اسفید معلوم و دال ابجد مفتوح و شین وتای قرشت ساکن نام قریه‌ایست از توابع صفاهان

اسفیوش - بروزن ومعنی اسپیوش است که بذر قطونا باشد و عربان بقلهٔ مبارکه گویند

اسقف - بضم اول وقاف وسکون ثانی وفاقاضی ترسایانرا گویند وشخصی را نیزگویند از ایشان که بجهت ریاضت خود را بزنجیر بندد گویند این لغت عربی است

اسقلطس - بکسر اول وسکون ثانی وفتح قاف ولام ساکن وطای حطی مضموم بسین بی‌نقطه زده بیونانی نوعی ازمومیائی باشد که آنرامومیائی کوهی گویند وبعربی قفرالیهود خوانند

اسقلینش - بکسر اول ولام بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده نام حکیمی است یونانی ونام دوائی هم هست که آنرا بشیرازی زنگی دارو گویند وآن بیخ کبررومی است وآنرا اشقولوفندریون هم خوانند وبعربی حشیشة الطحال گویند گرم وخشك است در اول ودوم

اسقلیوس - بفتح اول بروزن بطلیموس دو حکیم بوده‌اند صاحب مذهب در یونان وهریك در فن طبابت عیسی زمان خود بوده‌اند یکی را اسقلیوس اول ودیگریرا اسقلیوس ثانی میگفته‌اند

اسقنقور - بکسر اول جانوریست معروف که او را سقنقور گویند شبیه بسوسمار است هم در آب وهم درخشکی میباشد قوت باه دهد گویند این لغت رومی است

اسقوردیون - بضم اول و ثالث و سکون واو و رای قرشت وکسر دال ابجد وضم یای حطی بواو ونون زده بلغت رومی وبعضی گویند یونانی دوائی است که آنرا بشیرازی سیرمو گویند و آن سیر صحرائی است و بعربی ثوم الحیه خوانند وبعضی گویند عنصل کوچك است و از جملهٔ اجزای تریاك فاروق باشد

اسقوردون - بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو ونون بیونانی وبعضی گویند برومی ریم آهن باشد وآنرا بعربی خبث الحدید خوانند قطع خون بواسیر و سلس البول کند

اسقولو - بضم اول وثالث ولام وسکون رابع و واو بیونانی گاو بحریرا گویند و برومی قطاس خوانند

اسقولوس - بضم اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بیونانی بیخی است که آنرا

آسیا کنند و آرد سازند واستادان صحاف و کفشگروامثال آن بکاربرند و بفارسی سریش گویند

اسقیل - بکسراول وثالث وسکون ثانی و تحتانی ولام بیونانی پیاز دشتی است و آن در میان نرگس پیدا می‌شود و آنرا بعربی بصل الفار خوانند وبصل العنصل همان است گویند اگر موش قدری از آن بخورد بمیرد واگر گرك پای بر برگ آن گذارد البته لنگ شود و اگر ساعتی توقف کند بیفتد و بمیرد

اسك - بکسراول و سکون ثانی وکاف اسبی را گویند که در راهها بجهت قاصدان بسپارند وقاصد را نیز گویند وبفتح اول هم آمده است

اسگالش - بکسراول بمعنی سگالش است که فکرواندیشه و خیال باشد واندیشه مند را نیز گفته‌اند که صاحب فکروخیال باشد

اسگاوند - بفتح اول وواومفتوح بنون ودال ابجد زده بمعنی سکاوند است و آن کوهی باشد نزدیك بسیستان ومعرب آن سجاوند است

اسگدار - با دال ابجد بروزن رهگذار آنست که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجائی بفرستند در هرمنزل بجهت او اسبی نگاه دارند تامنزل بمنزل براسب تازه زورسوار شود و بعربی برید خوانند وپیادگان باین نوع را نیز گویند که در هرچند قدم یکی نشسته باشد وخط وکتاب را پیاده اول بدویم و دویم بسیم دهد تا بمقصد رسد واین در هندوستان بیشترمتعارف است و خریطه و کیسه رانیز گویند که قاصدان مکتوب در آن نهند وبضم اول وکسراول هم آمده است

اسگر - بضم اول وکاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت خارپشت بزرك تیرانداز را گویند

اسکرك - بکسراول وکاف تازی بروزن فرفرك بر جستن گلو باشد یعنی صدائی که بی‌اختیار ازگلو برآید وآنرا بعربی فواق گویند

اسکره - بضم اول وسکون ثانی وفتح کاف ورای قرشت کاسهٔ سفالی وجام آبخوری باشد و با تشدید رابع هم بنظر آمده است

اسکنج - با نون وجیم و حرکت غیرمعلوم بوی دهن را گویند وبعربی بحز خوانند

اسکندان - بفتح اول بر وزن دربندان بمعنی کلیدانست که محل بستن وگشادن درباغ و خانه و طویله وامثال آن باشد وبعربی مغلق خوانند

اسکندر - بکسراول نام پادشاهیست که عالم گیر شدگویند دخترزادهٔ فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت وچون دارا دخترفیلقوس را بسبب گنددهن پیش فیلقوس فرستاد ودختر از دارا حامله بود واظهارنمیکرد تا بوی دهن اورا با اسکندروس که آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بوجود آمد اورا اسکندر نام نهادند و نام مادراوناهیدبود وبعضی گویند اسکندر پیغمبر شد واورا ذوالقرنین از آن جهت گویند که دوطرف پیشانی او بلند وبرآمده است

اسکندروس - بضم راوسکون واو و سین بی‌نقطه بلغت رومی سیر برادرپیاز را گویند و نام پسراسکندرذوالقرنین هم‌هست که ازروشنك

دختردارا بهم رسیده بود وبعضی گویند نام مادراسکندر است

اسکندریه ـ نام شهریست بنا کردهٔ اسکندردر کنار دریا بسرحد فرنگ

اسکنك ـ بکسراول وثالث و فتح نون بروزن بهترك بمعنی اسکنه باشد وآن افزاریست درودگرانرا

اسکنه ـ بمعنی اسکنك است که افزار درودگران باشد وبعربی بیرم خوانند

اسکیز ـ بکسراول وثالث وسکون ثانی وتحتانی وزای هوز برجستن وآلیز و جفته انداختن ستورباشد

اسکیزه ـ بروزن استیزه بمعنی اسکیز است که بر جستن وآلیزانداختن ستورباشد

اسلنج ـ بفتح اول و لام بروزن شطرنج نوعی از لحیةالتیس است که آنرا ذنب الخیل نیزخوانند و رم جگر و استسقارا نافع است

اسلوب ـ بضم اول ولام وسکون ثانی و واووبای ابجد نام حکیمی است و نام پادشاهی هم بوده است وجنسی ازطعام وخوردنی هم ـ هست ودرعربی بمعنی طرز وروش وقاعده وقانون باشد

اسلیقون ـ با قاف بروزن افتیمون بلغت رومی سرنج را گویند وآن رنگی است معروف که نقاشان ومصوران بکاربرند

اسمار ـ بکسراول وسکون ثانی ومیم بالف کشیده وبرای قرشت زده دوائی است که آنرامورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن خسروانی است

اسمان ـ بفتح اول بمعنی آسمان است که فلك باشد و نام روز بیست و پنجم است از ماههای قدیم و بیست وهفتم نیز بنظرآمده است

اسمند ـ بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون و دال ابجد نام قریه‌ایست ازقرای سمرقند

اسمندر ـ بفتح اول بمعنی سمندر باشد و آن جانوریست که‌در آتش متکون میشود

اسموسا ـ بفتح اول وسکون ثانی و میم بواو رسیده وسین بی‌نقطه بالف کشیده بیونانی نوعی ازمروباشد وآن رستنی است که تخم آنرا بشیرازی مرورشك خوانند طبیعت‌آن کمتراز مروخوش می‌باشد و باین معنی با شین نقطه‌دارهم آمده است

اسن ـ بفتح‌اول وثانی وسکون‌نون جامه واژونه پوشیده را گویند وکالك را نیزگفته‌اندکه خربزهٔ نارسیده باشد وباین دومعنی با شین نقطه‌دارهم آمده است چه درفارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند

اسنستان ـ بفتح اول‌وسکون ثانی و کسرنون و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف‌کشیده وبنون زده نام پدرزن وامق است و عاقبت او بردست وامق‌کشته شد و باین معنی بکسر رابع و تشدید فوقانی هم آمده است

اسو ـ بفتح اول و ضم ثانی وسکون واو بمعنی طرف وسوجانب باشد وبضم اول مخفف اوسو باشدکه بمعنی ربودن و ربایندگی و ربایش است

اسوار ـ بروزن رهوار بمعنی سوارباشدکه در

مقابل پیاده است وبزبان گیلان جمعی باشد
ازلشگریان که‌اقل‌مرتبه تبری وچماقی همراه
دارندکه بدان حرب کنند و برکلاه خـود
یکدیگرزنند و آن نوع حرب را اسواری
گویند ونام شهری است‌ازولایت صعیدمصر
که راه ولایت نـوبه بر چهار فرسخی آن
شهرواقع است وکوهی است برجنوب آن
که رود نیل ازدامن آن‌کوه برمی آید

اسوبار ـ بفتح اول وبای ابجد بالف کشیده بر- وزن نمودار بلغت‌زند وپا زند بمعنی سوار
است که درمقابل پیاده باشد

اسود سالخ ـ بفتح اول و واو وکسردال ابجد و
وسین بی‌نقطه بـالف کشیده ولام مکسور
بخای نقطه‌دارزده لغتی است عربی ومعنی
آن حیة‌السوداست که‌بفارسی مارسیاه‌گویند
ونوعی ازمار است واورا سالخ از آن‌جهت
میگویندکه در سال چندین مرتبه پـوست
می‌افکند وهرحیوانی راکه بگزد در ساعت
هلاك شود

اسود ـ با رای قرشت وحرکت نا معلـوم بلغت
زند وپا زند بمعنی پریروز است کـه روز
پیش دیروز باشد

اسیا ـ بفتح اول و سکون ثانی وتحتانی بالف
کشیده بمعنی سیاه است‌که در مقابل سفید
باشد وبلغت زند وپا زند بمعنی سینه است
که بعربی صدرخوانند

اسیرك ـ بارای قرشت بروزن‌کنیزك بپارهٔ خربزه
را گویند

اسیم آب ـ بفتح‌اول ورابع وسکون میم‌داروی
چندی است که اطبا درآب جوشانند وبدن
بیماررا بدان شویند و آنـرا بعربی نطول
خوانند وظاهراً این‌لغت با لغت اسیم‌آب
که قبل ازین‌مذکورشد تصحیف‌خوانی‌شده
والله واعلم

اسیوس ـ بفتح‌اول وسکون‌ثانی‌وتحتانی‌مضموم
بواو وسین بی‌نقطه زده بیونانی نمك‌چینی
را گویندکه شوره باشد وباروت را از آن
سازند و درهندوستان بـدان آب سردکنند
و بعضی‌گویند سنگی باشد بغایت سست و
بزردی مایل و چون نزدیك زبان آورنـد
زبان‌رابگزدواگرآنرا با آرد باقلا برنقرس
ضمادکنند نافع باشد

اش ـ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی اوو او را
باشدکه ضمیرغایب است همچوخانه‌اش و
جامه‌اش یعنی خانهٔ اورا جامهٔ او را

اشاق ـ بفتح اول بروزن رواق غلام بچه و پسر
ساده را گویند و بضم اول بترکی کودك و
طفل را خوانند

اشام ـ بفتح‌اول بروزن‌طعام خوراك بقدرحاجت
باشدکه بعربی قوت لایموت‌گویند

اشپشه ـ بکسراول وبای‌فارسی وفتح شین‌قرشت
بمعنی‌شپشه‌است وآن کرمکی باشدکه‌بیشتر
درتابستان وهوای گرم درپوستین و نمد و
سقرلاط وصوف ودیگرپشمینها وگندم وجو
ودیگرغلها افتد وضایع کند

اشبو ـ بفتح اول وضم بای ابجد وسکون ثانی‌و
واو جائی را گویند که زغال وانگشت در
آن ریزند

اشپوختن‌ـ بکسراول و ضم بـای فارسی بروزن
بفروختن بمعنی پاشیدن باشد اعم از آنکه

آب بپاشند یاچیزدیگر

اشپیختن ـ بکسراول و ثالث بروزن بگریختن بمعنی اشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا

اشپیخته ـ بکسر اول و ثالث بر وزن بگریخته بمعنی پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند

اشتا ـ بضم اول وسکون بای ابجد بمعنی شتاب وتعجیل باشد و بکسراول هم آمده است

اشتاب ـ بضم اول وسکون بای ابجد بمعنی شتاب وتعجیل باشد و بکسراول هم آمده است و بجای حرف آخر واو هم گفته اند که اشتاو باشد

اشتاد ـ بفتح اول بروزن هشتاد نام روز بیست و ششم است ازهرماه شمسی ونام فرشته ایست که موکل است برروزاشتاد وامورومصالحی که در آن روزواقع میشود تعلق باو دارد ونیك است در این روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن وصدقه دادن ونام نسکی است ازجمله بیست ویك نسك کتاب زند یعنی قسمتی است از بیست و یك قسم کتاب مذکور

اشتالنگ ـ بکسر اول و فتح لام وسکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالنگ است و آن استخوانی باشد که درمیان بند پاوساق پا واقع است و آنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند ونوعی ازقمارهم هست که آنرا با شش عدد بجول بازی کنند و آنرا اشتالنگ بازی خوانند

اشتاو ـ بضم اول وسکون واو بمعنی اشتاب است که شتاب وتعجیل باشد چه درفارسی باء با واو وبرعکس تبدیل می یابد

اشترابه ـ بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامه پشمین باشد وآنرا اشتراوه نیزگویند بفتح واو وبنا برقاعدهٔ کلی

اشترخار ـ نوعی از خار است که شتر آنرا برغبت تمام می خورد و خار شتری همان است

اشترخوار ـ با واو معدوله بمعنی اشتر خار است که خارشتری باشد وبعضی گویند نوعی از مار است که آنرا اشترخوار میگویند وکنه را نیز گفته اند وآن جانوریست کوچك و خونخوار که بربدن شتروگاو وخروگوسپند بچسبد وخون ازبدن آنها بمکد

اشتردل ـ بکسردال و سکون لام بدل وکینه دل راگویند وکنایه ازمردمی است که این صفت داشته باشندو بعضی گویند کنایه ازمردم بیدل ونامرد وترسنده باشد

اشترغاز ـ با غین نقطه دار بالف کشیده و بزای هوز زده بیخ درخت انجدان است وصمغ آنرا انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا آچار سازند و معنی آن شوك الجمال است وعربان زنجبیل العجم خوانند تب ربع را مفید باشد

اشترك ـ بفتح رابع وسکون کاف بمعنی موجه است خواه موجهٔ دریا باشد و خواه تالاب ورودخانه و امثال آن

اشترکا ـ بفتح اول وثالث وکاف بالف کشیده نام جانوریست که آنرا بعربی عنقا خوانند

اشترگاو ـ زرافه را گویند وآن جانوریست میان اشتروگاو چنانکه استرمیان اسب و خر

است

اشترکیا ـ بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهی است دوائی که آنرا سلیخه خوانند

اشترمرغ ـ پرنده‌ایست که پای او شبیه پای شتر است و سنگ و آتش خورد و با پایهای خود سنگ برهرچیز که خواهد زند و خطا نکند و عربان اورا نعامه گویند

اشترمور ـ گویند جانوریست مانند مور لیکن برابر بگوسفندی باشد و بعضی گویند به بزرگی بز کوهی میباشد و در جنگلهای مغرب بسیار است

اشتك ـ بکسراول بروزن خشتك جامهٔ را گویند که طفلان و کودکان نوزائیده را در آن پیچند

اشتلابوس ـ بکسراول وثالث ولام بالف کشیده وبای ابجد بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بیونانی درختی است سطبر و خارناك پوست آن مانند قرفه سرخ وضخیم می باشد وسواس سودائی را نافع است وضماد آن باسرکه درد دندانرا تخفیف دهد و بعبارت دیگر آنرا دارشیشعان گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است

اشتلم ـ بضم اول وثالث ولام وسکون ثانی و میم بمعنی تندی وغلبه و زور و تعدی کردن باشد برکسی و بزورچیزی گرفتن

اشتو ـ بفتح اول بروزن بدرو بمعنی انگشت و زغال باشد وجائی را نیز گویند که زغال در آن ریزند ظاهراً که دراین معنی با اشبو با بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم و بضم اول بمعنی سبزه آمده است و بمعنی انگشت هم نوشته‌اند که عربان اصبع میگویند

اشتوا ـ بفتح اول بروزن کدخدا بمعنی اشتو است که زغال وزغال دان باشد وبضم اول سبزه راگویند

اشتود ـ بفتح اول وثالث ورابع و سکون ثانی ودال ابجد نام روز دوم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم وبودن آفتاب دربرج عقرب و درین روز مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند وبمعنی اول بجای فوقانی نون هم آمده است

اشنیم ـ بفتح اول بروزن تسلیم چرك وریمی را گویند که درجراحت باشد

اشخار ـ بفتح اول وخای نقطه دار بالف کشیده قلیا را گویند که زاج سیاه است ورنگرزان بکاربرند ونوشادر را نیزگویند و آن نمك مانندی است که استادان سفیدگر بکار برند

اشخیص ـ بکسر اول و ثالث به تحتانی رسیده و بصاد بی‌نقطه زده بعضی گویند این لغت یونانی است بمعنی درخت کرمدانه و آن نوعی از ماذریون باشد خوردن آن باشراب گزندگی جانوران را نافع است و آن را بعربی شوکة العلك خوانند

اشراش ـ بکسراول ورای بی نقطه بالف کشیده و بشین نقطه‌دارزده سرش راگویند و آن نباتی است که درسبزی وتازگی بپزند وبا ماست بخورند وچون خشك شود آرد کنند و کفش

گران وصحافان چیزها بدان چسبانند

اشغر ـ بضم اول وغین نقطه‌دار و سکون ثانی و رای بی نقطه خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند

اشفند ـ بفتح اول وفای فارسی سعفص بروزن الوند نام بلوکی است از بلوکات نیشابور مشتمل برهشتاد وسه قریه

اشق ـ بضم اول وفتح ثانی وسکون قاف صمغ گیاهی است که آنرا بدران‌گویند و بعربی صمغ‌الطرثوث‌خوانند استسقا را نافع‌است وبعضی گویند جوهری است معدنی که آنرا بعربی لزاق‌الذهب خوانند وآن غیرمعدنی هم‌هست که عملی باشد وآن چنانست که بول کودکان را باسر که درهاون مسین کنند ودر آفتاب چندان بسایند که منعقد شود وطبیعت آن گرم وخشك است و جراحتهای کهنه را نافع است وبعربی آنرا لحام‌الصاغه‌خوانند واشج با جیم نیز گویند و معرب اشه با هاست

اشقاقل ـ بکسراول وثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زردك صحرائی است و آنرا شقاقل بحذف اول نیز گویند بهترین آن زرد وسطبروسنگین باشد قوت باء دهد اگر زن آبستن بخود برگیرد بچه بیندازد

اشقردیون ـ بفتح اول وثالث و سکون ثانی و رای قرشت وکسردال ابجد و یای حطی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی شقر-دیون است که سیرصحرائی باشد وبعربی ثوم-البری خوانند و حافظ‌الاجساد نیزگویند

اشك ـ بفتح‌اول وسکون ثانی وکاف مطلق قطره را گویندعموماً وقطرهٔ‌آب چشم راخصوصاً ونام یکی ازسلاطین‌عجم است وسالك راه خدا را نیزگفته‌اند

اشکار ـ بکسراول‌بروز دلداربمعنی شکار باشدکه نخجیراست وشکارکردن را نیزگویند

اشکاوند ـ بفتح اول وواو وسکون نون ودال نام کوهیست نزدیك بسیستان

اشکبوس ـ بفتح اول وثالث وبای ابجد بواو رسیده وبسین بی‌نقطه زده نام مبارزی‌است کشانی که‌بمددافراسیاب آمده‌بود وافراسیاب اورا بیاری پیران ویسه فرستاد ورستم پیاده بمیدان اوآمده بیك تیرش بقتل آورد

اشك تلخ ـ بفتح‌فوقانی کنایه ازشراب انگوری باشد واشك چشم را نیزگویند

اشك داوری ـ کنایه ازگریه بسیارباشد

اشگرف ـ بفتح‌اول وکاف‌فارسی بروزن‌شنجرف نیکووخوش‌آینده را گویند و بکسراول بمعنی سطبروقوی وگنده و بزرك باشد و بمعنی شأن و شوکت و حشمت هم آمده است

اشکره ـ بکسراول‌وکاف‌وفتح رای قرشت مرغان شکاریرا گویند مطلقاً وبعضی‌گویند مرغی است شکاری ازجنس باشه لیکن از باشه کوچکتربود وآنرا پیغوخوانند

اشکش ـ بفتح اول بروزن سرکش نام پهلوانی بوده است

اشك شیرین ـ کنایه ازگریه شادی باشد

اشك طرب ـ بمعنی‌اشك شیرین است که‌کنایه‌از گریه شادی باشد

اشگفت ـ بکسراول وفتح ثالث وسکون ثانی

وفا وفوقانی بمعنی غار ورخنهٔ کوه باشد و بضم ثالث شگفتن گل را گویند و بکسر ثالث بمعنی عجب است که از تعجب باشد

اشکفه ـ بکسراول وضم ثالث و فتح فا بهار و شکوفه‌درخت‌راگویند وبمعنی قی‌واستفراغ هم‌آمده است

اشکل ـ بکسراول و ثالث و سکون ثانی و لام اسبی را گویندکه دست راست و پای‌چپ او سفید باشد بمعنی مکروحیله و تزویرهم هست

اشکنج ـ بکسراول وضم ثالث وسکون ثانی و نون وجیم گرفتن عضوی باشد بسردوناخن چنانکه آن عضوبدرد آید

اشگنش ـ بفتح‌اول وکاف‌فارسی بروزن سرزنش دیوار برآوردن و عمارت‌کردن راگویند و بکسراول نیز آمده است

اشکنه ـ بکسراول و ثالث ونون معروف است و آن نانی باشدکه درآبگوشت ریزه‌کنند و بمعنی چین و شکن‌اندام نیز آمده‌است ونام‌نوائی است ازموسیقی

اشکو ـ بفتح‌اول وضم ثالث بروزن بدخوسقف خانه و هرمرتبه ازپوشش خانه را گویندو بعربی طبقه خوانند

اشکوب ـ بروزن سرکوب بمعنی اشکو است که هرمرتبه از پوشش خانه وسقف خانه باشد

اشکوخ ـ بکسر اول وسکون ثانی و ثالث مضموم بواو مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که از لغزیدن است و امر بدین معنی هم‌هست یعنی بلغز و از پای در آی

اشکوخیدن ـ مصدر اشکوخ است که لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن باشد چه اگرکسی را پایش از پیش بدر رود و بیفتد گویند اشکوخید

اشکوفه ـ بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد وقی واستفراغ را نیزگویند

اشکوه ـ بضم اول وثالث وسکون ثانی و واو و ها بمعنی شأن وشوکت و شکوه و عظمت باشد

اشکیل ـ بکسراول وثالث وسکون‌ثانی وتحتانی ولام بمعنی اشکل است وآن اسبی بود که دست راست وپای‌چپ اوسفید باشد ومکر وحیله وفریب را نیزگویند

اشکیل چشم ـ اشکیل معلوم وفتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم دوائی است که‌آنرا عوسج‌گویند اگربرگ آنرابکوبند و آب آنـرا بگیرند و هفت روز در چشم چکانند سفیدی چشم که بهم‌رسیده باشدزایل کند

اشکیود ـ بفتح اول وسکون ثانی وثالث ویای حطی بواورسیده وبدال‌زده مرکب راگویند که درمقابل مفرد است

اشموسا ـ بفتح اول و سین بی‌نقطه بالف کشیده بروزن محمودا بلغت یونانی نوعی ازمرو باشدکه آنرا بشیرازی مرورشك خوانند و بوی آن‌کمترازمروخوش باشد

اشن ـ بفتح اول وثانی‌بروزن‌کفن جامهٔ بازگونه پوشیده‌راگویند وبمعنی کالك هم‌آمده‌است که خربزه نارسیده باشد

اشنا ـ بفتح اول وسکون‌ثانی وثالث‌بالف‌کشیده

گوهر گرانمایه را گویند و بمعنی شناکننده وآب ورزهم آمده است

اشناب ـ بکسر اول بروزن مهراب بمعنی شنا و شناوری باشد

اشنان ـ بضم اول بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت شویند وبعد از طعام خوردن دست نیز بدان بشویند وآنرا بعربی غاسول خوانند و چون آنرا بسوزانند اشخار شود

اشنان دارو ـ اشنان معلوم و دال بی نقطه باالف کشیده ورای بواورسیده زوفای خشک باشد مشهور بزوفای مصری وآن گیاهی است دوائی شبیه به برك حنا استسقا را نافع است

اشنود ـ بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی ودال ابجد نام روزدوم است ازخمسهٔ مسترقه قدیم وبضم اول وثالث بروزن خشنود ماضی شنیدن باشد یعنی شنید

اشنوشه ـ بکسراول بروزن بی توشه هوائی را گویند که با صدا وحرکت سرازدماغ برآید وآنرا بعربی عطسه خوانند

اشنه ـ بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنان است که بدان رخت وجامه شویند و نام داروئی هم هست خوشبوی که آنرا دواله میگویند وبعربی شیبة العجوز ومسلك القرود خوانند مانند عقشه و لبلاب بردرخت پیچد و اگر بسایند و در چشم کشند چشم را جلا دهد

اشو ـ بفتح اول وضم ثانی بواو رسیده بلغت زند وپازند بمعنی بهشتی باشد که درمقابل دوزخی است

اشوغ ـ بضم اول بروزن دروغ شخص مجهول النسب ومفقود البلد را گویند

اشه ـ بضم اول وفتح ثانی گیاهی است که کمان ـ گران بربازوی ازجابدر رفته ببندند و اشق معرب آنست

اشتاف نامیثا ـ بفتح اول وکسرفا یعنی عصاره مامیثا ومامیثا بلغت سریانی نام رستنی باشد که آنرا در قابضات بکار برند که آنرا رهبانانی که درنواحی موصل می باشندسازند درد چشم را نافع است

اشیهه ـ بفتح اول وکسرثانی به تحتانی رسیده وهای مفتوح آواز و شیههٔ اسب را گویند

اصابع فرعون ـ سنگی است مانند انگشت آدمی و آنرا از بحرحجاز آورند وبعربی امساك الخراج گویند

اصباهان ـ معرب اسپاهان است و آن شهریست مشهور درعراق و نام اصلی او این است و ونام مقامی است ازجملهٔ دوازده مقام موسیقی وآنرا اصفاهانك نیزخوانند

اصطخر ـ بکسراول بروزن و معنی استخر است که قلعهٔ فارس باشد و آن تختگاه دارا بن داراب است و آبگیر و تالاب را نیز گویند

اصطرخ ـ بروزن ومعنی استخراست که قلعه فارس باشد وتالاب وآبگیررا نیزگویند

اصطرك ـ بفتح اول بروزن احمدك صمغی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت زیتون است نزله را نافع باشد

اصطرلاب ـ معروف است وآن آلتی باشد ازبرنج

وتال ساخته که منجمان بدان ارتفاع آفتاب وکواکب معلوم کنندواین لغت یونانی‌است بمعنی ترازوی آفتاب چه اصطر ترازو ولاب نام آفتاب است و بعضی گویند نام پسر ادریس علیه‌السلام است که واضع اصطرلاب بوده

اصطفی ـ بفتح اول وثالث وفاوتحتانی وساکن بلغت یونانی صمغی است که مانند عود بسوزد وبعربی میعةسائله گویند وبعسل لبن اشتهاردارد

اصطفین ـ بفتح اول و ثالث بروزن درگزین بلغت یونانی بمعنی زردك‌است وآنرا گزر نیز گویند

اصول فاخته ـ نام‌اصولی باشدازهفده بحراصول موسیقی وآنرا فاخته ضرب هم خوانند و نام صوتی هم هست

اطا ـ بفتح اول وثانی بالف کشیده درخت پده است که بعربی غرب خوانند و آنرا هیچ ثمرنیست وصمغ آن بهترین بوده است وتا زخمی بپای آن نزنند و نشکافند صمغ ازآن برنیاید عصارهٔ برگ آنرا برگوشی که ازآن ریم می آمده باشد بچکانند نافع بود

اطریلال ـ بفتح اول وسکون ثانی وراى بی‌نقطه به‌تحتانی رسیده ولام بالف کشیده بلام زده بلغت رومی نام دوائیست که آنرا بعربی حرزالشیاطین وحشیشةالبرص‌خوانند وتخم آن مستعمل است

اطریه ـ بروزن الفیه بمعنی رشتهٔ باشدکه از آرد سازند وباگوشت‌پزندآش اطریه یعنی آش رشته وگویند این لغت عربی‌است

اطفال باغ ـ بکسرلام کنایه از نهال نو رسته و اشجار نورسیده باشد

اطماط ـ با میم بروزن وطواط بندق هندی است وآنرا رته گویند بکسررای بی‌نقطه و فتح وتشدیدفوقانی‌اگرآردآنرا با سرمه‌بیامیزند و در چشم کشند احولی‌را به برد و بعضی گویند باقلای هندی است وآن سخت بود ونقطهای سیاه دارد

اطموط ـ بفتح اول بروزن‌مضبوط بمعنی اطماط است که بندق هندی باشد

اطمیسا ـ بفتح اول وثالث بتحتانی رسیده وسین بی‌نقطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی‌از بوی مادران باشد گویند گسترانیدن آن در خانه گزندگان موذی را بگریزاند و آنرا بعربی قیصوم خوانند

اطیوط ـ بایای‌حطی بروزن ومعنی اطموطاست که بندق هندی باشد

اغار ـ بفتح اول بروزن شرار بمعنی برانگیخته وتحریك‌کرده باشد و بمعنی نم کشیده و خیسیده هم آمده است وآمیخته وسرشته را نیز گویند

اغارد ـ بفتح اول وراى قرشت بروزن سرآید یعنی برانگیزاند وتحریك بجنگ و حرب کند ودرهم آمیزد

اغاز ـ با زای هوز بروزن نماز بمعنی قصد و اراده باشد وبمعنی‌صدا وندا وابتدای هرکار نیزآمده است

اغازه ـ بروزن ملازه افزاریست‌کفش دوزانرا

اغالش ـ بکسرلام بروزن تراوش بمعنی اغالش

است که شورش انگیختن و بدآموزی و تحریص کردن نادان بجهت خصومت انداختن میان مردم باشد و آنرا بعربی اغرا گویند

اغرسطس - بفتح اول وثانی وسکون را و فتح سین بی نقطه وکسر طای حطی وسین سعفص ساکن بلغت رومی وبعضی گویند یونانی از حرشف است که بفارسی بیدگیا وگزمازگ خوانند وبعربی ثمرالطرفا گویند

اغره - بضم اول بروزن نقره ریشی باشد که در شکم وگردن مردم بهم میرسد وآنرا بعربی نکفه میگویند وبفتح اول مجمع سلاطین و حکام و اشراف باشد وبمعنی بادگیروجائی که باد بسیار بود هم آمده است

اغریا - بروزن اصفیا بلغت یونانی کوه را گویند وبعربی جبل خوانند

اغریرث - بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بثای مثلثه زده نام برادر افراسیاب بن پشنگ بن تور بن آفریدون است که بجهت موافقت ایرانیان بر دست برادر کشته شد

اغریوس - بفتح اول وضم واووسکون سین بی‌نقطه بیونانی صحرا وبیابان را گویند

اغسطوس - بفتح اول وثانی وسکون سین بی‌نقطه وطای حطی بواو رسیده وبسین سعفص زده نام پادشاه اول است ازپادشاهان قیاصرهٔ روم او را از آن جهت قیصر گفتند که مادرش بوقت ولادت بمردشکمش را بشکافند واو را بر آوردند وبزبان رومی این چنین شخصی را قیصر خوانند و گویند عیسی علیه السلام

درزمان او بوجود آمد وبسقوط سین اول بر وزن قربوس هم بنظر آمده است

اغشته - با اول وثانی مفتوح وسکون شین قرشت و فتح فوقانی بمعنی آمیختهٔ وآلوده وتر کرده باشد

اغل - بفتح اول وکسر ثانی و سکون لام جائی باشد که درکوه وصحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند

اغلیسون - با سین بی نقطه بروزن افریدون قوس قزح را گویند

اغلیقی - بفتح اول وقاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی ترکیبی است که آنرا بفارسی پخته جوش گویند وآن شرابی است که بااجزای چند جوشانیده‌اند و میفختج همان است و بکسر اول نیز آمده است

اغول - بروزن ملول از روی خشم و قهر بگوشهٔ چشم نگریستن باشد

اغیرس - بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده وکسر رای قرشت وسکون سین سعفص جوز رومی است وآن بار درختی باشد که صمغ آن کهرباست وبعضی گویند چوب آن درخت کهرباست

اغیس - بروزن نفیس تخمی است که آنرا بشیرازی تخم دلاشوب گویند و بعربی حب الفقد خوانند

افتاد - بضم اول بروزن استاد یعنی ازپای درآمد وکنایه ازدور شد هم هست که ماضی دور شدن است

افتادگان - کنایه از مظلومان وپریشان شدگان باشد

افتاده ـ بمعنی عاجزوسقط وخراب شده وزبون گردیده باشد

افتال ـ بکسراول بروزناقبال بمعنی پراکنده و پاشیده وشکافته ودریده باشد

افتالیدن ـ بکسراول مصدرافتال است که‌بمعنی پراکندن و پاشیدن و افشاندن و شکافتن و دریدن باشد

افتان و خیزان ـ کنایه از آهسته و دیر براه رفتن باشد

افتد ـ بفتح‌اول و کسر ثالث‌بروزن مسجد بمعنی ستاینده وستایش کننده باشد و بمعنی‌شگفت وعجب وتعجب هم‌هست

افتدستا ـ کلمه‌ایست مرکب از افتد که عجب و ستا که ستایش و بندگی باشد یعنی ستایش عجب ونیکوترین ستایش وبندگی وبمعنی حمد خدایتعالی هم‌هست

افتیمون ـ بفتح اول دوائی است معروف و آن شکوفه نباتی باشدکه بسعترمی‌ماند و سر شاخهای آن باریك است وطبع آن گرم و خشك‌کوفت صرع را نافع است و آنرا بعربی سبع‌الشعرا خوانند و بعضی گویند زیره رومی است وآن‌سرخ رنگ وتیزطعم میباشد

افچه ـ بضم اول بروزن بقچه علامتی است که در غله زارها وکشت وزراعت بجهت‌رمیدن مرغان سازند و بفتح اول هم گفته‌اند

افد ـ بفتح اول و کسرثانی و سکون دال ابجد بمعنی افتد است که شگفت و عجب و تعجب باشد وستایش کننده را نیز گویند

افدر ـ بروزن صفدر برادر پدرراگویند و بعربی عم خوانند و بمعنی برادر زاده نیز آمده است

افدستا ـ با تای قرشت بروزن مجلسها بمعنی افتدستاست که ستایش عجب و نیکوترین ستایش و حمد خدای عزوجل باشد بزبان پهلوی

افدیدن ـ بروزن فهمیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن باشد

افرا ـ بروزن صفرا بمعنی آفرین و تحسین باشد

افراخت ـ بروزن پرداخت یعنی برداشت وبلند ساخت

افراختن ـ بروزن پرداختن بمعنی برداشتن وبلند ساختن باشد

افراخته ـ بروزن پرداخته یعنی برداشته و بلند گردانیده

افراز ـ بروزن پرواز بمعنی بلندی وبلند باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده است که بلند کننده باشد ومنبرخطیبان راهم‌گویند وبمعنی جمع باشدکه درمقابل فرد است و بسته و گشاده وپهن شده را نیز گویند و بمعنی فریب و نزدیك وپیش باشد ونشیب را هم گفته‌اندکه درمقابل فرازاست وبمعنی ازین بازو بعدازین هم‌هست وسرکش وسرکشیده را نیزگویند وبمعنی آلت تناسل هم آمده است

افرازیدن ـ بمعنی بلندساختن و افراختن باشد و بمعنی آراستن و زیب دادن و خوش‌کردن هم آمده است

افراس ـ بروزن کرباس خیمهٔ و قنات را گویند

افراس آب ـ بکسر سین بی نقطه بمعنی‌سواران آب است که حباب باشد

افراسیاب ـ نام پادشاه ترکستان است و کنایه از همواره براه رونده هم هست چه بمعنی راه روهموار است

افراشت ـ بر وزن برداشت یعنی ساخت و بالا برد

افراشتن ـ بر وزن و معنی برداشتن وبلند ساختن باشد

افراشته ـ بروزن و معنی برداشته وبلند ساخته و بالا برده باشد

افراه ـ بروزن همراه طعامی را گویند که بجهت محبوسان پزند

افربیون ـ بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکسر بای ابجد ویای حطی بواو رسیده و بنون زده دوائی است که آنرا فرفیون گویند اگر غبار آن بدهن آدمی رود دندانها را بریزاند گزندگی جانورانرا نافع است

افرنجمشك ـ و فرنجمشك نباتی است که آنرا بشیرازی بالنگوی خود روگویند بواسیر را نافع است

افرنجه ـ بفتح اول بروزن سرپنجه نام شهریست که نوشیروان آبادکرده بود درکناردریای مصر،ومادرعذرا ازآن‌شهر است ونام‌ولایتی است از زنگبارونام زمینی هم‌هست دربلاد عرب

افرند ـ بروزن‌فرزندفرونیکوئی‌وزیبائی وحشمت باشد

افرندیدن ـ مصدر افرند است یعنی زیب دادن وزینت کردن وآراستن

افرنگ ـ بروزن ومعنی اورنگ است که تخت پادشاهان‌باشد وبمعنی فرونیکوئی وزیبائی وحشمت‌نیز آمده‌است وفرنگ را نیزگویند که بعربی نصاری خوانند

افروختن ـ بروزن اندوختن بمعنی روشن کردن آتش وچراغ باشد

افروز ـ بروزن سر دوز بمعنی روشن و روشن ـ کردن باشد و روشن‌کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن‌کن و بیفروز

افروسالیین ـ باسین بالف‌کشیده وکسرلام وبای حطی بتحتانی‌رسیده‌وبنون‌زده بلغت یونانی سنگی‌است که‌آنرابعربی‌حجرالقمرخوانندو آن‌سفید وشفاف می‌باشد ودرشبهای‌افزونی ماه‌می‌یابند اگر بر گردن‌مصروع‌بندندشفا یابد

افروشه ـ بفتح اول وشین نقطه‌دار نام حلوائی است وآنچنان باشدکه آرد وروغن‌را باهم بیامیزند وبدست بمالند تا دانه دانه گردد آنگاه درپاتیلی کنند وعسل درآن ریزند و بربالای آتش نهند تا نیك بپزد و سخت شود و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان وآن چنان باشدکه زرده تخم مرغ را در شیرخام ریزند و نیك برهم زنند و بربالای آتش نهند تا شیرمانند دلمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل آن سازند ونانرا درآن تریت کنند یا خشکه پلاو در آن ریزند وبا قاشق خورند و حلوای‌گندم دلیده شده ولوزینه را نیزافروشه‌گویند

افروغ - بفتح اول بمعنی فروغ وروشنی وتابش وپرتو باشداعم ازروشنی وپرتو آفتاب وماه وآتش وامثال آن

افرهنج - بفتح اول وثالث وها وسکون ثانی و نون‌وجیم دوایی است که آنرا کشوث‌نامندو تخم آنرا بذراالکشوث‌خوانندفواق رانافع است

افری - بفتح اول و ثانی بروزن سفری مخفف آفرین‌است که درمقام‌تحسین‌گویند وبسکون ثانی هم درست است

افریدون - فریدون باشد واوپادشاهی بوده‌مشهور و بعضی گویند افریدون نوح علیه‌السلام است و بعضی ذوالقرنین اعظم او را میدانند

افریسموس - بسکون سین بی‌نقطه و ضم میم و واو وسین دیگرساکن بیونانی مرضی‌است که مردانرا بهم میرسد و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی ایستاده می‌باشد وباسقاط همزه هم هست

افریشم - بروزن ومعنی‌ابریشم‌است‌گویند مقراض کرده وسوخته آن را درمعاجین خوردن‌تن را فربه سازد

افزا - بفتح اول با زای هوز بروزن اجزا افزایند و افزون را گویند و امربافزودن هم هست یعنی بیفزا وزیاده‌کن وبمعنی خمیازه هم آمده است

افزار - بروزن رفتار بمعنی کفش وپای افزارباشد وبادبان‌کشتی رانیزگویند وآلات پیشه‌وران باشد عموماً و دفتین جولاهگانرا گویند خصوصاً و ادویه گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن

افژول - بازای فارسی‌بروزن مقبول بمعنی تقاضا و انگیز باشد و بمعنی پریشان هم آمده است

افژولنده - بروزن افروزنده برانگیزنده و تقاضا کننده را گویند وبمعنی دورکننده وپریشان سازنده هم‌آمده است

افژولیدن - بروزن افروزیدن بمعنی بر انگیختن بجنگ و برسر کار آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هرچیز باشد خصوصاً گردی‌که برجامه نشیند

افسا - باسین بی‌نقطه بروزن‌ترسا بمعنی‌رام‌کننده و افسون گرباشد

افساد - بروزن رفتار بمعنی افسااست‌که افسونگر ورام‌کننده باشد وچیزی راگویندکه ازچرم ومانند آن سازند وبرسراسب و استروامثال آن کنند

افسان - بروزن ترسان آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر ومانند آن تیزکنند وبمعنی افسانه و سرگذشت هم گفته‌اند و افسونگررا نیزگویند

افسانه - بر وزن مستانه سرگذشت و حکایات گذشتگان باشد ومشهور وشهرت یافته شده را نیزگویند

افسای - با یای حطی بروزن لیلای افسونگر و رام‌کننده را گویند و افسائیدن رام‌کردنرا

افسر - بروزن برسربمعنی تاج باشد وآنرابعربی اکلیل خوانند

افسردن - بروزن افشردن بمعنی سرد شدن و یخ

بستن و منجمد گردیدن باشد واز چیزی و کسی دل سردشدن هم‌هست
افسردیراعظم ـ بکسررابع کنایه‌از آفتاب‌عالمتاب است
افسرگزی ـ بکسرسین بی‌نقطه و سکون کاف فارسی وزای نقطه‌دار به تحتانی رسیده نام سازی باشدکه نوازند ونام تصنیفی وقولی است از تصنیفات باربد
افسرشدن ـ کنایه ازپادشاه شدن باشد
افسنتین ـ بکسرثالث وسکون نون و فوقانی به تحتانی رسیده وبنون زده نوعی از بوی مادران کوهی است گل آن باقحوان وتلخی آن بصبر نزدیك است درد چشم را سود دارد
افسوس ـ با واو مجهول بر وزن محبوس بمعنی ظلم وستم وبیراهی باشد ودریغ و حسرت را نیزگویند وبمعنی بازی وظرافت وسخر ولاغ هم هست و با واو معروف نام شهر دقیانوس بوده وبعضی گویند باین معنی عربی است
افسون ـ بر وزن .فیون خواندن کلماتی باشد مرعزایم‌خوانان وساحران‌را بجهت‌حصول مقاصد خود و بمعنی حلیه و تزویر هم هست
افشار ـ با شین نقطه‌دار بروزن دستار بمعنی‌افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست‌گرفتن و ریزنده و ریختن پی درپی را نیزگویند وبمعنی خلانیدن هم آمده است و امربدین معنی نیزهست یعنی بخلان و بیفشار وبریز وبمعنی ممد ومعاون و شریك و رفیق نیز گفته‌اند همچودزدافشار ـ ونام‌طایفهٔ هم‌هست از ترکان
افشره ـ بضم ثالث و فتح رای قرشت هرچیز که آنرا افشرده باشد و بعربی عصاره گویند
افشك ـ بروزن چشمك شبنم را گویندکه شبها برروی سبزه وگل ولاله نشیند
افشنگ ـ بروزن خرچنگ بمعنی افشك است که شبنم باشد
افشنه ـ بفتح اول وثالث ونون وسکون ثانی‌نام دهی است از دههای بخارا گویند ولادت شیخ ابوعلی آنجا شده
افشون ـ بروزن افسون چیزی باشد مانند پنجهٔ دست و دسته نیزدارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را برباد دهند تا کاه ازآن جدا شود
افشه ـ بروزن کفچه بمعنی بلغور باشد وآن غله‌ ایست که درآسیا خردکنند وبشکنند چنانکه آرد نشود
افشین ـ بروزن تسکین نام شخصی بوده کریم وصاحب همت مانند حاتم ومعن
افعی زرد فام ـ کنایه از قلم واسطی است
افعی قربان ـ کنایه از کمان تیراندازی است
افعی‌کاه ربا پیکر ـ کنایه از شعله آتش باشد
افعی مرجان عصب ـ بمعنی افعی‌کاه ربا پیکر است‌که شعله آتش باشد
افغان ـ با غین نقطه‌دار بروزن مستان بمعنی‌فریاد وزاری‌باشد ونام قبیله‌ایست مشهورومعروف وجمعش افاغنه است بروزن فراعنه بطریق جمع عربی وهمچنین‌هیتالرا نیزهیاتله آمده

است

افگار ـ با کاف فارسی بر وزن افسار جراحت پشت چاروا را گویند که بسبب سواری بسیار وگرانی بارشده باشد وبمعنی زمین گیر و بجا مانده وآزرده هم آمده است

افگانه ـ با کاف فارسی بروزن افسانه بچهٔ نا رسیده را گویند که از شکم انسان وحیوان دیگر بیفتد

افگنده سم ـ کنایه از عجزوزاری بسیار باشد

افلاطن ـ بضم طای حطی مخفف و معرب افلاطون است و اوحکیمی بوده مشهور و معروف درزمان سکندر واستاد ارسطواست وسازارغنون مخترع اوست

افلاکیان ـ بکسر کاف کنایه ار ثوابت و سیاران است وطایفهٔ باشند از بی دینان و بد ـ مذهبان

افندیدن ـ بروزن پسندیدن جنگ و خصومت ـ کردن باشد

افیلون ـ با لام بروزن شبیخون درمنهٔ کوهی را گویند اگرخاکستر آنرا با روغن بادام بر موضع ریش بمالند موی بر آورد و آنرا بعربی شیخ خوانند

افیون ـ معروف است که تریاك باشد و بعربی لبن‌الخشخاش گویند اگرقدری از آن بخود بگیرند زحیررا سود دهد و کنایه از سیاه باشد

افیونی چیزی شدن ـ کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که بر ترك آن قادرنباشد

اقارون ـ بارای قرشت بروزن‌افلاطون لغتی‌است یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشدکه بفارسی اگرو بعربی عود ـ الوج خوانند وسطبروگره داروسفیدمیباشد قوت باه دهد

اقاقیا ـ بکسرقاف وتحتانی بالف‌کشیده عصاره خاریست‌که پوست را بدان دباغت کنند و آن صلب وسیاه‌رنگ میباشد و بعضی گویند صمغ خارمغیلان است اگر بخود برگیرند قطع خون رفتن کند

اقتنالوقی ـ بفتح‌اول وسکون‌ثانی و کسرفوقانی ونون‌بالف‌کشیده ولام بواووقاف بیارسیده لغتی است‌یونانی ومعنی آن درعربی‌شوکة البیضاست وآنرا بفارسی باد آورگویند و آنرا بوته خاری باشد سفید

اقجنوش ـ با جیم و نون بروزن نمدپوش ریم آهن باشد و آنرا بعربی خبث‌الحدید خوانند

اقحوان ـ بفتح‌اول وحای حطی بروزن ارغوان معرب اکحوان است‌که شکوفهٔ ریحان و بابو به باشد گویند اگرآب آنرا بگیرند و برخصیه وآلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد وآنرا بعربی احداق ـ المرضی و خبزالغراب خوانند و درموصل شجرةالکافور ودر شیرازبا بونهٔ گاوگویند و بضم اول و ثالث هم بنظرآمده است

اقریطس ـ بفتح‌اول وسکون ثانی ورای بی‌نقطه بتحتانی رسیده وضم‌طا وسکون بی‌نقطه‌نام جزیره‌ایست ازجزایریونان

اقسوس ـ بر وزن افسوس بیونانی دانه ایست مانند زرشك و چون او را بشکنند چیزی چسبنده ولزج از درون آن برآید بازرنیخ

بر ناخن تباه‌شده نهند برویاند و جمیع و-
رمها و آماسها را نافع بود وموبزج عسلی
همان است

اقشون - باشین قرشت بروزن افیون بلغت یونانی
وبعضی گویند رومی دوائی است گرم ولطیف
وآنرا بشیرازی سعاده خبیصی خوانند

اقطن - بفتح اول وکسر طای حطی وسکون ثانی
ونون بلغت اهل یمن غله ایست که آنرا ماش
میگویند

اقطی - با طای بر وزن افعی بیونانی نام درخت
بیل است وبیل میوه ایست درهندوستان مانند
انار وآن شیرین میشود و ازدرختی حاصل
میشود مانند درخت زردآلو وآن درخترا
هم بیونانی خاما اقطی گویند وآن میوه را
را درجوارشات داخل سازند

اقلی - بضم اول بروزن قفلی بلغت یونانی کلید
را گویند

اقلیدس - بضم اول وکسر دال ابجد وسکون سین بی
نقطه نام کتابی است از ارقام ریاضی و نام
صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست
ومعنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه
اقلی بمعنی کلیدودس بمعنی هندسه آمده
است و بکسر اول و فتح دال نیز گفته‌اند

اقلیما - بفتح اول بروزن مه‌سیما نام دختر آدم
علیه السلام است

اقلیمیا - بکسر اول ومیم و تحتانی بالف کشیده
خلطی باشد که بعد ازگداختن طلا ونقره و
دیگر فلزات درخلاص میماند و آن بانواع
میباشد فضی و ذهبی ونحاسی و معدنی و
اقلیمیای عملی هم هست که ازنقره ومرقشیشا
که یکی از اجزای داروی چشم است وآن
را حجرالنورگویند گیرند وبهترین وی آن
بود که ازجزیره قبرس آورند و آنرا در
میان آب یابند وبعد از آن معدنی بود وباید
که برنگ لاجورد باشد و بعضی گویند
اقلیمیا کفکی است که از جوهرزر و نقره
پدید می آید وقتی که آنها را از کان بیرون
می آورند و از جسم سنگ جدا میکنند و
گویند ریزهٔ نقره و طلا باشد و امتحان آن
باین طریق است که قطرهٔ آب لیمو برروی
شمشیروتیغ فولادی ریزند و از هرقسم که
باشد برآن مالند همچنان اثری که ازطلابر
محک میماند بایدکه در آن تیغ نیز از
آن بماند و نام دختر آدم علیه السلام هم
هست

اقنوم - بفتح اول وضم نون بر وزن معلوم نام
کتابی از یهودیان است بلغت یونانی و
بعضی گویند برومی اصل و سبب هرچیز
باشد ونصاری گویند اقنوم عبارت ازظهورات
باریتعالی است که وجود کل است جل جلاله
واب وابن و روح القدس اشاره بدوست
و اقنوم سه است اقنوم وجود واقنوم علم و
اقنوم حیات واینها نه عین ذاتند ونه زاید بر
ذات وبضم اول هم آمده است

اقومارثون - بفتح اول وثانی بواو رسیده و میم
بالف کشیده وکسر رای قرشت و ثای مثلثهٔ
مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی راز-
یانه صحرائی باشد وبحذف همزه هم آمده
است

اقومالی - با میم بالف کشیده ولام بتحتانی رسیده

لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی ماءالعسل
است وطریق ساختنش چنان باشد که دو
جزو آب و یك جزو عسل را با هم آمیخته
بجوشانند چندانکه ثلثی برود و ثلثانی بماند
ومنافع آن بسیاراست بجهت دانستن آبستنی
بخورد زنی بدهند اگرصدا و قراقر بردور
ناف او بهمرسد البته آبستن باشد و الا
نباشد

اقویلاسمون ـ بفتح اول وضم ثانی بواورسیده
وکسرتحتانی ولام بالف کشیده و فتح سین
بی نقطه ومیم مضموم بواو ونون زده بلغت
یونانی روغن بلسان راگویند وآن معروفست
وبعربی دهن البلسان خوانند

اك ـ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آفت وآسیب
وهلاك باشد

اکار ـ بضم اول بر وزن دوچار بمعنی زارع و
زراعت کننده وباغبان باشد و در عربی نیز
همین معنی دارد

اکارس ـ بفتح اول بر وزن مدارس سیماروغ را
گویند وآن رستنی باشد که از زمینهای
نمناك متعفن مثل زیرسرگین وزیرخم شراب
ومانند آن روید وآن نوع را که از زیرخم
شراب روید چون پوست بازکنند و خشك
سازند هرکه مقدار نیم درم بخورد بیهوش
گردد و آنچه از زیرسرگین وجاهای نمناك
روید بخورند نسل را منقطع سازد و اگر
دو درهم بیشترخورده شود بیم هلاکت باشد
و گویند اول نباتات است و بعربی کماة
خوانند

اکامه ـ بفتح اول ومیم، رودهٔ گوسفندی باشد که
آنرا بگوشت و مصالح پرکرده باشند و
بعربی عصیب خوانند وبضم اول نیز آمده
است

اکبیا ـ بکسر بای ابجد بروزن اغنیا بلغت زند و
پا زند بمعنی پی باشد و بعربی عصیب
خوانند

اکت مکت ـ بفتح اول و کسر ثانی و سکون
فوقانی ومیم مفتوح وکاف مکسور وفوقانی
ساکن بلغت سریانی دانهٔ باشدسیاه وبسیار
سخت بیزرگی جوز بوا و آنرا بعربی
حجرالولادة خوانند چه هرگاه زنی دشوار
زاید در زیروی دود کنند بآسانی خلاص
شود و آنرا بشیرازی کن ابلیس گویندیعنی
خایهٔ شیطان و اگربردرختی بندند که میوهٔ
آن ناپخته بیفتددیگر نیفتد وآنرا حجرالنسر
وحجرالعقاب نیز گویند

اکج ـ بفتح اول وثانی و سکون جیم میوهٔ یست
صحرائی که درخراسان علف شیران وبعربی
تفاح البری وبلفظ دیگرزعرورخوانند

اکحج ـ بفتح اول وسکون ثانی و کسرحای حطی
وجیم ساکن جلاب را گویند وآن داروئی
چند است جوشانیده وصاف کرده شده

اکحوان ـ بفتح اول وحای حطی بروزن و معنی
اقحوان است که شکوفهٔ ریحان و بابونه
باشد وشیرازیان بابونه گاوگویند ناسور را
نافع است وبضم اول نیز آمده است

اکدش ـ بکسر اول و دال ابجد بروزن کشمش
دوتخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقاً
و امتزاج واتصال دوچیزرا نیزگفته‌اند با
یکدیگرواسبی را هم گویندکه پدرش از

جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد خصوصاً و آنرا بعربی مجنس خوانند و بمعنی محبوب و مطلوب هم آمده است و باعتقاد محققین نفس حاسهٔ انسانی باشد که آن مرکب است از لاهوتی و ناسوتی و بفتح اول هم گفته اند و جمعش اکدشان است .

اکرفس ـ کرفس باشد و آن معروف است و گویند خوردن آن شهوت را زیاد کند خواه مرد خورد و خواه زن

اکروفس ـ بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بواو رسیده و کسر فاو سین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که آنرا جوز رومی نیز گویند و آن درخت کهر باست بعضی گویند چوب آن درخت و بعضی دیگر گویند صمغ آن درخت کهربا باشد

اکروهك ـ بفتح اول و های هوز و سکون کاف صمغ خاریست که آنرا شایکه خوانندو آن بسیار تلخ میباشد و در مرهمها بکار برند عنزروت همان است

اکسولایاتون ـ بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بواو رسیده ولام بالف کشیده و تحتانی بالف و فوقانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا بعربی حماض-الماء خوانند و آن پیوسته در آب روید و برگ آن بدرازای انگشتی باشد نزدیك به برگ کاسنی وبرسر آن تخمی بود سیاه رنگ بسرخی مایل

اکسون ـ بفتح اول بروزن افسون جامه سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند و بکسر اول هم آمده است بمعنی نوعی از دیبای سیاه

اکسیر ـ بکسر اول و ثالث بروزن دلگیر کیمیا را گویند و آن جوهریست گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس راطلامیکنند و ادویه مفیدهٔ فایده مند و نظر مرشد کامل رانیز مجازاً اکسیر گویند

اکسیه ـ بر وزن الفیه بوزه را گویند و آن شرابیست که از آردجو و امثال آن سازندو بعربی نبیذ خوانند .

اکشوث ـ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کشوث است و آن رستنی باشد مانند درمنه که تخم آنرا بعربی بذرالکشوث خوانند و چون با سرکه بخورند فواق راتسکین دهد و آنرا بتازی حماض الانب گویند

اکفوده ـ با فا بر وزن افزوده نام دریای گیلان است

اککرا ـ باکاف و رای قرشت بر وزن فلك سا داروئی است که آنراعاقرقرحا گویند

اکلکرا ـ بالام و کاف بروزن حرمسرا بمعنی اککرا است که عاقرقرحا باشد

اکلیل الملك ـ رستنی باشد که آنرا بفارسی گیاه قیصر خوانند و آن زرد بسفیدی مایل میباشد وچون بشکافند دانهٔ آن زرد بود طبیعت آن گرم و خشك است ومحلل وملین ورمهای صلب مفاصل و احشا باشد .

اکلیون ـ بفتح اول و ثانی وضم تحتانی بروزن طبرخون کتاب ترسایان باشد و نام انجیل عیسی علیه السلام است و بعضی گویند صفحه ایست که مانی نقاش ساخته بود و آنرا معجزه اومیدانستند و بوقلمون را نیز گویند

اکماك ـ بامیم بروزن افلاك قی وشکوفه واستفراغ باشد و بترکی نانرا گویند

اکمال ـ بروزن بدحال بمعنی اکماك است که قی واستفراغ باشد

اکمون بزان ـ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بنون زده و فتح بای ابجد وزای هوز بالف کشیده و نون ساکن دانه ایست مابین ماش و عدس آنرا مقشر کرده و بگاو دهند گاورا فربه کند و بفارسی آنرا اکستك و بعربی رعی الحمام خوانند

اکنون ـ بروزن مجنون بمعنی الحال و این زمان باشد

اکوان ـ بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و بنون زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخت وهم بدست رستم کشته گردید و بفتح اول و ثانی گل ارغوانرا گویند

اگ ـ بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند وپازند گندم را گویند وبعربی حنطه خوانند

اگر ـ بروزن سفر کلمهٔ شرط است وبمعنی سرین وکفل هم آمده است ونام دوائی است که آنرا وج گویند و آن سفید وخوشبوی وکره دار میباشد گرانی زبانرا سود داردو قوت باه دهد وچوب عود رانیز گویند

اگرا ـ بضم اول بر وزن بقرا نوعی از آش آرد باشد

اگر چند ـ با جیم فارسی بروزن کمر بند بمعنی هر چند باشد که مرادف چندانست

اگرفت ـ بفتح اول وکسر ثالث بروزن نگرفت بقانون فارسیان مقداری باشد معین از گناهان آدمی

اگریون ـ با بای حطی بروزن طبر خون علتی و مرضی است که آنرا بعربی قوبا گویند و بهندی داد خوانند

اگست ـ بفتح اول و ثانی و سکون سین سعفص و تای قرشت ستاره سهیل راگویند

اگنش ـ بکسر نون بروزن ورزش بر آوردن دیوار عمارت و امثال آن باشد

ال ـ بضم اول بمعنی او باشد که ضمیر غایب است و بعربی هو گویند و بکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل وجلاله و نام شهر وهم ولایت هم هست و درعربی عهد و پیمان را خوانند

الا ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده کلمه خطاب است یعنی ای وبعربی یاگویند

الاچی ـ باجیم فارسی بتحتانی رسیده هیل را گویند و بعربی قاقله صغار خوانند وبزبان هندی نیز هیل را لاچی راگویند

الاساندرا ـ باسین بی نقطه بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین است واسکندر مخفف آن یا معرب آنست والله اعلم

الاطینی ـ باطای حطی بروزن قباچینی بلغت رومی گیاهی است که بر درختها پیچید و آنرا البلاب وعشقه خوانند وحبل المساکین همان است

الاغ ـ بضم اول بروزن چلاغ قاصد و پیك را گویند و اسبی که در راهها بجهت قاصدان گذارند و بیکار وبزور کارفرمودنرا نیز گویند و بجای غین قاف هم درست است

الام ـ بروزن غلام پیغام و نوشته را گویند که زبان بزبان ودست بدست برسانند و پیغام رساننده

را نیز گفته‌اند و تکرار لام نیز همین معنی دارد

الان ـ بفتح اول بروزن کلان نام و لایتی است از ترکستان و بعضی گویند نام شهری است و نام کوهی هم هست درعرفات

الانیون ـ بکسر نون و تحتانی مضموم بواو ونون دیگر زده بلغت یونانی راسن را گویند و آن نوعی از فیلگوش است بیخ آنرا مرباکنند و آنرا زنجبیل شامی خوانند نافع جمیع دردها والمهاست که از سردی باشد و بجای تحتانی بای ابجد هم بنظر آمده است

الاو ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش شعله‌ناك راگویند

البا ـ بضم اول و سکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده قلیه‌پوتی راگویندو آن دل وجگر قیمه کشیده در روغن بریان کرده باشد وحسرة‌ـ الملوك همان است و بفتح اول بلغت زند و پازنده بمعنی شیر باشد که عربان لبن گویند و خطمی صحرائی را گفته‌اند وباین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است

الباد ـ بکسر اول بر وزن دلشاد پنبه‌زن و حلاج راگویند

البرز ـ بفتح اول و ضم ثالث وسکون ثانی ورای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهی است مشهور میان ایرانو هندوستانو نام پهلوانی هم بوده است وکنایه از مردم بلند قامت و دلاور باشد

الج ـ بفتح اول و سکون ثانی وجیم مردم صاحب غرورومتکبر راگویند وخرامیدن بناز و تنعم رانیز گویند

الچخت ـ بفتح اول وجیم فارسی بروزن بدبخت بمعنی طمع وحاجت وامیدو چشمداشت باشد وبکسر وضم اول هم آمده است

الچیچك ـ بفتح اول وسکون ثانی و جیم فارسی اول بتحتانی رسیده وجیم فارسی دویم مفتوح بکاف زده نام پادشاه‌زادهٔ بوده است ازترك

الدگز ـ بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز نام پادشاهی بوده است ازترك

الرد ـ بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه جوالی باشد از ریسمان که مانند دام بافند و آنرا باغبانان و سبزی فروشان پر از شلغم و چغندر وپیاز وامثال آن سازند وبر خر و گاو بار کنند و بهرجا که خواهند برند

السا ـ بفتح اوّل و سکون ثانی و سین بی نقطه و بالف کشیده تخمی است که بروی نان پاشند وآنرا نانخواه نیز گویند

الست ـ بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه و فوقانی کفل وسرین راگویند

الط ـ بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای حطی بلغت رومی ریحانی است که او را سیسنبر گویندو آن حشیشی باشد میان نعناع و پودینه، فواقدرا نافع است

الغ ـ بفتح اول وکسر ثانی و سکون غین نقطه‌دار حیز و نامرد و مخنث را گویند و بضم اول و ثانی بلغت ترکی بمعنی بزرك باشد که در مقابل کوچك است

الغده ـ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال

بی نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد

الغنجار - بضم ثالث وجیم بروزن گندم زار آلو گرده راگویند و آنمیوه ایست شبیه بزرد آلو ورنگ آن زرد و بنفش و سبز و برنگهای دیگر نیز میباشد و طعمش میخوش بود و خشم و اعراضی را نیز گویند که خوبان از روی نازو عشوه کنند

الفاختن - با فای سعفص بروزن پرداختن بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن باشد

الف استوا - کنایه از خط استوا است و آن سطحی باشد ازمنطقه معدل النهار که بر سطح کره زمین دایرهٔ عظیمه احداث کند

الف اقلیم - کنایه از اقلیم اول است از اقالیم سبعه

الف باتا - کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد

الفخت - بروزن بدبخت ماضی الفختن است یعنی بهمرسانید و اندوخت وجمع کرد

الفختن - بروزن بر جستن بمعنی بهمرسانیدن و جمع کردن واندوختن باشد

الفخته - بروزن برجسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد

الغفده - باغین نقطه‌دار ودال بی نقطه بروزن‌ومعنی الفختن است که اندوخته و جمع کردن باشد

الففده - بروزن و معنی الفخته است که اندوخته وجمع کرده باشد

الف کوفیان - کنایه‌از هرچیز کج باشد و آلت تناسل رانیز گفته‌اند

الفنج - بروزن شطرنج ماضی الفنجیدن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت و جمع کرده شده‌را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است که جمع کردن واندوختن باشد و امر بدین معنی‌هم هست‌یعنی جمع کن و بیندوز و فاعل‌را نیز گویند که جمع کننده باشد

الفنجیدن- بروزن برهم‌چیدن بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن باشد

الفیدن- بروزن برچیدن بمعنی‌الفنجیدن است که کسب نمودن و جمع کردن و اندوختن باشد

الفینه - بروزن چرمینه آلت مردی‌راگویند

الفیه - بر وزن شلفیه بمعنی الفینه است که آلت مردی‌باشد

الکا - بضم اول و سکون‌ثانی‌وکاف بالف کشیده ملک‌وبوم و زمین راگویند

الکوس - با واو مجهول بر وزن محبوس نام یکی‌از پهلوانان تورانی است که بر دست رستم کشته گردید

الم - بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی‌فوج و گروه باشد و بفتح اول غله‌ایست‌که‌آنرا گاورس وارزن‌گویند

الماس -بروزن کرباس گوهریست مشهور و کنایه از تیغ و شمشیر و کارد و تیر و آبگینه- و مردم جلد و چابك باشد وبمعنی قلم تراش هم‌هست وندانرا نیز گویند

المالق - بفتح اول و سکون ثانی وثالث بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام ولایتی

است

الم الم ـ بضم دو همزه و دو لام و سکون‌دومیم بمعنی گروه‌گروه‌و فوج‌فوج بود‌چه‌الم بمعنی فوج وگروه باشد

الموت ـ بفتح اول و ثانی بر وزن جبروت نام قلعه‌ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا بسبب ارتفاعی که دارد اله‌آموت گفتندی یعنی عقاب‌آشیان چه‌اله عقاب و آموت بمعنی آشیان‌باشد و چون‌عقاب درجاهای بلندآشیان میکند آن قلعه را بدین نام خواندند و بکثرت استعمال الموت شده است‌گویند در زمان سلطان ملکشاه آن‌قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها در تصرف ملاحده بود و تاریخ گرفتن آن نیز الموتست

النجان ـ بفتح اول وبکسر ثانی وسکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده نام الکه‌ ایست در صفاهان‌که برنج خوب در آنجاحاصل‌میشود وپشهٔ بسیارهم‌دارد

النگ ـ بفتح‌اول‌بروزن پلنگ بمعنی‌پناه ودیواری باشدکه بواسطهٔ گرفتن قلعه‌ومحافظت خود سازندوجمعی‌رانیز گویند‌که‌مردم‌بیرون‌قلعه جابجا بجهت گرفتن‌قلعه ومردم درون قلعه بواسطه‌محافظت قلعه‌تعیین کنند وبضم‌اول بزبان‌ترکی سبزه‌زار باشد

النگه ـ بفتح‌اول‌وثانی‌وسکون‌ثالث‌و فتح کاف شعله‌آتش راگویند

النی ـ بفتح‌اول‌وسکون‌ثانی وکسر ثالث‌بتحتانی زده چوب بازوی دروازه را گویند

الوا ـ بر وزن حلوا صمغی باشد بسیار تلخ و بعربی صبرگویند و بهترین آن سقوطری باشد و نام شخصی که نیزهٔ رستم را بر میداشته است و نیزه دار او بوده است و باین دو معنی بکسر اول هم آمده است و بضم اول ستاره را گویندو بعربی‌کوکب خوانند

الوج ـ بفتح اول‌وضم ثانی و سکون واو وجیم نوعی ازمخلصه است و آن رستنی باشد بسیار درشت وخشن گل آن‌کبود وتخمش سیاه میباشد در سنگستان و کوهستان میروید

الوند ـ بروزن و معنی اروند باشدکه نام‌کوهی است بلند درنواحی همدان گویند دوازده هزار چشمه‌آب از دامن‌آنکوه برمی‌آید

اله ـ بفتح اول وثانی و خفای‌ها مقل ازرق‌باشد و آن صمغ مانندیست دوائی و بضم ثانی و ظهور هاعقاب را گویندو آن‌پرنده‌ایست معروف که‌پر اورابر تیر نصب کنندو باتشدید ثانی‌هم درست است

الیا ـ بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی خطمی صحرائی را گویند و بعربی شحم المرج خوانند

الیاس ـ بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف‌کشیده و بسین بی‌نقطه زده نام پیغمبر-یست مشهور و او پسر زاده سام‌بن نوح است و عم حضرت خضرو نام پادشاه‌بحر خزر که دریای گیلان باشد

الیز ـ بفتح‌اول وکسر ثانی وسکون تحتانی‌و زای هوز جفته‌ولگد انداختن اسب‌و اشترو سایرستور باشد

ام ـ بفتح اول وسکون ثانی ضمیر متکلم است ومرکب استعمال کنند همچو جامه‌ام وخامه‌ام یعنی جامه من وخامه من وبمعنی مراوهستم نیز آمده است وبکسراول بمعنی این باشد وعرب هذاگویند همچو امروز وامثال یعنی این روز واین سال

اماج ـ بضم اول بروزن کماج نوعی ازآش آرد است وبفتح اول توده خاکی که نشانه‌تیر بر آن نهند و نشانـه تیر و افزار برزیگران باشد

اماره ـ بکسراول بـروزن اشاره بمعنی حساب و شماره باشد چه اماره گیر حساب گیرنده را گویند

امامون ـ با میم بروزن فلاطون به لغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی ماهلووبعربی حماما خوانند گرم و خشك است درد ویم ،بول را براند

امد ـ بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی هنگام وزمان وموسم باشد

امرا ـ بفتح‌اول وثانی ورای بی‌نقطه بالف کشیده بلغت زند وپا زند شراب انگوری باشد و بسکون ثانی خرالاغ را گویند

امروت ـ باتای قرشت بروزن ومعنی امرود است وآن میوهٔ باشد معروف

امرود ـ بادال‌بروزن ومعنی‌امروت است وآن‌میوهٔ باشد معروف

امشاسپند ـ با شین نقطه‌دار وسین بی نقطه وبای فارسی بروزن سیلاب کند فرشته وملك را گویند

امشاسفند ـ با فا بروزن ومعنی امشاسپند است که فرشته وملك باشد

امعاسین ـ بفتح‌اول وسکون ثانی وعین بی‌نقطه بالف کشیده وسین بی نقطه بتحتانی رسیده وبنون زده بلغت رومی آب‌غوره راگویند وبعربی ماءالحصرم خوانند

امغیلان ـ بفتح اول وضم ثانـی وفتح غین‌نقطه دار وسکون تحتانی ولام بـالف کشیده و بنون زده نام درختی‌است معروف ومشهور بمغیلان گویند حضض مکی را ازبرگ‌آن میسازند و آنـرا بعربی شوکة المصریـه خوانند و به تشدید ثانی هم بنظر آمـده است

املاق ـ بکسراول وسکون ثانی و لام بـالف کشیده و بقاف زده نـام ولایتی است از ترکستان

امنه ـ بفتح اول و ثانی و نون پشته هیزمـرا گـویند

اموس ـ بفتح اول وضم ثانی و سکـون واو و سین بی‌نقطه تخمی باشدکه بر روی نـان پاشند وآنرا نان خواه نیزگویند وبا همزه ممدوده هم بنظرآمده است

اموسنی ـ بفتح اول و سکون ثانی وکسرواو و سین بی‌نقطه ساکن و نون بتحتانی رسیده دو زنرا گویندکه یك شوهر داشته باشند و هریك مردیگریرا اموسنی‌بود

امهوسپند ـ با ها وسین بی‌نقطه و بای فـارسی بـر وزن اندوهمند بمعنی ملك و فرشته بـاشد

امهوسفند ـ با ها بروزن ومعنی امهوسپند است که فرشته وملك باشد

امیا ـ بروزن دریا کیسه وهمیان زرباشد
امیان ـ بروزن و معنی همیان است که کیسه زر باشد
امی صادق ـ بضم اول اشاره بحضرت رسالت پناه‌صلوات‌الله‌علیه‌باشد
امیله ـ بروزن هلیله بمعنی آمله است و آن میوهٔ باشد درهندوستان که درشکر پرورده کنند و خورند
ان ـ بفتح اول وسکون ثانی بلغت زند و پازند والده را گویند که مادرباشد وبمعنی آنهم هست که درمقابل این است و افادهٔ فاعلیت نیز کند هرگاه که‌درآخر کلمه‌درآورندهمچو افتان وخیزان
اناتونتن ـ باتای قرشت ونون وفوقانی بروزن جفاجوی من بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن ونهادن باشد
انار فرهاد ـ بکسررای قرشت درخت اناریست که دربیستون واقع‌است گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه برسرخود زد دستهٔ تیشه خون آلود گردید و ازکوه بر-زمین افتاد وسرآن برزمین نشست و چون آن ازچوب انار بود بقدرت الهی سبز شد و درخت انار بهم رسید وانار آنرا چون بازکنند اندرون آن سوخته وخاکستر شده باشد
انارگیرا ـ با کاف فارسی بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوکنار وغوره خشخاش باشد و در صحاح‌الادویه بجای رای بی‌نقطه آخر واو آمده است وخشخاش را نیز گفته‌اند
انار مشك ـ بکسرمیم وسکون‌شین قرشت وکاف نام داروئی است که ازهندوستان آورند و آن تخمی باشد سرخ رنگ و اندك سبزی درمیان دارد و بعربی رمان مصری خوانند
اناطیطس ـ با طای حطی بتحتانی‌رسیده وطای دیگربسین بی‌نقطه زده لغتی است بیونانی ومعنی آن بفارسی سنگ زائیدن آسان کن باشد وآن‌دانه‌ایست سیاه رنگ بمقدارجوز بوا بغایت املس و صلب و دشوارشکن و چون بجنبانند مغز آن دردرون وی صداکند وآنرا بشیرازی‌گن‌ابلیس خوانند بضم‌کاف فارسی ونون یعنی خایه شیطان وبعربی حجرالولادة گویند چه هرگاه در زیر زنان آبستن دودکنند زود بزایند و اگر با شیر زنان سحق کنندوقدری پشم‌را بدان بیالایند وزنی که نمی زاید بوقت جماع بخود بر گیرد آبستن شودگویند چون‌آنرا دردست گیرند وبا کسی مخاصمت کنند برآنکس غالب آیند
اناغاطس ـ با غین نقطه‌دار بالف‌کشیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی سنگی باشد که چون‌آنرا بآب بسایندرنگی مانند خون ازآن برآید و با شیرزنان در چشم چکانند ورم چشم وبسیاری آب‌آمدن ازچشم را نافع است و آنرا بعربی حجراناغاطس گویند
اناغلس ـ بضم غین نقطه‌دار و لام وسکون سین بی‌نقطه بیونانی دوائی است که آنرا به ـ فارسی مرزنگوش وبعربی آذان‌الفارگویند چه برگ آن بگوش موش میماند باسرکه

برگزیدگی عقرب مالند نافع است

انالیقی – بالام وقاف هردو بتحتانی رسیده بلغت رومی دوائیستکه آنرا ابجره گویند و تخم آنرا بذرالابجره گویند و بعربی قریض خوانند تخم آن مستعمل است اگر مقدار سه درم از آن با شیر گوسفند بخورند قوت باه دهد وبعضی گویند انالیقی همان بذرالابجره است

اناهید – باهای بتحتانی رسیده وبدال زده بمعنی ناهید است که ستارهٔ زهره باشد

انب – بفتح اول وثانی وسکون بای ابجد بادنجانرا گویند و آن معروفست با فراط خوردن آن جذام وصداع وبیخوابی آورد وبعضی گویند عربی است

انباخون – باخای نقطه‌دار بروزن افلاطون حصار قلعه وجای محکم را گویند

انبار – بفتح اول بروزن زنگار بمعنی لبریز ومملو وپر باشد وفرو ریختن خانه و افتادن دیوار وامثال آنرا نیز گویند وبمعنی خس وخاشاك وفضله انسان وسرگین حیوانات دیگر باشد که توده کرده باشند و مزارعان بر زمین زراعت ریزند و استخر تالاب را نیز انبار گویند وبکسر اول مخفف این بار است

انباردگی – بروزن ومعنی انباشتگی باشد که بمعنی پری وبسیاری نعمت است

انباردن – با دال ابجد بروزن ومعنی انباشتن است که پر کردن و انبار کردن چیزی باشد از چیزی دیگر

انبارده – بروزن ومعنی انباشته است که پر کرده باشد وبمعنی پر نعمت و با نعمت هم آمده است

انبارش – بروزن افزایش پر کردنی را گویند و چیزی باشد که جوف درون چیزیرا بآن پر کنند وآنرا بعربی حشو خوانند

انباز – بر وزن دمساز شریك و رفیق و همتا را گویند

انباشت – بروزن برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد ومملو گردانید

انباشتن – بروزن برداشتن بمعنی پر کردن ومملو گردانیدن وانبار نمودن باشد

انباغ – با غین نقطه‌دار دو زن را گویند که در نکاح یك مرد باشند و هریك از ایشان مردیگریرا انباغ باشد

انبان بار – بکسر نون وبابای ابجد بروزن مردان کار مردم فربه وبیکاره وهیچکاره را گویند

انبانه – بروزن دندانه بمعنی انبان است و آن پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند بر می آورند

انبر – بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی و رای قرشت آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا ومس تفته را بدان گیرند و بعربی کلوب خوانند

انبروت – بروزن غنزروت امرود باشد و آن میوه ایست معروف

انبره – بضم ثالث بروزن قنجفه هرچیز موی ریخته راگویند عموما وشتر موی ریخته راخصوصا واسب و شتر آبکش را نیز گفته‌اند و در عربی شکنبه را گویند وبمعنی دره کوه نیزهست و بفتح ثالث بروزن خنجر هم آمده است

انبست ـ بروزن کم بست غلیظ و بسته شده را گویند
انبسته ـ بروزن برجسته هرچیز که آن بسته وسخت شده باشد وبدشواری وا شود وحل گردد و شیرو ماست وخون بسته را نیزگویند
انبله ـ بفتح اول و ثالث بروزن حظلنه تمرهندی را گویند و بهندی انبلی خوانند
انبمن ـ بکسر ثالث وفتح میم بروزن صف شکن بلغت زند وپا زندانگورباشد وبعربی عنب گویند
انبوب ـ بروزن مرغوب فرش وبساط وگستردنی را گویند
انبوبه ـ بروزن منصوبه ماشوره را گویند ولوله آفتابه ومانند آنرا نیزگفته‌اند
انبودن ـ بروزن افزودن برِبالای هم چیدن باشد
انبوذن ـ باذال نقطه‌داربروزن اندودن بمعنی‌اصل کاینات وآفرینش باشد
انبوس ـ بروزن افسوس تخمی باشد که آنرا نانخواه‌گویند وبتقدیم ثالث بثانی هم‌بنظر آمده است
انبوسیدن ـ با تحتانی مجهول بر وزن افزونیدن بمعنی پدید آمدن وظاهرشدن و موجود گردیدن باشد
انبوه ـ بروزن اندوه بمعنی فروریختن‌دیوارباشد وبمعنی پرومملو وبسیار نیزآمده خواه بسیاری مردم وخواه چیزی دیگر باشد و نام قصبه‌ایست دربالای کوهی از مضافات دیلمان
انبوی ـ بروزن بدبوی بمعنی بوی‌کردن باشدو چیزیرا نیزگویند که ببوی آمده و گندیده باشد ومطلق بوی را نیزگویند خواه بوی خوب وخواه بوی بد باشد وبوی‌کننده را نیزگویندکه فاعل باشد وامربااین معنی هم هست یعنی بوی‌کن وببوی
انبوئید ـ بکسرفای حطی وسکون دال یعنی‌بوی کرد و امربجمع هم‌هست یعنی بوی‌کنید وببوئید
انبه ـ بضم ثالث وظهورها بروزن انده مخفف انبوه است‌که فروریختن دیوار ومملو وپر و بسیاری چیزها باشد خواه ازمردم وخواه ازحیوانات دیگروبفتح ثالث و خفای ها میوه‌ایست معروف درهندوستان
انبیر ـ بروزن زنجیربمعنی‌گل خشك وگل‌ترهردو نوشته‌اند و بمعنی پرکردن ومملوگردانیدن هم گفته‌اند و امر بدین معنی هم هست و بمعنی کیش و مذهب ودین وآئین هم بنظر آمده است
انبیره ـ بر وزن زنجیره خلاشه و خاشاکی را گویندکه بعد ازپوشش خانه بربام اندازند تا بربالای آن خاك وگل ریزند وبیندایند
انبیس ـ بروزن تلبیس خرمن غلهٔ پاك‌کرده را گویند
انبیلا ـ باالام باالف‌کشیده‌کرگ جنگی را گویند وآن‌جانوریست درهندوستان شبیه‌بگاومیش و برسربینی شاخی دارد
انتلهٔ سودا ـ بفتح اول وسکون ثانی وکسر فوقانی ولام مفتوح وهای‌مکسور وفتح‌سین بی‌نقطه وسکون واوودال ابجدباالف‌کشیده بلغت سریانی جدوارباشدکه‌آنرا ماه‌فرفین گویند

انتونتن ـ با نون وتای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند وپا زند بمعنی داشتن باشد که از دارندگی است

انج ـ بفتح اول وسکون ثانی و جیم اطراف و گرداگرد روی ورخسارباشد وبمعنی بیرون رفتن و بیرون کشیدن هم آمده است و امر باین معنی همهست یعنی بیرون بکش

انجام ـ بروزن اندام انتها و آخرکار وهرچیز باشدکه بنظام آید و فاعل را نیزگویندکه بنهایت رساننده وآخرآورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آخرکن وبنهایت برسان

انجبار ـ با بای ابجد معرب انگبار است و آن رستنی باشد سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویها روید و عصاره آن نیزسرخ میباشد بواسیررا نافع است

انجخ ـ بفتح اول و سکون ثانی وضم ثالث و خای نقطه‌دارساکن بمعنی چین وشکن‌روی واندام وغیره باشد

انچخت ـ با جیم فارسی بروزن بدبخت بمعنی طمع وتوقع باشد

انجختن ـ با جیم بروزن و معنی برجستن باشد

انجخیدن ـ بضم ثالث بروزن برگزیدن درهم کشیده شدن پوست روی واندام باشد

انجدان ـ بضم‌ثالث‌بروزن مردمان‌معرب انکدان است وآن رستنی باشدکه اشترغارگویند و صمغ آنرا بعربی حلتیت وبیخ آنرا اصل‌الانجدان خوانند وبعضی گویندنسناس‌است وآن جانوری باشد شبیه بآدمی

انجرك ـ بکسرثالث وفتح رای قرشت و سکون کاف نام دشتی وصحرائیست غیرمعلوم و مرزنگوش‌را نیزگویند وآن‌نوعی‌ازریاحین است‌که دردواها بکاربرند و درعربی آذان الفار گویند

انجره ـ بروزن پنجره نباتی است‌که‌آنرا بعربی نبات‌النارگویند بفتح بای ابجد و تخم آن را قریض خوانند وتخم آن مستعمل است سه درم آنرا با شیرتازه بخورند قوت باه دهد وبکوبند وبا عسل برقضیب مالندسطبر گرداند

انجسا ـ بفتح اول وسکون‌ثانی وکسرجیم وسین بی‌نقطه بالف‌کشیده بمعنی ابوخلسا است که نوعی از سرخ مرد باشد وآنرا بعربی شجرةالدم گویند خون شکم را بندد

انجغ ـ با غین نقطه دار بر وزن و معنی انجخ است‌که چین وشکنج روی واندام باشد

انجكك ـ با کاف بروزن مردمك دانهٔ باشدسیاه شبیه بدانهٔ امرود و مغز سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست‌که هرچند فراش خیال جاروب سنبل برجل خرسك ریش زند ازپوست آن پاك نتوان‌کرد

انجل ـ بفتح اول وکسرثالث و سکون ثانی و لام رستنی باشدکه آنرا خطمی‌خوانند

انجم روز ـ بکسرمیم کنایه از آفتاب عالمتاب است

انجمن ـ بضم‌ثالث وفتح‌میم وسکون‌نون‌مجلس ومجمع را گویند وبمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده است

انجوج ـ بروزن محلوج چوب عود باشد و

بهترین وی آنست که در ته آب نشیند گویند عود بیخ درختی است که آنرا میکنند ودر زیرخاك دفن میکنند تا مدتی معین بعد از آن برمی آورند پوسیده آنرا می تراشند و وباقی عود خالص می ماندبهترین آن مندلی باشد

انجوخ ـ بروزن مطبوخ چین وشکن روی واندام باشد ازغایت پیری یا بسبب دیگروپژمرده شدن میوه را نیز گفته‌اند وبمعنی آب دهن که آنرا تف گویند هم آمده است

انجوخیدن ـ بروزن سرپوشیدن برهم کشیدن پوست روی واندام را گویند

انجوسا ـ با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی انجسا است که نوعی ازسرخ مرد باشد و بعربی شجرة الدم خوانند خون را به بندد

انجوغ ـ با غین نقطه‌دار بروزن و معنی انجوخ است که چین و شکن روی و اندام باشد و آب دهن را نیز گویند

انجوغیدن ـ بروزن ومعنی انجوخیدن است که برهم کشیده شدن پوست رو و اندام باشد

انجوك ـ بروزن مفلوك نام دشتی و بیاناتی است نا معلوم

انجیدن ـ بروزن رنجیدن بمعنی استرده زدن باشد یعنی حجامت کردن وبمعنی ریزه‌ریزه کردن هم گفته اند و بیرون کشیدن را نیز گویند وبمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده است

انجیده ـ بروزن گندیده بلغت یونانی گندنای کوهی باشدکه بعربی حشیشة الکلب خوانند وصوف الارض نیزگویند و دشوار زائیدن زنانرا سودمند بود وبفارسی بمعنی ریزه‌ریزه کرده شده باشد

انجیر ـ بروزن زنجیرمیوه‌ایست معروف ـ ومطلق سوراخ را گویند عموماً وسوراخ کونرا خصوصاً ونام جوی آبیست درهرات وآنرا جوی انجیل بلام هم میگویند

انجیر آدم ـ نام میوه ایست در هندوستان شبیه بحنظل

انجیردن ـ بفتح اول ودال ابجد بروزن شمشیر زن بمعنی سوراخ کردن باشد چه انجیر بمعنی سوراخ است

انجیره ـ بروزن زنجیره بمعنی انجیره باشدکه میوه‌ایست معروف ونام چشمه‌ایست ازتوابع یزد و ناوچه مقعد و سوراخ کون را نیز گویند

انجین ـ بروزن رنگین بمعنی ریزه ریزه باشد و ریزه‌کننده‌را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ریزه‌ریزه کن وبمعنی کاهگل مالنده هم بنظر آمده است

انحفطینا ـ بفتح اول وسکون ثانی وحای بی ـ نقطه مفتوح بفای‌زده وطای حطی بتحتانی رسیده ونون باالف کشیده بلغت سریانی نوعی ازگل انار است وگویند درخت آن بغیرازگل ثمری دیگر ندارد ریش روده و ریشهای کهنه را نافع است وآنرا بشیرازی گل صد برگ خوانند

اند ـ بروزن ومعنی چند وبمعنی چندان وچندین باشد وشمار مجهول هم هست ازسه تا نه وآنرا بعربی نیف وبضع خوانند و بعضی گویند موازی پانصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال باشد و اندك تصغیر انداست ونام درختی است که آنر بعربی

سوس خوانند و اصل السوس بیخ درخت اندااست وسخن گفتن بشك وگمان باشد که آیا چنانست یا چنین- وسخن گفتن ازروی تعجب را نیز گویند و بمعنی شکر و شکر گذاری و امید وامیدواری هم هست

اندا - برون عمدا بمعنی گلابه و کاهگی بربام و دیوارمالیدن باشدو کاهگل مالنده رانیز گفته- اند و بمعنی غیبت و خبث و بدگوئی هم هست و خوابی رانیز گویند که‌صلحاواتقیا بینندورویای‌صادقه‌همانست ودرعربی بمعنی شبنم باشد

انداچه - بروزن دریاچه بلغت زند وپازندفکر و اندیشه‌راگویند

اندار - بفتح اول بروزن‌افسار سرگذشت وافسانه را گویند و بکسر اول در عربی انداختن باشد

اندارس - بکسررا و سکون سین بی‌نقطه نام شخصی است که رسولی پیش‌عذرافرستاده وعذرا چشم رسول را با انگشت کند

انداز - بروزن پرواز بمعنی قصد و میل‌نمودن و حمله‌کردن باشد و امر با ینمعنی هم هست یعنی قصدکن ومیل‌نمای و قصدکننده‌رانیز گویندوبمعنی‌قیاس هم آمده است واندازه ومقیاس‌ومقدارچیزی راگویندو بمعنی‌مصدر هم آمده است کهانداختن باشد

اندازه - بروزن خمیازه پیمانه هرچیز راگویند و قیاس کردن و اندازه‌گرفتن رانیز گفته‌اند و تعریبش بهندسه کرده‌اندو بمعنی‌قدرت‌وقوت هم‌آمده‌است

اندام - بر وزن انجام معروفست که بدن و عضو آدمی باشد و هر کاریرانیز گویندکه آراسته وبنظام و بااصول بود وبمعنی زیباوزیبائی هم‌آمده است وادب‌و آداب وقاعده‌وروش رانیز گویند وفضای‌خانه‌راهم گفته‌اند

انداو - بسکون‌واو تره‌تیزك باشد وآن سبزی‌است خوردنی و آنرااهل سیستان تره‌میره‌وعربان جرجیر خوانند و بعضی گویند جرجیر صحرائی‌است که ایهقان‌باشد

انداوه - بفتح واو مالهٔ‌استادان‌بنا باشد وآن‌افزار- یست که بدان‌گل و گچ بربام و دیوارمالند و شکوه و شکایت و غیبت رانیز گویند

اندایش- بروزن‌افزایش‌بمعنی کاهگل کردن‌وگلابه وگچ‌مالیدن باشد

اندایشگر- بفتح کاف فارسی وسکون‌رای‌قرشت کاهگل و گلابه بربام و دیوار مالنده را گویند

اندایه - بروزن همسایه بمعنی‌انداوه است که‌ماله استادان گل‌کار باشد و شکوه وشکایات و غیبت رانیز گویند

اندخس - بفتح اول و سکون ثانی ودال بی‌نقطه مفتوح بخای نقطه‌دار و سین بی نقطه زده حمایت‌کننده و پشت‌پناه راگویند

اندخس‌واره - اندخس معلوم وواو بالف‌کشیده و رای بی‌نقطهٔ مفتوح قلعه وحصار و جایگاه و پناه و تکیه‌گاه باشدوپناه دهنده وپشتیوا- نرا نیز گفته‌اند

اندخسیدن - بر وزن کم‌رقصیدن حمایت نمودن و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد

اندر - بر وزن بندر بمعنی در باشد و بعربی فی

گویند همچناتکه اندران و اندرخانه یعنی درون و درخانـه و افادهٔ معنی غیریت نیز میکنند چون بامادر و پدر و خواهرو برادر ترکیب کنند همچو مادراندر و پدراندر و خواهراند و برادراندر

اندراب ـ بـروزن منجلات شهریست از ولایت بدخشان مابین هندوستان و غزنین

اندربای ـ با بای ابجد بروزن صندل‌سای بمعنی ضروری و حاجب و محتاج الیه‌ودربایست باشد و نگون و سرازیر و آویخته رانیز گویند

اندربایست ـ بکسر تحتـانی و سکـون سین‌و فوقانی بمعنی اندربا یست که ضروری و حاجت‌ومحتاج الیه باشد

اندرخود ـ بفتح خای‌نقطه‌دار وسکون واومعدوله و رای بی‌نقطه بمعنی لایق و سزاوار و زیبا باشد

اندرخورا ـ بارای باالف کشیده‌بمعنی اندرخواست که‌لایق‌وسزاوار وزیبا باشد

اندر خورد ـ بسکون دال ابجد بمعنی اندر خور است که‌لایق وسزاوار وزیبا باشدوبفتح‌رای دویم بمعنی زیبد است یعنی می‌زیبد

اندرخوزند ـ بسکون نون و دال‌ابجد بمعنی اندر خـورد است که لایـق و سزاوار و زیبـا بـاشد

اندرز ـ بازای هوز بروزن‌کم عوض بمعنی پندو نصیحت و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتـاب و نـوشته هـم بنظر آمده است

اندرزا ـ بروزن صندل سا،گاو زهره راگویند وآن سنگی است که در میان زهرهٔ گاو یاشیردان او متکون میشود و آنرا بعربی حجرالقبر گویند

اندروا ـ با واو بروزن اندرزا بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی آرزوو حاجتمندی‌هم هست و سرنگون آویخته و واژگونرا نیز گویند

اندرواژ ـ با زای‌فارسی بروزن چنبرباز بمعنی‌اندر ـ و است که سرگشتـه و حیـران و آرزو و حاجتمندی و سرنگون آویخته باشد

اندرواه ـ بروزن لنگرگاه بمعنی‌اندرواژ است که سرگشته وحیران واحتیاج‌وسرنگون‌آویخته باشد

اندروای ـ بروزن‌صندل‌سای بمعنی اندرواه‌است که سر گشته و حیران و سرنگون آویخته باشد

اندروائی ـ بروزن‌کم پروائی بمعنی سرگشتگی وحیرانی‌وآرزوو حاجت‌مندی وسرنگونی باشد

اندروب ـ بفتح اول و ضم ثالث‌بروزن‌کندکوب نام نوعی از جوشش باشدکه پوست‌بدنرا سیاه و خشن گرداند وبا خارش‌باشدوآنرا بعربی قوباگویند

اندروخون ـ بضم‌خای‌نقطه‌دار وسکون واوونون چوب دار شیشعان است وآن رستنی سطبر خارناك باشد

اندروس ـ بروزن سندروس نام مردی بود واو مطلوبی داشت هارونام و هارو درمیان دریا جزیرهٔ داشت و شبها آتش افـروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و

پیش او رفتی یکشب بادی شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا گم گردید

اندروماخس ـ اندرو معلوم و میم بالف کشیده و ضم خای نقطه‌دار وسکون سین بی نقطه نام یکی ازحکمای یونان است گویند در طبابت اعجاز بکار بردی

اندریمان ـ با میم بر وزن عندلیبان نام یکی از مبارزان تورانی است که در جنگ دوازده رخ بر دست گرگین میلاد کشته شد

اندك ـ بسکون کاف تصغیر انداست و اندعددی باشد مجهول میان سه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند وهر چیز کم را نیز گویند

اندکان ـ بروزن بندگان نام شهری و ولایتی‌است مابین سمرقند و چین معرب آن اندجان است

اندلس ـ بضم اول و ثالث و لام وسکون ثانی و سین بی‌نقطه نام‌شهریست در حدودمغرب ونام جزیرهٔ هم‌هست دربالای کوهی و بهر دومعنی بفتح اول وثالث و رابع هم آمده است

اندمه ـ بروزن سرد مه بیاد آوردن غمهای گذشته باشد

اندو ـ بروزن انجو بمعنی اندرون باشد که‌درمقابل بیرون است

اندوب ـ بروزن منکوب جوششی است‌باخارش که‌پوست بدنراسیاه کندو درشت گرداند آنرا بعربی قوبا گویند

اندوج ـ بروزن محلوج بمعنی اندوب‌است وآن جوششی است با خارش که عرب قوبا گوید

اندوختن ـ بروزن افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشدو بمعنی قرض واپس‌دادن هم آمده‌است

اندود ـ بروزن‌مقصود کاهگل وگلایه‌راگویند که بر بام‌ودیوار کرده باشند

اندودن ـ بروزن فرمودن کاهگل وگلابه مالیدن باشد و مطلا و ملمع کردنرا نیز گویند

اندوز ـ بروزن سردوز بمعنی‌فراهم‌آورده وجمع کرده‌شده‌باشدوامر باین معنی‌هم هست‌یعنی جمع کن‌و فراهم‌آور

اندول ـ بروزن معقول گلیمی باشد که آنرا بر چهار چوب با میخها محکم کنند و بجهت استراحت بر آن نشینند واین درملك‌زنگبار معمول است

اندوند ـ بفتح رابع وسکون نون و دال ابجداز اتباع‌است بمعنی تار ومارکه‌زیروزبرشده‌و ازهم پاشیده باشد

اندوه ـ بروزن انبوه گرفتگی دل و دلگیـر یرا گویند

انده ـ بضم‌ثالث‌مخفف اندوه است که گرفتگی‌دل ودلگیری‌باشد

اندهان ـ بروزن مردمان‌جمع اندوه باشدچنانکه جانور راجانوران ومردم را مردمان گویند واین‌جمع بخلاف‌قیاس است چه بغیر از جانوررابالف ونون جمع نتوان‌کرد

اندەقوقو ـ بضم‌دوقاف وسکون دو واو دوائیست که‌آنراحند قوقی خوانند کلف‌رانافع‌است

اندی ـ بروزن لندی بمعنی خاصه باشدکـه در مقابل خـرجی است و بمعنی امیدواری هم‌آمده است و بجای لفظ بودکه و باشد

که هم استعمال میکنند و بمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد و تعجب را نیز گفته‌اند و بمعنی نیز هم آمده است که بعربی ایضاً خوانند

اندیدن - بروزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و سخنی را نیز گویند که ازروی شك وریب و آهستگی گفته شود

اندیشه - بروزن هم پیشه بمعنی فکروخیال باشد وبمعنی ترس و بیم هم آمده است

اندیك - بروزن نزدیك لفظی است از کلمات تمنی که در عربی لیت ولعل وعسی گویند یعنی باشد که وبود که و باید که وبمعنی زیرا که و از برای آنو از این جهت هم گفته‌اند

اندرو - با ذال نقطه‌دارو رای بی نقطه بروزن لبلبو پازهر باشد و آنرا فادزهر نیز گویند و بجای ذال نقطه‌دار زای هوز هم آمده است

انر - بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت هر چیز زشت و بدرا گویند

انروب - بروزن منکوب جوششی است باخارش که بعربی قوبا خوانند و بعضی گویند جوششی است که آنرا بفارسی گر وبتازی جرب خوانند و بازای نقطه‌دار هم گفته‌اند

انزرو - بفتح اول وزای هوز و رای قرشت بو اورسیده بمعنی پازهر است وفادزهر نیز گویند

انزروت - بروزن و معنی عنزروت است و آن صمغی باشد تلخ که بیشتر در مرهمها بکار برند و عنزروت معرب آنست و در مؤید الفضلا باین معنی باذال نقطه‌دارو بای ابجد هم آمده است که اندروب باشد

انژه - بازای فارسی بروزن غمزه مرجمك باشد و آنرا بعربی عدس گویند

انسته - بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی مقصور آنسته است و آن بیخ گیاهی باشد خوشبوی که بعربی سعد گویند

انشاثا - بفتح اول وسکون ثانی وشین قرشت و ثای مثلثه هردو بالف کشیده بسریانی دوائی است که آنرا بفارسی مویزك و بعربی زبیب الجبل خوانند

انطلیون - باطای حطی و لام و تحتانی بروزن عنبرگون بلغت یونانی قوس قزح را گویند که کمان شیطان باشد

انطونیا - بروزن افلونیا بلغت یونانی کاسنی شامی را گویند و آن سرد وتراست وجگر گرم را نافع باشد

انفاق - بکسر اول وسکون ثانی وفای بالف کشیده و بقاف زده روغن زیتون تازه را گویند

انفت - بروزن رحمت نقصان وخسارت وزیانرا گویند که بمعنی غبن باشد ودرعربی بمعنی ننگ وعار آمده است

انفست - بروزن بدمست پرده و تنیدهٔ عنکبوت را گویند

انقردیا - بفتح اول و قاف و سکون ثانی ورا و دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده لغتی است رومی بعضی گویند یونانی ومعنی آن مانند دل باشد و آن چیزیست که بلادر گویند بهترین وی آنست که سیاه و فربه باشد و چون بشکنند پرشیره بود و آن گرم و خشك

است درچهارم، قوت حافظ دهدوذهن را تیز کند و بعربی ثمرة البلادر خوانندو بهندی بلاوه گویند

انقلیا ـ بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام و تحتانی بالف کشیده بلغت اهل مغرب دوائی است که آنرا بفارسی شنکار گویند و بعربی شجرة الدم خوانند و آن نوعی ازسرخ مرو است برگ آن سرخ بسیاهی مایل میباشد با پیه بزکوهی برخنازیر نهند نافع بود و بعضی گویند لغت رومی است

انقون ـ با قاف بروزن میمون بلغت یونانی گل گنده را گویند و آن نوعی ازکماة باشد و آنرا بجهت فربهی حلوا کرده خورند و بعربی وردالمنتن خوانند

انگ ـ بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی ممر آب را گویند که کوزگران از سفال سازند وبجهت مرور کردن آب بهم وصل کنند و نام ولایتی است درهندوستان

انگار ـ بروزن زنگار بمعنی تصور و پندار باشد که از پنداشتن است وتصـورکننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بینگار وانگارش کن وبمعنی انگاره نیز آمده است که کار ناتمام باشد

انگاردن ـ بفتح اول و دال ابجد و سکون نـون بمعنی پنداشتن و تصورکردن وگمان بردن باشد

انگارده ـ بفتح دال بروزن انگاشته افسانه و سرـ گذشت را گویند

انگارش ـ بروزن افزایش بمعنی انگارده است که افسانه وسرگذشت باشد

انگاره ـ بروزن همواره هرچیز نا تمام را گویند وبمعنی انگارش هم آمده است که افسانـه و سرگذشت باشد ویادگذشتها کردن را نیز گویند و از سر گرفتن سرگذشت و افسانه را هم گفته‌اند بطریق کنایه چنانکه اگرکسی بسیار ومکرر ازگذشته بگوید گویند «انگاره میکند» یعنی باز از سرمیگیرد و پس پس خزنده از شرم وحیا را نیز گویند و بمعنی دفتروحساب ونامه اعمال هم نوشته‌اند

انگاریدن ـ بروزن ترسانیدن بمعنی تصورکردن و پنداشتن وگمان بردن باشد

انگاز ـ با زای هوز بروزن پرواز افزار پیشه ـ ورا را گویند وبعربی ادات خوانند وجمع آن ادوات است

انگاشتن ـ بروزن برداشتن بمعنی تصورکردن و پنداشتن وگمان بردن باشد

انگام ـ بروزن ومعنی هنگام است کـه موسوم و وقت باشد

انگامه ـ بروزن ومعنی هنگامه است که مجمع و انجمن بازیگران وقصه خوانان باشد

انگبین ـ با بای ابجد بروزن عنبرین عسل وشهد را گویند

انگبینه ـ بر وزن شنبلیله نام حلوائی است و آن عسلی باشد که نیك بقوام آورده بـاشند و برطبقی ریزند تا سخت شود و دندان گیر گردد

انگدان ـ بضم ثالث ودال بالف کشیده بر وزن مردمان، نسناس را گویند یعنی دیو مردم و آن جانوری باشد وحشی شبیه به آدمی و درموید الفضلا بمعنی بسباس آمده است که

بهندی جاوتری میگویند والله اعلم ـ و نام درختی هم هست که صمغ آنرا بعربی حتیت خوانند ومعرب آن انجدان باشد و باین معنی باذال نقطه‌دار هم آمده است و نام قریه ایست از قرای کاشان که بانگوان اشتهار دارد

انگرده ـ بضم ثالث بروزن افسرده دانهٔ انگور که از خوشه جدا شده باشد

انگریز ـ بسکون ثالث بروزن رنگ ریز رستنی باشد و گل آن مانند گل خسك زرد میشود و اطراف آن خار دارد و آنرا بعربی قرطم بری خوانند وبیونانی طریغان گویند ونوعی ازمردم فرنگ هم‌هست

انگز ـ بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث وزای نقطه‌دار ساکن بیلی باشدکه بآن زمین را هموار سازند

انگژ ـ بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی وزای فارسی آهنی باشد سرکج که فیل را بدان بهرطرف که خواهند برند

انگژد ـ بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی و زای فارسی ودال ابجد ساکن مطلق صمغها را گویند عموماً وصمغی باشد بغایت بدبوی وآنرا بعربی حتیت خوانند و آنرا انگژد بسبب آن گویند که صمغ درخت انگدان است واصل آن انگدان ژد باشد بفتح زای فارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ است وآن گرم وخشك است دردرجه سیم

انگژك ـ با زای هوز بروزن مرجمك، کجك فیل را گویند وآن آلتی باشد سرکج ازآهن که فیلبانان فیل را بدان بهرطرف که خواهند برند وبازای فارسی هم بنظر آمده است

انگژوا ـ بکسر ثانی وسکون زای فارسی و واو بالف کشیده بر وزن منزلها جائی را گویند که شبها گوسفندان را در آنجا نگاه دارند وگوسفندانرا نیز گفته‌اند وبمعنی دانه وهسته میوه‌ها هم آمده است

انگژه ـ با زای فارسی مفتوح بروزن خربزه مخفف انگوژه است که صمغ درخت انگدان باشد وآنرا عربان حتیت وشیرازیان انگشت‌گنده گویند و با زای هوز نیز آمده است

انگسبه ـ بفتح اول وثالث وسکون ثانی و سین بی‌نقطه وفتح بای ابجد برزیگر را گویند که صاحب سامان بود وکارکنان و زراعت کاران بسیارداشته باشد

انگشبه ـ با شین نقطه‌دار بروزن و معنی انگسبه است که برزیگر صاحب سامان باشدوسوداگر صاحب مایه را نیز گفته‌اند

انگشت ـ بضم ثالث معروفست که هریك از انگشتان دست و پای باشد و بکسر ثالث زغال را گویند که اخگر کشته شده است

انگشتال ـ بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده و لام ساکن مردم ضعیف و نحیف وعلیل و بیمار ناك وصاحب نقاهت را گویند

انگشت بدندان گزیدن ـ کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و حسرت و افسوس خوردنرا نیز گویند

انگشت برچشم نهادن ـ کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد وانگشت بردیده نهادن هم همان است

انگشت برحرف نهادن ـ کنایه از عیب گرفتن ونکته‌گیری کردن باشد

انگشت بر دهان گذاشتن ـ کنایه از حسرت و افسوس وتعجب وتحیر باشد و اشاره کردن خاموشی هم‌هست

انگشت برك ـ انگشت معلوم برك بضم بای ابجد وفتح رای قرشت وسکون کاف جانوریست که آنرا موش کور میگویند و پیوسته در زیرزمین میباشد وبیخ درخت ونباتات می‌خورد گویند پیاز و گندنا را بسیار دوست میدارد چون بردر سوراخ اونهند بیرون آید اورا بگیرند وگوشت او زهرقاتل است

انگشت برلب زدن ـ کسی را برسرحرف آوردن باشد

انگشت خائیدن ـ کنایه ازحسرت و افسوس و ندامت وپشیمانی باشد

انگشت دشنام ـ کنایه ازانگشت نهادن باشد چه درعوض آن دشنامی خواهد شنید

انگشت زدن ـ آن است که کسی از خوشحالی انگشتها را برهم زند

انگشت شك ـ بفتح شین نقطه‌دار و سکون کاف انگشت شهادت را گویند

انگشت عروس ـ نام قسمی ازحلواباشد که آنرا انگشت عروسان هم‌گویند ونوعی ازانگور هم هست

انگشتك ـ بکسر ثالث وفتح فوقانی و سکون کاف‌صمغ درخت انگدانرا گویند وبعربی حلتیت خوانند

انگشتك زدن ـ بمعنی انگشت زدن باشد یعنی درهنگام خوشحالی‌انگشتانرا بر هم زنند چنانکه صدائی از آن ظاهرگردد

انگشت‌گزیدن ـ بفتح کاف‌فارسی کنایه ازتأسف وپشیمانی وندامت وحیرت باشد

انگشت کشیدن ـ کنایه از محو کردن و نابود انگاشتن باشد

انگشتك عروس ـ بمعنی انگشت عروس است که نام قسمی ازحلوا باشد

انگشت گنده ـ انگشت معلوم گنده بفتح کاف فارسی وسکون نون وفتح دال ابجد صمغ درخت انگدان است که بعربی حلتیت و صمغ‌المحروت خوانند

انگشت نما ـ کنایه از شهرت کردن باشد و نمودن چیزیرا بانگشت واستعمال این در بدنامی بیشتراست

انگشت نهادن ـ بمعنی انگشت دشنام است و کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن باشد

انگشت نیل کشیدن ـ کنایه از رسوائی و نشان فقرو ترك دادن کارباشد

انگشتو ـ بضم فوقانی وسکون واو چنگالی و مالیده را گویند وآن نانی باشد گرم‌که با روغن وشیرینی درهم بمالند

انگشتوا ـ بکسرثالث و واو بالف کشیده نانی باشدکه آنرا بر روی آتش زغال وغیره پزند

انگشته ـ بضم ثالث بر وزن خرپشته آلتی باشد ازچوب مانند پنجهٔ دست ودستهٔ نیزدارد که برزیگران خرمن کوفته شده را بدان بباد دهند وبفتح ثالث برزیگررا گویند که‌صاحب ثروت بود وکارکنان بسیارداشته باشد و

باین معنی بکسر ثالث هم آمده‌است وسودا گرصاحب مایه را نیزگویند

انگل ـ بفتح ثالث بروزن جنگل کسی را گویند که صحبت اومکروه طبیعت باشد وحلقه را نیزگویند که گوی گریبان را درآن اندازند و بمعنی تکمه و گوی گریبان هم آمده است

انگلندو ـ بفتح اول وثالث و لام وسکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده چوبی باشد مدور و مجوف و دسته دار که سنگریزها درجوف آن ریخته باشند وچون بجنبانند صدائی کند وطفلان را بدان مشغول سازند

انگله ـ بفتح ثالث بروزن حنظله گوی گریبان وتکمه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه ایست که تکمه وگوی را ازآن بگذرانند

انگلیون ـ با یای حطی بروزن عنبرگون نام کتاب نصاراست که انجیل عیسی باشد و نام کتاب مانی نقاش هم هست ودیبائی نیز بوده است هفت رنگ که هرهفت رنگ در آن ظاهرمیشده گویند این لغت هرجاکه با عیسی وصلیب وچلیپا مذکورمی گردد مراد ازآن انجیل است وجائیکه با نقش ونگار وگل ولاله گفته میشود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد وبوقلمون را نیزگویند و آن نوعی ازچلیپاسه است

انگوان ـ با واو بروزن ومعنی انگدانست که درخت حلتیت باشد وحلتیت صمغ آن درخت است وبغایت بدبوی میباشد

انگوپا ـ با بای فارسی بروزن محمودا بلغت زند وپا زند کاسنی را گویند وآن گیاهی است معروف وبعربی هندبا خوانند

انگوتین ـ بکسرفوقانی وسکون تحتانی ونون بلغت زند وپا زند گاوکوهی را گویند

انگور زیتونی ـ نوعی از انگور سیاه است شبیه بزیتون طبیعت آن گرم و تراست و بعربی اصابع العذاری گویند

انگوژه ـ با زای فارسی بر وزن سنبوسه صمغ درخت انگدان باشد وبعربی حلتیت وصمغ المحروث خوانند وتخم آنرا بذرالانجره وقریض گویند

انگول ـ بروزن مقبول حلقهٔ باشد که گوی گریبان وتکمهٔ کلاه را از آن بگذرانند و بمعنی گوی گریبان وتکمه کلاه نیز آمده است

انگوله ـ بروزن زنگوله بمعنی انگول است که تکمهٔ کلاه وگوی گریبان و حلقه باشد که تکمه را ازآن میگذرانند

انگیان ـ بضم ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بروزن و معنی انگدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است

انگیختن ـ بمعنی جنبانیدن ازجای وبرشورانیدن وبلند ساختن وبرکشیدن باشد وبمعنی دور کردن وپیدا کردن وساختن وافشا کردن هم آمده است

انگیر ـ بروزن زنجیر انگور را گویند و بعربی عنب خوانند

انگیز ـ بروزن مهمیز بمعنی برانگیخته وبلندساخته وبرخیزانیده باشد

انگیزه ـ بروزن کفلیزه بمعنی سبب وباعث چیزها

باشد

انکیس ـ باکاف تازی بروزن ادریس نام‌شکلی است ازاشکال رمل ودرعربی بمعنی برگشته وبرگشتن باشد

انگیل ـ باکاف فارسی بروزن زنبیل حلقه‌ای‌را گویندکه‌گوی گریبان وتکمه کلاه را ازآن بگذرانند و تکمه و گوی گریبان را نیز گفته‌اند

انگیله ـ بروزن غربیله بمعنی‌انگیل است که‌گوی گریبان وحلقه‌گوی گریبان باشد

انوپا ـ بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وبای فارسی بالف کشیده‌گاوزبان تلخ را گویند وآن گیاهی است که دردواها بکاربرند و کاسنی را نیز گفته‌اند که بعربی هند با خوانند

انورسما ـ باراوسین بی‌نقطه ومیم بروزن ابودردا بلغت‌یونانی‌سیلان خونرا گویند

انوشا ـ با ثالث مجهول وشین نقطه دار بالف کشیده‌مذهب وکیش گبرانرا گویند وبمعنی شادی وخرمی وعدالت هم‌آمده است

انوشه ـ بفتح اول ورابع بمعنی خوش و خوشا وخرم و خوشحال باشد و شراب انگوری را نیزگفته‌اند ونام عمه شاپور هم هست و پادشاه نوجوانرا نیز گویند وبمعنی آفرین و بارك‌الله هم آمده است که بعربی طوبا ومرحبا خوانند وبضم اول نیز گفته‌اند

انومیان ـ بکسرمیم بروزن‌مجوسیان بلغت‌یوناتی شقایق را گویند وآن نوعی از لاله باشد و در صحاح‌الادویه بهمین معنی باسقاط نون آخرآورده است وگفته است که این لغت رومی است والله‌اعلم

انوئیدن ـ بروزن نبوئیدن بمعنی ناله و زاری و نوحه‌کردن باشد

انهوبا ـ با های هوز وبای ابجد بروزن محمودا بلغت زند و پازند ستاره مشتری‌را گویند

انیبا ـ با بای ابجد بروزن چلیپا بلغت زند و پا زند درخت مورد را گویند وبرگ آنرا در دواها بکاربرند وبجای بای ابجدتای‌قرشت هم بنظر آمده است

انیر ـ بروزن امیر، خوی زشت و طبیعت بد را گویند

انیران ـ بروزن امیران نام فرشته ایست موکل برعقد و نکاح و نام روز سی ام است از هرماه شمسی و به‌این معنی با زای نقطه‌دار بروزن عزیزان هم آمده است

انیژ ـ با زای فارسی بروزن کنیزگیاهی است‌که آنرا بوی مادران گویند وعقرب از آن بگریزد

انیس اعضا ـ کنایه از چشم است و بعربی عین گویند و اشارت به محبوب و مطلوب هم هست

انیسان ـ بروزن‌خسیسان بمعنی بیهوده وخلاف وکذب ودروغ ومخالفت‌باشد

انیسون ـ بروزن شبیخون بلغت یونانی رازیانه رومی باشد وآنرا بعربی حلوه گویند بضم حای بی‌نقطه تشنگی را فرونشاند وشکم‌را به بندد وبعضی‌گویند انیسون عربی است نه یونانی وبمعنی انیسان هم آمده است که بیهوده وخلاف وکذب و دروغ باشد

انیسه ـ بروزن هریسه هرچیز بسته را گویندکه

بدشواری ازهم جدا شود وحل گردد

انیشه ـ بروزن همیشه جاسوس و چاپلوس را گویند وبمعنی انیسه هم آمده است که هر۔ چیز بسته ومنجمد باشد چه درفارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند

انین ـ بر وزن زمین ظرفی باشد ازسفال مانند سبو و خمچهٔ بزرگی که دوغ را در آن کنند و بجنبانند تا روغن از ماست جدا شود

او ـ بضم اول وسکون ثانی ضمیرغایب است نسبت بذوی‌العقول چه غیرذوی العقول را آن گویند

اوا ـ بروزن هوا بمعنی آواز باشد وبمعنی ابا هم هست که شور باوآش باشد

اوار ـ بفتح اول بروزن شراربمعنی دفتروحساب دیوانی باشد وبضم اول گرما وهوای گرم را نیز گویند

اواره ـ بفتح اول بروزن شراره دفتر حسابی باشد که حسابهای پراکنده دیوانی را در آن نویسند و در این زمان آن دفتر را اوارجه گویند وبمعنی دیوان خانه یعنی دارالاماره هم آمده است که بارگاه ملوك و سلاطین باشد و ریزه آهنی را گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب برآیدو بضم‌اول گرما وهوای‌گرم‌راگویند

اوارین ـ بروزن شیاطین، زشت و بد را گویند چنانکه پرآرین خوب ونیکورا

اوام ـ بروزن عوام قرض و وام را گویند وبمعنی رنگ‌ولون هم آمده است

اوبا ـ باباء ابجدبروزن‌سودانام پسرزاده سلیمان علیه‌السلام است که پسر رجوعام باشد

اوبار ـ بفتح اول بروزن افسار ، چیزی بگلوفرو برنده وبلع کننده را گویند و هر چیز که فرو رود یعنی که بلع شود وهرجانوری‌که جانور زنده را فرو به‌برد گویند اوباریدو بمعنی آتش غالب‌وزهر مهلك نیز گفته‌اند و بمعنی خانه وسراهم آمده است وامربفرو بردن و بیرون افکندن هم هست یعنی فرو ببر و بیرون بیفکن و بضم اول ناله و زار۔ یرا گویند

اوباریدن ـ بفتح اول بروزن سرخاریدن‌ناجاویده فرو بردن راگویند و بعربی بلع خوانند و و بمعنی افکندن هم‌هست و بضم اول‌بمعنی ناله‌وزاری‌کردن باشد

اوباش ـ بروزن افراش مردم عامی هیچ نفهمیدهٔ بی سرو پا و جلف و بسر خود و متعصب را گویند

اوباشتن ـ بر وزن بر داشتن بمعنی پر کردن و افکندن باشد

اوبرد ـ بضم ثالث‌بروزن‌افشرد یعنی‌ناجاویده‌فرو بردو بلع کرد

اوبس ـ بضم اول وکسر ثالث بروزن مونس خویش و پیوند وقرابت راگویند

اوبه ـ بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث و ظهور ها نام قریه ایست از قرای هرات

اوج ـ بفتح اول بروزن موج معرب اوك‌است‌که مقابل حضیض‌باشدوبلندترین‌درجهٔ کواکب بود و آن نقطهٔ ملاقات سطح محدب فلك باشد از افلاك جزئیه سبعه سیاره با حوامل

ایشان و نام نغمه‌ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت هندی است

اوچت پمن - باجیم فارسی و فوقانی و بای فارسی و میم بروزن تعزل تکن بلغت زند و پازند بمعنی انگشت باشد مطلقاً خواه انگشت پا و خواه انگشت دست

اوچه - بضم اول و فتح جیم فارسی مشدد نام شهر و مدینه ایست

اوچیزی - بازای هوز بروزن موسیقی بمعنی ماهیت وچگونگی چیزی باشد

اوچیزیان - بضم اول بروزن نوشیروان بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است

اودا - بفتح اول بروزن سودا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند

اودا سالیون - اودا معلوم با سین بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بیونانی کرفس کوهی باشد چه اودا بمعنی کوه و سالیون کرفس را گویند و تخم آنرا فطرا سالیون خوانند چه فطرا بیونانی مطلق تخم را گویند

اودر - بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند

اوردن - بضم اول و ثالث بروزن بو بردن بلغت زند و پازند بمعنی مردن و از عالم رفتن باشد

اودس - بفتح اول و ثالث بروزن نورس وجب و بدست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقداریست از سر انگشت کوچك تا سرانگشت بزرگ دست آدمی

اودست - بروزن بدمست بمعنی اودس است که وجب و بدست و شبر باشد

اوده - بروزن روضه نام شهری و مدینه ایست

اوذر - بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه‌دار و سکون رای بی نقطه بلغت یونانی آب را گویند و بعربی ماء خوانند

اور - بضم اول بر وزن مور بمعنی مشت باشد عموماً و مشتی را گویند که بر دهن شخصی زنند خصوصاً و بادام و پسته و گردکان و امثال آنهارا نیز گویند که مغزشان ضایع و تیز شده باشد

اورا - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده حصار و قلعه را گویند

اوراز - بروزن و معنی افراز است که فراز و بالا و بلندی باشد

اوراشتن - بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن و افراختن باشد

اورامن - بضم اول و فتح میم و سکون نون نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی باشد و نام دهی است از مضافات و توابع جوشقان مشهور باورامه و چون این قسم گویند گیرا شخصی ازخنیاگران آن ده وضع کرده بود بنابرآن باورامن شهرت یافت

اورامه - بامیم بروزن روزانه بمعنی اورامن است که نوعی ازگویندگی فارسیان باشد و نام دهی است از توابع جوشقان

اوردیدن - بفتح اول و ثانی بروزن نوردیدن جنگ کردن وحمله نمودن راگویند

اورس - بفتح اول و کسر ثانی و سکون را و سین

بی نقطه درخت سرو کوهی را گویند و بعربی عرعر خوانند

اورشلیم ـ بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت و لام و سکون ثالث و تحتانی و میم نام شهریست که بیت المقدس در آن شهر واقع است واو ـ را او رسلم باسین بی نقطه و حذف تحتانی هم میگویند و بعضی گویند این لفظ فرنگی است

اورك ـ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف ریسمانی باشد که اطفال در ایام عیدو نوروز درشاخ درخت و مانند آن آویزند و بر آن نشسته درهوا آیندو روند

اورکوه ـ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بو اورسیده و بهازده شهر یست از عراق عجم که با برقو شهرت دارد وابرقوه معرب آنست و چون این شهر بر کوهی واقع است بنابر بر آن بدین نام خوانده اند

اورمالی ـ بامیم بروزن کوتوالی لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دهن العسل باشد و آن روغنی است از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا عسل وادونیز خوانند گرم و تراست درچهارم

اورمز ـ بضم اول و میم و سکون ثانی مجهول و ثالث وزای نقطه دار نام ستاره مشتری باشد و نام روز اول است از هر ماه شمسی نیك است در این روز نو پوشیدن و سفر کردن و مهر بر کاغذ نهادن و بد است قرض ووام دادن و نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز اورمز تعلق باو دارد و نام پسرزاده اسفندیار هم هست که پسر بهمن باشد

اورمزد ـ بروزن روز دزد بمعنی اورمز است که نام روز اول ازهرماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام فرشتهٔ که موکل است برروز اول هرماه و نام پسرزاده اسفندیار باشد

اورمك ـ بروزن اوزبك کلاه و طاقی پشمین را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند

اورنج ـ بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و نون و جیم سگ انگور را گویند و آنرا بعربی عنب الثعلب خوانند و در دواها بکار برند و بضم اول و سکون ثانی مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که انگور آنرا خورده باشند و باین معانی بجای حرف ثالث لام هم بنظر آمده است

اورنجن ـ بفتح اول بروزن نوبت زن میلی باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بردست و پای کنند آنچه دردست کنند دست اورنجن و آنچه در پای کنند پای اورنجن خوانند

اورنجین ـ بروزن فروردین بمعنی ارنجن است و آن میلی باشد ازطلا و نقره که زنان بردست و پای کنند

اورند ـ بروزن سوگند مکروفریب و دعا و خدعه باشد و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان است و بمعنی شأن و شوکت و شکوه وعظمت و زیبائی و بها نیز آمده است و نام یکی از پسران کی پیشین ابن کیقباد است و او پدر لهراسب بوده و بخت و طالع و زندگان را هم گفته اند ورودخانه عظیم و بزرگ رانیز گویند مطلقاً همچو رود نیل و دجله بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا

هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند و سیاهی را نیز گفته‌اند که در مقابل سفیدیست

اورندیدن - بر وزن بر هم چیدن مصدر اورند است بمعنی فریب دادن و مکر و حیله نمودن

اورنگ - بروزن فرهنگ تخت پادشاهی باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی وشادی و خوشحالی و زندگانی هم هستو مکرو فریبو حیله را نیز گویندو نام‌شخصی‌است که او عاشق گلچهره نامی بوده نام‌جانور کی هم‌هست که عربان ارضه خوانند

اورنگی - بروزن‌فرزندی نام‌پرده‌ایست‌ازموسیقی ونام لحن سی‌ام است ازسی لحن باربد

اوروختن - بروزن و معنی‌افروختن‌است که‌روشن کردن‌آتش وچراغ باشد

اوره - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی‌بمعنی‌ابره است که روی قبا وکلاه و امثال آن باشد چه در فارسی باواو بهم‌تبدیل می‌یابند

اوریا - بر وزن بوریا نام شخصی است که داود علیه‌السلام اورا بجنگ فرستاد و اودرجنگ کشته شد و داود زن اوراخواست وسلیمان علیه‌السلام از آن زن بهم رسید و بعضی گویند جدمادری‌سلیمان‌است وجمعی‌گویند برادر داود علیه‌السلام بود

اوریب - بضم اول‌وخفای‌ثانی‌وکسر ثالث‌وسکون تحتانی‌وبای ابجدآنست که‌درعربی‌محرف وبترکی قیقاج‌گویند

اوریو - بکسر ثالث و سکون واو بروزن و معنی اوریب است که بترکی قیقاج وبعربی محرف‌گویند

اوز - باتشدید ثانی بروزن هوز نوعی ازمرغابی بزرگ باشد و بفتح اول‌وکسر ثانی‌وبکسر اول‌وثانی‌هم آمده‌است گویند عربی است

اوزار - بر وزن و معنی افزار پیشه‌وران وکفش وپا افزار و یا داروی گرم باشدمثل فلفل و دارچینی و زیره وغیره که در دیک طعام ریزند

اوزایش - بروزن و معنی افزایش است یعنی زیاده شدن

اوژن - بازای فارسی بر وزن روزن بمعنی انداز باشدکه از انداختن‌و افکندن است و بمعنی فاعل هم هست که اندازنده و افکننده باشد و امر باین معنا هم آمده است یعنی بینداز و بیفکن و قتل و کشش را نیزگریند که‌از کشتن باشد

اوژند - برزن و معنی‌افکنداست که ماضی‌افکندن‌و انداختن باشد

اوژندیدن - بروزن برهم چیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد

اوژنید - بروزن برمزید بمعنی افکند و انداخت باشد که ماضی افکندن وانداختن است

اوژول - بروزن‌مقبول بمعنی انگیز و تقاضا باشد وتعجیل‌و شتاب را گویند

اوژولنده - بروزن افروزنده بمعنی برانگیزنده و تقاضا کننده باشد

اوژولیدن - بر وزن افزونیدن بمعنی برانگیختن بجنگ و غیره باشد و تقاضانمودن‌وتعجیل کردنرانیز گویندو بمعنی پریشان کردن هم بنظر آمده‌است

اوزون ـ بازای هوز بروزن موزون بمعنی افزون وافزایش وزیادتی باشد

اوس ـ بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بمعنی امید و امیدواری ورجا باشد و بضم اول بزبان رومی بمعنی امیرو بزرك و خرامیدن وگذشتن وسبقت گرفتن بود ودر جائی دیگر بجای میم سین بی‌نقطه باشد واللهاعلم

اوسان ـ بروزن چوگان بمعنی فسان باشد و آن سنگی است که شمشیرو خنجر و کاردبدان تیز کنند

اوسبید ـ با بای ابجد بروزن بوسعید دوائیست که آنرا نیلوفرهندی گویند گرم و خشك است و محلل بادها ونفخها وبفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است

اوستاخ ـ بضم اول وسکون ثانی و ثالث بالف کشیده وبخای نقطه‌دارزده بمعنی دلیرشدن و دلیری‌نمودن وبی‌ادبی کردن باشد وآنرا بعربی جسارت خوانند که گستاخی باشد

اوستاد ـ بروزن نوشباد دانندهٔ و آموزاننده علمی و عملی بود از امورکلی وجزئی

اوستام ـ با ثانی مجهول وسکون میم یراق زین ولجام‌اسب راگویند ومردم‌معتمد واعتمادی را نیزگفته‌اند وبمعنی آستانه در خانه هم‌آمده است

اوستان ـ بروزن دوستان مردم امین ومعتمدباشد وبمعنی ساخت ویراق زین و لجام است و آستانه خانه هم‌هست

اوستیم ـ با فوقانی بتحتانی کشیده و بمیم زده آستین جامه راگویند و بمعنی خونوریمی باشدکه ازجراحت رود

اوسو ـ بضم اول بروزن کوکو بمعنی ربودن و رباپندگی بود وبفتح اول هم باینمعنی ـ و بمعنی ماتم وعزا باشد

اوسون ـ بروزن ومعنی‌افسون‌است وآن خواندن کلماتی باشد مرعزایم خوانان و ساحران را بجهت حصول مقاصد خود و رام کردن جانوران و حیله و تزویر را نیز گفته‌اند

اوسه ـ بضم اول بروزن بوسه بمعنی ربودن و ربایش و رباپندگی باشد و باینمعنی بفتح اول هم گفته‌اند

اوسیمون ـ بفتح‌اول وسکون‌ثانی وثالث‌بتحتانی رسیده ومیم بواو ونون زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا تودری گویند اگر با آب بیامیزند و بر ورمهای بن گوش و بر ورمهای صلب ضماد کنند نافع باشد

اوش ـ بروزن موش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه مابین سمرقند وچین

اوشال ـ بفتح اول بروزن گودال تالاب و برکه وآب انبار وخزانهای آب را گویندکه در کوهها میشود

اوشان ـ بفتح اول بروزن چوگان بمعنی افشان باشدکه از پاشیدن و افشاندن است و بضم اول بمعنی آنهاست که جمع غایب باشد

اوشنگ ـ بروزن اورنگ ریسمانی باشد که در خانها بندند وجامه وازار وروپاك ولنگی و

قطیفه و امثال آن بر آن اندازند و گاهی خوشهای انگور نیز آویزند و آنرا بعربی معلاق خوانند

اوش وبوش – بفتح اول وبای ابجد، این لغت از اتباع است وبمعنی تبختر و خودنمائی و کرو فروخودآرائی باشد

اوشه – بضم اول بر وزن توشه نام رستنی است دوائی وآن باغی وصحرایی هردو میباشد باغی رامرزه گویند وآن سبزی است که با طعام خورند و صحرائی را بعربی سعتر خوانند و بفتح اول بمعنی شبنم بود و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه نشیند

اوشهنك – با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن هوشمند نام اصلی هوشنگ است

اوغا – بفتح اول بروزن غوغا بمعنی بادباشد و بعربی ریح گویند

اوغر – بروزن گوهرمجمع سلاطین و اشراف و حکام و اکابرباشد وجائی را نیز گویند که باد بسیار وزد

اوفتادن – بمعنی افتادن است که ازپای در آمدن و دورشدن باشد

اوفسانه – با ثانی مجهول با سین بی نقطه بر وزن قوشخانه افسانه و سرگذشت را گویند

اوفطاریون – بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف وطای حطی بالف کشیده وکسر رای قرشت و تحتانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی غافت را گویند وآن گلی است که دراز وکبود ولاجوردی است داء-

الثعلب را نافع بود

اوقیمن – بفتح اول وقاف و میم وسکون ثانی و تحتانی و نون بیونانی نوعی از ریحان کوهی است که آنرا بادروج خوانندگویند اگر آنرابخایند ودرآفتاب نهندکرم بسیاری ازآن تولدکند وبکسرقاف هم بنظر آمده است که بروزن لرزیدن است

اوك – بضم اول و سکون ثانی مجهول وکاف نام قلعه ایست مابین فراه وسیستان و بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بمعنی اوج است که درمقابل حضیض باشد و اوج معرب آنست

اوکار – بروزن ومعنی افکار است که جراحت پشت چاروا باشد و زمین گیرو بجامانده و آزرده رانیزگویند وباید دانست که در لغت فارسی چنانکه بای ابجد بواو تبدیل می یابدفای سعفص نیز تبدیل می یابدچنانچه درفواید گذشت

اوگنج – بر وزن شطرنج ندامت و پشیمانی را گویند

اوگند – بروزن و معنی افکند باشد که ماضی افکندن وانداختن است

اوگندن – بر وزن و و معنی افکندن و انداختن باشد

اوگنید – با کاف فارسی بر وزن و معنی افکنید است که از افکندن وانداختن باشد

اوکو – بضم اول بر وزن کوکو بوم را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد

اولاد – بروزن فولاد نام دیوی بوده است از

مازندران

اول فروردکان ـ روزی باشد که ده روز باول فروردین ماه مانده باشد وهمچنانکه باعتقاد اهل اسلام روزجمعه زیارت‌قبور اموات نمودن افضل‌است بزعم فارسیان درین‌روز زیارت دخمها کردن بهتر است و در این ایام موبدان بجهت ارواح مردگان زند خوانند

اول‌قنوت ـ کنایه ازصبح اول است که صبح کاذب باشد

اولنج ـ بفتح اول و سکون ثانی و نون و جیم بمعنی اورنگ است که‌تخت پادشاهان باشد وعقل‌و دانش و فروزیبائی و شادی وخوشحالی وزندگانی‌رانیز گویند و بمعنی‌مکرو فریب و حیله هم‌آمده است وسگ انگور را نیز گفته‌اند که بتازی عنب‌الثعلب‌خوانند و بضم‌اول چوب‌خوشه انگور باشدکه دانه‌های آنرا چیده باشندو بعربی آنراعمشوش خوانند

اوماج ـ باثانی مجهول‌بروزن محتاج نوعی از آش آرد باشد و باسقاط ثانی هم آمده است

اومادا ـ بفتح اول وسکون ثانی و میم و دال‌بی نقطه بالف‌کشیده بلغت یونانی عصارهٔ قثاءالحمار است‌که خیارزه سپند باشد و آن رستنی است مانند کبرلیکن خارندارد وآنرا میگیرند و میفشارند ودرظرفی کرده خشک‌میکنندوبعد ازآن قرصها میسازند گرم وخشک است درسیم

اومالی ـ بضم اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ولام بتحتانی رسیده همان اورمالی است که دهن‌العسل باشد و آنرا عسل داود هم گویند گرم و تراست درچهارم

اومان ـ بروزن چوگان قریه‌ایست ازقرای‌همدان ومولد اثیرالدین آنجا است

اونج ـ بضم‌اول وثانی وسکون نون وجیم‌الفت وموانست را گویند

اوند ـ بفتح اول وثانی بروزن سمند ظرف و اناررا گویند و بکسرثانی بمعنی فریب و خدعه باشد

اونگ ـ بروزن اورنگ بمعنی اوشنگ است و آن ریسمانی باشدکه قبا و لنگی وقطیفه و امثال آن بر آن اندازند و گاهی خوشهای انگور نیزازآن بیاویزند

اونو ـ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده بلغت یونانی شراب را گویند که خمر باشد وباین معنی بضم اول هم آمده است چه‌اونومالی لفظی‌است‌یونانی‌مرکب از شراب وعسل و مالی عسل را می ـ گویند

اونیا ـ با اول بثانی زده و کسرثالث و تحتانی بالف‌کشیده بلغت سریانی زعرور باشد و آنرا درخراسان علف شیران وبعربی‌تفاح‌البری خوانند

اووك ـ بضم اول وفتح ثانی و واو بواو دیگر رسیده وبکاف زده صمغی است‌که آنرا بعربی صمغ الدامیثا گویند و از حدود شبانکارهٔ شیرازآورند

اوی ـ بضم اول وسکون ثانی وتحتانی بمعنی اوباشدکه ضمیرغایب است

اریش - با رای قرشت بروزن پریوش بلغت زند و اوستا مقداری باشد از گناهان

اویژه - با زای فارسی بروزن همیشه خالص و وخاصه وپاك وپاکیزه را گویند و شراب انگوریرا نیز گفته‌اند وباین معنی بازای هوز هم آمده است

اویس - بضم اول وفتح ثانی و سکون تحتانی وسین بی نقطه یکی از نامهای گرگ است که بعربی زیب گویند ونام یکی ازاولیای تابعین هم هست و او درجنگ صفین شهید شد رحمة‌الله علیه

اه - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه‌ایست که دروقت افسوس وحسرت گویند

اهار - بروزن بهار پالودهٔ که برکاغذ وشوربائی که برجامه مالند

اهر - بروزن بهرنام موضعی است ازآذربایجان که رودخانهٔ عظیمی دارد ونام درختی هم هست که ثمرآنرا زبان گنجشك و بعربی لسان‌العصافیرخوانند وشکوفه وبهارآنرا سنبل‌الکلب خوانند

اهرامن - بروزن تردامن‌راهنمای بدیها را گویند وشیطان ودیوانه را نیز گفته‌اند

اهران - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده و بنون زده تیشهٔ درودگری را گویند

اهرم - بروزن همدم چوبی باشد که هریسه را بدان کوبند

اهرمن - بفتح ثالث بروزن کرگدن راهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکیهاست و دیورا نیز گویند و بکسرثالث هم آمده است

اهرن - بروزن بهمن بمعنی اهرمن باشد که رهنمای بدیها وشیطان است وجن را نیز گویند ونام داماد قیصر روم است واو با گشتاسب هم سلف بوده یعنی هرکدام یك دختر قیصررا داشته‌اند وبزبان هندی سندان زرگری وآهنگریرا گویند

اهرون - بروزن مجنون نام حکیمی بوده است یهودی که درجمیع علوم خصوصاً درعلم طب مهارتی تمام داشته

اهریمن - بروزن لغزیدن بمعنی اهرمن است که رهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکی است و شیطان و دیو و جن را هم گفته‌اند

اهریمه - بروزن پشمینه راهنمای بدیها باشد و شیطانرا نیز گویند

اهزون - بفتح اول بروزن محزون بمعنی این زمان و همین ساعت باشد و بضم اول نازاینده وسترون وا گویند و بعربی عقیمه خوانند

اهك - بروزن نمك، آهك‌راگویند وبعربی کلس ونوره خوانند

اهلبوب - بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ابجد مضموم بواووبای‌دیگر زده بلغت زند و پازند بهشتی را گویند که‌در مقابل دوزخی‌است

اهل‌نشست - کنایه ازگوشه‌نشینان‌ودرویشان تارك دنیا باشد

اهمر - بروزن احمرشغال را گویند و آن‌جانور-

پست مانند سگ لیکن ازسگ کوچکتر است گویند درعهد کسری بهم رسیده و پیش از آن نبوده

اهمه ـ بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شده و ناقص شده

اهنامه ـ بروزن شهنامه بمعنی کرو فروخود؛ واهی وخودنمائی و دولت وعشق ورسوائی باشد وهرچیزی رانیز گویند که زود از دست برود و ازانتفاع بازماند و شکسته شود

اهنوخوشی ـ بفتح اول وسکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خای نقطه‌دار مفتوح و واو معدوله وشین قرشت بتحتانی رسیده اهل حرفت را گویند و این چهارم قسم است از اقسام مردم که جمشید قرارداده بود و آن چنان است که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول را کانوزی نامید و فرمود که درکوهها و غارها مکان کنند و بعبادت خدا وکسب علوم مشغول باشند ودویم رانیساری خواند وگفت سپاه‌گری بیاموزند وسیم را نسودی نام کرد و حکم فرمود که کشت و زراعت کنند وچهارم را اهنو خوشی لقب داد وگفت بانواع حرفتها بپردازند

اهنود ـ بفتح اول و ثالث ورابع وسکون ثانی و دال ابجد نام روز اول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم است

اهوار ـ بروزن رهوار حیران و واله و شیفته را گویند

اهواز ـ بروزن شهناز نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوای بسیار بدی دارد وهر که یکسال در آنجا مقام کند البته درعقل او نقصان بهم رسد و عقرب آنجاهر که را بزند جان بسلامت نبرد و اکنون خرابست ونام ولایتی هم هست

اهور ـ بر وزن رهبر معشوق و مطلوب راگویند

اهوز ـ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه‌دار نام تیراندازی بوده بغایت قادرانداز در زمان انوشیروان گویند باسیف ذوالیزان همراه شده بود پادشاه حبشه را بایك تیر بروی تخت کشت و ملکش راگرفت

اهون ـ بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده مخفف آهون است که رخنهٔ کوه و غار و امثال آن باشد

اهون بر ـ بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت نقب زننده و چاه جوی را گویند و بعربی نقاب خوانند و بضم بای ابجد هم آمده است

اهیانه ـ با یای حطی بر وزن شهدانه مخفف آهیانه است که شقیقه و کاسه سر و دماغ و حلقوم باشد

ایا ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای است و بعربی یاگویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس هم استعمال میشود

ایار ـ بروزن بهار نام ماه سیم بهار است از ماه رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و ترجمه حساب هم هست چه ایارگیر محاسب وحساب گیرنده راگویند

ایارده ـ بکسر اول و رابع وفتح دال ابجد تفسیر و چگونگی کتاب زند است و آنرا پازند خوانند رزند کتابی است بملت مغان یعنی آتش

پرستان و بعضی آنرا کتاب آسمانی میدانند و بفتح اول وسکون رابع هم است

ایاره ــ بروزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است و آن حلقهٔ بود از طلا و نقره و وغیر آن که زنان در دست و پای کنند ودفتر و حسابی را نیز گویند که زرهای پراکندهٔ دیوانیرا درآن نویسند و معرب آن اوراجه است و مرکبی باشد از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند و آن سالم ترازحبوب و مطبوخ است و معرب آن ابارج باشد و بمعنی قد و اندازه و مقدارهم آمده است

ایاره‌گیر ــ بروزن کناره‌گیر محاسب و نویسنده راگویند

ایاز ــ بروزن نماز نام غلام ترك سلطان محمود غزنوی بوده

ایازی ــ بروزن نمازی برقع سیاهی است که زنان برپشت چشم بندند

ایاس ــ بروزن مماس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود باشد

ایاسه ــ بفتح اول ورابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقهٔ و قلابی را نیز گویند که حلقه را برنوار پهن نصب کرده باشند و بعداز بار کردن آن نوار را بر بالای بار اندازند و قلاب را بر آن حلقه انداخته محکم بکشند

ایاسی ــ بروزن خلاصی بمعنی ایازی باشد که نوعی از برقع سیاه است که زنان برروی کشند

ایاغ ــ بروزن دماغ کاسه و پیاله شراب خوریرا گویند

ایبد ــ بابای ابجد بروزن سرمد شراره وسرشك آتش راگویند

ایبك ــ باثانی مجهول بر وزن زیرك بت راگویند وبعربی صنم خوانند

ایتگین ــ باتای قرشت بروزن پیش بین خانه ــ و صاحب وخداوندخانه را گویند وایتگینی خانه‌داری و صاحبی وخداوندی خانه باشد

ایتوك ــ بکسر اول وضم تای قرشت وسکون واو وكاف نویدومژده راگویند

ایثاربخش ــ با ثای مثلثه و خای نقطه دار بروزن بیمار نقش ، هوشنگ پسرسیامك راگویند

ایچ ــ با ثـای مجهول بر وزن و معنی هیچ است

ایخشت ــ بفتح اول و ضم ثانی و سکون خای نقطه دار وضم شین قرشت و فوقانی ساکن فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و روی و امثال آن باشد

ایدر ــ بکسر اول و فتح دال بروزن دیگر بمعنی اینجا واکنون واینك باشد وایدری اینجائی راگویند

ایدع ــ بفتح اول وثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت رومی دوائی است که آنرا خون سیاوشان گویند و بعربی دم‌الاخوین خوانند

ایدماهید ــ با میم بالف کشیده بر وزن میخرامید بلغت سریانی درختی است که بدن آنماند پشم است و خاصیت وی آنست که شکم به بندند

ایدند ــ بکسراول بروزن بی بند بمعنی اند است

و آن عددی باشد مجهول که بده نرسد و بعربی بضع خوانند

ایدون ـ بفتح اول بروزن و معنی اکنون است که این زمان والحان باشد و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و این زمان و ایندم و این ساعت بود

ایدی ـ بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد که بعربی ایضا خوانند و ظاهر آ درین معنی بالغت اندی تصحیف خانی شده باشد و الله اعلم

ایر ـ بکسر اول و سکون ثانی ورای قرشت جوششی باشد ریزه و با خارش و سوزش بسیار و آنرا بعربی شری گویند و بمعنی دمل هم آمده است و بفتح اول آلهٔ تناسل باشد

ایرا ـ بروزن و معنی زیرا و از برای آن و از اینجهت باشد

ایراف ـ بکسر اول و سکون ثانی وثالث بالف کشیده و بفای زده نام پدر اردا است که پارسیان اورا پیغمبر میدانستند

ایران ـ بروزن پیران نام هوشنگ بن سیامك باشد وولایت عراق و فارس وخراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان وبیشتر از حدود شام را نیز گویند

ایرانشهر ـ بروزن ویران شهر نام اول نیشابور است

ایرج ـ بکسر اول وسکون ثانی مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است و نفس فلك آفتاب را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است

ایرسا ـ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث وسین بی نقطه بالف کشیده بیونانی قوس وقزح راگویند و نام بیخ سوسن آسمان گون هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود میباشد بنا بر آن ایرسا نامیده اند چه شبیه بقوس قزح است

ایرسون ـ با سین بی نقطه بروزن نیلگون بیونانی طلق و زرورق راگویند و بشیرازی برقك خوانند

ایرقان ـ با قاف بروزن میهمان بلغت رومی حنا راگویند و آن برگ درختی باشد که بکوبند وخمیر کنند و بردست و پای بندد

ایرگ ـ بکسر اول و سکون ثانی وثالث وکاف بلغت زند وپازند بمعنی مردم باشد چه ایرگان مردمانرا گویند

ایرگان ـ باکاف فارسی بروزن میهمان بلغت زند وپازند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم است

ایرمان ـ بروزن و معنی میهمان است اما میهمان طفیلی که برفاقت یاران ودوستان بجائی برند یاخود بی آنکه او را طلبیده باشند برود و شخصی ر انیز گویند که بی رضا درخانه یا ملك کسی فرود آید و بمعنی عاریت و حسرت و آرزو وآرمان هم گفته اند چه ایرمان خود حسرت خورنده را گویند و بمعنی ندامت وپشیمانی هم آمده است ونام شهری ومدینهٔ هم هست

ایرمان سرا ـ بروزن میهمان سرا خانه وسرای عاریتی را گویندوسر کوی مطلوب وحسرت خانه را نیز گویند و دنیا را بطریق مجاز ایرمان سرا میگویند

ایرون ـ با واو وحرکت مجهول گوگرد را گویند که جزو اعظم باروت است و آن از کوه مانند اناردانه برمی آید

ایری ـ بروزن میری بلغت زند و پازند مردم و مردمی را گویند

ایزاره ـ بازای نقطه‌دار بروزن بیچاره ازاره خانه را گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقچه مرتبه پائین که هنگام نشستن پشت بر آن گذارند

ایزد ـ بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نامیست از نامهای باریتعالی جل جلاله

ایزدگشسب ـ ایزد معلوم و کاف فارسی و شین نقطه‌دار مفتوح و بسین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خداپرست باشد و نام یکی از امرای بهرام چوبین هم هست

ایزغنج ـ بکسر اول وسکون ثانی مجهول وزای هوز وغین نقطه‌دار مضموم بنون وجیم زده جوال را گویند بضم زای فارسی هم بنظر آمده است

ایژک ـ با ثانی مجهول وزای فارسی بروزن میخک شراره آتش را گویند

ایسا ـ بکسر اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبر یست از پیغمبران بنی اسرائیل و نام صحف ابراهیم علیه السلام هم هست و بمعنی این زمان و این دم و الحال هم باشد

ایشان ـ بروزن خویشان ضمیر است نسبت بذوی العقول حاضر بطریق تعظیم و جمع نیز استعمال کنند

ایشه ـ بروزن و معنی بیشه و جنگل باشد و جاسوس و چاپلوس را نیز گفته‌اند

ای شهریار ـ نام روز سی‌ام است از ماههای ملکی و خطاب بکلانتر و شهریار هم هست

ایشی ـ باثانی مجهول بوزن خویشی وصف زنان است همچو بی بی و بیگه و بیگم

ایغده ـ بکسر اول و ضم غین نقطه‌دار بروزن بیهده بمعنی سبکسار و بیهوده گوی باشد باینمعنی بفتح اول هم آمده است

ایفده ـ با فا بروزن و معنی ایغده است که بیهوده گو و سبکسار باشد که هرزه‌چانه گویند

ایقون ـ بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی گلی است بغایت بدبوی و گنده و بعربی ورد المنتن خوانند رنگ آن برنگ گل سرخ ماند

ایگ ـ بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی ولایتی است از ولایات فارس

ایگ بادن ـ ایگ معلوم و بای ابجد بالف کشیده وواو مفتوح بنون زده نام کتابی است در مذهب مغان و کیش آتش‌پرستان و باین معنی بجای بای ابجد میم و بجای واو دال هم بنظر آمده است والله اعلم

ایگر ـ بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی مفتوح برای قرشت زده دوائی است که به باگر شهرت دارد و بعربی وج و بیونانی اقارون خوانند. سفید سطبر و گره‌دار می باشد

ایل ـ بکسر اول وسکون ثانی مجهول ولام بلغت سریانی یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله و بزبان ترکی بمعنی دوست وموافق و رام باشد که نقیض وحشی است و مردمان و جماعت را نیز گویند و هیل را هم میگویند که قاقلهٔ صغار باشد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد گاوکوهی باشد. گویند

چون بیمار شود بینی خودرا بر سوراخ مار نهد و بنفس مار را بجانب خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را. چون مار را بخورد شفا یابد و بعربی بقرةالوحش خوانند و بعضی گویند ایل گوسفند کوهی است و خون او علاج کسی است که زهر بوی داده باشند و بضم اول هم گفته اند

ایلا ـ بروزن زیبا نام پهلوانی بوده از ترکستان

ایلاق ـ بروزن قیماق نام شهریست ازخطا و قلماق و نام درختی هم هست

ایلاوس ـ بکسر اول وسکون سین بی نقطه بلغت یونانی قسمی از قولنج است و آن مهلك میباشد

ایلاول ـ بفتح اول و کسر واو بر وزن در یادل نام کوهی است و کوه را عرب جبل میگویند

ایلخان ـ باخای نقطه دار بروزن فیلبان لقب سلاطین مغول است همچنانکه قیصراز سلاطین روم وخاقان از چین

ایلگز ـ بکسر اول و دال بی نقطه و کاف فارسی وسکون ثانی و ثالث و زای نقطه دار نام پادشاهی است مشهور گویند این لفظ ترکی است

ایلك ـ بفتح اول بروزن نغزك نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان و بکسر اول نیز آمده است و نام پادشاهان یغما هم هست که ترکستان باشد

ایلول ـ بروزن معقول بلغت سریانی نام ماه دوازدهم از سال رومیان باشد و آن بودن آفتاب است درین زمان از اواسط برج سنبله تا اواسط برج میزان

ایلیا ـ بروزن کیمیا بلغت سریانی که لغت ترسایان باشد نام امیرالمؤمنین علیه السلام است و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام شهریست که ایلیای پیغمبر منسوب است بآن شهر و نام بیت المقدس هم هست و بعضی گویند نام اصلی خضر علیه السلام است و نام یکی از فتحهای عمرخطاب، و معنی آن صدیق اکبر باشد

ایم ـ بر وزن جیم مردیرا گویند که زنش مرده باشد

ایمد ـ بروزن ابجد گاو آهن را گویند و آن آهنی است که زمین را بدان شدیار کنند و بعضی گویند ایمد چوبی است که گاو آهن را بر آن نصب کنند و زمین را بشکافند و آنرا بعربی سنه خوانند

ایمر ـ بفتح اول بروزن خنجر آهن سرتیزیرا گویند که بر چوب قلبه نصب کنند و بدان زمین را شیار کنند و بکسر اول هم آمده است

ایمه ـ بفتح اول بروزن خیمه بمعنی اکنون و این زمان و این دم باشد و هرزه و یاوه و بیهوده رانیز گویند و بکسر اول بمعنی اینچنین و همچنین است

اینت ـ بکسر اول و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی اینت بفتح نون است یعنی ترا این چنانکه گویند اینت میرسد یعنی ترا این میرسد و بمعنی زهی و بهبه و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند

اینسه ـ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث وسین بی نقطه هرچیز بسته راگویند که بدشوار وا شود و دیر حل گردد و ظاهراً این لغت

باانیسه بانون ویای حطی تصحیف‌خوانی شده باشد و دراصل این لغت انبسته بروزن برجسته است چنانچه دربیان همزه با نون گذشت

اینفت ـ بفتح ثالث بروزن میرفت بمعنی‌حاجت ازکسی خواستن واستدعای مطلبی نمودن باشد

اینك ـ بفتح ثالث بروزن میرك مصغراین است که اشارت بقریب ونزدیك باشد و بضم ثالث آبله را گویندکه از بدن اطفال بر می‌آید

ایند ـ بروزن ریوند بمعنی اند است وآن عددی باشد مجهول میان سه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند وسخن از روی شك وفریب را نیز گویند بمعنی چندان وچندین هم آمده است.

ایوار ـ با ثانی مجهول بروزن دیوار وقت عصر باشدکه «نماز دیگر» ش نیزمیگویند چنانکه شبگیرصبح‌را خوانند وراه رفتن وقت‌عصر را ایوارکردن ووقت صبح را شبگیرنمودن گویند

ایواز ـ باثانی مجهول بروزن‌شیراز بمعنی‌آراسته وپیراسته باشد

ایوازه ـ با ثانـی مجهول بروزن شیرازه بمعنی ایواز است‌که‌آراسته وپیراسته باشد

ایوان ـ بر وزن کیوان صفه و اطاق را گویند

ایوانس ـ بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ونون مکسور بسین بی‌نقطه زده نام شهری باشد از فرنگ ودرآن شهرکلیسائی است‌که هرسال دروقت تحویل آفتاب به برج جدی سار بسیاری‌می آیند و هر یك را زیتونی در منقار بود و مجمع زیتون‌ها را درآن‌کلیسیا میریزند گویندکه آن قدر زیتون جمع می‌شودکـه ساکنان آنجا را تمام سال‌کافی است و نیزگـویندکـه در صد فـرسنگی آنجا درخـت زیتون نیست

ایوز ـ بکسراول و سکون ثـانی و واو مفتوح بزای نقطه‌دار زده بمعنی ایواز است کـه آراسته وپیراسته باشد

ایوزه ـ بروزن بیمزه‌بمعنی‌ایوازه است‌که‌آراسته وپیراسته باشد وباینمعنی بارای بی‌نقطه هم آمده است

ایومن ـ بفتح اول وضم ثانی وسکون ثـالث و میم مکسور بنون زده بلغت زند وپا زنـد چشم را گویند کـه بعربی عین‌خوانند

ایهقان ـ باهاوقاف بروزن‌پهلوان‌خردل صحرائی است وآن رستنی باشدکه بعربی جرجر خوانند گویند اگرآب آنرا بگیرند و در پای درختانارترش ریزند انارآن درخت شیرین گردد

گفتار دوم

در حرف بای ابجد با حروف تهجی محتوی بریك هزار و پانصد هفتاد و شش لغت وکنایات

ب

با ــ بمعنی مع است که بجهت مصاحبت باشد و بمعنی به بفتح بای ابجد ومضاف باسامی آشها مانند ماست با وزیره با و کدوبا و امثال آن ومخفف با دوباشد همهست

با اوش ــ با همزه بواو رسیده بروزن پاپوش خیار بزرگی باشد که بجهت تخم نگاه دارند و خوشهٔ کوچك انگور را نیز گویند

باب ــ بسکون بای ابجد بمعنی شایسته ودرخور باشد چنانکه گویند «فلانی باب فلانی‌است» یعنی شایستهٔ فلانی است وبمعنی باره و حق نیزهست همچنانکه گویند درباب فلانی یعنی درحق فلانی ودرباره فلانی و بمعنی فلانی وبمعنی پدرهم آمده است که بعربی والد گویند وباین معنی بلغت زند وپا زند

با بای فارسی باشد وبعربی در خانه را گویند

بابا ــ با ثالث بالف کشیده پدر وجد را گویند که پدر پدر وپدرمادر باشد وسرکرده و ریش سفید طایفهٔ قلندران را نیز بابا گویند

با پادشاه دست‌زدن ــ کنایه از برابری باپادشاه کردن‌باشد درهمه چیز

باباری ــ بارای قرشت بروزن ناهاری بلغت یونانی فلفل سیاه را گویندکه درآش و وطعام‌کنند و اگرزن بعد از مجامعت بخود برگیرد هرگز آبستن نگردد

باب زن ــ بروزن بادزن سیخ کباب را گویند مطلقا خواه آهنی باشد خواه چوبی

بابك ــ بروزن ناوك بمعنی امین و استوار باشد

و پادشاه عظیم‌الشأنی که اردشیر دختر زاده اوبود و او را بدان سبب اردشیر بابکان گفتندی و پرورنده و پدر را نیز گویند و نوعی‌ازفیروزه هم‌هست که آنرا شهربابکی میگویند وتصغیرباب‌هم‌هست چنانکه مامك تصغیرمام است واین تصغیربجهت تعظیم است

بابل ـ بکسرثالث بروزن قابل بلغت یونانی‌نام ستاره مشتری باشد وبعضی مشرق را نیز گویند ونام شهری است مشهور در وسط عراق و عراق و سط عالم است پس باین اعتبار بابل مرکزدایره عالم‌باشد واز مداین سبعهٔ‌عراق عرب است ودرکنارفرات بر جانب شرقی واقع شده و از اقلیم سیم باشد وآنرا اقینان‌بن‌انوش‌بن‌شیث علیه‌السلام بنا نموده بود و طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرده و بعد ازآن نمرود وضحاك علوانی آنرا دارالملك خودساختند وضحاك درآنجا قلعهٔ ساخته بود و آنرا کنلذ وبهشت‌گنك نام نهاده وبعد از ضحاك ملوك‌کنعان آنرا دارالملك خودکردند وبعد ازآن نیزخراب‌شد سکندر ذوالقرنین تجدید عمارتش‌کرد واکنون بازخراب است و از توابع شهرحله است و برسرتلی که قلعهٔ‌آن شهربوده چاهی است عمیق گویند هاروت وماروت درآنچاه محبوس اند وبضم ثالث هم آمده است

بابوته ـ با تای قرشت بروزن پالوده‌کوزه پر آب را گویند و باین معنی بجای حرف ثالت تای قرشت هم آمده است

بابونه ـ بانون بروزن وارونه‌گیاهی‌است معروف که آنرا اقحوان گویند وبا بونج معرب آنست بوئیدن‌آن خواب آورد اگر آب آنرا بگیرندو بردورخصیه و ذکر بمالند قوت تمامی درمجامعت دهد و اگردرخانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا بعربی تفاح‌الارض خوانند

بابونهٔ‌گاو ـ باکاف‌فارسی بالف کشیده‌بواوزده‌گلی است بیرونش سفید و اندرونش زردمیباشد وآنرا بعربی حبق‌البقر و احداق‌المرضی گویند

بابیزان ـ بروزن آویزان‌کفیل وضامن ومیانجی راگویند ومخفف بادبزن هم‌هست‌که بادزن باشد

با بیزن ـ بروزن تابیدن بمعنی بابیزان است‌که ضامن وکفیل وبادزن باشد

باتر ـ بکسرتای قرشت بروزن شاطرنام مردی بوده مجهول وکلنگ‌را نیز گویند و آن پرنده‌ایست معروف وبفتح تای قرشت هم گفته‌اند

باتره ـ بفتح تا ورای قرشت دف و دایره را گویند

باتس ـ بضم ثالث وسکون سین بی‌نقطه بلغت اهل شبانکاره ترنج باشد وآن میوه ایست معروف که پوست آنرا مرباکنند و باشین نقطه‌دارهم آمده است

باتنگان ـ باکاف‌فارسی بروزن ومعنی بادنجان است

باتنگل ـ بفتح‌ثالث و کاف فارسی و سکون نون ولام نام‌کتاب معتبر کفرهٔ هند است

باتو - با ثالث بواو رسیده بمعنی باتس باشد که ترنج است وحب السلاطین را نیز گویند ونام یکی ازپادشاهان چنگیزهم هست

باتوته - با فوقانی بروزن ماسوچه کوزهٔ پر آب را گویند

باج - بروزن عاج مال واسبابی باشد که پادشاهان بزرگ ازپادشاهان زیردست گیرند وهمچنین سلاطین ازرعایا ستانند وزری که راهداران از سوداگران بگیرند و خاموشی باشد که مغان وآتش پرستان دروقت بدن شستن و چیزی خوردن وپرستش وعبادتی که معمول ایشان است بجا آورند

باجنگ - بروزن آهنگ روزنه و دریچهٔ کوچك را گویند وظاهراً این لغت با جهك است که مصغر باجه باشد وباجه مخفف بادجه و وبادجه بمعنی بادگیرو بادگیر جائی وروزنی را گویند که باد از آن آمد وشد نماید والله اعلم

باجه - بفتح جیم بروزن راجه دریچه و روزنه بزرك را گویند

باحور - با حای حطی بر وزن کافور بخاریرا گویند که درهوای گرم ازمین برخیزد ودر عربی بمعنی بسیاری و سختی گرما باشد

باحورا - بازیادتی الف لفظی است یونانی بمعنی روزگار آزموده و ایام آن هفت روز است و بعضی گویند هشت روز ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد ودرآن ایام آغازشکستن گرما بود وبعضی گویندمعنی این لفظشدت و زیادتی گرما باشد و بعضی گویند این لفظ مأخوز است از بحران بمعنی حکم یعنی از این روزها حکم کنند براحوال ماههای خزان وزمستان و روز اول آندلیل تشرین الاول وروز دوم آن دلیل تشرین الاخر تا بآخرهرچه درآن روزها واقع شود از گرما و سرما وباران وميغ درآن ماهها نیز چنان بود وجمعی گویند روز اول آن دلیل ماهی است که آفتاب دربرج اسد باشد و روز دوم درسنبله و همچنین تابحوت که هشتم است برحکم مذکور ازباد وباران و امثال آن

باخ - با خای نقطه‌دار بروزن شاخ بمعنی راه باشد که عربان طریق گویند

باختر - با تای قرشت بروزن کاشغر مغرب را گویند وبمعنی مشرق هم آمده است

باخرز - بفتح ثالث وسکون رای بی‌نقطه وزای نقطه دار نام قصبه ایست در خراسان و نام گوشهٔ باشد از چهل و هشت گوشهٔ موسیقی

باخسه - باسین بی‌نقطه بروزن باغچه راهی باشد بغیراز راه متعارف خانهٔ که ازآن راه نیز آمد و رفت توان کرد و نشترحجام را نیز گویند

باخور - بروزن کافور نام جد ابراهیم علیه السلام است که پدر تارخ و پسر ساروغ باشد گویند سکه درم در زمان او بهمرسید

باخویش - بکسرثالث وسکون واو معدوله و تحتانی وشین قرشت سربآب فروبردن و غوطه خوردن باشد و بمعنی تنهائی هم هست

باخه - بفتح ثالث کاسه پشت و لاك پشت را

گویند

باد ـ بروزن شاد معروف است که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته‌ایست موکل بر تزویج ونکاح ونام روز بیست ودویم ازهر ماه شمسی باشد و تدبیرو مصالح آن روز بدوتعلق دارد نیك‌است درین روزنو بریدن و نو پوشیدن وبراسب نوسوارشدن وکنایه حرف و سخن هم هست و بمعنی نابود و هیچ باشد وکنایه از تندو تیزهم هست و مدح و ثنارا نیزگویند وبمعنی آه وناله‌هم آمده است و نام گنج دویم است از جملهٔ هشت‌گنج خسروپرویزوگنج بادآورد همین است وبمعنی نخوت وغروروخودبینی هم هست واسب را نیزگویند که بعربی فرس خوانند وبمعنی شراب‌هم بنظرآمده‌است و مخفف باده نیزهست

باد آبله ـ آبله هلاك‌کننده را گویند و بعربی جدری خوانند

بادارنگ ـ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی ، ترنج را گویند وآن میوه ـ ایست معروف که پوست آنرا مربا سازندو آنرا بادابرنگ هم میگویند

باداش ـ بروزن آداش مکافات وجزای نیکی را گویند وبا بای فارسی هم‌آمده است

بادآفراه ـ با فا ورای قرشت بر وزن آرامگاه بمعنی عقوبت وجزای گناه و مکافات بدی باشد و بادفرا نیزگویند که بازیچه‌اطفال است وآن‌پوست‌پارهٔ باشدمدورکه‌ریسمانی درآن گذرانند ودرکشاکش آورند تا به‌گردش در آید و صدائی از آن ظاهر شود

باد افراه ـ بروزن ماه درماه بمعنی بادآفراه‌است که جزا و مکافات بدی‌باشد وبازیچه‌اطفال را نیزگویند

باد افره ـ بحذف الف سیم بمعنی باد افره است که مکافات بدی و فرفرك اطفال باشد

بادام شکوفه فشان ـ کنایه از چشم گریان باشد

بادامه ـ بفتح میم پیلهٔ ابریشم را گویند وبمعنی نگین ومهر انگشترهم آمده است و چشم مانندی باشدکه ازطلا ونقره‌سازند وبرکلاه طفلان دوزند وخال گوشی را هم گفته اند وآن اژخ مانندی‌است که بیشترازبشرهٔ مردم برمی‌آید وهردانه وحلقهٔزنجیررا نیزگویند ورقعه وپینه رانیزگویندکه درویشان‌برخرقه دوزند وخرقهٔ مرقعه را هم میگویند یعنی خرقهٔ‌که از پاره‌های رنگین فراهم دوخته شده‌باشد وجنسی ازابریشم باشد وهرجنس مطبوع را نیز گفته‌اند

بادان ـ بروزن نادان مخفف آبادان است که نقیض خراب باشد وبمعنی پاداش وجزای نیکی هم بنظرآمده است

بادانجیر ـ نوعی از درخت انجیراست که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیر آن کاواك وپرباد میباشد

بادان فیروز ـ نام شهراردبیل‌است وچون فیروز آن شهررا بناکرد باین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادان است

بادانگیز ـ نام گلی است که هرگاه مزارعان

خواهند که غله را از کاه جدا کنند وباد نباشد آن گل را بدست مالند وبرگ آنرا برهوا پاشند باد بهم رسد

باد آور ــ نام گنج دویم است ازهشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از زروگوهر یکی از جزایر حصینه میفرستاد اتفاقاً بادکشتی‌را بحوالی اردوی خسرو پرویز آورد واو آنرا متصرف شد وباین نام موسوم گشت و نام بوتهٔ خاری است سفید و دراز بقدر یك ذرع درنهایت خفت و سبکی که بیشتردر زمین ریگ بوم ودامن کوهها روید وخارش انبوه شود وگل آن بنفش وسرخ و سفید هم میباشد و تخمش بخسك میماند و بعربی شوکةالبیضا خوانند و نام موضعی است نزدیك بشهرواسط و نام نوائی است از موسیقی وکنایه ازچیزی باشدکه مفت وبی تعب بدست آید

باد آورد ــ بروزن بالاگرد بمعنی باد آور است که بوته خارشوکةالبیضا ونوائی‌ازموسیقی وغیره باشد

باد آوله ــ با واو بروزن ومعنی بادآبله است که آبله هلاك کننده باشد

بادآهنگ ــ بکسر ثالث صوت ونقش‌خوانندگی وگویندگی را گویند

بادپا ــ بابای فارسی بالف کشیده کنایه ازسریع السیروتیز تك وتندرو باشد واکثرصفت‌اسب واقع شود

بادبان ــ با بای ابجد بروزن آسمان پردهٔ باشد که برتیر کشتی بندند وتیر کشتی را نیز گفته‌اند ودست زیر ودست بالای قبارا هم گویندکه ازدوطرف برزیر بغل چپ وراست بسته‌میشود وآستین گریبان قبا را هم گفته‌اند وکنایه ازشخص سبکبروحی باشدکه بامردم مؤانست کندبرخلاف لنگرکه‌شخص ناگوار باشد

بادبان اخضر ــ کنایه ازآسمان و فلك عرش و کرسی باشد

باد بدست ــ مردم بیحاصل وهیچ کاره وتهیدست ومفلس را گویند

بادبر ــ بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت کاغذ باد باشد وکسی را نیزگویندکه همه روز فخرکند ومنصب خود بمردم عرض نماید وهیچ‌کار ازو نیاید و اورا بعربی فیاش میگویند وبضم بای ابجد چیزی باشدکه ازچوب تراشند و اطفال ریسمانی در آن پیچند و ازدست رها کنند تا برزمین‌گردان شود و هرچیزکه نفخ را برطرف کند آنرا نیزبادبرگویند

بادپر ــ با بای فارسی بروزن ومعنی دویم باد بر است وآن شخصی باشدکه پیوسته حرفهای دلیرانه گوید لیکن‌کاری ازونیاید وچوبی را نیزگویندکه سرآن از دیوار و عمارت بیرون باشد وبعضی چوبی را نیزگفته‌اند که دو سرآن در دو دیوار عمارت نصب کنند و چوبکی باشدکه طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین گردان شود

بادپران ــ به‌تشدید رای قرشت بمعنی بادپر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید

بادبرك – بفتح بای ابجد و رای قرشت وسکون کاف کاغذ بادرا گویند

بادپروا – بفتح بای فارسی وسکون قرشت وواو بالف کشیده خانهٔ راگویندکه بادگیر داشته باشد وگذرگاه باد وروزنی را نیز گویندکه بجهت آمدن بادگذارند و بمعنی بی تفاوت هم آمده‌است یعنی شخصی که پیش اوهمه چیز مساوی باشد

بادبروت – بکسر ثالث کنایه از عجب و تکبر و غرور باشدو بسکون ثالث مردم صاحب تکبرو خداوند غروررا گویند

بادبره – بفتح بای ابجد و رای قرشت نام روز بیست‌ودویم بهمن ماه باشد گویند هفت‌سال در ایران باد نیامد درین روز شبانی پیش کسری آمده گفت دوش آنمقدار بادآمد که موی برپشت گوسفندان بجنبید پس در آن روز نشاطی کردند و خوشحالی نمودند و باین نام شهرت یافت

بادپره – بفتح بای فارسی و رای قرشت تراشه چوب را گویندکه در وقت تراشیدن چوب بریزد

بادبرین – بکسر ثالث بادصبا را گویند وآن از ما بین مشرق و شمال وزد و بعضی باددبور را باد برین گویند چنانکه شمس فخری گفته‌است :

بیت

بزیرچرخ برین بی‌مثال فرمانت
زسوی غرب نیارد وزیدباد برین

بادپیچ – بروزن مارپیچ ریسمانی باشدکه‌درایام عید و جشن ازجائی آویزانـد وزنـان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیندوروند و باین معنی بجای حرف ثالث‌زای نقطه‌دار هم آمده‌است

بادبیزن – باد زن را گویند و بعـربی مروحه خوانند

بادپیما – با بای فارسی بروزن‌کارفرما مردم‌مفلس لاابالی بی‌فایده‌گوی‌و بی‌ما حصل ودروغ گـوی را گویـنـد و کنایه از اسب و استر و شتر تیز رفتار و مردم سیاح و بیابان‌گرد باشد

باد پیمودن – کنایه ازکارهای بی‌نفع و بیهوده‌و بی فایده‌کردن و سخن غیـر تحقیق گفتن باشدو بمعنی شراب خوردن هم بنظر آمده است

بادتخم – بروزن چهارتخم– را زیانه وبادیان‌را گویند

بادخان – باخای نقطه‌دار بروزن‌آسمان بادگیرو گذرگاه باد باشد مطلقاً خواه در بلندی و خواه درپستی

بادخانی – بر وزن شادمانی نام چشمه‌ایست در قریهٔ هوا که یکی از قـرای دامغان است گویند اگر اندك اندك چیزی مردار در آن چشمه‌افتد بادوطوفان بمرتبه‌ٔشود که‌آدم‌ببرد واسب‌را بیندازد

بادخن– بروزن بادزن رهگذر بادرا گویند وباد– گیردار را نیز گفته اند چه خن بمعنی‌خانه آمده‌است

بادخوان – با واو معدوله بروزن شادمان کنایه‌از مردم هرزه گوی و خوش‌آمدگوی باشد و معرف رانیز گویند

بادخورك ــ مرغکی است سیاه و کوچك واو پیوسته در پرواز میباشد گویند غذای او باد است و اگر در جائی نشیند دیگر نتواند بر خاست و بعضی گویند ابابیل همان است

بادخون ــ بضم رابع وسکون واو ونون راه گذر بادوخانهٔ باد گیردار باشد

باددار ــ بادال ابجد بروزن خاکسار مردم بی تعلق و هیچ انگار باشد و مردم متکبر و صاحب غرور و بر پا دوآماس کرده را نیز گویند وکنایه ازمردم دنیادار هم هست وکسی را نیز گویند که جن داشته باشد

باددبور ــ بضم بای ابجد و سکون واو ورای قرشت بادی باشد که از مابین مغرب وجنوب وزد

باد در دست داشتن ــ کنایه از غرور و تکبر داشتن باشدو کسی را نیز گویند که اندیشه‌های فاسد کند

باد درکف ــ کنایه از بی ماحصل و تهی دست و مفلس باشد وباددر کف داشتن بی ماحصلی و مفلسی و تهی دستی باشد

باد در مشت ــ بمعنی باد در کف است که بی ما حصل و تهی دست و مفلس باشد

باد دژنام ــ بکسر رابع و سکون زای فارسی و نون بالف کشیده و بمیم زده غلبه وبسیاری خونرا گویند در اعضا که بسبب آن ریشها ودملها تولد کند

باد دست ــ مردم تهی دست و مسرف وهرزه خرج وتلف کننده را گویند

باددم ــ بفتح رابع و سکون میم کنایه از کسی است که خود را پراز باد نخوت و غرور کند و متکبر ومتجبر نشیند

بادران ــ بارای قرشت بروزن آسمان نام فرشته ایست که باد را حرکت دهد و ازجائی بجائی برد و مردم متکبر و صاحب نخوت وطالب سری و سروری باشد و بادزن و مروحه را نیز گویند و فاعل و امر باین معنی هم هست

بادرس ــ بروزن دادرس خانه‌را گویند که از چهار طرف آن باد آید

بادرم ــ بضم رای قرشت و سکون میم بیهوده و تباه و از کار بازمانده را گویند وکارهای بیهوده و عبث را هم گفته‌اند و مردم رعیت را نیز گویند و بفتح رای قرشت هم بنظر آمده است

بادرنك ــ بفتح رابع و سکون نون وکاف فارسی نوعی ازخیار باشد که خورند و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست که پوست آنرا مرباسازند و بمعنی اسب جلد و تند و تیز هم آمده است ونوعی از گهواره باشد که آنرا بیاویزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند و بیماری باشد که بسبب غم وغصه خوردن عارض شده باشدوآن چنان بود که در روده دردی ونفخی و قراقری بهم رسد وناف پیچش کند

باد رنك بویه ــ بروزن و معنی باد رنجبویه است وآن گیاهی است که عقرب را هلاك کندوامراض سوداوی وبلغمی رانافع باشد وبادرنجبویه معرب آنست و در عربی بقله اترجیه گویند

بادرنگین ـ کنایه از شعرو بیت است که قصیده‌و غزل و قطعه و رباعی باشد

بادرو ـ بروزن نازبو ریحانی است که آنرا باد رنجبویه گویند و نوعی از خیار است که بعربی بادروج گویندو بعضی گویند بادرو تره‌ایست که برگش بسپرغم میماند و بوی ترنج‌میدهد

بادروج ـ بسکون جیم گل بستان افروز باشد و بوئیدن آن عطسه آورد و گزیدن عقرب را نافع باشد وآنرا بعربی ضومر و مفرح‌ـ القلب المحزون‌خوانندو بعضی گویندریحان کوهی‌است

بادروزه ـ بفتح زای نقطه‌دار بمعنی هرروزه‌باشد وخوراك و قوت هرروزه رانیز گویندوجامه کهنه و لباسی که هرروزپوشند و چیزیرانیز گویندکه مردم را همیشه درکارباشد

بادرونه ـ بفتح نون بادرنجبویه را گویند و آن ریحانی است‌معروف

بادره ـ بسکون ثالث بروزن پادشه‌سخن‌گفتن‌بی اندیشه بود و تندی و تیزی در کارهارانیز گویندو بمعنی پاچهٔشلواروتنبان‌هم‌هست‌و با‌ـ ینمعنی بفتح ثالث هم‌آمده است

بادریس ـ بکسر رابع وسکون‌تحتانی وسین‌بی نقطه چرم یا چوبی باشد مدورکه درگلوی دوك کنند بجهت آنکه‌ریسمانی که می‌ریسند یکجا جمع شود و بعربی فلکه خوانند و بعضی تابی را گویند که زنان بدوك دهند ونیز تخته‌گردمیان سوراخی باشد که‌برسر چوب خیمه گذارند و بمعنی باد زن هم آمده است

بادریسه ـ بفتح سین بی‌نقطه‌بمعنی بادریس‌است که آن چوبی یا چرمی باشد که در گلوی دوك‌نصب کنند و کماج‌خیمه رانیز بمشابهت بدان بادریسه گویند

بادریسه چشم ـ کنایه از مردم یك چشم‌باشدکه بعربی اعور خوانند وکنایهٔ‌ازشیطان‌ودجال هم هست

بادژ ـ بکسر ثالث و سکون زای فارسی‌سرخی مفرطی باشد‌مایل به بنفشی و کمودت و کدورت که بر روی مردم عـارض‌شود و سبب آن خون سوخته بودکه برروی‌آدمی دود و بعضی گویند صفرای سوخته است و روی خداوند بادژ، شبیه بود برروی‌کسی‌که ابتدای علت جذامش باشد و‌بعضی‌این‌علت را مقدمهٔ جذام میدانند و بعضی گویند بادژ سرخ باداست‌وورم‌خونی‌رانیز بادژمیگویند وبمعنی شراب لعلی هم آمده است

بادژفام ـ بافای‌بالف‌کشیده وبمیم‌زده بمعنی‌اول بادژ است و سرخی و بنفشی و کدورت و کمودت روی‌باشد

بادژکام ـ باکاف و معنی بادژفام‌است که سرخی وبنفشی و کمـودت روی بـاشد و بعضی آنراسرخ‌بادگویند

بادژم ـ بفتح بای هوز و سکون‌میم کارهای‌عبث وبی‌نفع‌راگویند

بادژنام‌ـ با نون بر وزن و معنی بادژکام است که سرخی‌و بنفشی وکمودت‌روی‌باشد وشراب لعلی را گویند و صفراراهم گفته‌اند

بادزنه ـ بفتح‌زای‌هوزونون‌بادزنرا گویندوبعربی مروحه خوانند

بادژوام ــ باواو بروزن ومعنی بادژ نام است که سرخی بسیاهی مایل و کدورت و کمودتی باشد که درروی مردم بهم رسد

بادزهر ــ بروزن و معنی فادزهر است که عوام زهر گویند و بعربی حجرالتیس خوانند وبعضی مهرهٔ مار را بادزهر گفته اند که حجرالحیه باشد والله اعلم

بادزهره ــ بفتح رای قرشت نام مرضیست وآنرا بعربی خناق گویند

بادسار ــ بروزن خاکسار بمعنی سبك سیر و رونده باشد و مردم سبك و بی تمکین ووقاررا نیز گویند

بادسخا ــ بسکون ثالث و فتح رابع و خای نقطه دار بالف کشیده کنایه از دنیا باشد و مردم صاحب همت و کریم طبع را نیز گویند

بادسر ــ بروزن دادگر صاحب نخوت وگردنکش ومتکبر را گویند

بادسره ــ بفتح رای قرشت نوعی از آزار باشد که اسب را بهمرسد

بادسری ــ بکسر رای قرشت و سکون یای حطی عجب و تکبر کردن و مغرور و گردنکش بودن باشد

بادسنج ــ بفتح رابع و سکون نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند که خیالها واندیشها-ی باطل کنند

بادش ــ بروزن خارش بمعنی بادژ است وآن سرخی بسیاهی مایل باشد که در روی مردم بهمرسد و آنرا بعضی سرخ باد میگویند و بعضی مقدمه جذام میدانند

بادشفام ــ بر وزن و معنی بادژفام است سرخی و کمودتی باشد که درروی مردم بهم رسد

بادشکام ــ باکاف بر وزن و معنی باد شفام است که سرخی بسیاهی مایل روی مردم باشد

باد شنام ــ بانون بر وزن و معنی باد شفام است

بادشوام ــ با واو بروزن ومعنی باد شنام است که مقدمهٔ جذام باشد

باد صبا ــ بفتح صاد بادی است که از ما بین مشرق و شمال وزد و بادبرین همین است

بادغد ــ بفتح غین نقطه دار و سکون دال بی نقطه جائی را گویند که ازهمه طرف باد بدانجا آید و خانه تابستانی وخانهٔ که دراطراف آن بادگیر ساخته باشند

بادغر ــ بروزن کاشغر بمعنی بادغد است که خانه تابستانی و بادگیر باشد

بادغرد ــ بروزن لاجورد بادگیر و خانهٔ تابستانی باشد

بادغس ــ بکسر غین نقطه دار و سکون سین بی نقطه بادگیر وگذرگاه باد را گویند

بادغن ــ بروزن بادزن بادگیر راگویند و کسی را نیز گفته اند که همه روز فخر بمنصب وجاه خود کند وعرض تجمل نماید وبعربی اورا فیاش خوانند بروزن عیاش

بادغیس ــ بارابع بتحتانی رسیده وبسین بی نقطه زده ناحیه ایست مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات واصل آن بادخیز بوده است که محل هبوب ریاح باشد

بادفر ــ بافا بروزن دادگر جزاومکافات بدیرا گویند و بمعنی خشت بادهم هست وآن بادزنی باشد بزرگ که ازسقف خانه آویزاند ودر کشاکش آورند تا باد بهمه جای خانه برسد و بادبرا

نیز گویند و آنچوبی باشدتراشیده که‌اطفال ریسمانی در آن می پیچند واز دست رهامیکنند تا برروی زمین گردان شود و چرمی رانیز گفته‌اند مدور که ریسمانی بر آن گذارندودر کشاکش آورند تا از آن صدائی ظاهر گردد

بادفراه ـ بفتح ثالث بروزن آصفجاه بمعنی بادفر است که جزاو مکافات بدی باشد وبسکون ثالث بازیچه اطفال راگویند و آن چوبی یا چرمی باشد که ریسمانی بر آن‌بندندو در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد وآنرا در خراسان بادفرنگ خوانند بکسرفا وفتح نون

بادفرنگ ـ بکسر ثالث و رابع وفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی جوششی باشد بغایت سوزان و دردناك و رنگ آن بزردی مایل و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آنرا بچیز- های سرد باید کردو بسکون ثالث وفتح نون بازیچه اطفال است و آن چوب یا چرمی باشدکه ریسمان بر آن بندند و درکشاکش آرندتاصدائی از آن ظاهر گردد

بادفرودین ـ بمعنی باد برین است که بادمغرب باشد و بعربی باد دبود میخوانند بضم بای ابجد و بعضی باد برین را باد صبامید انند والله اعلم

بادفره ـ بفتح ثالث و خامس وسکون رابع بمعنی بادفراه است که جزا ومکافات بدی باشدو بسکون ثالث وفتح رابع و خامس بازیچهٔ اطفال است وآن چوب یاچرمی باشد که ریسمانی بر آن بندند و درکشاکش آرندتا صدائی ازآن ظاهر گردد

بادفوردین ـ بفتح رابع وواو بمعنی بادفروردین است که باددبور باشد و آن تموج هواست از جانب مغرب بطرف مشرق و مهب آن میان سهیل و مغرب است و هنگام آن آخر روز میباشد برعکس باد صبا وضرر این باد زیاده‌ازنفع است

بادگان ـ باکاف فارسی بروزن آسمان حافظ و حفظ کننده و خازن و خزانه‌دار باشد وپیش و پس گریبان جامه را نیز گویند

بادگانه ـ بفتح نون دریچهٔ مشبکی را گویند که‌از درون خانه بیرون‌راتوان دیدواز بیرون‌درون‌را نتوان دید

بادگژ ـ بکسر ثالث و فتح کاف و سکون زای فارسی بادیست‌که بعربی آنرا نکبا گویند و محل‌وزیدن آن میان هردو باد باشدعموماً و میان باد شمال وباد صبا بود خصوصاً

بادکش ـ بفتح کاف و سکون شین نقطه‌دارخشت بادراگویند وآن نوعی از بادزن باشدبسیار بزرك که درمیان‌خانه آویزند و با طناب و ریسمان در کشاکش‌آرند و حجامتی را نیز گویندکه‌بر آن‌تیغ‌زنندودم‌زرگری‌وآهنگری رانیز گفته‌اند

بادکنجی ـ بکسر ثالث وضم رابع وسکون‌نون وجیم به تحتانی رسیده قولنج و نفخی را گویندکه‌در پشت‌آدمی‌بهم رسدو بسبب‌آن پشت‌خم گردد

بادگند ـ بکسر ثالث وضم کاف فارسی وسکون نون و دال ابجد بادی است که در خصیهٔ

مردم پدید آید و بسبب آن خصیه بزرگ شود و درد کند و آن را بعربی فتق گویند

بادگیسو ــ بکسر ثالث کنایه از نخوت وتکبر و عظمت باشد مرزنانرا چنانکه باد بروت مردانرا

بادمسیح و باد مسیحا ــ کنایه از نفس علی علیه السلام اسب که مرده را زنده میکرد

بادمهره ــ مهره مار است که آنرا ازقفای سرافعی بر می آورند و آن سیاه رنگ میباشد گویند اگر بر صوف سیاه یا کبود مالند سفید گردد و هرچند بشویند نرود و همچنان صوف داغدار بماند و امتحان آن باین است و گزندگی ماررا نافع است چون بر جائی که مار گزیده باشد بگذارند فی الحال بچسبد و عوام مهره سفیدی را گویند باندام بلیله که شاطران بر پای خود بندند

بادنج ــ بکسر دال و سکون نون و جیم بمعنی نارگیل است و آنرا جوزهندی گویند

بادنگان ــ باکاف فارسی بروزن ومعنی بادنجان است و آنرا بعربی حدق گویند و باین معنی بجای قاف جیم هم بنظر آمده است

بادنوا ــ بکسر ثالث وفتح نون وواو بالف کشیده صوت و نفس و خوانندگی و گویندگی را گویند

بادنوروز ــ بمعنی بادبهار است و نام لحنی باشد از موسیقی

بادوبید ــ بضم ثالث و بای ابجد بتحتانی رسیده وبدال نقطه دار زده بمعنی بی فایده ونا سودمند باشد

بادودم ــ بضم دال اول و فتح دال دویم وسکون میم غرور وتکبر وعجب وتجبر و خودستائی وخودنمائی باشد

بادهرات ــ بادشمال را گویند و آن ازطرف مشرق است بجانب مغرب برخلاف باددبور

بادهرزه ــ بازای هوز بروزن شاه پرده افسونی را گویند که دزدان برصاحب کالا بدمند تاخواب گران بر و مستولی شود

بادی ــ بروزن شادی یعنی همیشه و دایم باشی و آنچه منسوب بباد باشد ازفلکیات همچو برج جوزا ودلو ومیزان

بادییج ــ بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق چاقشر که آنرا از پارچهٔ رنگین قلمی آجیده کنند و بیشتر شاطران و پیاده روان بر پای کشند

بادیهٔ غول ــ کنایه از دنیای فانی باشد

بار ــ بر وزن کار چند معنی دارد ۱ ــ پشتهٔ قماش وخروار و آنچه بر پشت توان برداشت ۲ ــ نامی است از نامهای خدا یتعالی و بمعنی بزرگی و و رفعت وشأن و شوکت باشد ۳ ــ رخصت و اجازت را گویند عموماً و رخصت و اجازت وراه دخول ملاقات و در آمدن پیش کسی باشد خصوصاً ۴ــ کرت و مرتبت و نوبت ودفعه را گویند ۵ــ بیخ و بن هرچیز باشد ۶ــ مرادف کاراست چنانکه گویند کار و بار ۷ــ جای انبوهی وبسیاری چیزی همچو هند وبار و دریا بار و رود بار و جویبار و امثال آن ۸ ــ بارنده را گویند همچو زلف مشکبار و ابر گهربار و امثال آن و امر باریدن هم آمده است یعنی ببار و مختصر بیار هم هست

۹ـ حاصل درخت را گویند از میوه و گل و غیره ۱۰ ـ غشی که درزعفران و مشک و غیر آن کنند ۱۱ ـ دیگدان و جای گنده را گویند ۱۲ ـ پرده و سراپرده و بارگاه باشد ۱۳ ـ یار و دوست را گویند ۱۴ ـ حمل زنان و حیوانات دیگر و پر کردن طبق از طعام باشد ۱۵ ـ غم و اندوه و گناه بسیار باشد همچو بار گیری محتسب بقال و نان باو قصاب وامثال آنهارا و دزد با بار گرفته ۱۶ ـ انباری را گویند که بجهت قوت زراعت برزمین کم زور ریزند ۱۷ ـ سازهائی که مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و مانند آن ۱۸ ـ آرد برنج وارزن باشد وهنوز آنرا صاف نکرده باشند ۱۹ ـ نام دهی است ازولایت طوس ۲۰ ـ آنچه با زرو نقره در گداز نهند ۲۱ ـ آنچه نویسندگان نویسند ۲۲ - هرچیز که آنرا خورند ۲۳ ـ شاخ را گویند ۲۴ ـ تکلیف مالایطاق یاشد

باراب ـ بروزن و معنی فاراب باشد و آن ناحیه ایست مشهور ووسیع در ماوراءالنهر و زراعتی را نیز گویند که از آب رودخانه و کاریز حاصل شده باشد

بارانی ـ نام کلاهیست که در روزهای باران برسر گذارند و هر چیز راکه بجهت منع باران پوشند نیز گویند و نام قبیله ایست از ترکان

باربد ـ بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه نام مطرب خسرو و پرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی دانی عدیل و نظیر نداشته وسرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود راخسروانی نام نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است

بارج ـ بفتح ثالث وسکون جیم سگ انگور باشد و آنرا بتازی عنب التعلب گویند

بارجا ـ بروزن پارسا بمعنی بارگاه است که محل بار ملوک و سلاطین باشد

بارجامه ـ بروزن کارنامه جوالی راگویند که دهن آن از پهلو باشد و بر بالای چاروا اندازند وهرچیز در آن کنند

بارخدا ـ حق تعالی راگویند جل جلاله و پادشاهان بزرگ واولی الامر و صاحب و خداوند و مولا را نیز گفته اند و شعراممدوح را با ـ ینمعنی بار خدا خوانند و آن لفظی است مرکب بمعنی خداوند رخصت و بار و بار خدایا یعنی ای خدای بزرگ

باردان ـ بروزن کاردان خورجین و جوالی وهر ظرفیکه در آن چیزی کنند وصراحی شراب را نیز گویند

باردل ـ بکسر ثالث و رابع و سکون لام غم و اندوه دل و اندیشهٔ روزگار باشد

باردو ـ بادال بی نقطه بروزن آرزو چوبی راگویند که درزیر درخت میوه گذارند تا از سنگینی میوه نشکند

بارزد ـ بسکون ثالث و فتح زای نقطه دار و دال بی نقطه ساکن بمعنی بیر زد است و آن صمغی باشد مانند مصطکی و بعربی قنه خوانند دو درم آنرا بآب بنوشند بواسیر را سود دارد

بارزمان ـ بامیم بروزن آب روان کنایه از حوادث

وجفاهای روزگاروزمانه باشد

بارسطاریون ــ بکسر ثالث وسکون سین بی نقطه وطای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و نون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حمامی بود و آن نوعی از غله باشد که مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و بعربی رعی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد

بارك ــ بکسر ثالث وسکون کاف مخفف باریك است که در مقابل گنده باشد

بارگاه ــ بروزن چارگاه خیمهٔ پادشاهان وسلاطین را گویند و جای رخصت و اجازت باشد و شکم حیوانات ماده راهم گویند

بارگی ــ بفتح ثالث بروزن خانگی اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی اسب پالانی بارکش راگفته‌اندو بمعنی قدرت وتوانائی هم هست و روسپی و قحبگی رانیز گویند

بارگیر ــ بارابع به تحتانی رسیده وبرای قرشت زده اسب و شتر و امثال آن باشد ازبرای بارکردن و سواری و بعاریت بکسی دادن و هودج و عماریرا هم گفته‌اند و مادهٔ هر حیوانی را نیز گویند

بارگین ــ بکسر رابع و سکون تحتانی و نون آبگیر و تالابی راگویند که در میان شهر واندرون ده باشد و جائی رانیز گفته‌اند که زیر آب حمام ومطبخ وامثال آن در آن جمع شود

بارمان ــ بروزن آرمان نام یکی از پهلوانان توران است

بارنامه ــ بروزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل و حشمت و بزرگی باشد و منت نهادن برکسی وپروانه وفرمان و رخصت دادن باشد بدخول خانهٔ سلاطین و بمعنی نازش ومباهات ولقب نیك و تفاخر وغرور هم هست وبمعنی مدح ونعت هم بنظر آمده است

بارنهادن ــ کنایه از زادن باشد

بارو ــ بروزن جار وحصار وقلعه را گویند

بارود ــ بادال بروزن ومعنی باروت باشد که داروی تفنگ است و بلغت سریانی شوره راگویند که جزو اعظم باروت باشد وآنرانمك چینی هم گویند

بارورنه ــ بفتح زای ثالث و زای هوز و سکون رابع نام نوائیست ازموسیقی

باروزه ــ بازای هوز بروزن پالوده خوراك وقوت هرروزه باشد وضروری ومایحتاج هرروزه را نیز گویند از جامه وزیرجامه و امثال آن جامهٔ کهنه رانیز گفته‌اند

باروق ــ بروزن فاروق بلغت رومی سفید آب قلعی راگویند

باره ــ بروزن خاره دیوار و حصار قلعه و شهر را گویندو کرت ومرتبت ونوبت رانیز گفته‌اند و بمعنی دوست هم آمده است همچو غلامباره یعنی پسر دوست و بمعنی حق و شأن هم هست چنانکه گویند در بارهٔ فلان یعنی در حق فلان و در شأن فلان و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشدومشروبی را نیز گفته‌اند مست کننده که آنرا از آرد برنج و ارزن وامثال آن سازند وبعربی نبیذ خوانند

وهرچیز زشت را نیز گویند و بمعنی زلف هم هست و گله و رمه گاو و گوسفند واسب وامثال آن‌باشد اسب رانیز گویند که بعربی فرس خوانند

بارهٔ نهم ـ کنایه‌از فلك نهم است که فلك الافلاك باشد و آنرا بعربی عرش خوانند

باری ـ بروزن‌جاری‌نامیست‌از نامهای‌خد ایتعالی جل جلاله و گاهی بر ملوك و سلاطین نیز اطلاق‌کنند و نام قصبه‌ایست درهندوستان و دیوار قلعه و حصار شهر باشد و از برای تقلیل‌وانحصار هم‌هست همچو القصه وبهمه حال و بهرحال و بمعنی مرتبه هم گفته‌اند همچو یکباری و دوسه‌باری و بمعنی گاهی و ایامی هم آمده است وکعبتین قلب رانیز گویند و هر چیزی که پـر بـار و سنگین باشد

باریقون ـ بکسر ثالث و سکون تحتانی وقاف بواو رسیده و بنون زده بیونانی دوائیست که‌آنراشوکران‌خوانند وآن تخم بیخ رو- میست و از تفت که‌ازولایت‌یزداست آورند وآنرادورس تفتی‌گویند

باز ـ بروزن قاز پرنده‌ایست مشهور و معروف که سلاطین و اکابر شکار فرمایند و گشادگی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بگشایند و آنرا نیز بترکی قلاج خوانندو بعربی باع گویند و باین‌معنی بازای‌فارسی هم آمده است و شبر و وجب رانیز گفته‌اند و آن‌مقداری باشدازدست مابین سرانگشت کوچك و انگشت شست و دوش و بازو و یك بند انگشت را نیز گویندوبمعنی تکرار و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند باز بگو یعنی مکرر بگو و بازچه میگوید یعنی‌دیگرچه میگوید و بازنده وبازی‌کننده رانیز گویند همچو قمارباز و ریسمان‌باز و شب باز و امثال آن و امر ببازی کردن هم آمده است یعنی بباز و بازی‌کن و بمعنی گشاده هم هست که در مقابل بسته باشد و نشیب را نیز گویندکه نقیض فراز باشد و بازماندن ووا‌ماندن بمعنی نارسیدن هم‌هست وبمعنی تمیز کردن و تفرقه‌نمودن‌میان‌دوچیز باشد و بمعنی جدا هم‌هست‌که بعربی فصل گویند و بمعنی عکس و قلب‌نیز آمده‌است وشراب‌راهم میگویندکه بعربی خمرخوانند و سوی و طرف و جانب را نیز گفته‌اند و بمعنی گذرگاه‌سیل هم آمده است و باج و خراج رانیزگویند وباینمعنی بازای فارسی هم‌درست‌است

باژ ـ با زای فـارسی بروزن ومعـنی باج وخراج باشد و آن زریست که‌زبردستان اززیردستان گیرند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچك ستانند و مالیکه حکام اززعایاورا- هدار ازسوداگر گیرند و جزیه‌را نیز گویند وآن زری باشدکه مسلمانان ازکافران‌بگیرند وباع و قلاج را گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت‌میانین دست چپ وقتیکه دستهارااز هم‌بگشایند و بمعنی دوش و بازو و یك‌بند انگشت هم‌هست‌و خاموشی باشدکه‌مغان‌در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از زمزمه اختیارکنند و نام قریه ایست‌ازقرای

طوس ومعرب آن فازاست گويند تولدحکیم فردوسی از آنجاست

بازا ـ بازای بالف کشیده نوداستیر باشدبموجب قرارداد زراتشت بهرام و هر استیری چهار مثقال است و بمعنی دیگر بیاهم هست یعنی باز بیا

بار آزردن ـ کنایه از فایده خاطر خـواه کردن باشد

بازارخاك ـ بکسر رای بی نقطه و خای نقطه‌دار بالف کشیده وبکاف زده کنایه از قالب آدمیست و عظمت بشریت را نیز گویند وکنایه‌از رونق امور دینوی واخروی باشد

بازار گان ـ باکاف فارسی بالف کشیده و بنون زده سوداگر راگویند

بازافکن ـ بافا وکاف بروزن مادرزن ژنده و پینهٔ باشد که فقیران و درویشان بر جامه و خرقه دوزند و مداخل مانندیرا نیز گویند که بعضی از سپاهیان بر پشت گـریبـان جامه پنبـه‌دار و چارقب دوزند چنانکه سرمداخل برمیان هر دوشانه افتد

باژبان ـ با زای فارسی و بای ابجـد بـروزن کاروان شخصی کـه باج و خراج از مـردم میگیرد و اوراباز دارهم میگویند وطایفهٔ باشند از ترکان

بازپیچ ـ بروزن مارپیچ مهره چند یست کـه بـر ریسمان بندندو از بالای گهواره اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند وآنرا بعربی دأدأة گویند و بعضی گفته‌اند چهار چوب استو بر آن تخته یاجامهٔ وصل کنند که بمنزلـهٔ گهواره باشد اطفال راو ریسمانی را نیز گویند که در ایام جشن وعید ازجائی آویزند وزنان و دختران برآن نشسته درهوا آیندو روند و باین معنی بجای بای فارسی نون هم آمده است .

بازخشین ـ بکسر ثالث وفتح خای نقطـه دار و شین قرشت به تحتانی رسیده و بنـون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره رنگ وچشمهایش سرخ بودواین قسم باز راترکان قزل قوش خوانند .

بازخمید ـ بکسر میم وسکون تحتانی ودال کسیکه بعنوان طعنه صدارت کسی کند و بکنـایـه سخن شخصی راباز نماید گویند بازخمید یعنی بطعنه سخن او را گفت وصدارت او کرد

بازدار ـ بروزن رازدار برزیگر و زراعت کننده‌را گویند و میرشکار و صیاد و نگاه دارنـدهٔ باز راهم گفته‌اند وشخصی رانیز گویند که مردمرا از کاری وازچیزی بازدارد ومنع کند وامر بباز داشتن و منع کردن هم هست

باژدار ـ بازای فارسی بروزن تاجدار بمعنی باجبان باشد یعنی کسیکه باج و خـراج از مـردم میگیرد

بازداشتن ـ کنایه ازپنهان کردن و منـع نـمودن باشد

باژدان ـ بازای فارسی و دال ابجد بروزن پاسبان ظرفی راگویند که زر باجی که ازمردم میگیرند در آن ریزند

بازرگان ـ بفتح ثالث مخفف بازارگان است که سوداگر باشد

باژرند ـ بروزن باربند سینه‌بند طفلان و پستان‌بند

زنانرا گویند

بازرنگ ـ باکاف فارسی بروزن و معنی بازرند است که پستان بند زنان و سینه بندطفلان باشد

بازسفیدپر ـ کنایه از آفتاب عالمتاب است

بازگشا ـ بضم کاف فارسی و شین نقطه‌دار بالف کشیده قوت ممیزهٔ انسانی راگویند

بازگونه ـ بازای فارسی بروزن ومعنی واژگونه است که‌بعربی عکس و قلب گویندونحس و نامبارك را نیز گفته‌اند و بازای هو زهم درست‌است

بازگیر ـ بازای هوز بر وزن بادگیر مردم تاریخ دان وتاریخی ومورخ راگویند

بازمان ـ بر وزن آسمان بمعنی توقف باشد و امر بدینمعنی هم‌هست یعنی موقوف‌دار و توقف‌کن

بازن ـ بفتح زای فارسی وسکون نون گوسفند یابزیرا گویند که‌پیش‌پیش گله برا‌ه‌رودو بعربی کر ازخوانند

بازنج ـ بازای هوزونون بروزن‌بازپیچ ریسمانی باشد که‌در ایام عیدوجشن ازجائی آویزند و زنان و دختران برآن نشسته درهوا آیند و روند

بازودادن ـ کنایه‌از یاری دادن ومددکاری کردن باشد

بازودراز ـ مردم دراز دست باشد وکنایه از غالب ومستولی شدن ودراز دستی هم‌هست

بازور ـ بروزن کافور نام‌جادوگری‌بوده‌از توران که بسحر و جادو لشکر ایرانرا شکست داد وعاقبت بردست رهام بن‌گودرز کشته شد

بازه ـ بفتح ثالث‌مقدار گشادگی میان هردودست راگویند چون دستها راازهم بگشایند وآنرا بعربی باع و بترکی قلاج خوانند و فاصلهٔ میان دودیوار و دوکوه را نیز گویندکه عبارت ازکوچه ودره‌باشد و چوب گنده‌که قپان وترازو را ازآن آویزند و چوب‌دستی وسردستی وقلندران راهم می‌گویند

بازیار ـ بایای حطی بروزن‌آبیار برزیگر وزراعت کننده راگویند و میرشکار و صیاد را نیز گفته‌اند

بازیچه ـ بفتح جیم فارسی آنچه بدان بازی کنند ومسخره رانیز گفته‌اند

بازیچه‌روم‌وزنگ ـ مسخرهٔ روز وشب‌را گویند و کنایه ازدنیا و روزگار هم‌هست باعتبار شب‌وروز

بازیره ـ باتحتانی مجهول بروزن کاجیره صحه‌و پارهٔ ازشب باشد چنانکه اگرگویند با زیرهٔ اول و بازیرهٔ آخر مراد ازآن پارهٔ ازاول شب‌و پارهٔ ازآخرشب بود

بازیگوش ـ باکاف فارسی بو اورسیده و بشین نقطه‌دار زده کنایه‌از شوخ وشنگ باشد

باس ـ بروزن طاس‌بمعنی قدیم باشدکه‌درمقابل حادث است وترس‌و بیم‌را نیز گویند و بمعنی قوت وقدرت عربیست

باسبوس ـ بابای ابجد بروزن آبنوس نوعی از ریحان باشدکه آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان‌الفار گویند

باستاروبیستار ـ ازالفاظ متتابعه است همچوفلان وبهمان‌واستعمالش دراوصاف مجهوله‌شایع

باشد همچنانکه گاهی فلان و بهمان را جدا
جدا استعمال میکنند باستار وبیستار را نیز
جداجدا مذکور میسازند
باستان ـ بروزن داستان، کهنه وگذشته و قدیم و
دیرینه را گویندوکنایه ازدنیا و عالم ودهر
وگردون هم‌هست و بزبان دری تاریخ را
گویندکه احوال پیشینیان‌باشد وبمعنی‌مجرد
هم بنظر آمده که‌از ترك و تجرید باشد
باستان‌نامه ـ بانون بالف کشیده و میم مفتوح
نام کتابیست‌ازتاریخ فارسیان
باستی ـ بروزن راستی بمعنی افتادگی و فروتنی
باشد
باسرم ـ بفتح رای قرشت وسکون میم زمینی را
گویند که بجهت کشت و زراعت کردن
آماده ومهیا کرده باشند وکشت‌زار را نیز
گویند
باسره ـ بفتح ثالث ورابع کشت و زراعت‌را
گویند و بسکون ثالث وکسر ثالث هم‌بنظر
آمده است
باسگ ـ بضم ثالث وسکون کاف خمیازه ودهان
دره باشدوسبب آن‌خواب یاخماراست
باسك بجوال رفتن ـ کنایه ازهمخانه شدن بامردم
بدخو و معارض شدن باهرزه‌گو
باشام ـ بروزن آشام پرده راگویند مطلقاً خواه
پردهٔ درباشد وخواه پردهٔ ساز
باشامه ـ بفتح میم چادر و معجری باشدکه زنان
برسر اندازند
باشت ـ باتای قرشت‌بروزن‌چاشت چوب‌بزرگی
راگویند که‌سقف خانه را بدان پوشند
باشتین ـ بروزن آستین باری ومیوهٔ راگویند که
ازمیان درخت برآید بی‌آنکه گل کندوبهار
دهد ونام بلوکیست ازسبزوار
باشکونه ـ بروزن ومعنی بازگونه است‌که بعربی
عکس وقلب خوانند
باشنك ـ بروزن آهنگ خوشه انگور آویزان از
درخت را گویند عموماً و خوشه انگور
کوچك راکه‌برتاك‌خشك‌شده باشد خصوصاً
و خیاریرا نیز گویند که بجهت تخم نگاه
دارند
باشو ـ بروزن ماشو چلپاسه راگویند
باشومه ـ بفتح‌میم چادریراگویند که‌زنان برسر
کنند
باشه ـ بروزن ماشه جانوریست شکاری ازجنس
زردچشم و کوچکتر از باز باشد و معرب
آن‌باشق‌است
باشهٔ فلك ـ کنایه ازآفتاب است وکنایه ازنسر
طایرونسر واقع‌هم‌هست‌وآنها دوصورت‌اند
ازجملهٔ صور چهل وهشت گانه‌فلك
باطس ـ بکسر طای حطی و سکون سین‌بی‌نقطه
یونانی میوه ایست که‌آنرا توت سه‌گل
خوانند و بعربی ثمرالعلیق گویند ودرخت
آنرا سه‌گل نامند اگربرگ وبارآنرا باهم
بجوشانند خضابی باشد جهت موی ریش
وگیسو وامثال آن
باعورا ـ باعین بی‌نقطه بواو رسیده ورای‌بی‌نقطه
بالف کشیده نام پدربلعم است‌که اوزاهدی
بوده مستجاب الدعوات درزمان موسی‌علیه
السلام وعاقبت ایمان برباد داد و اورا بلعم
نیز میگفته‌اند
باغ ـ معروفست که‌بعربی حدیقه گویند و کنایه

ازدنیا وروزگار هم‌هست

باغ‌بدیع ـ اشاره به‌بهشت است که‌خلد برین باشد

باغچ ـ بفتح ثالث و سکون جیم فارسی انگور نیم‌پخته را گویند

باغ‌رفیع ـ بفتح رای قرشت بمعنی باغ بدیع است که کنایه‌ازبهشت عنبر سرشت باشد

باغره ـ بسکون ثالث وفتح رای قرشت گرهی راگویند که‌در اعضابسبب آزار ودردمندی دیگر بهمرسدمثل آنکه ازپای کسی‌دنبلی برآمده باشد بسبب آن‌در کش ران گرهها پیدا شود یاسر بربالین بدنهاده باشدبدان سبب درگردن‌گرهها بهمرسد وبعضی‌گویند زحمتی است که بسبب زحمت دیگر پیدا شود ومآل هردو یکیست

باغ‌زاغان ـ نام باغیست از باغهای هرات

باغ‌سخا ـ کنایه ازدنیا باشدوکنایه ازمردم‌صاحب همت وسخاوت هم‌هست

باغ‌سیاوشان ـ نام صوتی است از موسیقی

باغ‌شیرین ـ نام نوائیست ازموسیقی و نام‌لحن چهارم باشد ازسی لحن باربد

باغ‌قدس ـ بضم قاف اشاره به‌بهشت است

باغل ـ بروزن بابل جای گاو و گوسفند و امثال آن‌باشد

باغنج ـ بفتح ثالث بروزن نارنج انگور نیم‌رس راگویند

باغنده ـ بروزن بافنده،پنبه حلاجی کرده‌راگویند که‌بجهت رشتن گلوله کرده باشند

باغ‌وسیع ـ کنایه ازجنت المأوی است

باغوش ـ بروزن آغوش چیزیرا بآب فروبردن باشد و بمعنی سرب‌آب فرو بردن و غوطه خوردن هم هست

بافدم ـ بسکون فا وفتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت وانجام و پایان کارهارا گویندوبضم دال هم‌آمده است

بافکار ـ بروزن آشکار بافنده و جولاهه راگویند

باقلی ـ بسکون قاف وکسر لام تحتانی ساکن معروف است وآن غلهٔ باشدکه‌در آشها کنند و بعربی باقلاگویند بتشدید لام بالف کشیده اگر گل آنرا درهاون ارزیز بکوبند و در آفتاب‌نهند وبدان خضاب کنند موی‌را بغایت سیاه کند

باك ـ بروزن خاك اندیشه وترس و بیم باشد و بمعنی التفات نمودن‌وازپس نگریستن‌باشد وترجمه نوع هم‌هست

باگره ـ بسکون‌کاف فارسی بروزن و معنی باغره است یعنی زحمتی که در اعضای آدمی بسبب زحمت دیگر بهمرسد

باکسی‌زبان‌داشتن ـ کنایه از آنست که‌خود را بآنکس ازآنکس وانماید

باگل ـ بفتح کاف فارسی وسکون لام‌آب نیم گرم را گویند

باکند ـ بروزن پازند یاقوت راگویند و آن‌جوهریست معروف و بابای فارسی هم آمده است ودرجای‌دیگر بمعنی بازور وقوت‌نوشته بودند هیچکدام شاهد نداشتند والله اعلم

باکیده ـ بادال بروزن بالیده بمعنی باکنداست که یاقوت باشد و حریر منقش رانیز گویند

بال ـ بسکون لام، از انسان‌و حیوانات چرنده از کتف بود تاسر ناخن دست و بعضی‌گفته‌اند

ازشانه تاآرنج کهمرفق باشد و ازپرنده پر وبال راگویند وبعربی جناح خوانند ونوعی ازماهی فلوس‌دار بسیار بزرگ باشد وآن در دریای زنگ بهم میرسد وفساد بسیار میکند وگوشت آن خوش‌مزه بود و بمعنی نمو کردن وبالیدن هم گفته‌اند وامر بدین معنی نیزهست یعنی ببال و بمعنی بالا که قد وقامت ـ ونقیض پائین باشد هم بنظر آمده است و بمعنی دل‌وحال وخاطر وبی‌پروائی وخوشدلی عربیست وبترکی عسل راگویند

بالا ـ بروزن کالا بمعنی زبر باشد کهدر مقابل زیر است و بعربی فوق گویند وقدوقامت رانیز گفته‌اند و بمعنی درازی هم‌هست که بعربی طول خوانند واسب جنیبت رانیز گفته‌اند که‌اسب کوتل باشد

بالاخوانی ـ کنایه‌ازآنست که‌کسی چیزیرازیاده ازآنچه هست وانماید

بالادست ـ بمعنی صدر مجلس باشد و کنایه‌از حریف‌غالب ـ وهرچیزی که نفاست تمامی دارد

بالاده ـ بروزن آماده اسب جنیبت راگویند که اسب کوتل باشد

بالاذ ـ بسکون ذال نقطه‌دار بمعنی بالاده است که‌اسب جنیبت باشد و بعضی اسب پالانی بارکش راگویند

بالار ـ بروزن تالار شاه تیررا گویند و آن چوب بزرگ است کههردو سر آن بربالای دیوار عمارت باشدو سرچوبهای دیگر رابربالای آن‌گذارند وبعضی ستونرا گفته‌اند وبعضی چوبهائی‌راگفته‌اندکه‌بربالای شاه‌تیرگذارند وتخته‌وپوشش‌دیگر رابربالای آن‌بگسترانند وشخصی رانیز گویند که‌اسیر محبت مادر وموقوف برضای مادر باشد

بال‌افکندن ـ کنایه از عاجز شدن باشد

بالاگر ـ باکاف فارسی بروزن بالاتر چوب بزرگ وستون باشد و بعضی گویند چوبی‌باشدکه درپوشش عمارت بربالای شاه‌تیر گذارندو باقی اسباب خانه پوشیدن رابر بالای آن بگسترانند

بالال ـ بروزن پامال بمعنی بالار است که‌ستون وچوب پوشش عمارت باشد

بالان ـ بروزن دالان دهلیزخانه راگویند وتله‌که بدان جانوران را گیرند و بالنده‌ونموکننده رانیز گفته‌اند وبمعنی جنبان و متحرك هم آمده است

بالانده ـ بفتح دال‌بمعنی جنبانیده ومتحرك‌ساخته باشد

بالانه ـ بروزن کاشانه دهلیزخانه باشد

بالانیدن ـ بروزن خوابانیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن باشد

بالاور ـ باواو بروزن بالاتر کوزهٔ پرآب‌راگویند

بالای ـ بسکون یای حطی‌اسب جنیبت‌را گویند که‌اسب کوتل باشد

بالبوس ـ با بای ابجد بروزن چاپلوس ولایت قندهار راگویندو بهمین‌معنی بجای بای‌ابجد یای‌حطی‌هم آمده‌است

بالست ـ بفتح ثالث وسکون‌سین بی نقطه وتای قرشت دختر بکرو دوشیزه راگویند

بالش ـ بروزن مالش معروف است یعنی آنچه زیرسرنهند و بندیرا نیزگویندکه‌برصندوقها

زنند خصوصاً جائیکه قفل بر آن گذارند و زری باشد بمقداری معین و بمعنی بالیدن و نمو کردن هم آمده است

بالشت ـ بسکون تای قرشت بالشی راگویند که درزیر سر نهند

بالش زر ـ مقدار هشت مثقال ودو دانك طلا باشد و در قدیم نزد پادشاهان اتراك مصطلح بوده

بالشك ـ با کاف بر وزن و معنی بالشت است که در زیر سر گذارند و بفتح رابع مصغر بالش باشد

بالش زیر سر نهادن ـ کنایه از خوشحال گردانیدن باشد کسی را بطریق خوشامد و تیتال

بالش نقره ـ مقدار هشت درم و دو دانك نقره باشد

بالغ ـ بضم ثالث و سکون غین نقطه‌دار شاخ گاو میان خالی یا چوب میان خالی کرده که در آن شراب خورند ودر گرجستان متعارفست وبکسر ثالث هم باین معنی آمده است و پیمانه شراب را نیز گویند و در عربی بمعنی رسیده باشد وبفتح ثالث نام ولایتی است درجانب شمال

بالقس ـ بکسر قاف و سکون سین بی‌نقطه بزبان رومی رستنی باشد دوائی و برگ آن سرخی بسیاهی مایل بود اگر آنرا بخایند و بر-گزندگان افکنند در حال بمیرند و در عربی رجل الحمامه خوانند و ابوخلسا همان است

بالکانه ـ باکاف بروزن آسمانه دریچهٔ مشبکی را گویند از طلا و نقره و امثال آن که ازدرون خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون را نتوان دید و بعضی گویند بالکانه بمعنی شبکه است مطلقاً نهایتش آنکه از آهن و برنج و غیره باشد بالکانه خوانند و آنچه از چوب و استخوان وامثال آن باشد پنجره گویند

بالنده ـ بروزن سازنده و هر چیز که آن بالیده و تنومندشده باشد و بعربی نامی خوانند

بالنگ ـ بروزن آهنگ نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازك شود و ازآن مرباسازند و جنسی از خیارهم هست که آنرا بادرنگ خوانند

بالگو ـ بکسر ثالث رابع و کاف فارسی بواو رسیده دوائی است که آنرا بادرنجبویه خوانند و در عربی بقلهٔ اترجیه گویند

بالو ـ بروزن خالو برادریرا گویند که ازیك مادر و یك پدر باشد و بمعنی ازخ هم هست وآن دانهای سخت باشد که در اعضای آدمی برمی آید ودرد نمیکندو آنرا بعربی ثؤلول خوانند و بمعنی آواز حزین هم آمده است

بالواسه ـ بروزن شاه کاسه بمعنی تار باشد که در مقابل پود است

بالوانه ـ بروزن آسمانه مرغکی باشد کوچك و سیاه که شیراز یان آنرا واشه گویند

بالوایه ـ بفتح یای حطی پرستوك باشد و آن پرنده ایست که درسقف خانها آشیان کندو بعضی گویند پرنده ایست کوچك و سیاه و کوتاه پاچه که شب و روز درپرواز میباشد مگر در هنگام بچه کردن که بسوراخی رود و اگر برزمین افتد نتواند برخاست و آنرا

بعربی ابابیل گویند

بالود ـ بضم ثالث و سکون واو ودال یعنی افزود و بالید ونمو کردو بزرگ شد

بالودن ـ بروزن آسودن بمعنی افزودن و بالیدن ونمو کردن وبزرگ شدن باشد

بالوس ـ بروزن سالوس کافورمغشوش راگویند

بالوش ـ باشین قرشت بروزن و معنی بالوس است که کافور مغشوش باشد چه در فارسی سین بشین و برعکس تبدیل می یابد

باله ـ بروزن لاله قسمتی از جوال باشد که چیزها در آن کنند

بالید ـ بر وزن ناهید ماضی بالیدن است یعنی افزون گردید و نمو کرد و بزرگ شد و بر آمد

بالیدن ـ بروزن مالیدن بزرگ شدن وافزون گردیدن و نمو کردن باشد

بالیده ـ بروزن نادیده آدمی و درخت را گویند که تنومندو بلندشده باشد

بالیك ـ بروزن تاریك کفش و پاپوش چرمی را گویند

بالین ـ بروزن کابین بالشی را گویند که درزیر سر نهند

بالین پرست ـ کنایه از مردم تنبل و بیکاروهیچکاره باشد

با لبوس ـ بر وزن خاکبوس ولایت قندهار را گویند

بام ـ بروزن کام طرف بیرونی سقف خانه راگویندو بعضی طرف درونی خانه را گفته اند بقرینهٔ پشت بام وظاهراً که تمام پوشش خانه را بام میگویند و مخفف بامداد هم هست که صبح پگاه باشد و تاربم را نیز گویند و آن تار گندهٔ باشد که در سازها بندند و نام قلعه ایست در ماوراءالنهرو بمعنی قرض و وام هم آمده است

بام بنشست ـ کنایه از این است که خراب شد و ویران گردید

بام چشم ـ بکسرمیم پلك چشم راگویند و بعربی جفن خوانند

بام رواق بدیع ـ کنایه از فلك عرش و کرسی باشد

بام زد ـ بسکون ثالث و فتح زای هوز و سکون دال ابجد کوس و نقاره راگویند

بام زمانه ـ کنایه از آسمان اول است که فلك قمر باشد

بامس ـ بفتح ثالث وسکون سین بی نقطه شخصی راگویند که از بودن شهری و دیاری که غیر وطن او باشد دلگیر شده و بتنگ آمده باشد و بنابر مانعی نتواند از آنجا بجای دیگر رفت وکسی رانیز گویند که دروطن پای بند و عاجز شده باشد و در نهایت عسرت و پریشانی گذراند وباین دومعنی بضم ثالث هم بنظر آمده است و با بای فارسی هم گفته اند

بام شاد ـ با شین قرشت بر وزن بامداد نام مطربیست که او نیز مانند باربد عدیل ونظیر نداشته

بام گشاده رفیع ـ کنایه از فلك عرش و کرسی است

بام گلان ـ بضم کاف فارسی و لام بالف کشیده و بنون زده سنگی باشد مدو ر طولانی

تراشیده که در بامهای خانه‌غلطانند تاسخت و محکم شود

بام‌مسیح - بکسر ثالث کنایه‌از آسمان چهارم‌است که‌فلک آفتاب باشد باعتبار بودن عیسی‌علیه‌السلام در آسمان

بام‌نهم - کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد

بام‌وسیع - بمعنی نام نهم‌است که کنایه از عرش باشد

بامه - بر وزن خامه ریش دراز و بزرگ و انبوه باشد و بعضی مردم دراز ریش را بامه گویند

بامی - بر وزن جامی لقب شهر بلخ است

بامیان - بروزن‌عامیان‌مردم‌بدنویس‌و غلط‌نویس را گویند و نام ولایتی است در کوهستان مابین بلخ و غزنین و هر یکی از کوههای آنولایت صورت دوبت ساخته بوده‌اند که یکی‌راخنگ‌بت‌ودیگریراسرخ‌بت‌میگفته‌اند وهریك درجای خود خواهد آمد

بامین - بروزن آمین نام‌قصبه‌ایست‌ازاعمال‌هرات برناحیهٔ‌بادغیس

بامبین - بروزن تابعین بمعنی بامین‌است که قصبهٔ باشدازاعمال‌هرات

بان - بسکون نون بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده ونگاه دارنده‌را نیز گویند وقتی‌که با کلمهٔ ترکیب شود همچو باغبان‌ودربان ونگاهبان و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلندهم آمده است و صاحب و خداوند و بزرگ را نیز گویند و نام درختی است

که‌ثمر آنرا حب البان خوانند و در فارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته میباشد لیکن‌زودمیشکندوعربان فستق‌الهاویه‌خوانند و بمعنی لادن هم‌هست و آن‌نوعی از عنبرو مشمومات‌باشد که‌بعربی حصین‌البان گویندو مشك‌بیدرا نیز گفته‌اند

بان‌بربیتا - بفتح بای ابجد و سکون رای‌قرشت و بای ابجد بتحتانی رسیده و تای قرشت بالف‌کشیده بلغت زندوپازند فیل راگویند و آن‌جانوریست‌کلان در هندوسان

بانقش - بسکون ثالث و قاف مکسور بشین قرشت زده دانهٔ‌کوچکی است که آنرا ون وبن‌گویندوآنرا شور با کرده‌خورندوبعربی حبة‌الخضراخوانند

بانگ - بسکون ثالث و کاف فارسی حب‌البان راگویندوآنرا در دواها‌بکار دارند وبمعنی فریادوآواز بلندهم‌هست

بانك‌رواردو - کنایه‌از دم‌صور باشد وبانگی رانیز گویند که‌درپیشاپیش‌پادشاه‌و سلاطین‌دروقت سواری‌ورفتن بجائی‌زنند

بانك زدن - کنایه از بازداشتن چیزی و راندن‌و دور کردن‌یکی‌از پیش باشد

بانگشت‌گرفتن - کنایه از شمردن و حساب‌کردن باشد

بانگ عنقا - نام‌پرده‌ایست‌ازموسیقی

بانو - بضم نون و سکون واو بی‌بی و خاتون خانه و عروس را گویند وظرف گلاب و صراحی‌شراب رانیز گفته‌اند

بانوج - بسکون جیم فارسی جای خوابی باشد که بجهت اطفال سازند و از جائی آویزند

وطفل را در آن خوابانند و حرکت دهندتا درهوا آید و رود و ریسمانی را نیز گویند که در ایام عید و نوروز از جای بلندی یا شاخ درختی آویزند وزنانو دختران بر آن نشسته‌درهوا آیند وروند

بانو گشسب ــ بفتح کاف و شین قرشت و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام دختر رستم زال باشد

بانوی مشرق ــ کنایه از آفتاب عالمتاب است

بانه ــ بروزن شانه بمعنی زهار است و آن‌جائی باشد در زیر ناف متصل بآلت مردی‌وزنی که‌موی از آنجا برمی آیدو آنرا بعربی‌عانه میگویند

باور ــ بروزن خاور بمعنی قبول وتصدیق سخن باشدو بمعنی‌استوارو راست‌واستوارداشتن‌هم بنظر آمده‌است

باورد ــ بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه نام بلده‌ایست درخراسان‌گویندکی کاوس‌زمینی بباوردبن گودرز با قطاع مقرر فرموده بود او این شهر را در آن زمین بنا نمود و بنام خودکرد

باوردی ــ بر‌‌زن پا مردی منسوب بباوردرا گویند نوعی‌از آش آرد هم‌هست

باول ــ بفتح ء ثالث و سکون لام ، نام موضعی است که آنجا جامه ابریشم بغایت خوب بافند

باوین ــ بروزن‌کابین سبدکوچکی باشدکه زنان پنبهٔ‌که‌خواهندبریسند در آن‌نهند

باهار ــ بروزن ناهار ظرف‌واناراگویندو نوعی‌از خوانندگی وگویندگی هم هست که آنرا پهلوی و رامندی خوانند

باهت ــ بروزن آفت سنگی باشد سفید برنگ مرقشیشای فضی و چون نظر مردم‌بر آن‌افتد بی‌اختیار بخنده در آیند و منبع آن‌دریاست وآنرابعربی حجرالضحك خوانند

باهك ــ بروزن‌آهك شکنجه راگویند

باهکیدن ــ بر و زن و اکشیدن شکنجه کردن باشد

باهم‌شیر وشکر بودن ــ کنایه از غایت محبت و نهایت آمیزش ودوستی باشد میان‌دو‌کس.

باهمان ــ بر وزن آسمان بمعنی بهمان باشدکه مرادف‌فلان‌است

باهو ــ بروزن‌کاهو بازو را گویند و آن‌از آرنج دست باشد تا سر دوش‌وچوبدست بزرگی رانیز گویندکه شبانان و شتربانان در دست گیرند

بایا ــ بایای‌حطیٔ بالف کشیده‌بمعنی‌در بایست‌است که ضروری و آنچه در کار و محتاج الیه باشد

بایست ــ بکسر تحتانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی دربایست و ضروری ومحتاج‌الیه باشدو بمعنی چنانکه می باید و می‌شاید هم معمول‌است

بایسته ــ بر وزن شایسته بمعنی بایست باشد که ضروری ومحتاج‌الیه‌باشد

بایسته هستی ــ کنایه از واجب الوجود است چنانکه شایسته هستی واجب الوجود را گویند

بایسك ــ بکسر ثالث‌وسکون‌رابع‌وکاف‌نام‌مردی بوده‌است

بایگان ــ باکاف فارسی بر وزن آسمان بمعنی حافظ و نگاهدارنده باشد و خزانه‌دار را نیز دویند

ببا ــ بروزن صبا درخانه ودرسرا را گویند وآشی را نیزگویندکه از بن پزند و بن را بعربی حبةالخضرا گویند

ببال‌دیگری پریدن ــ یعنی بحمایت دیگری کاری کردن

ببتك ــ بر وزن خشتك پارهٔ از خوشه انگور و خوشه خرما باشدکه‌چند دانه مانند خوشه کوچکی یکجاجمع شده‌باشد

ببر ــ بفتح‌اول‌وثالث‌وسکون رای‌قرشت‌جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه لیکن دم‌ندارد و از پوست آن پوستین سازندونانی باشدکه در میان روغن بریان کرده باشند و بسکون ثانی نام درنده‌ایست مشهور و جیبه‌جامهٔ بوده‌که رستم زال در روز جنگ می‌پوشیده است و بعضی‌گویندکه آن‌از پوست‌اکوان دیو بوده وبکسراول موش‌را گویندوبعربی فاره‌خوانند

ببراله ــ بضم اول بروزن بزغاله‌بلغت زندوپازند دوائی‌است که‌آنرا شبجره رستم گویندوآن زراوندطویل‌است‌باروغن بربدن مالندشپش را بکشد

ببربیان ــ بکسر رای قرشت‌همان جیبه‌جامه‌است که رستم روزهای جنگ می‌پوشیده است و بعضی گویندکه آن از پوست اکوان دیو بوده باعتقاد بعضی آنست که آنرا بجهت رستم‌از بهشت آورده‌بودند و بعضی گویند جانوریست‌دشمن‌شیرو شیرشرزه همان‌است اورا رستم‌در کوههای‌شام کشت‌وپوست آنرا جیبه جامه ساخت خاصیتش آنست که در آتش نسوزد ودرآب غرق‌نشود وهیچ‌حربه بر آن کارنکندو‌گویند وقتی‌درزمان‌انوشیر-وان آن جانور بهم‌رسیده بود هزار سواررابکشتن او فرستادند آن‌جانور درمیان آنجماعت‌افتاده همه‌رامجرو-ح ساخت و کشت و خورد و دیبای منقش رومی را نیز گفته‌اندکه هر ساعت برنگی نماید

ببسوده ــ باسین بی‌نقطه بروزن ببهوده‌بمعنی‌دست زده و دست مالیده‌وسوده ولمس کرده‌ومس نموده‌و سوراخ‌کرده باشد

ببلس ــ بفتح اول و سکون ثانی وضم لام وسین بی‌نقطهٔ ساکن تریتی باشدکه از نان‌خشك با روغن و دوشاب کنند و ببای فارسی هم آمده است

بپای ــ بکسر اول امر بایستادن و توقف کردن باشد یعنی بایست وتوقف‌کن و امر به در نظر داشتن هم‌هست‌که ازپائیدن‌باشد

بپریشد ــ بکسر اول و سکون ثانی ورای‌بی نقطه بتحتانی رسیده و شین نقطه‌دار مفتوح‌بدال ابجد زده یعنی پریشان کند و پراکنده سازد

بپساویدن ــ باواوبروزن خیسانیدن‌بمعنی سودن و ساویدن باشد

بپسودان ــ با دال ابجد بر وزن دل سوزان بمعنی لمس‌ولامسه باشد یعنی دست یا عضوی را بچیزی کشیدن‌با بجائی مالیدن

بپسودن ــ بروزن بربودن بمعنی‌بیسوادان باشدکه

لمس‌ولامسه کردن باشد

بپغا ـ باغین نقطه‌دار بروزن طبغاطوطی راگویندو وآن پرنده‌ایست مشهورو معروف

بپکن ـ بروزن‌ومعنی بفکن است که امر برافکندن باشد یعنی بیفکن و کنایه از طعام سر باززدن هم‌هست و کسی‌رانیز گویند که‌ازغایت‌سیری نگاه بطعام نکند

بپوست کسی‌افتادن ـ کنایه از غیبت و بدگوئی کردن آنکس‌باشد

بت ـ بفتح اول و سکون ثانی آهار جولاهگان‌را گویند یعنی آشی که برروی کار مالند و در عربی نیز همین معنی دارد و بمعنی لیف جولاهگان هم آمده است و مرغابی را نیز گویند و معرب آن بـط است و بضم اول معبود و مسجود کافران باشد که‌بعربی‌صنم خوانند و کنایه‌از معشوق هم‌هست

بتا ـ بفتح اول بر وزن عطا نوعی از طعام باشد که‌عربان بهط و بتات گویند و باینمعنی با تشدید ثانی هم آمده است و بکسر اول امر بگذاشتن یعنی بگذار

بتاره ـ بروزن شراره لیف جولاهگان وشومالان باشدوآن‌جاروب‌مانندی است که‌بدان آش‌و آهار برتارمالند

بتاوار ـ بروزن سزاوار عاقبت‌و انجام و آخر کار باشد

بتائیدن ـ بکسر اول و یای حطی‌بروزن‌گرائیدن بمعنی بگذاشتن‌باشد

بتخاك ـ بضم اول و سکون ثانی وخای نقطه‌دار بالف کشیده و بکاف زده نام موضعی است نزدیك بکابل

بتخال ـ بضم اول و سکون آخر که لام باشد نام بتخانه‌ایست که‌آنرا بتخانه‌بروزن بزغاله‌هم میگویند

بترجا ـ بفتح اول و ثانی و سکون رای‌قرشت و جیم بالف کشیده‌کنایه از عورتین است که مقعد مردان‌و فرج زنان باشد و فرجهٔ مابین ناخن‌و گوشت را هم‌گفته‌اند که چرك‌درآن جمع‌میشود

بتع ـ بکسر اول و سکون ثانی و عین بی‌نقطه بلغت اهل بربر شرابی است مست کننده بعضی‌گویندازعسل و‌بعضی گویندازخرمای تر سازند

بت‌فریب ـ بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و بیای ابجد زده نام روز بیست‌وچهارم است ازماههای ملکی

بتفوز ـ بفتح اول و سکون ثانی و فا بواو رسیده و بزای نقطه‌دار زده پیرامون دهانرا گویند مطلقاً خواه از انسان وخواه از حیوان‌دیگر و منقار مرغانرا نیز گفته‌اند وگرداگرد کلاه راهم میگویند و بجای فا غین نقطه دار هم بنظرآمده‌است

بتك ـ بکسر اول و ثـانی و سکون کاف نامه و کتاب را گویند و در ترکی نیز همین معنی دارد

بتکده ـ بمعنی بتخانه باشدچه‌کده بمعنی‌خانه‌هم آمده‌است

بتکن ـ بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون ساکن‌مالهٔ برزیگرانراگویند وآن‌تختهٔ باشد که زمین شیار کرده‌را بدان هموار کنند و بمعنی سر باز زدن و میل بطعام‌نکردن‌باشد

بسبب سیری و امر بدینمعنی هم هست یعنی چیزی مخورو با بای فارسی هم آمده است

بتکندن - بروزن بفکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن وچیزی نخوردن باشد

بیتکندیدن - بکسر اول بروزن دل رنجیدن بمعنی بتکندن باشد که سر باززدن ومیل بطعام نکردن است

بتکوب - باواو مجهول بر وزن مطلوب ریحانی باشد که از مغز جوز وشیر و ماست و شبت سازند و بجای بای آخر تای قرشت هم گفته اند که بروزن فرتوت باشد وبجای کاف لام نیز بنظر آمده است

بتکیش - بر وزن درویش ترکش و تیردانی را گویند که پراز تیر باشد ومعنی ترکیبی آن بت‌مانند است چه بت لیف جولاهگان و کیش مانندرا گویند

بتلاب - بالام بروزن محراب غلاف گل خرما را گویند

بتلخ و ترش رضا دادن - کنایه از راضی شدن بمحنت و مشقت و قسمت رزق از قلیل و کثیر و قناعت و سیری وگرسنگی و فقر و فاقه و سختی ونرمی روزگار باشد

بتنج - بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم بمعنی افشردن و فشردن و بکسر اول امر است به بتنجیدن یعنی در هم پیچ و بیفشار و از پی در آی

بتو - بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغرب است و جائی رانیز گویند که همیشه آفتاب در آنجا بتابد و آن نقیض نسا است و بضم ثانی قیف را گویند

وآن پیالهٔ باشد که درزیر آن لولهٔ نصب کرده باشند و لوله آنرا بردهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن در شیشه کنند و قبه و گوی سرعصا و قمچی را نیز گفته اند و سنگ درازی را نیز میگویند که بدان داروها میسایند وآنرا بعربی مقمع خوانند وباینمعنی و بمعنی دبه که روغن در آن ریزند بکسر اول هم آمده است

بتواز - بروزن شهباز آرامگاه ونشیمن باز وشاهین وامثال آنرا گویند

بتوخت - بکسر اول بروزن بسوخت ماضی توختن است یعنی جمع کرد و بیندوخت و بمعنی اداکرد و گزارد هم هست اعم از آنکه نماز باشد یا قرض و دین و امانت و بمعنی کشید و فرو بردهم آمده است که از کشیدن انتقام و فروبردن چیزی در جائی باشد

بتوراك - بفتح اول و ثانی و بواو رسیده ورای بی نقطه بالف کشیده وبکاف زده چاهی باشد که غله و امثال آن در آن کنند و خلاشه وخاك برbالای آن ریزند و بمعنی دف و دایره هم آمده است و بمعنی آخر بتقدیم تای قرشت بر بای ابجد هم هست

بتوك - بفتح اول وثانی مضموم بواو وکاف زده طبق چوبینی باشد بر مثال دف بزرك که بقالان اجناس در آن کنند وباینمعنی بتقدیم ثانی براول هم آمده است

بته - بفتح اول وثانی مقمع را گویند وآن سنگی است که بدان داروها بسایند وبمعنی خشکه پلاو هم آمده است و بمعنی اول باثانی مشدد نیز بنظر آمده است

بنیا - بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده بمعنی سینه باشد و آنرا بعربی صدر گویندو بکسر اول‌هم آمده‌است

بنیار - بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی مشقت و رنج و محنت باشد و شیشهٔ قاروره بیماررا نیز گویندو بفتح اول هر چیز که آن در نظر زشت وقبیح نماید

بتیاره - بکسر اول و فتح خامس رنج و محنت و بلاو آفت باشدو بفتح اول هر چیز که مردمان آنرا دشمن دارند وهر صورتیکه در نظرها زشت‌وقبیح نماید وغول بیابانی وديورانيز گویند

بج - بفتح اول‌و سکون ثانی زهاب‌وپالایش آب و شراب و امثال آن باشد و اندرون دهانرا نیز گویند و گوشت روی را هم گفته‌اند که نزدیك بکنار لب باشد و بضم اول بز را گویند که برادر گوسفند است و بعربی معزخوانند وبکسراول بمعنی برنج باشد که بعربی ارزگویند

بجال - بروزن و معنی زغال و انگشت باشد که اخگر کشته‌است واخگروانگشت افروخته‌را نیز گویند

بجان آوردن - کنایه‌از بتنگ آوردن باشدو کنایه‌از کشتن‌وبقتل آوردن‌هم‌هست

بجای‌آوردن - کنایه ازشناختن و دانستن و بفعل آوردن‌باشد

بجس - بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نرمه بینی را گویند که آن پرهای بینی باشد و بمعنی نرمی‌و سستی هم آمده‌است

بجست - بفتح اول‌وثانی‌وسکون‌ثالث و فوقانی آوازهرچیز را گویندو بکسر اول‌ماضی‌جستن وتحفص کردن‌باشد وبمعنی اول بجای جیم خای نقطه‌دارهم آمده‌است

بجشك - بکسر اول بروزن سرشك بمعنی حکیم ودانشمند بود و مخفف بنجشك‌هم‌هست که گنجشك‌باشد و بعربی عصفور خوانند

بجل - بضم‌اول و ثانی بروزن دهل استخوان شتالنگ است و آن درمیان‌بندگاه ساق پای میباشدو بتازی کعب میگویند

بجم - بضم‌اول و سکون ثانی ومیم گز مازك‌است که میوهٔ درخت‌گز باشد وبعربی ثمرة‌الطرفا خوانند وبکسر اول هم آمده‌است

بجوجیا - با جیم بر وزن قلونیا بلغت زند و پازند‌ماده هرحیوانی راگویند و فرج‌زنانرا هم گفته‌اند

بجور - بکسراول بروزن‌کشور نام‌ولایتی‌است‌ما بین کابل‌و هندوستان

بجول - بضم‌اول بروزن‌اصول استخوان‌شتالنگ‌را گویندوبتازی کعب خوانند

بجه - بفتح اول‌وثانی نام جائی‌ومقامی‌است‌ما بین اصفهان وفارس

بچ - بضم اول و سکون ثانی اندرون لنبوس دهن باشد وموی پیش‌سررا نیز گفته‌اند

بچ‌بچ - بضم دو بای‌ابجد وسکون دوجیم‌فارسی حرف زدنی باشد در نهایت آهستگی وسر گوشی را نیز گویند ولفظی است‌که شبانان‌بز را بدان نوازش‌کنند و پیش‌خودخوانند

بچراغ‌رسیدن - کنایه از رسیدن بدولتی باشد یا رسیدن بخدمت دولتمندی

بچرك - بکسر اول بر وزن‌خشتك بمعنی سخره و

فریب خورنده باشد و باین معنی بکسر اول و ثانی بروزن سرشك هم آمده است

بچش ـ بفتح اول و ثانی بر وزن حبش نرمی و پرهای بینی را گویند و بمعنی سستی و رنج و مشقت هم آمده است

بچشك ـ بکسر اول و ثانی بروزن سرشك حکیم و طبیب و گیاه فروش را گویند

بچشم آمدن ـ چشم زخم را گویند یعنی آزاری بکسی رسیدن

بچشم کردن ـ کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن و تند و تیز نگسریستن و چشم زده کردن و چشم زخم رساندن باشد

بچك ـ بکسر اول و ثانی و سکون کاف نام اسلحه باشد غیر معمول

بچکم ـ بفتح اول و کاف بروزن شبنم خانهٔ تابستانی و خانهٔ که اطراف آن را شبکه کرده باشند و ایوان و صفحه و بارگاه را نیز گویند و بمعنی گرگ هم آمده است که بعربی ذئب خوانند و بکسر اول هم درست است

بچل ـ بروزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرك و ملوس گرداند

بچم ـ بکسر اول بروزن شکم، کاری را گویند که با نظام و آراستگی بود و امر بچیدن هم هست که خرامیدن بناز باشد یعنی بخرام

بچهٔ خور ـ کنایه از لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد

بچهٔ خورشید ـ بمعنی بچهٔ خور است که جواهر و فلزات باشد

بچه خونین ـ کنایه از اشك گلگون باشد

بچهٔ طاوس علوی ـ کنایه از آفتاب و روز روشن و آتش و لعل و یاقوت باشد

بچهٔ کو ـ بضم کاف و سکون واو شخصی که او را در طفلی از راهگذر برداشته باشند و بعربی لقیط خوانند

بچه نو ـ بفتح نون و سکون واو حادثه را گویند که تازه بهم رسیده باشد و نتیجه هر چیز و شاخهای تازه و شکوفه های نورسته را نیز گویند

بچیز ـ بکسر اول بر وزن ستیز کهین و کوچك ترین و کمینه و کمترین هر چیز را گویند

بحثجات ـ بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه مفتوح و جیم بالف کشیده بفوقانی زده بلغت یونانی سرخ مرو را گویند و آنرا بعربی عصا الراعی خوانند و آن رستنی باشد سرخ بسیاهی مایل تقطیر البول را نافع است

بحر اندلس ـ دریائیست که کشتی در آن کار نکند الا روز شنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد و تا دیگر بار طوفان شدن کشتی از مخاطره گذشته باشد

بحر بیکران خندق ـ کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد

بحر چگل ـ نام دریائیست در ترکستان منسوب بشهر که آنرا چگل میگویند

بحر خوارزم ـ نام دریاچه ایست در سه روزهٔ خوارزم که آب آمو آنجا جمع میشود و محیط آن صد فرسنگ است

بحر دمان زیبق عمل ـ کنایه از ابریست که تقاطر کند

بحر غمام ـ دریای کاشغر است. گویند اگر کسی

سنگی در آن اندازند طوفان شود بمثابهٔ که
بیم هلاك نزدیکان باشد

بحر نهنگ آثار و بحر نهنگ آسا - کنایه از تیغ و
شمشیر آبدار است

بحر وسیع - کنایه از فلك است و کنایه از دست صاحب
همتان هم هست

بحری قطاس - بضم قاف گاوی است بحری که دم
آنرا بر گردن اسبان و بر سر علم بندند و
بعضی گویند گاوی است که در کوههای خطا
میباشد

بحقد - بکسر اول وضم ثانی وفتح قاف وسکون
دال یعنی فواق کند

بحیرا - بروزن نصیرا نام راهبی وزاهدی بوده است
نصرانی وقصهٔ شناختن او پیغمبر آخر الزمان را
در تاریخ هست

بخار - بضم اول بروزن دچار علم وفضل را گویند
و در عربی اجزای مائی واراضی و هوائی
است که متصاعد میشود

بخارا - بضم اول بروزن مدارا شهریست مشهور
از ماوراء النهر و مشتق از بخاراست بمعنی
بسیار علم و چون در آن شهر علما و فضلا
بسیار بوده اند بنا براین بدین نام موسوم شده
است

بخاك افکندن - کنایه از مظلوم و خوار و تظلم
کردن و بخواری وزاری افکندن باشد

بخت - بروزن سخت بمعنی طالع باشد وسیاهی
را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و
آنرا بعربی کابوس وعبدالجنه خوانندونام
جانورکی است شبیه بملخ و بضم اول نام
پادشاهی ظالم که بیت المقدس را خراب کرد

بخت دندان خای - کنایه از طالع ناموافق وبخت
نا مساعد

بختگاو - بضم اول و سکون ثانی و ثالث وکاف
فارسی بالف کشیده وبواوزده نطول را گویند
و آن دوائی چند است که باهم بجوشانند وبدن
بیمار را بدان بشویند

بختو - بضم اول وسکون ثانی وفوقانی بواو رسیده
هر چیز غرنده باشد عموما و رعد را گویند
خصوصا وبفتح اول هم آمده است

بختور - بضم اول بروزن مزدور بمعنی بختو باشد
که رعد است وشیر غرنده را نیز گویند وبفتح
اول هم آمده است وبفتح اول و رابع بمعنی
صاحب بخت باشد و باین معنی بروزن فغفور
نیز درست است

بختوه - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و آخر
که ها باشد هر چیز غرنده را گویند ورعد را نیز
گفته اند وبفتح اول هم درست است

بخته - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوسفند
سه ساله یا چهار ساله را گویند که نر باشد نه
ماده وهرچیز که پوست آنرا کنده باشند ودنبهٔ
فربه را نیز گفته اند وبمعنی محصل وتحصیل دار
هم هست

بخجد - بر وزن ابجد ریم آهن را گویند

بخرد - بکسر اول وسکون ثانی و فتح رای قرشت
و سکون دال ابجد صاحب عقل و هوشمند
وصاحب شعور وادراك وخبردار باشد

بخرك - بضم اول بروزن اردك بادام کوهی باشد
وچوب آنرا بجهت میمنت عصا کنند

بخس - بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه
پژمرده وفراهم آمده باشد و پوستی را نیز گویند

که از حرارت آتش چین‌چین ودرهم کشیده و پژمرده شده باشد و درهم آمدن دل رانیز گویندبسبب غمی یا طپشی وگداز ورنج و تابش دل را نیز گفته‌اند و بمعنی عشوه و خرام هم آمده است‌وزمینی را نیزگویندکه باآب باران زراعت کنند ودر عربی بهمین معنی و بمعنی زر قلب ناسره و قیمت اندك باشد

بخسان - بروزن‌لرزان بمعنی پژمرده وفراهم‌آمده ورنج‌کشیده باشد وگدازان‌و گداختن رانیز گویند و بمعنی‌خرامان‌هم‌آمده است

بخساند - بروزن لرزاند یعنی بگدازاند ودرآزار ورنج دارد وپژمرده سازندوچین‌چین‌گرداند و بخرامد

بخسانیدن - بروزن ترسانیدن بمعنی گدازانیدن و پژمرده ساختن‌و در رنج داشتن‌وخرامیدن باشد

بخست - بفتح اول وثانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی صدا وآواز هر چیز باشدو بضم اول و تشدید ثانی صدا و آواز دماغ را گویند درخواب‌وآنرا بعربی غلطیط‌خوانند و بکسراول یعنی‌شکست و مجروح‌گردانید

بخستن - مصدر بخست باشدکه صدا کردن دماغ است‌درخواب

بخسلوس - با لام بر وزن اشکبوس نام پادشاهی است که عذرا را بقهر و تعدی و عنف برده‌بود

بخسم - بضم ثالث بروزن انجم شرابی باشدکه ازآردگندم وارزن وامثال آن‌سازند

بخسی - بروزن مخفی پژمرده و بی آب حاصل آمده وگداخته شده‌راگویند

بخسیده - بر وزن فهمید یعنی گداخت و پژمرده شد وفراهم‌آمد و چین چین‌گردید

بخسیدن - بروزن فهمیدن پژمرده ساختن و گدازانیدن‌ودررنج داشتن باشد و بمعنی خرامیدن هم‌آمده است

بخسیده - بروزن فهمیده بمعنی تابیده وگداخته و پژمرده شده و فراهم آمده‌وخرامان‌باشد

بخش - بروزن کفش، حصه و بهره باشد وماهی رانیزگویندکه بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج قلعه و خواه برج فلك

بخشایش - بروزن افزایش بمعنی از جرم وگناه و تقصیر و ازکشتن‌کسی گذشتن‌باشد

بخشودن - بر وزن افزودن بمعنی رحم و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن‌هم‌هست

بخفد - بکسر اول و فتح ثانی وفا و سکون دال یعنی عطسه کند چه خفیدن بمعنی عطسه کردن باشد و با ثانی مضموم یعنی سرفه کند

بخله - بضم اول و سکون ثانی وفتح خرفه‌باشد وبعربی بقلة‌الحمقاءخوانند

بخم - بفتح اول وثانی بروزن عجم ولایتی است که‌مشك خوب ازآنجاآورند وبسکون‌ثانی هم گفته‌اند

بخمه - بروزن دخمه نوعی از حرشف است‌که کنگرباشد وآن‌را بیدگیاخوانند

بخنو - بفتح اول و نون بروزن پر تو رعد برادر برق‌راگویندوپدر اندررا نیز گفته‌اندکه‌شوهر مادرباشد

بخنوه ـ بضم اول وثالث و سکون ثانی و واو وها بمعنی برق باشد و آن درخشندگی است که بیشتر بوقت باریدن باران بهم میرسد و بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است

بخور ـ بروزن قصور عسل لبن را گویند و آن صمغ درخت روم است و بعربی میعهٔ سائله خوانند و بخور آن بذاته خوشبوی باشد

بخور شیشه ـ بکسر شین نقطه‌دار و سکون تحتانی و شین دیگر مفتوح چندی از عطریات باشد که با آب ترکنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود

بخور مریم ـ بفتح میم و سکون رای قرشت و یای حطی مفتوح بمیم زده گیاهی است که به پنج انگشت ماند و بغایت خوشبوی باشد و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش آتش بردست گیرند گویند مریم مادر عیسی علیه ـ السلام دست بر آن زد و آن بصورت پنج انگشت شد و آنرا شجرهٔ مریم نیز گویند و بعربی خبزالمشایخ و بیونانی فعیلا سوس خوانند یرقان را نافع است

بخون ـ بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون نام ستارهٔ مریخ است که در فلک پنجم میباشد

بخیده ـ بروزن چکیده پشم و پنبه زده و حلاجی کرده شده را گویند

بخیر ـ بروزن حصیر گیاهی است دوائی که آنرا بیدگیا خوانند و آن نوعی از کنگر باشد

بخیل ـ بروزن و کیل نام نوعی از حرشف است که کنگر باشد و آنرا بیدگیا خوانند و درعربی مردم ممسك را گویند

بخیله ـ بروزن وسیله تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند

بخیه برروی کار افتادن ـ کنایه از فاش گردیدن سرو آشکارا شدن راز باشد

بد ـ بفتح اول وسکون ثانی نقیض خوب و نیك باشد و لته و رکوی نیم سوخته را گویند که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند و بضم اول مخفف بوده باشد و بمعنی آتش گیره هم هست و آن چوب پوسیده باشد یا گیاهی که با چخماق آتش بر آن زنند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و خادم و خدمتگذار را نیز گفته‌اند

بداختر ـ بفتح همزه و تای قرشت و سکون خای نقطه‌دار و رای بی نقطه بدطالع و بدبخت و شوم را گویند

بداسقان ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده وسکون سین بی نقطه و قاف بالف کشیده و بنون زده یونانی حشیشی است گرم و خشك و آنرا بعربی کف الکلب خوانند

بدآغاز ـ باغین نقطه‌دار بروزن بد آواز بمعنی بد سرشت و بدذات باشد

بداق ـ بکسر اول بروزن عراق پاچه‌تنبان و ازار و شلوار باشد

بداك ـ بفتح اول بروزن هلاك بداندیش و خشم آلود را گویند

بدبدك ـ با باو دال ابجد بروزن بلبك مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد

بدپسند ـ مشکل پسند را گویند

بدپوز ـ با بای فارسی بروزن مرموز پیرامون دهان را گویند از طرف بیرون

بدخش ـ بفتح اول وثانی و سکون خا وشین هر

دو نقطه‌دار مخفف بدخشان است و چون لعل از آنجا آرند لعل را نیز بدخش گویند و بدخشانی و بدخشی راهم بدخش گویند

بدخشان ـ بروزن نمکدان ولایتی است مابین هندوستان وخراسان گویند معدن لعل وطلا درآنجا هست وگوسفند آنجا را از غایت بزرگی وقوت‌سوارشوند وبجاهای‌نزدیک تردد نمایند وبعضی گویندکان لعل آنجا نیست و چون از معدن بدانجا آورند و فروشند بدان سبب منسوب به بدخشان‌شده است

بدخش مذاب ـ کنایه‌ازلعل بدخشان وشراب‌لعلی باشد

بد دل ـ با دال ابجد بر وزن محفل ترسنده و ترسناك راگویند

بدرام ـ بارای قرشت بروزن اندام بمعنی همیشه ومدام وبمعنی خوش‌وخرم وآراسته وخرام ومجلس دلگشا وجای آسایش وآرایش و آرام باشد وجانوران وحشی‌راگویندعموماً واسب واسترسرکش را خصوصاً

بدران ـ بر وزن یکران سبزه و رستنی بود مانند ترب وآن بغایت گنده و بد بوی باشد و آنرا گندکیا نیزگویند و بد راننده را هم گفته‌اند وبمعنی دیگرظاهراست‌که ران بد باشد وبکسراول و تشدید ثالث یعنی اینکار را تمام‌کن وپاره‌گردان

بدرزه ـ بکسراول وسکون ثانی وضم ثالث و فتح زای نقطه‌دار طعامی را گویند که زله کرده باشند و درومالی بسته بجائی برند

وبفتح ثالث نیزباینمعنی آمده است وبفتح اول و ثانی و رابع بمعنی حصه و بهره باشد

بدرقه ـ با قاف بروزن دغدغه رهبر و رهنمای را گویند

بدرود ـ بروزن بهبود بمعنی سالم وسلامت باشدو بمعنی وداع هم‌آمده است و بمعنی ترك هم هست که‌ازواگذشتن ودست‌برداشتن‌ازچیزی باشد

بدره ـ بروزن صدره خریطهٔ را گویند ازجامه و یا گلیم یا تیماج‌که طول آن از عرضش‌اندك بیشترباشد وآنرا پرازپول وزرکنند و در مؤیدالفضلابهمین وزن‌آورده بمعنی‌درختی که بارومیوه ندارد

بدری ـ بروزن ابری بمعنی بدره باشدکه خریطهٔ زروپول است

بدزهره ـ بروزن خرزهره کنایه ازبددل وترسنده وواهمه ناك باشد

بدست ـ بکسراول وثانی وسکون‌سین بی‌نقطه و فوقانی وجب را گویند و بعربی شبر خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است

بدست باش ـ یعنی آگاه و با خبرباش وخود را ازدست مده و تقصیرمکن

بدست بودن ـ کنایه ازباخبربودن وآگاه وهشیار بودن باشد

بدست چپ شمردن ـ کنایه از بسیار باشد چه‌در حساب عقد انامل آحاد وعشرات با نامل دست راست مخصوص‌است ومآت والوف بانامل دست چپ اختصاص دارد

بدست شدن ـ کنایه از بدست آمدن چیزی باشد

بدسغان ـ با غین نقطه دار بر وزن دبستان نام گیاهی است برهم پیچیده مانند ریسمان تافته وآن ازپنج عدد بیشترنمیشود وبعربی عشقه لبلاب خوانند گویند اگرطفلی در گهواره گریه بسیار کند قدری از آن در زیر سراو گذارند خاموش گردد وآرام گیرد و خوردن آن قطع شهوت کند و عربان قاتل ابیه گویند

بدسگال ـ بروزن برشکال دشمن و بد گوی و بد خواه وبداندیش راگویند چه سگال بمعنی فکرواندیشه وگفتگوی باشد

بدسگان ـ باکاف فارسی بروزن و معنی بدسغان است که لبلاب وعشقه باشد

بدشغان ـ با شین قرشت بروزن و معنی بدسغان است که عشق پیچان باشد و بعربی عشقه خوانند

بدشگان ـ باکاف فارسی بروزن و معنی بدسغان است که لبلاب وعشقه باشد

بدفوز ـ با فا بر وزن هر روز اندرون دهان باشد

بدك ـ بضم اول وفتح ثانی و سکون کاف مرغ سلیمان راگویند که هدهدباشد

بدکند ـ باکاف بروزن فرزند بمعنی رشوت وپاره باشد

بدگوهر ـ کنایه ازبدذات وبداصل باشد چه گوهر بمعنی اصل ونژاد هم آمده است

بدگهر ـ مخفف بدگوهراست که بداصل وبدذات باشد

بدلگام ـ معروف است که اسب بد لجام باشد یعنی هیچ دهنه‌را قبول نکند و کنایه‌ازمخالف وخلاف کننده باشد یعنی کسیکه سرباطاعت و انقیاد فرونیارد

بدلیون ـ با یای حطی بروزن سرنگون بلغت سریانی صمغی باشد سیاه رنگ بسرخی مایل مشهور به مقل ازرق اگر بخود برگیرند یابخور کنند بواسیررا نافع است

بد هموم ـ با دو میم بروزن سرنگون بلغت زند و پا زند بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد

بد نام ـ با نون بروزن سرسام شهرت کردن به بدی باشد و مرضی است که اسب و استر و خر را بهم می‌رسد و آنرا سراجه گویند

بدندان بودن ـ کنایه از لایق و مناسب بودن باشد

بدندان خوش آمدن ـ کنایه‌ازلذت‌یافتن ومحظوظ شدن باشد

بدو ـ بفتح‌اول وثانی وسکون واواسب تندرورا گویند

بدواز ـ بر وزن پرواز بال گشودن طیور را گویند ونشیمن وقرارگاه وآرام جای باز و شاهین وامثال آنرا نیز گفته‌اند

بدوره ـ بروزن تنوره طعامی راگویند که ازجائی زله کرده در لنگی و رومالی بسته باشند و بر وزن مسخره هم گفته اند و باین وزن به معنی حصه و بهره نیز آمده است

بده ـ بفتح اول و ثانی خشکه پلاورا نیز گویند

ونام درختی است بغایت سخت که هرگز بارندهد وهردرخت بی‌میوه راگویندعموماً ودرخت بید را گویند خصوصاً وبضم اول رکوئی باشد سوخته که با چماق آتش بر آن زنند

بدیج ــ بفتح اول وکسرثانی وسکون تحتانی و جیم هلیله را گویند وآن چیزیست باندام بیضهٔ مرغ وآنرا در شیرهٔ قند پرورده کنند وخورند ودرمؤیدالفضلا بلیله نوشته بودند وآن دوائیست قابض

بدیسه ــ بروزن هریسه چرم و چوبی باشد مدور که‌درگلوی دوك کنند وتختهٔ میان سوراخی را نیز گویند که بر سر چوب خیمه گذارند

بدیه ــ بکسراول بر وزن نسیه بمعنی آرزومندی باشد

بذله ــ بروزن طبله سخن مرغوب دلکش باشد وخواندن شعررا نیزگویند باآهنگ

بذیون ــ بروزن افیون قماش نفیس راگویند

بر ــ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی بالا باشدکه درمقابل پائین است وبمعنی بلندی هر چیز واستعلاهم هست وباردرخت و امثال آن و تن وبدن‌وسینه وپستان وزن جوان وآغوش وکنار وبغل را نیزگویند و پهنای هرچیزو طرف‌وجانب‌ویادوحافظ‌وحفظ ونگاهداشتن بخاطرو نفع وفایده را هم گفته‌اند وبمعنی در سرا و خانه و زمین خشك بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برگ درخت باشد و نام درختی است در هندوستان و پرندهٔ را نیزگویند وامر به بردن هم‌هست یعنی ببر

برآب آمدن ــ کنایه از ظاهرشدن وفاش‌گردیدن باشد

برابران ــ بروزن ثناگران گیاهی است دوائی که آنرا بیونانی سطاریون خوانند برگزندگی عقرب ضمادکنند نافع باشد

برآب گفتن ــ بمعنی فی‌الحال وزودگفتن و زود جواب دادن باشد

برات برشاخ آهو ــ کنایه از دروغ گفتن و وعده دروغ‌کردن باشد

براتی ــ بروزن نباتی جامه‌کهنه وامثال آن باشد که در وجه برات مواجب بمردم دهند و مردمی‌را نیزگویندکه درعروسی‌همراه‌داماد بخانه عروس روند

برادانذر ــ مخفف برادر اندر است که پسر پدر باشد از زن دیگریا پسر مادر از شوهر دیگر

براز ــ بروزن نماز بمعنی برازندگی و زیبائی و نیکوئی وآراستگی باشد وامربااینمعنی هم هست یعنی آراسته‌کن ونیکو بجا بیاور و وچوبکی را نیزگویندکه کفش‌گران مابین کفش و قالب گذارند و درود گران میان شکاف چوب نهند بوقت شکافتن و پینه را نیزگویندکه‌برجامه وغیر آن‌دوزندودرعربی بمعنی بیرون آمدن باشد وفضله و غایط را گویند ــ وبمعنی وصل‌کردن وچسبانیدن هم آمده است

برازبان ــ بکسر اول بروزن نگاهبان ، آهن پاره درازی راگویندکه‌بردنبالهٔ تیغه‌کاردوشمشیر وخنجروامثال آن‌باشدکه بدرون دسته‌وقبضه

فروکند

برازد ــ بروزن ترازد یعنی زیبد

برازش ــ بفتح اول بر وزن نوازش بمعنی زیبندگی باشد و بمعنی وصل کردن پینه و پارهٔ هم هست بر قبا و خرقه و امثال آن

برازوان ــ با واو بروزن ومعنی برازبان است و آن آهن پارهٔ دنبالهٔ کارد و شمشیرو خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قضبه فرو کنند

برازیدن ــ بر وزن تراویدن بمعنی خوب و زیبا نمودن و وصل کردن باشد چیزیرا بچیزی

براش ــ بفتح اول بروزن و معنی خراش و زخم است وبمعنی پاشیدن وفرونشاندن هم آمده است

براغ ــ با تشدید ثانی بروزن دباغ فصاد و فصد کننده راگویند

براغالیدن ــ با لام بروزن سراپادیدن بمعنی بر انگیختن و تحریص کردن باشد شخصی‌رابر چیزی وکاری

براغلیدن ــ بروزن جفاکشیدن مخفف براغالیدن است که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن باشد وبعربی اغراگویند

براق جم ــ کنایه ازبادی است که تخت سلیمان علیه‌السلام را میبرد

براکو ــ بفتح اول وضم کاف وسکون واو و ها نام کوهی است که مابین مشرق و جنوب قصبهٔ اوش واقع است از ولایت فرغانه نزدیك باندجان

برآمدن ــ بروزن درآمدن بمعنی تعظیم کردن وبر پای خاستن باشد

برانداف ــ بضم اول وسکون نون ودال بی نقطه بالف کشیده وبفازده‌رودهای انسان‌وحیوانات دیگررا گویند

برانه ــ بفتح اول ونون نام شهری و مدینه ــ ایست

براو ــ بفتح اول و سکون آخر که واو باشد طایفهٔ را گویند ازجنس کناس و سرگین ــ کش

برآورده ــ بروزن سرا پرده شخصی را گویندکه امراو سلاطین اورا بلند مرتبه‌گردانیده‌باشند و بمعنی بنا و اساس و دیوار عمارت هم آمده است وبمعنی قلعه وحصار نیزهست و دربرگرفته وبچیزی‌عادت‌فرموده وازهم‌جدا ساخته را هم میگویند وبمعنی تقلیدکرده‌نیز گفته‌اند چه برآوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است

براه ــ بروزن بگاه بمعنی خوب وخوبی و نیکو ونیکوئی‌وآراسته‌وآراستگی‌باشد وبرازش وبرازیدن را هم‌گویند

براهام ــ بامیم بروزن فراهام نام جهودی که‌بهرام مال اورا بلنبك سقا داد و ابراهیم را هم گویند

برآهختن ــ باخای‌نقطه داربروزن ندانستن بمعنی برکشیدن باشد مطلقا

برآهنجیدن ــ بروزن نواسنجیدن‌بمعنی برآهختن باشدکه برکشیدن است مطلقا

برآهیختن ــ بروزن در آویختن بمعنی برآهختن باشدکه برکشیدن است مطلقا

بربار – با بای ابجد بروزن سردار بمعنی بالاخانه و حجره باشد که بربالای حجرهٔ دیگر سازند

برباره – بروزن هرکاره بمعنی بربار است که حجرهٔ بالای حجرهٔ دیگر باشد وراهی را نیز گویند غیرراه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد کنند

بربالای پادم گوزیدن – کنایه ازلاف وگزاف زدن وکاری ومهمی پیش گرفتن باشد که زیاده بر قدرت اوست

بربد – بروزن سرحد نام ولایت سیستان است و مخفف باربد هم هست که مطرب خسروپرویز بوده

بربر – بروزن صرصر نام صنفی ازمردمان است و هرزه گوئی و پرگوئی ولجاجت را نیز گویند وبعربی نام ولایتی است درمغرب که مردم آنجا سبزچهره میباشند

برپروشان – با بای فارسی بروزن پرده پوشان مطلق امت را گویند از هر پیغمبری که باشد

بربست – با سین بی‌نقطه بروزن سر مست بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد

بربستگان – بروزن سربستگان جمع بربست است یعنی قاعده‌ها وقانون‌ها وروشها

بربسته – بروزن برجسته نقیض بررسته است و آن چیزیرا گویند که روح نباتی در وی اثرنکند و نشو ونما نتواندکرد وزیاده از آنچه هست نتواند شد مانند بعضی از جمادات که سنگ کلوخ وامثال آن باشد

بربط – بفتح اول و سکون ثانی که طای حطی باشد نام سازیست مشهور و بعضی گویند بربط ساز عوداست و آن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ ودسته کوتاه

بربند – بروزن سربند سینه بند طفلان وپستان بند زنان باشد چه بر بمعنی پستان هم آمده است وآنرا بعربی لبیبه خوانند

برپوز – با بای فارسی بروزن زردوز پیرامون دهان چرندگان ومنقارپرندگان باشد

برپوس – با بای فارسی بروزن افسوس بمعنی برپوزاست که پیرامون دهان ومنقارپرندگان باشد

بربوسیوس – سین اول مسکور و تحتانی بواو رسیده و بسین دوم زده بلغت یونانی نوعی از لبلاب و عشقه است و رنگ آن مانند رنگ زعفران باشد و بر درختها پیچد

برپیخته – بابای فارسی بروزن انگیخته بمعنی پیچیده وتاب خورده باشد

برتاس – با تای قرشت بروزن کرباس نام ولایتی است ازترکستان ودرآنجا پوستین خوب میباشد وآن ازپوست روباه آنجا است در نهایت پاکیزگی ولطافت و آن پوستین را نیز برتاس میگویند ونام شهریست درحدود روس ونام یکی ازمبارزان ودلیران هم هست وباین معانی باطای حطی هم بنظرآمده است که برطاس باشد

برتاشک – بشین معجمه وکاف بر وزن فردا شب گیاهی است که آنرا بوی مادران گویندو بعربی

شوید خوانند

برتراسك ـ بفتح فوقانی وسین بی‌نقطه بروزن‌سر تراشك بمعنی برتاشك است

برتنگ ـ بروزن خرچنك تنك دویم باشد از زین اسب ونوارمانندیرا نیزگویندکه ازکرباس وغیره دوزند وبرگهواره اطفال نصب کنند وطفل‌را بدان درگهواره بندند و نوعی از پارچهٔ‌کم عرض هم‌هست

برتنی ـ بر وزن کردنی غرور و تکبیر و تجبر باشد

برته ـ بروزن شرطه‌نام پسرنوا به است که‌مبارزی بوده از ایرانیان

برتیبا ـ با فوقانی به‌تحتانی رسیده و بای ابجد بالف‌کشیده بزبان زند و پازند پرستوك را گویند وآن پرنده‌ایست معروف

برج ـ بفتح اول وثانی وسکون جیم‌رستنی باشد که‌آنرا اکرترکی خوانند

برجاس ـ بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده بسین بی‌نقطه زده آماجگاه و نشانهٔ تیرکرده باشند برجاس‌گویند و آنراکه در زمین نشانه‌کند هدف خوانند

برجاسب ـ بضم اول‌بروزن لهراسب نام‌مبارزی است تورانی‌که باپیران ویسه بجنك‌گودرز آمده بود

برچاف ـ بضم اول وسکون ثانی و جیم فارسی بالف‌کشیده وبفازده نام غله‌ایست که آنرا بعربی ملك وجلبان گویند

برجان قدم نهادن ـ کنایه ازترك چاره و علاج کردن وبرهلاك راضی شدن باشد

برج ثریا ـ کنایه از دهان معشوق و خوبان و صاحب حسنان باشد و برج نور را نیز گویند

برچخ ـ با جیم فارسی بر وزن برزخ بمعنی زوبین است و آن نیزهٔ باشد نه‌کوتاه و نه دراز

برج دریدن ـ کنایه از بی حجاب در آمدن باشد

برچدن ـ مخفف برچیدن باشد

برجند ـ بکسراول بروزن دلبند نام قریه ایست از ولایات خراسان نزدیك بدشت بیاض

برج هلال ـ کنایه ازبرج سرطان باشد باعتبار اینکه خانهٔ ماه است

برجیس ـ بروزن ادریس یکی ازنامهای ستارهٔ مشتری باشد وبااول وثالث هردوفارسی‌هم آمده است

برخ ـ با خای نقطه‌دار بروزن چرخ بمعنی پاره وحصه وبهره ولخت وبعض باشد وتالاب‌و استخررا نیزگویند وبمعنی برق هم‌هست‌که برادر رعد است و ماهی را نیز گویند و بمعنی سرشك آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده است و باین معنی بضم اول نیز گفته‌اند

برخان ـ بر وزن ترخان بمعنی آواز و صدا باشد و نام ولایتی است از ملك فارس

برخچ ـ با جیم فارسی بروزن اعرج زشت ونا-زیبا وزبون را گویند وبفتح اول وثانی‌هم آمده است

برخش ـ بر وزن بدخش پشت اسب را گویند

برخفچ ـ بفتح اول وسکون ثانی وثالث مفتوح بفا وجیم فارسی زده، گرانی باشدکه در خواب برمردم افتد وآنرا بعربی کابوس و عبدالجنه خوانند وبعضی آنرا از شیاطین میدانند وباین معنی بجای حرف اول یای حطی‌هم آمده است

برخفچی ـ باجیم فارسی بروزن سردستی درشتی وستیزه کاری راگویند

برخلد سر کردن ـ کنایه از پایداری همیشگی و جاودانی یافتن‌باشد

برخوابه ـ با واومعدوله بروزن سردابه توشك و نهالی باشد وهمخوابه را نیزگویند

برخور ـ با واومعدوله بروزن صفدربمعنی بهره‌بر باشدکه‌شریك وانبازاست ومخفف برخوردارهم هست و بروزن فغفور هم بنظرآمده است

برخه ـ بروزن چرخه بمعنی پاره وحصه وبهره و جزوی از کل باشد

برخی ـ بروزن چرخی بمعنی فدا شدن و قربان گردیدن‌باشد وآنچه درعوض چیزی‌بکسی دهند وبمعنی حصه وبهره واندکی از بسیار هم هست

برد ـ بفتح اول بروزن فرداِمراست بدورشدن از راه یعنی‌ازراه دورشو وبمعنی سنگ هم‌آمده است که‌بعربی حجرگویند وبضم‌اول‌ماضی بردن است و چیستان و لغزرا نیزگفته اند و آنرا بعربی احجیه خوانند و در عربی‌قماشی‌است‌مخصوص‌بمن‌که بردیمانی گویند

بردابرد ـ با بای ابجد بروزن تنها گرد بمعنی اول بـرداست یعنی از راه دور شـو

برداد‌ن ـ بروزن و معنی سردادن و رها کـردن باشد

برداغ ـ با غین نقطه‌دار وحرکت غیرمعلوم‌اسپرك را گویند وآن‌گیاهی است‌که چیزهارابدان رنك‌کنند

بردال ـ بروزن ومعنی پرگال است

بردان ـ بر وزن درمان شیرهٔ گیاهی است بغایت بدبووگنده

برد‌بار ـ بضم اول وبای ابجد بالف‌کشیده بروزن قرب‌دارتاب‌آورنده وتحمل‌کننده وبارکش وجفاکش راگویند

برد برد ـ بفتح دو بای ابجد و سکون دو رای قـرشت و دال بی‌نقطه بمعنی بردابـرد است که امر بـدور شدن باشد یعنی دور شـو

بردر ـ بروزن زرگرمخفف برادراست

بردع ـ بروزن‌مجمع‌شهری است‌آبادکردهٔ‌نوشابه و نام آن بردم بـود کـه بجای عین میم باشد ودر زمان سکندر بردع و بردعه نـام نهادند

بردفترافکندن ـ کنایه ازنوشتن باشد

بردك ـ بروزن‌مردك‌افسانه راگویند وبمعنی‌اغلوط ولغزوچیستان هم آمده است و بعضی بفتح اول بمعنی افسانه و بضم‌اول بمعنی لغز و چیستان گفته‌اند

بردم ـ بروزن مرهم نام‌اول شهر بردع بوده است پیش ازرمان سکندروسکندر آنرا بردع نام نهاده

بردمید ـ بروزن سرکشید ماضی بردمیدن است که روئیدن وسبزشدن باشد یعنی سبزشد وروئید وبمعنی درغضب شد وقهرآلوده گردید نیز آمده است و ماضی دم زدن وسخن گفتن و نفس رسانیدن وخودرا پربادکردن هم هست وطلوع وظاهرشدن صبح را نیزگویند و دم زرگرانرا هم گفته‌اند

بردن ـ بکسراول وسکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن بمعنی تندی وتیزرفتاری باشد و اسب جلد وتندرا نیزگویند وبضم اول بمعنی ربودن ویافتن باشد

بردنك ـ بروزن فرسنگ کوه کوچك و پشتهٔ خردیرا گویندکه درمیان صحرا واقع شده باشد

بردون ـ بروزن فرعون اسب نرجلد وتندراگویند وگویند این لغت عربیست

برده ـ بروزن ارده بمعنی اسیرشده باشد مطلقاخواه دختروخواه پسر

بردی ـ بروزن زردی نوعی ازخرمای لطیف بود که آنرا سنك اشکنك خوانند وظروف سنگی را نیزگویند ونام گیاهی هم هست وآن بیشتر درمصرمیباشد وازآن کاغذ میسازند و بعربی حفاء میگویند

برديدن ـ بروزن گرديدن بمعنی ازراه بطرفی شدن ودورگردیدن ازراه باشد

بردیرلوس ـ بفتح اول وسکون ثانی وثالث به تحتانی کشیده وبرای قرشت زده ولام بواو رسیده وبسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی مرغیست که آنرا چکاوك خوانند و بعربی ابوالملیح گویند

بررس ـ با رای قرشت بروزن اطلس امر بر وارسیدن و پرسیدن باشد یعنی وارس و بپرس

بررسته ـ بضم ثالث بروزن سرشته مطلق نباتات وگیاه بی‌ساق باشد وکنایه از مردم بی‌ادب هم هست

بررسید ـ بروزن بردمید بمعنی رسید و آمد باشد که ماضی رسیدن وآمدن است وبمعنی سؤال کردوپرسید هم هست که ماضی سؤال کردن وپرسیدن باشد

برروی دویدن ـ کنایه ازگرم عنان شدن درگفت و گوی باشد

برره ـ بروزن درگه آراسته وخوب و آراستگی و خوبی‌راگویند

برز ـ بفتح اول بروزن طرز بمعنی کشت وزراعت وکشاورزی باشد وماله بنایان را نیزگویند که بدان کاهگل وگچ برديوارمالند وبمعنی زیبائی ومعشوقی وبلندی بالای مردم و تنه درخت نیزآمده است ومطلق بلندی را هم گفته‌اند وبضم اول بمعنی نوخاستگی وقدو قامت آدمی وشکوه وعظمت باشد وبلندی بالای مردم وچاروا را نیزگویند و بمعنی مطلق بلندی وتنه درخت هم آمده‌است وماله بنایان را نیزگفته‌اند

برزدن ـ بروزن کرگدن آنست که دوکس یابیشتر ازدوسه طرف انگشتان خود را پیش‌آورند وحساب بردوباختی کنند وبمعنی بهم بر ـ آوردن وازهم جدا کردن هم‌هست ورسیدن کشتی را نیزگویند بکنار دریا وکنایه از همسری وبرابری کردن باشد

برزکار - باکاف بروزن قرضدار برزیگروزراعت کننده راگویند

برزگار - بفتح کاف فارسی بمعنی برزکاروبرزیگر باشد که زراعت‌کننده است

برزم - بروز مریم بمعنی ناز وکرشمه باشد و نام قلعه‌ایست بر کنار آب آمون

برزن - بفتح اول بروزن ارزن کوچه و محله را گویند وبمعنی صحرا نیز بنظر آمده است و امر بزدن هم‌هست یعنی بزن وبکسراول تابه باشدکه ازگل سازند و نان بر بالای آن پزند

برزویلا - بضم اول وسکون ثانی وزای نقطه دار بواورسیده وفتح تحتانی ولام بالف کشیده نام مبارزی بوده تورانی در لشگر افراسیاب

برزه - بروزن لرزه شاخ درخت راگویند وبمعنی کشت وزراعت هم‌هست

برزه‌کار - بروزن هرزه‌کار برزیگرو زراعت کننده باشد

برزه‌گاو - گاو زراعت را گویند و آن‌گاویست که زمین رابدان شیار کنند

برزه گر- بفتح کاف‌فارسی بروزن پرده دربرزیگر وزراعت‌کننده راگویند

برزیدن - بروزن لرزیدن بمعنی ورزیدن است که مواظبت ومداومت‌کردن باشد در کاری

برزیگر - بروزن یکدیگر زارع و زراعت‌کننده را گویند

برزین - بروزن پروین بمعنی آتش است که‌عرب نار خوانند و نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت که آنرا آذربرزین نام کرد وآن آتشکدهٔ ششم است وبمعنی برزن هم‌آمده است و صحرا وکوی و محله باشد و نام مبارزی بوده ایرانی

برزین کروس - بضم کاف ورای قرشت و سکون واووسین سعفص نام یکی ازمؤبدان است و مؤبد حکیم ودانشمند وعالم و بزرگ‌آتش پرستان باشد

برس - بفتح اول وسکون ثانی و سین بی‌نقطه چوبی باشدکه بربینی شتر کنند و ریسمان مهاررا بدان‌بندند وبمعنی مهارنیز آمده‌است وآن ریسمانی باشدکه بربینی گاو گذرانند وبمعنی مهمیزهم هست و بکسراول بمعنی پنبه باشدکه‌بعربی‌قطن‌خوانند وشحم‌الارض نیزگویند و بضم اول‌میوه وبار سروکوهی باشد

برسام - بروزن سرسام نام علتی است وآن ورمی باشد حار که در سینه مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم بود

برسان - بفتح اول بر وزن ترسان دو شاب سیاه رنگ خوشبوی راگویند ومطلق امت رانیز گفته‌اند از هرپیغمبر که باشدوگروه آدمیان را هم وبکسراول نیز آمده است وبضم اول اژدها راگویند

برسرآمدن - کنایه ازغلبه وافزونی وزیادتی‌کردن باشد

برس غنچه - بضم اول وغین نقطه دار تخم سرو کوهی باشد وآن سیاه رنگ وفربه میشود

سفوف آن کرم شکم را میکشد و آنرا بعربی جوز الابهل و ثمرة العرعر خوانند

برسم ـ بروزن مهم شاخهای باریك بی‌گره باشد بمقدار یك وجب که آنرا از درخت هوم ببرند و آن درختی است شبیه بدرخت گز واگرهوم نباشد درخت گزوالا درخت انار ورسم بریدن آنچنان است که اول کاردی که دستهٔ آن هم آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند پادیاوی کنند یعنی پاکیزه بشویند وآب کشند پس زمزم نمایند یعنی دعائیکه دروقت عبادت آتش وبدن شستن و چیزی خوردن می‌خوانند بخوانند وبرسم را با برسم چین ببرند پس برسم دانرا نیز آب کشند وآن ظرفی باشد مانند قلمدان وآنرا ازطلا ونقره وامثال آن سازند و برسمهارا اندرون آن گذازند وهرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یانسکی ازنسکهای زندیعنی قسمتی ازاقسام کتابهای زند بخوانندچند عدد ازآن برسم که بجهت آن کاروآن فعل معین است بدست گیرندچنانچه بجهت خواندن نسك ونديداد که یکی از نسکهای مشهور زند است سی وپنج برسم بدست گیرند وبجهت نسك یشت بیست وچهاربرسم وهنگام بدن شستن وچیزی خوردن وعبادت کردن پنج برسم و چون یکبار نسك ونديداد خوانده شودآن برسمها باطل گردد وازجهت نسکهای دیگر وافعالی که مذکورشد اختیاردارند خواهند با همان برسمها عمل کنند وخواهند برسم تازه بدست گیرند و ازشرط برسم بدست گرفتن بدن شستن وجامه پاك پوشیدن است وصاحب جهانگیری گوید این لغت را از مجوسی که دردین خود بغایت فاضل بود و اردشیرنام داشت و اورا مجوسان مؤبد میدانستند و درعهد اکبرپادشاه از کرمان بهندوستان آمده بود تحقیق نمود در چند نسخه ازفرهنگ سروری نوشته‌اند که برسم کتابی است که آتش پرستان درحین پرستش بردست گیرند مگردر یك نسخه که گیاهی نوشته شده بود واین‌را باآنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته‌اندفی الجمله نزدیکی‌هست والله اعلم

برسم چین ـ باجیم فارسی بروزن فروردین کاردی بودکه دستهٔ آنهم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم ازدرخت ببرند

برسوله ـ بروزن مرغوله قرصی باشدکه درآن جوز وبز باز وبنك وديگرباشدکه ادویه گرم کنند و خورند

برسبانا ـ بفتح اول وسکون ثانی وکسرثالث و یای حطی و نون هردو بالف کشیده رستنی باشدکه تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب را نافع باشد

برشان ـ باشین نقطه‌دار بروزن افشان بمعنی‌امت باشد مطلقا از هر پیغمبر که باشد

برشخا ـ با خای نقطه دار بر وزن کربلا نام موضعی است میان ایران و توران و باین معنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است

برشخان ـ بروزن کهکشان بمعنی برشخااست که نام موضعی باشدمیان ایران وتوران و باین

معنی بجای خا جیم هم بنظر آمده‌است

برشده ـ بمعنی بالا رفته و بلند شده باشد

برشکستن ـ کنایه از اعراض نمودن و ترك دادن وواگذاشتن‌و بر گشتن باشد

برشوم ـ بروزن‌موسوم‌بلغت‌اهل نجدنوعی‌ازخرمای خشك باشد

برشیان دارو ـ بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده وبنون زده داروئی است که آنرا سرخ مرو گویندوبعربی عصاالراعی خوانند

برشیرنر زین نهادن ـ کنایه‌از نهایت‌غالب شدن‌و افزونی وزیادتی کردن باشد

برصحرا نهادن ـ کنایه‌از آشکار و ظاهر ساختن باشد

برصیصا ـ مشهور است واو عابدی بوده درنهایت خدا پرستی عاقبت از شیطان فریب خورده گمراه‌شد

برطاس ـ باطای حطی بروزن کرباس نام‌شهری است از ولایت ترکستان گویندروباه آنجا پوست خوب میدارد و پوست آن روباه‌را نیز بر طاس میگویند و با یای فارسی هم آمده‌است

بـرطاق نهادن ـ یعنی بمرتبه اعلی رسانیـدن‌و کنایه از ترك دادن و فـراموش کردن هم هست

بر طانیقی ـ بکسر نون‌وسکون یای حطی‌وقاف به تحتانی رسیده‌بلغت یونانی گلی است که آنرا بستان‌افروز خوانندو بعضی گویندتخم بستان افروزاست

برطایل ـ بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره ایست‌در هندوستان‌که از یکی ار درختان آن جزیره بانگی عظیم وصدائی مهیب می آید و بعضی گویند کوهی است در آن جزیره که شبها از آن‌کوه صدای طبل‌و دهل‌وسنج می آید

برطیسقون ـ بفتح‌اول‌و سکون‌ثانی وثالث‌بتحتانی رسیده و بسین بی نقطه‌زده‌و ضم قاف وواو و نون‌ساکن‌بلغت‌یونانی گل سرخ‌را گویند و بعربی طین‌الاحمر خوانندوبهترین وی‌آن بود که از مصر آورند و آن قایم مقام گل مختوم است

برغ ـ بفتح اول و سکون‌ثانی‌وغین نقطه‌دار بندی باشدکه‌ازچوب وخاشاك‌وخاك وگل درپیش آب‌بندندو بفتح اول‌وکسر ثانی هم‌گفته‌اند و بفتح اول وثانی هم‌بنظر آمده‌است وباین معنی بازای نقطه‌دار نیزدرست است

برغاب ـ بروزن غرقاب بندآب‌است یعنی‌جائیکه پیش آبـرا به بندند تـا آب در آن جمع شـود

برغست ـ بروزن سرمست گیاهی باشد خودروی شبیه باسفناج که در آشها داخل‌کنند و آن بیشتر درمیان زراعت وکنارهای جوی آب روید که آنرا مچه گویند و بعربی قنابری وغملول و تملول و شجرةالبهق خوانند و بعضی گویند گیاهی است‌که گل‌زردی‌دارد وآنرا بیشتر اوقات بخر وگاودهند‌وبعضی دیگر گفته‌اند تره‌ایست بهاری و طعم تیزی دارد تازهٔ‌آنرا بپزند وبخورند وچون‌خشك شود بخروگاو دهند وجل‌وز غرانیز. گویند وآن‌چیزی باشدسبز که‌برروی آبهای‌ایستاده می‌ایستدوجوی آبیرانیز گفته‌اندکه‌برزیگران

ازمنبع بجانب زراعت برند

برغستوا ـ با واو بالف کشیده طعامی و آشی باشد کهاز برغست پزند

برغلانیدن ـ با لام بر وزن خر چرانیدن بمعنی بر انگیختن و تحریض نمودن شخصی باشد بکاری و فعلی و آنرا بعربی اغرا گویند

برغمان ـ بامیم بروزن همزمان مار بزرگ واژدها راگویند

برغندان ـ بروزن دربندان جشن ونشاطی راگویند که بسبب نزدیك شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است وباین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است

برغو ـ بضم اول بروزن پرگو شاخی باشدمیان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند

برغوثی ـ با ثای مثلثه بر وزن سر گوشی تخمی است که آنرا بفارسی اسفیوش و بعربی بزر قطونا و بشیرازی بنکو و بیونانی فسلیون خوانند

برغول ـ باواو مجهول بروزن مرغول حلوائی را گویند که از آرد پزند و آنرا افروشه نیز خوانند وگندمی راگویند که در هم شکسته باشندو هرچیزی که آنرادر هم کوفته باشند وآشیکه از گندم دلیده کرده پزند وبدومعنی آخر بضم اول هم آمده است

برفاب ـ با فا بروزن مهتاب معروف است که آب برف و آب سرد باشد وکنایه ازدهان است که وقت خوردن شخصی چیزیرا بسبب میل و خواهش در دهن دیگری میگردد و گاه باشد که از دهن بیرون آید و بی اختیار بریزد

برف آب دادن ـ کنایه ازدل سرد کردن و ناامید ساختن باشد

برفر ـ بروزن صرصر بمعنی شأن وشوکت وعلوقدر ومنزلت باشد

برفروشان ـ بروزن پرده پوشان بمعنی برپروشان است که امت پیغمبر باشد

برفره ـ بروزن شه تره بمعنی برفر باشدکه شأن و شوکت و عظمت است

برفشاندن دست ـ کنایه ازرقصیدن باشد

برفنجك ـ بفتح اول و سکون ثانی وفتح ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی وگرانی راگویند که در خواب بر مردم افتدو بعربی کابوس خوانند

برفوز ـ بر وزن سردوز اطراف و پیرامون دهانرا گویند

برفوس ـ بروزن افسوس بمعنی برفوز است که اطراف وپیرامون دهان باشد

برفك ـ با قاف بر وزن زردك طلق و زرورق را گویند

بر قندان ـ بر وزن و معنی بر غندان است که روز آخر ماه شعبان باشد و آنرا کلوخ اندازان هم گویند

برك ـ بفتح اول وثانی بروزن فلك ستاره سهیل را گویند و نام رودخانهٔ هم هست ونام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود وقسمتی ازگلیم بود وبافته‌ای باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان از آن قبا وکلاه سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمرگاه که بیشتر

مردم دارالمز پوشند ونام مکانیست خوفناک درراه فارس که الحال بامن آباد اشتهاردارد

و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت باشد که بعربی وزق گویند و بمعنی ساز ونوا و اسباب وجمعیت ودستگاه و سامان و سرانجام باشد عموماً و سامان و سرانجام مهمانی را گویند خصوصاً وبمعنی قصدوعزم و التفات و پرواهم هست وکسوت قلندران را نیز گویند

برکاپوز ـ با بای فارسی بروزن دست آموز بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد

برکاپوس ـ بروزن دقیانوس بمعنی برکاپوز است که اطراف وپیرامون دهان باشد

برگاشت ـ باکاف فارسی بروزن برداشت بمعنی برگردانیدن باشد که ماضی برگردانیدن است عموماً وبمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصاً

برکافوز ـ باکاف بروزن ومعنی برکابوز است که پیرامون دهان باشد

برکافوس ـ بروزن و معنی برکابوس باشد که اطراف دهان است

برگان ـ با کاف بر وزن مرجان نام دهی است در شیراز که معدن سنگ مغنی در آنجاست

برگ بید ـ معروف است ونوعی از پیکان تیرهم هست که آنرا بهیئت برک بیدسازند

برکردن ـ بر وزن پروردن بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاهداشتن باشدوکنایه ازبرافروختن آتش هم هست

برکرسی نشاندن ـ کنایه ازخوب ونیك سامان دادن وبفعل آوردن کاری باشد

برگ ریزان ـ بودن آفتاب است در برج میزان که فصل پائیز وخزان باشد وکنایه ازایام پیری و آخرهای عمرهم هست

برگس ـ باکاف فارسی بروزن اطلس ترجمه معاذالله ونعوذبالله باشد

برگست ـ باکاف فارسی بر وزن بدمست بمعنی برکس است که معاذالله وخدانکند باشدو بهمین معنی با بای فارسی هم آمده است

برگستان ـ باسین بی نقطه بروزن انگشتان مخفف برگستوان باشد وآن پوششی است که در روز جنگ پوشند وبراسب هم پوشانند

برگستوان ـ بضم کاف فارسی وتای قرشت پوششی باشد که درروز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند

برکسه ـ بر وزن مدرسه بمعنی پوشیده و پنهان باشد

برگ کازرونی ـ دوائیست که بشیرازی آهودستك وبعربی حزا گویند بکسر حای نقطه دار بالف کشیده

برکم ـ باکاف بر وزن مرهم باز داشتن ومنع را گویند و بازدارنده ومنع کننده را نیز گفته اندو امر بدین معنی هم هست یعنی منع کن وبازدار وبا این معنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است

برکند ـ بر وزن فرزند امر د ضخیم تنومند را گویند و بمعنی رشوت و پاره هم آمده است

برکنه ـ بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی در هم کوفته شدهٔ هر چیز را گویند به تخصیص عطریات و بکسر اول هم آمده

است

برگ نیل ـ بانون بروزن مرگ فیل گیاهی است که زنان آنرا جوشانند و برابروان نهند و بعربی وسمه گویند

بـرکوه ـ بروزن انبوه نام شهریاست ازعراق که آنرابرقو گویند

برکهٔ اردشیر ـ نام شهریست از ولایت فارس

برگه لاجورد ـ کنایه از آسمان است

برکی ـ بفتح اول و ثانی وکاف تازی به‌تحتانی رسیده کلاه درازی باشد که زاهدان بـر سر گذارند و بعربی برنس خوانند و باینمعنی باکاف فارسی هم آمده‌است و بکسر ثانی طایفهٔ باشند

برلنگ زدن ـ کنایه از ریختن باشد

برم ـ بفتح اول و ثانی بروزن عجم چوب بندیرا گویند کـه تاك انگور و بیارهٔ کـدو و خیـار و امثال آن بر بـالایش اندازند و بعربی بمعنی ملول‌شدن‌و بستوه آمدن باشد وکسیکه در مجلس‌قمار نشیند و بازی نکند و میوهٔ درخت خار دار را گویند عموماً و بعضی‌گویند شکوفه و بهار درخت مغیلان است و آن‌در قوت و منفعت مانند بید مشك است و بسکون ثـانی بمعنی حفظ و از بر کردن و بیاد داشتن باشد و تالاب و استخر و چشمهٔ‌آب‌را نیز گویندو بمعنی انتظارهم آمده‌است و مرغ رانیز گویندکه سبزهٔ‌کنار جوی باشد

برماس ـ بر وزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دسب‌کشی باشد

برماسیدن ـ بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر

برمال ـ بروزن ابدال سینه و سرابالای کـوه و پشته باشد و گریز را نیز گویند کـه از گریختن‌است وامر برگریختن هم‌هست‌یعنی بگریز

برمال زدن ـ کنایه ازگریختن باشد

برمال‌کردن ـ بمعنی برمال زدن است‌که کنایه از گریختن باشد

برمالیدن ـ بروزن سرخاریدن بمعنی نوردیدن و بالاکردن آستین وپاچه تنبان باشد و کنایه ازگریختن هم‌هست

برماه ـ بروزن درگاه افزاریست درود گرانرا که بدان چوب وتخته را سوراخ‌کنند و بعربی مثقب باشد

برماهه ـ بفتح ها بمعنی برمـاه است کـه مثقب باشد

برمایون ـ بکسرِ اول بـا یای حطی بـر وزن میناگون‌نام ماده‌گاوی بودکه فریدونرا شیر میداد

برمایه ـ بکسراول وفتح‌یای حطی‌بمعنی برمایون است وآن گاوی بودکه فریدونرا شیرمیداد وباین معنی‌بفتح‌اول وبجای حرف ثائی‌زای نقطه‌دارهم آمده است

برمچ ـ بفتح اول و ثـالث و سکون ثانی وجیم فـارسی بمعنی لمس ولامسه و دست‌کشی باشد

برمچیدن ـ باجیم فارسی بروزن برکشیدن لامسه کردن ودست مالیدن و سودن عضوی باشد برعضودیگر

برمخ ـ بروزن سرشخ‌مخالفت و خودرأئی وعاق

وعاصی شدن باشد

برمخیدن – بر وزن سرشخیدن مخالفت و نافرمانی پدر ومادر کردن وعاق وعاصی‌شدن باشد

برمخیده – بروزن سرقصیده مخالف و خودداری وعاق وعاصی‌شده باشد

برمر – بروزن‌زرگر بمعنی انتظار باشد وامیدوارشدن را نیز گویند و بمعنی زنبور عسل هم آمده است

برمغاز – با غین نقطه دار بر وزن چمچه باز شاگردانه را گویند و آن زری است اندك که بعد از اجرت استاد برسم انعام بشاگرد دهند

برمغازه – بفتح زای هوز بمعنی برمغاز است که شاگردانه باشد

برمك – بروزن نغزك نام جائی ومقامی و ولایتی است ولقب جعفرپدر خالد نیزهست گویند اومردی بوده درنهایت فضل وکرم ونسبش بملوك فرس میرسد و دراوایل حال‌مجوس بود ومتولی سدانیه‌که ازموقوفات نو بهار که آن بتخانه وآتشکده بلخ است شد و بعبادت آتش مشغول بود وگویند هرکس متولی آنجا میشده اورا برمك میگفته‌اند و بعضی‌دیگرگفته‌اندچون جمال حالش‌بزیور اسلام آراسته‌گردید باعیال واطفال بجانب دمشق‌که دارالملك حکام بنی امیه بود توجه نمود بعد از چند روز ببارگاه سلیمان بن عبدالملك آمد، چون چشم سلیمان برجعفر افتاد رنگش متغیرشد اشاره فرمود تا او را ازمجلس‌بیرون بردندخواص وندمای‌مجلس ازصدور این حکم تعجب نموده ازسبب‌آن پرسیدند سلیمان‌گفت‌این شخص زهرهمراه دارد گفتند چون معلوم خداوند شد؟گفت دومهره بربازوی من‌بسته‌است که هرگاه زهر یا طعام وشراب زهردار بمجلس دِر آورند آنها بحسب خاصیت حرکتی عنیف میکنند حضار کیفیت حال از جعفرپرسیدند جواب داد بلی قدری زهردرزیرنگین انگشتر دارم بجهت آنکه درهنگام‌شدت الم برمکم لهذا او ببرمك واولاد اوبه‌برمکی ملقب ومشهور شدند

برمکان – با کاف فارسی بر وزن قلمدان موی زهار باشد و آن بالای موضع آلت مردی و زنی است و آنرا بعربی عانه میگویند

برمو – بر وزن بد خو بمعنی انتظار باشد و بجای رای قرشت دال ابجد هم بنظر آمده است

برموده – بروزن فرموده بمعنی چیز باشد و چیزرا بعربی شیئی میگویند

برموز – بروزن هرروزبمعنی علف دواب باشد و زنبورعسل را نیزگویند وبمعنی انتظار و امیدواری هم آمده است

برموزه – بروزن‌چلغوزه نام پسرساوه شاه است‌که خویش‌کاموس‌کشانی باشد

برمه – بروزن‌کرمه‌مثقب درودگری باشدکه‌بدان چوب وتخته سوراخ‌کند

برن – بروزن چمن نام قصبه‌ایست درهندوستان

برنا – بفتح اول وسکون ثانی ونون بالف‌کشیده جوان ونوچهٔ اول عمروظریف را گویند و

بمعنی خوب ونیك هم هست وحنا را نیز گویند که بردست وپا بندند و بضم اول هم آمده است

برناخن ایستادن ـ کنایه از اطاعت کردن وبادب ایستادن باشد

برناس ـ بروزن کرباس بمعنی غافل ونادان وغافلی ونادانی باشد

برناك ـ بفتح اول بروزن غمناك بمعنی برنا است که جوان و نوچهٔ اول عمر باشد و حنای دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است

برنامه ـ بروزن ومعنی سرنامه باشد یعنی آنچه برسر کتابها ونامها نویسند و بعربی القاب وعنوان گویند

برناه ـ بروزن همراه جوان ونوچهٔ اول عمر را گویند وحنای دست وپا را نیز گفته‌اند وبضم اول هم آمده است

برنایشتی ـ بکسر یای حطی وسکون شین قرشت وفوقانی به تحتانی رسیده بمعنی پشتی و تعصف باشدچه برنایشتی کردن بمعنی پشتی کردن وتعصب نمودن است

برنج ـ بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم آن باشد که بسبب کوری یا بجهت تاریکی دست خودرا بردیوار یا جائی بمالند تا رهگذر پیدا کنند

برنجار ـ بکسر اول بروزن گرفتار مخفف برنج زار است که شالی زار باشد

برنجاسپ ـ بکسر اول وثانی وجیم بالف کشیده وبسین بی‌نقطه وبا فارسی زده گیاهی باشد که آنرا بوی مادران گویند وبعربی حبق‌ـ الراعی خوانند وچون در خانهٔ بگسترنند جمیع گزندگان بگریزند وباین معنی بجای حرف آخر تای قرشت هم آمده است

برنجاسف ـ با فا بروزن ومعنی برنجاسپ است که گیاه بوی مادران باشد

برنج شماله ـ بفتح شین نقطه‌دار ومیم بالف کشیده ولام مفتوح بمعنی مزعفراست و آن طعامی باشد معروف گویند درشیراز طباخی بود که پیوسته شبها برسرراهی نشستی وزردـ پلاوی با برنج درشتی پختی ودرپیش خود فانوسی داشتی وگاهی دوسه مشعل افروختی وفریاد کردی که بیا به‌برنج شماله واین بیت را نیزخواندی،

بیت

این شمعها که در دل بسحق بر فروخت
ازرهگذر نوربرنج شماله بود

برنج کابلی ـ تخمی است دوائی و آن کوچك و بزرگ میباشد وکوچك آن بهتر است و رنگ آن مایل بسیاهی است وطبیعت آن گرم وخشك است مفاصل رانافع است

برنج‌مشك ـ بروزن و معنی فلنج مشك است که با لنگوی خود روی باشد بواسیر را نافع است

برنجن ـ بروزن قلمزن حلقهٔ باشد از طلا ونقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند آنچه دردست کنند دست برنجن و آنچه‌در پای کنند پای برنجن خوانند

برنجین ـ بفتح اول بروزن تبرزین بمعنی برنجن است که حلقهٔ طلاونقره باشد که زنان دردست وپا کنند

برند - بضم اول بروزن خجندو بفتح اول بروزن سمند هردو آمده است بمعنی تیغ و شمشیر تیز و آبدار و جوهردار و باین معنی بابای فارسی هم گفته اندو بفتح اول بمعنی پرندهم آمده است که حریر ساده باشد

برنداف - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده و بفازده بمعنی تسمه و دوال باشد ورودها رانیز گویند اعم از آنکه روده انسان یا حیوان دیگر باشد

برندك - بفتح اول و ثانی و رابع وسکون ثالث و کاف کوه کوچك و پشتهٔ خردرا گویند و بعضی گویند برندك پشته ایست کوچك که در میان دشت وصحرا واقع باشد

برندکام - بکسر اول و حرکت ثانی وثالث ورابع غیرمعلوم و کاف بالف کشیده و بمیم زده گیاهی باشد که آنرا بابونه گاو گویند

برنده - بروزن رونده معلوم است وپروانه را نیز گویند وآن جانوری باشد که شبها خود را بشعلهٔ شمع وچراغ زند

برنس - بضم اول و ثالث بروزن سندس جاده وکلاه پشیمین گنده باشد که بیشتر نصارا و ترسایان پوشند و برسر نهندو بعضی گویند نام کلاه نصرانیان است که فرنگیان باشدو بکسر ثالث بروزن مفلس هم بنظر آمده است وبعضی گویند بمعنی کلاه عربی است

برنشستن - کنایه از سوار شدن باشد

برنگ - بفتح اول وثانی بروزن خدنگ بمعنی جرس ودرای وغلق درخانه باشدو کلیدرا نیز گویند که عربان مفتاح خوانند وباینمعنی بازای نقطه دارهم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی اندوخته وذخیره وپس انداز باشد ونام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا دیده میشود و بکسر اول و ثانی برنج کابلی را گویند و آن تخمی است دوائی که بیشتر از کابل آورند

برنو - بر وزن بدخو دیبای تنگ وحریر نازك راگویند

برنوس - بفتح اول بروزن افسوس نام یکی ازسپه دارهاست و لشکر ولشکری را نیز گویند و باینمعنی باشین نقطه‌دار بروزن خرگوش هم آمده است وبضم اول نیز گفته اند

برنون - بروزن افیون بمعنی برنو باشد که دیبای تنگ وحریر نازك است و باینمعنی در مؤید الفضلا بجای نون اول بای ابجدویای حطی هر دو آمده است

برنی - بفتح اول وسکون ثانی وثالث به تحتانی رسیده مرطبان کوچك راگویند

برنیس - بکسراول بروزن ادریس نوعی ازبلوط باشد

برنیش - بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث به به تحتانی مجهول و سین نقطه‌دار زده پیچش با شکم رو را گویند و آنرا بعربی زحیر خوانند

برو - بضم اول و سکون ثانی وسکون واو مخفف بروت است که بعربی شارب گویندو بفتح اول و سکون ثانی نام ماه و ستاره مشتری باشدو بفتح اول وضم ثانی ابرورا گویندو بعربی حاجب خوانند

بروار - بروزن هموار، خانه تابستانی باشد

برواره - بروزن همواره بالاخانه وحجرهٔ بالای

حجره باشد وراهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود

برواز ـ بر وزن دمساز جای قرار وآرام باشدو نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا نیز گویند

بروازه ـ بروزن دروازه آتشی را گویند که پیش پیش عروس افروزند و خوردنی و طعامی که از عقب سر جمعی که بسیر رفته باشند برنـد

بروانیا ـ بانون مکسور و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانندعشقه بردرختها پیچد و میوهٔ آن شبیه بانگوراست بجهت دباغت کردن چرم بکار آید و آنرا بعربی حـالق الشعر خواننـد چـه از آن ریشها آویزان میباشد و بـاین سبب هـزار افشان گویندش

برور ـ بروزن صفدر فراویز وسجاف جامه ودامن و سرهای آستین پوستین را گویند و مخفف بارورهم هست که بار دار و میوه‌دار باشد و بلغت زندو پازندبمعنی برادر باشد وبمعنی اول با زای نقطه‌دار بروزن مرکز و بروزن رمـوز هـر دو آمـده است و جمله را نیز گویند

بروسان ـ باسین بی نقطه بروزن عروسان مطلق امت راگویند ازهر پیغمبری که باشد و گروههای مردمان ازهر جنس که باشند

بروشان ـ باشین نقطه دار بروزن خروشان بمعنی بروسان است که امت پیغمبر باشد

بروشك ـ بضم اول و ثانی و سکون ثالث وفتح شین نقطه‌دار و کاف ساکن بمعنی خاك‌است که بعربی تراب گویند

برو فرود ـ بفتح اول و کسر فـا بمعنی فـراز و نشیب است که بلند وپست و بلندی و پستی باشد

بروفه ـ بضم اول ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد که مندیـل و کمر بند است

برومند ـ بروزن تنومند باردار و بار ور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار و کامیاب هم بنظر آمده است

برون ـ بکسر اول بر وزن فسون مخفف بیرون است و بمعنی برای وبجهت هم هست چنانکه گویند برون تو یعنی برای تو و بجهت تو و بضم اول مطلق حلقه را گویند عموماً و حلقهٔ بینی شتررا خصوصاو بفتح اول و تشدید ثانی بلغت زند و پازند گوسفندی و بـزیرا گویند که پیشاپیش گله راه رود وبز کوهی را نیز گفته اند

برون آمدن ـ کنایـه از ترك اطـاعت و انقیاد باشد

برونده ـ بروزن شرمنده بمعنی سله و سبد وبسته قماس باشد و آنرا بعربی رزمه خوانند

برونسرا ـ زر را گویند که درغیر دارالضرب وضرابخانه سکه کرده باشند

برنوس ـ باسین بی نقطه و نقطه‌دار بروزن کلوسوز لشکر ولشگریرا گویند و نام سرلشکری و سپهبدی هم بوده است

بره ـ بفتح اول و ثانی و ظهور ها خوب و نیك و آراسته راگویند وباخفای ها بچهٔ گوسفند باشدو آنرا بعربی حمل خوانند کنایه ازعاجزو

زبون باشد و ابره وروی قبا و کلاه و امثال آنرانیز گویند

برهان مسیح - کنایه ازمرده زنده کردنو شفادادن بیمار واجابت دعوات باشد

برهخت - بروزن سرسخت بمعنی ادب کرد باشد که ماضی ادب کردن است

برهختن - بروزن برجستن بمعنی ادب کردنو بر کشیدن و بر آوردن باشدو بدومعنی آخر بکسر ثالثهم درست است

برهخته - بر وزن هر هفته ادب کرده راگویند

برهٔ دو مادری - کنایه از کسی یا چیزی باشد که ازحوادث روزگار نقصان و کاهشی و آزاری بدو راه نیابد و تفصیل این اجمال آنست که برهٔ راکه خواهند خوب و زود فربه شود از دومیش شیردار باوشیر میدهند

برهٔ فلك - کنایه از برج حمل باشد

بره گرفتن - باخفای ها کنایه ازعاجزوزبون گرفتن باشد چه بره بمعنی عاجزو زبون هم هست

برهلیا - بفتح اول و سکون ثانی وکسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیدهٔ بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب آن رازیانج است گویند از روزیکه آفتاب ببرج حمل میرودهر که هرروز یك درهم تخم رازیانه با یکدرهم قند سفیدسفوف کند و تا سه ماه در خوردن آن مداومت نماید در تمام سال مریض نشود و جمع گزندگان تخم رازیانه خورند بجهت روشنائی چشم و افعی چشم خودرا بجهت روشنائی وتقویت بر آن مالد

برهمن - بفتح اول و ثانی و میم بر وزن قلمزن بمعنی بت پرست وزناربند باشد و حکما و دانشمندان و پیر و مرشد بت پرستان و هندوانو آتش پرستانراهم میگویند واصیل ونجیب هنود را نیز برهمن گویند و بفتح اول و سکون ثانی بوزن کرگدن هم آمده است

برهمند - بروزن سمرقند بمعنی برهمن است که پیرو مرشدوحکیم و دانشمند و اصیل ونجیب هنود باشد

برهمه - بر وزن طبقچه مخفف بر همن است که اصیل و نجیب و حکیم و پیرو مرشد هنود باشد

برهوت - بروزن مبهوت نام داروئی است در حضر موت گویند در آنجا چاهی است که ارواح کفار ومنافقین آنجا جمع شوند

برهود - باواو مجهول بروزن محمودچیزیراگویند که نزدیك بسوختن رسیده وحرارت آتش رنگ آنرا اگردانیده وزرد کرده باشد

برهون - بفتح اول بروزن مجنون هر چیزمیان خالی راگویند مانند هالهٔ ماه و طوقیکه برگردن کنندو کمریکه برمیان بندند ودایرهٔ که ازپرگار کشند و چوب بلندی وخار بست وحصار درخانه ومحوطه وخانهٔ کوچك رانیز گویند وآرایش وزینت را نیز گویندو بمعنی کمر گاهو کمر کوه هم بنظر آمده است و بضم اول نیز درستست

برهوه - بروزن انبوه صابونرا گویند وآن چیزیست که بدان رخت شویند

برهیخت - بروزن انگیخت ماضی برهیختن است یعنی

برکشیدو برآورد

برهیختن ـ بروزن انگیختن مطلق برکشیدن را گویند وبمعنی برآوردن هم هست

بریان محلا ـ با حای بی نقطه و لام مشدد باالف کشیده بریان باتره وپودنه و ترخان ونان وپیاز راگویند

بریجن ـ باجیم بروزن رسیدن تنوری باشد که در آن کماج و نان سنگک پزندو بعربی فرن گویند بضم فا

بریخ زدن ـ بفتح یای حطی کنایه از خاطر محو نمودن ونام نبردن و فراموش کردن وناپدید ساختن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن باشد

بریخ نوشتن ـ کنایه ازهیچ انگاشتن وکار بیمدار و بی اثر کـردن و ضایع ساختن کاری و کاربیهوده وبیفایده کردن باشد

برید فلك ـ کنایه ازماه است که قمر باشد وزحل رانیز گفته اند

بریزن ـ بکسراول وتحتانی مجهول بروزن نشیمن پرویزن باشد که بعربی غربال و هلهال گویند وبمعنی ترشی پالاهم آمده است و تابهٔ رانیز گویند که ازگل ساخته باشند و بربالای آن نان پزندو بفتح اول بمعنی بریجن است که تنور کماج پزی باشد

بریزه ـ بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن سفیده صمغی است دوائی شبیه بمصطکی و آن سبك و وخشك وبد بوی میباشدومعرب آن بارزدو بیرزد بود وچیزی که روی گران بجهت لحم کردن ووصل نمودن برنج ومس وامثال آن بکار برند وبردمیدگیها نیز مالند

بریش ـ بکسراول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی آخر براش است که پاشیدن فرو نشاندن باشد

بـریـغ ـ بکسر اول بر وزن دریغ خوشهٔ انگور باشد

برین ـ بفتح اول بروزن قرین بمعنی بالائین باشد یعنی بلند ترین وبالاترین چه فلك الافلاك را را باین اعتبار سپهر برین گفته اندو صبارانیز گویند چه بادبرین بادصبااست وبمعنی رخنه وشکاف هم آمده است ونام آتشکدهٔ نیزهست و بضم اول پارچهٔ کوچك هلال داری باشد که از خربزه و هندوانه بریده باشندو بکسر اول هرسوراخ راگویند عموماً وسوراخ تنور راخصوصاً

برینش ـ بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون مکسور بشین نقطه دار زده بمعنی بریدن وبرش باشد و بمعنی راندن شکم و بریدن آن هم هست بمعنی اینکه گویا شکم اورا از غایت دردمی برند

برینه ـ بکسراول بروزن نگینه بمعنی برین است که هرسوراخ باشد عموما و سوراخ تنور باشد خصوصاً

بریون ـ باثالث مجهول و فتح واو بروزن دویدن علتی است که دربدن آدمی پیدامیشود وهر چندبرمی آید پهن میگردد و خارش میکند و آنرا در هندوستان دادمیگویند وبعربی قوبا خوانند و باینمعنی بر وزن فرعون و دلخون هم آمده است و بـر وزن افیون گرداگرد دهانرا گویند

بز ـ بفتح اول و سکون ثانی رسم وآئین وقاعده

وقانون وطرز وروش را گویندو امر بر بزیدن بمعنی وزیدن هم هست و مخفف بزم باشد که مجلس عیش و مهمانی است و زمین وپشتهٔ بلند و تیغ کوه را نیز گفته‌اند و باتشدید ثانی در عربی جامهٔ ریسمانی و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروف است و آنرا بعربی تیس خوانند باتای قرشت بروزن قیس وبکسر اول بمعنی زنبور باشد

بزاد بر آمده ـ زنی را گویند که بسیار پیر باشدوسال بسیاری بروگذشته باشد

بزان ـ بروزن خزان بمعنی جهنده باشد که ازجستن است و بمعنی و زنده هم هست که از وزیدن باشدچه درفارسی با و واو بهم تبدیل می یابند واین لفظرا بیشتر برباد اطلاق کنند

بزانه ـ بروزن خزانه بمعنی جهنده باشد و بمعنی وزنده هم هست

بزباز ـ بروزن پرداز معروف استو آنرا بعربی بسباسه خوانند و بعضی گویند پوست جوز است و و بعضی دیگر گویند شکوفه و گل و بهار جوزاست والله اعلم

بزپونش ـ بابای فارسی و نون وتای قرشت بروزن پهلو شکن بزبان زند و پازند بمعنی دادن باشد و بز پونمی بمعنی میدهم وبزپونید یعنی بدهید

بزداغ ـ بکسر اول و سکون ثانی ودال بی نقطه بالف کشیده و بغین زده افزاری باشد که بدان رنگ آئینه و تیغ وامثال آن بزدانید و جلا دهند و آنرا بعربی مصقله خوانند و بضم اول و فتح اول و بای فارسی هم آمده است

بزدائیدن ـ بکسر اول یعنی پاک کردن زنگ ازروی آئینه و تیغ وامثال آن

بزدودن ـ بروزن بربودن بمعنی بزدائیدن است که پاک کردن وجلادادن زنگ باشد ازروی آئینه وتیغ وغیره

بزدا ـ بروزن صبرا بلغت زندو پازند تخم زراعت را گویند مطلقا یعنی هرچیز که بجهت خوردنی حیوانات کاشته میشود

بزرك ـ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف دانه ایست که از آن روغن چراغ گیرند و بعربی کتان گویندو بضم اول وثانی معروف است که نقیض کوچك باشدونام مقامیست از موسیقی

بزرکار ـ باکاف بروزن شرمساز برزیگر و زراعت کننده را گویند

بزرك امید ـ نام حکیمی است که استاد و پرورندهٔ پرویز بن انوشیروان بوده

بزسك ـ بضم اول و کسر ثانی وسکون سین بی نقطه و کاف دانه ایست که آنرا بعربی عدس خوانند

بزشك ـ بکسر اول بروزن سرشك حکیم وطبیب وجراح را گویند و بابای فارسی هم آمده است

بزشم ـ بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا بشانه برآورند وبتابندو از آن شال بافند

بزغ ـ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند و بندیرا نیز گفته‌اند که در پیش آب بندند و

وسکون ثانی گوی باشدکه آب در آن جمع‌شود و دنگ آبرا نیزگویند

بزغاله فلك ـ کنایه از برج جدی است

بزغسمه ـ بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه و میم و سکون ثالث جل وزغ‌راگویند و آن چیز سبزی باشد مانند ابریشم که در روی آب بهم میرسد و وزغ در آن پنهان میشود و معنی ترکیبی آن وزغ پنهان است چه سمه بمعنی پنهان هم آمده است و آنرا بعربی طحلب گویند بضم طای‌حطی

بزغش ـ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین قرشت لقب یکی از اولیاءالله هست وطایفه ایشانرا برغشیه‌خوانند

بزغنج ـ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم چیزیست که بدان پوست را دباغت کنندگویندکه دوخت پسته یکسال میوهٔمغز دار بار آورد و یکسال بی‌مغزو آنراکه‌بی مغزاست‌بزغنج‌گویند

بزغند ـ بادال ابجد بروزن و معنی بزغنج استو آن‌پسته‌مانندی‌باشدکه‌بدان پوست رادباغت کنندو بعضی گویندنام درختی است

بزغه ـ بفتح اول وثانی بروزن ومعنی وزغه است که چلپاسه باشد وبسکون ثانی‌چوبی‌باشد که‌شاخ انگور بربالای‌آن اندازند تا بزمین نرسدو بضم‌اول‌وسکون ثانی دهره‌راگویند و آن حربه‌ایست دسته‌دار و سر آن بداس مانند و بیشتر مردم دارا لمرز درخت بدان اندازند

بزك ـ بضم اول بروزن‌تفك پرنده‌ایست سیاه‌رنگ ومنقاردرازی دارد و بیشتر برکنارهای آب و گاهی بر سر درخت هم نشیند و آواز بلندکند

بزله ـ بفتح‌اول و لام‌و سکون ثانی‌سخنان‌شیرین ولطیف‌را گویند

بزم ـ بفتح اول وسکون‌ثانی و میم مجلس شراب وجشن‌ومهمانی‌باشدونام‌دهی است‌ازبوانات گویندیکی ازامامزادها درآنجا مدفون‌است ودرعربی‌بمعنی گزیدن‌بدندان ودوشیدن‌شیر بانگشت سبابه‌و وسطی‌باشد

بزماورد ـ باواوتنهاگردگوشت پخته وتره‌وخاکینه باشدکه در نان تنگ پیچند و مانند نواله سازندو با کارد پاره پاره کنند و خورند و بجای‌حرف ثانی رای‌بی‌نقطه هم‌بنظر آمده است

برمایون ـ با یای حطی بر وزن افلاطون نام گاویست‌که فریدون‌را شیرمیداد وبجای‌یای حطی‌نون‌هم بنظر آمده‌است

بزمگاه ـ بروزن رزمگاه مجلس شراب و جشن وجای‌عیش‌ومهمانی باشدونام‌کتابی‌هم‌هست درمقامات صوفیه

بزمونه ـ بر وزن حمدونه نام روز دوم است از ماههای ملکی

بزمه ـ بفتح اول و ثانی گوشه‌و طرفی ازبز-مگاه باشد

بزن ـ بفتح‌اول‌بروزن‌چمن‌ماله‌برزیگرانراگویندوآن چوبی‌یا تخته ایست‌که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند وبکسر اول امر بر زدن باشد

بزندار ـ بفتح اول و کسر ثانی وسکون ثالث و

دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بلغت زندوپازند پنجره و محجری باشدکه درپیش آستان درسازند

بزنك – بروزن پلنگ بمعنی غلق در خانه و بمعنی کلیداست که بعربی مفتاح خوانند

بزوشم – بضم اول وفتح واو بر وزن پرپشم موی و پشم بزراگویند

بروشه – بضم اول وکسر ثانی و رابع و سکون ثالث رستنی باشدکه آنرابعربی لسان الحمل گویند وتخم آنرا بارتنگ خوانند

بزونه – بروزن نمونه بلغت زندوپازند بمعنی زانو باشدکه بعربی رکبه خوانند

بزه – بفتح اول و ثانی بمعنی گناه وخطاباشد و مردم نامراد و مسکین رانیز گویند و بمعنی جوروحیف هم آمده است و بضم اول زمین پشته پشته باشد و نوعی از میوهٔ خوش بوی هم هست

بزهش – بضم اول و کسر ها بروزن پرسش بمعنی مقابله باشد که در برابر مقارنه است

بزه‌کار – با کاف بر وزن مزه‌دار بمعنی گنه کار و خطاکننده باشد و آنرا بعربی اثیم خوانند وباکاف فارسی هم گفته‌اند

بزیچه – بر وزن کلیچه بزغاله را گویند و بعربی حلان و حلام خوانند بضم حای بی نقطه و حلوان غلط است و برج جدی را هم گفته اند و سه پایهٔ قصاب و سلاخ را نیز گویند

بزیدن – بفتح اول بر وزن و معنی وزیدن باشد

بزیشه – با تحتانی مجهول وشین نقطه‌دار بر وزن کلیچهٔ آردهٔ کنجدرا گویندوثفل کنجدروغن کشیده‌راهم میگویند

بزین – بر وزن حزین بمعنی وزیدن باشد که از وزیدن است و نام آتشکدهٔ هم بوده‌درروستای نیشابور و باین معنی با رای قرشت هم آمده است

بژ – بفتح اول وسکون ثانی برف و دمه باشد و سرماریزه را گویند و آن چیزی است که در وقت شدت سرما بمانند زرك وزرورق از هوا ریزد

بژکم – بفتح اول وکاف فارسی و سکون ثانی و میم بمعنی بازداشتن ومنع باشد

بژکول – بفتح اول بر وزن کشکول شخصی را گویند که قوی هیکل وجلد ورنج کش باشد وحریص در کارها بود وبکسراول هم آمده است

بژم – بفتح اول و سکون ثانی و میم شبنم را گویند

بژمان – بفتح اول بروزن افغان غمگین وغمخوار و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است

بژمژه – بازای فارسی بروزن خمکده آفتاب پرست را گویند وآن جانوریست ازجنس چلپاسه لیکن ازچلپاسه بزرگتر میباشد وآنرابسریانی حربا خوانند

بژن – بروزن چمن گل ولای تیره باشد که دربن حوضها وجویها بهمرسد

بژند – بروزن سمند گیاهی باشدخوشبوی وبعضی برغست را گویند وآن گیاهی باشدخود -

روی شبیه باسفناج که در غله زارها و
کنارهای جوی آب روید و در آشها
کنند

بژندی ـ بروزن لوندی بمعنی نامرادی ودردمندی
وبیچارگی وتنگی معیشت باشد

بژنك ـ بروزن فرنگ بمعنی کلید باشد و بعربی
مفتاح خوانند

بژوال ـ بروزن احوال صدائی را گویند که معکوس
شود یعنی برگردد مانند صدای کوه وگنبذو
امثال آن

بژوج ـ بروزن لجوج بمعنی پیدا کردن و بهم
رسانیدن باشد

بژول ـ بضم اول بروزن ومعنی بجول است که
استخوان شتالنگ باشد بتازی کعب ـ
خوانند

بژهان ـ بضم اول بروزن برهان بمعنی غبطه باشد
وآن صفتی است درآدمی که چون چیزی
پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او
را باشد بی‌آنکه از آن شخص زایل شود
واین محموداست برخلاف حسد چه حسود
خواهد که آن چیز اورا باشد و آن شخص
محروم ماند

بس ـ بضم اول وسکون ثانی سیخی باشد آهنی
که بر آن گوشت کباب کنند وبعربی سفود
خوانند ومخفف بوس هم هست که عرب
قبله میگویند وبفتح اول ترجمهٔ فقط وحسب
باشد وبمعنی بسیار وبسنده هم آمده است
و امر بر قطع کردن هم هست یعنی قطع
کن

بسا ـ بروزن رسا بمعنی ای بس وبسیار باشد و
نام شهری است در فارس که آنرا فسا
میگویند

بسارده ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون
رای قرشت و فتح دال ابجد زمینی را
گویند که بجهت چیزی کاشتن آب داده
باشند

بساره ـ بفتح اول بروزن هزاره ایوان وصفحه را
گویند وبکسراول هم آمده است

بساك ـ بفتح اول وثانی بالف کشیده وبکاف زده
تاجی را گویند که ازگلها و ریاحین و اسپر
غمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و
بزرگان روزهای عید وجشن ومردمان در
روز دامادی برسرگذارند وبابای فارسی هم
بنظر آمده است

بسانج ـ بفتح اول ونون بروزن ایارج گیاهی
است بهیأت هزار پای و رنگش مانند
روناس سرخ میباشد وبرپوست آن گرهها
بود چون آنرا بشکنند درونش زرد
برآید

بساوند ـ بروزن دماوند قافیه شعر باشد و هردو
چیز را که با یکدیگر مناسبتی داشته باشند
نیز بساوند گویند

بسباس ـ بروزن کرباس هرزه وبی‌معنی را گویند
ودرعربی بزبازرا گویند

بسباسا ـ بسین دویم بالف کشیده بسریانی نوعی
ازحرمل عربی است وآن دوائی باشد که
برگ آن مانند برگ بید بود لیکن کوچکتر
از آنست و گل آن مانند یاسمین سفید و
خوشبو می‌باشد وحرمل عربی را بیونانی
مولی بکسر لام و بفارسی صندل دانه

خوانند

بسپایه ـ بابای فارسی بروزن همسایه داروئی باشد وآن بیخ گیاهی است گره دار شبیه بهزارپا ومعرب آن بسفایج است وبتعریب اشتهار دارد وبتازی اضراس الکلب و ثاقب الحجر خوانند مسهل سود است

بست ـ بضم اول وسکون ثانی و فوقانی نام ولایتی وقلعه ایست مشهور وبمعنی گلزار هم آمده است وجائی را نیز گویند که میوه های خوشبوی در آنجا بهم رسد وبفتح اول ماضی بستن است وبمعنی سد وبمعنی کوه وبمعنی گره نیز بنظر آمده است و قسمت آبیرا نیز گویند که برزیگران درمیان خود کرده باشند

بستاخ ـ بروزن ومعنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد

بستار ـ بکسراول وسکون آخر کهرای قرشت باشد بمعنی سست ونا استواراست

بستام ـ بکسر اول بروزن اسلام جوهری باشدسرخ رنگ وبعربی مرجان خوانند

بستان ـ بضم اول بروزن برهان گلزار وگلستان را گویند رمخفف بوستان هم هست وجائی را نیزگویندکه میوه های خوشبوی در آنجا بهمرسد

بستان افروز ـ گلی است سرخ رنگ و بی بوی که آنرا تاج خروس و گل یوسف نیز گویند وبعضی اسپرغم راکه ضیمران باشد بستان افروز میگویند وبجای فابای فارسی هم آمده است

بستان پیرا ـ باغ پیرایش دهنده را گویند که باغبان باشد

بستان شیرین ـ نام نوائی است ازموسیقی

بستاوند ـ بفتح واو بر وزن گل مانند، زمین پشته پشته را گویندکه کتل وکریوه باشد وزمین ناهموارارا نیز گفته اند

بستج ـ بضم اول وسکون ثانی وفتح فوقانی و جیم ساکن معرب بستك است وآن صمغی باشدکه کندر گویندش وبعضی گویند صمغ درخت پسته است

بسترآهنك ـ بکسراول وسکون ثانی و فتح ثالث ورای بی نقطه بالف کشیده وهای مفتوح بنون وکاف زده بمعنی لحاف ونهالی باشد وبعضی چادرشبی راگفته اندکه برروی نهالی پوشند

بستردن ـ بروزن دل بردن محو کردن وپاك ساختن باشد

بسترسمندر ـ کنایه از آتش باشدکه آنرا بعربی نارگویند

بستك ـ بضم اول بروزن اردك صمغ درخت پسته است وبعضی گویند کندراست وبعضی دیگر گویند صمغی است مانند کندر وبعربی لبان خوانند

بستو ـ بروزن بدرو مرطبان سفالین کوچك را گویند ومعرب آن بستوق باشد وچوبی را نیز گفته اند بدان ماست را بشورانند و برهم زنند تا مسکه ودوغ ازهم جدا گردد

بست وبند ـ کنایه از استحکام وضبط و ربط باشد

بستوه ـ بکسراول وسکون ثانی بمعنی ستوه است که ملول وبتنگ آمده باشد

بسته ـ بفتح اول بروزن دسته،حریر منقش باشد که در استرآباد وگرگان سازند وآن چنان است که حریررا درتختهای شکبه‌دار بندند و اقسام رنگ برسوراخهای شبکه ریزندتا نقش برآورد وشخصی را نیزگویند که او را بسحربسته باشند و داماد نتواند شد و آهنگی هم هست ازموسیقی که آنرا بسته نگارخوانند وآن مرکب است ازحصار و حجاز وسه‌گاه و بکسراول و ضم ثالث و ظهور آخرکه ها باشد مخفف بستوه است که بتنك آمده وملول‌باشد وبضم اول وفتح فوقانی فنلق را گویند وآن مغزی باشدکه خورند

بسته رحم ـ بفتح واو وکسرها هردوبی‌نقطه‌زنی را گویندکه هرگزنزاید واورا بعربی عقیمه خوانند

بستیباج ـ بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده وبا یِ ابجد بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی خسك را گویند و بلغت اهل مغرب‌حمص‌الامیرخوانند طبیعت وی‌سرد است‌باعتدال وضماد کردن‌بورمهای گرم نافع باشد

بس‌خواسته ـ کنایه از مطلوب و معشوق باشد

بسد ـ بضم اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی بست باشدکه گلزار است و جائی که میوهٔ خوشبوی بهمرسد وبضم اول و فتح ثانی مشدد مرجان را گویند وآنرا حجرشجری نیزخوانند و بعضی بیخ مرجانراگفته‌اند که اصل مرجان باشد و باینمعنی بکسراول هم آمده است وگویند منبت آن قعر دریاست ریسمانی برآن بندند وبرکنند چون باد بر آن وزد وآفتاب برآن تابد سخت و سرخ گردد وآن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه‌میان انسان وحیوان وانسان میان خلق ورحمان. گویند اگربرگردن مصروع‌بندند نافع باشد وهمچنین اگربرگردن صاحب نقرس بندند

بسدك ـ بفتح اول وثانی بروزن تگرگ دستهٔ‌گندم و جو دروکرده باشد وبسکون ثانی بروزن زردك داروئی است که آنرا اکلیل‌الملك خوانند

بسربردن ـ کنایه از وفاکردن وباتمام رسانیدن و سازگاری نمودن وروزگارگذرانیدن وغم‌ـ خواری‌کردن باشد

بسررشته رفتن ـ کنایه ازآمدن بسرسختی‌بودکه دراثنای گفتگو جملهٔ معترضه بیان‌کنند تا فاصله‌واقع نشود

بسریا ـ بکسراول و ثالث وتحتانی بالف‌کشیده بلغت‌زند وپا زندگوشت راگویند وبعربی لحم خوانند

بسغده ـ بفتح اول وثانی وسکون غین نقطه‌دار و دال ابجد بمعنی آماده وساخته ومهیا باشد وشخصی که‌کارها را سامان‌کند و بسازد و بضم ثانی‌هم‌بنظر آمده‌است وبابای فارسی نیزدرست است

بسغدیدن ـ بروزن پسندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیاگشتن وآماده گردیدن باشد وبکسراول وفتح ثانی وبکسراول وضم‌ثانی‌هردوآمده

است

بسفایج ـ بفتح اول و یای حطی لفظی است معرب بس پایك و آن داروئی است که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند گویند اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را به بندند وشیر بسته را حل کند

بسك ـ بفتح اول وثانی و سکون کاف داروی است که بعربی اکلیل الملك خوانند و بفتح اول وسکون ثانی دستهٔ گندم وجودرو کرده باشد وبمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اول وثانی فتیلهٔ که زنان بجهت رشتن پیچیده باشند

بسکله ـ بفتح اول بروزن مشغله چوب پس در-خانه وسرا باشد

بسل ـ بفتح اول وثانی وسکون لام غله ایست که آنرا گاورس گویند وبمعنی پاشنه هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقب خوانند و امر بدر آویختن هم هست یعنی در آویز ودر عربی جمع بسیل است که شیطان ودیو باشد وبسکون ثانی درعربی بمعنی حلال وحرام هردو آمده است

بسلانیدن ـ بکسر اول وثانی ومخفف بگسلانیدن باشد

بسله ـ بفتح اول وثالث وسکون ثانی دانه ایست مابین ماش وعدس که آنرا ملك بضم میم خوانند وبعربی خلر خوانند

بسمل ـ بکسر اول ومیم وسکون ثانی ولام هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که دروقت ذبح کردن بسم الله میگویند ومردم صاحب حلم وبردبار را هم گفته اند

بسناس ـ با نون بروزن و سواس نام استاد و معلم دهریان باشد و اوبوجود واجب قائل نیست گویند طب و نجوم و هیئت و طلسمات و علوم غریبه را خوب میدانستنه است

بسنج ـ بکسر اول بروزن شکنج خشکی و داغی باشد که برروی و اندام مردم افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و امر برسنجیدن هم هست

بسند ـ بر وزن سمند سزاوار و کافی و کفاف و کفایت را گویند و بمعنی تمام هم آمده است

بسنده ـ بروزن رونده بمعنی پسند است که سزاوار وکافی وتمام باشد

بسنك ـ بر وزن خدنك داروئی است که آنرا اکلیل الملك خوانند و آنچه خرما بر او باشد

بسوته ـ بضم اول وثانی وواو مجهول وفوقانی مفتوح زلف راگویند و بکسر اول هم آمده است

بسوده ـ بکسر اول بروزن فزوده بمعنی دستزده ومالیده ولمس ولامسه باشد وبمعنی سوراخ کرده هم آمده است

بسود ـ بر وزن قصور نفرین و دعای بد را گویند

بسوریدن ـ بروزن فروشیدن نفرین ودعای بد کردن باشد

بسول ـ بروزن اصول بمعنی بسور است که دعای

بد وفقرين باشد

بسوليدن ـ بروزن ومعنى بسوريدناست كه نفرين كردن باشد وباينمعنى با باى فارسى وشين نقطه‌دارهم آمده است

بسه ـ بفتح‌اول‌وثانى گياهى‌است كه آنرا اكليل‌ـ الملك خوانند

بسى ـ بروزن وصى بمعنى بسيارى و زيادتـى باشد

بسيا ـ بروزن دويا شراب انگوريراگويند بلغت زند وپازند

بسيج ـ بفتح اول وثانى به تحتانى‌مجهول‌رسيده وبجيم زده بمعنى‌ساختگى كارها وكارسازيها وساخته شدن وآماده‌گرديدن باشد خصوصاً ساختگى وكارسازى سفروكارسازى كننده را نيزگويند و امربد ينمعنى هم آمـده است يعنى آماده شو و كارسازى كـن و بمعنى قصد و اراده هـم هست و بكسر اول نيز گفته‌اند

بسيجد ـ بروزن‌شكيبد يعنى كارسازى كند واستعداد نمايد وقصد واراده كند

بسيجنده ـ بروزن نويسنده شخصى را گـويند كه استعداد و سامان كارى كند و آمـاده و مهيا سازد و قصـد و اراده كننده را نيز گويند

بسيجيدن ـ بروزن شكيبيدن يعنى سامان كـردن و ساز سفرنمودن وكارها را آراسته و مهيا وآماده كردن و بمعنى قصد وآهنك و اراده نمودن هم هست

بسيجيده ـ بروزن‌شكيبيده سامان وكارسازى كرده شده وساخته وآماده گرديده باشد و بمعنى قصد و اراده نموده‌هم هست

بسيله ـ بفتح اول بروزن وسيله نوعى ازباقلاى صحرائى باشد كوچكتراز باقلاى خوردن اگرزنان‌آنراپزند وبخورند شيرايشان‌زياده شود

بسيم ـ بروزن نسيم بزبان زند وپازند خوش‌مزه وخوش لذت‌راگويند

بش ـ بفتح اول وسكون‌ثانى مطلق بند راگويند عموماً وبندى كه ازآهن وبرنج برصندوقها زنند خصوصاً وزراعتى را نيز گويند كـه بآب باران حاصل شود وبتشديد ثانـى در عـربى شاد كام و خـرم و گشاده روى را گويند و بضم اول كاكل آدمى و مـوى گردن ويال‌اسب باشد وباينمعنى بفتح باى فارسى‌هم‌آمده است وبمعنى ناقص وناتمام هم هست و بكسراول امربردادن باشديعنى بدهش

بشار ـ بكسراول بروزن جدارگرفتار و پاى بند را گويند وبمعنى نثارهم آمده است و آن زرى باشدكه برسركسى بفرمان پـادشاهى ريزند ولمس و لامسه و سودن دست يـا عضوى برعضو ديگرباشد و هر چيزطلاـ كوب ونقره‌كوب‌را نيزگويند وبمعنى‌مانده و كوفته شده هم هست و بفتح اول نيز گفته‌اند

بشاسب ـ بضم اول و ثانى باالف‌كشيده و بسين بى‌نقطه وباى ابجد زده مخفف بـوشاسب است كـه خـواب بـاشد و بعربى نـوم خوانند

بشاورد ـ بضم اول و فتح واو و سكون را ودال

بی نقطه زمین پشته پشته را گویند

بشبش ـ بضم هردو با وسکون هردو شین بـرگ حنظل را گویند که خربزه روباه باشد و در عربی علقم خوانند وبفتح اول وثالث هـم آمده است

بشبق ـ بروزن احمق نام قریه‌ایست از قرای مرو شاهجان

بشپول ـ بکسراول وسکون ثانی وبای فـارسی بواومجهول رسیده وبلام زده بمعنی پریشان وپراکنده باشد و امربدین معنی هم‌هست و وپراکنده‌کننده را نیز گویند

بشبه ـ بابای‌ابجد بروزن چشم بمعنی بشبق‌است که قریهٔ باشد ازقرای مروشاهجان و بشبق معرب آنست و دراین زمان بتعریب‌اشتهار دارد

بشبیون ـ بفتح اول وثالث با یای حطی بر وزن اندرون بمعنی فربه‌باشدکه نقیض‌لاغراست وبکسرثالث هم‌آمده است

بشتالم ـ بکسراول وسکون ثانی‌وفوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی طفیلی باشدکه منسوب بطفیل‌است وطفیل شخصی بوده ازمردم کوفه و او همیشه ناخـوانـده بمهمانیها وعروسیهاحاضرمیشد واورا طفیل اعراس میگفتند

بشتام ـ بروزن‌اسلام بمعنی بشتالم است که‌طفیلی باشد

بشتر ـ بفتح اول بروزن کفترنام میکائیل ع است گویندکه رسانیدن روزهـای خلق حـواله بدوست وباین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم‌آمده است والله اعلم ونام فرشته ایست موکل باران و نباتات و ابر را نیز گویندکه بعربی سحاب خوانند وبضم‌اول ورم وآماس ودمیدگی وجوششی باشدکه‌بر بدن واندام آدمی برآید و آنرا بعربی شرا گویند

بشترغ ـ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رابـع مفتوح بغین نقطه دار زده اسپرك را گویند وآن گیاهی باشدکه بدان جامه‌رنگ کنند وپارهٔ ازخوشه انگوروخوشه خرما را نیز گفته‌اند

بشترم ـ بضم اول وثالث وفتح‌رابع وسکون‌ثانی ومیم جوشش ودمیدگی باشد با خارش‌که دراعضای آدمی بهمرسد وبشرهٔ آدمـی را سرخ سازد وآنرابعربی شراگویند وبروزن اشتلم ومحتشم‌هم آمده است

بشتری ـ بضم‌اول‌بروزن مشتری شخصی‌راگویند که‌علت‌شرا داشته باشدکه دربدن واعضای آدمی بهم‌رسد

بشتك ـ بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانـی و کاف مرطبان و خمرهٔ کـوچك را گـویند و بـر وزن چشمك و جفتك هـم آمـده است

بشجیر ـ بضم اول وکسرجیم و سکون ثانـی و تحتانی ورای قرشت نام درختی است‌کـه کمان را ازچوب آن‌سازند وآنرا بعربی‌نبع بفتح نون بروزن طبع‌گویند

بشخائیدن ـ با خای ثخذ ویای تحتانی بروزن احسانیدن بمعنی خراشیدن بناخن و غیرآن باشد

بشخبشم ـ بکسراول وفتح ثانی و سکون ثـالث

وشین نقطه‌دار مفتوح بمیم زده بمعنی لغزیدن باشد
بشخودن ـ بکسر اول بروزن بشنودن بمعنی خراشیدن باشد
بشخوده ـ بکسر اول بروزن بیهوده بناخن کنده شده و خراشیده باشد و پهن گشته و پایمال گردیده را نیز گویند
بشخور ـ بضم اول وثالث وسکون ثانی و واو مجهول وزای قرشت نیم خورده و باز ماندهٔ آب دواب را گویند و بعربی سور خوانند
بشرونتن ـ بارای بی نقطه ونون وتای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی پرستش کردن باشد
بشغره ـ باغین نقطه‌دار بروزن مسخره ساخته و پرداخته شده راگویند
بشك ـ بفتح اول وسکون ثانی و کاف عشوه و غمزهٔ خوبانرا گویند و بمعنی شبنم هم آمده است وبرق وتگرگ را نیز گویند و پردهٔ که بردرخانه آویزند ونام درختی هم هست و مخفف باشد که باشد چنانکه بوك مخفف بودکه است وبضم اول زلف مجعدراگویند و موی پیش سر را نیز گفته‌اند که ناصیه باشد
بشکاری ـ بفتح اول بروزن گچکاری کشت وکارو زراعت را گویند
بشکرد ـ بکسراول وفتح کاف فارسی بروزن بهمرد شکار وشکارگاه وشکاریرا گویند وباینمعانی بحذف دال هم آمده است
بشکل ـ بکسر اول بروزن مصقل کجك کلید را گویند یعنی چوب کجی که کلید آنرا بدان گشایند
بشکله ـ بکسراول بر وزن مصقله بمعنی بشکل است که کلید کلیدان باشد
بشکلید ـ بکسراول وفتح ثالث رابع بهٔ تحتانی رسیده وبدال زده ماضی رخنه کردن باشد یعنی بانگشت و بناخن رخنه و نشان کرد و رخنه ونشانیرا نیز گویند که باسرانگشت و برناخن بهمرسد
بشکلیدن ـ بروزن دل کشیدن رخنه کردن بانگشت وناخن یابسرکارد یا تیریارخنه شدن بسوزن وخار ومانند آن باشد چنانکه اگر جامهٔ کسی بخار درآویزد وپاره شود گویند بشکلید وبمعنی پهن کردن چیزی هم آمده است
بشکم ـ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانهٔ تابستانی وبارگاه و ایوان وصفه باشد وخانهٔ رانیز گویند که اطراف آن شبکه و بادگیر داشته باشد و بکسر اول هم آمده است
بشکنه ـ بر وزن اشکنه کلید کلیدانراگویند
بشکوفه ـ بکسر اول وسکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول ساکن و فای مفتوح شکوفهٔ بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند
بشکول ـ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بلام زده مرد جلدو چست و چابك و هشیاروقوی هیکل و حریض درکار باشدو بفتح اول هم درست است و بمعنی و سمه نیز بنظر آمده است و آن رستنی باشد که زنان ابرو رابدان رنگ کنند

بشکولیدن ـ بفتح اول بروزن سرپوشیدن حریص بودن‌درکارها و جلدی و چابکی نمودن باشد و بکسر اول هم‌درست‌است

بشکوه ـ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بهای زده مردم صاحب شوکت و حشمت‌راگویند

بشل ـ بفتح اول و ثانی‌وسکون لام بمعنی گرفت وگیر باشد یعنی دو چیز که برهم چسبند و درهم آویزند و امربدر آویختن و چسبیدن هم هست

بشلد ـ بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون دال ابجدیعنی بچسبد ودر آویزد

بشلشکه ـ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح‌شین نقطه دار وکاف‌بلغت یونانی‌بیخی است سرخ‌رنگ‌ازانگشت دست‌گنده تروهم بیونانی جنطیانا گویند بول وحیض‌براند

بشلنگ‌ـ بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی نام قلعه ایست در هندوستان

بشلی ـ بفتح اول و ثانی وکسر ثالث و سکون تحتانی‌یعنی درآویزی و بچسبی

بشلیدن ـ بروزن و معنی چسبیدن باشدو بمعنی درآویختن هم‌هست

بشم ـ بفتح اول و ثانی و سکون میم سوگواری وملول را گویند و بمعنی ناگوارهم‌است و بسکون ثانی شبنم ریزه را گویند که سحر گاهان بر سبزه زار نشیند و سفید نماید و آنرا بعربی صقیع خوانندونام‌موضعی‌است بغایت سردسیر میان طبرستان وری وملحد و وبی‌دین رانیز گویند

بشمه ـ بروزن دشمه پوستی که‌هنوز آنرادباغت نکرده‌باشند و دانهٔ باشد سیاه مانند عدس که‌دردداروهای‌چشم بکاربرندو بعضی‌گویند باینمعنی‌عربی است

بشن ـ بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی قد و بالا باشد و بدن را نیز گویند و سر وبن‌واطراف هرچیز را نیز گفته‌اند

بشنج ـ بکسر اول بر وزن شکنج خشکی که بر روی آدمی افتد و بعربی کلف خوانند و بفتح اول تابش و طراوت رخسار و آبرو باشد

بشنجه ـ بکسر اول بر وزن شکنجه افزاری باشد که جولا هگان بدان آهار بر تانه مالند و آن دسته گیاهی بود که مانند جاروب برهم بسته باشند و بعضی گویند آهاری باشدکه برتانه مالند

بشنژه ـ بضم اول‌وفتح زای‌فارسی بروزن‌مضحکه چنگالی باشدکه از آردکنجد و خرما یااز نان‌گرم وروغن و دوشاب سازند وبفتح‌اول وزای هوز بروزن مضمضه هم آمده است و بعضی‌گویندکه بشنژه چنگالی است که از نان تنك و خرما و روغن سازند و اصح اینست

بشنگ‌ـ بکسر اول و ثانی و سکون نون وکاف فارسی آلتی باشدسرش مانند کلنگ‌دراز که بنایان بدان دیوار راسوراخ‌کنندوکلنگ و اسکنه و تیشهٔ بنائی ونجاریرا نیزگفته‌اند

بشنیز ـ بفتح اول‌بروزن گشنیز گیاهی‌است‌که‌آنرا بوی‌مادران‌گویند

بشنیزه ـ بروزن‌فهمیده بمعنی بشنیز است‌که‌بوی

مادران باشد

بشنین ـ بضم اول بروزن گلچین گلی است در مصروآن مانند نیلوفر پیوسته در میان آب میباشد گویند هرصباح سرازآب برمی آورد وشام بته آب فرو میبرد و همین ساقی دارد وبس یعنی برگ ندارد و ببزرگی غورهٔ خشخاش میشود و تخم آن سفید است در عطریـات بکار برند و از آن گل روغنی سازند بجهت علت سرسام، وبیخ آن مقوی است باه را

بشوتن ـ بکسر اول وفتح فوقانی بر وزن فزودن نام برادر اسفندیاراست و بمعنی بوزینه هم آمده است که میمون باشد وبفتح اول هم درست است

بشوریدن ـ بـکسر اول و رای قـرشت بر وزن نکوهیدن نفرین و دعای بد کردن راگویند و بمعنی شوریدن ودر غضب شدن هم هست که بعربی هیجان خوانند

بشول ـ بکسر اول و ثانی بواورسیده وبلام زده گزارندهٔ کارها و داننده و بیننده راگویند و امر باینمعنی هم هست یعنی بدان و به بیین وکار سازی کن و برهم زدگی و پریشانی رانیز گفته‌اند و امر باینمعنی هم هست یعنی برهمزن وپریشان کـن وبضم‌اول نیزدرست است

بشولش ـ بکسر اول ولام بروزن نکوهش بمعنی برهمزدگی و پریشانی باشد و کارگزاری و دانندگی و بینندگی رانیز گویند

بشولیدن ـ بکسر اول بروزن نکوهیـدن بمعنی دیدن و دانستن و برهمزدن وپریشان کردن و درمانده ومتحیر نشستن باشدو بمعنی کارگذاری کردن و کارسازی نمودن هم هست و بفتح اول نیزدرست است

بشولیده ـ بروزن نکوهیده بمعنی دیده و دانسته وکارسازی کرده و آشفته و پریشان وبرهمزده وبشوریده باشد

بشولیون ـ بضم اول وکسر رابع و تحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی بذرقطونا را گویند که سبیوش باشد

بشویکهٔ ابراهیم ـ با تحتانی وکاف وها وحرکت غیرمعلوم، و ابراهیم خود معلوم است بلغت اندلس نوعی از خاراست که در زمینهای سنگستان و زمینهای خشن و درشت رویـد ودرصحراهای شیراز بسیاراست و مگس عسل از گل آن خورش سازد وآنرا قرصعنه خوانند منفعت بسیاردارد

بشین ـ بکسر اول و ثانی وسکون تحتانی ونون بمعنی ذات باشد مطلقاً اعم ازذات واجب و ذات ممکن

بشیون ـ بروزن افیون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است

بط ـ بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی شراب باشد که بصورت مرغابی ساخته باشند ودرعربی مرغابی راگویند

بطارس ـ بفتح اول بروزن مدارس بیونانی نام دوائی است که آنرا سرخس نیزگویند وآن چوبکی بـاشد سیاه رنـگ و چون بشکند مغز آن فستقی بود، کد و دانـه را نـافع است

بطباطا ـ بابای ابجدبروزن وطواط بلغت سریانی

رستنی باشد که آنرا سرخ‌مرو گویند

بطرا ـ بروزن صحرا بیونانی کوه‌را گویند وبعربی جبل خوانند و جای حرف اول فای سعفص هم بنظر آمده‌است

بطراخو ـ باخای نقطه‌دار بروزن شفتالو و بطراخون بروزن افلاطون بلغت یونانی جانوریست آبی که آنرا وزق گویند و بعربی ضفدع خوانند

بطراخیون ـ بفتح اول و خای مکسور و تحتانی بواورسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس صحرائی باشد و آن گرم و خشک است در چهارم

بطراسالیون ـ لغتی است یونانی مرکب از بطراوسالیون باسین بی‌نقطه بالف کشیده و لام و تحتانی و واو و نون بمعنی کرفس کوهی چه بطرا کوه را گویند و سالیون کرفس را

بطرالاون ـ بالام بالف کشیده وفتح واووسکون نون بیونانی نفط را گویند و آنرا بعربی دهن الحجر خوانند گرم و خشک است در چهارم

بطریق ـ بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی و صومعه نشینی هم بوده‌است از ترسایان

بط سرخاب زای ـ کنایه از صراحی شراب باشد

بطلمیوس ـ بفتح اول و لام نام پادشاهی وحکیمی بوده یونانی و بمعنی روشنائی نیزمذکور است و بتقدیم یای حطی بمیم هم بنظر آمده‌است که بطلیموس باشد

بطلیوس ـ بایای حطی بروزن اشکبوس نام ولایتی است درمغرب زمین

بغ ـ بفتح اول وسکون ثانی زمین کنده‌وگودرا گویندونام بتی‌هم هست و عربان بت راصنم خوانند

بغا ـ بروزن خطاحیز وپشت‌پائیرا گویند وبعربی مخنث خوانند

بغاز ـ بروزن طراز چوبیکه کفشگران مابین کفش وغالب گذارند و درودگران بوقت شکافتن چوب بررخنه آن نهند و باینمعنی بجای حرف ثانی فاهم گفته‌اند

بغامه ـ بروزن دمامه غول بیابانی‌را گویند

بغتاق ـ باتای قرشت بروزن چخماق کلاه را گویند وبمعنی فرجی هم گفته‌اند وباینمعنی بجای فوقانی طای حطی‌هم آمده‌است

بغداد ـ بادال ابجد بروزن فرهاد نام شهری‌است از عراق عرب و اصل آن باغ دادبوده‌است بسبب آنکه هر هفته یك بار انوشیروان در آن باغ بار عام دادی و دادرسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام‌خط‌دویم است ازجام جم‌وکنایه‌ازشکم نیزهست

بغداد خراب و بغداد خالی ـ کنایه ازگرسنگی و شکم‌خالی باشد و ساغر خالی ازشراب را نیزگویند

بغرا ـ بفتح‌اول بروزن‌صحراخوك‌نر باشدوبعربی خنزیرگویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوارزم و کلنگی رانیزگویندکه‌در وقت پرواز پیشاپیش همه کلنگها رود و نام آشی است مشهور و چون واضع آن آش

بغراخان پادشاه خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بغراخانی میگفتند و اکنون خانیرا انداختند و بغرامی خوانند

بغشور ـ بفتح اول بروزن محشور نام قریه‌ایست میان سرخس وهرات و معنی ترکیبی آن بغ شوراست که گو آب شور باشد چه بغ بمعنی گودال است

بغطاق ـ باتای حطی بروزن چخماق کلاه وفرجی را گویند

بغل ـ بفتح اول و سکون ثانی ولام نام یهودی بود ضرابی و در هم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است و او را راس البغلی میگفته اند و در عربی استررا گویند که ازجمله دواب مشهور است

بغلتاق ـ بافوقانی بالف کشیده و بقاف زده طاقیه وکلاه وفرجی راگویند و برگستوان را هم گفته‌اند

بغل تری ـ بافوقانی بروزن قلندری کنایه ازخجالت وشرمندگی باشد

بغل زدن ـ کنایه از شماتت کردن

بغلطاق ـ با طای حطی بروزن و معنی بغلتاق است که طاقیه وکلاه و فرجی و برگستوان باشد

بغلك ـ بفتح اول بر وزن دغلك گرهی باشد که درزیر بغل مردم بهمرسد و دیرپخته شود و آنراعروسك نیزگویند

بغلك زدن ـ کنایه از شماتت کردن باشد

بغلنقاز ـ باقاف بروزن سنگنداز پرنده‌ایست ابلق پای و گردنی دراز و منقاری پهن دارد و گوشت اوحلال است و بجای حرف ثانی قاف و بجای حرف آخررای قرشت هم بنظر آمده‌است

بغند ـ بر وزن سمند پوستی است غیر کیمخت که آنرا غرغن خوانند و کفش از آن دوزند

بغیاز ـ بایای حطی بروزن شهبازشاگردانه راگویند وآن زری باشد اندك که بعداز اجرت استاد بشاگرد دهندوشیرینی یا بهای شیرینی باشد که‌دروقت‌جامه‌نو پوشیدن‌بخش کنند و بمعنی مژده‌ونوید هم‌هست‌وبارای قرشت نیز بنظر آمده‌است که‌بروزن رفتار باشد

بغیازی ـ بفتح اول بروزن دمسازی نوید و مژدگانی را گویند و بمعنی شاگردانه هم آمده است

بف ـ بفتح‌اول وسکون‌ثانی‌افزارجولاهگان‌باشد وآنرا دفتین گویند

بفار ـ بروزن هزارچوبکی باشد که کفش دوزان مابین کفش‌وقالب‌گذارند ودرودگران‌بوقت شکافتن‌چوب‌بررخنه‌آن‌نهند

بفتری ـ با تای قرشت بروزن جعفری دفتین جولاهگان‌ونساجان باشد وکارکاه جولاهی رانیز گفته‌اند

بفج ـ بفتح اول و سکون ثانی جیم کف دهان وآبی که در وقت سخن گفتن از دهن مردم بیرون افتد و شخصی را نیز گویند که در اثنای‌حرف‌زدن‌آب ازدهنش بچکد وبعضی گویند‌دهانی‌است که‌پیوسته آب‌از‌آن‌میریخته باشد و لب سطبر یرا نیز گویند که از قهر و خشم فرو هشته باشد و باجیم فارسی هم آمده‌است

بفخم ـ با خای نقطه دار بر وزن مرهم بمعنی بسیار باشد و پارچهٔ جامه را نیز گویند که بر سر چوب درازی به بندند و هرگاه نثار بپاشند نثار چینان بدان از هوا نثار بربایند

بفش ـ بر وزن کفش عظمت و شکوه و کروفر باشد

بفکین ـ باکاف بروزن قزوین بلغت زند وپازند کوشك وبالاخانه راگویند

بفم ـ بفتح اول و سکون ثانی و میم اندوه و دلگیری و اندوهگین و دلتنگ و فرو مانده را گویند و بفتح ثانی هم بنظر آمده است

بفنج ـ بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم نوعی از ماراست وماریرانیز گویندکه گزند او بمردم نرسد

بك ـ بفتح اول وسکون ثانی وزغ را گویند و آنرا بعربی ضفدع خوانند اگرخون ضفدع سبزرا بگیرند ودر چشمیکه موی زیادتی داشته باشد آن موی را بکنند وقدری از آن خون طلاکنند دیگر برنیایدو بمعنی گریزگاه وجنگل و بیشه هم آمده است ونام شهری است درماوراءالنهروخیاردشتی را نیز گفته اند وبضم اول رخساره وروی راگویند ونوعی ازکوزه باشد که دهنش تنگ وگردن کوتاهی دارد شکم آن پهن وگرد میباشد وآنراتنك هم میگویند و بمعنی بی‌هنر وبی عقلی هم آمده است ـ و بکسراول انگشت و زغال‌را گویند

بکارآب بودن ـ کنایه‌ازدایم‌الخمر بودن است یعنی پیوسته شراب خوردن

بکبر ـ بفتح اول وبای ابجد و سکون ثانی ورای قرشت دوائی است که آنرا خیارچنبر گویند ودرمسهلات بکاربرند و بعضی گویند این لغت هندی است

بکبکه ـ با بای ابجد بروزن معرکه روغن باکشك آمیخته راگویندو بمعنی فاسد کاروفساد کننده هم‌هست

بکتاش ـ بفتح اول وتای قرشت بروزن خشخاش امر برخرامیدن وجلوه کردن باشد یعنی بخرام وجلوه کن ونام یکی ازپادشاهان خوارزم هم بوده گویند باین معنی ترکی است وبکسر اول هم‌هست

بکتوسان ـ باتای قرشت و سین سعفص بر وزن محبوسان نام مردی بوده دانا و فهمیده و عاقل ونام شاعری هم بوده است

بکران ـ با رای قرشت بروزن نقصان برنج و هرچیزی دیگر که درته یك طعام چسبیده و بریان شده باشد

بکران ـ بکسراول کنایه از حوران بهشتی باشد

بکران‌چرخ ـ بکسراول کنایه ازستارهای آسمان باشد

بکرائی ـ بفتح اول بروزن صحرائی نام میوه ـ ایست میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچکترو ازلیمو بزرگترمیباشد وشیرین هم هست وآن درولایت ایگ و شبانکاره بسیار است

بکر پوشیده روی ـ کنایه ازشرابی است که آنرا هنوز ازخم بر نیاورده باشند

بکر مشاطه خزان ـ کنایه ازشراب انگوری باشد

باشد وشرابیرانیز گویند که هنوزاز آن نخورده باشند

بکروی ـ بفتح اول وثالث بروزن مثنوی بمعنی بکرائی است که آن میوۀ باشد شیرین میان نارنج ولیمو

بکسمات ـ بفتح اول وسین بی نقطه وسکون ثانی ومیم بالف کشیده وبتای قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد که روی آنرامربع مربع بریده بپزند و بیشترمسافران بجهة توشهٔراه بردارند

بکسه ـ بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه حصه و پارچهٔ از گوشت را گویند

بکشه ـ بفتح اول وشین نقطه‌دار وسکون ثانی ریشی باشدکه برشکم و گردن مردم برآید وآنرا بعربی نکفه‌گویند

بکم ـ بروزن ومعنی بقم است وآن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست وباکاف فارسی هم‌آمده است

بکنك ـ بکسر اول بر وزن درنك حیوان دم بریده را گویند و بفتح اول بر وزن زردك هم آمده است و باکاف فارسی نیز هست

بکوك ـ بفتح اول وثانی بواورسیده وبکاف زده نشانه تیر باشدکه عربان هدف خوانند و ظرف وجام شرابخوری را نیزگفته‌اند و بعضی‌گویند ظرفی باشدکه آنرا بصورت حیوانی ساخته باشند وبدان شرابخورند و باین معنی بجای کاف آخرلام هم بنظر آمده است

بك ولك ـ بضم اول ورابع که لام باشد وسکون کاف این لغت از اتباع است همچون خان ومان و تار و مار بمعنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بی‌عقلی وبی‌هنری نیز آمده است

بکونك ـ بفتح اول ونون بروزن عجوزك شمشیر چوبین را گویند

بکونه ـ بفتح اول بروزن نمونه بکونك است که شمشیرچوبین باشد

بکهوجتان ـ با ها وجیم و تای قرشت بروزن منصورخان بمعنی‌خرپشته باشد وآن هرچیز درازی است که میانش برآمده وبلند و دوطرفش مالیده وپست بود

بکیاسا ـ بکسراول وسکون‌ثانی وتحتانی وسین بی‌نقطه هردوبالف کشیده سرباری را گویند و آن بستهٔ کوچکی است که برbالای بار ستوربندند

بگتر ـ بروزن‌کفترنوعی ازسلاح جنك باشد و آن آهنی چند است که بهم وصل کرده‌اند و برروی‌آن مخمل وزربفت و امثال آن کشیده اند و درروزهای جنك پوشند وبترکی‌قتلاو گویند

بگسل ـ بکسراول وسین بی‌نقطه وسکون ثانی و لام امر برگسستن و ازهم جداکردن باشد و این لفظ را جائی‌استعمال کنندکه ممکن‌بود و این معنی در چیزهای دیگر بطریق حقیقت است و درانسان و مردمان بطریق مجاز یعنی ترك اختلاط وآشنائی کن

بگل گرفتن ـ کنایه از خس پوش کردن ومخفی نمودن باشد

بگم ـ بروزن ومعنی بقم است وآن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست

بگماز ـ بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده بمعنی شراب خوردن باشد و پیاله شراب رانیز گفته‌اند و بفتح اول بهمین معنی غم واندوه باشد و بمعنی مهمانی هم آمده است مطلقاً

بگمازکردن ـ بروزن مقراض کردن بمعنی مجلس شراب داشتن باشد

بگند ـ بفتح اول وثانیو سکون نون و دال ابجد بمعنی آشیان باشد که جام و مقام مرغان است

بگنك ـ بروزن لکلك حیوان دم بریده‌ای را گویند

بگنی ـ بفتح اول و سکون ثانی ونون به‌تحتانی رسیده شرابی باشدکه ازبرنجو ارزن وجو وامثال آن‌سازند و آنرا بعربی نبیذ و بلفظ دیگر بوزه گویند

بل ـ بفتح اول وسکون ثانی پاشنهٔ پاراگویندو درعربی اثبات بعد از اثبات باشد و بکسر اول مخفف بهل است که امر بر گذاشتن باشد یعنی بگذار و بهل و نام میوه‌ایست در هندوستان شبیه به‌بهی ایران وآنرا نارهندی نیز گویندو بشیرازی بل‌شیرین و بعربی طرثوث خوانند و بعضی گویند میوهٔ باشد هندی به‌بزرگی آلوچه ودرخت آن‌بدرخت زردآلو میماند و بضم اول بمعنی بسیار باشد همچو بلهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام

بلابه ـ بکسر اول بروزن گلابه‌بمعنی هرزه‌گوی ونابکار و فاسق وبدکاره و فحاش باشد واین لفظ رابرزنان بیشتر اطلاق کنند و بتضرع و چاپلوسی سخن کردن را نیز گویند و بعضی بمعنی اول بجای بای ابجد آخریای حطی آورده اندکه بروزن کرایه باشد

بلاج ـ بفتح اول بروزن رواج گیاهی است‌که‌از آن بوریا بافند وحصیر و بوریارانیز‌گویند

بلادر ـ بروزن بهادر باردرختی است که‌در دواها بکار برند و آن را بیونانی انقردیا گویند و بعضی گویند نام درختی است‌که این‌ثمر آن‌درخت است وزرینه و پیرایه زنان رانیز گفته‌اند عموماً و زرینهٔ که‌برسر بندند خصوصاً

بلادور ـ بازیادتی واو پیش از رای قرشت‌بمعنی بلادر است که مذکور شد ودر هندوستان تصدقات را گویند

بلاده ـ بفتح اول بروزن کباده بدکار و فاسق را گویند و باین معنی بکسر اول‌هم آمده‌است ومفسد و مفتن رانیز گویند

بلار ـ بفتح اول بروزن بهار آذر بویه باشدوآن بیخ خاریست که‌اشنان گویند اگربا سرکه بسایند و برداءالثعلب طلا کنند مفیدباشد

بلارج ـ بفتح اول و رابع و سکون جیم پرنده‌ایست که‌آنرا لك‌لك خوانند

بلارك ـ بروزن تبارك نوعی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر بسیار جوهر رانیز گویند و

بمعنی جوهر شمشیردار هم آمده است
بلاژ ـ بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی سبب و بی‌جهت وبی‌تقریب باشد
بلاساغون ـ باسین بی‌نقطه وغین نقطه‌دار بروزن سراپاگون نام شهری‌است بزرگ‌درماوراء‌النهر نزدیک بکاشغر و پای‌تخت افراسیاب بوده و تازمان سلطنت گورخان تعلق باولاد افراسیاب داشته
بلاسیوس ـ بکسر اول وسین بی‌نقطه و تحتانی بواو رسیده و بسین بی‌نقطهٔ دیگر زده‌بلغت یونانی چیزیست آبگینه‌مانند و آنرا در کنارهای دریا میبابند وبعربی آنراریةالبحر خوانند
بلاش ـ بفتح اول بروزن لواش نام پسر فیروز است و اویکی ازملوک فرس بوده و اورا سلطان ملکشاه میگفتند و نام شهری ومدینهٔ هم‌هست و مردم عارف رانیز گویندو بکسر اول بمعنی بلاژ است که‌بی‌سبب وبی‌تقریب وبیجهت باشد
بلاشجرد ـ بفتح اول وکسرجیم معرب بلاش کرد باشد و آن‌قریه ایست برچهار فرسنگ مرو شاهجان‌وآنرا ملک‌بلاش پسرفیروز بناکرده است
بلال ـ بفتح اول بروزن کمال آذربویه باشدو آن‌بیخ خاریست که‌اشنان و چوبک اشنان هم‌گویندش
بلالك ـ بالام بروزن و معنی بلارك است‌که نوعی ازفولاد جوهردار باشد و شمشیر هندیرا نیز گویند
بلای‌سیاه ـ کنایه از تشویش و خلاف طبیعت و آزار باشد
بلایه ـ بفتح اول بروزن طلایه نابکاروتباهکار را گویند عموماً وزن فاحشه و فحاش را نیز گفته‌اند و بکسر اول‌هم آمده است
بلبك ـ بفتح اول و بای ابجد و کاف و سکون ثانی مسکه وکرهٔ‌تازه راگویند
بلبل‌گنج ـ بکسر لام و فتح‌کاف فارسی وسکون نون و جیم جغدرا گویند که پرنده‌ایست منحوس و پیوسته در ویرانها میباشد
بلبله ـ بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی کوزهٔ لوله‌دار راگویند و بمعنی صداوآواز صراحی هم‌آمده است و بمعنی اندوه و گرفتگی دل‌نیز هست
بلبلی ـ بضم‌اول بروزن سنبلی بمعنی شراب و پیالهٔ شراب باشد و نوعی ازچرم بودکه آنرا بسیار لطیف و نازك سازند و بالوان غیر مکرر رنگ کنند و جنسی از زردآلو هم‌هست
بلبن ـ بفتح اول و ثالث بروزن ارزن خرفه را گویند و بعربی فرفخ و بقلةالحمقاخوانند
بلبوس ـ بروزن ملبوس نوعی ازپیاز صحرائی باشد و آنرابعربی بصل‌الزیر و بصل‌الذئب خوانند گرم و خشك است دردویم و نوعی ازخشخاش هم‌هست‌که آنرا خشخاش‌زبدی گویند
بلتیس ـ بکسر اول و تای قرشت بروزن‌برجیس نام داروئی است غیر معلوم
بلج ـ بفتح اول وثانی وسکون جیم بلغت‌عرب غوره خرما راگویند یعنی خرمای نارس‌و و آنرا چون‌سبز باشدولیع وجدال خوانند

و چون در غلاف باشد طلع گویند و بضم اول هم بنظر آمده است

بلخ ـ بفتح اول وسکون ثانی و خای نقطه‌دار نام شهری است مشهور ازخراسان و آنازشهرهای قدیم است همچو استخر فارس و آنرا قبة‌الاسلام خوانند و لقب آن بامی است گویند برامکه از آنجا بوده‌اند ومفتوح‌العنوه است وکدوئی رانیز گویند که‌شراب درآن کنند

بلخج ـ باجیم فارسی بروزن اعرج زاج سیاه‌را گویند که‌قلیا باشد و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است

بلخم ـ بروزن شلغم فلاخن راگویند و آن کفهٔ باشد کهاز ابریشم یااز پشم ببافند ودو ریسمان بردو طرف آن بگذرانند و شاطران وشبانان بدان سنگ اندازند

بلده ـ بادال ابجد و های هوزو حرکت غیرمعلوم نام‌حوای زن آدم علیه‌السلام است

بلس ـ بضم اول وثانی و سکون سین بی نقطه‌در فرهنگ جهانگیری نام غله‌ایست که از آن هریسه پزند ودرآشهانیز کنند وبعربی‌عدس خوانند و درصحاح‌الادویه بمعنی تین‌ابیض آمده‌است که‌انجیرسفید باشد وبلسن بازیادتی نون بمعنی عدس والله‌اعلم

بلسان ـ بروزن سرطان نام درختی است مشهور درمصر گویند بعداز طلوع شعری‌نشتری که ازآهن ساخته باشند بربرگ آن درخت‌فرو برند روغن ازآن روان‌شود باپنبه جمع کنند وبعضی گویند شیشها درزیر هربرگی که نشتر زده‌اند بیاویزند و امتحان وی چنان است که‌قطرهٔ برشیرگاو چکانند بعداز لمحهٔ مانند دلمهٔ پنیر بسته شود و بر آب چکانند وبرهم زنندآب ماننشیر سفید گردد و آنرا بعربی دهن البلسان خوانند و موضعی که درخت بلسان آنجا است باغ فرعون بوده است و آنرا عین‌الشمس خوانند و گویند ازمعجزه عیسی علیه‌السلام‌است و تخم آنرا حب‌البلسان گویندگرم‌و خشك است دردویم کوفت رعشه رانافع است و بیدانجیر نیز گفته‌اند

بلسك ـ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث‌وکاف سیخ آهنی باشد که یکسر آنرا پهن‌کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن و سیخ کباب رانیز گویندوبفتح اول وثانی‌پرستوك باشد و آنرا بعربی خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوبی باشد یاسیخ گندهٔ که‌بدان بریان درتنورآویزند

بلسن ـ بضم اول و ثالث و سکون ثانی ونون غلهٔ راگویند که‌بعربی عدس خوانند

بلشك ـ بضم اول و ثانی وسکون شین قرشت‌و کاف بمعنی آخر بلسك است که چوبی‌یا سیخ گندهٔ باشد که بدان بریان در تنور آویزند

بلعام ـ باعین بی‌نقطه بروزن فرجام نام پسر باعور است که اوزاهدی‌بوده مستجاب‌الدعوة درزمان عیسی علیه‌السلام عاقبت ایمانش بباد رفت و بحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد

بلغار ـ باغین نقطه‌دار بر وزن گلزار پوستهای رنگین خوشبوی موج‌دار راگویند وآنرا

تلاتین خوانند و نام شهری است نزدیک بظلمات و آن در زمان سکندر بناشده و هوایش بغایت سرد میباشد و طوطی در آن شهر زنده نمی‌ماند و بعضی گویند نام ولایتی است که بلغار یکی از شهرهای آنولایت است

بلغاق ــ بروزن مشتاق معرب بلغاك است که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد

بلغاك ــ باکاف بروزن ومعنی بلغاق است که شور وغوغای بسیار باشدچه بل بمعنی بسیاروغاك شور و غوغا راگویند

بلغد ــ بضم اول وثالث وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی فراهم آمده وجمع نموده و بالای هم نهاده باشد

بلغده ــ بضم اول و ثالث بروزن سنبله بمعنی بلغد است که فراهم آورده و برروی هم نهاده باشد وبفتح اول و ثالث بمعنی گنده و ضایع گردیده چه هرگاه گویند مرغ بیضه را بلغده کرد مراد آن باشد که گنده و ضایع کرد و بچه برنیاورد

بلغشنه ــ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه‌دار وفتح نون آن باشد که یك سر ریسمان راحلقه حلقه کرده گرهی بزنند و سر دیگر آنرا ازمیان حلقها بگذرانند و برنهجیکه به مجرد کشیدن ریسمان آن حلقها تنگ شود و همچنانکه برسردامها سازند

بلغند ــ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد فراهم آورده و بربالای هم نهاده باشد

بلغند ــ بضم اول و فتح ثالث و دال ابجدوسکون ثانی و نون ورای قرشت بی‌قید وبی‌دیانت راگویند و بفتح اول لفظی است که درمدح وثنا و دشنام نیز استعمال کنند

بلغنده ــ بضم اول و ثالث و سکون ثانی ونون وفتح دال ابجد بمعنی بلغند است که فراهم آورده و بربالای هم‌نهاده باشد و بفتح اول یك بسته و یك لنك بارو پشتواره و یك بقچه اسباب راگویند و هرچیز که بسته شده باشد مثل خون بسته و بلغم بسته و امثال آن

بلغور ــ بضم اول بروزن پرزورهرچیز درهم‌شکسته ودرهم کوفته راگویند عموماً و گندم نیم پخته که آنرا درآسیا انداخته شکسته باشند خصوصاً و آشیرا نیز که ازآن پزند بلغور خوانند

بلغونه ــ بروزن ومعنی گلگونه است وآن غازهٔ باشد که زنان بررو مالند و رویرا سرخ گردانند

بلفخت ــ بفتح فابروزن بدبخت ماضی بلفختن است که بمعنی جمع کردن واندوختن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت

بلقدر ــ باقاف ودال ابجد بروزن مختصر ملحد و بی‌دین و بی‌دیانت راگویند

بلقندر ــ بفتح اول وقاف ودال ابجد وسکون ثانی ونون ورای قرشت بمعنی دشنام وقدح باشد وبضم اول ملحد و بی‌دین و بی‌دیانت را گویند

بلقیس ــ بکسر اول و قاف بروزن برجیس نام پادشاه شهرسبا بوده وقصه او و سلیمان(ع) مشهور است

بلك ــ بضم اول و ثانی وسکون کاف چشم بزرگ برآمده را گویند و بکسر اول و فتح ثانی

تحفه و ارمغان و سوغاتی که‌دوستان‌ازجهت دوستان فرستند و میوهٔ تازه ونوباوه و جامه نو و هرچیز تازه ونوبرآمده باشد که‌طبع ازدیدنش محظوظ گردد و همچنین چیزیرا درعربی طرفه خوانند وگنجشکی که طرفه باشد و بکسر اول‌وثانی بمعنی تشبث است وآن چنگ درزدن بچیزی یابکسی بود و بکسر اول و سکون ثانی آتش و شرارهٔ آتش را گویند

بلکامه ـ بضم اول وسکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح‌میم پرآرزو وبسیار کام راگویند چنانکه بلهوس بسیار هوس‌را چه‌بل بمعنی بسیار باشد

بلکس ـ بکسر اول و ثالث وسکون ثانی وسین بی‌نقطه سردیوار راگویند و بضم اول و وثالث هم گفته‌اند وبجای‌سین بی‌نقطه‌نون هم‌بنظر آمده است و همچنین بجای حرف اول نیزنون آمده است که‌نلکس باشد

بلکفد ـ بضم اول و فتح ثالث وسکون ثانی‌وفاو دال ابجد رشوت و پاره راگویند و بکسر اول و ثالث هم‌درست است

بلکفده ـ بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی‌وفابمعنی بلکفد است که‌رشوت و پاره باشد

بلکفه ـ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رابع مشتق ازبلاکیف است وآن قائل‌بودن بوجود محسوس است برروش اشاعره در مبحث رؤیت

بلکك ـ بکسر اول و فتح کاف بر وزن خرسك آب نیم گرم‌راگویند وآنرا شیرگرم‌خوانند

بلکل ـ بکسر اول و فتح کاف بر وزن مصقل بمعنی بلکك است که آب نیم گرم باشد

بلکن ـ بفتح اول و کاف فارسی بروزن الکن بمعنی سردیوار باشد و منجنیق رانیز گویند وبجای حرف اول یای حطی هم آمده‌است

بلکنجك ـ بضم اول و ثالث که‌کاف فارسی باشد و فتح جیم که‌خامس باشد و سکون ثانی و نونو کاف که سادس و آخرباشد هرچیز عجیب و غریب و طرفه راگویندکه دیدنش مردم را بخنده آورد و بفتح کاف فارسی هم درست است

بلماج ـ بضم اول و میم بالف کشیده بروزن محتاج نوعی ازکاچی است و آن آشی باشد بی‌گوشت و بسیار آبکی و رقیق و بضم اول وفتح ثانی هم آمده است‌وبعضی گویند این‌لغت ترکی است

بلمون ـ بفتح اول بروزن‌مجنون ساذج صحرائی است و آن‌برگی باشد دوائی مانند برك گردکان و آنرا بعربی عرفج بری خوانند

بلمه ـ بفتح اول و میم وسکون ثانی ریش‌انبوه ودراز راگویند وباینمعنی بضم اول‌هم‌آمده است و مردم ریش دراز راهم گفته‌اند

بلنج ـ بکسر اول وثانی بروزن برنج قدرومقدار واندازهٔ چیزی راگویند و بفتح اول و ثانی نیز گفته‌اند

بلنجاسپ ـ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و سین بی‌نقطه و بای فارسی زده گیاهی‌است که‌آنرا بوی‌مادران گویند و بجای بای فارسی فاهم آمده‌است که‌بلنجاسف باشد

بلند ـ بفتح اول بروزن کمند معروف است که نقیض پست باشد و بمعنی چوب بالائین در خانه نیز هست و آنرا بعربی اسکفه خوانند و به معنی چهارچوب و پیرامن درخانه هم گفته‌اند وبکسر اول نیز بهمین معنی آمده است

بلندگرای ـ بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که میل عظمت و بزرگی کند

بلندنظر ـ کنایه ازعالی همت باشد

بلندین ـ بفتح اول بروزن نمدزین چوب بالائین درخانه باشد و بعضی چهارچوب درخانه‌را هم گفته‌اند و باینمعنی بکسر اول وبای فارسی هم آمده است

بلنگمشت وبلنجمشك ـ بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و کاف فارسی و میم مضموم بشین و وتای قرشت زده بمعنی افرنجمشك است که بالنگوی خودرو باشد و آن در کنارهای آب روان بسیار میباشدودرمویدالفضلا سنبل و قرنفل صحرائی و تره‌گربه نوشته بودند

بلوایه ـ باواو بروزن همسایه پرستوك را گویند و آن پرنده ایست که بعربی خطاف گویند

بلوتك ـ بضم اول وفتح تای قرشت بروزن خروسك ظرفیستکه بدان شراب خورند

بلوچ ـ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی قومی باشند صحرائی و کم عقل و شجاع و علامتی رانیز گویند که بر تیزی طاق و ایوان نصب کنند و نام ولایتی هم هست ازایران و تاج خروس رانیز گفته‌اند وآن گوشتی باشد که بر سراو رسته است و پارچهٔ گوشتی که بر ختنه‌گاه زنان میباشد و بریدن او سنت است

بلوس ـ بفتح اول بروزن عروس بمعنی فریب و خدعه باشد و شخصی را نیزگویند که به چرب زبانی و فریبندگی مردم را از راه بیرون برد وباینمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی فروتنی هم هست

بلوسیطوس ـ بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین بی‌نقطه مکسور بتحتانی‌رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی گلنار باشدو آن گل درخت اناری است که بغیر ازگل ثمری دیگرندارد وآن سرد وخشك است دراول و دویم خون شکم رابند کند

بلوك ـ بضم اول بروزن سلوك ظرف شراب‌خوری‌را گویند وبعضی گفته‌اند ظرفی باشدکه آنرا بصورت حیوانات ساخته باشند وبدان شراب خورند و بشکل شتر رانیز گویند و جائی باشدکه مشتمل بود بر چندین قریه‌و ده و بترکی بمعنی جماعت باشد

بلون ـ بضم اول بروزن سکون بمعنی بنده باشد که در برابر آزاد است

بلونك ـ بفتح اول‌و نون بروزن عروسك شمشیر چوبین را گویند و باین معنی درجای‌دیگر بلوندك بروزن فرزندك نوشته‌اند والله‌اعلم

بلونه ـ بفتح اول و نون بمعنی بلونك است که شمشیر چوبین‌باشد

بلیاد ـ بایای حطی بروزن بغداد جامهٔ ساده را گویند یعنی پارچهٔ که‌نقشی و طرحی در آن نباشد و جای دیگر جامه سیاه نوشته‌اند و هیچکدام شاهد ندارد

بلیان ـ بفتح اول بروزن غلیان نام خضر پیغمبر

علیه‌السلام است که برادرزادهٔ الیاس پیغمبر باشد و نام قریه ایست از ولایت کازرون و آنجا محل و مرقد اولیاءالله بسیار است گویند خضر علیه‌السلام آن‌قریه را بنا کرده است و منسوب بنام نامی خود ساخته است

بیلا ـ بفتح اول و ثانی به‌تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام حضرت‌امیرالمؤمنین علیه‌ـ السلام است درانجیل عیسی

بلیله ـ بفتح اول‌بروزن هلیله دوائی است قابض و طبیعت آن سرد و خشك است در دویم و سیم معرب آن‌بلیلج باشد

بلیناس ـ بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده ونون بالف کشیده وبسین بی‌نقطه زده‌نام حکیمی است که انیس وجلیس سکندر بود

بن ـ بفتح اول و سکون ثانی خرمن و باغ و زراعت‌را گویند چه‌باغبان‌و نگاهبان‌زراعت و محافظ خرمن را بنوان هم‌میگویند ومیوه ایست ریزه و مغزی هم‌دارد و مردم آنرا میخورند وآنراون‌خوانند و بترکی چتلاـ قوچ وبعربی حبةالخضرا گویند و بضم‌اول بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای هرچیز و سوراخ مقعد باشدکه بعربی‌فقحه‌خوانند وچیزی نیز هست‌که آنرا ابکامه گویند وآن نان خورشی است معروف ومشهوردر صفاهان وتنه‌درخت را نیز گفته‌اند و خوشهٔ خرما راهم میگویند

بنابه ـ بفتح اول وبای ابجد وثانی بالف‌کشیده بمعنی نوبت‌باشد چنانکه‌گویند بنابه‌ماست یعنی نوبت ماست

بناست ـ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح سین بی‌نقطه و بتای قرشت زده صمغی باشد که‌آنرا کندر گویند و بعربی صمغ‌البطم خوانند و خاصیت آن بمصطکی نزدیك است

بناغ ـ بفتح اول بروزن دماغ تار ریسمان خام را گویند که بردوك پیچیده شود و دبیرو نویسنده رانیز گویند و چون دوزن یك شوهر داشته باشند هریك مردیگریرا بناغ باشد

بناگوش‌گردن ـ کنایه از آنست که چون طفل‌از مادر متولد شود ماماچه که‌اورا قابله گویند انگشت دردهن کودك کند و کام اورابر دارد و کنایه ازاطاعت و انقیاد کردن هم هست

بنام ـ بکسر اول بروزن نظام بمعنی همنام‌باشدکه بترکی آداش گویند

بنام‌ایزد ـ یعنی‌بنام خداواین کلمه رادرمحل تعجب گویند و بجهت دفع‌چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه‌جلدوچالاك است وگاهی بجهت قسم نیز گفته میشود

بنانج ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده وبنون و جیم زده بمعنی بناغ است‌که آن‌دوزن‌باشند که‌یك شوهر داشته باشند هریك مردیگریرا بنانج‌گویند وبنانچه بنظر آمده استوبعربی ضره خوانند و بعضی مردیرا گویند که دو زن‌داشته باشد

بناور ـ بفتح اول و واو بروزن سراسر دنبل بزرگ راگویند و بعربی حبن خوانند بکسر حای بی‌نقطه و بضم اول‌هم آمده‌است

بناوند ـ بکسر اول‌وواو مفتوح بنون ودال ابجد

زده بمعنی بازداشتن و نگاه داشتن چیزی باشددرجائی مثل آنکه آبرادر گوی وحوضی ومانند آن محافظت کنند

بنبا ـ بابای ابجد بروزن عنقا آشی باشدکه‌ازون پزندکه حبة‌الخضر است و آن ثمردرخت بطم باشدو بشیرازی بن‌گویند

بن بخت برزمین مالیدن ـ کنایه‌ازاستواری بخت ودولت باشد

بنبر ـ بر وزن لنگر دوائی است که آنرا سپستان خوانند گویند این لغت هندی است

بلبل ـ با بای ابجد بر وزن صندل بمعنی ترشی باشد عموماً وسیب ترش راگویند خصوصاً

بتنومه ـ با تای قرشت بر وزن معصومه نباتی است که مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام و انجیر پیچیده میشود گرم وخشك است

بنج ـ بفتح اول بروزن‌رنج دوزن که یك‌شوهرداشته باشند هریك مردیگریرا بنج باشند و نام رستنی‌هم‌هست‌که ثمر آنرا بذرالبنج گویند وبعربی‌شیکران خوانند

بنجشك ـ بکسر اول وثالث بمعنی گنجشك‌است که‌بعربی‌عصفور خوانند

بنجشك زوان ـ بضم‌زای‌هوز و واو بالف‌کشیده و بنون زده لسان‌العصافیر است و آن‌دوائی باشدتندوتیز شبیه‌بزبان گنجشك

بنجك ـ بضم اول بروزن تنبك‌پنبهٔ‌محلوج وگلوله کرده‌را گویند بجهت‌رشتن

بنچه ـ بضم اول و کسر ثانی و فتح جیم فارسی جمعی باشند مرا صناف حرفت و رعیت‌را

بند ـ بر وزن چند چند،معنی دارد ۱ ـ فاصله میان دو عضو که آنرا بعربی مفصل خوانند ۲ ـ زنجیری که برپای‌دیوانگان‌وگنهکاران نهند ۳ ـ تنگه آهنی که بجهت استحکام برصندوق و کشتی وامثال آن زنند ۴ ـ قفل را گویند ۵ ـ مکر و حیله وزرق و فریب و سالوسی باشد ۶ ـ وعهد پیمان و وشرط را گویند ۷ ـ غم و غصه‌ومحنت باشد ۸ ـ عقده‌وگره‌و حبس بود ۹ ـ سدی که در پیش آب بندند ۱۰ ـ بمعنی خیال‌ومقام است مثل آنکه‌گویند فلان دربند آزار فلان است یا در بند سفر است یعنی در خیال آزار فلان و در مقام سفر است ۱۱ ـ بمعنی کمر بند و میان بند باشد ۱۲ ـ ریسمان‌وطناب‌را گویند ۱۳ ـ بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که‌شعرا بعد از چندبیت برديف‌وقافیهٔ دیگر بیاورند ۱۴ ـ رهن و گروه را گویند ۱۵ ـ حیله و فن کشتی گیری باشد ۱۶ ـ جفت گاویرا گویند که بجهت زراعت کردن و ارابه راندن با هم بدارند ۱۷ ـ طومار کاغذ باشد و هرده دسته ازکاغذ رایك‌بندگویند ۱۸ ـ پس‌گرفتن آنچه غنیم برده باشد و آنچه از غنیم در دارالحرب گیرند ۱۹ ـ جمیع بندها را گویند همچو بندکارد و بند شمشیر و بند چاقشور و بند قبا و بند تنبان و امثال آن ۲۰ ـ نام‌ولایتی است ۲۱ ـ طمع و توقع راگویند ۲۲ ـ غلیواج‌باشدو‌آن پرنده‌ایست معروف

بنداد ـ بضم اول بروزن و معنی بنیاد و پشتیبان باشد و اصل هرچیزرا نیز گویند

بندار ـ بضم اول بروزن گلزار کیسه‌دار وخانه‌دار وصاحب تجمل ومکنت باشد دو افروش و گرانفروش رانیز گویند ونام یکی از شعرای قدیم است

بندامیر ـ بندیست در حوالی شیراز که در زمان عضدالدوله دیلمی امیر نام شخصی با مراو ساخت و بعضی گویندمرد مسافری بودامیر نام باراده خوداین بندرا بست

بندخت ـ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی چهره و روی باشد

بندد ـ بضم اول بروزن گنبد بمعنی اصل وبنیادهر چیز باشد

بندر ـ بضم اول و ثالث بروزن کندر نام شهری است در ولایت غرچه و بفتح اول و ثالث بروزن لنگرمحلی باشدکه قافله‌وتجار در آن بسیار آیند وروند

بندرز ـ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع وزای نقطه‌دار جوال دوزرا گویند وبضم اول نیز آمده‌است

بندرغ ـ بفتح اول وضم رابع‌وسکون ثانی وواو وغین نقطه‌دار بندی باشدکه باچوب وعلف وخاك‌وگل درپیش آب‌بندند تاآب بلندشود وبزراعت رود

بندش ـ بفتح اول و ثالث بر وزن مفرش پنبه حلاجی کرده و گلوله نموده باشد بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن سیم و زر باشد برنهج‌خاص و نام ولایتی هم هست

بندشهربار ـ بکسر ثالث نام نوائیست‌ازموسیقی

بندق ـ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است وبعضی‌گویند هر که مغز آنرا با انجیر و سداب بخورد زهر بر وی کارنکند ومسموم را نیز نافع است گویند عقرب‌ازفندق میگریزد

بندق شکستن ـ کنایه‌ازبوسه دادن‌باشد

بندق هندی ـ ثمری است بمقدار فندق که آنرا وته گویند و رنگ آن بسیاهی زند گویند اگر آنرا بکوبند و بپزند وداخل‌سرمه کنند ودرچشم کشنداهو لی‌رابه‌برد

بندك ـ بروزن اندك پنبهٔ حلاجی کرده و گلوله نموده را گویند بجهت‌رشتن

بندمه ـ بفتح اول و میم‌وکسر ثالث‌تکمه‌وکوی گریبان‌را گویند

بت دندان ـ بضم‌اول کنایه‌ازانقیاد و فرمان بر- داری و اطاعت و رغبت تمام باشد وبمعنی ذخیره و پس انداز هم‌هست‌و قصد واراده‌را رانیزگویند

بندور ـ بضم اول و ثالث بروزن پرزوررسیمانی باشدکه بدان جوال‌و توبره و امثال آن دوزند و بفتح اول نفس منطبعه را گویند که‌آن‌قوت منتخلیه‌افلاك است و جمع آن بندوران‌باشد

بندیشه ـ بروزن و معنی اندیشه است که فکر و خیال باشد و بند یشها بمعنی خیالات و تخیلات

بندیمه ـ بروزن‌پشمینه‌تکمه و کوی گریبانرا گویند وبجای میم‌نون هم‌بنظر آمده است که‌بندینه باشد

بنسالـه ـ بضم اول و سین بـی نقطه بـالف کشیده بر وزن دنباله سالخورده و کهن را گویند

بنشاخت ـ بکسر اول وشین قرشت بالف کشیده بروزن بنواخت ماضی بنشاختن است یعنی نشاندو نشانید

بنشاختن ـ بر وزن بنـواختن بمعنی بنشانیـدن باشد

بنشاست ـ باسین بی نقطه بروزن بنواخت بمعنی بنشست باشد که ماضی نشستن است

بنطاسیه ـ بکسر اول وسکون ثانی وطای حطی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی حس مشترك راگویند

بنفشه ـ بضم اول و کسر اول هر دو آمده است گلی باشد معروف و طبیعت آن سرد و تر است در دویم و سوم و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی هـم هست کـه در آب روید

بنفشه گون طارم ـ کنایه از آسمان است

بنفشه گون مهد ـ کنایه از آسمان وزمین هر دو باشد

بنقه ـ بفتح اول و قاف و سکون نون نـوعی از غله باشدمانندعدس و قوت ومنفعت آنهم مانند عدس است

بنك ـ بفتح اول و ثانی و سکون کاف مصغر بن است که حبة الخضرا و چتلا قوچ باشد و آن بیشتر در کوهها وجنگلها حاصل میگردد ونوعی از قماش زمین اطلس بودکه بر آن گلهای زربفت باشد و گلها و نشانها را نیز گویند که برروی مهوشان از خوردن شراب بهم میرسد یاعرق بر پیشانی ایشان نشیندو بضم اول مصغر بن است یعنی درخت کوچك وبمعنی نشان و اثر هم هست چنانکه گویند از فلانی یا فلانه چیز بنك نمانده استاراده آن باشد که نشان و اثر نمانده است وبضم اول وسکون ثانی و ثالث پوست بیخ ام‌غیلان باشد و آن درختی است صحرائی در ولایت مصر

بن‌کار خوردن ـ بضم اول و کسر ثانی کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتهاو پایان کار باشد

بنگان ـ بکسر اول وکاف فارسی بالف کشیده بروزن فنجان طاسی باشد که دهقانان بن آنرا سوراخ کرده باشند و آنرا در طغار پر آبی گذارند بمقدار زمانی که پرشود آب ازرودخانه یا برغ یا چشمه بزراعت هریك رود و بعضی را یك و دو و بعضی راچهار وپنج آنچه مفرد شده باشدو مطلق پیاله را نیز گویند ومعرب آن فنجان است

بنگاه ـ بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن گمراه منزل ومکان وجائی که نقد وجنس در آنجانهند

بنکران ـ بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف وراء بی نقطه بالف کشیده وبنون زده بمعنی بکران است و آن برنج یا هر چیز دیگر بود کـه در ته دیگ بریان شده و چسبیده باشد

بنگره ـ بفتح اول و کاف فارسی بروزن مسخره صوتی و ذکریـرا گویند که زنان بـوقت

خوابانیدن اطفال میخوانند تا ایشان بخواب روند وبکسر اول ریسمانی است که در محل رشتن پنبه بردوك پیچیده گردد

بنگش ـ بفتح اول و کسر کاف فارسی بروزن رنجش نام ولایتی است از ماوراالنهر وبضم اول وکاف فارسی بمعنی لفظی است که آنرا بعربی بلع گویند

بنگشتن ـ بضم اول وکاف فارسی بروزن در سفتن بمعنی بلع کردن و ناجاوید فروبردن باشد

بنگل ـ بضم اول و کاف فارسی بر وزن سنبل درخت گل و ثمردرخت گل را گویند ونام میوهٔ هم هست شبیه بسپستان و بعضی گویند میوه‌ایست مغزدار شبیه بچتلاقوچ

بنگلك ـ بروزن بلبلك تصغیر بنگل است که میوهٔ مغزداری باشد که آنرا خورند وبفتح ثالث هم آمده است که بروزن دخترك باشد

بنکن ـ بفتح اول و و ثالث و سکون ثانی ونون آهنی باشد پهن ودسته ازچوب بر آن نصب کرده باشند وبهردوطرف آن دوریسمان بندند یك شخص دستهٔ آنرا و دیگری ریسمانهارا بگیرند وزمین را بدان هموار کنند و بعربی آنرا مسواة و منسقه خوانند

بنگو ـ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو ساکن اسپغول باشد که بعربی بذرقطونا گویند

بنگوش ـ بضم اول و کسر ثانی معروف است که زیرنرمه گوش باشد وکنایه از اطاعت وانقیاد و صدق وادب تمام بود وسخن شنیدن رانیز گویند

بن‌کوهی ـ بفتح اول و کسر ثانی گیاهی است بسیار چرب از آن آش پزند

بنگه ـ بضم اول وسکون ثانی وفتح کاف فارسی واظهار های هوز بمعنی بنگاه است که جا ومقام و منزل باشد وجائیرا نیز گویند که نقد وجنس در آن گذارند وباخفای ها بمعنی بانکه است که کشیدن آواز باشد

بنلاد ـ با لام بروزن بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوار باشدو پشتیبانرا نیز گویند

بنمین ـ بامیم بروزن پروین بلغت زند و پازند پسر را گویند که برادر دختر است وبجای تحتانی فوقانی هم بنظر آمده است والله‌اعلم

بنو ـ بفتح اول وضم ثانی وسکون واوخرمن هرچیز را گویند اعم از گندم و جو و کاه و غیر آن

بنوان ـ بفتح اول بروزن دربان نگهدارندهٔ زراعت ونگاهبان خرمن را گویند وبضم اول هم آمده است ونگاهدارندهٔ اسباب واموال را نیز گفته‌اند

بنوره ـ بفتح اول وثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد وبنای عمارت ودیوار باشد

بنوسرخ ـ بضم اول وثانی وسکون ثالث و ضم سین بی‌نقطه وسکون رای قرشت و خای نقطه دار نام غله‌ایست که آنرا بعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد

بنوسیاه ـ بنومعلوم بکسرسین بی‌نقطه و تحتانی بالف کشیده وبهای زده غله‌ایست که آنرا

ماش گویند و آن مضعف دندان ومضربـاه باشد

بنوماش ـ بنو معلوم و میم بالف کشیده و بشین قرشت زده بمعنی بنوسیاه است که مـاش باشد ومنگ‌رانیز گویند که آن نوعی از ماش است

بنونخله ـ بنومعلوم بفتح نون وسکون خای نقطه دارولام مفتوح نوعی ازعدس صحرائی باشد وآنرا عدس مرخوانند

بنوه ـ بفتح اول و ثـالث وسکون ثانی واخفای های هوز مطلق خـرمن را گویند اعـم از خرمن غله وکاه وغیره وبضم ثانی واظهار ـ های هـوز نیزهست که بر وزن صبـوح باشد

بنه ـ بضم اول و فتح ثانی بارواسباب ورخوت خانه و املاك ودکان وخانـه ومکان و منزل را گـویند و بیـخ و بنیاد هرچیز را نیز گفته‌انـد و بفتح اول طناب بـاریك را گویند

بنه بستن ـ کنایه از کوچ کردن وسفر باشد

بنیاد بریخ نهادن ـ کنایه ازبیمداری وبی ثباتی باشد

بنیال ـ بضم اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده وبنون زده نام حـوض نسمان است وآن برکهٔ بوده آب آن در نهایت شوری وتلخی وببرکت قدوم سرور کاینات آب آن شیرین شد

بنیچه ـ بضم اول بروزن کلیچه جمعی را گویند که براصناف حرفت واملاك می بندند

بنیز ـ بکسر اول بروزن ستیز بمعنی هرگزوحاشا باشد وبمعنی تعجیل وزود هم آمده است و گاهی درمیان سخن بجای نیزهم بکار برند که بعربی ایضاً گویند

بنیك ـ بروزن شریك ابریشم فرومایه باشد وآنرا کج وکژوقز گویند

بو ـ بضم اول و سکون ثانـی مجهول معروف است که رایحه باشد ومخفف بود وباشد و بوم وباشم هم هست وگوشت بزکوهی را نیز گـویند و بفتح اول پوست شتربچهٔ پرکاه کـرده را گویند کـه پیش نـاقـه بچه مرده ببرند تـا بگمان فرزند خود شیر بدهد

بوا ـ بضم اول وثانی بالف کشیده مخفف بـودا باشد یعنی بادا

بوارد ـ بکسر اول وثانی بالف کشیده براودال بی نقطه زده ترشی باشد کـه در برابر شیرینی است

بواس ـ بفتح اول بروزن ایاس محنت وآثارورنج وسختی باشد

بواسحق ـ طایفهٔ باشند و در نیشابـور چندکان فیروزه هست یکـی از آن را بـواسحقی گویند

بواشه ـ بفتح اول بروزن تراشه، چارشاخ دهقانانرا گویند وآن چوبی چند باشد باندام کفدست ودسته تیزداردکه دهقانان بدان غله کوفته را را برباد دهند تاازکاه جدا شود وآنرا بعربی مذری خوانند

بوالخجدر ـ بالام وخای نقطه‌دار وجیم ودال بی نقطه بروزن گل برسرملحد و بی‌دین و بی‌دیانت راگویند

بوالقاسم ـ کنایه از بوالفضول و شوخ چشم باشد

بوالکفد ـ بفتح کاف وسکون فاودال ابجدبمعنی رشوت وپاره باشد

بوالگنجك ـ بکسر کاف فارسی وسکون نون و فتح جیم و کاف‌ساکن هرچیز که‌آن عجیب و غریب و طرفه باشد و دیدنش خنده ـ آورد

بوب ـ بروزن‌خوب، فرش وبساط خانه راگویند وباین معنی بجای حرف اول یای حطی‌هم آمده است

بوبا ـ بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده آشی‌را گویند که‌ازگوشت بزکوهی پخته باشند

بوباش ـ بسکون‌شین‌قرشت بمعنی‌قدیم وجاوید وهمیشه وسرمد باشد

بوبرد ـ بضم اول وثالث وسکون‌ثانی ورا ودال بی نقطه‌بلبل‌راگویندوبعربی‌عندلیب خوانند

بوبردك ـ بفتح‌دال وسکون کاف مصغر بوبرداست که بلبل باشد

بوبك ـ با ثانی مجهول‌بروزن‌خوبك دختربکر ودوشیزه را گویند وهدهد را نیزگفته‌اند که مرغ سلیمان باشد وبزبان هنداحمق ونادان را گویند

بوبو ـ بضم دوبای ابجد وسکون دوواو شانه سر وهدهد را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم گفته‌اند و دربعضی جاها زنان خواهرخود را بوبوخوانند

بوبیه ـ بفتح‌یای حطی‌بمعنی بوبواست که‌شانه سروهدهد باشد

بوبه ـ بضم اول وفتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزوباشد وبعربی تمنی گویند و هدهد و شانه سررا نیزگفته‌اند وبمعنی اول که آرزو باشد بجای حرف اول‌یای حطی‌هم‌آمده است

بوته ـ با ثانی مجهول وفتح تای قرشت رستنی و درخت پرشاخ وبرگی‌را گویندکه بسیار بلند نشود وبزمین‌نزدیك باشد وبچهٔ آدمی و سایرحیوانات را گویند عموماً وبچهٔشتر را خصوصاً و بمعنی نشانه تیرهم آمده است وظرفی را نیزگویندکه ازگل‌حکمت ساخته باشند و طلا ونقره و امثال‌آن درآن بگذارند ومعرب آن بوتقه وبعربی خلاص گویند

بوتهٔ خاك ـ کنایه از بدن و قالب انسان باشد

بوتیمار ـ با میم بروزن موسیقار نام مرغی است که اورا غم خورك نیزگویند واوپیوسته در کنارآب نشیند و ازغم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و او را بعربی‌یمام وبیونانی شفنین‌خوانند خوردن گوشتش بیخوابی‌آورد ومقوی قوت‌حافظه باشد وذهن را تند وتیز کند

بوچ ـ بفتح اول وسکون‌ثانی‌وجیم‌فارسی‌خود ـ نمائی وکروفرباشد وبضم اول اندرون‌دهان را گویند

بوچپا ـ بکسرجیم وبای فارسی بالف‌کشیده بر- وزن بوسنا بلغت زند وپازند خیار بادرنك را گویند

بوحا ـ باحای بی‌نقطه‌بالف‌کشیده بلغت یونانی

گیاه ماه پروین را گویند وبیخ آنرا بعربی جدوار خوانند وگویند با بیش در یکجا روید

بوخت ـ بروزن سوخت بمعنی پسر باشد که برادر دختر است

بوخل ـ بروزن فوفل خرفه را گویند وبعربی بقلة-الحمقا خوانند

بوخله ـ بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که خرفه باشد و بضم ثالث هم بنظر آمده است

بودش ـ بکسر دال ابجد بر وزن سوزش بمعنی هستی و بود باشد و بعربی کون خوانند

بودنه ـ بفتح‌دال ونون پرنده‌ایست که آنرا تیهو میگویند وبعضی گویند پرنده‌ایست شبیه به تیهو لیکن کوچکتراز اوست وآنرا بعربی سلوی خوانند

بور ـ بضم اول وثانی مجهول وراى قرشت هر-دوساکن اسب سرخ رنگ راگویند وتذرو را نیزگفته‌اند وآن پرنده ایست مشهور و بمعنی‌بیار هم هست که امر بآوردن باشد

بورك ـ بروزن کوچك نوعی از طعام باشد و بعضی گویندآش بغرا است وبعضی سنبوسه وقطاب را گویند وبمعنی شتل هم هست و آن زری باشد که درقمار ببرند و بحاضران دهند وزنگاری را نیزگویند که برروی نان نشیند و باینمعنی بفتح اول و زای هوز هم آمده است و درعربی بمعنی مبارك باد باشد

بورنگ ـ بروزن هوشنگ نوعی ازریحان کوهی باشد

بوروره ـ بضم‌اول وثالث‌بواورسیده ورای‌قرشت مفتوح نام پادشاهی‌است ونامی‌جزیره‌ایست درجانب شمالی که شنقار را ازآنجاآورند وآن‌پرنده‌ایست‌سفید وشکاری ازجنس‌سیاه چشم وگویند مردم‌آن جزیره‌همه زال‌وسفید موی میباشند

بوره ـ بروزن شوره چیزیست مانند نمك وآنرا زرگران بکاربرند و شکرسفید را نیزگفته‌اند ومعرب‌آن بورق‌است وبعربی‌نطرون‌خوانند وگویند اگرقدری از بوره با صدف بسایند ودربینی‌زن‌بدمند اگرآن‌زن‌عطسه‌کند دوشیزه بود واگرنکند دوشیزه نباشد و بوره ارمنی همان است

بوریاکوبی ـ کنایه ازضیافتی باشدکه در خانهٔ نو کنند

بوریطش ـ با ثالث به تحتانی‌رسیده وطای حطی مکسوربشین قرشت‌زده یونانی‌جوهریست که آنرا مرقشیشا گویند وآن چند قسم می باشد وبعربی حجرالنورخوانند ودردواهای چشم‌بکاربرندگویند اگربرگردن‌کودك‌بندند نترسد

بوز ـ بفتح اول وسکون ثانی وزای هوزسبزی‌که بسبب رطوبت برروی نان و جامه وگلیم و پلاس وامثال‌آن بهم میرسد وزنبورسیاه را نیزگویندکه برروی گلها نشید وتنهٔ درخت را نیزگفته‌اند وبضم اول و ثانی و مجهول اسب نیله‌که رنگش بسفیدی گراید و اسب جلد وتند وتیزرا هم‌میگویند ومردم تیزفهم

وصاحب ادراك را نیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی‌ادراك کند فهم را کودن خوانند وکودن اسب گمراه پالانی باشد

بوژ ـ بضم اول وسکون‌ثانی وزای فارسی گرانی وسنگینی وتب وحرارت باشد و بفتح اول گرداب را گویند

بوزار ـ بضم اول وثانی مجهول وزای نقطه دار بالف کشیده وبرای بی‌نقطه زده ادویه حاره یعنی داروی گرمی که در طعامها ریزند همچو فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن

بوزك ـ بفتح‌اول بروزن حوضك بمعنی بوزاست وآن سبزی باشدکه بسبب رطوبت برروی نان وگلیم و پلاس امثال آن بندد

بوزكند ـ بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث و نون و دال ابجد صفه و ایوانرا گویند و با رای قرشت هم بنظر آمده است

بوزمند ـ با میم بروزن‌گوسفندگیاهی باشدبغایت خوشبوی وبا وای بی‌نقطه هم بنظر آمده است

بوزمه ـ بفتح اول وفتح ثالث ومیم بمعنی بوزمند است که‌گیاه خوشبو باشد

بوزنه ـ بضم اول وکسرثالث وفتح نون میمونرا گویند وبعربی حمدونه خوانند

بوژنه ـ بضم اول و زای فارسی و فتح نون غنچه و شکوفه و بهار درخت را گویند که هنوز نشکفته باشد و آنرا بعربی کم خوانند

بوزنینه ـ بروزن موی چینه بوزنه را گویند که میمون باشد

بوزه ـ بروزن‌کوزه شرابی باشدکه از آردبرنج و ارزن و جو سازند و درماوراءالنهر و هندوستان بسیار خورند وتنهٔ درخت را نیز گویند

بوزیدان ـ با دال ابجد بروزن حوریخان داروئی است که‌ازمصر آورندوبعربی‌مستعجل‌خوانند و بجهت فربهی استعمال کنند اگربا شیر گوسفند یاآرد برنج حلواسازند وبخورند بدنرا فربه‌کند

بوزینه ـ بروزن روزینه میمون راگویند

بوس ـ با ثانی مجهول مخفف بوسه است و بعربی قبله‌گویند وبوسه‌کننده وامربوسیدن هم هست وباثانی معروف سختی وفروتنی راگویند

بوستان افروز ـ گلی است که آنرا تاج خروس گویند بسبب شباهتی که بدان دارد

بوستان گل نمای ـ کنایه ازآسمان باشد

بوسحاق ـ با حای حطی بروزن روستاق طایفه باشند ونام کانی‌است ازجمله‌کانهای‌فیروزه نیشابورکه فیروزهٔ آنرا بوسحاقی و بوا- سحاقی هردومیگویند وبطحاق اطعمه راهم بوسحاق میخوانند

بوسلیك ـ بضم اول وفتح ثالث ولام بتحتانی رسیده وبکاف زده نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی

بوسه شکستن ـ کنایه ازبوسیدن وبوسه‌کردن پرصدا باشد

بوش ـ بفتح اول و کسر ثانی وسکون شین قرشت بمعنی تقدیر باشد که قدرت داشتن است و بسکون ثانی کرو فروخود نمائی راگویند وبضم اول وکسر ثانی بمعنی هست وبودن باشد وبعربی کون خوانند وبسکون ثانی شیافی باشد که از دربند می آورند وآنرا بوش دربندی میخوانند گویند آن رستنی باشد که درملك ارش بهم میرسد و آن را میکوبند وشیاف ساخته می آورند سرد و خشك است دراول ورمهای گرم را نافع باشد

بوشاد ـ با ثانی مجهول بروزن فولادبلغت یونانی شلغم خام را گویند

بوشاسب ـ باثانی مجهول بوزن لهراسب بمعنی خواب دیدن باشد وبعربی رؤیا خوانند

بوشپاس ـ بضم اول وسکون ثانی مجهول و ثالث وبای فارسی بالف کشیده وبسین بی نقطه زده بمعنی بوشاسب است که خواب دیدن ورویا باشد

بوشنج ـ با جیم بر وزن هوشنگ نام قصبه ـ ایست از خراسان و معرب آن فوشنج است

بوصیر ـ بضم اول وسکون ثانی وصاد بی نقطه به تحتانی رسیده وبرای قرشت زده لغتی است غیرمعلوم وآن گیاهی باشد دوائی که بعربی آنرا آذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند نوعی ازماهی زهره است وآن پوست درخت باشد بغایت سیاه وآنرا بعربی شیکران ـ الحوت گویند وبعضی دیگر گفته اند باقلای شامی است والله اعلم

بوطانیه ـ با طای حطی بر وزن سلطانیه پوست درختی است که آنرا بعربی کرمة السودا و بفارسی سیاه داروخوانند وآن مانندعشقه بر درخت پیچد

بوغلص ـ بضم اول وسکون ثانی وغین نقطه دار مضموم بلام زده وصاد بی نقطهٔ مضموم به نون زده لغتی است یونانی ومعنی آن به ـ عربی لسان الثور است که گاوزبان باشد وآن دوائی است معروف وبعضی گویند این لغت رومی است

بوغنج ـ بضم اول وسکون ثانی وفتح غین نقطه دار ونون وجیم ساکن شونیز راگویند وآن تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة السودا خوانند وفوشنج را نیز گفته اند و آن قصبه ایست در خراسان نزدیك قندهار

بوف ـ بروزن صوف پرنده ایست که بنحوست اشتهاردارد وآنرا بوم نیز گویند

بوفروش ـ بکسرفا عطار ومشك فروش را گویند

بوق ـ بضم اول وسکون ثانی وقاف سفید مهره باشد وآن چیزیست که درحمامها و آسیاها وهنگامها نوازند وبا ثانی مجهول چادر بزرگی باشد که رخت خواب در آن بندند

بوقلمون ـ دیبای رومی راگویند وآن جامه ایست که هر لحظه برنگی وا نماید و گویند جانوریست درآب چون خواهد که جانوری بگیرد خود را بشکل آن جانورکند وحربا

را نیز گفته‌اند و آن نوعی از چلپاسه باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی هم هست و کنایه از دنیا و عالم است بسبب حوادث و اهل مشرق سنگ پشت را بوقلمون میگویند

بوقیصا - باقاف به تحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن نوعی از بید است و بعضی درخت پده و پشه غال را نیز گفته‌اند که بعربی شجرة البق خوانند

بوك - بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود که و باشد که باشد کلمهٔ تمنی است و بعربی عصا و لعل گویند و بمعنی مگر هم هست که کلمه استثنا باشد و ترجمه فرض هم هست بفتح فا و نوعی از آتش گیره هم هست و جائی یا چاهی که غله در آن پنهان کنند

بوگان - باکاف فارسی بروزن خوبان بچه‌دان و زهدانرا گویند و بعربی رحم خوانند و بمعنی گلزار هم بنظر آمده است

بوکلك - بفتح کاف و لام بروزن کوچك میوه ایست مغزدار که آنرا ون گویند و ترکان چتلاقوچ و عربان حبة الخضرا خوانند

بولدومگر - بامیم و کاف فارسی بروزن کوه و کمر بمعنی بوك است و مرادف مکر بمعنی بود که و باشد که و بعربی عبسی و لعل گویند

بولخجدر - بالام و خای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بروزن گل بر سر ملحد و بی دین و بی دیانت باشد

بولنجك - بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح بکاف زده هرچیز عجیب و غریب و طرفه باشد که دیدن آن خنده آورد

بولو - بضم اول و لام و سکون هر دو واو بلغت یونانی بمعنی بسیار باشد که عربان کثیر گویند

بولوبودبون - باواول و ثالث و بای ابجد هرسه بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و بای دیگر بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیرالارجل باشد یعنی بسیار پا و آنرا بفارسی بسپایك خوانند معرب آن بسفایج است و آن دوائی است مشهور و بتازی اضراس الکلب خوانند و بجای بای آخر یای حطی هم بنظر آمده است

بولوطریخون - بفتح طای حطی و رای بی نقطه به تحتانی رسیده و خای نقطه‌دار بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیرالشعر باشد و آن دوائی است که بفارسی پرسیاوشان خوانند

بوم - بضم اول و سکون ثانی بروزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سر و گوش و چشمهای او بگربه میماند و شبها شکار کند و روزها پرواز نتواند کرد مگر چند قدمی و بعضی گویند باینمعنی عربی است و زمین شیار نکرده را نیز گفته‌اند و جا و مقام و منزل و مأوا را هم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشم باشد که از بودن است

بومادران - نام گیاهی است مایل بکمودت و

تیزی وگل کبودی دارد و بعربی قیصوم خوانند

بومادران ـ بحذف دال بمعنی بومادران است که نام گیاهی باشد مایل بکمودت و تیزی

بوماره ـ بروزن جوباره نام پرنده‌ایست غیر معلوم

بوم‌کند ـ باکاف بروزن سودمند خانهٔ را گویند که‌در زیر زمین کنند بجهت گوسفندان و مسافران

بومهن ـ بفتح ثالث و هاوسکون نون زمین لرزه باشدکه بعربی زلزله‌خوانند ورودهٔ گوسفندی رانیز گویند که‌از سرکین‌پاك نکرده باشند و بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است واین اصح است

بومهین ـ بروزن خوشه چین بمعنی اول بومهن است که زلزله و زمین لرزه باشد

بون ـ بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد وبضم اول زهدان وبچه دان که بعربی رحم گویند و آسمان‌را نیز گفته‌اند و بن و نهایت و پایان و انتهای‌هر چیز باشد و روده گوسفند وگاو و امثال‌آن که‌آنرا پاك نکرده باشند

بوند ـ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی بمعنی باشندومرد صاحب‌نخوت و هستی رانیز گویند

بونده ـ بضم اول و ثانی و سکون ثالث وفتح دال ابجد بمعنی مردآهسته و باتمکین باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی مرد با هستی و هیبت و صاحب نخوت راگویند

بوه ـ بضم اول و فتح ثانی درختی را گویند‌که هرگز بار و ثمر نیاورد و مردم آهسته‌رانیز گفته‌اند

بوهمان ـ بسکون‌ثالث‌بروزن دودمان بمعنی‌رحم است که زاهدان و بچه‌دان باشد وازاسمای مبهمهٔ فارسی هم هست همچو فلان و بهمان

بوی ـ بروزن موی معروف است که‌رایحه باشد و عطریات رانیز گفته‌اند و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول وکسر ثانی یعنی باشی

بویا ـ باثانی مجهول بروزن گویا چیزهائی را گویند که بوی خوش و بوی بد دهد

بوی‌افزار ـ بافا وزای نقطه‌دار بروزن تون انبار ادویهٔ گرمی که در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و بحذف رای‌آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد

بویان ـ بروزن گویان بوی کننده‌وبوی‌کنندگان راگویند

بوی‌بردن ـ کنایه از اندك اطلاعی بر چیزی‌های مخفی بهم رسانیدن و گمان‌کردن و چیزی شنیدن باشد :

بوی‌پرست ـ بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه‌و فوقانی سگ‌شکاریرا گویند که‌جانوران رابـبوی پیدا می کند و کنایه ازجن‌وملك هم‌هست

بویچه ـ بروزن بوقچه‌گیاهی‌باشد که‌مانندریسمان بردرخت پیچد و بعربی عشقه گویند

بویدان ـ بادال‌ابجد بروزن‌دودمان ظرفی‌راگویند که‌در آن‌چیزی ازعطریات‌کرده باشند

بوی‌رنگ ـ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گل است که بعربی‌ورد گویند

بوی‌سا ـ باسین بی‌نقطه باالف کشیده سنگی باشد که‌عطریات بر آن سایند

بوی‌کلك ـ باکاف و لام مفتوح بروزن شور نمك، میوه‌ایست مغزدار که‌آنرا بترکی چتلاقوچ گویند

بوینگ ـ بروزن هوشنگ تره‌ایست شبیه بریحان که بعربی‌بادروج خوانند

بویه ـ بروزن مویه بمعنی آرزو مندی باشد و جمعی ازپادشاهان که‌بآل بویه مشهورند و رستنی هم‌هست که‌آنرا شاه تره میگویند

به ـ بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیك باشد ونام میوه‌ایست مشهور

بها ـ بکسر اول و ثانی باالف کشیده خوبی و زیبائی راگویند و بفتح اول قیمت هر چیز را

بهادر ـ بضم دال‌ابجد بروزن تباسربمعنی‌شجاع و دلیر بکمال باشد

بهار ـ بروزن چهار معروف است که‌فصل ربیع وبودن آفتاب در برج حمل و ثورو جوزا باشد و بتخانه چین و آتشکده ترکستان و خانه طلا کاری و منقش بود و بت را نیز گفته‌اند که‌بعربی صنم‌خوانند و شکوفهٔ‌گل هر درخت راگویندعموماً وگل‌درخت‌نارنج راخصوصاً و نام گلی است زرد که‌آنراگل گاوچشم‌خوانندو بعضی گویند باین‌معنی‌عربی است‌ونام‌جزیره‌هم‌هست‌خوش آب‌وهواوخرم پادشاهان و سلاطین رانیز گفته‌اند و بکسر اول نام ولایتی است درهندوستان و بمعنی تنگ بار که عبارت ازیك تای بار است‌هم بنظر آمده است

بهاربشکنه ـ بابای ابجد و شین قرشت و کاف ونون و هـای هوزنـام نوائـی است از موسیقی

بهارخانه ـ بتخانه راگویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است و بنای رفیع رانیز گفته‌اند

بهارخوش ـ بهارمعلوم بفتح‌خای نقطه‌داروسکون واو معدوله و شین قرشت گوشتی باشدکه آنرا نمکسود نموده خشك سازندو بتازی قدید گویندش

بهاز ـ بکسر اول و ثانی باالف کشیده و بزای نقطه دار زده اسب اصیلی راگویند که‌در ایقلی بجهت نتاج گرفتن سردهند

به‌افتاده ـ کنایه ازبهبود باشد و بهبود بمعـنی خیریت

به‌آفرین ـ نام خواهر اسفندیار بن‌گشتاسب‌است که‌او را ارجاسب اسیر کرده بود و درروینه دژ محبوس داشت بعدازآن اسفندیار بآنجا رفت و ارجاسب راکشت و بـه‌آفرین را نجات داد و اورا به‌آفرید هم‌میگویندبجای نون دال باشد

بهاگیر ـ باکاف فارسی بروزن تباشیرهرچیزیرا گویند کـه قیمت و بهـای بسیار داشته باشد

بهامین ـ بامیم بروزن معـاجین فصل بهـار را گویند

بهانستن ـ بفتح اول بروزن ندانستن بمعنی گریه

کردن باشد

بهاور ـ بفتح اول بروزن ثناگر بمعنی بهاگیر است که‌چیزی بسیار قیمت و پربها باشد

بهت ـ بفتح اول و ثانی وسکون فوقانی نوعی ازطعام باشد و بعضی گویند شیر برنج است وبعضی گویند فرنی است که برادر پالوده باشد و بعضی گویند حلوای برنج است‌و معرب آن بهط باشد باتشدید طای حطی

بهترك ـ باتای قرشت بروزن‌اسپرك نام‌سالی‌است سیزده‌ماهه که پارسیان پیش ازظهور اسلام از کبیسه یکصدوبیست‌سال اعتبارمیکرده‌اند یعنی بعدازهرصدوبیست‌سال یکسال‌راسیزده ماه میشمرده اند و آنرا بهترك می‌نامیده‌اند واین سال درزمان هر پادشاه که‌واقع میشد دلیل برشوکت و عظمت آن پادشاه میدا۔ شته‌اند و اورا اعظم سلاطین میدانستهٔ ند، بلکه عقیدهٔ آنها این بوده که‌سال بهترك جزدر زمان پادشاه ذوشوکت واقع نمیشود چنانکه درزمان نوشیروان واقع شدو در آن سال دواردیبهشت‌وقوع یافت

بهج ـ بفتح اول و ثانی و سکون جیم داروئی است که از مصر آورند وبفارسی بوزیدان و بعربی مستعجل خوانند

بهر ـ بروزن شهر نام ولایتی است و بمعنی‌حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است‌ودر عربی بمعنی عجب ازتعجب۔ و هلاك از هلاکت باشد

بهرا ـ بروزن‌صحرا بمعنی ازجهت چیزی و از برای چیزی باشد

بهرام ـ بروزن‌فرجام‌نام فرشته‌ایست که‌محافظت مردم مسافر حواله بدوست وامورمصالحی که‌در روز بهرام واقع میشودباوتعلق‌داردو نام روز بیستم ازهرماه شمسی باشد ونام ستارهٔ مریخ‌هم‌هست که‌مکان او آسمان‌پنجم است و اقلیم سیم از منسوبات اوست ونام پادشاهی‌هم‌بوده است درعراق که‌اورابهرام گور میگفتند‌بسبب آنکه پیوسته شکارگور خرکردی و اوپسر یزد جرد اثیم بودگویند مدت چهار سال درملك اوکسی نمرد و پادشاهی اودر دوره‌زهره بود چه‌در زمان اوساز ونوا رواجی‌تمام داشت و بمعنی‌گل کاجیره هم‌بنظر آمده است که‌بعربی عصفر خوانند و نام سرلشکر هرمزین نوشیروان که‌اورا بهرام چوبین میگفتند بسبب‌آنکه بسیار لاغر و خشك اندام بود

بهرام‌تل ـ بفتح تای قرشت و سکون لام نام مناره‌ایست که‌بهرام چوبینه از سر ترکان ساخته بود

بهرامج ـ بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است که بیدمشك باشد وآن گلی است معروف

بهرامن ـ بروزن تردامن نوعی ازیاقوت سرخ باشد و جنسی از بافتهٔ ابریشمی هفت‌رنگ هم‌هست در نهایت لطافت و نازکی و گل عصفر را نیز گویند که‌گل کاژیره باشد وغازهٔ که‌زنان برروی مالند وروپرا سرخ کنند

بهرامه ـ بروزن شهنامه‌جامه سبز راگویند وبمعنی ابریشم هم آمده است‌و بیدمشك رانیز گویند

بهرك ـ بروزن نغزك پوست دست و پاواعضا که
بسبب کار کردن سخت‌شده وپینه بسته‌باشد
و بمعنی چرك وریم هم آمده است

بهرمان ـ بروزن قهرمان بمعنی بهرامن است که
یاقوت سرخ و بافته‌ای ابریشمی الوان
باشد و گل کافیشه رانیز گویند که گل
کاجیره باشد

بهرمن ـ بروزن اهرمن بتخانه راگویند و بمعنی
یاقوت سرخ هم آمده است

بهرمه ـ بفتح اول و ثالث و رابع افزاریست که
درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند
وبعربی مثقب خوانند

بهروج ـ باواو مجهول‌وجیم بروزن بهروزنوعی
از بلور کبوداست درنهایت لطافت‌وصافی
و خوشرنگ وکم قیمت و کندر هندیرانیز
گویند

بهروجه ـ بفتح جیم بمعنی بهروج است که‌بلور
کبود کم‌قیمت و کندر هندی باشد

بهروز ـ بروزن دلسوز بمعنی بهروجه است که
بلور کبود صاف کم‌قیمت و کندرهندی
باشد

بهروزه ـ بروزن فیروزه بمعنی بهروز است که
بلور کبود صاف کم‌قیمت و کندر هندی
باشد

بهرون ـ بکسراول بروزن دلخون نام سکندر
ذوالقرنین است

بهره ـ بفتح اول‌بروزن دهره بمعنی حصه‌ونصیب
و حظ وقسمت باشد و بضم اول نام طایفه
ایست که‌مولد ومسکن‌مقام ایشان‌درگجرات
است و بکسر اول نام قصبه ایست که از
لاهور تاآنجا شصت گروه است

بهره‌بر ـ بفتح بای ابجد بروزن رخنه‌گر شریك
و انباز راگویند

بهش ـ بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت
نام میوهٔ درختی است که‌صمغ آنرا مغل
گویند وقتیکه تروتازه باشد و چون خشك
شود و قل خوانند و بسیار لذیذ است

بهشت‌گنك ـ بهشت معلوم و بفتح کاف فارسی
وسکون نون وکاف دیگر دارالملك افرا-
سیاب است و نام قلعه‌هم هست‌که ضحاك
درشهر بابل‌ساخته بود

بهشتی‌و بهشتی‌روی ـ کنایه از خوش صورت‌و
خوبروی باشد

بهك ـ بفتح‌اول و ثانی بروزن ملك نام مرضی‌و
علتی است که‌پوست بدن‌آدمی سفیدمیشود
ومعرب آن‌بهق است

به‌گزین ـ بکسر اول و ضم کاف فارسی‌انتخاب
برانتخاب و گزیده شده راگویند یعنی‌چیز
های سره ونیکو که‌از چیزهای سره
بگزینندو شخصی رانیز گویند که‌چیزها را
انتخاب کندوسیم راسره‌سازد واورا بعربی
نقاد وناقدخوانند و بمعنی‌گزیدن وانتخاب
کردن هم‌آمده است وامر باینمعنی نیزهست

بهل ـ بکسراول بروزن خجل امر برگذاشتن‌است
یعنی بگذار

بهله ـ بالام بروزن قهوه پوستی باشدکه باندام
پنجهٔ دست دوزند و میر شکاران بردست
کشند و چرغ وباز و شاهین را بدست
گیرند

بهم ـ بکسر اول بروزن شکم ترجمهٔ نعم

باشد

بهمان ـ بروزن مهمان مرادف و متتابع فلان است که چیزی مجهول و غیر معلوم باشد

بهم برآمدن ـ کنایه ازدر غضب شدن باشد

بهمن ـ بروزن مخزن مخفف برهمن است که بمعنی راست گفتار و راست کردار و کوچك بسیار دان و دراز دست و ابر بارنده باشد و نام فرشته است که تسکین خشم و قهر دهد و آتش غضب رافرو نشاند و او موکل است بر گاوان و گوسفندان و اکثر چهار پایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود باو تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام اردشیر پسر اسفندیار و نام ماه یازدهم از هر ماه شمسی و بودن آفتاب دربرج دلو، و جشن سده که یکی ازجشنهای بزرگ فارسیان است دردهم این ماه باشد وگیاهی ورستنی بود که درماه بهمن و زمستان گل کند وبیخ آن سرخ وسفید میباشدو آنرا بهمنین میگویند و بعضی گویند گلی است که در زمستان هم میباشد و داروئی است که بدنرا فربه کند و بادرا دفع سازد وقوت باه دهد و نام روز دویم است ازهر ماه شمسی و بنابر قاعدهٔ کلیه فارسیان که چون نام روز بانام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و دراین روز جشن سازند و انوع غلها و گوشتها پزند وگل بهمن سرخ وسفید برطعامها پاشند وهر دو بهمن را میده کرده بانبات و قند بخورند وآنرا مقوی حافظه دانند وگویند این روز راخاصیت تمام است درکندن گیاهها و بیخهای دوائی ازکوهها و صحراها وگرفتن روغنها و کردن بخورها و نیك است دراین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز رابهمنجه خوانند و نام پرده‌ایست ازموسیقی و نام قلعه ایست در نواحی اردبیل و درقدیم درآنجاساحران و جادوگران بسیاربوده‌اند گویند کیخسرو دراول سلطنت‌خویش طلسمات آنراشکسته آن قلعه رافتح کردونام قلعهٔ هم‌هست در هندوستان ونام کوهی است بسیاربلند ـ وبر کندها و تختهای برف رانیز گویند که‌از کوه بسبب حرارت آفتاب جداشود وبیفتد ونام چشمه‌ایست درجرجان که چون آب‌از آنجابردارند و بر کرمیکه‌درتوابع آنجاست پای نهند تمام آن‌آبیکه برداشته‌اند شور و تلخ‌شود اگرچه یك‌کس پانهاده وصدکس آب برداشته باشند

بهمنجنه ـ با جیم و نون بروزن در پنجره نام روز دویم است ازماه بهمن و عجمان‌دربن روز عیدکنند و جشن‌سازندبنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز بانام ماه موافق آید عید باید کرد و آنرا بهمنجنه نیز گویند که‌بفتح‌جیم‌فارسی‌وحذف نون باشد.گویند در این روز سپندرا باشیر باید خورد بجهت زیادتی حافظه و در بعضی از بلاد دراین مهمانی کنند بطعامی که در آن جمع حبوبات باشد و بعضی گویند نام روز دوم است از هر

ماه شمسی

بهمنیار ـ بایای حطی بروزن ارزن زار نام یکی ازشاگردان‌شیخ بوعلی سینابوده

بهنانه ـ بفتح اول بر وزن افسانه بمعنی میمون است که بوزینه‌باشد وبکسراول بروزن‌بهدانه گلیچهٔسفیدونان قرص‌راگویند

بهو ـ بفتح اول و سکون ثانی و واوصفه وایوان وکوشک‌وبالاخانه‌راگویندوبضم‌ثانی بروزن سبونام‌یکی‌از رایان‌هند است

بهور ـ بضم اول و ثانی مجهول بر وزن قصور بمعنی چشم باشد که بعربی عین گویند و بمعنی نگاه نیز آمده است که بعربی نظر خوانند و باین معنی بجای حرف اول نون هم آمده است

بهی ـ بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده میوه ایست‌مشهورو بمعنی نیکوئی‌وخوبی نیز آمده است

بهیم ـ بروزن فهیم نام یکی از رایان و بزرگان هنداست وصفه و بالاخانه‌رانیز گویند

بهین ـ بکسر اول بروزن نگین بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیده هرچیز باشد و توانگری‌یافتن‌وایام هفته‌راهم‌گفته‌اندو بمعنی حلاج ونداف نیز آمده است

بهینه ـ بکسراول بروزن نگینه‌بمعنی بهن‌است که گزیده‌وانتخاب کرده‌شده وایام هفته وحلاج ونداف‌باشد

بیا ـ بفتح اول‌بروزن حیابمعنی پرباشدکه‌نقیض خالی‌است ودرخانه ودر سرایرا نیز گفته‌اند وبکسراول‌امر از آمدن‌باشد

بی‌آب ـ باهمزهٔ ممدوده بروزن بی‌تاب کنایه از بی رونق و بی لطافت و عدم جاه و شأن و شوکت باشد و بمعنی خجل و شرمنده هم‌هست

بیاد ـ بکسراول بروزن‌زیادبمعنی بیداری‌وهشیاری باشدکه‌نقیض‌خواب ومستی است

بیارش ـ بفتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن فواحش بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد

بیاره ـ بروزن شراره هر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود همچو درخت خربزه و هندوانه و خیار و کدو و حنظل و مانند آن

بیاستو ـ بکسر اول و سکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده بمعنی خمیازه باشد و بوی‌دهن‌وگند دهان‌رانیز گویند وآنرابعربی بخر خوانند

بیاغارید ـ باغین نقطه دار و رای بی‌نقطه بر وزن بیاشامید ماضی آغازیدن باشد یعنی نم‌کرد و خیسانید و آمیخت و سرشت با آب یا بخون

بیاغاریدن ـ بروزن بیاشامیدن بمعنی نم‌کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد باآب یا بخون

بیاغاشت ـ بسکون‌شین‌وتای‌قرشت یعنی‌خیسانید ونم‌کردوآمیخت وسرشت باآبو یا بخون و چرك

بیاغالیدن ـ بالام بروزن‌طلامالیدن‌بمعنی‌تحریك نمودن و تحریض کردن‌باشد

بیاغشت ـ بکسررابع و سکون شین وتای‌قرشت بمعنی بیاغاشت‌است یعنی‌خیسانید ونم کرد

وآمیخت وسرشت

بیانك ـ بکسر اول وسکون کاف بروزن صیانت گیاهی باشد که از آن بوریا بافند

بیانه ـ بفتح اول بروزن زمانه نام شهریست در هندوستان که نیل از آنجاخیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزهارنگ کنند

بیاوار ـ بفتح اول بروزن سزاوار بمعنی شغل و کار وعمل باشد

بیاه ـ بکسر اول بر وزن سیاه نام رودخانه‌ایست بسیار بزرگ درنواحی لاهور

بی باك ـ بمعنی بی ترس و بیم باشد چه باك بمعنی ترس و بیم هم آمده‌است و کنایه‌از شجاع ودلاور و صاحب تهور باشد

بی بهره ـ بمعنی بی نصیب و قسمت‌است چه بهره بمعنی قسمت ونصیب بود و کنایه از گدا و درویش وپریشان و بی چیز باشد

بی بی ـ بکسر هردوباوسکون‌هر دویا زن نیکوو خاتون‌خانه‌راگویند

بیتا ـ بااول‌بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده بلغت‌زندو پازند بمعنی خانه است که‌بعربی بیت‌خوانند

بیتانه ـ بافوقانی بروزن و معنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد بلغت زندوپازند

بیت فراغ ـ کنایه از متوضأست که ادبخانه باشد

بیجاد ـ باثانی مجهول بروزن‌ایجاد مخفف بیجاد است که کاه ربا باشد و بعضی گویند سنگر- یزه‌ایست سرخ مانند یاقوت اما بسیار کم بها و او نیز کاه می‌رباید و بعضی گویند بیجاده آنست که پر مرغ راجذب کند

بیجاده ـ با ثانی مجهول بر وزن بی باده بمعنی بیجاده است که کاه ربا باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است

بیجن ـ بروزن و معنی بیژن است که پسر گیو بن گودرز باشد

بیجوهر ـ کنایه‌ازمردم بی‌هنرو بی‌عقل وهیچکاره باشد

بیخ پشم ـ بکسرخای نقطه‌دار کنایه‌ازگوشت‌است که‌بتازی لحم گویند

بیخستن ـ بکسراول بروزن‌دل بستن بمعنی درماندن‌و عاجز شدن باشد

بیخسته ـ بر وزن بیدسته درمانده و عاجز شده و محبوس‌وبندیراگویند

بیخشت ـ بفتح اول و ضم ثالث بروزن زردشت هرچیز که آنرا از بیخ برکنده باشند مانند درخت‌وامثال آن و بجای شین نقطه‌دار سین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است‌چه‌درفارسی هر دو بهم تبدیل می یابند چنانکه‌درفوایدگذشت

بیخ‌کوهی ـ بر کاف‌بواو رسیده و های‌به‌تحتانی کشیده بیخ تفتی است که شوکران‌باشد و آنرا بیونانی تو دریـون گویند و بهترین آنرا از تفت آورنـد و تفت از اعمال یزد است

بی خویش ـ باواومعدوله بروزن‌بی‌ریش‌بی‌خود وبی‌هوش راگویند

بی خویشتن ـ باتای‌قرشت‌بمعنی بی‌خویش‌است که‌بی‌خودوبی هوش باشد

بی خیله ـ باخای‌نقطه‌دار بروزن بی‌حیله‌خرفه‌را

گویندو بعربی بقلةالحمقا خوانند

بید ـ بکسر اول و سکون ثانی ودال نام درختی است معروف و آنرا بعربی صفصاف خوانند و نام دیوی بوده در مازندران که رستم اورا کشت و بمعنی باشیدو بویدهم هست و کرمکی را نیز گویند که کاغذ و جامهای پشمین را ضایع کند وتباه سازد و بمعنی بیهوده وبی فایده و ناسودمند باشد وقتی که مرادف باد باشد چنانکه گویند بادوبید یعنی بی فایده و ناسودمند و بزبان هندی نام کتابی است مشتمل براحکام دین هندوان و باعتقاد ایشان کتاب آسمانی است و بمعنی هوش وشعور هم بنظر آمده است و در مؤیدالفضلاء موش نوشته بودند که عربان فاره خوانندوالله اعلم

بیداد ـ معروف است که ظلم وستم باشد و نام شهریست از ترکستان و پادشاه آن شهر کافورنام جادو بوده آدمی خوار رستم اورا گرفت و کشت و آن شهررا مفتوح ساخت

بیدار مغز ـ کنایه از مردم عاقل و هوشیار و خبردار باشد

بیدبرگ ـ بروزن دیک برگ نوعی از پیکان تیر باشد شبیه ببرگ بید

بیدخ ـ بفتح اول بر وزن برزخ اسب جلد و وتندوتیزخیزرا گویند و بکسر اول هم آمده است

بید خام ـ بکسر ثالث عودخام راگویند

بیدخت ـ با یای مجهول بر وزن کیمخت ستاره زهره راگویند که صاحب فلك سیم واقلیم پنجم است

بیدستر ـ با ثانی مجهول و تای قرشت بر وزن بی مسطر نام حیوانی است بحری که هم در در آب هم در خشکی زندگانی تواند نمودو خصیه اورا آش بچگان گویندو بترکی آن جانوررا قندز خوانند

بیدست و پا شدن ـ کنایه از سراسیمه گردیدن باشد

بیدطبری ـ نوعی از بید باشد و بعضی بید مشك را بیدطبری گویند که بید مجنون باشد

بیدق ـ بروزن احمق پیاده شطرنج راگویندو آن مهرهٔ باشد از جمله مهرهای شطرنج ومعرب پیاده است

بیدق سیم ـ کنایه از کوکب وستاره باشد

بیدگیا ـ بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده نوعی از حرشف است که کنگر باشد سرد وخشك است دراول، جراحتهای تازه را نافع باشد

بیدلا ـ بکسر اول وثالث و سکون ثانی مجهول ولام بالف کشیده سخنان بی ربط و هذیانرا گویند

بیدمال ـ بامیم بالف کشیده بروزن نیك فال پاك کردن رنگ باشد ازروی آئینه وشمشیروسایر اسلحه بچوب بید یا چوب دیگر که اینکار را شاید

بیدمشك ـ نوعی از بید است که بهار آن یعنی شکوفهٔ آن بغایت خوشبوی میباشد و عرق آنرا بجهت تفریح دل و تبریدبیاشامند

بیدموش ـ بروزن فیل گوش بمعنی بیدمشك باشدو آنرا گربهٔ بید هم میگویند

بیدواز ـ باثانی مجهول بر وزن پیشواز نام کوهی است ازولایت ماوراءالنهر

بیدوند ـ با واو بروزن ریشخند نام داروئی است

که آنرا شادنه گویند و بجهت داروی چشم بکار برند

بیر ـ بکسر اول و سکون ثانی ورای قرشت جامهٔ خواب‌را گویندمانند نهالی‌وتوشك وآنچه گستردنی باشد بجهت خوابیدن خصوصاً و صاعقه وطوفان راگفته‌اند و بمعنی حفظ‌واز بر کردن هم آمده است و در عربی چاه را گویند و بهندی برادر و پهلوان وشجاع باشد و بترکی یك را گویند که عدد اول است

بیراز ـ باثانی مجهول بروزن شیرازشاخ‌حیوانات راگویند

بیران ـ بروزن و معنی ویران باشدکه نقیض آباد است

بیرانه ـ بر وزن و معنی ویـرانه است که خرابه باشد

بیراه ـ دوطرف راه‌راگویندکه‌در آن‌جاده‌نباشدوکنایه از مردم نامشخص وکارهای ناشایسته باشد

بیربوشا ـ بابای‌ابجدبواو رسیده‌وشین‌قرشت بالف کشیده بلغت‌زند و پازند خیار بادرنگ را گویند

بیرزد ـ بفتح زای‌نقطـه‌دار و سکون دال بی‌نقطه صمغی باشد مانند مصطکی.سبك و خشك و بوی تیزی دارد و طبیعت آن گرم و خشك است علاج عرق‌النساءونقرس کند وحیض را براند و بچه مرده از شکم بیندازد و در مرهمها نیز داخل کنندومعرب آن بارزدباشد و براده‌ای را نیز گویندکـه رویگران از سونش سوهان جمع کنند و برادهٔ فلزات‌را گفته‌اند مطلقاًو داروئی باشدکه‌بر دمیدگیها مالند تا مگس بر آن ننشیند وبه کند وچیز- یرا نیز گویندکه‌رویگران بجهت‌لحیم کردن ووصل کردن چیزها بکار برند

بیرزه ـ باها بر وزن ومعنی اول بیرزد باشد و آن صمغی است بغایت گنده و منتن و بعـربی آنرا قنه گویند و با رای فارسی هم‌آمده است

بیرزی ـ بفتح رابع بروزن نیك پی بمعنی‌بیرزه است و آن صمغی بـاشد منتن که بـارزد گویندش

بیرق ـ بفتح اول و ثالث بروزن سنجن علم را گویـنـد و بمعنی شقهٔ حریـر رنگین هـم آمده است که بر سرعلم و نیزه‌وکلاه خود بندند

بی رگ ـ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی ساکن بیدل و بی غیرت را گویند

بیرگند ـ بفتح کاف فارسی بر وزن زیر بند نام شهریست‌که معرب آن بیرجنداست

بیرم ـ بفتح اول و ثالث بر وزن ضیغم نوعی از پارچه ریسمانی‌باشدشبیه بمثقالی‌عراق‌لیکن ازاوباریکتر ونازکتر است

بیرن ـ بکسر اول وضم ثالث‌مخفف‌بیرون‌است‌که نقیض‌اندرون باشد

بیر نجاسب ـ بکسر اول و ثالث و سکون ثانی ورابع و جیم بالف‌کشیده و بسین بی‌نقطه‌و بای ابجد زده گیاهی است که آنرا بـوی مادران گویند

بی‌رنگ ـ با ثانی مجهول بر وزن نیرنگ نشان وهیولائی باشدکه نقاشان و مصوران مرتبه اول بر کاغذ و دیوار بکشند و بعدازآن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی‌نمایند و همچنین

بنایان که طرح عمارتی را که رنگ بریزند و نزد محققان ظهور احدیت است و اشاره بعالم وحدت که عبارت از مرتبهٔ بی مرتبه بود که آن اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما وصفات است تعالی و تقدس

بی‌رو ــ بروزن گیسو کیسه و خریطه زر و پول وغیر آن باشد و کنایه ازمردم بی انفعال و بی آزرم و کسیکه سخنان ناخوش بروی کسی بگوید

بیروز ــ بر وزن فیروز سنگی باشد سبز رنگ شبیه به زمرد لیکن بسیار کم بها و کم قیمت

بیرون آمدن ــ معروف است کـه نقیض درون رفتن باشد و کنایه از ترک اطاعت و انقیاد هم هست

بیرون‌سرا ــ بسکون نون زری راگویند که در غیر ضرابخانه‌سکه شده باشد

بیره‌زن ــ بکسر اول وسکون ثانی مجهول و فتح ثالث وخفای‌ها و زای نقطه‌دار مفتوح بنون زده چیزیست مانند تابه، لیکن از گل سازند و بر آن نان پزند

بیری ــ بااول بثانی رسیده و ثالث به تحتانی کشیده فرش وفروش وگستردنیرا گویند

بیز ــ بکسر اول وسکون ثانی و زای هوز بمعنی زده باشد که از زدن است و بترکی درفش راگویند

بیژن ــ با ثانی مجهول و زای عجمی بروزن و معنی بیژن است که پسر گیو و خـواهرزادهٔ رستم باشد لیکن بـدختر زاده شهرت دارد گویند بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود شبی افراسیاب خبردار شده اورا در خانه منیـژه گرفت و در چاهـی محبـوس کرد بعد از آن رستم خبر یافت و او را نجات داد

بیژه ــ بازای فارسی بروزن ریزه خالص و بی آمیزش و بیغش باشد و بمعنی خاص و خاصه هم آمده است

بیست ــ بروزن چیست عددی است معروف باثانی مجهول مخفف بایست باشد که امر بایستادن است یعنی توقف کن

بیستاخ ــ بکسر اول وسکون ثانی و ثالث وفوقانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده بمعنی گستاخ باشد که بی ادب است

بیستار ــ با ثانی مجهول بر وزن ریش‌دار نفظی است مانند فلان و بهمان و همچنان که فلان و بهمانرا گاهی با هم و گاهی جدا ازهـم گویند بیستار را نیز گاهی باباستار وگاهی جدا گویند وگاهی بافلان هم میگویند همچو فلان و بیستار

بیستگانی ــ باکاف فارسی بالف کشیده ونون به تحتانی رسیده مواجب لشگریان و جیره و ماهیانهٔ نوکران و هرچیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشند

بیستون ــ نام کوهـی است مشهور کـه فرهاد بفرموده شیرین آنرا میکند و کنایه از آسمان هم هست

بیست و یك پیکر ــ صور شمالی فلك البروج است

بیست ویك و شاق ــ بمعنی بیست و یك پیکـر است که بیست و یك صورت بـاشد از ــ جمله چهل وهشت صورت فـلك البروج در

جانب شمال

بی سخن ـ کنایه از بی شك و بی شبهه باشد

بی‌سر ـ بکسراول وسکون ثانی مجهول و فتح سین ورای بی نقطهٔساکن پرنده‌ایست‌شکاری شبیه به بیغو که آن نیز جانوری است‌شکاری ازجنس باشه

بیسراك ـ بکسراول وسکون ثانی مجهول و ضم ثالث ورای بالف کشیده وبکاف زده شتر جوان پرقوت راگویند وشتربچهٔ یکساله و دوسال رانیز گفته‌اند وشتری‌جوان که‌مادرش ناقه‌عربی وپدرش دوکوهان باشد وکرهٔخر الاغ را هم میگویند وبفتح‌اول نیز آمده‌است و استررا هم میگویند وآن‌حیوانی است‌که ازخرالاغ ومادیان بهم میرسدگویند ازجملهٔ تصرفات فرعون است

بیسره ـ باثانی مجهول ورای قرشت بروزن‌شیفته بمعنی بیسراست‌که جانورشکاری شبیه به بیغوباشد وبمعنی‌استرهم بنظر آمده است‌که عربان بغل میگویند

بی‌سکه ـ معروف‌است‌که زروسیم بی‌نقش باشد وکنایه ازمردم بی‌قدر وبی‌اعتبار وبی‌شأن و شوکت و وقار هم هست و هر چیز را نیز گویند که طراواتی و نمودی نداشته باشد

بی‌سود ـ با ثانی مجهول‌بروزن بی‌نورنام‌شهری ومدینه‌ایست غیرمعلوم

بیش ـ بکسراول وسکون ثانی ومجهول و شین قرشت بمعنی زیادتی وافزونی باشد و با ثانی معروف نام بیخی‌است مهلك وکشنده شبیه بماه پروین گویند هر دو از یکجا رویند

بیش بهار ـ بفتح بای ابجد وهای بالف‌کشیده برای قرشت زده رستنی باشدکه آنرا در گیلان همیشه جوان‌خوانند برگ‌آن ازبرگ زیتون بزرگتراست وپیوسته سبزمیباشد و هرگزخشك نمیشود و برگ نمی‌ریزد و رنگرزان برگ‌آنرا بعربی حی‌العالم‌خوانند وبعضی‌گویندگیاهی‌است‌درحلب شبیه‌باشنان آنرا حی‌العالم میگویند

بیش‌موش ـ با میم بروزن فیل‌گوش‌جانوریست مانند موش و درزیربوتهٔ بیش میباشدگویند گوشت اوتریاق بیش‌است یعنی دفع ضرر بیش میکند و او را بعربی فارة‌البیش خوانند

بیشه ـ بروزن ریشه‌جنگل‌ونیستانراگویند وبعربی اجم خوانند و سازی هم هست ازنی که شبانان نوازند وبعضی‌گویند سازیست شبیه بچنگ وبعضی دیگرگویند شبیه است برباب

بیضه آتشین ـ کنایه از آفتاب عالمتاب است

بیضهای زرین ـ و بیضهای زری‌که بحذف نون باشد ستارگان آسمانرا گویند

بیضه چرخ ـ کنایه ازآفتاب است

بیضه درآب ـ بیضه‌ایست‌که هنوز بچه در آن متکون نشده باشد

بیضه زر وبیضه زرین ـ کنایه از خورشید عالم آراست

بیغا ـ بفتح اول و سکون ثانی وغین نقطه دار

بالف کشیده نام مرغیست که‌ازهندوستان آورند و بطوطی اشتهار دارد و آنرا طـوطك نیز گویند

بیغار ـ بفتح اول بر وزن نیزار سرزنش و طعنه باشد

بیغاره ـ بروزن‌گهواره بمعنی بیغاراست که‌سرزنش وطعنه باشد

بیغال ـ بکسراول بروزن قیفال بمعنی نیز باشد که بعربی رمح خوانند

بیگار ـ باثانی مجهول وکاف فارسی بروزن بی‌ـ زارکار فرمودن بی‌مزد یعنی کار بفرمایند و اجرت ندهند

بیگاه ـ با ثانی مجهول بروزن بیراه بمعنی شام است که دربرابـرصبح بـاشد وغیروقتـ ودرنگ‌رانیزگویند

بیکم ـ بفتح‌اول وکاف تازی وسکون ثانی ومیم صفه وایوانرا گویند

بیکند ـ بفتح‌اول وکاف‌بروزن پیوندنام‌شهریست آبادکرده‌جمشید وپای‌تخت افراسیاب بوده و بعضی‌گویند فریدون آن شهررا بنا کرده است

بیگه ـ بـا کاف فارسی بـر وزن بیره مخفف بیگاه است که وقت شام وغیروقت ودرنك باشد

بیل ـ با ثانی مجهول بر وزن فیل آلتی بـاشد آهنی‌که باغبانان وامثال ایشان زمین بـدان کنندوپاروئیرانیز گویند‌که‌کشتی‌بانان‌بجهت راندن غراب سازند و نـام میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی‌عراق وبلغت زنـد و پا زند بمعنی چاه باشد مطلقاً که بعربی بیر خـوانند و سبد سرگین کشی وکناسیرا نیز گویند

بیلای ـ با اول بیای رسیده وثالث بالف کشیده وبه تحتانی زده بلغت‌زند وپا زند چاه‌باشد مطلقاً که عربان بیرخوانند

بیلسته ـ با ثانی مجهول‌بروزن بی‌دسته انگشتان دست را گویند ونوعی ازگل هم‌هست

بیلفت ـ بضم ثالث بروزن میگفت ستارهٔ زهره‌را گویند

بیلقان ـ بفتح اول وقاف بالف‌کشیده بـر وزن نهروان شهریست ازولایت‌اران مابین‌شروان وآذربایجان

بیلك ـ بفتح اول بروزن عینك منشور پادشاهان وقبالهٔ خانه وباغ و امثال آنـرا گویند و تبریرا نیز گفته‌اند که پیکان آن دوشاخ باشد و بکسراول وثانی ومجهول نوعی ازپیکان باشدکه آنرا مانند بیل‌کوچکی سازنـد و آنرا پیکان شکاری‌نیزگویند وصاحب‌مؤید الفضلاء میگوید این لغت هندی است‌لیکن درفارسی مستعمل شده است

بیله ـ با ثانی مجهول بـر وزن حیله خشکی و جزیرهٔ میان دریا ورودخانه باشد ونوعی‌از دوائی هم است وطبله وخریطهٔ عطاررا هم گفته‌اند ومنشور پادشاهان وقباله خانه وباغ رانیزگویند وبمعنی رخساره وپهلونیز آمده است وپاروب کشتیبانان که‌بدان‌غراب رانند وپیکانی‌که‌مانند بیل سازند وچرك و ریمی که اززخم آید وبمعنی پیله‌ابریشم هم بنظر آمده است وبترکی بمعنی همچنین باشد

بیم ـ بروزن میم ترس وواهمه را گویند

بیمار ـ بروزن دیوار ناتوان وخسته راگویند وامر بهترسیدن همهست یعنی بترس

بیمارسان ـ یعنی بیمارمانند چهسان بمعنی مانند هم آمده است وبیمارستانرا نیزگویند که بعربی دارالفشاء خوانند

بیمارغنج ـ بیمارمعلوم وفتح غین نقطه‌دار وسکون نون وجیم بمعنی بیمارناك و دردمند است یعنی بیشتر اوقات بیمارورنجور باشد وکسی را نیزگویند که بیماری اوازروی نازوغمزه باشد

بی‌مجاباپلنگ ـ کنایه ازدنیا و روزگار است و کنایه ازمرگ وموت همهست

بیمر ـ بر وزن دیگر بمعنی بیشمار و بیحد و حساب و بسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است

بیمغز ـ کنایه از مردم سبك و بی تمکین باشد

بیموری ـ بضم ثالث بروزن بی‌نوری بمعنی مهابت وصلابت باشد

بینا ـ بکسر اول بروزن مینا بمعنی دیده ورباشد و بلغت زند وپا زند بمعنی ماه است که به عربی شهرگویند

بیناب ـ بروزن سیماب چیزهائی باشدکه مردم رادرحالت مکاشفه دیدن‌میشود وآنرابعربی معاینه گویند

بیناس ـ باثانی مجهول بروزن گیلاس دریچهٔ خانه راگویند

بیناسك ـ بسکون سین وکاف بمعنی بیناس باشد که دریچهٔ خانه است وبا بای فارسی هم آمده است

بینائی ـ بروزن‌زیبائی بمعنی‌دیده‌وری وبینندگی باشد وگاه بینائی‌گویند و ازآن چشم اراده نمایدکه عین است

بیند ـ بکسراول و فتح‌ثانی وسکون ثالث ودال ابجد بمعنی هستند باشدکه ازهستی وبودن است

بی نمازی ـ کنایه از حیض آمدن زنان باشد

بی‌نمکی‌کردن ـ کنایه ازبیوفائی وبی‌مزگی وبی وضعی کردن باشد

بیننده ـ با نون دیگر بروزن‌زبینده بمعنی شخص بینا وصاحب وقوف و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند

بی‌ننگ ـ بمعنی بی‌عیب وبی‌عار وبی‌وقار باشد چه ننگ بمعنی عیب وعاراست

بی‌نیاز ـ بمعنی غیرمحتاج وتوانگروبی احتیاج باشد چه نیازبمعنی احتیاج است

بیو ـ بفتح اول وضم ثانی وسکون واو مجهول بمعنی عروس باشد و بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو کرمکی باشد که جامهٔ پشمین وکاغذ را بخورد و ضایع کند

بیوار ـ با ثانی مجهول بروزن دیوارعدد ده‌هزار را گویند وباین معنی‌بحذف الف هم آمده است

بیواره ـ با ثانی مجهول بروزن بیچاره بیکس و غریب وتنها و بی‌قدر ومرتبه وبی‌اعتبار را گویند و چوبیکه بدان‌گلولهٔ خمیرنانراتنك سازند

بیواز ـ با ثانی مجهول بروزن شیراز شپره باشد که آنرا مرغ عیسی گویند وبعربی خفاش خوانند وبمعنی اجابت وقبول هم آمده‌است وپاسخ وجوابرانیز گویند وباین‌معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است وبمعنی اول بجای حرف اول بای فارسی هم آمده است

بیوباریدن ـ بکسراول وثالث مجهول بروزن‌فرو ـ باریدن‌ناجاویده فروبردنرا گویند که‌بعربی بلع خوانند وبفتح ثانی هم‌آمده است که بروزن شکم خاریدن باشد واین اصح‌است چه دراصل این لغت باوباریدن بوده است همزه‌را بیابدل کرده‌اند بیو باریدن شده‌است واوباریدن بفتح همزه بمعنی ناجاویده فرو بردن وبلع کردن باشد

بیوبرد ـ بکسراول وضم بای‌ابجد بروزن‌پی‌فشرد ماضی بیوباریدن است یعنی ناجاویده فرو برد وبلع کرد و بمعنی مصدرهم آمده‌است که ناجاویده فروبردن باشد و در این لغت نیزهمزه را بیا بدل کرده اند همچو بانداخت که بینداخت شده وامثال این‌بسیار است

بیور ـ بکسراول وفتح ثالث بروزن زیور، بمعنی هزاراست ونام ضحاك ماران هم هست و او را بیورسب میخوانده اند وبه تخفیف بیور. خوانند لیکن صاحب فرهنگ بـاین معنی بفتح اول وضم ثانی آورده است و گردکان وبادام وپسته را نیز گفقه‌اند که مغز آنها تیزو ضایع شده باشد

بیورد ـ با ثانی مجهول بروزن‌بی‌درد نام مبارزی است که افراسیاب بمدد پیران ویسه فرستاد و نام شهریست درخراسان مشهور بباورد

بیورسب ـ ضحاك مارانرا گویند ووجه تسمیه‌اش آنکه پیش ازپادشاهی ده هزار اسب داشته استوبزبان دری بیوربروزن زیوربمعنی‌ده هزارباشد واورا باین‌اعتباربدین‌نام‌میخوانده اند ونام‌اصلی او بیوربروزن‌صبور بوده‌است چنانکه‌گذشت

بیوس ـ بفتح اول بروزن عروس‌طمع وخواهش وامید وامیدواری باشد بچیزی ازهرنوع که بوده باشد وبمعنی تواضع وچاپلـوسی و انتظارهم آمده است

بیوسد ـ با دال ابجد بر وزن ضرورت،مشتق از بیوسیدن است یعنی طمـع کند و امیدوار گردد

بیوسنده ـ بفتح اول وسکون نون بمعنی‌تواضع وچاپلوسی کننده باشد وامیدوارشده را نیز گویند

بیوسیدن ـ بروزن خموشیدن بمعنی امید داشتن و امیدوارگردیدن وطمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد

بیوگ ـ بفتح اول وضم‌ثانی وکاف فارسی‌بمعنی عروس‌است وبضم‌اول وبای‌فارسی هم‌آمده است

بیوگانی ـ باکاف فارسی‌بروزن‌جیوشانی‌عروس را گویند چه بیوگ بمعنی عروس باشد و درمؤیدالفضلاء بجای حرف‌ثانی‌نون‌آورده است

بیوگندن ـ بکسراول وفتح ثانی و کاف فارسی

بروزن ومعنی بیفکندن باشد چه در لغت فارسی فا بواو تبدیل می یابد

بیون ـ بفتح اول بر وزن زبون، تریاك و افیونرا گویند ـ و بعربی چاههای عمیق وسیع را خوانند

بیوند ـ بروزن ریوند بمعنی غدراست که بیوفائی کردن باشد

بیوه ـ بروزن میوه بمعنی غریب وتنها باشد وزنی را نیز گویند که شوهرش مرده باشد یا اورا طلاق داده باشد ومردیرا نیز گویند که زنش مرده باشد و نام داروئی است که برگ آن به برگ کبر ماند اما خار ندارد و ثمر آن بخیار شباهت دارد لیکن کوچکتر از آن باشد و آنرا بعربی قثاء البری خوانند وقثاء الحمار همان است

بیهده ـ بکسر اول وضم ها بروزن دل شده مخفف بیهوده است و بمعنی ناحق و باطل شده چه هده بمعنی حق است و بمعنی بی نفع هم آمده است و بفتح اول جامهٔ راگویند که ازحرارت آتش زرد شده باشد

بیهق ـ بفتح اول وثالث وسکون ثانی وقاف نام شهریست غیر معلوم

بیهن ـ بکسر اول بروزن بیجن خارپشت بزرگ تیرانداز راگویند یعنی خارهای خودرا مانند تیر اندازد

بیهود ـ بفتح اول بروزن فرسود چیزیرا گویند که نزدیک بسوختن رسیده و آتش آنرا زرد کرده باشد ـ و بکسر اول هم آمده است

بیهوده ـ بکسر اول بروزن فیروزه بمعنی بیهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی نفع هم آمده است و بفتح اول جامهٔ را گویند که نزدیك بسوختن رسیده باشد

گفتار سوم

در حرف بای فارسی باحروف تهجی مبتنی بربیست و یک بیان و محتوی بر
یکهزار و پنجاه ویک لغت و کنایت

پ

پا ـ معروف است وبعربی رجل خوانند وتاب و
قدرت وقوت را نیزگویند

پاافزار ـ بافا وزای نقطه‌دار بروزن ناهموار کفش
وپاپوش را گویند

پا افشار ـ باشین قرشت بروزن پا افزار دوتختهٔ
کوچك باشد بمقدارنعلین که بافندگی و
جولاهگان چون یك پای بر آن افشارند
نصفی ازرشتهائی که میبافند پائین رود و
چون پای دیگر بیفشارند نصف دیگر

پااورنجن ـ با همزه مفتوح و واوساکن و فتح
رای قرشت وسکون نون وجیم مفتوح بنون
دیگرزده بمعنی خلخال باشد و آن حلقهایست
ازطلا ونقره ومانند آن که زنان در پای
کنند

پا آهو ـ باالف بمدکشیده و های بواو رسیده

باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد وآنرا
بعربی مسدس خوانند وخانه مقرنس گچ
بریرا نیزگویند و درعربی نیزمقرنس بمعنی
خانه‌گچ بری باشد وکنایه ازدنیا هم‌هست
باعتبارشش جهت

پاب ـ بسکون بای ابجد خلیفهٔ دین عیسی
ع را گویند وبا بای فارسی هم آمده
است

پاپا ـ بابای فارسی بروزن‌کاکا پاپ راگویند که
خلیفهٔ دین عیسی‌علیه‌السلام باشد

پابرجا ـ بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و
جیم باالف کشیده بمعنی‌دایم و همیشه وثابت
قدم باشد

پابرنجن ـ بانون ساکن و جیم‌مفتوح بنون‌دیگر
زده بمعنی پا اورنجن است که بعربی

خلخال گویند

پاپژ - بفتح بای فارسی وسکون زای عجمی زمین پست و بلند و هموار را گویند و گل کهنه و نرم را نیز گفته اند و بعربی طین خوانند

پاپس آوردن - کنایه از ترك دادن وقطع نظر کردن وواگذاشتن وبازماندن ازطلب بعجز و منهزم شدن دررزم باشد

پابلندکردن - کنایه ازدویدن باشد

پات - بسکون تای قرشت اورنگ وسریروتخت راگویند

پاتپراس - بکسر فوقانی وسکون بای فارسی و رای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت زند وپا زند جزا ومکافات بدیرا گویند

پاتله - بکسر ثالث وفتح لام مخفف باتیله است وآن مطلق دیك باشد عموماً ودیك دهن فراخ حلوا پزیرا گویند خصوصاً

پاتو - با ثالث بواورسیده خانه ومنزل عطارد را گویند وآن برج جوزا وسنبله است وبعضی منزل مریخ را گفته‌اند که برج حمل و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو در آن کنند

پاتیله - بکسر فوقانی وسکون تحتانی وفتح لام مطلق دیك راگویند عموماً ودیگ دهن فراخ حلوا پزی را خصوصاً

پاتیمار - با میم بروزن شالیکار بمعنی تعجیل و شتاب باشد و بزبان زند و پا زند نیزهمین معنی دارد

پاتینی - بافوقانی به تحتانی رسیده ونون بیای حطی کشیده طبقی باشد از چوب که غله بدان بیفشانند وپاك سازند

پاچال - باجیم فارسی بروزن پامال گوی باشد که جولاهگان دروقت بافندگی پاهای خود را درآن آویزند واستادان بقال ونانبا و آشپز درآن ایستاده وچیز فروشند

پاجامه - باجیم بالف کشیده وفتح میم شلوار و تنبانرا گویند

پاچان - باجیم فارسی بروزن ومعنی پاشان باشد وبمعنی پاشیدن باشد

پاچاهه - بفتح های هوز بمعنی پاچال است وآن گوی باشد که استادان جولاهه پای درآن آویزند

پاچایه - بفتح تحتانی پلیدی ونجاست هردوراه راگویند که بول وغایط باشد

پاچك - بروزن ناوك سرگین گاورا گویند که خشك شده باشد یابدست پهن کرده بجهت سوختن خشك کرده باشد

پاچله - بروزن قافله چیزی باشد مانند غربال کوچکی که بجهت کوفتن برف برپای بندند تا مردم قافله و لشگر وغیره از بالای آن بفراغت بگذرند

پاچ نامه - بروزن شاهنامه لقب راگویند وبمعنی همال وقرین هم آمده است

پاچنك - بروزن آهنك دریچهٔ کوچکی راگویند درخانه وکوشك وغیره از پنجره وامثال آن که بیك چشم از آن نگاه توان کرد وکفش وپا افزاررا نیز گفته‌اند وبا پاشنگ وپاهنگ مترادف است

پاچه ـ بفتح ثالث، تصغیر پای است و بعربی کراع خوانند بسکون عین بی نقطه

پاچیدن ـ بر وزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند

پاچیله ـ بر وزن پاتیله، کفش و پا افزار باشد

پاخره ـ بفتح خای نقطه‌دار ورای بی نقطه صفه و نشیمنی را گویند که در پیش دوخانه بسازند و بکسر خای نقطه‌دار نیز گفته‌اند و بسکون آن هم آمده است

پاخیره ـ بروزن کاجیره بنای دیوار و خانه و امثال آن باشد و آنرا بعربی رهص خوانند

پاخیره زن ـ بفتح زای هوز وسکون نون بنا و گل کار و دیوارگرراگویند وبعربی رهاص خوانند

پاد ـ بروزن شاد بمعنی پاس وپاسبان ونگهبان و پائیدن باشدکه ازدوام وثبات ودرنظرداشتن است وسامان‌ودارندگی‌را نیز گویند و بمعنی بزرگ وعمده هم هست و پادشاه مرکب از ازین است وتخت و اورنگ را نیز گفته‌اند چون دراصل این لغت پات بوده وتا بدال بدل‌شدبسبب قاعده کلی یا بسبب تغییرالسنه و ازمان

پادار ـ بروزن دادار بمعنی باقی وهمیشه وبرقرار باشد ونام روزبیستم است ازماههای ملکی واسب جلدوتند و تیزراگویند و امر برپای داشتن هم‌هست

پاداش ـ بروزن آداش جزا ومکافات نیکی باشد وآنراجزای‌خیرخوانند وبعضی گویندپاداش بمعنی مکافات است مطلقاً خواه جزاو مکافات نیکی باشد وخواه بدی

پاداشت ـ بسکون‌تای قرشت بمعنی پاداش‌است که جزاومکافات نیکی باشد

پاداشن ـ بفتح شین‌نقطه داروسکون نون بمعنی پاداشت باشدکه جزای نیکی است چه گفته‌اند

بیت

یگانهٔ که دودستش گه عطا بدهد
هزار فایده با صدهزار پاداشن

پادام ـ بروزن آرام، حلقهٔ موی را گویند و آن دامیست که‌ازدم‌اسب‌سازند ودرراه جانوران پرنده‌گذارند.و پرنده‌رانیزگفته‌اند که‌نزدیك بدام بندند تا جانوران دیگر بهوای او آیند و در دام افتند، و او رابعربی ملواح خوانند

پادررکاب ـ بمعنی سوار و سواری سفرباشد و کنایه از مهیا بودن ومستعد شدن اسباب سفراست ودم نزع را نیزگفته‌اندکه ابتدای سفرآخرت است وهرچیزی که نزدیك به‌ ضایع شدن باشد عموماً وشرابی‌که مایل بترشی شده باشد خصوصاً

پادست ـ بفتح ثالث بروزن پابست بمعنی نسیه باشد وآن خریدن چیزیست امروزکه فردا قیمت بدهند

پادشاه ـ نامی است فارسی باستانی مرکب از پادوشاه وپاد بمعنی پاس وپاسبان ونگهبان وپائیدن ودارندگی تخت و اورنگ باشد چنانکه گذشت وشاه بمعنی اصل وخداوند

وداماد و هرچیز که آن بسیرت وصورت
ازامثال و اقران بهترو بزرگترباشد چنانکه
خواهد آمد پس معنی این اسم برین تقدیر
ازچهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان
بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق‌الله اندودیم
همیشه داماد و چون ملك را بعروس تشبیه
کرده‌اند اگرخداوند ملك‌را باین‌اسم‌خوانند
مناسبت دارد سیم چون پادشاه نسبت بسایر
مردم‌اصل‌وخداوندباشد وپایندگی‌ودارندگی
بحال اوانسب است پس اگراورا باین‌نام
خوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و
اورنگ اوست واین معنی ازجمیع معانی
اولی باشد وبعضی گویندپادشاه‌بلغت‌باستانی
بمعنی اصل وخداوند وپائیدن و دارندگی
است وبحذف‌آخرنیزدرست است که پادشا
باشد، وبعربی سلطان‌میگویند

پادشاه چین ـ کنایه از آفتاب عالمتاب است

پادشاه ختن ـ بمعنی‌پادشاهٔ‌چین است که‌خورشید
جهان پیما باشد

پادشاه نیمروز ـ کنایه ازآفتاب است و پادشاه
سیستانرا نیزگویند ازین جهت که نیمروز
نام سیستان است ومردم‌نیك پی ومبارك قدم
را نیزگفته‌اند وکنایه ازحضرت آدم علیه ـ
السلام‌هم هست بسبب آنکه تا نیمروز
در بهشت بوده و اشاره بحضرت رسالت
پناه صلوات‌الله علیه نیزهست بجهت‌آنکه
شفاعت امتان خود را تا نیم روز خواهد
کرد

پادگانه ـ بکسرثالث بروزن شادیانه بام بلندباشد
و دریچه را نیزگویند وبسکون ثالث هم
بنظرآمده است

پادنگ ـ بکسرثالث وسکون نون وکاف‌فارسی
چوبی باشد بهیأت سروگردن اسب و بدان
شلتوك را بکوبند تا برنج از پوست
برآید

پادنگه ـ بفتح‌کاف فارسی همان پادنگ‌است و
آن چوبی باشدکه برنج بدان بکوبند تااز
پوست برآید

پاده ـ بروزن ساده گله خر وگاو را گویند و
چراگاه اسبان و شتران و گاوانرا نیز
گفته‌اند و بمعنی چوبدستی نیز آمده
است

پاده‌بان ـ بروزن سایبان‌گله‌بان وچوپان‌وپاسبان
ونگاهبانرا گویند

پادیاب ـ با یای حطی بروزن ماهتاب بمعنی
شستن وپاکیزه ساختن چیزها باشد با دعا
خواندن.

پاد یاو ـ بروزن آب ساو بمعنی پادیاب است
که‌شستن‌وپاکیزه‌ساختن چیزها بادعاخواندن
باشد بلغت‌زند وپازند

پادیر ـ بروزن‌جاگیرچوبی‌باشدکه بجهت‌استحکام
برپشت دیوارشکسته بزنند تا نیفتد وباذال
نقطه‌دارهم گفته‌اند واین اصح است بنا بر
قاعدهٔ کلیه که هرگاه ماقبل دال حرف علت
باشد و آن حرف علت ساکن باشد ذال
است، وبا زای نقطه‌دار نیزباین معنی آمده
است

پار ـ بروزن خار بمعنی سال گذشته وپیش ازین
باشد و مخفف پاره‌هم هست وچرم دباغت
کرده را نیزگویند و بمعنی پرواز و پرش

هم آمده است چه پاریدن بمعنی پریــدن باشد

پاراو - با رای بالف کشیده وبواو زده زن پیر و پیرزال راگویند ونام بلوکیست از بلوکات قزوین

پاردم - بضم دال وسکون میم رانگی را گـویند وآن چرمی باشد پهن که برپس پالان چاروا اندازند وبعضی گویند چرمی باشد که برپس زین اسب بندند وبرزیردم اسب اندازند و این اصح است

پارس - بسکون ثالث بروزن ومعنی فارس است که شیراز وتوابع آن باشد وصفاهان وکرمان ویزدرا نیز گفته‌اند ونام جانوریست شکاری کوچکتراز پلنگ واورا یوزهم میگویند و نام پسر پهلو بن سام هم هست گویند که اصطخر بناکرده اوست

پارسا - با رابع بالف کشیده، پرهیز کار ودور از معاصی و ذمایم را گویند - و بمعنی پـارسی هم آمـده است وجمع آن پارسیان است

پارسنگ - بسکون ثـالث بروزن آبرنگ بمعنی پاسنگ است وآن چیزی بـاشد کـه در یک کفه ترازو نهند تا بـا کفهٔ دیگر برابر شود

پارسه - بفتح رابع بروزن پارچه بمعنی گدائـی باشد

پارگی - بسکون ثالث وکاف فارسی بتحتانـی رسیده قحبگی راگویند

پارگین - باکاف فارسی بروزن آستین گویـرا گویند که آبهای کثیف وچرکین همچوزیر آب حمام ومطبخ وامثال آن بدانجا رود و آب گندیده وبدبو یرا نیز گفته‌اند ومعرب آن فارقین است

پارنج - بروزن آرنج زری باشد که بشاعـران و مطربان وامثال ایشان دهند تا در جشن و میزبانی حاضرشوند وزریرا گویند که بـه اجرت قاصدان دهند

پارنجن - بر وزن آکندن میل طـلائی بـاشد که در پای کنند و آنرا بعـربی خلخال گویند

پارو - با واو مجهول بروزن جارو پیرزال و زن پیررا گویند وبیل مانندی باشد ازچوب که بدان برف بروبند

پاروب - بروزن جاروب بمعنی پارواست که زن پیروبیل چوبین باشد

پاره - بروزن چاره، معروف است که درمقابل درست باشد وبعربی قطعه خوانند وگرز آهنین را هم گفته‌اند ورشوت را نیز گویند و بمعنی تحفه وتبرك هم آمده است ونوعی ازحلوا باشد که بشکرپاره مشهور است وپریدن و پرواز کردنرا هم گفته‌اند وجزورانیز گویند که جمع آن اجزا باشد و نا دوشیزه را هم میگویند که دختر بی بکارت باشد و بمعنی زاده هم هست چنانکه گویند مخدوم پاره یعنی مخدوم زاده وبزبان رومی زری است که در همان ولایت رایج است وبهندی سیماب و زیبق راگویند

پارهٔ آرد - با همزه بالف کشیده وبرا ودال بی‌نقطه زده آش آردی است که باوماج شهرت دارد وآنرا بقدرگندمی از خمیر سازنـد و

پزند

پارهٔ زرد ـ بفتح زای نقطه دار وسکون را و دال بی نقطه پارچهٔ زردی باشد که یهودان برای امتیاز بردوش جامه دوزند و آنرا بعربی غیار وغیاره خوانند

پاره‌کار ـ باکاف بروزن لاله‌زار محبوب شوخ و شنگ راگویند

پاریاب ـ بر وزن فاریاب زراعتی را گویند که با آب رودخانه و امثال آن مزروع شود

پاریاو ـ با واو بمعنی پاریاب است که زراعت با آب رودخانه و کاریز مزروع شده باشد

پاریدن ـ بروزن خاریدن بمعنی پرواز کردن باشد

پاز ـ بسکون زای نقطه‌دار بمعنی بیغش ونازك ولطیف باشد

پاژ ـ بسکون‌زای فارسی نام دهی‌است ازبلوکات طوس

پازاچ ـ با زای هوزوجیم فارسی بروزن تاراج دایهٔ شیردهنده وماماچه‌راگویند وبعربی قابله ومرضعه خوانند

پازتاری ـ با تای قرشت بروزن آبیاری بمعنی جزئی باشد که دربرابر کلی‌است وپازتاریان بمعنی جزئیات

پاژخ ـ با زای فارسی بروزن آزخ بمعنی مالش وآزار باشد

پازش ـ بکسرزای هوز بروزن خواهش‌گیاه و علف زیادتی را ازمیان غله زارکندن و دور افکندن باشد همچنانکه پیرایش شاخهای زیادای درخت را بریدن است

پازن ـ بروزن دادن بزکوهی راگویند

پاژامه ـ با زای فارسی بروزن کارنامه بمعنی پاچ نام است که لقب و قرین و همان باشد

پازند ـ بروزن پابند تفسیرزند باشد و زندکتاب زردشت است وبرعکس اینهم‌گفته‌اند یعنی زند تفسیرپازند است و بعضی دیگرگویند زند وپازند دوکتاب‌اند ازتصنیفات ابراهیم زردشت درآئین آتش پرستی ودیگری می گویدکه‌ترجمهٔ‌کتاب‌زنداست وبازای‌فارسی هم‌آمده است

پاژنك ـ با زای‌فارسی بروزن‌آهنك بمعنی‌پاچنك است که‌کفش وپا افزارباشد

پاژه ـ بفتح‌زای فارسی بمعنی‌پاچه است که‌بعربی کراع گویند

پاژهر ـ بفتح زای هوز وسکون ها ورای قرشت معروف‌است واصل‌آن پاوزهر بوده بسکون واویعنی شویندهٔ زهرچه پاوبمعنی شستن و پاکیزه‌کردن باشد و بمرور ایام واو حذف شده است ومعرب آن فاد زهراست و آنرا تریاق‌نیزگویند وبعربی حجرالتیس‌خوانند اگربا آب رازیانه تربسایند و برگزندگی مار طلاکنند نافع باشد

پازیر ـ بروزن جاگیرچوبی را گویند که در زیر سقفی‌یا دیواری که‌قصور کرده باشدفروزنند تا نیفتد

پاس ـ بروزن طاس بمعنی نگاه داشتن و نوبت وحراست‌کردن واستواراداشتن‌ونوبت باشد ویك حصه ازهشت حصه شب وروز را نیز

گویند چه‌شبانه‌روزیرا به‌هشت حصه کرده‌اند وهرحصه را پاسی نامیده‌اند وشخصی‌را نیز گویندکه درآنوقت عمداً بیدار باشد یعنی پاسبان وبعضی گویند بمعنی حصه و بخش است مطلقاً اعم‌ازشب وروزوغیر آن وبمعنی تنگی واندوه دل هم‌آمده است

پاساد ـ بروزن آزاد بمعنی صیانت باشد و آن محافظت‌کردن است خود را ازسخنان هزل وقبیح وافعال شنیعه وقبیحه

پاسار ـ بروزن آزاربمعنی لگد باشد

پاسپار ـ بسکون ثالث وبا بای فارسی بـر وزن یادگاربمعنی پاسار است‌که لگد بـاشد و لگدکوب‌راهم گفته‌اندوبضم‌ثالث درمؤید ـ الفضلاء بمعنی لگد بازی باشدکه طفلان‌در آب و درخشکی میکنند

پاسبان ـ بابای‌ابجد بروزن آسمان شب‌زنده‌دار ومحافظت‌کننده باشد

پاسبان طارم نهم ـ کنایه از کـوکب زحـل است

پاسبان فلك ـ بمعنی پاسبان طارم نهم است‌که کوکب زحل باشد

پاسخ ـ بضم ثالث وسکون خای نقطه‌دارجوابرا گویندکه درمقابل سؤال است

پاسره ـ بفتح ثالث بروزن ناصره زمینی‌راگویند که صاحب زراعت دروجه اخراجات جدا کرده بمزارعان دهد تا ایشان حاصل آنـرا صرف اخراجات دیوانی وغیره‌کنند

پاسك ـ بضم ثـالث بـر وزن نازك خمیازه و دهـان دره بـاشد و بفتح ثالث نیز آمده است

پاسنگ ـ بروزن آهنگ آنچه در یك‌کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن کفهٔ دیگر

پاسوار ـ بمعنی‌سوارپاست‌که پیادهٔ جلد وچابك باشد

پاسه ـ بروزکاسه بمعنی تاسه و تلواسه است‌که میل‌کردن بهرچیزوغم واندوه وفشردن گلو باشد وبااین‌معنی بجای‌حرف‌اول تای‌قرشت هم آمده است

پاسیدن ـ بروزن بالیدن بمعنی نگاهبانی وبیدار خوابی و پاس داشتن باشد

پاش ـ بروزن ماش بمعنی پریشان و افشان باشد وبمعنی ازهم پاشیدن‌وبرافشاندن هم‌هست و امر باینمعنی نیز آمده است یعنی پریشان‌کن و ازهم جدا ساز وبرافشان

پاشك ـ بفتح ثالث بروزن ناوك بمعنی خمیازه باشد

پاشنا ـ با نون بروزن آشنا پاشنهٔ پا را گویند و خیار وخربزه وهندوانـه وکـدو و امثال آنـرا نیز گفته‌انـد کـه بجهت تخم نگاهدارند

پاشنامه ـ بروزن شاهنامه بمعنی لقب وقـرین و همال باشد

پاشنك ـ بروزن آهنك خوشه کوچك انگوررا گویند وخیار وخربزه و هندوانه وکـدو و امثال آنرانیز گفته‌اندکه‌بجهت تخم نگاهدارند وبا پاهنگ‌وپاچنگ مترادف است

پاشنگه ـ بفتح‌کاف فارسی بمعنی پاشنگ است که خوشهٔ‌کوچك انگورباشد و هرچیز را نیز گویندکه‌بجهت تخم نگاهدارند وخوشه انگوریرا نیز گفته‌اندکه‌برتاك‌خشك‌شده‌باشد

پاشیب ـ بر وزن آسیب نردبان و زینه پایه را گویند

پاغر ـ بروزن لاغرستونیرا گویند که سقف‌خانه بدان‌قرار گیرد

پاغره ـ بضم غین نقطه‌دار و فتح رای بی نقطه مرضی است که پای آدمی مقابل بخیکی میشود و آنرا بعربی داءالفیل خوانند و بعضی گویند زحمتی و آزاری‌است که بسبب‌زحمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلولهٔ که تا زحمت اول بر طرف نشود آنهم برطرف نگردد

پاغند ـ بضم ثالث و سکون‌نون و دال ابجد گلوله پنبهٔ حلاجی کرده راگویند

پاغنده ـ بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پاغند است که گلولهٔ پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم گفته‌اند که بر وزن بافنده باشد

پاغوش ـ با واو مجهول بر وزن آغوش بمعنی غوطه‌باشد یعنی‌سر بآب‌فرو بردن

پافزار ـ مخفف پا افزار است که کفش باشد

پاك ـ بر وزن خاك بمعنی صاف و بی‌غش و پاکیزه باشد و بمعنی همه و تمام و باقی هم آمده است چنانکه گویند حساب ما پاك‌شد یعنی تمام‌شد و چیزی نماند و پاك بردند یعنی‌همه را بردند و چیزی‌نگذاشتند

پاکار ـ باکاف بروزن ناچار کسی را گویند که چون تحصیل داری بجائی بیاید او زر از مردم تحصیل کند و به تحصیل دار دهد و شخصی را نیز گویند که مستراح و ادبخانه را جاروب کند و پاکیزه سازد و اورا بعربی کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند

پاکان‌خطهٔ اول ـ کنایه از ملایکه و کروبیان و حاملان‌عرش معلی باشد

پاکباز ـ بابای ابجد بروزن کارساز کسی‌راگویند که در بازی کردنها دغلی نکند و شخصی که اسباب خودرا تمام ببازد و زاهد و مجرد و عاشقی که بنظر پاك بمعشوق نگرد

پاکند ـ بروزن پازند مطلق یاقوت را گویند اعم از زرد و سفید و سرخ و باین معنی بجای حرف اول یای‌حطی هم آمده است

پاکوفتن ـ بمعنی رقص کردن و رقاصی نمودن باشد

پاکی ـ بروزن خاکی استرهٔ سر تراشی راگویند و بمعنی تمام‌شدن‌وصفا وطهارت باشد

پالا ـ بروزن کالا،اسب‌جنیبت باشد که آنرااسب کوتل گویند وبمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب گفته‌نمیشود همچون ترشی پالا ومی پالا و امر بپالودن هم هست یعنی بپالا و صاف کن‌و آویخته‌رانیز گفته‌اند و بلغت زند و پازند بمعنی فریاد و فغان باشد

پالاپال ـ با بای فارسی بر وزن مالامال چیزی سخت راگویند که بسیار بماند و پالوده‌سخت شده‌رانیز گفته‌اند

پالاد ـ بروزن آباد اسب‌جنیبت را گویند که‌اسب کوتل باشد و آن اسبی است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند ـ و اسب پالانیرا نیز گفته‌اند

پالادن ـ بر وزن وادادن بمعنی‌پالودن و پالایش و

صاف کردن باشد

پالاده – بروزن آماده بدگوی ومفسدو اهل غیبت باشد و اسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل باشد

پالار – بر وزن سالار درخت و ستون بزرك را گویند

پالاش – بروزن شاباش آلوده شدن پای باشد بگل و لای

پالانه – بروزن کاشانه،مخارجهٔ باشد که بربالای خانه‌سازند

پالاوان – باواو بروزن آبادان ظرفی باشد مانند کفگیر که چیزها در آن صاف کنندو آنرا ترشی پالاگویند

پالاون – باواو بروزن وادادن بمعنی پالاوان است که که ترشی پالاباشد

پالاهنگ – بفتح‌های هوز بروزن بالا تنگ کهکشان راگویندو آن سفیدی است که شبها در آسمان نماید و کمندی رانیز گویند که بریك جانب لجام اسب بندند و اسب را بدان بکشند و گناهکار را نیز بدان محکم بربندند و نزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد واین لغت در اصل پالا آهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا بمعنی اسب جنیبت است که اسب کوتل باشد و آهنك بمعنی کشیدن وچون در میان علمای فرس مقرراست که هرگاه خواهند دو کلمه را با هم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمهٔ آخر از یك جنس باشد یك حرف را ساقط سازند بنا بر آن یك الف راحذف کرده پالاهنگ خواندند

پالای – بسکون یای حطی صاف کننده باشد و افزاینده و زیاد کننده را نیز گویند و امر برصاف کردن هم هست یعنی صاف کن واسب جنیبت‌راهم گفته‌اند

پالائیدن – بروزن آسائیدن بمعنی زیاد کردن وزیاده شدن وصاف نمودن باشد

پالدم – بضم دال بروزن ومعنی پاردم است و آنرا ترکان قوشقون گویند

پالش – بروزن بالش بمعنی افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد

پالغ – بضم ثالث و سکون غین نقطه دار پیمانهٔ شرابی راگویند که از شاخ کرگدن و گاو واستخوان فیل وچوب سازند

پالغز – بفتح ثالث و سکون غین و زای نقطه دار خطا و جرم و زلت باشد و بعربی عثر خوانند

پالگانه – باکاف فارسی بروزن آشیانه بام بلند و دریچهٔ خانه باشد و بمعنی شروع در غله درو کردن هم‌هست و پاسنك ترازورانیز گویند

پالنگ – بفتح ثالث بر وزن شالنگ کفش و پای افزار چرمی باشد و دریچهٔ کوچکی را نیز گویند که بیك چشم از آن نگاه کنند

پالو – بر وزن خالودانهای سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی بر می‌آیدو بعربی ثؤلول میگویند

پالواسه – بر وزن شاهکاسه غم و اندوه و تاسه را گویند

پالوانه – با نون بر وزن کارخانه مرغی است

سیاه و کوچك که پیوسته در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و آنرا باد ـ خورك هم میگویند و با چانه و زمانه قافیه کرده‌اند و بعضی گویند ابابیل همان است و ترشی پالارانیز گفته‌اند

پالوایه ـ با یای حطی بروزن چارخانه پرستوك باشد

پالود ـ بروزن آسود ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و ازغل وغش پاك ساخت

پالودن ـ بروزن آسودن، بمعنی صاف کردن و صافی و روشن شدن ـ وپاك ساختن وصاف گردیدن از کدورتها ـ وخلاص‌شدن ونجات دادن‌وافزون وزیاده گشتن‌وبزرك‌شدن وبزرگ گردانیدن باشد

پالوده ـ بروزن آلوده معروف است و آن چیزی باشدکه از نشاسته پزندو باشربت‌قندخورند و معرب آن فالوذج باشد و پاك و صاف کرده شده ازغش‌را نیزگویند و بمعنی کفهٔ ترازوهم آمده است

پالوش ـ بروزن آغوش کافور مغشوش راگویند وباسین بی‌نقطه هم درست‌است

پالونه ـ بروزن‌واژونه بمعنی پالوانه است که‌ترشی پالاباشد

پالهنگ ـ بمعنی پالاهنگ است و آن دوالی و ریسمانی باشدکه برکنار لجام اسب جنبیت بندند و صید و شکار و مجرم و گناهکاررا نیز بدان محکم بربندند ـ وکمند دوشاخه وچوبیکه برگردن سك‌نهند ـ ونزد مجردین آنچه باعث‌تعلق باشد

پالیدن ـ بروزن مالیدن بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن‌باشد

پالیده ـ بروزن نادیده صاف شده وصاف کرده ـ وخلاصه‌را گویندو بمعنی‌افزوده هم‌هست ـ و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند

پالیز ـ بروزن‌کاریز بمعنی باغ وبوستان‌وکشت ـ زار باشد عموماً و خربزه زار و خیار زار و هندوانه زار راگویندخصوصاً

پالیزبان ـ باغبان و بستان بان و دهقان و نگاهدارندهٔفالیز راگویند و نام‌صوتی است از موسیقی

پالیزوان ـ باواو بروزن و معنی پالیز بان‌است که محافظت‌کنندهٔ باغ‌وبوستان وفالیز باشدونام صوتی‌است ازموسیقی

پالیك ـ بروزن باریك، پاتابه و پاپیچ‌را گویند ولفافه‌رانیز گفته‌اندو بمعنی کفش وپای‌افزار چرمین هم آمده‌است

پام ـ بروزن و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی‌شبیه‌و نظیر و مانند و رنك و لون هم آمده‌است

بامس ـ بفتح میم بروزن ناکس بمعنی پای بند باشد یعنی شخصیکه در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود

پان ـ بروزن‌جان برگی باشدکه آنرادرهندوستان با آهك و فوفل خورند تا لبها را سرخ گرداند

پانسند ـ بفتح نون و سین بی‌نقطه بروزن‌نالوند بمعنی‌پرسیده‌و احوال گرفته‌باشد

پانه - بروزن شانه چوبك تنگی باشد که در زیر درخانه نهند تادر بسته گشوده نگردد ودرود- گران در شکاف چوبی که میشکافند فرو برند و کفش دوزان در فاصله کفش و قالب گذارند

پانیذ - با ذال نقطه‌دار بروزن فالیز قند سفید باشد و بعضی گویند پانید شکر برگ است و آن برگها باشد که از شکر سازند و شکر قلم همانرا میگویند و نوعی از حلوا هم هست وفانیز معرب آنست

پاو - بسکون واو بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بهندی پایرا گویند که عربان رجل خوانند

پاوپر - بفتح بای فارسی بر وزن دادگر بمعنی قدرت وتوانائی وتاب وطاقت باشد

پاوچك - بفتح جیم فارسی بروزن چاریك سرگین گاوخشك شده را گویند اعم از آنکه خود خشك شده باشد یا بدست پهن ساخته وخشك کرده باشند

پاورنجن - بفتح ثالث وراى قرشت وسکون نون وجیم مفتوح بنون دیگر زده خلخال راگویند وآن حلقه ایست ازطلا و نقره وامثال آن که زنان درپای کنند

پاوند - بروزن پابند بندی باشد که درپای گناهکاران ومجرمان گذارند

پاهك - بر وزن آهك بمعنی شکنجه باشدو آن آزاری است که دزدانرا کنند

پاهکیدن - با ها بروزن وارسیدن بمعنی شکنجه کردن باشد

پاهنگ - بروزن ومعنی پاسنگ است وآن چیزی باشدکه در یك پلهٔ ترازو آویزند تا باپله دیگر برابر شود وبا پاسنك وپاچنك مترادف است و بمعنی خلخال هم هست که پاورنجن باشد و بمعنی دریچه کوچك هم بنظر آمده است

پاهنگه - بفتح کاف فارسی بروزن آینده کفش و پای افزاررا گویندو بمعنی پابرنجن وخلخال هم آمده است

پای - بسکون تحتانی بروزن جای معروف است که پا باشد و بعربی رجل خوانندو بمعنی تاب و طاقت و صبر کردن ومقاومت وقدرت هم آمده است و بمعنی پایندگی و باقی و و همیشه بودن هم گفته‌اند و امر باینمعنی نیز هست یعنی پاینده و باقی و همیشه باش و فرود هر چیز را گویند همچو پای کوه و پای حصاروپای دیوار وامثال آن

پایا - با تحتانی بالف کشیده بمعنی قایم باشد همچنانکه گویند عرض پایا بجسم است یعنی عرض قایم بجسم است

پایاب - بروزن شاداب آبی را گویندکه پای بر زمین آن برسد وازآنجا پیاده توان گذشت بر خلاف غرقاب و بمعنی پایندگی و همیشگی و باقی بودن هم هست و تاب وطاقت وتوا- نائی و مقاومت را نیز گویند و چاهی وآب انباریرا هم گفته‌اند که زینه یابها بر آن ساخته باشند تا مردم بآسانی آب از آن بردارند و ته حوض و دریا را نیز گویند و بعربی قعرخوانند

پایازی - بروزن نا سازی بمعنی سوزش ودرد باشد وآنرا بعربی جوی گویند

پای افزار ـ پاپوش و کفش را گویند و چوبی‌را نیز گفته اند باندام نعلین که جولاهگان و بافندگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند

پایان ـ بروزن‌مایان‌آخر وانتها و نهایت‌وکرانه هرچیز وپائین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سرحد ملك را گویند و بمعنی پائین هم هست‌که نقیض بالا باشد و نزد واصلان پیوستن نقطهٔ آخرین دائرهٔسیر است بنقطه اول در اتحاد قوسین

پای اوژاره ـ بفتح همزه و سکون واو و زای فارسی بالف کشیده و رای بی‌نقطه مفتوح بمعنی دویم پای افزار است و آن دو تختهٔ کوچك‌باشد باندام نعلین که‌بافندگان بوقت بافندگی‌پای بر آن گذارند و بردارند

پای‌باف ـ با بای ابجد بالف کشیده و بفا زده جولاهه و بافنده‌را گویند و بعربی حائك خوانند

پای برپی نهادن ـ کنایه از متابعت و پیروی کردن‌باشد

پای برجای ـ بمعنی ثابت قدم بودن باشد

پای بر سنك‌آمدن ـ کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد

پای بز افکندن ـ بضم بای ابجد و سکون زای هوز‌کنایه از بی‌طاقت‌و بی‌آرام شدن‌وسحر کردن باشد چه گویند که قصابان افسونی خوانندو برپای بزی بدمند یا چیزی بنویسند و به بندند و آن بز رابصحرا سردهند تمام گلهٔ‌گوسفندان و بزهاپیش‌آن بزایندوقصابان هر کدام‌راکه‌خواهند بگیرند

پای بزمین نرسیدن ـ کنایه از خوشحالی مفرط وانتعاش طبیعت‌باشد

پای بست و پای بسته ـ کنایه ازبیکار وگرفتار و مقید و ایستاده و منتظر و اسیر محبت باشد

پای پوزان ـ با بای فارسی و زای تازی بر وزن پای‌کوبان آوازمهیب سهمناك را گویند

پای پیچیدن ـ کنایه‌از سرتافتن ورفتن‌وگریختن وجای‌کندن باشد

پای پیل ـ با بای فارسی بر وزن نارجیل حرفهٔ باشد که اکثر و اغلب زنگیان دارند و نوعی از قدح و پیالهٔ شرابخوری نیز هست

پای تا به گشادن ـ کنایه از سفر باز ماندن و اقامت‌کردن باشد وکنایه‌ازسفر آمدن ومقیم شدن هم هست

پایچال ـ با جیم فارسی بر وزن پایمال بمعنی پاچال است و آن گوی باشد که بافندگان در وقت بافندگی پاهای خود را در آن آویزند

پایچه ـ بروزن پارچه تنبان و شلوارباشد وآنرا بعربی رجلان خوانند

پای حوض ـ کنایه از جای رسوائی و بدنامی باشد

پای خاکی کردن ـ کنایه‌ازسفرکردن وقدم‌رنجه فرمودن وطلبکاری‌نمودن‌باشد

پای خست ـ با خای نقطه دار بروزن پای بست هرچیز را گویندکه‌در زیرپاکوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیزی دیگر

پای‌خسته ـ بروزن پای بسته بمعنی پای خست باشد وآن‌هرچیزیست که درزیر پای کوفته شده باشد

پای خوان ـ با واو معدوله‌بر وزن آسمان‌بمعنی ترجمه باشد وآن‌معنی لغتی است از زبانی به‌زبان دیگر

پای خوست ـ باواو معدوله بروزن و معنی پای خست‌باشد و آن زفین یاچیزی دیگر که در زیرپای کوفته شده‌باشد

پای‌خوشه ـ بر وزن چار گوشه زمینی را گویند پر از گل و لای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر بر آن خشك و سخت شده باشد

پیدار ـ بر وزن نامدار نام خدا یتعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاویدان هم هست و اسب جلد وپادار را نیز گویند وکعبتین قلب‌را هم گفته‌اند

پایداره ـ بفتح‌رای‌قرشت‌بمعنی‌پایمرداست که‌مدد کار ویاری‌دهنده باشد

پایدام ـ بروزن شادکام نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد که‌سیخهای باریك‌ازچوب بمقدار یك وجب تراشند و بر سر هریك دامی بندندوسردیگر آنرا برزمین فروبرند و صیاد در پناه گاوی یا خری‌در آمده‌پیش رود و جانور نرا رم داده بجانب دام بند آورد تا پایهای ایشان دردام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد درکنار دام بند تامرغان‌دیگر بهوای‌او آیند ودردام افتند‌ـ آنرابعربی ملواح خوانند ودامگاهرا نیز گویندو نیز حلقه‌باشد از چرم که هرسری درآن کنند و بربالای درختهای بلند همچو

درخت خرما وماتند آن‌روید

پایدر گشتن ـ کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد

پای رنج ـ بفتح رای قرشت و سکون‌نون‌وجیم زری باشدکه باجرت قاصدان دهند و آنچه بشاعران و مطربان‌دهند‌که درمجلس‌مهمانی حاضر شوند

پایز ـ بروزن جایز مخفف پائیز است که فصل خزان وبرك ریزان باشد و با زای فارسی‌هم آمده‌است

پایزار ـ بروزن پایدار کفش و پای افزار باشد

پایزه ـ بروزن جایزه حکمی باشدکه‌ملوك بکسی دهندتامردم اطاعت آنکس کنند

پایژه ـ بازای‌فارسی مفتوح ریسمانی باشدکه‌بر دامن خیمه و سراپرده نصب نمایند و آنرا بمیت بسته بر زمین استوار کنند و چیزیکه عنان‌را بدان‌بندند

پایست ـ بروزن‌دانست‌بمعنی بقا وثبات کرد و پاینده ماند

پای‌ستور ـ با تای قرشت مضموم‌بواو ورای بی نقطه زده نام سازیست و آن کمینه ترین سازها باشد

پایسته ـ بروزن دانسته بقاکرده وپاینده‌و دایمی را گویند

پای سخن ـ کنایه از قوت و استواری سخن باشد

پای شیب ـ با شین قرشت به تحتانی رسیده و بیای ابجد زده نام عقبه‌ایست بجهت رمی جمرات که یکی از اعمال حج‌است

پای فرو کشیدن ـ کنایه از ماندن و توقف کردن باشد
پای‌فشردن ـ کنایه از استواری و ثبات‌قدم‌ورزیدن باشد و کنایه از ایستادگی کردن در سودا هم‌هست
پایکار ـ بمعنی پاکار است و آن مردی باشد که چون تحصیلدار بجائی آید او زر ازمردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد و کناس را نیز گویند
پایگاه ـ بروزن جایگاه معروف است که کفش کن وصف نعال و جای ستوران باشد و اصل و نسب و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و آن از رودخانه جائی باشد که‌پای‌بته‌آن‌برسد واز آنجاگذر توان‌کرد
پای گذار ـ بضم کاف فارسی کنایه از مددکار باشد
پای‌گشادن ـ کنایه از باز آمدن باشد بمعنی اینکه قبل از این نمی‌آمد و حالا می‌آمد و طلاق دادنرا نیز گویند وبمعنی گریختن هم‌هست
پای‌کوب ـ باکاف بروزن چار چوب رقاص و وصماع کننده راگویند و امر باینمعنی‌هم هست یعنی‌رقاصی کن‌وبرقص
پای کوفتن ـ بمعنی رقاصی کردن باشد و کنایه از نزدیك شدن برفتن و مردن هم هست
پایگه ـ بروزن جایگه‌مخفف پایگاه‌است که‌کفش کن‌وجای‌ستوران وقدرو مرتبه‌و اصل‌ونسب وگذرگاه‌رودخانه باشد
پای‌مغز ـ بالام بر وزن چار مغز گناه‌وجرم‌و خطا راگویند
پای ماچان ـ با میم و جیم فارسی بر وزن ماه تابان با صطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن است و رسم این جماعت چنان است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند اورا درصف‌نعال‌که مقام غرامت است بیك پای باز دارند واو هردو گوش خودرا چپ وراست بر دست گیرد یعنی گوش چپ را بدست راست و گوش راست را بدست‌چپ گرفته وچندان بریکپای‌بایستد که‌پیرومرشد عذراورا‌بپذیرد وازگناهش درگذرد
پایمرد ـ بروزن‌لاجورد مددکاری‌و یاری‌دهنده و شفیع‌ومعین‌و دستگیر باشد
پایمزد ـ بر وزن آب دزد اجرتی که بقاصدان و پیادگان دهند و آنرا بعربی جعل خوانند بروزن قفل
پایندان ـ بفتح ثالث و دال‌ابجد بالف‌کشیده بر وزن آصفخان صف نعال وکفش‌کن باشد وضامن وکفیل و میانجی‌کننده رانیزگویند وبمعنی رهن‌وگروهم آمده‌است وردرقیدوبند کسی‌بودنرانیز گفته‌اند
پاینده ـ بروزن سازنده بمعنی همیشه و جاوید و دایم و باقی و مدام باشد همچو بهشت و دوزخ و اهل آن و عرش وکرسی و هر چیز که فانی‌نشود و پایندگان جمع آنست وکسی را نیز گویندکه چیزیرادر نظرداشته باشدوچشم ازآن برندارد
پای و پر ـ باباى فارسی بروزن بام ودر بمعنی تاب وطاقت‌وقدرت وتوانائی باشد

پایون ـ بر وزن قانون پیرایه‌و آرایش و زیور باشد

پای وند ـ بروزن ومعنی پای‌بنداست

پایه ـ بر وزن سایه بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت‌باشد و زینه‌و نردبان را نیزگویندو بمعنی‌پایاب‌هم هست و فرو ریختن بارانرا هم‌گویند و ضایع و زبونرا نیز گفته‌اند و بلغت اهل گیلان چوب کتک زدن باشد یعنی‌چوب تأ دیب‌استاد و معلم و آقای تحصیلدار

پایهٔ حوض ـ بفتح بای بی‌نقطه وسکون واو وصاد نقطه دار کنایه از جای رسوائی وبدنامی باشد

پایه‌دار ـ بروزن مایه‌دار صاحب قدر و منزلت باشد

پاییدن ـ بروزن سائیدن بمعنی درنظر داشتن و چشم‌برنداشتن‌باشد وبمعنی همیشه وپیوسته وجاوید و مدام و جاوید بودن هم هست

پائیز ـ بروزن فالیز فصل خزان و ایام برگ‌ریز ـ انرا گویند و کنایه ازایام پیری هم هست‌و با زای فارسی هم‌آمده است

پایین‌پرستی ـ کنایه از اطاعت و بندگی و خدمتکاری باشد

پپتك ـ بکسر اول بروزن خشتك خوشه کوچك از خرما و انگور باشد و پارهٔ از خوشه‌را نیز گویند

پپره ـ بفتح اول و ثانی و رای بی‌نقطه بلغت‌زند و پا زند پیررا گویند که‌در مقابل جوان است

پپریشد ـ بروزن اندیشدیعنی پریشان کند وپراکنده سازد چه‌پپریشیدن بمعنی پریشان وپراکنده کردن باشد

پپلس ـ بفتح اول و سکون ثانی و لام مضموم بسین بی‌نقطه تریتی باشد که‌از نان‌خشك‌و روغن و دوشاب سازند و بعضی گویند اشکنهٔ باشد که‌از روغن وپیاز بروغن‌بریان کرده و آب و نان خشك سازند

پپلپا ـ بابای فارسی بروزن مه سیما بلغت زند و پازند جامه و قبا راگویند

پت ـ بفتح اول و سکون ثانی آهاری باشد که برکاغذ و جامه دهند و پشم نرمی رانیز گویند که‌از بن‌موی بز بروید وآنرا بشانه برآورند و ازآن شال ببافند و کلاه نمد و کپنك و امثال آن بمالند و هرچیز که‌آن نرمی داشته باشد

پتاره ـ بفتح اول بروزن شراره غراوشه راگویند و آن دست افزاریست جولاهگانرا مانند جاروب که‌با آن‌آب برجامهٔ که می‌بافند پاشند

پتت ـ بکسر اول‌بروزن‌صفت بمعنی توبه‌واستغفار باشد

پتخ ـ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مبهوت و متحیر و حیران و ابله راگویند

پتر ـ بروزن شرر تنگهٔ طلاو نقره و مس وبرنج و امثال آنراگویند که‌در آن‌اسماوطلسمات و تعویذ نقش کنند

پتفت ـ بفتح اول و ثانی وسکون فا و فوقانی بمعنی پتت‌باشد که‌توبه‌و استغفاروبازگشت ازگناهان است

پتفوز ـ با فا بروزن سردوز گرداگرد دهان‌ومنقار

مرغان باشد و گرداگرد کلاهرا نیز گفته‌اند و بمعنی اول بجای حرف اول تای قرشت هم‌آمده است

پتك ــ بضم اول و سکون ثانی و کاف خایسك وچکش آهنگری وزرگری و امثال آن باشد و آنرا بعربی مطراق خوانند

پتگیر ــ بروزن کفگیر پرویزن و ماشوز را گویند

پتنگ ــ بکسر اول بروزن درنگ دریچه ومنفذی راگویندکه در خانها بجهت روشنائی گذارند

پتنی ــ بفتح اول و ثانی بروزن کفنی طبقی باشد ازچوب که بدان غله بیفشانند

پتو ــ بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو نوعی از بافته پشمینه باشد و بفتح اول و ثانی موضعی راگویند ازکوه‌و غیر آن که‌پیوسته آفتاب درآن بتابد ومقابل آنرا نسرخوانند و مخفف پرتوهم هست

پتواز ــ بروزن پرواز دوچوب بلندی باشد که‌هر دورا باندك فاصله‌ازهم دوبر زمین‌فروبرند و یك‌چوب دیگر بربالای آندو چوب‌بر عرض به‌بندند تاکبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری وغیرشکاری بر آن‌نشینند و آنرا بعربی‌میقعه گویند

پتوله ــ بفتح‌اول و لام و ثانی بواورسیده بافته ابریشمی منقش کار هندوستانرا گویند

پتیاره ــ بابای حطی بروزن همواره بمعنی‌آفت و بلاوزشت و مهیب و نازیبا باشد وبمعنی مکنون و محزون هم‌هست و خجلت وشرمندگیرا نیزگویند و بمعنی شدت و سختی هم‌آمده است و مکر و حیله و فریب ودغا رانیز گفته‌اند و آشوب و شور و غوغا را هم میگویند

پتیره ــ بروزن کتیره هرچیز که مکروه طبیعت باشد

پچ ــ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آنرا بعربی جبل خوانند

پچار ــ بفتح اول بروزن هزار بمعنی پچ است که کوه باشد

پچول ــ بضم اول بروزن نزول بمعنی بجول است که استخوان شتالنگ باشد و آنرا بعربی کعب گویند

پچیو ــ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو، اشتغال با مریست که غرض از آن اعتقاد بهمرسانیدن مردم باشد بکسی وآنرا سالوسی و ریاخوانند

پچ‌پچ ــ بضم هردوبای‌فارسی وسکون هردوجیم عجمی حرف زدن آهسته را گویند وکلمهٔ باشد که شبانان‌بزرا بدان‌پیش خودخوانند و نوازش کنند

پچپچه ــ بضم اول و ثالث و بسکون ثانی‌وفتح جیم فارسی سخنی راگویند که‌در السنه و افواه افتد و همه‌کس بطریق سرگوشی و خفیه بهم گویند

پچشك ــ بضم اول و ثانی و سکون شین‌قرشت و کاف پشکل گوسفند و بز و امثال آنرا گویند و پشکل شتررا هم گفته‌اند

پچکم ــ بکسر اول بروزن اشکم بارگاه وایوان و صفه راگویند و خانهٔ رانیز گفته‌اند که اطراف آن پنجره و شبکه باشد و بفتح‌اول

هم آمده است وگرگ رانیز گویند که بتازی ذئب گویند

پچل - بفتح اول و ثانی بروزن کچل شخصی راگویند که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند

پچواك - باواو بروزن افلاك ترجمانرا گویند وآن شخصی باشد که لغت زبانیرا بزبان دیگر بیان کند وبعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان

پچوه - بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهورها بمعنی آخر پچواك است که ترجمه باشد

پخ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش وپه باشد و تکرار آن بمعنی په په و خوش خوش است و آنرا بعربی بخ‌بخ‌خوانندو طوبی لك و مرحبابك هم‌گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلو است وبکسراول کلمه ایست که سگ و گربه رابدان‌برانند و دور کنند و باین‌معنی بفتح اول هم‌درست است چه بامطبخ قافیه کرده‌اند

پخپخو - بکسر اول و بای فارسی آنست که شخصی انگشتان خودرادرزیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که‌آن شخص بخنده افتد

پخت - بضم‌اول و سکون ثانی و فوقانی‌ماضی پختن است و لگد را نیز گویند مطلقاخواه اسب برکسی زند و خواه آدم وحیوانات دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و پخش‌باشد مثل آنکه چیزی درزیر پای آدمی‌یاحیوان دیگر یادر زیر چیزی دیگر پهن شده باشد گویند پخت شدو پخش گردید

پخته‌جوش - بضم اول و جیم بروزن کهنه پوش شرابیراگویند که‌آنرا‌بادوائی چندجوشانیده باشند
وآن چنان است که‌شیرۀ انگور نفیس‌را با گوشت بره فربه درديگ کنند وباقی‌ادویه را نیم کوفته در کیسه کنند ودرديگ‌اندازند و بجوشانند تاگوشت مهرا شود بعد ازآن صاف کرده بنوشند

پخته‌خور - بضم اول و خا و واو معدوله و رای بی‌نقطۀ ساکن گدا وگدائی کننده راگویند و بمعنی داماد هم‌آمده است و اورا پخته خوار هم گویند

پخته‌گاو - بضم اول و کاف بالف کشیده وبواو زده داروی چنداست که‌در آب جوشانندو بدن بیمار رابدان بشویند و آنرا بعربی نطول خوانند

پخچ - بفتح اول ر سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پخت و پخش وپهن باشد

پخچود - بروزن فرسود یعنی کوفته شد و پهن گردید

پخچوده - بروزن فرسوده بمعنی کوفته شده و پهن و پخش گردیده باشد

پخچیدن - بروزن بخشیدن بمعنی کوفته شدن و پهن گردیدن باشد

پخچیده - بروزن فهمیده‌بمعنی پخچوده باشدکه کوفته شده و پهن گردیده است

پخس - بفتح اول و سکون ثانی وسین بی‌نقطه بمعنی گداز و کاهش بدل و تافتن دل

باشد از غم‌وغصه بی‌چیزی و گداختن موم و پیه و روغن رانیز گفته‌انداز حرارت آتش یا آفتاب وپژ مرده شدن چیزیرا نیز گویند و مزروع بی آب و حاصل آمده و هرچیز ناقص راهم گفته‌اند وپوستی که‌از حرارت آتش چین‌چین شده باشد و بمعنی عشوه و خرام نیز آمده است

پخسان – بروزن مستان، پژمرده شده و گداخته گردیده‌وفراهم آمده راگویند ازغم ودرد و بمعنی عشوه کنان و خرامان هم آمده است

پخسینه– بروزن نقشینه بمعنی اول پخسان باشد که پژمرده شده و فراهم آمده است

پخش – بفتح اول و سکون‌ثانی و شین نقطه‌دار بمعنی پخت و پخچ و پهن است و بمعنی سست هم گفته‌اند که‌نقیض سخت باشدو و پزمرده وبی‌آبرا نیز گویند

پخشا – بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی مضایقه ودریغ‌باشد ومضایقه نمودن و دریغ داشتن رانیز گویند

پخشود – بروزن مقصود یعنی کوفته شد و پهن گردید

پخشوده – بروزن محموده‌بمعنی کوفته شده‌وپهن گردیده باشد

پخشید – بروزن بخشید یعنی کوفته شد و پهن گردید

پخشیدن – بروزن فهمیدن کوفته شدن و پهن گردیدن چیزی باشد

پخشیده – بروزن‌فهمیده کوفته‌شده وپهن‌گردیده باشد

پخلوچه – بالام بروزن پسکوچه بمعنی پخپخو باشد و آن انگشتانرا در زیر بغل کسی بحرکت درآوردن باشد بعنوانی که‌آنکس راخنده گیرد

پخلیچه – بالام بروزن زنگیچه، بمعنی پخلوچه است که‌زیر بغل کسی راخاریدن باشد بعنوان خوش‌طبعی

پد – بکسر اول و سکون ثانی مخفف پدر باشد و بفتح اول درختی راگویند که‌هرگز بار ندهد و بضم اول چوب پوسیده باشد که آتش‌گیر کنند

پدپود – بضم اول و بای فارسی بروزن پردود بمعنی خسف باشد که‌آتش گیره است و بعربی حراقه گویند

پدرام – بارای قرشت بروزن‌سلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش وخرم باشد و جای‌خواب و آرام وانیز گویند و بمعنی همیشه و دایم و پاینده هم‌هست

پدرخنه – بسکون خای نقطه‌دار بروزن برجسته غمگین و اندوهناك راگویند

پدرزه – بروزن‌تبرزه طعامی باشدکه آنرادررومال و لنگی بندند و ازجائی بجائی برندوآنرا زله گویندو بمعنی‌حصه و بهره هم‌آمده است و بعضی گویند هرچیز که در رومال و لنگی بسته شده باشد چه‌آن رومال‌بسته‌را مجموع پدرزه خوانند

پدرود – بروزن فرسود بمعنی‌سلامت باشدوبمعنی وداع نیز آمده است

پدمه – بروزن صدمه بمعنی حصه و بهره و زله باشد و هرچیز رانیز گویند که در لنگی و

رومانی بسته باشند

پدندر – بروزن سکندر پدر سببی راگویند که شوهر مادر است و بروزن غضنفر و حق نظر هم آمده است

پدواز – بروزن پرواز دوچوب بلند باشد که‌هردو را ازهم باندك فاصله برزمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بربالای آنها بندند تا کبوتران و گاهی جانوران شکاری بر آن نشینند و آنرا بعربی میقعه خوانند و در مؤید الفضلا گرداگرد کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب بیرونو منقار مرغان

پده – بفتح اول وثانی نام درختی است که‌هرگز بار و میوه ندهد وآنرا بعربی غرب‌خوانند و بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتشگیره سازند و بعربی حراقه گویند و باینمعنی بفتح اول هم آمده است

پدیدار – بفتح اول بروزن خریدار بمعنی ظهور باشد که‌از ظاهر شدن و نمایان گردیدن است و بمعنی موجود هم‌هست چنانکه گویند پدیدار آمد یعنی موجود شد

پدیسار – باسین‌بی‌نقطه‌بروزن پدیدار برسر کاری رفتن باشد که‌پیش ازین شروع در آن کرده باشند

پذرفت – بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطهٔ مضموم‌بفا و فوقانی‌زده ماضی‌پذرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است

پذرفتکار – باکاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی قبول کننده و فرمانبردار و مقرو معترف باشد

پذرفتن – بروزن دل بردن بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد

پذرفته – بروزن دل برده بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد

پذیر – بروزن وزیر قبول کننده راگویندو امر باینمعنی هم‌هست یعنی قبول کن

پذیرا – بروزن نصیرا روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمانبردار وقبول کننده راگویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که دربرابر صورت است و تفسیر مقبول‌هم که قبول کرده شده باشد–وبمعنی پیشوا و استقبال هم گفته‌اند

پذیرش – بفتح اول وکسر رابع و سکون شین نقطه‌دار بمعنی قبول و فرمان برداری باشد

پذیرفت – بضم رابع وسکون فاو فوقانی‌ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد

پذیرفتکار – با کاف بالف‌کشیده و برای‌قرشت زده بمعنی فرمان بردار و قبول کننده ومقر و معترف باشد و سردار و ریش سفید قوم رانیز گویند

پذیرفتن – مصدراست بمعنی‌فرمان برداری‌کردن و قبول نمودن باشد

پذیرفته – بمعنی پذرفته است که قبول نمودن باشد

پذیره – بروزن کبیره پیشوا و استقبال کسی یا چیزی یافرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمانبرداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده‌وراهگذر هم آمده

است

پر ـ بفتح اول وسکون ثانی معروف است که بال و پرباشد و عربان ریش خوانند و از سر کتف تاسر انگشتانرا نیز گویند و روشنی و شعاع و پرتورا هم گفته‌اند و دامن و کنارهٔ هرچیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پربیابان و پر بینی هم بنظر آمده است که‌دامن بیابان و کنارهٔ بینی باشدو ترك کلاهرا نیز گفته‌اند و برگ درخت راهم میگویند و بمعنی پرهٔ آسیا و چرخ دولاب و امثال آنهم هست

پراذران ـ بفتح اول وذال نقطه‌دار بروزن‌برادران پرنده ایست شکاری ازجنس سیاه چشم مانند چرغ و بحری لیکن بغایت پاکیزه منظر ونیك اعضاء باشد وآنچه ازآن‌سرخ رنگ باشد بهتر است و آنرا پسندیده‌اند وآنچه درکوه تولك کند یعنی پر بریزد بکاری نیاید و آنچه در خانه تولك کند بسیار خوب میشود و آنرا بعربی زمج خوانند

پرادین ـ بکسر اول ورای قرشت بروزن‌دیاحین بلغت زند و پازند بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول هم‌درست است

پرازده ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده و دال بی نقطه مفتوح پارهٔ از خمیر باشد که بجهت یك‌ته نان‌گرد و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده است

پراش ـ بفتح اول بروزن‌لواش پاشیدن وپریشان کردن راگویند

پراشید ـ بفتح اول ماضی پراشیدن است یعنی پریشان کرد و پراکنده گردانید و شد

پراشیدن ـ بفتح اول بروزن خراشیدن بمعنی بد حال و پریشان شدن و بی‌خود گشتن و پاشانیدن و فرو نشاندن باشد

پراشیده ـ بفتح اول بر وزن خراشیده بمعنی برباد داده و پریشان شده و بیخود گردیده باشد

پراگند ـ باکاف فارسی بروزن دماوند ماضی پراکندن است یعنی متفرق ساخت‌وپریشان پرکرد چه پراکندن بمعنی متفرق‌ساختن و پریشان کردن‌باشد

پراکنده ـ بروزن سراینده پریشان ومتفرق‌گردیده و پاشیده شده‌را گویند

پراکوه ـ بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ظهورها آنروی کوه و آنطرف وآنجانب کوه راگویند و بعضی طرفی ازکوه‌راگفته اند که عمیق باشد و آب از آنجا روان شود

پرالك ـ بفتح اول و لام و سکون کاف‌فولاد جوهر دار راگویند عموماً وتیغ وشمشیر را خصوصاً

پرآمدقفیز ـ بضم اول و فتح قاف یعنی پیمانه پرشد وکنایه ازین که‌زندگانی به‌آخر رسید

پرانداخ ـ بسکون حرف آخر که خای نقطه‌دار باشد بروزن چپ انداز تیماج و سختیانرا گویند

پرانداختن ـ کنایه ازعاجز شدن و زبون‌گردیدن

و فرو ماندن باشد و بمعنی پرریختن و تولك کردن جانوران پرنده و پرمهره کردن یعنی خوردن پرو برگردانیدن ازمعده و آنرا بترکی اوخشی گویند و آن دلیل هضم شدن طعمه و پاك گردیدن معده است و بمعنی مجرد گشتن و نشاط کردن هم هست

پرانه – بروزن زمانه نام شهری و مدینه ایست نامعلوم

پرانیدن – بروزن دوانیدن کنایه از تعریف کردن باشد

پراور – باواو بروزن برابر تیزپر و تیزرو و پرنده راگویند

پراوند – بروزن زراوند چوب گندهٔ باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد

پراهام – بامیم ساکن در آخر بروزن فراهان نامی است پارسی باستانی و معرب آن ابراهیم است و نام جهودی بوده درنهایت سامان و تجمل درزمان بهرام گور و بهرام سامان او راتمام بسقائی لنبك نام بخشید

پربار – بروزن هربار خانهٔ تابستانیرا گویند

پرباره – بروزن انگاره بمعنی پربار است که خانهٔ تابستانی باشد

پربال – بروزن هرسال بمعنی پرباره است که خانهٔ تابستانی باشد چه درفارسی رای بی نقطه و لام بهم تبدیل می یابند چنانکه درفایده چهارم گذشت

پرباله – بروزن هرساله بمعنی پربال است که خانه تابستانی باشد

پرپایه – بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی جانوریست که آنرا هزار پایه میگویند و بعربی شبث خوانند و بعضی گویند جانورکی است پر دست و پا که عوام آنرا خرخدا میگویند

پرپرناوش – بابای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین نقطه دار و حرکت نامعلوم لفظی است بمعنی آسمان که عربان فلك خوانند

پرپره – بفتح بای فارسی بروزن غرغره فلوس کوچك بسیار تنك بغایت ریزه راگویند

پرپهن – بفتح بای فارسی و ها بر وزن نسترن رستنی باشد که آنر خرفه گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بسبب آنکه پیوسته درسرهای راه و گند آبها روید و استشمام آن غشی را زایل کند و منع احتلام نماید و بسکون ها هم گفته اند و معرب آن فرفین بروزن نعلین باشد

پرپین – بکسر بای فارسی بروزن رنگین ماه پروین راگویند و بعربی جدوار خوانند

پرتاب – باتای قرشت بروزن مهتاب بمعنی انداختن باشد و نوعی از تیرهم هست که آنرا بسیار دور توان انداخت

پرتابیان – بروزن بغدادیان کنایه از تیراندازان است

پرتاد – بروزن فرهاد، غیبت و سخن چینی را گویند

پرتاش – بروزن فرداش نام ولایتی است از ترکستان

پرتو – بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو فروغ و عکس و روشنائی و شعاع را گویند و آن از جرمی نورانی ظاهرمیشود والا بذاته وجودی ندارد و بمعنی آسیب

و صدمه هم بنظر آمده‌است

پرچم - بفتح اول و جیم فارسی بروزن مرهم چیزی باشد سیاه و مدور که‌برگردن نیزه‌و علم بندند و قطاس را نیز گفته‌اند و آندم نوعی ازگاو بحری باشدکه‌بر گردن‌اسبان بندند و بعضی آن‌گاو را نیز پرچم‌خوانند و گویند نوعی ازگاو کوهی است و در کوههای مابین ملک‌خطا و هندوستان‌میباشد وغژغاو همان است و بمعنی کاکل هم آمده است و با بای ابجد نیز گفته‌اند

پرچین - بروزن پروین حصاری باشد که‌از خار و خلاشه و شاخ‌درختان بردور باغ وفالیز و کشتزار سازند و چوبهای سرتیز و خاریرا نیز گویند که‌بر سرهای دیوارها نصب کنند و محکم کردن چیزی باشددر چیزی مانند میخی که برتخته زنند ودنبالهٔ آن‌را ازجانب دیگر خم دهند و محکم کنند

پرخاش - باخای نقطه دار بروزن فرداش بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد و آنرا بعربی وغاگویند_و خصومت زبانی راهم گفته‌اند

پرخاشخود - باخای نقطه‌دار وواو معدوله بروزن پردازگر شجاع و جنگجوی وجنگ‌آور باشد و بحذف واو معدوله هم آمده است بمعنی خرید کننده و خریدار جنگ

پرخچ - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل وساغری اسب و استر و امثال آن باشد

پرخش - بروزن بدخش بمعنی پرخچ است که کفل و ساغری اسب و استر و غیره باشد

پرخو - بفتح ثالث بروزن پرتو جائی باشدکه درکنج خانها سازند و پراز غله کنند و پیراستن درختان رانیز گویند یعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا تا باندام نشو ونما کنند

پرخیده - بروزن فهمیده‌بمعنی رمز و ایماواشارت باشد

پرد - بفتح اول و ثانی و سکون دال یعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لای و ته جامه وکاغذ باشد چنانکه‌گویند یك‌پرد و دوپرد یعنی یك لای‌و دولای یایك ته و دوته و بمعنی خواب هم آمده است مانند خواب مخمل نه‌خوابی که‌در مقابل بیداری است و بضم اول و فتح ثانی یعنی پرشودومملو گردد و بضم اول و سکون ثانی بزبان‌اهل گیلان پل رودخانه و جوی آب باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گرددباشد که‌مشتق از گردیدن است

پردا - بروزن و معنی فردا باشد که‌در عربی غد گویند

پرداخت - بروزن افراخت،ماضی خالی کردن و فارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشت و ماضی آراستن و جلا دادن‌ودرساختن و مرتب گردانیدن هم‌هست یعنی آراست و جلا داد و درساخت و مرتب گردانید و نقاشان و غیر ایشان پرداز و مصنوعات خودرا نیز گویند و گاهی در تقبیح و تحسین کسی هم استعمال کنند

چنانکه گویند دیدی و شنیدی که چه پرداخت

پرداختن - بروزن سرباختن بمعنی فارغ گشتن از علایق و برداشتن و رفع نمودن و به آخر رسیدن و تمام شدن و ترك دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و توجه نمودن و مقید گردیدن و باکسی درساختن و برانگیختن هم آمده است و نواختن‌ساز و خواندن نغمه و گرفتن و ربودن و جلا دادن و مرتب گردانیدن رانیز گویند که مجموع شانزده‌معنی باشد

پرداخته - بروزن افراخته بمعنی خالی گشته و فارغ شده از جمیع علایق و عوایق باشد و بمعنی ساخته وآراسته و مشغول گردیده وانگیخته و ترك داده و دور کرده و جلا داده و صیقل کرده هم آمده است

پرداس - بروزن کرباس بمعنی پرداختن باشد و بمعنی پائیدن یعنی ثبات داشتن و بسیار ماندن هم آمده‌است

پردال - بروزن و معنی پرگال است که‌آله دایره کشیدن باشد

پردخت - بفتح ثالث بروزن سرسخت مخفف پرداخت است یعنی خالی کرد و فارغ‌شد و آراست و جلا دادو مرتب گردانید ودر ساخت

پردختن - بروزن برجستن مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ گشتن و برداشتن و تمام شدن و آراستن و مشغول گردیدن و جلا دادن و غیره باشد

پردخته - بروزن هرهفته مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد ازجمع علایق‌و عوایق و آراسته وساخته و مشغول گردیده و جلا داده و صیقل‌زده را نیز گویند

پردك - بروزن مردك بمعنی لغز و چیستان‌باشد

پردگی - بروزن بندگی هرچیز پوشیده راگویند عموماً و زنان ودختران واهل حرم‌راگویند خصوصاً و بعربی مخدره ومستوره خوانند و حاجب و پردار را نیز گفته‌اند و معنی ترکیبی این لغت درپرده و مستور بودن است چه پرده بمعنی حجاب و گی‌بمعنی بودن باشد همچو بندگی و شرمندگی‌یعنی بنده بودن و شرمنده بودن

پردگی‌رز- بفتح‌رای بی‌نقطه وسکون‌زای‌نقطه‌دار کنایه ازشراب انگوری باشد

پردگی هفت رنگ- کنایه از جهان و عالم و دنیاست

پردل - بضم اول بروزن مشکل کنایه ازشجاع و بهادر و دلاور و جوان مرد و سخی باشد

پرده - بفتح اول بروزن ارده معروف است که حجاب کرباسی باشد و بمعنی لای و ته نیز آمده است چنانکه گویند پرده پرده یعنی لای برلای وته‌برته و کنایه ازآسمان و حجاب نفس باشد

پرده‌اهریمنی - بمعنی حجاب شیطانی و نفوس شریرهٔ انسانی است و آنرا پردهٔ مکدرهم میگویند

پرده‌برگرفتن - کنایه ازظاهر ساختن و نمودن و بی‌شرمی و بی‌روئی کردن باشد

پرده‌چغانه - بفتح جیم‌فارسی‌وغین نقطه‌دار بالف

کشیده و نون مفتوح نام پرده ایست از موسیقی

پردهٔخرم – بضم خای نقطه‌دار و فتح رای بی نقطه مشدد و سکون میم نام پرده ایست از موسیقی

پردهٔخماهن – کنایه ازآسمان است و خماهن سنگ تیره رنگ سخت راگویند

پرده‌دارفلك – کنایه ازماه است که قمرباشد

پردهٔدخاپی – کنایه از شب تیره و تاریك باشد

پرده‌دیرسال – نام پرده ایست ازموسیقی و کنایه ازآسمان هم‌هست

پردهٔزجاجی – کنایه ازآسمان است و کنایه از شب تاریك و ابر سیاه نیز هست

پردهٔزنبور – نام‌پرده ایست ازموسیقی

پردهٔزنبوری – کنایه از آسمان است

پرده‌شناسان – مطربان و نوازندگان را گویند و و کنایه ازعارفان و صاحبان فهم و فراست هم‌هست

پردهٔ عیسی گرای – کنایه‌از آسمان چهارم است

پرده‌قمری – بضم قاف نام پرده ایست از موسیقی

پردهٔ مکدر – به‌تشدید دال ابجد کنایه ازحجاب شیطانی و نفوس شریره انسانی است و فارسیان‌ارواح شریره راپردهٔ اهریمنی‌وپردهٔ مکدر خوانند

پرده‌نشین – مستوره و خلوت نشین باشد ومردم گیلان سرحد نشینانی راگویند که‌در تحت‌فرمان سپه‌سالاران باشد

پرده‌پشینان‌بار – کنایه از خلوت‌نشینان ومحرمان اسرار واو لیای مستور و ملایکه آسمان باشد

پردهٔ نیلگون – کنایه ازآسمان است

پرده‌هفت‌رنگ – کنایه ازهفت آسمان باشد چه هرکدام برنگی است‌چنانچه‌صاحب کعب‌الاخبار ازتوریت نقل میکند که‌آسمان اول ازسنگ خاراست و دویم ازفولاد و سیم از مس‌و چهارم ازنقره و پنجم ازطلا و ششم از زبرجدو هفتم از یاقوت اللّٰه‌اعلم وهفت طبقهٔ زمین و دنیا و عالم رانیز گویند

پردهٔ یاقوت – نام‌پرده‌ایست از موسیقی

پرز – بضم اول و سکون ثانی وزای نقطه‌دارآن باشد که‌بر روی سقرلات و دیگر پشمینها بعداز پوشیدن بهم‌رسد و آنچه زنان‌بخود برگیرند و لیقهٔدوات رانیز گویند

پرژك – بازای فارسی بروزن‌مردك بمعنی گریستن و گریه نمودن باشد

پرزه –بروزن هرزه شیاف راگویند که‌عوام شاف خوانند و بضم اول‌پرزی‌که برروی‌سقرلات و جامه ابریشمینه و امثال آن بهم میرسد

پرزیوند – بفتح اول و سکون ثانی و ثالث به تحتانی رسیده و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی صریح باشد که در مقابل رمز و ایماست

پرس – بفتح اول بروزن درس پرده راگویند که بر روی چیزها پوشندوازجاها آویزند

پرسا – بضم اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه بالف کشیده خبر گیرنده و پرسنده را گویند

پرست ـ بفتح اول و ثانی بر وزن الست پرستنده و پرستار باشد وشخصی را نیز گویند که در وهم و پندار خود یعنی درفکروخیال خود مانده باشد

پرستار ـ بروزن طلبکار غلام وکنیز و خدمتکار و خادم و فرمانبر دار ومطیع و منقاد باشد وطاعت‌وعبادت کننده‌رانیز گویند

پرستاران خیال ـ کنایه از شعرا و صاحبان‌نظم و نثر باشد

پرستش ـ بکسر رابع و سکون شین قرشت طاعت و عبادت را گویند و خدمتکاری و بیمارداری را نیز گفته‌اند که خدمت‌بیمار کردن‌باشد

پرستك ـ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع وکاف ساکن نام پرنده‌ایست که پشت و دم او سیاه و سینه‌اش سفیدومنقارش سرخ‌میباشد و درسقف‌خانها آشیان میکندو اورا بعربی خطاف میگویند

پرستنده خیال ـ کنایه از شاعر و منشی باشد و پرسندهٔ خیال هم آمده است که بحذف فوقانی باشد

پرستو ـ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث وضم فوقانی و واو ساکن بمعنی پرستك است که‌خطاف باشدو بعضی گویند پرستووطواط است که آن‌خطاف کوهی باشد

پرستوك ـ بسکون کاف بمعنی پرستو است که خطاف باشد گویندا‌گر بچهٔ اول پرستوك‌را بگیرند وقتی که ماه در افزونی بود وشکم او را بشکافند دو سنگریزه از شکم او برآید یکی یکرنك و دیگری الوان چون در پوست گوساله یابزکوهی پیچند پیش از آنکه گردو خاك بر آن نشیند وبربازوی مصروع ببندند یا بر گردنش آویزند صرع از او زایل گردد و گویند اگر دو پرستوك بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای آنها را بآتش بسوزانند و در شراب ریزند هر کس از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون او را بخورد زنان بدهند شهوت ایشان منقطع گردد وبرپستان دختران‌مالندو نگذاردکه بزرگ شود و اگر سرگین اورا درچشم کشند سفیدی که در چشم افتاده‌باشد ببرد و سرگین او با زهرهٔ وی‌خضاب‌رنگین باشد و اگر سرگین او با زهرهٔ گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند بی هنگام سفید نشود

پرسته ـ بکسر اول و ثانی بر وزن فرشته زنی خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده راگویند یعنی آنچه او را پرستند و ستایش کنند بحق همچو خدایتعالی و بباطل همچوبت

پرسق ـ بضم اول و ثالث وسکون ثانی و قاف جانوری است که آنرا راسوگویند وبعربی ابن‌عرس‌خوانند اگر درون شکم اورا نمك سودکرده‌اورا خشك‌سازند دو مثقال‌آن‌دفع باد سموم‌کند

پرسم ـ بضم ثالث بر وزن گندم آردیرا گویند که بر خمیر پاشند تا بر جای نچسبد

پرسنده خیال ـ بضم اول‌کنایه از شاعر و منشی باشد

پرسه ـ بضم اول و ثالث مخفف پارسه است که

گدائی باشد و بضم اول بمعنی پرسیدن و احوال بر گرفتن و بعیادت بیمار رفتن باشد

پرسیان ـ بفتح ثالث بر وزن پهلوان گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه گویند

پرسیاوش ـ بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده نام گیاهی است که خلاشهٔ آن باریك و سیاه‌فام و برك آن سبز رنك می باشد و بیشتر در گوشه و کنار حوضها میروند و آنرا بعربی شعرالجن ولحیة الحمار خوانند وشکلی رانیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی برپای ایستاده و سرغولی دردست آویخته و آنرا راس الغول خوانند و کواکب آن در برج نور است باتفاق ارباب رصد و در زیجات وکتاب صور کواکب باین معنی برشاوش نوشته‌اند با بای ابجد و بجای حرف ثالث شین قرشت و بحذب یای حطی الله اعم

پرسیاوشان ـ بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد دوائی اگر آنرابسوزانند و باروغن زیت وسرکه بر سر کل مالندموی برویاند

پرشیدن ـ باشین نقطه‌دار بروزن فهمیدن بمعنی پرباد دادن باشد

پرغازه ـ باغین نقطه‌دار بروزن دروازه بیخ وبن و بر جانوران پرنده را گویند وآن بگوشت بدن آنها چسبیده است

پرغزه ـ بفتح اول و غین و زای نقطه‌دار وسکون ثانی مخفف پرغازه است که بیخ و بن پر جانوران پرنده باشد

پرغول ـ بروزن معقول گندم و جو نیم کوفته و خردشده راگویند و آشی را نیز گفته‌اندکه که از آن پزند و حلوائی‌هم‌هست که آنرا افروشه خوانند

پرغونه ـ بروزن‌همدونه هرچیز که زشت و نازیبا باشد

پرك ـ بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستارهٔ سهیل‌راگویند و نام‌رودخانهٔ هم‌هست‌ومطلق صدا و ندا رانیز گفته‌اند و باین معنی‌بجای حرف اول تای‌قرشت هم آمده است

پرگار ـ باکاف‌فارسی بروزن‌سردار‌نام‌افزاریست که بنایان و نقاشان بدان‌دایره کشند ومعرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی‌جمعیت‌و اسباب و سامان‌هم‌آمده‌است وچنبروطوق‌گردنرا نیز گویند

پرگاره ـ بروزن همواره بمعنی پرگار است که افزاردایره‌کشیدن واشیای‌عالم‌باشد وجنسی است‌ازپارچه مثقالی

پرگاس ـ باکاف‌فارسی بر وزن کرباس بمعنی درهم آویختن و تلاش کردن باشد و بزبان علمی هند طلوع آفتاب را گویند

پرگال ـ بالام بروزن ومعنی پرگار است که افزار دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت و اشیای عالم هم آمده است

پرگاله ـ بروزن هرساله بمعنی حصه و پاره و

باشد و پینه ووصله را نیزگویندکه برجامه دوزند و پارچهٔ هم هست ریسمانی مانند مثقالی

پژکام ـ باکاف تازی بروزن بدنام زهدان وبچه‌دانرا گویند

پژکان ـ بفتح اول بر وزن ارکان بمعنی جهل باشد که در برابر علم است و آن ساکت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت

پژکاوش ـ بکسر واو بر وزن افزایش بریدن شاخهای زیادتی است از درخت انگور و درختان دیگر

پژکر ـ بفتح اول وکاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم براه داشتن‌باشد وباکاف‌طوق مرصعی بوده که ملوك پیشین در گردن میکرده‌اند و گاه برگردن اسب می‌انداخته‌اند و مخفف پرگارهم‌هست

پژکم ـ بفتح کاف تازی بر وزن پرچم ناچیز شده و از کار رفته و بیکار افتاده را گویند

پژکنده ـ بفتح کاف فارسی بروزن شرمنده مخفف پراکنده‌است که‌پریشان ومتفرق‌گردیده‌باشد وباکاف تازی‌کنایه ازدرمانده و عاجرشده باشد

پژگنه ـ بفتح اول وکاف فارسی ونون وسکون ثانی زمینی راگویندکه ازآن مال وخراج بگیرند ومرکبی باشد ازعطریات وبویهای خوش وآنرادرهندوستان ارگجه‌گویند ودر عربی ذریره خوانند وباینمعنی بکسر کاف فارسی هم آمده است

پژگوك ـ باکاف فارسی بروزن مفلوك عمارت عالی‌راگویند

پژماس ـ با میم بروزن‌کرباس بمعنی لمس و لامسه باشدکه دست برجائی سودن است وبمعنی علم ودانستن وخلاصی و نجات و یازیدن یعنی درازکردن و نموو بالیدن هم هست وبمعنی پرداختن هم‌آمده است

پژماه ـ بروزن درگاه افزاری باشد حکاکان و درودگرانراکه بدان مروارید ودیگرجواهر وچوب وتخته سوراخ‌کنند و بعربی مثقب خوانند

پژمخیده ـ بکسرخای نقطه‌دار بروزن صف‌کشیده مخالف وخود رای را گویند و فرزندیرا نیزگفته‌اند که عاق وعاصی پدر ومادر شده باشد

پژمر ـ بروزن مرمر بمعنی‌انتظاروامیدباشد وزنبور عسل را نیزگفته‌اند

پژمگس ـ بکسرثانی معروف است وکنایه ازهر چیز بسیارتنگ ونازك باشد ونوعی‌ازاسلحه است وگاهی بطریق استعاره شمشیر جوهر دارراگویند وجوهرشمشیروفولاد جوهردار را نیزپرمگسی میگویند و جنسی از جامهٔ ابریشمی هم‌هست ونوعی ازنی‌نواختن و خوانندگی‌را نیزگفته‌اند

پژمو ـ بر وزن بدخو بمعنی پرمرباشد که انتظار و امید است و زنبور عسل را نیز گویند

پژموته ـ بفتح اول وآخرکه تای قرشت‌باشد بر وزن فرموده بمعنی چیز باشدکه بعربی‌شیئی

گویند چنانکه گویند چه پرموته میخواهد یعنی چه چیز میخواهد

پرموده ـ بر وزن فرموده نام پسر ساده شاه است

پرمور ـ بروزن فغفور بمعنی انتظار باشد و زنبور عسل را نیز گویند

پرموز ـ بفتح اول بروزن سردوز بمعنی پرمور است که انتظار وامید ـ وزنبور عسل باشد وبضم اول علف راگویند که سبزهٔ خشك شده است

پرموزه ـ بروزن چلغوزه بمعنی پرموز است که انتظار وامید باشد وزنبورعسل راهم گفته‌اند ونام پسرساده‌شاه نیزهست وباینمعنی باذال نقطه‌دارهم آمده است واصح این است بنا برقاعده کلی

پرمون ـ بروزن گردون بمعنی زینت وآرایش باشد

پرمه ـ بفتح اول وثالث وسکون ثانی بمعنی پرماه است که افزار چیزها سوراخ کردن باشد و بعربی مثقب گویند وبمعنی پدمه‌هم آمده است که لخت وحصه وبهره باشد و بعضی باینمعنی بضم اول گفته‌اند و بکسر اول کاهلی کردن درکارها باشد

پرمهر ـ بکسراول وسکون ثانی و فتح میم و ها بمعنی آخر پرمه‌است که تاخیروکاهلی کردن درکارها باشد

پرمی ـ بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث‌و سکون تحتانی نوعی‌ازانگور باشد وبعربی انگوررا عنب‌گویند

پرمیو ـ بفتح اول و سکون ثانی وکسرثالث و سکون تحتانی مجهول وواومرضی باشدکه آنرا عوام سوزاك خوانند، چه بوقت بول کردن مجری بول بسوزش درآید وبعربی حرقةالبول‌گویند

پرن ـ بروزن چمن پروین را گویند و آن چند ستاره است یکجا جمع شده درکوهان‌تور وبعربی ثریاخوانندش ونام منزلی ازمنازل قمرهم‌هست وبمعنی‌دیروزهم‌گفته‌اند که‌روز گذشته باشد

پرنا ـ بروزن رعنا دیبای منقش لطیف ونازك را گویند

پرناك ـ بضم اول وسکون ثانی ونون باالف کشیده و بکاف زده آدم جوان و اول عمررا گویند و نام طایفهٔ هم هست از ترکان

پرنج ـ بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم غلهٔ باشد شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر و ضعیف‌تراست

پرند ـ بروزن‌کمند بافته ابریشمی و حریر ساده راگویندوپرنیان‌منقش‌را نیز گفته‌اند وبمعنی زین پوش هم آمده است و بمعنی پروین هم‌هست که‌ستاره‌های کوهان ثورباشد وتیغ و شمشیرو جوهرتیغ و شمشیروامثال آنرا نیزگویند وبمعنی خیار صحرانی هم هست ومرغ و فریزرا هم گفته‌اند و آن سبزهٔ نورسته باشد که دواب آنرا برغبت تمام خورند

پرنداخ ـ بفتح اول وثانی وسکون ثالث و دال بی‌نقطه باالف کشیده‌و بخای نقطه‌دارزده تیماج وسختیانراگویند

پرنداور ـ بفتح اول و واو بروزن حسن ساغر تیغ وشمشیر جوهردار را گویند

پرندك ـ بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث و وکاف پشته وکوه کوچك را گویند که در میان صحرا واقع شده است

پرندوار ـ بفتح اول وثانی وسکون ثالث ورابع و واو بالف کشیده وبرای بی نقطه زده بمعنی شب روز گذشته باشد که پری شب است و آنرا بعربی بارحة الاولی خوانند

پرندوش ـ با واو مجهول بروزن کفن پوش بمعنی پرندوار است که شب روز گذشته باشد یعنی پریشب چه شب گذشته را دوش میگویند وبعربی بارحة الاولی خوانند یعنی بیش ازدوش چه بارحه بمعنی دوش است و اولی بمعنی پیش

پرندین ـ بروزن نمدزین هرچیز که از حریر سازند

پرنك ـ بکسر اول و فتح ثانی وسکون نون و کاف فارسی فروغ وبرق شمشیر وتیغ جوهر دار را گویند و بعربی فرند خوانند بکسر فا ورا وسکون نون و دال ابجد و بکسر اول و ثانی برنج را وآن نوعی از فلزات باشد

پرنو ـ بروزن بدگو دیبای منقش درنهایت نزاکت ولطافت راگویند

پرنون ـ بروزن گردون بمعنی پرنواست که دیبای منقش بسیار لطیف باشد

پرنهادن ـ کنایه ازبیرون کردن باشد کسی را از جائی ودفع نمودن وآواره ساختن و ازسر خود بلطایف الحیل واکردن

پرنیان ـ بروزن سختیان حریرودیبای چینی منقش درنهایت لطافت ونزاکت راگویند وبعضی با بای ابجد آورده‌اند و گفته‌اند پوششی بوده که پادشاهان قدیم آنرا بفال نیك داشتندی و درروزهای جشن پوشیدندی و گفتندی که این را جبرئیل ازبهشت آورده ـ است وبعضی گویند جامه رزم رستم زال بوده که ازپوست پلنگ دوخته بوده‌اند و شکل صد در صدی در آن مرقوم شده بوده است

پرنیای خوی ـ کنایه از خوشدل و نرم دل و خوشحال وخوشخوی ونرم خوی وصاحبدل باشد

پرنیخ ـ بروزن زرنیخ تختهٔ سنگ راگویند یعنی سنك مسطح هموار

پرو ـ بفتح اول وسکون ثانی و واو بمعنی پروین است وآن چند ستاره ایست درکوهان ثور

پروا ـ بفتح اول وسکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی طاقت وآرام و صبر باشد و بمعنی توجه والتفات ورغبت ومیل هم هست وترس وبیم وباك وسروبرگ را نیز گویند و بمعنی داشتن وفراغت وپرداخت وپرورش وپرواز هم آمده است

پروار ـ بروزن خروار جانوری باشد که آنرا در جای خوبی بندند وخوراك لایق دهند تافربه شود وخانه تابستانی وخانه بادگیردار را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد وخانهٔ را نیز گویند که بربالای خانهٔ

دیگرساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است وتختهائی را گویندکه سقف خانه را بدان بپوشند و بول و پشاب بیمار را نیزگویندکه پیش طبیب برند

پرواره ـ بروزن انکاره بمعنی پروار است که خانه تابستانی وبالاخانه وگنجینه وتختهای خانه پوشیدن باشد وبمعنی عودسوزوقارورهٔبیمار وپرورش یافته شده وفربه نیزآمده است و بعربی مسمن گویند

پرواز ـ بروزن شهباز معروف است که از پریدن باشد وبمعنی نثارهم‌هست و آن زری باشد که برفرامین پادشاهان پاشند و بمعنی نور وپرتو وروشنائی هم آمده است و نشیمن و نشستگاه‌مرغان‌باشد وچو بهائی‌را نیزگویند که هریك بمقدار سه‌وجب طول‌که بجهت پوشیدن‌خانه برپالای‌چوبهای بزرگ‌نزدیك بهم بچینند وبوریا بروی آن پوشند وخاك بزیربوریا ریزند ونزد محققین سیر بود از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت

پروازه ـ بروزن خمیازه توشه وطعامی را گویند که در سیروشکار و سفرهمراه بردارند ویا ازدنبال بیاورند و درمنه را نیزگویند که از پی عروس ریزند وجابجاآتش برآنهازنند و آتشی که پیش پیش عروس افروزند و آتشی که فارسیان در هنگامیکه عروس را بداماد سپردندی بافروختندی دامن عروس وداماد را بهم بسته برگرد آن آتش‌طواف فرمودندی وبمعنی عیش و خرمی هم آمده است و ورق نقره وطلائی را نیزگویند که آنرا بجهت نثار نمودن ریزه ریزه کرده باشند چه شخصی که زرورق میسازد آنرا پروازه‌گرمیگویند وبعضی ورق طلا و نقره را گویندکه نقاشان‌کارفرمایند وشاهد برین آنست که در شیراز شخصی که نکسان میسازد یعنی ورق طلا و نقره را بر روی پوست می چسبانند پروازه‌گر میخوانند الله اعلم

پرواس ـ بروزن الماس‌بمعنی‌لامسه باشدکه‌دست سپردن‌برچیزی‌است وبمعنی دانستن‌هم‌هست و درازکردنرا نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات‌وفراغ وپرداختن‌هم‌آمده است وترس وبیم را نیزگفته‌اند

پرواسیدن ـ یعنی دست سود و لامسه‌کرد بجهت تمیزدرشتی ونرمی

پرواسیدن ـ بروزن سرخاریدن بمعنی دست ـ مالیدن‌ولامسه‌کردن وترسیدن وواهمه‌نمودن باشد

پرواسیده ـ بروزن ترسانیده یعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهت تمیز درشتی و نرمی

پروان ـ بروزن‌مروان نام‌شهریست‌نزدیك بغزنین وچرخ ابریشم تابیرا نیزگویند یعنی‌چرخی که ابریشم‌را بدان‌ازپیله برآورند وآن‌چرخ را بپای میگردانند

پروانك ـ بروزن ایوانك‌نام جانوریست‌که‌فریاد کنان پیش‌پیش شیرمیرود تا جانوران دیگر آواز اورا شنیده دانندکه شیرمی آید وخود را بکناری‌کشند گویند پس ماندهٔ شیر را

میخورد و کنایه از پیش‌رو لشکرهم هست و معرب آن فروانق است

پروانه – بروزن فرزانه معروف‌است و آن‌جانورکی باشدکه شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند وجانوریرا نیزگفته‌اند که پیش پیش شیرفریادکنان رود وجانوران دیگررا ازآمدن‌شیرخبردارسازدوحکم‌وفرمان‌سلاطین را نیزگویند

پروبال داشتن – کنایه‌اززوروقوت وقدرت‌داشتن باشد

پروپای – با بای فارسی بر وزن سر و پای بمعنی‌تاب وطاقت وقدرت وتوانائی باشد

پرور – بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث ورای قرشت بروزن ضرور بمعنی پیوند بود مطلقاً خواه پیوند انسان بانسان و خواه درخت با درخت باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم‌آمده است‌که بروزن زرگر باشد و فراویز و سنجاف جامه را نیز گویند

پروردگار – معروف است جل شأنه و کنایه از پادشاه نیزهست و اورا پروردگار گونه وپرورنده هم گویند و بعربی رب‌النوع خوانند

پروردن – بروزن سرکردن معروف است وبمعنی پرستش وپرستیدن هم آمده است

پرورش – بروزن‌سرزنش بمعنی‌پروردن وپرستش و پرستیدن باشد وکنایه ازعلم وحکمت‌هم هست چه پرورش آموزعلم وحکمت‌آموز را گویند

پرورش آموختگان – کنایه ازانبیا و اولیا و شعرا باشد

پروره – بروزن مسخره جانوری راگویندکه در پرواربسته فربه‌کرده باشند

پروز – بفتح‌اول وثالث بروزن مرکزاصل ونصب ونژاد را گویند و بمعنی فراویزو سنجاف جامه هم هست‌که بعربی عطف خوانند و گستردنی را نیزگویندکه فرش و فروش باشدکه‌برخرفه وجامه‌ازرنگهای‌دیگردوزند وجامه دورنك درهم بافته شده را هم‌گویند وآنرا شب اندر روز نیز خوانند و بمعنی مرغ هم‌آمده است وآن نوعی ازسبزه‌باشد درنهایت لطافت وطروات وحلقه‌زدن لشگر راگویند ازسواروپیاده

پروزن – بروزن صف شکن مخفف پرویزن باشد که آردبیزاست وهرچیزسوراخ سوراخ را گویند عموماً

پروسنان – بفتح اول وثالث وبانون مشدد بروزن مکرمت‌خان،مطلق‌امت را گویند ازهرپیغمبر که بوده باشد

پروش – بر وزن خموش جوششی است‌که از اعضای آدمی بر می‌آید و آنرا بعربی بثرگویند

پرون – بروزن ارزن مخفف پروان است و آن شهری باشد نزدیك بغزنین و چرخ ابریشم را نیز گویند که آنرا بپای گردانند

پروند – بروزن فرزند نام مزرعه‌ایست ازمضافات قزوین وبمعنی امردهم آمده است‌که پسر ساده باشد وبعضی بمعنی امرود نوشته‌اند

که آن میوه است مشهور و هیچ یك شاهد ندارند الله اعلم

پرونده ـ بسکون ثانی بروزن ارزنده بسته قماش واسباب را گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی لفافه قماش واسباب را گفته‌اند یعنی پارچهٔ که قماش رابدان پیچند و بعضی جوال مانندی را گویند که دهن آن از پهلوی آن باشد واستادان بزازاسباب دکان خودرا در آن نهند وبا ریسمانها بندند وبضم ثانی وسکون ثالث ورابع هم آمده است

پروه ـ بفتح اول وثالث بروزن مروه هرچیز که در تاخت وتاراج وجنك و شبیخون ازدشمن بدست آید وبمعنی چادرشب هم آمده است وپروین را نیز گویند وآن چند ستاره است در کوهان ثور

پروهان ـ با های هوز بروزن خرکمان بمعنی ظاهروآشکارا باشد

پرویز ـ با یای مجهول بروزن شبدیز بمعنی مظفر ومنصور وسعید و عزیزو گرامی باشد و بزبان پهلوی ماهی را گویند و لقب پسر انوشیروان هم هست وچون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب اورا پرویزمی‌گفتند ومخفف پرویزن است وآن آلتی باشد که بدان آرد وشکرو امثال آن بیزند وبعضی گویند آلتی است مخصوص شکر بیختن و بیختن را نیزگویند و پروین را هم گفته‌اند وآن ستارهٔ چنداست درکوهان ثورو بمعنی همت وسخاوت وخوش‌رفتاری وجلوه کردن هم آمده است

پرویزفلك ـ کنایه ازخورشید است

پرویزن ـ بر وزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و ادویه حارهٔ کوفته وامثال آن بیزند

پرویش ـ با یای مجهول بر وزن درویش تقصیر وکاهلی درکارها کردن باشد

پروین ـ بروزن تضمین چند ستارهٔ کوچك باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آنرا بعربی ثریا خوانند ونام منزلیست از جمله بیست وهشت منزل قمرو بعضی گویند این ستاره‌هادنبهٔ حمل است نه کوهان ثور واول اصح است

پره ـ بفتح اول وثانی مشدد حلقه زدن لشگرباشد ازسوار وپیاده بجهت شکار وغیره ـ وخطی را نیز گویند که ازسوار و پیاده کشیده شود وآنرا بعربی صف خوانند ودامن وطرف و کناره هرچیزرا نیزگویند همچو پره بیابان وپره بینی وپره‌کوه و جزوی ازقفل که‌بدان محکم شود وبرگ‌کاه را هم گفته‌اند وپره آسیاو دولاب و امثال آن باشد و بمعنی پهلو نیز بنظرآمده است که بعربی جنب خوانند

پرهازه ـ بروزن دروازه چوب پوسیده و رکوی سوخته باشد که بر بالای سنك چخماق گذاشته چخماق بدان زنند تا آتش در آن افتد

پرهام ـ بروزن فرجام نامی است پارسی باستانی ومعرب آن براهیم است

پرهختن ـ بفتح ثالث وسکون خای نقطه دار بر وزن برجستن بمعنی‌ادب کردن باشد وبکسر ثالث هم آمده‌است

پرهوده – بروزن فرموده سخن بیهوده را گویند و جامه که از تابش و حرارت آتش رنك گردانیده بسوختن نزدیك رسیده باشد

پرهون – بروزن مجنون دائرهٔ وهرچیزمیان خالی را گویند مانند چنبروطوق وهاله ماه وامثال آن

پرهیختن – بر وزن انگیختن بمعنی ادب کردن باشد

پرهیز – بروزن پرویز آنست که بعربی حذر و احتراز میگویند ونزد محققین اجتناب ازما سوی‌الله نمودن باشد وبمعنی ترس وبیم و نگاهداشت خود ازمضرت و بمعنی تفاوت هم بنظر آمده است

پری – بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی معروف است که نقیض دیو باشد و مخفف پریزهم هست که پریروز باشد که روز پیش دیروز است و مضارع مخاطب پریدن باشد و بضم اول بمعنی پرو مملو بودن

پری‌افسای – افسونگر باشد یعنی صاحب تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند

پریچه – بروزن دریچه لیف خرما راگویند و از آن ریسمان تابند

پریخوان – با خای نقطه دار وواو معدوله بروزن پریشان افسونگرو شخصی که تسخیر جن کرده باشد

پریدار – بفتح اول بروزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد ودختری که افسونگران

چیزها بخوانند وبدوبدمند تا او برقص در آید و ازماضی ومستقبل چیزها بگویند و دیوانه ومجنون‌را هم گفته‌اند وجا ومقام‌دیو را نیز گویند

پریدخت – بروزن همیگفت نام دختر پادشاه چین است که سام نریمان عاشق اوشد وزال ازاو بهم رسید

پریر – بروزن حریرروزپیش ازدیروز باشد که روز حال روزسیم است

پریز – با تحتانی مجهول بروزن مویز فریاد و فغانرا گویند و سبزه که در کنارجوی و رودخانه وتالاب وجائی که آب بسیارباشد بروید و پرویزنرا نیز گفته‌اند که آرد بیز باشد

پریزن – بروزن کشیدن مخفف پرویزن است که آردبیز باشد

پریسای – با سین بی‌نقطه مخفف پری افسای است که پریخان وافسونگرو تسخیر کننده باشد

پریسوز – با سین بی‌نقطه بروزن پریروز نام‌دیری ومعبدی بوده در زمان خسرو پرویزو بعضی گویند نام‌مقامیست که شیرین‌ازدشت‌آبخوك بآنجا رفت

پریش – با تحتانی مجهول بروزن کشیش پریشان و پریشان‌کننده را گویند و امر بدین معنی هم‌هست یعنی پریشان‌کن و ازهم بپاش و پریشان‌کردن و ازهم جدا نمودن‌را نیز گفته‌اند و بمعنی پریشانی و آشفتگی هم آمده است

پریشد – یعنی پریشان کند وپراکنده سازد

پریشن ـ بر وزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است

پریشید ـ ماضی پریشیدن است یعنی پریشان کرد وپراکنده ساخت

پریشیدن ـ بروزن پری دیدن بمعنی بدحال و پریشان گردانیدن وبی‌خود گشتن باشد

پریشیدن ـ بروزن پری دیده بمعنی پریشان شده وبرباد داده ومتفرق ساخته باشد

پری‌گرفته ـ کسی راگویند که جن باویارشده باشد و او ازمغیبات خبردهد و ازماضی و مستقبل گوید و دزد برده پیدا کند و هرچیزکه در خاطر بگذرانی و ازوبپرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی وآنرا فراموش کرده باشی ازو بپرسی جواب گوید و تعبیرنماید و از اول غایب نیزخبر دهد وبعربی او را کاهن خوانند

پریون ـ بروزن افیون‌علتی باشد ازخارش که آنرا گرگویند وبعربی جرب خوانند

پزاختن ـ بفتح اول بروزن نباختن بمعنی گداختن باشد وبکسراول هم آمده است

پزاوه ـ بروزن کجاوه‌داشی وکوره را گویند که‌در آن ظروف سفالین و خشت و گچ و آهك پزند

پزپونتن ـ با بای فارسی ونون وتای قرشت بر ـ وزن پهلو شکن بزبان زندوپازند بمعنی دادن باشد که درمقابل گرفتن‌است وپزپونمی یعنی میدهم وپزپونید یعنی بدهید

پزد ـ بفتح اول و سکون ثانی ودال ابجد بمعنی خون باشد که‌بعربی‌دم‌گویندو بعضی بمعنی جان گفته‌اند که‌بعربی‌روح‌خوانند

پزدك ـ بفتح اول ودال ابجد بروزن نغزك کرمکی باشد که گندم راخورد و خراب کند

پزشك ـ بکسر اول و ثانی بروزن سرشك طبیب و جراح راگویند وبفتح اول و ثانی بمعنی جغد باشد و آن‌پرنده ایست معروف و منحوس

پزغند ـ بضم اول و غین نقطه‌دار و سکون ثانی و نون و دال بی‌نقطه بمعنی بزغنج است و آن‌پسته مانندی باشد بی‌مغز که‌بدان پوست را دباغت کنند

پزوی ـ بفتح اول و سکون ثانی و واو بتحتانی کشیده فرومایه‌ترین‌مردمانرا گویندوبعربی ارذل خوانند بفتح اول و ثانی هم آمده است

پژ ـ بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و بلند و کوه و کتل راگویند و بعربی عقبه خوانند و بمعنی کهنه و مندرس هم‌هست و گل کهنه و نرم رانیز گویند و بمعنی چرك و ریم هم‌آمده است و بضم اول برف ریزها که‌از شدت هوای سرد مانند زرك از آسمان بریزد و چوبی باشد زرد که بدان‌مداواکنند و آنرا بعربی وج خوانند

پژاگن ـ باکاف فارسی بر وزن مساکن زشت و پلید و چرکین راگویند

پژاوند ـ بروزن دماوند چوبی باشدکه درپس اندازند تادر گشوده نگردد و چوب گاز ـ رانرا نیزگویند

پژپژ ـ بضم هردوبای فارسی و سکون هردوزای عجمی کلمهٔ‌باشد که‌شبانان‌بزرا بدان‌نوازش

کنند و بسوی خود خوانند و آنرا پژپژی هم گویند

پژکاله – بفتح اول بروزن پرکاله بمعنی حصه و بهره و لخت و پاره باشد ازهر چیز و پاره و وصله رانیز گویند که برجامه دوزند و در عربی رقعه خوانند

پژم – بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بکسر اول هم آمده است

پژمان – بکسر اول بروزن کرمان بمعنی افسرده و بی‌رونق و غمناك و مخمور و اندوهگین باشد و باینمعنی بفتح اول وضم اول هر دو آمده است و بضم اول بمعنی خواهش و آرزوهم گفته‌اند

پژمایه – بفتح اول بروزن همسایه‌گاوی که‌فریدون را شیر میداد و بکسر اول هم آمده است

پژمرده – بکسر اول و ضم میم بروزن دل برده بمعنی پژمان وافسرده و غمناك واندوهگین و بی رونق باشد و بمعنی روی بخشکی آورده و ترنجیده و درهم کشیده شده‌هم هست

پژمریده – بکسر اول و رای قرشت بتحتانی رسیده و فتح دال بمعنی پژمرده باشد که غمناك و اندوهگین و افسرده گردید وبی رونق شده است

پژن – بروزن و معنی زغن است که غلیواج باشد

پژند – بروزن کمند نوعی ازبرغست باشد وآن گیاهی است خودروی و خوشبوی مانند اسفناج که‌داخل آش کنند و آنرا بعربی قنابری خوانند و بمعنی حنظل هم آمده است

پژواك – بروزن غمناك آنست که‌چون درکوه و گنبد باآواز بلند چیزی بگویند درجواب همانرا بشنوند و آنرا بعربی صداخوانند

پژول – بروزن قبول کعب پا و استخوان شتالنگ راگویند و پستان زنانرا هم گفته‌اندوگلولهٔ که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم‌هست و آنرا مغزی باشد که‌بخورند و معرب آن بندق است

پژولش – بکسر اول بروزن نکوهش بمعنی پژمرده و پریشان ودرهم شده باشد

پژولید – بروزن نکوهید یعنی پژمرده شدو آب وتاب دروی نماند

پژولیدن – بکسر اول بروزن نکوهیدن پژمرده شدن و پژمرده کردن و درهم آمیختن و پریشان گردیدن بود و بمعنی تداخل هم آمده است که‌در هم شدن باشد و باینمعنی بفتح اول هم‌گفته‌اند و نصیحت کردن و جستجو و بازپرس و تفحص نمودنرا نیز گویند

پژولیده – بروزن‌نکوهیده‌پژمرده شده ونرم‌گردیده شده وبی‌آب وتاب‌شده وابترشده‌ونصیحت کرده شده و بازپرس کرده‌شده باشد

پژوم – بفتح اول بروزن‌سموم فقیر ودرویش‌وگدا و خوار و بی‌اعتبار راگویند

پژومان – بامیم بروزن خموشان جمع پژوم‌است یعنی فقیران و درویشان و گدایان

پژوند – بروزن دربند چوبی باشد که‌در پس‌در

گذارند تادر گشوده نگردد و چوب گازرا۔
نرا نیز گویند و کنایه ازمردم پس‌در نشین
و دیوث باشد و باینمعنی بفتح اول‌و ثانی
هم‌آمده است

پژوه ۔ بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها بمعنی
تفحص و تجسس وباز جستن وبازخواست
باشد و جوینده و طالب و خواهنده رانیز
گویند وامر باینمعنی هم هست یعنی تفحص
و تجسس بکن و بطلب و بخواه و پشتهٔ
بلند و آستر قبا و مانند آنرا نیز گویند

پژوهش ۔ برزن نکوهش تفحص و تجسس و
جستجوی را گویند وبمعنی مصدر نیز آمده
است که جستجو کردن باشد

پژوهندگی ۔ بروزن فروشندگی بمعنی جستجو
نمودن وخواستن باشد

پژوهنده ۔ بروزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده
و تفحص نماینده باشدو حکیم و عاقل و
خردمند و زیرك رانیز گویند

پژوهید ۔ بروزن نکوهید ماضی پژوهیدن است
یعنی تفحص و تجسس کرد و جستجو
نمود

پژوهیدن ۔ بروزن نکوهیدن بمعنی تفحص و
تجسس کردن و بازجست و جستجو نمودن
و خواستن باشد

پژوهیده ۔ بروزن نکوهیده خردمند و عاقل و
زیرك و دانا راگویند

پژوی ۔ بفتح اول و ثانی و ثالث به‌تحتانی
کشیده مردم‌فرومایه واراذل راگویند وبضم
اول و ثانی هم باینمعنی آمده است

پژوین ۔ بروزن قزوین بمعنی کثیف و چرکین
باشد و کثیف شدن و چرکن داشتن رانیز
گویند

پژه ۔ بفتح اول و ثانی و اخفای هازمین پشته
باشد و کتل و کریوه رانیز گویند که به
عربی عقبه خوانند و آستر جامه را نیز
گفته‌اند و بکسر اول‌و ضم ثانی و اظهارها
مخفف پژوه است که بمعنی و تجسس و
بازخواست باشد

پژهان ۔ بضم اول بروزن سلطان بمعنی آرزو و
خواهش دل و غبطه باشد و غبطه صفتی
است در آدمی که‌چون‌چیزخوب پیش‌کسی
بیند خواهد که‌آنچیز یا مثل آنچیز اوهم
داشته باشد بی‌آنکه‌بصاحب آنچیز نقصانی
برسد و محروم شود و آدمی را این‌صفت
محمود است برخلاف حسد که برعکس
این بودچه حسود خواهد که‌آن‌چیز رااو
داشته باشد و بغیر ازو کسی نداشته باشدو
صاحب آن‌چیز محروم بماند

پس ۔ بضم اول و سکون ثانی مخفف پسراست
که‌در مقابل دختر باشد

پسا ۔ بروزن‌و معنی بسا باشد و آن شهریست
درملك فارس‌و فسا معرب آنست

پساچتن ۔ باجیم فارسی بروزن مساکین بقیهٔ
میوهٔ باشد که‌در باغها بعداز چیدن میوه
جابجا مانده باشد

پسادست ۔ بفتح اول و دال ابجد و ثانی بالف
کشیده و سکون سین سعفص و تای‌قرشت
بمعنی نسیه باشد یعنی امروز چیزی بخرند
و قیمت آنرا پس‌چند روز دیگر دهند

پس‌افتاده ۔کسی راگویند که‌در راه ازرفقا باز

مانده باشد و بمعنی پس‌انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده است

پس‌افکند ـ بمعنی آخر پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و پس‌انداز است مطلقا خواه از اموال و اسباب بجهت ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طالحه بجهت نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است

پس‌افکندن ـ چیزی‌ازیوم‌الخرج خود نگاهداشتن و ذخیره کردن باشدو بمعنی میراث گذاشتن هم آمده است

پسانتن ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر زده بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد و باینمعنی باضافه‌ها نیز بنظر آمده است که پسهانتن باشد و پسانمی و پسهانمی بمعنی افشانم و پسانید و پسهانید یعنی بیفشانید

پسانیدن ـ بروزن رسانیدن آب دادن باغ و زراعت را گویند

پس‌اوکند ـ باواو بروزن و معنی پس‌افکند است که‌ذخیره و پس انداز باشد

پساوپد ـ بروزن‌دماوند قافیه شعررا گویندهمچو دچار ونگار و بهار

پساویدن ـ بروزن رسانیدن بمعنی دست مالیدن‌و لامسه کردن باشد و بمعنی مستی کردن‌هم آمده است

پست ـ بفتح اول وسکون ثانی‌و فوقانی‌معروف است که‌نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم‌هست که‌در مقابل آباد است و کنایه ازمردم خسیس و بخیل ودون همت باشد ونزد محققین آنکه نتواند ببال همت‌پروازعروج‌بمدارج کما- لات حقانی یامرتبهٔ ازمراتب دیگر کندو بکسر اول هر آردیراگویند عموما و آردی که گندم وجو و نخود آنرا بریان کرده باشند خصوصاً و آنرابعربی سویق‌خوانند چه سویق الشعیر آردجو بریان کرده‌وسویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند و مرکبی باشد که بعضی‌ازچله نشینان وفقیران و جوکیان هندوستان ازجگر آهو و مغز بادام و امثال آن سازند که‌هرگاه مقدار پسته ازآن بخورند تاچندروز محتاج بطعام نشوند

پستا ـ بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی بالف کشیده برسر کاری‌رفتن که‌قبل‌ازاین‌شروع درآن شده باشد

پستادست ـ بادال ابجد بروزن هرجاهست‌بمعنی نسیه باشد وآن خریدن اسباب و اجناسی است که بعداز چند روز قیمت بدهند

پستان مادر بریدن ـ کنایه از حرص وشره‌وبی همتی و حق ناشناسی و بی‌حقیقی و بی وفائی ساختن باشد

پسته شکر فشان ـ کنایه‌ازلب ودهان معشوق است

پس‌جانشین ـ بکسر ثانی کنایه از شخصی است که‌چون صاحب دکان برخیزد او بجای صاحب دکان بنشیند و کالا بفروشد

پس‌خم‌زدن ـ کنایه از گریختن باشد

پس‌دست‌کردن ـ کنایه ازپنهان کردن و ذخیره نهادن باشد

پسریچه ــ باءای قرشت و تحتانی مجهول وجیم فارسی بروزن سرخیچه پسران بدکاره و مردم سفله راگویند

پس‌سرنمودن ــ کنایه از رو گردانیدن بخجالت باشد و کسی راکه مخل طبیعت باشد بلطایف الحیل ازسروا کردن

پس‌شام ــ باشین نقطه‌دار بروزن بدنام بمعنی سحور باشد و آن طعامی است که‌در‌ایام رمضان نزدیك بصبح خورند

پسغده ــ باغین نقطه‌دار و دال بی‌نقطه بر وزن طبقچه آماده و مهیا ساخته باشد

پس‌گوش‌افکندن ــ کنایه از فراموش کردن باشد

پسند ــ بروزن سمند قبول‌کرده و پذیرفته‌باشدو قبول کننده رانیز گویند

پسندر ــ بضم اول و فتح دال بروزن سخنور مخفف پسراندر است که پسرزن باشد از شوهر دیگر یاپسر شوهر باشد اززن دیگر و بکسر اول بروزن سکندر هم‌آمده است

پسنده ــ بروزن دهنده مخفف پسندیده باشدکه بمعنی برگزیده است

پسنگك ــ بفتح اول و ثانی وسکون ثالث‌وکاف بمعنی تگرك و ژاله باشد

پسوده ــ بروزن نبوده بمعنی دست زده و دست رسیده ودست مالیده باشد و سوراخ کرده رانیز گویند

پسهانش ــ باهای هوز و نون و تای قرشت بر وزن صفرا شکن بلغت زندو پازند بمعنی افشاندن باشد و پسها نمی بمعنی افشانم و پسهانید یعنی بیفشانید

پش ــ بفتح اول و سکون ثانی موی گرد و کاکل اسب راگویند و طرهٔ که‌برسردستارو کمرگذارند و فش معرب آنست و ناقص و فرومایه از هرچیز باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته‌اند و بضم اول جغدرا گویندو آن پرنده‌ایست نامبارك و بکسراول مخفف پیش باشد

پشام ــ بروزن سلام هرچیز تیره رنگ را گویند

پشان ــ بفتح اول بروزن و معنی چشان است و معنی چشانرا دریك فرهنگ‌لفظ گذرنوشته بودند باذال نقطه‌دار و دردو فرهنك دیگر گزر با زای نقطه‌دار والله اعلم

پشت ــ بضم اول بروزن مشت معروف است و بعربی ظهر خوانند وپناه و پشتیبان وبیرون هرچیز رانیز گویند و نام بلده ایست در نواحی نیشابور مشتمل بردویست و بیست وشش قریه و چون این بلده بمنزلهٔ پشتی باشد نیشابور رابدین نام خوانند و نام‌قریهٔ هم‌هست از ولایت بادغیس درخراسان‌وحیز و مخنث رانیز گویند

پشتاره ــ بروزن رخساره مخفف پشتواره است و آن مقداری باشد ازهر چیز که‌به پشت‌توان برداشت

پشت پا خاریدن ــ کنایه ازشاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد

پشت‌پازدن ــ کنایه ازترك دادن و اعراض‌نمودن ومنهزم شدن باشد

پشت‌پای ــ حیز و مخنث راخوانند و گاهی بعنوان دشنام هم این لفظ را بکسی

گویند

پشت‌بست ـ گلیمی یاشالی باشد که برزیگران‌و و باغبانان چیزی در آن نهند و بر پشت بندند

پشت‌چمن ـ کنایه‌از صحن چمن باشد

پشت‌دادن ـ کنایه ازروی گردانیدن و روگردان شدن و گریختن باشد

پشت دار ـ بروزن برد بار پشتیبانرا گویند و هر چیزکه با و صخامتی باشدخصوصاً ازجنس پوشیدنی

پشت دست گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن ـ کنایه ازندامت و پشیمانی‌وتاسف باشد

پشت دست کندن ـ و پشت دست بدندان کندن بمعنی پشت دست گزیدن باشدکه کنایه از ندامت‌وپشیمانی‌است

پشتك ـ بضم اول بر وزن‌جفتك جامهٔ‌کوتاهی‌را گویندکه تاکمرگاه باشد و بیشتر مردم دارالمرز پوشند و مرضی است که عارض اسب و استر و خر میشود چنانکه دانها بر دست‌و پای آنها بر می آید وپخته میشودو بسبب آن از رفتار باز میمانند و نوعی از بازی‌هم هست و آن چنان باشدکه شخصی کف دستهای خودرا برزانوها گذاشته خم شود تا دیگری از پشت او بجهد و بعضی گویند پشتك آنست که کف دستها را بر زمین گذارند و پاها را بر هوا کرده براه روند

پشت‌لنگ ـ بالام بروزن جفت رنگ بمعنی هرزه و ناقص و معیوب و بی معنی باشد و بمعنی‌پس افتاده‌هم بنظر آمده است

پشت‌مازه ـ بامیم بالف کشیده‌وفتح زای نقطه‌دار سلك استخوانهای میان پشت را گویند و بعربی صلب خوانند وگوشتی‌را نیز گویند که در طرف درونی استخوان پشت میباشد

پشت‌ماهی ـ بکسر ثالث بروزن پرسیاهی کنایه‌از شب است‌که بعربی لیل‌خوانند

پشت‌مزه ـ مخفف‌پشت‌مازه‌است‌که سلك‌استخوان میان پشت باشد

پشت‌نمودن ـ کنایه ازروی‌برگردانیدن‌وترك‌دادن وروگردان‌شدن‌و گریختن‌باشد

پشتو ـ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زبان افغانیرا گویند و بفتح اول و واو معروف مرطبان سفالین‌باشد ومعرب آن بستوق است

پشتواره ـ بروزن خشك پاره مقداری از هر چیز باشدکه‌آنرا برپشت توان برداشت

پشتوان ـ بروزن‌و معنی پشتیبان‌باشد و آن‌چوبی است‌که بجهت استحکام دیوار یکسر آنرا بدیوار و سر دیگر آنرا برزمین نصب‌کنند و چوب پشت در را نیز گویند و بمعنی پشت و پناه جانب دار ـ ومدد ومعاون هم آمده است

پشتی ـ بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی‌جامه کوتاهی راگویندکه تاکمرگاه باشدو آنرا بیشتر مردم دارالمرز پوشند ـ ومدد ومعاون را نیز گفته‌اند

پشت‌یافتن ـ کنایه ازقوت یافتن باشد

پشتی بان ـ با بای ابجد بالف کشیده و بنون

زده بمعنی پشتوان باشد که پشت و پناه‌ومعاون است و چوبی که بجهت استحکام بردیوار نصب کنند

پشتوان ـ با واو بر وزن و معنی پشتی بان است که پشت و پناه باشد و چوبی که‌بر دیوار نصب کنند بجهت استحکام

پشك ـ بفتح اول و ثانی و سکون کاف شبنم راگویند و بسکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی در آویختن وعشق و عاشقی‌هم است وجعل‌رانیز گویند و آن‌جانوریست که سرگین راگلوله سازد و جغد را نیز گفته‌اند و آن پرنده‌ایست بنحوست‌مشهور وباینمعنی با سین بی‌نقطه هم بنظر آمده است و نام علتی است که اسبانرا بهم میرسد و بضم‌اول بلغت ماوراء‌ـ النهرگربه باشد وآن جانوریست معروف که آنرا بعربی سنورخوانند وبسکون‌ثانی سرگین آهووگوسفندو بزو اشتر و امثال آنرا گویند وبمعنی خمره وخنچه ومرطبان هم‌آمده‌است ونام درختی نیزهست وبکسر اول و سکون ثانی قرعه را گویند که شریکان درمیان خود بجهت تقسیم اسباب و اشیا بیندازند و پشکل‌گوسفند و آهورانیز گفته‌اند

پشکال ـ بروزن دسمال فصل باران هندوستان‌را گویند

پشکر ـ بکسراول وکاف‌وسکون‌ثانی ورای‌قرشت بمعنی پشك است که سرگین گوسفند وبزو آهووشتر باشد

پشکره ـ بکسراول وثالث وفتح‌رای قرشت بمعنی پشکراست که پشکل گوسفند و امثال آن باشد

پشکل ـ بکسراول وثالث بروزن اشکل‌معروفست که سرگین‌گوسفند وآهو باشد

پشکله ـ بفتح لام بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند و آهو باشد وکجك کلیدانرا نیز گویند

پشکلید ـ بکسراول ولام بروزن دل‌کشید یعنی بناخن وانگشت رخنه‌کرد

پشکم ـ بکسر اول بروزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند وبفتح اول نیز بهمین معنی آمده است

پشل ـ بکسر اول و ثانی و سکون لام دو چیزرا گویند‌که بریکدیگرزنند تا صدا کند و بفتح اول وثانی هم‌بنظر آمده است وبعضی گویند دو چیزاست‌که با یکدیگربگیرند و بکوبند وباین‌معنی بجای حرف اول نون هم گفته‌اند

پشلنك ـ بضم اول وفتح لام بروزن پرسنك قلعه را گویندکه برقلعهٔ‌کوهی واقع شده باشد و بمعنی‌ناقص وهرزه و معیوب و بی معنی هم گفته‌اند و بفتح‌اول بروزن‌خرچنك بمعنی پس افتاده و عقب‌مانده باشد و افزاریرانیز گویند که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و پشنگ پدر افراسیاب را نیز پشلنگ میگفته‌اند

پشماگند ـ بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده‌وکاف‌فارسی مفتوح‌بنون ودال‌ابجد زده چیزی باشدکه‌آنرا پرپشم کنند ومابین پشت ستور و تنگ‌بار گذارند وپالان الاغ

رانیز گفته‌اند

پشم‌درکلاه ندارد ـ کنایه از این است که حالی ومرتبهٔ و دانشی ندارد وکسی رانیز گویند که‌غیرتی ونفسی نداشته‌باشد یعنی صاحب غیرت‌نباشد

پشم‌شدن ـ بمعنی پراکنده شدن وپراکنده‌ساختن باشد وجدائی کردن‌را نیز گفته‌اند

پشمك ـ بروزن چشمك حلوائی است‌مشهور و معروف ومصغر پشم هم‌هست

پشن ـ بر وزن چمن نام موضعی است که میان پیران ویسه و طوس نوذر جنك واقع‌شد و تورانیان‌فتح کردند واکثر پسران گودرز در آن جنك کشته شدند و این‌جنك راجنك لادن و جنك پش گویند ومخفف‌پشنگ‌هم هست‌که نام افراسیاب باشد

پشنجذ ـ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم‌مفتوح بذال‌نقطه‌دار زده، یعنی آب‌وامثال آن‌پاشیده شود

پشنجه ـ بر وزن شکنجه دسته گیاهی باشد که شومالان وجولاهگان با آن آهار برتار افشانند

پشنجیده ـ بروزن ستمدیده یعنی آب و شراب و خون و امثال آن پاشیده شده باشد

پشنك ـ پروزن پلنك نام پدر افراسیاب است و نام پسر او که شیده میگفتند و نام‌مبارزی از ایران ونام پدر منوچهر شاه و میل آهنی راگویند‌دراز و سر تیز که‌بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و بمعنی‌زنبر هم آمده است و و آن گلیمی یاتختهٔ باشد که برد وسر آن دوچوب تعبیه‌کنند و بدان خشت‌و گل‌خاك و امثال آن کشند و جفا و ستم و جور و محنت را نیز گویند و ترشح آب و غیر آنرا نیزگویند وباین‌معنی بکسر اول‌وثانی هم‌درست‌است

پشور ـ بضم اول بر وزن قصور نفرین ودعای بد را گویند و با سین بی نقطه هم آمده است

پشول ـ بروزن اصول بمعنی‌پشور است که‌نفرین ودعای بدباشد

پشولیده ـ با واو مجهول و لام بر وزن نکوهیده پریشان و ژولیده و پراکنده را گویند

پشه ـ بفتح اول و ثانی مشدد جانوری است معروف،گویندچهل روز عمرکند و بعضی گویند سه روز

پشه خانه ـ با خای نقطه‌دار بالف‌کشیده و فتح نون‌نام درخت سده‌است که‌بعربی‌شجرةالبق خوانند

پشه‌خورد ـ بفتح‌خای‌نقطه‌دار و سکون واومعدوله ورا و دال بی نقطه ریشی و جراحتی باشد که بیشتر در ملك‌بلخ بهم‌رسد و دیرخوب شودوگمان‌مردم‌اینکه‌ازگزیدن‌پشه بهم‌میرسد وآنرابعربی‌قرحهٔ بلخی گویند

پشه‌دار ـ با دال ابجدبالف‌کشیده وبرای‌قرشت‌زده پشه خانه‌راگویندوآن‌درختی‌است‌که بعربی شجرةالبق‌خوانند

پشه غال ـ باغین‌نقطه‌دار ولام‌بروزن‌ومعنی‌پشه‌دار است که‌شجرةالبق‌باشد

پشی ـ بکسر اول و ثانی‌وسکون تحتانی‌مخفف پشیز است‌و آن پول ریزهٔ کوچك بغایت تنگ‌و نازك باشدکه از مس یا برنج‌سازند

وسکه بر آن زنند و خرج کنند

پشیز ـ بکسر اول بر وزن ستیز پول ریزهٔ نازک بسیار تنگ رایج را گویند

پشیزه ـ بروزن ستیزه بمعنی پشیز است که پول نازك و بسیار تنگ رایج باشد و بعضی گویند زری باشد قلب در نهایت نازکی و کوچکی و چیزیرا نیز گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنگی که ما بین دسته و تیغهٔ کارد وصل کنند و فلوس ماهی را نیز گفته‌اند و چرمی باشد که بر دامن خیمه دوزند و ریسمانی بدان گذرانند

پشیم ـ بروزن نسیم مخفف پشیمانی باشد و بمعنی پراکندگی و جدائی هم آمده است

پشیم شدن ـ بمعنی پشیمان شدن باشد و بمعنی پراکندگی و جدایی ورزیدن هم هست و نشناختن رانیز گویند

پشین ـ با تحتانی مجهول بروزن امین پسر بزرگ کیقباد است و سهراب و لهر اسب پسران اویند و بعضی گویند پسر سومین کیقباد است

پغار ـ بضم اول بروزن دچار عجب و تکبر و خودستایی را گویند

پغاز ـ بفتح اول بروزن نماز چوبکی باشد که درودگران در شکاف چوبی که شکافند گذرانند و کفش دوزان ما بین کفش و قالب می نهند و در موید الفضلاء با رای بی نقطه بروزن هزار نوشته شده است

پغنه ـ بفتح اول و نون وسکون ثانی پلهو پایهٔ زینه و نربادنرا گویند

پك ـ بفتح اول و سکون ثانی بی هنر و خود آرای و خود پسند را گویند و باین معنی بضم اول هم گفته‌اند و هریك از پلهای نرد بانرا نیز گویند و بضم اول هرچیز گنده ناهموار و نا تراشیده را گویند ـ و مرادف لك باشد چنانکه گویند لك و پك و مخفف پوك هم هست که بمعنی بی مغز و پوچ و میانه تهی باشد و پك و مطراق آهنگران رانیز گفته‌اند و نام یکطرف بجول هم هست که آنرا عاشق گویند و بمعنی برجستن و فروجستن باشد و بکسر اول بند انگشت دست و انگشت پای را گویند

پکمال ـ بفتح اول و میم بالف کشیده بروزن بدحال افزار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بعربی مخط گویند

پکند ـ بروزن سمند بلغت ولایت خوارزم نانرا گویند و بعربی خبز خوانند

پکند ـ بفتح اول و نون وسکون ثانی مردم فربه کوتاه بالا را گویند

پکوك ـ بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف پتك آهنگران باشد و بعربی مطراق خوانند و غرفه و مخارجهٔ بالاخانه را نیز گفته‌اند و تکیه گاه چوبین که بر کنار بام نصب کنند و آنرا بعربی محجر خوانند

پکول ـ بروزن قبول تالاری باشد که بر بالاخانه سازند

پك ولك ـ بضم اول ولام بروزن لك و پك معروف است که گنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول بمعنی تك و پوی و گرد مردم بر آمدن باشد و بی هنری و چیزهای بیماحصل ولاطایل را نیز گویند و بمعنی آلات خانه، و باین معنی بتقدیم لك بر پك هم

گفته‌اند ومشهور نیزاین است

پگ - بفتح اول و سکون ثانی زن نار پستانرا گویند وگلوله و بندقی که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی گاورس نیز آمده است

پگاه - بروزن پناه، سحروصبح زود را گویند

پگوی - بفتح اول وثانی بواوکشیده به تحتانی زده بلغت زند وپا زند مؤبد وحکیم و دانا راگویند

پگه - بفتح اول و ثانی و ظهورها مخفف پگاه است که سحروصبح باشد

پگین - بروزن یقین بلغت زند وپا زند ارزن را گویند وآن غله‌ایست معروف

پل - بضم اول وسکون ثانی طاقی باشدکه بر رودخانه آب بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند ومخفف، پول هم هست که عرب فلوس میگوید و بکسراول پاشنهٔ پاراگویند واشکلك خیمه را نیزگفته‌اند وآن چوبکی باشد بمقدار چهار انگشت که ریسمانی بر کمرآن بندند وبدان بالا وپائین خیمه را بهم وصل کنند و آن بمنزله‌گوی گریبان و تکمهٔ‌کلاه باشد در خیمه و چوبکی را نیز گویند که طفلان ریسمانی برمیان آن‌بندند و درکشاکش آورند تا صدائی ازآن‌ظاهر گردد و هرچیز را که ریسمان برکمرش بندند و درکشاکش آورند تا صدا کند پل گویند و نیزچوبی است بمقدار یك وجب یاکمترو هردو سرآنرا تیز کنند وبدان‌بازی کنند باینطریق که آنرا برزمین گذارند و چوبی دیگر بمقدار سه وجب بردست‌گیرند و بریکسرآن زنند تادور رود و عرب آنرا تله‌گویند و بفتح اول بمعنی مرز باشد وآن زمینی است که‌بجهت سبزی‌کاشتن یاچیزی دیگر مهیا سازند و کنارهای آنرا بلند کنند

پلارك - بر وزن تبارك، جنسی ازفولاد جوهر-دار باشد و شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند

پلاس - بروزن مماس معروف است‌که پشمینهٔ بود سطبر که درویشان پوشند و پشمینهٔ گستردنی باشد یعنی جاجیم و بمعنی مکرو حیله- و طرز وروش مکروحیله دانستن هم آمده است وبعربی مکارگویند

پلاس‌انداختن -کنایه ازپریشان‌ساختن وپراکنده نمودن باشد

پلاسك - بر وزن تبارك بمعنی فلاکت و نکبت باشد

پلالك - بالام بروزن ومعنی‌پلارك است‌که فولاد جوهردار و تیغ و شمشیر صاحب جوهر باشد

پلانی - بفتح اول بروزن یمانی‌اسب‌گمراه و کند رو راگویند

پلپل - با بای فارسی بر وزن و معنی فلفل است که ادویه گرم باشد و فلفل معرب آنست

پلچی - بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی به تحتانی‌کشیده خرمهره راگویند چه‌پلچی فروش خرمهره فروش باشد

پلخ - بفتح‌اول وثانی وسکون خای‌نقطه‌دارحلق وگلورا گویند

پلخم ـ بفتح اول وثانی وسکون ومیم فلاخن را گویند وآن کفهایست که ازپشم یا ابریشم بافند و بردوطرف آن دوریسمان بندند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند

پلخمان ـ با میم بر وزن فلك سان بمعنی فلاخن است که شبانان بدان سنگ اندازند

پلستك ـ بکسراول وثانی و سکون سین بی‌نقطه وضم فوقانی وکاف ساکن پرستوك باشد وآن پرندهایست که‌درسقف‌خانها آشیان‌کند

پلشت ـ بفتح اول وثانی و سکون شین و تای قرشت پلید ومردار و چرکین ونکبتی را گویند

پل‌شکستن ـ کنایه ازمحروم ماندن وبی‌طاقت‌شدن باشد

پلغده ـ بفتح اول و ثانی و دال بی‌نقطه و سکون ثالث که غین‌نقطه‌دار باشد تخم مرغ و میوهٔ که درون آن گندیده و ضایع شده باشد

پلغته ـ بفتح اول وثانی وسکون فاوفتح فوقانی پارچها وگلولهای علف سوخته راگویندکه چون‌آتش درخانهٔ علفی افتد زورآتش آنها را برهوا برد

پلك ـ بفتح اول وثانی بروزن فلك پلك چشم‌را گویند و بمعنی آویخته هم آمده است و بفتح وکسراول وسکون ثانی‌هم بمعنی اول است و آنرا لحاف چشم نیزمی‌گویند و بعربی جفن خوانند

پلکه ـ بضم اول وثانی و فتح‌کاف بمعنی طعنه و سرزنش وسخنان درشت نافهمیده‌گفتن‌باشد و سخنان کنایه آمیز که استنباط معانی بد از آن توان کرد بکسی گفتن و پلکن هم بنظر آمده است که بجای ها نون باشد

پلم ـ بفتح اول وسکون ثانی ومیم خاك راگویند وبعربی تراب خوانند

پلمس ـ بروزن‌کرکس بمعنی مضطرب‌شدن و دست‌وپاگم‌کردن ومتهم‌ساختن ودروغ‌گفتن باشد

پلمسه ـ بروزن وسوسه بمعنی پلمس است که مضطرب شدن و دست وپا گم‌کردن و متهم ساختن و دروغ گفتن باشد

پلمه ـ بروزن نرمه لوحی‌که ابجد وغیرآن بر آن نویسند تااطفال بخوانند وبمعنی دروغ گفتن و بهانه‌کردن و تهمت‌نمودن و متهم ساختن و دست‌وپا گم‌کردن هم بنظر آمده است .

پلنك ـ بفتح اول بروزن خدنگ جانوری است معروف ونوعی ازرنگ‌کبوترهم هست‌که دشمن شیراست وجانوری که آنرا زرافه هم میگویند و هرچیز که درآن نقطها از رنگ دیگرباشد وچارپائیرا نیزگویند وآن چهارچوب است بهم وصل کرده‌که درمیان آنرا بانواروامثال‌آن ببافند وبرآن‌بخوابند واین درهندوستان بیشترمتعارف‌است وبکسر اول وثانی ازپیش آستانه تانهایت‌ضخامت دیواررا گویند یعنی میان در

پلنگان گوزن افکن ـ کنایه از دلاوران وبهادران باشد

پلنگر ـ بکسراول بروزن ستمگر نام پادشاه زاده

زنگیان بود و درمیدان بدست سکندر کشته شد وبفتح اول هم گفته‌اند

پلنگمشك و فلنجمشك ـ بفتح اول و کسرمیم نام داروئی است ووجه تسمیه آن به‌پلنگ مشك آنست که گل آن دارو بگلهای پشت پلنك وبرنگ آن میماندوبوی مشك میدهد وبید مشك را هم گفته‌اند

پلواس ـ با واو بروزن الماس بمعنی فریب و چاپلوسی باشد

پلوان ـ بضم اول بروزن نقصان بلندی اطراف زمینی را گویند که در میان‌آن زراعت کرده باشندومزارعان بربالای آن آمد و شدکنند تا زراعت پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان بمعنی شبه و مانند هم آمده است و پشتواره کاه را نیز گویند

پلوس ـ بروزن فلوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن بچرب زبانی باشد

پلوك ـ بفتح اول وثانی بواو مجهول رسیده و بکاف زده غرفه و مخارجه و تالاری که بر بالاخانه سازند و بمعنی پتك و چکش آهنگران هم‌هست که بعربی مطراق گویند

پلون ـ بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی و نون بمعنی پلوان است که بلندی اطراف زمین زراعت باشد

پلنده ـ بروزن‌شرمنده بستهٔ‌قماش راگویند وبعربی رزمه خوانند

پله ـ بفتح اول وثانی مخفف،بروزن و معنی فله است که‌شیرحیوان‌نوزائیده‌باشد ـ نام‌درختی است خودروکه برگش به پنجه آدمی و گلش بناخن شیرمیماند وبیخ آن‌گل سیاه و برگ آن نارنجی میشود و در جنگلهای هندوستان بسیار است وبمعنی بضاعت قلیل و اندك هم‌هست و موی اطراف سر را نیز گویند وچوبکی که‌ریسمان برکمر آن‌بندند و درکشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد وکفهٔ ترازو را هم گفته‌اند و بکسر اول وفتح ثانی مخفف بروزن صله ابریشم بود وآنچه‌کرم ابریشم برخود تنیده باشد ودرخت بیدی که برگش پنجه را ماند و بعضی‌گویند درخت بید مشکی است که‌بید مشك آن پنجه دار است وچوبکی را نیز گویند بمقداریك قبضه و هر دو سر آن تیز میباشد وآنرا برزمین‌گذارند وچوب درازی بمقدار سه وجب برسر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت فرود آمدن برکمر آن زنند تا دور رود و آن بازئی است مشهور که آنرا پله چوب خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد بروزن غله بمعنی درجه و مرتبه باشد و هرمرتبه وپایه از نردبانرا گویند و باینمعنی باثانی مخفف درست است وبکسر اول وفتح ثانی مشدد بروزن چله کفهٔ ترازو را گویند وبمعنی هرمرتبه و پایه از نردبان باشد وباین وزن و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم نیز بنظر آمده است اللهٔاعلم

پل هفت طاق ـ کنایه ازهفت فلك باشد

پلیته ـ بفتح اول و فوقانی بروزن خریطه پنبه و لتهٔ تاب داده را گویند و معرب آن فتیله

است خواه فتیلهٔ چراغ باشد و خواه فتیلهٔ داغ

پلید ـ بفتح اول بروزن یزید بمعنی مردار و نجس باشد و مخفف پالید هم هست که ماضی پالیدن است یعنی جستجو کرد و تفحص نمود

پلیدن ـ بر وزن رسیدن مخفف پالیدن است که بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن باشد

پلیندی ـ بروزن فرزندی نام نوعی از خربزه باشد که عربان بطیخ گویند

پن ـ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی اما و بمعنی لیکن باشد

پناد ـ بروزن سواد بمعنی هوا باشد و آن کره ایست از عناصر اربعه که احاطهٔ آب و زمین کرده است

پناغ ـ بکسر اول بروزن چراغ منشی و دبیر و نویسنده را گویند و تار ابریشم را نیز گفته‌اند و بیضه مانندی باشد از ریسمان خام که در دوك پیچیده شود و ماشوره را نیز گویند

پنام ـ بفتح اول بروزن کلام، تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نگاهدارند و اعمالی که بجهت دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و بلغت زند و پا زند پارچهٔ باشد چهارگوشه که در دو گوشه آن دو بند دوزند و متابعان زردشت در وقت خواندن زند و پازند واوستا آنرا بر روی خود بندند

پنانك ـ با نون بروزن تبارك، صمغ درخت را گویند

پناه ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بهاء زده بمعنی حمایت باشد و سایه دیوار را نیز پناه گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پناه ببر و پناه بگیر

پناهد ـ باها و دال ابجد بروزن صباحت، یعنی پناه می آورد

پناهنده ـ بروزن پراکنده بمعنی پناه گیرنده باشد

پناهید ـ بر وزن دوانید یعنی بکسی پناه آورد

پناهیده ـ بروزن جفاپیشه، بمعنی پناه گیرنده باشد و پناه دهنده را نیز گویند

پنبه بز ـ بفتح اول و بای ابجد بروزن گنده بز حلاج و نداف و پنبه زنرا گویند

پنبه درگوش ـ کنایه از مردم غافل وسخن ناشنو باشد

پنبه درگوش نهادن ـ و پنبه در گوش افکندن و پنبه درگوش کردن هرسه یك معنی دارد که کنایه از غفلت داشتن و سخن ناشنودن باشد

پنبه‌زن ـ بازای هوز بروزن کرگدن حلاج و نداف را گویند

پنبه شدن ـ بمعنی نرم وصاف وسفید شدن باشد و کنایه از گریختن و متفرق و پریشان گردیدن و از کسی بیموجب بریدن هم هست

پنبه‌کردن ـ کنایه از گریختن و گریزانیدن و پریشان و پراکنده ساختن و متفرق گردانیدن باشد و کنایه از خاموش کردن و دفع و محو نمودن و منکر شدن و عاجز گردیدن هم

هست

پنبه‌کن ـ بضم کاف امراست یعنی محو کن ومنکر شو وخاموش باش و بگریز

پنبه نهادن ـ کنایه ازفریب‌دادن باشد ـ وکنایه از راضی‌ساختن کسی را درامری ـ یا بجائی‌روانه کردن هم‌هست

پنبه وز ـ با واو بروزن و معنی پنبه بز باشدکه حلاج و نداف است چه درفارسی با بواو و برعکس تبدیل می‌یابد چنانکه در فواید گذشت

پنج ـ بفتح اول بروزن رنج‌عددی است معروف و اشاره بحواس خمسه هم‌هست که سامعه وباصره وذایقه ولامسه و شامه باشد و بکسر اول‌گرفتن عضوی‌باشد باسردوناخن‌چنانکه بدرد آید

پنجاب ـ بروزن‌گنجاب ولایتی‌است ازهندوستان که لاهور وتوابع آن باشد

پنج‌انگشت ـ معروف‌است ونام‌نباتی هم‌هست‌که آنرا دلاشوب خوانند وبوته و درخت آن درکنار رودخانها روید وبرگ آن مانند برگ شاه دانه باشد و آنرا بعربی ذوخمسة اوراق و ذوخمسة اصابع‌خوانند وتخم‌آنرا حب‌الفقدگویند ودرعلت استسقا بکار برند و اشنانرا نیزگفته‌اند ونام موضعی هم‌هست نزدیك بمراغهٔ تبریز وبحذف همزه‌هم بنظر آمده است‌که پنجنگشت باشد و معرب آن فنجکشت است اگر شهوت برزنان غلبه‌کند قدری از آن در زیر ایشان دودکند در حال بنشاند

پنجاهه ـ بروزن‌یکماهه مدت‌اعتکاف نصاری‌است وآن پنجاه روز می‌باشد چنانکه چلهٔ اهل اسلام چهل روزاست

پنجپا ـ بابای‌فارسی بالف‌کشیده خرچنك‌راگویند وآن‌جانوریست که‌درآب ودرخشکی هردو می‌باشد وبعربی‌سرطان‌خوانند وبرج‌چهارم است از دوازده بروج فلکی

پنجپایك ـ بفتح تحتانی‌وسکون‌کاف‌بمعنی پنجپاست که سرطان باشد

پنجپایه .. بفتح یای حطی بمعنی پنج پایك است که سرطان باشد و نام برج چهارم است از فلك

پنج بیچاره ـ خمسهٔ متحیره راگویند یعنی‌زحل و مشتری ومریخ وزهره وعطارد

پنجر ـ بروزن‌سنجر مخفف پنجره است وهرچیزی که مشبك وشبکه دارباشد وبمعنی قفس هم آمده است

پنجروز ـ کنایه ازمدت اندك باشد چنانکه گویند دنیا پنج روزاست و تخصیص به پنج روز ازآنست که آدمی دریك روز از ایام هفته بدنیا می‌آید ودریك روزازدنیامیرود وباقی پنج روزمیماندکه ایام تعیش اوست

پنجرهٔ لاجورد ـ کنایه از آسمان است

پنجش ـ بکسر اول بروزن دلکش گلوله پنبه حلاجی کرده راگویند

پنج‌شعبه ـ کنایه از حواس خمسه ظاهر است‌که آن‌سامعه و باصره و لامسه و ذایقه و شامه باشد

پنجك ـ بضم‌اول بروزن اردك گلوله پنبهٔ‌حلاجی کرده باشد ـ وبفتح اول گیاهی است وآن پنج شاخ میباشد و مانند عشقه بر درخت

می پیچید

پنج‌گنج ـ باکاف فارسی بروزن پنج پنج کنایه ازحواس خمسه است که سامعه و باصره و ذایقه و لامسه و شامه باشد وصلوات خمس رانیز گویند که پنج وقت نماز باشد

پنجم‌رواق ـ کنایه از آسمان پنجم است که‌فلك مریخ باشد

پنج‌نوش ـ بروزن رنج نوش معجونی باشد مرکب ازپنج چیز که بجهت تقویت دل خورند و معرب آن‌فنجوش است

پنجه ـ بفتح اول و خفای آخر بروزن گنجه معروف است که پنج انگشت باکف دست و پاباشد ازانسانو حیوانات دیگر ورقصی رانیز گویند که‌جمعی‌دست یکدیگرراگرفته باهم رقص کنند و معرب آن فنرج است و گلولهای‌سنگ باشد که‌دیدبانان برای جنگ نگاه دارند و سنگ منجنیق رانیز گفته‌اند وسنگی که‌ازکشتی بکشتی غنیم اندازند و و گیاهی که بردرخت پیچد و آنرا عشقه خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و بفتح اول و ظهور آخر مخفف پنجاه است که‌عدد معلوم باشد و ماهی‌ودام و قلاب و شست ماهی راهم گفته‌اند چه ماهی باعتبار نون که‌حرفی است ازحروف تهجی و شست‌ماهی باعتبار پنجه که‌بحسب عددشصت‌است

پنچه ـ بضم‌اول و باجیم فارسی بروزن غنچه بمعنی پیشانی باشد که عربان ناصیه‌گویند و موی را نیز گفته‌اند که‌از سرزلف ببرند و آنرا پیچ و خم داده برپیشانی گذارند

پنچه برروی زدن ـ کنایه از روسیاه کردن باشد

پنچه‌بند ـ بضم اول و فتح جیم فارسی و بای ابجد بر وزن مستمند پیشانی بندرا گویند که بعربی عصابه خوانند

پنجهٔ‌بیچاره ـ کنایه از کواکب متحیرهٔ باشد که زحل ومشتری و مریخ و زهره و عطارد است

پنجه‌دزدیده ـ ترجمهٔ خمسهٔ مسترقه است و آن پنج روزی باشد که‌درآخر تقویمها‌نویسند و وجه تسمیه بدزدیده از آنجهت شده‌است که‌وزیر یکی ازپادشاهان عجم حاصل این پنج روز را ازتمام ممالك او همیشه ازمیان میبرده و بحساب در نمی‌آورده است

پنجه‌کبك‌دری ـ نام لحن هفتم است سی ازلحن باربد بقول بعضی

پنجهٔ‌گربه ـ بضمّ کاف فارسی بید مشك راگویند و آنرا گربه نیز خوانند

پنجهٔ‌مریم ـ گیاهی باشد خوشبوی باندام پنج انگشت گویند مریم مادر عیسی علیه‌السلام درهنگام وضع حمل برآن گیاه‌چسبیده بود

پنج‌یوده ـ باتحتانی‌و واو مجهول و دال بروزن پنج روزه بمعنی نصف عشر است چه‌ده یوده عشر راگویند که‌ده یك باشد

پند ـ بفتح اول و سکون ثانی ودال ابجدآنست که‌بعربی نصیحت گویند و بمعنی زغن و غلیواج هم‌آمده است و بضم اول گلولهٔ‌پنبهٔ حلاجی کرده باشد و بااول مکسور نشستگاه راگویند و بعربی مقعد خوانند

پندار ــ بکسر اول بروزن بسیار تکبر و عجب را گویند و امر بدینمعنی هم‌هست و بمعنی فکر و خیال و تصور و خود را بزرگ پنداشتن نیز آمده است

پنداره ــ بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پندار است که‌فکر و خیال و تخیل باشد و پندارگان بمعنی تخیلات

پنداشتن ــ بکسر اول بروزن بگذاشتن بمعنی گمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است

پندش ــ بضم اول و فتح ثالث بروزن کس‌کش گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده راگویند

پندك ــ بضم اول بروزن اردك بمعنی پندش‌است که گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده باشد

پندند ــ بروزن و معنی فرزند است بلغت زند و پازند

پنده ــ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مطلق قطره را گویند اعم ازقطره آب و قطره باران و قطره خون‌و امثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم بنظر آمده است

پندیدن ــ بروزن‌خندیدن‌نصیحت کردن‌و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد

پنزه ــ بفتح اول بروزن غمزه نوعی از رقص است و آن چنان باشد که جمعی دست یکدیگر راگرفته باهم برقصند

پنك ــ بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف تازی بزبان زند و پازند آلوچه را گویند و آن‌میوه‌ایست معروف وبفتح اول و ثانی بمعنی‌وجب باشد که‌بعربی شیر خوانند و بکسر اول و سکون ثانی گرفتن اعضای آدمی باشد بادو سرانگشت یاناخن‌چنانکه بدرد آید و بفتح اول وسکون ثانی‌و کاف فارسی خوشه خرما باشد و بمعنی چوب هم‌هست که‌ترکان آغاج گویند و دریچه خانه رانیز گفته‌اند و وقت بامداد هم‌هست که بعربی صبح خوانند و بکسر اول یك حصه از ده‌هزار حصهٔ شبانروز است چه شبانروزی را بده هزار قسمت کرده‌اند و هر قسمتی رایك پنك خوانند و پنگانرا نیز گویند و آن طاسی باشد ازمس وامثال آن که دربن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون آن طاس رابرروی آب ایستاده نهند بقدر آنزمان معین‌پر شود و بته آب نشیندو بیشتر آبیاران و مزارعان دارند چه آنرا درمقسم آب درمیان ایشان مقرر شده باشدبعضی رایك پنکان و بعضی رابیشتر آب دهند که بزراعت ایشان رودو درهندوستان بجهت‌دانستن ساعات‌شبانروزی معمول است

پنگان ــ باکاف فارسی بروزن سندان هرکاسه‌و پیاله‌راگویند عموماً ــ وطاس مس‌ته‌سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروزیرا ازآن معلوم کنند خصوصاً و آنرا طشت و سبو نیز گویند و معرب آن‌فنجان است

پننگ ــ بفتح اول بروزن پلنگ دریچه خانه‌را گویند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است

پنیرك ــ بارای قرشت بروزن کنیزك نام نباتی

است که آنرا گلی بود سرخ رنگ و چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا گل خبازی و بعربی ملوکیه خوانند و نان کلاغ همان‌است‌و‌پنیرك‌از آن جهت گویندش که‌میوه آن به‌پنیر میماند،و‌آفتاب گردك‌نیز میگویندش بجهت آنکه‌بهرطرف که‌آفتاب میگردد آن‌گل میل بدانطرف میکند و بعضی گویند پنیرك نیلوفر است ــ و حربا رانیز گفته‌اند، و آن جانوریست ازجنس چلپاسه

پنیره ــ بروزن خمیره بمعنی پنیرك است‌که آنرا خبازی و ملوکیه‌و‌نان کلاغ خوانندو‌آفتاب گردك را نیز گویند که‌نیلوفر ــ و حانوری باشد که‌بسریانی حربا گویند

پنیلو ــ بالام و واو و حرکت مجهول جائی را گویند درشهر کــه‌در آن اسباب و غلــه و امثال آن‌فروشند

پو ــ بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد و پویه نیز همیــن معنی دارد

پوازی ــ بفتح اول بروزن نمازی بمعنی درد و سوزش باشد و آنرا بعربی جوی‌خوانند

پوب ــ باثانی مجهول بروزن خوب، کاکل‌مرغان را گویند و آن پری چند است برسرهای ایشان که ازپرهای مقرری درازتر و بیشتر میباشد و بابای فارسی شانه‌سر راگویند و آنرا مرغ سلیمان هم‌خوانند چنانچه‌شپره‌را مرغ عیسی

پوپش ــ بفتح بای فارسی بروزن روکش‌هدهدو شانه سررا گویند

پوپشمن ــ بکسر ثالث ومیم بروزن‌دوچرکن بلغت زند و پازند خودیرا گویند ازآهــن که‌در روزهای جنگ برسر گذارند

پوپك ــ بابای فارسی و تازی هر دو آمده است بروزن کوچك بمعنی هدهد و شانه‌سر باشد و دختر بکر ودوشیزه رانیز گویند

پوپل ــ بابای فارسی بروزن و معنی فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بجوز بواو درهندوستان بابرگ پان خورند ومعرب آن فوفل است

پوپو ــ بابای فارسی بروزن‌کوکو شانــه سر و هدهد راگویند کــه مرغ سلیمــان است و آواز هدهد رانیز گفته‌اند چــنانکــه آواز فاخته راکوکو خوانند

پوپه ــ بضم اول و فتح بای فارسی بمعنی پوپو است که‌هدهدباشد

پوت ــ بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جگر گوسفند راگویند و لهذا قلیهٔ که‌از جگــر گوسفند سازند قلیه پوتی خوانند ــ وبمعنی لوت هم‌آمده است که اقسام خوردنیها و انواع اطعمه و اشربه بــاشد و نوعــی از خربزه هم‌هست

پوته ــ باتای قرشت‌بروزن غوطه‌خزانه ومخزنرا گویند

پوخت ــ بروزن سوخت بمعنی پخت باشدکه‌از پختن‌است

پود ــ بضم اول بروزن سود، نقیض تاراست و آن رشتهٔ باشد که‌در پهنائی جامه بافته میشودو تار بدرازی جامه و آتشگیره رانیز گویندو آن چیزی باشد که باچخماق آتش برآن

زنند و بمعنی کهنه هم آمده است کـه‌در مقابل نو باشد

پودات ـ باتای قرشت بروزن پوچـات بمعنـی محسوس باشد وپوداتات بمعنی‌محسوسات یعنی آنچه بنظر وحس‌درآید

پوده ـ بروزن روده بمعنی پود است که نقیض تار باشد چه‌آن درطول جـامه و ایـن در عرض بافته میشود و کهنه و پوسیده و از هم رفته راهم گفته‌اند ـ ورکوی سوخته ـ و چوبی پوسیده که‌آنرا بجهت آتشگیـره مهیا کرده باشند و بعربی حراقه‌خوانند ـ و سوده وریخته رانیز گویندو گندیده‌وضایع شده‌را هم گفته‌اند

پور ـ بضم اول بروزن خور بمعنی پسر است‌که برادر دختر باشد و نام رای شهر کنوج‌هم هست واو یکی‌ازپادشاهان‌و رایان‌هندوستان بوده و معرب آن‌فور است ـ وکسی را نیز گویندکه خودرا نادان وهیچمدان وا نماید ودراج‌رانیز گفته‌اند وآن‌پرنده‌ایست‌معروف

پوران ـ بروزن توران‌نام شهر کنوج است‌ومعرب آن قنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده است و جمع پور هم هست که‌پسران باشد

پوران تروش ـ پوران معلوم بضم فوقانی ورای بی‌نقطه و سکون واو و شین نقطه دار نام ساحری بوده که درزمان‌خودمثل‌ومانندنداشته

پوران‌دخت ـ بضم دال بی‌نقطه و سکون خای نقطه‌دار و تای قرشت بمعنی پسر است نه دختر،نه‌یك پسر بلکه چندین پسر است چه پوران جمع پسر باشد و آن نـام دختـر خسرو پرویز است که‌پیش از آزرمیدخت پادشاهی کرده واورا بدین نام ازجهت آن خوانده‌اند که‌ازو کارهای مردانـه بظهور آمده است و اوراتوران دخت باتای‌قرشت نیز گویند باین اعتبار کـه‌از نسل ملـوك ترکستان بوده

پوردگان ـ بضم اول و سکون ثانی مجهـول و را و دال بی‌نقطه و کاف فـارسی بـالف کشیده و بنون زده بباید دانست که‌فارسیان خمسه مسترقه رابر پنج روز آخر آبان ماه می‌افزایند که مجموعه ده روز شود و آن ده‌روز را پوردگان میگویند و دراین روزها جشن سازند و شادی نمایند و آنرا جشن پوردگان خوانند و معـرب آن فوردجان است

پوردیان ـ بایای حطی بروزن و معنی پوردگان است که ایام جشن پارسیان باشد

پورشسب ـ پور معلوم‌بفتح شین نقطه‌دار وسکون سین بی‌نقطه و بای ابجد نام پدر زردشت است که‌پیر آتش‌پرستان باشد

پورعنقا ـ لقب زال پدر رستم است چه‌گویند او را سیمرغ بزرگ کرد و سیمرغ را عنقانیز خوانند

پورك ـ بروزن خوبك، نام دختر رای قنوج‌است و او در حبالهٔ بهرام گور بود

پورکند ـ باکاف بروزن زورمند طاق و ایوان و منزل راگویند و باین معنی بازای نقطه‌دار هم بنظر آمده است

پورمند ـ بامیم بر وزن هوشمند صاحب فرزند و عیالمند را گویند وباثانی مجهول‌نام‌گیاهی

است خوشبو

پوره ـ بروزن شوره بمعنی پور باشد که پسر است و تنه درخت را نیز گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد

پوریان ـ بکسر ثالث بروزن حوریان ساکنان و متوطنان شهر کنوج را گویندچه پور نام رای شهر کنوج هم هست

پوز ـ بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز پیرامون و گرداگرد دهان حیوانات باشد و مابین لب و بینی رانیز گویندو بمعنی ساق درخت هم آمده است و منقار مرغانرا نیز گفته‌اند و بازای فارسی هم درست است

پوزش ـ باثانی مجهول بروزن سوزش بمعنی عذر و معذرت و عذر آوردن و معذرت خواستن باشد

پوزن ـ بروزن سوزن زمینی راگویند که بجهت زراعت کردن پاك کرده باشند

پوزه ـ بروزن روزه پیرامون و گرداگرد دهانرا گویند بمعنی تنه درخت هم آمده است

پوزیدن ـ بروزن گوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن باشد

پوس ـ بروزن طوس چرب زبانی وفریب و فروتنی وبزبان خوش مردم رافریفتن

پوست ـ بروزن دوست معروف است و بمعنی غیبت هم آمده است که بدگوئی و مذمت باشد

پوست بازکردن ـ کنایه از اظهار ته‌دلی نمودن وراز گفتن باشد

پوست پیرای ـ بابای فارسی به‌تحتانی رسیده و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بیای حطی زده چرم گر و دباغ راگویند

پوست دادن ـ کنایه از اظهار ته‌دلی نمودن‌وما‌فی‌الضمیر گفتن باشد

پوست‌سگ بروکشیدن ـ کنایه‌ازبی‌حیائی‌وبی‌شرمی نمودن باشد

پوستگال ـ باکاف فارسی بالف کشیده و بلام زده پوست بی‌مویرا گویند که‌در زیر دنبهٔ گوسفند می‌باشد و آنرا باندك دنبه جدا کرده درسیراب‌پزند و پوست و برگوسفند رانیز گفته‌اند که سرگین از مویهای آن آویخته است

پوستگاله ـ بالام‌بروزن‌پوست‌پاره بمعنی‌پوستگال است که پوست زیر دنبه گوسفند وپوست مقعد گوسفند باشد

پوست کردن ـ کنایه از انیس و محروم ساختن باشد و غیبت نمودن و خبث کردن را گویند

پوستین ـ لباسی است معروف و کنایه از غیبت و مذمت و غیب هم‌هست

پوستین بگازر ـ کنایه از بدگوئی‌و عیب‌جوینده باشد

پوستین‌دریدن ـ کنایه از افشای راز کردن باشد

پوستین‌کردن ـ کنایه از بدگوئی کردن و عیب نمودن باشد

پوسه ـ بروزن بوسه‌ریسمانی راگویند که‌بروقت رشتن بردوك پیچند

پوش ـ باثانی مجهول بروزن موش زره وجوشن را گویند و امر بردور شدن و بکناری‌رفتن

هم‌هست یعنی از راه دور شو و نام گیاهی است که آنرا میکوبند و شافها میسازند و ازجانب ارمن می‌آورند و آنرا پوش در- بندی میخوانند نقرس رانافع است‌وشیاف خوزی همان است

پوشا - باثالث بالف کشیده پوشنده و پوشندگی راگویند

پوشك - باثانی مجهول بروزن موشك بزبان ماوراءالنهر گربه‌را گویند و بعربی سنور خوانند

پوشگان - باثانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بروزن موکشان نام نوائیست از موسیقی و بمعنی مغیبات هم هست یعنی چیزهائی که در عالم غیبت‌اند و بسکون ثالث بروزن‌دوستان نام جائی و مقامی‌است نزدیك به‌نیشابور ومقامی است از مقامات سالك که‌آنرا بعربی غیبالغیب گویند، آن‌برنگ سبز است که‌بعربی خضرخوانند وچون سالك قطع این‌مقام کند ذات مقدس تجلی‌نماید وفانی درحق و باقی درو گردد

پوشنك - با ثانی مجهول بر وزن هوشنك نام قریه‌ایست مابین قندهار و مولتان و معرب آن‌فوشنج بود و بسکون ثالث و فتح‌نون بمعنی پوشك است که گربه باشد

پوشنه - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون‌بمعنی سرپوش باشد وهرچیزی که‌آنرا پوشند ودر برکنند

پوشه - بر وزن خوشه بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از درها آویزند

پوك - بضم اول‌وسکون‌ثانی و کاف بمعنی‌بیمغز ومیانه‌تهی باشدوغلهٔ رانیز گویند‌که درجائی پنهان‌کنند و خاك بر بالای آن ریزندوبادی که بجهت آتش روشن کردن از دهن بدمند و آتشگیره را نیز گفته اند و بعربی حراقه‌خوانند

پول - بروزن غول معروف است و بعربی فلوس گویندوبمعنی پل‌رودخانه هم آمده‌است‌مطلقاً خواه با خشت و سنك و خواه با چوب و تخته‌سازند

پولاب - بروزن‌دولاب بمعنی حس باشدوپولابی حسی، یعنی آنچه‌بحس و نظردرآید

پولاد - بسکون دال معروف است‌که از آن‌کارد و شمشیر و امثال‌آن سازند وتیغ‌و شمشیر را نیز گویندو نام پهلوانی ایرانی و نام دیویست مازندرانی و او را پولاد غندی میگفته‌اند بضم غین نقطه‌دار و بمعنی‌گرز هم‌هست

پولادخای - کنایه‌ازاسب سرزور باشد

پولادرگ - کنایه ازاسب پرزور باشد

پودسنجان - کنایه از دلاوران‌و مبارزان واسلحه داران‌باشد

پولادهندی - کنایه از شمشیر هندی‌باشد

پولانی - باثانی مجهول بروزن‌طولانی نوعی ازآش آردباشد

پوله - باثانی‌مجهول بروزن لوله‌خربزهٔ‌مضمحل شده راگویند و هندوانه و میوه‌های دیگر را نیزگفته‌اند که درون آنها نرم و ضایع شده باشد

پون ـ با نون و حرکت غیر معلوم نمدزین را گویندکه تکلتو باشد

پوی ـ بروزن جوی بمعنی پویه باشدکه رفتار متوسط است یعنی نه تند و نه آهسته و بعضی رفتار تند را گویند و امر بدینمعنی هم هست یعنی راه رو و قدم بردار

پویا ـ بروزن گویا رونده‌را گویند وبعضی دونده رانیز گفته‌اند

پویان ـ بروزن جویان بمعنی پویا باشد که‌رونده است‌و دونده‌را نیز گویند

پوی پوی ـ با بای فارسی بروزن خوب روی مبالغه در آمدن ورفتن باشدیعنی تندتند و ودوان دوان وامر باینمعنی هم‌هست یعنی بدو وزود براه‌برو

پویچه ـ بفتح اول بروزن دریچه عشقه راگویند وآن گیاهی است‌که بردرخت پیچد

پویه ـ با ثانی مجهول بر وزن مویه رفتاری باشد متوسط و رفتار تند و دویدنرا نیز گویند

په ـ بفتح اول و سکون‌ثانی کلمه‌ایست که‌هنگام تحسین‌باحیرت‌آمیخته‌برزبان رانند وتکرار نیز کنند

پهانه ـ بروزن بهانه چوبکی باشدکه درودگران در شکاف چوبی که باره میشکافند فرو برند وکفشگران‌مابین کفش و قالب نهند وگاهی درزیر در گذارند تا بسته وگشوده گردد

په‌په ـ بفتح هر دو بای فارسی و سکون هردو ها کلمه ایست ازتوابع که‌درهنگام تحسین باحیرت آمیخته گویند

پهر ـ بضم اول بر وزن زهر مدرسه جهودانرا گویند و بفتح اول روز و چهار حصهٔشب باشد چه شبانروزی را بهشت‌حصه کرده‌هر یك را پهر گویند واین درهندوستان بیشتر مصطلح است

پهرء ـ بر وزن دهره بمعنی پاس و محافظت باشد

پهردار ـ بادال ابجد بروزن هرزه‌کار پاس‌دار و محافظت کننده‌را گویند

پهلو ـ بفتح اول و سکون ثانی‌و ضم لام بواو کشیده معروف است وبعربی جنب خوانند وکنایه از نفع و فایده هم‌هست و بفتح لام شهر را گویندمطلقاچه پهلوی بمعنی‌شهری باشد و نواحی اصفهان را نیز گفته‌اند و مردم شجاع ودلاور باشد و مردم بزرگ‌و وصاحب‌محال را میگویند چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان یزدانی است و نام ولایتی هم‌هست‌که زبان پهلوی منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته‌اند که لغت پهلوی زبان پای تخت‌کیان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح است وپارس پسراوبوده وپارسی وپهلوی‌بدیشان منسوب‌است ومعرب آن‌فهلو باشد

پهلوان ـ بروزن نهروان‌مردم‌سخت‌و توانا ودلاور و قوی جثه‌وبزرك‌وضابط ودرشت اندام‌و درشت‌گویرا گویند

پهلانی ـ بر وزن لن ترانی شهری و زبان شهریرا گویند و منسوب به‌پهلوان هم‌هست وزبان‌فارسی باستانی رانیز گویندکه‌فارسی

قدیم باشد

پهلو تهی کردن ـ بمعنی کناره کردن و دوری گزیدن باشد ویرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی و تنها شدن‌هم‌هست

پهلو دادن ـ کنایه از منفعت‌رسانیدن و نزدیکی نمودن باشد و دوری کردن‌وکناره‌گزیدن و روگردانیدن را نیز گویند

پهلو دار ـ کسی را گویند که منفعت رسان باشد و سخنی‌رانیز گویند که‌گزندگی ودشنامی‌در ضمن‌داشته‌باشد

پهلو زدن ـ کنایه‌از برابری‌کردن‌در مال وقدرو مرتبه باشد

پهلو سائیدن ـ بمعنی پهلو زدن است که‌کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد

پهلوکردن ـ کنایه از گریختن و روی بر تافتن و ترك دادن و اجتناب نمودن و احتر از کردن باشد

پهلوکند ـ یعنی پهلو تهی کندو کناره‌گزیند ودوری نمایدوبگریزد

پهلو نهادن ـ کنایه از خوابیدن باشد

پهلوی ـ بروزن مثنوی بمعنی پهلوانی وشهری‌و زبان‌فارسی‌هم‌هست

پهله ـ بفتح اول و ثالث وسکون ثـانی‌ولایت اصفهان‌وری‌و دینور باشد

پهمزك ـ بـا زای هـوز بـر وزن احمدك خـار پشت بزرگ تیر انداز را گویند که‌سیخول باشد

پهن ـ بفتح اول و ثانی بروزن‌دهن شیریکه‌بسبب مهربانی در پستان مادرطغیان کند و بسکون ثانی‌معروف است که‌پخت‌وپخش وعریض باشد

پهنانه ـ بروزن مستانه نوعی از میمون باشد و کلیچه روغنی را نیز گویند

پهند ـ بر وزن کمند دامی باشد که بدان آهو گیرند

پهبور ـ بروزن فغفور چیزیست‌مانند دستنبوی که بزبان عرب آنراحنظل خوانندو قثاءالنعمام همان است‌وبمعنی پهی‌نیز هست که‌خرزهره باشد

پهنه ـ بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی‌پهن‌است و آن‌شیری باشد که بسبب مهربانی بسیار در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی چوگان بازی و گوی بازی باشد و نوعی از چوگانرا نیز گویند که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را برآن نهاده برهوا اندازند وچون نزدیك بزمین‌رسد بازبهمان پهنه‌میزنند و نگهدارند که بر زمین آید تا بمقصد رسانند وآنرا بعربی‌طبطاب‌گویند و و پهنی ران آدمی و حیوانات دیگرباشداز جانب درون و آنرا بعربی قطن خوانند و بمعنی‌میدان هم‌آمده‌است و پهنا رانیز گویند که بعربی عرض خوانند و چـوبی باشد مخروطی تراشیده‌که اطفال ریسمانی برآن پیچند و نوعی بر زمین‌اندازندکه تادیرباز بگردد

پهی ـ بفتح اول بروزن سهی، حنظل‌باشد وآنرا خربزه تلخ هم‌میگویندوخرزهره رانیز پهی خوانند

پی ـ بفتح اول و سکون ثانی معروف است و

و آن چیزی باشد که بر کمان و زین اسب و بر تیر جائی که پیکان در آن کنند پیچند، و بعربی عصب گویند ــ و مخفف پای است که بعربی رجل خوانند ــ و نشان پای باشد که نقش قدم است و دنبال و پس و عقب ــ و تعاقب و قصد و اراده و نشان ــ و پی بردن یعنی نشان یافتن ــ و بمعنی برای و بهر نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار بمعنی از برای فلان کار و از بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثل اینکه گویند چند پی مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت را نیز گفته‌اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند

پیاب ــ بروزن سراب بمعنی پایاب است که بن حوض و ته دریا باشد و بعربی قعر گویند و نهایت هرچیز را نیز گفته اند و بمعنی تاب و طاقت هم آمده است

پیاده ــ بروزن زیاده معروف است که نقیض سواره باشد و نام یکی از مهره‌های شطرنج هم هست و نام گلی است معروف و نوعی از درخت بید و تاك انگور بود و کنایه از مردم بی سواد باشد یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشد

پیاده نهادن ــ کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن باشد

پیاز دشتی ــ بکسر اول و زای هوز، دوائی است که آنرا بعربی بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد میمیرد و از خواص او آنست که اگر گرگ پای بر برك آن بگذارد همین که بر دارد لنك شده باشد، و اگر ساعتی توقف کند البته بیفتد و بمیرد

پیازك ــ باکاف تصغیر پیاز است و گیاهی را نیز گویند که از آن بوریا بافند و نوعی از گرز باشد که سر آنرا باز نجیر یا دوالی بر دسته آن نصب کنند و آنرا بترکی چوکن خوانند و نام قریه ایست در دامن کوه معدن لعل

پیازکی ــ لعلی باشد قیمتی و منسوب بقریهٔ پیازك را نیز گویند

پیازلیز ــ بکسر لام و سکون تحتانی و زای نقطه‌دار نوعی از پیاز دشتی باشد و آنرا بعربی بصل الزیز خوانند منفعت آن بسیار است

پیازموش ــ بکسر زای هوز بیخی باشد که آنرا بعربی بصل الفار خوانند و عنصل و اسقیل همان است و بعضی آنرا قردمانا گویند

پیازی ــ بروزن حجازی نوعی از لعل قیمتی باشد و نوعی از گرز هم هست و آن چنان است که چند گوی فولادی را بچند زنجیر کوتاه مضبوط کرده بدستهٔ از چوب محکمی نصب کنند و آنرا بترکی چوکن گویند

پیام ــ بروزن سلام بمعنی خبر و پیغام باشد

پیاهو ــ با های هوز بروزن ترازو هرچیز که آنرا آهو پی گویند و بمعنی آهو پای هم آمده است که خانه شش پهلو و گچ بری و مقرنس کاری باشد

پیتام ــ با تای قرشت بر وزن و معنی پیغام است بلغت زند و پازند

پیترسپ ــ بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه و بای فارسی زده نام پدر پورشسپ است که جد

زردشت باشد چه پورشسب نام پدر زردشت
آتش پرست است
پیتك ـ باتای قرشت بروزن پیخك کرمیست که
جامهای ابریشمی را خورد و ضایع کند
پیچ ـ بروزن هیچ بمعنی تاب و حلقه وخم باشد
و کنایه از رشك وحسد هم هست
پیچپا ـ با بای فارسی بروزن پیشو اخرچنك را گویند
که بعربی سرطان خوانند
پیچك ـ با ثانی مجهول بر وزن قیچك، انگشتر
بی نگین را گویند که ازشاخ واستخوان سازند
ونام گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی
آنرا عشقه و لیلاب خوانند و گروهۀ
ابریشم وریسمان و سربند زنانرا نیز گویند
پیچند ـ بر وزن ریوند عصا به وپیشانی بند
زنانرا گویند
پیچه ـ باثانی مجهول بوزن ریشه گیاهی باشد که
بردرخت پیچدوعربان لبلاب وعشقۀ گویندش
وزلف وکاکل را هم گفته اند که پیچندو بر
یکدیگر گره زنندو موی باف رانیز گفته اند
و بعربی عقاص خوانند و پیرایۀ هم هست
از مرصع که برسر عروس بندکنند وپوشش
بالای درخانه را نیز گفته اندو بمعنی رمز وایما
واشاره هم هست
پیچیده ـ هرچیز راکه پیچیده باشند عموماً ودست
برنجنی که آنرا چهار گوشه تافته باشند
خصوصاً
پیخ ـ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار
چرك گوشها و کنجهای چشم را گویند و
آبی که ازچشم برآیدو مژگانها را برهم
چسباند وبعربی رمص خواند

پیخال ـ بروزن قیفال، فضله مرغانرا گویند وچرك
کنجهای چشم راهم گفته اند که عربان رمص
خوانندو بعضی درد و ته ولای هرچیز وفضلۀ
هر شیئی را گویند از حیوانات ونباتات
پیختن ـ بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد
پیخس ـ بروزن کرکس بمعنی گمان بردن و
از روی گمان فهمیدن و راه بچیزی بردن
باشد
پیخست ـ بفتح اول و ثالث بر وزن پی بست
دیواری که بیخ آنرا کنده باشند و چیزی که
در زیر پای نرم شده باشد ودرمانده وعاجز
شده را نیز گویند و بمعنی پیخس هم هست
که راه بچیزی بردن باشد و محبوس و
متحصن و گرفتار و بندی رانیز گفته اندو بدبو
و متعفن وگندیده شده راهم گویند وبضم ثالث
نیز آمده است
پیخسته ـ بر وزن برجسته بمعنی پیخست باشد که
دیوار بیخ کنده است و در زیر پای نرم
شده و عاجز و درمانده و محبوس وگرفتار
و بدبو و متعفن وگمان بردن را نیز گویندو
بمعنی اول بضم ثالث هم گفته اند چه خوسته
بمعنی کنده باشد که از کندن است وبمعنی
آکنده هم بنظر آمده است که پر کردن بزور
باشد
پید ـ بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی
ترت و مرت و تار و مار وبیفایده و هر
چه از تف آتش زرد و ضایع شده باشد
پیداد ـ بر وزن بغداد، بمعنی پیدا وظاهر باشد
پیداوسی ـ بفتح واو و سین بی نقطه بتحتانی
کشیده، درمی که در زمان کیان رایج بوده و

هردرمی به‌پنج دینارخرج میشد وبکسر واو هم بنظر آمده‌است

پیر – بر وزن و معنی پدر است که بعربی آب گویند

پیرا – باثانی مجهول بروزن گیرا بمعنی پیراینده باشد و آن‌شخصی‌است که‌چیزی‌راگم کندو بواسطه خوش آیندگی همچودلاك‌وسر تراش که‌موی زیادتی رابکندو باغبان که شاخهای‌زیادتی را به‌برد برخلاف مشاطه– وبمعنی ساختن وپرداختن‌ومنقح کردن–وچیز یراازعیب‌خالی نمودن‌هم هست

پیراستن – کم کردن چیزی‌باشد بواسطه زیبائی وخوش آیندگی همچو بریدن شاخهای زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن. گویند شبی ایاز بامرسلطان محموددرحالت مستی‌زلف‌خویش را برید روز دیگرسلطان از آن حالت پریشان خاطر گشت عنصری باین رباعی سلطانرا از کدورت بیرون آورد :

رباعی

گرعیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب ونشاط و میخواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است

و دباغت دادن چرم‌را نیز گویند

پیراسته–بروزن‌بی خواسته، بمعنی‌مرتب گردانیده و ساخته وپرداخته‌باشد وباغی که شاخهای زیادتی‌درختان آنرا بریده‌و علفهای زیادتی آنرا چیده و صفا داده‌باشندودرختی که آنرا پرکاوش کرده‌باشند، یعنی شاخهای زیادتی آنرا بریده باشند و دهی رانیز گویند که‌در آن‌نخلستان بسیار باشدو باین‌معنی باباى ابجد هم بنظر آمده است

پیراگند – بفتح کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد ماضی متفرق ساختن و افشاندن باشد یعنی‌متفرق ساخت و پریشان کردو افشانید

پیراهن – باثانی‌مجهول ومیم بروزن‌پیراهن‌اطراف وگرداگردچیزی‌راگویند

پیرامون – باثانی مجهول و میم بروزن میناگون بمعنی پیرامن است که اطراف و گرداگرد چیزها باشد

پیران – بر وزن ایران پهلوانی است مشهور از توران وسرلشکرافراسیاب بوده وپدراوویسه نام داشت

پیراهان – با های هوز بروزن‌بی‌سامان پیراهن‌را گویندوبعربی قمیص‌خوانند

پیراهش – بکسر ها بر وزن بیدانش پیراستن و زینت دادن را گویند مطلقا و دباغت کردن پوست راهم گفته‌اند

پیراهن قباد کردن – کنایه‌ازچاك زدن وپاره‌کردن پیراهن‌باشد

پیراهن کاغذی – کنایه از دادخواهی باشد و روشنائی صبح و شعاع آفتاب را نیز گویند

پیرای – بروزن‌نیمای زینت‌دهنده باشدکه‌سر تراش و باغبان است چه‌کسی که شاخهای زیادتی درخت را ببرد او را بستان پیرا گویند و پرداختن ومستعدکردنرا نیز گفته‌اند

پیرایش– با یای حطی، بر وزن و معنی پیراهش

است که پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد ــ وساختن و پرداختن ــ و مستعد کردن و مهیا نمودنرا نیز گویند

پیراینده ــ بروزن زیباینده، زینت دهنده را گویند که چیزیرا ازچیزی بجهت خوش آیندگی کم کند همچو سرتراش و باغبان، برخلاف مشاطه

پیرایه ــ بروزن بی‌خایه آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو سرتراشیدن و اصلاح کردن و شاخهای زیادتی درخت را بریدن و کنایه از ساختن وپرداختن هم هست، و درجمع بفتح اول هم بنظر آمده است

پیر برناتی ــ بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از دنیا و فلك باشد

پیرپنبه ــ بفتح بای فارسی کسی راگویند که بغایت پیر شده باشد چنانچه در تمام بدن اوموی سیاه نمانده باشد

پیربنیه ــ بضم بای ابجد و فتح یای حطی بر وزن میرجمله، کسی راگویند که‌هنوز جوان باشد لیکن موی بدن‌او تمام سفید شده باشد

پیرچهل‌ساله ــ کنایه ازعقل است و فرشته را نیز گویند وکنایه ازآدم صفی(ع)هم‌هست و فیروزه رانیز گویند که‌نوعی ازجواهر باشد

پیر دوموی ــ کنایه ازدنیا باشد با عتبار شب‌و روز

پیردهقان ــ معروف است و شراب کهنهٔ انگوریرانیز گویند

پیرزه ــ بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که درلنگی و دستمال کرده گره بندند و از جائی بجائی برند

پیرسالخورده ــ بمعنی پیر دهقان است که‌شراب کهنهٔ انگوری‌باشد

پیرسراندیب ــ کنایه ازآدم صفی(ع)است

پیرصنعا ــ مراد ازشیخ صنعان است و او زاهدی بوده مشهور

پیرفلك ــ کنایه ازکوکب زحل‌است

پیرنداخ ــ بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون ساکن و دال بی‌نقطه بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده تیماج‌و سختیانرا گویند

پیروج ــ باثانی مجهول و جیم بر وزن فیروز مرغی است‌که سرو گردن او ساده و بی‌پر میباشد و هرساعت‌برنگی مینماید وازبالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است، وفیل مرغ همان است

پیروز ــ بروزن و معنی فیروز است‌که غالب‌شدن و غالب آمدن بر اعدا باشد و عرب مظفر خوانند و فیروز معرب آنست ــ و بمعنی مبارك هم‌هست ــ ونام مبارزی بوده‌ایرانی

پیروز رام ــ بارای بی‌نقطه بالف کشیده و بمیم زده نام شهری بوده درزمان قدیم

پیروزه ــ بروزن‌و معنی فیروزه‌است‌و آن‌جواهری باشد معروف و نیشابوری آن بهتر است گویند نگاه کردن برآن روشنائی چشم آورد و فیروزه معرب آنست

پیروزه‌چادر ــ کنایه ازآسمان و فلك است

پیروزی ــ بروزن و معنی فیروزی است که‌ظفر و نصرت یافتن براعداد باشد

پیره ــ بروزن خیره خلیفه و جانشین مشایخ و

ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد
پیرهند ـ بفتح‌های هوز بر وزن ریشخند پیراهن راگویند که بعربی قمیص خوانند
پیرهفت‌فلك ـ کنایه‌اززحل است و بعضی کنایه از مشتری گفته‌اند
پیس ـ بکسر اول وثانی مجهول و سین بی‌نقطه علتی است که آنرا بعربی برص خوانند و خرمای ابوجهل رانیز گویند، وآن نباتی است که ازپوست آن رسن تابند ـ وکنایه ازمردم‌خسیس ورذل‌هم‌هست ـ وسفید راهم میگویند که نقیض سیاه باشد
پی‌سپار ـ بابای فارسی بروزن زرنگار رونده و راه‌رو راگویند وبمعنی پی‌سپرهم آمده‌است که‌لگد کوب و پایمال باشد
پی‌سپر ـ بابای فارسی بروزن دردسر چیزیرا گویند که در زیرپای کوفته و لگدکوب شده باشد و بمعنی رونده نیز آمده است
پیست ـ بروزن کیست شخصی است که علت برص و جذام داشته باشد
پیسودن ـ باثانی مجهول و دال بروزن بی‌سوزن میل نمودن و اراده کردن بطرفی باشد
پیسه ـ باثانی مجهول بروزن کیسه بمعنی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که بسفید آمیخته بود و بعربی ابلق گویند
پیش ـ بروزن ریش معروف است که‌نقیض پس باشد وشاخ درخت خرما وخرمای ابوجهل رانیز گویند و عاقل وخردمند راهم گفته‌اند و بمعنی مقدمه هم‌هست چنانکه گویند این پیش را دانستی و بمعنی ماضی و مستقبل هردو آمده است

پیشادست ـ باثانی مجهول وثالث بالف کشیده و فتح دال و سکون سین سعفص و تای قرشت، اجرت پیشی‌راگویند ـ وبمعنی پیش دستی هم آمده است و نقدرا نیز گفته‌اند که درمقابل نسیه است
پیشان ـ باثانی مجهول بروزن پیچان پیش‌پیش راگویند که‌از آن پیشتر چیزی دیگر نباشد یعنی انتها
پیشانی ـ باثانی مجهول معروف است که‌بعربی ناصیه خوانندوبمعنی شوخی و سخت‌روئی و قوت و صلابت هم آمده است و مواجه و برابر و مقابل رانیز گویند و کنایه از دولت هم‌هست
پیشانی‌دار ـ بادال ابجد بالف کشیده و بسرای قرشت‌زده کسی‌راگویند که کاریرابشکفتگی از پیش برد و کنایه از دولتمند هم هست
پیش‌آهنگ ـ پیش‌رو قافله ولشگر راگویند و چاروائی که‌پیش پیش رود و هر حیوانی که‌سرگروه وپیشرو نوع خود باشد او را هم پیش‌آهنگ‌خوانند
پیش‌پاره ـ بابای فارسی بروزن شیرخواره نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازك و آنرا از آرد وروغن ودوشاب پزند و بعربی‌شفارج خوانند
پیش‌باز ـ باثانی مجهول بروزن‌و معنی پیشواز است که بعربی استقبال گویند و نوعی‌از جامه‌پوشیدنی‌هم‌هست
پیش‌بین ـ کنایه از عاقبت اندیش باشد
پیش‌خانه ـ بمعنی رواق است که‌پیشگاه خانه باشد و ایوانی که در مرتبهٔ دویم ساخته

باشند

پیش‌خورد ـ بروزن نیم خورد طعامی اندك باشد که برسبیل چاشنی بخورند و بمعنی پیشکی و سلم فروخته هم هست یعنی غله نارسیده و میوهٔ ناپخته و امثال آن که پیشتر فروشند

پیش‌داد ـ باثانی مجهول و دال ابجد بروزن پیش‌باد بمعنی عادل اول است و اول کسی را نیز گویند که تظلم برحاکی کندو حاکمی که اول بغور مظلوم برسد واول پیشدادیان را هم گویند که هوشنگ باشد و اورا فارسیان پیشداد میگفته‌اند یعنی عادل اول و بعد ازو طهمورث و بعدازو جمشید و بعداز او ضحاك و فریدون و منوچهر که شش تن باشند وبعضی یازده‌تن راگفته‌اند که‌ایشان دوهزار و چهار صد و پنجاه سال پادشاهی کردند اول کیومرث دویم هوشنگ سیم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاك ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب ترك دهم زوپسر طهماسب بن منوچهر یازدهم گرشاسب و زریرا نیز گویند که پیش از کار بمزدور و کارگر دهند و آنرا بعربی تقدمه خوانند

پیش‌دار ـ بروزن ریش‌دار حربهٔ باشد بسیار بزرگ که‌از آهن و فولاد سازند و بر آن حلقهای چهارگوشه هم‌از فولاد تعبیه کنندو بدان خوك و گراز کشند

پیش‌دست ـ بروزن میش مست بمعنی پیشادست است که اجرت پیش دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن باشد و صدر مجلس رانیز گفته‌اند و بمعنی مدد کار هم آمده است و نقدراهم میگویند که نقیض نسیه باشد

پیش‌رولشگرصحرا ـ گورخر باشدو آن‌جانوریست شبیه بخر

پیش‌شاخ ـ باشین قرشت بروزن دیولاخ، فرجی و جامهٔ پیش بازرا گویند که بیشتر زنان پوشند

پیشکار ـ باکاف بروزن ریش‌دار خدمتکار و شاگرد و مزدور باشد و بمعنی ممدومعاون و مددکار هم‌هست

پیشگاه ـ باکاف فارسی بروزن تیرماه بمعنی صدر و صدر مجلس هردو آمده است و فرشی رانیز گویندکه‌در پیش افکنندوفرشی که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد رانیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند راهم گفته‌اند

پیشگاه‌نشور ـ کنایه‌از قیامت باشد

پیشگر ـ باکاف فارسی بروزن بیشتر خادم و خدمتکار و مددکار باشد

پیشگو ـ باکاف فارسی بروزن نیکخو شخصی راگویند که‌در مجلس سلاطین و امراواکابر صدارت شخصی کند و بایشان بشناساند و آن‌شخصی را بعربی معرف خوانند و نیز گویند که مطالب مردم را بعرض سلاطین میرساند و اورا درهندوستان میر‌عرض و دردکن بخبردار گویند

پیشگوی ـ بروزن نیکخوی بمعنی پیش‌گواست که‌معرف باشد و شخصی که مطالب کسی رابعرض‌سلاطین‌رساند

پیشگه ـ بروزن نیم ره‌مخفف پیشگاه است که‌هم

صدر و هم‌صدر مجلس و هم‌محراب مسجد
باشد و فرشی‌رانیز گویند که در پیش‌ایوان
وصدر مجلس اندازند
پیشن ـ بفتح ثالث بروزن پیچن لیف خرما را
گویند که‌از آن‌رسن بتابند
پیشند ـ بروزن ریوند بمعنی پیشن است که‌لیف
خرما باشد و ازآن رسن تابند
پیش‌نشین ـ بکسر نون پازاج راگویند که دایه
و ماماچه باشد و بعربی قابله خوانند وامر
به‌پیش نشین هم‌هست
پیشوا ـ با واو بالف کشیده سر کرده و پیش‌رو
مردمان باشد و بعربی مقتدا گویند ونوعی
از جامه هم‌هست که زنان‌پوشند
پیشه ـ بروزن ریشه رسنی باشد که‌آنرا از لیف
خرما تابند و باثانی مجهول شغل و کارو
عمل و کسب را گویند و بعربی حرفه
خوانند و قسمتی از نی باشد که شبانان
هم نوازند و آنرا توتك خوانند
پیشهٔ‌آتش ـ کنایه‌ازکارهای شیطانی باشد
پیش‌یار ـ بایای حطی بروزن و معنی پیشکار
است که‌خادم وخدمتکار وشاگرد ومزدور و
پیش دست باشد و بمعنی پیشاب و شاش
هم‌هست که بعربی بول گویند و قارورهٔ
بیمار رانیز گفته‌اند وآن شیشهٔ باشد که‌بول
بیمار رادر آن کنند و پیش طبیب برند و
بمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم
آمده است
پیشیاره ـ باثانی مجهول بروزن‌هیچ کاره‌خوانچه
و طبقی راگویند که تنقلات و گل در آن
کنند وبمجلس آورند

پیغاره ـ باغین نقطه‌دار بروزن میخواره‌طعنه‌وسر-
زنش و بهتانرا گویند
پیغاله ـ بروزن بنگاله قدح و کاسه شراب را
گویند
پیغان ـ بکسر اول و ثانی مجهول بروزن ایمان
شرط و عهد و پیمانرا گویند و بمعنی‌هرزه
هم آمده است
پیغلوش ـ بالام بروزن نیم جوش گلی است از
جنس سوسن و آنرا سوسن آسمان گون
خوانند و برکنارهای آن خالهای سیاه و
چینهای کوچك افتاده است
پیغله ـ بروزن زنگله بمعنی کنج و گوشهٔ خانه
باشد ـ وکنج وگوشه چشم رانیز گویند و
بمعنی بیراهه نیز آمده است که نقیض راه
باشد
پیغن ـ بروزن بهمن، سدابرا گویند و آن گیاهی
باشد دوائی مانند پودنه و خوردن آن‌دفع
قوت باه و مباشرت کند و معرب آن‌فیجن
است
پیغو ـ بفتح اول و ضم ثالث بروزن و معنی
پیکو باشد و آن ولایتی است مشهور ونام
هرکه پادشاه آن ولایت شود و بکسر اول
پرنده‌ایست شکاری ازجنس باشه ـ وبمعنی
منقار مرغان هم بنظر آمده است
پیغور ـ بفتح اول وضم ثالث بروزن طیفوردهان
تنگ و مرطبان کوچك و امثال آنراگویند
و بکسر اول هم‌درست است
پیغوله ـ بروزن زنگوله بمعنی پیغله است که
کنج و گوشهٔ خانه و کنج و گوشهٔ چشم
باشد و بیراهه رانیز گویند که نقیض‌راه

است

پیغون ـ بروزن میمون عهد و پیمان و شرط را گویند

پیفه ـ بکسر اول بروزن جیفه چوبی باشد پوسیده درولایت خوزستان و آنرا بجای آتشگیره بکار برند یعنی باسنگ و چخماق آتش در آن زنند

پیگار ـ بفتح اول و کاف فارسی بروزن نی‌زار، جنگ و جدال را گویند و بمعنی قصد و اراده هم‌هست

پیکارپرستان ـ کنایه ازمردمان جنگجو باشد

پیکان‌مقراضه ـ پیکانیرا گویند که دوشاخه باشد

پیکانی ـ باکاف بر وزن شیطانی نوعی ازلعل و فیروزه باشد و جنسی ازنوشادر هم‌هست که برشکل و هیات پیکان واقع میشود و آنها رالعل‌پیکانی‌وفیروزه پیکانی‌ونوشادر پیکانی گویند

پیکر ـ بروزن قیصر قالب و کالبدو جثه‌وصورت هرچیز راگویند

پیکران‌درخش ـ بکسر نون کنایه از ستارهای آسمانی باشد و صوفیه صورتهای‌روحانی راگویند

پیکران مانا ـ بامیم و نون بالف کشیده عالم برزخ راگویند و آن عالمی است میان‌ملك وملکوت

پیك‌رایگان ـ کنایه ازماه است که قمر باشد و کنایه ازسوداگر و راهگذری هم هست و باد صبارا نیز گویند

پی‌کردن‌امید ـ کنایه‌ازناامید شدن‌باشد

پیکرستان ـ عالم برزخ راگویند و آن عالمی است میان ملك و ملکوت و شبیه است به اجسام ازآن حیثیت که محسوس مقداری است و بارواح ازآن حیثیت‌که‌نورانی است و آنرا عالم‌مثال نفوس منطبعه‌وخیال منفصل و ارض حقیقی خوانند

پیکرگاو ـ کنایه از صراحیی باشد بهیات گاو

پیك‌فلك ـ کنایه ازماه است که قمر باشد

پی‌گم‌کردن ـ بضم کاف فارسی کنایه ازکاری است که‌کسی پی‌بمطلب و مقصد این کس نبرد

پیکند ـ بفتح کاف بروزن پیوند ماضی‌پیوستن و درسلك درآوردن باشد یعنی پیوست و درسلك درآورد و جمع نمود و بکسراول بروزن ریوند مقامی است ازتوران‌زمین

پیکندن ـ بروزن و معنی پیوستن باشد وبمعنی جمع کردن و درسلك کشیدن هم‌هست

پی‌کورکردن ـ کنایه ازبی‌نشان شدن است

پیل ـ بروزن ومعنی فیل‌است که‌جانوری‌معروف باشد و بمعنی کیسه و خریطه و گره نیز گفته‌اند وازین‌است که‌غدود رادشتپیل گویند چه‌دشت بمعنی زشت وبدو پیل بمعنی‌گره باشد یعنی‌گره زشت و بد،چنانکه درجای خود آمده است

پیلادام ـ بارای قرشت‌بروزن مینافام‌نام حصاری است عظیم و بزرگ

پیل‌افکندن ـ کنایه ازعاجز کردن باشد

پیل‌امرود ـ بامیم و رای بی‌نقطه بروزن قیراندود نوعی از امرود است و آن میوهٔ باشد

معروف

پیل‌پا – با بای فارسی بالف کشیده نام حربه ایست که بیشتر زنگیان دارند و نوعی از قدح بزرگ‌شرابخواری باشد ومرضی‌است که‌پای آدمی ورم میکند و بزرگ میشود و آنرا بعربی داءالفیل خوانند و ستونی را نیز گویند که‌سقف برآن قرار گیرد

پیل‌بالا – با بای ابجد بروزن میرلالاتوده‌وخرمن کرده و بسیار راگویند و کنایه ازبلند و عظیم جثه‌هم آمده است

پیل‌پایه – ستونیرا گویند که‌ازگچ و سنك‌سازند و بربالای آن پایهای‌طاق گذارند

پیلتن – باتای قرشت بروزن فیل کن یکی از القاب رستم دستان است و اسب را نیز گویند

پیلسته – بروزن بیدسته رخساره وروی راگویند و بمعنی ساعد دست هم‌هست و انگشت دست رانیز گفته‌اند و بمعنی عاج هم بنظر آمده است که استخوان دندان فیل باشد

پیلسم – بفتح رابع و سکون میم برادرپیران ویسه است واو بردست رستم کشته شد و بضم رابع سم سطبر و سخت راگویند و کنایه از شب سیاه و تاریك هم‌هست

پیلغوش – باغین نقطه‌دار بروزن‌دیك جوش‌گلی است از جنس‌سوسن و برکنارهای آن خالهای سیاه و رخنهای کوچك باشد وگل نیلوفر رانیز گویند و چیزی هم هست که آنرا مانند پیل ازمس و طلا و نقره وغیره سازند و آنرا خاك انداز گویند

پیلگوش – باکاف‌فارسی بروزن و معنی‌پیلغوش است که‌نوعی از سوسن و گل نیلوفر و خاك انداز باشد و نام دوائی هم‌هست‌که آنرا لوف گویند و بیخ‌آنرابعربی اصل‌اللوف و بیونانی دیوبا قونیطس‌خوانند

پیلکوشك – تصغیر پیل‌گوش است وگل‌ریواج رانیز گویند و بعربی نورالریباس خوانند

پیل‌مال – بامیم بروزن پیرزال کنایه ازپی سپر کردن و پایمال نمودن باشد

پیل‌مرغ – مرغی است که‌از بالای منقار اوپوستی مانند خرطوم فیل آویخته است

پیل‌معلق‌درهوا – کنایه‌از ابر باشد که بعربی سحاب گویند

پیلو– بروزن زیلوچوبی‌است که‌بدان‌مسواك کنندو عربان اراك خوانند‌وباردرخت اراك‌را نیزگفته‌اند

پیلوا – بفتح ثالث بروزن بینوا، دارو فروش‌و عطار باشد

پیلوار – بسکون ثالث بروزن پیشکار ، کنایه از بسیار بسیار باشد

پیلوایه – بروزن پیلپایه، مرغکی است که آنرا پرستوك‌خوانند

پیله – باثانی مجهول، بوزن حیله،اصل ابریشم‌و غوزهٔ ابریشم که کرم تنیده باشد وکرم ابریشم رانیز گویند و مطلق خریطه‌راهم گفته‌اند– ونوعی ازگیاه ودارو باشدوچشم و پلك چشم‌رانیز بطریق تشبیه میگویند و– هرگره راگویند عموماً و گرهی راگویند خصوصاً که‌در میان دنبل بهم میرسد و تا آنرا بر نیاورند دنبل نیك نمیشود وچرك و ریمی که‌از میان زخم برمی‌آید و روان

میشود- و صحرا و زمین خشك وسیعی را نیز گفته‌اند که‌در میان دو آب واقع شده باشد یعنی ازدو طرف آن‌زمین دوررودخانه میرفته باشد یایك رودخانه دوشاخ شود و آن‌زمین درمیان درآید و بمعنی پیکان‌تیر هم‌آمده است

پیله‌ور - باثانی مجهول بروزن شیشه‌گر شخصی که‌دارو و اجناس عطاری وسوزن وابریشم و مهره و امثال آن بخانها گرداند وفروشد

پیل‌هوائی - کنایه‌از ابر باشد که‌عربان سحاب گویند

پیمان - بامیم‌بروزن کیوان شرط وعهدوخویش و پیوند راگویند

پیمان‌فرهنگ - نام کتابی استدر آداب‌جهان داری ازمه‌آباد که اولین پیغمبر عجمان است

پیمانه - بروزن میخانه ظرفی که بدان چیزها پیمایند و آنرا بعربی قفیز بروزن مویز گویند و قدح شرابخوریرا نیز گفته‌اند

پیمانه‌پرشدن - کنایه ازعمر بآخر رسیدن‌باشد

پینکی - بروزن زیرکی غنودنی باشد سبك و آنرابعربی سنه گویند

پینو - بانون بروزن لیمو کشك باشد که‌دوغ ترش خشك شده است و بعربی اقط و بترکی قروت خوانند- و ماست چکیده‌را نیز گویند که‌روغن آنرا نگرفته باشند

پینوك - بسکون کاف بمعنی‌پینو است که‌قروت و کشك باشد

پینوا - باواو بروزن گیسوها آش کشك‌وآش قروت راگویند چه وا بمعنی آش‌است

پینه- بروزن کینه، پارچه‌که بر کفش وجامه‌وخرقه دوزند و پوست دست و پا و اعضا را نیز گویند که بسبب کارکردن سخت وسطبر شده باشد

پیو - بفتح اول و ثانی بواو کشیده کلوخ را گویند که پارچهای گل خشك شده باشدو باثالث مجهول مرضی است که‌آنرارشته گویند وازاعضای آدمی برمی‌آید

پیواز - بروزن شیراز شیره راگویند و آنرا مرغ عیسی خوانند

پیواسته - بروزن پیراسته برج قلعه و حصار- و فصیل راگویند

پیوس - بکسر اول و واو مجهول بروزن‌فسوس، بمعنی انتظار باشد- و طمع و توقع رانیز گویند

پیوست - بفتح اول‌بروزن نی‌بست بمعنی‌پیوسته است که‌همیشه و دایم و مدام باشد و بمعنی پیوند هم هست که‌ماضی پیوستن و پیوند کردن و الحاق باشد- و باصطلاح محققین وصول سالك است‌ازقید تقیدبدرجهٔ اطلاق حقیقت یعنی نقطه‌اش بدایره و قطره‌اش بمحیط واصل شد

پیوستگان - مرکباترا گویند همچو نبات و جماد و حیوان

پیوسته - بر وزن برجسته بمعنی همیشه و دایم باشد و بمعنی پیوند کرده شده و در هم بسته و بلافاصله هم آمده است و کسی‌را نیز گویند که ازبسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره برسخنش افتد

پیوسته‌گری ـ پیوند کردن و موافقت نمـودن‌را گویند

پیوگ ـ بفتح اول و ثانی و سکون ثـالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد وبضم‌ثانی هم‌درست است

پیوگانی ـ باکاف‌فارسی بروزن‌خبوشانی،عروسی راگویند

پیوند ـ بروزن فرزند بمعنی متصل و اتصـال‌و خویش و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم آمده است

پیه ـ بفتح اول وثانی و خفای‌های هوز، بمعنی تابع و پی‌رو باشد و بکسر اول و سکون ثانی وظهورها، معروف است‌کـه عربـان شحم گویند و بمعنی غرورو کبر هم‌هست چنانکه گویند فلانی درپیه خـود می‌میرد یعنی ازکبر و غرور خود در اندوه است

پیه‌قاوندی ـ باقاف چیزی باشد مانند پیه‌بسته شده و آن‌روغنی باشد منجمد شده‌کـه از دانه گیرند مانند فندق سرفهٔ کهـنه راسود دهدو آنراپیه‌قیوندی نیزگویند که‌بجای‌الف یای‌حطی باشد

گفتار چهارم

در حرف تای قرشت با حروف تهجی

ت

تا - بروزن جا کلمهٔ انتها است و ترجمهٔ الی وحتی و از ادوات غایت و تعلیل و شرط باشد و بمعنی فرد هم هست که نقیض جفت است وبعربی طاق گویند و تای کاغذ یعنی یك تخته ویك ورق ـ ونیمهٔ خروار یعنی یك لنك بار ـ ومخفف تار طنبور است و تاری که در مقابل پود است وصفت عدد باشد همچو یکتا ودوتا وسه تا و بمعنی زنهار و مثل و مانند هم آمده است ـ و بمعنی که با کاف مسکور استعمال میشود همچو «واقف باش تا نیفتی» و «برخیز که برویم» یعنی واقف باش که نیفتی و برخیز که برویم و امثال اینها

تاب - بسکون بای ابجد تافتن هرچیز که نورانی وروشن باشد همچو فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ ومانند آن بمعنی چرخ و پیچ هم هست که در طناب و کمند و زلف میباشد وتاب وطاقت وتوانائی وخشم وقهر وغضب را نیز گویند و امر بدینمعنی وبمعنی فاعل هم آمده است و حرارت و گرمی و آهن تافته را نیز گویند ورنج ومحنت ومشقت را هم گفته اند

تابا - با ثالث بالف کشیده، بلغت زند و پا زند طلا را گویند که بعربی ذهب خوانند

تاباق - بسکون قاف چوبدستی را گویند وآن چوب گنده ایست که بیشتر قلندران بردست گیرند

تاپاك - با بای فارسی بروزن خاشاك طپیدن و اضطراب وبیقراری را گویند

تاپال - با بای فارسی بروزن پامال، سرگین گاو

را گویند وتنه درخت را نیز گفته‌اند

تابخانه ـ بروزن آبخانه خانهٔ را گویند که در آن بخاری و تنورباشد وخانهٔ را نیز گفته‌اند که زمین آنرا مانند زمین حمام مجوف کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود و ایام زمستان درآنجا بسر برند و دربعضی جاها خانهای بزرگ تابستانیرا نیز گویند وبعضی خانهٔ را گفته‌اند که دیوار آنرا از بلور کرده باشند که هر که در درون باشد بیرونرا تواند دید

تابدان ـ بادال ابجدبروزن بادبان،طاقچهٔ بزرگی راگویند نزدیك بسقف خانه که هردوطرف آن گشوده باشد گاهی طرف بیرون آنرا پنجره و طرف درون را پارچهٔ نقاشی کرده وجام وشیشه الوان کنند وگاهی خالی گذارند وگاهی هردوطرف آنرا پنجره کنند وکلخن حمام وکوره مسگری وآهنگری و امثال آنرا نیز گفته‌اند

تابسه ـ بفتح ثالث وسین بی نقطه چراگاه پر آب وعلف را گویند

تابش ـ بروزن خواهش فروغ آفتاب وماه وشمع وپرتو آتش راگویند

تاپو ـ باباى فارسى بواو رسيده بصفاهانی ظرفی را گویند که ازگل ساخته باشند ودرآن گندم ونان و امثال آن کنند

تاپوغ ـ بضم ثالث وسکون واو وغین نقطه دار آنست که شخصی دربرابر سلاطین سر برهنه کند وخم شود وگوش خود را بدست گیرد وعذر تقصیرخودرا بخواهد واین قاعده در ماوراءالنهر جاریست

تابوك ـ باثالث بواوکشیده بکاف زده مخارجهٔ عمارت را گویند

تابه ـ بفتح ثالث بروزن لابه ظرفی باشد پهن که درآن کوکو وخاگینه و ماهی بریان کنند و نان هم بربالای آن پزند وخشت پخته و آجربزرگ را نیزگویند و با بای فارسی سرگین گاو باشد

تابه‌بریان ـ گوشت پخته راگویند که مانند ماهی درمیان تابه باروغن برشته کرده سیروسر که برآن زده باشند

تابه‌زر ـ بفتح زای هوز وسکون رای قرشت کنایه ازآفتاب عالمتاب است

تابیدن ـ بر وزن خوابیدن بمعنی درخشیدن و تاب و طاقت آوردن و تافتن و پیچیدن باشد

تاتا ـ با تای قرشت بروزن کاکاگرفتگی ولکنت زبانرا گویند

تاتار ـ بروزن ناچار ولایتی است که مشك خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیزگویند

تاتلی ـ بکسر ثالث بروزن غافلی سفره و دستار خوانرا گویند

تاتوره ـ بروزن ماشوره،چدار و نجاوی باشد از آهن وریسمان که بردست وپای اسب واستر گذارند

تاتول ـ بروزن شاقول شخصی‌را گویند که دهان اوکج شده باشد

تاتینا ـ با فوقانی به‌تحتانی رسیده ونون بالف کشیده بلغت بربری باشه را گویند و آن مرغیست شکاری ازجنس زرد چش و آنرا

بعربی ابوعماره خوانند گوشت ویرا پخته وخشك كرده بسايند و سه روزبا آب سرد خورند سرفه را نافع است، وسرگین او کلف را زایل کند

تاجدار ـ کنایه از پادشاه است و نگاهدارنده و محافظت کننده تاج را نیز گویند

تاجران ـ بضم جیم ورای قرشت بالف کشیده و بنون زده ترجمان راگویند و آن شخصی است که معنی لغتی را بلغت دیگر بفهماند

تاج فیروزـ کنایه از آسمان است و تاج کیخسرورا نیز گفته اند

تاجك ـ بکسرجیم بروزن سالك مخفف تاجيك است وتاجيك غیرعرب و ترك راگويند ودر اصل بمعنى اولادعرب است که درعجم بزرك شده وبرآمده باشد

تاج گردون ـ کنایه ازخورشید است

تاخ ـ بروزن شاخ درخت تاغ راگویند و آن درختیست کهچوب آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و آنرا بعربی غضا گويند بروزن رضا و باین معنی با قاف و غين هردو آمده است

تاخته ـ بروزن ساخته بمعنی تافته باشد که از تابیدن ریسمان و ابریشم است و دویده و اسب دوانیده رانیز گویندو بمعنی ریختههم آمده است که مشتق از ریختن باشد

تاخیرهـ بروزن کاجیره بخت و طالع وسرنوشت راگویند و بمعنی نصیب و قسمت و آنچه برآن زایند وبرآیند همهست چنانکه گویند «تاخیرهٔ توچنین بود» یعنی طالع توچنین بود و برآن زادی و برآمدی

تار ـ بروزن مار، تارموی و تار ابریشم و تارساز و امثال آن باشد و تانهٔ بافندگان کهنقیض پوداست و تیره وتاريك رانيز گويند و بمعنی فرق سرو تارك سر و میان سرهم هست و نام درختیست درهندوستان شبیه بدرخت خرما و آبی ازآن حاصل کنند که نشأ شراب دهد و بمعنی ریزه و پارههم آمده است چه تار تاریعنی ریزه ریزه و پارهپاره

تارا ـ بروزن خارا، ستارهراگويند وبعربی کوکب خوانند

تاراب ـ بروزن فاراب نام قريه ايست درسه فرسنگی بخارا

تارات ـ بروزن سادات بمعنی تاخت و تاراج و نهب و غارت و بردن مال مردم باشدواز هم جدا کردنرا نیز گویند

تاراج ـ باجیم بروزن و معنی تارات است که نهب و غارت وازهم جدا کردن باشد

تاراس ـ بسکون سین بی نقطه بمعنی زیردستو تابع خود ساختن و رام گردانیدن انسانو حیوان دیگر باشد

تاران ـ بسکون نون بمعنی تیره وتاريك باشد

تارتار ـ باتای قرشت بروزن کارزار بمعنی پاره پاره و ریزهریزه و ذره ذره باشد

تارتنك ـ بفتح تا ونون و سكون كاف عنكبوت راگویند

تارچوبه ـ بروزن مارچوبه نام داروئی است که در دواها بکار برند و آنرا هلیون هم خوانند

تارخ ـ بضم ثالث و سکون خای نقطهدار بزبان پهلوی نام آذر بت تراش است و بعضی

گویند بفتح ثالث است و نام پدر ابراهیم علیه السلام است

تارك ـ بفتح ثالث بروزن کالك کله سر وفرق سر و میان سر آدمی باشد و هرچیز که آنرا درجنگ برسر گذارند همچو کلاه خود و مغفر و امثال آن

تادم ـ بروزن آدم نام شهریست که مردم آنجا همه صاحب حسن میباشند

تارمیغ ـ باغین نقطه‌دار بروزن چهارمیخ بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و مانند دودی شود و اطراف را تیره و تاریك سازد و بعربی ضباب گویند

تارو ـ بروزن جارو ،کنه باشد و آن جانوریست که برشتروگاو و گوسفند و امثال آن چسبد و خون ایشانرا بمکد

تاروتور ـ باتای قرشت بروزن ماروموربمعنی بسیار تیره و تاریك باشد و ریزه ریزه و ذره ذره رانیز گویند

تارومار ـ بامیم بروزن کاروبار، این لغت از اتباع است بمعنی پراکنده و ازهم پاشیده و زیر وزبر شده و بسیار پریشان باشد و ناچیز ونابود گردیده رانیز گویند

تارون ـ بروزن قارون، بمعنی تیره و تاریك باشد

تاره ـ بروزن پاره بمعنی تارمو و تار ریسمان و تارچنگ و طنبور و امثال آن باشد و تارك سر و فرق سررا نیز گویند و بمعنی تیره و تاریك هم‌هست و زبانهٔ کپانرا نیز گفته‌اند و کپان ترازو مانندی است که بدان بار سنجند و باینمعنی بجای حرف اول نون هم آمده است والله‌اعلم و تار جولاهگان باشد که نقیض پوداست وطارم رانیز گویند و آن خانهٔ باشد که‌مانند خرگاه ازچوب سازند و بمعنی تغار هم گفته‌اند و آن ظرفی باشد معروف

تاری ـ بروزن جاری آبی باشد که ازدرخت تار و مانند شراب نشأدهد وبمعنی حاصل شود تیره و تاره و تاریك هم گفته‌اند

تارین ـ بروزن پارین بمعنی تیره و تاریك باشد و تاریرا نیز گویند که آب درخت تار است

تاز ـ بسکون زای هوز معشوق و محبوبرا گویند و بمعنی تازنده‌نیز آمده است و امربتاختن هم‌هست یعنی بتاز و بمعنی فرومایه هم گفته‌اند که بعربی سفله خوانند و پسر امرد و مترش‌ضخیم راگویند که پیوسته بافاسقان صحبت دارد و سگ تازیرا هم‌میگویند

تاژ ـ بسکون‌زای فارسی خانهٔ کرباسی‌راگویند که‌خیمه باشد و بمعنی لطیف‌ونازك هم آمده است

تازانه ـ مخفف تازیانه است که قمچی باشد

تازباز ـ بابای ابجد بروزن کارساز، مغلم وغلام باره راگویند

تازش ـ بروزن بالش بمعنی قطره زدن و تاختن و تك وپوی کردن باشد

تازك ـ بکسر ثالث بروزن سالك مخفف تازیك است و تازیك اولاد عرب راگویند که در عجم زائیده و بزرگ شده باشد

تازنگ ـ بفتح ثالث بروزن پاسنگ بمعنی پیل پایه است و آن‌ستونی باشد که از گچ و سنك سازند و بربالای آن پایهای طاق

گذارند و باینمعنی بازای فارسی و رای قرشت هم آمده است

تازه ــ بفتح ثالث بمعنی نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث هم آمده است که در مقابل قدیم است و ضد پژمرده هم هست

تازی ــ بروزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و ازاسب تازی اسب عربی مراد است ــ و بمعنی تاخت آری هم هست و نوعی ازسك شکاری باشد

تازیان ــ بروزن ماکیان بمعنی تاخته تاخته و دوان دوان ــ و قصد کنان باشد ــ و جمع تازی هم هست که عربان باشد

تازیك ــ و تاژیك ــ بروزن و معنی تاجیك است که غیر عرب و ترك باشد و فرزند عرب در عجم زائیده شده و برآمده رانیز گویند

تاس ــ بروزن داس بمعنی تلواسه و اضطراب و بی طاقتی ومیل بچیزها باشد و زنان آبستن را این حال بیشتر دست دهد

تاسا ــ بروزن آسا بمعنی اندوه و ملامت باشد

تاسمصت ــ بکسر سین و سکون میم و فتح صاد بی نقطه و فوقانی ساکن بلغت اهل بربر ترنج باشد که پوست آنرا مربا سازند

تاسمه ــ بسکون ثالث وفتح میم چرم خام ودوال چرمی راگویند و موی شانه کرده را نیز گفته اند که بر فراز پیشانی باشد

تاسه ــ بروزن کاسه بمعنی اندوه و ملالت باشد و بمعنی اضطراب و بیقراری هم هست و تیره شدن روی راکه ازغم والم بهم رسیده باشد و فشارش و فشردن گلو بسبب سیری یاملال و اندوه دیگر ومیل بخوردنی و خواهش بچیزیرا گویند و این حالت بیشتر در زنان آبستن و مردان تریاکی رادست دهد وصدای نفس کشیدن و برآوردن مردمان فربه و مرطوبی و پی درپی نفس زدن مردم و اسب و حیوان دیگر از کثرت گرما یا تلاش کردن و دویدن و بمعنی بی قراری هم هست

تاسه واسه ــ باواو بروزن کاسه تاسه این لغت از اتباع است بمعنی اضطراب و تلواسه و بیقراری باشد

تاش ــ بروزن فاش کلفی باشد که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا عوام «ماه گرفت» خوانند وبمعنی خداوند وصاحب وخداوند خانه و یار و شریك و انباز هم آمده است و بمعنی ادات شرکت باشد که در آخر اسمی آورند همچو خواجه تاش و خیلتاش و امثال آن و ترکان سنگ را گویند

تاشك ــ بروزن آهك مردم چابك و چالاك را گویند و بمعنی کره ومسکه هم آمده است که بعربی زبده خوانند وبعضی گویند نفایه ماست است یعنی آنچه از ماست بکاری نیایدو سیاه و ضایع شده باشد

تاشکل ــ بکسر کاف وسکون لام آزخ راگویند وآن دانهای سخت باشد که از اعضای آدمی برمی آید و بعربی ثولول میگویند

تاغ ــ بروزن باغ، درختی است که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند وبعربی غضا گویند ونام قلعه ایست از قلاع سیستان و تخم مرغ رانیز گویند

تاغندست ــ بفتح غین نقطه دارو سکون نون و

نون و دال بی‌نقطهٔ مفتوح بشین سعفص و
تای قرشت زده بزبان اهل بربردوائی‌است
که آنرا آقرقرحاگویند و بضم غین‌و دال
هم گفته‌اند

تافتن ـ بروزن بافتن بمعنی گردانیدن و پیچیدن
باشد و تاب دادن رشته و امثال آنرا نیز
گویند و بمعنی آزرده و مکدر شدن و بر
افروختن و گرم گردیدن و روشنایی و پرتو
انداختن‌وطلوع کردن‌هم‌هست

تافته ـ بروزن بافته پرتو انداختن آفتاب‌و ماه‌و
ستاره و چراغ و آتش و امثال آن باشد و
بمعنی آزردگـی از کوفت راه نیز آمده
است و مـوی زلف و گیسو و ریسمان و
ابریشم وهرچیز که‌آنرا تابیده‌وپیچیده باشند
و بمعنی برگشته و برگردیده‌وروی‌گردانیده
باشد که بعربی معطوف خوانند و نوعی
از بافته و پارچهٔابریشمی هم هست و جامهٔ
را گویند که ازکتان بافته باشند و چیزی‌و
کسی‌را نیز گفته‌اندکه ازحرارت آفتاب و
تابش آتش و یا بسبب‌قهرو غضب‌وتب بر
افروخته‌و گرم‌شده‌باشد

تافته‌جگر ـ کنایه‌ازعاشق‌است‌وکسی‌را نیز گویند
که‌علت‌دق داشته باشد

تـافشك ـ بفتح ثالث بر وزن آتشك دیوك را
گویند و آن جانور یست که بعربی ارضه
خوانند

تاق ـ باقاف بروزن ومعنی تاغ است‌وآن‌هیزمی
باشدکه‌آتش‌آن بسیاربماند

تاك ـ بروزن خاك درخت انگـور را گویند و
بتشدید آخر در عربی مردم‌احمق و ابله را
گویند

تاکوب ـ بر وزن آشوب بلغت اهل بربردوائی
است که‌آنراافرفیون‌خوانند. گزندگی‌جانور
انرانافع‌است

تال ـ بروزن مال،طبق مس و برنج و طلاونقره
و امثال آن بـاشد و نیز دو پیاله کوچك
باشد ازبرنج که‌خنیاگران هندوستان بهنگام
خوانندگی آنها را بر هم زنند و بصدای
آن اصول نگاهدارند و رقص کنند و بمعنی
روی هم آمده است‌که بعربی صفرخوانند
و نـام درختـی است در هنـدوستان شبیه
بدرخت خرما که آنرا درخت ابوجهل‌نیز
گویند و برگ آنرا زنان برهمن در شکاف
گوش نهند یعنی نرمه گوش را بشکافند و
آن برگ را پیچند و در آن شکاف‌گذارند
و برهمنان کتابهای خودرا ازبرك‌آن‌درخت
سازند و،با نوعی از قلم فولادی بر برك
آن‌درخت‌چیزی نویسند وآبی ازآن‌درخت
حاصل کنندکه مانند شراب‌نشأدهد وآبگیر
و تالاب واستخر وبرکه‌بزرگ‌رانیزگفته‌اند
و بعضی گویند باین معنی هندی است

تالار ـ بروزن سالار تختی یـاخانهٔ باشد که بر
بالای چهار ستون‌یا بیشتر از چوب وتخته
سازند

تالانك ـ بفتح نون وسکون کاف‌نام میوه‌ایست
شبیه بشفتالو

تالانه ـ بروزن‌کاشانه‌نوعی‌ازشفتالو باشدو بعضی
گویندمیوه‌ایست‌شبیه بشفتالو

تالسقیر ـ بکسر اول و ثالث و سکون سین بی
نقطه و قاف بتحتانی کشیده برای‌قرشت‌زده

یونانی تخم سپنداست که آن خردل فارسی باشد وتخم تره تیزك رانیز گویند و این لغت در چند نسخهٔ صحاح الادویه چنین بود لیکن در اختیارات تالیسقیسر نوشته‌اند با سین و تحتانی دیگر و الله‌اعلم

تالش ـ بروزن بالش، قومی باشند از مردم گیلان

تالکی ـ بسکون ثالث وکاف به‌تحتانی کشیده گشنیز کوهی وصحرائی‌راگویند

تالمن ـ بسکون ثالث و کسر میم و نون‌ساکن بلغت‌زندوپازند جانوریست که آنرا روباه خوانند

تالواسه ـ با واوبوزن شاهکاسه، بی‌قراری و بی آرامی و اضطراب و اندوه و میل بچیزی کردن‌باشد

تال و مال ـ با میم بروزن دال و ذال این‌لغت‌از اتباع است بمعنی ریزه ریزه شده و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان گردیده باشد

تام ـ بروزن جام، بمعنی بسیار کم‌و بغایت اندك باشد و با تشدید آخر در عربی بمعنی تمام است

تامول ـ بر وزن شاقول برگی باشدکه‌آنرا در هندوستان بافوفل و آهك خورند و لبها را بدان‌سرخ‌سازند

تان ـ بسکون نون بمعنی دهان‌باشدکه بعربی‌فم خوانند و بعضی اندرون دهن را گفته‌اندو تار را نیز گویند که نقیض پود باشد و رشتهٔ چند را هم میگویندکه جولاهگان از پهنای کار زیاده آورند و ضمیر مخاطب و جمع مخاطب هم هست همچو خودتان وهمه‌تان

تانبول ـ بضم‌بای‌ابجد وسکون واو ولام بمعنی تامول است که‌برك پان باشد و آنرا بافوفل و آهك خورند

تاند ـ بروزن داند، مختصر تواند باشد

تانست ـ بروزن دانست‌مخفف توانست‌باشد

تانگو ـ باکاف فارسی بروزن کام جو، حجام و سرتراش راگویند وبفتح‌ثانی بروزن‌سمن‌ـ بوهم آمده است وباین‌معنی بجای واو رای قرشت نیز گفته‌اند

تانم ـ بروزن دانسم، مختصر توانم‌باشد

تانول ـ بروزن شاقول، پیرامون‌و اطراف‌دهانرا گویند و بعضی کج دهانرا گفته‌اندوبعضی کنج‌دهانرا، الله‌اعلم

تانه ـ بروزن شانه بمعنی تان باشدکه نقیض‌پود است‌وآن‌تارهائی استکه‌جولاهگان برای بافتن‌مهیاکنند

تانیسر ـ باسین بی‌نقطه بروزن‌بازیگر نام شهری است‌ازهندوستان

تاو ـ بروزن گاو بمعنی تاب است‌که روشنی و پرتو آفتاب و ماه و آتش باشدچه‌درلغت فارسی واو ببای ابجد و بر عکس تبدیل می‌یابند و بمعنی پیچ و تاب و طاقت و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی حرارت‌وگرمی‌و محنت ومشقت‌واندوه‌نیز آمده است

تاواتاو ـ با ثالث و فوقانی بالف کشیده‌وبواو زده بمعنی‌قدرت‌و قوت وتوانائی باشد

تاوان ـ با واو بالف کشیده بنون زده، جرم و

جنایت و غرامت و زیان و گناه باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است

تاوانه ــ بروزن کاشانه تاب خانه‌را گویند که گرم خانه باشد

تاوتك ــ بفتح فوقانی بروزن آبچك بمعنی دوتا وهر دوتا باشد

تاور ــ بروزن خاور بمعنی عرض باشد که‌درمقابل جوهراست

تاوریده ــ بروزن آرمیده بمعنی عارض شده باشد

تاوسه ــ بفتح ثالث‌وسین بی نقطه‌چراگاه پر آب و علف‌راگویند

تاوك ــ بفتح ثالث وسکون کاف، خروگاوجوانه راگویند

تاول ــ بکسر ثالث بر وزن قاتل آبلهٔ باشد که بسبب سوختن یاکار کردن‌بر اعضا ودست و پابهم‌رسدوبفتح ثالث خرو گاوجوانه را گویند

تاوه ــ بروزن ساوه ظرفی باشد که‌در آن‌خاگینه پزندوماهی بریان کنندو خشت پخته و آجر بزرگ‌را نیز گویند

تاه ــ بروزن‌کاه،زنگی باشد که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند و بمعنی ته ولای هم آمده است چنانکه گویند یکتاه و دو تاه‌یعنی‌یك لای و دولای و عدد فرد را هم گفته‌اند که در مقابل جفت است و تفسیر لفظی‌است که آنرابعربی فحص گویند بفتح میم‌وسکون حای‌بی‌نقطه‌و ضادنقطه‌دار

تاهو ــ بر وزن کاهو عرق شراب را گویند

تای ــ بروزن لای جامه واری باشد از قماش و بمعنی عدد هم‌هست چنانکه گویندیك‌تای و دو تای یعنی یك‌عددو دو عدد و بمعنی طاقه‌هم آمده‌است همچو چند تای جامه و چند تای کاغذ یعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ و ترجمهٔ‌فرد هم‌هست‌وتای باررا نیزمیگویند‌که نصف خروار باشد و بعربی عدل خوانند

تباز ــ بر وزن قطار ، دودمان و خویشاوندان و قرابتان را گویند و بمعنی اصل و نژاد هم هست و در عربی بمعنی هلاك باشد

تباسیدن ــ با سین بی نقطه بروزن‌هلاکیدن‌یعنی از حرارت گرما بی خود شدن و بی شعور گردیدن

تباشیر ــ با شین نقطه دار بروزن سرازیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از درون نی هندی بر میآورند که‌بنبو باشد و در دوا ها بکار می برند اگر قدری از آب در کوزه آب اندازند تشنگی را فرونشاند و در هر چیز که بطریق‌کنایه‌بیان کنند مراد سفیدی آن‌چیزاست همچو تباشر صبح که‌از آن روشنی‌اول صبح مراد باشد و معرب آن‌طباشیر است

تباشیر صبح ــ کنایه از سفیدی اول صبح باشد

تباه ــ بفتح اول بروزن فراه قسمت‌کننده و قسام راگویند وبمعنی ضایع‌شده وناپودگردیده و باطل وبکار نیامدنی هم‌هست

تباهچه ــ بروزن تغارچه گوشت پختهٔ‌نرم ونازك را گویند و معرب آن طپانچه است

تباهه ــ بفتح رابع،گوشت پخته نرم و نازك را گویند و بمعنی قلبه بادنجان‌و بادنجان‌پخته

وکباب‌وخاکینه‌هم آمده است

تباهی ــ بفتح اول بر وزن فراهی نابود شده و ضایع گردیده و بکمال نرسیده راگویند

تب‌باده ـ بابای ابجد بروزن شهزاده تب‌لرزه را گویند عموماً و تب لرزهٔ که بسبب ظاهر شدن و بر آمدن سپرز بهم رسیده باشد خصوصاً و با ینمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است‌والله‌اعلم

تبت ــ بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی پشم نرمی باشد که از بن موی بز بشانه بر آورند و از آن شال نفیس بافند و باثانی مشدد شهریست درحدود چین بغایت‌خوش هوا ومشك خوب‌ازآنجا آورندو باینمعنی بروزن شدت‌و مدت هردو آمده است

تبخال ــ باخای نقطه‌دار بروزن ابدال،جوششی باشد که بسبب حرارت و سورت تب از اطراف لب برآید

تبخاله ــ بروزن دهساله بمعنی تبخال است که جوششی باشد که بسبب حرارت وسورت تب از اطراف لب برآید

تبد ــ بکسر اول و ثانی وسکون دال ابجدموی باشد بغایت نرم کهاز بن موی بزبشانه بر آرند و ازآن شال بافند

تبر ــ بفتح اول وثانی‌بروزن خطر آلتی باشداز فولاد که‌بدان چوب و درخت بشکنند و بکسر اول و سکون ثانی نام مرغیست‌ودر عربی طلارا گویند

تبرخون ــ باخای نقطه‌دار بروزن‌شفق گون‌بمعنی عناب است و آن‌میوه ایست شبیه بسنجد و دردواها بکار برند و چوبی باشد سخت و سرخ رنگ که شاطران دردست میگیرند و بعضی سرخ بیدرا تبرخون میگویند و چوب بقم راهم گفته‌اند و آن چوبی باشد که بدان چیزها رنك کنند و ترخونرانیز گویند که نوعی از سبزی خوردنی باشدو معرب آن طبر خون است

تبرزد ــ بازای هوزبروزن زبرجد نبات و قندسفید راگویند و نمك سفید شفاف رانیز گفته‌اند و تبر زدبجهت آن‌گویند که صلب‌وسخت است و نرم‌و سست نیست بواسطه آنکه احتیاج بشکستن دارد و نوعی ازانگورهم هست درآذربایجان و چون دانه آن‌بسیار سخت است‌بدان سبب‌تبرزد گویند وصمغی باشد در نهایت تلخی و آنرا بعربی صبر خوانند و معرب آن‌طبر زدباشد

تبرزه ــ بروزن طبقچه بمعنی طبرزد است که‌قند سفید و نوعی ازانگور و نمك بلوری و صبر باشد

تبرزین ــ بروزن عرقچین نوعی ازتبر باشدکه سپاهیان درپهلوی زین اسب بندند و نمك سفید بلوریرا نیز گویند

تبرك ــ بفتح اول و ثالث بروزن تعزك هرحصارو قلعه را گویند عموماً و قلعهٔ صفاهانرا خصوصاً

تبست ـ بفتح اول و ثانی بروزن الست بمعنی ضایع و تباه باشد و چیزی تباه شده واز کار افتاده و زشت صورت رانیز گفته‌اندو بکسر ثانی آئین و ملت و منهب سست و ضعیف راگویند

تبستغ ـ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم

فوقانی و غین نقطه‌دار ساکن مردم فصیح و تیز زبانرا گویند یعنی مردمیکه تندوتیز حرف زنند

تبسیدن ـ بروزن و معنی تفسیدن است که گرم شدن باشد

تبش ـ بفتح اول وکسر ثانی بروزن کشش، گرما و گرمی راگویند و مخفف تابش هم‌هست که‌فروغ و پرتو باشد

تبشی ـ طبقی باشد لب‌گردان ازمس و نقره و طلاهم سازند و طبشی معرب آنست

تبغوز ـ بافا بروزن‌سردوزمردم و چاروا راپیرامون و گرداگرد دهان،ومرغانرا منقار باشد و بجای فا قاف هم بنظر آمده‌است

تبل ـ بفتح اول و ثانی بروزن اجل‌چین وشکنج و آجیده راگویند مانند چین و شکنج و ناهمواری پوست‌بادام

تبلاب ـ بروزن مهتاب‌غلاف‌خوشهٔ خرماراگویند

تبنا ـ بروزن پهنا،بلغت زند و پازند کاهی که ازگندم و جو بهم میرسد و بعربی طبن میگویند

تبند ـ بروزن کمند مکر و حیله و مکار ومحیل راگویند

تبندر ـ بروزن قلندر چوبی باشد که آنرا درپس درانداز‌ندتا در محکم‌شود

تبنك ـ بضم اول‌وفتح ثالث بروزن جفتك‌دریچهٔ زرگری و صفاری راگویند وآن‌قالبی باشد که زرو سیم گداخته را در آن‌ریزندوبفتح اول و ثانی هم گفته‌اند و بابای فارسی‌نیز درست است و بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس‌در آن کنند ، و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و آوازیرا نیز گویند بلند وتند مانندصدای‌ناقوس و بمعنی دف ودهل هم آمده‌است

تبنگو ـ با کاف فارسی بر وزن سمن بو بمعنی زنبیل و سبد باشد و طغار را نیز گفته‌اند و صندوق وکیسهٔ عطاران و سرترا شانرا نیز گویند وآنرا بعربی جونه‌خوانند وجاییکه اصناف حرفت زری که اسباب فروشند در آن‌نهند و با بای فارسی هم درست است‌و تبنگوی نیز گویند‌که بعد از واو یای‌حطی باشدبمعنی سبدی‌که برای‌نان گذاشتن‌بافند وصندوق رخوت واسباب راهم میگویندوبا بای‌فارسی‌نیز آمده‌است

تبنگه ـ بفتح اول وثانی‌بروزن النگه‌طبلهٔ‌که‌نان در آن گذارند و تنور نان پزی را هم گفته اند و ظرفی را نیز گویند که غله در آن کنند

تبن هکی ـ بکسر اول و ثالث رستنی باشد که آنرابعربی‌اذخرگویندوبهترین آن‌مکی‌است وخلال‌مأمونی‌همان‌است

تبوراك ـ بفتح اول وثانی بواو رسیده و رای‌بی نقطه باالف کشیده و بکاف زده طبلی باشد کوچك که مزارعان‌بجهت رمانیدن‌جانوران از کشت زار نوازند و دف ودایره را نیز گویندو بمعنی‌غربال هم آمده‌است‌و طبقی باشد پهن وبزرگ‌از چوب ساخته‌که‌بقالان اجناس و نانبایان نان در آن‌نهند

تبوك ـ بفتح اول وضم ثانی و سکون واوو کاف

طبقی باشد که بقالان اجناس و نانبایان در
آن نان در آن نهند و نام قلعهٔ هم هست در کنار
قلزم که حضرت رسالت صلوات الله علیه را
از کفار گرفتند

تبه ـ بفتح اول و ثانی و ظهورهای هوز مخفف
تباه باشد که قسمت کننده ـ و نابود وضایع
شده است و گوشت نرم و نازك را نیز
گویند

تبهره ـ بارای قرشت بروزن طبقچه گوشت نرم و
نازك را گویند

تبیازه ـ بروزن خمیازه تب ولرزی را گویند که
بسبب بر آمدگی و بزرك شدن سپرز بهم رسیده
باشد وباین معنی بجای زای نقطه دار ذال نقطه
دار هم بنظر آمده است

تبیر ـ بروزن نفیر دهل و کوس و نقاره و طبل را
گویند و خانهٔ را نیز گفته اند که سرگین و پلیدیها
در آن ریزند

تبیره ـ بفتح اول بروزن کبیره بمعنی تبیر است که
دهل و کوس و طبل و نقاره باشد و بعضی
گویند تبیره دهلی است که میان آن باریك و
هردو سرش پهن می باشد و خانهٔ که در آن
پلیدیها ریزند

تپ ـ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی اضطراب و بی
قراری و بی آرامی باشد

تپاك ـ بروزن هلاك بمعنی تپ است که اضطراب و
بیقراری باشد

تپانچه ـ بروزن و معنی طپانچه است و بعربی
لطمه خوانند و کوهه وموجهٔ دریا را نیز
گویند و معرب آن طبانجه است باباوجیم
ابجد

تپش ـ بکسر ثانی بروزن و معنی طبش است که
اضطراب و حرکت از گرمی وحرارت باشد
وطبش معرب آنست بابای ابجد

تپنچه ـ بانون بروزن طبقچه مخفف طبانجه است که
بعربی لطمه خوانند

تپنك ـ بروزن پلنگ طبق چوبین بقالان و میوه
فروشان باشد و باینمعنی با بای ابجد هم
گفته اند و بضم اول و فتح ثالث قالبی که
زرگران و صفاران چیزها در آن ریزند و
باینمعنی بتقدیم نون بر حرف ثانی هم
آمده است

تپنگو ـ باکاف فارسی بروزن سمن بو ظرفی که
اصناف محترفه زر فروخت اسباب و اجناس
در آن ریزند و زنبیل و سبد و کیسهٔ حجام
و عطار باشد و آنرا بعربی جونه گویند

تپه ـ بفتح اول و ثانی مشدد کوه پست وپشتهٔ
بلند را گویند و کلاه زنانرا نیز گفته اند و
آن چیزی باشد محرابی که زنان از گلابتون
و مروارید دوزند و از طلا و جواهر نیز سازند
وبر پیشانی نصب کنند

تپید ـ بروزن طبید ماضی طپیدن است یعنی حرکت
و اضطراب کرد و لرزید و بی قراری نمود و
از جائی جست ـ وماضی کمین کردن هم هست
یعنی کمین کرد

تپیدن ـ بروزن رسیدن بمعنی بیقراری واضطراب
نمودن و از جای جستن و لرزیدن باشد و بمعنی
کمین کردن هم آمده است و معرب آن طبیدن
باشد با بای ابجد

تتار ـ بروزن قطار بمعنی تاتار است و آن ولایتی
باشد از ترکستان که مشك خوب از آنجا

آورند و ترکان آنجا را نیز تتارخوانند

تتارچه ـ بروزن تغارچه نوعی ازتیر باشد و پیکان خاصی هم دارد

تتر ـ بر وزن قمر بمعنی تتار است که ولایتی باشد مشك خیز و منسوب بآنجا را تتری گویند

تترا ـ بروزن صحرا بلغت زند و پازند تابستان را گویند که درمقابل زمستان است

تتربو ـ بروزن لبلبو بمعنی ظرافت ولاغ ومسخرگی باشد و بروزن غرضگو هم آمده است

تتربوه ـ باهای هوز بمعنی تتربو است که ظرافت و لاغ ومسخرگی باشد

تترونتن ـ بانون وتای قرشت بروزن پهلوزدن بلغت زند و پازند بمعنی باریدن باشد

تتره ـ بروزن قطره بمعنی مسخرگی و لاغ باشد

تتری ـ بفتح اول و ثانی بروزن سفری منسوب به تتر باشد که ولایت تتا راست و بسکون ثانی سماق را گویند آن چیزی باشد ترش که در آشها و طعامها کنند و باینمعنی بضم اول هم آمده است، وبعضی باینمعنی بجای حرف ثانی بای ابجد نوشته‌اند و خشخاش رانیز گفته‌اند

تتق ـ بضم اول وثانی بروزن افق چادرو پرده بزرك را گویند

تتق سپهر گون ـ کنایه از چادر و پرده کبود است و پیالهٔ کبودیرا نیز گویند که ازمینا سازند

تتق نیلی ـ کنایه از آسمان است وابر سیاه را نیز گویند

تتم ـ بضم اول وثانی و سکون میم بمعنی سماق است که در آش و طعام کنند وبفتح اول و ضم ثانی نیزهمین معنی داردو بضم اول وسکون ثانی هم بنظر آمده است

تتمتا ـ بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند خرس راگویند وآن جانوری باشد صحرائی که آنرا اگر فته دست آموز کنند

تتمتن ـ بکسر ثالث و فتح رابع بر وزن صف شکن شغال راگویند که برادر روباه است بلغت زندوپازند

تتی ـ بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی صورنهائی باشد که بجهت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از خمیر نان سازند و پزند و کلمهٔ هم باشد که مرغان را بدان طلبند

تجا ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی تند و تیز باشد

تجار ـ بر وزن شرار، کره اسبی را گویند که هنوز اورازین نکرده باشندو بلغت زندوپازند بمعنی رونده باشد

تجاره ـ بروزن شراره بمعنی تجار است که کرهٔ اسب زین نکرده باشدو بلغت زندو پازند رونده را گویند

تجر ـ بفتح اول وثانی بر وزن شرر، خانهٔ زمستانیرا گویند که در آن تنور و بخاری باشد و بزبان قزوین گنجینه و مخزن را نامند

تخ ـ بفتح ' ‌ ه سکون ثانی، ثقل کنجدروغن کشیده راگو

تخت آ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ :ب است که بعربی

لیل خوانند

تخت اردشیر ــ نام نوائی است ازموسیقی

تخت دار ــ با دال ابجد بروزن بختیار جامه سیاه وسفید راگویند ــ وجامه خواب رانیز گفته اند و معرب آن دخدار است که بفتح دال ابجد باشد

تخت روان ــ کنایه از آسمان باشد و تخت حضرت سلیمان را نیز گویند و کنایه از شب رونده خوش راه هم هست و چهارستارهٔ نعش رانیز گویند ازبنات النعش

تخت رونده ــ بمعنی تخت روان است که کنایه از آسمان و تخت سلیمان ــ و اسب رونده خوش راه باشد

تخت سراج ــ بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده بجیم زده نام مدرسه شیخ ابواسحق کازرونی است ــ گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خودروشن کرده اندو اکنون چهارصدسال زیاده باشد آن چراغ همچنان افروخته است

تخت طاقدیسی ــ تختی بوده است چند طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را بر آن نقش نموده بوده اند و آن از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود گویند تمام عساکر خسرو درطبقات آن جا میشده اندو نام لحن پنجم است ازسی لحن باربدونام نوایی هم هست از موسیقی

تخت فیروزه ــ کنایه از آسمان است و تخت کیخسرو رانیز گویند

تخت نشینان خاك ــ کنایه ازپادشاهان است و ارواح راهم گفته اندواهل سلوك و ساکنان زمین را نیز گویند

تخته ــ بضم اول وفتح ثالث مخفف توخته است که بمعنی اداکرده رگزارده باشداعم ازقرض ودین وامانت ونماز

تخته اول ــ کنایه از لوح محفوظ است وتخته اطفال را نیز گویند که در آن الف با تا نویسند

تخته بند ــ پارچهٔراگویند که چون کسی رادست بشکند یا از جابدر رود تختها بر آن نصب کنند و آن پارچه را بر آن تختها و دست شکسته پیچند و محبوس و در بند افتاده را نیز گفته اند

تخته زدن ــ کنایه از حلاجی کردن باشد

تخته زرنیخ ــ کنایه ازانگشت و زغال افروخته باشد

تخته سالخورده ــ کنایه از حکایات گذشته باشد

تخته مینا ــ کنایه از آسمان است

تخجم ــ بفتح اول وضم جیم بروزن انجم بمعنی حریص و خداوندشره باشد

تخس ــ بفتح اول و ثانی بر وزن عسس تافتن دل باشد ازغم و الم و بسکون ثانی هم گفته اند وباین معنی بجای حرف اول بای ابجدنیز بنظر آمده است

تخش ــ بفتح اول بر وزن رخش بمعنی بالا و صدرمجلس باشد ونوعی ازتیر آتشبازیرا نیز گفته اند و بعضی گویند تخش نوعی از کمان است که تیر بسیار کوچکی دارد

تخشا ــ بفتح اول بروزن احشاسعی کننده وکوشنده را گویند

تخشید ـ بر وزن لخشید یعنی بالا نشست چه تخش بمعنی بالا و صدر مجلس هم آمده است

تخشیدن ـ بر وزن لخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد

تخله ـ بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین وعصا باشد وریزه خورده هر چیزرا نیز گویند

تخم ـ بضم اول و فتح ثانی وسکون میم پارچه باشد که نثار چینان برسر چوب بندندوبدان از هوا نثار بربایند و بسکون ثانی دانه و اصل هرچیزرا گویند که بعربی بیضه خوانند و مطاق بیضه را نیز گفته‌اند اعم از ماکیان و غیر ماکیان و بمعنی منی و آب پشت هم هست که مادهٔ وجود حیوانات است و بمعنی اصل و نسبت و نژاد نیز آمده است

تخمار ـ بضم اول بر وزن بلغار تیر یست که پیکان ندارد و بجای پیکان گرهی دارد

تخم بنگ ـ آن است که بعربی بذرالبنج خوانند و آنرا خداء الرجال نیز گویند و آن سه نوع میباشد سفید و سیاه و سرخ بهترین آن سفید است بعد از آن سرخ و سیاه و آن کشنده می باشد و سرد و خشک است در سیم

تخم جاروپ ـ داروئی است که آنرا برومی اطریلال خوانند

تخم جهود ـ کنایه از پراکنده و پریشان است

تخم خلال ـ بکسر خای نقطه‌دار بمعنی تخم جارو است که اطریلال باشد

تخم خلیل ـ بکسرخاو تحتانی مجهول تخمیست بمقدار تخم کرفس و شکل و اندام زیره دارد و کبودرنگ میباشد ودر غایت تلخی بود و نبات آنرا بعربی رجل الغرب و حرز الشیاطین خوانند

تخمدان ـ زمینی راگویند که در آن شاخهای درختان فرو برده باشند یاچیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر نقل کنند

تخم‌ریز ـ با رای قرشت بر وزن صبح‌خیز زراعت کننده و محل زراعت را گویند و خاکینه را نیز گفته‌اند و قیمه که در وقت بریان کردن تخم مرغ بر آن ریزند و برهم‌زنند تاهمه‌یکی شود وبانان‌خورندو سنبوسه‌هم‌از آن‌سازند قوت باه‌دهد

تخمگان ـ باکاف‌فارسی بروزن‌استخوان‌بیضهای آدمی‌راگویندوبعربی‌خصیتین‌خوانند تخم روئیدنیهاراگویندعموماًوتخم‌خرفه‌راگویند خصوصاً

تخمه ـ بضم‌اول‌وسکون‌ثانی و فتح ثالث‌مرضی است که آدمی و حیوانات‌دیگررا ازچیزی خوردن‌بسیار بهم‌میرسد خصوصاًکبوتر راو آنرا بعربی هیضه‌خوانندو بمعنی‌اصل‌ونژاد هم آمده است

تخوار ـ بضم اول و واو معدوله بر وزن دچار نام پادشاه‌دهستان‌است که‌ازمبارزان‌لشکر کیخسرو بوده

تدو ـ بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغی است صحرائی شبیه‌بخروس‌درنهایت‌خوش روئی‌وخوش رفتاری

تده ـ بفتح‌اول‌و ثانی بمعنی‌تنیده باشد که‌ازتنیدن مشتق‌است

تذرج ـ بفتح اول وثانی وسکون رای بی نقطه و جیم معرب تذرو است و آن مرغی بود صحرائی شبیه بخروس

تذرو ـ باواو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه بخروس باشد

تذروز دنیخ ـ کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد

تذروزرین پر ـ کنایه از آفتاب عالم تاب است و آتش رانیز گویند

تذو ـ بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست سرخ رنگ و پر دار که بیشتر در حمامها و متوضا می باشد و او را بعربی ابن وردان گویند

تر ـ بفتح اول و سکون ثانی مرغی است کوچك و کم سکون و خوش آواز که بعربی صعوه خوانندش و باین معنی بازای نقطه‌دار هم آمده است که نقیض خشك باشد و کنایه از شخصی است که باندك چیزی ازجا درآید و شخصی که‌درقمار منازعت کندیا آنچه باخته باشدپس گیرد و کنایه از مردم ملوث و مردار وفاسق هم هست

ترا ـ بفتح اول بروزن سرا، دیوار بلند ورفیع را گویند مانند دیوار خانهٔ پادشاهان و دیوار قلعه و کاروان سرا و سدی و دیواریرا نیز گفته‌اند که در پیش‌چیزی بکشند ودیواری که باکاهگل و گلابه‌استوار کرده باشندو بضم اول ترکیبی باشداز لفظ تو وراکه‌درمحاورات وکتابت «واو» را می اندازند وبمعنی خود ـ راهم هست

تراب ـ بفتح اول بروزن‌شراب ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سبو و مشك و مانند آن‌وبمعنی حیله و زبان آوری هم بنظر آمده است و بضم اول بزبان عربی خاك را گویند

ترابد ـ بر وزن و معنی تراود است که مشتق از تراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش‌میکند ومی تراودچه‌درفارسی با بو اوو برعکس تبدیل می یابند

ترابیدن ـ بروزن‌ومعنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقاًاعم از آب و شراب وروغن‌و امثال آن از ظروف

تراتیزك ـ سبزئـی است که بتـره تیزك اشتهار داردو ترندنکش نیز گویند وبعربی جرجیر خواند

تراج ـ بضم اول بر وزن و معنی دراج است‌و آن پرندهٔ باشد صحرائی که آنرا شکار کنند و خورند

تراز ـ بروزن نماز رشتهٔ ریسمان خام را گویندو و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهری است در ترکستان که منسوب‌است بخوبان‌و معرب آن‌طراز باشد

ترازو ـ معروف است و آن آلتی باشد که چیزهارا بدان‌وزن کنند و نام برج میزان‌هم هست که ازجملهٔدوازده برج فلکی‌است وعدل‌وعدالت را نیز گویند وبمعنی ادراك ودرك هم آمده است

تراز و چشمه داشتن ـ کنایه‌از زیادتی‌وسنگینی یك پلهٔ ترازوست‌ازپلهٔ‌دیگر

ترازو شدن ـ کنایه‌از برا بر شدن‌دوغنیم باشدباهم‌در

درشجاعت وزور
تراژو پولادی سنجان ـ کنایه از نیزه و سنان مبارزان است
ترازوی زر ـ کنایه‌از آفتاب عالمتاب است
تراش ـ بفتح اول بر وزن نواش طمع‌وتوقع‌و تراشیده‌شده‌راگویند
تراشه ـ بفتح اول‌ورابع بمعنی آخر تراش‌است که تراشیده‌شده‌وآنچه‌از تراش برآمده‌باشد و هلال واری از خربزه و هندوانه را نیز گویند
تراك ـ بفتح‌اول بروزن هلاك بمعنی چاك‌وشكاف باشد و آوازیرا نیز گویندکه ازشکستن یا شکافته شدن چیزی بگوش رسد وصدای رعد را نیز گفته اند و طراق معرب آنست
ترانه ـ بروزن بهانه جوان خوش‌صورت وشاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن‌سه گوشه‌داشته باشدهر کدام بطرزی: یکی‌بیتی ودیگری‌مدح ویکی‌دیگر تلاو تلالا ـ ودر لغت نقش و صوت‌ودو بیتی وسرود ونغمه را خوانندو بمعنی‌دهن‌خوانی وطنزوخوش طبعی نیزهست وبمعنی بدخوئی‌وحیله‌وری هم‌آمده‌است
تراو ـ بسکون‌واو بمعنی تراوش‌است که‌از تراویدن وترشح کردن باشد
تراود ـ با دال ابجد بر وزن عداوت مشتق از تراویدن و تراوش‌است یعنی آب‌وشراب و امثال آن تراوش‌میکند
تراول ـ بکسرواو بروزن‌هلاهل برگ‌گیاهی‌است نامعلوم

تراویدن ـ بروزن‌دوانیدن چکیدن‌و تراوش کردن آب‌و شراب‌و امثال‌آن باشد
تراهی ـ بر وزن تباهی میوه نوباوه و نورسیده راگویند
ترایمان ـ باباى‌حطى‌ومیم‌بروزن اناردان‌نام‌مرض اسهال است
ترائیدن ـ بابای حطی بروزن و معنی تراویدن‌و تراوش کردن باشد
ترب ـ بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجدمکر وحیله وزرق و تزویر وگزاف وزبان‌آوری باشد وبضم‌اول‌معروف‌است که عربان فجل خوانند
ترپ ـ بابای‌فارسی بروزن‌چرب کشك‌سیاه‌راگویند و بترکی قراقروت خوانند
تربالی ـ با بای‌ابجد بروزن‌چنگالی نام‌عمارتی است بسیار عالی بنا کردهٔ اردشیر بابك‌در شرقی شهرگون که‌از شهرهای فارس‌است‌و جون‌معرب آنست‌گویندکه برآن‌بنا آتشکدهٔ ساخته‌بودندودر برابر شهرکوهی است‌واز آن‌کوه‌آبی بآن آتشکده‌می آمده
ترباهان ـ با میم بروزن مشتاقان بیونانی‌نام‌گلی است‌لاجوردی و برگهای آن دراز می‌باشد وگل و شاخ وبرك آن‌همه‌تلخ است وآنرا غافت بروزن‌آفت‌نیز گویندو بجای‌بای‌ابجد یای‌حطی‌هم آمده‌است
تربد ـ بکسر اول و ثالث وسکون ثانی و دال ابجدنام‌شهریست غیر معلوم و بضم اول و ثالث دوائی است معروف که اسهال آورد و باینمعنی بکسر اول و ثالث‌هم‌آمده‌است وچوب‌ونی‌میان‌خالی رانیز گویند

تربزه – بر وزن غرغره نام نوعی از انگور است

تربز – بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی و زای هوز هندوانه و خیار و بادرنگ باشدو بضم اول و ثالث ترب را گویند و بعربی فجل خوانند

تربزه – بفتح اول و ضم ثالث بر وزن خربزه بمعنی تربز است که هندوانه و بادرنگ‌وخیار باشدو بضم‌اول تربراگویند

تربسه – بروزن مدرسه قوس‌وقزح راگویند

تربك – بضم اول بروزن اردك نام‌نوعی‌ازانگور است

ترپك – بابای‌فارسی بروزن کشکك، کشك سیاه را گویندو بترکی‌قراقوروت خوانند ومعرب آن‌طریق‌باشد

تربن – بفتح اول و ضم‌ثالث وسکون‌ثانی‌ونون زمین‌سرسخت راگویند

تربند – بر وزن سر بند پارچهٔ باشد که آنرا تر کنند و بر زخم کارد و شمشیر و امثال آن بندند

تربو – بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده پارچه سفید و سفت و باریك را گویند

ترپه – بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح، بمعنی ترپك است که کشك سیاه و قراقروت‌باشد

ترترك – بفتح اول و فوقانی بروزن شب پرك‌نام مرغکی است‌که آنرا در ماوراءالنهر دختر صوفی میگویند و بعربی صعوه میخوانندو بضم‌اول و فوقانی جائی استدر کوه چل مقام شیراز که مردم بآنجا روندوسنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده بپائین‌آیند و بکسراول و فوقانی مردم سبك وبی تمکن را گویند

ترنك – بضم اول و ثالث و سکون ثانی وکاف کبك را گویند و آن پرنده ایست که اورا مرغ‌آتشخوار هم‌میگویند و بعضی‌گفته‌اند تذرو است که خروس صحرائی باشد و باینمعنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار نیز آمده است

ترت و مرت – باتای قرشت بروزن هرج و مرج این‌لغت از اتباع است بمعنی‌تاخت‌وتاراج و زبروزبر و پراکنده و پریشان بزیان‌رفته‌و نقصان‌آمده‌وازهم‌افتاده

ترجمان – با جیم و میم‌بروزن نردبان درفرهنگ جهانگیری شخصی را گویندکه لغتی رااز زبانی‌بزبان دیگر تقریر نماید و درقاموس نیز باینمعنی هست‌ونیازی‌را نیز‌گویندکه‌بعد ازگناه‌وتقصیر گذرانند

ترخ – بفتح اول وسکون‌ثانی وخای ثخذگیاهی است غیر معلوم و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آنرا مربا کنند

ترخان – بروزن مرجان،شخصی که پادشاهان قلم تکلیف ازاو بردارند وهرتقصیر و گناهی که کند مؤاخذه نکند ونوعی از سبزی‌باشدکه باطعام‌وغیرطعام خورند و نام ابونصر فاریابی هم‌هست و قومی‌باشند از ترکان جغتائی

ترخته – بفتح اول و ثانی بروزن شلخته نوعی‌از ماهی در رودخانه اندلس می‌باشد و آن

شهریست درحدودمغرب

ترخر ــ بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون رای قرشت نوعی‌از بدران باشدکه‌ترب‌صحرائی است و تخم آنرایونانی قردماناو قرطمانا گویند

ترخنده ــ بروزن شرمنده‌بمعنی طعنه‌و طنزو بیهوده ومکرو حیله باشد و باین معنی بجای خای ثخذ فا و قاف هر دوبنظر آمده است

ترخوانه ــ با واو معدوله بروزن مردانه نوعی‌از طعام‌باشدکه‌مردم‌فقیر ونامراد بجهت‌زمستان سازند و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و با داروهای گرم در آب بجوشانند تا نیك بپزد و قوام گیرد وقدری آب‌غوره در آن‌ریزند و اگرمیسر نباشد شیرگوسفند، وآنرا گلولها سازند و خشك کنند و بوقت حاجب قدری از آن‌بجوشانند وبخورند

ترخون ــ بروزن‌ملعون‌مردم سونی و تونی و بی باك و دزد و اوباش را گویند و چوب بقم رانیز گفته‌اند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنك کنند و داروئی باشد که آنرا عاقرقرحا خوانند و سبزی است معروف که آنرا باطعام و حاضری خورند گویند چون تخم سپند را در سرکهٔ کهنه بیاغارندمدتی تاطبع‌ومزاج آن‌بگیرد بعداز آن که‌بکار برند ترخون‌برآیدومعرب آن طرخون‌است قوت باه‌را انقصان‌دارد

ترخینه ــ بروزن‌کشکینه بمعنی طرخانه استو‌آن گندمی‌باشد بلغور کرده که‌در آب جوشانند تا بقوام‌آید پس شیرگوسفندیا آب‌غوره‌در آن‌ریزند و گلولهاساخته‌خشك کنندو بوقت حاجت‌بجوشانند وبخورند

تردامن ــ با دال باالف‌کشیده و میم مفتوح ونون ساکن کنایه از فاسق و فاجر و بد گمان و عاصی ومجرم وگناهکار و آلودهٔ معصیت و معیوب وملوث باشد

تردست ــ بروزن‌سرمست‌مردم جلدوچست‌وچابك را گویند

تردستی ــ بر وزن سر دستی جلدی و چابکی‌را گویند

تردك ــ بر وزن مردك کرم گندم خوار را گویند و باین معنی با زای فارسی‌هم‌آمده‌است

ترده ــ بروزن پرده قباله باغ و خانه و امثال‌آنرا گویند و اجرت آسیاکردن‌گندم و مزدآسیا تیزکردن هم‌هست وباین‌معنی بازای‌نقطه‌دار نیز بنظر آمده‌است

ترزبان ــ بر وزن همزبان بمعنی زبان آور و شخصی که‌گرم گفتگو شود و سخنان تر و تازه بگوید و بمعنی‌ترجمان هم هست‌یعنی شخصی که لغتی را از زبانی‌بزبان دیگر تقریر کند

ترزده ــ بسکون ثانی بر وزن سرزده بمعنی اول ترده است که قبالهٔ خانه و باغ باشد و بفتح ثانی بر وزن تبرزه هم آمده است

ترزفان ــ بروزن ومعنی‌ترجمان است یعنی‌شخصی که‌لغتی‌را از زبانی بزبان دیگر بیان‌کند و ترزبانرا نیز گویند و آن شخصی باشدکه سخنهای تروتازه نقل‌کند

ترس ــ بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه سخت ومحکم‌باشدـودرعربی سپرراگویند که ترکان قلقان‌خوانند و بضم اول و ثانی

زمین سخت باشد و باین معنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خوف و بیم باشد

ترسا – بروزن تنها ترسنده و بیم برنده و واهمه کننده را گویند ونصرانی و آتش پرست را نیز گفته اند

ترس استودان – بفتح اول و سکون ثانی وثالث و همزهٔ مفتوح سین دیگر موقوف وفوقانی بواو رسیده و دال کشیده بنون زده دعا و زند و پازند خواندن فارسیان است سه روز بر سردخمه میت بواسطه آنکه گویند چون روح از قالب مفارقت نماید سه شبانه روز ترس و بیم بسیار است لهذادر این سه روز بر سردخمه اونسك خوانند تا روح او از آن ایمن گردد و معنی ترکیبی این لغت خوف وبیم باشد و استودان دخمه و مقبره راگویند

ترسه – بفتح اول قوت واهمه راگویند و بضم اول قوس و قزح را

ترشدن – کنایه از اعراضی شدن و آزرده گردیدن باشد بسبب ظرافت کردن کسی

ترشك – بضم اول بروزن اردك نام پرنده ایست سبزرنك وبرگ گیاهی است ترش مزه

ترش گیا – گیاهی است ترش خصوصاً وهر گیاه ترش راتوان گفت عموماً

ترشه – بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه ایست ورسنیی باشد که تخم آنرابعربی بزر الحماض و حب الرشاد خوانند اگر قدری از آن تخم در خرقه بندندوزن بر بازوی چپ بندد مادام که باخود دارد آبستن نشود

بنشینك – بروزن گل چینك، رستنی باشد بوستانی که بعربی حماض گویند و تخم آنرا بزرالحماض خوانند

ترغ – بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار اسبی باشد سرخ رنك که آنرا کهر خوانند

ترغازه – بروزن اندازه غالب و صاحب حکم و سرکش وکسی که حکمها از روی غالبیت و سرکشی کند وسرکشی کردنرا نیز گویند

ترغاق – بفتح اول بر وزن چخماق پاس داشتن شبها و خبرداربودن را گویند و بضم اول هم باینمعنی هم آمده است

ترغده – بادال ابجد بر وزن طبقچه گرفته شده و ترنجیده و هر عضوی و بندی و مفصلی که بسبب دردمندی و آزار آن حرکت نتوان کرد گویند ترغده شده است و بر وزن غمکده هم آمده است که بفتح ثالث باشد

ترغش – بکسر ثالث بروزن ورزش نوعی اززردآلو وقیسی باشد

ترغو – بروزن بدگو نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنك باشد

ترف – بر وزن برف کشك سیاه را گویند وآنرا بعربی مصل و بترکی قراقروت خوانند و کشك سفید و پنیر خشك را نیز گویند

ترفاس – بضم اول و سکون ثانی و فا بالف کشیده بسین بی نقطه زده نوعی از کمات است وآنرا هکل نیز گویند و آن رستنی باشد که از زیر خمها وجاهای نمناك روید

ترفان – بر وزن دربان مخفف تر زفان است که

ترجمان وشخص زبان آور باشد

ترفبا ـ بفتح اول وسکون ثانی وثالث وبای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که قاتق آن ازقراقروت باشدچه ترف بمعنی قراقروت ویا بهمعنی آش باشد

ترفروش ـ کنایه از کسی است که بظاهرخودرا خوب وانماید و به باطن بد باشد

ترفنج ـ بروزن شطرنج راه باریك و دشوار را گویند

ترفند ـ بروزن فرزند بمعنی محال وبیهوده ودروغ و تزویرو مکروحیله باشد

ترفنده ـ بروزن شرمنده بمعنی ترفند است که دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حیله باشد و باینمعنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است و بمعنی ترس و بیم هم هست

ترفینه ـ بر وزن کشکینه آشی را گویند که قاتق آنرا قراقرت کرده باشند

ترقنده ـ باقاف بروزن شرمنده بمعنی هرزه و بیهوده ودروغ ومحال ومکر وحیله باشد

ترقین ـ بروزن تلقین بلغت بنطی خطی است که محرران در بعضی محل میان دوحرف بی مد کشند وباطل کردن عبادتی باشد از دفتر و حساب دیوانی

ترك ـ بفتح اول و ثانی وسکون کاف خندقی را گویند که بردورحصارو باغ و قلعه وامثال آن بکنند ونام رودخانه ایست نزدیك بدربند شروان و حلوایی که از قند و نشاسته وتخم ریحان پرنده و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند و صدای رعد و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و بمعنی رخنه وتراك باشد و مصغر تر هم هست که نقیض خشك است وبسکون ثانی کلاه‌خود باشد یعنی کلاه آهنی که درروزهای جنك بر سر نهند و بعربی مغفر خوانند وبخشها و سوزهای کلاه وخیمه و امثال آنرا نیز گفته‌اند و گذاشتن و گذشتن و ترك دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهش نفسانی وکشتن از ماسوی الله بجذبات حقانی، وترك باینمعنی عربی هم هست و نام قصبه‌ایست ازمضافات آذربایجان و بضم اول و سکون ثانی معروف است که نقیض تاریك باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اندو ولایت ترکستان رانیز بطریق مجاز ترك میگویند وکنایه از مطلوب و معشوق و غلام باشد

ترکان چرخ ـ کنایه ازسبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری ومریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد

ترکانی ـ بروزن قربانی بالاپوشی راگویند از جنس فرجی که زنان ترك پوشند

ترکتازی ـ باتای قرشت بروزن مرغ بازی تاخت آوردن بشتاب و تعجیل و بی‌خبر و ناگاه باشد برسبیل تاراج و غارت نمودن وبمعنی جولان کردن هم گفته‌اند

ترك جوش ـ باجیم بروزن سرخ پوش گوشت نیم پخته‌راگویند

ترك چین ـ بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است

ترك حصاری ـ بکسر ثالث و حای بی نقطه کنایه ازماه است و آفتاب رانیز گویند

ترك روستایان ـ کنایه از سیر برادر پیاز است که بعربی ثوم و فوم خوانند

ترکش – بفتح اول و کاف بروزن سرکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد

ترکش جوزا – ستاره‌هائی را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده‌اندو تارهای روی سازها رانیز گفته‌اند

ترک فلک – کنایه‌از کوکب مریخ استو آفتاب راهم گفته‌شد

ترکمان – بمعنی ترک مانند است و لقب طایفهٔ هم‌هست از ترکان بی‌اعتدال گویند این طایفه ازاولاد یافث‌بن‌نوح نیستند

ترک معربد – بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب مریخ باشد

ترکند – بروزن فرزند بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد

ترکنده – بروزن شرمنده بمعنی ترکند است‌که مکر و حیله و فریب‌و تزویر و دروغ‌باشد

ترک نیمروز – کنایه از آفتاب جهان آراست

ترگون – باکاف فارسی بروزن مجنون دوال و فتراك باشد وبترکی قنجغه گویند

ترلك – بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامهٔ آستین کوتاه پیش باز باشد

ترلیك – بکسر اول‌و سکون ثانی‌و لام به‌تحتانی رسیده و بکاف زده بمعنی ترلك است‌که قبای آستین کوتاه پیش‌واز باشد

ترمتای – بضم اول وسکون ثانی و میم وفوقانی بالف کشیده و به‌تحتانی زده پرنده ایست شکاری بمقدار پیغو،ازجنس سیاه چشم

ترمس – بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه نام گیاهی است ترش‌مزه که درآشها کنند وباقلای شامی رانیز گفته‌اند

گرم و خشك است دراول‌و دویم اگرقدری ازآن بجوشانند وآب آنرا باعسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچك که‌در معده‌است بیرون آرد و بهق و برص را نیز نافع‌باشد

ترمش – بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی اول ترمس است‌که گیاهی باشد ترش مزه که‌در آشها کنند

ترمشیر – بفتح اول و ثالث بر وزن اردشیر نام داروئی است ازاجزای اکسیروکیمیا

ترمك – بکسر اول بروزن خرسك بمعنی قساوت باشد و آن آنست که چون زحمتی بدیگری برسد بروآسان گذردو دردل اورحم‌وشفقت نباشد

ترمنشت – بفتح ثالث سرنوشت بدکرداریرا گویند

ترمه – بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نمدزین راگویند که‌تکلتو باشد و ترب راهم گفته‌اند که ازبقول استوبضم اول هم درست‌است

ترن – بروزن چمن گل‌نسرین و نسترن باشد وبه معنی دشتو بیابان هم آمده است

ترناس – بانون بروزن کرباس صدا و آوازی باشدکه‌بوقت تیراندا‌ختن‌ازچلهٔ کمان برآید

ترنانه – بروزن مردانه خورش را گویند یعنی‌هر چیز که‌آنرا بانان توان خورد همچوماست و پنیر و دوشاب و مانند آن و بعربی ادام خوانند

ترنج – بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه‌ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و بعربی تفاح مائی خوانند وبمعنی چین و شکنج و سخت درهم فشرده ودرهم

کشیده باشد و امر باینمعنی هم‌هست‌وبمعنی خشك شده و درست گردیده نیز آمده‌است و بفتح اول و ثانی بمعنی فراهم نشاندن

ترنجان ـ بضم اول معرب ترنکان است که‌با درنج بویه باشد که‌آنهم معرب بادرنگ‌ـ بویه است

ترنج‌زر ـ کنایه ازآفتاب عالمتاب است

ترنج مهرگان ـ بمعنی ترنج زر است که‌کنایه‌از آفتاب جهانتاب باشد

ترنجید ـ بروزن غرنبید ماضی ترنجیدن است یعنی بسیار درهم کشیده شد

ترنجیدن ـ بضم‌اول‌و ثانی بروزن غرنبیدن‌بمعنی سخت درهم کشیده و کوفته شدن و چین بهم رسانیدن و درشت گردیدن باشدوبفتح اول و ثانی هم‌آمده است

ترنجیده ـ بروزن غرنبیده بمعنی چین‌و شکن‌بهم رسانیده ودرهم کشیده شده باشد

ترند ـ بروزن سمند مرغکی است کوچك و کم پرواز و متحرك و خواننده که‌او را بعربی صعوه خوانند و بعضی گفته‌اند نوعی از وطواط است که بعربی وصع گویند

ترندك ـ بفتح اول وثانی و رابع و سکون ثالث و کاف مرغکی است که‌آنرا درماوراالنهر دختر صوفی گویند وعربان صعوه خوانند و بکسر اول و ثانی هم درست است

ترنگ ـ بفتح اول بروزن خدنگ صدا و آوازه کمان‌باشدبوقت تیرانداختن وصدای‌رسیدن پیکان تیرو خوردن گرز و شمشیر بجائی‌و شکستن تیغ وآواز تار بهنگام نواختن ساز‌ـ وبمعنی انگیز‌ـ وجست وخیز هم‌آمده است و غرقاب رانیز گفته‌اند و تارك سر و فرق سر و میان سر راهم‌گویند و بمعنی مطلق زخم باشد خواه زخم شمشیر و کارد و خواه دنبل و امثال آن و بزبان هندی موج آب راگویند و بمعنی اول بکسراول و ثانی هم‌آمده است و بضم اول مرغ و خروس صحرائی باشد که‌آنرا تذروخوانند و بمعنی بندی خانه و زندان هم‌هست و بکسر اول خوب و خوش و زیبا و نکورا را گویند

ترنگا ترنگ‌ـ بفتح اول و ثانی صدای انداختن تیرهای پی‌درپی وآواز چلهٔ کمان وتارهای ساز باشد

ترنگان ـ بضم اول بروزن و معنی ترنجان‌است که‌با درنگبویه و بالنگبویه باشد و ترنجان معرب آنست و آنرا بعربی مفرح القلب‌ـ المحزوف خوانند

ترنگانیدن ـ مصدر ترنگ است و بمعنی بصدا آوردن چلهٔ کمان باشد

ترنگبین ـ بروزن و معنی ترنجبین است و آن داروئی باشد شیرین گویند مانند شبنم‌بر خار شتر می‌نشیند و بعربی من خوانند و ترنجبین معرب آنست گویند روزی دم صبحی بود که‌از آسمان مانند برف برقوم موسی‌علیه‌السلام بارید

ترنیان ـ بروزن سختیان سبدی و طبقی باشدپهن که از چوب شاخهای بید بافند و بتقدیم تحتانی برنون هم‌بنظر آمده‌است که‌بروزن نریمان باشد

تروال ـ بروزن احوال برگ سیاه را گویند و با

زای نقطه‌دار و زای فارسی هم بـاین معنی آمده است

تروشه ـ بضم اول‌و ثانی بواو رسیده و فتح‌شین نقطه‌دار نام میوه ایست

ترومیده ـ بفتح اول وواو مجهول و میم مکسور بروزن صبوحیده بمعنی آمیخته و اندوخته باشد و بکسر اول بروزن نکوهیده هم بنظر آمده است

تروند ـ بروزن فرزند میوهٔ نورس و نوباوه را گویند و بمعنی‌مکر و حیله و تزویرودروغ وفریب باشد

ترووه ـ باواومجهول‌بروزن اندوه جفت راگویند و بعربی زوج خوانند و بروزن شکوفه نیز باین معنی آمده است

تروه ـ بضم ثالث بروزن انده، بمعنی ترووه است که جفت باشد وبروزن سرفه نیز باین‌معنی آمده است که‌بضم اول و فتح ثالث‌باشد

تروهیده ـ بفتح‌اول‌و های هوزمکسوربروزن‌صبو- حیده بمعنی اندوخته و آمیخته باشدوبکسر اول هم درست است

تره ـ بفتح اول و تخفیف ثانی دندان‌های کلید راگویند و گیاه تیزی رانیز گفته‌اند کـه‌بر سرهای دانهای جوو گندم درخوشه‌می‌باشد و باین دومعنی بازای فارسی هم‌آمده است و باتشدید ثانی هرسبزی که باطعام‌خورند عموماً و گندنا را گویند خصوصا و بـاین معنی به تخفیف ثانی هم درست است

ترهات ـ بضم اول و فتح تشدید ثـانـی بروزن امهات بمعنی بیهوده و هرزه و خرافـات‌و مهملات‌باشد. گویند عربی است

تره‌تندك ـ تره تیزك راگویند و آن سبزی بـاشد که بعربی جرجیر خوانند

تره‌خراسانی ـ رستنی باشد ترش‌مزه و آنرا در خراسان ساق‌ترشك‌خوانند چه‌ساق‌آن‌بسیار ترش می‌باشد و درعربی‌بقلهٔ حامضه‌گویند سردو خشك است و قابض

ترهٔشیر ـ باشین نقطه‌دار و یای حطی و رای بی نقطه ترهٔ باشد شبیه بترخون لیکـن بغایت تلخ است

تره‌گربه ـ بادرنجبویه است و گربه راباین تره محبت بسیار است

تره‌میره ـ بکسر میم و سکون تحتانی و فتح‌رای بی‌نقطه سبزی و تره‌ایست که‌آنـرا ایهقان خوانند و آن خردل صحرائی است

ترهنده ـ بروزن‌شرمنده هرچیز آراسته و باطراوت راگویند

تری ـ بفتح ال بروزن‌کری رطوبت راگویند و با تحتانی مجهول دیواربسیار بلند و سدی که در پیش چیزی بکشند

تریاق‌فارسی ـ پازهرراگویند وبعربی‌حجرالتیس خوانند

تریاق‌ترکی ـ مومیایی‌راگویند وآن‌انسانی‌وکانی هردو می‌باشد

تریاق‌روستائی ـ سیر برادر پیاز راگویند وبعربی ثورولوم خوانند

تریاك ـ بفتح اول‌بروزن افلاك‌پازهرراگویند و معرب آن تریاق است و افیونرا نیز تریاك خوانندچه‌تریاکی‌افیونی‌استوبکسراول‌هم آمده‌است

تریان ـ بکسر اول بر وزن گریان طبق چوبین

باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند و بفتح اول بر وزن مرجان هم گفته‌اند

تریت ــ بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد درمیان دوغ و شیر و شربت و آب گوشت و مانند آن

ترید ــ بادال بروزن ومعنی تریت است که ریزه کردن نان باشد درشیر و دوغ وغیره و آنرا بعربی ثرید گویند باثای مثلثه

تریدن ــ بفتح اول بروزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی رمیدن و بمعنی اول بازای نقطه‌دار هم آمده است

تریر ــ بروزن سریر ترساننده را گویند و بعربی تذیر خوانند بانون و دال نقطه‌دار

تریز ــ بکسر اول وثانی و سکون تحتانی مجهول وزای نقطه‌دار شاخ جامه وقبارا گویند و آن دومثلث باشد ازدوطرف دامن جامه و بال و پر مرغانرا نیز گفته‌اند

تریمان ــ بانون بروزن نریمان طبق پهن چوبین باشد وطبق وسبد پهنی راگویند که ازشاخهای باریك چوب بید بیافند و بکسر تحتانی هم آمده است که بروزن سختیان باشد

ترینه ــ بروزن قرینه نوعی از قاتق باشد که مردم نامراد و فقیر در آشهای آرد کنند و طریق ساختنش آنست که نان تنور نیم پخته را ریزه ریزه کرده با فلفل وزنجبیل و زیره و سیاه دانه نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم و چغندر وگندناو پودینه وامثال آن مجموع را در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بربالای آن ریزند و مشت بسیاری بزنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند و همچنین تا چهل روز بدین دستور هرروز سرکه و دوشاب بر آن ریزند و برهم زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرصها از آن سازند و خشك کنند و دروقت احتیاج قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود قاتق آش کنند و اقسام سبزیها را نیز گویند و طعامی باشد که آنرا باگوشت وگندم و سرکه بپزند و آنرا بعربی عویشه خوانند باعین بی نقطه بروزن همیشه

تریو ــ باواو مجهول بروزن بدخو پارچه وجامهٔ سفید باریك را گویند

تریوه ــ بفتح اول و رابع که واو باشد وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول راه پشته پشته ناهموار پست وبلندرا گویند

تز ــ بفتح اول و سکون ثانی کل و کچل را گویند یعنی سری که زخم یا جای زخم در آن باشد و نام مرغکی است خوش آواز وکم سکون و بیشتر در گلستانها میباشد و آنرا بعربی صعوه میگویند و دندانه کلید را نیز گویند و برگ نوبر آمده از درخت راهم می گفته‌اند

تزاو ــ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام مبارزی بوده تورانی داماد افراسیاب و گیو اورا زنده گرفت و بانتقام برادرش بقتل آورد و بازای فارسی هم آمده است

تزتك ــ بضم اول و فتح فوقانی بر وزن مرغك تفك دهن را گویند و آن چوبی باشد میان خالی بدرازای نیزه که باگلولهٔ گل وزور نفس گنجشك وامثال آنرا بدان بزنند

تزده ــ بفتح اول و ثالث که دال ابجد باشد و سکون ثانی مطلق اجرت راگویند عموماً واجرت

کردن آسیارا خصوصا وقبالهٔ خانه وباغ و امثال آنرا نیز گفته‌اند

تزغ – بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دارچوب ناغ راگویند و آن هیزمی است که‌در آتش آن بسیار بماند و بضم اول هم بنظر آمده است

تزف – بفتح اول و سکون ثانی و فای سعتفص ریچالی باشدکه ازکشك سازند و بمعنی تری و تازگی هم گفته‌اندو نعمت‌وآسایش را نیز گویند و بضم ثانی هم بنظر آمده است

تزفان – بفتح اول‌وفای باالف کشیده بروزن‌چسبان مخفف تر زفان است‌که ترجمان باشد وآن شخصی است‌که لغت زبانیرا بزبان دیگر تقریر کند

تزلب – بسکون ثانی بر وزن مطلب دنبهٔ برشته شده را گویندکه برروی آشهای آرددریزند

تزم – بروزن عزم میغ را گویند وآن بخاری‌وابر تنگی باشدکه برروی زمین‌پهن شود وآنر بعربی ضباب خوانند و باین معنی بجای حرف‌اول نون‌وبجای‌حرف‌ثانی زای‌فارسی هم‌آمده‌است

تزندر – بروزن‌سمندرمرغکی‌است‌که او را بعربی صعوه گویند

تزوال – بروزن‌احوال برگ‌گیاه‌راگویند و با زای فارسی‌هم آمده است

تزیدن – بروزن وزیدن بمعنی بیرون‌کشیدن‌وبر-آوردن باشد

تژ – بکسر اول و سکون ثانی برك درخت نو بر آمده وگیاه نورسیده را گویند وآنرابعربی حقل بروزن عقل نامندو مرغکی‌باشد حقیر جثه و آواز حزینی هم‌دارد و عربان صعوه خوانند

تژاو – بفتح اول و ثانی باالف‌کشیده و بواو زده نام داماد افراسیاب است و او بر دو گروه پادشاهی داشت و گیو او را زنده گرفته کشت

تژاول – بکسرواو بروزن هلاهل‌بمعنی تروال‌است که‌برگ‌گیاه‌باشد

تژدك – بادال‌ابجدبروزن‌نغزك‌کرم گندم‌ضایع کن را گویند

تژده – بفتح اول و دال ابجد که ثالث باشد سکون ثانی مزد گندم آسیاکردن و اجرت آسیا ساختن و تیزنمودن آسیا باشدوبمعنی دندانهای‌کلید و غنچه گل و غنچه‌زدن برك باشد ازدرخت یعنی سر بر آوردن ازدرخت

تژم – بفتح اول بر وزن عزم میغ را گویند وآن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است

تژوال – بروزن‌احوال برك گیاهرا گویند

تژه – بفتح اول و ثانی غنچه درخت وغنچه‌گل باشد و دندانه‌کلیدرانیز گفته‌اندکه‌اطراف چوبهای سقف خانه را بر آن‌نهندوخسهای سر تیزی‌که برسر دانهای گندم وجه‌کوی درخوشه است‌میباشد

تس – بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طپانچه و سیلی‌باشد و بضم اول بادی‌که از راه پائین بی‌صدا رها شود و آب دهن بجانب‌کسی انداختن را نیز گویند و بعضی باین معنی عربی میدانند

تستی ـ بضم اول وسکون ثانی وفوقانی بتحتانی رسیده بمعنی توبودی و توئی باشد یعنی دیگری بغیر ازتو نبود و نیست

تسخر ـ باخای نقطه‌دار بروزن لشگر بمعنی مسخرگی و تمسخر باشد گویند عربی است

تس‌سك ـ بضم اول و فتح ثالث که سین دیگر باشد بروزن اردك گیاهی است دوائی که آنرا بتازی بنفج الگلاب خوانند

تسلیخ ـ بالام بروزن زرنیخ سجاده و جانمازرا گویند و باین معنی باشین نقطه‌دار هم آمده است

تسمه ـ بفتح اول بروزن کسمه چرم خام ودوال چرمی باشد وموی شانه کردهٔ بالای پیشانی رانیز گویند

تسو ـ بفتح اول و ثانی بواو کشیده مقدار و وزن چهارجو باشد و یك حصه از بیست‌و چهار حصهٔ شبانه‌روز که عبارت ازیکساعت باشد ویك‌حصه از بیست‌وچهار حصهٔ چوب گز استادان خیاط و همچنین یك‌حصه از بیست وچهار حصهٔ سیراستادان‌بقال ومعرب آن طوج است

تش ـ بفتح اول وسکون ثانی آتش راگویند که عربان نار خوانند و تیشهٔ بزرگی که بدان درخت شکافندوتیشهٔ درودگر رانیز گفته‌اند و بضم اول حرارت و اضطرابی باشد که بسبب غم و اندوه عظیم دردل کسی پدید آید و بکسر اول عطش و تشنگی راگویند و شپش رانیز گفته‌اند وآن جانورکی‌است خونخوار که‌بیشتر درسر کار کوکناری و تریاکی بهم میرسد

تشت‌آتش ـ کنایه ازخورشید است

تشت ازبام افتادن ـ کنایه از رسوا شدن باشد

تشت‌بلند ـ کنایه ازآسمان است وکنایه ازآفتاب هم‌هست

تشتخانه ـ باخای نقطه‌دار بروزن نرم شانه جامهٔ خواب راگویند ازتوشك ولحاف و نهالی و مانند آن و توشك‌خانه راهم گفته‌اند و آن خانهٔ باشد که‌رخت خواب درآن نهندو خانهٔ رانیز گویندکه‌تشت و آفتابه درآن گذارند و آنرا آفتابچی خانه نیز میگویند و گاهی از روی تعظیم برادبخانه هم‌اطلاق کنند که‌عربان مبرز گویند

تشتخوان ـ باخای ثخذ و واو معدوله بروزن کیفدان خوانی‌راگویند که‌بجهت نان‌وطعام گذارند

تشت‌دار ـ بادال ابجد بروزن اشکبار آفتابچی‌را گویند یعنی شخصی که‌طشت و آفتابه را نگاه دارد و پاکیزه سازد

تشتر ـ بروزن کفتر نام میکائیل علیه‌السلام است

تشت‌زر ـ کنایه ازآفتاب جهانتاب است

تشت‌زرین ـ کنایه ازخورشید است

تشت‌سیمین ـ کنایه‌از ماه است

تشت‌وخایه ـ نوعی ازبازی باشدوآن چنان‌است که‌بیضه راخالی کنند و ازشبنم پرسازند و راه آنرا محکم‌ساخته درهوای گرم‌درطشت مسی گذارند و اگر هوا گرم نباشد اندك آتشی درزیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه بجانب هوا پران گردد تااز‌نظر غایب گردد و کنایه از زمین و آسمان‌هم هست چه‌زمین درمیان آسمان است و نام

طلسمی هم بوده استو علم نجوم رانیزعلم طشت و خایه میگویند

تشتیوان ـ باواو بروزن نزدیکان بلغت یونانی بسفایج راگویند و آنداروئی است مسهل سواد و بعربی کثیرالارجل و ثاقب الحجر و اضراس الکلب خوانند

تشلیخ ـ بالام بروزن زرنیخ سجاده و جانماز راگویند

تشمیر ـ بامیم بروزن کفگیر دوائی است که آنرا بسفایج خوانند و باین معنی بافوقانی مابین شین و میم هم بنظر آمده است که تشتمیر باشد

تشمیزج ـ بازای نقطه‌دار وجیم بروزن و معنی چشمیزك است که شیرازیان چشم خوانند و آن تخمی است سیاه واملس که بانبات سایند و درچشم کشند

تشن ـ بفتح اول بروزن چمن بمعنی چاکشو است و آندانهٔ باشد نرم و سیاه و لغزنده ازعدس بزرگتر که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول هم آمده است

تشنك ـ بروزن چشمك ازپیش سرجائی راگویند که در کودکی نرم و جهنده میباشد و آنرا بعربی یافوخ خوانند

تشنه‌جگر ـ کنایه از اشتیاق باشد

تشنهٔ چیزی بودن ـ کنایه از اشتیاق هر چیزی است

تشنه‌دل ـ بمعنی تشنه جگر است که کنایه از اشتیاق باشد

تشه ـ باثانی مشدد بر وزن پشه پیمانه روغن را گویند

تشی ـ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خارپشت کلانرا گویند که خارهای خودرا مانند تیراندازد وبعضی گویند باین معنی عربی است و بکسراول مردم پرشپش را خوانند

تشیره ـ بروزن کبیره گلولهٔ راگویند که ازسنگهای الوان وسخت سازند وبدان بازی کنند

تغار ـ بروزن قطار طشت گلی راگویند و بمعنی خوردنی و آذوقه و راتب هم آمده است و بمعنی پیمانه هم هست و تغاره بروزن شراره هم میگویند

تغتغ ـ بضم هر دوتای قرشت و سکون هر دو غین نقطه‌دار چیزی باشد مانند کیله و قفیز که غله بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانهٔ باشد که چهارخروار غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که تای قرشت باشد هم بمعنی پیمانهٔ بزرگ چهار خرواری باشد و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانهٔ که یك خروار غله بگیرد و نان تنك رانیز گویند و باین معنی بجای غین آخر خای نقطه‌دار هم هست که تغتخ باشد

تت ـ بفتح اول و سکون ثانی بخار وحرارت و گرمی را گویند و روشنی و پرتو راهم گفته‌اند وبمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب‌دهن انداختن باشد

تفاغ ـ بکسراول بروزن چراغ پیمانه وقدح شراب خوریرا گویند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته‌اند

تفت ـ بفتح اول بروزن هفت گرم و گرمی و

حرارت باشد و ماضی تفتن هم‌هست یعنی گرم گردانیدن و بمعنی تعجیل و شتاب‌هم آمده است و گرم رفتن وگرم آمدن وگرم آمدن و گرم‌گفتن رانیز گفته‌اند و بمعنی خرام و خرامان هم هست و قهر و غضب و گرم شدن ازخشم و قهر رانیز گویندو گیاهی است دوائی که خوردن بیخ آن مانند تاتوله جنون آوردو نام موضعی‌است از مضافات یزدکه ازکماصفای هواجامع گرم سبر و سردسیر باشد

تفتن ــ بروزن رفتن مخفف تافتن است‌که گرم شدن و یکدیگر راگرم گردانیدن باشد

تفته ــ بروزن هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف تافته هم‌هست که‌آزرده و کوفته شده ومکدر باشد و نام گیاهی است که خوردن بیخ آن جنون آورد

تفته‌جگر ــ کنایه ازعاشق باشد و کسی رانیز گویند که علت دق داشته باشد

تفتیك ــ بروزن نزدیك پشمی باشد نرم که‌آنرا از زیر موی بز بشانه برآرند و ازآن شال و تکیه و نمد و امثال آن سازند

تفرچاغ ــ بارای قرشت و جیم فارسی بروزن نمد داغ بمعنی ساخته و پرداخته و مستعدو مهیا باشد و باین معنی بجای غین نقطه‌دار قاف هم‌آمده است

تفس ــ بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه گرمی و حرارت راگویند

تسر ــ بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث‌سیاهی و داغی راگویند که‌در بشره و اندام آدمی میباشدو آنرا عوام ماه‌گرفت گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی اندوه و بقراری دل‌هم هست و میل و خواهش بهر چیزی که دیده شود هرچند که‌سیر باشندو و این صفت بیشتر عارض زنان آبستن و مردان تریاکی و افیونی میشود و بفتح اول هم‌درست است

تفسیا ــ بروزن اغنیایونانی صمغ سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب‌صحرائی

تفسیدن ــ بروزن فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد

تفسیده ــ بروزن فهمیده بغایت گرم شده را گویند

تفسیله ــ بروزن غربیله جنسی ازپارچهٔ ابریشمی باشدکه ازآن قبا و ازار و چیزهای دیگر نیز بدوزند

تفش ــ بسکون ثانی بروزن کفش سر زنش و طعنه راگویند وبکسر ثانی حرارت‌وگرمی باشد

تفشل ــ بروزن مشعل بمعنی اول تفش است‌که طعنه و سرزنش باشد

تفشله ــ بکسر ثالث بروزن امثله قلیهٔ باشد کهاز گوشت و تخم مرغ و زردك و عسل پزندو وگشنیز وگندنا در آن کنند وبعضی گویند عدس سبز نیم پخته باشد

تفشه ــ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش باشد وطعنه زدنو سرزنش کردن‌را نیزگویند

تقشیله ــ بروزن غربیله بمعنی تفشله است‌که قلیهٔ باز گوشت و تخم مرغ و زردك و عسل باشد و بعضی گندم و مویز و گردکان و گشنیز هم‌داخل کرده‌اند و عدس سبز پخته

رانیز گویند

تفك ـ بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب دراز میانخالی که‌با گلولهٔ گل‌وزور نفس بدان گنجشك و امثال آن زنند، و تفنك آهنی رانیز گفته‌اند

تفنود ـ بروزن مقصود بمعنی نجدت باشد و آن استواری نفس است درمقام خوف بحیثیتی که‌جزع و فزع برو غالب نشود

تفنه ـ بروزن طعنه پردهٔ عنکبوت راگویند

تفنی ـ بفتح اول بروزن یختی بمعنی تفنه‌باشد که‌پردهٔ عنکبوت است

تفو ـ بضم اول و ثانی و سکون واو آب‌دهن‌را گویند و آب‌دهن انداختن رانیز گفته‌اند

تفور ـ بروزن تنور بمعنی گل باشد که بعربی طین خوانند

تفوز ـ بروزن تموز بمعنی تفور است که گل باشد

تقده ـ بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطهٔ مفتوح بلغت بربر گشنیز راگویند و آن رستنی باشدکه بیشتر درآشهای بیمار کنندو بعربی کزبره خوانند

تقاه ـ بفتح اول وکسر ثانی ورای بی‌نقطه‌مفتوح بلغت بربر زیرهٔ رومی را گویند و آنرا بفارسی نانخواه و کرویا خوانند

تقریرکردن ـ کنایه ازسخنی باشد که از آن‌تغلب و تصرف دیوانی ظاهر شود

تقلی ـ بضم اول و سکون ثانی و لام‌به‌تحتانی کشیده گوسفند شش‌ماه راگویند

تك ـ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندك‌وقلیل و کم باشدو هرزدن رانیز گویند عموماً و زدن دست برکنار تخته‌نرد که کعبتین‌درست بنشیند خصوصاًونام گیاهی است که‌درمیان گندم زار بروید و آن سخت‌تر ازگیاه گندم باشد و نام گیاهی هم‌هست که‌در میان‌آب می‌روید و درمصر کاغذ از آن میسازند و بعربی حفاه گویندش و بمعنی بسیار تند براه رفتن و دویدن هم‌هست و قعرچاه‌و حوض و امثال آنرا هم‌گفته‌اند و بضم‌اول منقار جانوران و نوك خنجر ونیزه و امثال آن‌بود و چراغی که اندك نورداشته باشدو بکسر اول تکهٔ طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی پیش و نزدیك هم آمده است

تکاب ـ بروزن صواب زمین آب کندرا گویند و وسط حقیقی دوکوه رانیز گفته‌اند که‌دره باشد و زمینی رانیز گویند که از دره وغیر دره که‌در آن بعضی جاآب فرو رود واز جای دیگر برآید و بعضی جا خشك باشد و دربعضی جاآب ایستاده و بعضی جاروان باشد و بعضی جاهای آن‌سبز و مرغزاربود و نام الکه وروایتی هم‌هست

تکاپوی ـ بابای فارسی بروزن جفاجوی بمعنی آمدشد ازروی تعجیل وشتاب و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند که‌تکاپوی‌تردد بی‌فایده است

تکاو ـ باواو بروزن و معنی تکاب است که زمین آب کند و دره کوه و زمینی که درآن بعضی جاها آب ایستاده و بعضی جاها روان و بعضی جاها خشك و بعضی جاها سبز باشد

تکاور - بروزن سراسر بمعنی تك آورنده باشد یعنی حیوانات رونده و دونده عموماً و بمعنی اسب و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصاً

تکاورابلق - کنایه ازدنیا و روزگار است، بااعتبار شب و روز

تك بند - بابای ابجد بروزن فرزند کمری راگویند که از ابریشم و یا پشم شتر و امثال آن ببافند و بریك سر آن تکمه یامهره و برسردیگر آن انکله نصب سازند و آن مهره یاتکمه را در آن انکله اندازند تابر میان بندشود

تکرونین - بارا و تای قرشت بروزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی پیچیدن باشد

تکژ - بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی استخوان و تخم انگور باشد و بضم ثانی و کسر ثانی هم درست است

تکس - بروزن مگس بمعنی تکژ است که تخم و دانهٔ انگورا باشد و آنرا بعربی عجم گویند باعین بی نقطه

تکسك - بفتح اول و ثانی وسکون ثالث وکاف بمعنی تکس است که تخم و استخوان انگور باشد و بکسر اول هم آمده است

تکسل - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و لام بمعنی تکسك است که دانه و هسته انگور باشد

تکسین - بروزن تحسین نام بزرگی است از بزرگان ترك

تکش - بفتح اول و ثانی بروزن حبش نام یکی از ملوك و سلاطین است و تخم دانه انگور راهم گفته اند

تکل - بفتح اول وکسر ثانی و شکون لام گوسفند شاخ دارجنگی راگویند و پسرسادهٔ نوخط رانیز گفته اند و مردم ابله و بی اندام راهم میگویند وبکسر اول نیز درست است

تکله - بضم اول بروزن عقله نام یکی ازاتابکان است که درشیراز پادشاهی کردند و دیوانه رانیز گویند

تکمار - بروزن و معنی تخمار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی دارد

تکمر - بضم اول و فتح میم بروزن دختر مخفف تکمار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی ازچوب یااستخوان دارد

تکمه - بضم اول و سکون ثانی و فتح میم گوی گریبان وامثال آنرا گویند

تکند - بفتح اول بروزن کمند آشیانهٔ مرغانرا گویند و بکسر اول هم گفته اند و جای مرغ خانگی رانیز گویند

تکو - بروزن عدو نام تنگ روغنی راگویند وموی درهم پیچیده ومجعد رانیز گفته اند

تکوك - بفتح اول و واو مجهول بروزن ملوك صراحی باشد که آنرا ازطلا و نقره یااز گل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند و بدین معنی بجای حرف ثانی لام هم بنظر آمده است و بضم اول غرفه بزرگ راگویند و نشانه تیر وهدف راهم گفته اند

تکوی - بفتح اول و ثانی بواو رسیده وبتحتانی زده بمعنی تکو است که نان تنك روغنی باشدو موی مجعد رانیز گویند

تکه ــ بفتح اول بروزن عکه بزیرا گویند که‌سر کرده وپیشرو گله گوسفندان باشد و بزنر رانیز گفته‌اند اعم‌از بزکوهی و غیر کوهی و یك‌جلد دفتر راهم میگویند و سرگین‌گاو و گاومیش رانیز گفته‌اند که‌آنرا بدست‌پهن ساخته بجهت سوختن خشك نموده باشند و بضم‌اول نوعی‌از تیر است‌که بجای‌پیکان گرهی دارد و پشته و بلندی رانیز گفته‌اندو بکسر اول لقمه وپارهٔ ازهرچیز باشدچنانکه گویند فلان چیزرا تکه‌تکه‌کرد یعنی پاره پاره ساخت

تکیز ــ بروزن تمیز تخم و استخوان انگور را گویند

تکین ــ بروزن زمین نام پادشاهی بوده است و بمعنی زیرین هم‌هست وتخم و استخوان انگور رانیز گویند

تگ ــ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی ته وبن و پائین باشد همچوته حوض‌و بن‌چاه وامثال آن و بمعنی دویدن و تك و دوهم هست و بوم و زمین رانیز گویند و فریاد کردن‌و بانگ بلند وجار رانیز گفته‌اند و بلغت‌زند و پازند خرمای رسیده باشد

تگاب ــ بروزن سراب پیاله باشد ازنقره وغیره که‌در ته‌آن لوله نصب کرده باشند و باآن شراب و گلاب و امثال آن‌در شیشه کنند و آنرا بعربی قیف گویند و زمین نشیب پر سبزه وعلف رانیز گویند که‌آب باران‌بر آن‌بدود و جابجا بماندو نام روستائی‌است از ولایت گنجه و جنگ و خصومت رانیز گفته‌اند و نام پرده‌ایست از موسیقی

تگاو ــ باواو بروزن ومعنی تگاب است که‌زمین پست پر آب وعلف و ظرفی که‌بعربی‌قیف میگویند و جنگ و خصومت وروستائی از ولایت گنجه و پردهٔ ازموسیقی باشد

تگتاز ــ بفتح اول و تای قرشت بروزن پرواز تاختن و دویدن و جستجو کردن باشد

تگرگ ــ بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت‌و و کاف‌فارسی‌معروف است که‌ژاله ویخچه باشد و بفتح رای قرشت بروزن نغزك پایه و پی‌دیوار راگویند

تگل ــ بفتح اول بروزن حمل قوچ جنگی باشد و بکسر اول پارچه و رقعهٔ که‌برجامه پینه کنند

تگمر ــ بضم اول و فتح میم بروزن دختر تیر تخمار است و آن‌تیری باشدکه بجای‌پیکان گرهی ازچوب‌دارد

تل ــ بفتح اول و سکون ثانی کوه پست‌وپشته بلند راگویند و هرچیزی که‌بر روی‌هم ریخته خرمن کرده باشند و کنایه‌از پسر امردمزلف و مضخم باشد گویند عربی است

تلاتوف ــ بفتح اول‌و ثانی بالف کشیده وفوقانی بواو رسیده بفازده شور و غوغا را گویند و کسی رانیز گفته‌اند که‌خود را چرکین و پلید نگهدارد و ازکثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم ازو نفرت کنند

تلاج ــ بفتح اول بروزن کلاج بانگ و مشغله و شور و غوغا و غلغله باشد و باین معنی بکسر اول‌بروزن خراج هم‌آمده است

تلاس ــ بفتح اول بروزن مماس نام شهریست‌در

ترکستان

تلاشان ــ باشین نقطه‌دار بروزن هراسان نام مرغزاریست بزرك درصفاهان

تلاق ــ بروزن عراق آن‌گوشت زیادتی راگویند که‌در میان فرج زنان است وبمعنی پارچه تنبان و شلوار هم آمده است

تلالا ــ بروزن جلالا نقش و صوت خوانندگی‌و گویندگی راگویند

تلانج ــ بفتح اول ونون بروزن ایارج بانگ و مشغله و شور و غلغله راگویند وبسکون نون هم‌آمده است

تلبا ــ باباى ابجدبروزن حلوا بلغت زندوپازند پیه گوسفند و گاو وامثال آن‌باشد

تلخ‌جکوك ــ باخای نقطه‌دار و جیم و کاف واو وکاف دیگر و حرکت مجهول نام‌کاسنی صحرائی است ومعرب آن‌طرخشقوق باشدو به عربی‌یعضیه گویند

تلخ‌جوك ــ باجیم و کاف بروزن گرم‌سودبمعنی تلخ جکوك است که کاسنی صحرائی باشد

تلخ‌عیش ــ کنایه از کسی است که آزاری و مکروهی و مصیبتی ازحوادث روزگار بدو رسیده باشد

تلخك ــ بروزن زردك تصغیر تلخ باشد ونام گیاهی است که بعربی تلخ وبعضی گویند خربزه تلخ‌است که‌بعربی حنظل‌وقثاءالنعلم خوانند و بعضی کاسنی را گفته‌اند و نام یکی ازظرفای سلطان محمود غزنوی بوده

تلخ‌وترش ــ کنایه از محنت و مشقت دنیابوده است

تلخی ــ بروزن‌بلخی کاسنی‌را گویندو آن‌گیاهی است معروف

تلسك ــ بکسر اول‌و ثانی وسکون سین بی‌نقطه و کاف خوشه کوچك‌انگور باشدکه‌جزو خوشه بزرك است یعنی‌برخوشه بزرگ چسبیده است

تلك ــ بفتح اول و ثانی و سکون کاف کسی‌را گویند که سبلتش بسیار گنده و پرباشدودر جائی دیگرسبلت برکنده نوشته بودندبفتح بای ابجد وکاف‌الله‌اعلم وبفتح‌اول‌وسکون ثانی بمعنی تلخ بودکه ضد شیرین است و تلق و زرورق رانیز گویند و طلق معرب آنست ونوعی ازقماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی غلهٔ باشد که آنرا لوبیا خوانند وبکسر اول وفتح ثانی‌جامه‌پیش‌وا وازآستین کوتاه راگویند و درخت سیب صحرائی را نیز گفته‌اند که‌بیونانی زعرور و بعربی ذوثلاث حبات و بشیرازی کیل و درخراسان علف شیران خوانند و بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل ترو تازه را گویند

تلمن ــ بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بینی آدمی و حیوانات دیگرباشد بزبان زند و پازند و بعربی انف گویند

تلنده ــ بانون بروزن چرنده کج زبانراگویند یعنی شخصی که‌درست تکلم نتواند نمود اورا بعربی‌فأفاءخوانند

تلنك ــ بفتح اول و نون و سکون ثانی وکاف میوهٔ بودشبیه بشفتالو و بضم اول و کاف فارسی

بروزن تفنگ حاجت و ضروری و میل و خواهش و نیاز آرزو باشد چه تلنگی نیازمند و خواهش کننده راگویند و باین معنی بر وزن خدنگ هم آمده است و بکسر اول و ثانی زدن انگشت باشد بردف و دایره و امثال آن وخوشه کوچك انگور که برخوشه کلان چسبیده بود و بکسر اول و فتح ثانی نام ولایتی است ازملك دکن

تلنبین ــ بروزن و معنی ترنجبین است و آن داروئی باشد شیرین و مانند شبنم برخار شتر می نشیند

تلنی ــ بضم اول وفتح ثانی نیازمند وخواهش کننده وگدا را گویند و بکسر ثالث مخفف تولنگی است که میان پاچه باشد و کنایه از پسر امرد و ضخیم ومترش و بی باك وخونی و تونی هم هست

تلنه ــ بضم اول وسکون ثانی و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت باشد

تلو ــ بفتح اول بروزن زلو مطلق خار را گویندو بضم اول پائین تیر باشدجائی که پی درآن پیچند و رنگ کنند و پیگان مضبوط سازند

تلواسه ــ بروزن چلپاسه اضطراب و بی آرامی و و بی قراری و اندوه و میل بچیزی داشتن باشد

تلوسه ــ بفتح اول بروزن وسوسه مخفف تلواسه است که اضطراب و بی قراری و اندوه باشد و بضم اول و ثانی غلاف کارد و شمشیر و امثال آنرا گویند و باینمعنی بفتح اول بر وزن سیوچه هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی غلاف خوشه خرما و غلاف دانه خرما راگویند و تیشه درودگری راهم گفته اند

تلوك ــ بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو وکاف نشانهٔ تیر باشد که بعربی هدف خوانند و ظرف و صراحی که آنرا بصورت شیرو گاو و حیوانات دیگر ساخته باشد وبدان شراب خورند

تله ــ بفتح اول و ثانی غیر مشدد مطلق آنچه جانور درآن بقید درآید و جائی که چاروا رادر آن بندند و اتوئی که بر جامه و امثال آن کشند وباثانی مشدد پایه نردبان راگویند و بکسر اول بروزن چله بمعنی طلاباشد که بعربی ذهب خوانند و پایه نردبان و زینه و پایه را نیز گفته اند

تلی ــ بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول بمعنی دست افزار و دست افزار دادن سرتراشان و حجامان باشد و کیسهٔ که خیاطان سوزن وابریشم و انگشتوانه درآن نهند و بکسر اول طلا راگویند

تلیبار ــ بفتح اول و ثالث مجهول و بای ابجد بالف کشیده بروزن خریدار خانهٔ راگویند که بجهت کرم پیله نگاهداشتن چوب بندی کنند تا پیله حاصل شود

تلیمان ــ بروزن نریمان نام پهلوانی است ایرانی و درجای دیگر تورانی گفته اند والله اعلم

تلیوار ــ باواو بروزن و معنی تلیبار است ایرانی وآن خانهٔ باشد که درآن کرم ابریشم نگاهدارند

تم ــ بفتح اول و سکون ثانی آفتی است که در چشم بیدا میشود مانند برده و آنرا بعربی

غشاوه گویند

تماج ـ بضم اول بروزن اماج کیسهٔ درازی را گویند که از پارچه دوزند و یا از ابریشم بافند

تماخره ـ بفتح اول و خای نقطه‌دار و رای بی نقطه بمعنی هزل و مزاح و مسخرگی و ظرافت باشد و بسکون خای نقطه‌دار هم گفته‌اند بمعنی مطلق سخن اعم ازمطایبه و خوش طبعی و غیر آن

تماشا ـ باشین نقطه‌دار بالف کشیده نظر کردن بچیزی باشداز روی حظ یا از روی عبرت

تماشاشدن ـ بمعنی بانتها رسیدن کاری باشدو کنایه ازمردن و فوت شدن هم‌هست

تمتم ـ بضم هردو فوقانی و سکون هردو میم قطاس باشد و آندم گاو کوهی است که سپاهیان آنرا ازنیزه‌و علم آویزندو برگردن اسب بندند و بکسر هردو فوقانی بعربی سماق راگویند که درآش‌و طعام کنند

تمخیثا ـ باخا وثای ثخذ بروزن مسیما نام یکی ازاصحاب کهف است ونام دعائی‌هم هست که‌بوقت حاجت می‌خوانند

تمده ـ بفتح اول وسکون ثانی بروزن بنده کج زبانرا گویند یعنی شخصی که‌در حرف زدن زبانش خوب نگردد واورا بعربی فأفاء خوانند

تمر ـ بفتح اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه آب مروارید راگویند و آن علتی است که بعضی ازمردم‌را درسن چهل سالگی درچشم بهم میرسد و چشم تاریکی میکند و بینائی نقصان می پذیرد وچون سن‌از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خودبر طرف‌گردد و بکسر اول نیز باین معنی بنظر آمده‌است ودرعربی خرمارا گویند و بضم ثانی‌بزبان ترکی آهن‌را گویند و بکسر اول و ثانی بزبان علمی هند بمعنی تاریکی باشدکه در مقابل روشنی است

تمرقزك ـ بفتح اول و کسر ثانی وسکون رای بی‌نقطه و قاف‌و زای نقطه‌دار مفتوح‌بکاف زده کلام خداوقرآن مجید راگویند وبضم ثانی هم‌گفته‌اندگویندترکی است

تمفوز ـ بازای هوز بروزن محفوظ پیرامون دهان و منقارمرغان باشد

تملول ـ بالام بروزن مقبول رستنی باشد خودروی شبیه‌باسفناج‌و آنرا درخراسان‌برغست و بعربی قنابری خوانند

تملیت ـ باتای قرشت‌بروزن تملیك بارکوچکی باشد که‌بر باربزرگ بندندو کاه برپشت چاروا اندازند و بربالای آن‌سوار شوند و یك لنگ باررا نیز گفته‌اند

تمن ـ بروزن چمن میغ‌را گویند و آن بخاری باشد تاریك ملاصق برروی زمین و بعربی ضباب خوانند

تمنده ـ بروزن رونده کج زبانرا گویند و او شخصی است‌که خوب تکلم نتواندکرد و بغیر از مخرج فا هیچ یك ازمخارج او درست نباشد و بعضی برعکس این‌گفته‌اند یعنی درگفتن حرف فاعاجز باشد و اورا بعربی فأفاء خوانند وبعضی الکن‌رامیگویند و اوشخصی است‌که در اثنای حرف زدن زبانش میگیرد

تمنك ـ بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و کاف فارسی نباتی باشد سرخ رنگ و ترش طعم و بکسر اول هم گفته‌اند و باین معنی بجای نون یای حطی هم هست الله اعلم

تمودان ـ بروزن سبودان جمع ترك است که ترکان باشند گویند ترکان از نسل یافت بن نوح اند

تموز ـ بفتح اول و ثانی مضموم بواو وزای نقطه‌دار زده گرمای سخت باشد و نام ماه اول تابستان وماه دهم ازسال رومیان وبودن آفتاب دربرج سرطان

تموك ـ بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف نشانه تیر باشد که عرب هدف گویند و تیریرا نیز گفته‌اند که پیکان پهنی دارد و چون بگوشت یا استخوان فرو رود به آسانی برنیاید و هر چیزیرا نیز گویند که در چیزی رود که برآوردن دشوار باشد

تمیشه ـ بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون تحتانی مجهول وشین نقطه‌دار مفتوح نام شهری و مدینهٔ باشد و نام بیشه ایست در نواحی شهر آمل که درمیان آملیان بشیمای بیشه شهرت دارد

تمیك ـ بفتح اول بروزن شریك رستنی باشد سرخ رنگ و ترش مزه و بکسر اول هم آمده است

تن ـ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدنرا گویند

تناسان ـ بفتح اول بروزن هراسان بمعنی آسوده و تندرست باشد

تنافور ـ بافا بروزن بلادر مقداری از گناهان باشد بشریعت زردشت

تنانی ـ بروزن امانی بمعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم هم آمده است

تناور ـ باواو بروزن سراسر شخصی قوی جثهٔ تنومند و فربه راگویند

تنبان ـ بضم اول بروزن جنبان زیر جامه وازار و شلوار راگویند عموماً و تنبان چرمی کشتی گیرانرا خصوصاً

تنبد ـ بفتح اول بروزن ابجد مستقبل خاموش بودن و لرزیدن باشد یعنی میلرزدو خاموش میگردد وبضم ثالث بمعنی جسم کل است همچنان که روان بدنفس کل است چه تن بمعنی جسم و روان بمعنی نفس و بد بمعنی همه و کل باشد

تنبسه ـ بروزن مدرسه قالی را گویند خواه کرمانی و خواه جوشقانی و معرب آن طنفسه است

تنبك ـ بضم اول بروزن اردك با انگشت ابهام و سبابه و وسطی گرفتن چیزی خوردنی باشد یعنی بسر انگشت چیزی برداشتن و خوردن و دهلی باشد دم دراز که از چوب و سفال سازند و بازیگران درزیر بغل گرفته بنوازند و جناغ زین اسب و دامنه زین را نیز گویند و باین دومعنی بفتح اول هم آمده است و بجای حرف اول طای حطی هم درست است و بابای فارسی دریچهٔ زرگری و صفاری باشد و آن قالبی است که چیزها

ازطلا و نقره و امثال آن در آن‌ریزندو باین معنی بتقدیم بای فارسی برنون هم آمده است و بعضی دریچهٔ زین اسب و طاق‌زین رانیز گفته‌اند

تنبل ــ بروزن صندل کاهل و بیکار و هیچ کاره و مسخره راگویند و بضم اول بروزن بلبل حیله و نیرنك و مکر و فریب وجادوئی بود و باین‌معنی بروزن فرکل هم‌آمده‌است که‌بضم ثالث باشد

تنبلیت ــ باتای قرشت درآخر بروزن عندلیب بار کوچکی راگویند که‌بربار بزرك بندند و کاه بربالای چاروا نهند و بر بالای آن سوار شوند و یك لنك باررا نیز گفته‌اند

تنبور ــ بروزن زنبور سازیست مشهور و معرب آن طنبور باشد

تنبوك ــ بروزن مفلوك بمعنی کباده باشد وآن کمانی است بسیار کم زور و بمعنی جناغ زین هم‌آمده است که‌دامنهٔ زین و تسمه رکاب باشد و طاق زین‌را نیزگویند

تنبول ــ بروزن مقبول برگی باشد که‌در هندوستان پان گویند و باآهك و فوفل خورند و کباده رانیز گویند و آن کمانی باشد کم‌زور و نام قلعه ایست در هندوستان

تنبه ــ بروزن انبه چوبی گنده و بزرك باشدکه در پس درنهندتادر گشوده نگردد

تنبیدن ــ بروزن خندیدن بمعنی لرزیدن وطپیدن و حرکت کردن باشد و بمعنی کمین‌کردن هم‌هست

تنبیك ــ بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی تنبك است وآن دهلی باشدمدار که‌مسخرگان و بازیگران درزیر بغل گیرند ونوازند و جناغ زین اسب رانیز گویند و بابای فارسی هم‌آمده است

تنتاك ــ باتای قرشت بروزن غمناك نام پادشاهی بوده است و نام مردی هم‌هست

تنته ــ بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی تنیده و پردهٔ عنکبوت راگویند و بضم‌اول و فتح ثالث زنبورسرخ باشد

تنج ــ بفتح اول بروزن‌رنج بمعنی درهم پیچیده و فراهم فشردن باشد و بمعنی ازپی‌درآمدن و فراهم نشاندن هم‌هست و هرفاعل رانیز گویند که‌پیچنده‌و فشارنده واز پی‌در آینده باشد وامر باینمعنی هم‌هست یعنی درپیچ و بیفشر و ازپی درآی و بعضی گویندتنج بمعنی ازپی درآمده و ترنج بمعنی‌فشارنده باشد و بکسر اول نیزگفته‌اند

تنجیدن ــ بروزن رنجیدن بمعنی پیچیدن و درهم فشردن باشد

تنجیده ــ بروزن سنجیده بمعنی ترنجیده‌است که درهم‌کشیده شده و فشارده‌گردیده وپیچیده باشد

تند ــ بضم اول وسکون‌ثانی ودال ابجد معروف است‌که مرادف تیز باشد و هر چیز‌که از جای برجهدو جهنده‌باشد وخشم‌وخشمگین وغضب‌ناك‌و درشت و توانا و فربه رانیز گویند وبمعنی‌غول بیابانی و دیو هم‌هست و سرکوه رانیز گفته‌اندو بمعنی بلند وبلندی هم آمده‌است

تندبار ــ تند معلوم با بای‌ابجدباالف کشیده‌و برای

قرشت‌زده موذیات راگویندمانند شیروپلنك و مار و عقرب و زنبور و مورچه‌وامثال آن وهرجانوریکه جانوردیگری‌رابخورد

تندبور ـ بضم بای ابجد و سکون واو مجهول و رای قرشت جستن و بر جستن را گویند و باین‌معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است

تندر ـ بضم اول‌و فتح ثالث و سکون ثانی‌ورای قرشت بمعنی غرنده باشد عموما ورعد را گویند خصوصا و بضم ثالث هم آمده است و بلبل را نیزگویندکه عربان‌عندلیب خوانند

تن در دادن ـ کنایه از راضی شدن و قبول کردن باشد

تندرو ـ بروزن تندخو بخیل‌وممسك و ترش‌روی را گویند

تندس ـ بفتح ثالث بروزن‌هرکس بمعنی تن‌مانند است چه دس بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشدو تنسیر تمثال هم هست و بکسر ثالث مخفف تندیس است که آنهم تن مانندباشد چه‌دیس بمعنی‌شبه‌ونظیر ومانندبود

تندسه ـ بفتح ثالث بر وزن مدرسه بمعنی تندس است که تمثال باشد و بکسر ثالث مخفف تندیسه‌است که آنهم بمعنی‌شبیه‌و نظیر و تمثال باشد

تندو ـ بروزن بدر و عنکبوت را گویند

تندوخند ـ بضم اول وخای نقطه دار این لغت از اتباع است و بمعنی تارومار وزیروزبرشده وازهم پاشیده باشد و باین‌معنی بفتح‌اول‌وخای نقطه‌دار هم آمده است

تندور ـ بضم اول وثالث‌بروزن‌پرزور بمعنی‌رعد باشد و بفتح ثالث باین معنی آمده است و بلبل را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند

تنده ـ بضم‌اول بروزن‌عمده چیزی باشدکه‌مانند غنچه مرتبه اول از درخت سرزند و بعداز آن برگ از میان آن برآید و زنبور سرخ رانیزگویند و بمعنی اول بجای دال‌ابجدزای هوزهم آمده است

تندید ـ بضم اول بروزن جنبید ماضی تند شدن و ودرخشم رفتن باشد، یعنی تند گردید ودر خشم‌شد و غنچه وبرگ و شکوفه برآوردن درخت رانیزگویند چه‌هرگاه درخت‌شروع در برك‌و شکوفه‌بر آوردن کندگویند تندید یعنی برك‌و شکوفه بر آورد

تندیدن ـ بضم اول بروزن جنبیدن سرزدن غنچه وبرك و شکوفه باشد از درخت و در خشم شدن و اعراض کردنرا نیز گویند وبمعنی اول بفتح‌اول‌هم بنظر آمده‌است

تندیس ـ بروزن‌تسدیس‌بمعنی تن مانند است‌چه دیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال‌وپیکرو کالبدوقالب‌وجثه‌نیز آمده‌است اعم‌ازانسان‌و حیوانات دیگر

تندیسه ـ بر وزن تخفیفه بمعنی تندیس است که تمثال وصورت‌و ماندوغیره باشد

تندیور ـ بضم اول‌ویای حطی وسکون‌واو و رای قرشت بمعنی جستن و برجستن باشد

تن‌زدن ـ بازای‌هوزبروزن کرگدن بمعنی‌خاموش بودن و خاموش شدن وصبر و تحمل کردن و آسودن‌باشد و تن زدن و تن‌زده خاموش

شونده که فاعل است و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش و تن زند بمعنی خاموش شود

تنزه ـ بضم اول و فتح ثالث بروزن غنچه چیزی باشد که نخست از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن بر آید

تنزیب ـ بکسر ثالث بروزن ترتیب جامه کوچکی باشد که در زیر قبا پوشند و ترکان ار خالق گویند

تنسته ـ باسین بی نقطه و تای قرشت بروزن طبقچه بافتهٔ عنکبوترا گویند

تنسخ ـ بضم سین بروزن مه رخ هرچیزیرا گویند که بسیار نادر و کمیاب و بی مثل و مانند و در نهایت نفاست باشد و معرب آن تنسوق است

تن شوی ـ بضم شین نقطه دار بروزن بدخوی حوض و جوی آب و چشمه و امثال آنرا گویند عموما و تختهٔ که میت را بر بالای آن شویند خصوصا

تنقطار ـ بضم اول و قاف و طای حطی با لف کشیده بروزن پرخمار پاسبان را گویند و شمع باریک بلندی را نیز گفته اند که از سر شب تا صباح بسوزد و بر وزن ذوالفقار و برد بار هم گفته اند

تنگ ـ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است که نقیض فراخ باشد و یك لنگ بار و شکر را نیز گویند و کنایه از دهان خوبان هم هست و بمعنی فرو بردن و ناپدید کردن هم آمده است و هر صفحه یا تختهٔ باشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بر آن کنند عموما و نگارخانه مانی را گویند خصوصا و باین معنی با ثانی مثلثه هم آمده است و نواری که بر زین اسب مضبوط کنند و دوالی که بدان بار بر پشت باردار محکم سازند و درهٔ کوه را هم گفته اند و نایاب و عدیم المثال را نیز گویند و بمعنی ملول و ستوه و آزرده هم آمده است و نام ولایتی است از بدخشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنکی بآن منسوب و بخوش صورتی مشهور اند و بمعنی سخت و بسیار هم هست که در مقابل سست و اندك باشد و قریب و نزدیك را نیز گویند و تیردکان عصاری باشد و بضم اول کوزه سر تنگ گردن کوتاه را گویند و بکسر اول منقار مرغان باشد

تنکار ـ باکاف بروزن اغیار داروئی باشد که طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی هردو میباشد معدنی از چشمه برمی آید مانند برف و یخ و مصنوعی آن است که یك جزو نمك و یکجزو قلیا و سه جزو بوره در دیك ریزند و شیر گاومیش آن مقدار که اجزا را بپوشاند که سخت شود و آنرا بعربی ملح الصناعه خوانند

تنك بار ـ بر وزن زنکبار نامی است از نامهای باریتعالی جل و شانه و باصطلاح سالکان حضرت باریتعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا هیچ گنجایش هیچ چیز نیست از طریق وجود و نه از راه تعقل و شخصی را نیز گویند که همه کس را پیش خود راه ندهد و مردم نزد او بدشواری بار یابند و

چیزیرا نیز گویند که بدشواری بدست آید و بغایت عزیز الوجود باشد

تنک بیز - بضم ثانی و یای تحتانی مجهول بروزن سبکخیز غربالی را گویند که آنرا از موی دم اسب در غایت تنک چشمی بیافند وچیزهائیرا که خواهند بسیار نرم و باریک شود بدان بیبزند و بر وزن رنگ ریز هم آمده است که بسکون ثانی باشد و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزهارا صاف کنند

تنك بیغوله - بفتح اول و سکون ثانی کنایه از دنیا وروزگار باشد

تنکت - بکسر اول و ثالث نام قصبه ایست که ما بین کولاب وحصار واقع است

تنك ترکان - نام موضعی است از ترکستان

تنك چشم - کنایه از مردم بخیل و ممسك باشد و ترکانرا نیز گویند و مردم نادیده ودیورنك و زنی که بغیر ازیك شوهر ندیده باشد

تنك دست - بادال ابجد بروزن رنك بست کنایه ازفقیر و مفلس و بی چیز باشد و تنك دستی بی چیزیرا هم گفته اند و ممسك و بخیل را نیز گویند و بمعنی مسند کوچك که کم بدست آید هم آمده است

تنك روی - بضم ثانی کنایه از شخصی است که بانك مبالغه مطلب بزرگی را قبول کند

تنگز - بکسر ثالث بروزن هرگز نام درختی است که خارهای بسیار تیز دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد و آتش هیزمش بغایت تند و تیز بود

تنگس - بکسر ثالث بروزن نرگس بمعنی تنگز است که درخت پر خار باشد و گلش بگل کاسنی ماند

تنك سار - بر وزن سنگ سار بمعنی فسخ است و فسخ در لغت بمعنی ضعف و جهل و فساد رای و نقصان عقل باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزیرا دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و آنرا بگذارد و بصورت نبات چمن پیرا شود

تنکست - بروزن بدمست نام جائی است که بلور آبی از آنجا آورند و بلور آبی نوعی از بلور است در غایت لطافت و نهایت شهرت

تنك شکر - کنایه از دهان معشوق است

تنك عیش - کنایه از مفلس و بی چیز و صاحب اندوه باشد

تنگلوش - با لام بر وزن پرده پوش نام کتاب لوشای حکیم رومی است و صنایع و بدایع این کتاب در برابر صنایع و بدایع ارتنگ مانی نقاش است و همچنانکه کتاب مانی را ارتنگ خوانند این کتاب را تنك نامند و بعضی گویند علم خانهٔ رومیان است در صورتگری و صنایع و بدایع نقاشی و این در مقابل نگارخانه چینی باشد و بعضی گویند نام حکیمی است بابلی

تنکلوشا - با زیادتی الف بمعنی تنگلوش است که کتاب و صفحه لوشای حکیم باشد چه تنك بمعنی صفحه و لوشا نام حکیمی است رومی و بعضی گویند بابلی بوده واو صاحب علم کیمیا و سیمیا و تکسیرات است در صنایع

و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارتنك میخوانند کتاب او را تنك میگویند و بعضی گفته‌اند تنگلوشا و ارتنك نام دو کتاب است و نام علم‌خانه‌رومیان‌هم‌هست‌در نقاشی‌وصورتگری و باثانی‌مثلثه هم آمده‌است

تنگنای ـ تنگی وجای تنگ‌و راه میان دو کوه‌را گویند وکنایه ازقبر ولحدودنیاوقالب آدمی هم‌هست

تنگو ـ باواومجهول بروزن بدر ونام پادشاه ختا و ختن‌است

تنگه ـ بفتح‌اول‌وثالث‌وسکون‌ثانی مقداری‌از زر وپول‌باشد باصطلاح هرجایی

تنگه بغرا ـ کنایه‌ازبرك بغراست

تنك‌یاب ـ با یای حطی پروزن فتح یاب آنچه بدشواری بدست آید و عزیز الوجود باشد

تنند ـ بروزن‌کمند عنکبوت باشد و مردم‌کامل و وتنبل رانیزگویند

تنندو ـ بروزن‌سمن‌بو بمعنی‌تننداست که‌عنکبوت باشد

تننده ـ بروزن رونده بمعنی‌تنندواست که عنکبوت باشد وآلتی هم هست جولاهگانرا که آنرا مکوك میگویند و بمعنی تتبیدن وکشیدن هم بنظر آمده است

تنو ـ بروزن زلو قوت‌وتوانائیراگویند

تنوب ـ بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای ابجد بلغت رومی نام درختی است در کوههای روم که‌قطر آنرا از بیخ آن‌گیرند وآنرا بعربی صنوبر صغیر خو انندچماننند صنوبر است‌لیکن کوچکتر از آن‌باشد

تنوداس ـ بافوقانی بالف کشیده‌و بسین بی نقطه زده صاحب علم و عمل را گویند

دتنون ـ بر وزن نبودن بمعنی تنیدن وکشیدن باشد

تنور ـ بروزن ضرور لفظی است‌مشترك میان‌فارسی و عربی و ترکی بمعنی‌محل‌نان‌پختن

تنورخانه ـ باخای‌نقطه‌دار بالف کشیده و فتح‌نون مطبخ‌راگویند

تنوره ـ بفتح رابع سلاحی باشد مانند جوشن لیکن غیبهای‌تنوره‌درازتراز غیبه‌آهن جوشن را گویند و حلقه زدن مردم را گفته‌اند و پوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر ماه بندند و کوی‌که در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ آن بر پرهای چرخ آن بگردش در آید و بمعنی چرخ زدن هم آمده است

تنوز ـ باواو مجهول بر وزن تموز بمعنی چاك‌و شکاف باشد

تنوزه ـ باثانی‌مجهول‌وفتح رابع که‌زای‌نقطه‌دار باشدشکافته و چاك شده را گویند

تنومند ـ بفتح اول و میم وسکون‌نون ودال‌ابجد توانا وتندرست وبلندبالا وعریض‌وصاحب قوت و فربه را گویند و شاد و خرم دارندهٔ تن‌رانیز گفته‌اند که پروربا‌شد

تنه ـ بفتح اول‌وثانی تن و ترکیب‌وجثه‌راگویند و تنیده عنکبوت را نیز گفته‌اند و بمعنی قبول و رضاهم‌هست چه تنه‌شدن‌قبول کردن و راضی شدن باشد

تنها ـ معروف‌است که‌از مفرد بودن‌باشد وبمعنی

اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است

تنی ـ بروزن غنی بمعنی جسمانی باشد

تنیان ـ بفتح اول و کسر ثانی تحتانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی جسمانیات باشد

تنیدن ـ بروزن رمیدن معروف است و بمعنی خاموش بودن و فریب دادن هم آمده است

تنیده ـ بروزن رسیده بمعنی خاموش گردیده باشد و معنی دیگر معروفست

تنیزه ـ با زای هوز بر وزن منیژه بمعنی طرف و دامن باشد چنانکه اگر گویند تنیزهٔ کوه، مراد از آن دامن کوه باشد

تنین فلك ـ اشاره بعقدهٔ راس وذنب است که محل تقاطع فلك حامل قمر باشد باما یل ومجره را نیز گویند که کاهکشان باشد

تو ـ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تاب است که تابش آفتاب و امثال آن باشد، وجائیرا که آب در آن ایستاده بود و بعربی غدیر خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی پرده و ته و لای باشد چنانکه گویند تو بر تو یعنی پرده بر پرده و لای برلای و ته بر ته و بمعنی درون هم هست که در مقابل بیرون است و فیماق را نیز گفته‌اند و آن پردهٔ باشد که برروی شیر بندد و با ثانی ساکن معروف است که بعربی انت گویند و بمعنی خود هم آمده است که آنرا خویش وخویشتن خوانند و مهمانی و ضیافت را هم میگویند

توا ـ بر وزن هوا بمعنی صایع و خراب و تلف باشد

توابه ـ بروزن خرابه نام مبارزی است تورانی که پسر او بر ته نام داشت

تواره ـ بفتح اول بر وزن شراره نشمین و خانه و دیوادی را گویند که از نی و علف سازند و بضم اول خار سر دیوار و دور باغ و فالیز باشد و خانهٔ را نیز گویند که در آن کاه و سرگین وپلیدیها ریزند

تواسی ـ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده فرش منقش را گویند مانند قالی و گلیم و پلاس الوان

تواغخ ـ بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح غین نقطه‌دار وسکون جیم بلغت رومی نام پوست درختی است و آن سفید و بسیار تلخ می باشد بواسیر را نافع است

توان ـ بضم اول بر وزن جوان قوت و قدرت و توانایی باشد و بمعنی ابرهم هست که بعربی سحاب گویند و ممکن بودن هر چیز را نیز گفته‌اند

توانچه ـ بروزن و معنی طپانچه است که بعربی لطمه گویند

توهه ـ بفتح اول و هـای هوز قلبهٔ بادنجان را گویند و کوکو و خاگینه را نیز گفته‌اند و بمعنی گوشت پختهٔ نازك و کباب هم آمده است

تواهی ـ بر وزن و معنی تباهی است که نابود کرده شده و ضایع گردیده و بکمال نرسیده باشد

توپا ـ بضم اول و بای فارسی بالف کشیده بلغت زند و پازند سیب راگویند و بعربی تفاح خوانند

توبال ـ و توپال لغت اول با بای ابجد و دیگری با بای فارسی بروزن رومال بمعنی مس باشد که بعربی نحاس گویند و براده و سونش مس و نقره و امثال آنرا نیز گفته‌اند و بعضی گویند مس و آهن و امثال آنرا چون بتا بندو چکوش و پتك بر آن زنند ریزهائی که از آن میریزد و میپاشد آنها را توبال میگویند و این اصح است چه توبال النجاس ریزه‌هائی راگویند که بوقت چکوش زدن از مس تافته میباشد و آنرا پوست مس میگویند و آن لطیف‌تر از مس سوخته است و همچنین توبال ـ الحدید آنچه از آهن تفته ریزد گویند اگر توبال و براده آهن بر کسی بندند که درخواب دندان بدندان بساید و بکراجد دیگر آن فعل نکند و اگر از آن قدری در شراب بزهر آمیخته ریزند زهررا بخود در کشد و اگر آن شرابرا بخورند زیان نکند

توبالمن ـ بضم میم و لام و سکون نون بلغت یونانی نوعی از تیوعانست و آنرا بعربی علقی خوانند برك آن مانند برك کبر باشد و چون شاخی از آن بشکنند شیر بسیاری از آن روان شود

توبان ـ بروزن خوبان تنبان چرمی که کشتی گیران پوشند

توبرمو ـ باواو مجهول بروزن مو بر مو بمعنی لابرلا و ته‌برته باشد و بمعنی پی‌درپی و دنبال یکدیگر بنظر آمده است و نام حلوائی‌هم هست و هزار خانه گوسفند رانیز گویند و مردم سردرخود وحرام نوشه راهم‌میگفته‌اند

توبزه ـ باثانی مجهول و فتح زای هوز بروزن موصده بیخ ساق خربزه راگویند

توبك ـ و توپك لغت اول با بای ابجد و دویم با بای فارسی بضم اول بروزن خوبك بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز باین معنی گفته‌اند و بهمین معنی بجای بای‌ابجد تای قرشت و نون و یای حطی هرسه آمده است

توبکی ـ بسکون بای ابجد و با کاف بروزن پوپچی نام درمی است که درقدیم زده بودند و رایج بوده

توبه ـ بضم اول و سکون ثانی و فتح بای‌ابجد قوس و قزح راگویند و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده‌است

توت ـ بضم اول و سکون ثانی و فوقانی میوه ایست معروف سفید آن قایم مقام انجیر است و سیاه آنرا توت شامی گویند چون آنرا نارسیده خشك کنند قایم مقام سماق باشد و معرب آن توث است که بجای فوقانی آخر ثای مثلثه باشد سفید آنرابعربی توث حلو و سیاه آنرا توث حامض خوانند

تومك ـ باواول مضموم و ثانی مجهول بروزن موشك طوطی سخن گویرا گویند وقسمی ازنی باشد که شبانان نوازند و نوعی از نان باشدکه درقزوین وتوابع آنجاخصوصاً در راوند خوب میپزند و نام محلهٔ هم‌هست

ازشیراز و بفتح اول گنجینه ومخزنرا گویند

توته – بروزن غوطه گوشت زیادتی باشد که گاه دراندرون پلك چشم و گاهی دربیرون آن برآید و گاه بسرخی و گاه بسیاهی گرایدو نرم بود و مانند توت سیاه آویخته باشد و گاه خون ازوی روان شود و گاهی نشود و باثانی مجهول طوطی راگویند

توتی – بروزن ومعنی طوطی باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است

توتیای اکبر – نوعی ازصدف است که آنرا بعربی شنج گویند

توج – بضم اول بروزن عوج میوه ایست که آنرا بهوبهی گویند

توجبه – بفتح جیم و بای ابجد بروزن موصده سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم آمده است

توخت – بروزن سوخت ماضی اداکردن وگذاردن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن باشد و بمعنی ادا کرد و گذارد و حاصل نمود و جمع کرد و کشید

توختن – بروزن سوختن این لغت ازاضداداست بمعنی فرو کردن و بمعنی کشیدن هردو آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن و اندوختن و حاصل کردن و گذاردن و واپس دادن چیزی بصاحب اعم ازآنکه قرض ووام باشد یاامانت و بمعنی جستن بضم جیم و دوختن هم هست

توخته – بروزن سوخته بمعنی ادا کرده و گذارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد

توخش – بفتح اول و ثانی و سکون ثالث وشین قرشت بمعنی کشیدن باشد مطلقا

تود – بروزن سود بمعنی توت باشد و آن میوه ایست معروف که خورند و با ثانی مجهول بمعنی توده وبالای هم ریخته باشند

توددره – باثانی مجهول و رای قرشت مفتوح بر وزن موصده پرنده ایست بزرك جثه که آنرا شکار کنند و گوشت لذیذی داردو بعربی حباری گویند

توددری – بروزن سوسنی تخم گیاهی است که آنرا بعربی قصیصه خوانند و در صفاهان قدامه ودرکرمان مادر دخت گویند وخوردن آن قوت باه دهد و بمعنی سماق هم بنظر آمده است و معرب آن تودریج است

توددریون – بروزن روز افزون بیونانی بیخ گیاهیست که آنرا دورس گویند وتخم آنرا شوکران خوانند اگرشاخ و برك گیاه آنرا بکوبند وآب آنرا بگیرند و برپستان دختران بکر بمالند نگذارد که از آن بزرگتر شود وآنرا بیخ کوهی نیز گویند

تودوه – بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و واو و هاکه رابع و خامس باشد بمعنی جفت است که دربرابر طاق باشد وعرب زوج گویند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم آمده است

توده – بروزن سوده تل و پشتهٔ خاکستر وخرمن غله و امثال آن باشد و هرچیز که بربالای هم ریزند

تور – بضم اول بروزن شور گیاهی باشد ترش

مزه که‌آنرا درآشها کنند و نام پسر بـزرك
فریدون است که‌تورج باشد و این نـام‌در
مؤیدالفضلا بازای فارسی هم آمـده است
الله‌اعلم و ولایت تورانرا نیزگویند وبمعنی
دلاور و پهلوان و بهادر هـم‌هست و ترك‌را
نیز گویند که‌نقیض تاجیك است و بمعنی
تفحص کردن وتجسس نمـودن و وحشت
و رمیدن و ترلیدن یعنی بطرفی رفتن ودور
شدن باشد و معشوق و مطلوب هرجـائیرا
نیز گویند و نام دختر ایرج است کـه زن
منوچهر باشد و بمعنی مهمانی و ضیافت و
بمعنی اندك و قلیل هم آمده است و بفتـح
اول و ثانی تبرهیزم شکنی راگویند چه‌در
فارسی بابواو و برعکس تبدیل می‌یابد

تورا ـ بضم اول و ثانی مجهول بـروزن حـورا
بلغت زندو پازند گاورا گویند کـه‌بعربی
بقر خوانند

توران ـ نام ولایتی است بر آن طرف آب‌آمـو
یعنی ماوراءالنهرو چون این‌ملك رافریدون
بتور پسر بـزرك خـود داده بـودبتـوران
موسوم شد

توران دوخت ـ نـام دختر خسرو پـرویز است
او یکسال و چهارماه پادشاهی کرد گویند
حضرت رسالت صلوات الله‌علیه درشأن او
فرموده لن یفلح قوم استدلوا امرهم الـی
امرأه

توراَیز ـ بضم اول وسکون ثانی و ثالث‌وفوقانی
مکسور بتحتانی و زای نقطـه‌دار زده نفقه
کردن مال را گویند به‌آسانی درامور حسنهٔ
جمیله وآنرا بعربی کفاف خوانند

تورج ـ بروزن کوسج نـام بزرگتریـن پسران
فریدون است که تور باشد وتوران منسوب
باوست چنانکه ایران بایرج

تورك ـ بروزن کوچك تخم‌خرفه راگـویندوگیاه
خرفه را نیز گفته‌اند وآنرا بعربی بقلةالحمقا
خوانند و بروزن بزرك هم باین معنی و هم
نام‌یکی ازپهلوانان‌ایران باشد

تورنك ـ باثانی مجهول بروزن هوشنگ خروس
صحرائیرا گویند که تذرو باشد

توروه ـ باواو بروزن موصده جفـت راگویند که
بعربی زوج‌خوانند

توره ـ بضم اول و ثانی مجهول بروزن غـوره
جانوریست که‌او راشغال گویند و بخـاو
آهنی که بردست و پای ستور گـذارندو
بترکی قاعده و قانون و طرز و روش‌باشد
ونام شریعتی که چنگیزخان از خود وضـع
کرده بود وبهندی‌کم را گویندکه درمقابل
بسیار است وبفتح‌اول فرزند عزیز وگرامی
راگویند

توریدن ـ باثانی مجهول بروزن شوریدن بمعنی
تولیدن باشدکه رمیدن و دور شدن وبیکسو
رفتن است و بمعنی شرمنده شدن درحضور
خصم نیز آمده است

توز ـ بضم اول و سکون ثانی و زای هوزبمعنی
تاخت و تاراج است و نـام شهری بـاشد
نزدیك باهواز وآن شهردرعهدقبادآبادبوده
و بعضی گویند شهری بوده است نزدیـك
بکوفه و اکنون خراب است و جمع کننده
و برآورنده وکشنده و حاصل‌کننده را نیز
گویند و بمعنی کشیدن و اندوختن ودوختن

و جستن هم‌هست و امر بکشیدن و اندوختن وحاصل کردن وادا نمودن باشد یعنی جمع کن و بکش و برآور وادا کن و پوست درختیست که برکمان وزین اسب وامثال اینها پیچند

توژ – بارای فارسی بمعنی آخر توز است وآن پوست درختی باشدکه برزین اسب وکمان وامثال آن پوشند و معرب آن توج است و توج پسر فریدون راهم گفته‌اند

توزه – بروزن‌موزه بمعنی آخر توزاست که‌پوست درختی باشد و آنرا برزین اسب وکمان‌و امثال آن پوشند

توزی – باثانی مجهول بروزن روزی قبا وجامه تابستانی بسیار نازك را گویند وآنرا از کتان بافند و منسوب بتوز را نیز میگویند و بمعنی کشتی و غراب هم آمده است و بمعنی حاصل کنی‌وجمع نمائی و بیندوزی و بکشی و بیاوری وادا کنی هم هست

توژی – بازای فارسی بروزن روزی آنست که اطفال هرکدام چیزی بیاورند و طعامی بپزند و یکدیگر راضیافت کنند و آنرا بعربی توزیع خوانند

توزید – بروزن کوشید ماضی اندوختن وکشیدن و ادا کردن باشد یعنی گذارد و اداکرد و اندوخت‌و حاصل‌نمود وکشید

توزیدن – بروزن کوشیدن بمعنی تاخت وتاراج کردن باشد و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن وکشیدن و گذاردن وادانمودن هم‌هست

توسن – بفتح اول و سین بی‌نقطه بروزن کودن وحشی ورام نشونده راگویند عموماً‌واسب سرکش و حرون و جهنده راخصوصاً

توسنك – بضم‌اول‌باسین بی‌نقطه بروزن هوشنگ بمعنی قناعت است که‌راضی بودن باشد بر آنچه میسر گردد وترك حرص نمودن

توش – باثانی مجهول بروزن گوش بمعنی تاب و طاقت و توانائی باشد و تن‌وبدن وجثه‌و ترکیب رانیز گویند و بمعنی زور وقوت و قدرت نیز آمده است و خوراك بقدر حاجت راهم گفته‌اندکه‌قوت لایموت‌باشد و مخفف تواش هم هست یعنی تواورا ودر ترکی امر بفرود آمدن باشد یعنی فرود آی

توشك – بروزن‌موشك برخوابه راگویندکه‌نهالی باشد وگویند این‌لغت باینمعنی ترکی‌است ودر چند نسخه بزجوانهٔ نوشته‌بودند ظاهراً تصحیف خوانی شده‌باشد ودر مؤیدالفضلا بمعنی گربه‌نوشته‌اندکه‌بعربی سنورخوانند الله‌اعلم

توشکان – بروزن بوستان‌گلخن و آتشدان‌گرمابه و حمام راگویند

توشك‌خانه – خانهٔ باشد که اسباب و رخوت پوشیدنی گذارند

توشه – بروزن گوشه طعام اندك وقوت لایموت و طعامی که مسافران باخود بردارند

توشه باداشتن – کنابه‌ازمسافرشدن‌باشد

توشی – بروزن‌گوشی بمعنی‌توزی‌باشدکه‌ضیافت کرن اطفال‌است یکدیگرراواینرادرخراسان دانکانه میگویند

توغ – بروزن دوغ هیزم تاغ راگویند وآتش آن

بسیار ماند

توغاج ـ بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی نام پوست درختی است و آن سفید وبسیار تلخ میباشد و رفع بواسیر کند وآنرا تواغنج نیز گویند و گفته‌شد

توف ـ بروزن صوف صدای کوه‌را گویند وشور و غوغا و غلغله را نیز گفته‌اند که ازکثرت مردم‌وجانوران‌در افتدو با ینمعنی بجای حرف اول نون‌هم آمده‌است

توفان ـ بروزن و معنی طوفان است که شور و غوغا باشد عموما و شورش دریارا گویند خصوصاً و نام دوست و امق بودکه با او بگریخت

توفید ـ بایای‌حطی بروزن‌کوشید ماضی توفیدن است‌یعنی صدا وشورو غوغاوفریاد وغلغلهٔ مردم‌و وحوش‌درافتاد

توفیدن ـ بروزن‌کوشیدن بمعنی صدا وندا‌وفریاد و آواز و شورو غوغاکردن باشد و بمعنی غریدن و غرنبیدن وعربده‌کردن هم هست و بمعنی جنبش‌و برهم‌خوردگی‌خلایق‌وحوش نیز‌گفته‌اند وآنرابعربی هزاهز‌خوانند

توك ـ بر وزن غول بمعنی چشم باشدکه بعربی عین خوانند و یك دستهٔ موی و پشم را هم میگویند وموی پیشانی وکاکل اسب رانیز گفته اند و بعضی گویند بهر دو معنی آخر ترکی است

تول ـ بروزن غول بمعنی جنك وپر خاش آمده است وکسی‌رانیز گویندکه دهان او کجواج باشد و اطراف‌و پیرامون دهانرا گفته‌اندو با

ثانی مجهول رم‌ووحشت راگویند چه‌تولید بمعنی رمیدن‌است

توله ـ بروزن لوله گلی باشدکه آنرا نان کلاغ وخیاری گویند و بچه سگ را نیز گفته‌اند و نوعی از سگ شکاری باشدکه جانوررا ببوی و قوت شامه پیدا کنـدو مقداریست معین در هندوستان و آن بوزن دو مثقال و ونیم باشد

تولیدن ـ بروزن ژولیدن‌بمعنی‌رمیدن ودورشدن و بیکسو‌رفتن‌باشد

توما ـ بضم اول وسکون ثانی و میم بالف‌کشیده بلغت زند وپازند سیر برادر‌پیازراگویند و بعربی ثوم و فوم خوانند

تومن ـ با اول بثانی‌مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویندکه صدپارهٔ ده‌درتحت آن باشدو جمع آن تومنات است و بعضی گویند ترکی است

تون ـ بضم اول بر وزن‌کون روده پاك نکرده را گویند وقرارگاه نطفه‌رانیز گفته‌اند که‌زهدان باشد و بمعنی گلخن حمام هم‌آمده استو درعربی‌نیز گلخن همین‌نام داردونام ولایتی است‌ازخراسان‌وبفتح اول‌وثانی تن وبدن و جثه‌آدمی راگویند

تونك ـ بضم اول بروزن خوبك بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته‌اند و باینمعنی بجای نون بای ابجد و تای قرشت و یـای حطی هم بنظر آمده است

تونکه ـ بضم اول و فتح‌نون وکاف‌بمعنی‌تونك است که‌گنجینه‌ومخزن باشدو باینمعنی بفتح‌

ثانی و کاف هم گفته‌اند

تونگو ـ با کاف فارسی بروزن سمنبو سرتراش وحجام راگویند وباین معنی بجای واو آخر رای قرشت هم آمده است

تونه ـ بضم اول و فتح نون بمعنی چله جولاهگان باشد و آن تاریست که ازپهنای کارجولاهگان زیاد آید

تونی ـ بروزن خونی دزد وعیار وراهزن باشد و منسوب بتونراهم گفته‌اند که آن ولایتی است از خراسان

توره ـ بضم اول وفتح واو بروزن غوره جفت راگویند که بعربی زوج خوانند

توه ـ بضم اول بروزن کوه بمعنی تو است که جفت باشد وبمعنی لای وته و پرده هم آمده است چنانکه هرگاه گویند تو، برتوه از آن لای برلای و ته برته و پره بر پرده مراد باشد و بفتح اول بروزن و معنی تبه است که ضایع شده و نابود گردیده و بکار نیامدنی باشد

توی ـ بروزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقاعم از اندرون خانه و اندرون دهان و بینی و امثال آن و لای و ته رانیز گویند همچودو توی وسه توی یعنی دو ته و سه ته و دو لای و سه‌لای وباثانی مجهول جشن ومهمانی باشدوترکان عروسی راتوی گویند

تویج ـ باثانی مجهول بروزن تورج گیاهی است که بردرخت پیچدو بعربی عشقه خوانند

تویك ـ بروزن خوبك مصغر توی است که اندوون خانه وغیره باشد و بمعنی گنجینه‌و مخزن هم آمده است

تویل ـ بروزن خلیل کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نباشد و اورا بعربی اصلع خوانند و بضم اول بالای پیشانی وفرق سر و تارك سر راگویند و علامتی را نیز گویند که صیادان درصحرا برپای کنند تانخجیراز آن بترسد وبسوی دام آید

تویه ـ بروزن مویه قوس قزح راگویند

ته ـ بفتح اول و سکون ثانی زیروپائین راگویند که نقیض بالاست وبمعنی طاق هم هست که درمقابل جفت باشد و تا و لای را نیز گفته‌اند وزنگی که برروی تیغ و شمشیر وامثال آن بهم رسد و بضم اول تفو را گویند که آب دهن است و آب دهن انداختن راهم گفته‌اند

تهال ـ بفتح اول بروزن محال غار و مغارۀ کوه را گویند

تهجا ـ بفتح اول وجیم بالف کشیده بروزن ترسا شیره گرفتن ازانگور راگویند

ته غربالی ـ کنایه از دانهای کوچك ونخاله هر چیز باشد

تهك ـ بروزن نمك خاك را گویند و بعربی تراب خوانند و بمعنی تهی و خالی و برهنه و عریان هم هست

تهم ـ بفتح اول وثانی وسکون میم شخصی راگویند که دربزرگی جثه و ترکیب وقدو قامت و شجاعت و مردی ودلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشدوتهمتن مرکب ازین است وبسکون ثانی هم باین معنی آمده است

تهمتن ـ باتای قرشت بروزن قلمزن یکی ازالقاب رستم زال وبهمن است ومردم قوی جثه وشجاع بی نظیررا نیز گویندچه معنی ترکیبی این لغت بی همتا تن است تنی که عدیل ونظیر نداشته باشد.

وبمعنی سپهدار و لشگر کش وخداوند سپاه هم هست و بندگی و فرمان برداری کردنرا نیز گویند

تهمك ــ بروزن لك لك مصغر تهم است و بمعنی ذویم تهك هم هست که برهنه و عریان و تهی وخالی باشد

تهمورس ــ بفتح اول نام شخصی است که او را تهمورث دیو بندمی خواندو نقس ناطقه فلکی رانیز گویند

تهمیشه ــ بروزن اندیشه نام پشته ایست دردارالمرز نزدیك به بیشهٔ نارون

تهو ــ بضم اول و ثانی بروزن ومعنی تفو است که آب دهن وآب دهن انداختن باشد و بکسر اول مخفف تیهو است و آن پرنده ایست شبیه بکبك لیکن کوچکتر است از کبك

ته و بالا ــ بمعنی زیر و زیـر باشد که تحت و فوق است و کنایه از اضطراب و بیقراری هم هست و حصول مـطلب دو پسر امـرد باشد مریکدیگر را

تهی ــ بکسر اول و ثانی و سکـون تحتانی نام شهری و مدینه ایست و بمعنی خالی هم هست که در مقابل پر است و باین معنی بفتح اول وضم اول هم گفته اند

تهیشه ــ بروزن همیشه نام شهری است که فریدون پیوسته ودایم درآنجامی بود

تهیگاه ــ مابین شکم و پهلو را گویند

تهی و تهك ــ با تای قرشت و ها بر وزن زمی و فلك این لغت از اتباع است بمعنی برهنه و عریان و تهی و خالی

تی ــ بکسراول وسکون ثانی مخفف تهی است که خالی باشد

تیان ــ بـر وزن میان دیـگ سر گشادهٔ بزرگ را گویند چه تیانچه دیگ سرگشاده کوچك باشد

تیب ــ با ثانی مجهول بـر وزن و معنی سیب است کـه عرب تفاح گویند و بمعنی سر گشته و مدهوش و بی قرار وشتاب زده هم آمده است

تیبا ــ بروزن زیبا بزبان زند وپازند آهو را گویند وبتازی ظبی خوانند

تیباش ــ بسکون شین قرشت غمزه وعشوه وفریب را گویند

تیب و شیب ــ بکسر اول و شین نقطه دار این لغت از اتباع است همچو تارومار و امثال آن بمعنی سرگشته ومدهوش وبیقرار وحیران وسرگردان وشتاب زده

تیتال ــ فریب وچاپلوسی را گویند

تی تی ــ بکسر هر دو فوقانی و سکون هـر دو تحتانی آنچه از خمیرنان بصورت مرغان و جانـوران دیگر بـجهت تسلی طفلان سازند و بپزند و بدیشان دهند و کلمهٔ باشد که مرغانرا بـدان طلبند و زنان پادشاهـان گیلانرا نیز گویند

تیج ــ با جیم بر وزن هیچ نخ ابریشم راگویند و پنبهٔ کـه آنرا بـدست از هم بگشایند و بعضی گویند پنبه ریـز هائی است که در وقت حلاجی کردن بر سر و ریش استاد حلاجی می چسبد و بمعنی پیچیده و فشارده هم هست و امر باین معنی باشد یعنی به پیچ و بیفشار و تیر را نیز گویند که بعربی سهم خوانند

تیخ - باخای نقطه‌دار بروزن میخ هرچیز راگویند که سر آن تیز باشد

تیداك - بادال بروزن بی باک یهود راگویند چه چه تیداکی یهودی باشد

تیر - بروزن میرچند معنی دارد ۱ - معروفست و بعربی سهم خوانند ۲ - نام فرشته ایست که برستوران موکل است و تدبیر و مصالحی که در روز تیروماه تیرواقع شود باو تعلق دارد ۳ - نام ماه چهارم است از سالهای شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج سرطان ۴ - نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی نیك است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارسیان هم هست بنا بر قاعدهٔ کلیه ایشان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند و بعضی گویند چون درین روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر درقلعهٔ ترکستان متحصن گردیده بود باین شرط صلح شد که یك کس از لشگر منوچهر بهمه نیروی خویش تیری بیندازد هرجا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر برکنار آب آمون افتاد و آنجا سرحد شد و فارسیان از نکبت و فلاکت نجات یافتند بنابرین درین روز ازین ماه جشن سازند و عید کنند و این روز را مانند مهرگان و نوروز مبارك دانند و این روزرا تیرکان وجشن این روز راجشن تیرکان خوانند ۵ - بمعنی حصه و بهره و حظ و نصبب و قسمت باشد ۶ - نام ستاره عطارد است اورا دبیرفلك خوانند و گویند مربی علما و مشایخ و قضاوت وارباب قلم باشد ۷ - غضب وقهر و خشم راگویند ۸ - بمعنی تنگ است که در برابر گشاد باشد وبعربی ضنیق خوانند ۹ - تیره و تیره وتاریك باشد ۱۰ - فصل پائیز و خزان راگویند ۱۱ - قدرومرتبه وعظمت وشوکت باشد ۱۲ - هرچوب راست راگویند همچو تیری که خانه بدان پوشند وتیری که درمیان کشتی نصب کنند و بادبان ازآن آویزند و تیرعصاری وچوبی که هردو پلهٔ ترازو ازآن آویخته باشد و چوبی که خمیر نانرا بدان تنك سازند و تیری که که قنادیان شیره بقوام آورده را بهآن بزنند ولت کنند وتیر تیماج و تیرگز و امثال آن ۱۳ - صاعقه و طوفان ۱۴ - شکوفه خرما که عربان طلع گویند ۱۵ - تاب و طاقت و امان و مروت ۱۶ - نوعی ازمار است ۱۷ - نام جنسی ازمرغ باشد شبیه بطاوس ماده که اهل مغرب آنرا شفنین خوانند و باین معنی بکسر اول وضم ثانی هم آمده است ۱۸ - بمعنی رشته وموی باشد ۱۹ - تبریز جامه راگویند ۲۰ - بی کرباس باشد ۲۱ - موریرا گویند و آن نوعی ازپارچه سفید است ۲۲ - گل نرگس راگویند وآن گلی است معروف ۲۳ - هرچیز که از انواع و اجناس خود بهتر باشد ۲۴ - هردو چیز که در جثه و ترکیب و صفات دیگر

باهم برابر باشند ۲۵ ـ گلولهٔ توپ و امثال آن بود ۲۶ ـ صحرا و بیابانرا گویند

تیراژه ـ بزای فارسی بروزن شیرازه قوس‌وقزح راگویند

تیراست ـ بکسر اول و خفای همزه بروزن می‌بست بزبان پهلوی عدد سیصد راگویند و بعربی ثلثه مایه خوانند و درمؤیدالفضلا عدد ده‌که عشره و عدد صدکه مایه باشد نوشته‌اند و بحذف همزه نیزدرست‌است

تیرافکندن ـ کنایه ازدعای بدکردن وطعنه زدن باشد

تیربند ـ بابای ابجد بروزن ریشخند کمری که ازچند رشته پشم شتر برتافته ساخته باشندو آنرا شاطران دربالای قنطوره برمیان بندند وبریکسر آن‌زهگیر وخلالدان و امثال‌آن آویزند و زنگها رابدان بند کنند

تیرتخش ـ تیر معلوم بفتح تای قرشت و سکون خا و شین نقطه‌دار تیرهوائی و آتشبازیرا گویند

تیرتظلم ـ کنایه ازآه‌مظلومان باشد

تیرچرخ ـ کنایه ازکواکب عطارد است‌و چیزی نیز باشد تیرهوائی که‌از آهن‌سازندودرون آنرا پراز باروت‌کرده آتش زنندو بجانب دشمن سردهند و آن درهندوستان متعارف است‌وبهندی بان‌گویند

تیرسحر ـ کنایه ازروشنی صبح کاذب است و آه سحری راگویند که‌از روی سوز ودرد باشد و دعای بدرانیز گفته‌اند

تیرك ـ بروزن زیرك تصغیر تیرست و آبلهانی که دردیگ آب جوشان بسبب پخته شدن‌گوشت یادر میان روغن‌جوشان بهم میرسدوبخاری که‌از پاره شدن آبلهٔ دیگ شله و حلیم‌و هریسه و مانندآن‌می‌جهد و بمعنی جستن‌درد ووجع‌هم‌هست‌دراعضا

تیرگان ـ باکاف فارسی بروزن میهمان نام‌روز سیزدهم است ازتیرماه گویند درین روز منوچهر باافراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یك‌تیر پرتاب راه ازملك خود بمنوچهر بدهد پس‌حکما تیری ساختند از روی حکمت ودروقت طلوع آفتاب آرش آن‌تیررا برکمان نهاده ازجبال طبرستان بطرف مشرق انداخت بعداز تفحص بسیار درکنار آب آمویه یافتند

تیرگردون ـ کنایه ازآفتاب است و حوادث آسمانی رانیز گویندو بعضی گویندعطارد است ،

تیرکش ـ بروزن‌پیشکش تیردانراگویند وترکش مخفف آنست

تیرگی ـ بروزن خیرگی بمعنی تاریکی‌و سیاهی اندك باشدو بمعنی کدورت‌خاطرهم آمده‌است

تیرم ـ بفتح ثالث بروزن بی‌غم بانوی اعظم و خاتون بزرگ راگویند و بضم ثالث نیز بهمین معنی باشد

تیرماهی ـ بامیم بروزن نیکخواهی نوعی از انگور است و نام داروئی هم‌هست وگزر و زدرك رانیز گویند

تیره ـ بروزن خیره تاریك و سیاه فام‌را گویند و آب گل‌آلود رانیز گفته‌اند

تیره‌دست ـ بفتح دال ابجد وسکون سین‌سعفص

و تای قرشت کنایه ازدنیا و عالم است

تیره‌گل ـ باکاف فارسی بروزن تیردل آب و شراب دردآمیز راگویند

تیزیز ـ باثانی مجهول بروزن بی‌چیزی شاخ جامه راگویند که چاپوق است و بال‌وپر مرغانرا نیز گفته‌اند

تیز ـ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه‌دار معروف است که‌نقیض کند باشدو درترکی بمعنی زود و تعجیل وشتاب‌است و باثانی معروف صدای حزین که‌ازراه پائین برآید

تیزك ـ باثانی مجهول بروزن قیچك تره تیزکرا گویند و آن‌سبزی باشدکه خورند مشهور بتره تیزك‌و بعربی جرجیرخوانند

تیزگردیدن ـ کنایه ازخشمگین و قهرآلودشدن باشد

تیزمغز ـ کنایه‌از مردم تندوتیز است که‌زود ازجا درآیند

تیزنا ـ با ثانی مجهول و نون بالف کشیده‌محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد

تیزویر ـ باواو بر وزن شیرگیر بمعنی تیز هوش است چه‌ویر بمعنی هوش هم آمده‌است و بسیار تیزوخداوند تیزی را نیزگویند

تیزی ـ بکسر اول و ثالث و سکون‌ثانی‌مجهول و تحتانی بمعنی‌عربی نژادان فارسی زبانان باشند عمعماً و ایشانراتازیك و تاجیك نیز خوانند واسب تازیرا گویند خصوصاً و زنجبیل را نیز گفته‌اند و معنی دیگرکه در مقابل‌کندی‌باشد خود ظاهر است

تیزی باخزر ـ با بای بالف کشیده و فتح خای نقطه‌دار و سکون رای بی نقطه‌وزای‌هوزنام پرده‌ایست‌ازموسیقی

تیزی راست ـ بارای‌بی‌نقطه بالف کشیده وبسین سعفص و تای قرشت زده نام نغمه‌ایست‌از موسیقی و آن‌را گردانیه نیز خوانند وآن ازجمله شش آوازه است‌که سلمك وشهناز و کردانیه و گوشت و مایه و نوروز باشد

تیشه بر پای خود زدن ـ کنایه ازبرهم زدن و ضایع کردن کار وبار خود است

تیشه بسوی‌خود زدن ـ کنایه‌از حریص وطامع بودن و حرص وشره وطمع باشد

تیشه فرهاد تیزکردن ـ کنایه‌از شروع در عشق‌و عاشقی کردن باشد

تیغ ـ بروزن میخ شمشیر واستره حمام و سر تراش راگویند و بلندی کوه رانیزگفته‌اند وهرچیز بلند و راست ایستاده بود وفروغ و روشنی آفتاب و ماه وآتش و امثال آن باشدوجوهر فولادرانیزگویند

تیغ‌افراسیاب ـ کنایه ازخط شعاعی باشد که از تابش آفتاب یاآتش یاچراغ درپیاله افتد

تیغال ـ بروزن قیفال آشیان جانورانرا گویند و باین معنی بجای حرف ثالث خای نقطه‌دار هم‌بنظر آمده است وچیزی است دوائی شبیه بنمك و همچو ترنجبین‌برخار می‌بندد و بعضی گویند آشیان گرمی‌است که‌بر بوته خار میسازد ودر آن‌حلاوتی باندك عفوصتی هست وبعربی سکرالعشر خوانند و بعضی گویند سکرالعشر صمغی است که ازدرخت عشر برمی‌آید

تیغ‌خورشید ـ کنایه ازطلوع آفتاب وخطوط شعاعی اوست

تیغ‌دودستی‌زدن ـ کنایه از جنگ کردن صعب و چیزی بسیار ازمردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن رانیز گویند یعنی بمقدار دودست

تیغ‌زدن ـ بفتح زای هوزو سکون نون معروف است و نام روز سیزدهم ازماههای ملکی باشد

تیغ‌زدن‌آسمان ـ کنایه ازصبح صادق وآفتاب و کوکب مریخ باشد

تیغ ستم ـ کنایه ازرونق ظلم ورواج تعدی باشد

تیغ‌سحر ـ کنایه است ازآه سحری که ازروی درد باشد و دعای صبحگاهی را نیز گویند و روشنائی صبح صادق و صبح کاذب را نیز گفته‌اند

تیغ‌شدن ـ بمعنی روبروشدن باشد

تیغ‌گوشتین ـ کنایه اززبان است که عرب لسان گویند

تیغ‌کوه ـ بلندی کوه را گویند یعنی جائی که از آن‌بلندتر نباشد

تیغ‌نطق ـ کنایه اززبان فصیح باشد

تیف ـ بروزن لیف بزبان گیلان خس وخار و خلاشه‌را گویند

تیف‌گنج ـ بفتح کاف فارسی و سکون نون‌و جیم نام نوائی است ازموسیقی وبازیادتی الف نیز بنظر آمده است که‌تیفا گنج باشد

تیکوز ـ باکاف و واو مجهول بروزن دیروز کشك وقروترا گویند

تیل ـ بروزن فیل بمعنی نقطه است و خال را نیز گویند

تیلا ـ بکسر اول و سکون ثانی و لام الف‌چنبر رسن تابی راگویند و بفتح اول‌جعل‌منقش پرخط وخال

تیلیك ـ بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و و تحتانی و کاف جامهٔ پیش و ازآستین کوتاه‌را گویند

تیم ـ بروزن میم کاروان سرای بزرگ راگویند چه تیمچه کاروان سرای کوچك است

تیما ـ بروزن سیما دشت و بیابانرا گویند

تیمار ـ بروزن‌بیمار خدمت‌وغمخواری‌ومحافظت کردن کسی راکه‌بیمار بود ویابه بلیتی گرفتار شده باشد و بمعنی نگاهداشتن و محافظت نمودن‌و غمخواری‌و فکرواندیشه کردن‌هم آمده است‌و آنرا تیمار بازیادتی ها‌نیز خوانند

تیماس ـ بروزن ریواس بیشه ونیستان و جنگل راگویند و بعربی اجم خوانند

تیماو ـ بسکون واو بمعنی بلادت باشد وآن تعطیل قوت نفس ناطقه است بی‌آنکه تقصیری درخلقت آن شده باشد

تیمسار ـ باسین‌بی‌نقطه بروزن‌پیشکار کلمه‌ایست که‌آنرا بعربی حضرت می‌گویند

ایمناك ـ بانون بالف کشیده‌و بکاف زده‌بمعنی مواسات باشد وآن معاونت یاران ودوستان و مستحقین کردن است

تیموك ـ بااول بثانی رسیده و ثالث بواوکشیده و بکاف زده بمعنی عبوس است‌که آن ترش روئی کردن و اظهار کراهیت نمودن

باشد

تین – بروزن سین بزبان زند و پازند انجیر را گویند و آن میوه‌ایست معروف و در عربی نیزهمین نام دارد

تینا – بکسر اول بروزن مینا بلغت زندوپازندگل راگویند وبعربی طین خوانند

تیناب – بروزن سیماب آنچه در خواب دیده میشود و بعربی رؤیا خوانند

تینه – بروزن کینهٔ آب دهن را گویند

تیو – باثانی مجهول بروزن دیو تاب و طاقت و توانائی باشد وبمعنی یعنی هم آمده‌است که‌بعربی‌ای گویند

تیواز – بروزن شیراز بمعنی دسارت باشد و آن اکتساب ازراه ناپسندیده است

تیوای – بروزن سیمای بمعنی تهور باشد وآن بی‌پروائی و بی‌تحاشی بر کاری دویدن بود

تیور – بفتح اول بروزن صبور مرغی است شبیه بطاوس‌ماده‌و بعربی‌شفنین خوانند وشفانین هم گویند

تیورك – بکسر اول بروزن پیرسك بمعنی رشك و حسد باشد وآن رنجور بودن بخوشی خلایق است و خواهش آن‌داشتن که‌بغیر ازاو دیگری خوشحال نباشد

تیوسول – باسین بی‌نقطه بروزن پیرغول بمعنی شماتت باشد وآن بمصیبت و آزار مردم خوشحال شدن‌است

تیهو – باها بر وزن لیمو پرنده‌ایست شبیه بکبك لیکن ازکبك کوچکتر استو معرب آن تیهوج با زیادتی جیم و جائیرا نیز گویند درصحرا آب درآن جمع شود و عرب غدیر خوانند

گفتار چهارم

در حروف ثای مثلثه محتوی بر دوازده لغت

ث

ثادق ـ بادال ابجد بروزن عاشق نام اسبی است

ثافیسا ـ بافا وسین بی‌نقطه بروزن نابینا بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب صحرائی است منضج و مسهل باشد

ثالسقیس ـ بااول بالف کشیده و کسر و فتح لام هردو آمده‌است وسکون سین بی نقطه‌وقاف بتحتانی رسیده و بسین دیگر زده‌بیونانی تخمی است که‌آنرا بفارسی سپندان‌گویند چون دود کنند جمیع گزندگان بگریزندو بر گزندگی عقرب‌مالندنافع باشد

ثامر ـ بامیم بروزن شاطر بعربی غله‌ایست که آنرا لوبیا خوانند آبی که آنرادر آن‌پخته باشند حیض وبول‌رابراند

ثُغ ـ بضم اول و سکون غین نقطه‌دار بفارسی بت‌را گویندکه عربان صنم‌خوانند

ثغادیر ـ بارای بی‌نقطه بروزن بواسیر دستنبوی راگویند و بلغت اهل شام شمام خوانند و آن نوعی ازخربزه‌کوچك است در نهایت خوش خط وخالی و خوش‌بوئی بوئیدن آن دماغ راگرم کندوسده بگشاید

ثُفاء ـ بضم اول و فای بالف کشیده و همزه‌با دوضمه بعربی داروئی است‌که آنرا خردل سفید گویند که تخم سپندان باشد و آن تخم تره تیزك است استر خای جمیع‌اعضا رانافع است

ثلثان ـ باثای مثلثه‌بروزن سلطان بسریانی‌دوائی است که‌آنرا بفارسی سگ انگور وبعربی عنب‌الثعلب خوانند غرغره کردن باآب

آن ورم زبانرا نافع باشد و خوردن آن قطع احتلام کند و درعربی دوحصه ازسه حصه باشد

ثلج چینی– یعنی نمك چینی و آن سنگی است سفید که بجهت جلای چشم درسرمه بکار برند

و بعضی گویند شوره است

ثومس – بروزن پوشش بسریانی نوعی ازپودنه کوهی است و آن گلهای کوچك بسیار دارد وبسرخی مایل است و آنرا بعربی سعترالحمام خوانند

گفتار پنجم

در حرف خیم ابجد با حروف تهجی محتوی بر ۴۶۶ لغت و کنایات

ج

جا ــ معروف است که مکان ومقام باشد و بهندی امر دررفتن است یعنی برو

جابلسا ــ بضم بای ابجد وسکون لام وسین بی نقطه بالف کشیده نام شهریست در جانب مغرب گویند هزار دروازه داردو درهر دروازه هزار پاسبان نشسته اند وبعضی بجای لام رای قرشت آورده اند گویند شهری است بطرف مغرب لیکن در عالم مثال چنانکه گفته اند جابلقا و جابرسا و هما مدینتان فی عالم المثل و باعتقاد محققین منزل آخر سالك است درسعی وصول قید باطلاق و مرکز بمحیط

جابلقا ــ باقاف بروزن جابلسا شهریست بسرحد مشرق گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزارکس پاسبانی میکنند وبعضی گویند شهریست درعالم مثال بجانب مشرق و منزل اول سالك باشد باعتقاد محققین در سعی وصول بحقیقت

جابلوس ــ بسکون ثالث بروزن خاکبوس فریبنده و سالوس را گویند و با جیم فارسی هم آمده است

جاپوز ــ بابای فارسی بروزن آغوز نام شهریست در ترکستان

جاتاغ ــ باتای قرشت بروزن ناچاغ کلیچهٔ خیمه را گویند وآن تختهٔ باشد سوراخ دار که بر سرستون خیمه گذارند

جاتن ــ بفتح ثالث بروزن لادن یکی از نامهای باریتعالی است جل و جلاله بلغت زند وپازند

جاتونین ــ بانون وتای قرشت بروزن بازوشکن بلغت زند وپازند بمعنی آمدن باشد

جاثلیق ـ باثای مثلثه بروزن باسلیق عالم و عابد ترسایانرا گویند و در قاموس نیز بهمین معنی آمده است

جاجرمینه ـ با جیم و رای قرشت و میم و یای حطی ونون بروزن نافهمیده چشمه ایست که چون آفتاب بر می آید آب آن فرو میرود وچون آفتاب فرومیرود آب آن برمی آید

جاجم ـ بروزن خادم پلاس راگویند وفرشی باشد که آنرا ازنمد الوان دوزند

جاج نگر ـ بانون وکاف فارسی بروزن پاك سیر نام شهری است در هندوستان

جاخسوك ـ بسکون خای نقطه دار وکاف بروزن چارسوق داسی را گویند که بدان غله درو کنند و باغین نقطه دار هم هست وباشین نقطه دار هم بنظر آمده است

جادنگو ـ بفتح دال بروزن بالنگو پارسیان شخصی راگویند که آنچه نذر آتش خانه وموبدان ودستوران وهیربدان شده باشد گرفته بمصرفش رسانند

جادو ـ با ثالث بواو کشیده معروفست که سحر و ساحری باشد

جادوسخن ـ کنایه ازشاعر باشدوسخن فصیح وبلیغ رانیز گویند

جادی ـ بروزن هادی زعفرانرا گویند

جارالنهر ـ رستنی باشد مانند نیلوفر که پیوسته در نهرها و آبهای ایستاده روید واندکی ازآب نمایان شود طبیعت آن سرد وتر است و بعربی سلق الماء خوانند

جارگون ـ با رای قرشت بروزن واژگون چیزی است که آنرا بفارسی بزباز و بعربی بسباسه خوانند گویند پوست جوز است و بعضی گویند گل وشکوفه جوز باشد

جاست ـ بر وزن ماست جائیرا گویند که انگور را در آن لگد زنند تا شیره آن بر آید

جاسوس ـ بروزن ناقوس معروفست و آن شخصی باشد که ازملکی بملك دیگر خبر برد وخشخاش زبدی را نیز گویند یعنی خشخاش سفیدچه زبد با بای ابجد بمعنی سفید باشد

جاسونتن ـ بانون و تای قرشت بروزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن و دارندگی باشد

جاش ـ بروزن ماش انبار غلهٔ پاك کرده در خرمن را گویند وبعربی صبره خوانند

جاغر ـ بروزن لاغر چینه دان مرغان راگویند

جاغسوك ـ بروزن ومعنی جاخسوك است که داس غله درو کردن باشد

جاف ـ بر وزن قاف زنی را گویند که بریك شوهر آرام نگیرد وهرروز شوهری خواهد

جاف جاف ـ باجیم بروزن شال باف زن فاحشه و قحبه راگویند

جاکشو ـ باکاف وشین نقطه دار بروزن نازبو دانه باشد ازعدس بزرگتر وپوست آن سیاه وروشن وشفاف ولغزنده ونرم بود و آنرا دردار وهای چشم بکار برند و باسین بی نقطه هم درست است.

جاکونتن ـ بانون وتای قرشت بروزن بازو شکن بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است

جاکی ـ بروزن پاکی درختیست که چوب آنرا

مسواك كنند

جال ـ بر وزن مال مطلق دام و تله را گويند و و بعربی فخ و شباك خوانند و درخت اراك رانيز گفته‌اند كه از چوب آن مسواك سازند

جالش ـ بروزن مالش مباشرت وجماع باشد و كسی را نيز گويند كه در مباشرت حريص باشدو جماع بسيار كند

جالشگر ـ باكاف فارسی بروزن دانشوركسی‌را گويند كه درجماع و مباشرت حريص باشد وبمعنی‌خراميده‌هم‌هست‌يعنی كسی كه‌ازروی نازوغمزه براه رود وباينمعنی باسين بی‌نقطه نيز گفته‌اند وباجيم‌فارسی هم‌هست

جالندر ـ با دال ابجد بر وزن آدم‌گر نام ولايتی است در سومنات

جالوت ـ بروزن‌ياقوت كافری بود كه‌درعهدطالوت بدست‌پيغمبری كشته‌شد

جاله ـ بروزن لاله چيزی باشدكه‌از چوب‌وعلف برهم بندند و چندمشك پرباه بر آن نشسته از آبهای عمق بگذرند

جالی ـ بروزن شالی نام درخت اراك‌است كه از چوب آن‌مسواك سازند

جاليز ـ بر وزن و معنی پاليز است كه كشته زار خربزه و هندوانه و خيار باشد و تره‌زار را نيز گويند كه زراعت سبزی خوردنی است و بعضی گويند جاليز معرب پاليز است

جالينوس ـ نام حكيمی است‌مشهور ازيونان

جام ـ بروزن سام نام حاكم شهر تنه است و نام ولايتی هم‌هست‌ازخراسان وپيالهٔ آبخوريرا نيز گويند وآئينه باشد از شيشه كه روی در در‌آن نمايد وگاهی در ديوارهای خانهای نصب كنند وشيشهای‌الوان‌را نيز گويندكه‌در پنجرهای خانه‌وحمام‌بكار برند

جامات ـ بروزن‌ساعات نام‌حكيمی است كه اورا جاماسپ گويند

جاماس ـ بر وزن آماس نام حكيمی است كه او را جاماسب هم ميگويند با بای فارسی در آخر

جام‌پرازشيرومی ـ كنايه از پيالهٔ پر از آب كوثر باشد و دهان‌معشوق رانيز گويند و كلامی كه شنيدن آن مرد مرا بشور در اندازد و حال آوردواشعارخوب رانيز گفته‌اند

جام‌پرازمی ـ معروف است و بمعنی جام‌پر از آب كوثر و لب و دهان معشوق وكلام و اشعارخوب باشد

جام بر سنگ‌زدن ـ كنايه‌از توبه كردن‌وگذشتن‌از شراب باشد

جامنونتن ـ با تای قرشت و نون و تای ديگر بروزن‌تار موشكن بلغت‌زند و پازند بمعنی رسيدن باشد

جامخانه ـ با خای نقطه‌دار بروزن آسمانه آينه خانه‌راگويندو آن خانه ايست كه‌در وديوار آنرا شيشه‌بندی كرده باشند

جام سحر ـ كنايه از آفتاب عالمتاب است

جامسه ـ باسين بی‌نقطه‌بروزن خالصه‌باقلای‌قبطی را گويند و آن در مصر بسيار ميشود و در آبهای ايستاده رويد وگل‌آن مانندگل سرخ باشدگويند عربی‌است

جام شهرياری ـ قدح بزرگ شرابخواريراگويند

جام شير ـ كنايه‌ازپستان‌شيردارباشد

جامغول ـ باغین نقطه‌دار بروزن زاغنول حرامزاده راگویند

جام‌گوهری ـ کنایه از پیاله بلوری و لب و دهان معشوق باشد

جامگی ـ بفتح میم بروزن‌خانگی راتب‌و وظیفه و آنچه بملازم ونوکر وغلام دهند بجهت جامه بها و خوراك و فتیله تفنگ و دردی پیاله‌رانیز گفته‌اند و بسکون میم هم آمده

جامگی خوار ـ مردم علوفه‌دار را گویند وکنایه از مردم شرابخوار هم‌هست و پرستار و خدمتکار راهم‌میگویند

جامونتن ـ بادو نون و تای قرشت بروزن‌تارـ موشکن بلغت زندو پازند بمعنی کفن‌باشد و جامونمن یعنی میگویم و جامونیدیعنی بگوئید

جامه ـ بروزن نامه‌پارچهٔ بافته نادوخته راگویند و بمعنی قبای پوشیدنی هم‌هست وجام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته‌اند

جامه بدندان گرفتن ـ کنایه ازگریختن‌باشد

جامه‌خانه ـ خانهٔ باشدکه رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی دوخته و نادوخته درآن نهند

جامه‌خورشید ـ کنایه اززمین‌است و برگ‌درختا- نرا نیزگویند و غبار و ابر و آنچه روی آفتاب راپوشاندو باصطلاح سالکان‌عبارت ازبدن آدمی باشد چه‌جسم لباس جان‌است و خورشید درعرف ایشان روح حیوانی، و مردمك دیده را هم گفته‌اند

جامه دان ـ بروزن لامکان صندوق و خانهٔ‌که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی درآن بگذارند

جامه در نیل‌زدن ـ کنایه ازتعزیت و ماتم داشتن باشد

جامهٔ سحر ـ کنایه از آفتاب است و کنایه‌ازباد صباهم‌هست

جامه عید ـ کنایه ازجامه و قبای سرخ باشد و گلها و شکوفهای بهار رانیز گویند

جامه غوك ـ چیزی باشد سبز شبیه بابریشم که در روی آب بهم میرسد وجوی آب وشمر و غدیر رانیز گویند

جامه فوطه کردن ـ کنایه از چاك کردن جامه باشد

جامه قطران ـ جامهٔ سیاهی‌راگویند که‌درعاشورا و تعزیتها پوشند

جامه نخچوانی ـ سقرلات و لندره و مانندآنرا گویند

جان ـ بروزن نان روح حیوانی باشد و سلاح جنگ‌رانیز گفته‌اند

جانانه ـ بروزن کاشانه کنایه‌از معشوق‌ومطلوب باشد

جان‌آهنی ـ کنایه‌از بی رحم و سخت جان دلاور باشد

جان بدستار چه‌دادن ـ کنایه ازجان بشکرانه دادن و پیشکش نمودن باشد

جان‌پریان ـ کنایه ازشراب انگوری‌باشد

جان جان ـ بتکرار جان کنایه از روح اعظم است و اشاره بحق تعالی هم‌هست زیراکه جان زنده بدوست و کنایه‌از نان است و طعامی را نیزگویند که بته دیگ چسبیده باشد

جان حیوان ـ و جان خون حیوان کنایه‌از شیرو ماست و روغن و گوشت و شهد و عسل باشد

جاندار ـ بروزن نامدار معروف است که انسان و حیوان زنده باشد و محافظت کننده و نگاهبانرا گویند و بمعنی سلاحدار هم آمده است و رزق و روزی و قوت لایموت را نیز گفته‌اند

جاندارو ـ کنایه‌از تریاك است که‌افیون باشد

جاندانه ـ بروزن کارخانه از پیش سرجائی را گویند که درکودکی نرم و جهنده میباشدو بعربی یافوخ گویند

جان درمیان ـ کنایه ازآنست که مراباتو بجان مضایقه نیست

جان‌زمین ـ کنایه ازسبزه و گل ومیوه باشد

جان‌شکر ـ بکسر شین نقطه‌دار و فتح کاف و سکون رای قرشت شکار کنندهٔ جان باشد یعنی عزرائیل چه شکر بمعنی شکار است و کنایه ازمعشوق و مطلوب هم‌هست

جان‌فزا ـ نام روز بیست وسیم است از ماههای ملکی و آنرا جانفزای هم گفته‌اند وآب حیاترا هم‌میگویند

جانقی ـ بسکون ثالث و قاف به‌تحتانی کشیده مشورت و کنکاش کردن و مصلحت‌وسلاح دیدن جمعی باشد باهم و بحذف ثانی‌هم بنظر آمده‌است گویند ترکی‌است

جان‌گزا ـ بفتح کاف فارسی و زای نقطه دار به‌الف کشیده کاهنده و آسیب رساننده جانرا گویند و روح‌حیوانی راهم میگویند و حیوانات موذی و غیر موذی باشد از سباع و بهایم و زهرقاتل رانیز گویند

جانوسار ـ باسین بی‌نقطه بروزن کاهوزار نام شخصی بوده همدانی‌ملازم دارای‌ابن‌داراب صاحب خود رادر جنگ سکندر بفریب و مکر و حیله بقتل آورد و سکندر نیزاورا بسبب قتل دارا بجهنم فرستاد

جانوسپار ـ بابای فارسی بروزن فانوس دار همان جانوسار است که نوکر دارا بود و صاحب خود راکشت

جانونتن ـ بانون وتای قرشت بروزن آهوفکن بزبان زند وپازند بمعنی بودن باشد

جانه ـ بروزن دانه‌روح حیوانی راگویند وسلاح جنگ را نیزگفته‌اند

جانه‌دار ـ بادال ابجد بروزن لاله‌زار محافظت کننده و نگاهبانرا گویند و نگاهدارندهٔ اسلحهٔ جنگ را نیزگفته‌اند و بمعنی رزق و روزی و قوت لایموت هم‌هست

جاود ـ بکسر واوبروزن عابد مخفف جاویداست که بمعنی همیشه و دایم باشد

جاودان ـ بروزن عابدان مخفف جاویدانست که همیشه و دایم وآن‌جهان باشد

جاودان خرد ـ بکسر نون و خای نقطه‌دار و فتح را وسکون دال‌هردو بی‌نقطه نام‌کتابی‌است که هوشنگ در علم حکمت عملی تصنیف کرده بود

جاودانه ـ بروزن عاشقانه مخفف جاویدانه است که دایم و همیشه وابد باشد

جاور ـ بروزن باور بمعنی حال باشد چنانکه‌اگر گویند چه جاور داری مراد آن‌باشد که‌چه حال‌داری

جاورد ــ بسکون راو دال هردو بی‌نقطه خاری باشد سفید رنگ و باینمعنی بازای نقطه‌دار هم گفته‌اند و بعربی ثغام بضم ثای مثلثه‌خوانند

جاورکردن ــ بروزن باور کردن بمعنی تغییر و تبدیل دادن باشد

جاوزد ــ بسکون زای نقطه‌دار بروزن و معنی جاورد است که‌خار سفید باشد

جاوشیر ــ باشین نقطه‌دار بروزن بادگیر صمغی باشد دوائی و معرب گاوشیر است که‌همان صمغ باشد

جاوه ــ بروزن ساوه نام ولایتی و جزیره‌ایست درمیان دریا و اندرون دهان رانیز گویند و نام جانوری باشد گزنده و بسیار کوچك

جاوید ــ بروزن ناهید پاینده و همیشه و دایم‌را گویند و عالم آخرت راهم گفته‌اند

جاویدان ــ بروزن غازیخان بمعنی جاوید است که همیشه وپاینده ودایم باشد

جاویدانه ــ بروزن تاریخانه بمعنی جاویدان‌است که‌همیشه و دایم باشد

جای ــ بروزن لای بمعنی جاومقام باشد و نام گلی هم‌هست‌و آن‌در هندوستان بسیاراست

جای‌باش ــ بابای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده خانه وسراومنزل راگویند

جای گرم‌کردن ــ کنایه‌از آنست که‌کسی‌درجائی قرار و آرام گیرد و بمراقبه رفتن رانیز گویند

جای‌هند ــ بامیم بروزن پای‌بند کاهل و تنبل و هیچ کاره راگویند

جائی ــ بروزن طائی نام‌گلی است‌درهند

جبا ــ بکسر ثانی بالف کشیده باج وخراج را راگویند و بفتح اول در عربی بمعنی پنهان شدن و بدلی کردن وواپس ایستادن باشد وبقصر الف خاك گرداگرد چاه‌راگویند و بضم اول‌و تشدید ثانی هم درعربی بمعنی بدل باشد و بکسر اول درعربی آب‌جمع شده و گرد آمده برای شتران

جبابت ــ بکسر اول بروزن حجابت باج‌وخراج گرفتن راگویند

جب‌باج ــ بابای ابجد بروزن کجواج جامهٔ که پادشاهان بروز نوروز پوشند

جبرآهنك ــ بارای قرشت‌و الف وهاونون و کاف فارسی بروزن خشم آکند تخم خاریست که آنرا زرد خانه میگویند وبیخ آن تربدزرد باشد

جبروز ــ بارای قرشت بروزن سردوز خارپشت بزرگ تیرانداز راگویند و بارای بی‌نقطه هم‌بنظر آمده است که بروزن فغفور باشد

جبسین ــ باسین بی‌نقطه بروزن قزوین گچ را گویند که‌بدان خانه سفید کنند و معرب آن جصین است

جبغوت ــ باغین نقطه‌دارو تای‌قرشت بروزن‌مربوط پشم و پنبه که نهالی ولحاف و مانندآن کنند و کهنه‌لحاف پاره پاره رانیز گویندو بضم اول هم آمده است وبا جیم فارسی نیز گفته‌اند بتقدیم غین برحرف ثانی هم‌هست که‌جغبوت باشد

جبلاج ــ بکسر اول ولام الف بروزن اخراج مردم بزرگ دون‌همت خسیس راگویند

جبلك ــ بروزن لك‌لك سخت‌شدن و قایم‌ومحکم گردیدن چیزی باشد بسبب چیزی دیگر

جبلهنك ـ باها بروزن اسفرنگ و جبلاهنگ‌هر دو بمعنی جبرآهنك است که‌تخم خاری‌بود زرد وآن‌خار را زرد خارگویند و بیخ آن تربدزرد باشد و بتقدیم لام‌بر حرف‌ثانی هم آمده است و معرب آن جبلهنج است وبعربی سمسم بری گویند

جبه ـ بفتح‌اول و ثانی رب نارنج و مانند آنرا گویند ونام داروئی هم‌هست

جبه‌خورشید و ماه ـ کنایه از روز وشب است که لیل ونهار باشد

جبه‌درویش ـ کنایه ازابر باشد که‌بعربی سحاب گویند و کنایه از شب هم هست که عرب لیل خوانند

جبهٔ هزار میخی ـ کنایه از فلك ثوابت است که فلك هشتم باشد و کنایه از شب هست

جبیره ـ بروزن کبیره مستعد شدن و جمع گردیدن مردم باشد بجهت شغلی و کاری ومهمی و در عربی چوبهائی باشد که بر استخوان دست و پای شکسته بندند

جت ـ بفتح اول و سکون ثانی قومی باشند فرومایه و صحرا نشین در هندوستان

جتبونتن ـ بابای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی نشستن باشد که در مقابل ایستادن است جتبونمن یعنی می‌نشینم و جتبونید یعنی بنشینید

جتره ـ بضم اول بروزن سفره بمعنی آلوده باشد

جخ ـ بفتح اول و سکون ثانی جنگجوی‌وستیزه کار راگویند و امر باینمعنی هم‌هست یعنی جنگ کن و ستیزه نمای

جخاخج ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده جیم مفتوح بخای نقطه‌دار زده صدای پی‌درپی زدن تیغ و شمشیر باشد برچیزی و باجیم فارسی هم‌آمده است

جخج ـ بفتح‌اول‌و سکون‌ثانی‌و جیم‌جانوریست از جنس‌شپره‌به‌بزرگی غلیواج وبرسردوش ناخنها دارد و خودرا سرنگون ازدرخت آویزد و فضله و سرکین خودرا خورد و علتی رانیز گویند که‌مانند بادنجان از گلو و گردن مردم برمی‌آید ودرد نمیکند

جخجن ـ بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم‌و نون جاکشور راگویند وآن دانه باشدسیاه و روشن و لغزنده و نرم که‌در داروهای چشم بکار برندو بروزن مخزن و گوزن‌هم آمده است

جخش ـ بفتح اول بروزن رخش بمعنی آخر جخج است وآن علتی باشد مانند بادنجان که‌از گلو و گردن مردم برآید ودردنکندو بریدن آن‌بیم هلاکت باشد وبیشترمردم فرغانه وگیلان‌ومردم قلعه‌انگ دارندو بمعنی اول جخج هم بنظر آمده‌است که شپرهٔ بزرگ باشد

جدارك ـ بضم اول بروزن مبارك نام بازئی است که آنرا کوزه گردان هم‌میگویند

جدال ـ بفتح اول بروزن مجال بلغت اهل‌مغرب غوره خرما راگویند یعنی خرمای سبز و بکسر اول درعربی مرادف قتال است که ازکشش وکوشش باکسی کاویدن‌بدشمنی و دشمنی کردن باشد

جدانك ـ بكسر اول وفتح نون و سكون كاف بمعنی جدارك است كه بازی كوزه گردانك باشد و بفتح اول‌هم گفته‌اند

جداوی ـ بفتح اول بروزن‌تداوی علوفه ومرسوم ملازم و نوكر باشد

جدب ـ بفتح اول و سكون ثانی وبای ابجد مغز درخت خرماست و آنرا پیه درخت خرما نیز گویند و بعربی شحم‌النخلـه و قلب النخله خوانندگزندگی زنبور را نافع‌است و در عربی بمعنی عیب كردن باشد

جدثین ـ باتای قرشت بروزن رنگین انبانچهٔ باشد كه آنرا منقش ومزین كرده باشند

جدر ـ بفتح اول و سكون ثانی و رای قـرشت شتر ماده چهار ساله راگویند و بـاذال‌نقطه دار هم‌باین معنی‌و هم بمعنی هرعددی‌باشد كه‌آنرا درنفس خودش ضرب كنند همچو سه كه‌چون درنفس خودش ضرب كنند نـه شود و سه‌جذر نه‌است و نه‌مال‌سه

جدگاره ـ باكاف فارسی بروزن گهواره رایهاو تدبیرها و روشهای مختلف راگویند

جدوار ـ مرب زدوار است كه مـاه‌پروین بـاشد گویند خوردن آن دفع‌زهر مـارو عقرب كند

جر ـ بفتح اول وسكون‌ثانی هر شكافی را گویند عموماً و زمین‌شكافته را خصوصاً وباتشدید ثانی درعربی بمعنی كشیدن واخذكردن‌باشد یعنی‌بچاپلوسی‌وشیرین‌زبانی‌ازكسی چیزی گرفتن و بضم اول زین‌اسب راگویند

جرار ـ باتشدید ثانی بر وزن مكار لشگری باشد آراسته از بسیاری و در عربی اخذ كننده و گیرنده راگویند و بمعنی اول هم‌گویند عربی است

جراره ـ بروزن مكاره نوعی از عقرب بـزرگ كشنده مهلك‌باشدو آن‌دراهواز كه‌شهریست ازولایت خوزستان بسیار است و كنایه‌از زلف معشوق‌و مطلوب هم‌هست‌و درعربی واكشنده و اخذكننده را گویند

جراسك ـ بفتح‌اول و سین بی‌نقطه بروزن‌تبارك جانوری باشد سبزرنگ و شبیه بملخ ودر تابستان در میان سبزه‌زارها میباشد و بانگ و صدای طولانی میكند و عرب‌آنراصرار بفتح صاد بروزن‌جرار گویند

جرامقه ـ باميم و قاف بروزن فلاسفه بلغت‌اهل مغرب نوعی ازخاراست كـه‌چون آنـرا بشكافند ازمیان آن كرمهای كوچك‌برآید اگربرگ آنرا بكوبند و خرقه كننـد ودر میان آن اندك شیری بمالنـد و آن‌شیر را برشیر بسیاری بریزند مانند پنیر بسته شود وآنرا بتازی خس‌الكلب خوانند

جرب ـ بضم اول و فتح ثانی‌و سكون بای‌ابجد پرنده‌ایست صحـرائی شبیه بخروس كـه آنرا بعربی دراج گویند

جرجان ـ با جیم بروزن سلطان معرب گرگـان است‌و آن شهری‌باشد ازدارالملك استرا-آباد

جرد ـ بفتح‌اول‌وثانی بروزن‌نمد بمعنی زخمدار باشد و بسكون ثانی‌تخت‌و اورنگ‌پادشاه راگویند و پرنده ایست كبود رنـگ كه پیوسته دركنار آب نشیند و اورا خرچال نیز گویند و درعربی بمعنی پوست كـندن

و جراحت نمودن و برگ از درخت باز
کردن باشد

جرده ـ بضم اول بروزن مرده اسبی راگویند
که پدرش عربی ومادرش غیر عربی باشدو
اسب خصی را هم میگویند و بفتح اول
اسب زرد رنگ‌را گویند

جرزا ـ بارای قرشت بروزن ترسا بمعنی نسک
است و نسک بضم نون بمعنی قسم‌وبخش
و حصه باشد بلغت زند و پازند و بمعنی
سنگ هم آمده است که‌بعربی حجر گویند

جرز ـ بفتح اول بروزن لرز پرنده‌ایست که‌عرب
آنرا حباری خوانندو به‌هوبره مشهوراست
و ترکان توغدری گویند و با جیم فارسی
هم آمده است

جرس ـ بفتح اول و ثانی بروزن عسس بمعنی
زندان باشد و مطلق زنگ رانیز گویند و
بسکون ثانی صدائی رانیز گفته‌اند که‌از
برهم خوردن‌دوچیز حاصل شود

جرست ـ بفتح‌اول وثانی مشدد و سکون ثالث
و تای قرشت آواز بر هم مالیدن دندان و
دریدن کرباس و امثال آن‌باشد

جرس‌درگلوبستن ـ کنایه از دعا کردن به‌آواز
خوش باشد

جرسهای‌زر ـ وجرسهای زرین کنایه‌ازستارگان
باشد

جرشفت ـ باشین قرشت بروزن زربفت بمعنی
هجو باشد یعنی شعری که در مذمت‌گفته
شود

جرعه‌دان ـ ظرفی باشد که درآن جرعه شراب
ریزند

جرعه‌ریز ـ جامی باشد ناوچه‌دار و آن‌دو قسم
است کوچك و بزرگ با کوچك آن‌دارو
وشربت و غیره درگلوی اطفال ریزند وبا
بزرگ آن‌زنان درحمام آب‌برسر ریزند

جرغاتو ـ باغین نقطه‌دار وتای قرشت بروزن
تنباکو بمعنی جرعه ریز است و آن‌جامی
باشد ناوچه دار که‌با‌آن دارو و امثال آن
برگلوی اطفال ریزند

جرغتو ـ بفتح اول‌بروزن‌لبلبو بمعنی‌جرغاتوست
و بعربی بلبله گویند بضم اول و بجای
حرف ثالث عین بی‌نقطه هم‌بنظر آمده
است

جرغند ـ بروزن فرزند بمعنی جگر آکنداست
که روده گوسفند باگوشت و مصالح آکنده
باشد و بعربی عصیب گویندش و بمعنی
چراغ و چراغدان هم آمده است

جرغول ـ بفتح اول بروزن مرغول داروئی است
که‌آنرا زبان بره و بعربی لسان‌الحمل
خوانند و باجیم فارسی هم آمده‌است

جرغون ـ بروزن مجنون بمعنی جرغول است که
لسان‌الحمل باشد و آن داروئیست معروف

جرك ـ بضم اول و سکون ثانی و کاف دشت
وصحرا و بیابان‌باشد

جرگه ـ بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی
بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم
و حیوانات دیگر باشد

جرم ـ بکسر اول وفتح ثانی و سکون میم‌جائی
و مقامی است‌در ایران‌زمین

جرمزه ـ بفتح اول و ضم‌میم بروزن خربزه‌بمعنی
سفر و مسافرت باشد

جرمه ـ بفتح اول و میم وسکون ثانی اسب‌خنك راگویند یعنی اسبی که‌موی اوسفید باشدو باینمعنی باجیم فارسی هم آمده است

جرنده ـ بکسر اول بروزن فکنده استخوان نرمی است که‌در سر شانهٔ گوسفند می باشد و آنرا میتوان جاوید و بعربی غضروف خوانند

جرنگ ـ بفتح اول‌و ثانی بروزن خدنگ صدای زنگ و طاس و امثال آن‌و آواززدن‌شمشیر و تیغ‌وزنجیر رانیز گویندوبکسر اول‌وثانی هم آمده است

جرنگیدن ـ آواز کردن‌شمشیرو گرزوامثال آن‌باشد بهنگام‌کار فرمودن

جرواسك ـ باواو وسین بی‌نقطه بر وزن کرناتك نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ‌باشد وپیوسته بانگ و آواز درازکند و بعربی صرار گویندش

جرون ـ بفتح اول بر وزن زبون نام اصلی بندر هرمزاست

جروند ـ بروزن فرزند بمعنی چراغ باشد

جره ـ بفتح اول و ثانی مشدد خمچه و سبو را گویند ومعرب آن جرق است وبضم اول‌بر وزن غره نرینهٔ هرجانور باشد از چرنده و پرنده عموماً و نرینه‌باز راگویند خصوصاً چه‌ازجره‌باز مراد بازنر بود وبعضی باز نر سفید را گفته اند خواه نر باشد خواه ماده وبعضی گویند بمعنی‌چاردانك هرچیزاست یعنی نه‌بزرگ و نه‌کوچك هرچیز را جره گویندو بمعنی شجاع و دلاورهم آمده‌است ونام‌سازی‌است مانندشرغوه لیکن کوچکتر ازآنست ونام قریه ایست از قرای شیراز و بمعنی جلدو چابك نیزهست

جریده ـ بر وزن ندیده تنها و فرد را گویند و دفتر را هم گفته‌اندو نیزه کوچك قلندران رانیز گویند

جریره ـ بروزن نبیره نام دختر پیران ویسه‌است که‌زن‌سیاوش بوده و فرود پسر اوست

جز ـ بفتح اول وسکون ثانی جزیره‌کنار دریا و میان دریا را گویند وبکسر اول دنبهٔ برشته شده باشدکه برروی آش آرد ریزند

جزد ـ بفتح اول‌وسکون‌ثانی و دال‌ابجدجانوری باشد سبز رنك شبیه‌بملخ و بعضی گویند شبیه بجعل است که درصحراها وعلف‌زارها بانك طولانی کندو عربان‌صرار خوانند

جزدر ـ بفتح اول بروزن‌صفدر بمعنی جزاست‌که دنبهٔ برشته‌کرده باشدوبکسر اول نیزبهمین معنی آمده‌است

جزغ ـ بکسر اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار بمعنی جزدر است‌که دنبهٔ‌برشته کرده باشد که‌برروی‌آشهای آردریزند

جزغال ـ بکسر اول بروزن امثال‌بمعنی جزغ‌است که دنبه‌برشته‌کرده روی آش‌باشد

جزغاله ـ بروزن اماله بمعنی جزغال است‌که پارچهای‌دنبهٔ‌برشته‌شده‌باشد

جزك ـ بفتح اول و ثانی و سکون‌کاف نام‌علتی ومرضی‌است که‌مرغان وپرندگانرا پیدا شود وآن آنست که‌ازبیخ پرایشان تا باستخوان سوراخ گردد

جزیدن ـ بر وزن گزیدن بمعنی تغییر و تبدیل باشد

جساد ـ بروزن فساد زعفران را گویند و آنرا بعربی شعورالصقالبه باصاد وقاف و بای ابجد خوانند

جست ـ بفتح اول بروزن مست ماضی جستن و گریختن باشد و بضم اول ماضی جستن و جستجو کردن و یافتن

جستن ـ بفتح اول بروزن بستن بمعنی رها شدن و خیز کردن وگریختن باشد و بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن

جسرودارو ـ دراختیارات بمعنی خسرو دارونوشته شده است که خولنجان باشد و بعضی گویند معرب خسرودارو است

جسك ـ بفتح اول و سکون ثانی و کاف محنت و رنج و بلارا گویند

جسمی ـ بفتح اول و سکون ثانی ومیم به تحتانی کشیده خارخسك را گویند و آن خاری باشد سه پهلو

جش ـ بفتح اول و سکون ثانی مهره باشد کبود وآنرا ازآبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه برنك فیروزه باشد و نگین انگشتری کنند و بجهت دفع چشم زخم از گردن اطفال بیاویزند و بر کلاه و طاقیهٔ ایشان دوزند

جشان ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده گز استادان خیاط و بنارا گویند وآن چیزی باشد که بدان زمین و امثال آن پیمایند

جشن ـ بفتح اول و ثانی و سکون نون حرارت تب را گویند و بسکون ثانی شادی وعیش و کامرانی و مجلس نشاط و مهمانی و بمعنی عید هم هست چنانکه اگر گویند جشن نوروز مراد عید نوروز باشد

جشن بزرگ ـ نوروز خاصه است وآن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد وآن روز خرداد نام دارد

جشن پوردگان ـ بفتح دال ابجد آنست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را بر پنج روز آخر آبانماه افزایند ودر آن ده روز جشنهای عظیم کنند

جشن تیرگان ـ روز سیزدهم است ازتیرماه قدیم وبودن آفتاب دربرج سرطان. گویند چون میان افراسیاب ومنوچهر درین روز صلح واقع شد بنابرآن فارسیان درین روزجشن سازند وبسبب آنکه نام روزبانام ماه موافق است بنابر قاعده کلیهٔ ایشان

جشن خردادگان ـ روز ششم ازخردادماه است و آن روز دهم خرداد نام دارد بنابرقاعده کلیهٔ که نزدفارسیان معمول است درین روز جشن سازند وعید کنند

جشن ساز ـ باسین بی نقطه بروزن سخت باز نام روز اول است ازسالهای ملکی

جشن سده ـ بفتح سین ودال بی نقطه جشنی است که فارسیان درروز دهم بهمن ماه کنند و در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن را هوشنك بن سیامك بهمرسانیدو بعضی گویند هوشنك پسر چهارم آدم علیه السلام یعنی بچهار پشت به آدم علیه السلام میرسدبواسطه آنکه روزی باصدکس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری بزرگ قوی جثه بنظرش درآمد وچون هرگز مار ندیده بود متعجب شدو گفت جمیع جانوران متابعت مامیکنندهمانا که این جانور دشمن ماست که سراز اطاعت

پیچیده سنگی بر مار انداخت آن‌سنگ خطا شده برسنك دیگر خورد و آتش از آن‌سنگ بجست‌و برخس‌وخاشاك‌افتاده ماررابسوخت چون در آن زمان‌هنوز آتش ظاهر نشده‌بود هوشنگ باهمراهان ازپیداشدن آتش خرم و شادان گردید و گفت این‌نور خداست‌که دشمن مارا کشت وبسجده رفت وشکرایزد بجای آورد وقبلهٔ خود ساخت ودر آن روز جشنی عظیم کرد

جشن‌مردگیران ــ روز پنجم اسفندار ماه‌است و بعضی گویند روزاول ازپنج روز آخر اسفندار ماه است و روز نوشتن رقعه کژدم باشد و درین روز زنان برشوهران خود تسلط میدارند و مطایبها میکنند و هرمطلبی که دارند میسازند

جشن‌مریم ــ کنایه ازطعام وشراب مریم علیهما السلام است که‌از جنبانیدن درخت حاصل میشد

جشن‌نیلوفر ــ جشنی‌است‌که فارسیان درروز هفتم خردادماه کنند

جشه ــ بفتح اول وثانی مشدد پیمانه روغن‌باشد و بضم اول وفتح ثانی مشدد آستین‌پیراهن و قبا و امثال آنرا گویند

جشیر ــ بروزن بشیر جولاهه را گویند و بعربی حامك خوانند

جشیره ــ بروزن کبیره بمعنی جشر است که جولاهه و بافنده باشد و بمعنی آش‌آرد ماستی هم‌آمده است

جعدانگشت ــ کنایه ازبخل و خست‌باشد

جعدشتر ــ کنایه ازبسیاری پشم است دربدن مردم

جعدقلم ــ کنایه‌ازسیاهی‌ومرکبی است که‌درشکاف وچاك و پشت قلم باشد و کنایه‌از سخنان خوب و لطیف هم‌هست و خط منحنی و مقوس رانیز گویند

جعدگره‌گیر ــ مویرا گویند که‌هر تارش برهم نشسته و برخود پیچیده باشد

جعده ــ بروزن وعده دوائی است‌که آنرا از جانب شام‌آورند و بیونانی فولیون‌خوانند کرمهای دراز وحب‌القرع رانافع است

جغ ــ بضم اول وسکون ثانی چوبی باشدکه بر گردن‌گاوقلبه‌کش وزراعت کننده نهندوبفتح اول‌چوبی‌باشد برنگ‌آبنوس که‌از آن‌چیزها سازند و تراشند وچوبی که‌دوغرا بدان‌زنند تامسکه‌برآید

جغازه ــ بفتح‌اول بروزن ملازه بیخ جغش باشدو وآن تره‌ایست که‌در بهارپیش ازهمه سبزیها برویدونان ارزن را نیز گویندوسرخی وغازه باشدکه‌زنان برروی مالند و ناف حیوانات رانیز گفته‌اند خصوصاً ناف اسب و شتر و گاو و گوسفند ونام قریه ایست از قرای هرات

جغاله ــ بفتح اول بروزن‌حواله فوجی ازمرغانرا راگویند و باین معنی بجای غین فاهم‌آمده است‌وهر میوهٔ‌نارس رانیز گفته‌اندوباین‌معنی باجیم‌فارسی‌هم‌آمده‌است

جغبت ــ بروزن رغبت پنبه‌و پشمی را گویند که در نهالی و توشك و لحاف و امثال آن نهند

جغبوت ـ با بای ابجد بروزن فرتوت بمعنی جغبت است که پنبهٔ لحاف و توشك و نهالی باشد و باین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است

جغد ـ بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغی است بنحوست مشهور و دشمن زاغ است بسبب آنکه گویند جانوران پرنده اورا بجهت پادشاهی اختیار کرده بودندو بازاغ مشورت کردند گفت او خسیس و لئیم است پادشاهی را نشاید و کنگرهٔ قلعه و حصار راهم گویند و موئی را نیز گفته اند که برپس سر گره زنند

جغر ـ بر وزن فقر وزغ را گویند و بجای رای قرشت وزای هوز نیز بنظر آمده است که بروزن مغز باشد لیکن پوچ است

جغرات ـ با تای قرشت بر وزن بقراط بـلغت سمرقند ماست را گویند ومعرب آن سقرات است

جغرد ـ بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال بی نقطه سبزهٔ مرغزار را گویند

جغرسته ـ بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و وفتح فوقانی ریسمان خامی را گویند که دروقت رشتن بردوك پیچیده شود وماشورهٔ جولاهگـان و بـافندگانرا نیز گفته‌اند که ریسمان پود برآن پیچیده شده باشد وباین معنی بجای غین فاهم آمده است و باجیم فارسی نیز هست

جغش ـ بفتح اول و ثانی بروزن حبش سبزی و تره ایست که در بهار پیش از همه سبزیها و ترها برآیـد و با سرکه خورنـد و نان خورش سازند

جغشت ـ بفتح اول و ثانی بروزن پلشت بمعنی جغش است که سبزی و ترهٔ صحرائی باشد

جغنوت ـ بانون بروزن مبهوت پنبه‌وپشمی‌راگویند که‌درنهالی ولحاف گذارند

جغنه ـ بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح مرغی‌است‌فراخ چشم و زرد رنگ و جغنق معرب آنست

جفاپیشه ـ ظالم‌وستمکار وگناهکار باشدو کنایه از معشوق‌ومطلوب هم‌هست

جفاله ـ بر وزن حوالـه فـوج و جوق و گلهٔ مرغانرا گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است

جفت ـ بضم اول بروزن مفت بمعنی زوج است که در مقابل فرد باشد و گاو زراعت کننده رانیز گویند و بعربی فدان بتشدید دال خوانند و بفتح اول بروزن‌هفت بمعنی خمیده‌وکج باشد وامر باین معنی هم‌هست یعنی کج‌شو و خم‌گرد و سقف خانه وچوب‌بندی‌انگور را نیز گفته‌اند و بعربی پوست هر چیز را گویند

جفتا ـ بافوقانی بالف کشیده بر وزن پستا بمعنی جفته است که‌خمیده و کج‌شده‌وخم‌گردیده باشد

جفت‌آفرید ـ بضم اول و فتح‌فا و رای بی نقطه بتحتانی رسیده وبدال زده رستنی باشدمانند سورنجان‌وبعضی‌گویند خصیة الثعلب‌است

جفت بلوط ـ بفتح اول پوست بیرون بلوط را گویند چه جفت بعربی بمعنی پوست‌باشد سرد و خشك است در دویم و در قابضات

داخل سازند

جفت فلك – کنایه از آفتاب وماه است

جفتك – بضم اول بروزن اردك نام مرغی است که نر وماده آن هر کدام یك بال دارند وبجای بال دیگر نر را قلابی وماده را حلقه ایست ازاستخوان و چون پرواز کنند نر قلاب را برحلقه ماده اندازد و با هم پرواز کنند و چون بدانه خوردن مشغول گردند ازیکدیگر جدا شوند ونزدیك بهم چرا کنند و اینها را بعربی لاینفك خوانند و بفتح اول کاروانك راگویند

جفت گاو – گاو زراعت راگویند و بعربی فدان خوانند

جفت مقوس – کنایه از طاق ایوان و عمارت باشد

جفته – بفتح اول بر وزن هفته خمیده وکج باشد وچوب بندی تاك انگور و سقف خانه را گویند و طاق ایوان را هم گفته اند و بضم اول سرین وکفل مردم واسب وشتر و غیره باشد و لگدیرا نیز گویند که اسب و شتر و امثال آن اندازند وگره ریسمان را هم میگویند

جفتی زدن – جفت شدن حیوانات باشد با هم و کنایه ازجماع ومباشرت هم هست

جفتی کردن – کنایه ازجماع و مباشرت باشد

جفرسته – بفتح اول و رای قرشت بروزن سربسته ریسمان خامی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوك پیچیده شود و با جیم فارسی هم آمده است

جفری – بر وزن خضری شخصی را گویند که علم جفر داند و آن علمی است مشهور و معرب کفری هم هست که پوست بهار خرمای ماده باشد

جك – بفتح اول و سکون ثانی جنبانیدن ماست و جغرات باشد درمشکی یاسبوئی تا مسکه وکرهٔ آن از دوغ جدا شود و بمعنی برات هم آمده است و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اندوشب پانزدهم ماه شعبان را نیز گویند چه شب جك شب برات است

جکاشه – بفتح اول بروزن خلاشه خارپشت بزرگ راگویند که خارهای خود را مانند تیر بجانب خصم اندازدو او را روباه ترکی نیزمیگویند

جکاك – باکاف و حرکت غیر معلوم انگور زبون وضایع راگویند

جکر – بروزن شکر گرد و خاك راگویندو بزبان علمی هندنیزهمین معنی دارد

جل – بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده ایست بقدر گنجشك و مانند بلبل خوش آواز است

جلاب – بضم اول بروزن گلاب نام شاعری است و او درفن شاعری استاد بود ودر بخارا توطن داشته

جلاجل – باجیم بروزن زلازل چیزی باشد مانند سینه بند اسب که درآن زنگها و جرسها نصب کنند و برسینه اسب بندند و سنج دایره را نیز گویند وبمعنی دف ودایره هم آمده است و نام مرغی است خوش آواز

جلب – بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد زن فاحشه و نابکار باشد و بمعنی شور وغوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی درعربی

صدا و آواز چیزها باشد

جلبان ـ بضم اول بروزن قربان غلهٔ باشد شبیه بکرسنه وآنرا در توابع یزدو کرمان همچو باقلای ترپزند و بانمك خورند و گاهی آرد هم کنند وازآن نان پزند و تازهٔ آنرا نیز ناپخته خورند

جل بك ـ بضم اول وکسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف چیزی باشدسبز مانندابریشم که در روی آبها بهم میرسد و بعربی طحلب خوانند

جلبو ـ بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بواو کشیده سبزه وترهٔ باشدشبیه به نعناع

جلبوب ـ بروزن مطلوب گیاهی باشد که بردرخت پیچد وبعربی عشقه خوانندو حبل المساکین هم گویند

جلبهنگ ـ باها بروزن اسفرنگ تخم زرد خار است و بیخ آنرا تربدزرد گویند و آن بغایت کوچك میباشد اگر زیاده بر یکدرم خورند مهلك باشد

جلبیز ـ باتحتانی مجهول بروزن مهمیز بمعنی کمند باشد و عرب مقود خوانند و بمعنی مفسد وغماز هم آمده است

جلتا ـ بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند پوست آدمی و حیوانات دیگر باشد و بعربی جلد گویند بکسر جیم

جلتاق ـ با تای قرشت بروزن چخماق بلغت رومی حلیمو راگویند وآن بیخ نباتی است که بعربی حماض جبلی خوانند درد مفاصل و نقرس راضماد کردن نافع است

جلجل ـ بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام دف و دایره وسنج دایره راگویند و زنگ و جرس رانیز گفته اند و نام مرغی است خوش آواز و بکسر اول هم آمده است

جلجلان ـ بضم هردوجیم بروزن بلبلان درفرهنك جهانگیری نام تره ایست که آنرا گشنیز گویند ودر کنز اللغة دانهٔ کنجد و دانهٔ گشنیز باشد

جلجلان حبشی ـ خشخاش سیاه راگویند

جلجلان مصری ـ بیش راگویند و آن بدترین زهرهاست گویند باماه پروین یکجا روید

جلغوزه ـ باغین نقطه دار بروزن هر روزه چیزی باشد مانند فستق و باریکتر ازآن و درخت آنرا سوسن گویند قوت باه دهد ومنی بیفزاید وسنك مثانه رابریزاند و آنرابعربی حب الصنوبر الکبار خوانند

جلف ـ بکسر اول و سکون ثانی و فاسفیه و خودسر و بی باك باشد

جلق ـ بضم اول و سکون ثانی و قاف یك حصه از یکهزار وهشتاد حصه ساعت شبانروزی باشد پیش جهودان چه ایشان هرساعتی را یکهزار وهشتاد قسم کنند و هرقسمتی را ازآن جلق خوانندپس باین اعتبارشبانروزی بیست و پنج هزار و نهصد وبیست جلق باشد

جلك ـ بروزن فلك تصغیر جل است وآن مرغکی باشد کوچك و خوشخوان

جلکاره ـ بروزن هرکاره رأی و تدبیر و راه و روشهای مختلف راگویند

جلم ـ بکسر اول وسکون ثانی ومیم نام ولایتی

است از ملك پنجاب

جلماثا – باثای مثلثه بروزن بزم آرا بلغت سریانی خیار راگویند که بادرنك باشدو بهترین آن سبز و نازك است وطبیعت آن سرد وتراست و ثقیل وغلیظ هم هست

جلنجوجه – بانون و دوجیم بر وزن کمر غوطه بلغت سریانی پودنهٔ صحرائی راگویند جاویدن آن بوی سیر ازدهان ببرد

جلنك – بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی نوعی ازقماش ابریشمی باشد که آنرا بازرتار و بی‌زرتار نیز میبافند و از آن قبا و چکمه و کلاه و شلوارو امثال آن میسازند و صدای زنك و زنگله و زنجیر و مانند آن هم هست و بیاره و بتهٔ خربزه و هندوانه و کدو و عشقه وامثال آن باشد یعنی درخت آنها و ملخ آبی رانیز گفته‌اند

جلو – بفتح اول و ضم ثانی بروزن زلو مردم شوخ وشنك راگویند و مطلق سیخ کبابرا هم گفته‌اند چه اگر ازچوب باشد جلوچوب و اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند و بفتح اول وثانی عنان اسب راگویندو کنایه از اسب کوتل و جنیبت هم هست

جلواد – بروزن بغدادسرشت و خوی بدراگویند

جلوچوب – بفتح اول سیخ کباب چوبین باشد وبکسر اول و ضم اول هم گفته‌اند

جلوز – بازای هوز بروزن تموز فندق باشد وآن چیزیست مغزدار و معروف که خورند و بعضی گویند چلغوزه است و بادام کوهی رانیز گفته‌اند

جلوزغ – بضم اول و کسر ثانی جامهٔ غوك

است وآن چیزی باشد سبز رنك که دررویهای آب ایستاده بهم میرسد وآنرا بعربی طحلب و خروالضفادع نیز گویند

جلوزه – بروزن عجوز مخفف جلغوزه است وآن مغزی باشد باریك ودراز

جلوند – بروزن فرزند بمعنی چراغ باشد

جلونك –بانون بروزن عروسك بیاره و بتهٔ خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد

جلویز – بروزن مهمیز بمعنی کمند باشد که بعربی مقود خوانند وبمعنی مفسد و غمازهم آمده است و برگزیده و انتخاب کرده را نیز گویند

جله – بضم اول وفتح ثانی مشدد کروهٔ ریسمان راگویند و معرب آن جلاهق باشد وگیاهی بود سربهن که ازجاهای نمناك ودیوارهای حمام وزیرهای خم آب و شراب وامثال آن روید و ظروف مائعات رانیز گویند همچو خم و خمچه و کدوی شراب و امثال آن و ظرفی نیز باشد مانند سبد که آنرا ازبرگ خرما بافندو خرمادرآن کرده ازجائی بجائی برند و بعضی گویند باین معنی عربیست و بمعنی درخت خرماهم بنظر آمده است

جلیز – بروزن مویز بمعنی کمند باشد و بعربی مقود خوانند و بمعنی مفسدو غماز هم آمده است

جلیل - بضم اول بروزن سهیل پرده و چادرو کجاوه پوش باشدو جل اسب رانیز گویند و نام شخصی بوده که گربه بسیاری نگاه داشته

جم – بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ

باشد ونام سلیمان علیه السلام وجمشید هم هست لیکن درجائی که بانگین و وحش و طیر و دیو وپری گفته میشود مرادسلیمان است ودر جائی که با جام و پیاله مذکور میشود جمشید وآنجا که با آئینه و سدنام برده میشود اسکندر و بمعنی مردمك چشم هم بنظر آمده است. بزبان اهل مروشاه‌جان و نام عقل دویم باشد ازعقول عشره و منزه و پاکیزه رانیز گویندو بمعنی ذات هم‌هست چنانکه اگر گویند فلانی خوش جم است مراد آن‌باشد که‌خوش ذات است

جمار ـ بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت مغز درخت خرما باشدو آنرا پیه خرما و دل‌خرما هم‌گویند وعربان شحم‌النخله و قلب النخله خوانند

جمارالنهر ـ بمعنی جارالنهر است وآن رستنی باشد مانند نیلوفر و پیوسته در آب میباشد

جم اسپرم ـ بکسر همزه‌نام یکی‌از انواع‌ریاحین است که‌شکوفهٔ‌آن بسیار کوچك میباشد و نبات آن بدرختانی که‌در جوار اوباشند تعلق گیرد یعنی مانند عشقه ولبلاب درآنها پیچد و عرب آنرا ریحان السلیمان گویند چه جم‌سلیمان است و اسپرم ریحان

جماش ـ بفتح اول و ثانی مخفف بروزن‌لواش بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی ومست ومستی باشد و بمعنی درشتی و عربده هم آمده است وآرایش کننده و فریبنده را نیز گویند وبعضی‌گویند باین معنی عربی‌است و باثانی مشدد بروزن نقاش دوستان را پنهانی دیدن باشد و در عربی نوعی ازباد بود

جمان ـ بضم اول بروزن کمان گیل دارو است و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند درون آن فستقی بود کرم معده‌را بکشد

جمانی ـ بروزن یمانی ساقی را گویند وباجیم فارسی هم‌آمده است

جمتود ـ باتای قرشت بروزن محمود بمعنی‌نیل است وآن شاد شدن‌نفس باشد بامور حسنه که ازو صادر شود

جمجم ـ بضم‌هردو جیم و سکون هردو میم‌گیوه راگویند وآن پا افزاری است‌که زیرآن از لته و بالای آن از ریسمان باشد

جمدچینی ـ بمعنی ملخ چینی است وآن سنگی باشد سفیدکه در داروهای چشم بکار برند

جمدر ـ بادال ابجد بروزن خنجر سلاحی است که‌آنرا درهندوستان کتارگویندبروزن‌قطار و اصل آن جنب‌در است‌یعنی پهلو شکاف و بهندی یعنی دندان عزرائیل

جمره ـ بفتح اول وسکون ثانی و رای قرشت مفتوح حرارتی و بخاری است‌که درآخر زمستان در شباط ماه رومی بسه دفعه اززیر زمین برمیخیزد یکی درهفتم ماه مذکورو زمین بسبب آن‌گرم میشود وآنرا سقوط جمرهٔ اول میگویند ودیگری درچهاردهم و آن راسقوط جمرهٔ دویم میگویند و بسبب آن آب گرم میگردد ویکی دیگر دربیست ویکم که‌سقوط جمرهٔ سیم باشد اشجارو

گرم شوند و نزد عرب مراد ازسقوط جمره سقوط منازل قمر است چه درهفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشدودرچهاردهم سقوط زبره و دربیست و یکم سقوط صرفه وتأثیرات اینها نیز همچنان است که در اول زمین گرم شود و در ثانی آب ودرثالث نباتات وعرب اخگر آتش را جمره خوانند

جمری ـ بضم اول بروزن قمری بلغت ماواءالنهر مردم بازاری و کم اصل وجلف وگداو تلنگی را گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است

جمزیود ـ بازای هوز وواو بروزن همدیگر اسبی را گویند که روی و شکم و هر دو پای او سفید باشد

جمس ـ بر وزن لمس بمعنی یخ باشد که آب منجمد است

جمست ـ بروزن الست جوهری باشد فرومایه و رنگش بکبودی مایل است وبعضی گویند کبودی است بسرخی مایل ومعدن آن بمدینهٔ طیبه نزدیك است و گویند ازظرفی که از آن سنگ بسازندهرچندشراب خورده شود مستی نیاردواگر پارهٔ از آن سنگ در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر شب در زیر بالین اندازند خوابهای نیکو ببینند و از احتلام ایمن شوند وآنرا بعربی معشوق خوانندو بعضی گویند جوهریست مانندلعل وکنایه ازمردم بداصل و جاهل هم هست

جمشاسب ـ با شین نقطه دار بر وزن طهماسب سلیمان علیه السلام است اگر باخاتم و حور و پری مذکور شود، و جمشید است اگر با جام و صراحی بگویند، و نام پسر جمشید هم هست

جمشاك ـ بر وزن غمناك کفش و پای افزار را گویند

جمشك ـ برورن اندك بمعنی جمشاك است که کفش وپای افزار باشد وباین معنی با جیم فارسی هم آمده است

جمشید ـ بفتح اول نام پادشاهی است معروف که او را عربان منوشاخ گویند و اودراول جم نام داشت یعنی سلطان وپادشاه بزرگ و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید روزی بود که آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را درجای بلندی گذاشتندو چون آفتاب طلوع کردشعاع وپرتو آفتاب برآن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد وچون بزبان پهلوی شعاع را شیدمیگویند این لفظ را برجم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن ودرآن روزجشنی عظیم کردند وآنروز را نوروز نام نهادند

جمشید ماهی ـ و جمشیدماهی گیر ـ کنایه از بودن آفتاب است در برج حوت وکنایه از سلیمان علیه السلام هم هست و یونس را نیز گویند

جمشیدون ـ بروزن افریدون سلیمان علیه السلام را گویند در جائی که با خاتم و دیوو پری گفته شود، وجمشید باشد جائی که باجام و صراحی مذکور گردد

جمند ـ بروزن لوند مردم کاهل و باطل و بیکارو

و مهمل راگویند واین لفظرا براسب گمراه وکاهل بیشتر اطلاق کنند و در اصل جایمند بوده بکثرت استعمال الف ویا افتاده، جمند شده

جمهلو ـ بفتح اول و های هوز بروزن گنجلو نام جنسی است از غله که آنرا مشنك خوانند و بهندی کلاو گویند وبفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن غرضگو باشد وبعضی مشتك رامشتك خوانده‌اند و گفته‌اند جمهلو نوعی از بازی باشد

جمهوری ـ باها بروزن انگوری شراب کهنه انگوریرا گویند و بعضی شرابی را گفته‌اند که سه سال بر آن گذشته باشد و بعضی گفته‌اند شراب مثلث است یعنی سه من شراب انگوری را بجوشانند تا یك من شود و بعضی دیگر گویند شراب جمهوری آنست که بعد از جوشانیدن یکمن به نیم من آید

جمیکونتن ـ باتای قرشت ونون وفوقانی بروزن پریروی من بلغت زندو پازند بمعنی مردن باشد که درمقابل زندگی است

جمیز ـ بروزن تمیز نوعی از انجیر است و برگ آن ببرگ درخت توت میماند و آنرا بعربی تین‌الاحمق خوانند

جن ـ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب و سو وکنار باشد و بضم اول در عربی دفن کردنرا گویندو بکسر اول درعربی معروف است که پری ودیو باشد و دلرانیز گویند وقلب هم خوانند و اول ونخست را هم گویند که در مقابل کهنگی است

جناب ـ بفتح اول بروزن جواب شرطی وگروی باشد که دو کس باهم بندندو جناغ زین اسب رانیز گویند که دامنه زین وتسمهٔ رکاب باشد وبدو معنی آخر بضم اول هم آمده است و بفتح اول درگاه و آستانهٔ خانه را گویندو بعضی گویند بـاینمعنی عربی است و در عربی گرداگرد وکنار و گوشه سرا وخانه باشدو بکسر اول هم درعربی ریسمانیرا گویند که بر گردن چاروا بندند و هرجا که خواهند به برند

جنابه ـ بضم اول و ثانی بالف کشیده وفتح بای ابجدو کودکرا گویند که بیکبار از مادرمتولد شده باشند و عرب توامان گویند

جناح ـ بضم اول وسکون حای بی نقطه بلغت اندلس گلی است که آنرا بفارسی فیلگوش خوانند و بفتح اول درعربی بال مرغانرا گویند

جنازه ـ بکسر اول و ثانی بالف کشیده وفتح زای هوز تابوتی باشد که شخص مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند

جناغ ـ بفتح اول بر وزن کلاغ شرطی و گروی باشد که دو کس باهم بندند واستخوان سینه مرغ رانیز گویند و طاق پیش زین اسب را هم گفته‌اند و بضم اول بروزن الاغ دامنه زین اسب باشد که بعربی یون خوانند وتسمه رکاب رانیز گویندو نوعی از اسباب زایده زین باشد که برای زینت نقاشی کنند و بجای حرف آخر قاف هم آمده است

جنب ـ بفتح اول وثانی بروزن حلب نام شهریست که مردم آنجا اکثر خوش طبع و مهمان دوست می‌باشندو شمشیر رادر آن شهر بسیار خوب میسازند و بضم اول و ثانی در عربی

فاعل و مفعول جماع کردهٔ غسل نکرده را گویندو بفتح اول وسکون ثانی هم درعربی بمعنی طرف و جانب وسو باشد

جنبد – بضم اول و کسر ثالث بروزن کنجد بسریانی گل را گویند که بعربی وردخوانند

جنبش آبا – کنایه ازحرکت وسیر هفت کوکب است که زحل ومشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد وماه باشد

جنبش اول – کنایه از جنبش و حرکت قلم قضا و قدر است در لوح و حرکت اولی که فلك اول کرد و حرکت اولی که سیارات زبراج حمل کردند چه گفته‌اند که در مبدأ آفرینش مراکز کواکب سبعه هر یك در اوج تدویر بود و اوجات تداویر در نقطه اول حمل

جنبید – بضم اول ماضی جنبیدن است و بسریانی نام دوائی است که آنرابفارسی اوشه وبعربی سعترخوانندگرم و خشك است درسیم

جنبه – بروزن تنقیه نام سلاحی است که آنراجمدر هم گویند ودر هندوستان کنار خوانند

جنر – بر وزن کمتر نام سازی است مخصوص اهل هند

جنتوریه – بروزن منصوریه نام دوائی است که آنرا بیونانی قنطوریون خوانند

جنج – بفتح اول وسکون ثانی وجیم آواز وصدا وفریادگاو را گویند

جنجر – بضم اول و فتح جیم و سکون ثانی و رای قرشت دوائی است که آنرا سرخ مرد گویند و آن گیاهی است سرخ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی خوانند

جند – بروزن قندنام شهریست از ولایت ماوراء النهر

جندال – بر وزن ابدال عوام الناس را گویند و مردم تولنکی و هرزه کارو شراب‌خواررا نیز گفته‌اند

جندبیدستر – معرب کند بیدستر است که خایهٔ سك آبی باشد و آنرا بعربی خصیة الکلب البحر خوانند و آنراجندبیدست هم میگویند بحذف حرف آخر

جندر – بروزن بندر اسباب ورخوت پوشیدنی و غیره باشدچه جندرخانه خانه‌ایست که در آن اسباب پوشیدنی وغیر پوشیدنی گذارند

جندره – بروزن پنجره هرچوب گندهٔ ناتراشیدهٔ باشد عموماً ودوچوب بقدرنیم گز که بجهت کوفتن و هموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند و تراشند خصوصاً و آنرا رخت مال هم میگویند و آنچه بدان صوف و شال و جامهای دیگر شکنجه کنند و کنایه از مردم ناتراشیده لك وپك و ناهموار باشد

جندل – بروزن صندل نام یکی ازنزدیکان فریدون بوده است و فریدون اورا بخواستگاری دختر پادشاه یمن فرستاده بودو بعضی ازعر بان سنك راگویند که حجر باشد

جنتی – بکسر اول وطای حطی وسکون ثانی و تحتانی نام پادشاهی بوده ازیونان وجنطیانا که دوائی است مشهور منسوب باو ست و آن بیخی باشد سرخ رنك بگندگی انگشت واز انگشت بزرگتراست و آنراجنطین الملك ودواعا لحیه و کف الذیب خوانندگرم وخشك استدر دویم وسیم

جنقی ـ بـا قاف بر وزن تنگی مشهور است و کنکاش کردن جمعی باشد با هم گویند ترکی است

جنگ ـ بفتح اول وسکون ثانی و کاف معروف است که جدال و قتال باشد و بضم اول شتریراگویند که هنوز آنرابزیر بار نکشیده باشند وبمعنی کشتی وجهاز بزرگ‌هم هست وباین‌معنی باجیم‌فارسی نیز آمده‌است وبیاض بزرگ را هم گفته‌اند و نوعی از قمار نیز هست

جنگار ـ بروزن‌زنگار خرچنك را گویندوبعربی سرطان‌خوانند وبمعنی فاعل که‌جنك آورند باشندوامر هم‌هست

جنك زرگری ـ کنایه‌ازجنك ساختگی باشد

جنگلاهی ـ بالام بر وزن بز مگاهی غلیواج را گویند و با ینمعنی بجای های هوز نون و یای‌حطی‌هم‌بنظر آمده است که‌جنگلایی باشد وبا جیم‌فارسی نیز گفته‌اند

جنکلوك ـ باکاف بر وزن‌عنکبوت رنجوریرا گویند که‌ایام‌نقاهت‌او باشدوبوقت‌برخاستن دست‌برزانو یابردیوارگیرد وکسی‌راگویند که‌دست‌وپای‌او کجواج باشد وباجیم‌فارسی هم‌آمده است

جنگوان ـ بـر وزن ارغوان نـام شهریسـت در هندوستان

جنکوك ـ بروزن مفلوك کسی را گویند کـه از بیماری‌برخاسته باشد و قوت رفتار نداشته باشد

جنیبت‌کش ـ شخصی راگویند که‌اسب کوتل‌را میکشد چه جنیبت اسب‌کوتل اسـت ومیرآخور راهم‌گفته‌اند که‌ریش سفیدطویله باشد

جنیور ـ بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده و واو مفتوح بـرای بی نـقطه زده پل صراط را گویند وبتقدیم تحتانی برحرف ثانی هم آمده است اللهٔاعلم

جو ـ بضم اول چوبی باشدکه بوقت زمین شیار کردن برگردن گاو گذارند و مرتبهٔ نود و ششم‌باشداز خلوص زرکه‌آنرا بعربی عیار خوانند وجوی‌آب را نیزگویند وبفتح اول غله‌ایست معروف‌که باسب و استر و امثال آن دهند و با تشدید ثانی در عربی بمعنی هواباشدومابین‌فلك‌قمر واسفل‌رانیزگویند که‌دربرابر اعلی‌است

جواز ـ بضم‌اول بروزن گدازهاون‌سنگین‌وچوبین راگویند که سیردرآن کوبند و بعربی‌مهراس خوانندوظرفی را نیزگفته‌اند که درآن روغن از انگور ونیشکر بگیرند وبعربی معصره خوانند و بفتح اول‌درعربی‌بمعنی‌رخصت واجازت وخلاص‌ـ‌وخطودستك‌راه‌ـ‌وروانی وروائی وروان شدن و آب دادن ستور و کشت‌زار باشد

جوازان ـ بضم اول بروزن خراسان بمعنی‌جواز است که‌هاون چوبین وظرفی باشدکه‌در آن شیرهٔانگور وروغن‌کشند و درعربی بمعنی نجات یافتن ودستك‌راه و روان شدن وآب دادن ستور وکشت‌زار بود

جوازه ـ بضم اول بر وزن خلاصه بمعنی اول جوازان‌است که‌هاون کوچك‌سنگین‌یاچوبین باشد

جوال ـ بضم اول بروزن زغال معروف‌است و

آن‌ظرفی باشداز پشم بافته که چیزها در آن کنندو یك باررا نیز گویند و بمعنی مکرو حیله‌هم آمده‌است‌و کنایه‌از بدن انسان‌هم‌هست وکنایه‌از چیزی گشاده باشد

جوالق – بروزن موافق‌جنسی بوداز پوشش‌قلندران واین‌جمع‌جولق‌است وجولق معرب‌جولخ وجولخ بافته پشمی باشدکه ازآن خرجین سازندومردم‌فقیرو قلندران‌نیز پوشند

جوام – بضم اول بر وزن مدام بلغت زند وپازند بمعنی روز است‌که بعربی یوم‌گویند

جوان‌اسپرم – نام‌یکی‌از ریاحین است‌که بعربی ریحان‌الشیاطین‌خوانند

جوان‌مرد– کنایه ازکریم‌وسخی وبخشنده‌وصاحب همت‌باشد ونام پیرقصابان هم‌هست

جوانی – بکسراول‌بروزن نهانی تخمی باشدکه‌بر روی خمیرنان پاشندو آنرا نخواه و زینان هم گویند و بفتح اول معروف است‌که نقیض پیری باشد

جوبال – با یای ابجد بروزن رومال‌بلغت زند و پازندجوال راگویند وآن‌ظرفی باشدکه از موی‌وپشم بافند

جوبجو – بفتح اول وجیم ابجد بمعنی پاره‌پاره‌و ذره ذره‌باشد

جوبه – بضم‌اول وثانی مجهول و فتح بای‌ابجد جایی‌ومقامیرا گویند درشهر که‌اسباب‌وامتعه وغله‌وآنچه از اطراف و جوانب از جهت فروختن‌آورند آنجافروخته‌شود

جوتره – بفتح‌اول وتا ورای قرشت بمعنی مناره باشد

جوج – بضم اول بر وزن عوج پارچه گوشت سرخی‌باشدکه برسر خروس است‌وعلامتی رانیز گویند کـه بـرسر طاقها و ایوانها نصب‌کنند تا خوشنما شود و بفتح اول هم گفته‌اند

جوجادو – حبه ایست شبیه بجو لیکن باریکترو درازتر میباشد وطعم آن‌تلخ است وطبیعت آن‌گرم و خشك‌است در اول‌وسیم

جوجر – بضم اول و ثانی مجهول و کسر جیم‌و وسکون رای‌قرشت درم را گویند که چهل وهشت حبه است و بعربی در هم خوانند و باین معنی بجـای حرف آخر نـون‌هم آمده‌است

جوجم – بضم اول و ثانی مجهول و فتح جیم وسکون‌میم‌شاخی راگویند از درخت که‌گل و میوه‌بارآورد

جوجن – بضم اول و کسر ثالث و سکون نون بلغت زندوپازند بمعنی درم باشدکه چل و هشت حبه است و با ثانی مجهول و فتح ثالث بلغت‌هندی‌یك فرسخ‌و ثلث فرسخی باشدکه‌چهارگروه‌است

جوجو – بفتح هردو جیم و سکون هردو واو نام شهریست از ملك خطا که در آنجا مشك خوب و کافور اعلی و جامهای ابریشمی نفیس میشود وکنایه ازپاره‌پاره‌وریزه‌ریزه‌و ذره‌ذره هم‌هست

جوجهٔ – بروزن‌ومعنی جوژه است‌که بچه‌ماکیان باشد

جوخ – بفتح اول‌و سکون ثانی و خای نقطه دار گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوق است و بعـربی فوج

خوانند

جودان ــ بفتح اول ودال ابجد باالف کشیده وبنون زده نوعی از کافور بود بغایت خوشبوی بر خلاف کافور میت و آنرا خورند وچینه دان موغانرانیز گویندونوعی ازچوب بید باشد که دستهٔ بیل کنند و سیاهی را گویند شبیه بدانهٔ جو در میان دندان اسب و خرو امثال آن که جوانی وپیری آنهارااز آن شناسندو چون آن بر طرف شود حکم برسال اسب و خر نتوان کرد وجنسی از انار هم هست که دانه آن خشك وبی آب می باشد

جودانه ــ بروزن پروانه بمعنی جودان است که نوعی از کافوروجنسی ازانار وچینه دان مرغ وسیاهی میان دندان ستور باشد

جودر ــ بروزن کوثر گیاهی است خودرو که بیشتر درمیان زراعت گندم وجو میروید و دانهٔ آن کوچك وباریك میباشدو آنرا بعربی طمج میگویند وگاورانیز گویند که عربان بقرخوانند

جودره ــ با رای بی نقطه بروزن حوصله بمعنی اول جو در است که غلهٔ خود روی میان زراعت باشد ونام مبارزی هم بوده از لشکر روس

جوذر ــ با ذال نقطه دار بروزن جوهر بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه وذره ذره باشد

جور ــ بضم اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت بمعنی بالاباشد که نقیض پایین وپست است وبفتح اول وسکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی ستم باشدونام یکی ازخطوط جام جم نیزهست که خط لب جام وپیاله باشد و پیاله جور بمعنی پیالهٔ مالامال است چه هر گاه حریف را دانسته پیالهٔمالامال بدهند تا مست شود و بیفتد وبی شعور گرددباوجوررو ستم کرده خواهند بود

جوربور ــ بضم اول وبای ابجد بر وزن روزگور پرنده ایست صحرایی شبیه بخروس که اورا تذرونیز گویند

جوره ــ بروزن نوره همرنك وهموزن ومقابل کوب وجفت چیزیرا گویند

جوز ــ بفتح اول وسکون ثانی وزای نقطه دار معرب گوز است که گردکان باشد

جوزاغند ــ بفتح اول وغین نقطه دار شفتالوی خشك کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن آکنده باشند

جوزاك ــ بروزن غمناك غصه خوردن و اندوهگین شدن باشد

جوزبرکند ــ کنایه از کارهای عبث و بی ماحصل باشد

جوزغه ــ بفتح اول و ثالث و غین نقطه دارمعرب کوزغه است که کوزه و غلاف پنبه باشد

جوزگندم ــ بیخ گیاهی است که درنظر مردم چنان وانماید که گویا چند گندم است که بر هم چسبیده اند خوردن آن منع هوس خاك خوردن کند وآنرا بعربی خرو الحمام گویند

جوزماثل ــ با میم باالف کشیده وثای مفتوح بلام زده چیزیست که آنرا عوام تاتلوله گویند و آنرا جوز مقاتل نیز گویند بکسر تای قرشت

جوزن ــ بر وزن کودن نوعی از ساحران باشند

درهندوستان که دانهٔ گندم و جورا بزعفران زرد کنند و افسونی بر آن خوانند و کسی را که خواهند مسخر خود سازند از آن دانها بروی زنند و آفتی را نیز گویند که در گندم وجو افتد و آن زرد بسرخی مایل است و نیز طایقه باشند از برهمان که آتش می افروزند وروغن ستور در آن آتش میریزند و چیزهای دیگر هم می افکنند و آتش را با دستهای جو که در خوشه است میزنند و چیزها میخوانند واینرا عبادتی میدانند آن عبادت راهوم میگویند

جوژه ـ بازای فارسی بروزن و معنی جوجه است که بچهٔ مرغ باشد

جوژه دوك ـ رخنه و شکاف کمر دوك را گویند که در وقت رشتن پنبهٔ ریسمان چرخ را بر آن اندازند

جوزهر ـ بفتح اول وزای هوز معرب کوزهر است که فلك اول قمر است واو بمنزلهٔ ممثل اوست وهریك از عقدهٔ رأس وذنب رز نیز گویند و آن محل تقاطع فلك حامل و مایل قمر است

جوز هندی ـ گردکان هندی است که نارگیل باشد ومعرب آن نارجیل است

جوزیدن ـ بفتح اول بروزن لرزیدن غصه خوردن و غمناك و اندوهگین گردیدن باشد

جوزینه ـ بر وزن لوزینه معرب گوزینه است و آن حلوائی باشد که از مغز گردکان پزند و بعضی گویند از مغز بادام

جوسبونتن ـ با سین بی نقطه و بای ابجد و نون وتای قرشت بروزن خوبروی من بلغت زند و پازند بمعنی استدن و گرفتن باشد

جوسق ـ بفتح اول بر وزن زورق معرب جوسه است که بمعنی کوشك باشد و کنایه از دوازده برج فلکی هم هست

جوسك ـ بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف تکمه و کوی گریبان را گویند

جوسنك ـ بروزن اورنك یعنی جو مقدار وهمچند جو در کوچکی ووزن

جوسه ـ بروزن روضه کوشك و بالاخانه راگویندو معرب آن جوسق است

جوش ـ بروزن موش معروف است که از جوشیدن وازشورش و بهم بر آمدن باشد وحلقهٔ رانیز گویند مانند حلقهٔ زره و جوشن و نام روز چهارد هم است از هرماه شمسی

جوشاك ـ بروزن پوشاك بمعنی جوشیدن باشد

جوش بره ـ بفتح بای ابجد وراى قرشت نام آشی است مشهور که آنرا از خمیر باندام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی و مصالح پر کنند ودر آب جوشانند وماست وکشك بر بالای آن ریخته بخورندو باجیم و بای فارسی آمده است

جوشك ـ بفتح اول وثالث و سکون ثانی وکاف کوزهٔ باشد لوله دار که آنرا بعربی بلبله گویند وبضم اول بر وزن کوچك هم آمده است

جوشن ـ بروزن کودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است وجوشن حلقه وتنگه آهن باهم باشد وکنایه از صورت مردم بدخوی و ترش روی هم هست و در عربی زره را و

دل شب یعنی نصف شب و سینه‌راگویندو بمعنی اول بضم اول و جیم فارسی‌هم آمده است

جوشیده مغز ــ کنایه از مردم‌خشمناك‌وغضب‌آلود باشدومردم هشیاررا نیز گفته‌اند

جوشیر ــ بروزن جوگیر نوعی از آش باشدکه خورندوجولاه‌وبافنده‌رانیز گویند و بعربی حائك خوانند

جوشیره‌ــ بروزن همشیره بمعنی جوشیر است که نوعی‌ازآش‌واستادجولاه باشد

جوغ ــ بروزن دوغ چوبی را گویندکه در وقت زراعت‌کردن برگردن‌گاونهند

جوکك ــ باکاف بر وزن کوچك مرغکی است بغایت کوچك و بعضی گویند گنجشك است

جول ــ بروزن‌غول غلیواج‌راگویند

جولاه‌ــ بروزن روباه بافنده را گویند و عنکبوت را نیز گفته‌اندکه‌عربان دلدل خوانند

جولاهك ــ بروزن روباهك عنکبوت را گویند وتصغیر جولاه نیزهست که‌بافنده باشد

جولاهه ــ معروف‌است‌که بافنده‌باشد و عنکبوت رانیزگویند

جولخ ــ با ثانی مجهول بر وزن دوزخ نوعی ازبافتهٔ پشمینه باشدکه‌ازآن خورجین‌سازند و مردم فقیر و درویش و قلندران هم‌پوشند

جولخی ــ بر وزن دوزخی قلندر شال پوش را گویند

جولق ــ باقاف بر وزن و معنی جولخ است که بافتهٔ پشمینه باشد و بفتح اول وکسر ثالث هم‌گویند

جولقی ــ بروزن و معنی جولخی است‌که قلندر شال‌پوش‌باشدو بفتح اول وکسر ثالث هم آمده‌است

جوله ــ بضم اول و فتح ثالث وظهورها مخفف جولاه‌است‌که‌بافنده‌وعنکبوت‌باشد وبخفای ها تیردان و ترکش راگویند و بمعنی کیش و قربان هم‌آمده‌است و آن جائی باشد که کمان را در آن نهند و بمعنی زده شده هم آمده‌است اعم از پشم و پنبه‌و غیرآن‌وخار پشت‌بزرك رانیز گفته‌اند وبهندی علتی‌است که آنرا بعربی فالج خوانند و با واو مجهول نوعی‌از سبزه باشدکه آنرامرغ و فریز گویند

جوله‌گاه ــ با ثانی مجهول‌بروزن بوسه‌گاه‌بمعنی جوله زار باشدکه‌آنرامرغزارگویند ومرغ علفی است که حیوانات آنرا برغبت تمام خورند،

جولهه ــ بفتح ثالث و ها مخفف جولاهه‌است‌که بافنده‌و عنکبوت باشد

جولیدن ــ بروزن‌ومعنی‌ژولیدن است‌که‌ازهم‌رفتن وپریشان‌شدن باشد

جومست ــ بفتح اول و سکون‌ثانی و میم‌مسکور بسین بی‌نقطه و تای قرشت زدد نام پیغمبر مجوسانست و کتاب کومست‌نام باونازل شده وبعضی‌گویند معرب کومست است‌که کتاب مجوس‌باشد

جون ــ بفتح اول و ثانی و سکون نون چوبی باشد که‌در زیر آن غلطکها نصب‌کنند و بر گردن‌گاو بندند و بر بالای غلهٔ که از کاه جدانشده باشد بگردانند تا غله ازکاه جدا

شود و بسکون ثانی نام رودخانه ایست عظیم در هندوستان

جووان - بکسر اول و واو بالف کشیده بر وزن احسان بلغت زند و پازند بمعنی جوان است که نقیض پیر باشد

جوه - بروزن کوه بمعنی جوغ است و آن چوبی باشد که برگردن گاو زراعت نهند

جوهر - بفتح اول بروزن کوثر معرب گوهر باشد که مروارید است و بمعنی وجود مطلق و موجود لافی موضوع و موضع بود - و اصل و نژاد و مادهٔ هر چیز رانیز گویند و هریک از سنگهای نفیسه همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن باشد و موج چوب واستخوان راهم گفته‌اند و کنایه ازمردم رشید صاحب رشد نیز هست و بضم اول آن است که‌چون جمعی برسرهنود آیند و ایشان تاب مقاومت آن جمع نداشته باشندزن وفرزندان خودرابکشند یا بسوزانند و خود بگریزند آن کشتن وسوزانیدن راجوهر گویندوجائی رانیز گفته‌اند که‌در آن جوی آب روان بسیار باشد

جوهری - بروزن کوثری هر چیزی که آن جوهر دار وصاحب جوهر باشد و جواهر فروش را نیز گویند

جوهی - بر وزن کوهی نام گلی است در هندوستان و آنرا جوئی نیز گویند که بجای ها یای حطی باشد

جویبار - بایای حطی و بای ابجد بر وزن کوهسار کنار جوی آب را گویند و جائی که در آن جوی بسیار باشد وجوی بزرگی رانیز گویند که از جویهای کوچك بهم رسیده باشد

جه - بکسر اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند زنان فاحشه و بدکاره را گویند

جهاد اصغر - کنایه از مقابله و جنك کردن با کفار باشد

جهاد اکبر - کنایه از ریاضت فرمودن نفس ومجاهده بااو باشد

جهان - بفتح اول بر وزن امکان عالم ظاهر و آنچه ما تحت فلك قمر است و جهندهٔ رانیز گویند و بکسر اول هم آمده است و مال و اسباب دنیوی راهم میگویند

جهان آرای - بالف ممدوده نام ماه ششم است از ماههای ملکی

جهان بین - چشم را گویند وعرب عین خوانند و کنایه از فرزند هم هست و سیاحت کننده و مردم جهان گرد را نیز گویند

جهانتاب - با تای قرشت بالف کشیده و ببای ابجدزده نام ماه پنجم است ازماههای ملکی

جهاندیده - کنایه از مسافر و سیاحت کننده باشد

جهان کهین - بکسر نون و کاف اشاره بآدم صفی علیه السلام است و بعربی عالم صغیر خوانند

جهان مهین - بکسر نون و میم عالم راگویند که ما سوی الله است و عرب عالم کبیر خوانند

جهره - بروزن بهره چرخی باشد که جولاهگان به آن ریسمان در ماشوره پیچند

جهش - بفتح اول و کسر ثانی بروزن طپش بمعنی

سرشت وخلقت وطبیعت باشد

جهمرز ــ بکسر اول وسکون ثانی ومیم مفتوح برای بی نقطه وزای نقطه‌دارزده مباشرت وجماع با فاحشه کردن باشد چه‌جه بمعنی فاحشه ومرز بمعنی جماع است

جهن ــ بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون مخفف جهان است وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی نفس کل باشدونام پسر افراسیاب هم هست وباین معنی بکسر اول وسکون ثانی هم گفته‌اند

جودانه ــ بادال بروزن ملو کانه درختی باشد که آنرا بعربی شائکه خوانند وصمغ آنرا عنزروت گویندوچرب روده رانیز گفته‌اند که درون آنرا باگوشت ومصالح پر کرده باشندو آنرا بعربی فثایق خوانند

جی ــ بکسر اول وسکون ثانی ولایت صفاهان راگویند عموماً وبلوکی ازبلوکات آنرا خصوصاً وبفتح اول دهی‌است ازولایت ری وبزبان زندوپازند بمعنی پاك و پاکیزه باشد

جی افرام ــ با فا و رای قرشت نام پیغمبریست از پیغمبران عجم

جیبا ــ بروزن زیباهیمه وهیزم راگویند وبعربی حطب خوانندو باین معنی باباى فارسی هم آمده است که بروزن کیپا باشد

جیبر ــ بکسر اول وفتح بای ابجد بروزن دیگر بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس است که بوستان وبهشت باشد

جیر ــ بروزن ومعنی زیر است که نشیب وپائین باشدو نوعی ازپوست دباغت کرده هم هست که‌از آن بندکاردو بندشمشیر وبهله وامثال آن سازند

جیره ــ بروزن زیره روزیانه باشد وآن چیزی بوداز گندم وآردونان وامثال آن که بجهت غلام و نوکرمقرر کنند

جیزجنك ــ باجیم وزای هوز بروزن خیززنك چرمینه راگویند آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که ازچرم ساخته باشند وزنان دروقت حاجت کار فرمایندو بارای قرشت هم آمده‌است

جیستن ــ باثانی مجهول بروزن زیستن برجستن و فروجستن باشدو بمعنی انبانچهٔ پرزینت هم آمده‌است

جیسنك ــ بفتح اول و کسرسین بی نقطه وسکون ثانی ونون وکاف نام رای کجرات است وکسی پیش ازودرهندوستان پادشاهی نکرده‌است ونام او درهندی جیسنکه بوده وفارسیان جیسنك خوانند

جیغت ــ بفتح اول وضم غین نقطه‌دارو سکون ثانی و فوقانی لیف خرمارا گویند

جیغوت ــ بروزن فرتوت تو بره وسبدیراگویند که‌از لیف خرما بافند

جیك جیك ــ بکسر هردوجیم وسکون هردو تحتانی وکاف آواز اقسام جانوران ومرغان باشد

جیل دارو ــ معرب کیل داروست وآن چوبی باشدسیاه رنك وچون بشکنند مغز آن فستقی بودمنفعت آن بسیار است

جین ــ بروزن کین صفات زشت راگویند وصوفیه تعبیرازآن بنفس کنند

جیناك ــ بانون بروزن بیباك جای ومکان ومقام راگویند

جینه‌ور ــ بروزن کینه‌ور پل صراط را گویند

جیواد ــ بروزن فرهاد بمعنی ورع است که پرهیز کاری وکسر شهوت باشد

جیوه ــ بروزن میوه سیماب راگویند وبعربی زیبق خوانندطبیعت آن گرم باشدو بعضی گویندسرد

وتراست در دویم شپش و کنه را بکشد جرب و
حکه را نافع باشد تصعید آن باین طریق کنند که
بستانند سیماب را و با نیم وزن آن قلعی داخل کنند
و بوزن هر دو زاج سوخته و بوزن زاج خشت
پخته و بوزن مجموع تلک بریان کرد که آلوچهٔ
کوهی باشد و همه را در صلایه انداخته با آب
ترنج و آن میوه ایست معروف، بسایند تا نیک
سائیده شود بعد از آن در دیگی نو که بگل اندوده
باشند کرده سر آنرا محکم به بندند و آهسته
آهسته آتش کنند تا بریان شود و همچنین تا
هفت نوبت با آب ترنج بسایند و در دیك کنند
و بریان سازند بعد از آن در شیشهٔ که بگل حکمت
اندوده باشند کنند و آتش نرم نرم میکرده باشند
تا تصعید کند و همچنین تا سه مرتبه تصعید کنند
تا آنکه مانند دانه مروارید سفید گردد و آن سم
قاتل است و بکارهای دیگر نیز آید

گفتار ششم

چ

در حرف جیم فارسی باحروف تهجی محتوی برششصدوسیزده لغت وکنایت

چا ـ معروف است و مشهور بچای و آن برگی است که‌از چین و خطا آورند و در آب جوشانیده مانند قهوه خورند و خاصیت آن بسیار است و مضرت شراب رادفع کند گویند مردم تبت بسبب آنکه شراب بسیار میخورند آنرا بقیمت مشك میخرند ومعرب آن صاباشد

چاپانی ـ بابای‌فارسی وتای‌قرشت بروزن‌آبادی نان فطیر نازك باشد که‌خمیر آنرا بادست پهن سازند و برروی تابه پزند

چابك ـ بضم بای ابجد و سکون کاف مخفف چابوك است که جلد و چست و چالاك و ظریف باشد و بمعنی تازیانه هم آمده است

چابکی ـ بمعنی جلدی و چالاکی باشد و اسب رهواری را نیزگویند که‌اگر تازیانه براو زنندراه‌راغلط‌نکند

چاپلوس ـ بسکون‌بای فارسی‌و لام بواومجهول کشیده و بسین‌بی‌نقطه زده شخصی‌راگویند که بچرب‌زبانی وسخنهای شیرین وفروتنی کردن مردم رافریب دهد و بابای ابجد هم آمده است

چابوك ـ بضم ثالث وسکون واو و کاف چست و چالاك‌وجلدرا گویند

چاتو ـ باتای قرشت بواوکشیده ریسمانی باشد که‌بدان دزدانرا از حلق آویزند

چاچ ـ بسکون‌جیم فارسی‌نام شهریست ازماوراء النهر که بتاشکند اشتهار دارد و بعضی کاشغر را گفته‌اند و کمان خوب ازآنجا آورند ومنسوب به‌آنجا را چاچی گویند

عموماً و کمانرا خصوصاً و توده غلـه پاك کرده واز کاه جدا گردیده رانیز گویند و آنرا بعربی صبـزه خوانـنـد بضـم صـاد بی‌نقطه

چاچله ـ بفتح جیم فارسی ولام کفش و پای‌افزار چرمی راگویند

چادرترسا ـ وطا و جامهٔ باشد زرد و کبود درهم بافته و کنایه ازشفق و روشنائی آفـتـاب و آفتاب هم‌هست

چادر کافورد ـ کنایه از سفیدی صبح صـادق باشد

چادر کحلی ـ کنایه ازآسمـان و شب تاریـك است

چادر لاجورد ـ کنایه از آسمان است و سبزه‌زار و مرغزارانیز گویند

چار ـ بروزن خارداشی راگویند که‌درآن‌خشت و آهك و کاسه و کوزه و امثال آن پزند و مخفف چهار هم‌هست کنه بعربی اربـعـه گویند و مخفف چاره و علاج هـم‌هست و بزبان علمی اهل هـنـد بمعنـی جـاسوس باشد

چارآخر ـ بضم خای نقطه‌دار کنایه ازچهارعنصر است که خاك و باد و آب و آتش وچهار ستاره ازبنات النعش باشد که آنها رانعش خوانند

چاراژدها ـ بمعنی اول‌چارآخر است که عناصر اربعه باشد

چاراستاد ـ کنایه ازچهار عنصر است

چارپا ـ بابای فارسی‌بالف کشیده بروزن ومعنی چاروا است که‌مرکب سواری باشدهمچو اسب واستر و خروشتر و امثال‌آن

چاربالش ـ کنایه از دنیا باشد و مسندیـرا نیز گویند که‌پادشاهان و صدور و اکابر برآن نشینند و کنایه ازعناصراربعه هم‌هست

چاربالشت ـ بسکون فوقانی به‌معنی چاربـالش است که‌دنیا و عناصر اربعه و مسندسلاطین باشد

چاربند ـ بروزن آبکند کنـایه از دنیاو عـالـم باشد

چهارپهلوشدن ـ کنایه ازچیزی بسیار خوردن و برپشت خوابیدن باشد

چاربیخ ـ بروزن‌چارمیخ بیخ کاسنی وبیخ‌رازیانه و بیخ کبر و بیخ کرفس راگویند و بعربی اصول الاربعه خوانند وکنایه‌ازچهار عنصر هم‌هست

چارتا ـ بافوقانی بالف کشیده طنبور و ربـاب چهارتار راگویند و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا هم‌هست باعتبار چهاررکن وبا زیادتی رای قرشت بـروزن خـاکسار نیز همین معنی‌دارد

چارتاره ـ بروزن ماه‌پاره بمعنی چار تـار است که طنبور و رباب و هرسازی که‌برآن‌چهار تاربندند و کنـایه ازعنـاصر و دنیـاهـم هست

چارتکبیرزدن ـ کنایه ازترك کلی کردن و تبرای مطلق‌ازماسوی نمودن باشد و کنایه ازنماز جنازه هم هست که بعد ازآن میت راوداع کنند

چهارجوهر ـ کنایه ازعناصر اربع و چهار ستارهٔ نعش است از بنات‌النعش

چاردوال ـ بفتح اول و واو بالف کشیده و بلام زده چوبی باشد بمقدار یك قبضه که‌چاروا- داران برسر آن‌سیخی کوچك بقدرمهمیزی نصب نمایند و زنجیری باچند حلقه وچهار تسمه بر آن تعبیه کنند و الاغ و چاروا را بدان برانند

چاردیوار ـ معروف استو کنایه ازچهار حدنیا هم‌هست

چاردیوارنفس ـ کنایه‌ازدنیا و قالبو جسدآدمی باشد

چارسو ـ باسین بی‌نقطه بواو رسیده هرچیز را گویند که‌چهار پهلو داشته باشدو جائیرا نیز گفته‌اند که‌چهار بازار از آنجا منشعب شوند و کنایه‌از انتظار کشیدن هم‌هست

چارطاق ـ باطای حطی بالف کشیده و بقاف زده معروف است و نوعی ازخیمهٔ چهار گوشه هم‌هست که آنرا درعراق شروانی و درهند راوتی گویند و خیمهٔ مطبخ را نیز گفته‌اند و کنایه از عناصر اربعه باشد

چارغ ـ بضم رای بی‌نقطه و سکون غین نقطه‌دار نوعی ازپای افزار است که بیشتر دهقانان برپای بندند و بجای غین قاف هم آمده است

چارك ـ بفتح ثالث و سکون کاف چاووش و نقیب قافله‌راگویند

چارگامه ـ باکاف فارسی بروزن کارنامه اسب رهوار خوش رفتار باشد و کنایه ازگرم کردن هنگامهٔ عشرت هم‌هست

چارگوشه ـ هرچیزراگویند که‌مربع باشدوکنایه ازنخت‌پادشاهان‌است‌که بعربی‌سریرخوانند

و کنایه‌از تابوت هم‌هست که جنازه باشد

چارگوشی ـ صراحی و سبوئی راگویند که‌چهار دسته داشته باشد

چارمادر ـ کنایه ازچهار عنصرو چهار ستارهٔنعش باشد ازبنات النعش

چارمغز ـ جوز را گویند که گردکان است

چارمیخ ـ معروف‌استو آنچنان‌باشد که‌شخصی راخوانند شکنجه کنند برپشت یا برروی خوابانند و چهار دست وپای او راچهار میخ بندند و کنایه‌از عناصر اربعه هم‌هست و عمل لواطه رانیز گویند

چارو ـ باثالث بواو کشیده بمعنی سارد باشدو آن آهك رسپده باچیزها آمیخته است که‌بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند

چاروا ـ باواوبروزن ومعنی چارپا است که‌مرکب سواری و هرچیزی که چارپا داشته باشد

چار و چدر ـ بفتح‌جیم فارسی ودال ابجدبروزن شام و سحر این لغت ازاتباع است‌بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد

چاروغ ـ باغین نقطه‌دار بر وزن فاروغ بمعنی چارغ است‌که پای افزار دهقانان باشد وبا قاف نیز آمده است

چاره ـ بروزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشدو مکر وحیله راهم گفته‌اندو جدائی ومفارقت رانیز گویند و بمعنی یکبار هم‌آمده استو باین معنی بسیار غریب است

چاریك ـ بفتح یای حطی یکحصه ازچهارحصه هرچیز باشد ونام قصبه ایست ازتوابع کابل مشهور بچاریك کار

چاش – بروزن ماش غله از کاه جدا کرده و پاك شده‌را گویند

چاشت – بروزن داشت یك حصه ازچهار حصه روز باشدکه‌در هندوستان بهر گویند وطعامی که‌در آنوقت خورند

چاشت‌دادن – طعام‌دادن بوقت چاشت راگویند که‌یکپاس ازروز است

چاشدان – بادال ابجد بروزن پاسبان مخفف چاشت دان است وآن ظرفی باشد که‌نانو خوردنی در آن‌میان‌گذارند چه‌چاشت‌بمعنی خوردنی و طعام هم آمده است

چاشکدان – بسکون کاف‌نانداناراگویند و آن ظرفی باشد که‌نان و طعام در آن گذارندو صندوقچه زنانرا نیز گفته‌اند

چاشنی – اندکی ازطعام و شرابرا گویند که ازبرای تمیز کردن بچشند و ابتدای زدن چوب رانیز گویند برکوس‌و نقاره‌وبمعنی نمودار و صفت و مزه هم‌آمده است

چاشنی‌دل – بکسر دال ابجد و سکون لام کنایه از سخنان خوب و لطیف و دلگشا باشد

چاشنی‌گیر – حاکم مطبخ را گویند و ترکان توشمال و درهندوستان بکاول خوانندوطعام قسمت کننده رانیز گفته‌اندکه سفره‌چی باشد

چاق – بروزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی زمان هم‌هست چنانکه گویند درچاق آدم یعنی درزمان آدم وبعضی گویند باین‌معنی ترکی است

چاك – بروزن خاك بمعنی شکاف و تراك باشد و قبالهٔ خانه و باغ و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی سفیدهٔ صبح هم هست و صدای زدن شمشیر و تبرزین و خنجر و مانند آن‌باشد و دریچهٔ رانیز گفته‌اند و آن‌دری باشد کوچك که دریك لنگ درقلعه‌و کاروان‌سرا سازند و بمعنی آماده و مهیا هم‌آمده است

چاکاچاك – باجیم فارسی بروزن پاکاپاك بمعنی طراق طراق باشد وتراك و شکاف بسیار را نیز گویند

چاکانیدن – بانون‌بروزن آشامیدن‌بمعنی چکانیدن باشد

چاك چاك – بمعنی چاکاچاك است که صدای طراق طراق زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن‌باشد و شکافته و دریده رانیز گویند

چاکسو – و چاکشو باسین بی‌نقطه و نقطه‌دار بر وزن نازبو دانهٔ باشد سیاه ولغزنده بمقدار عدس و آنرا در داروهای چشم بکاربرند و بجای حرف اول‌خای نقطه‌دار هم‌آمده است

چاکوچ – باواو مجهول و جیم فارسی برو زن پاپوش پتك و چکش مسکران و آهنگران باشد و بعربی مطراق گویند

چال – بروزن سال هرچیز دومویرا گویندعموماً و اسبی که موی آن سرخ و سفید درهم آمیخته باشد خصوصاً و کوی و مغاکیرا نیز گویند که‌در آن توان ایستاد یعنی‌زیاده بردوگز نباشد و گوی که‌جولاهگان پاهای خودرا درآن آویزند وگروی که‌دوسه‌کس در قمار باهم بندند و ببرند گویند فلانی

«چال کرد» یعنی گرو را برد و بمعنی آشیان مرغ هم آمده است و نوعی ازمرغابی باشد وآن دوقسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که در جثه بمقدار غاز است خرچال و کوچك آنراکه به‌بزرگی زاغ است چال گویند و بترکی قشقلداق خوانند و بعضی گویند چال، هوبره است که بعربی حباری و بترکی توغدری خوانند و کبك دریرا نیز گفته‌اند ونام دهی‌است از ولایت قزوین که‌سر بلوك را مند است و بزبان علمی اهل هند هرچهار گروه رایك چال است و هردو گروه یك فرسنك پس چالی دو فرسنك باشد و بزبان متعارف اهل‌هند بمعنی رفتار است و امر برفتن یعنی براه رو ونام نوعی‌از ماهی‌هم‌هست

چالاك ـ بروزن ناپاك دزد و خونی و جلد و چابك راگویند و بمعنی جای بلندهم آمده است

چالپوس ـ بابای فارسی و واو مجهول بروزن آبنوس بمعنی چاپلوس و فریب‌دهنده باشد

چالش ـ بروزن مالش رفتاری که از روی نازو تکبر و عجب کنند و بمعنی جنك و جدال هم آمده است و مباشرت و جماع را نیز گویند

چالشگر ـ باکاف فارسی بروزن دانشور شخصی راگویند که‌خرامان و از روی نازو عجب و تکبر براه رود و مبارز و دلاور وجنك‌جویرا نیز گفته‌اند و بمعنی حریص جماع هم آمده است

چالو ـ بروزن خالو گوی راگویند که‌زیاده از دوسه‌گز عمق‌نداشته باشد

چاله ـ بروزن خاله بمعنی چالو باشد که‌گودال است

چالیش ـ بالام به‌تحتانی کشیده بشین قرشت‌زده رفتاری باشدازروی تکبر وناز

چالیك ـ بروزن باریك دوپارچه چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدرسه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یك قبضه‌و هردو سرچوب کوچك تیز میباشد و چوب دراز رابدست گیرند و چوب کوتاه رابر زمین نهند بنوعی که‌یك‌سر آناز زمین‌بلند باشد وچوب دراز رابرآن زنند بعنوانیکه برهوا جهد و باز درهوا ضربتی بدان‌زنند چنانکه دوُر افتد و عرب چوب بزرگ را مقلاة و چوب کوچك راقله گویند

چام ـ بروزن کام بمعنی چم‌وخم باشد

چام‌چام ـ باجیم فارسی بروزن شادکام دره‌های کوه وراههای پرپیچ و تاب راگویند

چاموش ـ بروزن پاپوش نوعی از کفش و پای افزار باشد

چامه ـ بروزن نامه بمعنی شعر باشد عموماً و غزل راگویند خصوصاً وآن مطاعی است‌با ابیات متوازنهٔ متشارکه در قافیه و ردیف کمتر از هفده بیت و بمعنی سخن هم آمده است چه‌چامه‌دان سخندان راگویند

چامه‌گوی ـ باکاف فارسی بروزن چاره جوی

شاعر وسخنگوی باشدو کسی رانیز گویند که‌غزلی راباآوازخوش بخواند

چامیدن ــ بروزن و معنی شاشیدن است که بول کردن باشد

چامین ــ بروزن آمین شاش و بول باشد وغایط رانیز گویند

چانه ــ بروزن شانه فلك اسفل باشد که موضع ریش بر آوردن و غبغب استو آنرا بعربی ذقن گویند و گلولهٔ خمیری که‌یك نان‌از آن پخته شود و کنایه ازحرف و سخن‌هم هست

چاو ــ بسکون واو لغتی است ختائی وآن کاغذ پارهٔ بودمربع‌و طولانی که‌یکی ازپادشاهان چنگیزی نام خود را بر آن نقش کرده بود و رایج گردانیده، چون مردم آذربایجان‌و اهل تبریز قبول نکردند و عزالدین مظفر که باعث و بانی چاو بود بقتل آمد رسم چاو برطرف شد و باجیم ابجد هم‌بنظر آمده است و اول اصح است

چاو چاو ــ باجیم فارسی کاوکاو، شور و غوغاو صدا و بانگ گنجشك را گویند وقتیکه جانوری قصد گرفتن او کرده باشدیاکسی دست به آشیان او کند که بچهٔ اورا بر آورد

چاوك ــ بروزن ناوك مخفف چکاوك استوآن مرغی باشد برابر به گنجشك و بعربی‌قبره خوانند

چاوله ــ بفتح ثالث و لام نام گلی باشد صدبرك و بغایت رنگین وبمعنی کجواج‌و ناهموار نیز آمده است

چاولی ــ بسکون ثالث‌بروزن کاولی چیزی‌باشد پهن که‌از نی بوریا و امثال آن بافند وغله رابدان بیفشانندتاپاك شود

چاووش ــ بروزن پاپوش نقیب لشگر و قافله را گویند

چاویدن ــ بروزن کاویدن فریاد کردن گنجشك باشد وقتیکه دست بر آشیانه اودراز کنندو بطریق استعاره بانك کردن سایرحیوانات و انسانرا گویند

چاه ــ بروزن ماه معروف است و بعربی بئر خوانند وکوی زنخدان خوبانرانیز بطریق استعاره گفته‌اند

چاه آبی کنود ــ باکاف و نون چاهی استدر طرابلس که‌هرکس آب‌ازآن چاه بخورد احمق گردد و این مثل است و آبی کبود هم بنظر آمده است که‌بجای نون بای ابجد باشد

چاه‌پست ــ بکسر ثالث و فتح بای فارسی کنایه ازدنیا باشد

چاه‌پوز ــ بابای فارسی بروزن‌خام سوز قلابی باشد که‌بدان چیزی که‌بچاه افتدبرآرندو بجای بای فارسی یای‌حطی نیز آمده‌است و این‌اصح است چه‌یوز بمعنی تفحض و تجسس باشد

چاه بوقیر ــ چاهی است که افراسیاب بیژن‌را در آنچاه محبوس کرده بود

چاه جو ــ باجیم ابجد بروزن ماه‌رو بمعنی چاه یوز است‌که قلابی باشد که‌بدان چیزی که‌بچاه افتد بر آرند و چاه کن را نیز گویند

چاه دلو ـ کنایه از دنیاباشد و کنایه از برج دلـو هم‌هست که‌یکی ازدوازده بـروج فلکـی است

چاه‌ظلمانی ـ کنایه ازدنـیا و قـالب آدمـی است

چاه‌مقنع ـ چاهی است که ابن مقنع بعلم سحر از آنجا ماهی برمی‌آورد که چهار فـرسخ پرتومی‌افکند

چاهه ـ بفتح ثالث گوی عـمیق چاه مـانند را گویند

چاه‌یوسف ـ مشهور است و آن در اراضی‌اردن که‌از نـواحی شام است نزدیـك بطبریـه باشد

چای ـ بروزن نای‌معروف است و آن‌برکی‌باشد که‌از ختا آورند و جوشانیده مانند قهـوه بخورند منفعت بسیار دارد و مضرت‌شراب رادفع کند

چبتن ـ بروزن رفتن انبانچه راگویند و بجـای تای قرشت یای حطی هم آمده است

چبغت ـ بفتح اول و سکون ثانی‌و ضم غین‌نقطه دار وفوقانی ساکن نهالی‌ولحاف‌وسوزنی و جامه و هرچیز پنبه‌دار که‌کهنه‌و مندرس شده وازهم‌پاشیده‌باشد

چبغوت ـ بروزن مبهوت بمعنی چبغت است کـه جامه‌ـ وکهنه لحاف‌پاره‌پاره‌باشد

چبلوس ـ بالام بروزن افسوس مخفف چاپلوس است که‌چرب زبان وفریبنده باشد

چبیره ـ بروزن کبیره بمعنی جمع و جمعیت‌سپاه و مردم باشد و جمع گردیده‌وساخته شده‌را نیز گفته‌اند

چبین ـ بفتح‌اول و تشدید ثانی بروزن شب بین طبقی راگویند که‌از چوب بید بافته باشند و باین معنی بضم اول هـم‌آمده است وبـا بای فارسی نیز گفته‌اند

چپ ـ بفتح اول و سکون ثانی معروف است‌که نقیض راست باشد و بی‌اصول شدن سازو و گویندگی را نیز گویند

چپات ـ بفتح‌اول‌بروزن‌نبات طپانچـه‌را گویند و باتشدید ثانی هم‌گفته‌اند

چپاتی ـ بروزن نباتی مخفف چاپاتی است که نان تنگ فطیر باشد که‌بر روی تابه‌پزند

چپار ـ بروزن قطار هرچیز دورنـك باشد عموماً وکبوتری سبزرنگ که‌خالهای‌سیاه‌واسبی که نقطه‌ها وگلهای سیاه یاغیر رنـك‌خـودش بربدن داشته باشد خصوصاً و بعربی‌ابرش خوانند

چپاغ ـ بکسر اول بروزن چراغ نـوعی ازماهی باشدو بفتح‌اول هم‌آمده است

چپان ـ بروزن کتان لباس کهنه مندرس‌راگویند وباتشدیدثانی هم‌هست

چپانی ـ بروزن‌ادانی مردم‌بی‌سرو پاوکهنه پوش راگویند و باتشدید ثانی هم‌آمده است

چپچاپ ـ باجیم فارسی بروزن کشکاب صدا و آواز بوسه راگویند وبوسه را بعربی قبله خوانند

چپچله ـ بروزن‌مرحله‌زمین پرآب‌و گل راگویند که پای مردم و حیوانات دیگر درآن‌بلغزد و کوه پارهٔ نرمی راگویند که‌طفلان برآن

لغزند و آنرا لخشك نيز گويند و بعربی زحلوته گويند و ريسمانی را نيز گفته‌اند كه‌در ايام عيد و نوروز و جشنها ازجائی بياويزند و زنان و دختران بر آن نشسته‌در هوا آيند و روند و باين معنی بجای بای فارسی نون‌هم بنظر آمده است

چپ دادن - كنايه ازفريب و دغا دادن باشد و ترك نمودن و واگذاشتن وطرح كردن را نيز گفته‌اند

چپداز - بازای هوز بروزن مقراض سرموزه‌را گويند وآن كفشی باشد كه‌مردم ماوراءالنهر ازبالای موزه پوشند و بارای قرشت بر وزن مقدار هم‌بنظر آمده است و بعربی جرموق‌خوانند

چپدان - بكسر اول بروزن احسان بمعنی چيداز است كه سرموزه باشد

چپر - بروزن خطرخانه و ديواری باشدكه از چوب و علف سازند و حلقه و دايرهٔ كه‌از مردم و حيوانات ديگر كشيده شده باشدو پوست پارهائی راگويند كه بند بافان و نوار بافان تار ابريشم و ريسمان رابرآن كشند و هرمرتبه كه‌پود رابگذرانند آنها رابگردانند و اين‌قسم بندو نوار را چپر باف گويند

چپسيدن - باسين بی‌نقطه بروزن و معنی‌چسبيدن است‌اعم ازآنكه چيزی‌رابچيزی بچسبانند ياكسی خودرا بكسی وابندد

چپش - بفتح اول بروزن كشش بزغاله‌يكساله راگويند

چپ شدن - كنايه از منحرف گرديدن و نقيض گرفتن باشد

چپل - بروزن كچل كسی راگويند كه‌خود را بچيزهای ناشايسته آلوده كند و پيوسته چركن و نكبتی باشد چنانكه ديدن اوغثيان آورد

چپلك - بكسر اول بروزن خشتك پليد ومردار و بناشايست آلوده راگويند

چپلوس - بروزن محسوس مخفف چاپلوس‌است كه‌زبان آور و فريبنده باشد

چپه - بفتح اول و ثانی مشدد كسی راگويندكه كه‌پيوسته كارها رابدست چپ كند و بتخفيف ثانی تختهٔ باشد دسته‌دار بهيأت بيل كه‌كشتی بانان بدان كشتی را می رانند

چپيدن - بروزن كشيدن‌ميل كردن بجانب چپ و كنايه ازطرفی بطرفی ديگر گرديدن باشد

چپين - بضم اول و ثانی مشدد بتحتانی كشيده‌و بنون زده طبقی راگويند كه‌از چوب بيدو وامثال آن بافند

چتر - بفتح اول و سكون ثانی و رای قرشت چتری‌باشد كه‌برای محافظت آفتاب بربالای سر نگاهدارند و موی كوتاهی كه‌مردان بر فرق سر گذارند

چتر آبگون - كنايه ازآسمان است

چتر دود - كنايه ازآفتاب‌عالمتاب است

چتر زدين - بمعنی چترروز است كه‌كنايه ازآفتاب باشد

چترسحر ـ بمعنی چتر زرین است که کنایه از خورشید باشد

چترسیمانی ـ کنایه ازماه شب چهارده باشد

چترسیمین ـ بمعنی چتر سیمابی است کهماه بدر باشد

چترعنبرین ـ کنایه ازشب است کهبعربی لیل خوانند

چترکحلی ـ کنایه ازآسمان است و ابرسیاه رانیز گویند

چترنور ـ کنایه ازآفتاب انور است

چتو ـ بفتح اول و ضم ثانی و سکون واوپردهٔ باشد کهبرروی چیزها پوشند

چتوك ـ بضم اول بروزن و معنی چقوك است که گنجشك باشدو بعربی عصفور خوانند

چچ ـ بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشدپنج شاخ مانندپنجهدست ودسته همدارد که غله رابهآن بباد دهند و غربالیرا نیز گفتهاند که کهبدان غلهپاك کنند

چچك ـ بفتح اول و ثانی وسکون کاف بمعنی گل باشد کهعرب ورد گویند و بمعنی رخساره وخال همهست و باین معنی بضم اول و ثانی و بجای حرف ثانی خای نقطهدار هم آمده است وبکسر اول بترکی آبله بچهها راگویند

چچله ـ بضم اول و ثانی وفتح لام گوشتی که مانند زبان درمیانفرج زنان میباشد وبفتح اول و ثانی بمعنی چپچله است که زمین پر گل ولای و لغزنده باشد و لخشك رانیز گویند و آنکوه پاره نرمیباشد کهطفلان برآن لغزند

چچو ـ بضم اول و ثانی و سکون واو پستانرا گویند اعم از ازپستان انسان و حیوانات دیگر

چخ ـ بفتح اول وسکون ثانی غلاف کاردو شمشیر ومانند آنراگویند وبمعنیخصومت وجنگ و تعدی و برروی کسی جستن را نیز گفتهاند و بمعنی کوشش و کوشیدن بجلدی همهست و بمعنی چرك وریم هم آمده است

چخاچخ ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم فارسی مفتوح بخای نقطه دار زده صدا و آواز زدن شمشیر باشد ازپیهم

چخان ـ بروزن مکاننام موضعی است غیرمعلوم و بمعنی ستیزه کنان وسعی کنان همآمده است

چخد ـ بروزن حسد یعنی بکوشد وسعی کند ـ و دمزند

چخش ـ بروزن رخش گرهی باشد که ازگردن و گلوی مردم برمیآید و بزرك میشود و درد نمیکند و بریدن آن مهلك است

چخك ـ بروزن محك بمعنی خال باشد وآننقطه ایست سیاه کهدر رو واندام آدمی بهم میرسد و بمعنی رخساره همبنظر آمده است

چخماخ ـ بامیم بروزن یكشاخ آتش زنه را گویند و کیسه دوطبقه را نیز گفتهاند کهاز تیماج دوزند و سپاهیان شانه وسوزن و چیزهای دیگر درآن گذارند و بمعنیتبر- زین همآمده است

چخی ـ بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی یعنی

ستیزه کنی ودم‌زنی

چخید ـ بروزن رسید یعنی کوشید و دم‌زد

چخیدن ـ بروزن رسیدن‌بمعنی دم‌زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و برروی کسی جستن باشد و باین معنی بجای‌حرف ثانی غین‌نقطه‌دار هم‌آمده است

چخیده ـ بروزن رسیده‌بمعنی کوشیده و نرم زده وستیزه کرده باشد

چخین ـ بکسر اول بروزن نگین ریم آلوده و چرکین راگویند یعنی زخمی که‌چرك‌و ریم داشته باشد و بفتح اول هم آمده است

چدار ـ بکسر اول بروزن نگار چیزی باشدکه از پشم و ریسمان بافند و دست و پای‌اسب واستر بدفعل رابدان بندند

چدر ـ بفتح اول وسکون ثانی و رای قرشت‌اشتر ماده چهار ساله را گویند و بفتح اول‌و ثانی بمعنی چاره‌وعلاج باشد

چدروا ـ بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده نام رستنی باشدبسیار تلخ وآنچه در سقوط شود بهترین جاهای دیگر است و بعربی صبر خوانند

چدن ـ بکسر اول و فتح ثانی وسکون نون مخفف چیدن باشد

چده ـ بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیدن است

چر ـ بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول نغمه و غنی باشد چه چرگر سازنده و مغنی‌را خوانندودرسیستان

چرخاب راگویند

چرا ـ بفتح اول بر وزن سرا بمعنی چریدن باشد ـ و بکسر اول بمعنی ازبرای چه

چرابه ـ بروزن قرابه قیماقی که برروی شیر بندد

چراخ ـ باخای نقطه‌دار بروزن و معنی چراغ است

چراخوار ـ با واو معدوله بروزن هوادار بمعنی چراگاه باشد

چراخ‌واره ـ بکسر اول و فتح رای آخر قندیلی باشدکه درآن چراغ روشن کنند وبعربی مشکوة خوانند

چراخور ـ باواو معدوله بروزن فراخور بمعنی چراخوار باشدکه چراگاه است

چراسك ـ باسین بی‌نقطه بروزن اتابك حیوانی است کوچکتر ازملخ‌و شبها بانگ‌طولانی کنند

چراغ ـ بروزن فراغ فتیلهٔ باشد که‌آنرا باچربی و روغن و امثال آن روشن کرده باشندو بمعنی چرا کردن هم آمده است وبرداشتن اسب هردودست خودرا و پیر و مرشد رهنما رانیز گویند و کنایه ازروشنائی هم هست

چراغ‌آخر ـ بضم‌خای نقطه‌دار کنایه ازفراخی عیش و بسیاری نعمت باشد

چراغپا ـ چیزی‌را گویند که چراغ بربالای‌آن گذارند و هردودست برداشتن وراست‌شدن اسب رانیز گویند

چراغپایه ـ بمعنی چراغ پاست یعنی چیزی‌که

چراغ بر بالای آن گذارند و برداشتن اسب هردو دست خودرا
چراغ بره - بفتح بای ابجد و رای قرشت چراغدانرا گویند و بعربی مشکوة خوانند
چراغ پرهیز - بفتح بای فارسی وسکون رای قرشت و هابه تحتانی رسیده و بزای نقطه‌دارزده فانوس و چیزی که محافظت چراغ از باد کند
چراغ چشم - بکسر رابع کنایه از فرزند است
چراغ سپهر - کنایه از آفتاب و ماه و ستارگان باشد
چراغ سحر - کنایه از آفتاب و ستاره صبح را نیز گویند
چراغله - بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سکون غین نقطه‌دار و فتح لام کرم شب تاب‌را گویند
چراغك - مصغر چراغ باشد و کرم شب‌تاب را نیز گویند و عرب آنرا ولدالزنا خوانند گویند چون ستاره سهیل طالع شود او بمیرد
چراغ مغان - کنایه از شراب انگوری می باشد
چراغ واره - بارای قرشت بروزن چراغ پایه قندیلی و ظرفی باشد که‌در آن چراغ روشن کنند تاباد نکشد و مشکوة همان است
چراگر - باکاف فارسی بروزن سراسر حیوانات چرنده‌را گویند
چرام - بروزن عوام چراگاه حیوانات و علف زار باشد
چرامین - بروزن فرامین بمعنی چرام است که چراگاه حیوانات و علفزار باشد
چرب - بروزن حرب غالب‌شدن و زیادتی‌نمودن و چرب شدن چیزی ازروغن و امثال آن باشد
چرب‌آخور - بضم خا و سکون واو معدوله‌ورای قرشت کنایه از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف دواب باشد
چرب‌پهلو - کنایه ازکسی است که مردم از پهلوی اوفایده و نفع یابند وفربه را نیز گویند که نقیض لاغرباشد
چرب‌دست - بمعنی جلد و چابك و شیرین کارو هنرمند و غالب آمده شده و صاحب همت وخردمند باشد
چرب‌زبان - کسی راگویند که بسخنان خوش‌دل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم را ازخود کند و کنایه ازچاپلوس وفریب دهنده هم هست
چربش - بروزن ورزش بمعنی چربی باشد که پیه سوختن است
چرب‌قامت - کنایه از بلند قامت و خوش قد باشد
چربك - بفتح اول بروزن‌نغزك مصغر چربه‌است که چربهٔ نقاشان باشد و آن کاغذی است بسیار تنگ و چرب که‌نقاشان برروی‌صفحه تصویر یانقشی باخطخوب گذارند و با قلم موی صورت و طرح آنرا بردارند و نان تنگی رانیز گویند که درمیان روغن بریان کرده باشند و بیشتر آنرا بروح اموات تصدق نمایندو سرشیر راهم گفته‌اند که‌قیماق باشدوبضم اول دروغ راست‌مانند

باشد که‌در حق کسی گویند و سخنی را نیز گفته‌اند که‌از زبان دشمن بعنوان ظرافت و مسخرگی و خوش طبعی و طنز وسعایت نقل کنند تافساد زیاده گردد و بمعنی افترا و تهمت و طنازی و مسخرگی و خجلت و انفعال هم‌هست و لغزند وچیستان رانیز گویند

چربگو ـ بمعنی چرب زبان است که کنایه‌از شیرین سخن وچاپلوس باشد و فریب‌دهنده رانیز گویند

چربو - بروزن هر سو بمعنی چربه باشد که پیه چراغ است

چرب وخشت ـ کنایه از بدونیك و زیاده‌وکم و سخا و بخل و سخی و بخیل باشد

چربه ـ بروزن حربه کاغذی باشد چرب وتنك که نقاشان و مصوران‌بر روی صفحه‌تصویر و طرح و نقش گذارندو باقلم موی‌صورت و نقش آنرا بردارند و پردهٔ که بر روی شیر بندند و آنرا قیماق گویند

چربی ـ باثالث‌به تحتانی رسیده‌کنایه‌ازملایمت و نرمی باشد و پیه گوسفند و بز و امثال آنرا نیز گویند

چربیدن ـ بروزن لرزیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد

چرته ـ باتای قرشت بروزن شرطه بمعنی‌رنگ و لون باشد و بجای فوقانی دال ابجد هم آمده است چه‌در فارسی دال ابجد وتای قرشت بهم تبدیل می‌یابند

چرخ ـ بفتح اول و سکون ثانی وخای نقطه‌دار نام شهری بوده قدیم در خراسان و نام‌دهی است ازولایت غزنین و آسمان و فلك را نیز گویند و گریبان جامعه و پیراهن رانیز گفته‌اند و کمان سخت و نوعی ازکمان که آنرا تخش گویند و طاق ایوان وطاق در-گاه سلاطین وغیره و جائی که انگور در-آن ریزند و لگد کنند تاشیره آن‌بر آید و بعربی معصر خوانند و چرخی که بدان‌پنبه ریسند و حرکت دوری وگرد کسی گردیدن و چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و چرخ دولاب و چرخ عصاری و گردیدن چرخ ابریشم تابی و هرچیز که‌چرخ زندو کمان حکمت رانیز گویند و آن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند و نام پرنده‌ایست شکاری و باین معنی با غین نقطه‌دار هم آمده است وبمعنی دور هم‌هست که برادر تسلسل باشد

چرخ‌انداز ـ بروزن دست‌انداز کمان دار را گویند

چرخ‌ترساجامه ـ کنایه از فلك اول باشد که فلك قمر است

چرخ‌دولابی ـ کنایه‌ازآسمان است

چرخ‌ریسك ـ جانوریست شبیه بملخ وکوچکتر ازاو بالهای اودر زیرکاسه پشت اومی باشد وپیوسته فریاد میکندخصوصاً شبها بیشتر-و پرنده نیز هست به‌بزرگی گنجشك ودر خراسان اورا چرخ ریسو گویند

چرخ‌زرین‌کاسه ـ کنایه از فلك چهارم است که فلك آفتاب باشد

چرخ‌زن ـ کنایه‌از رقاص ومردم سیاحت کننده باشد

چرخست ـ بضم ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت چرخی باشد که بدان شیره انگور و نیشکر گیرند و حوضی که در آن انگور بریزند و لگد کنند تاشیرهٔ آن بر آید و بفتح ثالث بروزن بدمست هم آمده است

چرخشت ـ باشین نقطه‌دار بروزن و معنی چرخست باشد و آن چرخی و حوضی باشد که انگور در آن ریزند و بمالند تا شیرهٔ آن انگور بر آید

چرخ صوفی چامع ـ کنایه از فلك قمر است که فلك اول باشد

چرخ گندناگون ـ کنایه از فلك اول باشد که فلك قمر است

چرخله ـ بروزن مرحله نباتی باشد سست و ساق باریك و عرب آنرا شکاعی خوانند

چرخ مقوس ـ کنایه از فلك است عموماً و فلك البروج راگویند خصوصاً

چرخوك ـ بروزن مفلوك چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن بندند و نوعی بر زمین اندازند که تا مدتی در چرخش باشد

چرخه ـ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی چرخله است و آن رستنی و نباتی باشد که بعربی شکاعی گویند بسبب آنکه بسیار سست و وساق باریك است چه هرگاه کسی را بسیار ضعیف و لاغر بینند گویند «کانه عود شکاعی» و بمعنی دورهم آمده است که در برابر تسلسل است و آنچه زنان بدان ریسمان ریسند

چرخ آبنوس ـ کنایه از آسمان باشد عموماً و فلك اول خصوصاً

چرخی ـ بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده هر چیز که چرخ زننده باشد مانند کبوتر چرخی و امثال آن و جنسی از جامهٔ نازك ابریشمی و نوعی از اطلس نفیس هم هست و هرچیز که آنرا استادان ریخته‌گر و مسکر چرخ کرده باشند و ادبخانه و مستراح را نیز گویند

چرد ـ بفتح اول و ثانی مشدد وسکون دال ابجد عربده وجنك را گویند و با ثانی مخفف رنگی باشد مایل بسرخی مخصوص باسب و استر والاغ وبسکون ثانی آستان درخانه را گویند وجائی‌را نیز که آستان درراً بر آنجا نهند

چرده ـ بروزن زرده بمعنی رنك و لون باشد عموما ورنك بسیاهی‌مایل راگویند خصوصا و پوست بدن وروی آدمی را نیز گفته‌اند چنانکه سیه چرده گویند مراد سیه‌پوست باشد و مراد بسیاه‌رنك هم‌هست و اسبی را نیز گویند که بور باشد یعنی سرخ رنك باشد

چرز ـ بروزن لرز پرنده‌ایست که اورا بچرخ و باز و امثال آن شکار کنند و چون چرخ یا بازخواهند که اورا بگیرند پیخالی برسر و روی آنها اندازد و خود را خلاص کند و بعربی حباری گویندش و ترکان توغدری و بعضی گویند چرز خاك خسپه است که ترکان چاخرق گویند و بعضی دیگر چکاوکش میدانند که عرب ابوالملیح خوانند و در مؤیدالفضلامیگویند پرنده‌ایست آبی سرخ

وام والله‌اعلم گویند درسنگدان او سنگی هست که اورا بر کسی که رعاف داشته باشد دردم به‌بندند همانساعت بایستد وتا با او باشد عود نکند واگردل اورا بر کسی که بسیارخواب کند بندند ازوی زایل شود و خواص جرزبسیار است

چزه – بروزن‌هرزه بمعنی چرده است که پوست رو وبدن آدمی باشد

چرس – بروزن قفس بند وزندانرا گویند وبمعنی شکنجه وآزار هم‌هست وحوضی باشد که انگور درآن ریخته برپای بمالند تا شیره آن گرفته شود وبمعنی چراگاه دواب نیز آمده است وچیزهایی که درویشان وگدایان ازگدایی وکدیه جمع کرده باشند

چرسدان – بروزن نمکدان رومال وروپاکی باشدکه قلندران چهارگوشه آنرا بهم بندند وبردوش یاساق اندازند وآنچه ازگدائی بهم‌رسد درآن نهند

چرغ – بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه دار جانوریست‌شکاری مشهورومعروف ازجنس سیاه چشم وعربی آن صقراست

چرغان – بفتح‌اول بروزن فرمان مهری وطغرائی باشدکه برفرمان‌ها کنند ونویسند

چرغند – بروزن فرزند چراغ وچراغدان و چراغ پایه باشد ورودهٔ گوسفند را نیز گویندکه با گوشت ومصالح پرکرده باشند

چرغنده – بروزن شرمنده بمعنی چرغند است‌که چراغ وچراغدان وچراغ‌پایه باشد و روده گوسفند به‌گوشت و مصالح آکنده را نیز گویند

چرغول – بر وزن معقول داروئی است که آنرا زبان بره گویند و بعربی لسان‌الحمل خوانند

چرغون – بروزن افسون بمعنی چرغول است‌که لسان‌الحمل باشد

چرك – بفتح وثانی بروزن نمك مطلق زخم را گویند اعم از زخم کارد وشمشیر و غیره و بسکون ثانی نام مرغی است‌که خود را سرنگون ازدرخت‌آویزد وآنرا مرغ حق‌گوی خوانند وبکسراول ریمی که از زخم آید وچرکی که بربدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و آب دهن را هم گفته‌اند

چرکر – بفتح اول بروزن زرگر مغنی و خنیاگر باشد وبضم اول رسول وپیغمبررا گویند و مفتی وپیش‌نمازرا هم گفته‌اند

چرکمك – بامیم‌بروزن‌کمترك مرغی است بسیار کوچك

چرکن – بکسراول وثالث چیزی‌کثیف و زخمی که پیوسته ازآن چرك وریم رود وکنایه از مال دنیا هم‌هست

چرمدان – بروزن قلمدان دولمیان چرمی‌راگویند یعنی کیسهٔ‌که ازپوست دوزند

چرم شیر– بکسرمیم کنایه ازتازیانه باشد

چرمك – بضم اول بروزن اردك لغز وچیستان را گویند

چرم گود – بضم کاف فارسی کنایه ازچله وزه‌کمان باشد

چرمه – بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق اسب را گویند عموما واسب سفید موی را

خصوصا و آنچه پسران امرد از صاحب مذاقان گیرند از نقد وجنس وچرمینه را نیز گویند که گیرکاشی باشد

چرنداب ـ بادال ابجد بروزن رسن تاب نام محله ایست ازمحلات تبریز

چرندو ـ بروزن سمن بو استخوان نرمی را گویند که آنرا توان خورد همچواستخوان سرشانهٔ گوسپند وگوش وپرهای دماغ و مانند آن که بعربی غضروف خوانندوبمعنی چرنده هم آمده است

چرنده ـ بروزن پرنده معروف است وچرندو را نیز گویند که غضروف باشد

چرنگ ـ بکسر اول وثانی وسکون کاف فارسی آوازی که بسبب پی درپی زدن شمشیروگرز وامثال آن برآید وصدا وآوازدرای وزنک راهم گویند وصدا وآوازی را نیز گفته اند که درمیان کوه وگنبد بسبب خوردن چیزی برچیزی پیچد

چرنکک ـ بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث وکاف پرنده ایست بغایت کوچک

چرنگیدن ـ بکسر اول و ثانی آواز و صدا ـ کردن گرز ومانند آن باشد بسبب زدن آن برجائی

چروک ـ بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف مطلق نانرا گویند خواه نان جوو ارزن و برنج وبلوط ومانندآن ونانی را نیز گفته اند که درته انبان گذارند بجهت توشهٔ راه و بعضی گویند نانی است که آنرا بجهت اشکنه تریت کنند و ریزه ریزه سازند و باینمعنی بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن نغزک باشد وبضم اول وثانی چین و شکنج ودرهم نشسته را گویند و بترکی بمعنی پوسیده وازهم رفته باشد

چرونده ـ بروزن شرمنده فانوس ومانند آن باشد که محافظت چراغ ازبادکند وچراغپایه را نیز گفته اند وبمعنی چارپایه جوینده ودونده وررونده هم آمده است

چروید ـ بروزن لرزید ماضی دویدن وچاره‌جستن باشد یعنی دوید وچاره جوئی کرد

چرویدن ـ بروزن ورزیدن بمعنی چاره جستن و دویدن باشد

چرویده ـ بروزن گردیده یعنی دویده و چاره ـ جوئی کرده

چرویده ـ بضم اول وفتح ثانی پسر ساده و پسر امرد را گویند

چریك ـ بفتح اول بروزن شریك لشگریرا گویند که از ولایتهای دیگر بمدد لشگری بفرستند

چز ـ بفتح اول وسکون ثانی میمون راگویند که حمدونه است

چزد ـ بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجدجانور ـ کیست شبیه بملخ که پیوسته در غله‌زارها می باشد ودرهوای گرم فریاد طولانی کند و دربعضی جاها آنرا بگیرند وبریان کنند وبخورند

چزدره ـ بروزن مجمره پارهای دنبه وپیه بریان کردهٔ روغن گرفته را گویند

چزده ـ بفتح اول وثالث وسکون ثانی بمعنی چزدره است که جزغاله باشد یعنی دنبه و پیه ریزه کرده بریان شده

چزغ ـ بکسر اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دار خارپشت را گویند

چزك ـ بکسراول وسکون ثانی وکاف بمعنی چزغ است که خارپشت باشد

چسپیدن ـ بابای فارسی بروزن رقصیدن اتصال یافتن جسمی باشد بجسمی دیگر که انفصال آن مشکل بود وچیزیرا محکم بدست گرفتن وبمعنی میل کردن هم آمده است

چست ـ بضم اول وسکون ثانی و فوقانی جلد وچالاك وچابك باشد و هرچیز که نیك و باندام درجائی نشیند ومحکم ونازك و زیبا را هم گفته‌اند وبمعنی تنك وچسبان هم هست که نقیض فراخ وگشادباشد ونوعی از پای افزار باشدکه روی آنرا ازریسمان چینند

چسته ـ بفتح اول بروزن دسته بمعنی نغمه و آهنك باشد وساغری را نیز گویند وآنرا ازپوست کفل گورخرواسب و اشتر و الاغ سازند و از آن کفش و چیزی دیگر دوزند و بضم اول شیره‌ان گوسفند و بز و امثال آن را گویند

چسنگ ـ بروزن پلنگ مردم کل و کچل‌راگویند وداغ پیشانیرا نیز گفته‌اندکه ازکثرت‌سجده کردن یا بسبب دیگرشده باشد

چش ـ بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است که‌بعربی عین‌خوانند وبضم اول‌لفظی که خرالاغ ازشنیدن آن از رفتار بازماند و بایستد

چشام ـ بروزن سلام دانهٔ باشد سیاه ولغزنده که آنرا دردداروهای چشم بکاربرند

چشان ـ بفتح اول بروزن مکان معنی این لغت را دریك فرهنگ لفظ گذر باذال نقطه‌دار ودر دوفرهنگ دیگرلفظ گزر بازای نقطه‌دار نوشته‌بودند وشاهد نیاورده بودند والله اعلم

چشپر ـ بروزن شش‌پر بمعنی نشان پا باشدعموماً ونشان پای سباع را گویند خصوصاً

چشت ـ بکسر اول وسکون ثانی وفوقانی نام موضعی است

چشته ـ بفتح اول بروزن کشته مخفف چاشته است که طعمه وطعام اندك باشد

چشخام ـ بفتح اول وخای نقطه‌دار بروزن سرسام دانه سیاهی باشد لغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند

چش‌زخ ـ بفتح اول وزای هوزبروزن سرشخ مخفف چشم زخم است وآن‌آفتی وآزاری باشد خصوصا اطفال راکه بسبب دیدن و تعریف‌کردن بعضی ازمردم بهم میرسد

چشفره ـ بافا بروزن ششدر بمعنی چشپراست که نشان پا باشد عموما ونشان پای سباع‌باشد خصوصاً

چشك ـ بکسراول وسکون ثانی وکاف بمعنی افزون وغالب وزیادتی افزونی وغالب‌شدن وغلبه باشد

چشم ـ بروزن پشم معروف است که عرب عین گویند ودانه سیاهی باشد لغزنده‌که آنرا در داروهای چشم بکار برند و چون بپزند وخشك سازند بعد ازآن صلایه‌کرده برهر جراحت‌که پاشند نیك شود خصوصاً بر جراحت آلت تناسل وجراحتی که مادر ـ

زاد باشد وباینمعنی بضم ثانی‌هم بنظر آمده است

چشم آب‌دادن ـ کنایه از تماشا کردن

چشم‌آور ـ با رای قرشت وواو مجهول بر وزن شفتالو چیزی که بجهت دفع چشم زخم و چشم بد بسازند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات دیگر یا کشت‌زار وباغ وخانه وسرای وامثال آن باشد

چشم آغل ـ باغین نقطه‌دار بروزن دریا دل از گوشهٔ چشم نگاه کردن باشد اعم از قهر و غضب یا غمزه وناز ونگاه‌کننده را نیز گویند

چشم آغلیدن ـ ازروی قهروغضب بگوشه‌چشم نگاه‌کردن باشد

چشم‌آغیل ـ بروزن عزرائیل بقهروغضب بگوشه چشم نگاه کردن باشد ونگاه‌کننده را نیز گویند

چشم آلوس ـ بالام بروزن دغیانوس بمعنی‌چشم آغیل است که بغضب و قهر بگوشه چشم نگاه‌کردن باشد وبغضب نگاه‌کننده را نیز گویند

چشم آویز ـ باواو بروزن رستاخیز چیزی باشد سیاه وشبکه‌دار که ازموی دم اسب بافند و زنان آن را مانند نقاب ازپیش‌چشم آویزند وچیزی هم‌هست ازپوست که آنرا تریشه تریشه‌کنند وبجهت دفع‌مگس ازپیش‌چشم اسب آویزند

چشم براه داشتن ـ کنایه از انتظار کشیدن باشد

چشم برزمین افکندن ـ کنایه از سجده کردن و فرو نگریستن بزمین باشد خواه ازشرم و خجالت واندوه وخواه از تواضع

چشم پنام ـ بانون بروزن عرش‌پیام‌دعا وتعویذی باشدکه بجهت دفع چشم زخم نویسند چه بنام اعمالی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند

چشم بندك ـ بازئی باشد وآن چنان است که چشم یکی از طفلان را به‌بندند و دیگران پنهان شوند وبعد ازآن چشم او را بگشاید تا دیگرانرا پیداکند هرکدام راکه پیداکند برو سوار شود تا محل معین و بعد از آن چشم طفل پیدا شده را به‌بندند وباقی‌اطفال پنهان‌شوند وبعضی این بازیرا سرمامك‌نیز خوانندکه آنهم بازی است

چشم بی‌آب ـ کنایه از بی‌حیا وبی‌شرم باشد

چشم پیش ـ کنایه ازشرمنده وخجل باشد

چشم چیدن ـ بکسرجیم فارسی آنچه بجهت چشم زخم ازمردم گیرند

چشم خروس ـ دانهٔ باشد سرخ رنك شبیه بچشم خروس وخال سیاهی درمیان دارد گویند ثمردرخت بقم است یکدرم ازآن بخورند قوت باه دهد وبعربی عین‌الدیك خوانند وکنایه ازشراب انگوری هم‌هست

چشم خروسان ـ کنایه ازشراب انگوری باشد

چشم دریده ـ کنایه ازبی‌شرم وبی‌حیا باشد

چشم را آب دادن ـ کنایه از تماشا کردن باشد

چشم رسیدن ـ کنایه ازچشم زخم رسیدن وطمع بحرکت آمدن باشد

چشم زخم ـ آزار ونقصانی است‌که بسبب دیدن

بعضی ازمردم وتعریف کـردن ایشان کسی را وچیزی را بهم رسد وعرب العین اللامـه خوانند

چشم زد ـ بفتح زای هوز وسکون دال ابجدمهرهٔ باشد ازشیشهٔ سیاه وسفید وکبود که بجهت دفع چشم زخم برگردن اطفال بندند

چشم زدن ـ کنایه ازبیدار بودن وترسیدن وواهمه نمودن وایما واشاره کردن وزمان اندك باشد که بعربی طرفةالعین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند

چشم سوزن ـ کنایه از غایت تنگی وتنك‌چشمی باشد

چشم سیاه کردن ـ کنایه ازطمع کـردن بچیزی باشد

چشم شب ـ کنایه ازماه وستاره باشد

چشم شدن ـ کنایه از ظاهرشدن و روشن‌گشتن و منکشف گردیدن باشد

چشم فسا وچشم فسای ـ بکسر فا وسین بی‌نقطه بالف کشیده درلغت اول وبا زیادتی یای حطی درددویم هردو بمعنی افسونگـرچشم زخم باشد

چشمك ـ بروزن پشمك عینك را گـویند و آن چیزیست معروف و تصغیـر چشم و چشم کوچك هم‌هست ودانهٔ باشد سیاه و لغزنده که دردداروهای چشم بکاربرند و گیاهی که آنرا بتازی اضراس‌الکلب خوانند و پـای افـزار وکفش را نیزگویند و بمعنی چشم هم بنظر آمـده است کـه بعربی عین خـوانند و کنایه از ایما و اشاره بچشم‌هم هست

چشم گاو ـ نام گل گاوچشم است که عرب عین‌البقر خوانند

چشم گاومیش ـ نـام گل گاو چشم است‌گویند هفت رنك میباشد.

چشم کردن ـ کنـایـه از چشم زخـم رسانیدن باشد.

چشم گرم‌کردن ـ کنایهٔ از خـواب کـردن اندك باشد

چشم گشته ـ بفتـح کـاف فارسی احـوال را گویند

چشم وهام ـ با و او و ها بر وزن و معنی چشم پنام است که دعا و تعویذی باشدکه‌بجهت چشم زخم نویسند

چشم وهم ـ باو او وهای هوز بر وزن چشم‌زخم دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نویسند

چشمه ـ بروزن رشمه جائی کـه از آنجا آب جـوشد و روان شـود و سفت و سوراخ سوزن و جوال دوز را نیزگویند

چشمهٔ آتش فشان ـ کنایه از آفتاب‌عالمتاب است

چشمه باسی‌چمن ـ چشمه‌ایست‌نزدیك باخلاط روم گویندهرذی حیات که نزدیك‌بآن‌چشمه برسد بیفتد وبمیرد

چشمه بماهی شدن ـ کنایه از رفتن آفتاب‌است به‌برج حوت

چشمه تدبیر ـ کنایه از مغز سرآدمی و منبع عقل وقوت متفکره باشد وکنایه از مردم حکیم وصاحب تدبیرهم‌هست

چشمهٔ خاوری ـ کنایـه از آفتاب عـالمتاب

است

چشمۀ خضر ـ کنایه از آب حیات ودهان معشوق باشد

چشمۀ روشن ـ کنایه ازخورشید عالم آراست

چشمه‌سار ـ باسین بی‌نقطه بروزن دیمه‌زارزمینی را گویند که همه جای آن چشمه داشته باشد وباضافت یعنی بکسرها چشمه‌ایست درقهستان که آب آنرا بجهت دفع ملخ باطراف و جوانب برند

چشمۀ سبز ـ نام‌چشمه‌ایست درخراسان ازولایت طوس

چشمۀ سوزن ـ کنایه از نهایت تنگی و تنگ ـ چشمی باشد

چشمۀ سیماب ـ کنایه از ماه وآفتاب است و کنایه از روز هم هست که عرب یوم گویند

چشمه قیرگون ـ کنایه ازشب است که بعربی لیل خوانند

چشمۀ گرم ـ کنایه ازآفتاب عالمتاب است

چشمه گلسب ـ بضم کاف فارسی وفتح لام و سکون سین بی‌نقطه وبای ابجد چشمه‌ایست درخراسان ازتوابع طوس

چشمۀ کنکله ـ باکاف ونون و کاف ولام و ها چشمه‌ایست درآذربایجان

چشمۀ هنفجر ـ یکی ازمنازل قمراست

چشمۀ نوربخش ـ کنایه ازخورشید انور وآب حیوان ودهان معشوق باشد

چشمیزك ـ بروزن تبریزك‌دانه‌ایست سیاه ولغزنده که بانبات درچشم کشند ومعرب آن تشمیزج است

چششیه ـ بروزن همیشه رنگی باشد مخصوصا اسب واستررا که آنرا خنك‌خوانند

چشینه ـ بروزن خزینه بمعنی‌چشیشه است که‌رنك اسب و استر باشد وآنرا خنك گویند یعنی سفیدی موی

چغ ـ بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که بدان ماست‌را بشورانندتامسکه وکره ازآن جدا گردد و چرخی که زنان رشته بدان ریسند وبضم اول چوب آبنوس وبعضی گویند چوبی است مانند آبنوس وچوبیرا نیز گویند که برگردن گاو گردون‌کش هم نهند وگاهی برگاو گردون کش هم اطلاق کنند و بکسر اول پرده مانندیست که از چوبهای باریك سازند و باین معنی با قاف هم آمده است گویند باین معنی ترکی است

چغاز ـ بفتح اول بروزن نماز زنی‌را گویندکه دشنام ده وسلیطه وبی‌حیا باشد

چغاله ـ بروزن حوالۀ میوۀ نارس را گویند

شغامه ـ بروزن شمامه قصیده راگویند وآن بیتی چند باشدمتوازیۀ متشارکه درردیف وقافیه مبتنی برمطلعی وگریز وشرطیه زیاده بر ـ هفده بیت

چغان ـ بروزن مکان نام موضعی است و بعضی گویند نام شهریست و چوبی را نیزگویند که میان آنرا شکافته چند جلاجل برآن نصب‌کنند و سرآوازه خوانان بدان اصول نگاهدارند ونام‌نغمۀ وپرده‌ایست ازموسیقی وشخصی‌را نیزگویندکه درکارها سعی و کوشش تمام داشته باشد ومطلق سعی کننده

وکوشنده راگویند اعم از انطاق وحیوانات دیگر

چغانه ـ بروزن ترانه نام سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز قانون است و وچوبی شبیه بمشتهٔ حلاجی که یکسر آنرا بشکافند وچندجلاجل در آن تعبیه کنندوبدان اصول نگاهدارند ونام پردهٔ و نغمه‌ایست از موسیقی وقصیده شعر را نیز گویند و مردم کوشیده وسعی کننده‌راگفته‌اند

چغانیان ـ بر وزن شرایبان نام محله ایست در سمرقند

چغبت ـ بفتح اول وسکون ثانی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن پنبه و پشم و امثال آنرا گویند که درمیان نهالی و لحاف و بالش و ابره و آستر قبا و امثال آن گذارندوبعربی حشو گویندو باین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده‌است

چغبلغ ـ بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث و لام وغین نقطه‌دار ساکن نعره وفریادی باشد که ازروی اضطراب و بی آرامی کنند

چغبوت ـ بفتح اول بروزن فرتوت بمعنی چغبت است که پشم وپنبهٔ میان لحاف ونهالی و قبا وامثال آن باشد و پشم آکنده و پنبه آکنده را هم گویند و بضم اول نیز آمده است و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم گفته اند

چغد ـ بضم اول بروزن و معنی جغد است و آن پرنده‌ایست بنحوست مشهور و کنگره وحصار قلعه‌راهم گویندوموی سررا نیز گفته‌اند که آنرا بر پس سر گره کرده باشند و بفتح اول و ثانی یعنی بکوشد و دم زند چه چغیدن بمعنی کوشیدن ودم‌زدن باشدو آنچهٔ باررادر گریزخانه برآن‌نشانند

چغداول ـ بفتح اول وثالث باالف کشیده و واو مضموم بلام زده گروهی و جماعتی را گویندکه از پس لشکر براه روند و راننده لشکر باشند وباین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است

چغدل ـ بفتح اول و ضم ثالث وسکون ثانی و لام بمعنی جغداول است وآن جمعی باشند که از عقب لشکر براه‌روند ولشکر رابرانند

چغدول ـ بروزن معقول رانندهٔ لشکر یعنی جمعی که‌ازپس سر لشکر براه‌روند

چغر ـ بفتح اول بر وزن صبر التفات نمودن و پرسیدن احوال کسی و بمعنی ترس وبیم و ترسیدن و پس سر نگریستن هم گفته‌اندو بضم اول وزق وغوك راگویند

چغرشته ـ بروزن سر رشته گروهه ریسمانی باشد که‌در وقت رشتن پنبه بر دوك پیچیده شود بشکل مخروطی یا اهلیجی و باین معنی بجای حرف ثانی فای سعفص وبجای شین نقطه‌دار سین بی‌نقطه هم آمده است که چفرسته باشد و بعضی گویند چفرسته بسین بی نقطه‌افزاریست جولاهگان‌را

چغریدن ـ بروزن فهمیدن بمعنی التفات کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است و با زای هوز نیز باین معنی گفته‌اند

چغریده ـ بروزن فهمیدهٔ بمعنی ترسیده و واهمه کرده وبیم برده‌باشند و بمعنی التفات کرده هم آمده‌است

چغز ـ بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه‌دار بوتهٔ گیاهی است شبیه بدرمنه لیکن مانندجاروب سفیدمیباشدو بسکون ثانی جراحتی‌راگویند که‌دهانش بسته شود لیکن دردرون آن‌چرك جمع شده‌باشد ونام جانوری هم‌هست که آنرا وزق و غوك خوانند و بعربی صفدع گویند و بعضی گویند چغزصدا وآواز وزق است و بمعنی ناله و زاری هم آمده است وترس و بیم را نیز گفته‌اند

چغزپاره ـ بسکون ثانی بر وزن نعل پاره جل وزق‌راگویند وآن چیزی باشد مانندابریشم سبز که درآبهای ایستاده بهم رسد وبعربی طحلب خوانند و بفتح ثانی بوزن نمدپاره هم آمده‌است

چغزواره ـ با واو بر وزن ومعنی چغز پاره است که جل وزق و جامهٔ غوك و طحلب و بر- غنسمه باشد

چغزیدن ـ بروزن‌لغزیدن بمعنی ناله وزاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن‌وواهمه‌نمودن هم‌آمده است

چغزیده ـ بروزن‌لرزیده‌بمعنی ترسیده‌وواهمه کرده وبیم برده‌باشد

چغك ـ بضم اول و ثانی وسکون کاف گنجشك راگویندوبعربی‌عصفورخوانند

چغل ـ بفتح اول و ثانی و سکون‌لام‌چین‌وشکج راگویند و طرفی باشد لوله دارکه آنرا از چرم‌دباغت کردهٔ بلغار دوزند وبعربی‌مطه- خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلاحی است که‌آنرا جوشن گویند و در روز های جنگ میپوشند و بضم اول وثانی شخصی باشدکه آنچه از مردم بیند یاشنود بحاکم وداروغه وعسس یا جای‌دیگر نقل کندبسبب آنکه‌آزار و نقصان بمردم و رنجش میان مردمان‌بهمرسدواین‌قسم‌شخصی‌راسخن‌چین گویندوبعربی‌نمام خوانند

چغمونستن ـ بامیم و نون و سین بی‌نقطه بروزن پهلو هشتن بلغت زندو پازند بمعنی استادن باشدکه‌بعربی‌قیام خوانند

چغنت ـ بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بفوقانی زده بمعنی چغبت است‌که پشم و پنبه باشدکه در میان نهالی و لحاف و قباو مانند آن‌کنند و بعربی حشو گویند و باین معنی بعداز نون‌سین‌بی‌نقطه‌هم آمده‌است‌که بر وزن سرمست باشد

چغند ـ بفتح اول و ثانی بروزن کمند موی را گویندکه درپس سرگره‌کرده باشند وبضم اول بروزن‌خجندهم گفته‌اند

چغندر ـ بضم اول و ثانی ورابع وسکون ثالث و رای قرشت معروف است‌وآن‌حویجی باشد که‌در آشهاداخل کنند و بجای‌حرف‌ثانی‌قاف هم بنظر آمده است

چغنه ـ بفتح اول ونون بروزن نغمه نام‌سازیست که نوازند وبفتح اول وثانی وثالث‌مخفف چغنانه است وآن چوبی باشد میان شکافته که چندجلال بر آن تعبیه کرده‌اند وبضم‌اول بروزن‌خفته گنجشك‌راگویندوبعربی‌عصفور خوانند

چغو ـ بضم‌اول و ثانی بواو کشیده‌نوعی ازچغند باشد وآن‌مرغی‌است‌نحس‌ونامبارك‌ومخفف چغوك‌هم‌هست که‌گنجشك‌باشد

چغوك ـ بضم اول بروزن سلوك بمعنى گنجشك باشد ودر مؤيدالفضلامذكور است كه پرندهٔ باشدآبى مشهور بسرخاب

چغيد ـ بر وزن سعيد بمعنى كوشيد و سعى بسيار كرد

چغيدن ـ بروزن رسيدن بمعنى سعى كردن و كوشش نمودن ودم زدن باشد

چغيده ـ بروزن رسيده سعى كرده و كوشش نموده را گويند

چفاله ـ بر وزن حواله فوج و خيل مرغانرا گويند

چفت ـ بفتح اول بروزن هفت چوب بندى كه تاك انگور و پيارهٔ كدو وامثال آنرا بربالاى آن اندازند و تالارراىنيز گويند و آن عمارتى باشد كه از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنى تنك و چسبان باشد كه نقيض فراخ و گشاد است و چوبيرا نيز گفته‌اند كه درزير عمارت شكسته نصب كنند تانيفتد وبكسر اول زنجيردرخانه‌را گويند

چفتك ـ بضم اول بروزن اردك نام مرغى است درازگردن كه پيوسته دركنار آب نشيند و اورا كاروانك نيز گويند و با چرغ و باز شكارش كنندو بفتح اول نيز گفته‌اند و باين معنى بجاى حرف ثالث نون هم آمده است

چفته ـ بروزن هفته سرگوسفندرا گويندو بمعنى خم وخميده باشد بمعنى بهتان وتهمت هم آمده است و برابر و قرين را نيز گويند و چوب بندى تاك انگور و امثال آنرا هم گفته‌اند وچوبى نيز هست بمقدار سه وجب كه‌طفلان بردست گرفته برسرچوب كوچكى سرتيز بقدر يك وجب آن چنان زنند كه چوب كوچك برهوا جهدودر وقت برگشتن بركمر آن زنند تا دور رود وآنرا بعربى مقلاة خوانند و طاق ايوان و عمارت راهم گويند

چفده ـ بفتح اول ودال ابجدو سكون ثانى بمعنى خميده‌وخم‌شده باشد

چفرسته ـ بفتح اول و ضم راى قرشت و سكون سين بى نقطه بروزن نشكفته ماشورجولاهگان باشدوريسمان خامى‌را نيز گويندكه‌دروقت رشتن پنبه بردوك پيچيده‌شود

چفسيدن ـ بفتح‌اول بروزن ومعنى چسبيدن‌است خواه‌چيزى‌رابچيزى بچسبانندوخواه‌بدست محكم بگيرند

چفنك ـ بضم‌اول‌ونون بروزن‌اردك‌مرغى‌است‌دراز گردن‌كه آنراكاروانك خوانندو بفتح‌اول‌هم آمده‌است

چق ـ بفتح اول و سكون ثانى چوبى باشد كه ماست را بدان زنند تا مسكه و كره از آن جدا شود وبضم اول مخفف چوق است و آن چوبى باشدكه بر گردن گاو گردنكش نهندوگاهى برگاو گردون هم‌اطلاق كنند

چقاچاق ـ بفتح اول و جيم فارسى بر وزن رقاراق‌صدا وآواز پياپى خوردن تبر باشد برجائى

چقاچق ـ بفتح اول وجيم فارسى بمعنى چقاچاق است كه صدا وآواز پياپى خوردن تيرباشد برجائى

چقماق ـ بروزن‌ومعنى‌جخماق است كه‌آتش‌زنه

باشدگویندترکی است

چقمق ــ بر وزن خندق مخفف چقماق است که آتش‌زنه باشد

چقندر ــ بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد مضموم برای قرشت‌هو یچی است معروف که در آشها کنند

چك ــ بفتح‌اول وسکون‌ثانی بمعنی برات وظیفه‌و مواجب وبیعانه وحاجت‌ومنشور وقبالهٔ‌خانه وباغ وامثال آن باشد و معرب آن صك است بفتح صاد و آوازخم تیغ و صدائی که ازچیزی بر آید همچو شکستن چوب ونی و خوردن چیزی بر چیزی‌و امثال اینها و سخن را نیز گویند چه چکدان بمعنی سخندان باشدو بمعنی قطره وچکیدن هم هست و باینمعنی بکسر اول هم آمده است‌ومشتهٔ حلاجان وچوبی بود پنج شاخه ودسته‌دار باندام پنجه دست که دهقانان‌بدان غله کوفته شده بر باد دهند تا از کاه جدا گردد وبعربی مدری خوانند و بریدن شاخ درخت‌انگوروغیره‌باشد و معدوم ونابود را هم گفته‌اند و بمعنی فك اسفل هم هست که چانه‌و زنخدان‌مردم‌و حیوانات دیگرباشدو بترکی امر بکشیدن است‌یعنی بکش وبضم اول مخفف چون است که آلت تناسل‌باشد وبزبان ترکی امر بزانوزدن بودیعنی بزانو درای وبکسر اول یك جانب ازچهارجانب بجول باشد که آنرا دزد هم گویندو گردکانی که‌مغز آن‌بآسانی برنیاید وبمعنی نصف‌ربع هم هست که‌ثمن باشدیعنی‌هشت‌یك

چکاچاك ــ بفتح‌اول وثانی وجیم فارسی هردو بالف کشیده و کاف ساکن آواز و صدای ضربت تیغ و شمشیروگرز باشد که‌ازپی‌هم زنند

چکچاك ــ بفتح‌اول بروزن‌بلارك‌مخفف چکاچاك است که صدای زدن شمشیر و گرز باشد از پی هم وصدای برهم‌خوردن دندان‌رانیز گویند وبضم هردوجیم‌فارسی‌سخنی‌وچیزیراگویند که‌درافواه‌افتد

چکاد ــ بفتح‌اول بروزن سواد بالای سروپیشانیرا گویندعموماً که‌بلغت‌پهلوی‌دوخ‌چکادبمعنی اصلع باشدوسر کوه‌راگویندخصوصاًو‌بمعنی سپرهم‌هست که‌بعربی جنه‌خوانند

چکاده ــ بروزن کباده‌بمعنی چکاد است که تارك سروبالای‌پیشانی‌وسر کوه‌وسپر باشد که‌ترکان قلقان‌گویند

چکاسه ــ بفتح‌اول و سین بی‌نقطه‌بر وزن نواسه خار پشت را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است

چکاك ــ بفتح اول بر وزن هلاك بمعنی پیشانی باشدکه عرب ناصیه گویند وقباله نویس و منشورنویس‌راهم گویند وآنرا نیز گویند که‌دراوگوهر سوراخ کند

چکامه ــ بفتح اول و میم بروزن نعامهٔ قصیده‌را گویند و آن مطلعی است با ابیات متوازیهٔ متشارکه در قافیه وردیف زیاده برهفده‌بیت مبتنی بر هفت‌شرط‌چنانکه نزداهل‌این‌صنعت مبین‌است

چکاو ــ بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده پرنده‌ایست اندکی ازگنجشك بزرگ تر و خوش آواز هم‌مشود واورابعربی ابوالملیح

خوانند وچغانه رانیز گویندو آنچوبی باشد چه‌میان آنرا بشکافند وچند جلاجل بر آن نصب کنند و سر آوازه خوانان بدان اصول نگاهدارند و نام نغمه‌ایست از موسیقی که آنرا نوای‌چکاك‌هم خوانندونوعی‌ازمرغابی هم‌هست که آنراسرخاك میگویند

چکاوك ــ بروزن تبارك نام نوائی است‌ازموسیقی و مرغی باشد به بزرگی گنجشك و عربان قبره و ابوالمليح خوانند و بعضی گویند پرنده‌ایست که آنرا سرخاب میگویند

چگاو گاه ــ بسکون‌رابع بروزن قرارگاه جائی است‌در گوشه کمان که‌گره‌سه‌سر باچله کمان در آنجا واقع میشود

چکاوه ــ بروزن کجاوه‌چکاوك‌است که‌بعربی‌قبره خوانند

چکاوه گاه ــ بروزن حواله گاه بمعنی‌چکاوگاه است‌و آن‌جائی باشد در گوشهٔ کمان که‌گرد سه‌سر باچله‌در آن‌واقع میشود

چکاه ــ بروزن تباه سر کوه را گویندو میان سر وفوق‌سر آدمی‌رانیز گفته‌اند

چکچاك ــ بروزن غمناك صداو آوازپی درپی‌زدن گرزو شمشیر و امثال آن باشد

چکچك ــ بفتح‌هردوجیم فارسی وسکون هر دو کاف‌صدای چکیدن آب وامثال آن باشد و صدای بر هم خوردن دندانها را نیز گویند بسبب‌سرمای سخت‌وغیر آن و صدای پیاپی خوردن شمشیر وگرز باشد برجائی وبضم هردو جیم‌فارسی سخنی‌و چیزیرا گویند که درافواه افتد وبکسرهردوجیم‌صداو آوازسوختن فتیلهٔ‌چراغ‌است‌وقتی که تر باشد

چکرنه ــ بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون مرغی است گردن دراز که‌اورا کاروانك نیز گویند و بعربی مذکر اورا کروان بروزن انسان خوانند

چکره ــ بفتح اول بروزن‌قطره‌مطلق‌آنچه ازچیزی بچکدوقطره‌و ریزهای آبرا نیز گویند که بوقت ریختن آب از جای‌آنها بر اطراف وجوانب‌بجهندو‌آنرابعربی‌رشحه خوانند

چکری ــ بضم‌اول‌بروزن مقری نوعی از ریواس باشد و بهندوستانی دختررا‌گویند

چکس ــ بروزن قفس نشسته و نشیمن چرغ وباز و شاهین وامثال آنراگویند وبمعنی‌خجالت وشرمندگی‌هم‌هست

چکسه ــ بروزن عطسه پارچهٔ‌کاغذی راگویندکه عطاران در آن مشك و عنبروسفوف و سنون وزرورو امثال آن پیچیده باشندو‌آن در هم شکسته شده باشد ونشیمن بازو باشه را نیز گفته اند و هر چیز کـه آن خرد و کوچك باشد

چکسیدن ــ بفتح‌اول وثانی بروزن طلبیدن‌بمعنی خجل شدن و شرمندگی کشیدن‌باشد

چکش ــ بفتح اول‌وضم ثانی بروزن‌خمش‌افزاری باشدزرگران‌ومسگران‌و‌آهنگران‌ان‌او بعربی مطرقه‌خوانند

چکك ــ بضم اول‌و ثانی بر وزن و معنی چغك است که گنجشك باشدو باین معنی باکاف فارسی‌هم آمده‌است و بند طناب ابریشمی را نیز گویند و بـاین معنی بفتح ثانی هم گفته‌اند

چکله ــ بفتح اول و لام و سکون ثـانی مطلق

آنچه از جائی بچکد و قطره‌وچکیدنرانیز گویند

چکمیزك ـ بفتح اول و سکون ثانی و میم به تحتانی رسیده‌و زای نقطه‌دار مفتوح بکاف زده مرضی است که‌بول آدمی وحیوانات دیگر قطره قطره میچکد و آنرا بعربی تقطیر البول خوانند

چکن ـ بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون نوعی از کشیده و زرکش دوزی و بخیه دوزی باشد وجامه وقبائی‌راکه چنین‌دوخته باشند چکن دوزی گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است

چکوچ ـ بفتح اول و ثانی بواو کشیده‌و بجیم فارسی زده افزاری باشد سرتیز و دسته‌دار مر آسیابانرا که‌بدان آسیارا تیز کنند و بمعنی تیز کردن آسیا هم‌هست و بجای حرف ثانی لام‌هم‌گفته‌اندو چکش استادان مسکروزرگرانرا نیز گویند

چکوك ـ بفتح اول و واو مجهول بر وزن مکوك نام گیاهی است که‌آنرا خرفه گویند و بعربی بقلةالحمقا خوانند و چکاوك رانیز گفته‌اند که‌ابوالملیح باشد و بعضی گویند که پرنده‌ایست که آنرا سرخاب میگویند و نام‌نغمه‌ایست ازموسیقی‌و بضم اول بمعنی گنجشك باشد

چکه ـ بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی قطره باشد و باثانی غیر مشدد کوچك و خورد را گویند

چکیده ـ بفتح اول بروزن رسیده معروف است وگرز رانیز گویند که‌بعربی عمودخوانند و بضم اول بمعنی مکیده باشد که‌ازمکیدن است ومصدر آن‌چکیدن باشد

چکیده‌خون ـ کنایه ازشراب لعلی انگوری باشد

چکین ـ بکسر اول بروزن نگین بمعنی چکن است که‌نوعی از کشیده و زرکش دوزی و بخیه دوزی باشد و نام ولایتی هم هست

چگال ـ بفتح اول بروزن شغال هرچیز گران و سنگین و کثیف و درهم نشسته باشد

چگامه ـ بروزن شمامه‌قصیده شعرراگویند

چگانی ـ باتشدید ثانی بروزن حقانی نوعی ازخربزه شیرین باشد

چگل ـ بکسر اول‌و ثانی و سکون لام شهریست ازترکستان که‌مردم آنجابغایت خوش‌روی میباشندو درتیراندازی عدیل‌و نظیر ندارند و گل ولای و لجن رانیز گویند

چگندر ـ بضم اول و ثانی بروزن و معنی چغندر باشد

چگوك ـ بضم اول بروزن و معنی چغوك است است که‌گنجشك باشد و بفتح اول چکاوك راگویند که بعربی قبره خوانند

چل ـ بفتح اول و سکون ثانی بندی باشد که ازچوب و علف و سنگ و گل‌و خاك در پیش رودخانه و جوی به‌بندند و امربرفتن هم‌هست یعنی برو و بهندی نیز همین معنی داردو بضم‌اول آلت‌تناسل راگویند وبکسر اول اسبی است که‌دست راست وپای‌چپ اوسفید باشد ومردم کم‌عقل و نادان واحمق و گول‌را نیز گفته‌اند و مخفف چهل‌هم‌هست

درجیم فارسی بالام مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت

چل - بفتح اول و سکون ثانی بندی باشد که ازچوب وعلف و سنگ و گل وخاك در پیش رودخانه و جوی به بندند و امر برفتن هم هست یعنی برو و بهندی نیز همین معنی دارد و بضم اول آلت تناسل را گویند وبکسر اول اسبی است که دست راست وپای چپ اوسفید باشد و مردم کم عقل و نادان و احمق وگولرا نیز گفته‌اند و مخفف چهل هم هست که بعربی اربعین خوانند

چلاس - بفتح اول بروزن پلاس کسی را گویند که پیش‌از انداختن سفره از هردیك یا هرطبق لقمهٔ چند طعام بخورد و او را بعربی لوّاس خوانند به تشدید واو

چلاك - بفتح اول بروزن هلاك جانوریست که آنرا سرکین‌گردانك گویند وبعربی جعل خوانند

چلالی - بکسر اول بروزن نهالی سبدی باشد که زنان پنبهٔ گلوله کرده و ریسمان ریسیده را درآن نهند وبفتح اول‌هم گفته‌اند

چلانك - بضم اول بروزن فلانك بازئی است که آنرا کوزه گردانك خوانند و جانوری باشد که عرب جعل گویند و بفتح اول هم آمده است

چلان کوه - بفتح اول نام کوهی است درملك یمن

چلب - بروزن حلب سنج را گویند و آن دو پارچهٔ برنج تنك پهن باشد که دربازیگاهها ونقاره خانها برهم زنند و بنوازند و بمعنی شور و غوغا وفتنه‌هم آمده است

چلپاسه - با بای فارسی بروزن تلواسه نوعی از ضبتّ است که سوسمار باشد و آنرا وزغه نیز گویند و آن کوچکترین اجناس سوسمار است وبعضی گویند حربا عبارت ازوست واو عقرب را درست فرو میبرد وگوشت او سم قاتل است اگر درشراب افتد و بمیرد آن شراب هلاك کننده باشد

چلپك - بفتح بای فارسی بروزن نغزك نانی که خمیر آنرا تنك ساخته درمیان روغن بریان کرده باشند

چلپله - بضم اول و بای ابجد بروزن سنبله شتاب واضطراب را گویند و چیزیرا نیز گفته‌اند که بطریق انعام یا صلهٔ شعر و جلدو بکسی دهند

چلچله - بکسر اول وجیم فارسی بروزن سلسله لاك‌پشت وسنگ پشت‌را گویند وبمعنی غلیواج‌هم آمده است

چلغوزه - بکسر اول و ضم غین نقطه‌دار بروزن امروزه باردرخت صنوبر باشد باعتبار کنگر های آن که هریك بمنزله غوزه است

چلك - بفتح اول و ضم ثانی وسکون کاف دو پارچهٔ چوب است که اطفال بدان بازی میکنند یکی بقدرسه وجب و دیگری بمقدار یك قبضه وهردو سرچوب کوچك تیزمیباشد وبکسر اول و سکون ثانی کفچهٔ دیگ را گویند و باینمعنی بضم اول وسکون ثانی‌هم آمده است و بضم اول و فتح ثانی طناب ابریشمی باشد وکلافه را نیز گویند خواه کلافه ریسمان وخواه کلافه ابریشم باشد

چلمله - بفتح اول ومیم بروزن مزبله بمعنی سفت ورایگان باشد

چل مناره - عبارت از تخت سلیمان علیه‌السلام است و عمارت جمشید را نیزگویند و آن یکصد وچهل ستون بوده وبربالای آن قصری ساخته بوده‌اند یکصد و شصت گز

چلنجو - باجیم فارسی بروزن سمن‌بو کسی را گویند که لباس ورخوت خودرا زود چرکن و ملوّث گرداند

چلوج - بضم اول وسکون جیم فارسی بروزن خروج افزاری باشد که آسیابانان آسیارا بدان تیزکنند وبفتح‌اول هم آمده است

چلوچوب - بفتح اول و ثانی بواو کشیده وضم جیم فارسی و سکون واو وبای ابجد سیخ کباب را گویند و بضم اول‌هم گفته‌اند

چلوك - بفتح اول و ثانی و واو وکاف ریسمانی است که برگردن اسبان بندند

چلونك - بفتح اول ونون بروزن عروسك نام شخصی بوده ودرخت و بوته خربزه را گویند

چله - بکسر اول و فتح ثانی مشدّد ریسمانی باشد که از پهنای کار جولاهگان زیاد آید و آنرا نه بافند و بانگشت پیچیده در جائی گذارند و زه کمان را نیزگویند وچهل‌روزی‌که درویشان درگوشهٔ نشینند وروزه دارند و عبادت‌کنند

چلیپا - با بای فارسی بر وزن مسیحا صلیب نصاری باشد و آن داری است که باعتقاد ایشان عیسی علیه‌السلام را برآن کشیده صلیب کرده اند و آن باین شکل است † وآنرا ترسایان از طلا ونقره سازند وبجهت تیمن وتبرك برگردن‌آویزند وبعضی گویند سه‌گوشه باشد که براهمه وهنود ازطلا ونقره وامثال‌آن سازند و برشتهٔ زنارکشند وهرخط منحنی‌را نیزگفته‌اند و کنایه اززلف‌معشوق هم‌هست وصلیب معرب چلیپاست

بیان هیجدهم

درجیم فارسی با میم مشتمل برسی و دو لغت

چم - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتاری بناز باشد وامر برخرامیدن همهست یعنیبخرام ورفتاری را نیز گویند که خم و پیچی و تمایلی داشته باشد و امر بر چمیدن همهست یعنی گرد براو دوره بزن و ساخته و آراسته را نیزگویند و بمعنی اندوخته و فراهم آورده نیزهست و معنی را نیز گویند که روح لفظ است چه لفظ را بمنزلهٔ جسم و معنیرا روح آن گرفتهاند چنانکه هرگاه گویند اینسخن چم ندارد مراد آن باشد که معنی ندارد و بمعنی جرم و گناه نیز گفتهاند و خوردن و آشامیدن راهم گویند ومردم دارالمرز و مردم مروشاهجان چشم را چم میگویند که بعربی عین خوانند وبمعنی سینهباشد که بعربی صدر گویند وخم و خمیده و راههای برپیچ و خم باشد وطبق پهنی را نیز گویند که آنرا ازنی بوریا بافند و غله را بدان افشانند وپاك سازند و نام محلهایست در شهریزد وآب گردان بزرگ چوبی را نیز گفتهاند وکوچكآنرا چمچه خوانند و جامهٔ تابستانی را هم میگویند و بضم اول بمعنی لاف زدن و تفاخر کردن باشد وحیوانرا نیزگویند که مطلق جاندار است و ثفل انگوری باشدکه شیره آنرا گرفته باشند وسرمای سخت را نیز گفتهاند و دانهٔ باشد سیاه و شفاف که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول جل وزغ را گویند و آن چیزی باشد سبزمانند ابریشم که در روی آبهای ایستاده بهم رسد

چماچم - بفتح اول وجیم فارسی بر وزن دمادم پیشانیرا گویند و بعربی ناصیه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است

چماق - بضم اول بروزن براق گرز آهنین ششپره را گویند و دراین زمان چوبدست سرگره دار را گویند

چمان - بفتح اول بروزن روان راه رفتن بناز و خرامیدن بزیبائی را گویند یعنی در وقت راه رفتن بهرطرف میل کند وپیاله شرابرا نیزگویند

چمانچی - بفتح اول و ثانی بالف کشیده وسکون نون وجیمبهتحتانی رسیده کوزهٔ سرتنگ شکم فراخ پرشراب را گویند

چماند - بر وزن رساند یعنی درسیر وخرام آورد

چمانه - بفتح اول بروزن زمانه پیالهٔ شراب را گویند و نصف کدوی نقاشی کرده را نیز گفته‌اند که بدان شراب خورند و بضم اول بروزن فلانه بمعنی مطلق حیوان باشدکه جاندار است

چمانی - بروزن روانی خرامان و ساقی را نیز گویند

چمتاك - با تای قرشت بروزن افلاك کفش و پای افزار را گویند وباین معنی بجای تای قرشت شین نقطه‌دارهم آمده است

چمتك - بر وزن اندك بمعنی چمتاك است که کفش و پای افزار باشد وباینمعنی بجای حرف ثالث شین قرشت و نون هم آمده است

چمچاخ - با جیم فارسی بروزن چخماخ منحنی و خمیده را گویند

چمچرغه - با رای بی نقطه وغین نقطه‌دار بروزن خرمهره نوعی ازتازیانه وقمچی باشد ورشتهٔ را نیزگویندکه تازیانه را ازآن بافند

چمچم - بضم هردو جیم فارسی و سکون هردومیم بمعنی رفتار وخرام آمده است وسم اسب واستر و خر و گاو و امثال آنرا نیزگویند و نوعی از پای افزارهم هست که ته آنرا بجای چرم ازکهنه ولته سازند و گیوه همان است وبمعنی اول بفتح هردوجیم هم آمده است

چمچمه - بضم هردوجیم فارسی بروزن همهمه صدا و آواز پایرا گویند بوقت راه رفتن

چمراس - بارای قرشت بروزن الماس بمعنی آیه است که جمع آن آیات باشد

چمش - بفتح اول وسکون ثانی وشین قرشت بمعنی چشم است که بعربی عین گویند وخرام و رفتاری باشد از روی ناز ودانه سیاهی است که دردداروهای چشم بکار برند

چمشاك - بروزن افلاك پاافزار وکفش را گویند وباین معنی بجای شین قرشت نون هم آمده است

چمشك - بر وزن چشمك مخفف چمشاك است که کفش وپا افزار باشد

چمشه - بر وزن چمچه بمعنی چشمه باشد و آن جائیست که آب ازآنجا بجوشد و روان شود

چمك - بروزن نمك قوّت و قدرت وبیشی و افزونی وپیش دستی و فرهی وشأن وشوکت را گویند

چمن - بروزن سمن بمعنی باغ و بستان و گلزار باشد و زمین سبز و خرّم را نیزگویند وصحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که درمیان آن چیزی کاشته باشند واسب خوش راه و نرم رفتار راهم گفته‌اند

چمنا - بکسر اول وسکون ثانی و نون بالف کشیده استر را گویند و بعربی بغل خوانند

چمناك - بفتح اول بروزن نمناك پای افزار وکفش را گویند

چمن پیرا - باغبان باشدچه‌پیرایش بریدن شاخهای زیادتی درخت را گویند

و آن کار باغبان است

چمند - بروزن سمند اسب کند رفتار و کاهل را گویند ومردم کاهل و تنبل و هیچ کاره را نیز گفته‌اند

چمنك - بر وزن اندك بمعنی چمناك است که کفش و پای افزار باشد

چموش - بروزن خموش اسب و استر لگد زدن وبدفعل را گویند و معرب آن شموس است ومخفف چاموش هم‌هست که نوعی ازکفش وپای‌افزارباشد

چمی - بفتح اول بر وزن کمی بمعنی معنوی باشد که درمقابل صوری است چه چم بمعنی معنی است وچمیان بمعنی معنویان

چمید - بروزن رسید ماضی چمیدن باشد یعنی جنبید وخرامید

چمیدن - بروزن رسیدن بمعنی خرامان براه رفتن باشد و بمعنی میل کردن و برگشتن وپیچ وخم خوردن هم آمده است

چمیده - بروزن رسیده ازروی ناز وغمزه و خرام و تکبر براه رفته باشد وخم شده‌را نیزگویند

چمین - بروزن کمین مخفف چامین است که شاش و بول و غایط را نیز گویند

بیان نوزدهم

درجیم فارسی بانون مشتمل برپنجاه لغت وکنایت

چناب - بروزن طناب کلبچه خیمه را گویند وآن تخته باشد سوراخدار که ستون‌خیمه را بدان‌گذارند ونام‌رودخانه‌ایست مشهور در ولایت پنجاب

چناجن - بفتح اول وجیم فارسی بروزن فلاخن آواز وصدای تیرباشد که پی‌درپی بیندازند

چنار - بفتح اول بروزن هزار درختی باشد مشهور و بمعنی حلقه هم آمده است وآنچه زنان بردست و پای ازحنا می‌نگارند

چناغ - بفتح اول بروزن اياغ نوعی ازماهی باشد

چنال - بروزن‌کمال بمعنی چنار است وآن درختی باشد عظیم و جوهردار

چنان - بفتح اول بروزن مکان نام موضعی است وبمعنی‌کوشیدن‌هم‌هست وبضم اول مخفف چون‌آن و چونان

چنانهن - بفتح اول وثانی بالف کشیده و بنون زده و های مفتوح و نون دیگر ساکن این‌کلمهٔ تحسین است بمعنی آفرین وبارك‌الله که همه نیکیها درضمن آن هست یعنی وصف نتوان‌کرد از غایت نیکوئی و باین معنی بحذف

نون ثانی هم آمده است که چناهن باشد

چنپا - با بای فارسی بروزن تنها نام گلی است زرد شبیه بزنبق سفید و درهندوستان بسیار است و بعضی گویند هندی است وآنرا رای چنپاهم خوانند

چنبر - بروزن قنبر محیط دایره را گویند مطلقا اعم از چنبردف و چنبر گردن و افلاك و غیره و دور کردن و چرخ زدن را نیز گویند و بمعنی حلقه هم آمده است و قید و گرفتار بودنرا نیز گویند

چنبر مینا - کنایه از آسمان است

چنبك - بضم اول بروزن اردك خیز کردن و جستن را گویند و بمعنی سنگ آهن رباهم آمده است و بیونانی مقناطیس خوانند

چنبل - بروزن بلبل گدا و گدائی کننده را گویند

چنبلی - بروزن بلبلی حاجتمندی وگدائی را گویند

چنبور - بضم اول بروزن پرزور پالهنگ را گویند و آن طنابی باشد که برگوشهٔ لجام اسب و افسار شتر بندند و بعربی مقود خوانند و بفتح اول هم آمده است

چنبه - بضم اول بروزن دنبه هرچوب گندهٔ را گویند مثل چوبی که درپس در اندازند و چوبی که گازران برجامه زنند و چوبدستی که شتربانان و امثال ایشان بدست گیرند وچوب خوشهٔ انگور که برتاك چسبیده است و کنایه از مردم ناهموار و درشت باشد و بفتح اول هم آمده است

چنبیدن - بضم اول بروزن جنبیدن بمعنی جستن و خیز کردن و گریختن باشد

چنچولی - باجیم فارسی بروزن مقبولی بمعنی بادپیچ است وآن ریسمانی باشد که در ایّام عید ونوروز از شاخ درخت و جاهای بلند آویزند و زنان و کودکان برآن نشسته در هوا آیند و روند گویند هندی است

چنخ - بکسر اول وسکون ثانی وخای نقطه‌دار کسی را گویند که پیوسته آب ازچشمش رود ومژگانش بسبب آن ریخته باشد وباین معنی بجای حرف ثانی تحتانی هم آمده است

چند - بروزن قند مقدار غیر معین باشد همچو اند که آنهم مقداریست کمتر ازده و غیرمعین وبمعنی هرچند و و هرچه نیزآمده است وگاهی بجای لفظ تابکی وتاکی هم استعمال میکنند

چندال - بروزن پرگال شخصی است که نجاستها وپلیدیها را پاك کند و اورا بعربی کناس ودرهند حلال‌خور گویند

چندان - بروزن دندان چوب صندل را گویند و نام شهریست بزرگ از شهرهای چین ومقداری باشد مجهول و غیرمعین وگاهی بجای لفظ آنقدر و وتا آنزمان وچنان هم استعمال میکنند

چند اول - بضم واو گروهی و جماعتی را گویند که ازپس لشگربراه روند وفرود آیند گویند ترکی است

چندر - بضم اول بروزن کندر مخفف چغندر باشد که حویجی است معروف

چندفند - بفتح فا بروزن چشم‌بند ترس وبیم و نهیب را گویند

چندل - بروزن ومعنی صندل است که چوب خوشبوی معروف باشد و صندل معرب آن است

چندن - بروزن کندن بمعنی چندل باشد که چوب صندل است وبعضی گویند چوبی است خوشبوی بغیراز صندل وآن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت را زره میگویند بکسرزای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه

چنده - بروزن خنده بمعنی چند است که مقدار غیرمعین باشد

چندی - بفتح اول بروزن لندی بمعنی چند است که مقدار مجهول غیر معین باشد

چنغوت - باغین نقطه‌دار وفوقانی بروزن مربوط پشم وپنبه باشدکه درنهالی ولحاف و بالش و امثال آن کنند

چنك - بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی منقار مرغان را گویند

چنگ - بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی منحنی و خمیده را گویند و مطلق قلاب باشد عموماً و قلابی که بدان فیل رانند خصوصاً وآنرا کجك نیز گویند وپنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان وجانوران‌دیگر باشد ونام سازیست مشهور ونگارخانه مانی وارتنگ را نیز گفته‌اند وآن کتابی است مشتمل برصنایع و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم شل را نیزگویند وآن شخصی بود که دست وپای او ازکار باز مانده باشد وبضم اول بمعنی سخن وگفتاراست وبرچیدن مرغ دانه را از زمین وکشتی و جهاز بزرگ رانیز گویند وبکسر اول بمعنی منقارمرغان ونوك سنان وپیکان وامثال آن باشد

چنگار - بروزن زنگارخرچنگ‌را گویند و بعربی سرطان خوانند

چنگال - بر وزن پرگال پنجهٔ مردم وجانوران دیگر باشد و نان گرمی را گویندکه با روغن وشیرینی دریکدیگر مالیده باشند وآنرا چنگالی نیز گویند و بمعنی هدف و نشانه تیرهم آمده است و باین معنی بجای حرف اول خای نقطه‌دارهم گفته‌اند وشخص باریك‌میانرا نیز گویند

چنگالخوست - باخای نقطه‌دار مفتوح و واو معدوله وسین بی‌نقطه و تای قرشت ساکن بمعنی دویم چنگال است که نام گرم و روغن وشیرینی درهم مالیده شده باشد و هرچیزیرا نیز گویند که درهم مالیده باشند

چنگالخوش - با شین قرشت بمعنی چنگالخوست باشد که چنگال و هرچیزکه درهم مالند

چنگدو - با دال ابجد بروزن چنگ‌جو نام شهریست در ملك چین

چنگش - بکسر اول وکاف‌فارسی وسکون ثانی وشین قرشت نام مبارزی بوده تورانی که بیاری افراسیاب آمده

بود ورستم اورا بقتل رسانید

چنگک . بروزن اندك قلاب را گویند عموماً وقلابی که فیل را بدان رانند خصوصاً

چنگل . بفتح اول وضم ثالث و سکون ثانی و لام پنجهٔ مردم و حیوانات دیگر باشد از پرنده وغیره

چنگلاهی . بر وزن تختگاهی پرنده‌ایست که آنرا غلیواج گویند و بجای های هوّز یای حطی ونون‌هردو بنظر آمده است

چنگلوك . با واو مجهول‌وکاف بروزن عنکبوت آدمی وحیوان دیگر که دست و پای اوکج و نا راست باشد و شخصی که درهنگام نشستن و برخاستن دست برپشت‌کسی نهد و بامداد دیگری برخیزد

چنگله . بفتح اول بروزن زنگله نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد و پنجهٔ مردم و جانوران پرنده باشد همچو باز وشاهین و بحری ومطلق قلاب را نیزگفته‌اند وبکسر اول و ثالث بروزن بسمله موی مرغوله ومجعدرا گویند وآن موئی باشد که هر تارش برهم نشسته و بخود پیچیده بود همچو موی زنگیان وجعد نقیض سبط است و سبط موئی را گویند که تارهای آن‌مطلقاً پیچ وخم نداشته باشد

چنگ مریم . گیاهی باشد مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید آنرا درآب کذارند همین که آن گیاه از هم واشد آن زنرا نیزوضع حمل میشود

چنگوان . با واوبروزن سنگدان نام شهریست از ولایت هندوستان و بروزن پهلوان هم گفته‌اند

چنکوك . بروزن مفلوك شخصی را گویند که از بیماری برخواسته باشد وازضعف دست بردیوارگرفته براه رود ومردم دست وپاکج را نیزگفته‌اند

چنگه . بفتح اول و ثالث وسکون ثانی نام پادشاهی‌بوده است گوینددختران مردم را بزورکشیدی و ازاله بکارت کردی بعدازآن رخصت دادی تا بشوهر دهند چند برادر بودند روزی خواهر ایشانرا طلبید یکی از ایشان خود را بلباس زنان بیاراست و بخلوت ملك درآمد ملك خواست که دست باو رساند برجست و آتش‌شهوت ملك را بآب خنجر فرو نشانید مردمان آنروز را عید کردند وبعید چنگه مشهور شد

چنو . بضم اول و ثانی وسکون واو مخفف چون باشد

چنودپل . بضم اول وبای فارسی وسکون دال پل صراط را گویند

چنه . بفتح اول و ثانی مخفف چانه است‌که فك اسفل آدمی و حیوانات دیگر باشد وبکسر اول مخفف چینه‌ودانه مرغان است

چنیده . بکسراول و نون بروزن سفیده بمعنی چیده باشد اعم از آنکه چیزی اززمین بچینند یا انتخاب کنند یا بربالای‌هم گذارند یا بساط بگسترانند

بیان بیستم

درجیم فارسی باواو مشتمل برچهل ودو لغت وکنایت

چو - بضم اول و سکون ثانی مجهول مرادف چون است که بمعنی مانند وهنگام وشرط و طلب حجت باشد و با ثانی معروف مخفف چوب است

چواك - بضم اول وثانی بالف کشیده وبکاف زده نانی باشد که آنرا بروغن بریان کنند و آنرا چواکك نیز گویند

چوبخوار وچوبخوارك - با واو معدوله در پنجم بروزن هوشیار کرمی باشد که چوب وهرچیزکه برزمین افتاده باشد ازجنس پشمینه وپلاس بخورد وضایع سازد وآنرا بعربی ارضه خوانند

چوب دانه - با دال ابجد بروزن رودخانه میوه‌ایست که آنرا سنجد گویند وبعربی غُبیرا خوانند

چوبك - بر وزن خوبك نام تخته وچوبی است که مهترپاسبانان شبها بدست گیرد وآن چوب را برآن تخته زند تاپاسبانان ازصدای آن بیدار باشند

چوبك اشنان - بضم اول و همزه گلیم شوی را گویند و بعربی شجره ابی مالك خوانند و بدان رخت شویندودر دمشق صابون القاف نامند

چوبك زن - بفتح زای هوّز مهتروریش سفید پاسبانانرا گویند

چوبکش - بفتح رابع بروزن حوروش افزاری باشد ازچوب که پنبه دانه را بدان ازپنبه جدا کنند

چوبکی - بروزن کودکی نوکر عسس و داروغه و امثال آنرا گویند و مهتر و ریش سفید پاسبانرا نیزگفته‌اند

چوبکین - بروزن خوشه چین افزاری باشدکه بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند خواه آنرا ازآهن ساخته باشند وخواه از چوب

چوپلین - با بای فارسی و لام بروزن ومعنی چوبکین است که افزار پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد

چوبنه - بکسر ثالث وفتح نون مخفف چوبینه است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی و آن را کاروانك خوانند وخروس آنرا بعربی کروان گویند

چوبه - بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نانرا تنك سازندومعرب آن سوبج است وبمعنی خدنگ و تازیانه وزخمه وچوبدستی نیز آمده است ولقب

بهرام چوبه هم هست

چوبین - با ثانی مجهول بروزن زوبین روپاکی باشد سرخ رنگ که بر سر بندند و پرنده ایست صحرائی شبیه بمرغ خانگی که اورا کاروانك خوانند ولقب بهرام چوبینه هم هست

چوبینك - بفتح نون و سکون کاف بمعنی چوبین است که روپاك سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاروانك باشد که پرنده ایست شبیه بمرغ خانگی

چوبینه - بر وزن بوزینه بمعنی چوبینك است که روپاك سرخ و لقب بهرام چوبین و کاروانك باشد

چوتره - بفتح اول و سکون ثانی و تا و رای قرشت هردو مفتوح مربعی را گویند مرتفع از زمین بقدر نیم گز یا بیشتر که در باغها و درهای خانها سازند

چوچه - بر وزن کوچه چوبی باشد که بدان خمیر نانرا تنك سازند

چوخا - بضم اول وخای نقطه‌دار بالف کشیده جامه‌واریرا گویندکه ازپشم بافته باشند و جامهٔ را نیز گفته‌اند که نصاری پوشند

چوخیدن - با ثانی مجهول وخای نقطه‌دار بروزن کوشیدن بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن وافتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر وبمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است

چور - با ثانی مجهول بر وزن مور پرنده‌ایست که آنرا تذرو میگویند وباین معنی با زای نقطه‌دارهم آمده است

چورپور - با ثانی مجهول وبای فارسی بروزن دور دور بمعنی چورباشد که تذرو است و او را خروس صحرائی گویند

چوز - بضم اول و سکون ثانی وزای هوّز پرنده شکاری را گویندکه یکسال تمام برو نگذشته وتولك نکرده باشد یعنی هنوز پرهای اونریخته باشد و تذرو را نیزگویندکه خروس صحرائی است و فرج زنانراهم گفته‌اند و بوته گیاهی‌است بغایت سفید وشبیه است بدرمنه

چوزا - بضم اول و سکون ثانی وزای نقطه‌دار بالف کشیده پرنده‌ایست که او را غلیواج گویند

چوزه - بفتح‌زای فارسی‌بروزن کوزه بچهٔ ماکیان باشد وباین‌معنی بازای هوّزهم آمده است ورخنهای کمردوك را نیزگویندکه دروقت پنبه رشتن‌ریسمان چرخ را در آن اندازند

چوزه ربا - با رای قرشت و بای ابجد بروزن روزه‌کشا غلیواج‌را گویند وبا زای هوّز نیز آمده است

چوزه‌لوا - با لام و واوبروزن ومعنی چوزه ربا است که غلیواج باشد وبکسر لام هم‌آمده است وبازای‌نقطه‌دار نیز درست است

چوسیدن - بفتح اول وکسرسین بی‌نقطه بروزن ومعنی چسبیدن است اعم ازآنکه چیزی یا چیزی بچسبد یابدست محکم بگیرند

چوشدن - بکسر شین‌نقطه‌دارمخفف چوشیدن است که بمعنی مکیدن باشد

چوشك - بروزن موشك كوزه لوله دار را گويند

چوشيدن - بروزن نوشيدن بمعنى مكيدن باشد

چوك - با ثانى مجهول بروزن كوك مرغى است كه خودرا سرنگون از درخت بياويزد وفرياد كند تا زمانى كه يك قطرهٔ خون ازحلق اوبچكد وآلت تناسل را نيز گويند عموماً و زانو زدن شتر را خصوصاً و امر بزانو زدن هم هست يعنى بزانو دراى گويند باين معنى تركى است

چوگان - باكاف فارسى بروزن چولان معروف است وبعربى صولجان خوانند وهرچوب سركج را نيز گويند عموماً وچوب سركجى كه دهل و نقاره را بدان نوازند خصوصاً و چوبى باشد بلند سركج كه فولادى از آن آويخته باشد و آنرا كوكبه خوانند و آن نيز مانند چتر ازلوازم پادشاهى است وبضم اول بمعنى چگونه باشد و بمعنى وقت و زمان هم آمده است واز براى شرط نيز مى‌آيد كه مرادف اگر و ترجمه اذا باشد و بمعنى شبه و مانند نيزاستعمال ميشود

چوگان سنبل - كنايه از زلف معشوق باشد

چوگانى - بروزن جولانى اسبى را گويندكه مناسب چوگان‌بازى باشد

چوگك - بروزن كوچك چغد را گويند وآن پرنده‌ايست نامبارك و پيوسته درخرابها آشيا كند وبوم راهم گفته‌اند واو نيزپرنده‌ايست از جنس چغد ليكن بسياربزرگ ميباشد

چول - بضم اول بروزن غول بيابان وجاى خالى ازآدم را گويند و بمعنى خم و خميده هم آمده است و باينمعنى بفتح اول نيز گفته‌اند وبضم اول و ثانى مجهول آلت تناسل باشد

چونان - بروزن يونان بمعنى چنان وهمچنان و همچوآن باشد

چوناه - بروزن كوتاه بمعنى همچنين و همچو اين باشد

چون حلقه بر در بودن - كنايه ازثابت قدم و مقيم بودن باشد

چونين - بروزن زوبين بمعنى چنين باشد

چويگان - با تحتانى وكاف فارسى بروزن بوستان چوگانرا گويند

بیان بیست و یکم

در جیم فارسی با ها مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت

چه - بفتح اول و ظهور ثانی مخفف چاه است همچو شه که مخفف شاه بود و باخفای ثانی افادهٔ تصفیر کند چون درآخر کلمه درآرند همچو باغچه و طاقچه وبکسر اول و خفای ثانی لفظی است که درمحل تعجب ودومقام استفسار استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی هرچه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفته است و عدد پانزده نیز ازآن اراده میشود باعتبارجیم و ها یعنی سه پنج

چهاد - بروزن سواد سرکوه را گویند وبمعنی پیشانی هم آمده است

چهار آخر سنگین - کنایه از چهارجد جهان و چهارعنصر باشدکه خاك و آب و باد وآتش است

چهار ارکان - نوعی از خیمه باشد که آنرا درعراق شروانی گویند و درهندوستان راوتی و چهارحد عالم را نیز گفته‌اند که مشرق و مغرب وشمال وجنوب باشد

چهار اقران - بمعنی چهارارکان است که خیمه شروانی وچهارحد جهان باشد و چهار یار رسول را نیز گویند

چهار آئین - بمعنی خیمهٔ چهار گوشه است که شروانی وراوتی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم‌هست و چهار مذهب را نیز گویند

چهار بالش - کنایه از چهار چیز است اول تخت ومسندی‌که ملوك و سلاطین بر آن نشینند دویم عناصر اربعه که خاك و آب و هوا و آتش باشد سیم دنیا وعالم چهارم جهات اربع که مشرق ومغرب وجنوب وشمال باشد

چهار بالش ارکان - کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهارگوشه باشد

چهار بالشت - بمعنی‌چهار بالش است که کنایه ازتخت ومسند ملوك و چهارعنصر و جهات اربعه ودنیا باشد

چهار مامك - بفتح میم وسکون کاف نام مرضی است که آنرا بعربی قمقام گویند

چهار بسیط - کنایه از عناصر اربعه است

چهار جمال - بمعنی چهاربسیط است که‌کنایه ازعناصر اربعه باشد

چهار دریچه - کنایه ازگوش

وچشم و بینی ودهان باشد

چهاردیوارجهان - کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد

چهاررئیس - کنایه از عناصر اربعه باشد

چهارزبان - کنایه از شخصی است که بریك سخن نماندوهرلحظه سخنی گوید

چهارطاق - نوعی ازخمیه است که آنرا درعراق شروانی ودرهندوستان راوتی گویند

چهارعیال - کنایه ازآخشیجان است که عناصر اربعه باشد

چهارگامه - باکاف‌فارسی باالف کشید، وفتح میم اسب راهوار و تیزرو را گویند

چهارکرکس - کنایه از چهار عنصر است وتخت شداد را نیزگویند و بعضی تخت کاوس را گفته‌اند

چهارگلخن - کنایه از چهار حد جهان و چهارعنصر است

چهارگوشه - هرچیز که مربع باشد عموماً وتابوت را گویند خصوصاً و چهارجانب و سربند و سفرهٔ کوچك را نیز گویند

چهارم منظر - کنایه از فلك چهارم است که فلك آفتاب باشد

چهارمنقوطه - کنایه از فلك کرسی باشد که فلك‌البروج است باعتبار چهارنقطه مشرق ومغرب وشمال وجنوب

چهارنظم - کنایه ازچهارعنصر باشد

چهارهفته - کنایه ازناچیز و معدوم باشد

چهر - بکسراول بر وزن مهر رویرا گویند که بعربی وجه خوانند وبمعنی اصل ذات نیز آمده است

چهرآزاد - با زای هوّز بروزن مهرآبادنام همای دختر بهمن‌باشد و بهمن بحکم شریعتی که تابع آن بود اورا بنکاح خود درآورد و داراب ازو متولد شد

چهرزاد - بمعنی چهرآزاداست که دختر بهمن مادر داراب باشد و نامْ دختر افراسیاب هم هست

چهره - بکسر اول‌صورت‌وروی آدمی باشد وبضم اول پسر ساده امرد و نوکر وملازم را نیزگفته‌اندگویند باین معنی هندی است

چهره‌پرداز - مصوّر وصورتگر را گویند

چهره‌شدن - کنایه ازبرخواستن بمنازعت باشد

چهید - بروزن شهید ماضی چکیدن باشد یعنی چکید

چهیدن - بروزن ومعنی چکیدن باشد

بیان بیست و دوم

در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر هیجده لغت و کنایت

چی - بکسر اول وسکون ثانی مخفف چیز است که آنرا بعربی شئی خوانند و چون درآخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صانع وفاعل آن چیز شود همچو باشماقچی یعنی کفش‌گر و بالانچی یعنی دروغ گوی

چیپال - با بای فارسی بروزن قیفال نام پادشاه لاهور بوده است

چیچست - بکسر اول وجیم و سکون ثانی و سین بی‌نقطه وفوقانی بلغت زند و پازند کوه را گویند و بعربی جبل خوانند

چیخ - بروزن میخ شخصی را گویند که ازچشمهای او پیوسته آب و چرك آید و بدین سبب مژگانهایش ریخته شود

چیر - بروزن میر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن ومستولی گردیدن بر دشمنی باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه وبهره ونصیب هم هست ونام قریهٔ باشد از قرای بوانات

چیره - برورن خیره بمعنی مستولی شدن وتسلط یافتن باشد وشجاع و دلاور را نیز گویند و بهندی دستاری که بر سر پیچند

چیزلیز - با زای هوز بروزن پیش‌خیز این‌کلمه ازتوابع است وبمعنی چیزی کم و اندك باشد وبعربی‌بضاعت مزجات‌خوانند

چیزو - بر وزن نیکو خاربشت کلانرا گویند که خارهای خودرا مانند تیر اندازد

چیزه‌بوذ - با بای ابجد وذال ثخذ بروزن کیسه دوز بمعنی سبب وباعث باشد چه چیزه‌بوذگر مسبب را گویند که سبب آفرین باشد

چیستان - بروزن سیستان بمعنی پرسیدن باشد و آنرا لغزهم گویند و بعربی اغلوطه خوانند وبمعنی ماهیت نیز آمده است

چیغ - بروزن میغ پرده‌ماننده باشد که آنرا ازچوبهای باریك سازند واز پیش‌درخانه آویزندگویند ترکی است

چیلان - با ثانی مجهول بروزن

گیلان عناب را گویند وآن میوهٔ باشد شبیه بسنجد و آلات و ادواتی که ازآهن سازند همچو زرفین در و زنجیر وحلقای کوچك و یراق زین و لجام و رکاب و امثال آن

چیلانه - با ثانی مجهول بروزن دیوانه بمعنی چیلان باشدکه عناب است و آنرا سنجد گرگان هم گویند

چین - بروزن‌سین‌شهریست‌معروف و مشهور و بمعنی شکنج هم آمده است

چین برابرو افکندن - کنایه از ببر شدن و روی درهم‌کشیدن و در غضب شدن باشد

چینود - بروزن میرود پل‌صراط را گویند بلغت زند وپازند وباین معنی با خای‌نقطه‌داروورای بی‌نقطه‌هم آمده است که خینور باشد

چینه - بروزن زینه دانه مرغان را گویند و هرمرتبه از گِل باشد که بردیوار گذارند

چینه‌دان - با دال ابجد بروزن بی‌زبان حوصه مرغانرا گویند

گفتار هفتم

از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان و محتوی بر یکصد و هفده لغت و کنایت

بیان اول

در حای بی نقطه بالف مشتمل بر هفت لغت و کنایت

حاج - با اول بالف کشیده بجیم زده نام خاری است که شتر آنرا برغبت تمام خورد و ترنجبین ازآن حاصل میشود وشکوفه آن علاج بواسیر کنند

حاجب بار - کنایه از جبرئیل علیه‌السلام است

حاجتومند - بفتح ثالث بمعنی محتاج و حاجتمند است

حاشا - باشین نقطه‌دار بالف کشیده نام دوائی است و آن نوعی از پودنه کوهی است ودرعربی لفظی‌است که آنرا در مقام انکار استعمال کنند

حالوما - بالام بواو رسیده و میم بالف کشیده رستنی باشد سرخ بسیاهی مایل وآنرا سرخ مرد میگویند

حالی - بروزن قالی بمعنی همین زمان و این دم باشد

حامل وحی - کنایه از جبرئیل علیه‌السلام است

بیان دوم

در حای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر یازده لغت

حباقا - باقاف بروزن سراپا بلغت سریانی داروئی است که آنرا حندقوقی گویند و بفارسی اند قوقو گویند منافع بسیار دارد

حبایل - بروزن قبایل شیطان زنانرا گویند چنانکه ابلیس شیطان مردانرا

حب سجستانی - بکسر سین بی نقطه وجیم حب قاقله را گویند که دانهٔ هیل باشد

حبق - بر وزن شفق پودنه را گویند وآن گرم وخشك است درسیم مرض داءالفیل را نافع است

حبق ترنجانی - بضم تا و رای قرشت وسکون نون وجیم بالف کشیده ونون دیگر بتحتانی رسیده دوائی است که آنرا بادرنجبویه گویند وآن بالنگو است وبعربی بقلهٔ اترجیه خوانند

حبق خراسانی - تره خراسانی است و آن رستنی باشد ترش مزه و آنرا ساق ترشك خوانند و بعربی بقله حامضه گویند

حبق قرنفلی - بفتح قاف و رای قرشت وضم فا و لام بتحتانی رسیده فرنجمشك است که بالنگوی خودرو باشد وعوام آنرا بالنگوی گنده خوانند

حبق کرمانی و حبق صعتری - شاه اسفرم است که ریحان باشد و آنرا ضمیران هم گویند

حبق بنطی - بفتح نون وسکون بای ابجد و طای حطی بتحتانی کشیده بلغت اهل شام نوعی از پودنه باغی باشد که آنرا حماحم نیز گویند

حبن - بفتح اول و سکون ثانی و نون رستنی باشد که آنرا خرزهره گویند وبعربی سم الحمار خوانند برگ آن به برگ بید مانند است اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند وبکسر اول هم گفته اند

حبین - بروزن همین بمعنی حبن است که خرزهره باشد

بیان سوم

در حای بی نقطه با جیم مشتمل بر نه لغت وکنایت

حجاز - بکسر اول بروزن نیاز نام ولایتی است مشهور درعربستان و نام مقامی است ازموسیقی

حجت استوار - کنایه ازکتاب آسمانی استعموماً وقرآنرگویند خصوصاً

حجر - بروزن قمرباصطلاح ارباب کیمیا جوهریست و هرکس ازو بچیزی اشاره کرده است ولهذا از نظر غیر در تتق خفا مانده است و بعربی سنگ را گویند

حجرارمنی - دونوع است یکی لاجوردیکه گاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند ونوعی دیگرسرخ می باشدوچون دست بروی مالی گوئی که چرب است طبیعت آن گرم و خشك است در دیم گویند مسهل سود است

حجراسیوس - یعنی سنگ‌شوره چه اسیوس بیونانی شوره را گویندوآنرا نمك چینی خوانند

حجرالکزك - بفتح کاف وزای نقطه‌دار سنگی‌است بسیار سفید و آنرا درساحل بحرهند یا بند گویند اگر نگین انگشتری ازآن باشد هرکه دردست کند سحر بروی کارگر نشود و مهرهٔ که ازآن برموی سرکشند موی درازگردد وهرکه دارنده آنرا به بیند دوست دارد

حجر اناغاطس - بفتح همزه ونون وغین نقطه‌دار بالف‌کشیده وطای حطی مکسور بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سنگی است که چون آنرا باآب بسایند مانند خون ازآن بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم وبسیاری آب آمدنرا نافع باشد

حجر لحاغیطوس - بضم لام وحای بی‌نقطه بالف کشیده وغین نقطه‌دار بتحتانی رسیده وطای حطی بواو کشیده وبسین بی‌نقطه زده بیونانی سنگی است سیاه وبوی قیردهد وآنرا ازجانب شام آورند ازجائی‌که آنرا دربن زمان وادی جهنم خوانند بخور آن مصروع را فایده دهد و گزندگان بگریزند

حجل - بفتح اول وثانی وسکون لام کبك را گویند و آن پرنده ایست معروف که گوشت آنرا خورند

بیان چهارم

در حای بی‌نقطه با رای قرشت مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

حراشا - بروزن تماشا بلغت رومی گیاهی است که آنرا بفارسی خردل میگویند لیکن خردل صحرائی است نه بستانی ونبات آن برروی زمین گسترده میشود و بعربی سطاح خوانند

حرب - بکسر اول و فتح ثانی وسکون بای ابجد شکوفهٔ خرمارا گویند وآنرا بعربی طلع خوانند سرد وخشك است در دویم و بفتح اول و سکون ثانی درعربی بمعنی جنگ و جدال باشد

حربا - بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد وآنرا بفارسی آفتاب پرست گویند گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی بخورد فی‌الحال بمیرد خون اورا برموضع موی زیادتی که ازچشم کنده باشند ضمادکنند دیگر بر نیاید

حرجوان - با جیم و واوبروزن فرقدان بلغت یونانی نوعی ازملخ است که بال وپر ندارد و آنرا گرفته به پزند وبانمك بخورند

حردون - بکسر اول و سکون ثانی ودال بی‌نقطه مضموم بواو و نون زده بلغت سریانی نوعی ازسوسمار است که آنرا بیونانی سالامندرا گویند و از سموم قتاله است گویند اگر دل او را برخرقه سیاه بپچند و بصاحب تب ربع بندند شفا یابد

حرشف - با شین نقطه‌دار بروزن اشرف کنگر را گویند و آن رستنی باشد که با ماست خورند گویند عربی است

حرف - بضم اول وثانی وسکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزك است و بعربی حب‌الرّشاد گویند اگرقدری ازآن دودکنند گزندگان بگریزند و بعضی گفته‌اند عربی است

حرف آخر ابجد - اشاره بغین نقطه‌دار است ومراد ازآن هزار باشد که بلبل است

حرف پهلودار - سخنی باشد که بکسی در وقت زبان بازیها بطریق کنایه بگویند

حرفقان - با قاف بروزن پهلوان

چیزیست که آنرا بعربی سم‌الفار وبفارسی مرگ موش میگویند گویند رومی است

حرف گیر - بکسر کاف فارسی مردم معترض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطا گیرنده هم هست

حرف مسروق - کنایه از حرفی است که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو او وتو وچو و دو وخواجه و خواهش وغیر آن

حرمل - با میم بر وزن جدول نام دوائی است وآن سرخ وسفید هردو می‌باشد سفید آنرا حرمل عربی وصندل دانه خوانند و سرخ آنرا حرمل عامی وهزار اسفند گویند وحرمل عامی نوعی ازسداب کوهی است گویند عربی است

حریف گلو گیر - کنایه از دنیا و روزگار است و غرور و تکبر را نیز گویند

بیان پنجم

در حای بی‌نقطه بازای نقطه‌دار مشتمل بر چهار لغت

حزا - بضم اول و ثانی بالف کشیده رستنی باشد دوائی وآن دو نوع است صحرائی وباغی صحرائیرا سداب بری وتخم آنرا بشیرازی میرک کازرونی خوانند بلغمی مزاج را نافع است و باغی را بشیرازی آهو دوستك خوانند برگش به برگ کرفس و برگ زردك ماند و طبع آن تلخ میباشد زکام را نافع است و بواسیر را هیچ داروئی به از آن نباشد

حزاز - بضم اول بروزن کداز کوفتی و علتی باشد که آنرا بعربی قوبا گویند وآن علتی است که در بدن آدمی پیدا شود وهرچند برآید پهن گردد و خارش کند

حزنبل - بضم بای ابجد بروزن قرنفل بیونانی بیخی‌است که آنرا ازطرف شام وبیت‌المقدس آورند وآن سفیدتیره‌رنگ می‌باشد یکدرم ازآن بجهت گزندگی عقرب و ماربا ماءالعسل بخورند نافع است وبفتح بای ابجدهم گفته‌اند

حزیران - بفتح اول بر وزن وزیران نام ماه نهم است ازسال رومیان و نام روز اول تابستان هم‌هست

بیان ششم

درحای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت

حسک - بفتح اول وثانی وسکون کاف معرب خسک است و آن خاری باشد سه پهلو

حسن عاریتی - خوبی و حسنی را گویند که از خال و سرمه و آرایش بهم رسد

حسو - بروزن عدو آش اماج را گویند

حسیبک - با بای ابجد بر وزن کنیزک روده بره فربه باشد که آن را قطعه قطعه کنند هرقطعه بمقدار یک وجب و پنج پنج را دریکدیگر پیچیده در آش ماست که ماستباه باشد اندازند وخواتین بتحفگی وتبرکی بخانهای یکدیگر فرستند

حسینی - جمعی باشند از سادات منسوب بامام حسین علیه السلام و ظرفی را نیز گویند که آنرا از بلغار وگاهی از چرم هم دوزند ونام مقامی است ازموسیقی

بیان هفتم

درحای بی نقطه باصاد بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت

حصار - بکسر اول وثانی بالف کشیده وبرای قرشت زده نام شعبه‌ایست ازجملهٔ بیست وچهار شعبهٔ موسیقی و آن بلندی حجاز است و پستی آن سه گاه باشد و نام شهری است حسن خیز وبمعنی قلعه و بارو عربی است

حصار پولادی - کنایه ازانگشت دانه خیاطان است که ازفولاد یا برنج سازند و آتشداراهم گویند وکنایه ازآسمان اول هم هست چه بعضی گویند از فولاد است وهرحصاری که بسیار سخت و محکم باشد

حصار پیروزه - کنایه ازآسمان است

حصار معلق - بمعنی حصار فیروزه باشدکه آسمان است

حصار هزارمیخی - کنایه از آسمان است عموما و فلک البروج و فلک ثوابت را گویند خصوصاً که فلک هشتم باشد

حصاری - بروزن شکاری مردمی را گویند که منسوب بشهر حصاراند همچو شیرازی و صفاهانی وکاشی واسبی را نیز گویند که ازآن شهر آورند و نوائی است ازموسیقی که شعبهٔ حجاز باشد وبمعنی متحصن شده عربی است

حصن فیروزه - بکسر اول بمعنی حصار پیروزه است که کنایه از آسمان باشد و نام شهری و قلعهٔ هم هست

حصن معلق - بمعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد

حصن هزار میخی - بمعنی حصار هزار میخی است که کنایه از آسمان باشد عموماً و فلك هشتم را گویند خصوصاً

بیان هشتم

در حای بی نقطه با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت

حقگوی - مرغ شب آویز را گویند و آن مرغکی است که شبها خودرا بر درخت از یکپای سرنگون آویزد و فریاد کند چندانکه قطرهٔ خونی از حلق او بچکد و کنایه از مردم راست‌گوی و نفس الامری هم هست

حقه باز - معروف است که کنایه از مردم طرار و مکار و عیار باشد

حقهٔ بی مغز - کنایه از مرده دل بودن و اهل دل نبودن و نا اهل و خلل بهم رساننده باشد

حقهٔ سبز - کنایه از آسمان است

حقه کاوس - نام نوائی است از موسیقی و نام لحن ششم است از سی لحن باربد و آنرا حقهٔ کالوس هم گفته‌اند که بجای واو لام باشد

حقهٔ مینا - کنایه از آسمان است

بیان نهم

در حای بی نقطه با لام مشتمل بر هیجده لغت و کنایت

حلاحل - با حای بی نقطه بروزن جلاجل نوعی از پیاز صحرائی است

حلال - بروزن کمال معروف است که درمقابل حرام باشد و بمعنی مصطکی هم آمده است و آن سنگی باشد که علك رومی خوانند

حلام - بروزن کلام بره و بچهٔ گوسفندرا گویند و گویند عربی است

حلبلاب - بفتح اول و کسر ثانی وسکون بای ابجد ولام بالف کشیده و بیای دیگر زده بمعنی لبلاب و عشقه است و آن گیاهی باشد که بردرختها پیچد

حلبیب - بروزن ترتیب سورنجان هندی است سرد وخشک است در دویم و سیم

حلحل - باحای حطی بر وزن فلفل بمعنی حلاحل است که نوعی از پیاز صحرائی است

حلزون - با زای هوّز بروزن مجنون نوعی از صدف باشدکه آنرا بسوزند و در دوا هائی چشم بکار برند گویند عربی است

حلقچی - بروزن قهوه‌چی حلوائی است که آنرا زلیبیا گویند و بعربی زلابیه خوانند

حلقه آبگون - کنایه ازآسمان است

حلقه بردرزدن - کنایه ازطلب فتحباب کردن باشد

حلقه برسندان زدن - بمعنی حلقه بردر زدن است که کنایه از طلب فتحباب کردن باشد

حلقه بگوش - کنایه ازبنده و غلام ومطیع و فرمان برداری باشد

حلقهٔ دام - دامی باشد که از موی دم اسب سازند و برسر راه‌کبک گذارند تا پای‌او برآن بندشود وروباکی را نیز گویندکه‌آنرا مانند دام بافته باشند

حلقه درگوش - بمعنی حلقه بگوش است‌که کنایه ازغلام ومطیع وبنده وفرمان بردار باشد

حلقه زدن - کنایه ازطلب‌کردن فتحباب باشد وطرف گردنرا نیز گویند

حلقهٔ سیمین - کنایه ازماه شب چهاردهم است ویخی را نیزگویند که در هواهای سرد درحوضهای مدوّر به بندد

حلیفه - بضم اول و فتح ثانی وسکون تحتانی و فای مفتوح بعربی‌تخم دوائی است‌که آنرا بفارسی آهودوستک خوانند

حلیمو - بفتح اول وثانی‌بتحتانی رسیده ومیم بواوکشیده بشیرازی‌بیخ‌رستنی باشدکه‌آنرا حماض‌البقر وحماض‌البرّی‌گویند وبفارسی ترشینک خوانند

بیان دهم

در حای بی‌نقطه با میم مشتمل بر هفت لغت

حماحم - بفتح اول وثانی باالف کشیده و کسر حای بی‌نقطه و سکون میم نوعی ازبودنهٔ بستانی است که در شام حبق بنطی گویند وبعضی‌بستان‌افروز را گفته اند

حماط - بضم اول وثانی باالف کشیده وبطای‌حطی زده بلغت اهل‌مغرب نوعی ازانجیراست وبعربی‌طین گویند

حمحم - بضم هردوحا و سکون هردومیم بلغت اهل شام‌گاوزبانرا گویند

وآن دوائی که بعربی لسان‌الحمل خوانند وبعضی خاکشی را گفته‌اند وآن علفی است که شتر آنرا برغبت تمام خورد

حمدان - با دال ابجد بروزن انسان آلت تناسل را گویند اما معلوم نیست که بلغت کجاست

حمدون - بروزن موزون بمعنی حمدان است که آلت تناسل باشد

حمدونه - بفتح اول و نون میمونرا گویند وآن جانوری است شبیه بانسان و بعربی قزد خوانند

حمز - بضم اول وسکون ثانی و زای نقطه‌دار تمر هندی را گویند و آنرا بفارسی خرمای هندی خوانند

بیان یازدهم

در حای بی نقطه با نون مشتمل بر پنج لغت

حنا - معروف است وآن برگ درختی باشدکه بردست و پای بندند گویند طفلی که شروع درآبله آوردن کرده باشد قدری از آن برکف پای او بندند ایمن گردد ازآنکه ازچشم او برآید و آن برگی است که زنان جوشانند و بابرو نهند و مردان بدان ریش رنگ کنند و بعربی ورق‌النیل خوانند

حنای قریش - با قاف و رای بی‌نقطه وتحتانی وشین نقطه‌دار وحرکت مجهول زهرالحجر است که شکوفه سنگ باشد وآن چیزی است که برروی سنگهای کوهها بهم میرسدودرایام بهار سبز میباشد علت حزاز راکه قوبا باشد نافع است وآن علتی است که دربدن انسان بهم‌میرسد و روز بروز پهن میشود وخارش میکند وآنرا داد میگویند

حنای مجنون - وسمه را گویند

حنجر - بروزن سنجردوائی‌است که آنراسرخ مردگویندوبعربی‌عصی‌الراعی خوانند ونای گلورا نیز گفته‌اند

حندقوقی - بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد مفتوح وقاف بواورسیده وقاف دیگر به تحتانی‌کشیده اندقوقو است وآن دوائی باشد بوستانی و صحرائی بوستانی آنرا بیونانی طریفلن وصحرائی آنرا لوطوس اعریوس گویند وآن نوعی از سپست باشد و بفارسی دیواسپست خوانند

بیان دوازدهم

درحای بی نقطه با واو مشتمل بر هفده لغت و کنایت

حواری - بفتح اول بر وزن بهاری آرد میده دوباره بیخته را گویند

حوجم - بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم گل سرخ را گویند بربالای آن نشستن وخوابیدن قطع شهوت کند وقوّت باه برطرف شود

حوراسفند - بفتح اول وسکون ثانی و رای قرشت وکسرهمزه و سکون سین بی نقطه و فای مفتوح بنون ودال زده رستنی باشد که آنرا بستان افروزگویند

حوران - بروزن دوران بلغت رومی طرخونرا گویند وآن سبزی باشد که خوردن آن ذائقه را ببرد و قطع شهوت باه کند

حوررومی - بفتح اول درختی است که صمغ آن کاه ربا باشد برگ آنرا باسرکه بمصروع دهند شفا یابد

حورزبانی ساز - بضم اول کنایه ازتیغ وشمشیر است

حورهندی - بفتح اول دانه ایست مانند دوقو گرم و خشك است درسیم حیض را براند

حوصله - بفتح اول و صاد بعربی چینه دان مرغانرا گویند و کنایه ازتاب و تحمل و برداشت هم هست

حوض آب - معروف است و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلك باشد و آسمانرا نیز گویند

حوض ترسا - حوضی را گویند که درآن انگور بریزند و لگد کنند تا شیرهٔ آن برآید

حوضك - مصغر حوض باشد و حوض کوچك را نیز گویند وطاس بزرگ راهم گفته‌اند

حوض ماهی - کنایه از برج حوت است

حوض نعمان - حوض و تالابی بوده پراز آب شوروتلخ گویند که درزمان ظهور سرور کاینات صلوات‌الله علیه آن آب شیرین شد ونیز گویند نام آن برکه نیسان بود چون حضرت رسالت برسر آن برکه رسیدند حوض نعمان نام کردند

حوفران - با فا ورای قرشت بروزن همزبان بلغت رومی طرخونرا گویند وآن سبزی است معروف

حوك - بفتح اول وسکون ثانی وکاف نوعی ازریحان کوهی است که آنرا بادروج گویند

حومانه - با نون بروزن جودانه رستنی باشد قد آن یك گز وشاخهای آن باریك و سیاه می‌باشد وگل آنرا فرفزی خوانند گزندگی جانورانرا نافع است گویند عربی است

حومر - بضم اول وفتح میم و سکون ثانی و رای قرشت تمرهندی را گویند و آنرا خرمای هندی نیز خوانند

بیان سیزدهم

درخای بی نقطه بایای حطی مشتمل بر پنج لغت و کنایت

حیری - بکسراول بروزن پیری ایوان وطاق و رواق را گویند وباینمعنی با خای نقطه‌دار هم بنظر آمده است

حیز - بکسراول و سکون ثانی وزای نقطه‌دار نامرد و پشت پای و مخنث را گویند

حیزی - نامردی و مخنثی را گویند

حیصل - بفتح اول وصاد بروزن فیصل بلغت اهل مغرب بادنجانرا گویند و آن معروف است

حیض عروس رز - کنایه از شراب انگوری باشد

گفتار هشتم

از کتاب برهان قاطع در حرف خای نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان و محتوی بر نهصد بیست و دو لغت و کنایت

بیان اول

در خای نقطه دار بالف مشتمل بر صد و پنجاه و سه لغت و کنایت

خا - کوی را گویند که آبهای کثیف همچو آب مطبخ و زیرآب حمام بدانجا رود

خاب - بروزن آب بازپس افکنده را گویند و در عربی بمعنی بی بهره شده باشد

خات - بروزن مات زغن را گویند که غلیواج است وبعربی حدأة خوانند

خاتم - بفتح میم بروزن تاجور بلغت زند و پازند بمعنی خواهر است و بکسر میم هم درست است و بجای رای قرشت نون هم بنظر آمده است که خاتمن باشد

خاتم سهیل نشان - کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهدوساقی باشد

خاتم گویا - بمعنی خاتم سهیل نشان است که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد

خاتوله - بروزن تاتوله مکرو حیله ودغا کردن ودوبینی ودودل بودن است

خاتون - بروزن صابون بزرگ و بی‌بی وکدبانوی خانه را گویند

خاتون جهان - کنایه ازخورشید است

خاتون خم - کنایه بود ازشراب ناب وخم شراب را نیز گفته‌اند

خاتون شبستان فلك - کنایه از آفتاب است و زهره و ماه را نیز گویند

خاتون عرب - کنایه از کعبهٔ معظمه است و فاطمه علیه‌السلام را نیز گفته اند

خاتون فلك - کنایه از آفتاب است وزهره وماهرا نیز گفته‌اند

خاتون کاینات - کنایه از مکهٔ معظمه است و فاطمه علیهماالسلام را نیز گفته اند

خاتون یغما - کنایه از آفتاب عالم آراست

خاج - بروزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است وآن باین شکل بود † ونرمه گوش را نیز گویند یعنی جائیکه گوشواره درآن کنند

خاد - بروزن باد بمعنی خات است که غلیواج باشد و بمعنی باز هم آمده است

خادم پیر - کنایه از ستارهٔ زحل است

خاده - بروزن ساده چوبی باشد بلند و راست‌که کشتی بانان کشتی بدان رانند وچوبیرا نیز گویند که جاروبی بر سرآن بندند ودیوار وسقف خانه رابدان جاروب کنند وهرچوبی که راست رسته باشد وچوبی که دار سازند بجهت‌قصاص دزدان

خار - بروزن مار معروف است و نام قصبهٔ باشد از مضافات ری و ماه بدر راهم گویند که ماه شب‌چهارده باشد و ناز وکرشمهٔ معشوق را نیز گفته‌اند و سنگ خارا راهم میگویند

خارا - بروزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از بافتهٔ ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار بود و آن‌ساده‌ومخطط‌میباشد ومخطط آنرا عتابی خوانندوعتاب نام شخصی بوده‌کاین خار منسوب است باو

خاراشتر - بمعنی شترخار است وآن جنسی ازخار باشد که شتر برغبت تمام بخورد

خار انداز - بروزن بار انداز نوعی از خارپشت باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد وبعربی قنفذ گویند

خاربست - آنچه در زراعت و سرهای دیوار باغ ازخار و خلاشه بندند

خار پشت - جانوریست معروف گویند مار افعی را میگیرد وسربخود فرو میکشد ومار خودرا چندان‌برخارهای‌پشت او میزند که هلاك میشود ونام میوه‌ایست که بهندی کتهمل و پهنس میگویند

خارچینه - باجیم فارسی بروزن آبگینه موچینه و منقاش سرتراشان باشد و سرهای دوانگشت و دوناخن سبابه و ابهام را نیز گویند که بدان گوشت و پوست بدن آدمی را چنان گیرند که بدرد آید

خارخار - با خای نقطه‌دار بروزن چاریار بمعنی خارش باشد و کنایه از خلجان وتعلق خاطر هم هست که ابتدای میل و خواهش باشد وبقیهٔ میل وخواهش را نیز گفته‌اند

خارخسك - معروف است و آن خاری باشد سه پهلو بهترین آن بستانی بود و آنرا مغربیان حمص الامیر خوانند گویند معتدل است و عصارهٔ آنرا درجائی که کیك بسیار باشد بیفشانند همه بمیرند

خاردرراه شکستن - کنایه از محافظت کردن باشد و خار چیدن را نیز گویند

خارشتر - معروفست وآن جنسی باشدازخار که شتر ازخوردن آن فربه شود

خارك - بروزن تارك تصغیر خار است ونوعی ازخرما هم هست

خارکش - بضم کاف و سکون شین قرشت سرموزه را گویند وآن کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و آن در ماوراءالنهر بیشتر متعارفست وبعربی جرموق خوانند وبفتح کاف شخصی را گویند که پیوسته خار بکشد ونام سرودی ونوائی است ازموسیقی وشخصی که سرود خارکش منسوب بدوست

خارکن - بروزن بادزن معروف است وآن شخصی باشد که پیوسته خار از زمین بکند و نام نوائی وصوتی است از موسیقی و نام شخصی است که سرود خارکن منسوب بدوست و بوتهٔ پرخار را نیز گفته‌اند

خارمهك - بفتح میم وسکون ها وکاف حشیشی است کوهی و در زمین سنگستان روید وبهترین آن سبز باشد گرم و خشك است در سیم گویند اگر قدری ازآن در زیر بالین طفلی که از دهن او آب میرفته باشد بگذارند برطرف شود و آنرا بعربی شوکة العربیه وشکاعی خوانند

خار نهادن - معروف است و کنایه از نافرمانی نمودن و جفا کردن هم هست

خاره - بروزن پاره بمعنی خار است وآن پارچهٔ باشد موج‌دار وقیمتی وسنگ خارا را نیز گویند که سنگ سخت باشد و زنراهم گفته‌اندکه نقیض مرداست وبمعنی خاده نیز آمده است که چوب راست رسته باشد و جاروبی را نیز گویند که برسر چوب درازی بندند و سقف خانه را بدان روبند و پاك کنند

خاز - بسکون زای نقطه‌دار نوعی از جامه کتان باشد وآنرا مانند مثقالی سفته و پشت دار ببافند وسنگ پاشویرا نیز گویند و چرك و ریم و کثافت را نیز گفته اند

خاژغان - با زای فارسی وغین نقطه‌دار بروزن آشیان دیگ وپاتیل وامثال آنرا گویند و بعربی مرجل خوانند

خازنه - بفتح زای هوّز و نون خواهر زنرا گویند

خاژنی - با نون بروزن آدمی نام حکیمی بوده دانشمند

خازه - بروزن تازه سرشته و خمیر کرده را گویند عموماً وگلابه وگلی

که بردیوار مالند خصوصاً

خاسپ - بکسر سین بی‌نقطه و سکون بای فارسی سیب را گویند و آن میوه ایست که بعربی تفاح خوانند

خاش - بروزن فاش کسی را گویند که محبت بافراط داشته باشد و بمعنی خش‌هم آمده است که مادرزن و مادرشوهر باشد و ریزه چوب و علف و خاره و خاشاك و قماش ریزه دَم مقراض و امثال آنرا نیز گفته‌اند ونام موضعی است از مضافات فراه و بمعنی مطلق خائیدن و جاویدن باشد خواه انسان بجاید و خواه حیوانات دیگر

خاشاك - بروزن چالاك ساق علف وچوب ریزه های باریك وخاروخس با خاك آمیخته را گویند

خاشك - بفتح ثالث مخفف خاشاك است که خس و خار و امثال آن باشد و بمعنی خرد و مرد و ریز و بیز هم آمده است

خاشکدان - با دال بالف کشیده و بنون زده بروزن ناچسبان صندوقچه زنانرا گویند که درآن ریزوبیز وخرد و مرد وچیزها نهند و دخلدان استادان بقال و نانبا و آشپز و امثال آنرا نیز گفته‌اند و آن ظرفی باشدکه قیمت آنچه فروخته شود درآن گذارند وصندوقی را نیزگویند که نان درآن نهند

خاش وخش - باشین قرشت بروزن ومعنی خاروخس باشد و این لغت از توابع است و قماش ریزها را نیز گویند که از دَم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشهٔ درودگران بریزد

خاش و خماش - بفتح خای نقطه‌دار و میم بالف‌کشیده وبشین قرشت زده بمعنی خاش و خش است‌که خس و خار و ریزهای دَم مقراض و تیشه و چیز های افکندنی و بکار نیامدنی باشد و این لغت نیز از توابع است

خاشه - بر وزن ماشه خس و خاشاك وریزهای چوب و سرکین و امثال آنرا گویندکه همه بهم آمیخته باشد و بمعنی رشك وحسدهم آمده است

خاصگی - بفتح صاد بی‌نقطه و کسرکاف فارسی و سکون تحتانی‌کنیزك صورتی را گویند وکنایه ازهرچیزنفیس هم‌هست و مقرب پادشاه وخزینه‌دار را نیز گفته‌اند

خاك - بسکون‌کاف تازی‌معروف است و آن یکی از عناصر اربعه است و بعربی تراب خوانند وکنایه از نفس مطمئنه و شخصی سلیم النفس باشد و فروتنی و افتادگی ومطیع وفرمان بردار و قبر ومزار را نیز گویند و چیزهای بی‌قدر وقیمت‌وضایع‌وبکار نیامدنی رانیزهم گفته‌اند وبسکون کاف بمعنی تخم مرغ باشد چه خاکینه مشتق ازخاك است و باینمعنی با واو معدوله هم آمده است که خواك باشد

خاك انداز - معروف است و آن بیل مانندی باشد از نقره وطلا ومس و امثال‌آن که بدان خاك‌روبه وخاکستر وغیره بدور اندازند و سنگ انداز برج

قلعه و حصار راهم گفته‌اند و پارچهٔ را نیز گویند که بر دور شامیانه و سایبان دوزند وبمعنی ساحر و سحر کننده‌هم‌هست

خاك بودن ـ کنایه از افتادگی کردن و متواضع بودن است

خاكبيز ـ با بای ابجد بر وزن خاك ریز شخصی را گویند که خاك کوچها و بازار ها را بجهت نفع خود جاروب کند و به بیزد وکنایه ازکسی است که ازبرای حصول بمقصود بکارهای سخت و حرفتهای پست قیام نماید و کنایه ازمردم دقیق‌النظر و باریك‌بین هم‌هست

خاك بيمار ـ کنایه از زرسرخ است

خاك تاريك ـ با تای قرشت کنایه ازجسد وقالب آدمی بود

خاك خسبه ـ بضم خای نقطه‌دار وسکون سین بی‌نقطه وفتح بای ابجد پرنده‌ایست صحرائی که آنرا بفارسی چرز وبترکی چقرق گویند

خاكدان ـ با دال ابجد بروزن آسمان مزبله را گویند وکنایه ازدنیا و عالم نیزهست

خاكدان ديو ـ بمعنی خاکدان است که کنایه از دنیا وعالم باشد

خاكدان غرور ـ بمعنی خاکدان دیو است که کنایه ازدنیا باشد

خاكدان كهن ـ بمعنی خاکدان غرور است که کنایه از دنیا باشد

خاك ذليلان ـ با ذال نقطه‌دار کنایه ازجسد وقالب کافران و جاهلان باشد

خاك رند ـ با رای قرشت بروزن آبکند بمعنی گرد و غبار باشد

خاك رنگين ـ عبارت از طلاست ونقره را نیزگفته‌اند وکنایه از گلزار و لاله‌زار هم‌هست وآدمی‌زاد را نیزگویند

خاك زدن ـ کنایه از جاروب کردن باشد

خاكژى ـ با زای فارسی به‌تحتانی کشیده تخمی باشد که آنرا باکافور در چشم کشند و در عربی بزرالخمخم و بزرالجنه خوانند

خاكسار ـ با سین بی‌نقطه بروزن آبدار بمعنی خاك مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و کنایه از چیزی گردآلود هم‌هست ومردم افتاده و درویش و نامراد و خوار و ذلیل رانیز گویند وکسی را نیز گفته‌اند که درصف نعال یعنی درکفش کن‌خانه بنشیند

خاكش ـ بروزن آتش مخفف خاك کش است و آن تخته‌ایست که دهقانان زمین شیارکرده را بدان‌هموارکنند

خاكشو ـ بروزن نازبو تخمی‌است سیاه رنگ و ریزه‌که آنرا با کافور در چشم کشند وبعربی بزرالخمخم خوانند

خاكشى ـ با رابع به‌تحتانی‌کشیده بمعنی خاکشو است‌که بزرالخمخم باشد و علف آنرا بشتر دهند

خاك مطبق ـ کنایه از کره زمین است

خاك معلق ـ بمعنی خاك مطبق است که کرهٔ زمین باشد

خاك نمك ـ بفتح نون و میم و سکون کاف نوعی ازبازی باشد وآنچنان

است که چیزی را درتوده خاك نم کرده پنهان سازند وبعدازآن خاك‌را بدوبخش کنند وهربخشی از آن کسی باشد وآن چیزیکه پنهان است ازبخش هرکس برآید غالب بود و او برده باشد وبعربی این بازیرا فئیال گویند بروزن قیفال

خاك و آب - کنایه از جسد و قالب آدمیزاد باشد

خاکی - بروزن پاکی منسوب بخاك را گویند و اشاره بمثلثهٔ خاکی است که برج ثور وسنبله وجدی باشد وکنایه ازمردم بیحرمت و خوار وذلیل بود ولقب جماعتی وقبیلهٔ هم‌هست

خاکیان - بروزن ماکیان مردمان بی‌عزّت وبیحرمت وخوار وذلیل را گویند

خاکی کردن - کنایه ازافتادگی کردن وبندگی نمودن باشد وکنایه‌ازبیقراری کردن هم‌هست

خاکی‌نهاد - شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد

خال - بروزن مال معروف است وآن نقطه سیاهی باشدکه برروی واندام مردم افتدوشتر سیاه بزرگ رانیزگفته‌اند وجنسی ازبردیمانی باشد که بیشتر عربان جامه کنند وعلم را نیزگویند و بفتح‌عین و بمعنی ابرام ولجاجت هم آمده است وبعربی خالورا گویندکه برادر مادراست

خالاون - بالام بالف کشیده‌و ضم واو وسکون نون دانه‌ایست شبیه بگندم و آنرا بعربی حنطهٔ رومیه خوانند گرم و تراست با سرکه بر جرب طلا کنند نافع باشد

خال‌عصی - کنایه ازگناه باشد که درمقابل ثواب است

خالم - بضم لام و سکون میم بمعنی مار باشدکه بعربی حیه خوانند

خالو - بروزن آلو برادر مادر باشد و سورنائی را نیزگویند و او را شاهنائی و شه نائی‌هم خوانند

خالولنجان - بکسر لام دویم خولنجان باشد وآن رستنی است دوائی که چوب آنرا خسرو داروگویند و درخت انری بکسری‌که انوشیروانست نسبت داده‌اند

خالوما - با میم بالف کشیده بسریانی‌دوائی است‌که آنرا بفارسی‌شنکار گویند وبعربی حافرالحمار خوانند ورق آن سرخ بسیاهی مایل باشد چون بیخ آنرا زنان آبستن برگیرند بچه بیندازند

خاله بی‌بی - نام آشی است از آشهای‌آرد که درآن برنج نیز کنند

خالیدونیون وخالیدومیون - با نون و هردو میم گفته‌اند لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دواءالخطافی باشد یعنی دوای پرستوك وآن‌مامیران است‌گویند چون بچه پرستوك درآشیان نابینا شود مادرش برود و شاخی از مامیران بیاورد و در آشیانه نهد بچه اوشفا یابد

خام - بروزن دام معروف است که نقیض پخته باشد و خامه را نیزگویند که قلم‌چیزی نوشتن است و نامی از نامهای شراب هم‌هست وچرم دباغت‌نکرده و ابریشم نا تافته وجامه چرمین را نیز گویند و آسمان بلندراهم گفته‌اند وکنایه

از مردم بی‌تجربه وقرطبان است و کاری را نیز گویند که سر براه نشده باشد

خاما اقطی - با همزهٔ مفتوح و قاف ساکن وطای حطی به‌تحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی خمان‌الارض باشد وآن کوچك و بزرگ هردو میشود و کوچك آن درخت بل است وآن میوهٔ باشد معروف درهندوستان وبزرگ آنرا شبوقه خوانند هردو مخفف ومحلل باشند باعتدال

خامادریوس - بفتح دال و سکون را هردو بی‌نقطه و تحتانی بواو رسیده و بسین بی‌نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط‌الارض باشد وآن گیاهی است سبزرنگ بغایت تلخ ابتدای استسقارا نافع باشد و آنرا کمادریوس هم گویند

خاماذاقی - با ذال نقطه‌دار بالف کشیده وقاف به تحتانی رسیده لغتی باشد یونانی و معنی آن غارالارض است و آن داروئی بود که برگش درازتر از برگ بید باشد و شاخهایش بدرازی یك گز و میوه آن سرخ و گرد میشود وعصارهٔ آن بول و حیض را بگشاید

خامالا - با لام بالف کشیده یونانی داروئی است که آنرا ماذریون گویند برگ آن ازبرگ زیتون کوچکتر واز برگ مورد بزرگترمیباشد و رنگش بزردی گرایدگرم وخشك است در چهارم بر برص و بهق طلا کنند نافع باشدو باعسل برریشهای خشك مالند سود دهد وآنرا خامالیون‌هم گویند وبعربی زیتون‌الارض خوانند و بعضی گفته‌اندکه خامالا یونانی حربا باشد و آن نوعی ازچلپاسه است و بعربی اسد الارض گویند

خامالاون - بضم واو وسکون نون بیونانی دوائی است که آنرا ماذریون گویند و آن دو قسم است سیاه وسفید سیاه آنرا خامالاون‌مالس گویند و بعربی قاتل‌النمروخانق‌النمر خوانندچه هر گاه پلنگ ویوزآنرا بخورند البته بمیرند و سفید آنرا خامالاون‌لوفس گویند وبعضی‌گویند سپند مصری است وبعضی‌دیگر گفته‌اندخامالاون نوعی از سوسمار است که آنرا بسریانی حربا گویند وگوشت او سم قاتل است اگر قدری ازآن بخورد کسی‌دهند در حال بمیرد وبعربی اسدالارض خوانند

خامالیون - بکسر لام وتحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی ماذریون سیاه است و آن دوائی است که بربرص وبهق‌طلا کنند نافع آید

خامامیلن - با میم بتحتانی‌کشیده ولام مکسور بنون زده بیونانی‌گیاهی است که آنرا بابونه گویند گرم وخشك است در اول و بعربی تفاح الارض خوانند بوئیدن آن خواب آورد

خامانیطس - با نون بتحتانی رسیده و طای حطی مکسور و سین بی‌نقطه ساکن بیونانی حشیشی باشد و آنرا گلی است بنفش‌رنگ که شیرازیان آنرا ماش‌دارو خوانند یرقانرا سود دارد وآنرا کمافیطوس هم گفته‌اند

خامشه - بکسر ثالث وفتح شین قرشت دوائی است که آنرا شتیره گویند

و عربان شبطرج خوانند و آن گرم و خشك است درآخر درجهٔ دویم

خام کردن - کنایه ازمحو کردن و برطرف نمودن باشد

خامه - بروزن نامه قلم را گویند که بدان چیزی نویسند و هر توده را گویند عموماً وتوده وتل ریگ را خصوصاً

خامه‌زن - با زای هوز بروزن جامه‌کن چیزی باشدکه قلم تراشیده را برآن قط زنند و بعربی آنرا مقط خوانند

خامیاز - با یای حطی بروزن کارساز خمیازه ودهان دره را گویند

خامیازه - بمعنی خامیاز است که خمیازه و دهان دره باشد

خان - بروزن کان پادشاهان ختا و ترکستانرا گویند هرکه باشد چنانکه پادشاهان روم را قیصر وچین را فغفور خوانند وبمعنی خانه و سرا هم‌هست و کاروانسرا را نیز گویند وشان عسل‌را هم گفته‌اند یعنی جائی که زنبود در آن خانه کند وعسل بسته شود

خاناده - بر وزن آماده بزبان اهل گیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار بلشگر برساند

خان‌بره - بکسر ثالث وفتح بای ابجد ورای قرشت کنایه ازبرج حمل است

خانج - بسکون ثالث وجیم‌گوی باشد که طفلان بجهت جوز بازی بکنند ومشتی ازجوز بدست گرفته درآن میان اندازند

خانچه - کاروان سرا و خانه و سرای‌کوچك را گویند ونیزطبقی باشد ازچوب که آنرا نقاشی‌کرده باشند وباین معنی بواو معدوله هم آمده است که خوانچه باشد

خان‌خرك - بکسر ثالث و فتح خای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه و سکون کاف بمعنی خان است‌که‌کاروانسرا باشد وکاروانسرای کوچك را نیز گفته‌اند

خان‌دل - بکسر ثالث ودال ابجد ولام اشاره بکعبهٔ معظمه است

خان‌غرد - بسکون ثالث وغین نقطه‌دار مفتوح برا و دال بی‌نقطه زده خانه تابستانی را گویند

خانقاه بالا - کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد و ملاء اعلا را نیز گویند

خانگاه - با کاف فارسی‌بروزن ومعنی خانقاه است و آن خانهٔ باشد که درویشان و مشایخ درآن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست وبحذف الف هم آمده است که خانگه باشد

خانه - بروزن دانه معروف است وبعربی بیت خوانند وکنایه اززن‌هم‌هست که نقیض مرد است

خانه آفت ریز - کنایه از دنیا وعالم است

خانه‌باد - بادگیر وخانه تابستانیرا گویند وعبارت ازمثلثهٔ هوائی هم‌هست که برج جوزا ومیزان و دلو باشد

خانه‌باز - بروزن چاره‌سازشخصی را گویند که درقمارکردن اسباب خانه و مایعرف خود را ببازد

خانه‌برانداز - کنایه ازمعشوق

ومطلوب است

خانه روشن کردن - کنایه از آخرشدن وبانتها رسیدن باشد

خانه زر - کنایه از آفتاب است و فلك چهارم وبرج اسد را نیز گویند

خانه زرین - کنایه ازآفتاب و ستارگان باشد و فلك هشتم را نیز گویند

خانه سیل ریز - کنایه از شراب انگوری باشد

خانهٔ ششدر - کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت

خانهٔ شیر - با تحتانی معروف کنایه ازپستان است اعم از پستان انسان یا حیوان دیگر و با تحتانی مجهول برج اسد را گویند

خانهٔ عنقا - نام نوائی است از موسیقی

خانهٔ غول - کنایه از دنیا و عالم باشد

خانهٔ فردا - کنایه ازعقبی است که عالم آخرت باشد

خانه فروش - کنایه از مردمی است که ترك دنیا کرده باشند

خانه فروشی - کنایه ازعرض تجمل و بیان سامان وساز و برگ باشد

خانه کن - بفتح کاف کنایه از مردم ناخلف و خانه برانداز باشد و کنایه ازمردم مدبّر و تدبیرکننده هم هست

خانه گیر - بکسر کاف فارسی گیرندهٔ خانه را گویند و بازی چهارم است ازجمله هفت بازی نرد که آن فارد زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد

خانی - بروزن فانی نام همای دختر دارا باشد و زر خالص را نیز گویند و نام زریست که در ماوراءالنهر رایج است ومنسوب بخانرا هم گویند و حوض وچشمه آب را نیز گفته اند وبمعنی سلطنت متعالی هم هست

خانیچه - بروزن بازیچه حوض کوچك وچشمهٔ کوچك را گویند

خاور - بروزن داور بمعنی باختر است که مشرق باشد وبمعنی مغرب هم آمده است

خاوران - بروزن داوران نام ولایتی است از خراسان که چهچه و مهنه داخل آنولایت است وتولد حکیم انوری آنجا شده چه او دراول خاوری تخلص میکرده است ومشرق ومغرب را نیز گویند

خاوش - بضم ثالث و سکون شین قرشت خیاری باشد که آنرا بجهت تخم نگاهدارند

خاول - بضم ثالث بروزن کابل مورچه را گویند وآن ازموذیات است

خاولنجان - بکسر لام وسکون نون وجیم بالف کشیده وبنون دیگرزده بمعنی خسرو دارو است وآنرا خولنجان هم میگویند و آن بیخی باشد دوائی گویند که باز آشیان خودرا ازآن سازد چه دروقت بچه ازآشیان بازبرداشتن در درآشیان باز بیابند و بسیار آورند

خاوند - بفتح ثالث بر وزن پابند مخفف خداوند است که صاحب وبزرگ خانه باشد وبمعنی محددهم آمده است که از حدود محدود باشد

خاوندگار - مخفف خداوندگار است که صاحب وبزرگ باشد

خای - بسکون تحتانی بمعنی خائیدن و نرم کردن در زیردندان باشد و امر بخائیدن هم هست یعنی بخای ودر زیر دندان نرم ساز

خایسته - بروزن شایسته بمعنی خائیده شده ودرزیر دندان نرم گردیده باشد

خایسک - بکسر ثالث و سکون سین بی‌نقطه و کاف پتك و چکش زرگری ومسکری وغیره باشد و بعربی مطرقه گویند

خاینده - با نون بروزن داننده بدندان نرم کننده را گویند

خایه - بروزن مایه خصیهٔ انسان و حیوانات دیگر باشد گویند اگرخایهٔ بزکوهی را که خصیةالایل خوانند خشك کنند و بخورد مارگزیده دهند نجات‌یابد وبیضهٔ مرغ را نیز گویند

خایهٔ ابلیس - سنگی است که ازجانب چین آورند و کنایه ازمردم مکار و حیله‌باز و عیار هم هست

خایهٔ دیس - با دال ابجد بروزن کاسه لیس سماروغ را گویند وآن رستنی باشد سفید و شبیه به تخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناك روید و مردم درویش و فقیر پزند و خورند و معنی ترکیبی آن‌هم تخم مرغ مانند است چه دیس بمعنی شبیه ومانند باشد

خایه ریز - بکسر رای قرشت وسکون یای حطی وزای هوز خاکینه را گویند و بعربی عجهٔ خوانند

خایه گیر - بکسر کاف و سکون تحتانی و زای بی‌نقطه جانوریست شبیه بعنکبوت که لعاب او مردم راهلاك سازد وبعربی رتیلا خوانند

خایه گیرك - تصغیرخایه‌گیر است که رتیلا باشد

خایه کینه - بمعنی خایه ریزاست که خاکینه باشد و خاکینه مخفف خایه کینه است

خایه نهادن - کنایه ازکار بدی وکار شنیعی باشد که باعث آزار وبیم هلاکت گردد

خائیدن - بروزن سائیدن بمعنی بدندان نرم کردن وجاویدن باشد

خائیده - بروزن ومعنی جاویده و بدندان نرم شده باشد

ببیان دویم

در خای نقطه‌دار با بای ابجد مشتمل بر هیجده لغت

خباره - بروزن هزاره چست و وچالاك وجلد و هشیار در کارها را گویند

خبازی - بضم اول وثانی بالف کشیده و زای نقطه‌دار به تحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد و آنرا بشیرازی خطمی کوچك خوانند معتدل است برگزندگی زنبور ضماد کنند نافع باشد

خباك - بروزن مغاك چهاردیوار سرکشاده را گویند که شبها گوسفند و وگاو وخر و امثال آنرا درآن کنند و خطیرهٔ مسجد را نیز گفته‌اند وبا بای فارسی‌هم آمده است

خباید - بفتح اول وسکون دال ابجد بروزن روایت یعنی بخاید و در زیر دندان نرم کند

خبجه - بفتح اول وسکون ثانی و جیم مفتوح تمرهندی وخرمای‌هندی را گویند

خبره - بفتح اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه مفتوح بمعنی محکم و استوار و پیچیده باشد وبمعنی سنجیدن و حساب‌هم آمده است و باینمعنی بکسر اول نیز گفته‌اند

خبزدو - بازای نقطه‌دار ودال بی‌نقطه بروزن غرضگو جانوریست شبیه بجعل وبعضی گویند جعل است که سرگین گردانك باشد و بعضی گویند رتیلااست که خایه‌گیر باشد و آن جانوریست شبیه بعنکبوت

خبزدوك - بروزن پرستوك بمعنی خبزدواست که جعل وسرگین گردانك باشد و بعربی خنفساء گویند وباین معنی بجای کاف رای قرشت‌هم بنظرآمده است که بروزن سقنقور باشد و هزارپارا نیز گویند

خبك - بفتح اول و ثانی وسکون کاف بمعنی خفه وخفه کردن باشد یعنی فشردن گلو و بمعنی گلوگرفتن هم هست

خبکال - بفتح اول وکاف بالف کشیده بروزن ابدال نشانهٔ تیر و تفنگ و امثال آنرا گویند که مانند سوراخی باشد و بمعنی سوراخ هم‌هست و بکسر اول نیز درست است و باینمعنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است

خبوك - بفتح اول بروزن ملوك بمعنی محکم و استوار باشد

خبوه - بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو وها بمعنی خبوك است

که محکم و استوار باشد وبسکون ثانی بروزن قهوه نیز بهمین معنی آمده است وبضم اول وثانی‌هم گفته‌اند

خبه - بفتح اول و ثانی بمعنی خفه است که گلوفشردن باشد و تاسه و تلواسه را نیز گویند

خبیده - بفتح اول بر وزن و معنی خمیده است و خفه شده و گلو فشرده راهم گویند و بضم اول خاکشی را گویند که بعربی بزرالخمخم خوانند گرم وتراست اگر با نبات بخورند بدن را فربه کنند

خبیر - بفتح اول بروزن کبیر بمعنی سنجیده باشد یعنی سامان کار و کارسازی کرده و ساخته ومهیا گردانیده و بمعنی پیچیده‌هم بنظر آمده است و بکسراول بروزن کشورهم گفته‌اند

خبیره - با ثالث مجهول بر وزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و ساخته وپرداخته شده وپیچیده را نیز گویند و بمعنی تل ریگ وتودهٔ ریگ‌هم آمده است وبجای رای قرشت واوهم گفته‌اند

خبین - بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی ونون طبق‌چوبین‌باشد وباین معنی باجیم وبای‌فارسی‌هم گفته‌اند

خبیوه - بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده و واو مفتوح سامان کار و جمع حساب وتوده ریگ را گویند و با بای فارسی‌هم گفته‌اند و باضافهٔ رای بی‌نقطه هم بنظر آمده است که خبیوره باشد بروزن مستوره

بیان سوم

در خای نقطه‌دار با بای‌فارسی مشتمل بر شش لغت

خپ - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خاموش باشد و امر بخاموشی هم هست یعنی خاموش باش ودم نزن

خپاک - بروزن مغاک چاردیواری باشد که شبها گوسفند و خر وگاو را در آن کنند

خپچه - بفتح اول بروزن کفچه شاخ درخت باریک و راست رسته را گویند وبکسر اول‌هم درست است

خپک - بروزن نمك نان بزرگ را گویند وبمعنی گلوفشردن و خفه‌کردن وخفه وکلفت هم‌هست

خپه - بروزن و معنی خفه است که فشردن گلو باشد

خپیده - بروزن و معنی خمیده وخم شده باشد

بیان چهارم

در خای نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ده لغت

ختا - بروزن عطا نام شهریست ازممالك چین

ختار - بفتح اول بروزن قطار پاك کردن باغ وکشت‌زار باشد ازگیاه خودرو و خار و خلاشه و بضم اول‌هم آمده است

خترق - بضم اول وفتح رای قرشت وسکون ثانی وقاف بلغت رومی دوائی است که آنرا افسنتین خوانند و آن نوعی از بوی مادران بود

ختفرج - بفتح اول وثانی ورای قرشت و سکون فا و جیم خرفه را گویند وآنرا بعربی بقلة‌الحمقا خوانند

ختل - بفتح اول وسکون ثانی ولام بمعنی فریفتن و گول زدن باشد ونام ولایتی است از بدخشان که اسب خوب ازآنجا آورند واسب‌ختلی منسوب بآن ولایت است واسبغول وبزر قطونا راهم گفته‌اند

ختلان - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف‌کشیده بنون زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد وگویند مردم آنجا خوش صورت میباشند واسب خوب نیزازآنجا آورند وختلی و خلانی منسوب بدانجاست

ختلی - بر وزن اصلی منسوب بختل باشدکه نام ولایتی‌است ازبدخشان و اسبی‌که ازآنجا آورند وبمعنی فریبنده هم بنظر آمده است

ختنبر - با بای ابجد بروزن قلندر مفلسی را گویندکه لاف توانگری زند و و خودرا مالدار وانماید و برعکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری‌که شکوهٔ مفلسی کند

ختو - بضم اول‌وثانی بواورسیده شاخ گاوی است‌که درملك چین میباشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است‌وجمع دیگر گفته‌اند که درمابین ملك چین و زنگبار ملکی است خراب ودرآنجامرغی میشود بغایت بزرگ و این شاخ آن مرغ است وازآن زهگیرتراشند ودستهٔ کارد نیز سازند گویند خاصیتش آنست که اگر درجائی چیزی مسموم یاطعامی بزهر آغشته بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر میشود وبعضی گفته‌اند شاخ مار است وهرگاه ازعمر مار هزارسال بگذرد شاخ برمی‌آورد وبعضی گویند شاخ افعی است وبعضی دیگرگویند شاخ ماهی زال است وبعضی دیگرگفته‌اند دندان جانوری است والله اعلم

ختوانه - بروزن پروانه جامه و لباس پشمینهٔ درویشان و فقیران باشد

بیان پنجم

در خای نقطه دار با جیم مشتمل بر ده لغت

خجاره - بضم اول بروزن شماره بمعنی اندك وکم وقلیل باشد و بمعنی تمسخر ومسخرگی‌هم آمده است و بفتح اول نیز گفته‌اند

خجاو - بضم اول و ثانی بالف کشیده وبواو زده آواز وصدای هرچیز را گویند

خجچ - بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی ورم وآماسی را گویند که درگلوبهم رسد وبضم اول‌هم آمده‌است وباین معنی بجای جیم فارسی‌شین قرشت هم آمده است

خجسته - بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارك ومیمون باشد و نام گلی است زردرنگ ومیان آن سیاه میشود و آنرا همیشه بهار میگویند وبعضی‌گویند نام گلی‌است که آنرا بعربی یمنه خوانند

خجش - بفتح اول بروزن‌کفش آماسی وگرهی باشدکه درگردن و گلوی مردم بهم رسد و درد نکند و هرچند بماند بزرگ تر شود

خجك - بفتح اول بروزن کجك بمعنی نقطه باشد و نشانیرا نیزگویند که با سر چوب یا بانگشت دست در زمین گذارند ونقطه و خال سفیدیرا نیز گویند که در چشم افتد

خجند - بضم اول و فتح ثانی وسکون نون ودال ابجد نام قصبه‌ایست درماوراءالنهر که مولد کمال است

خجو - بضم‌اول وثانی‌پرنده‌ایست که آنرا چکاوك خوانند و بعربی قبرّه گویند

خجوله - بکسر اول وفتح ثانی و لام و سکون واو آبله را گویند که بسبب کارکردن یا سوختن و راه رفتن دردست و یا واعضا بهم رسد

خجیر - بکسراول وثانی به‌تحتانی رسیده وبرای قرشت زده خوب و زیبا وجمیل وخوش‌صورت وصاحب حسن را گویند و بضم اول‌هم آمده است

بیان ششم

در خای نقطه‌دار با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

خدا - وخدای بضم اول نام ذات باریتعالی است همچو الله واله ومخفف خودآهم هست یعنی شخصی که خود آمده است و صاحب ومالك را نیز گویند وبا ذال نقطه‌دار هم خوانده‌اند

خدافروشان - کنایه ازصوفیان زراق که بظاهر خودرا بیارایند وآنهائی را نیز گویند که دعوای خدائی کردند یعنی شداد و نمرود و آنها را خدای فروشان‌هم میگویند با دوتحتانی درآخر

خداوند - بفتح واو و سکون نون ودال صاحب و بزرگ‌خانه‌را گویند

خدایگان - پادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد

خدرنق - بفتح‌اول وثانی بروزن خورنق بلغت رومی وبعضی‌گویند یونانی عنکبوت را گویند و باین معنی بجای نون یای‌حطی‌هم بنظر آمده است

خدره - بضم اول بروزن مهره خرده و ریزهٔ هرچیز راگویند و شرارهٔ آتش را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمداست

خدك - بفتح اول وثانی‌بروزن کجك مطلق پل را گویند خواه باسنگ وخشت وگچ بررودخانه بندندوخواه باچوب وخاك برجوئی

خدمتی - بر وزن عشرتی بمعنی پیشکش باشد

خدنگ - بر وزن پلنگ نام درختی است بسیار سخت‌که ازچوب آن نیزه و تیروزین‌اسب سازند و تیرخدنگ؛ وزین خدنگ باین اعتبار میگویند

خدو - بضم اول وثانی وسکون واو آب دهن را گویند که ازاثر مزهٔ چیزی بهم رسد

خدوك - بضم‌اول بروزن سلوك پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملایم وبمعنی رشك و حسد وقهر وخشم‌وخجلت وشرمساری نیز آمده است و بمعنی آزردگی وغصهٔ بیجاخوردن هم‌هست و بفتح اول نیز گفته‌اند

خدیر - بفتح اول بروزن‌وزیر بمعنی حسن‌است که خوب‌وخوبی وخوشدلی وخوش خلقی باشد

خدیش - بضم اول وکسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت بمعنی پادشاه وکدخدای بزرگ وخداوند خانه باشد وکدبانوی خانه را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است

خدیو - بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوندگار و بزرگ و یگانهٔ عصر باشد

خدیور - بکسر اول وثانی و فتح رابع و سکون رای قرشت بمعنی خدیو است که پادشاه ووزیروخداوندگار وبزرگ ویگانهٔ عصرباشد

خدیه - بکسراول و سکون‌ثانی و فتح تحتانی بمعنی مضاف است که در مقابل مطلق باشد

بیان هفتم

درخای نقطه‌دار بارای بی نقطه مشتمل برشصت وپنج لغت وکنایت

خر - بفتح اول و سکون ثانی معروف است وبعربی حمار اهلی گویند اگرکسی را عقرب گزیده باشد باید که باآواز بلند بگوش خر بگوید که مرا عقرب‌گزیده است و واژگونه برو سوار شود درد زایل گردد و همان جای خر بدرد آیدکه عقرب آنکس راگزیده است و اگرپوست‌پیشانی‌خررا بر کودکی‌بندند که میترسد دیگر نترسد و اگر مصروع با خود نگاهدارد شفا یابد وکنانه از شخص بی‌عقل و احمق هم‌هست ولای‌شراب را وگل تیره و چسبنده را نیز گویند که در ته حوضها و جویها میباشد و باین معنی با تشدید ثانی‌هم گفته‌اند و خرك ظبور و عود وقیجك و امثال آنرا نیز گویند و آن چوبکی باشد که در زیر تارهای سازهای مذکور گذارند وهرچیز را نیز گویند که در بدی و زشتی و ناهمواری و بزرگی وناتراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو خراس و خرامرود و خربط وخرپشته و خربیواز و خرتوت و خرچال و خرچنگ و خرسنگ و خرگاه وخرکمان وخرکوف و خرمگس و خرموش وخرمهره وخرنای و امثال آن و بضم اول آفتاب عالمتاب است و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد

خراب - بروزن شراب معروف است که نقیض آباد باشد یعنی ویران‌و هرچیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند وکنایه ازمست لایعقل هم‌هست

خرابات - بروزن‌کرامات شرابخانه

و بوزه خانه و قمارخانه و امثال آن را گویند.

خراتکین - بفتح اول و ثانی بالف کشیده بفوقانی زده وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی ونون نام نوعی ازسلاح جنگ باشدکه پوشند و دربر کنند

خراتین - بروزن و معنی خواطین است و آن کرمی باشدکه در میان گل نرم متکوّن شود و خراطین معرب آنست واصل آن خرهٔ آتین بوده یعنی درگل بهم رسیده چه آتین بمعنی پیدا شده و آمده باشد و بعربی حمرالارض گویند

خرآخر - بفتح هردوخای نقطه‌دار بروزن سراسر صدا و آوازیرا گویند که از گلوی مردم خفته و کسی راکه گلو فشرده باشند برآید

خرّاد - بفتح اول و تشدید ثانی بروزن نرّاد نام پادشاهی بود بفضل و دانش‌مشهور ونام یکی ازپهلوانان ایرانی هم بوده است و بی‌تشدید ثانی نیزبهمین معنی باشد و بمعنی غلیواج‌هم آمده است

خرادمهر - بکسرمیم بروزن‌حداد چهر نام آتشکده‌ایست و آن در زمان بابك بوده

خراره - بفتح اول بروزن‌شراره آوازی باشد که بسبب گریه‌کردن بسیار از گلو برمی‌آید وصدای آبی‌که ازجای بلندی فرو میریزد

خرازه - بفتح اول‌وزای نقطه‌دار آلت تناسل راگویند و بحذف ثالث هم آمده است

خراس - بروزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا باچار وا گردانند نه بآب

خراسان - بضم اول بمعنی‌مشرق است که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت درمشرق فارس و عراق واقع است بنابرآن بدین نام خوانده‌اند و نام نغمهٔ هم‌هست از موسیقی

خراستر - بروزن بداختر موذیات را گویند مطلقا همچو مار وعقرب وزنبور و مورچه و امثال آن

خراس‌خراب - کنایه از آسمان است

خراس‌خسیسان - بمعنی خراس خراب است‌که کنایه از آسمان باشد

خراش - بفتح اول بروزن‌لواش بمعنی رخنه باشد وبمعنی رخنه کردن و خراشیدن و ازکار افتاده و سقط شده ونابکارهم آمده است و میوهٔ خف زده وپوسیده را نیزگویند

خراشیدن - بروزن تراشیدن بمعنی ریش‌کردن ومجروح ساختن باشد

خراطین - بروزن سلاطین‌معرب خراتین است وآن کرمی باشد که درگل نرم تکون پیدا کند وبعربی حمرالارض گویند بضم حای بی‌نقطه

خرافات - بفتح اول‌وفا بروزن کرامات سخنان پریشان و نامربوط را گویند و بضم اول‌هم آمده است‌گویند عربی است

خراك - بفتح اول بروزن هلاك صدا و خراخری که بسبب گلو فشردن

از گلو یا درهنگام خواب ازبینی آدمی برمی‌آید و با تشدید ثانی‌هم گفته‌اند

خرام - بروزن نظام رفتاری‌را گویند که از روی ناز و سرکشی و زیبائی باشد و خوش‌رو وجمیل و زنان خوش صورت وشکیل را نیز گفته‌اند و نوید و مژدگانی و چیزهای خوش‌راهم گفته‌اند وبمعنی‌شادی و شادمانی هم آمده است وبمعنی مهمانی و ضیافت و مژدهٔ بمهمانی طلبیدن هم هست

خرامرود - نوعی از امرود بزرك‌ناهنوارو زشت‌و بی‌مزه باشد

خرامقان - بفتح اول و میم و قاف بروزن‌قرابتان رستنی‌باشدمانند سنبل‌الطیب اما رنگ آن بسبزی مایل است وبیخ آن هم بسنبل میماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آن‌هم نزدیك است به سنبل و درطعم وی اندك حلاوتی باشد

خرامیدن - راه رفتن بناز و تکلف وزیبائی باشد

خرامین - بکسر اول بر وزن ریاحین نوعی ازعلف باشد

خران - بکسر اول وثانی مشدد بالف کشیده و بنون زده بمعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد و باثانی مخفف‌هم آمده است

خرانبار - با نون وبای‌ابجدبروزن سرافشار جمعیت وهجوم عوام‌الناس باشد بجهت‌کاری و جاع کردن چند شخص‌را گویند با یك‌کس و فتنه و آشوب را نیز گفته‌اند و بمعنی خرجسته و شلتاق هم آمده است وکسی را نیزگویند که بجهت رسوائی برخر سوار کنند و درشهرو محلات بگردانند

خراهن - بفتح اول و کسرها بروزن مداین نوعی ازرستنی باشد که بهندی بوهال گویند وبفتح ها نیزآمده است

خراهین - با ها بروزن ومعنی خراطین است و آن کرمی باشد سرخ که درگل نرم متکون شود

خربازان - بروزن سربازان نوعی از بازی باشد و آن چنان است که دوکس دربرابرهم خم شوند و سرها بهم نهند و دستها برزانو گذارند وسر ریسمانی را بردست گیرند و سر دیگر آن ریسمانرا شخصی دیگر بدست گیرد و بردور وپیش ایشان میگرددونمیگذارد که ازمردم اجرای بازی کسی برایشان سوار شود و اگر احیاناً سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا دیگری گرفتار شود و شخصی که سرریسمان‌را در دست دارد خربنده گویند برهرکسی که پای خود را بزند اورا بیاورد و با این دوکس دیگر در قطار کشند تا وقتیکه دیگری بهم رسد آن دوشخص‌اول نجات یابند و در عربی این بازیرا تدبیخ بروزن تفتیح گویند

خربز - مخفف خربزه است و آن میوهٔ باشد معروف وبمعنی هندوانه هم آمده است‌وعرب دابوقه خوانند وگیاهی نیزهست مانند اشنان

خربزهٔروباه - حنظل‌را گویند و آنرا بکرمانی خرزهره میگویند وبعربی علقم خوانند

خربزهٔ هندی - هندوانه را گویند و آنرا خربزه سندی نیز گفته‌اند و بعربی بطیخ زقی خوانند

خرپشته - بضم بای فارسی پشتهٔ بزرگ دراز ناهموار که میان آن بلند و دوطرفش نشیب باشد وخیمه و طاق و ایوان و هرچیزکه مانند اینها باشد و آنرا ماهی‌پشت هم میگویند و نوعی ازجوشن هم‌هست‌که در روزجنگ پوشند

خربط - باطای حطی بر وزن شربت قاز راگویند و اورا خربطه هم خوانند بزیادتی های درآخر و با تای قرشت هم بنظر آمده است و گفته‌اند بط با طای حطی معرب بت با تای قرشت است وبا های درآخر بمعنی مسخره هم آمده است

خربق - بر وزن ابلق رستنی باشد وآن سیاه و سفید هردوهست سفید آنرا بگیلانی پلخم وپلاخم گویندگیاه آن بلسان‌الحمل شبیه است وبیخ آن به بیخ کبر میماند و بوست آن مستعمل است و بهترین وی آن بود که چون آنرا بخایند لعاب داشته باشد وسیاه‌وی‌رستنی بود که برگ آن به برگ خیار و تخم آن بخسک دانه ماند و پوست بیخ آن مستعمل است و آنرا شیره بود مانند شیرهٔ توت چون بلبل از آن بخورد آوازش نگیرد گویند اگر نزدیك درخت انگور بروید و انگور را شراب سازند مسهل باشد و اگر آنرا بکوبند و بر گوشت پاشند و بکرگ دهند تا بخورد بعداز ساعتی بمرد وبدان سبب خانق‌الذئب و قاتل‌الذئب خوانندش

خربله - بفتح اول وثالث‌بروزن سرکله دولاب وچرخاب را گویند

خربنده - بروزن ارزنده‌کسی را گویند که خر الاغ بکرایه دهد ونوعی ازبازی هم‌هست و آن بتفصیل درلغت خربازان مذکور شد

خربور - بروزن شبکور شپرهٔ بزرگ را گویند وبضم اول‌هم آمده‌است و با بای فارسی نیز گفته‌اند و درجای دیگر خویوز آورده‌که بجای حرف ثانی واو و بجای بای ابجد یای‌حطی‌وبجای رای قرشت زای هوّز باشدوگفته اند هرمرغی‌که درشب پرواز کند

خریواز - بکسر ثالث بر وزن سروناز شپرهٔ بزرگ را گویند و آن به بزرگی غلیواج میشود وبر سردوش ناخنها دارد

خربه - بفتح اول وثانی و ثالث مخفف خرابه است‌که ویرانه باشد

خربیواز - با تحتانی‌مجهول‌بروزن معنی‌ساز شپره کلان باشد و آن ببزرگی غلیواج میشود وپیوسته خود را سرنگون از درخت بیاویزد و با بای فارسی هم گفته اند

خرتك - با تای قرشت بروزن مردك مهرهٔ الوانی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بربازو و گردن اطفال بندند و آویزند و باین معنی بجای تای قرشت میم هم آمده است

خرتنگ - بروزن خرچنگ نام قریه‌ایست در دوفرسخی سمرقند

خرتوت - بروزن فرتوت توت بزرگ زبون بی‌مزه را گویند

خرچال - باجیم فارسی بروزن ابدال مرغی است بزرگ ازجنس هوبره و آنرا باشاهین و باز شکار کنند و ترکان توقدری گویند وبعضی گویند مرغی است آبی و کبود رنگ و بزرگ که ترکان وقداق خوانند و بعضی آنرا سرخاب ومیش‌مرغ‌هم گفته‌اند والله اعلم

خرجسته - بروزن برجسته بمعنی جنگ وخصومت وخرخشته وشلتاق آورده‌اند وبعضی دیگر گویند جماعتی باشند متسید یعنی سید نیستند وسیادت را بر خود بسته‌اند و این جماعت را سادات خرجسته وخر درگله خوانند

خرچکوك - بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی مفتوح وکاف مضموم بواو وکاف دیگر زده دستنبوی و شمامه را گویند و آن رستنی باشد مانندخربزهٔ کوچکی بغایت خوش خط وخال والوان و خوشبوی و بعضی‌گویند گیاهی است که آنرا زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و آنرا خردك خوانند

خرجل - بفتح اول و جیم و سکون ثانی ولام نوعی از مرغ باشد که شیرازیان کورکور گویندش و بعضی گویند ملخ بی‌بال است که آنرا گرفته با نمك بزند وخورند

خرچلوك - بفتح اول وسکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو وکاف بمعنی خروك است و آن گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند

خرچنگ - بروزن فرهنگ جانوری است معروف که دست و پای بزرگ و ناهموار دارد وبعربی سرطان خوانند ویکی از بروج دوازده‌گانهٔ فلك‌هم‌هست که برج چهارم و خانهٔ ماه باشد

خرخجیون - بضم اول وسکون ثانی و خای مضموم و جیم به تحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح بنون زده بلغت سریانی کابوس وعبدالجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد

خرخر - بفتح دوخای نقطه‌دار سکون دورای بی‌نقطه بمعنی خم شدن و دولای گردیدن باشد وطاق وپشته و ایوان را نیز گویند وآواز وصدائی که بسبب گلوفشردن ازگلو وخواب‌کردن بینی آدمی برمی‌آید

خرخسه - بر وزن‌مدرسه‌جانوری را گویند که صیادان برکنار دام بندند تا جانوران دیگر اورا دیده فریب‌خورند و دردام افتند و بعربی ملواح خوانند

خرخشت - بضم ثالث بر وزن انگشت جائی باشدکه انگور را درآن‌ریزند ولگدکنند تا شیره آن برآید

خرخشه - بر وزن اقمشه بی‌جا وبی‌موقع مجادله نمودن وخصومت کردن و قلق و خلجان خاطر باشد و بمعنی خروهه نیز آمده است وآن‌جانوری‌باشد که صیادان برکنار دام بندند تاجانوران دیگر در دام افتند

خ[illegible] - بر وزن شبدیز نام

شهریست از ختا و ختن که مشك خوب درآنجا میشود ونوعی ازجامه ابریشمی‌هم از آنجا آورند و بجای زای هوّز رای قرشت‌هم گفته‌اندکه بروزن شبگیر باشد

خرد - بفتح اول و تشدید ثانی و سکون دال ابجد بمعنی گل تیرهٔ چسبنده باشد و بی‌تشدید ثانی‌هم درست است وبکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی وثالث بمعنی کوچك باشد که درمقابل بزرگ‌است

خرداد - بضم اول بروزن‌مرداد نام ماه سیم است ازسال شمسی و آن مدّت بودن آفتاب است دربرج جوزا و نام روز ششم باشد ازماه شمسی و فارسیان درین روز جشن کنند بنابرقاعدهٔ کلی که درمیان ایشان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق باشدجشن وعید نمایند واین‌جشن را جشن خردادکان خوانند نیك‌است دراین روزطلب حاجات ازملائکه و فرشتها کردن وزن خواستن ونام فرشته‌ایست‌که موکل است برآبهای روان و درختان وامور و مصالحی که درماه خرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام آتشکدهٔ بود بسیار بزرگ و عالی

خردر - بروزن زرگرغلیواج را گویند که زغن است

خردرگله - جماعتی‌باشند ازمتسید یعنی جمعی که سیادت را برخود بسته‌اند

خردسوز - با سین‌بی‌نقطه‌بروزن جگردوز نام آتشکدهٔ بوده در آذربایجان

خردل - بکسرثالث بروزن‌منزل بمعنی ترسنده و بیدل باشد وبفتح ثالث تخمی است دوائی و آن بوستانی و صحرائی وفارسی میباشد بوستانی سرخ رنگ وفربه بود وچون بکوبند زرد شود گرم وخشك است در چهارم گویند اگر برعصاره انگور بریزند بحالت خودنگاه دارد و نگذارد که بجوش آید و اگر در آتش ریزند از بخور آن گزندگان بگریزند وصحرائی که آنرا بری‌نیزگویند ازقسم بوستانی است لیکن طبیعت‌بوستانی ندارد و گیاه آنرا به ترکی قچی گویند وبا ماست خورند وفارسی تخم سپنداست که تره تیزك باشد وخردل سفیدنیزگویند وبعربی حب‌الرّشاد خوانند

خردما - بضم‌اول وسکون ثانی وفتح دال ومیم بالف‌کشیده جانوری‌است خوش‌آواز و خوش رنگ

خردمند - بمعنی عاقل وصاحب عقل‌باشد چه خرد بمعنی عقل ومند بمعنی صاحب و خداوند است

خردومرد - بضم اول و میم این لغت از اتباع است بمعنی ته بساط و چیزهای سهل وریزور باشد و در مؤیدالفضلا خرد و مورد با واو معدوله در ثانی بمعنی ریزه ریزه و ترجمهٔ تکسر نوشته اند

خردومند - بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خردمند است که زیرك و عاقل وصاحب عقل باشد

خرده - بضم اول و فتح ثالث ریزه هرچیز راگویند وخس و خاشاك و امثال آنرا نیزگفته‌اند وشراره آتش را هم میگویند و بمعنی قوس قزح هم

بنظر آمده است و نکته وگرفتنی را نیز گویند که بر گفتگوی مردم گیرند وکنند وکنایه از دقیق و باریک هم‌هست چه خرده بین بباریک بین را گویند وبمعنی دندان‌هم آمده است و نام نسکی است ازجملهٔ بیست ویك نسك کتاب زند یعنی قسمی است از جملهٔ بیست و یك قسم کتاب مذکور چه نسك بمعنی قسم است و بعضی گویند خرده ترجمه کتاب زند است که آنرا پازند خوانند وبمعنی عیب وگناه نیزآمده است و جائیرا گویند از دست و پای ستوران که چدار و بخاو برآن گذارند

خرده دان - بضم اول مردم صاحب عقل و دانا وآنکه بهمه چیز برسد از کلیات و جزئیات وباریك‌بین و عیب جویرا نیز گویند

خردهٔ کافور - کنایه ازکواکب و ستارگان باشد

خرده گاه - با کاف فارسی بالف کشیده و بها زده بندگاه سردست و پای اسب و استر وخر وامثال آن باشدکه چدار وبخاو برآن نهند وریسمان برآن بندند و جائیرا نیزگویند از سینهٔ شتر که دروقت خوابیدن برزمین نهند و آن مانند کف پای او شده باشد و باینمعنی بحذف های اول‌هم گفته‌اند که خردگاه باشد وخردگاه خیمهٔ کوچکی را نیز گویند که در درون خیمهٔ بزرگ برپای کنند

خردهٔ کندر - بعربی دقاق الاکندر خوانند وآن صمغی است مانند لبان و بعضی گویند لبان است که بفارسی کندر دریائی وبعربی لبان میگویند و آن از درختی خارناك بهم‌میرسد وازعمان آورند

خرده گیر - کنایه ازعیب جوی ونکته گیرنده باشد

خرده‌مرده - کنایه ازریزه ریزه وزیر وزبر شده باشد

خرده مینا - معروف است که مینای شکسته و ریزه ریزه شده باشد و کنایه ازشراب لعلی هم‌هست

خرز - بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه‌دار اسباب خرده فروشی را گویند از مهره و آئینه و شانه وامثال آن چه خرزی خرده فروش باشد و نام شهری و مدینهٔ هم‌هست

خرزدان - بفتح اول و ثانی بروزن نمکدان نام مبارزی بوده تورانی و بکسر ثانی هم گفته‌اند

خرزه - بر وزن هرزه آلت تناسل که آن سطبر و دراز وگنده و ناتراشیده باشد

خرزهره - بفتح اول و ثالث معروف است‌که زهره خر و زهره بزرگ باشد و درختیست که برگ آن به برگ بید شبیه است لیکن ازبرگ بیدسطبرتر و گنده تر بود و گل سرخ و سفید کند و بت‌پرستان برگ آنرا بکاربرند وحیوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاك شوند و آنرا بعربی سم‌الحمار خوانند و معرب آن خرزهرج باشد و حنظل را نیز گفته‌اند و نام کرمی هم هست سیاه وسرخ و زهردار و درمؤیدالفضلا بمعنی

سگ انگورهم آمده است

خرزی - بفتح اول وثانی وکسر ثالث وسکون تحتانی خرده فروش را گویند

خرزین - بروزن پروین چوبی باشد دراز که درطویلها نصب کنند و زینها و یراق اسبها را بر بالای آن نهند و سه‌پایه را نیزگفته‌اندکه زین اسب را بربالای آن گذارند و تکیه‌گاهی‌را نیز گویند که برگوشهای صفها سازند و نوعی از پالان هم هست

خرست - بفتح اول و ثانی و سکون‌سین بی‌نقطه وفوقانی بمعنی سیاه‌مست است‌که بعربی‌طافح گویند

خرسته - بکسر اول وثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی زلو باشد وآن کرمی است سیاه رنگ که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسبانند خون از آن عضو بمکد

خرسك - بکسر اول وفتح ثالث تصغیر خرس است و آن جانوری‌باشد معروف و فرشی است پشم دار ونوعی ازبازی هم‌هست وآنچنان باشدکه خطی بکشند وشخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و اورا زنند و او پای خودرا بجانب ایشان افشاند بهرکدام که پای اوبخورد اورا بدرون خط بجای خود آورد و این بازیرا عربان حجوره خوانند

خرس گیاه - یعنی گیاه خرس وبیخ آن گیاه شقاقل است وخرس آنرا بسیار دوست دارد و برغبت تمام بخورد و بعضی گویند زردك وگزر بری است وبعضی دیگرگویند کرفس صحرائی است

خرسلاك - بفتح ثالث و لام بالف کشیده بکاف زده بمعنی خربنده باشد و آن شخصی است که خر الاغ بکرایه میدهد

خرسله - بر وزن مرحله نام داروئی است

خرسند - بضم اول بروزن گل‌قند بمعنی شادمان و همیشه خوش وخوشنودباشد و کسی را نیزگویند که‌رضا بقضا داده باشد و بهرچه اورا پیش‌آید شاکر وراضی بود

خرسنگ - بر وزن خرچنگ سنگ بزرگ ناهموار نا تراشیده راگویند که درمیان راه افتاده ومانع عبور و آمدشد مردم گردیده باشد وکنایه از کسی است که میان دومصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و بنشینند

خرش - بفتح اول و کسر ثانی وسکون شین قرشت کسی‌را گویند که از روی هزل و مسخرگی بروی خنده‌کنند و بضم اول و ثانی مخفف خروش باشد که شور وغوغای با گریه است و خار و خلاشه و سقط و افکندنی وبکارنیامدنی را نیز گویند

خرشا - بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی‌ازنامهای خورشید است

خرشاد - بضم اول بروزن بنیاد بمعنی‌خرشا است که یکی ازنامهای خورشید است

خرشته - بفتح اول وثانی‌وسکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خرام وخرامیدن

باشد یعنی براه رفتن ازروی ناز و سرکشی

خرشه - بفتح اول و ثنی وثالث مخفف خرخشه است که شلتاق و بیجا و و بیموقع جنگ و خصومت و مجادله کردن باشد و بمعنی خراشیده و خراشیده شده هم‌هست

خرشین - بر وزن پروین بمعنی خرامیدن باشد و نام طایفه‌ایست از افغان که دعوی سیادت میکنند

خرطال - بکسر اول با طای حطی بروزن اقبال پوست گاو یا پوست گردن شتر را گویند که آنرا پراز شوشهٔ طلا یا زر نقد کرده باشند و بعربی قنطار خوانند و بفتح اول تخمی است دوائی و آن در میان گندم روید وطبیعت آن معتدل است

خرغول - باواو مجهول بر وزن مرغول گیاهی است که آنرا بارتنگ خوانند و در دواها خصوصاً در پاکیزه کردن جراحتها بینظیر است و تخم آنرا ناکوفته با گلاب گرم کرده بخورند جراحت امعا را نافع باشد و زیم آهنج بیخ آن است و آنرا بعربی لسان‌الحمل خوانند و بعضی گویندگیاهی است که آنراخرکوشك میخوانند قابض است و رفع اسهال کند و بعضی‌دیگر گویند تخمی است که بذر قطونا گویندش و خرغول بسبب آن میگویند که شبیه است به گوش خرچه غول درفارسی بمعنی گوش‌است واسب غول‌هم بهمین سبب گویند

خرغوله - بروزن مرغوله بمعنی خرغول است که لسان‌الحمل باشد و آن گیاهی است دوائی

خرغون- بروزن گردون نام‌شهریست وشهر را بعربی مدینه گویند

خرف - بکسر اول‌و ثانی وسکون فا مردم مبهوت و ازکار رفته را گویند وگویند عربی است

خرفع - بکسر اول وسکون ثانی و فتح فا وعین بی‌نقطه ساکن باردرخت عشر است بلغت اهل یمن گویند بعضی ازین درخت هست که اگرکسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود

خرفق - بفتح اول بروزن ابلق بلغت اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تره تیزك است

خرفه - بضم اول بروزن سرفه معروفست و آنرا پرپهن گویند ودرعربی بقلة‌الحمقا و بقلة‌المبارکه و بقلة‌الزهرا و و بقلة‌الینه خوانند

خرقطان - با قاف وطای‌حطی بروزن پهلوان‌رستنی باشدکه مانندکشوت بردرخت زیتون و بادام وامرود پیچد

خرقه‌انداختن - بمعنی بخشیدن جامه باشد وکنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجزشدن وتسلیم‌کردن وازهستی‌مبرّا گشتن‌ومجردگردیدن‌وازخودی بیرون آمدن هم‌هست

خرقه‌ساختن - کنایه از پاره کردن و دریدن وچاك ساختن باشد

خرقی - بایای حطی وحرکت غیرمعلوم غله‌ایست شبیه بکرسنه و آنرا دریزد و توابع کرمان بپزند وبخورند وآرد نیزسازند و نان‌هم پزند

خرك - بر وزن فلك مخفف خارك است و آن نوعی ازخرمای‌خشك

باشد و بعضی گویند غورهٔ خرماست که خرمای نارسیده باشد و آنرا بعضی از عربان بسر خوانند ومصغر خر هم هست و چوبکی باشد که برروی طنبور و عود و کمانچه و رباب و امثال آن گذارند و تارها را بربالای آن کشند و نام دهی است از ولایت فارس در هشت فرسخی شیراز و تختهٔ باشد که مجرمان وگناه کاران را برآن خوابانند و دُرّهٔ تادیب زنند و چوبیرا نیزگویندکه استادان کنده شکن در وقت شکستن هیمه درزیرآن گذارند و بشکنند و سه چوبهٔ باشد که بر پای هرکدام غلطکی نصب کنند وبدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند و سه پایهٔ باشد که هردوسر کارگاه را بربالای آن گذارند و نقش دوزی و گلابتون دوزی کنند و سه پایهٔ که زرگران پیش خود گذارند و چیزها را بربالای آن سوهان کاری کنند وهمچنین بنایان در زیرپای خود گذاشته گچ کاری و گچ بری سقف ودیوار خانه کنند و چیزیکه بدان دیوار رخنه کنند و تختهٔ کوچکی را نیزگویند که پنبه ازپنبه دانه جدانکرده رابربالای آن نهند و میل آهنی را چنانکه رسم است بربالای پنبه دانه گذاشته بعنوانی حرکت دهند که پنبه دانه از پنبه جدا گردد و نوعی ازکرم هم هست که دستهای او دراز وپاهای او کوتاه می باشد

خرگاه - بروزن درگاه جا و محل وسیع را گویند عموماً وخیمهٔ بزرگ مدور را خصوصاً

خرگاه خضر - بضم خای دویم کنایه از آسمان است

خرگاه سبز - و خرگاه سبز گاوپشت بمعنی خرگاه خضراست که آسمان باشد

خرگاه قمر - کنایه ازهاله باشد و آن دایره ایست که بعضی اوقات از بخار بهم میرسد چنانچه ماه مرکز آن دایره میگردد

خرگاه ماه - بمعنی خرگاه قمر است که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیزگویند وکنایه ازخط عذارمهوشان هم هست

خرگاه مینا - کنایه ازآسمان است

خرکر - بر وزن زرگر بمعنی خرمن وهاله ماه باشد

خرکس - بفتح اول وضم کاف و سکون ثانی وسین بی نقطه کنایه ازمردم بیعقل وابله و احمق باشد

خرکش - بضم کاف و سکون شین نقطه‌دار سرموزه را گویند و آن کفشی است که بربالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر متعارفست و در عربی جرموق خوانندوجانوری هم هست خاکستری رنگ و شبیه است بجعل و بیشتر در قبرستانها می باشند وکشندهٔ خررا نیز گویند

خرکمان - بروزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افزاری باشد که کمان گران کمان حلقه را بدان چله کنند وآن دوپارچه چوب است که اندک خمی دارد و تلهٔ باشد مانند کمان که بجهت گرفتن شغال وجانوران دیگر برسر راه ایشان

درخاك پنهان كنند همين كه پاى برآن نهند تيرى ازآن بجهد وبرايشان‌خورد وهلاك سازد وكنايه ازكار دشوار بى‌نفع هم‌هست وگرفتار شدن مردم را نيزگويندو درتعب‌ى و آزارى و تهلكهٔ

خرگواز - بفتح كاف فارسى بروزن سرفراز چوبى باشد كه خر و گاو را بدان رانند و بضم كاف هم آمده است

خرگوش - بر وزن سر پوش جانورى است معروف گويند ماده آنرا مانند زنان حيض آيد و گياه بارتنگ را نيزگويند كه لسان‌الحمل است و بارتنگ تخمى است دوائى و باينمعنى‌باسين‌بى‌نقطه هم آمده است

خرگوشك - مصغر خرگوش است و نام گياهى هم‌هست دوائى قابض و دفع اسهال كند و آنرا بعربى آذان الارنب خوانند وآن نوعى ازلسان‌الحمل است و بعضى‌گويند گياهى‌است‌كه اسبغول تخم آنست

خركوف - بروزن‌موقوف‌نوعى از چغد باشد بغايت بزرگ چه كوف جغد را گويند

خرگه - بر وزن درگه مخفف خرگاه است كه جا و محل وسيع و خيمهٔ بزرگ مدور باشد

خرگه‌ازرق - كنايه از آسمان است

خرگه‌مه - مخفف خرگاه‌ماه‌است كه هاله وخرمن ماه باشد

خرّم - بضم اول و فتح ثانى با تشديد بمعنى شادمان وخوشوقت باشد و نام ماه دى است كه ماه دهم باشد ازسال شمسى و بودن آفتاب در برج جدى و نام روز هشتم است از هرماه شمسى و بنا برقاعدهٔ‌كليه‌كه نزد فارسيان مقرر است كه‌چون نام ماه وروزموافق آيد عيد بايد كرد دراين روزعيد كنند و جشن سازند و بضم اول و سكون ثانى بى‌تشديد نام مرغزارى است و در آنجا كوهى هم‌هست كه هرمطلبى‌كه‌عرض كنند جواب آيد گويند چون سكندر ذوالقرنين فوت شد روميان و فارسيان برسر مدفن اوگفتگو ميكردند فارسيان ميگفتند هرجاكه فوت شده است دفن بايد كرد و روميان ميگفتند جائى‌كه‌مولد اوست دفن ميكنيم چون گفتگو بلندشد يكى ازفارسيان گفت بفلان‌كوه بايد رفت و سئوال بايد كرد بهرچه جواب آيد عمل بايد نمود وچنان كردند و بمعنى بخارهم بنظر آمده است كه از روى آبهاى گرم وزمينهاى نمناك برميخيزد

خرماى ابوجهل - نوعى از خرما باشد و ازپوست آن رسن تابند

خرم‌روز - نام روزهشتم است ازهرماه شمسى‌گويند ملوك‌عجم درين‌روز ليكن در ماه دى كه آن ماه دهم است ازسالهاى شمسى جشن‌كردندى و جامهاى سفيد پوشيدندى وبرفرش سفيد نشستندى و دربانرا منع كردندى وبارعام دادندى و بامور رعيت مشغول شدندى و مزارعان و دهقانان با ملوك‌برسريك‌خوان‌نشستندى وچيزى خوردندى و بعدازآن هرغرضى

و مدّعائی که داشتندی بیواسطهٔ دیگری بعرض رسانیدندی و ملوك برعایا گفتی من‌هم یکی ازشمایم ومدارعالم بزراعت و عمارتست و آن بیوجود شما نمیشود ومارا از شما گریز نیست چنانکه شما را از ما وما و شما چون دوبرادرموافق باشیم

خرّم‌فضا ـ کنایه ازآسمان است

خرمك ـ با تشدید ثانی مصغر خرم است و بی‌تشدید وسکون ثانی نام مهرهٔ باشد از شیشهٔ سیاه و سفید وکبود که آنرا بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و باین معنی بفتح اول‌هم آمده است

خرمگاه ـ با تشدید ثانی بمعنی خرگاه است که خیمه بزرگ ومدورباشد و بی‌تشدید ثانی هم درست است

خرمگه ـ مخفف خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد وبی‌تشدید ثانی‌هم درست است

خرمل ـ بفتح اول و ضم میم بمعنی خرامرود است وآن امرودی باشد بزرگ و بغایت بیمزه

خرمن ـ بکسر اول تودهٔ غله باشد که هنوز آنرا نکوفته وازکاه جدا ننموده باشند وبعربی کدس خوانند وجمع آن اکداس است وبطریق استعاره تودهٔ هرچیزرا گویند و هاله ماه را نیزگفته‌اند

خرمنج ـ بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ونون وجیم خرمکس را گویند چه منج بمعنی مگس باشد ومردم مفلوج را نیزگفته‌اند یعنی شخصی‌که فلج داشته باشد و رنگی هم‌هست ازرنگهای اسب

خرمن سوخته ـ کنایه از مایه بباد داده باشد ومفلس و بی‌مایه باشد

خرمن گدا ـ بکسرنون‌کنایه‌از تودهٔ غلهٔ‌ایست که خوشه چینان جمع کرده باشند وبسکون نون‌جمعی را گویند که بر سر خرمنها بگدائی روند

خرمن‌ماه ـ کنایه از هاله‌ایست که بردور ماه بهم میرسد و آنرا خرمن مه نیزگویند بحذف الف و خط عذار خوبانرا هم گفته‌اند

خرموش ـ بروزن‌خرگوش نوعی ازموش باشد بغایت بزرگ که بگربه‌جنگ کند و غالب آید

خرمهره ـ بضم ثالث سفیدمهره باشد که نوعی ازبوق است و آنرا در بازیگاهها و حمامها و آسیاها نوازند و مهرهای بزرگ کم‌قیمت را نیز گویند که برگردن خربندند وخال سفیدی‌که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شود

خرنای ـ نای بزرگ را گویندکه کره نای باشد و نام لحنی وسرودی هم هست از موسیقی

خرنباش ـ بفتح اول وثانی و سکون نون وبای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نوعی از رستنی باشد که بفارسی مرو خوش گویند و بعربی ریحان‌الشیوخ خوانندمحلل ومسکن ریاح باشد و سده بلغمی بگشاید

خرنجاس ـ بکسر اول و جیم بالف کشیده بروزن قزلباش نام مبارزی است ایرانی وبجای حرف آخر کاف‌هم بنظر آمده است که خرنجاك بر وزن

طرناك باشد

خرند - بروزن کمند گیاهی باشد مانند اشنان که بدان‌هم رخت شویند و هم ازآن اشخار و قلیا سازند و باینمعنی بجای‌حرف دویم زای نقطه‌دارهم آمده‌است وخشتکاری اطراف باغچه وکنار صفه و ایوانرا نیزگویند

خرنوب - بروزن مرغوب چند قسم میباشد نبطی و شامی‌ومصری‌وهندی نبطی را بفارسی‌کبر خوانند وآن رستنی باشد خاردار که با سرکه پرورده کنند و خورند و آنرا کور نیز گویند و بعربی ینبوت و قضم قریش خوانند و شامیرا بفارسی کوره و بشیرازی کورك کازرونی گویند و مصری همان نبطی باشدکه‌گفته شد و هندی خیار چنبر است وآن دوائی باشد معروف

خرو - بضم اول و ثانی مخفف خروس است گویند اگر مغزسرخروس‌را با شکر بخورند قوت باصره دهد وحافظه را زیاده کند وبکسر اول مخفف خیرو است و آن گلی باشد که آنرا خبازی گویند و باینمعنی بضم اول‌هم‌گفته‌اند تخم آن گزندگی جانورانرا نافع است و بعربی بذرالنحرو خوانند و بکسراول وسکون ثانی بزبان بعضی ازعربان بمعنی مطلق سرکین باشد همچو خروالدیك‌که سرکین خروس است و آنرا برگزندگی‌سنگ‌دیوانه نهند نافع باشد وخروالفار که سرکین موش است چون برداءالثعلب طلا کنند سودمند بود همچنین خروالذئب که سرکین گرگ باشد گویند اگر ازآن بررسمانی که ازپشم گوسفندی که گرگ آنرا کشته باشد بندندوآن‌ریسمانرا برران‌صاحب‌قولنج به بندند درحال بگشاید

خروچ - با ثالث مجهول و جیم فارسی بروزن و معنی خروس است چه در فارسی سین بجیم بدل میشود

خروزان - بازای هوّز بروزن خروشان پهلوانی بوده ازتورانیان

خروسان‌طاوس‌دم - کنایه‌از صراحیهای شراب باشد

خروسك - با ثالث‌مجهول تصغیر خروس است و نام جانوری است سرخ رنگ و بیشتر درحمامها بهم میرسد و گوشت پارهٔ را نیز گویند که بردهن‌فرج زنان میباشد و آنرا بعربی بظر خوانند و زنی که خروسك بزرگ داشته باشد بظراء نامند و پوست ختنه گاه مردانرا نیز گفته اند

خروس کنگره عقل - کنایه از روح نفسانی است و سخن موزون وموافق را نیز گویند

خروسه - بضم اول وفتح رابع بمعنی دویم خروسك است‌که پارهٔ گوشت میان فرج زنان و پوست پارهٔ سر ذکر مردان باشد و بریدن آن سنت است

خروش - بضم اول و ثانی و سکون ثالث مجهول وشین قرشت بروزن سروش بانگ وفریاد با گریه باشدوبانگ بی‌گریه را نیزگویند

خروك - بفتح اول و ثانی بواو رسیده وبکاف زده گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیرخورند و بضم اول

و فتح ثالث سرکین گردانك را گویند که خنفساست و آنرا بشیرازی خروك تس کس گویند

خروه - بضم اول وثالث مجهول بروزن کروه بمعنی خروس است که بعربی دیك خوانند وتاج خروس را نیز گفته‌اند

خروهك - با ها بروزن خروسك بمعنی بسد است که بعربی مرجان گویند

خروهه - بضم اول بروزن کروهه گوشت‌پارهٔ میان فرج زنان باشد وجانوری را نیز گویند که صیادان برکناردام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتد و بعربی آنرا ملواح خوانند

خرویله - با تحتانی مجهول بروزن غربیله صدا و آواز گریهٔ بسیار بلند را گویند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز گفته‌اند

خره - بفتح اول وثانی وخفای ها پهلوی‌هم چیده شده را گویند و هجوم و ازدحام خلق را نیز گفته‌اند که از جای بدشواری گذرند و لای آب و شراب و روغن و امثال آن باشد و گل ولای چسبندهٔ ته حوض وجوی را نیز گفته‌اند و ثفل هرتخمی باشد که روغن آنرا کشیده باشند اعم ازکنجد و غیر کنجد ومردم فقیر آنرا با خرما بکوبند و بخورند و باینمعنی با تشدید ثانی‌هم آمده است‌وآنچه از کنجد باشد خرهٔ کنجد گویند و بعربی کسب السمسم خوانند و آنچه ازپید انجیر بود خرهٔ پیدانجیر و بعربی کسب الخروع گویند و بفتح اول و ضم ثانی واظهارها بمعنی نور باشد مطلقاً اعم از پرتو چراغ و آتش و آفتاب و بعضی باینمعنی بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها گفته‌اند چنانچه گویند خره نوریست از الله تعالی که فایز میشود برخلق وبدان نور خلایق ریاست بعضی بربعضی کنند وبعضی بوسیلهٔ آن نور قادر شوندبر صنعتها و حرفتها و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان عادل وبزرك فایز گردد و آنرا کیاخره گویند و باینمعنی بضم اول وکسر ثانی‌هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته‌اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرس ملك فارس را به پنج حصه قسمت کرده‌اند و هرحصه را نامی‌نهاده‌اند اول خرهٔ اردشیر دویم خرهٔ استخرسیم خرهٔ داراب چهارم خرهٔ شاپور پنجم خرهٔ قباد و باین معنی با واو معدوله‌هم آمده است ونام جانورکی است که هرچه بر زمین افتد بخورد و اورا بعربی ارضه خوانند وعلتی را نیز گویند که موی را بریزاند ومرضی است که گوشت لب و بینی را به تحلیل میبرد و بضم اول و فتح ثانی با تشدید صداو آوازی باشد که بسبب گلوفشردن ازگلو و خوابیدن از بینی مردم برآید و بضم اول و ثانی و اظهارها مخفف خروه‌است که خروس باشد و جانوران وحشی‌را نیز گویند

خرهٔ آردشیر - یکحصه از پنج حصهٔ فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای آردشیر که بهمن‌بن اسفندیار باشد و بـاین معنی با تشدید ثانی هم گفته‌اند

خرهك - بضم اول وثانی وفتح ثالث وسکون کاف مخفف خروهك است که بمعنی مرجان باشد

خری - بکسر اول وثانی بتحتانی کشیده مخفف خیری است و آن گلی باشد زردرنگ پربرك میان سیاه وآنرا همیشه بهار نیز گویند وبمعنی شوم ونحس و نامبارك هم آمده است و ایوان وصفه را نیز گفته‌اند

خریدارگیر - کنایه از چیزی است که آنرا رواجی باشد و زودفروخته شود و آنرا بعربی نافقه خوانندو نقیض آنرا کاسده گویند

خریده - بفتح اول بروزن دریده معروف است که بیع شده باشد وکنیزك بچه و دختر نارسیده را نیزگویند

خریش - بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وشین قرشت مخفف خنده ریش است و آن کسی باشد که ازروی استهزا و تمسخر برو خنده کنند وخندهٔ را نیزگویند که از روی تمسخر واستهزا وفسوس بود و با ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که ازخراشیدن است یعنی پوست از بدن برداشتن و امر باینمعنی هم‌هست یعنی بخراش وپوست ازاندامش بکن و بکسر اول کدبانو وخاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ وکدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته اند

بیان هشتم

درخای نقطه‌دار بازای نقطه‌دار مشتمل برشانزده لغت

خز - بفتح اول و سکون ثانی بلندی بیرون رانرا گویند و بمعنی تشنه براه رفتن هم‌هست چنانکه طفلان روند و با تشدید ثانی در عربی جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند و وجامهٔ ابریشمی را نیزگفته‌اند

خزاما - بر وزن قواما خیری صحرائی است و آن رستنی باشد که بشیرازی اردانه گویند اگر زن قدری ازآن بردارد آبستن شود

خزان - بر وزن وزان نام ماه هشتم است از شهریورماه قدیم و این روز جشن مغان است بنا برقاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه وروز موافق آید جشن کنند وبعضی گویند نام‌روزهیجدهم است از شهریورماه و بعضی نام روز سیم گفته‌اند والله اعلم و فصلی است از فصول اربعه و بعربی

خریف گویند و بمعنی خزیدن یعنی باهستگی بجائی دررفتن هم هست وزردشدن برک درخت را نیز گویند

خزدوك - با دال ابجد بروزن مفلوك جانوری باشد شبیه بجعل

خزر - بفتح اول بر وزن نظر نام ولایتی است در حوالی دریای گیلان ودریای گیلان موسوم بآن ولایت است عسل خوب از آنجا آورند گویند طوطی درآنولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است ازترکستان که مردم آنجا بسیار سفید میباشند و قُندُز از آنولایت آورند وآن جانوریست آبی شبیه بسگ

خزران - بروزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان و ترکستان

خزرك - بروزن چشمك بمعنی جبن باشد وآن جزع وفزع کردن است نزدیك مخلوق و ازاندك الم گریزان شود

خزروان - با واو بروزن نمکدان نام دریای گیلان است و نام ولایتی هم هست که دریای گیلان منسوب بدوست و نام مبارزی هم بوده ازتوران و نام دیوی هم بوده است

خزمیان - بفتح اول و سکون ثانی وکسرمیم و تحتانی بالف کشیده و بنون زده جند بیدستر باشد گویند خایه سگ آبی است

خزنده - بروزن دونده حشرات الارض را گویند همچون مورومار وامثال آن

خزوك - بفتح اول بروزن مکوك سرکین گردانك را گویند و بعربی جعل خوانند

خزهره - مخفف خرزهره است و آن رستنی باشد که برك آنرا حیوانات بخورند و بمیرند خصوصاً خر الاغ که درساعت میمیرد وآنرا بعربی سم الحمار خوانند

خزیدن - بروزن رسیدن بمعنی آهسته بجائی درشدن باشد و نشسته براه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال روند

خزیده - بروزن ندیده شخصی را گویند که درکنجی و رخنهٔ پنهان شده باشد و او را بعربی هامه خوانند

خزیر - بروزن وزیر خاکستر سوزنده را گویند که درآن آتش هم باشد و بعضی خاکستر سرگین را میگویند و آتش را نیز گفته‌اند

بیان نهم

در خای نقطه‌دار باسین بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت

خس - بفتح اول وسکون ثانی معروف است که خاشه وخلاشه وخاشاك باشد ومردم فرومایه وبخیل و رزل و دون وناکس وزبونرا نیزگویند و مردمی که درکوه و کوهستان می‌باشند خصوصاً کفار صحرانشین وبعضی گویند باینمعنی هندی است چه خس بزبان هندی قومی باشند از کفار که در کوههای مابین هندوستان و ختا ساکن‌اند ونام جانورکی است که بدن او شبیه است بدانه جوی کوچك وپایهای باریك دراز دارد و بر روی آب میدود و بعضی گویند خس‌مرغی است سفید و بزرگتر ازکلنك و بعربی کاهوراخس میگویند

خساره - بکسراول بروزن اجاره بمعنی پیراستن است که بریدن شاخهای زیادتی باشد از درخت و بفتح اول‌هم آمده است

خسانید - بروزن رسانید ماضی خسانیدن باشد یعنی بدندان ریش‌کردو باین معنی باشین قرشت هم آمده است

خسانیدن - بروزن رسانیدن بمعنی بدندان ریش کردن باشد

خساید - بروزن سراید مستقبل خسانیدن است یعنی بدندان ریش‌کند

خس بدهن گرفتن - کنایه از عجز کردن و زینهار وامان‌خواستن‌باشد

خس پوش - با بای‌فارسی‌بروزن خرگوش معروف است و کنایه از پنهان کردن چیزی وکاری مشهورباشد بطریق احتیاط ومکروحیله ونفاق واستخفای‌عیوب وامرقبیحی که محسنات اصلاح دهند

خسپی - بضم اول وسکون ثانی و بای فارسی به تحتانی کشیده ستارهٔ مشتری را گویند

خست - بفتح اول بروزن مست ماضی خستن وآزرده ساختن باشد یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت و رنگ و لون را نیزگویند و بمعنی نفع و فایده هم‌هست و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد وآستین جامه را نیز گفته‌اند

خستر - بروزن کفترحشرات‌الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن

خستن - بروزن بستن بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن باشد

خستو - بفتح اول بروزن بدخو دانهٔ میوهارا گویند همچو دانهٔ زردآلو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول نام یکی از اکابر وبزرگان چین است و اقرار و اعتراف کننده را نیز گویند وبمعنی جانور خزنده‌هم بنظر آمده است

خستوان - بضم اول بر وزن استخوان اقرار واعتراف کنندگان ومعترف شدگانرا گویند

خستوانه - بضم اول بر وزن خسروانه لباسی باشدکه درویشان وفقیران پوشند و از آن پشمها و مویها آویزان باشد و خرقهٔ را نیز گویندکه ازپارچهای الوان دوخته شده باشد و بفتح اول‌هم آمده است

خستونه - بضم اول بر وزن گلگونه بمعنی خستوانه است که خرقهٔ پارهٔ پارهٔدرویشان باشد

خسته - بفتح اول بروزن دسته استخوان خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن باشد ومجروح وزخم خورده و بیمار را نیزگویند وزمینی که آنرا شیار کرده باشند و مخفف خاسته و برخاسته هم‌هست و بضم اول بمعنی پی و بنورهٔ دیوار باشد

خسته بند - با بای ابجد بروزن هرزه‌خند پارچهٔ راگویندکه چون دستی یا پائی شکسته باشد بدان بندند وکسی را نیز گویندکه زخم دست و پای شکسته را می‌بندند وهرچیز که آنرا برزخم بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم

خس دردهان گرفتن - بمعنی خس بدهن گرفتن است که کنایه ازعاجز شدن وزینهار خواستن باشد

خسر - بفتح اول و ثانی بروزن شرر بمعنی یخ باشد وآن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد و بضم اول وثانی پدرزن و پدرشوهر باشد

خسرو - بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملك و امام عادل باشد و نام پادشاه کیان هم‌هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند وبضم اول وثانی وثالث بمعنی خسراست که پدرزن وپدر شوهر باشد و مادرزن و مادرشوهر را نیزگویند

خسرو اقلیم چهارم - کنایه‌از آفتاب عالمتاب است

خسروانجم - بمعنی خسرو اقلیم چهارم است که خورشید عالم آرا باشد

خسروانی - بر وزن مژدگانی نام لحنی است ازمصنفات باربد و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بردعا و ثنای خسرو ومطلقا نظم در آن بکار نرفته و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست که اگر داخل باشد سی ویك میشود و شیخ نظامی سی‌ویك آورده وسی و یکم همین را نام برده و نوعی از زر رایج‌هم بوده است و هرچیزیرا که بس لطیف ونیکو وبزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی میگویند همچوخم خسروانی و امثال آن

خسرو چهارم سریر - کنایه

ازآفتاب است باعتبارفلك چهارم

خسروخاور ـ کنایه است از خورشید وپادشاه مغرب را نیزگویند

خسرودارو ـ رستنی وداروئی باشد که آنرا خولنجان گویند و بعضی گفته‌انددرختی است منسوب به‌انوشیروان که چوب آن درخت را خالولنجان خوانند وجمعی گویند نباتی است که آنرا سفید تاك نامند و بعربی کرة‌البیضا خوانند ومیوهٔ آن سرخ میباشد و بخوشهٔ انگور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت دهند و دراختیارات بجای حرف اول جیم آورده است

خسروزرین عطا ـ کنایه از آفتاب عالمتاب است

خسروسیارگان ـ بمعنی خسرو زرین عطا است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد

خسروهشتم بهشت ـ اشاره به حضرت رسول صلوات‌الله علیه وآله است

خسروی ـ نوعی ازشراب‌عرقی باشد

خسف ـ بروزن علف گردکان باشد که آنرا جوزهم میگویند

خسق ـ بروزن شفق گلی است که آنرا بصفاهانی گل کافیشه‌گویند وبعربی عصفر خوانند

خسك ـ بفتح اول وثانی‌وسکون کاف خس وخاشاك وخاری باشد سه‌گوشه و خارهای سه‌گوشه را نیزگویند که ازآهن سازند و در سرراه دشمن گذارند و در اطراف وجوانب حصار وقلعه ریزند و بضم اول مطلق وقت را گویند اعم‌از صبح و شام وغیره و تأخیر و درنگ را نیز گفته‌اند وبکسر اول وسکون ثانی گل‌معصفر باشدکه آنرا گل‌کاجیره خوانند و تخم آنرا خسك دانه گویند و بعربی قرطم وحب‌العصفر نامند

خسکانان ـ باکاف بروزن افغانان بمعنی‌تفحص‌و تجسس بجدوتفتیش‌وجستجوی بلیغ باشد و بعربی استقصا خوانند

خسکدانه ـ بفتح اول وثانی تخم کاژیرداست‌وآنرا بعربی حب‌العصفرخوانند

خسم ـ بکسراول وسکون‌ثانی‌ومیم بمعنی جراحت باشد

خسنده ـ بفتح اول بروزن پرنده بمعنی هوام است که مگس وپشه وامثال آن باشد

خسودن ـ بروزن گشودن درو کردن غله وعلف را گویند

خسور ـ بروزن‌قصور پدر شوهر وپدر زنرا گویند وبمعنی دروهم‌هست که بریدن غله وعلف

خسوردن ـ بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی خسودن است‌که بریدن و دروکردن علف وغلهٔ باشد

خسوره ـ بضم اول وفتح رای قرشت بمعنی‌خسور است‌که پدر شوهر و پدر زن باشد

خسیدن ـ بروزن رسیدن بمعنی خائیدن است‌که درزیر دندان نرم کردن باشد

بیان دهم

در خای نقطه‌دار با شین نقطه‌دار مشتمل بر هفتاد و هفت لغت و کنایت

خش - بضم اول وسکون ثانی بمعنی مادرزن و مادرشوهر باشد وبفتح اول‌هم باینمعنی و هم بمعنی تند و تیز دویدن آمده است وبیخ بغل را نیزگویند و بعربی ابط خوانند

خشامن - بفتح اول‌ومیم بروزن فلاخن بمعنی خش باشد که مادرزن و مادرشوهر است وباینمعنی بضم اول‌هم آمده است

خشانیدن - بروزن رسانیدن به دندان ریش‌کردن باشد

خشاوه - بکسر اول بر وزن کلاوه پاك کردن باغ وزمین‌وکشت‌زار و زراعت باشد از خس و خاشاك و علفهای خودرو و بمعنی پیراستن‌هم‌هست که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد و باینمعنی بجای واو رای بی نقطه‌هم آمده است

خشای - بضم اول بروزن‌همای خوش‌کننده و خوش آیند باشد

خشت - بکسراول بروزن زشت آجر خام و پخته را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد وآن نیزهٔ کوچکی‌است که درمیان آن حلقه از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام نسك دوازدهم است ازجملهٔ بیست‌و یك نسك کتاب زند و پازند یعنی یك قسم ازجمله بیست ویك قسم چه‌نسك‌بمعنی قسم باشد و نوعی از حلوا هم هست که درمشکها و جاها ریزند تا یك پارچه و قرص شود

خشت تابه - با فوقانی بالف‌کشیده وفتح بای ابجد کوره و داش خشت‌پزی را گویند

خشتامن - بفتح اول بر وزن تردامن مادرزن را گویند و بضم اول نیز درست است

خشتچه - بکسر اول و فتح جیم فارسی‌خشتك را گویند وآن پارچهٔ چهار گوشه باشدکه در زیر بغل جامه و میان تنبان دوزند و بمعنی آینه زانو هم آمده است

خشت خشت - بکسر دوخای

نقطه‌دار وسکون دوشین و تای قرشت صدای ورق کاغذ وصدای جامه وزیر جامه‌که نوپوشیده باشند

خشتره - بکسر اول وفتح رای قرشت وسکون ثانی وفوقانی بمعنی خشتك است که پارچهٔ چهارگوشه زیربغل جامه وزیرجامه وشلوار باشد

خشت زر وخشت زرین - کنایه ازآفتاب عالمتاب است

خشتك - مصغر خشت است و پارچهٔ مربع زیر بغل جامه و میان تنبان وشلواررا نیزگویند وآینهٔ زانوراهم گفته‌اند

خشتك زر - کنایه از آفتاب عالمتاب است

خشتنشار - بفتح اول و شین نقطه‌دار بالف کشیده بروزن بهمنیارمرغابی بزرگی است تیره رنگ و میان سر او سفید میباشد وبترکی قشقلداق خوانند

خشتوك - بفتح اول بر وزن مفلوك حرامزاده را گویند و بضم اول‌هم آمده است

خشته - بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی مردم مفلس وبی‌برگ ونوا را گویند

خشجان - باجیم بروزن افشان عناصر اربعه راگویند که آب وخاك و هوا و آتش باشد

خشخاش - معروف است وآن چندقسم باشد ابیض و اسود و زبدی و مقرن خشخاش ابیض بوستانی است و آن سرد وتر باشد و بعضی گویند شك است خوردن آن با عسل منی را زیاد کند وخشخاش اسود صحرائی‌است وآنرا خشخاش مصری‌هم میگویند وآن سرد وخشك است درسیم اگر بکوبند و با شراب بخورند اسهالرا نافع باشدو خشخاش زبدی نوعی از خشخاش است و آنرا برگ وتخم وثمر سفید میباشدو آن مسهل بلغم است و خشخاش مقرن خشخاش بحری است و آن پیوسته در کنارهای دریا روید و غلاف آن مانند شاخ گاو باشد با شیر برنقرس طلا کنند نافع است ومطلق‌آنرا بعربی رمان‌السعال گویند

خشخاش کردن - کنایه از ریزه ریزه کردن باشد

خش خشت - بکسر دو خای ثخذ و سکون دوشین ویك تای قرشت بمعنی خشت خشت است که صدای ورق کاغذوجامه وازار وشلوار نوپوشیده باشد

خشك - بفتح اول وثانی‌وسکون کاف نام کوهی است وبعربی جبل‌خوانند وبضم اول وسکون ثانی وکاف‌معروف است‌که درمقابل ترباشد وبمعنی محض و بحت و صرف نیز آمده است وبخیل و ممسك را هم میگویند

خشکاب - بفتح اول بروزن‌کشکاب مانع ومنع کننده را گویند

خشکاخور - بضم اول و فتح خای نقطه‌دار و سکون واو معدوله و رای قرشت کنایه ازسال قحط و سالی که گاه و علف کم رسته باشد و کنایه از کمی عش مردم هم‌هست ومردم رذل وممسك را نیز گویند

خشکار - بروزن هشیار آردی باشد که نخالهٔ آنرا جدا نکرده باشند و خاکینه را نیز گویند

خشک افزار - با زای نقطه‌دار بروزن دردافشار نخود وماش و عدس و باقلا و امثال آنرا گویند

خشک امار - بفتح همزه و میم بالف کشیده و برای قرشت زده مرضی است که آنرا بعربی استسقا گویند و باینمعنی بجای میم نون هم بنظر آمده است

خشکامار - بضم اول وثالث ومیم هردو بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی خشک امار است که مرض استسقا باشد و بمعنی تتبع و استقصا وتفحص و تجسس واستفسار و حساب و استیفا هم آمده است

خشک انگبین - شهد وعسلی را گویند که درخانهٔ زنبور خشک شده باشد وآنرا عسل خشک خوانند طبیعت آن گرمتر از عسل متعارفست

خشک آوردن - کنایه ازسخن نگفتن و سکوتی باشد از غایت اعراض و بیدماغی

خشک باختن - یعنی بی‌شرط و گرو قماربازی کردن وکنایه ازسامان و مایعرف خودرا باختن هم هست

خشک بازه - با بای ابجد بروزن پشت مازه شاخهای خشکی را گویند که ازدرخت بریده باشد وپوست درخت را هم گفته اند

خشک پشت - جانوریست که اورا سنگ پشت ولاک پشت نیز گویند

خشک پی - بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه ازمردم شوم قدم و نامبارک باشد

خشک جان - باجیم بروزن مرغدان کنایه ازمردم بی‌فضل وبی‌هنر و ناقابل باشد وشخصی را نیز گویند که لذّت عشق نچشیده و عاشقی نکرده و ازیاد دوست محروم باشد

خشک جنبان - کسی را گویند که جنبش و حرکتهای بی‌نفع و فایده ازو بعمل آید

خشک جهان - کنایه از روزگار و زمانه است که درآن اهل کرم و مردم صاحب همت نباشند

خشک دامن - کنایه ازپاك دامن و نیکوکار باشد که نقیض تردامن و بدکار است

خشک دهان - کنایه از صایم و روزه دار باشد

خشک ریش - بکسر رای بی‌نقطه وسکون تحتانی و شین نقطه‌دار بمعنی مکروحیله و نفاق وفریفتن وبازی دادن وبهانه آوردن وعذرکردن باشد وخشکی‌را نیزگویندکه برروی زخم بسته شود

خشک ریشه - بفتح شین قرشت بمعنی بهانه کردن و عذر آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک ریشه میکند مرادآن باشدکه بهانه میکند وخشکی‌روی زخم را نیز گویند

خشکسار - باسین بی‌نقطه بروزن بردبار زمینی را گویندکه ازآب دور باشد وزمینی‌که باران برآن نباریده باشد

خشك بسر - بفتح سین بی نقطه بروزن قفل گر تندخوی و بیهوده گوی و هرزه کار وسودائی و دیوانه مزاج را گویند

خشك شانه - با شین نقطه دار بالف کشیده و فتح نون کنایه ازمردم متکبر باشد

خشك عنان - بکسر عین بی نقطه کنایه ازاسبی‌است که فرمان بردارنباشد

خشکفا - با فای بالف کشیده نان فطیر را گویند وآن نانیست که پیش‌از برآمدن خمیر پزند

خشك مغز - بمعنی خشك‌سراست که بی‌ته و دیوانه‌وش وتندخوی باشد

خشکنانه - بانون بروزن موریانه نانیرا گویند که آنرا بی‌نان‌خورش خورند

خشکنای - با نون بالف کشیده به تحتانی زده نای گلورا گویند و بعربی حلقوم خوانند

خشکوا - با واو بروزن ومعنی خشکفاست‌که نان خمیر برنیامده وفطیر باشد

خشکه - بضم اول و فتح کاف معروف است‌که پلاو بی‌روغن باشد وآرد گندم نابیخته را نیز گویند

خشل - بفتح اول وثانی‌وسکون لام نوعی ازصمغ است وآنرا مقل‌گویند و بمقل ازرق مشهور است بواسیر را نافع باشد وبعربی‌خضلاف خوانند وبعضی گویند خضلاف درخت مقل مکی است الله اعلم

خشمن - بکسراول ومیم بروزن چرکن خشمگین و خشمناك راگویند

خشن - بفتح اول بروزن چمن گیاهی باشد که ازآن جامه بافندوفقیران و درویشان پوشند و بکسر اول مخفف خشین است وآن بازی باشد نه سفید و نه سیاه و درعربی هرچیز درشت را گویند

خشنان - بضم اول بروزن برهان فرخنده وخجسته ومبارك را گویند

خشن پوشیدن - کنایه از منافق بودن و نفاق کردن باشد

خشن خانه - بروزن طربخانه خانهٔ را گویندکه ازنی‌بوریا سازند و خانهٔ را نیز گفته‌اند که بردر و پنجرهٔ آن خار شتری بندند وآب برآن پاشند تاهوا و نسیم سرد بدرون آید

خشنسار - بفتح اول باسین‌بی‌نقطه بروزن طلبکار بمعنی خشتشار است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سر سفید باشد وترکان قشقلداق میگویند و بضم اول نیز درست است وباشین نقطه‌دارهم آمده است‌چه درفارسی سین وشین‌هردو بهم تبدیل می‌یابندوبجای نون‌یای‌حطی‌هم گفته‌اندکه بروزن پدیدار باشد

خشنگ - بروزن پلنگ داغ سر و سرکچل وکچلی را گویند ومردم کچل را نیز گفته‌اند

خشنو - بضم اول وثالث بروزن پرگو مخفف خشنود است که راضی و خوشحال باشد و بفتح اول‌هم درست است.

خشنی - بضم اول و کسر ثالث بروزن معطی زن فاحشه را گویند

[illegible] - بضم اول وثانی وسکون واو [illegible] ومادرشوهر باشد و بفتح

اول درعربی خرمای زبون وضایع وزبون شدن خرمارا گویند

خشوانه - بضم اول وسکون ثانی و واو بالف کشیده وفتح نون پشمینهٔ را گویند که مویها ازو آویخته باشد مانند خرسك وکبه وامثال آن

خش وخاش - بفتح اول وخای نقطه‌دار بالف‌کشیده بروزن لش و لاش این لغت ازتوابع است بمعنی خردومرد و ریز وبیز باشد وبمعنی خس و خاشاك وقماش ریزه وهرچیز که افکندنی ودور انداختنی بود

خشود - بضم اول بروزن گشود ماضی خشودنست‌که ازپیراستن باشد یعنی شاخ زیادتی درخت را بریدن و بفتح اول هم آمده است

خشودن - بضم اول‌بروزن‌گشودن بمعنی پیراستن و شاخهای زیادتی درخت را بریدن باشد وبفتح اول‌هم درست است

خشوك - بضم اول بر وزن سلوك حرامزاده را گویند وبفتح‌اول‌هم آمده است

خشی - بفتح اول وثانی به‌تحتانی کشیده چیزیرا گویند که سفیدی‌آن‌بنهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید و بعضی گویند بمعنی خشینه است که سیاه تیره رنگ وبکبودی مایل باشد ودرعربی‌خشك را گویندکه درمقابل تراست

خشیج - بفتح اول و کسر ثانی وسکون تحتانی وجیم بمعنی نقیض وضد باشد و مخفف آخشیج هم‌هست که بمعنی عنصر باشد

خشیجان - باجیم بروزن رفیقان جمع خشیج است که بمعنی ضدان‌ونقیضان باشد ومخفف‌آخشیجان هم‌هست که‌عناصر باشد و آن خاك و آب و هوا و آتش است

خشیش - بروزن کشیش بمعنی‌غلبه و زیادتی باشد

خشیشار - باشین نقطه‌دار بروزن پریزاد نوعی ازمرغابی بزرگ سیاه‌رنگ باشد که درمیان سرش خال سفیدی هست

خشیشی - با رابع بتحتانی کشیده نوعی از پارچهٔ باشد پوشیدنی

خشین - بروزن دفین هرچیز که آن بکبودی مایل سیاه‌رنگ و تیره باشند عموماً و بازیرا گویند که پشت اوکبود وتیره وچشمهایش سیاه رنگ باشدخصوصاً وگویند بعداز تولك اوّل یعنی پرریختن اوّل چشم او سرخ میشود و اورابترکی قزلقوش خوانند وبعضی گویند بازی‌باشد نه سیاه ونه سفید و نام ولایتی هم‌هست از ماوراءالنهر

خشین‌پند - بفتح بای فارسی و سکون‌نون و دال ابجد بمعنی زغن‌است که غلیواج باشد و بعضی گویند نوعی‌از غلیواج باشد و آن کبودرنگ می‌باشد چه خشین بمعنی کبودرنگ و پند بمعنی غلیواج باشد

خشین‌سار - باسین بی‌نقطه بروزن زمیندارنوعی ازمرغابی باشد که پشت او سیاه رنگ است وبرمیان سر خال‌سفیدی دارد و اورا خشین‌سار بجهت آن‌گویند که بپاز سیاه رنگ میماند چه خشین باز

سیاه رنگ وسار بمعنی مانند باشد

خشینه - بروزن دفینه بمعنی خشبن است که هرچیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد وباریرا نیزگویند که پشت اوکبود وتیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگ است بکبودی مایل و بمعنی سفید وخودرنگ‌هم بنظرآمده است که‌آنرا مله گویند بفتح‌میم ولام مشدد

بیان یازدهم

درخای نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل برسه لغت و کنایت

خصل - بفتح اول بروزن وصل بمعنی ندب است‌که داو برهفت باشد در بازی نرد وشرط و پیمان در تیراندازی وگروبندی درقمار نیزهست وبمعنی‌کعبتین هم بنظرآمده است

خصمان‌سفلی - کنایه از عناصر اربعه است بسبب ضدیتی‌که باهم دارند

خصم‌یك‌چشم - کنایه ازشیطان است و دجال را نیزگویند و بمعنی دل هم‌هست که بعربی قلب خوانند و کنایه ازآسمان باشد

بیان دوازدهم

درخای نقطه دار باطای بی‌نقطه مشتمل بربیست‌ویك لغت وکنایت

خط ازرق - نام خط چهارم باشد از جملهٔ هفت خط جام جم و آنرا خط سیاه نیز گویند

خطاشك - نام خط پنجم است ازجام جمشید و آنرا خط خطر گویند

خط اول - کنایه از الف است که حرف اول حروف تهجی باشد و کنایه ازعرش اعظم و مکهٔ معظمه هم‌هست

خط‌بسرخود دادن - کنایه از موچلکا وسجل نوشتن باشد

خط‌بصره - نام خط سیم است‌از جملهٔ هفت خط جام جمشید

خط بغداد - نام خط دویم است ازجام جم وبعضی خط اول گفته‌اند

خط جور - نام خط اول جام جم است که خط لب جام باشد

خطار - بروزن سطر بمعنی قدر و ومنزلت و شأن وشوکت وعظمت باشدو بمعنی آفت ودشواری وگرو بستن دراسب دوانی و شرط درتیراندازی عربی است و وسمه را نیزگویند وآن برگی باشدکه بدان خضاب کنند و بعربی ورق النیل خوانند

خطرایه - بروزن همسایه جامه پشمین درویشان است که ریسمانها وپشمها ازآن آویخته باشد

خط سبز - خطی که تازه ازرخساره خوبان برآمده باشد ونوشته وخطی را نیز گویند که از غیب مرقوم شده باشد یعنی کسی نداندکه ازکجا آمده است وکه نوشته‌است" وخط شب را نیز گویندکه خط سیاه است وآنرا خط ازرق هم‌میگویند

خط سیاه - کنایه ازخط سبز باشد که خط ازرق است

خط شب - بمعنی خط سیاه‌است ونام یکی ازخطوط جام جم‌هم‌هست که خط ازرق است

خط شمشیر بند - کنایه ازنوشته وخطی است که درآن خوف وخطر بسیار باشد

خط فرودینه - نام خط هفتم است ازجام جم

خط گزار - بضم کاف فارسی و زای نقطه‌دار بالف کشیده وبرای بی‌نقطه زده کنایه ازقلمزن و نیزه‌ور باشد

خط کشیدن - کنایه از محوکردن و برطرف ساختن باشد

خطهٔ اول - کنایه ازعرش مجید است که فلك اعظم باشد و آن فلك نهم است

خطهٔ گل - بمعنی خط اول است که کنایه از عرش اعظم باشد که فلك نهم است

خطیب آلهی - کنایه از هاتف غیبی باشد وکسی که ذکر و ذاکری کند وشخصی که قاری قرآن باشد و موحد را نیز گویند

خطیب فلك - کنایه از کوکب مشتریست

بیان سیزدهم

درخای نقطه‌دار بافا مشتمل بر بیست ودو لغت وکنایت

خف - بفتح اول و سکون ثانی نوعی ازآتشگیره است وآن گیاهی باشد نرم که زودآتش ازچخماق درآن افتد و بعربی مرخ گویند وبضم اول‌هم آمده است ورکو وپنبهٔ نیم سوخته را نیز گویند که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند

خفاچه - با تخفیف ثانی و جیم فارسی بروزن سراچه طایفهٔ باشند از اعراب راه زن و قطاع الطریق وبا تشدید ثانی وجیم ابجدهم گفته‌اند

خفتان - نوعی از جیبه و جامهٔ روز جنگ باشدکه آنرا قزاکند گویند و بترکی قلماقی خوانند

خفتانیدن - بضم اول بر وزن خشکانیدن بمعنی خوابانیدن باشد و غلطانیدنرا نیز گفته‌اند

خفتك - بضم اول بروزن جفتك بمعنی کابوس است وآن سنگینی وگرانی باشدکه درخواب برمردم افتد ومعرب آن خفتق است و پرندهٔ هم‌هست که آنرا کاروانك میگویند

خفتو - بضم اول بر وزن پرگو بمعنی خفتك است که کابوس و عبدالجنه باشد و آن سنگینی است که درخواب بر مردم می‌افتد

خفت وخیز - کنایه از آهستگی وتأنی و تدریج واضطراب وبیقراری باشد وکنایه ازجماع کردن هم‌هست

خفته - بضم اول بروزن گفته بمعنی خوابیده باشد و خم شده و خمیده را نیزگویند وبمعنی چالیك‌هم‌هست وآن بازئی باشد که کودکان کنند وآن دو چوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار یك قبضه وهردوسرچوب کوچك تیز میباشد

خفتید - بروزن خشکید ماضی خفتیدن وغلطیدن است یعنی خوابید و غلط زد وماضی شیر ماست شدن‌هم‌هست یعنی شیرجغرات شد وماست گردید

خفتیدن - بروزن خشکیدن بمعنی غلطیدن وخوابیدن و بزانو درآمدن‌شتر وماست‌گردیدن شیر وجغرات شدن باشد

خفج - بفتح اول وثانی وسکون جیم سنگینی وگرانی باشدکه مردم رادر خواب بهم‌رسدوآنرابعربی کابوس وعبدالجنه گویند و بفتح اول وسکون ثانی‌هم‌آمده است و بفتح اول و ثانی‌خردل صحرائی است‌که آنرا قچی‌گویند آنرا بکوبند و درماست کنند و باطعام بخورند و در عربی‌مطلق لرزیدن باشد عموماً ولرزیدن وکج شدن پای شتررا خصوصاً

خفجا - بفتح اول وثانی بروزن همه جا بمعنی خفج است‌که سنگینی‌وگرانی درخواب باشد و درعربی لرزیدن پای‌شتر را گویند در وقت برخاستن

خفچاق - با جیم فارسی بروزن چخماق مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشد ونام بیابانی‌هم‌هست از ترکستان که بدشت قپچاق مشهور است

خفجه - بفتح اول و جیم ابجد که ثالث باشد و بسکون ثانی نام درختی است پرخار وآن میوه گرد سرخ رنگ دارد وآن درخت را بعربی‌عوسج‌خوانند و بفتح جیم فارسی که خفچه باشد شوشهٔ طلا ونقره است وآن طلا و نقرهٔ گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنین ریخته باشند و موی چند را نیز گویند از زلف‌وکاکل که یکجا جمع شده باشند وبرروی جوانان خوبصورت افتد وشاخ درختی که بسیار هموار وراست رسته باشد

خخدان - با دال ابجد بروزن و معنی خفتان است که سلاح جامه باشد که در روز جنگ پوشند

خخده - با دال ابجد بر وزن خفته بمعنی خمیده و خم شده باشد

خفرج - بفتح اول و سکون ثانی بروزن مخرج سبزه وگیاه خرفه را گویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند و بفتح اول و ثانی‌هم آمده است که بر وزن تگرك باشد

خفرنج - بروزن شطرنج گرانی وسنگینی باشد که درخواب بر مردم افتد ودرعربی کابوس و عبدالجنه گویند

خفنج - بفتح اول وثانی و سکون نون وجیم ابجد بمعنی نفع وفایده‌وعیش وطرب وناز و غمزه باشد

خفه - بفتح اول و ثانی فشردن گلو باشد وعطسه رانیز گویند و بضم اول وفتح ثانی بمعنی سرفه باشدکه بعربی سعال خوانند

خفیدن - بفتح اول بروزن‌طپیدن بمعنی خفه شدن وعطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردنرا گویند

خفیده - بفتح اول بروزن‌رسیده خفه شده وعطسه کرده باشدو بضم اول سرفه کرده و درمؤیدالفضلا نقل ازآداب الفضلا بمعنی مشهور ومعروف و شهرت یافته شده آورده است

بیان چهاردهم

در خای نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت

خکاو - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام جا ومقامی وولایتی هم‌هست و باکاف فارسی هم گفته‌اند

خکشك - بفتح اول و ضم ثانی وسکون شین قرشت وکاف کوزهٔ سفالین که آنرا برنگهای الوان منقش کرده باشند و درشهرخلخ که یکی ازشهرهای حسن‌خیزاست داخل جهاز دختران کنند و دراصل این لغت خاك خشك بوده تخفیف داده‌اند خکشك شده و باینمعنی بجای حرف‌ثانی‌لام‌هم آمده است الله‌اعلم

بیان پانزدهم

در خای نقطه دار با لام مشتمل بر چهل و چهار لغت وکنایت

خل - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آمدن باشد وامر بآمدن هم‌هست یعنی بیا و بتشدید ثانی درعربی سرکه را گویند خواه سرکهٔ انگوری باشد و خواه‌غیرانگوری وبضم‌اول بمعنی خاکستر و بزبان گیلان بمعنی مقعدباشد وکج وخمیده راهم گفته‌اند ودیوانه و مجنونرا نیزگویند وبکسراول خلطی‌باشد که ازبینی انسان وگوسفند وامثال‌آن برمی‌آید و باین‌معنی بضم اول هم درست است

خلاب - بروزن سراب گل‌ولای و آب که بهم آمیخته شده باشد وزمین گل‌ناکی را نیز گویند که پای آدمی و چاروا درآن بماند

خلابر - بروزن سراسر بزبان گیلان مردمی را گویند ازعرب‌که درخانهٔ پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار باشند

خلابش - بفتح بای‌ابجد بروزن جفاکش بزبان‌گیلانی نوکر وملازم مرسوم خوار باشد

خلاش - بفتح اول بروزن‌لواش غلغله وشور ومشغله راگویند وبکسراول هم باینمعنی وهم بمعنی زمین پرگل و آب ولای بهم آمیخته باشد

خلاشمه - بکسراول و فتح میم بروزن نگاشته علتی‌است که درمابین‌بینی وگلو بسبب تخمه بهم میرسد

خلاف - بفتح اول بروزن معاف درخت بید را گویند وآن نوعی ازصفصاف است وبکسر اول درعربی بمعنی مخالفت باشد وکنایه از دروغ وگزاف هم‌هست

خلال - بفتح اول بروزن کمال غورهٔ خرما را گویند وآن قابض است وبکسر اول چوب وخلاشه و امثال آن که بدان دندان پاك‌کنند

خلال کردن - کنایه از دست کشیدن از طعام باشد

خلال ماهونی - گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند

خلاوش - با لام بر وزن خطاپوش‌فتنه‌وآشوب وشور وغوغا ومشغله‌و غلغله را گویند وباینمعنی بجای‌لام دویم کاف‌هم آمده است

خلاوه - بفتح اول و واو و

ثانی بالف کشیده سرگشته وحیران وسراسیمه ودنگ را گویند وبانگ ومشغله راهم گفته‌اند وبکسر اول نیزآمده است

خلبای - بفتح اول وسکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده وبتحتانی زده بلغت یونانی بارزد را گویند وآن صمغی است دوائی مانند مصطکی وآنرا پیرزد هم میگویند گرم و خشك است و بچهٔ مرده ازشکم بیندازد وبعربی قنه خوانند با قاف ونون مشدد

خلچ - بفتح اول وثانی و سکون جیم فارسی طایفهٔ باشند از صحرا نشینان و ترکان

خلجان - بفتح اول وثانی باجیم ابجد بروزن همدان نام قریه‌ایست متصل بشیراز و بمعنی خار خار ومیل خاطر و خواهش بچیزی هم‌هست ودرعربی بخاطر درآمدن و جستن پهلو را گویند

خلخ - بفتح اول وضم ثانی مشدد بروزن فرخ نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان مشك خوب ازآنجا آورند وبمعنی خوشبو هم آمده است

خلخال - بروزن پرگال حلقهٔ را را گویند ازطلا و نقره و امثال آن که درپای کنند و نام شهری هم‌هست از آذربایجان و درقاموس نیزباین دو معنی آمده است

خلخال زر - بفتح زای هوز و سکون رای قرشت نام شهریست مابین قزوین وگیلان وپای برنجن را نیز گویند وکنایه از آفتاب عالمتاب هم‌هست

خلخال فلك - کنایه از خورشید وماه است

خلخان - برزن مرجان نام گیاهی است مانند اشنان که ازآن هم اشخار سازند

خلد - بضم اول وسکون ثانی و دال ابجد جانوریست که آنرا بشیرازی انگشت برگ و بفارسی موش‌کور گویند و او پیوسته در زیر زمین میباشد وبیخ اشجار میخورد چون خواهند اورابگیرند پیاز وگندنا بردر سوراخ اونهندبرمیآید گوشت اوزهرقاتل است و درعربی کنایه ازبهشت باشد

خلدبرین - کنایه ازبهشت است و آنرا بهشت برین نیز گویند

خلر - بضم اول و فتح ثانی و سکون‌رای قرشت غله‌ایست شبیه بکرسنه و آنرا دریزد و نواحی کرمان‌وگرجستان تا سبزاست خام خورند وبخورد گاو نیز دهند گاو را فربه کنند و چون رسید همچنان به پزندوبخورند وگاهی‌درآشهاهم کنند و آسیا نیز کرده آرد آنرا نان پزند وخورند ونوعی دیگرهست صحرائی چون زنان بخورند شیر ایشان بیفزاند

خلش - بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین قرشت بمعنی‌جراحت کردن وفرو بردن چیزیرا بجائی‌که جراحت شود

خلشك - بفتح اول وضم ثانی وسکون‌شین نقطه‌دار وکاف کوزهٔ باشد ازگل ساخته آنرا منقش سازند و داخل جهاز دختران کنند وبعضی گویند کوزهٔ گلی است که دختران درآن آبهای‌نکین کنند و بیکدیگر پاشند و پاچه ازار و

شلوار رنگین را نیز گفته‌اند وبضم اول وثانی آب دهن را گویند که خیو باشد

خلق آتشین - بفتح اول کنایه از شیاطین وجنیان است وبضم اول کنایه از غضب وتندی مزاج مردم

خلم - بضم اول وثانی وسکون میم نام قصبه‌ایست از توابع بلخ و در سرحد بدخشان واقع شده است و بده فرعون اشتهار دارد وبکسر اول وسکون ثانی خلط غلیظی را گویند که از بینی آدمی وحیوانات دیگر برمیآید و آنرا بعربی مخاط خوانند وباینمعنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته‌اند و خشم و غضب را نیز گویند وبمعنی گل تیره چسبنده هم‌هست که اگر پای در آن بند شود بآسانی برنیاید

خلمده - بکسر اول وثانی وسکون میم و فتح دال ابجد بینی را گویند که پیوسته آب وخلم از آن روان باشد

خلمه - بضم اول بروزن سرمه گره سرعصارا گویند

خلن - بضم اول وکسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ ازبینی او روان شود

خلنج - بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم هرچیز دورنگ باشد وبعربی ابلق خوانند وباینمعنی بکسراول بروزن شکنج هم آمده است وکبوتری را نیز گویند که تمام آن سیاه بود مگریك پر یا دوپر ازبال اوکه سفید میباشد وبکسر اول و ثانی بروزن برنج گرفتن اعضا وکندن بناخن باشد

خلنده - بفتح اول بروزن دونده باندرون رونده ومجروح کننده را گویند

خلنگ - بفتح اول بروزن پلنگ بمعنی خلنج است که دورنگ وابلق باشد و گرفتن اعضا را نیز گویند بناخن وبکسر اول هم‌هست

خلو - بضم اول بروزن غلو بمعنی آلو باشد وآن میوه‌ایست معروف ونوعی از آلوی بزرگ هم‌هست وآنرا خلوکرده نیزگویند ونام کوهی‌است بسیار بزرگ

خلوکرده - بضم اول و کاف فارسی نوعی از آلوی بزرگ باشدوبعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو

خلولیا - بضم اول وثانی مجهول و کسرلام بروزن قلونیا بی‌شرم و بی‌باك و بیحیا راگویند و مردم دیوانه مزاج راهم گفته‌اند وچیزیرا نیزگویندکه‌هرکس خواهد اورا متصرف شود مانعی نداشته باشد وعلت مالیخولیاراهم گفته‌اند

خله - بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی میرانند وباینمعنی بضم اول‌هم آمده است و چیزی که خلنده و فرو رونده درجائی باشد مانند سوزن وجوال دوز و درفش وامثال آن و بمعنی خالی‌هم آمده است که دربرابر پراست وبادیرا نیز گویند خلنده درشکم و دردی که یك ناگاه درپهلو و مفاصل بهم رسد و هرزه‌گوئی و هذیان را هم گفته‌اند وچیزیرا نیزگویند که بتدریج و آهستگی و کم‌کم برطرف شود و بفتح اول وثانی مشدد در عربی شتر یکساله باشد وشراب ترش و مردم درویش و

بی‌چیز راهم میگویند وبضم اول وفتح ثانی مشدد آبی غلیظ که از بینی برآید وبعربی دوست و دوستی باشد و گیاهی هم‌هست که طعم شیرین دارد وبکسراول وفتح ثانی مشددهم درعربی چیزیرا گویند که درمیان دندان مانده باشد وآستر لحاف وپوستی که برگوشهٔ کمان پیچند

خله چوب - بفتح اول بر وزن اله جوب چوبی باشد که ملاحان بدان کشتی رانند

خلیج - بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وجیم بمعنی رودخانه‌ونهر عظیم باشدگویند عربی است

خلید - بروزن رسید ماضی‌خلیدن باشد یعنی چیزی در جائی فرو رفت چنانکه زخم کرد

خلیدن - بروزن رسیدن بمعنی فرو رفتن‌وزخم‌کردن ومجروح ساختن باشد

خلیده - بروزن رسیده دراندرون رفته و زخم شده و مجروح ساخته باشد

خلیس - بروزن نفیس‌دوچیزدرهم آمیخته راگویند عموماً همچو مروارید و لعل و میوهٔ تروخشك وماش وبرنج و امثال آن وریش دوموی راگویندخصوصاً

خلیش - بفتح اول و ثانی‌بتحتانی رسیده وبشین نقطه‌دار زده گل ولای درهم آمیخته چسبنده راگویند که پای ازآنجا بدشواری جدا شود وبمعنی شور وآشوب و مشغله‌هم آمده است

بیان شانزدهم

درخای نقطه‌دار با میم مشتمل برسی و پنج لغت وکنایت

خم - بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست است که کج باشد وکجی وجفتکی چیزهارا نیزگویند همچو خرپشته وطاق ایوان ومانند آن وبمعنی جستن‌و گریختن‌هم آمده است وخانهٔ زمستانی را نیزگفته‌اند وبضم اول ظرفی باشد بزرگ که درآن آب وشراب وسرکه ودوشاب و امثال آن کنند وگنبد وعمارت رانیز گفته‌اند وبمعنی خاموش و خاموش بودن هم‌هست و نقارهٔ که در روز های جنگ نوازند ونای روئین‌کوچك را نیزگفته‌اند که نفیر باشد وبکسر اول بمعنی جراحت وچرك وریم باشد و خوی وطبیعت را هم‌میگویند

خماخرو - باخای نقطه‌دار وسین ورای بی‌نقطه و واو وحرکت غیر معلوم

نام نوائی است از موسیقی

خمار - بضم اول بروزن دوچار نام شهریست از ملک ختا وختن منسوب بخوبرویان و درعربی ملالت و کدورت وکلفتی باشد که بعداز رفتن کیف شراب وغیره حاصل شود و بکسر اول مقنعه و روپاك زنانرا گویند وبفتح اول وتشدید ثانی درعربی شراب فروش را خوانند

خماش - بفتح اول بروزن لواش هرچیز بکارنیامدنی وافکندنی باشد همچو ریزهای دم مقراض و تیشه و ارّه و خار و خلاشه

خماشه - بروزن و معنی خلاشه است و هرچیز افکندنی وبکار نیامدنی را نیزگویند

خمالیون - بکسرلام وتحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از مازریون سیاه است وبعضی گویند خربق سیاه است که آنرا بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند

خمان - بفتح اول بروزن ومعنی کمان تیراندازی باشد وگویند کمان در اصل خمان بوده باعتبارآنکه هرخانه از آن خمی دارد وبتغییرالسنه خا بکاف بدل شده است وبمعنی خم شدن هم هست و دوچیز خم شده را نیزگویند و درعربی دوائی است وآن دونوع میباشد کوچك و بزرگ کوچك را بیونانی خاماءاقطی خوانند وآن درخت بل است وبل میوه ایست درهندوستان و بزرگ آنرا شبوقه گویند مجفف ومحلل باشد

خماند - بروزن رساند مستقبل خم کردن باشد یعنی کج کند و خم گرداند وبمعنی تقلیدکند هم هست چه کسی که تقلید کسی کند وسخن او را بهمان ترتیب بازنماید گویندفلان باز خماند وبرآورد نیز گویند

خمانید - بروزن رسانید ماضی خمانیدن باشد یعنی کج ساخت وخم نمود و تقلید کرد

خمانیدن - بروزن رسانیدن تقلید کردن گفتگو وحرکات و سکنات مردم را گویند که بطریق تمسخر باشدوآنرا شیرازیان والوچانیدن خوانند وبرآوردن هم گویند وبمعنی کج کردن وخم نمودن هم هست

خمانیده - بروزن رهانیده کج کرده وخمیده شده و تقلید نموده باشد و آنرا برآورده نیز گویند

خماهان - بضم اول وهای بالف کشیده بروزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ بسرخی مایل وآن دونوع است نروماده چون نرآنرا باب بسایند مانند شنجرف سرخ شود وماده آن همچو زرنیخ زرد گردد وگویند آن نوعی ازآهن است و طبیعت هردو سرد بود چون بروَرمهای صفراوی و دموی طلا کنند نافع باشد خاصه ماده آنرا که درو برودت بیشتر است و اگر در ظرف آن شراب خورندمستی نیاوردوآنرا بعربی حجرحدیدی وصندل حدیدی خوانندو بعضی گویند سنگی است سیاه وسفیدکه ازآن نگین سازند و باباقوریرا هم گفته‌اند

خماهن - بروزن گشادن بمعنی

خماهان است که سنگ سخت تیره رنگ بسرخی مایل باشد وبعضی گویندمهره ایست سیاه بسرخی مایل

خم آهن گون - کنایه ازآسمان است

خمب - بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد بمعنی خم بزرگ است و آنرا بعربی دن گویند

خمبره - بارای قرشت بروزن سنبله بمعنی خمچهٔ باشد که خم کوچك است

خمچه - بروزن غنچه بمعنی خمبره است که خم کوچك باشد

خمخانه - باخای نقطه‌دار بروزن ترکانه میکده وشرابخانه را گویند

خمخم - بضم هردو خا و سکون هردو میم رستنی باشدکه آنرا شفترك خوانند و خاکشی را نیز گویند و آنرا شتر برغبت تمام خورد

خمخمه - بفتح اول بروزن زمزمه متکبرانه سخن‌گفتن وازبینی حرف زدن وطعام را بدخوردن باشد چنانکه صدای آن ازبینی و دهن اینکس برآید

خم‌دادن - کنایه از ردکردن و رفع و دفع نمودن باشد چنانکه هرگاه گویند خم ندهد مراد آن باشد که دفع نکند ورد ننماید

خمدان - بضم اول بروزن‌عثمان شرابخانه را ومیکده را گویند وداش و کورهٔ خشت‌پزی و سفال‌پزیرا نیزگفته‌اند

خمده - مخفف خمیده است که از خمیدن وخم گردیدن باشد و بمعنی خفته وخوابیده‌هم آمده است

خمره - بارای قرشت بروزن و معنی خمچه است که خم کوچك باشد

خم‌زدن - بفتح اول کنایه از گریختن باشد

خمشان - بضم اول بروزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و داش و کوره سفال‌پزی وخشت پزیرا نیزگفته‌اند

خمش - بفتح اول وضم ثانی و سکون شین نقطه‌دار مخفف خموش است که از حرف نزدن وصامت بودن باشد و دواب رام شده را نیز گویند

خمك - بضم اول‌وفتح ثانی‌مشدد وسکون کاف بمعنی دست بر دست زدن و صدای آن باشد با اصول و بی‌تشدید ثانی نیز همین معنی دارد ودف و دایره کوچکی را نیز گویندکه چنبرآن از برنج یا روی باشد ومصغرخم هم‌هست

خمکده - خمخانه وشرابخانه‌را گویند چه‌کده بمعنی خانه‌هم آمده است

خمل - بفتح اول و سکون ثانی ولام دوائی‌است‌که آنرا سورنجان گویند

خم‌لاجورد - کنایه‌ازآسمان‌است

خموش - مخفف خاموش است که حرف نزدن وسکوت ورزیدن باشد و دواب رام شده وانس‌بهم رسانیده را نیز گویند

خمیدن - بر وزن رسیدن بمعنی کج‌شدن وخم گردیدن باشد

خمیده - بروزن‌رمیده بمعنی‌کج‌شده وخم گردیده باشد

خمینه - بر وزن کمینه باران تند بی وقت غیر موسم را گویند

بیان هفدهم

در خای نقطه‌دار با نون مشتمل بر پنجاه و هشت لغت وکنایت

خن - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم ازخانه زیر زمینی و خانه روی زمینی چه آتش‌خانهٔ حمام را گلخن و بادگیررا بادخن گویند وخانهٔ زیرکشتی را نیزخن بهمین اعتبار گفته‌اند

خناده - بفتح اول بروزن قلاده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپه‌سالار را بلشگر برساند

خناك - باکاف بروزن‌ومعنی‌خناق است که گرفته شدن گلو وافسردگی دل باشد بسبب زیادتی و فسادخون وخناق معرب آنست

خنام - بروزن غلام نام علتی و مرضی است که خر و اسب و استر را بهم میرسد وآنرا بدنام نیزگویند وباتشدید ثانی بروزن حکام‌هم آمده است

خنب - بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد خم را گویند وآن ظرفی باشد که شراب وامثال آن درآن کنند وبفتح اول بمعنی طاق و صفه باشد و باینمعنی بفتح اول و ثانی‌هم آمده است

خنبانیدن - بفتح اول بر وزن خندانیدن بمعنی تقلید کردن گفتگو و حرکات وسکنات‌مردم باشد بعنوان‌تمسخر وشیرازیان آنرا والوچانیدن گویند

خنبره - با رای قرشت بروزن سنبله خمچه را گویندکه خم کوچك باشد وکوزهٔ کوچك سرتنگ را نیزگفته‌اند

خنبره‌دودناك - کنایه ازآسمان است

خنبك - بضم اول بروزن اردك برهم زدن کفهای دست باشد با اصول بنوعیکه ازآن‌صدائی برآید وجامه درشت خشن که درویشان وفقیران پوشندوبضم ثالث نام قریه‌ایست ازبدخشان

خنپور - بفتح اول و ضم بای فارسی‌بروزن طنبور پل‌صراط را گویند وبضم اول‌هم درست است وبمعنی قیامت هم گفته‌اند وزراعت‌کننده را نیز گویند و بجای بای فارسی یای حطی نیز بنظر آمده است

خنبه - بفتح اول بروزن‌پنبه آن باشدکه درباغهای انگور درمیان رشتهٔ تاك

چیزی بزنند وگودال کنند و خاکهای آنرا بر دو کنار آن ریخته کنارها را بلند سازند و ازسر بلندی تاسر بلندی دیگر جویها اندازند تا درخت تاك بر بالای آن پهن شود و بمعنی طاق وصفه نیز آمده است و بضم اول خم بزرگ دراز را گویند که غله درآن کنند و بمعنی گنبذی هم هست

خنبیدن - بروزن جنبیدن بمعنی خنبك است که دست برهم زدن باصول باشد و بمعنی برجستن هم آمده است

خنثی - بسریانی سریش را گویند و آن چیزیست که صحافان وکفشدوزان بکار برند و در عربی شخصی را گویند که آلت مردان وزنان هردو داشته باشد

خنج - بفتح اول بر وزن رنج بمعنی باطل وضایع باشد و ناز وعشوه وکرشمه را نیزگویند و بمعنی شادی و طرب وعیش همهست وحاصل ونفع و سود را نیزگفتهاند و آوازی که بوقت جماع کردن از بینی و دماغ آدمی برمیآید وبضم اول نام ولایتی است از فارس

خنجر - بروزن سنجر حربهایست معروف وبمعنی شمشیرهم آمده است

خنجرزر - کنایه ازسرزدن آفتاب باشد وعمود صبح را نیز گفتهاند

خنجر زرفشان - بمعنی خنجر زر است که عمود صبح و سر زدن آفتاب باشد

خنجرسیم - کنایه ازعمود صبح است

خنجرفلك - کنایه ازدمیدن صبح و طلوع آفتاب باشد

خنجك - بفتح اول بروزن اندك خارخسك راگویند و آن خاری باشد سه پهلو و بمعنی سیاه دانههم آمده است و نام غلهٔ نیزهست و بضم اول درمنه را گویند وبکسراول ونکوهیاست وآن دانهٔ باشدکه خورند وآنرا بعربی حبةالخضرا گویند و درخت ونراهم گفتهاند

خنجه - بفتح اول بروزن پنجه آوازی باشدکه درهنگام مجامعتومباشرت خصوصاً نزدیك بانزال از بینی آدمی برمیآید وبضم اولهم آمده است

خنجیر - بکسراول بروزن دلگیر هرچیز تند و تیز را گویند عموماً وبوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم وپشم وپنبهٔ چرب شده وچراغ خاموش گشته و امثال آن برآید خصوصاً ونیزه و سنان را هم گفتهاند و بفتحاولهم آمده است

خنداخند - با دال بی‌نقطهبروزن پشماکند بمعنی خندانخندان استومخفف آن همهست

خندان - بروزن دندان معروف است که شکفتگی باشد وهرچیز که آن شکفته شود مانند غنچهٔ گل وانار وپسته و امثال آن و نام شهری است در نواحی چین

خندروس - بروزن سندروس بیونانی تخمی است شبیه بگندمکه آنرا گندم رومیخوانند وشعیر رومیهم میگویند

خندریلی - بروزن اردیلیبیونانی کاسنی صحرائی باشد و آنرا بعربی‌یعضید

گویند و آن صمغی دارد مانند مصطکی اگر بر موضع گزندگی عقرب ورتیلا نهند نافع باشد

خندستان - بفتح اول و ثالث بروزن سرمستان بمعنی فسوس وسخره ولاغ باشد و مجلس و معرکهٔ مسخرگی را نیز گویند و کنایه از لب و دهان معشوق هم هست و آنرا خندستانی هم گفته اند

خندوتند - بفتح اول وتای قرشت این لغت از اتباع است بمعنی ترت و مرت و زیر وزبر و تاخت و تاراج و و پراکنده و پریشان وبزیان آمده و نقصان رسیده باشد

خندهٔ جام - کنایه از پرتوشراب است

خنده‌خریش - بفتح خای نقطه‌دار و کسر رای بی‌نقطه وسکون تحتانی و شین قرشت خندهٔ که برکسی از روی هزل و استهزا و ظرافت کنند وبعضی شخصی را گویند که مردم ازروی تمسخر و استهزا وظرافت وریشخند بروخندند و بعضی‌دیگر شخصی را گفته‌اندکه از روی استهزا و تمسخر بر دیگری خنده زند اول بمعنی مفعول است ودویم فاعل و بهردو معنی شاهد آورده‌اند بمعنی فاعل درفرهنگ جهانگیری و بمعنی مفعول‌در مجمع‌الفردوس سروری

خنده‌ریش - بمعنی‌خنده خریش است و او شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت بروخندند

خندهٔ‌زمین - کنایه از سبزه و گل و ریاحین باشد

خندهٔ‌می - کنایه از پرتو شراب است

خنسار - بفتح اول وسین بی‌نقطه بروزن زنگار جانوری است‌آبی که‌گوشت آنرا خورند

خنستان - بروزن‌گلستان بمعنی‌مبارک ومیمون و فرخندهٔ و خجسته باشد

خنشا - بضم اول وسکون ثانی و شین نقطه‌دار بالف‌کشیده بمعنی‌خنستان است که فرخنده ومبارک و میمون باشد

خنشان - بضم اول بروزن برهان بمعنی خنشا است‌که فرخنده ومیمون‌ومبارک باشد وبکسر اول هم گفته‌اند

خنفج - بکسر اول وفا وسکون ثانی وجیم دانهٔ باشد سیاه رنگ و آنرا در داروی چشم بکار برند و بعربی بذرالحبه‌گویند

خنک - بضم اول وثانی وسکون کاف تازی معروف است‌که سردوچاهیده باشد که نقیض‌گرم است وبمعنی خوش و خوشا هم گفته‌اند وبعربی طوبی خوانند و بمعنی آسانی هم بنظر آمده است که نقیض دشواری باشد و بضم اول و سکون ثانی وکاف فارسی‌گوشه و بیغوله باشد وعاشق زار بیخود وعاشقی سخت را گویند وبفتح اول بدذاتی و بدنفسی را میگویند وباول مکسورهرچیز که آن سفید باشد عموماً و اسب موی‌سفید را گویند خصوصاً

خنکا - با کاف بالف کشیده یعنی خوشا چه خنک بمعنی خوش‌آمده‌است

خنگال - بکسر اول و کاف فارسی بروزن امثال بمعنی نشانه باشد مانند سوراخی

خنگ بت - بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی وضم بای ابجد و فوقانی ساکن معشوق سرخ بت است و اینها دو بت بزرگ عظیم‌اند مجوف بمقدار پنجاه‌ودو گز بلندی از سنگ تراشیده درموضع بامیان که ازمضافات کابل است گویند بهریك انگشتان دست و پای ایشان مردم میروند و برمیآیند واینهارا بعربی یغوث ویعقوق خوانند

خنك بید - بکسر اول ورابع و سکون ثانی و ثالث و تحتانی و دال مطلق خارباشد عموماً و خار سفید را گویند خصوصاً

خنك جان - باکاف وجیم بروزن بزرگان مردم بی‌عشق باشد وکسی را نیز گویندکه انتقام ازکسی کشد

خنگ زیور - بکسراول وسکون ثانی وکاف فارسی و زای نقطه‌دار به تحتانی رسیده و واومفتوح برای بی‌نقطه زده اسب ابلق را گویند

خنکسار - بکسر اول و سین بی‌نقطه بالف کشیده بروزن مشکبار کسی را گویند که تمام موی سراو سفید شده باشد ومعنی ترکیبی این لغت سفیدسراست چه خنك بمعنی سفید وسار بمعنی سرباشد و بمعنی شوره که ازآن باروت سازند هم آمده است

خنك شب آهنگ - کنایه ازقمر است که ماه باشد و صبح صادق را نیز گویند واسب ابلق سیاه و سفید را هم گفته‌اند وکنایه ازبراق هم‌هست که حضرت رسالت درشب معراج برآن سوار شدند

خنکل - بروزن انکل جوشن را گویند و آن سلاحی باشد که روز جنگ پوشند

خنکو - بکسر اول وسکون ثانی و ثالث بواوکشیده رستنی باشد که آنرا کشوت گویند وآن مانند عشقه بر خاریکه ترنجبین برآن‌می‌نشیند پیچیده شود وبعربی قفرخوانند بضم قاف

خنك دلوك - بکسر اول و لام بواوکشیده بکاف زده کسی را گویند که درجمیع چیزها عاجزباشد و هیچکار از دست او برنیاید این لغت از توابع است یعنی خنك را بی‌لوك ولوك را بی‌خنك باینمعنی نمیگویند

خنور - بفتح اول بروزن تنور آلات وضروریات خانه وظروف‌واوانی وکاسه وکوزه وخم و امثال آن باشد وبضم اول‌هم آمده است و باتشدید ثانی نیزدرست است و زراع وزراعت کننده راهم گفته‌اند

خنیا - بضم اول بروزن دنیاسرود و ساز ونغمه باشد چه خنیاگر خواننده وسازنده و سرودگویرا خوانند وباینمعنی بتقدیم یای حطی برنون‌هم آمده است

خنیاگر فلك - کنایه از ستارهٔ زهره است

خنید - بفتح اول بروزن دوید ماضی خنیدن است یعنی صدا و آواز درکوه وصحرا وگنبد پیچید وصدائیرا نیزگویند که ازطاس برآید و بمعنی شهرت

و اشتهار و آوازه هم آمده است وبضم اول بمعنی پسندید وپسند باشدوبکسراول بمعنی مکید و مکیده

خنیدن - بفتح اول بروزن رسیدن پیچیدن آواز را گویند درکوه وحمام و گنبد و امثال آن وآوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گویند

خنیده - بفتح اول بروزن رسیده مشهور ومعروف وشهرت یافته وپسندیده را گویند ودانا درکارسرود یعنی مصنف وموسیقی‌دان وسرودگوی خوب وستوده باشد و صدا و آوازیرا نیز گویند که درمیان دوکوه وگنبد وخم وامثال آن پیچد وبضم اول بمعنی پسندیده باشد و بکسر اول بمعنی مکیده

خنیک - بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی وکاف نوعی از لباس درشت و خشن باشدکه درویشان وفقیران پوشند

خنیور - با تحتانی مجهول بروزن حلی‌گر قیامت و پل صراط را گویند ومزارع و زراعت کننده را نیزگفته‌اند و بمعنی اول بتقدیم یای حطی برنون هم آمده است

بیان هیجدهم

درخای نقطه‌دار با واو مشتمل بر صدوشصت‌ونه لغت وکنایت

خو - بفتح اول وسکون ثانی چوب‌بندی باشدکه بنایان وکتابه نویسان ونقاشان در درون وبیرون‌عمارت ترتیب دهند وبربالای آن رفته‌کارکنند و گیاه خودروی که در میان غله‌زارها و باغها روید تا آنرا نکنند غله وزراعت قوت بهم نرساند و چنانچه باید نشو ونما نکند و بمعنی کندن و دروکردن علف وبریدن شاخ درخت‌هم آمده است و هرگیاه که خودرا بدرخت پیچد عموماً و عشقه و لبلاب را گویند خصوصاً و کف دست را نیزگفته‌اند ویك‌مشت ازهرچیزکه باشد همچو یك مشت آب و یك مشت‌کاه امثال آن وبمعنی‌کفل و ساغری اسبان هم‌هست وقالبی را نیز گویند که استادان بنا طاق بربالای آن زنند و بضم اول سرشت وعادت و طبیعت باشد

خوا - بفتح اول بر وزن دوا بمعنی گوشت باشد که بعربی‌لحم گویند و بزبان عربی بالف ممدوده خالی بودن‌شکم ازطعام وهوای میان دوچیز ومیان دوپا باشد و رعاف را نیز گفته اند وبا الف

مقصوره هم درست است و بکسر اول بمعنی مزه و لذّت باشد و بضم اول آنچه روز بدان بگذرانند یعنی قوت لایموت

خواب جاوید - با ثانی معدوله کنایه ازمرگ است که بیدار شدن در قیامت باشد

خواب خرگوش - کنایه از غافل بودن وغفلت وتغافل باشد

خوابستان - با ثانی معدوله بروزن تابستان کنایه از جای خواب و مکان خوابیدن باشد

خوابگاه غول - کنایه از دنیا وعالم است

خواب نادیده - کنایه از طفل نابالغ باشد

خوابنیده - با ثانی معدوله بروزن والمیده مخفف خوابانیده باشد

خواجه - با ثانی معدوله بروزن راجه کدخدا ورئیس خانه را گویند و بمعنی معظم باشد وشیخ و پیرو مالدار و حاکم وصاحب جمعیت را نیز گفته‌اند و بمعنی دل و روح هم‌هست و خدمتکاری که آلت تناسل اورا بریده باشند

خواجه اختران - کنایه ازستاره مشتری باشد وآفتاب را نیزگویند

خواجه بار - با بای ابجد بروزن لاله‌زار طعام بقدرحاجت باشدکه آنرا بعربی قوت لایموت خوانند

خواجه تاش - با تاوشین قرشت غلامان یك صاحب ونوکران یك آقارا گویندو بمعنی خداوند وصاحب خانه‌هم آمده است

خواجهٔ چرخ ازرق -کنایه از آفتاب عالمتاب است

خواجه سه یاران نام سیر گاهی است در دامن کوه کابل و وجه تسمیه اش آنست که خواجه مود ودچشتی و خواجه‌خان سعید خلیفه خواجه مود ود وخواجه محمد ریك روان خلیفه خواجه خان سعید درآن موضع با هم صحبت داشته اند

خواجه فلك کنایه از آفتاب و ستاره مشتری باشد

خواجه مساح اشاره بحضرت رسالت صلوات‌الله علیه است چه مساح به معنی کثیرالخیر باشد

خوار - با ثانی معدوله بروزن‌چار بمعنی خورنده باشدو باینمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود همچو شرابخوار و کباب خوار و امثال آن و ذلیل و بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی راست است که نقیض کج باشد و سهل و آسان را نیز گفته اند و بمعنی اندك و قلیل هم هست و نام ولایتی است در حوالی‌ری و بضم‌اول و ثانی بالف کشیده بر وزن شمار بمعنی خوردنی باشد و بعربی آواز گاورا خوانند

خوار بار - با ثانی معدوله و بای ابجد بر وزن کارزار بمعنی خوراك اندك است که قوت لا یموت باشد و مزه و لذت را نیز گویند و نومنی است از تومنات به خارا و خطهٔ نزدیك ری

خوارزم - نام شهریست معروف و مشهور از ترکستان

خوار کار - با ثانی معدوله بروزن کارزار ستمکار و خواری کننده‌راگویند

خوار کاره - با ثانی معدوله بر وزن چار پاره دشنام دهنده را گویند

خوار کاری - با ثانی معدوله بر وزن وار داری بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام دهنده را نیز گویند

خواره - با ثانی معدوله بر وزن چاره بمعنی خوردنی وورزق و روزی باشد و بضم اول بر وزن شماره بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قانون است و طعامی را نیز گویند که مقوی بدن شود و قالبی باشد که بنایان طاق و گنبد بربالای آن سازند و بمعنی چوب بندی هم گفته‌اند

خواری خوار - با ثانی معدوله بر وزن ماهی خوار دشنام شنونده‌را گویند

خواری کردن - کنمایه ازدشنام دادن و زیان کاری کردن باشد

خواز - بفتح اول بر وزن نماز چوبدستی که خر و گاو و سایر ستوران را بدان رانند

خوازه - با ثانی معدوله بر وزن غازه بمعنی آفرین و خواهش باشد و مطلق چوب بندیرانیز گویند اعم از آنکه بجهت آئین بندی یا بنائی و نقاشی کردن عمارت یا بجهت تاك انگور و امثال آن بندند و کوشکی و قبهٔ رانیز گفته اند که بجهت عروسی و آئین بندی از گل و ریاحین سازند و باینمعنی بفتح اول بر وزن ملازه هم آمده است

خواس - با ثانی معدوله بر وزن طاس بمعنی خواستگار و طلبکار باشد و به فتح اول بر وزن پلاس بمعنی ترس و بیم و هراس باشد

خواست - با ثانی معدوله بر وزن راست راه کوفته شده و جزیرهٔ میان دریا باشد و طلب چیزی از کسی کردن را نیز گویند و بمعنی زر و مال و سامان هم‌هست و گاهی بمعنی اراده گفته میشود چنانکه گویندخواست خدا برین بودیعنی ارادهٔخدا

خواستار - با ثانی معدوله بر وزن پاس دار طلبکار و خواستگار و خواهنده‌و طلب کننده را گویند

خواسته - با ثانی معدوله بر وزن راسته‌زر ومال و اسباب و جمعیت و سامان و ملك و املاك و آنچه دلخواه باشد و ترجمهٔ معنی‌هم هست چنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان‌در فارسی گویند بخواستهٔ فلان

خواستی - با ثانی معدوله بر وزن راستی بمعنی ارادی باشد چنانکه هر گاه گویند حرکت خواستی از آن حرکت ارادی خواهند

خواسه - بفتح اول بر وزن نواسه صورتی باشد که در فالیز ها و زراعتها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن‌رمیده آسیبی بکشت زار نرساند

خواگ - با ثانی معدوله و سکون کاف فارسی مرغ خانگی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته اند و خاگینهٔ تخم مرغ به روغن بریان کرده باشد

خوال - با ثانی معدوله بر وزن‌مال دودهٔ که بجهت ساختن سیاهی و مرکب از دودچراغ گیرند و بضم اول بر وزن جوال هم آمده است و خوردنی را نیز گویند

خوالستان - با ثانی‌معدوله بر وزن تابستان دوات سیاهی را گویند

خوالسته - با ثانی‌معدوله بر وزن دانسته‌بمعنی خوالستان است که دوات سیاهی

و مرکب باشد

خوالگر - با ثانی معدوله بر وزن شالگر مطبخی و طباخ و طعام پز را گویند و بمعنی سفره چی هم بنظر آمده است

خوالی - با ثانی معدوله بر وزن عالی بمعنی زیبا و مهنا باشد و طعام را نیز گویند و رود خانهٔ آب را هم گفته اند و بمعنی مطبخی نیز بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن نهالی هم درست است

خوالیگر - با ثانی معدوله بر وزن بازیگر طباخ و مطبخی و خوانسالار و سفرچی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بر وزن نهالیگر باشد

خوان - با ثانی معدوله بر وزن نان کنایه از خوردنی و مائدهٔ باشد وطبق بزرگی را نیز گویند که از چوب ساخته باشند چه طبق کوچك را خوانچه گویند و خار و خلاشه و گیاه خود رو را نیز گفته اند که از میان زراعت بکنند و دور اندازند تا زراعت قوت بهم رساند و بمعنی چیزی خواندن و طلبیدن هم هست و امر باین دو معنی نیز آمده است یعنی بخوان و بطلب

خوان پایه - با ثانی معدوله و بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی دستار خوانرا گویند

خوانچهٔ زر و خوانچهٔ زرین - کنایه از آفتاب عالم تاب است

خوانچهٔ سپهر و خوانچه فلك - بمعنی خوانچه زر است که کنایه از خورشیدانور باشد

خوانسار - با ثانی معدوله وسین بی‌نقطه بر وزن جاندار مخفف خواسان‌لار است که بکاول و سفره چی باشد

خوان سالار - بمعنی سفره‌چی و بکاول وطباخ باشد وگویند بکاول ترکی است و در هندوستان چاشنی گیر خوانند

خوان یغما - کنایه از خوانی باشد که کریمان بگسترانند و صلای عام در دهند و معنی آن خوان تاراج است چه یغما به معنی تاراج باشد

خواو - با ثانی معدوله بر وزن گاو بمعنی خواب است که بعربی نوم خوانند

خواهش - با ها بر وزن تابش مال و اسباب و خواسته و خواستنی باشد

خوب - بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم و استوار نیز آمده است

خوباز کردن - بمعنی ترك عادت دادن باشد

خوبانی - بر وزن چوکانی زرد آلوی خشك شده باشدکه مغز بادام دردرون آن کنند

خوپخین - بابای فارسی و خای نقطه دار بر وزن دوربین بمعنی مومیائی است و آن انسانی و کانی هر دومیباشد

خوب کلا - بفتح کاف و لام الف نام تخمی است که آنرا بارتنگ خوانند

خوب کلان - بر وزن موی کشان بمعنی خوب کلا است که تخم بارتنگ باشد گویند این لغت هندی است

خوپله - باثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طبله بمعنی ابله و نادان باشد

خوج - بر وزن کوچ کلهٔ سر و فرق سر مرغانرا گویند و گوشت پارهٔ سرخی باشد که بر سر خروس است و نام گلی

است سرخ رنگ که آنرا بستان افروز گویند و گوسفند جنگی‌را نیز گویند و ترک کلاه و خود هم هست و تیزی طاق و ایوان رانیز گویند و حریر سرخی که بر گلو گاه نیزه بندند

خوچه . با ثانی مجهول بروزن کوچه بمعنی دوم خوج است که گل بستان افروز و تاج و مغفر خروس باشد

خود . با ثانی معروف بر وزن زود بمعنی تاج و مغفر باشد و با ثانی معدوله بمعنی اوباشد چنانکه گویند خود داند یعنی اوداند و بمعنی ذات ونقیض غیرهم آمده است چنانکه گویند فلانی خودرا چنین‌وچنان میداند یعنی ذات‌خود را نه دیگریرا و دراینجا مضاف مضمر میآید وضد بیگانه هم‌هست چنانکه گویند فلانی ازخود است یعنی بیگانه نیست

خودپرست . با ثانی معدوله و کسر یای فارسی مردم متکبر ومتجبر و خودستا باشد

خود بسوز . با ثانی معدوله و کسر بای ابجد وسین بی‌نقطه بواورسیده وبزای نقطه‌دار زده نام آتشکدهٔ آذربایجان است وبجای بای ابجد یای حطی نیزهست

خودخروج . با جیم فارسی بمعنی تاج خروس است وآن گوشت سرخی باشد که برسر خروس است

خودخروه . با هاى هوز بروزن و معنی خودخروس است که تاج ومغفر خروس و گل بستان افروز باشد

خودرارسن کردن . کنایه از خودرا محبوس کردن وبقید انداختن باشد

خودستان . باثانی معدوله بروزن شبستان شاخ تازهٔ باشد که ازدرخت تاك انگور سرزند و آنرا بسبب خوش‌مزگی میخورند و بروزن بزرگان هم بنظر آمده است

خودسوز . با ثانی معدوله بروزن سردوز بمعنی خود بسوز است که نام آتشکدهٔ آذربایجان باشد

خودکامه . با ثانی معدوله ومیم بروزن هنگامه بمعنی خودرای و بکام خود برآمده وخودسر باشد و کنایه از علف خودروی هم‌هست

خودنما . با ثانی معدوله بروزن بدنما شخصی را گویند که خودرا بمردم وانماید وگیاه خودرورا نیزگفته‌اندو بمعنی خودستا ومتکبرهم‌هست چه خودنمائی بمعنی خودستائی باشد

خودی‌سوز . با واو معدوله و سین بی‌نقطه بروزن پریروز بمعنی خودسوز است که آتشکدهٔ آذربایجان باشد

خور . با ثانی معدوله و رای قرشت بمعنی روشنی بسیار باشد و نام فرشته‌ایست موکل آفتاب که تدبیر امور ومصالحی که در روز خور واقع میشود متعلق بدوست ونام روز یازدهم ازهرماه شمسی باشد و نامیست از نامهای آفتاب و بمعنی مزه ولذّت و خوردنی اندك باشد که آنرا قوت‌لایموت‌گویند وخورنده و خوردن وامر ازچیزی خوردن‌هم‌هست یعنی چیزی بخور و نوعی از چلپاسه را نیزگفته‌اند وآنرا بسریانی‌حربا خوانند و نام کوشکی‌است مشهور بخورنق

خورا - با ثانی معدوله بروزن سرا بمعنی درخور وسزاوار ولایق باشد و خوردنی اندك را نیزگویند که بعربی قوت لایموت خوانند

خورابه - با واو معدوله بروزن قرابه آب کمی را گویند که از بندی که در پیش آب بسیار بسته باشند تراوش کند و آبیرا نیزگویندکه ازبرای خوردن باشد و بعضی گویند بمعنی جوی کوچکی است که از رودخانه بزرگی جدا کرده بزراعت برند و برزیگریرا نیزگویند که جمیع اسباب زراعت کردن و برزیگری را مهیا داشته باشد

خوران - با ثانی مجهول بروزن توران نام یکی از مبارزین کیخسرو بن سیاوش بوده

خوراهه - بروزن جولاهه بمعنی تاج و مغفر خروس باشد وبا ثانی معدوله بروزن قرابه نیز آمده است

خورای - با ثانی معدوله بروزن سرای طعام اندك را گویند که قوت لایموت باشد

خورخجیون - با ثانی معدوله و خای نقطه‌دار و جیم وواو بروزن برگزیدن بلغت سریانی نام دیوی است ازجملهٔ شیاطین وکابوس را نیز گویند وآن سنگینی باشدکه درخواب برمردم افتد

خورد - با ثانی معدوله ماضی خوردن است که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه ریزه کرد هم در مؤیدالفضلا نوشته‌اند وبمعنی درخورولایق وسزاوار نیز آمده است

خوردستان - با ثانی معدوله و دال و سین بی‌نقطه بر وزن انگشتان شاخ تازهٔ را گویند که از تاك انگور سرزند و آنرا بسبب ترش مزگی خورند و شاخهای تازهٔ درختان دیگرونهال گل ورياحين را نيز گفته‌اند

خوردوستان - با ثانی معدوله بروزن منصورخان بمعنی خوردستان است که شاخ تازهٔ تاك انگور وغیره باشد

خورده‌پز - با ثانی معدوله بروزن کنده پز مطبخی و طباخ را گویند

خوردی - با ثانی معدوله بروزن مردی ماکولات و اطعمه را گویند

خورشید سواران - کنایه از شب خیزان و سحربیداران وعیسی رتبگان باشد ومقربان پادشاه وفرشتگان وآنانکه بوقت گرما سوارشوند

خورمك - با ثانی معدوله ومیم بروزن مردك مهرهٔ باشد که بجهت دفع چشم زخم برگردن اطفال آویزند وباین معنی به ثالث مشدد هم هست و با ثالث نقطه‌دار نیز گفته‌اند

خورمهر - بضم اول و سکون ثانی وثالث و میم مکسور بها و رای بی‌نقطه زده نام شمشیر سلیمان علیه السلام است

خورند - با ثانی معدوله بروزن سمند بمعنی درخور و زیبا ولایق باشد ونام روز دوازدهم است از هرماه شمسی

خورنق - بروزن فرزدق معرب خورنه است وآن عمارتی بوده بسیارعالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گورساخته بود وعجمان یك قصرآنرا خورنکه نام

کردند یعنی جای نشستن بطعام خوردن و قصر دویم را که سه گنبد متداخل بود وبجهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی گنبذ را دیر گویند

خورنگاه - با ثانی معدوله بروزن قدمگاه بمعنی خورنق است که عمارت بهرام گور باشد وپیشگاه خانه را نیز گویند

خورنگه - با ثانی معدوله بروزن سحرگه مخفف خورنگاه است که قصر بهرام گور وپیشگاه خانه باشد

خورنه - بفتح اول و ثانی و رابع وسکون ثالث بروزن ومعنی خورنق است که کوشك بهرام گور باشد

خوره - بفتح اول وثالث وثانی معدوله نوری است از جانب خدایتعالی که برخلایق فایز میشود که بوسیله آن قادر شوند بریاست وحرفتها وصنعتها و ازین نور آنچه خاص است بپادشاهان بزرگ عالم و عادل تعلق میگیرد ویك حصه از پنج حصهٔ ممالك فارس باشد چه حکمای فرس فارسرا به پنج حصه کرده‌اند و هرحصه را خوره نام نهاده‌اند وباین ترتیب خورهٔ آردشیر خورهٔ استخر خورهٔ داراب خورهٔ شاپور خورهٔ قباد و نام مرضی است مهلك وآنرا بعربی جذام خوانند و بفتح اول وسکون ثانی و فتح ثالث خرزهره را گویند و آن درختی است که بت پرستان برگ آنرا بکار برند و بعربی آنرا دفلی خوانند و بمعنی پایمال‌هم آمده است و بضم اول نوعی ازجوال است که آنرا پرازغله کنند و چنان بر بالای باربردار اندازند که طرف سرجوال بگردن باربردار باشد

خورهٔ آردشیر - باثانی معدوله شهری بوده درفارس بنا کردهٔ آردشیر

خوز - بروزن روز نام ولایتی است ازفارس که شکرخوب ازآنجا آورند وشوشتر شهر آن ولایت است وبمعنی نیشکرهم گفته‌اند

خوزان - بر وزن سوزان نام پهلوانی بوده ایرانی ازچاکران کیخسرو شاه بن سیاوش وخوزان صفاهان که قریه‌ایست ازقرای آنجا منسوب بدواست ونام شهری هم‌هست

خوزدوك - بادال ابجدبروزن پرستوك جانوری باشد سیاه شبیه بجعل

خوزستان - بر وزن شولستان نام ولایتی است شکرخیز از فارس که شوشتر شهرآن ولایت است وهرولایتی که شکرخیز باشد چه خوز بمعنی نیشکرهم آمده است ونیشکرزار و کارخانهٔ شکر سازی را نیزگفته‌اند

خوزم - با ثانی معدوله بروزن عزم بمعنی بخارباشد عموماً ونژم را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تاریك و ملاصق زمین

خوزهرج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم آخر معرب خرزهره است و آنرا بعربی سم‌الحمار خوانند و آن درختی است که برگ‌آنرا بت‌پرستان بکار برندو اگرحیوانات برگ آنرابخورند بمیرند

خوزی - بروزن روزی کوفته و وکس‌کباب را گویند ومنسوب بخوزهم‌هست

خوزی خوار - بروزن روزی خوار دیوث وکوفته خورباشد چه خوزی کوفته وکس کباب را گویند

خوسانیدن - با ثانی مجهول و سین بی‌نقطه بر وزن بوسانیدن بمعنی خیسانیدن باشد

خوست - با ثانی مجهول بروزن پوست خربزهٔ میان دریا و راه کوفته شده را گویند وباینمعنی باثانی معدوله‌هم گفته اند

خوسته - با ثانی معدوله بروزن خسته بمعنی کنده وبرکنده باشد وبمعنی کندیده وبدبوهم آمده است

خوسه - با ثانی مجهول بروزن بوسه صورتی وعلامتی باشدکه درفالیزها و زراعت سازندکه بهایم وجانوران دیگر از دیدن آن بگریزند

خوش - بضم اول وثانی مجهول بمعنی خشك و خشکیده وبفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خود وخویش وخویشتن باشد وخوب و نغزرا نیزگویند و بمعنی مادرزن ومادرشوهرهم گفته‌اند و بمعنی بوسه‌هم آمده استکه بعربی قبله خوانند بضم قاف و بضم اول وثانی معروف درعربی سرین وکفل انسان و حیوانات دیگر باشد

خوشا - با ثانی معدوله بروزن رسا بمعنی ای خوش باشد که بعربی طوبی گویند

خوشاب - باثانی مجهول بروزن دوشاب هرچیز سیراب و تازه و آبدار باشد عموماً وجواهر ومروارید را گویند خصوصاً و نام قصبه ایست از مضافات لاهور و با ثانی معدوله بروزن شراب هم گفته اند

خوش اسپرم - بمعنی شاه اسپرم باشد وآن نوعی ازریحان است منبت آن دربلاد عرب میباشد وشاه اسپرم همان است

خوشامن - با ثانی معدوله و میم بروزن نوازن مادر شوهر ومادرزن را گویند

خوش انگشت - کنایه ازسازنده باشد

خوشپوزی - با ثانی معدوله و بای فارسی بروزن زردوزی بمعنی بوسه باشدکه بعربی قبله گویند

خوشتامن - با ثانی معدوله و تای قرشت بروزن تردامن مادرزن و مادرشوهر را گویند

خوش خواهش - بمعنی شوق و اشتیاق تمام باشد

خوشدامن - با دال ابجد بروزن وبمعنی خوشتامن است که مادرزن ومادر شوهر باشد

خوش کام - با ثانی معدوله و کاف فارسی بروزن بدنام کنایه از اسب خوش رفتار باشد

خوش کنار - با ثانی معدوله و نون بر وزن صد هزار محبوب و معشوق را گویند

خوش نظر - بانون وظای نقطه‌دار بروزن خوشخبر رستنی باشدکه هریك از برگ آن بچند رنگ میشود و آنرا لالهٔ خطائی و ریحان تاتاری نیز گویند

وبعربی مجنج وبترکی قلغه خوانند عصارهٔ آنرا برگوش چکانند کرم گوش را بکشدو بمعنی الفت گیرنده هم آمده است

خوش نمک - با ثانی معدوله و نون و میم بروزن احمدك طعامی را گویند که نمك آن ازقاعده بیرون نباشد وکنایه ازمردم نمکین ومحبوب ومعشوق هم هست

خوش نواز - با ثانی معدوله و نون و واو بروزن چمچه باز خنیاگر و سازنده را گویند ونام والی هیتال هم هست و آن شهری است عظیم که آنرا هیتالیه خوانند

خوشه - با ثانی مجهول بروزن توشه معروف است که خوشه گندم وجو وخرما وانگور و امثال آن باشد و نام مرغی هم هست و کنایه ازبرج سنبله باشد که یکی از جملهٔ دوازده بروج فلکی است و با ثانی معدوله مادرزن و مادر شوهر را گویند

خوشهٔ چرخ - کنایه از برج سنبله باشد

خوشه در گلو آوردن - کنایه ازغله ایست که نزدیك به برآمدن ورسیدن خوشه باشد

خوشهٔ سپهر - بمعنی خوشه چرخ است که برج سنبله باشد

خوشی - با ثانی مجهول بوزن کوشی نام مرغی باشد و با ثانی معدوله بمعنی خوبی ونیکی آمده است

خوشید - با ثانی مجهول بروزن کوشید ماضی خوشیدن است یعنی خشك شد و خشکید

خوشیدن - با ثانی مجهول بروزن پوشیدن بمعنی خشکیدن وخشك شدن باشد

خوشیده - با ثانی مجهول بروزن پوشیده بمعنی خشك شده و خشکیده باشد

خوك - بروزن دوك جانوری است معروف وگرههائیرا نیز گویند که از زیر گلوی مردم برمیآید وبعربی خنزیر میگویند وجمع آن خنازیر است

خوگر - بضم اول وسکون ثانی وفتح کاف فارسی و رای بی نقطهٔ ساکن بمعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد

خول - با ثانی مجهول بر وزن طول پرنده ایست کوچکتر از گنجشك و آن بغایت بلند پرواز وتیزپر میباشد و بعضی چکاوك را گفته اندکه بعربی ابوالملیح خوانند وغلیواج را نیز گویند و بعضی دراج سفید را میگویند و بفتح اول و ثانی هم باینمعنی و هم بمعنی لاغر که نقیض فربه باشد آمده است و درعربی بمعنی خدمتکار باشد وبسکون ثانی هم در عربی بمعنی نگاهداشتن و نیك رعایت کردن باشد

خولان - بفتح اول وثانی بروزن سولان دوائی است که آنرا بعربی حضض خوانند وبهترین اوآنست که ازمکه آورند و آن عصارهٔ گیاهی است

خوللو - با اول بثانی رسیده و فتح ثالث ولام بواوکشیده رازیانه صحرائی را گویند

خولنجان - بروزن سورنجان بیخی است دوائی وآنرا در آشیان باز

یابند و بغیر از آشیان باز جائی دیگر بهم نمیرسد چه گویند که آن از زمین یونان خیزد وخسرو داروهمان است و آنرا ریزه ریزه‌کرده آورند وآنرا بترکی قره قاف خوانند گرم وخشك است در دویم وسیم گویند درهردیگ و کاسه که قدری ازآن باشد مگس گرد آن نگردد

خوله - بضم اول و ثانی مجهول بروزن لوله بمعنی خالی باشدکه نقیض پر است و بفتح اول قندیل وتیردان را گویندکه سپاهیان ازگردن آویزند

خولیا - بر وزن توتیا چیزیرا گویند که مانع تصرف نداشته باشد یعنی هرکس‌خواهد آنرا تصرف‌کند

خون - بروزن نون‌معروف است و بعربی دم گویند وبمعنی‌کشتن هم‌هست چنانکه گویند فلانی خون‌کرده است یعنی کسی را کشته است ومردم خونی و قتال وصفاك را نیز گویند و بمعنی خودی و خود بینی و تکبرهم بنظر آمده استو با ثانی مجهول بمعنی خانه وسرا باشد

خون بط - کنایه از شراب لعلی است

خون جام - کنایه از شراب انگوری باشد

خون جبال - کنایه از لعل و یاقوت وعقیق ومانند آن باشد

خونجك - باثانی‌معدوله بروزن اندك سیاه دانه را گویند ونام غله‌هم‌هست

خون جگر - کنایه ازغم و غصه واندوه باشد

خون جهان - کنایه از سرخی و شفق باشد

خون حیوان - کنایه ازشیر و ماست وروغن و عسل باشد

خون‌خام - با خای‌نقطه‌دار بمعنی خون جام است که کنایه از شراب انگوری باشد

خون‌خروس کنایه از شراب لعلی باشد

خون خم - کنایه از شراب است

خوند - بفتح اول و ثانی معدوله بروزن چند بمعنی‌خداوند است وبمعنی تند وتیزهم آمده است

خون‌دل - بمعنی خون جگراست که‌کنایه از غم و غصه واندوه باشد و سختی ومحنتی را نیز گویند که عاقبت دلرا سروری بخشد

خون‌دل بناخن آوردن - کنایه ازگریه‌کردن و سینه خراشیدن باشد

خون‌دل بناخن‌رسیدن - بمعنی خون دل بناخن آوردنست که‌کنایه ازگریه کردن و سینه خراشیدن باشد

خون‌دل‌خاك - کنایه ازگل و ریاحین و لعل ویاقوت باشد

خون‌رز - بفتح رای بی‌نقطه و سکون زای نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد

خون سیاوش - نام داروئی‌است سرخ رنگ‌گویند چون افراسیاب‌سیاوش را کشت‌درجائی که‌خون‌او برزمین ریخته شد این‌گیاه درآن زمین روئید وبعضی چوب بقم را گفته‌اند که بدان چیزها رنگ

کنند وکنایه از شراب لعلی هم‌هست

خون سیاوشان - بمعنی خون سیاوش است و آن داروئی باشد سرخ رنگ و بعربی آنرا دم‌الاخوین خوانند وچوب بقم راهم گفته‌اند و گویند میوه درختی است که از حضرموت آورند و اندك مشابهتی بسماق دارد و عطاران مکه آنرا فاطرالزجاجی گویند و بعضی گفته‌اند صمغ درختی است‌مخصوص بحبشه و زنگبار وبهترین وی آن بودکه صاف باشد طبیعت آن گرم و خشك است در اول و دویم دراسهال دموی و خون رفتن هر موضعی بکار برند و شراب انگوریرا نیزگویند وکنایه ازروشنائی‌صبح وفلق وسرخی شفق باشد

خوه - بفتح اول وثانی بروزن ومعنی خبه است که خفه کردن وفشردن گلوباشد وبسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی وحیوانات دیگر باشدو بضم اول و سکون ثانی مجهول گیاهی است که در میان گندم روید و گندم را زیان رساند وخواهر را نیز گویند و بعربی اخت خوانند

خوهل - باثانی معدوله بروزن سهل بمعنی کج و ناراست باشد و با ثانی مجهول بروزن فوفل‌هم بااینمعنی و هم بمعنی حیوانیکه دست و پای او کج و ناراست باشد بنظر آمده است

خوهله - باثانی معدوله بروزن بهله‌بمعنی‌خوهل‌است‌که کجی وناراست‌باشد

خوهلکی - باثانی معدوله‌بروزن نعلکی بمعنی کجی و ناراستی باشد

خوی - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی آب دهن باشد وبا تحتانی مجهول‌کلاه خودی‌که درروزهای جنگ برسر گذارند و باتحتانی مشدد بعربی زمین دشت‌وهامون وزمین‌نرم باشد وبا ثانی معدوله بروزن می عرق‌انسان وحیوانات دیگر باشد وبضم اول وثانی مجهول خصلت وطبیعت وعادت را گویند وبمعنی کلاه خودهم بنظر آمده است

خوی‌ازبغل‌روان‌شدن - کنایه ازشرمنده شدن وخجالت کشیدن باشد و کنایه ازمحنت و مشقت هم‌هست

خوید - بفتح اول بروزن دوید گندم وجو راگویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد و بمعنی غله‌زارهم بنظرآمده است وبکسر اول نیز بمعنی غله و جو نارس بود و با ثانی معدوله هم گفته اند که بروزن صید باشد

خوی‌درد - بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد مفتوح برا ودال بی‌نقطه زده نام مرضی است و آن چنان باشدکه اطراف انگشت بخته شود وچرك کند وگاهی باشدکه ناخن بیفتد وآنرا درعربی داحس‌گویند

خویسه - با ثالث مجهول بروزن هریسه مباحثه و مناقشه را گویند

خویش - بکسر اول و ثانی معدوله بروزن پیش معروف است که اقوام و خویشاوند باشد وبمعنی خود و خویشتن هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبی باشدکه گاوآهن را بدان

محکم سازند وزمین را شیار کنندو بعضی گاو آهن را گفته‌اند و بمعنی خوب و نیك‌هم آمده است ووجود را نیز گویند که نقیض‌عدم است ونوعی ازبافتهٔ کتان باشد

خویشتن‌دان - شخصی‌را گویند که پیوسته خودرا آسوده دارد و فراغت دوست و تن پرور باشد چه خویشتن بمعنی خود است وشخصیرا نیز گویند که خودرا درگفتن سخن حق وحرف خیر معاف دارد

خویشکاو - با ثانی معدوله بروزن پیشکار برزیگرومزارع را گویند

خویله - بفتح اول و لام و سکون ثانی معدوله و ثالث مردم بیعقل و نادان و ابلق و احمق را گویند و بیشتر این لفظ را درمحل قدح ودشنام استعمال کنند

خوی‌ناد - بر وزن استاد کرم سرخی است‌که در میان گل نرم متکون میشود وعربان خراطین گویند

خویوز - با اول بثانی رسیده وثالث بواوکشیده و بزای نقطه‌دار زده شپر ّه را گویند که مرغ عیسی باشد و هرمرغیرا نیز گفته‌اندکه شب پرواز کند

خویه - بروزن مویه پاروب را گویند و آن بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشتی برانند وبرف و امثال آن نیز پاك کنند

بیان نوزدهم

درخای نقطه‌دار با ها مشتمل بر پنج لغت

خه - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشاوزه وزهی و به باشد که‌کلمهٔ تحسین است وخه‌خه بمعنی خوشا خوشا و به‌به وزه‌زه وبعربی بخ‌بخ و بارك الله گویند

خهر - بضم اول وسکون ثانی و رای قرشت بمعنی وطن و منزل و جا و مقام باشد

خهل - بفتح اول بروزن بهل بزبان گیلان بمعنی کج و نا راست وخم باشد وبضم اول‌هم گفته‌اند

خهله - بفتح اول بر وزن بهله بمعنی خهل است که خم و ناراست و کج باشد

خهی - بفتح اول بروزن زهی کلمهٔ تحسین است وآن مرکب است از خه‌وای یعنی مرحبا وبارك‌الله وآفرین

بیان بیستم

در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت

خی - بکسر اول و سکون ثانی مخفف خیك است اعم ازخیك سقایان وخیك ماست

خیار چنبر - دوائی است معروف وبعربی قثاء الهندی گویند اسهال آورد

خیارزه - بفتح زای هوّز شوشهٔ خیار را گویند و آن خیاری باشددراز وآنرا بعربی شعاریر خوانند

خیارزه سپند - رستنی باشد مانند کبر اما خار ندارد و آنرا بعربی قثاء الحمار وقثاء البری خوانند

خیازنه - بفتح اول وزای نقطه‌دار و نون و ثانی بالف کشیده خواهر زن را گویند

خیال پرستان - کنایه از ارباب نظم ونثر است که شعرا ومنشیان باشند وعاشقان ودل ازدست دادگان راهم گویند

خیتال - بروزن تیتال بمعنی دروغ ومزاح وخوش‌طبعی ومطایبه باشد وبمعنی مزاج وطبیعت هم گفته‌اند

خیچ - با ثانی مجهول بروزن هیچ خیش و آهن جفت باشد یعنی آهنی که بدان زمین را شبار کنند

خید - بروزن بید مخفف خوید است که غلهٔ دانه نرسیده باشد عموماً وجو سبز را گویند خصوصاً

خیدن - بروزن دیدن یعنی کج شدن وخم گردیدن

خیده - بروزن دیده کج شده و خم گردیده و چفته و خمیده را گویند وپشم وپنبه ازهم بازکرده را نیز گفته‌اند

خیر - بکسراول بروزن میر سرگشته و حیران باشد وهرزه وعبث و بی‌تقریب و بی‌سبب را نیزگویند وتیرگی وغباری را نیزگفته‌اندکه درچشم بهم رسد و نام گلی است که آنرا خیری و همیشه بهار گویند ومردم بیحیا وبیشرم و رند ودلیر راهم گفته‌اند وبفتح اول گاهی بجای نه استعمال کنند که لااست و بعربی نقیض شر باشد

خیربوا - بکسر اول وضم بای ابجد و واو بالف کشیده بمعنی هل است که بعربی قاقلهٔ صغار گویند

خیرخیر - با خای نقطه‌دار بروزن شیرگیر این کلمه از توابع است بمعنی هرزه وبیهوده وبی‌سبب وبی‌تقریب باشد وبمعنی تیره وتاریك هم گفته‌اند و بمعنی شوخ شوخ هم بنظر آمده است

خیرو - با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خطمی باشد وبعضی گویند نوعی ازگل خطمی است و آن سرخ رنگ و سفید رنگ هم میباشد و خبازی همان است ومعرب آن خیروج است و بعضی گفته‌اند خیری است که گل همیشه بهارباشد و بمعنی اول بازای نقطه‌دار نیز بنظر آمده است

خیره - بروزن تیره غباری را گویند که درپیش چشم پدیدآید وبمعنی شوخ دیده و بیشرم وبی‌آزرم و هرزه و ناهموار وبیحیا و لجوج وسرکش و سخن ناشنو باشد ورند وشجاع ودلیر را نیزگفته‌اند وبمعنی بی‌سبب و بیهوده و بی‌تقریب و تعجب وشگفت بسیار و حیران وسرگشته وفرومانده هم‌هست و بمعنی آشکار وظاهر وتیره وتاریك و عضویکه بخواب رفته باشد نیزگفته‌اند و گل‌همیشه بهار را نیزگویند وبمعنی‌بسیار و غلبه هم بنظر آمده است

خیره دست - کنایه از مردم سرکش باشد

خیره کش - بضم کاف وسکون شین قرشت بی‌باك وظالم و بی‌سبب‌کش باشد وکنایه از معشوق نیزهست وسرکش ضعیف‌کش راهم گفته‌اند

خیری - بروزن پیری گلی است و انواع آن بسیاراست یکی ازآنها سیاه رنگ میباشد وآنرا خیری‌خطائی میگویند و دیگری بنفش‌است و آنراخیری میردینی وهفت رنگ خوانند ونوعی دیگر سفید و سرخ است وآن صحرائی میباشد و آنرا خیری خرامی‌گویند ویك نوع زرداست وآنرا خیری شیرازی‌خوانندوگل‌همیشه‌بهار همان است وبعربی عصفیر و عصفیره خوانند طبیعت آن گرم و خشك است وخیرو را نیزگفته‌اند که خبازی باشد وبمعنی صفه و ایوان وطاق و رواق هم‌هست و رنگ سرخ را نیزگویند

خیز - بکسر اول وسکون ثانی و زای هوز بمعنی برخاستن وبرجستن‌باشد و امر ازبرخاستن‌هم‌هست یعنی برخیز و بمعنی موج آب وکوهه آب نیز آمده است ومستی‌کبوترماده دروقت نشاط نر

خیزاب - بروزن میزاب کوهه وموجه آب راگویند

خیز بگیر - نوعی ازبازی باشدو آن چنان است‌که جمعی بطریق دایره برسر پا می‌نشینند وشخصی بردورهمین دایره از دنبال دیگری میدود اگرهمان لحظه اورا گرفت برگردن او سوار میشود و بردور دایره میگردانند و اگرپارهٔ دویدونتوانست بگیرد یا نزدیك بگرفتن رسید آنشخص که میگریزد یکی‌را ازمردم همان دایره میگوید که برخیز وبگیر و خود بجای اومی‌نشیند وآن شخص ازدنبال دونده اول میدود واو میگریزد و همچنین آن مقدار که خواهند و آنرا خیزگیر بحذف بای ابجد هم میگویند

خیزران - با رای قرشت بروزن میزبان نوعی ازچوب و نی باشد که بخم شدن نشکنند وازآن تازیانه سازند وبیخ درخت سرورا نیز گویند

خیزران بلدی - بفتح بای ابجد و لام مورد اسفرم را گویند وآن آس بری است گرم و خشك است

خیزنده - بروزن زبینده بمعنی خیز کننده و جهنده وبرپای خاسته و لغزنده باشد ونوعی از بازی همهست وآن چنان باشد که کودکان برتوده خاك تر می نشینند و دست ازخود برداشته فرو لغزند واین بازیرا عرب زحلوفه گویند

خیزوان - بروزن ومعنی شیروان است وآن ولایتی باشد معروف ومشهور

خیزه گیره - با کاف فارسی بروزن خیره خیره بمعنی خیز بگیر است وآن نوعی ازبازی باشد وگفته‌شد

خیزیدن - بروزن پیچیدن بمعنی آهسته بجائی درشدن باشد وبمعنی لغزیدن همهست و نشسته بچهار دست وپا براه‌رفتن اطفال را نیز گویند

خیش - بروزن بیش افزاری باشد بجهت زراعت کردن وبعضی گویند آهنی است که زمین را بدان شیار کنند وبعضی گویند چوبی است که آهن را بدان محکم سازند ودیگری میگوید چوبی است که بر گردن گاو نهند ونوعی ازپارچه و بافته کتان همهست وجامهٔ پنبه آکنده راگویند یعنی چیزی که آنرا باپشم وپنبه باهم بافته باشند

خیشاوه - بفتح واو بروزن بیجاده زمین شیارکرده را گویند

خیشخانه - بروزن پیش خانه خیمهٔ باشد که بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند و دردرون آن برگ بیدبگسترانند و براطراف آن آب میپاشند و این بمنزلهٔ خسخانهٔ هندوستان است وپیراهن کتان را نیز گفته‌اند وبعضی گویند خانهٔ باشد که آنرا ازنی وعلف سازند و بعضی دیگر گویندخانهٔ باشد که اطراف آنرا ازخارشتری برآورند و از بیرون پیوسته آب برآن پاشند و از درون بادکنند بجهت دفع گرما واین درسیستان متعارفست و در سرمهٔ سلیمانی بمعنی زرخالص هم آمده است و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول که خیمهٔ کتان باشد باسین بی نقطه آورده است والله اعلم

خیشفوج - بفتح اول و سکون ثانی وفتح ثالث وفای بواورسیده وبجیم زده پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند سینه و سرفه را نافع است

خیل - بروزن فیل لعاب غلیظی را گویندکه ازبینی مردم برمی‌آید و بفتح اول درعربی بمعنی جماعت و طایفه باشد

خیل تاش - با فوقانی بالف کشیده بشین نقطه‌دار زده سپاهی ولشگریرا گویند که همه ازیك خیل و یك طایفه باشند و صاحب خیل وسپاه را نیز گفته‌اند

خیل خانه - بروزن عیش خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد

خیلو - با اول بثانی رسیده وثالث بواو کشیده بمعنی خیردست وآن گلی باشد که آنرا خبازی نیز گویند

خیم - بکسراول بروزن میم بمعنی خوی وطبیعت باشد و بعضی خوی بدرا

خیم میگویند نه مطلق خوی را وبعضی گویند بمعنی اول عربی است و جوالی باشدکه آنرا ازریسمان پنبه بافته باشند ورندش روبه و شکنبه را نیزگویند یعنی آنچه ازشکنبه وروده بتراشند و قی و چرکیکه درگوشهای چشم بهمرسد ولعابی که ازدهان و بینی مردم برآید و بمعنی جراحتهم آمده است ودیوانه و مجنون را نیزگویند وبفتح اول در عربی بمعنی خیمه باشد

خیمهٔازرق ـ کنایه ازآسمان است

خیمه بصحرا بردن ـ کنایه از غایب شدن باشد و بمعنی آشکاراوبی‌پرده بودن همهست

خیمه‌درخرابی‌زدن ـ کنایه از بیقرارشدن وبیقراری‌کردن باشد وبی‌باك وبی‌شرم بودنرا نیزگویند

خیمهٔدهر ـ کنایه ازآسمان است

خیمهٔروحانیان ـ بمعنی‌خیمهٔ‌دهر است‌که آسمان باشد

خیمه‌زدن ـ کنایه از عجب و تکبر کردن وباد در بوق انداختن باشد که آنهم‌کنایه ازبرخاستن وبرپای‌شدن آلت تناسل است وکنایه ازفرود آمدن ومقیم شدن ونزول‌کردن و لشگرکشیدن همهست

خیمهٔ زنگاری ـ کنایه ازآسمان است

خیمهٔ کبود ـ بمعنی‌خیمهٔ زنگاری است که آسمان باشد

خینا ـ بروزن بینا سرود و نغمه را گویند

خنیاگر ـ باکاف فارسی بروزن تیر آور سازنده ومغنی راگویند

خینور ـ بفتح واو بروزن بی‌خبر پل صراط را گویند

خیو ـ بکسراول وسکون ثانی و واو آب دهن راگویند وبفتح اول وضم ثانی‌هم درست است

خیوق ـ بکسر اول بروزن زیبق نام ولایتی است از الکای خوارزم

گفتار نهم

از کتاب برهان قاطع در حرف دال بی نقطه باحروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و صد و نه لغت و کنایت و یک انجام که آنهم مشتمل است بر سیزده لغت که اول آنها ذال نقطه دار باشد

بیان اول

در دال بی نقطه بالف مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت

داب - بروزن باب بمعنی کرّ وفرو شأن وشوکت و خودنمائی باشد

دابا - بروزن بابا بلغت زند و پازند زر سرخ وطلا را گویند وبعربی ذهب خوانند

داباهاتن - باها ونون و تای قرشت بروزن سرتاپاشکن بلغت زند و پازند بمعنی خندیدن باشد و داباهانمی یعنی میخندم وداباهانید یعنی بخندید

داپرزه - بفتح بای فارسی و زای هوّز بروزن واکرده فراشتروک باشد و آن پرنده‌ایست که در سقف خانها آشیان کند

دابشلیم - بکسر ثالث وسکون شین

قرشت ولام بتحتانی کشیده و بمیم زده طایفهٔ وقومی اندکه پادشاهی سومنات بدیشان مخصوص است

دابونتن - با نون وتای قرشت بروزن بازوشکن بلغت زندوپازند بمعنی دادن باشدکه نقیض گرفتن است

داتوبر - با تای قرشت وبای ابجد بروزن جادوگر بمعنی داور ودادرس باشد

داج - بروزن تاج شب تاریك وتاریکی شب را گویند و باتشدید جیم درعربی مکاری و تجار را خوانند

داچك - بفتح جیم فارسی گوشواره را گویند

داختن - بروزن ساختن بمعنی دانستن باشد

داخل - بضم ثالث بروزن کاکل درگاه پادشاهانرا گویند

داخم - بکسر ثالث بروزن قاسم بمعنی رزق و روزی باشد

داخول - با واو مجهول بروزن شاغول بمعنی داخل استکه درگاه پادشاهان باشد ودکه و سکوئیرا نیز گویند که بر درگاه اکابر و سلاطین بجهت نشستن سازند وعلامتی را نیز گفته‌اندکه صیادان درصحرا نزدیك بدام نصب کنند تا صید ازآن بترسد و بجانب دام راهی شود ونیزعلامتی باشدکه براطراف زراعت‌سازند بجهت منع وحوش وطیور

داجیدن - بروزن پاشیدن بمعنی ازهم جدا کردن ونظر برچیزی افکندن و دیده‌ور شدن باشد

داد - بروزن باد بمعنی عمروسن و سال آدمی باشد و نام جوششی است باخارش بسیارکه آنرا بعربی قوبا گویند و بهندی نیز این علت را داد خوانند وبمعنی فریاد وفغان‌هم آمده است وبمعنی راستی و عدل وعدالت و اعتدال باشد وتظلم و وارسیدن وبهره را نیزگفته‌اند وماضی دادن هم‌هست

دادا - با دو دال بالف‌کشیده هر کنیزك را گویند عموماً وپیرکنیزکی را گویند که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً

دادار - بروزن بازار نام خدای عزّوجل باشد وپادشاه عادل را نیزگویند ومعنی‌آن دادآورنده و داد دهنده است

داد آفرید - یکی از نامهای خدایتعالی‌است عزّوجل ونام‌نوائی‌هم‌هست ازموسیقی

دادده - بکسردال سیم وسکون ها نامی است از نامهای خدای تعالی و نام روز چهاردهم از ماههای ملکی هم هست

دادر - بفتح ثالث بروزن مادر بلغت ماوراءالنهر بمعنی برادرباشدودوست را نیزگویند و بکسر ثالث‌هم گفته‌اند

دادراست - بارای‌قرشت‌بروزن بازخواست بمعنی عادل باشد

دادرند - بفتح ثالث بر وزن ناپسند برادر بزرگ را گویند

دادستان - بسکون سین بی‌نقطه بر وزن تابستان بمعنی شریك شدن و راضی گردیدن باشد درکاری و بکسر

سین بمعنی داور ودادرس و بمعنی فتوی هم گفته‌اند وکنایه ازپادشاه نیز هست

دادفرمای - بافا ومیم بروزن پای برجای یکی ازنامهای حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیزگویند

دادك - بضم ثالث بروزن چابك پیرغلام قدیمی باشد ومخفف دادیك است و او شخصی بوده مشهور

دادگر - بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت اسمی است ازاسمای الهی وبمعنی عادل هم هست و نام جشنی باشد از جشنهای ملکی

دادگستر - بفتح کاف فارسی و سکون سین بی‌نقطه وفوقانی مفتوح برای قرشت زده بمعنی اول ودویم دادگراست که نام خدای عزّ وجل وعادل باشدوکنایه ازدل هم هست که بعربی قلب گویند

دادند - بروزن پابند مخفف دادرند است که برادر بزرگ باشد

دادو - بروزن بابو مطلق غلام را گویند وپیرغلامیرا که ازکوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً

دادور - بروزن و معنی دادگر است که نام خدای عزّ وجل باشد

دادوند - بفتح واو بروزن آبکند بمعنی معتدل است که از اعتدال باشد

دادی - بروزن هادی نام دانهٔ و حبی است بسیار تلخ باندام جولیکن از جو باریکتر و درازتر میشود وآنرا جوجادو نیز گویند بواسیر را بغایت نافع است

دادی رومی - دوائی است که آنرا برومی هوفاریقون گویند وآن حبی باشدسرخ رنگ مانند سماق بغدادی گرم و خشك است درسیم و چهارم محلل و ملطف اورام باشد

دار - بروزن خار مطلق درخت را گویند و چوبیکه دزدان را از آن بحلق آویزند و چوبیکه بدان‌خانه پوشند و بمعنی دارنده باشد وقتی که با کلمهٔ ترکیب شود همچو زر دارومالدار و بمعنی نگه دارنده ومحافظت کننده هم هست همچو راه دار وکفش‌دار و نام شهری است در هندوستان و نام داروئی که آنرا فلفل دراز میگویند وبمعنی داشتن‌وامربداشتن هم‌هست وبمعنی داورهم آمده است که یکی ازنامهای خدایتعالی باشد و بعربی خانه و محله را گویند

دارا - بروزن خارا نام پادشاه مشهور است که دارای اکبر باشدواورا داراب نیزگویندواو درزمان سکندر کشته‌شد و دارای اصغر پسراوست وبمعنی‌دارنده هم‌هست و اشاره بذات باریتعالی وکنایه ازپادشاهان باشد ولای و دردی‌را نیز گویندکه در ته خم نشیند

داراب - بروزن فاراب بمعنی رب آب است که پرورنده و رب‌النوع خوانند و دارای اکبر را نیزگویند ونام دختر زادهٔ مهین بهمن هم هست و بمعنی

کرّ وفر وشأن وشوکت وخودنمائی هم بنظر آمده است

دارات - با تای قرشت شأن و شوکت وکرّ وفر باشد

دارادار کردن - با دال ابجد کنایه ازدیر پائیدن وثبات داشتن و مدار کردن وبسیار ماندن باشد

دارآفرین - با همزهٔ ممدوده و مقصوره هردو آمده است و بسکون فا هر چیزکه مردم برآن تکیه کنند خواه آنشخصی باشد وخواه آن محجری وخواه ستونی و امثال آن و پنجرهٔ ومحجری را نیزگویندکه درپیش درخانه مابین دو بازوی درسازند و دکه و صفهٔ در خانه را نیزگویند وباین معانی بجای رای بی نقطه دویم زای نقطه‌دارهم آمده است ونام داروئی هم‌هست

دارای - بروزن یارای بمعنی پروردگار است جل وجلاله و کنایه از پادشاه نیزهست وپرورنده راهم گفته‌اند که آنرا رب‌النوع خوانند

دارای گونه - با کاف فارسی بواوکشیده وفتح نون لفظی استکه آنرا بعربی رب‌النوع خوانند

دارپا - با بای ابجد بالف کشیده مایحتاج وضروری و دربایست را گویند

دارباز - بروزن کارساز شخصی را گویندکه چوب بلندیرا در زمین محکم سازد و بر اطراف آن ریسمانها بندد و بربالای آن چوب رود وبازیهای عجیب و غریب کند

داربام - بروزن شادکام شاه‌تیر را گویند وآن چوب بزرگی باشدکه بدان بام خانه پوشند

داربر - بضم بای ابجد وسکون رای قرشت نام مرغیست سبزرنگ که درختانرا بمنقار سوراخ کند و آن را بشیرازی دارنمك خوانند

دارپرنیان - بفتح بای فارسی چوب بقم را گویند و بدان چیزها رنگ کنند

داربزین - با بای ابجد وزای هوّز بروزن ماه جبین پنجره ومحجر را گویند که درپیش درخانه سازند ومطلق تکیه‌گاهرا نیزگویند اعم ازمحجر وستون ودیوار ومانند آن

داربوی - بروزن ماه‌روی چوب عود استکه از بهر بخورش بسوزند

دارخال - با خای نقطه‌دار بروزن پارسال درختی که آنرا پیوند نکرده باشند ودرجائی دیگر بنشانند

داردان - بروزن ناردان بمعنی تخمدان باشد وآن زمینی استکه شاخهای درخت بر آن فرو برند تا سبز شود وازآنجا بجای دیگر نقل کنند

دار رومی - داروئی باشد رومی گویند نافع لغوه است

دار زرد - با زای نقطه دار بر وزن لاجورد زرد چوبه را گویند و به عربی عروق الصفر خوانند

دار سنج - کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد

دار سلامت - کنایه از بهشت باشد

دارش - بر وزن خارش نگاهداشتن و محافظت کردن باشد

دار شش در - کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت

دار شیشعان - با شین نقطه دار و عین بی نقطه بر وزن آبریزگان درختی باشد سطبر و خاردار و پوست آن بقرفه ماند لیکن از آن گنده تر و سرخ تر می شود اگر قدری از آن سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر دندان نهند دردرا فرو نشاند و قدری از چوب آن زنان بخود بر گیرند فرزندی که در شکم مرده باشدبیفتد و سنبل هندی را نیز دار شیشعان خوانند و دار شیعان هم گویند بحذف شین دویم

دار فرین - با فا و رای قرشت بر وزن با تمکین صفه و سکو و دکه را گویند که بجهت نشستن در پیش در خانها سازند و مطلق تکیه گاهرا نیز گفته اند

دار فلفل - معروف است گویند شکوفهٔ بهار فلفل است و بعضی گویند درخت آن غیر درخت فلفل است و آن را فلفل دراز نیز گویند گرم و خشك است در سیم

دار کدو - بسکون ثالث چوبی باشد بلند که در وسط حقیقی میدان بر پای کنند و در قدیم کدوی طلا و نقره از آن می آویخته اند و تیر اندازان سواره و تاخته کرده تیری بر آن می انداخته اند تیر هر کس که بر آن میخورده است آن کدو را با اسب و خلعت باو میداده اند و آن هدف را بعربی برجاس و آن چوب را بترکی قباق اقاجی خوانند

دار کوب - بر وزن خاکروب بزبان گیلان مرغی را گویند که با منقار درخت را سوراخ کند

دار گوش - با کاف فارسی به واو رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاهداشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن

دار کیسه - بکسر کاف و سکون یای حطی و فتح سین بی نقطه کیسه مانندی است که در بعضی از درختها بهم میرسد و درون آن پر از پشه می باشد

دارمك - با میم بر وزن آبچك نوعی از مرو باشد و آن مرو سفید است و مرو جنسی از ریاحین بود و سدهٔ بلغمی بگشاید و اکثر امراض بلغمی را نافع است

دارنگ - بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی خوانی یا طبقی را گویند که گوشت بر آن نهند

دار نهال - بکسر نون و های بالف کشیده بلام زده چوب بقم راگویند که بدان چیز ها رنگ کنند

دار نی - بکسر ثالث و نون به تحتانی کشیده نام موضعی است درهندوستان مشتمل بر بتخانه بسیار

داروبرد - با دال ابجدرآخر بر وزن ساز و برگ بمعنی طاق وترنب وگیر و دار وکروفر وتبختر باشد

داره - بروزن چاره وظیفه وراتب راگویند ومخفف دایره است و هالهٔ ماهرا نیز گفته اند

دازه - با زای نقطه دار بروزن تازه آن است که دوچوب بلند را بر زمین فرو برند باندك فاصله وچوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر پرندگان بر آن بنشینند وترجمهٔ لفظ هم هست

داس - بروزن طاس افزاری است که بدان غله درو کنند و بعربی منجل خوانند و خسهای سر تیز را نیز گویند که بر سر دانه های گندم و جوی است که در خوشه میباشد و نوعی از دام است که آنرا پادام گویند و دام تحجیر هم هست و گیاهی است دوائی که آنرا بعربی سداب خوانند و دهره را نیز گفته اند وآن سلاحی است مانند داس و دسته‌درازی هم دارد و حربهٔ مردم گیلان است و استخوان ماهی را نیز گویند

داسار - بر وزن پاکار دلال را گویند و بعربی سمسار خوانند

داستار - با تای قرشت بر وزن پاسدار بمعنی داسار است که دلال و سمسار باشد و بعربی بیاع گویند

داستان - بر وزن پاسبان شهرت و مثل باشد و حکایت و افسانه را نیز گویند

داستخاله - با خای نقطه دار به الف کشیده و فتح لام داس کوچکی باشد که بدان سبزی وتره درو کنند و درخت تاك و امثال آنرا نیز بدان به پیرایند و عصای سرکج را نیزگفته اند و بمعنی معشوقه هم بنظر آمده است

داستغاله - با غین نقطه‌دار بروزن و معنی داستخاله است که داس کوچك و عصای سر کج و معشوقه باشد

داستکاله - با کاف بر وزن و معنی داستخاله است که مذکور شد

داسخاله - با خای نقطه دار بر وزن پارساله بمعنی داستکاله است که داس کوچك باغبانان باشد و عصای سر کج را نیز گفته اند

داس زرین - کنایه از ماه نو است و بعربی هلال گویند

داسغاله - با غین نقطه‌دار بروزن و معنی داسخاله است که داس کوچك و عصای سر کج باشد

داسکاله - با کاف بر وزن و معنی داسغاله است وگفته شد

داس و دلوس - بضم ثالث و فتح دال ابجد و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده این کلمه از اتباع است همچو تار و مار و ترت و مرت بمعنی ضایع وابتر و دور افکندنی باشد مانند خار و خس و خاش وخماش و امثال آن و بمعنی سفیه و سفله و دون هم هست

داسه - بر وزن کاسه خسهای سر تیزی که بر سر دانهای گندم وجو بود که در خوشه است و داسی رانیز گویند که غله بدان درو کنند

داش - بر وزن فاش کورهٔ که

خشت وخم وکاسه وکوزه و امثال آن درآن به پزند و بمعنی گلستان هم گفته‌اند

داشاب - بر وزن داراب بمعنی داد ودهش وچیزی بمردم دادن باشد

داشاد - بروزن آزاد بمعنی نشاط وعطا وبخشش وانعام باشد وبمعنی اجر وتلافی هم آمده است وخوشبوئی‌فروش و وعطار را نیز گویند

داشته - بروزن چاشته کهنه و فرسوده وضایع شده را گویند

داشخار - با خای نقطه‌دار بروزن آشکار چرك آهن باشدکه ریم آهن گویندش و بعربی حبث‌الحدید خوانند

داش خال - بروزن آش مال بمعنی داشخاراست‌که ریم آهن باشد

داشن - بروزن دامن عطا و بخشش وانعم باشد و اجرومکافات نیکی را هم گویند ودرزند مرقوم است‌که داشن نقد وجنسی را گویند که پارسیان درعید و جشنها برسم نذر یا صدقه بفقرا و مساکین بدهند

داغ - بروزن باغ معروف‌است وبمعنی نشان‌هم آمده است ومعنی که شاعر چند جا بهبندد ونام شاعرکه درغزل و قصیده مذکور شود

داغ بلندان - کنایه از نشانی باشدکه بسبب سجده‌کردن بسیاردر پیشانی مردم بهم میرسد

داغ‌سر - با سین بی‌نقطه‌بروزن کاشغرکسی را گویند که آدم سر باشدیعنی پیش سر او تا فرق موی نداشته باشد و اورا بعربی اصلع خوانندوپرنده‌ایست از جنس‌گنجشك ودرسراو چند پر زرد میباشد وهمچو بلبل وجل وسیره خوش آواز بودوگنجشك نرّا نیز گفته‌اند ومادهٔ آنرا ماوغبش خوانند

داغ شدن - بغایت آزرده شدن باشد وکنایه ازعیب‌دار گردیدن و شهرت یافتن وکهنه و مستعمل بودن هم‌هست

داغ گازران - نشانی باشد که برکنار پارچه کنند تادرشستن بدل نشود و داغیکه بهیچ چیز نرود

داغول - باواومجهول‌بروزن‌شاغول عیار ومکار وحرامزاده را گویند

داغولی - بمعنی حرامزادگی و عیاری باشد و نام جاسوس نصر صیار هم هست

داغینه - بروزن پارینه کهنه و مستعمل را گویند

دال - بروزن بال پرنده‌ایست‌که پراورا برتیرنصب‌کنند وبعربی عقاب‌گویند وحرفی است ازحروف تهجی

دالان - بروزن پالان دهلیز خانه وکوچه سرپوشیده را گویند

دالانه - بر وزن جانانه بمعنی دلان است که دهلیز در خانه و کوچهٔ سرپوشیده باشد

دالبزه - بضم بای ابجد و فتح زای هوز مرغی است کوچك وجهنده که عرب صعوه‌گویندش وبعضی گویند نوعی از وطواط است وبعربی وَصَع خوانند

دال‌بوز - با بای ابجد ودال پوز با بای فارسی بروزن خام‌سوز نوعی از وطواط است و فراشتروك را نیز گویند

دال بوزه - و دال یوزه با زیادتی ها بمعنی دال بوز است که نوعی از وطواط و فراشتروك باشد ودر هردولغت بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است

دال خال - با خای نقطه‌دار بروزن پارسال نهال ودرخت نونشانده و پیوند نکرده را گویند

دال من - بفتح میم بروزن خارکن مرغی است که آنرا بعربی عقاب گویند

دال مینوفر - با نون بر وزن باغ نیلوفر نام نسکی است ازجملهٔ بیست ویك نسك کتاب زند یعنی قسمی ازجملهٔ بیست ویك قسم کتاب زند

دام - بروزن رام نقیض دد باشد که آن وحشی غیردرنده است عموما و آهو وغزال و نخجیر را گویند خصوصاً وحشرات الارض وپرنده راهم میگویندو هرچیزکه جانوران در آن بفریب گرفتار شوند ونزد محققین بمعنی زخارف دنیوی وآنچه باعث بازماندگی ازمبداء باشد

دامغول - باغین نقطه‌دارو واو مجهول بروزن زاغنول دانها وگرههاباشد مانند گردکان که از اعضا و گلوی مردم برمی‌آید و درد نمیکند وآنرا اسلعه‌میگویند و غول بیابانی را نیزگفته‌اند و نوعی از جن است

دامك - بفتح ثالث بروزن کالك جانوران وحشی کوچك را گویند همچو خرگوش و روباه و امثال آن ومقنعه و سرانداز زنانرا هم گفته‌اند

دامگاه دیو - کنایه از دنیا و عالم سفلی است

دامگاه ستور - بمعنی دامگاه دیو است که عالم سفلی است

دامگاه گرگ - بمعنی دامگاه ستور است که جهان فانی وعالم سفلی باشد

دام گشتن - کنایه از بازی دادن و دام گستردن و خلاصی ازدام باشد

دامن باغی گرفتن - کنایه از خلوت گزیدن و گوشه نشینی باشد

دامن بدندان کردن - کنایه از فروتنی کردن وعجز نمودن باشد وکنایه ازگریختن هم هست

دامن بدندان گرفتن - بمعنی دامن بدندان کردن است که کنایه ازعجز و فروتنی وگریختن باشد

دامن برافشاندن - کنایه از سفرکردن و کوچ نمودن و ترك دادن و اعراض کردن باشد

دامن خشك - کنایه ازدامن خالی باشد وعدم صلاح تقوی را نیزگویند

دامن خورشید - کنایه ازآسمان چهارم و روشنی خورشید باشد

دامن درپای افتادن - کنایه‌از اضطراب باشد وازروی اضطراب گریختن را نیز گویند

دامن درکشیدن - ودامن کشیدن کنایه ازاعراض واجتناب نمودن باشد از چیزی وترك صحبت کردن

دامن گیر - کنایه ازمصاحب است وکنایه از مدعی و باعث سکون و مانع شدن هم هست

دامنی - بروزن دادنی سرانداز و مقنعهٔ زنانرا گویند

دامود - بروزن نابود بمعنی عفو وبخشیدن گناهی است که بسهو ازکسی صادرشده باشد

دام وز - بفتح واو و سکون زای نقطه‌دار سله و سبدی باشد بزرگ که دوچوب بردوطرف آن بندند و بدان سرکین و امثال آن کشند

داموغ - بروزن آروغ فریاد و فغان و ناله وزاری باشد

دامی - بروزن جامی صیاد را گویند

دامیار - بروزن کامکار دامی‌است که صیاد باشد

دامیدن - بروزن مالیدن بربالا رفتن وبرابر چیزی شدن وازبیخ و بن برکندن وتخم افشاندن وبردن بادخاکرا

دامیده - بروزن نادیده برباﻻی چیزی شده وازبیخ و بن‌برکنده وافشانده شده باشد

دان - بروزن نان‌مطلق دانه را گویند ومخفف دانه است وامر بردانستن هم‌هست یعنی بدان وچون درآخرکلمه‌آید معنی ظرفیت بخشد همچوقلمدان‌وکیفدان و قهوه‌دان ومانند آن

دانای طوس - اشاره بفردوسی و خواجه نصیر است

دانج ابروج - بفتح ثالث و همزه و واو و ضم رای قرشت‌وسکون جیم اول و بای ابجد و جیم آخر حبی است که آنرا بشیرازی انجکک خوانند و ازکوه‌کیلویه که ازولایت فارس است آورند

دانج وبر - بفتح ثالث و واو و بای ابجد دانهٔ وبراست که خب‌الرأس باشد و آن تخمی است زردرنگ‌وطعم آن تلخ میباشد و ازکوهستان فارس و کردستان میاورند

دانجه - بسکون ثالث وفتح جیم غله‌ایست‌که بعربی عدس گویند

داند - بفتح ثالث وسکون دال ابجد بمعنی تواند باشد

دانژه - با زای فارسی بروزن و معنی دانجه است که عدس باشد

دانش - بروزن بالش‌بمعنی‌علم و فضل ودانستن چیزی‌باشد

دانش‌پژوه - بکسر بای فارسی وزای‌فارسی بواوکشیده و بها زده بمعنی علم وفضل جوینده و طالب علم باشد چه پژوه جوینده و تفحص‌کننده را گویند

دانشگر - باکاف فارسی بروزن دانشور دانشمند و دانا و بسیاردان و عالم و فاضل باشد

دانشور - با واو بروزن‌دانشگر صاحب و خداوند ودارندهٔ دانش باشد چه‌ور بمعنی‌صاحب وخداوند ودارنده‌است

دانشومند - بفتح میم وسکون نون و دال ابجد بمعنی دانشمندوحکیم و بسیاردان باشد

دانشی - بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی دانشگر است که دانشمند ودانا باشد

دانك - بفتح ثالث وسکون کاف مطلق دانه را گویند اعم ازگندم وجو و ماش وعدس وغیره وبضم ثالث آن

باشدکه بوقت دندان برآوردن اطفال اقسام دانها ازجنس گندم وجو وماش وعدس وامثال آنهارا باکله وپاچهٔ گوسفند بپزند وبخانهای دوستان و خویشان ومصاحبان فرستند و درملك دکن مهتر چاروا دار را گویند

دانگانه - باکاف فارسی بروزن بازخانه آن باشد که جمعی چون خواهند بسیر وگشت روند هریك زری بدهند تا ازآن سرانجام خوردنی و مایحتاج آن سیر کنند و بفتح ثالث اسباب ومطاع وکالا باشد

دانگو - باکاف فارسی بروزن سانجو نوعی ازغله باشد وآش هفت‌دانه را نیزگویند وآن آشی است مرکب از نخود وباقلا و عدس و امثال آن

دانم - بفتح ثالث وسکون میم بمعنی توانم باشد

دانوش - بروزن آغوش نام شخصی است که عذرا رابفروخت و عذرا کنیزکی بود معشوقه وامق وقصه ایشان مشهور است و آنرا دوانوش‌هم میگویندکه حرف ثانی واو باشد بروزن قباپوش ودنواش نیز گفته‌اندکه حرف ثانی نون باشدبروزن اوباش ودیانوش نیزبنظرآمده است که‌حرف ثانی یای حطی باشد

دانه‌چیدن - بمعنی برچیدن دانه است از زمین وکنایه ازسجده‌کردن وکیسه وگدائی نمودن هم‌هست

دانه‌دان - بروزن خاندان ظرفی و جائی باشدکه غله ودانه درآن کنند و بمعنی پریشان و پراکنده ودانه دانه‌هم آمده است وزمینی را نیز گویندکه در آن تخم‌کاشته باشند و زمینی‌که درآن شاخهای درخت فرو برند تاسبز شود و ازآنجا بجای دیگر نقل نمایند

دانه‌زن - با زای هوّز بروزن آمدن نوعی ازساحران وجادوگران باشند درهندوستان‌که دانهٔ ارزن وجورابزعفران زرد کنند و افسونی بر آن خوانند و برکسیکه خواهند بزنند تا مقصودی که دارند برآید

دانه‌گانه - باکاف فارسی بروزن دانه‌دانه اسباب وکالا ومتاع دنیوی باشد

دانه‌کردن - کنایه از پراکنده وپریشان ساختن باشد

داو - بروزن گاو بمعنی نوبت بازی شطرنج ونرد وغیره باشد وزیاده کردن خصل قمار نیزهست وآن ازهفده زیاده نمی‌باشد چه ازدیاد آن بجز طاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تا بهنه پس داد اول یکی است و دویم سه و سیم پنج وهمچنین هفت ونه و یازده تا هفده که مرتبهٔ نهم اعداد است میرود تا تمام میشودودعوی کاریرا نیز گفته‌اند و بمعنی فحش ودشنام‌هم آمده است وهرچینه وهرمرتبه ورده باشد که از دیوارگلی بربالای هم‌گذارند وآنرا دای هم گویند

داور - بروزن خاورنام خدای عزّوجل است وپادشاه عادل و پرستش کننده را نیز گویند یعنی شخصیکه میان نیك وبدحکم باشد وفصل‌کند و بعربی حاکم گویندش ودر اصل دادور بروزن

دادگر بوده بمرور ایام تخفیف داده اند داور شده وبمعنی دوا و درمان‌هم بنظر آمده است

داوردان - با دال ابجد بروزن نافرمان نام دهی است که درطرف غربی ویك فرسخی واسط واقع است و معنی ترکیبی آن خدادان وحاکم شناس باشد

داوری - بروزن لاغری جنگ و خصومت باشد وبمعنی تظلم و غصه وشکایت پیش‌کسی بردن ومحاکمه نمودن و یکسو کردن میان نیك و بد هم آمده است

داونیافتن - کنایه از نانشستن نقشی بمراد باشد

داه - بروزن ماه کنیزك وپرستار باشد وبددل و ناکس راهم گفته‌اند و وعدد ده را نیزگویند که بعربی عشره خوانند

داها - بروزن پاها بمعنی دره و غارکوه باشد

داهل - بضم ثالث بروزن کاکل علامتی باشد که در زراعت وفالیز وامثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران زیانکار تا ازآن برمند و داخل زراعت نشوند وباین معنی بکسر ثالث هم آمده است و علامتی را نیز گویند که صیادان در صحرا نزدیك بدام نصب کنند تا جانوران ازآن رم کرده بجانب دام آیند

داهم - بروزن کاظم تاج پادشاهان را گویند وآنرا دیهیم نیز خوانند و تخت شاهی وچترپادشاهی راهم گفته‌اند

داهول - بروزن شاقول بمعنی داهل است و آن علامتی باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران زیانکاردر میان زراعت نصب کنند وصیادان برکنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع‌هم بنظر آمده است

داهیم - بکسر ثالث و سکون تحتانی ومیم بمعنی دیهیم است که تاج مرصع باشد

دای - بروزن لای هرچینه ورده ومرتبه را گویند از دیوار گلی

دایهٔ شوهر پسر - کنایه ازکره زمین است و بعربی ارض خوانند

بیان دوم

در دال بی‌نقطه با بای ابجد مشتمل بر بیست ودو لغت وکنایت

دب - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد وبهندی جهانیدن اسب راگویند وبابای فارسی دایره را نامند و بعربی دف‌خوانند ودف معرب آنست وبضم اول درعربی خرس راگویند اگر قدری ازخون خرس بکسی که نو

دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود

دبا - بفتح اول وثانی مشدد بالف کشیده کدو را گویند وبعربی قرع خوانند و بضم اول و بی‌تشدید ثانی هم بنظر آمده است

دباب - بضم اول بروزن گلاب نوعی ازریحان است وآنرا سوسنبرگویند وآن گرم وخشك است در سیم فواق را نافع است وبفتح اول‌هم گفته‌اند

دبال - بروزن وبال میوه ایست که آنرا ترنج گویند

دباله - بروزن چغاله بمعنی دبال است که ترنج باشد

دبداب - با دال ابجد بر وزن مهتاب آوازه و شأن وشوکت و شکوه وعظمت را گویند

دبدبه - با بای ابجد بر وزن دغدغه بمعنی‌بزرگی واظهار جاه وعظمت باشد و آنرا آواز عظیم و صدای دهل ونقاره وامثال آنرا نیزگویند

دبس - بکسر اول وسکون ثانی وسین بی‌نقطه دوشاب خرمارا گویند که آتش دیده باشد وگویند عربی است

دبستان - بفتح اول بروزن‌شبستان دبورستان و مکتب خانه را گویند

دبستانی - بروزن شبستانی طفل مکتب خانه را گویند

دبق - بکسر اول وسکون‌ثانی و قاف حبی است برنگ واندام زرشك و آنرا مویزج عسلی‌گویند بسبب‌آنکه چون بشکنند لعابی سفید ولزج مانند عسل از دروت آن برآید گرم و خشك است دردویم وجمیع ورمها را نافع است‌گویند عربی است

دبودار - بضم اول وثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده‌وبرای قرشت زده نوعی ازابهل است و آنرا صنوبر هندی نیزگویند وبجای حرف‌ثانی یای حطی هم بنظر آمده است

دبوس - بفتح اول بروزن‌مجوس قلعه‌ایست در ماوراءالنهر مابین سمرقند و بخارا وبعضی‌گویند شخصی‌بوده دبوس نام که آن‌قلعه را بنا کرده وگرز آهنین را نیزگویند وبعربی نیزهمین معنی دارد ودبوسهٔ کشتی راهم‌گفته‌اند وآن خانه‌ایست درپس کشتی

دبوسك - بفتح اول بر وزن عروسك گل نان‌کلاغ را گویند و بعربی خبازی خوانند

دبوسه - بفتح اول‌بروزن سبوچه بمعنی آخر دبوس است که خانه پس کشتی باشد

دبوکی - بفتح اول وثانی‌بواو رسیده وکاف بتحتانی‌کشیده بمعنی‌دبوسك است که گل نان کلاغ باشد که بعربی خبازی خوانند وبعضی‌گویند دبوکی‌پنیرك است وآن نباتی باشد آفتاب پرست چه بهرطرف که آفتاب رود آن نبات روی بجانب آفتاب دارد وبعربی ملوکیه‌خوانند

دبه‌درزیر پای‌شترافکندن کنایه از مرتکب شدن بامر خطیر و سر پرخاش آوردن و فتنه انگیختن را نیز گویند

دبیب - بروزن طبیب هرچیزیکه

آنرا نرم کوفته باشند

دبیر - بر وزن وزیر منشی و نویسنده را گویند

دبیرستان - بمعنی دبستان است که مکتب خانه باشد و بعضی گویند دفتر خانه است

دبیر فلك - کنایه از کواکب عطارد است

دبیقی - بروزن حقیقی نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت

بیان سوم

در دال بی نقطه با جیم مشتمل بر دو لغت

دج - بضم اول و سکون ثانی هر چیز که در آن دوشاب وشیروعسل و امثال آن مالیده شده باشد و بردست وپا بچسبد وبفتح اول درعربی مرغ صحرائی را گویند

دجر - بفتح اول وکسر ثانی وسکون رای قرشت غله‌ایست که آنرا لوبیا گویند و آن سردوخشك است وآبی که ویرا در آن پخته باشند حیض براند گویند عربی است

بیان چهارم

در دال بی نقطه با خای نقطه‌دار مشتمل بر هفده لغت و کنایت

دخ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب ونیکو باشد وفوج صف رانیز گویند و سره و خلاصه هرچیز هم‌هست و بضم اول بمعنی دخت است که مخفف دختر باشد و گیاهی را نیزگویند که در میان آب روید و ازآن حصیر بافندوآنرا درخراسان لوخ گویند و بدان خربزه آونك کنند وبمعنی نی‌بوریاهم آمده است وتیرآسمانی را نیزگویندکه تیرشهاب باشد

دخت - بضم اول وسکون ثانی و تای قرشت مخفف دختراست

دختر آفتاب - کنایه از شراب لعلی باشد

دخترخم - بمعنی دخترآفتاب‌است

که شراب انگوری باشد

دختر رز - بمعنی دخترخم است که کنایه ازشراب لعلی باشد و بمعنی انگور و دانهٔ انگور هم آمده است که بعربی عنب خوانند

دختر روزگار - کنایه از حوادث روزگار است

دختره - بروزن بتکده بکارت و دخترگی ودوشیزگی باشد ومهریرانیزگویند که بر کیسه نهند

دختری - بروزن گلپری بمعنی دختره باشدکه دوشیزگی وبکارت است

دختن - بروزن خفتن مخفف دوختن باشد وبمعنی اندوختن وجمع کردن همهست ودوشیدن را نیزگویند

دختندر - بروزن سوزنگر دختر شوهر باشد از زنی دیگر ودخترزن از شوهر دیگر

دخته - بروزن گفته مخفف دوخته استکه خیاطت کرده شده باشد و بمعنی دوشیده‌هم آمده است

دخدار - بفتح اول ودال بی نقطه بروزن دستار چادرسیاه وسفیدیرا گویند که برروی تخت پوشند و بعضی گویند معرب تخت داراست که جامهٔ خواب باشد

دخش - بفتح اول بروزن رخش ابتدا و آغاز کار ومعامله باکسی باشد و تیره وتاریك را نیز گفته‌اند

دخم - بروزن زخم سردابهٔ که مرده را درآن نهند

دخمه - بروزن زخمه بمعنی دخم است که سردابه مردگان باشدوصندوق موتی را گویند عموماً وگورخانهٔ گبرانرا خصوصاً وآن چیزرا نیز گویند که شتر بوقت مستی از دهان بیرون می‌آورد و وآنرابعربی شقشقه خوانند

دخمهٔ زندانیان - کنایه ازآسمان است

دخمهٔ فیروزه - بمعنی دخمه زندانیان است که آسمان باشد

بیان پنجم

در دال بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر دو لغت

دد - بفتح اول وسکون ثانی سبع را گویند که جانوران درنده باشدهمچو شیروپلنگ و گرگ ومانند آن وبیابان براز شکار را نیز گویند

دده - بفتح اول و ثانی بمعنی دد است که جانوران درنده باشد و قلندر را نیزگویند ودرترکی کنیزك را نیزگویند که فرزندان کلان میکند

بیان ششم

در دال بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و پنج لغت و کنایت

در - بفتح اول و سکون ثانی درخانه وسرای وامثال آن باشد وبعربی باب گویند ودره کوه را نیز گفته‌اند و بمعنی کرت ومرتبه هم‌هست و بابی که درکتابها مینویسند چنانکه کتابی دراحکام دین زردشت هست مشتمل بر صد باب وآنرا صددر نام نهاده‌اند ونوع وجنس را نیز گویند و بمعنی دریدن و پاره پاره کردن باشد و امر بر پاره کردن هم‌هست یعنی بدر و فاعل دربدنرا هم میگویند وقتی‌که مرکب شود همچوپرده‌در ونوعی از مرغ صحرائیرا گویند وآنرا سحرور خوانند باسین وحا ورای بی‌نقطه بروزن فغفور و پشته را نیز گویند که بعربی بق خوانند و بمعنی درون باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند در خانه رفت یعنی بدرون خانه رفت و نام میوه و ثمر درختی است که آنرا توت سه‌گل گویند و بعربی ثمرة‌العلیق خوانند و برگ وثمرآنرا باهم بجوشانند و بدان ریش رنگ‌کنند وبضم اول‌درعربی بمعنی گوهر باشد

درا - بروزن سرا بمعنی درای استکه زنگ وجرس باشد وامر بداخل شدن هم‌هست

درآب فروشدن - کنایه از نابود شدن و معدوم گردیدن باشد

درادورا - باثانی مشدد ودال ابجد بواو رسیده و رای هوز بالف کشیده کسی را گویند که صاحب تجربه و دانا وعاقل باشد که اگر احیاناً کاری نا صواب ازو سرزند اصلاح آن را بدانستگی تواند کرد وکسی را نیزگویند که جنگ و صلح و نیکی وبدیرا باهم کنند و آنرا بعربی مزیل خوانند

دراره - بروزن هزاره دیوث و قلتبانرا گویند و درعربی دوکی باشد که بدان پشم ریسند

دراز - بروزن نماز نقیض کوتاه باشد

درازخوان - بروزن سواد خان پیش‌انداز و دستار خوانرا گویند

درازدستی کردن - کنایه‌ازغارت کردن و ستم و جور نمودن باشد

دراز دم - بضم دال دویم و سکون میم سگ را گویند وبتازی کلب خوانند و میمون و عقرب را نیز گفته‌اند

درازدنبال - بضم دال دویم و سکون نون وبای ابجد بالف کشیده بلام زده گاو وگامیش را گویند

درازشمشیر - کنایه ازتیغ زن چست وچالاك باشد

درازکار - کنایه ازشخصی است که مرتکب کارهائی شود که زیاده برحالت و مرتبه اوباشد و متکلم بسخنان لاف وگزاف گردد

درازنا - با نون بروزن هزارپا محل درازیرا گویند

درازنفس - کنایه از پرگوی و پرحرف باشد

درآستین کردن - کنایه‌ازتصرف کردن و ملك خود دانستن باشد

دراسج - بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن ایارج نوعی از لبلاب است و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد

درافتادن - کنایه از خصومت و جنگ و نزاع کردن باشد

درافس - با سین بی‌نقطه بر وزن حوادث بلغت اهل شام شفتالو باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی خوخ گویند

درافق - با فا بر وزن‌خلایق بمعنی درافس است که شفتالو باشد بلغت اهل‌شام

دراقیطس - بفتح اول و ثانی به الف کشیده و قاف بتحتانی رسیده و ضم طاو سکون سین‌بی نقطه بیونانی بیخ‌فیلگوش باشد و آن گلی است از جنس سوسن و آنرا بعربی اصل‌اللوف خوانند

درانك - بروزن تبارك نام‌دریائی است که آنرا بیونانی غالاغاطیتون خوانند و گویند مقام فرشتگان است

در انگشت آوردن - کنایه از حساب کردن باشد

درای - بر وزن سرای زنگ و جرس را گویند و بمعنی گفتگوباشد وماضی گفتن است یعنی گفت و امر بر گفتن هم هست یعنی بگو و امر بر در آمدن باشد یعنی بدرون آی و سرکننده سخن وسخن سر کردنرا نیز گویندو بمعنی پتك آهنگران هم گفته اند که بعربی مطرقه خوانند

درآید - بر وزن سراید یعنی بگوید و آواز دهد

درایش - بفتح اول بر وزن نمایش بمعنی تأثیر و اثر کردن باشد

دراینده - بر وزن‌و معنی‌سراینده است که گوینده و آواز کننده باشد

درایدن - بر وزن‌سرائیدن بمعنی گفتن و آواز کردن باشد

درآئینه نقش پری دیدن - کنایه از دیدن شراب است در پیالهٔ بلوری و مشاهدهٔ جمال ساقی باشد در جام شراب

دربا - بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده دروایست‌وضروری و مایحتاج را گویند

دربار کمان رفتن - کنایه ازدر آمدن باشد بخانه کمان یعنی کمان کشیدن

دربافی شدن - کنایه از چیزی نماندن وتمام گردیدن‌و آخرشدن‌ووجود نداشتن باشد

ریچاله . با لام بر وزن بیچاره بمعنی ریچال است که مربای دوشابی باشد

ریحان تاتاری . بکسر نون بمعنی خوش نظر است وآنرا بترکی قلغه گویند

ریحان داود . رستنی باشد که آنرا مرزنگوش خوانند وبعربی آذان الفار گویند

ریحان زرد . کنایه از شعاع آفتاب است

ریخ . بکسر اول بروزن سیخ فضلهٔ انسان و حیوانات دیگر که روان وآبکی باشد

ریخبین . بروزن پیش بین چیزی باشد سیاه و بسیار ترش که آنرا ازآردمیده و شیرگوسفند سازند و بعربی کبج خوانند بضم کاف وسکون با وحای حطی

ریختنی . بر وزن بیختنی کنایه از نثار باشد اعم از گل وزر و مانند آن

ریخر . با ثانی مجهول بروزن دیگر نوعی ازپازهر باشد ومعرب آن فادزهر است

ریخن . بکسر اول وثالث وسکون ثانی و نون آدمی و حیوانات دیگر که اسهال و شکم رو داشته باشد و آلوده کاری کنند

ریخیز . بکسراول وثالث بروزن بی چیز چوبی که گاوآهن را برآن نصب کنند وآنرا برخیش بندند بجهت زمین شیار کردن

ریدک . بکسر اول و فتح دال ابجد بروزن زیرک پسران امردبی ریش وغلامان ترک مقبول باشد وبفتح اول نیز گفته اند ونام مردی هم بوده است وبجای حرف اول زای نقطه دارهم بنظر آمده است

ریدکان . بروزن گردکان غلام بچگان وپسرگانرا گویند

ریز . بکسراول و سکون ثانی مجهول وزای نقطه دار جرعه و پیمانه و نعمت وکام و هوا ومراد ورحمت باشد وخرده وریزه را نیزگویند وامر بریختن هم هست یعنی بریز

ریژ . بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی زمین پشته پشته باشد و کام ومراد وآرزووهواوهوس رانیز گفته اند

ریژک . بکسراول وفتح زای فارسی بروزن شیشک عصیان و گناه کردن و ازجای فرولغزیدن باشد

ریزهٔ سیمین . کنایه ازستارگان باشد

ریزی بریز . یعنی رحمتی بکن چه ریز بمعنی رحمت هم آمده است

ریس . بکسر اول وسکون ثانی وسین بی نقطه غضب و قهروخشم را گویند و با ثانی مجهول شوربای غلیظی که بربالای شله پولاووکشکک و امثال آن ریزند و هریسه وحلیم را نیزگفته اند لیکن قبل از آنکه پخته شود یعنی هنوز آبکی باشد و امر برشتن هم هست یعنی بریس وبفتح اول در عربی خرامیدنرا گویند

ریست . بروزن زیست یعنی رید که ماضی ریدن و نجاست کردن باشد

ریستن . بروزن زیستن فرو رفتن بچاه یا حوض وامثال آن باشد و بمعنی موئیدن ونوحه کردن هم هست و مخفف گریستن وگریه کردن بود وریدن ونجاست کردنرا نیز گویند

درج گهر گشودن - کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد

در جوال شدن - کنایه از فریب و دغا خوردن باشد

در جوال کردن - کنایه از دغا و فریب دادن باشد

درخت سنبه - بضم سین بی نقطه و سکون نون و فتح بای ابجد پرنده‌ایست سبز رنگ که با منقار درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور سیاه هم هست که چوب را سوراخ میکند

درختک دانا - بکسر کاف نام درختی است که بهر جانب که آفتاب بگردد برگهای آن رو بجانب آفتاب کنند وبعضی گویند درخت وقواق همان است

درختنه سنبه - بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که پرندهٔ باشد که درخت را با منقار سوراخ میکند ودر ختینه سنبه هم آمده‌است که بعد از فوقانی تحتانی باشد

در خر کمان کشیدن - کنایه‌از گرفتاری و محنت و مشقتی باشد که نجات از آن دشوار بود

درخش - بضم‌اول و ثانی‌و سکون خاو شین نقطه‌دار بمعنی برق باشد وفروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند و بمعنی تابنده و درخشان هم هست و نام آتشکده ایست در شهر ارمنیه و بانی آن آتشکده راس مجوسی بوده و آنرا رأس‌البغل‌گویند و در هم بغلی منسوب باو است و گویند شهر ارمنیه و شیراز را نیز او بنا کرده است و نام‌دهی است‌از ولایت قاین‌وقهستان و در آنجا گلیم را خوب می بافند و بمعنی اول که‌برق باشدبفتح‌اول و ثانی‌هم‌هست‌وبفتح اول و ضم ثالث بمعنی در خور ولایق و سزاوارباشدوبمعنی‌ثانی که‌فروغ‌وروشنی باشد بضم‌اول‌وفتح‌ثانی‌هم‌هست‌وبفتح‌اول‌وضم‌ثالث که‌بمعنی درخورولایق وسزاوارباشد بمعنی شوق واشتیاق‌هم گفته اند

درخشان - بضم‌اول بروزن سخن دان بمعنی تابان و روشنی دهنده باشد

درخشیدن - بمعنی تابیده وپرتو افکندن باشد

درخط شدن - کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بیهوش و بیقرار گشتن را نیز گویند

درخف - بضم‌اول و ثالث وسکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند

درخواه - با واو معدوله بروزن درگاه بمعنی التماس و درخواست باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی التماس کن‌و گدا و گدائی کننده را نیز گویند

درخود گریختن - کنایه ازگرد آوری خودکردن باشد

درخور - بفتح ثالث و سکون‌واو معدوله بمعنی لایق وسزاوار و در وسع و در خورشید و در طعام باشد

درخورد - باواومعدوله‌بروزن‌شب گردبمعنی درخوراست‌که‌لایق وسزاوارباشد

درخوش - با واو معدوله بروزن سرکش بمعنی شوق و اشتیاق باشد

در خون شدن - کنایه از قصد در کشتن و اراده بخون کردن باشد

درداب - بروزن زرد آب دستنبویه را گویند وآن میوهٔ باشد کوچك

و مدور و خوشبوی شبیه بخربزه

دردار - بر وزن سردار نام درختی است که پشه بار می آورد و بعربی شجرة البق خوانند وبعضی گویند سفیددار همان است و معنی ترکیبی آن در خانه و امر درد بیار و فاعل درد آورنده ودربان

درد خوار - بضم اول با واو معدوله بر وزن بردبار مردم فقیر و دون و فرومایه باشد و کنایه از زمین همهست که بعربی ارض گویند

دردشت - بکسر رای قرشت نام محله ایست در صفاهان

دردمن - با میم بر وزن کفش کن مخفف دردمند است که مردم افتاده و دردناك و خاکسار باشد

دردمه - بر وزن سرد مه کواکب سیاره را گویند که زحل و مشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر باشد

دردور - بضم اول و ثالث بر وزن پر زور گرداب مهلك و غرق کننده را گویند و گویند عربی است

درده - بضم اول بر وزن مرده دردی شراب وآب وروغن وامثال آن باشد

درریختن - بضم اول کنایه از گریه کردن و سخن خوب و لطیف گفتن باشد

درز - بروزن لرز شکاف جامه را گویند که دوخته باشند و دختران کوچك سال را نیز گفته اند

درزاده - بفتح اول و دال ابجد تختهٔ باشد که آسیابانان در پیش آب گذارند تا آب بطرف دیگر نرود و آنرا درزادهٔ آسیا نیز گویند

درزبان داشتن - کنایه از آن است که سخنان بد وناًلایق در حق کسی گویند

درز کردن - کنایه از فاش گردیدن و آشکارا شدن باشد

درزمان - بفتح اول و ثانی بر وزن نمکدان رشته و ریسمان تافته راگویند که در سوزن کشند

درزن - بروزن ارزن بمعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند

درزند - بر وزن فرزند جای بسیار خون ریزش را گویند اعم از جنگ گاه و مسلخ

درزه - بر وزن هرزه توده وپشتهٔ علف و خار و خاشاك باشد و بمعنی درز هم هست که چاك دوخته باشد و دختر را نیز گویند و بمعنی اول با زای فارسی هم آمده است که درژه باشد

درسار - با سین بی نقطه بر وزن اغیار دیواری باشد که در پیش در قلعه و محوطه و خانه بکشند چنانکه در قلعه وخانه نمودار نباشد وپردهٔ را نیز گویند که درپیش در خانه بیاویزند و بمعنی درگاه نیز آمده است

درساره - بر وزن گهواره بمعنی در سار است که دیوار پیش در قلعه و خانه و پرده باشد و معنی ترکیبی آن نیز درپرده است چه ساره پرده را گویند

درسپوز - با بای فارسی بر وزن بر فروز امر از سپوختن باشد که بعنف

دراندرون کردن است یعنی در اندرون کن

درست - بضم اول و ثانی وسکون ثالث و فوقانی نقیض شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و بمعنی درهم و دینار و زری باشد که باشرفی اشتهار دارد و بعربی طازجه خوانند و زر و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت و تندرستی هم هست

درستان - بر وزن نمکدان شاگردانه باشد وآن درمی چند است که بعداز اجرت استاد بشاگرد دهند

درستاران - بفتح اول و ثانی بر وزن پرستاران بمعنی درستان است که شاگردانه باشد .

درسته - بفتح اول و ثانی بر وزن نبسته بمعنی عفو و رحمت و گذشتن از جرایم و بخشیدن گناه باشد

درستی - بضم اول و فتح ثالث بر وزن الفتی نام دختر انوشیروان است که در حبالهٔ بهرام بود و بکسر ثالث بر وزن مفلسی هم آمده است و باین معنی با شین قرشت نیز گفته اند

درس خوان - باواومعدوله بروزن سخت جان شاگرد را گویند و شخصیکه پیش کسی چیزی بخواند

درسه - بروزن عرصه بمعنی درسته است که بخشیدن وعفو باشد

درش - بفتح اول وثانی وسکون شین قرشت نام نوعی از خیارست و آن باریك و دراز میشود و بسکون ثانی پایگاه وطویلهٔ اسبانرا گویند

درشت پسند - کنایه از مردم کثیف طبع باشد

درشته - بروزن ومعنی درسته است که عفو کردن و گذشتن از گناه باشد

درشی - بفتح اول و ثانی بروزن حبشی بمعنی درش است که خیار باریك ودراز باشد

درعرق شدن - کنایه از خجل شدن وخجالت کشیدن وشرمنده شدن باشد

درغ - بروزن برق بندیرا گویند که درپیش آب بندند

درغال - بروزن پرگال بمعنی امن و آسوده باشد

درغاله - بروزن پرگاله راهی را گویند که از میان کوه بگذرد و آنرابعربی شعب خوانندوفرجهٔمیان دوکوهرا نیز گفته اند

درغان - بروزن مرجان نام شهریست در حوالی سمرقند

درغست - بروزن بدمست هرزه و نامعقول را گویند

در غلبکن - بالام وبای ابجد و کاف بروزن هر هفت تن دریرا گویند که پنجره دار باشد بعضی دری را گویند که پیش آن پنجره داشته باشد و مردم از عقب پنجره نمایان باشند و معنی اول بهتر است چه غلبکن بمعنی پنجره است و بضم ثالث وفتح بای فارسی هم بنظر آمده است

در غلبکین - بضم ثالث بازیادتی تحتانی مابین کاف و نون بمعنی درغلبکن است که در پنجره دار باشد وبا بای فارسی ساکن هم درست است

درغم - بروزن شلغم نام موضعی

است که آنجا شراب خوب میشود وشراب درغمی منسوب بدانجا است و نام نغمهٔ باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم از دل بیرون کند و معنی ترکیبی آن دراندوه باشد

درغورگی مویز شدن - کنایه از بمراد نرسیدن وضایع شدن باشد

درغیش - بروزن درویش بمعنی انبوه وبسیار باشد ونام نوعی از زردآلو هم هست

درفش - بکسر اول وفتح ثانی وسکون فا وشین قرشت افزاریست کفش دوزان و امثال ایشان را و علمی را نیز گویند که در روز جنگ برپای کنند و برق را نیز گفته اند و بمعنی فروغ و روشنی و چیزی که درخشان باشد و فوطهٔ که در روز جنگ بر بالای دستار و خود که بترکی دولغه گویند بپچند

درفشان - بروزن درختان بمعنی لرزان باشد وبمعنی تابان هم هست

درفش کاوان - باوا و بالف کشیده علم فریدون است و منسوب بکاوه آهنگر وشرح آن دراختر کاویان مذکور شد

درفش کاویان - بایای حطی بالف کشیده همان درفش کاوان است که علم فریدون باشد

درفشه - بضم اول وثانی وسکون فا و فتح شین قرشت بمعنی تیغ و شمشیر باشد

درفشی - بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع به تحتانی کشیده خودرا مشهور ساختن و علم کردن باشد

درفشیدن - بر وزن ومعنی درخشیدن است که تابان و منور باشد و بمعنی لرزیدن هم آمده است

درفلان گریختن - کنایه از پناه بردن بکسی باشد

درفنجك - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده گرانیکه درخواب بر مردم افتد وآنرابعربی کابوس خوانند

درقه - بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح بمعنی زره باشد که به عربی درع خوانند و بمعنی سپر هم به نظر آمده است که بعربی جنه گویند

درك - بفتح اول بر وزن قدك دستارچه را گویند که رومال و روپاك باشد و باین معنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است و در عربی بمعنی مال باشد

درکاله - بر وزن هر ساله یخرا گویند و بعضی یخی را گویند که در زیر ناودان بسته میشود

درکجا می خورد - بمعنی این است که کجا می زیبد و کی در خور است یعنی نمی زیبد

درکشیدن - کنایه از نوشیدن و بسر کشیدن و محو کردن و رد نمودن باشد

درگر - باکاف فارسی بر وزن دختر درودگر را گویند

درگلاله - بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوح بمعنی درگاله است که یخ زیر

ناودان باشد و آن در هوای سرد به شکل مخروطی بسته میشود

درلک - بکسر اول ولام وسکون ثانی و کاف جامه کوتاه قد آستین کوتاه پیش واز را گویند

در لوزینه سیر خوردن - کنایه از فریب خوردن و کردن کاری باشدکه عیش کسی‌رامنغص سازند و بمعنی در شادی غم پیش آمدن هم هست

درلوزینه سیر دادن - کنایه از کاری باشد که عیش کسی را بر هم زنند و فریب خوردن از کسی و درعین شادی غم پیش آمدن را نیز گویند

درلیک - بکسر اول و لام سکون ثانی و تحتانی و کاف بمعنی درلك‌است که قبای پیش و از آستین کوتاه باشد

درما - بر وزن سرما خرگوش را گویند

درمان - بر وزن فرمان علاج و دوا و دارو باشد و بمعنی درمانده و امر باینمعنی هم هست

درم سرا - بکسر اول و فتح سین بی نقطه دارالضرب و ضرابخانه باشد

درم گزین - بضم کاف فارسی صراف را گویند

درمل - بر وزن بلبل غله را گویند که هنوزخوب نرسیده باشد و آنرا بریان کنند و خورند

در میان بودن - بمعنی‌در رهن و در گرو بودن باشد

درن - بانون وحرکت غیرمعلوم زلو راگویند وآن‌جانوری باشدکه خون

ازاعضای آدمی بکشد وگویند اگراورا خشك سازند ودرشیشه‌گرخانه بخور کنند هرشیشهٔ کبودی‌که در آنجا باشد بشکند و باقی نماند

درند - بروزن‌سمند بمعنی شکل و شمایل وصورت ومانندوسان باشد چنانکه گویند فلك‌درندیعنی فلك سان وفلك‌مانند

درنگ - بکسراول بروزن فرنگ صدائی باشدکه از نواختن ناقوس وتار ساز و شکستن چینی وآبگینه و امثال آن برآید ورنج ومحنت و هلاکت را نیزگویند وبمعنی وقت وساعت و زمان باشد وبمعنی‌ثبات و آرام وتأخیرهم‌هست و عالم آخرت را نیزگفته‌اند ونزدمحققین اشاره است بدرکات ذمایم بازماندگان وبقید تقیدات وهمی محبوس بودن

درنگیدن - بکسر اول بمعنی درنگ‌کردن است‌که ثبات وآرام ورزیدن وتأخیرکردن باشد

درنوردنهادن - بفتح نون و واو کنایه ازدرهم پیچیدن وپنهان‌کردن و بی‌نام و نشان ساختن و در سوراخ نهادن باشد

درنه - بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث تیغ و شمشیر آبدار را گویند

دروا - بفتح اول وسکون ثانی و واو بالف‌کشیده سرگشته و سرگردان و حیران باشد و سرنگون آویخته و نگون و باژگونه را نیزگویند و چیزی ضروری و حاجت و مایحتاج را هم گفته‌اندکه دروایست باشد ونام‌فرشته‌ایست وکنایه ازهاروت و ماروت هم‌هستو

بضم اول نام سلاطین وبزرگان هندوستان است وبمعنی درست، وتحقیق هم آمده است و درّ وای باضافهٔ تحتانی نیز گفته‌اند

درواخ - بفتح اول و سکون آخر که خای نقطه‌دار باشد حالت برخاستن از بیماری باشد که بعربی نقاهت گویند وبمعنی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری ومحکم ومضبوط نیز گفته‌اند وبمعنی یقین و درست و تحقیق هم هست، که نقیض گمان باشد وبمعنی درشتی و غلظت نیز آمده است وبجای حرف ثانی زای فارسی هم گفته‌اند وعیب وعار را نیز گویند

دروار - بروزن خروار بمعنی دروایست است که ضروری و مایحتاج باشد و سرگشته و سرنگون وحیرانرا هم گویند

درواژ - بفتح اول وسکون آخر که زای فارسی باشد بمعنی دروار است که ضروری ومایحتاج بودو بمعنی سرنگون هم هست

دروازه گوش - کنایه ازسوراخ گوش باشد

دروازه نوش - کنایه از دهان باشدکه عرب فم خوانند

دروازهٔ هزار کام - میلهائی باشد که بردوطرف راه ازبرای نشان فرسنگ سازند

دروانه - بروزن پروانه سوراخی باشد که بربام خانه کنند ونردبان برآن گذاشته بالا روند و بزیر آیند

درواه - بروزن درگاه بمعنی سرنگون وحیران وضروری باشد

دروایست - بروزن ومعنی دربایست باشد که ضروری و مایحتاج است

دروبطارس - بفتح اول وثانی بواو رسیده و کسر بای ابجد و طای حطی بالف کشیده و رای مکسور وسین ساکن هردو بی‌نقطه بلغت یونانی رستنی باشد مانند سرخس وآن بیشتر بردرخت بلوط کهنه پیچیده شود اگر آنرا با شاخ و برگ و بیخ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را به برد وفالج ولقوه را مفید است

درود - بر وزن سرود بمعنی صلوات است که‌از خدایتعالی رحمت و از ملایکه استغفار و ازانسان ستایش و دعا و ازحیوانات دیگر تسبیح باشد و نام روز پنجم است ازخمسه مسترقهٔ سالهای ملکی و ماضی درویدن هم هست یعنی غله را دروکرد و با واو مجهول چوب و درخت و تخته باشد و چوب تراش را ازین جهت درودگر گویند

درودن - بروزن گشودن دروکردن و بریدن غله باشد و درویدن هم باین معنی است

دروش - بضم اول وواو مجهول بروزن سروش نشتر حجام را گویند که بدان رگ میگشاید وبعربی مبضع خوانند و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند وباواو معروف درعربی داغ و نشانرا خوانند وبکسر اول بروزن ومعنی درفش است که افزار کفش دوزان وامثال آنها باشد و علم روز جنگ‌راهم گفته‌اند و فوطه را نیز گویند که در روز جنگ بربالای

خود آهنین ودستار بندند وبمعنی‌روشنی هم آمده است

دروقینون - بفتح اول و ثانی بواورسیده وقاف مفتوح وتحتانی ساکن و نون بواو کشیده وبنون دیگرزده لغتی است رومی و بعضی‌گویند یونانی است بمعنی نباتی که بدرخت زیتون‌ماند لیکن ازیك گزکوتاه تر میباشد وبرگش درازتر ازبرگ زیتون است وگل آن‌سفیدمیشود وتخم آن بمقدارکرسنهٔ کوچك میباشد و طبع آن همچوطبع بذرالبنج است واگر زیاده خورند بیم هلاکت بود

دروك - بضم اول بروزن‌سلوك هیزم باریك را گویند

دروگر - بضم اول وثانی وفتح کاف فارسی مخفف درودگر است که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند وبکسر اول وفتح ثانی شخصیکه غله میبرد و درو میکند و اورا بعربی حصّاد خوانند

درون - بفتح اول بمعنی‌اندرون باشد و نام شهریست در خراسان مابین مرو و نساکه آنها نیز دوشهراند وبضم اول پیمانهٔ غله را گویند ودعائی باشدکه مغان درستایش خدایتعالی و آذرخوانند و برخوردنیها بدمند و بعدازآن بخورند وهرچیزکه برآندرون خوانده و دمیده باشند گویند یشته شده وهرچه نخوانده باشند نایشته یعنی ناخوانده چه یشتن با تحتانی وشین قرشت و فوقانی بمعنی خواندن باشد بزبان زند وپازند

درون‌پرور - کنایه ازصاحب دل وصاحب مجاهده باشد وکسی را نیز گویندکه دل مردمان بدست آورد

درونج - بفتح اول و رابع و سکون جیم معرب درونك است و آن دوائی باشد بشکل عقرب و بسبب آن درونج عقربی خوانندش گرم و خشك است دردوبیم گزندگی جانوران نافع‌است گویند اگر قدری از آن درمیان خانه بیاویزند ازطاعون ایمن باشند و اگر سوراخ کنند و در میان هردوران زن حامله آویزند فرزند آن زن از آفتها محفوظ باشد

دروند - بفتح‌اول بروزن‌فرزند نام پهلوانی است ونام داروئی هم‌هست و چنگك وقلاب رانیز گویند و بعربی معلاق خوانند وبضم اول بدمذهب ونامقید وفاسق را گویند بزبان زند و پازند

درون‌دار - کنایه ازبداندرون و کینه‌ور ومنافق باشد

درونك - بروزن‌عروسك مصغر درون باشد و بیخی است دوائی شبیه بعقرب که آنرا درونج عقربی گویند و درونج معرب آنست

درونه - بفتح اول و با واو مجهول بروزن نمونه بمعنی درونك است وآن گیاهی باشد شبیه بعقرب و بمعنی درون هم‌هست که کنایه از شکم باشد و قوس و قزح و کمان حلاجیرا نیز گویند وبضم اول‌هم بدو معنی آخراست که قوس و قزح وکمان حلاجی باشد

درویزه و درویژه - با زای هوّز و زای فارسی هردو آمده است

بروزن تحقیقه بمعنی دریوزه وگدائی باشد

دُرویش سلطان دل - اشاره بسرور کاینات است که پیغمبر ما صلوات الله علیه وآله وسلم باشد

دره - بفتح اول و تشدید ثانی شکنبه گوسفند و غیره باشد و گشادگی میان دوکوه را نیز گویند وبه تخفیف ثانی نیزهمین معنی دارد ونام ولایتی هم هست از ملك بدخشان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و انار خوب در آنجا میشود و بضم اول وتشدید ثانی پوستی چند باشد باریك که برهم بدوزند یابرهم بیافند و گناهکارانرا بدان تنبیه سازند و گاه باشد که دهل و نقاره را بدان نوازند وبمعنی دلیل وبرهان هم آمده است و بکسر اول در عربی آلت ضرب و زدنرا گویند

دره آسمان - کنایه از کهکشان است و آنرا بعربی مجرّه خوانند

درهام - بر وزن فرجام بمعنی درهم باشد وآن زریست رایج ووزنی است معروف

درهشته - بروزن سررشته بمعنی جود وعطا وکرم باشد

درهم بغلی - مشهور است و آن زری بوده منسوب براس یهودی که آنرا راس البغل میگفتند و آن زر برابر یك کف دستی بوده یعنی آنمقدار که چون دست راپهن سازند و آب برکف دست بریزند برابر ایستد

دری - بفتح اول بروزن پری لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیهٔ آنرا بعضی بفصیح تعبیر کرده‌اند وهرلغتی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم وشکم وبگوی وگوی وبشنود و شنود و امثال اینها پس اشکم وبگوی وبشنود دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ وبخارا وبدخشان ومرو است وبعضی گویند دری زبان اهل بهشت است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که لسان اهل الجنه عربی وفارسی دری و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند وطایفهٔ برآنند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند و گروهی گویند که درزمان بهمن اسفندیار چون مردم ازاطراف عالم بدرگاه او میآمدند وزبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند بهمن فرمود تادانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاهان بدان تکلم کنند وحکم کرد تا درتمام ممالك باین زبان سخن گویند وجماعتی برآنند که وضع این زبان درزمان جمشید شد وبعضی دیگر گویند در زمان بهرام ودری بدان سبب خوانند که هرکس ازخانه خود بیرون آید باین زبان متکلم شود واین وجه خوبی نیست چه برهر تقدیر که فرض کنند آنراواضعی میباید و وضع آنراسببی در کار است و منسوب بدرّه کوه را نیز گویند همچو کبك دری واین باعتبار خوش خوانی هم میتوان بودکه باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است و بایای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد

دریا - معروف است و بعربی بحرخوانند ونزد محققین اشاره بذات پاك واجب الوجود است

دریاب - بروزن غرقاب دریارا گویند که بعربی بحرخوانند وامرازدریافتن وفهمیدن همهست

دریابار - با بای ابجد بروزن پهنادار دریای بزرگ را گویند و نام شهری همهست و ولایتی را نیز گویند که برکنار دریا باشد

دریاك - بروزن ومعنی تریاك است که افیون باشد ودفع کننده زهر را نیز گویند و معرب آن ترياق است

دریاکش - کنایه ازشراب خواری که دیر مست شود

دریانوش - بمعنی دریاکش است که کنایه از شراب خواری است که زود مست نشود

دریای اخضر - کنایه از آسمان است و نام دریائی همهست

دریای بصره - کنایه از پیاله بزرگ پرشراب باشد

دریای سائله - کنایه از دریائی است که مروارید داشته باشد و شراب را نیزگویند

دریای لعل - کنایه از پیاله و صراحی وخم پراز شراب باشد

دریای قیر - کنایه ازشب تاریك ودوات پرسیاهی باشد

دُریتیم - کنایه ازمرواریدبزرگ است که یکدانه تنها در صدف باشد و کنایه ازحضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه وآله نیز هست

دریغ افتادن - کنایه از آنست که کسی درمقام خرابی واستیصال کسی شود

دریدن - بضم اول بروزن بریدن بمعنی درویدن باشدکه بریدن غله است و بفتح اول بمعنی پاره کردن باشد

دریغ - بکسراول وثانی به‌تحتانی مجهول کشیده وبغین نقطه‌دار زده کلمه‌ایست که آنرا درمقام تأسف وحسرت گویندو بمعنی افسوس و اندوه ودشوار واندوه کردن بر تقصیرات گذشته باشد و بضم اول هم بنظر آمده است

دریگان - با ثالث مجهول وکاف فارسی بروزن حریفان نوعی از اعمال و اشکال نجومی باشد و معرب آن دریجان است

دربواس - با ثالث مجهول و واو بروزن بلیناس چارچوب درخانه را گویند وگرداگرد خانه و اطراف هرچیز را نیز گفته‌اند وچوبیکه درپس دراندازند تادرگشوده نگردد وبکسراول هم آمده‌است

دریوز - بروزن هرروز بمعنی دریوزه است که کدیه وگدائی باشد

دریوزه - بروزن هرروزه بمعنی دریوز است که کدیه وگدائی باشد

دریوش - بروزن خرگوش گدا ودرویش ومسکین را گویند

بیان هفتم

در دال بی‌نقطه بازای نقطه‌دار مشتمل بر ۵ه لغت

دز - بکسر اول و سکون ثانی قلعه وحصار باشد وبفتح اول کوشك و بالاخانه را گویند وبا زای فارسی هم باین دو معنی آمده است

دزافتا - بکسر اول وسکون ثانی وفتح همزه وفای ساکن بالف کشیده نام حصاری و قلعه‌ایست که شاپور بنا کرده بوده است وبجای فوقانی نون هم بنظر آمده است

دزدار - با دال ابجد بروزن بسیار کوتوال وضابط وحافظ قلعه را گویند

دزدافشار - شخصی را گویندکه معاون ویاری دهنده وشریك دزد باشد

دزدافشره - بفتح شین نقطه‌دار و رای بی‌نقطه بمعنی دزد افشار است که ممد و معاون و شریك دزد باشد

دزدمه - بفتح اول بروزن زمزمه سیارات را گویندکه زحل و مشتری و مریخ وآفتاب وزهره و عطارد باشد

دزك - بروزن فلك دستار را گویندکه مندیل و روپاك است و بعضی دستار چه را گفته اند که دستمال و روپاك باشد

دزمار - بضم اول بروزن گلزار نام جائی است که کان سرب درآنجاست وکان نوعی ازلاجورد هم متصل بدانجاست و آنرا لاجورد دزماری گویند

دزندیس - بکسر اول و دال ابجد بروزن فرنگیس بمعنی همانا وظاهراً وگویا باشد

دزهرج - بکسر اول و سکون ثانی وهای مفتوح برای قرشت و جیم زده قبله پیشینیان باشد و آنرا بسریانی ایلیا خوانند و بعربی بیت‌المقدس گویند و بضم ها نیز آمده است وبسکون ها بروزن سیرغم هم گفته‌اند وبتخانه را نیر گویند وبازای فارسی هم هست

بیان هشتم

در دال بی نقطه بازای فارسی مشتمل برسی وهفت لغت

دژ - بکسر اول و سکون ثانی قلعه وحصار باشد وبمعنی زشت وبد و بدخوی و خشم وقهرنیزهست وچسبندگی را نیزگفته‌اندوبمعنی بدرهم بنظرآمده‌است وبفتح اول نیز درست است

دژآباد - با بای ابجد و دال بروزن اشارات بمعنی سهمگین و خشم آلود باشد

دژاگام - باکاف فارسی بروزن دلارام خواجه سرا را گویند وبمعنی زاهد و پرهیزکارهم آمده است

دژاگامه - بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژگام است که زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد وبفتح اول نیزدرست است

دژآگاه - با ها بمعنی دژآباد است که سهمگین و خشم آلود باشد و بداندیش و تندشده را نیزگویند وکوتوال ومحافظت کنندهٔ قلعه‌راهم گفته‌اند

دژآگه - مخفف دژآگاه است که خشمگین وقهرناك وبداندیش وکوتوال قلعه باشد

دژآلود - بروزن گل‌آلود بمعنی خشمگین و سهمناك و قهرآلود باشد

دژآلون - بروزن طلاگون بمعنی حیف و دریغ و افسوس باشد و در مؤیدالفضلا بهمین معنی بعد از واو الف نوشته بودند که دژالون باشد

دژانگاه - باکاف فارسی بروزن نظام شاه بمعنی دژآگاه است که سهمگین وخشم آلود و قهرناك باشد

دژآهنج - بفتح ها و سکون نون وجیم بدخوی وخشمگین وسهمناك وبدکردار باشد وبمعنی تیرتخش وزوبین که سنان کوچك باشد هم آمده است

دژآهنگ - باکاف فارسی بروزن ومعنی دژآهنج است که بدخوی وبدکردار و خشمناك وسهمگین وتیرتخش وزوبین باشد

دژآهنگ افراسیاب - غاری بودکه افراسیاب بدانجا گریخته بود

دژبراز - بفتح بای ابجد بروزن دلنواز بمعنی زشت‌خوی وبدنما و نازیبا وخشم آلود و سهمگین و خام طمع و عیب جوی باشد وبفتح اول نیز درست است وبابای فارسی هم آمده است

دژبرازان - ودژپرازان با بای ابجد وبای فارسی جمع دژبراز است که بمعنی عیب‌جویان و نازیبایان وغیره باشد

دژبرد - بکسر اول وسکون ثانی وضم ثالث ورای قرشت و واو ساکن خشمگین وقهرآلود و کره بر ابرو زننده را گویند وبفتح اول هم درست است

دژپسند - بفتح اول وسین بی نقطه بروزن سربلند بمعنی زاهد و پرهیزکار باشد

دژپه - بکسر اول وثالث که بای فارسی باشد وسکون ثانی وهای هوّز گرههائی را گویندکه درمیان گوشت و پوست آدمی وحیوانات دیگر میباشد و بعربی غُدَد گویند وبفتح اول نیزگفته‌اند

دژپیه - بکسراول وثالث وسکون ثانی وتحتانی وظهورها بمعنی دژپه است که بعربی غُدَد گویند و آنرا دژپیهه بفتح های هوّزهم گفته‌اند و دژپیه نیز بنظرآمده است که بروزن عجیبه باشد

دژخم - بکسراول وخای نقطه‌دار وسکون ثانی ومیم بدخوی وبدطبیعت‌را گویند چه دژ بمعنی بد وخم بمعنی‌خوی وطبیعت باشد وجلاد را نیز گفته‌اند

دژخی - بکسر اول و سکون ثانی‌و فتح ثالث و تحتانی ساکن بندیوان و زندان‌بانرا گویند وبمعنی‌گرفته روی و سهمگین هم‌هست وبفتح اول وکسر ثالث نیزآمده است

دژخیم - بکسر اول بر وزن اقلیم بمعنی دژخم است که بد خوی و بد طبیعت و بدروی باشد و زندان بان و قلعه بان و نگاهبان و جلاد و خونیرا نیز گویند و بمعنی بخیل و خسیس و لئیم هم آمده است وبفتح‌اول نیزدرست است

دژك - بضم اول و ثانی وسکون کاف آبله که بسبب کار کردن و راه رفتن بردست و یا بهم رسد و گرهی رانیزگویند که در وقت تابیدن ریسمان و یا ابریشم و امثال آن بر آن افتد و بکسر اول و ثانی هم هست وبفتح اول و کسر ثانی نیز گفته اند

دژكاك - بکسر اول بر وزن ترياك کرکس را گویند و آن مرغی باشد مردار خوار و به فتح اول هم آمده است

دژكام - بر وزن اکرام سهمناك و خشمکین را گویند و بمعنی زاهدو پرهیزکار هم هست و خواجه سرا را نیز گفته اند

دژكامه - بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژکام‌است که‌سهمناك و خشمگین و زاهد و پرهیزکار و خواجه سراباشد

دژم - بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی افسرده و غمگین و اندوهناك و رنجور و بیمار و آشفته‌و سرمست و مخمور و فروافکنده واندیشه مند باشد و این معنی را بر غیر آدمی هم اطلاق‌کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریك هم آمده است

دژمان - بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسوس و دریغ داشتن و حسرت باشد

دژن - بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیزی را گویند که طعم او تند و تیز باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی هم هست

دژند - بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی دژن است که چیزی تند و تیز طعم باشد و مردم قهرآلود و خشمناك و تند وتیز را نیز گویند

دژواخ - بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و بخای نقطه دار زده درشتی و غلظت و جلافت را گویند و بمعنی نقاهت هم آمده است که از بیماری برخاستن باشد

دژوان - بفتح اول بر وزن الوان بمعنی حسرت و تأسف و دریغ باشد و بکسر اول نیز آمده است

دژه - بفتح اول و ثانی پر خشم و قهر آلود را گویند و بکسر اولهم آمده است

دژهخت - بکسر اول و ضم ها و سکون ثانی و خای نخذ و تای قرشت قبلهٔ پیشینیان باشد و آنرا بسریانی ایلیا و بعربی بیت المقدس گویند

دژهخت گنگ - با کاف فارسی مفتوح بنون و کاف دیگر زده بمعنی دژهخت است که بیت المقدس باشد

دژهرج - بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و جیم بمعنی دژهخت گنك است که بیت المقدس باشد و باین معنی بضم ثالث هم گفته اند و بکسر اول و سکون ثالث نیز بنظر آمده است و بتخانه را هم گویند

دژهوست - بر وزن می دوخت بمعنی دژهرج است که بیت المقدس باشد

دژهوست گنك - بمعنی دژهخت گنك است که قبلهٔ پیشینیان و بیت المقدس باشد

بیان نهم

در دال بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و بیست لغت و کنایت

دس - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آنهم هست که کلمهٔ اشارهاست و بضم اول گل سخت را گویند و گل پخته نیز بنظر آمده است الله اعلم و بکسر اول بیونانی بمعنی هندسه باشدو مخفف دیس هم هست که شبیه و نظیر است و بهندی عدد ده را گویند که به عربی عشره خوانند

دست - بر وزن مست معروف است و بعربی ید گویند و بمعنی فایده و نفع هم هست و فتح و نصرت و فیروزی و فرصت و ظفر یافتن رانیز گفته اند و صدر و مسند ملوك وسلاطین و اکابر باشد و قوت و قدرت و توانائی را نیز گویند و یك چیز تمام

را هم‌میگویند همچو یکدست رخت یعنی از مندیل تا شلوار و یکدست صلاح که از خود تا موزه آهنی باشد و یك دست‌خانه که از نشیمن و خوابگاه تا طویله باشدو هر چیز که‌اجتماعش در آن امرلازم بود وبمعنی یکدست‌هم‌هست که بمعنی برابر باشد همچو یکطرز و یگروش و یك قسم و یك جنس و یك بابت و امثال آن و به معنی قاعده و قانون و طرز و روش هم بنظر آمده‌است‌وکرت ومرتبه ونوبت‌رانیز گفته اندهمچویکدست دیگر شترنج ویك‌دست دیگر نردبازی کنید وبمعنی‌دستورهم‌هست‌که وزیر باشدو مرغان شکاری مثل باز وباشه و چرغ و شاهین را نیز باعتباری دست نویسند همچنان که اسب را سر و شتر را نفر و فیل را زنجیر و بمعنی یك عدد و بمعنی اندازه و یکبار باختن قمار و بازی سه تیر وبمعنی حرفت و پیشه هم آمده‌است

دستا - بر وزن پستا مخف و مرخم دساراست که مندیل و روپاك باشد

دست‌ابرنجن - بفتح همزه بمعنی دست برنجن است که دستینهٔ زنان باشد و آن میلی بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند

دستادست - بفتح‌دال‌ابجد وسکون سین سعفص و تای قرشت بمعنی سودای نقد انقد باشد یعنی چیزی بگیرند و همان لحظه قیمت بدهند

دستار - بر وزن رفتار مندیل ورو پاك را گویند و امر و فاعل نیز آید

دستاران- بروزن زرداران‌اجرت و مزدی باشد که پیش از کار کردن به مزدور دهند و بمعنی شاگردانه و مژدگانی هم آمده است

دستاربندان - کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و قضات و فضلا و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعربی ارباب‌العمایم خوانند

دستارچه-بر وزن‌یکپارچه‌روپاك و دستمال‌را گویندوپارچه‌رانیز گفته‌اندکه برسر نیزه و علم بندند و آنرا طرّه و شقه هم خوانند

دستارچه ساختن - کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن و بر دست داشتن باشد

دستارخوان - سفره دراز باشدو بمعنی زله و نواله هم آمده است

دست ازسر گرفتن - کنایه از بی شفقتی نمودن و بی توجهی کردن باشد

دست آس - آسیابی باشد که آن را بدست گردانند

دستاسنك - بر وزن رنگارنگ بمعنی فلاخن باشد

دست افشان - کنایه از رقاص و رقص کردن باشد

دست افشاندن - کنایه‌از رقاصی کردن و آشکارا ساختن باشد و ابا نمودن و ترك دادن چیزها را نیز گویند

دست‌افکن - باکاف بر وزن‌دستك زن کنایه از خادم وخدمتکار باشد وعاجز و ناتوانرا نیز گویند و به معنی پاکار هم آمده است

دست آموز - مرغی راگویندکه بپرد و برود و باز برگشته بیاید

دستان - بر وزن مستان جمع دست است که دستها باشد برخلاف قیاس و نام زال پدررستم بود و مکر و حیله و تذویر و گزاف وهرزه را نیز گفته‌اند و سرود و نغمه و حکایت و افسانه را گویند و نام جادوئی هم هست و نام موضعی است در سمر قند

دست انبویه - گلولهٔ باشد مرکب از عطریات که آنرا بجهت بوئیدن بردست گیرند و بعربی شمامه خوانند و هر میوهٔ را که توان بوئید عموماً و نباتی باشد کوچك و گرد و الوان شبیه بخربزه که آنرادستنبوی گویند خصوصاً

دست انداختن - کنایه از شنا کردن و شناوری باشد

دست انداز - تعدی و حواله بی حساب را گویند و کنایه از رقاص وشناور و کیسه بر و غارت و تاراج باشد وتیرانداز را نیز گویند و کسیکه دکه و پهلو بکسی زند و شخصیکه صدر و مسند بگستراند چه دست بمعنی صدر و مسند هم آمده است

دستان زند - با زای هوز بروزن اسپان چند نام زال پسر سام است که پدر رستم باشد گویند زال را سیمرغ این نام نهاده است و او حکیمی بوده است

دست اورنجن - با واو بمعنی دست برنجن باشد که دستینه است و آنرا از طلا و نقره و غیر آن هم سازند

دست آویز - بر وزن رستاخیز آنچه همراه آورندو آنرا وسیلهٔ مدعای خود سازند و بمعنی درآویختن و دست درچیزی زدن و آنراپشت و پناه خود ساختن وتکیه بر آن کردن هم آمده است

دست با پادشاه - کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد

دست باز - کسی را گویند که آنچه در دست داشته‌باشد همه را ببازد و تمام کند و بمعنی دست انداز هم آمده‌است که تعدی وحواله بی‌حساب باشدوشخصی را نیز گویند که در شطرنج و نرد بهر آلتی و مهرهٔ که دست نهند همان را بازی کنند

دست پاك - کنایه از دست خالی و فقر و مسکنت وپرهیزکار و متدین باشد و دستمال را نیز گویند

دست بدندان کندن - و دست بدندان گزیدن کنایه از حسرت‌وندامت و تأسف خوردن و پشیمانی باشد

دست برآوردن - کنایه از دعا کردن وشفاعت نمودن باشد و تربیت کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد

دست بر ترکش زدن - کنایه از خود آرائی باشد یعنی آرایش‌وزینت کردن و خود آراستن

دست برجن - با جیم بر وزن دست بستن مخفف دست برنجن است و آن حلقه طلا و نقره و امثال آن‌باشد که دو دست کنند

دست برد - بضم‌بای ابجدوسکون را و دال بی نقطه بازی و گرو بردن از حریف باشد و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری درجنگ و غیرجنگ هم هست و کار نمایان کردنرانیزگویند و بمعنی فتح و فیروزی و چابکدستی

و قرّه و بازی دادن هم هست

دست بردهان - ودست بردهان کردن کنایه از چیزی خوردن باشد

دست بر دهان بردن - کنایه از پشیمانی وافسوس، و تأسف خوردن باشد

دست بر سر - کنایه از تأسف و تحیر و حیرانی باشد

دست برنجن - دستینهٔ باشد از از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست کنند

دست برون کردن - بمعنی دست بر آوردن باشد و بمعنی دست بریدن هم گفته اند و کنایه از دست زدن هم هست

دست پس - بفتح بای فارسی و سکون سین بی نقطه بمعنی آخر کار باشد و خصلی را نیز گفته‌اند که قماربازان در آخر بازی بیکدیگر دهند و مسندی را نیز گویند که در مرتبه و رتبه از مسند های دیگر کمتر باشد

دست بسته - کنایه‌از بخیل و خسیس باشد و نماز گذارنده را نیز گویند

دست پسین - بمعنی دست‌پس است که داو آخر قمار و غیره باشد

دست بشاخی زدن - کنایه از معشوق و یار نو بهم رسانیدن و مراد ومطلب نوی اختیار کردن باشد

دست بکیسه‌و عشق بدروازه - اشاره بکسی است که زر و مال را بهتر از عشق و محبت داند

دست بند - لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که زنان بر رشته‌کشند و بر دست بندند و حلقه‌زدن مردمان وجانوران‌باشد ایستاده یا نشسته و بمعنی دست یکدیگر گرفتن ورقصیدن هم هست

دست پیش داشتن - کنایه از منع کردن و دست بدعا بر داشتن و دست بستن پیش کسی باشد و کنایه از کدیه و گدائی کردن هم هست

دست پیمان - اسباببیرا گویند که داماد بخانه عروس میفرستدومهری‌را نیز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند و آنرا مهرموجل خوانند و معرب آن دستفیمان است

دست تو بر سر من - کنایه از آن است که هر چه ترا نصیب و یسر شده مرا هم نصیب شود

دست خطر - آن دست نرد و شطرنج باشد که در آن شرط وگرو بسیار کرده باشند و مسندی را نیز گویند که در آن رفعتی یا مضرتی باشد

دستخوان - بر وزن هفت‌خوان بمعنی‌سفره‌ودستارخوان و پیش اندازباشد

دست خوش - بفتح خای ثخذ و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی مسخرگی باشد و دستمال را نیز گویند و کنایه از عاجز و زبون وزیردست باشد و چیزی را نیز گویند که حصول آن سهل و آسان بود

دست‌خون - بکسرثالث بروزن سرنگون بازی آخرین نرداست که‌کسی همه چیزرا باخته باشد و دیگر چیزی نداشته گرو برسرخود یا یکی ازاعضای خود بسته باشد وحریف ششدر کرده و

اورا برهفده کشیده باشد ومسند حکومتی را نیزگویند که برسرآن قتل وکشتن واقع شود وبسکون ثالث بروزن لعل گون هم هست

دست دادن - کنایه از حاصل شدن وبفعل آمدن وبیعت گردیدن و آرام گردیدن ومضبوط گشتن باشد

دست در آستین داشتن - کنایه از فارغ بودن از کارهاست

دست در آستین کردن - کنایه‌از بازداشتن ومنع کردن بود از کاری

دست در کیسه زدن - کنایه از جوان مردی کردن است یعنی بخشش و حاتمی نمودن

دست دست اوست - کنایه‌ازتسلط وغلبه‌وزیادتی باشد

دستر - بروزن کفتر ارهٔ کوچکی را گویند که بیکدست کارفرمایند وبمعنی داس کوچك دندانه‌دارهم آمده است

دست راست - معروف است و کنایه از وزیر اعظم هم هست

دست رس - بفتح رابع وسکون سین بی‌نقطه کنایه ازقدرت و توانگری وجمعیت و سامان باشد

دست رنج - بفتح رابع وسکون نون وجیم پیشه وحرفت وکسب و کار و صنعت باشد و کاریرا نیزگفته‌اند که بادست کنند ومزددست را نیز گویند

دستره - بروزن مسخره بمعنی دُستَر باشدکه داس کوچك دندانه‌دار است و اصل آن دست اره بوده است

دست زن - بازای هوز بروزن کفش کن کنایه ازمردم نادم وپشیمان باشد

و صاحب طرب وسرودگوی وخوشحال را نیزگویند وکسی‌را نیزگفته‌اند که دست برچیزی زند ومتوسل بکسی شود

دست سنگ - باسین بی‌نقطه‌بروزن هفت رنگ بمعنی دستاسنگ است که فلاخن باشد

دست سوزه - بروزن هفت‌روزه دختری یا زنی باشدکه اورا خواستگاری نموده باشند اما هنوزنکاح نکرده‌باشند

دست شستن - کنایه ازترك دادن و نا امید شدن باشد

دست شکسته - معروف است و کسی را نیزگویند که سبب تحصیل معاش از مایه وهنر وکمال وعلم وفضل وقدرت و شجاعت وامثال اینها نداشته باشد و کسب وکار و صنعت و پیشه‌هم ندانند

دست صلیب کردن - کنایه از دست بستن پیش مخلوق باشد

دست فال - با فابروزن رخت‌مال آغاز و ابتدای سودا یعنی سودای‌اولی باشدکه اصناف واهل‌حرفت کنند

دستکار - با کاف بروزن دستیار همکار و بدست کارنده را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلقاً و اضافه بهرکس که کنند و گویند دستکار فلان یعنی ساخته وپرداختهٔ فلان ونشان و فرمان ونقش وکارنامه را نیز گویند که بردیوارها بچسبانند و برسنگها نقش کنند بجهت اعلام‌و تماشای مردم وبمعنی چست وچالاك و جلدهم آمده است

دستگاه - بروزن تختگاه بمعنی قدرت وجمعیت وسامان ودسترس ومال

و علم و فضل و دانشمندی باشد
دستگاه وجود - کنایه ازقوای عشرهٔ بشری است که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه وشامه و واهمه وخیال ومتصرفه و حافظه و حس مشترك باشد
دست گزار - بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده کنایه از مددکار و ممد و معاون باشد
دستك زن - بروزن چشمك زن مطرب وسازنده وسرودگوی و خواننده باشد ونادم و پشیمانرا نیزگویند
دست گزیدن - بضم کاف فارسی بمعنی صدرمجلس و مسند طلبیدن است چه دست بمعنی صدر مجلس ومسند باشد وبفتح کاف فارسی بمعنی دریغ وافسوس خوردن
دست گزین - بضم کاف فارسی و زای نقطه‌دار به تحتانی رسیده‌وبنون زده اسب جنیبت را گویند که اسب کتل است وهرچیزکه آنرا انتخاب کرده باشند وکنایه ازشخصی‌است‌که پیوسته خواهددر مسند وصدرمجلس به نشیند
دست کش - بفتح کاف وسکون شین قرشت قائد نابینا را گویند و آن شخصی باشد که دست کوران را گرفته بهرجانب میبرد وسایل وگدارا نیزگویند وبمعنی اسیر وگرفتار وزبون وزیردست هم‌گفته‌اند و بمعنی محکم ومضبوط باشد و آنچه دردست گرفته بکشند همچوکباده و کمان زیرچاق وامثال آن و بمعنی مزددست ومزدوری هم‌هست وشخصی که چرغ وشاهین نگاه میدارد وبشکارکردن میرساند وبچه سگ شکاری که مادروپدر اورا درحضور اینکس‌جفت کرده باشند و کرهٔ اسب این‌چنینی را نیزگویند
دست گشادن - معروف استو کنایه از جوانمردی وهمت وبخشش باشد
دست کشی - بمعنی دست‌مالیدن و لامسه کردن باشد و کدیه و گدائی را نیزگویند
دست کشیدن - بمعنی‌دست‌مالیدن و لامسه کردن باشد وکنایه از دست درازی نمودن هم‌هست وکنایه از دست باز داشتن ومنع کردن و فارغ شدن ازکاری بود
دست کنچه کردن - کنایه از کدیه و گدائی کردن باشد
دست کله - بفتح کاف‌ولام چیزی باشد ازچرم بافته یا ازریسمان تافته که دستهای اسبان را بدان بندند و بمعنی‌شبه و نظیرهم آمده است
دست کندن - کنایه ازافسوس‌و پشیمانی خوردن باشد
دستگه - بفتح کاف فارسی‌مخفف دستگاه است‌که دست رس و سامان و علم باشد
دستگیر - بروزن سردسیر بمعنی مددکار باشد واسیر کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول وامرهم آمده است
دستلاف - بفتح اول‌ولام‌بروزن شعرباف سودای اولی‌که استادان‌حرفت واصناف کنند وآنرا متیمن ومبارك‌دانند

دستمال - معروف است یعنی هرچه بدست بمالند وپارچهٔ مندیل ومندیل را نیز گویند و کنایه ازگرفتار واسیر وزبون باشد

دست‌مرد - بفتح میم وسکون را و دال بی‌نقطه بمعنی یار و مددکار باشد

دست‌مردی - بروزن‌رنگ‌زردی یاری ومددکاری وشفاعت و امانت را گویند و بکسر ثالث کنایه از قدرت و قوت باشد

دست‌مزد - بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه اجرت ومزدکسی‌که کاری کرده باشد ومکافات نیکی وبدیرا نیز گویند

دست‌موزه - بروزن هفت‌روزه بمعنی تحفه وارمغان و دست‌آویز باشد

دست موسی - کنایه از آفتاب عالمتاب است

دستنبوی - گلوله باشد که آنرا ازاقسام عطریات سازند وپیوسته‌دردست گیرند وبوی کنندوآنچه‌ازلخلخه وخوشبوی که آنرا بدست توان گرفت وبعربی شمامه گویند وهرمیوهٔ که بجهت بوئیدن بردست گیرند عموماً ونباتی باشد گردوکوچك و الوان شبیه بخربزه خصوصاً

دستنبویه - بفتح تحتانی بمعنی دستنبوی است‌که شمامهٔ عطریات و هرمیوهٔ که توان بوئید و بوئیدنی مخصوص باشد

دست‌نشان - کنایه ازکسی باشد که شخصی اورا بکاری نصب‌کرده باشد و بمعنی مطیع وفرمانبردار هم‌هست

دست‌نماز - وضو را گویند که شستن رو و دستها و مسح کردن سر و پاها باشد

دست‌نمودن - کنایه از اظهار قوت وقدرت‌کردن باشد وصدر ومسند و مجلس نمودن را نیز گویند

دستوار - با واو بروزن دستیار عصای پیران راگویند وبمعنی‌همدست و دستیارهم آمده است ودست برنجن را نیزگفته‌اند که دستینهٔ زنان وچوب دستی گنده و سطبرکه شبانان بدست گیرند و هرچیزپاره‌که بمقداردستی باشد

دستواره - بر وزن نعل پاره بمعنی دست مانند باشد چه واره بمعنی مانند است وهرچیزکه بمقدار دستی‌باشد

دستوانه - بروزن‌سردخانه صدر مجلس ومسند باشد ودستینهٔ زنان وساعد بند آهنین مردان را نیزگفته‌اند که در روز جنگ دردست کنند وآنرا بعربی قفاز با قاف وزای نقطه‌دار بروزن‌حفاظ خوانند وبترکی قولچاق گویند

دست وپازدن - کنایه از طلب کردن بجد وجهد تمام باشد وکنایه از جان کندن هم هست

دستور - بفتح اول بروزن‌مستور وزیر ومنشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و مسند هم‌هست و آنکه در تمشیت مهمات باو اعتماد کنند و وفا بعهد و وعده باشد و چوب گنده درازی را نیز گویند که بعرض بربالای کشتی اندازند و میزان کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که درپس دراندازند تا در گشوده نگردد و

طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته‌اند وپیشوای امّتان زردشت راهم میگویند همچو هیربد وموبد که دانشمند وخادم بزرگ آتشکده است و بضم اول درعربی بمعنی وزیر وکسی‌که برقول او اعتماد کنند وکتابی‌که درومایحتاج چیزها نوشته شده باشد و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است واین لفظ عربی نیست

دست ورجن - باجیم بروزن قصد کردن بمعنی دست برنجن است‌که دستینهٔ طلا ونقره و امثال آن باشد

دستُ ورنجن - بروزن ومعنی دُست برنجن است‌که دستینهٔ طلا ونقرهٔ زنان باشد

دستوری - بروزن فغفوری رخصت و اجازت باشد وبمعنی سرچکاوی‌هم آمده است وآن چیزی باشد که برسر چیزی ستانند چنانکه شخصی یکمن انگور خرید سیبی برسرآن میگیرد

دستوم - بروزن مخدوم بمعنی تذکر است که آن ثبات معانی در نفس انسانی باشد

دسته - بفتح اول بروزن جسته یار و مددکار وجماعت مردم را گویند و قبضهٔ کارد وشمشیر وتیشه وارّه و امثال آن وآنچه برکاسه عود وطنبور وصل کنند و دستهٔ که ازگل ورياحين و سبزه وعلف وجاروب وگیاههای دیگر می‌بندند و دستهٔ کاغذ را نیز گویند و بمعنی گستاخ وبی‌ادب ومردم راگستاخ گردانیدن باشد و بضم اوّل سنگ را گویند وبعربی حجر خوانند

دسته‌چلك - بکسرجیم فارسی و لام وسکون کاف بمعنی چالیك است و آن دوپارچهٔ چوب باشدکه اطفال بدان بازی‌کنند یکی دراز بقدر سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یك قبضه وهر دوسر چوب‌کوچك تیز میباشد و بعربی چوب بزرگ را مقلاة وچوب‌کوچك را قُله خوانند

دستی - بروزن مستی ظرفی که آنرا بدست توان برداشت معرب آن دستیج است وبمعنی یاری و مددکاری باشد وبمعنی طلب هم‌هست یعنی‌دستی‌بده

دستیار - بروزن بختیار بمعنی‌ممد ومعاون ومدد کننده و یاری دهنده و شاگرد وزیردست باشد

دست یافتن - کنایه ازظفر یافتن ومستولی‌گردیدن وبمراد رسیدن و عادت شدن باشد

دستینه - بروزن چرمینه حلقهٔ‌طلا و نقره وامثال‌آن باشدکه زنان بردست کنند ودسته‌کارد و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آن را گویند و مکتوبیکه بدست خود بنویسند و توقیع وفرمان پادشاه را نیز گویند وآنچه در آخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود و تاریخ اتمام وغیره

دسك - بفتح اول وسکون ثانی وکاف رشته وریسمان تابیده را گویند که برسوزن میکشند و بااین‌معنی باشین نقطه‌دارهم آمده است

دسکره - بروزن مسخره مطلق شهررا گویند عموماً همچو مصر ومدینه

ونام شهری بوده در عراق عجم

دسمر - بامیم بروزن کفتر غلهٔ باشد شبیه بماش و آنرا بعربی دُرجُع خوانند وباین معنی باشین قرشت هم آمده است

دسمه - بروزن کسمه نوعی از غله باشد

دسورده - بفتح اول و واو بر وزن پرورده چوبی باشد که بدان گلولهٔ خسیررا پهن کنند

دسوك - بضم اول بروزن سلوك هیزم باریك راگویند و بفتح اول هم آمده است

دسه - بفتح اول و ثانی تتمهٔ ریسمان وابریشمی باشدکه بعرض کاردر نورد بماند چون جولاهه جامهٔ بافته را ازآن ببرد و نورد بفتح نون و واو و سکون را ودال بی‌نقطه چوبی‌را گویند که جامهٔ بافته را برآن پیچند و گلولهٔ ریسمانی را نیزگفته‌اند و بضم اول گلولهٔ سنگ را

دسین - بروزن دفین بمعنی خم باشد که بعربی دن گویند

دسینه - بروزن دفینه بمعنی‌دسین است که خُم باشد اعم از خُم سرکه و غیره

بیان دهم

در دال بی‌نقطه باشین نقطه‌دار مشتمل بر بیست‌ودو لغت وکنایت

دش - بفتح اول و سکون ثانی خودآرائی وخودرا ساختن وآراستن و صورت خوش وشبه ونظیر و مانند باشد

دشبل - بضم اول بروزن مقبل گرههائیرا گویند که در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر میباشد و بعربی غدد خوانند

دشپیل - بضم اول وسکون ثانی وبای فارسی بتحتانی کشیده و بلام زده بمعنی دشبل است که غدد باشد و آن گرهیست درمیان گوشت وپوست ومعنی ترکیبی آن دشت پیل است یعنی گره بد چه دشت بمعنی‌بد وزشت وپیل بمعنی گره باشد وبجهت تخفیف تاراانداخته‌اند دشپیل شده است همچو دشمن که آن دشت‌من بوده یعنی بددل وزشت دل چه من بمعنی دل‌هم آمده است ودشنام که بمعنی دشتنام بوده ودشوارکه دشتوار و دشخوار که دشتخوار و مانند آن

دشت - بفتح اول بروزن طشت

صحرا وبیابان باشد و نام ولایتی است درخراسان مشهور بدشت بیاض وصحرائی است در ترکستان و آن بدشت قپچاق اشتهاردارد ونام شهری هم هست درآذربایجان و قریه‌ایست درصفاهان وموضعی است درفارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دست باشد باسین بی نقطه و بضم اول بمعنی بد وزشت بود

دشتان - بفتح اول و سکون ثانی وفوقانی بالف کشیده وبنون زده حائض‌را میگویند یعنی زنیکه خون حیض آید

دشتی - بضم اول بروزن پشتی زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون برعضوی ازاعضای آدمی بچسبانند خون ازآن بمکد

دشتیاد - بضم اول بروزن سرخ باد، بمعنی بدیادنمودن وغیبت کردن باشد

دشتخوار - باخای ثخذ وواو معدوله بروزن ومعنی دشواراست که مشکل باشد

دشسته - بکسراول وثانی وسکون سین بی نقطه وفتح فوقانی بمعنی محسوس باشد و دشستها بمعنی محسوسات

دشك - بفتح اول بر وزن رسك رشتهٔ تابیده راگویند که برسوزن کشند و ریسمان خام راهم گفته اند وبضم اول وکسر اولهم درست است وباکاف فارسی نیز آمده است

دشکی - بروزن خشکی ریسمان خامی که زنان ریسند وبردوك مانند بیضه پیچیده شود و آن بیضه مانندرادشکی وفرموك خوانند

دشمر - باميم بروزن کفتر غله باشد شبیه بماش و بعربی درجع خوانند

دشمه - بروزن چشمه نام یکی از مبارزان ایران است

دشمیر - بروزن تقصیر بمعنی نقیض وضد باشد وعناصر اربعه راهم گفته‌اند که خاك وآب وهوا وآتش باشد چه اینها نقیضان اند

دشن - بفتح اول و سکون ثانی ونون بمعنی دستلاف است که سودای اول اصناف باشد

دشنگ - بروزن پلنگ نام‌شهری باشد ازملك ختای و غلاف خوشهٔ خرما و شاخیکه خوشه برآن است و بندیکه پیش آب بندند

دشنگی - بفتح اول وثانی بروزن پلنگی دنیا و روزگار و عالم سفلی‌را گویند

دشنه - بفتح اول بر وزن تشنه نوعی ازخنجراست که بیشترمردم لارمیدارند

دشنه‌صبح - کنایه از روشنی صبح است وآنرا عمودصبح‌هم میگویند

دشوار - باواو بروزن‌هشیار بمعنی دشخواراست که نقیض آسان باشد

دشوارگر - بفتح کاف فارسی و سکون‌رای قرشت بروزن‌هشیارتر بمعنی کوه و کوهستان باشد

دشیشك - بفتح شین دویم بروزن لطیفك شب راگویند وبعربی‌لیل خوانند

بیان یازدهم

در دال بی‌نقطه با غین نقطه‌دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

دغ - بفتح اول و سکون ثانی زمین بی‌علف یعنی زمینی که هرگز گیاه درآن نرسته باشد وسر بی‌موی را نیز گویند که ازکچلی همچوکون‌طاس بود و چارضرب زده را نیزگفته‌اند وآن شخصی باشد که ریش وسبیل و ابرو ومژه را پاك بتراشد ومخفف داغ هم هست

دغا - بروزن هوا مردم ناراست و دغل وعیب‌دار وحرامزاده را گویند و سیم ناسره وزرقلب و لای‌ودردی‌هرچیز وخس‌وخاشاك را نیز گفته‌اند

دغد - بضم اول بروزن‌چغد‌بمعنی عروس باشدکه زن داماد است

دغدار - بفتح اول بروزن‌افسار مخفف داغدار است وبنده وعیب‌ناك را نیز گویند وبضم اول بترکی پرنده‌ایست که آنرا باچرغ وشاهین وبازشکار کنند

دغدغه - بفتح اول وغین‌نقطه‌دار بروزن لخلخه بمعنی ترس وبیم وتشویش خاطر ومیل نمودن بچیزی باشد وبکسر اول وثالث جنبانیدن انگشتان است در زیربغل وبهلوی‌کسی تابخنده افتد و کف پا خاریدنرا نیزگویند

دغدو - بضم اول بروزن پرگو نام مادر زردشت است و او از نسل فریدون بوده

دغدویه - بضم اول وفتح آخر که یای حطی باشد بمعنی‌دغدوست که نام مادر زردشت است

دغسر - بروزن افسرکسی‌را گویند که سرش‌کچل و بی‌موی باشد

دغل - بروزن اجل مکروحیله و نار است و عیب وفساد باشد وکسی که دغلی وناراستی کند وسیم ناسره و زر قلب را نیزگویند و خس و خاشاکی که درحمامها سوزند و دردی و لای‌هرچیز باشد اعم ازشراب و آب

دغل خاکدان - کنایه از قالب آدمی ودنیا وعالم سفلی باشد

دغل‌دری - بفتح دال ابجد و رای بی‌نقطه بتحتانی زده کنایه از عیب جوی وعیب‌گوی ومنافق باشد

دغلی - بروزن عملی بمعنی حرام زادگی‌وعیاری‌ومکاری وناراستی‌کردن باشد

دغول - بفتح اول بروزن قبول مخفف داغول است که حرام زاده و عیار باشد

دغوی - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام دشتی وصحرائی است که برادران پیران ویسه در آن دشت کشته شدند وگویند روزی رستم وطوس درشکارگاه آنجا دختری یافتند وپیش کاوس بردند وچون دختر یکی از ملوك بود کاوس اورا بعقد نکاح خویش درآورد وسیاوخش ازوبهم رسید وبضم ثانی نیز بهمین معنی آمده است

بیان دوازدهم

در دال بی نقطه با فا مشتمل بر نه لغت و کنایت

دف - بفتح اول و سکون ثانی درسرمه سلیمانی بمعنی چیزی باشد که پوستی برآن چسبانند و قوالان نوازند ودرعربی بمعنی پهلو آمده است

دفتر را گاو خورد - کنایه از آنست که حساب آخر شد

دفته - بروزن هفته دفتین جولاهگان باشد وآن افزاری است مانند شانه

دفتین - بروزن نقشین بمعنی دفته است که شانه جولاهگان باشد

دف زدن - کنایه از خواستن و گدائی کردن باشد

دفزك - بروزن نغزك بمعنی فربه وگنده وسطبر باشد مطلقا وبعربی غلیظ و ضخیم گویند

دفك - بروزن فلك بمعنی هدف است که نشانهٔ تیر باشد

دفلی - بکسر اول وسکون ثانی ولام مفتوح بتحتانی کشیده خرزهره است و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن نباتی است بغایت تلخ گل وی مانند گل سرخ باشد گرم وخشك است در سیم اگر برگ آنرا بجوشانند و در خانه بپاشند کیك و ارضه بگریزند وهر حیوانی که برگ آنرا بخورد بمیرد گویند سریانی است وبعضی گویند عربی است

دفنوك - با نون بروزن مفلوك غاشیه وزین پوش را گویند و بفتح ثانی هم باین معنی است و بمعنی چماق هم گفته اند

بیان سیزدهم

در دال بی نقطه با قاف مشتمل بر چهار لغت

دق - بفتح اول و سکون ثانی معرب دك است بمعنی گدائی و خواستن و سربی مو وپشمینه را نیزگویندکه مویها ازآن آویخته باشد و اعتراض برسخنان مردم کردن همهست و نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچو دق مصری ودق رومی وبکسر اول وتشدید ثانی درعربی بمعنی باریك باشد وعلتی همهست که آدمی را باریك ولاغر میکند

دق زدن - بمعنی خواستن وگدائی کردن باشد

دقطامانون - بفتح اول وسکون ثانی و طای حطی و میم بالف کشیده ونون بواو رسیده بنون دیگرزده بیونانی پودنه بری باشد و آنرا مشکطرامشیع نیزگویند اگرگوسفند ازآن بخورد بجای شیرخون ازپستانش برآید وآنرا بعربی بقلةالغزال خوانند

دق ولق - بفتح اول ولام این لغت از اتباع است بمعنی دك والك یعنی خشك وخالی و صحرای بیعلف و سر بیموی را نیز گویند

بیان چهاردهم

دردال بی نقطه باکاف مشتمل برسیزده لغت وکنایت

دك - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نصیب وتقدیر باشد وگدا وگدائی را نیزگویندو بمعنی محکم ومضبوطهم هست و صدمه و آسیب و دکه را نیز گفتهاند وبمعنی سرباشد مطلقا وبعربی راس خوانند وسرآدمی که ازکچلی موی نداشته باشد و کوه وصحرائی که ازسبزه وعلف و بوته و خار وخلاشه خالی باشد ودرختی که برگهای آن تمام ریخته باشند وزمینی سخت که آنرا نتوان کندن وبی دیواری که چینه بر بالای آن گذارند

دکان داری - کنایه ازچرب زبانی

و تعریف کنندگی باشد

دکچی - بضم اول وسکون ثانی و جیم فارسی به تحتانی فرموك راگویند و آن ریسمان رشته شده است که مانند بیضه دردوك پیچیده شده باشد و بعربی نصله خوانند و بضم ثانی هم آمده است

دك زدن - با زای نقطه‌دار بروزن کرگدن بمعنی کدیه وگدائی کردن باشد

دك زده - بروزن مسخره شخصی را گویند که چارضرب زده باشد یعنی ریش و بروت و مژه و ابرو را درهم تراشیده باشد

دکل - بفتح اول بر وزن کچل امردی که ریش اوتمام برنیامده باشد و دست وپای بزرگ و گنده داشته باشد

دکلان - بضم اول بروزن بهتان آلت پشم وابریشم تابیدن را گویند وآن چوبی‌است مدور وسیخ‌چوبی برآن گذرانیده‌اند

دکن - بروزن وطن قله کوه را گویند وبعربی سیاه رنگ شدن باشد چه ادکن بغایت سیاه را خوانند و بهندی بمعنی جنوب باشد که درمقابل شمال است ونام ولایتی هم هست

دکنیا - بروزن اغنیا نخل خرمارا گویند بزبان زند و پازند

دك ودیم - با دال ابجد بروزن زر وسیم این لغت از اتباع است بمعنی سروصورت و سرور باشد چه دك بمعنی سر و دیم بمعنی صورت و رو بود

دك ولك - به تشدید ثانی بروزن و معنی دق ولق است که خشك وخالی وصحرای بی‌علف وسربی‌موی باشد این لغت نیزازاتباع است ودق ولق معرب آنست

دکه - بروزن مکه بزکوهی را گویند که عوام تکه خوانند وسکورا نیز گفته‌اند وبهندی پهلو برپهلوودوش بردوش زدن را گویند

دکیا - بروزن اشیا بلغت زند و پازند بمعنی پاك شوم وطاهر گردم باشد

بیان پانزدهم

در دال بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت

دگر - بکسر اول بروزن جگر مخفف دیگراست که بمعنی بازباشدچون اضافه بچیزی کنند افادهٔ غیریت و تکرار تفنن وتعدد کند

دگرگون - با کاف فارسی بروزن جگرخون بمعنی سرنگون وروی بازپس کردن و بازگونه و تغییرحال باشد

دگل - بروزن ومعنی دغل است که مکر وحیله وفساد و ناراست و زرقلب وناسره وغیره باشد وامردی که نامترش و ناهموار شده دست وپای کند وبزرگ داشته باشد

بیان شانزدهم

در دال بی‌نقطه با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت

دل - بضم اول وسکون ثانی گرهی چندرا گویندکه درامعا وشکم ازقبض بعداز بیماری بهم رسد و بعضی گویند مرضی است مانند گره که درشکم بهم‌میرسد و مهلك میباشد و بکسراول معروف است وبعربی قلب خوانند و وسط هرچیز را نیزگویند. وبمعنی بازگونه هم‌هست و آن لطیفهٔ زبانی را نیز گویند که بزبان در نیاید همچو آن

دل آسمان -کنایه ازوسط آسمان باشد وستاره وکوکب را نیزگویند وکنایه از زمین هم‌هست

دل آشوب - باشین قرشت بواو کشیده وبیای ابجد زده نام درختی است خوش قد وقامت وبرگ آن پنج شاخ میباشد و آنرا پنج انگشت میگویند و بیشتر درکنارهای جویها میروید و تخم آن بوی تیزی دارد و آنرا بعربی فقد خوانند و در دواها بکار برند خصوص در مرض استسقا

دلال - بفتح اول بروزن غزال ناز وغمزه و اشاره بچشم وابرورا گویند و بکسر اول‌هم آمده است

دلام - بکسر اول بروزن نظام ژوبین را گویند وآن نیزهٔ باشد کوچك وکوتاه که آنرا بجانب خصم اندازند

دل انگیزان - نام لحنی است ازموسیقی

دلاویز - با واو بتحتانی رسیده و بزای نقطه‌دار زده مطلوب ومرغوب و دلخواه را گویند .

دلب - بضم اول وسکون ثانی و بای‌ابجد درخت چنار را گویندوبعربی برگ آنراورق‌الدلب خوانند خشك شده آنرا بکوبند وبرریشهای تر و سوختگی آتش افشانند نافع باشد و گویند اگر برگ درخت چنار را درخانه خنفساء که نوعی ازجعل باشد دود کنند همه بگریزند

دلپذیر - با بای فارسی و ذال نقطه‌دار بروزن بی‌نظیر بمعنی دلاویزاست که مطلوب و مرغوب و دلخواه باشد

دل بر کسی لرزیدن -کنایه از غم‌خواری ومهربانی باشد

دلبوث - با ثای مثلثه بر وزن محبوس نوعی از سوسن صحرائی است یونانی و بعربی سیف‌الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند

دل پیشه - با بای فارسی بروزن بی‌ریشه کنایه از خاموشی است

دل خاک - بکسر ثانی کنایه از انبیا و اولیا باشد ومرکز ودرون زمین و قبر وگاو وماهی را نیز گویند

دلخواسته - بمعنی دلخواه‌است و معشوق را نیز گویند

دلخون - کنایه از مشتاق و مهجور باشد

دل دادن - بروزن استادن کنایه ازدلیر ساختن باشد

دلدل - بضم اول و دال ابجد بروزن بلبل معروف است وسیخول را نیزگویند و آن نوعی از خارپشت باشد که خارهای خود را چون تیر اندازد و بکسر اول و دال ثالثه دردناکی که بمنزله آه کشند

دل دل کنان - کنایه از اضطراب کنان وآه زنان و متردد در امور باشد

دل روز - بکسر ثانی کنایه ازنصف روز باشد وآفتاب را نیزگویند

دل شاد - باشین نقطه‌دار بروزن بهزاد همت وبخشش وعطا باشد و بمعنی نشاط وخوشحالی هم‌هست

دل شب - بکسر ثانی کنایه ازنصف شب است

دلگر - بفتح کاف فارسی بروزن بهتر بکران طعام باشد وآن طعامی است که بر ته دیگ چسبیده است و بزور کفگیر جدا کنند.

دل گرم کردن - کنایه ازعاشق شدن باشد

دل کعبه کردن - کنایه از توجه کردن بدل باشد

دلم - بضم اول وثانی و سکون میم جوششی باشد باخارش وآنرابعربی شری گویند

دلمك - بفتح اول وثانی وثالث و سکون کاف دلمه را گویند که پنیر تر باشد وآن شیریست که بعداز مایه زدن بسته شودوبضم‌اول‌و سکون ثانی‌جانوریست شبیه بعنکبوت گویند زهراو آدمی راهلاك کند و بعربی رُتیلا خوانند

دلمل - بر وزن بلبل غله را گویندکه هنوز خوب نرسیده باشدعموماً و نخود خام که درغلاف باشد وهرغله نارس‌که آنرا بریان کنند خصوصاً

دلمه - بفتح اول وثانی و ثالث شیری که بعد از مایه زدن بسته شود و بضم اول وسکون ثانی جانوری‌است زهر دار شبیه بعنکبوت که بعربی رُتیلا خوانند

دلنگ - بفتح اول بر وزن پلنگ بندی باشد که از چوب و علف و خاك و گل در پیش آب بندند و ژوبین را نیز گویند و آن نیزهٔ باشد کوتاه که سنین آن‌دو پره نیز میباشد وبجانب خصم‌اندازند و غلاف خوشهٔ خرما را وانچه خوشه خرما

بر آن باشد هم گفته اند و دست افزار چاه کنان را نیز گویند و آنرا میتین خوانند و بمعنی آونك هم هست که آویخته و آونگان باشد و باین معنی بکسر اول نیز آمده است

دلنگان - بر وزن زمستان بمعنی آونگان است که آویزان و آویخته باشد

دل نمودن - کنایه از مردمی و مهربانی نمودن باشد

دله - بفتح اول و ثانی غیر مشدد جانوری باشد که آنرا قاقم گویند و گربه صحرائی را هم گفته‌اند و معرب آن دلق است وزن دلاله و مختاله و جامهٔ پشمینه و خرقه و مرقع درویشان را نیز گویند که از آن پشمها آویخته باشد و با ثانی مشدد بمعنی مکر و حیله‌و عیار و ناراست ومنافق باشد و گرد باد را نیز گویند و بکسر اول بمعنی دل است که بعربی قلب خوانند

دلهرا - بکسر اول و های هوز بر وزن افترا نام پادشاهی بوده از پادشاهان هندوستان‌و بفتح ثالث نیز بنظر آمده‌است

دلی - بکسر اول و ثانی به تحتانی کشیده مخفف دهلی‌باشد و آن شهری است مشهور در هندوستان و با تشدید ثانی هم گفته اند

دلیده - بفتح اول بر وزن رسیده خرد و بلغور شدن غله را گویند

دلیك - بفتح اول بر وزن شریك میوه و ثمر گلی است و آن مانند تخم سه گل سرخ رنگ می باشد وبعضی گویندتخم گل است که بعربی بذرالورد خوانند

دلینس - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از صدف کوچك باشد و آنرا تا خام است نمك سود کرده میخورند و چون پخته شد نمیتوان خوردن

بیان هفدهم

در دال بی نقطه با میم مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت

دم - بفتح اول و سکون ثانی دم و نفس باشد و فریب و خدعه را نیز گویندو بمعنی نخوت و تکبر هم هست و بوی را نیز گفته اند که بعربی شم خوانند و بمعنی وزن شعر باشد و ابنانی که زرگران بدان آتش افروزند وآه را هم گویند و افسوس رانیزخواندودهان‌آدمی‌وغیرآدمی‌باشدووقت و زمان را هم گفته اند و در عربی بمعنی خون است و بضم اول ذنب و دنباله را گویند

دما - بفتح اول بر وزن هوا بمعنی دم و نفس باشد و بکسراول بمعنی رودخانه

است بلغت زند و پازند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است

دمادم ـ بفتح اول و دال ابجد به معنی دمبدم و نفس بنفس و همین نفس و هر نفس باشد و بضم اول بمعنی متعاقب و پی در پی یکدیگر باشد

دمار ـ بر وزن شرار بمعنی هلاک باشد و آنچه مردم بدان محتاج باشند در زندگانی مطلقا و دم و نفس را نیز گویند و بمعنی دود و دخان هم بنظر آمده است

دماغ ـ بفتح اول و سکون غین نقطه دار بر وزن رواق کنایه از عجب و تکبر و نخوت و تبختر باشد و در عربی مغز سر را گویند عموماً از هر حیوانیکه باشد و بهترین آن از پرندگان مغز سر کبك و تیهوست و از چرندگان بره و گوساله و جمیع مغز ها سرد و تر است و مغز سر خروس و مرغ بجهت گزندگی مار و عقرب نافع است و مغز سر شتر که دماغ البعیر خوانند چون خشك کنند و با سرکه بمصروع دهند شفا یابد و مغز سر مرغابی درد و آزار مقعد را نافع باشد و مغز سر خفاش را چون بر کف پا مالند باه را بر انگیزاند و از اعضای رئیسه است که دل و جگر و مغز سر باشد بجهت بقای شخص وانثیین را نیز از اعضای رئیسه میدانند بجهت بقای نوع

دمامه ـ بر وزن شمامه کوس و نقاره را گویند و بمعنی نفیر هم آمده است که برادر کوچك کرنا است

دمان ـ بر وزن امان بمعنی وقت و زمان باشد و بمعنی فریاد کنان از شادی و غضب مفرط هم هست و بمعنی تند و تیز رفتن و سخت حمله کردن هم آمده است و دمنده و فریاد کننده را نیز گویند

دمان کش ـ بر وزن کمان کش بمعنی وقت و زمان و مدت و گاه باشد

دماوند ـ بر وزن زراوند نام شهریست مشهور از مازندران و کوهی نیز هست منسوب بآن شهر گویند ضحاك را در آن کوه محبوس کرده اند

دم تسلیم ـ بکسر ثانی کنایه از خاموشی و رضا طلبی و فرمان برداری باشد

دمتك ـ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن مرغی است برابر بگنجشك پیوسته در کنار های آب نشیند و دم جنباند و آنرا بیونانی طرغلودیس و به عربی عصفورالشوك خوانند

دمچه ـ بضم اول بر وزن خمچه دم کوتاه را گویند و دنباله هر چیز را نیز گفته اند

دمخنیوس ـ با خای نقطه دار و سین بی نقطه بر وزن ارمنی وش نام سوداگری بود که عذرا را از منقلوس دزدید

دم خوردن ـ کنایه از فریفته شدن و فریب خوردن باشد و کنایه از نفس راست کردن و آسوده شدن هم هست

دمدار ـ بضم اول و دال بی نقطه بر وزن هشیار معروف است و دنباله کش لشگر رانیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشگر واردو براه روند و فرود آیند وآن را بعربی ساقه و بترکی چند اول خوانند و بمعنی قول و شرط هم بنظر آمده است

دمدمه ـ بفتح اول بر وزن زمزمه

بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و دهل و نقاره وامثال آنرانیز گویند وبمعنی شهرت و آوازه هم هست و سر کوب قلعه را نیز گفته اند و آن برج مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از آنجا توپ و تفنگ بقلعه اندازند

دم دمیا - با تحتانی بروزن اژدرها بلغت زند و پازند بمعنی دریا باشد که به عربی بحر خوانند

دمزدن - کنایه از سکوت‌ورزیدن و توقف کردن و ترك دادن و تن زدن و دعوی کردن باشد

دمساز - با سین بی نقطه بر وزن شهباز محب و موافق بمدعا را گویند

دم سرد - کنایه از حرف‌نومیدی و آه نا امیدی باشد

دمسنجه - بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی ونون که رابع باشد و فتح‌جیم ابابیل را گویند و آن مرغی باشد که چون بر زمین افتد نتواند برخیزد

دمسه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح‌ثالث ابریشم‌سفیدرا گویندومعرب آن دمسق است

دمسیجه - با جیم بر وزن دزدیده پرنده ایست کوچك که پیوسته دم خودرا بر زمین زند و بعربی صعوه خوانند و بعضی گویند ابابیل است هرگاه بر زمین افتاد نتواند پرواز کردن و با جیم فارسی هم گفته اند

دم شناس - بفتح اول و کسر شین نقطه دار و نون بالف کشیده و بسین بی نقطه‌زده کنایه از حکیم و طبیب ودانا‌باشد

دم غازه - بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده و فتح زای هوز بیخ دم و میان دم و استخوان میان دم حیوانات‌باشد اعم از پرنده و غیر پرنده

دم غزه - بازای نقطه دار بروزن خمکده بمعنی دم غازه است که بیخ دم و استخوان میان دم حیوانات باشد و آنرا به عربی عسیب گویند

دم گاو - بکسر ثانی معروف‌است و تازیانه بزرگ را نیز گویند و نفیربرادر کوچك کرنا را هم گفته اند و گاودم همان است

دمگاه - بر وزن همراه کوره زرگران و آهنگران و مسگران را گویند و گلخن حمام را نیز گفته اند

دم گرفتن-کنایه‌از سکوت‌ورزیدن وتوقف‌نمودن و ترك دادن و تن‌زدن باشد

دم گرفته - پوستی را گویند که در وقت دباغت کردن بد بوی و گنده و متعفن شده باشد و تف گرفته را نیز گویند

دم‌گرك - بکسر ثانی و ضم ثالث معروف است و یکی از منازل قمر باشد که آنرا شوله خوانند و صبح کاذب را نیز گویند

دمگه - بروزن همره مخفف دمگاه است که کوره آهنگران و گلخن باشد

دم لابه - بضم اول بمعنی غلطیدن ودم جنبانیدن سگ باشددر زیر پای‌صاحب ومربی‌خود چه لابه بمعنی عجزوفروتنی‌است

دمن - بر وزن چمن مخفف دامن است و در عربی جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی کوی و جائی که خاك روبه و

نجاست وسرگین و خاکستر وامثال آن در آن ریزندوسرگین تنهارانیز گویند و نام معشوقه نل باشد وقصه نل و دمن مشهور است و نام بندری است در هندوستان و بکسر اول و ثانی بمعنی من و بمن باشد چنانکه هرگاه گویند دمن بده مراد آن باشد که بمن بده و من ده

دمندان - بر وزن قلمدان بمعنی دوزخ باشد و آتش را نیز گویند و نام شهریست از توابع کرمان گویند نزدیك به آن کوهی است که معدن طلا و نقره وآهن و توتیا است وغاری داردکه پیوسته صدای آب بگوش میرسد و بخاری از آن غار بر می آید و باطراف آن متکاثف میگردد و نوشادر می شود

دمنده - بر وزن رونده فریاد کننده را گویند

دمنه - بفتح اول و سکون ثانی و نون نام شغالی است که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است و سوراخی را نیز گویند که برای دم کشی و باد آمدن به تنور بگذارند و بعربی سرگین ستوران را گویند که جمع کرده باشند و بکسر اول بمعنی روباه و شغال هر دو آمده انست و کنایه از مردم عیار و محیل و فتان باشد

دمنه دانی - با دال ابجد بروزن پهلوانی لته و کهنهٔ پیچیده را گویند که در سوراخ تنور کنند تابخار تنور بیرون نرود

دم نیم سوز - بکسر ثانی کنایه از آه دردناك باشد

دمور - بفتح اول بر وزن سمور آواز نرم و آهسته را گویند و نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوخش سعی بسیار کرد و بضم اول در عربی بی رخصت بخانهٔ کسی رفتن باشد

دمه - بفتح اول و ثانی آتش افروز است و آن ظرفی باشد بهیأت کله آدمی و آب در آن کنند و در کنار اندك آتش نهند از سوراخهای بینی آن بخاری بر آتش وزد و آتش افروخته گردد گویند از مخترعات جالینوس است و بمعنی دم آهنگران هم هست و سرما و باد و برف در هم آمیخته را نیز گویند

دمیا - بر وزن دریا بلغت زند و پازند خون را گویند و بعربی دم خوانند

دمیاط - بفتح اول بر وزن وطواط نام ولایتی است مابین مصر و عدن

دمیدن - بر وزن خمیدن بمعنی لاف زدن و خودرا پر باد کردن و حمله آوردن باشد وبمعنی روئیدن و رستن نبات هم هست و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند

دمیك - بکسر ثانی و سکون تحتانی بر وزن شریك بمعنی زمین و بوم باشد و بسکون ثانی و فتح تحتانی نام قریه ایست از قرای غزنین گویند شهاب الدین غوری بزخم یکی از ملاحده در آنجا شهید شد

بیان هیجدهم

در دال بی‌نقطه با نون مشتمل بر شصت و سه لغت و کنایت

دن - بفتح اول و سکون ثانی فریاد و غوغای بنشاط باشد و بنشاط رونده‌را نیزگویند وامر بنشاط رفتن هم هست و بعربی خم‌سرکه و شراب و روغن و امثال آنرا گویند

دنان - بروزن زنان بمعنی رفتن بنشاط و خرامان باشد و بنشاط‌وخرامان براه رونده و ازخشم وقهربجوش آینده را نیزگویند

دنب - بضم اول و سکون ثانی وبای ابجد بمعنی دم است که درمقابل سر باشد وبعربی ذنب خوانند

دنبال - بفتح اول بروزن‌چنگال مسخره را گویند و بضم اول دم ودنباله را

دنباوند - بفتح‌اول و واو بروزن خنداخند کوهیست در مازندران مشهور به دماوند

دنبر - بروزن قنبر نام شهریست از هندوستان و نام کریوهٔ هم هست در راه‌کشمیر که‌به‌بمیر اشتهار دارد

دنبره - با رای بی‌نقطه بروزن زنگله طنبور باشد وآن سازیست مشهور و اصل این لغت دنبهٔ بره بوده است چه مشابهت تمامی بدنبهٔ بره دارد وبکثرت استعمال دنبره شده است و معرب آن طنبوره است

دنب‌غزه - بمعنی دم غازه است که استخوان دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و بعربی عسیب خوانند

دنبك - بضم اول بروزن اردك دهلی باشد دم دراز که آنرا ازچوب و سفال هم سازند و بازیگران درزیربغل گرفته نوازند

دنبوقه - بضم اول وسکون ثانی و ثالث بواو رسیده وفتح قاف موی‌را گویند که ازپی‌سر آویخته باشند و شمله وطره ودستار را نیز گفته‌اند

دنبه‌دادن - کنایه ازغافل‌کردن و و فریب دادن باشد

دنبه گداز - ظرفی باشد که دنبه گوسفند درمیان آن برشته کنند و نوعی ازسحر وجادوئی هم‌هست وآن چنان‌باشد که ساحران بنام شخصی سوزن بسیار بردنبه گوسفند بخلانند وافسونی خوانند

و آنرا درقبر کهنه بیاویزند وچراغی در زیرآن روشن کنند تا ازحرارت آن چراغ دنبه بگدازاید وچندانکه دنبه میگدازد آن شخص نیزمیگدازد ولاغر میشود تا بمیرد

دنبه نهادن - کنایه ازفریب وبازی دادن باشد

دنح - با نون وحای بی نقطه و حرکت مجهول بلغت سریانی بمعنی طلوعست و مراد طلوع عیسی علیه السلام است از نهراردن و آن رودخانه ایست نزدیك به دمشق گویندکه یحی بن زکریا عیسی ع را درآن رودخانه بشست وبعضی گفته اند که مریم آنحضرت را در آب معموریه بشست و ازآنست که نصاری فرزندان خودرا چون متولد شود بدآن آب غسل دهند وچون کسی بدین عیسی درآید و بآن آب غسل نکند نصاری زشود و نام روز ششم کانون الاخر هم هست

دند - بفتح اول بروزن چنداستخوان پهلو باشد و درویش و مسکین وبی چیز را نیزگویند وبمعنی ابله ونادان وبی باك وخودکام هم هست و دزد و بی دیانت را نیزگفته اند و افزاری باشدجولاهگانرا و آن چوبی است دندانه دندانه بعرض پارچه که می بافندو ازهردندانۀ آن تاری میگذرانند و بمعنی دندان هم آمده است که بعربی سن خوانند و هرچیزی عفص که دهانرا بیفشرد مانند مازو وپوست انار و امثال آن و خروع چینی را نیز گویند وآنرا حب الخطای وحب السلاطین خوانند یکدنگ آن مسهل رطوبات بود ونام گیاهی هم هست وقسمی ازگدایان باشندکه شاخ گوسفندی بریکدست وشانه گوسفندی بردست دیگر گرفته بردرخانۀ وپیش دکان مردمان آیند وشاخ را بدان شانه بعنوانی بکشند که از آن صدای غریبی برآید وچیزی طلب کنند اگر احیاناً در دادن اهمالی واقع شود بکارد اعضای خود را مجروح سازند و شاخشانه این معنی دارد وبضم اول نام نوعی از زنبور است

دندان - بروزن خندان معروف است که بعربی سن خوانند وکنایه ازطمع وتوقع هم هست

دندان آپریز - با همزه بالف کشیده بای فارسی بمعنی خلال باشد وآن چوبی یا استخوانی است که میان دندانها را پاك کنند و بفتح همزه هم آمده است که دندان اپریز باشد

دندان آپریش - باشین نقطه دار بروزن ومعنی دندان آپریز است که خلال باشد وبفتح همزه هم درست است

دندان آفریز - بافا بروزن و معنی دندان آپریز است که خلال باشد

دندان آفریش - بروزن ومعنی دندان اپریش است که خلال باشد

دندان بخون بردن - کنایه از گزیدن وگزندگی کردن باشد

دندان پریز - بفتح بای فارسی وکسررای بی نقطه وسکون تحتانی و زای نقطه دارچیزیکه بدان دندان خلال کنند

دندان پریش - باشین نقطه دار بروزن ومعنی دندان پریز است که خلال باشد

دندان بزهر خائیدن - کنایه از سخنی است که ازنهایت دشمنی و عداوت ناشی گردد وگفته شود

دندان بکام فرو بردن - کنایه از کامیاب شدن ومستولی گردیدن ودرغضب شدن باشد

دندان تیز کردن - بمعنی چسبیدن باشدوکنایه‌ازبرابر کردن وخصومت‌ورزیدن وکینه خواستن‌هم‌هست

دندان حوت - کنایه از باران ریزه و اشك چشم باشد

دندان داشتن - کنایه ازچشم داشت و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه ورزیدن و درکاری بسیار بجد شدن و اقدام نمودن هم هست

دندان زدن - بمعنی چسبیدن باشد وکنایه از برابری کردن‌وخصومت ورزیدن وکینه خواستن هم‌هست

دندان سا - باسین بی‌نقطه بالف کشیده تخم خرفه راگویند و بعربی بقلة المبارکه خوانند

دندان سفید - کنایه از خندان وشکفته شدن باشد و بمعنی فروتنی هم آمده است

دندان سفید کردن - کنایه از ترسیدن وعاجز شدن وفروتنی کردن باشد و نیزعبارت ازخنده کردن است

دندان فرو بردن - کنایه‌ازخشم وقهر داشتن وکینه ورزیدن‌وکاریرا بسیار بجد گرفتن وخام طمعی و اقامت نمودن درکاری باشد

دندان فریز - بافا بروزن و معنی دندان پریزاست که خلال باشد

دندان فریش - بروزن ومعنی دندان پریش است که خلال و دندان پاك کن باشد

دندان گاو - باکاف بالف‌کشیده بواو زده چیزیکه بدان دندان خلال کنند

دندان کردن - کنایه از اعراض کردن ومضایقه نمودن‌باشد

دندان کنان - بفتح کاف‌کنایه از قطع‌طمع وبی‌وقری وبی‌قراری وزاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه ازرسوا کنان وخوار و زارکنان باشد

دندان کندن - کنایه ازقطع طمع کردن باشد

دندان گوساله - نوعی از تیر باشد که پیکان اورا از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله

دندان مز - بفتح میم و سکون زای نقطه‌دار شیرینی ومیوهٔ را گویندکه بعد از طعام خورند

دندان مزد - بضم میم وسکون زای نقطه‌دار و دال بی‌نقطه نقد وجنسی را گویندکه چون جمعی ازفقرا و مساکین را مهمانی وضیافت کنند بعداز خوردن طعام بدیشان دهند واین رسم در قدیم متعارف بوده است و آنرا مزد دندان هم میگویند

دندان نمای - کنایه ازخشم آلود وغضبناك باشد و کسی‌را نیزگویندکه اظهار قهروغضب وعجز وفروتنی کند

دندان نماید - یعنی خوشحال‌شود وبخندد وماضی‌غضبناك شدن و ترسانیدن

و عجز کردن هم‌هست یعنی بترساند و درغضب شود وزاری کند وعاجز گردد

دندان نمودن - کنایه‌ازترسیدن و ترسانیدن وعاجز شدن و زاری‌کردن وتهدید نمودن باشد وخوشحال‌گردیدن و خنده کردنرا نیزگویند

دندانه - بروزن مردانه کنگرهٔ هرچیز را گویند

دندان نهادن - کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن وطمع بچیزی بستن را گویند و دندان ننهادن برعکس یعنی قبول نکردن و رغبت ننمودن

دندش - بروزن رنجش‌سخن‌گفتن باشد باکسی چنانکه دیگری در نیابد و بعربی رمز وایما گویند

دندنه - بفتح اول وثالث و نون و سکون ثانی سخن آهسته زیر لبی را گویند

دندیدن - بر وزن رنجیدن در زیر لب آهسته آهسته باخود حرف زدن باشد از روی قهروغضب وجوشیدن از خشم و شیرازیان لندیدن بضم‌لام‌میگویند و خراسانیان نیز

دنقر - با قاف بروزن لنگر شوره است وازآن باروت سازند بعضی گویند این‌لغت عربی است و بعضی رومی گفته‌اند

دنقه - بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح حبی است دوائی گویند اگر با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع است و آنچه از آن در میان گندم رویدمسکرومدر باشد وآنرا شیلم‌دوشلمك نیزگویند

دنك - بفتح اول بروزن سنگ صدائی که ازبرهم خوردن دوسنگ یا دوچوب و امثال آن برآید وبمعنی‌نشان و نقطهٔ پرگار هم‌هست وبی‌خبروبیهوش و احمق و ابله را نیزگویند وبکسراول چوبی باشد بهیات سر و گردن اسب که بدان شلتوك را بکوبند تا برنج از پوست برآید

دنکاله - بفتح اول بروزن‌بنگاله آبی‌را گویند که ازجای بلندی تابرزمین یخ بسته باشد ویخ زیرناودانرا نیزگفته‌اند

دنکداله - بسکون ثالث بروزن پنج ساله بمعنی دنکاله است که یخ زیر ناودان وامثال آن باشد وبفتح ثالث نیز آمده است

دنکل - بکسر ثالث بروزن منزل ابله و نادان واحمق ودیوث و بی‌اندام را گویند و بفتح ثالث روبرو نشستن درمجلس باشد و بعضی گویند باینمعنی ترکی است

دنکی - بکسر اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی‌کشیده دنك کوب را گویند و او شخصی باشد که برنج را از پوست جدا کند

دنواش - بکسر اول و سکون ثانی‌وواو بالف‌کشیده و بشین نقطه‌دارزده نام مردی است که عذرا معشوقه وامق را بفروخت

دنه - بفتح اول و ثانی نام زنی است و بمعنی نعمت دنیوی وشادی و صدا وندا وزمزمه ازغایت خوشحالی هم آمده‌است وبعضی گویند دنه صدا وآواز خوانندگی زنان مطربه است

دنه گرفته - متکبر و ناسپاسی کنندهٔ نعمت الهی باشد وبمعنی خوشحال و شادمان هم هست و تند براه رونده و دونده را نیز گفته‌اند

دنی - بروزن غنی یعنی بشادی وخوشحالی بخرامی وبعربی مردم دون و خسیس را گویند

دنیدن - بروزن رسیدن بمعنی دویدن بنشاط و به خوشحالی براه‌رفتن باشد و بمعنی ازجای درآمدن وازخشم وقهر جوشیدن‌هم گفته‌اند

دنیده - بروزن ندیده بمعنی بنشاط خرامیده وبه خوشحالی راه رفته باشد

بیان نوزدهم

دردال بی نقطه با واو مشتمل بریکصد وچهل وچهار لغت وکنایت

دو آتش - کنایه از دولب معشوق باشد

دواج - بفتح اول بروزن رواج بمعنی لحاف باشد

دوادو - بفتح اول ودال ابجد بروزن روارو دویدن بهرطرف باشداز پی‌هم وشخصی را نیز گویند که خدمات جزئی باو رجوع باشد وهرساعت او را بکاری فرستند

دواری - بفتح اول بر وزن نهاری زری بوده است رایج ازطلا که هریك ازآن به پنج شبانی خرج میشده وشبانی زری بوده از طلای ده‌هفت بوزن یك درهم

دوازده‌جوسق - باجیم و واو وسین بی‌نقطه وقاف معرب دوازده‌کوشك است که مراد از آن دوازده برج فلکی باشد

دوازده‌رخ - جنگی بوده است عظیم و رزمی مشهور میان گودرزی و پیرانی ازتورانی وایرانی وآن جنگ‌در دامن‌کوه کنابد واقع شده وآن موضعی است ازخراسان وهم درآن جنگ پیران ویسه باچند برادر خود کشته شد

دوازده‌میل - کنایه از دوازده برج فلکی است

دواسپه - کنایه ازسرعت وتعجیل باشد

دوال - بروزن جوال‌تسمهٔ رکاب وغیر آنرا گویند وجرم حیوانات را نیز گفته‌اند و بمعنی مکروحیله هم‌هست و بمعنی تیغ وشمشیر و زمرد آبدارهم آمده است.

دوال‌باز - کنایه از حیله باز ومکار وطرّار باشد و شخصی را نیز گویند که دوالی و حلقه وقلابی دارد و بنوعی مردم را فریب میدهد و زر از ایشان میبرد

دوالك - بروزن مبارك تصغیر دوال است و دوالی را نیز گویند که بدان قمار بازند و نام داروئی هم‌هست خوشبوی

دوالك بازی - بمعنی دوال‌بازی است وبمعنی مکر وحیله ورزی وعیاری کردن هم‌هست

دوال گشادن - کنایه از پرواز کردن باشد

دواله - بضم اول بروزن کلاله بمعنی دوالك است که داروی خوشبوی باشد و آنرا بعربی شیبةالعجوز خوانند و بمعنی دوال هم‌هست و آن تسمهٔ باشد که بدان قمار بازند وباینمعنی بفتح اول نیزآمده است

دوالی - بروزن جلالی نام والی انجاز و بعضی گویند نام والی بخاراست که اسکندر نوشابه حاکمهٔ بردع را بنکاح او درآورد وممالك بردع را بدو داد ومکاره وشعبده باز را نیزگویند وبمعنی دواله هم‌هست که دوای خوشبوی باشد گویند مانندعشقه بردرخت پیچد ودرعربی علتی ومرضی است

دوان - بروزن روان بمعنی‌دونده باشد ونام دهی‌است ازکازرون ودوانی منسوب بدانجاست

دوپا - با بای فارسی بروزن‌زوفا کرم سرخی است که در درخت بلوط می‌باشد و با آن ابریشم .وامثال‌آن‌رنگ کنند و دردواها نیزبکار برند

دوپادشاه‌قهار - کنایه ازشب و روز باشد که لیل ونهار است

دوباروح - با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف‌کشیده ورای بی‌نقطه بواو رسیده و بحای بی‌نقطه زده دوائی است که آنرا عروس در پرده گویند و کاکنج همان است و باخای نقطه‌دارهم بنظر آمده است

دوبال - با بای ابجد بر وزن رومال بمعنی‌دوال‌است‌که تسمه‌وچرم حیوانات باشد و مکروحیله را نیزگویند وبمعنی‌زمرد وشمشیر آبدارهم‌هست

دوبرا - بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بروزن موکشا بلغت زند ویازند تیغ وشمشیر را گویند

دوبرادران - مرغی‌است‌شکاری کوچکتر ازعقاب ودوبرادران بسبب آن گویند که یکی چون قصد صیدی کند اگر عاجزشود دیگری بمدد او آید و بعضی غلیواج راهم گفته‌اند وآن دو ستارهٔ روشنی را نیز گویند که برسینه دب اصغراست‌وآنرا هفتورنگ‌کهین‌خوانند و بعربی فرقدان گویند

دوبل - بر وزن فوفل بی‌وفا و بی‌حقیقت را گویند

دوپیکر - برج جوزاست ازجمله دوازده برج فلکی وخانه عطارد

دوچار - بضم اول و خفای‌ثانی وجیم فارسی بروزن خمار معروف است

که هشت باشد و رسیدن دوکس باشد بهم دیگر بیك ناگاه وبی‌خبر و بحذف ثانی‌هم درست است و در لغات متفرقه آمده است

دوچشم چارشدن - کنایه از ملاقات ودیدارواقع شدن دوکس باشد یعنی دوکس یکدیگر را به بینند

دوچشمه - کنایه ازآفتاب و ماه و شب و روز باشد

دوجنیبت - کنایه ازشب وروز باشد

دوچهار - بمعنی دوچار است که رسیدن دوکس باشد بیکدیگربی‌خبر

دوحرف - کنایه ازکاف و نون باشدکه مقصود ازآن لفظ کن است

دوخ - بر وزن شوخ صحرای بی‌گیاه و علف وشاخ بی‌برگ وبار و سری‌که موی نداشته باشد وروی ساده وبی‌موی را نیزگویند وعلفی‌هم‌هست پهن وبلند که ازآن حصربافند ودر خراسان انگور وخربزه بدان آونگ کنند واین نام بسبب سادگی وبی‌برگی آن‌علف است وبمعنی تیرهوائی که تیرآتش بازی باشد هم آمده است

دوخاتون - کنایه ازآفتاب وماه باشدومردم چشم را نیزگویند

دوخاتون بینش - کنایه‌ازمردمان چشم باشد وماه وآفتاب را نیزگویند

دوخادم حبشی وررومی کنایه ازروزوشب است

دوخت - بروزن سوخت ماضی دوختن و دوشیدن باشد یعنی پاره‌رابهم وصل کرد وشیررا دوشید و ماضی ادا کردن وگزاردن‌هم آمده است یعنی‌قرض‌را اداکرد و نماز راگزارد

دوختن - بروزن سوختن‌معروف است که دوختن جامه باشد بسوزن و دوختن درع و زره باشد باتیر و نیزه بریدن دشمن و بمعنی اندوختن و مال جمع کردن هم‌هست و شیر دوشیدن را نیزگویند و بمعنی ادا کردن و گزاردن وام وقرض و نماز باشد

دوخته - بروزن سوخته معروف است و دوشیده و ادا کرده وگزارده را نیز گویند

دوخ چکاد - با جیم فارسی و کاف بروزن‌کور سواد بمعنی‌اصلع باشد و آن شخصی است که سر او ساده و بی‌موی بود چه دوخ بمعنی‌ساده وچکاد بمعنی تارك سر وفرق سراست وکچلی را نیز گویند که سر او مانند کون طاس باشد

دو خواهر - دو ستارهٔ شعرای شامی و شعرای یمانی باشد و آنها را دوخواهران‌هم میگویند وبعربی اختاسهیل خوانند وعبور وغمیصا نیز گویند

دوخیط ملون - کنایه از صبح کاذب و صبح صادق باشد

دود - بروزن زود معروف‌است و غم واندوه ودم ونفس را نیزگویند و در عربی بمعنی کرم باشد چه کرم ابریشم را دودالحریر خوانند وکرم قرمز را دودالصباغین و کرم قرمز جانوریست کوچك وآن دربوتهٔ خارمیباشد و بعضی

گویند دردرخت بلوط میباشد

دودافکن - نوعی از ساحران باشند وایشان عودولبان ودانه سپند و مقل ازرق برآتش نهند وافسونی خوانند وجن را حاضر گردانند بعدازآن هراراده که خو هند کنند

دوداله - بروزن گوساله نام بازی است اطفال را وآن چنان باشد که دو چوب بیاورند یکی بزرگ بمقدار سه وجب ودیگری کوچك بقدر یك قبضه وهردوسر چوب کوچك را تیز کنند وبرزمین گذارند وچوب بزرگ را برسر آن زنند تا از زمین برخیزد فی الحال چوب بزرگ را برآن زنند تا براه دور رود وشخصی درآن دور ایستاده است اگرآنرا گرفت بازی ازوست و الا برداشته بیندازد و چوب درازی بعرض برزمین گذاشته اند اگر آن شخص دراثنای انداختن برآن چوب بزند بازیرا برده باشد والافلا و این بازیرا درخراسان کال چنبه ولاوبازی و درجای دیگر پله چوب گویند وچوب کوچك را درفارسی پل وبزرگ را چنبه وبعربی کوچك را فله وبزرگ رامقلاه خوانند

دودآهنج - بفتح ها و سکون نون وجیم سفالی باشد که برسر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده از برای ساختن مداد ومرکب و دودکش را نیز گویند وآن سوراخی باشدکه در حمامها و مطبخها و بخاریها گذارند تا دود از آن راه بیرون رود

دودآهنگ - با کاف فارسی بروزن ومعنی دود آهنج است که سفال دودهٔ چراغ گرفتن و دودکش حمام وبخاری ومطبخ باشد

دودبرآوردن - کنایه ازمستاصل ساختن باشد

دود خانه - بر وزن رودخانه دودمان و خانواده را گویند

دودخوار - با واومعدوله بروزن هوشیار نام پرنده ایست ومطبخی و گلخن تاب وتنباکوکش رانیز گویند

دوددل - بکسر ثالث کنایه ازآه ته دلی باشد

دوددم - کنایه از آه باشد

دودل - بضم اول و اخفای ثانی کسی را گویندکه در امری متردد باشد یا در دوجا اظهار محبت کند وگرفتار باشد و مردم منافق را نیز گویند

دودله - با ثانی معروف و فتح ثالث ولام بمعنی دوداله است و آن بازی باشد که درخراسان کال چنبه ولاوبازی و درجای دیگر پله چوب و دسته پل گویند و باینمعنی بکسر ثالث هم آمده است و با ثانی مخفی وکسر ثالث کسی را گویند که درکاری و ارادهٔ شکی وظنی دارد ومتردد است ونزدمحققین آنکه هرلحظه بکیشی واعتقادی و باهرکسی برنهجی باشد

دودمان - بامیم بروزن دوستان خاندان وخانواده وقبیله را گویند و نام موضعی است نزدیك بشیراز

دوده - بضم اول بروزن روده دودمان وخانواده را گویند ودودهٔ چراغ که بجهت ساختن مرکب وسیاهی گیرند و دودکش حمام ومطبخ وبخاریرانیز گفته اند

وپسر بزرگتر ومهتر باشد و بفتح اول بمعنی دایره است

دودهنج - بروزن زودرنج سفالی که بآن دوده بجهت سیاهی ومرکب ساختن گیرند و دودکش حمام ومطبخ و بخاریرا نیز گویند

دودهنگ - باکاف فارسی بروزن و معنی دودهنج است که سفال و دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام ومطبخ وبخاری باشد

دور - بضم اول بر وزن مور معروف است که نقیض نزدیك باشد و بفتح اول خواندن درسهای گذشته بود و پیاله شراب را نیزگویند وجاسوسانی که اخبار امرا و اعیان را تحقیق نموده بسلاطین وپادشاهان نویسند و بمعنی ایام وعهد وزمان هم هست

دور آسران - با سین بی‌نقطه بروزن زورآوران نام پادشاه جادوگران باشد واورا دوران‌سرون‌هم میگویند

دوراغ - باغین‌نقطه‌دار بروزن سوراخ دوغ و ماستی را گویند که شبر درآن دوشیده باشند واصل این‌لغت دوغ راغ است یعنی ماست دامن کوه اشاره باینکه شبان در دامن‌کوه‌شیر گوسفند بماست دوشیده است چه راغ بمعنی دامن کوه نیز آمده است

دوران‌سرون - بمعنی‌دوراسران باشد که نام پادشاه ساحران وجادوگران است و او پادشاهی بوده بغایت ظالم و جادوگر وگویند زردشت درزمان اوبهم رسید و اومیخواست که زردشت‌را بکشد

بنابآنکه باوگفتند این مرد پیغمبرخداست و آئین ترا برهم میزند

دورای - بروزن جوپای نائی‌که مطربان نوازند وآنرا بعربی مزمارخوانند وبارای نقطه‌دارهم آمده است

دورباش - با بای ابجد امراز دورشدن باشد ونیزه را نیز گویند که سنانش دوشاخه بود و درقدیم چوب آنرا مرصع میکرده اند و بیشاپیش پادشاهان می‌برده‌اند تا مردمان بدانند که پادشاه میآید خودرا بکناری‌کشند وچاوش ونقیب قافله را نیزگفته‌اند وآن چوبی‌که چاوش قافله بردست‌میگیرد وعصا ونیزهٔ کوچك را نیزگویند وبمعنی ناخچ نیزآمده است که تبرزین باشد وکنایه ازآهی باشدکه از ته دل برآید

دوربل - بفتح بای ابجد بروزن مورچل مردم بیوفا و بی‌حقیقت را گویند

دورخولی - بضم اول و حای نقطه‌دار بواو رسیده و لام بتحتانی کشیده نوعی از سوسن صحرائی است و آنرا بعربی سیف‌الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند

دور دست - کنایه از چیزی است که رسیدن بآن چیزبسیار مشکل باشد

دورس - باسین‌بی‌نقطه و حرکت مجهول گیاهی است که تخم آنرا شوکران گویند خوردن بیخ آن جنون‌آورد و بعضی گویند دورس بیخ گیاهی است‌که تخم آنرا شوکران خوانند و آنرا ازتفت یزدآورند و بدورس تفتی مشهور است و بعربی طحماء گویند

دورفرو - بضم اول وکسر فا و رای بواو رسیده چیزی بسیار عمیق وصاحب قعر باشد

دور قمری - بکسر ثالث دور آخر کواکب سیاره است وگویند دور هرکوکبی هفت هزارسال میباشد هزار سال بخودی‌خود صاحب عمل است و ششهزار سال دیگر بمشارکت شش کوکب دیگروآدم علیه‌السلام در اول دورقمری بظهور آمد و آن دوره بپایان رسید

دور گیران - بفتح‌اول بمعنی‌باده نوشان و میخوارگان و پادشاهان باشد

دو رو - بضم اول وخفای ثانی و ثالث بواو رسیده گل رعنا را گویند چه یکروی آن زرد و یکروی سرخ‌میباشد و کنایه از مردم منافق و مذبذبین هم هست

دو روزی - با زای نقطه دار به تحتانی کشیده صحت و تندرستی را گویند

دوره - بضم اول بر وزن شوره مرطبان کوچك را گویند و بفتح اول دایرهٔ وپیمانه شراب و بمعنی زلف هم آمده است

دوزای - با زای نقطه دار بر وزن و معنی دو رای است که نای مطربان باشد و بعربی مزمار خوانندو با ثانی مجهول دوزانیده را گویند

دوزخ - معروف است و آن نقیض بهشت باشد و کنایه از صحبت ناجنس است نزد ارباب معرفت و نزم رشک و حسد است نزد عشاق و سختی و درشتی و کلفت و رنج و محل عذاب کفار باشد

دوزنه - و دو زنه بضم اول و واو مجهول و فتح زای هوز و زای فارسی و نون نیش زنبور و پشه و امثال آنرا گویند

دوزه - بضم‌اول و واو مجهول و فتح زای فارسی گیاهی باشد که ثمر آن گرهی است خار دار به بزرگی فندق و مغزی در میان دارد و چون بجامه بچسبد جدا نشود و بعضی گویند لاك است و آن صمغ مانندی باشد که‌بدان کارد و شمشیر و مانند آن را بدسته چسبانند وبحذف های‌هوز هم آمده است

دوژینه - بازای فارسی وتحتانی بر وزن بوزینه بمعنی دو زنه است که نیش جانوران گزنده باشد

دوسانید - با سین بی نقطه بر وزن جوشانید یعنی چسبانید

دوسانیدن - با سین بی نقطه بر وزن جوشانیدن بمعنی چسبانیدن باشد لعم از آنکه چیزی را بچیزی چسبانند یا خودرا بکسی وابندند

دوست - بر وزن پوست بمعنی محب و یکدل و یك‌رنگ و بمعنی دو عدد است باشد

دوست بین - با بای ابجد بروزن پوست چین نام روز بیست و دویم‌است از ماههای ملکی

دوستکام - نقیض دشمن کام‌است بمعنی اینکه کارهایش بر حسب مطلوب و بمراد دل دوستان باشد و به معنی شراب خوری با دوستان و به یاد

ایشان هم هست

دوست کامی - نقیض دشمن کامی است و شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان باشد

دوستکان - با نون بر وزن و معنی دوستکام است که می خوردن با دوستان و بر یاد ایشان باشد و بمعنی معشوقه و آنرا که ازجان و دل عزیز دارندش هم آمده است و پیالهٔ بزرگ را نیز گویند

دوستکانی - بر وزن و معنی دوستکامی باشد که می‌خوردن با معشوق و بیاد دوستان است و پیالهٔ پر شرابی را نیز گویند که کسی در نوبت خود بدیگری تکلف کند و بمعنی ساغر و پیالهٔ بزرگ هم آمده است

دوسر - بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث و سکون رای قرشت گیاهی است که در میان زراعت گندم و جو روید داءالثعلب را فایده دهد

دو سرانی - بفتح اول بروزن لن ترانی بمعنی گنده و سطبر و بزرگ باشد

دو سر دهلیز - کنایه ازعناصر اربعه است و حواس خمسه را نیز گویند

دو سر قندیل - کنایه از هفت کوکب است و هر ستارهٔ روشن را نیز گفته اند و کنایه از فلك هم هست

دو سری - بفتح اول بر وزن کوثری بمعنی دوسرانی است که بزرگ و سطبر و گنده باشد

دوسند - با ثانی مجهول بر وزن موبند یعنی بچسبند و ملاصق شوند

دوسنده - بر وزن دوزنده بمعنی چسبنده باشد و زمین لغزنده و گل چسبنده را نیر گویند و بکسر ثالث‌هم بنظرن‌آمده است

دوسیدن - بر وزن‌بوسیدن بمعنی چسبیدن و ملصق شدن و رسیدن و لغزیدن باشد

دوسیده - با ثانی مجهول بروزن ژولیده‌بمعنی‌چسبیده و خودرا چسبانیده‌باشد

دوش - بر وزن گوش بمعنی‌کتف باشد و شب گذشته را نیز گویند و امر از دوشیدن هم هست یعنی بدوش

دوشا - با ثالث‌بالف کشیده هرچیز که آنرا میدوشند همچو گوسفندو گاو و امثال آن و کنایه از شخصی است که هر چه داشته باشد ازو بتدریج بگیرند

دوشاخه- چوبیرا گویند که‌دوشاخ داشته باشد و آنرا بر گردن مجرمان و گناهکاران گذارند و نوعی‌از پیکان دو شاخ هم هست

دوش بر زدن - کنایه از شادی کردن باشد

دوشنه - بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی باشد که در آن شیر دوشند

دوشه - با ثانی مجهول بوزن‌خوشه بمعنی دوشنه است که ظرف شیر دوشیدن باشد

دوشیزگان جنت - کنایه از حوران بهشتی باشد

دوشیزه - با زای هوز بر وزن

پوشیده دختر بکر را گویند

دو طفل پسندیده - کنایه از مردمان چشم باشد

دو طفل نور - بمعنی دو طفل پسندیده است که مردمان چشم باشد

دو طوطی - کنایه از دو لب محبوب و معشوق باشد

دوعلوی - کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد

دوغبا - با غین نقطه دار بر وزن شور با آش ماست و ماستابه را گویند

دوغو - بر وزن کوکو باقیماندهٔ چیزی که روغن آنرا گرفته باشند و در ته دیگ و پاتیل بماند

دوقص - بضم اول و قاف وسکون ثانی و صاد بی نقطه بلغت اهل مغرب پیازرا گویند و بعربی بصل خوانند

دوقو - با قاف بر وزن کوکوتخم زردك صحرائی است و بیخ آن شقاقل است و گیاه آنرا خرس گیاه خوانند چه خرس آنرا بسیار دوست میدارد

دوقوس - بسکون سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی دوقو که تخم زردك صحرائی باشد وبعضی گویند نوعی از آنست و آنرا بشیرازی بدران خوانند و بعضی دیگر گفته اند دو قوس تخم کرفس صحرائی است

دوك - بر وزن غوك آلتی که بدان ریسمان ریسند

دوکارد - با ثانی مخفی بروزن گذار و مقراض را گویند مطلقا و بعربی جلمان بر وزن سلمان خوانند و هریك را جلم گویند و بمعنی حلقی هم آمده است و آن ضربتی و مشتی باشد که بر زیر گلو زنند و آنرادوکاردی نیز گویند باضافه تحتانی

دوگانه - با خفای ثانی و کاف فارسی بروزن فلانه عدد دو را گویند و نصف آن یك است و کنایه از دو رکعت نماز هم هست

دو گاو پیر - بکسر واو دویم کنایه ازشب و روز باشد و برج ثور و گاو زمین را نیز گویند

دو گاهواره - کنایه از آسمان و زمین است

دوکدان - بادال ابجد بروزن دوستان صندوقچه و سبد کوچکی را گویند کهدر آن دوك و گروهه ریسمان و پنبه گذارند و بعربی حفش خوانند و جمع آن احفاش است

دوك ریسه - دوکی را گویند کهبدان ریسمان و طناب خیمه و امثال آن تابند

دو کعبتین - کنایه از آفتاب و ماه باشد

دو کله دار - بضم کاف و ظهور ها کنایه از آفتاب و ماه وروز وشب و دو پادشاه جبار باشد

دوگوشمال - کنایه از زمانه پر فتنه و ظلم و ایام فقر و فاقه و افتادن بحادثهٔ عظیمی باشد

دوگوشی - کلاهی را گویند که دو گوش داشته باشد ازدو طرف چنانکه گوشها را بپوشانند و سبو و کوزه را

نیز گویند که دو دسته داشته باشد

دوگوهر - کنایه ازعقل وروح است

دول - با ثانی مجهول بر وزن غول دلوآبکشی را گویند وبرج دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم باشد از دوازده بروج فلکی وبمعنی مکار ومحیل و شطاح وبی‌حیا و سفله هم هست و دول آسیا را نیزگویند وآن ظرفی باشد مربع ومخروطی شکل که آنرا ازچوب سازند ودومرکز مخروط آن‌سوراخی کنند و محاذی سوراخ سنگ آسیانصب نمایند و پراز غله سازند و تیر کشتی را نیز گفته‌اند وآن چوب بلندی باشد که در وسط کشتی برپای کنند وبمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه‌کیسه وخریطه که بر میان بندند دول میان خوانند و بضم اول و فتح ثانی پوست بیخ درخت زیتون هندی است و در عربی جمع دولت باشد

دولا - با لام الف سبوی آب وشراب را گویند

دولاب - بروزن دوشاب بمعنی چرخ وآنچه درسیر ودورباشد ومخزن وگنجینه کوچك را نیزگویند و سودا و معامله و دادوستد بافراط را نیزگفته‌اند و منسوب بآن را دولابی گویند

دولاب‌مینا - کنایه از آسمان است

دولابه - بروزن رودابه بمعنی دولاب است‌که چرخ آبکشی و گنجینه ومخزن کوچك باشد

دولانه - بفتح نون میوه ایست شبیه بسیب کوچکی وآن درباغ وصحرا هردو بهم میرسد و رنگش سرخ میشود و لذتش مانند آلوی رسیده میخوش میباشد و یك‌عدد خسته دانه دارد

دولت - بروزن شوکت نقیض‌نکبت باشد نزد محققین وارستگی ازعلایق و حصول مطالب دارین‌که دنیا وآخرت است بود ونزد مجردین زن وقرض نداشتن و باشتهای خود خوردن وخوابیدن باشد

دولت خدائی - بسکون فوقانی بمعنی دولتمندی باشد وکسی را نیزگویند که فیض او عام بود و بکسرفوقانی هم درست است

دولمیان - کیسه و خریطهٔ که از پوست و امثال آن دوزند

دوله - بفتح اول وسکون ثانی وثالث مفتوح بمعنی‌دایره باشد وگرد باد را نیزگویندوزلف معشوق راهم گفته‌اند و پیاله و پیمانه شراب را نیز میگویند و بفتح اول وثانی‌هم بمعنی‌پیاله گفته‌اند و درعربی بروزن صدقه بخت و طالع و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول وسکون ثانی مکروحیله را گویند وموبه ونالهٔ سگ را نیزگفته‌اند و بمعنی دایره هم‌هست وشکم آدمی وسایرحیوانات باشد و بمعنی پشتهٔ بلندهم‌آمده است وشخصی که خودرا دانشمند وصاحب‌کمال وانماید وآنچنان نباشد ودرعربی بمعنی مالداری وبی‌نیازی ومالیکه دست بدست‌ازهم‌بگیرند وبمعنی‌گرد وخاك باشد

دونان‌گرم و سرد - کنایه از

آفتاب و ماه باشد

دووم - بضم اول بروزن هجوم نام درختی است که مقل ازرق صمغ آن درخت است و بفتح اول هم آمده است

دووير - با تحتانی مجهول بروزن گزير دبير ونويسنده و منشی را گويند و دووير از آن جهت ميگويند که بدو هنر آراسته است يکی هنرفضل وديگری هنر خط چه وير بمعنی هنر باشد

دو هاروت کافر - کنايه از چشمهای ساحر ومعشوق وکنايه ازدوزلف جادوی محبوبان باشد

دو هندوی طفل - کنايه از دو مردمک چشم باشد

دوی - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی دغاباز و محيل وحيله‌ور باشد

دويت - بفتح اول وثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد

دويت آشور - ميلی وچوبی که بدان دوات مرکب را برهم زنند

دويره - بروزن کبيره دوال وتسمه باشد که بدان قمار بازند

دويك - بضم اول وفتح ثالث و سکون کاف کنايه ازدم آخر مردن باشد

دويل - بضم اول و کسر ثانی وسکون تحتانی مجهول ولام بمعنی مکر و حيله باشد وابريشم‌کنده را نيز گويند که ازپيله حاصل شود که دوکرم دردرون آن باشد

بيان بيستم

در دال بی‌نقطه با های هوز مشتمل بر پنجاه لغت وکنايت

ده - بفتح اول وسکون ثانی عددی است معين که بعربی عشره گويند و امر معروف ونهی منکررا نيز گفته‌اند وبکسر اول معروف است که در مقابل شهر باشد وامر بدادن هم هست يعنی بده

دهار - بروزن بهار غار ودره و شکاف کوه را گويند و بمعنی فضل و دانش وبانگ وفرياد را نيز گفته‌اند و بمعنی اول با زای نقطه‌دارهم بنظر آمده است

دهاز - و دهاژ با زای هوز و زای فارسی هردوآمده است بروزن نماز بانگ و فرياد و نعره را گويند و بکسر اول دره وشکاف کوه راو بمعنی اول بکسر اول وبمعنی ثانی بفتح اول هم بنظر آمده است

دهآك - با همزه ممدوده بروزن

افلاك نام ضحاك است و بعضی گویند ضحاك معرب ده آك است و چون او بده عیب که زشتی پیکر و کوتاهی قد وبسیاری غرورونخوت و بی‌شرمی و بیحیائی وپرخوری وشکم خوارگی وبدزبانی وظلم و تعدی و شتاب زدگی ودروغ گوئی و بددلی باشد آراسته بود بدین نامش خواندند چه آك بمعنی عیب آمده است

دهان پشت - بکسرنون منفذسفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد

دهان دره - بفتح اول و رای بی‌نقطه خمیازه را گویند وآن گشودن دهان است بسبب کثرت خواب وبسیاری خمار کیف وکاهلی

دهان ضیغم - کنایه ازنقطه‌اول برج اسداست

ده‌انگشت بردهان گرفتن - کنایه ازعجز و تضرع و زاری کردن و فروتنی نمودن باشد

دهانه - بروزن بهانه زنگارمعدنی باشد و آن از کامس حاصل میشود و رنگ آن بسبزی و طعم آن شیرین به تلخی مایل بود و دهنه فرنگ همین‌است وآنرا در دواها بکاربرند خصوصاً جهت دفع سموم و داروی چشم وبهترین آنرا از ملك فرنگ آورند و لجام اسب را نیز گویند وهرچیز که شبیه بدهان باشد همچو دهانه و دهنه کوه ودهانه و دهنهٔ آب ودهانه خیك ومشك وامثال آن

ده‌پانزده‌داری - یعنی زیب و فر وزینت وآرایش داری

ده‌پنجی - بروزن شطرنجی زر قلب وناصره را گویند

دهچهٔ - بکسراول وسکون ثانی و فتح جیم فارسی بزبان دیلم رعیت و دهقان را گویند

ده‌خدا - بکسر اول کدخدا ورئیس و بزرگ ده را گویند

ده‌دار - با دال ابجد بروزن بسیار دارنده ده را گویند یعنی سرکرده رعایا ومزارع و بده وبدار

ده‌دله - بفتح اول وسکون‌ثانی و کسر دال ابجد و لام مفتوح بیوفا و هرجائی را گویند وکسی‌که هردم دل بدیگری دهدو او را بوالهوس خوانند و نزد محققین آنکه هرلحظه بااعتقادی وکیشی باشد وکنایه از مردم شجاع و دلیر هم‌هست

ده‌ده - بروزن ابله زر بی‌عیب و خالص را گویند

ده‌دهی - بروزن ابلهی بمعنی ده ده باشدکه طلا و زرخالص بی‌عیب و تمام عیاراست

دهرکاسه‌گردان - کنایه ازدنیا وروزگار و عالم سفلی باشد

ده‌رگه - باکاف فارسی بروزن معرکه مرد بسیار دلیر و شجاع باشد و مردم کارکرده و صاحب غیرت را نیز گفته‌اند و بمعنی حرامزاده‌هم آمده است

دهرنکوهی - شکایت دنیاکردن و بد او گفتن باشد چه دهر بمعنی دنیا و عالم سفلی ونکوهی بمعنی عیب‌جوئی و بدگوئی باشد

دهره - بروزن بهره حربه‌ایست

دسته‌دار ودسته‌اش ازآهن وسرش مانند داس باشد ودرغایت تیزی بوده وبیشتر مردم گیلان دارند و بدان‌درخت اندازند و داس را نیزگویند و آن افزاری است که بدان غله درو کنند و بعضی گویند دهره شمشیریست کوچك ودو دمه وسر آن مانند سرسنان باریك وتیزمیباشد

دهره صبح - کنایه از روشنی صبح است

ده‌سال - باسین بی‌نقطه بر وزن ابدال بمعنی کواکب سیاره است که زحل وعطارد ومشتری ومرّیخ وآفتاب وزهره وقمرباشد وبیونانی بزرگ‌ترین‌موجه را گویند از موجهای دریا

دهستان - بروزن دبستان‌نام‌شهری و مدینه‌ایست

دهش - بکسراول وثانی وسکون شین قرشت بمعنی دادن وهمت وبخشش و عطا و کرم باشد

دهشت - بفتح اول‌وثانی وسکون شین وتای قرشت بمعنی یکجهتی ویکرنگی ویگانگی باشد

دهقان پیر - کنایه از شراب کهنه است

دهقان‌خلد - کنایه ازرضوان‌باشد که خازن بهشت است

دهگان - باکاف فارسی بروزن و معنی دهقان است که زراعت کننده و مزارع باشد ودهقان معرب آنست ومردم تاریخی و تاریخ دان را نیزگویند

دهگانی - بفتح اول بر وزن ارزانی نوعی از زرباشد وآن درقدیم رایج بوده و بکسر اول دهقانی و زراعت کردن

دهل‌دریده - کنایه از رسوا شده باشد

دهله - بفتح اول بروزن بهله نوعی از خار است که بوتهٔ آن بزرگ وپهن ومتصل زمین میباشد وآنرا کوَن بروزن چمن میگویند ومطلق پل‌را نیز گفته‌اند خواه ازچوب و تخته و خواه ازسنگ و آهك سازند و بعربی قنطره خوانند

دهلیزی - بروزن شبخیزی کنایه از سخنان اراجیف وبی‌ماحصل باشد

دهم - بفتح اول وسکون ثانی و میم درخت و بوتهٔ غار است و آنرا بعربی شجرةالغار گویند و آن چوبی‌است که چون بسوزندش بوی خوش ازآن‌آید

ده‌مرده‌گوی - بمعنی پرحرف و بسیارگوی باشد

ده‌مست - بامیم بروزن یکدست نام درختی است که بعربی غار گویند و چون بسوزانند بوی خوش دهد و در بهار و زمستان سبزمیباشد اگرشاخی از آن دراراضی و باغ دفن کنند آفتی که از اراضی و سماوی بهم رسد برآن شاخ رسد و آن باغ و اراضی محفوظ باشد وبعضی گویند باردرختی است که آنرا زغارمیگویند و معنی ترکیبی‌آن ده نفر مست باشد و عربان سکران خوانند

ده‌مسکن‌ادریس - بکسر اول و ثانی کنایه از بهشت عنبر سرشت است

دهناد - با نون بروزن بغداد بمعنی نظام ونسق باشد

دهن‌دره - بفتح اول وثانی و دال و رای بی‌نقطه مخفف دهان دره که خمیازه باشد

دهن دریده - کنایه از هرزه چانه ویاوه‌گوی و هرزه درای باشد و بیحیا وبیشرم را نیز گویند

دهنه - بفتح اول وثانی و نون بمعنی دهانه است‌که زنگار فرنگی باشد وآن سنگی‌است سبزرنگ مشهور بدهنه فرنگ و آنرا ازکوههای مشرق آورند و آن نحاسی وغیر نحاسی‌هم میباشد و بطعم شیرین بتلخی مایل است ومعرب آن دهنج باشد گویند اگرکسی را زهر داده باشند بخورد دفع زهر کند واگر زهر نخورده باشد بخورد هلاك شود و دهنه ولجام اسب‌را نیزگفته‌اند

ده‌نه - بفتح اول وضم ثالث و ظهور ثانی ورابع زیور و آرایش را گویند و آنرا هرهفت نیزخوانند وبمعنی نقصان کردن هم‌هست و هردوچیز رانیز گویند که درکیفیت وکمیت نزدیك بهم‌باشند

وعدد نود هم‌هست‌که بعربی‌تسعین خوانند

ده‌ودار - بکسر اول ودال‌ابجد بالف کشیده بر وزن سه و چار بمعنی داروگیر و کروفر باشد

دهون - بفتح اول بروزن‌زبون بمعنی حفظ و یاد ودرحفظ داشتن وچیزیرا ازبرخواندن باشد

ده‌هزار - بازی چهارم است از جملهٔ هفت بازی‌نردکه بداوهزاراشتهاردارد

ده هزاران - بمعنی ده هزار است که بازی چهارم ازنردباشد وآنرا داوهزارهم میگویند لیکن غلط است

ده‌هفت - بروزن زربفت نام‌درمی و زری‌است‌که درقدیم رایج بوده

دهید - بکسر اول بروزن کلید امر بدادن باشد یعنی‌بدهید وامر بزدن هم‌هست یعنی‌بزنید

ده‌یوید - بفتح اول و سکون ثانی وتحتانی بواو مجهول رسیده وبای فارسی مفتوح بدال‌ابجد زده امرمعروف ونهی منکر را گویند

ده‌یوده - بروزن افزوده بمعنی عشر باشدکه ده یك است

بیان بیست و یکم

در دال بی نقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد و سی و یک لغت و کنایت

دی - بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است که تدبیر امور و مصالح دیماه و روز دی بمهر و دیبادین و دیبا دز بدو متعلق است و نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب در برج جدی که اول زمستان باشد و نام روز نهم از هرماه فارسی و درین روز از ماه دی فارسیان جشن سازند وعید کنند و بکسر اول روز گذشته را گویند

دیاقودا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بواو رسیده و دال بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی شربت خشخاش را گویند که از پوست خشخاش پخته باشند نه از تخم آن

دیانوش - بانون بروزن قبابوش نام مهتر دزدانی باشد که در ایام وامق و عذرا درخشکی و دریا دزدی وراهزنی میکردند وبعضی گویند نام شخصی است که عذرا را بفروخت

دیب - بکسر اول بروزن سیب بندری باشد ازبنادر هند ودرترکی بیخ و بن هرچیز را گویند

دیبا - بروزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان و کنایه از دیدار خوبان هم هست

دیباجی - بروزن تیماجی دیباباف را گویند یعنی هرچه از دیبا بافته شده باشد

دیبادین - بفتح اول ودال دیگر بروزن شرم آگین نام فرشته ایست و یکی از نامهای الهی هم هست ونام روز بیست وسیم باشد ازهرماه شمسی درین روز از دیماه مغان جشن سازند وعید کنند و نیک است درین روز دعا کردن بجهت دفع شرّ شیاطین و از حق تعالی فرزند در خواستن

دیباذر - بفتح اول ودال نقطه دار بر وزن سوداگر نام روز هشتم است از هرماه شمسی و درین روز از ماه دی که دیماه باشد فارسیان عید کنند و جشن سازند بنا برقاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است و نام ملکی است که امور و مصالح این روز بدو تعلق دارد و نیك است درین روز صدقه دادن از بهر تندرستی خود و فرزندان و دعا کردن

دیبال - بروزن تیتال نام شخصی است ودیبال پور که قصبه‌ایست درملک پنجاب او بنا کرده

دیباوند - بر وزن خویشاوند لقب طهمورث دیوبند است و معنی آن تمام سلاح باشد

دیباه - بروزن بیراه نوعی ازقماش گران مایه است

دیبای پخته‌درپخته - دیبائیرا گویندکه تاروپودش هیچیک خام نباشد

دیبدار - بکسر اول ودال ابجد بالف کشیده بروزن پیشکار درختی است که آنرا شجرةالله و شجرةالجن خوانند و آن صنوبر هندی است وآنرا دیودار نیز گویند چه درفارسی بای ابجد وواو بهم تبدیل می‌یابند

دیبدین - بفتح اول بروزن سرزمین نامی است از اسمای الهی و نام فرشتهٔ هم‌هست و نام روز بیست و سیم باشد از هرماه شمسی ودرین روز از دیماه مغان عیدکنند و جشن سازند نیک‌است درین روز دعا کردن و از خدا فرزند خواستن و بعضی‌گویند نام روزبیست وهفتم است ازهرماه شمسی الله اعلم

دیبرجاس - با زای بی‌نقطه‌وجیم بالف کشیده وسین مهمله وحرکت مجهول بلغت یونانی نوعی از مرقشیشا باشد

دی‌بمهر - بفتح اول و کسرمیم و سکون ها و رای قرشت نامی است از نامهای الهی و نام فرشته‌ایست و نام روز پانزدهم بود ازهرماه شمسی ومغان این روز را ازماه دی مبارک دانند و جشن کنند وعید سازند وصورتی ازگل یا از خمیر نان بسازند و در راه گذر نهند و تعظیم کنند چنانکه ملوك و سلاطین را میکنند و بعدازآن بسوزانند و قطام فریدون درین روز بوده یعنی درین روز از شیر بازشده ودرین روز برگاو نشسته و زردشت درین روز از ایران بیرون رفت گویند در شب این روز هرکه سوسن دود کنند تمام سال بفراغت‌گذراند وازقحطی ودرویشی ایمن باشد وهرکه بامداد این‌روز سیب بخورد ونرگس ببوید تمام سال بی‌آزار باشد و براحت بگذراند ودرین روز نیك است صدقه دادن ونزدملوك وبزرگان‌رفتن

دیبه - باظهار های هوز مخفّف دیباه است که نوعی از قماش ابریشمی گران‌بها باشد ومعرب آن دیبق است

دیبه خسروی - باخای‌نقطه‌دار وسین و رای بی‌نقطه بروزن جیفهٔدنیوی نام گنج دیبه است‌که‌گنج سیم ازگنجهای خسرو پرویز باشد

دیجور - بفتح اول و ضم جیم بروزن طیفور شبی راگویندکه بغایت سیاه و تاریك باشد

دیدا - بفتح اول بروزن شیدا بمعنی ناپیدا وگم شده باشد

دیدار - بروزن دیوارترجمهٔرویت است وبمعنی رخ و روی وچهره باشد و بمعنی رخ نمودن ودیدن هم‌هست و چشم را نیزگویندکه بعربی عین خوانند و بینائی وقوّت باصره را نیزگفته‌اند و بمعنی پیدا و پدیدار هم‌هست

دیدبان - با بای ابجد بروزن ریسمان شخصی را گویند که برجای بلند مانند سرکوه وبالای تیر کشتی نشینند و هرچه از دوربینند خبردهد واورا بعربی ربیئهٔ خوانند

دیده - با اول بثانی رسیده و فتح ثالث چشم را گویند وبعضی مردمك چشم را گفته‌اند وبمعنی مرئی ومشاهده شده باشد ودرخت بلند و کوه بلند را نیز گویند که دیده بانان بر بالای آن نشسته نگاه کنند وماضی دیدن هم‌هست یعنی پیش‌ازین دیده بود وبمعنی دیدبان هم آمده است

دیده‌بان - بروزن بی‌زبان همان دیدبان است که بعربی ربیئه‌خوانند

دیده‌بانان‌عالم - کنایه ازهفت کوکب است‌که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه باشد

دیده‌بان‌فلك - کنایه ازکوکب زحل است‌که درفلك هفتم میباشد

دیده‌بان کبود حصار - کنایه از زحل است وهریك از کواکب سبعهٔ سیاره را نیزگویند

دیده‌برداشتن - کنایه ازمنتظر بودن وانتظار کشیدن باشد

دیدهٔ پست - بضم بای فارسی اشاره بمنفذ سفلی است که سوراخ مقعدباشد

دیده‌دار - بروزن کیسه‌دار بمعنی دیده‌بان است و اوشخصی باشد که برجای بلندی نشیند و آنچه از دور بیند خبردهد

دیده‌کافوری - کنایه از نابینا باشد

دیده‌گاو - گلی است که آنرا گاوچشم گویند و نوعی ازسلاح و جامه باشدکه در روز جنگ پوشند ونام نوعی ازانگور هم‌هست وستارهٔ دبران را نیز گویند واویکی ازمنازل قمراست وبعربی عین‌الثور خوانند

دیده‌گاه - باکاف فارسی بروزن تیمه راه جای نشستن دیده‌بان باشد

دیده‌کنان - بضم کاف و نون بالف کشیده وبنون دیگر زده کنایه‌ازنگاه کردن و تأمل نمودن‌در کاری‌باشد

دیده‌گه - بفتح کاف فارسی بروزن تیمه ره مخفف دیدگاه است که جای نشستن دیده بان باشد

دیده‌ورشدن - کنایه ازرسیدن بچیزها باشد چنانکه هست ونظرانداختن چنانکه باید

دیر - بفتح اول بر وزن غیر معبد رهبان راگویند و بکسراول بمعنی دور است که نقیض نزدیك باشد و مدّت متمادیرا نیز گفته‌اند که در برابر زود باشد

دیرباز - با بای ابجد بر وزن پیشواز بمعنی دراز است که درمقابل‌کوتاه باشد ودرازی زمان ومدّت را نیزگویند

دیرتنگ - بفتح اول‌وتای‌قرشت و سکون نون وکاف فارسی کنایه از دنیا است‌که عالم سفلی باشد

دیرندسوز - بفتح اول‌وکسر هردورای بی‌نقطه بمعنی دیرتنگ است که کنایه ازدنیا و عالم سفلی باشد

دیرزی - بکسر اول وزای هوّز بمعنی بسیار بمان وزندگانی کن ونام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی

دیرسپنجی - کنایه ازدنیا است زیرا که آن مانند سپنج که خانه علفی است بقا وثباتی ندارد

دیرشدن - بکسر اول کنایه از مردن وفوت شدن باشد وکنایه ازدور شدن هم هست

دیرمکافات - کنایه از دنیا و وعالم سفلی باشد

دیرمینا - کنایه ازفلك است

دیرند - بروزن ریوند بمعنی دیرباز است که دراز و مدّت دراز و درازی زمان باشد وبمعنی دهر وزمان که دنیا و مقدار حرکت فلك اعظم باشدهم آمده است و تعویذ وبازوبند را نیز گویند

دیرنده - بروزن گیرنده بمعنی دیرند است که مدت دراز وزمان عالم باشد

دیز - بکسر اول وسکون ثانی مجهول وزای نقطه‌دار رنگ و لون را گویندعموماً چنانکه اسب سیاه خسرو پرویز را شبدیز میگفتند یعنی شبرنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصاً ورنگ خاکستری بسیاهی مایل را نیز گفته‌اند که مخصوص اسب و استر و خر وبعضی از حیوانات دیگر که ازکاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد وبمعنی حصار وقلعه‌هم آمده است ونوعی ازدیك وپاتیل مسین باشد ونوعی ازشیاف است که در چشم رمدکشیده کشند و چنبر دایره و غربال وپرویزن را نیز گویند

دیزندان - بروزن بی دندان سه‌پایهٔ آهنی باشدکه دیك مسین را بربالای آن گذارند و طعام پزند

دیزه - بروزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ ولون سیاه و قلعه وحصار باشد و اسب و استر و خررا نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد و الاغ وچاروائی که رنگ آن بسیاهی وسبزی مایل بود

دیس - با ثانی مجهول بروزن کیس همتا ومانند وشبیه ونظیر باشد و بهندی بمعنی روز است که بعربی یوم خوانند و ملك وولایت را نیزگویند

دیسقوریدوس - بکسر اول وضم‌قاف و سکون ثانی وثالث وخامس که واو باشدورای بی‌نقطه بتحتانی‌رسیده و دال ابجد بواو کشیده و بسین دیگر زده نام حکیمی‌است ازحکمای یونان گویند نباتات ورستنی را بسیارخوب شناختی

دیس‌ناو - با نون بالف کشیده بروزن بیخ ساو نام کتابی‌است ازتصانیف مزدك در اثبات مذهب خودش

دیسه - بروزن کیسه بمعنی شخص باشد

دیش - با ثانی مجهول بروزن ریش بمعنی دادودهش باشد وامر بدادن هم‌هست یعنی بدهش

دیف رخش - با فا و رای بی‌نقطه بروزن فیل‌بخش نام نوائی است ازموسیقی

دیفروجاس - بکسراول وسکون ثانی‌وضم ثالث ورای‌بی‌نقطه بواو رسیده

و جیم بالف کشیده بسین مهمله زده بلغت یونانی نوعی ازمرقشیشاست و آن معدنی وغیرمعدنی میباشد ومعدنی گلی باشد بسیار سخت وصلب مانند سنگ و آنرا از جزیرهٔ قبرس از درون چاهی برمی‌آورند وغیرمعدنی را ازمس ونقره و طلا میگیرند و آن چنان است که چون طلا ونقره ومس‌را بگدازندقدری آب برآن‌ریزند و ازبوته برآورند ثفلیکه در ته بوته مانده باشد مرقشیشاست و آنرا دیفروجس بحذف الف نیزگفته‌اند چون آنرا سحق کنند وبرموی‌غلیظ افشانند رقیق ونرم گرداند

دیگ - بکسر اول وسکون ثانی معروف وکاف فارسی بمعنی دی باشد که روز گذشته است وبعربی خروس را گویند و با تحتانی‌مجهول ظرفیکه در آن چیزی پزند و توپ بزرگ را نیزگویند که بدان گلوله بر قلعه اندازند

دیگ‌افزار - افزاردیگ‌را گویند یعنی آنچه دردیگ طعام ریزند ازنخود وکشمش وبادام و فلفل و دارچینی‌وقرنفل و زیره ومانند آن و بعربی تابل‌خوانند و جمع آن توابل است و دیگ بزرگ را نیز گفته‌اند

دیگ‌اوزار - با واو بروزن و معنی دیگ افزار است که نخود و بادام وکشمش وداروی گرم ودیگ بزرگ باشد

دیگ پایه - بمعنی دیگدان و سه پایهٔ آهنین باشد

دیگ‌بردیگ - بکسراول‌وسکون کاف آخر بروزن بیخ بربیخ مرگ موش ساخته را گویند و آنرا از زرنیخ مصعد سازند و ازجملهٔ سمیات است . وبفتح‌اول نیز گفته‌اند

دیگدان‌سرد - بفتح‌سین‌وسکون را و دال بی‌نقطه کنایه از مردم بخیل وخسیس باشد

دیل - بر وزن فیل بمعنی نقطه است که طرف خط باشد چه تعریف نقطه بطرف خط کرده‌اند و دل رانیز گویند که بعربی قلب خوانند و محوطه را نیزگفته‌اند که شبها گوسفندان‌وگاوان ودیگر چارپایان در آنجا باشند

دیلم - با اول‌بتحتانی‌مجهول رسیده و فتح لام وسکون میم نام شهری‌است از گیلان و موی مردم آنجا پیچیده و مجعد میباشد و بیشتر حربهٔ ایشان تبر هیزم شکنی و زوبین است‌که نیزهٔ‌کوچك باشد ودرعربی سختی و محنت روزگار وزمانه را گویند وجائیرا نیز گفته‌اند که مردمان ومورچگان درآنجا جمع شوند

دیلمان - بروزن بیزبان بمعنی‌دیلم است‌که شهری باشد از گیلان

دیلمك - با اول بثانی مجهول کشیده وسکون ثالث ومیم مفتوح بکاف زده جانوری است شبیه بعنکبوت ولعاب اومهلك میباشد واورا بعربی رتیلا خوانند و بفتح ثالث تصغیر دیلم است

دیم - بسکون ثانی بروزن جیم روی و رخساره باشد وبعربی خدگویند ونوعی از چرم هم‌هست که بتازی ادیم خوانندش وبفتح ثانی در عربی جمع دیمه است که باران سخت باشد

دیماس - بروزن ریواس ترجمهٔ توضیح باشد که ازواضح شدن و ظاهر گردیدن است

دیماطی - با طای حطی بروزن میقاتی بخار سوخته را گویند که از برق بهم میرسد و برجاها میخورد سوخته آن سیمابرا منعقد گرداند وبعضی گویند دیماطی نوعی ازسنگ است که در دریا میباشد

دیماوند - بفتح واو و سکون نون و دال نام کوه دماوند است

دیمر - بروزن دیگر بمعنی دیم است که رخساره باشد و بعربی خد گویند

دیموند - بروزن دل پسند مخفف دیماوند است که نام کوه دماوند باشد

دیمه - بکسر اول بروزن نیمه روی و رخساره باشد وبفتح اول بمعنی روشنی وضیا بود وغله را نیز گویند که با آب باران حاصل میشود وبمعنی باران او شبنم هم آمده است وبعضی گویند بمعنی باران عربی است

دیمیاد - با یای حطی بروزن دیوزاد کبر و غرور نفس را گویند وآن آنست که اموال فانیهٔ خسیسه را در نظر نیاورد وبربذل آن قادر باشد

دیمین - بکسر اول وثانی مجهول بروزن سیمین چلك بازیرا گویند و آن دوچوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بقدر یك قبضه وهردوسر چوب کوچك تیز میباشد و اکثر طفلان بدان بازی کنند وبفتح اول هم بنظر آمده است و آنرا دیمین چوب هم میگویند

دین - بکسر اول بروزن سین نام فرشته ایست که بمحافظت قلم مأمور است و نام روز بیست و چهارم بود از ماههای شمسی نیك است درین روزفرزند بمکتب فرستادن و نکاح کردن ودرعربی بمعنی راه و روش و کیش و عادت و فرمان برداری وشأن وشوکت و مرتبه ومالك و پادشاه باشد و بفتح اول هم در عربی قرض و وام را گویند

دینا - بروزن بینا نام خواهر یوسف علیه السلام است وبمعنی داور وداوری و فتوی نوشتن هم آمده است

دینار - بروزن بیمار زر سرخ را گویند وتمام بمعنی متمم هم هست همچو تمام پنجاه تا بنود که چهل باشد وپرنده بزرگی است چه باز بسیار بزرگ را باو نسبت دهند وبازدینارگویند وبعضی گویند دینار نوعی ازباز است وآن بسیار اصیل و کمیاب میباشد وبرخلاف بازهای دیگر بردورمردمك چشم او تحریر سیاهی هست درغایت نزاکت و تخم کشوت را بسریانی دینار گویند

دینار اشمر - ودینار شمر صراف را گویند

دیناریه - با رای بی نقطه بواو کشیده و فتح یای حطی بسریانی گیاهی است دوائی وبرگ آن بکرفس ماند وآنرا بشیرازی آهودوستك خوانند

دیناری - بروزن بیماری جنسی ازجامه ابریشمی ونوعی ازشراب لعلی باشد

دین پژوه - بکسر بای فارسی و زای فارسی بواو کشیده و بها زده نام روز پانزدهم است ازهرماه ملکی و بضم بای فارسی هم آمده است

دین پژوه - بضم با وزای فارسی و سکون ها مخفف دین پژوه است که نام روز پانزدهم باشد ازهرماه ملکی

دینسافوس - بکسراول و ثالث وسین بی نقطه بالف کشیده وفای بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی نوعی ازخار باشد و برگ آن به برگ کاهو میماند و آنرا بشیرازی طوسك خوانند و چون ازهم بشکافند کرمهای کوچك از میان ساق وبرگ آن برآید وآنرابتازی خس الکلب گویند ومشط الراعی همان است اگر گل و شکوفه آنرا بکوبند و برشیر گوسفند بمالند درحال به بندد وبرموضعیکه خواهند به برند ضماد کنند بیحس گرداند

دیو - با اول بثانی مجهول رسیده و بواو زده معروف است وآن نوعی از شیاطین باشد و گمراه و کج اندیش و کج طبع را نیز گویند وکنایه ازمردم پهلوان ودلیر وشجاع باشد ونوعی ازجامهٔ پشمینه است بسیار درشت که در روزهای جنگ پوشند و کنایه از اسب هم هست که بعربی فرس خوانند وکنایه از قهر وغضب هم نوشته اند

دیوارخانه روزن شدن - کنایه ازخراب شدن خانه باشد

دیوارگر - دیوار ساز و گل کار وبنا را گویند

دیوارکوتاه دیدن - کنایه از عاجز و زبون دیدن باشد

دیواسپست - بکسر همزه و بای فارسی وسکون دوسین و فوقانی دوائی است که آنرا انده قوقو گویند و برکلف و بهق مالند نافع باشد و اگر طفلی دیر بحرکت آید چون برو مالند زود حرکت کند

دیوال - با لام بروزن و معنی دیوار است چه درفارسی را ولام بهم تبدیل میابند

دیوانه رو - بفتح رای قرشت شخصی را گویند که مانند دیوانها سلوك کند و براه رود

دیو پا - با ثانی مجهول و بای فارسی بالف کشیده عنکبوت را گویند و نام گیاهی هم هست که آنرا انده قوقو و حندقوقی خوانند ودیوپای نیز گفته اند باضافه تحتانی آخر

دیوباد - با ثانی مجهول وبای ابجد بروزن دیوزاد بمعنی گردباد است و باد تندی را نیزگویند که هوارا تاریك سازد وجنون ودیوانگی را نیز گفته اند

دیوبند - با ثانی مجهول و بای ابجد بروزن ریشخند نام روز شانزدهم باشد ازهرماه ملکی ولقب قارن برادرزاده جمشید هم هست چه او را قارن دیوبند میگفته اند وطهمورث وجمشیدراهم میگویند ونام داروئی هم هست

دیوجامه - با ثانی مجهول نوعی از جامهٔ پوستین باشد که آنرا وارونه میپوشند تا پشمهای آن برbالا آید وپرها برآن بندکنند وشبها بشکار کبك روند و بعضی گویند جامهٔ باشد ازپلاس کنده که در روزهای جنگ پوشند و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند که بهادران و پهلوانان در روز معرکه بردوش اندازند

دیوجان - با ثانی مجهول و جیم بروزن ریسمان مردم پیروسالخورده باشد و شیطان صفت و بدنفس را نیز گویند و کنایه ازسخت جان وبیرحم و دلاور هم هست

دیوچه - با ثانی مجهول و فتح جیم فارسی جانوری است مانند مورچه و درزمین نمناك میباشد پشمینهٔ و موئینه را تباه سازد و ضایع کند وبعربی ارضه گویند و زلورا نیزگفته‌اند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضا بچسبانند خون فاسد را بمکد اگر زالو را خشك کرده درشیشه‌گرخانه بخور کنند هرشیشه که درآنجا باشد بشکند وگیاهی هم‌هست که آنرا زردك خوانند بفتح زای نقطه‌دار وچوبیکه بدان اندام خارند

دیوخار - با خای نقطه‌دار بروزن پیش‌کار درختی است پرخار وآنرا سفید خار وخفچه گویند وبعربی عوسج خوانند

دیودار - با ثانی مجهول بروزن بیلدارنوعی از درخت سروباشد وصنوبر هندی را نیزگویند و بعربی شجرةالجن خوانند و دراختیارات شجرةالله نوشته‌اند وبعضی گویند درختی است مانند درخت کاج وشیرهٔ دارد که علاج لقوه میکند ومردم دیوانه ومصروع را نیزگفته‌اند

دیودارو - باضافهٔ واو درآخر همان دیودار است که درخت کاج مانند باشد وشیرهٔ آن علاج استرخای اعضا کند

دیودل - با ثانی مجهول بروزن شبردل مردم شجاع ودلیرودلاور باشدومردم سیاه دل وتیره دل وسخت دل و بیرحم را نیزگفته‌اند

دیودولت - با ثانی مجهول بروزن و معنی تیزدولت باشد و تیزدولت شخصی را گویند که دولت اورا بقائی نبود وزود زوال پذیرد و برطرف گردد و بکسر ثالث کنایه از دشمن دولت و مدبر و زود زوال باشد

دیو دید - کنایه از دیوانه و مجنون باشد

دیودیده - بمعنی دیودید است که کنایه ازدیوانه ومجنون باشد

دیو دین - بکسر ثالث کنایه از شیطان لعین است

دیور - بروزن زیور صاحب‌خانه وسرای را گویند وبهندی برادر کوچك شوهر باشد

دیورخش - بروزن فیل بخش بمعنی دیف رخش است که نغمهٔ باشد از موسیقی

دیوزای - با زای هوز بروزن فیل پای کنایه ازمردم غصه‌ناك وغضب آلود باشد

دیوسار - باسین بی‌نقطه بروزن پیشکار بمعنی دیو مانند است چه سار بمعنی شبیه ونظیر ومانند باشد وکنایه از مردم بدخو و زشت رو هم‌هست و شخصی را نیزگویندکه ازو اعمال‌ناشایسته سرزند وشخصی‌که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه‌ایست درشت وخشن که در روزهای جنگ پوشندونیزشبها بجهت شکار کردن کبك دربرکنند

دیوسپست - بمعنی دیو اسپست است که آنرا حندقوقی خوانند کلف و بهق را ضماد آن نافع است

دیوسبلت - بکسر رابع وسکون بای ابجد ولام مفتوح بفوقانی زده گیاهی است که آنرا بعربی خنداف گویند وبابای فارسی‌هم بنظر آمده است

دیوسپید - با ثانی مجهول و کسر ثالث معروف است و او پهلوانی بود مازندرانی که رستم زال اورا کشت

دیوسوار - کنایه ازاسب‌سوار باشد

دیوغول - باغین نقطه‌دار بواو رسیده و بلام زده گرهی باشدکه درگردن وگلو واعضای آدمی بهم میرسد و درد نمیکند و آنرا بعربی سلعه گویند وغول بیابانرا نیزگفته اند

دیوغولی - بانحتانی درآخر بمعنی دیوغول است که سلعه باشد

دیوك - با ثانی مجهول و فتح ثالث بروزن زیرك جانوری‌است که چوب عمارت و پشمینه وآنچه در زمین افتد بخورد وضایع کند وبعربی ارضه خوانند و زلوراهم گفته‌اند وآن کرمی باشد سیاه رنگ که خون فاسد ازبدن آدمی بمکد و مصغر دیو هم‌هست و بضم ثالث نیز بنظر آمده است

دیوکلوچ - بضم کاف و لام بواوکشیده وبجیم فارسی زده‌طفل مصروع وکودك جن گرفته را گویند

دیوکلوخ - کلوخهای بزرگ را گویندکه دروقت شیارکردن اززمین برخیزد وبراطراف ریزد

دیوگندم - بروزن دیومردم نوعی از گندم است که هردودانه دریك غلاف میباشد وبعضی خوشه بزرگ بی دانه را گویند

دیوگیر - با ثانی مجهول بروزن شیر گیر کسی را گویند که او را جن گرفته باشند یا کسیکه دیورا بگیرد و نام شهری‌است درملك دکن و درین زمان بدولت آباد شهرت دارد

دیوگیری - نوعی ازقماش باشد که در دیوگیر میبافند که آن دولت‌آباد است

دیولاخ - بالام بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده جا ومقام دیورا گویند چه لاخ بمعنی مکان است همچو سنگ لاخ و رود لاخ وکلمهٔ لاخ بغیرازین سه موضع جای دیگر نیامده است‌وصحرا و خارستانی را نیزگویند که ازآبادانی‌دور باشد وجایگاه خراب وخرابه و چراگاه دور را نیزگفته‌اند وسردسیر راهم میگویند

دیومردم - در اصطلاح بمعنی جن ومردم مفسد ومفتن باشد و نوعی ازحیوان هم‌هست که بعربی نسناس‌گویند

دیومشنگ - بفتح‌میم‌وشین‌نقطه‌دار و سکون‌نون وکاف فارسی بمعنی گاومشك است و آن نوعی ازحبوب باشد که چون پوست آنرا بکنند بعدس مقشر ماند

دیوند - بروزن ریوند نام داروئی است دوائی

دیوه - بروزن‌میوه‌کرم پیله ابریشم را گویند

دیوهفت در - کنایه ازاقالیم سبعه‌است

دیو هفت سر - کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند باعتبار اینکه هفت ساعت هم میشود و کرهٔ زمین را نیز گفته‌اند باعتبار هفت اقلیم و هفت طبقه

دیهول - با اول بثانی مجهول رسیده و های بواو کشیده و بلام زده بمعنی آخر داهول است که تاج مرصع باشد

دیهیم - بکسر ها بروزن تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بمعنی تخت و چاربالش و چترهم گفته‌اند و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که آنرا در قدیم بجهت تیمن و تبرك بربالای سر پادشاهان میآویخته‌اند وکلاه مرصع را نیز گویند

انجام

در حرف ذال نقطه‌دار باحروف تهجی مشتمل بر سیزده لغت

ذاقنوبداس - بکسر قاف و نون بواو رسیده کسر بای ابجد و دال بی‌نقطه بالف کشیده و بسین مهمله زده لغتی است یونانی یعنی مانند غار و آن داروئی است وگویند نوعی ازمازریون است و برگ آن بهن میباشد

ذاقی - بروزن ساقی بیونانی درخت غار را گویند وآن درختی است که برگش از برگ بید درازتر و از برگ مورد بزرگتر ونرمتر و سفیدتر میباشد و میوهٔ آن از فندق کوچکتر و از نخود بزرگتر است اسهال خونی را نافع بود ویکنوع از آنرا ذاقی الاسکندری خوانند

ذبل - بکسر اول وسکون بای ابجد و لام پوست لاك‌پشت هندی باشد وبعضی گویند پوست لاك‌پشت دریائی است خاکستر آن باسفیدهٔ تخم مرغ شقاق را نافع است

ذرخش - بروزن ومعنی درخش است که برق وتابیدن و روشنی باشد

ذرع - بروزن سرع کنار وگوشهٔ کشت و زراعت را گویند و درعربی بمعنی گز باشد و آن چوبی است که چیزها بدان پیمایند

ذریس - با سین بی‌نقطه بروزن حریص بلغت اندلس تیهورا گویند و آن پرنده‌ایست مانندکبك لیکن ازکبك بزرگتر است

ذفکر - باکاف بروزن کفتر تخم کرفس کوهی است و آنرا بیونانی فطرا-الیون خوانند

ذکر - بفتح اول وکاف و سکون رای قرشت بلغت زند وپازند بمعنی نر باشد که درمقابل ماده است و بعربی نیز همین معنی دارد و نوعی از عود الصلیب هم هست وآن نر وماده میباشد و بعربی وردالحمیر خوانند و آن گیاهی است دوائی

ذکران‌مرتوما . بکسر نون روز سیم تموز باشد وذکران بمعنی یاد کردن و مرتوما نام دانشمندی بوده است بلغت سریانی وآن‌چنان است که چند مؤبد بوده‌اند که هریك چند روز از روزهای دیگر افضل میدانسته‌اند ومردمان درعبادتخانهای خود روزهائیکه منسوب بهریك از ایشان بوده ایشانرا یاد میکرده اند تا نوبت بذکران دیگری برسد و هرمولودی که درآن ایام متولد میشده بنام آن مؤبد میکرده‌اند و در آن روزها جشن مینموده‌اند و مرتبهٔ ذکران از مرتبه عید فروتر است

ذوراق . با واو و را و قاف وحرکت مجهول طعامی است که آنرا از آرد گندم پزند

ذوش . بروزن هوش تندخو و بدخلق را گویند

ذیانیطس . بکسر اول و تحتانی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و ضم طای حطی وسکون سین بی‌نقطه بیونانی کوفتنی است که آنرا بعربی سلس البول گویند

ذی فنوس . با اول بتحتانی رسیده و ضم فا ونون بواو کشیده وبسین بی‌نقطه زده نام مردی بوده رامشگر در خدمت فلقراط شاه

گفتار دهم

از کتاب برهان قاطع در حرف رای بی نقطه باحروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان و محتوی بر پانصد و هشتاد و سه لغت و کنایت

بیان اول

در رای بی نقطه بالف مشتمل بر یکصد و نه لغت و کنایت

رابو - با بای ابجد بواو کشیده نام گلی است از گلهای بهاری

راتیانج - بکسر فوقانی وتحتانی بالف کشیده ونون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد وآن سه نوع است یکی روان که منعقد نشود و نوع دیگر صلب و بسته باشد و نوع سیم صلب است لیکن آنرا بآتش پخته باشند واین نوع را قلفونیا گویند و بشیرازی زنگباری خوانند

راتینج - با فوقانی بتحتانی کشیده ونون مفتوح بجیم زده بمعنی راتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد گویند رومی است

راح - بسکون حای بی نقطه نام نوائی است از موسیقی و درعربی یکی از نامهای شراب است

راخ - بروزن شاخ غم واندوه بسیار را گویند

راد - بروزن شاد کریم وجوانمرد وصاحب همت وسخاوت را گویند وبمعنی شجاع و دلاور هم هست وحکیم ودانشمند را نیز گفته‌اند وبمعنی سخن‌گوی وسخن گزار و قصه‌خوان هم آمده است

رادبوی - با بای ابجد بروزن ماه روی چوب عود را گویند

رادمنش - بفتح میم وکسر نون و سکون شین قرشت کریم طبع و سخا پیشه را گویند

راز - بر وزن قاز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد و رنك و لون را نیز گویند و امر برنك کردن هم هست یعنی رنك کن و خارپشت را نیز گفته اند و آن جانوریست معروف و بمعنی زنبور سرخ و بزرگ هم آمده است و بنا و گل کار را نیز گویند و بعربی طیان خوانند و بعضی گفته اند راز در عربی کلانتر و بزرگ بنایان باشد و بعضی گویند رازی معرب راز است چنانکه بازی معرب باز و نام قریه ایست نزدیك بسبزوار و نام پادشاهزادهٔ هم بوده است گویند اورا برادری بود که ری نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند چون باتمام رسید میان هر دو در تسمیهٔ آنُ مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که مسمی بنام خود کنند بزرگان آنزمان بجهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر را بنام راز چنانچه حالا نیز شهر را ری میخوانند و اهل شهر را رازی میگویند

راژ - بسکون فارسی قبه و توده و خرمن غله پاك نکرده را گویند

راز بان - بر وزن بادبان بمعنی صاحب راز باشد و کسی را نیز گویند که سخن ارباب حاجت را بعرض سلاطین رساند

راز دل آب - کنایه از رطوبت و برودتی بود که در جوهر آب است و آن باعث بر آمدن و نموی نباتات میشود و عکسی را نیز گویند که در آب افتد و مطلق رستنی و سبز شدنی و روئیدنی را نیز گفته اند

رازقی - بر وزن عاشقی نوعی از انگور است که دانهای آن کوچك میباشد و بعضی گویند تخم کتان است و از آن روغن گیرند و بعضی دیگر گویند سوسن سفید است ودیگری می گوید رازقی زنبق سفید است

راز نهان خاك - کنایه از نباتات است که بتدریج از خاك بر می آید

رازه - بر وزن تازه بمعنی راز است که پوشیده و پنهان و اسرار نهفته دل باشد

راز یام - با میم بر وزن و معنی بادیان است که رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است از آدم علیه السلام نقل کرده اند که هر کس از اول حمل یعنی روزیکه آفتاب ببرج حمل می آید هر روز یك درم را زیانه با یکدرم دیگر قند سفوف سازدو مداومت کند تا روزیکه آفتاب به برج سرطان آید درین سه ماه قطعاً مریض نشود و آن بوستانی وصحرائی و شامی میباشد ورازیانه شامی اینسون است و بعضی گویند اینسون رازیانه رومی است وبعضی دیگر گویندهر دو یکی است و اینسون است

راس - بر وزن طاس بلغت زندو پازند راه وجاده را گویند که بعربی طریق و صراط خوانند

راست - بر وزن ماست نقیض کج و ضد دروغ باشد و نام مقامی است از موسیقی و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است

راستا - بر وزن پارسا بمعنی راست باشد که نقیض کج است و راه را نیز گویند که بعربی صراط خوانند

راستاد ـ بسکون سین بر وزن بامداد وظیفه و راتب را گویند

راست بود ـ با بای ابجد بواو رسیده و بدال بی نقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات باریتعالی باشد جل جلاله

راست خانه ـ کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار راستی ودرستی و امانت و دیانت معاش کند

راست خدیو ـ اشاره بباریتعالی است عزّ شأنه

راست روشن ـ بفتح را و شین قرشت و سکون واو و نون وزیر بهرام گور بود و ظلم بسیار میکرد بهرام ازقضیهٔ شبان و سگ خاین متنبه شده اوراسیاست بلیغ فرمود

راست ساز ـ با سین بی نقطه بر وزن ماست باز نوعی از فنون سازندگی و صفتی ازصفات ساز های ذوالاوتاراست

راسته ـ بر وزن خاسته آنکه همه کار ها را بدست راست کند و راه راست هموار را نیز گویند

راستین ـ بر وزن آستین بمعنی حقیقی و واقعی باشد

راستینه ـ بر وزن ماستینه بمعنی راستین باشد که حقیقی است

راسخت ـ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار و تای قرشت مس سوخته باشدو آنرا روی سوخته نیز گویند و معرب آن روستحج است بهترین آن مصری باشدو طبیعت آن گرم است در سیم

راسن ـ بر وزن دامن نام درخت پیل گوش است و آن داروئی باشد نافع جمیع آبلها و درد ها خصوصاً دردهائی که ازرطوبت و سردی بود و گزندگی جانوران راسودداردوآنراقسط شامی وزنجبیل شامی نیز گویندو غرساهمان است بیخ آنرااصل الراسن و تخم آنرا حب الراسن خوانند و بعضی گویند نباتی است که بوی آن ببوی سیر می ماند و بعضی دیگر گویند علفی است که آنرا ترکان قچی گویندو باماست خورند

راسو ـ بر وزن مازو جانوری است که آنرا موش خرما گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون ویرا پر ازگشنیز کنند و خشک سازند خوردن قدری ازآن گزندگی جانوران زهر دار را نافع باشد گویند اگر کعب آنرا بوقتی که زنده باشد بیرون آورند و بر پای راست زن بندند و باو جماع کنند آبستن گردد و گویند طعامی که زهر داشته باشد همین که ببیند مو های خودرا سست کند و بفریاد آید اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر طلا کنند نافع باشد

راش ـ بر وزن ماش توده و انبار غلهٔ پاک شده و از کاه بر آورده راگویند

راطینی ـ بکسر طای حطی ونون و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی مطلق صمغ را گویندخواه مصطکی و خواه کندر و خواه کتیرا و مانند آن

راعیل ـ با عین بی نقطه بر وزن قابیل نام زلیخای مشهور است

راغ ـ بر وزن باغ مرغزار وصحرا باشد و دامن کوهی را نیز گویند که به جانب صحرا باشد

راف ـ بر وزن کاف بز بازشت و

بعربی بسباسه خوانند گویندپوست جوزاست

رافونه - بر وزن بابونه پودنه را گویند و باین معنی بجای فا قاف و بجای نون تای قرشت هم بنظر آمده است که راقوته باشد

رافه - بر وزن نافه گیاهی است مانند سیر برادر پیاز و آنرا بریان کرده بخورند بغایت لذیذ باشد و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است و بعضی گویند انجدان است که صمغ آن حلتیت باشد وبعضی دیگر گویند بیخ درخت انجدان است

راك - بر وزن خاك قوچ و گوسفند جنگی را گویند و بمعنی کاسهٔ آبخوری هم آمده است و رشتهٔ سوزن را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند راه باشد که بعربی صراط و طریق خوانند

راکاره - با کاف بر وزن آواره زن فاحشه و بدکاره را گویند

رام - بر وزن کام نقیض وحش است که الفت گرفته و آموخته و فرمان بردار باشد و نام روز بیست و یکم است از ماه های شمسی و نام فرشته ایست که موکل روز رام و مصالح امور مردم است در آن روز و آرام و طاقت و آرمیدن را نیز گویند و بمعنی روان و رونده باشد و نام شخصی که واضع ساز چنك بوده و خوش و شاد و خرم را نیز گفته اند و نام دره ایست در ملك هندوستان و نام عاشق دیس هم هست و چون او بسیار عیاش و شادکام و پیوسته خوشحال و خوش طبع بود او را بدین جهت رام میگفتند و بر امین شهرت دارد و قصه ایشان منظوم و مشهور است و نام پادشاه سند باشد و بهندی نام خدای بزرگ است جل جلاله

رام آردشیر - نام شهریست که آردشیر بابکان بنا کرده بود

رام برزین - با میم و بای ابجد و زای هوز بر وزن ماه پروین نام آتشکدهٔ و نام پهلوانی بوده است

رامتین - با تای قرشت بر وزن جانشین نام شخصی بوده چنك نواز گویند ساز چنك را او وضع کرده است

رامر - بفتح میم بر وزن مادر نام شهریست که ابریق رامری منسوب بدان شهر هست و بکسر میم هم آمده است

رامش - بکسر ثالث بروزن دانش بمعنی آرامیدن و آرامش و آسودگی وفراغت باشد گویند نقش نگین انوشیروان چنین بوده که راه بسیار تاریك است مرا چه بنیش و عمر دو باره نیست مرا چه خواهش و مرگ در قفاست مرا چه رامش و بمعنی ساز و نوا و عیش و طرب هم هست چه رامشگر خواننده و سازنده را گویند

رامشت - بکسر ثالث بر وزن بالشت بمعنی رامش و آرامیدن و نام روز چهارم باشد از خمسهٔ مسترقهٔ سال ملکی

رامش جان - بکسر رابع نام نوائی است از موسیقی و نام لحن هشتم از سی لحن باربد

رامشخوار - با خای نقطه دار و واو معدوله و رای بی نقطه بر وزن فارغ بال نام نوائی است از موسیقی

رامشك - بکسر ثالث و سکون رابع و کاف بمعنی رامشت است که آرامش

و آرامیدن و رامشگر باشد

رامشگر - با کاف فارسی بروزن دانشور مطرب و خنیاگر را گویند که خواننده و سازنده باشد

رامشی - بکسر ثالث ورابع وسکون تحتانی به معنی رامشگر است که سازنده و خواننده باشد

رامك - بفتح ثالث و سکون کاف مصغر رام است که نقیض وحشی باشد و مرکبی است از زاج سیاه و مازو و پوست انار و صمغ و دوشاب انگوری که خوردن آن دفع اسهال کند

راموز - با زای نقطه دار بروزن ناموس کشتی بان و ناخدا را گویند

رام هرمز - بسکون ثالث و ضم ها ورای بی نقطه ساکن و میم مضموم بزای نقطه دار زده نام شهری است از اهواز و آنرا در قدیم سمنکان می گفته اند بر وزن قلمدان

رامی - بر وزن جامی نام شخصی است که واضع چنگ بوده و آن سازی است مشهور

رامیار - با یای حطی بر وزن کامکار شبان و گوسفند چرانرا گویند

رامتین - با ثالث به تحتانی مجهول رسیده و فوقانی مفتوح بنون زده نام قصبه ایست از ولایت بخارا و خواجه‌علی رامتینی که از کمل اولیاست و بحضرت عزیزان اشتهار دارد از آنجاست

رامین - با ثالث به تحتانی رسیده و بنون زده نام عاشق ویس‌است و قصه‌ویس ورامین مشهور است و نام چنگ نوازی هم بوده است

رامینه - با میم بروزن خاگینه‌رامین است که عاشق ویس باشد

ران - بر وزن جان معروف است و بعربی فخذ گویند و درخت انگوزه را نیز گویند و بمعنی انگوزه هم آمده‌است که حلتیت باشد

رانا - بر وزن دانابلغت یونانی انار باشد که بعربی رمان خوانند

ران افشردن - کنایه از تیزکردن و بر انگیختن باشد عموماً و بر انگیختن اسب را گویند خصوصاً

رانج - بفتح نون و سکون جیم به معنی نارگیل است‌که آنرا جوز هندی‌گویند

رانش - بروزن دانش بمعنی‌راندن و دور کردن باشد و ترجمهٔ سلب در مقابل ایجاب هم هست

ران گشادن - کنایه‌از سوارشدن و راه رفتن و فرود آمدن از مرکب وعیب ظاهر کردن و برهنه شدن باشد

رانین - با نون به تحتانی رسیده و بنون دیگرزده بمعنی شلوار باشد و بعربی رانان گویند وزرهی را نیز گفته اند که‌در روزجنك رانهارا بپوشاند

راوچه - بروزن ناوچه نوعی از انگور باشد

راود - بفتح واو بر وزن آمدزمین پست و بلند و پشته پشته پر آب و علف را گویند و نا صافی و تیرگی آب را هم گفته اند

راورا - بسکون ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده بر وزن چارپا خارپشت

را گویند و آن جانوریست معروف و به فتح اول و ثانی هم بنظر آمده است که بر وزن فلولا باشد

راوش - بفتح ثالث بر وزن آتش کوکب مشتری را گویند

راوك - بر وزن ناوك صاف و لطیف و پالودهٔ هر چیز باشد و معرب آن راوق است

راوماده - بکسر ثالث بر وزن گاو ماده انگوزه را گویند که بعربی حلتیت خوانند و بضم ثالث هم بنظر آمده است

راوند - بفتح ثالث و سکون نون و دال ابجد ریسمانی باشد که خوشهای انگور بر آن آویزند و جامه و فوطه وازار ولنگی و امثال آن بر بالای آن اندازند و نام جائی است از توابع قزوین وراوندی منسوب بآنجاست وریوند را نیز گویند و آن دوائی است مشهور و معروف گویند ریوند بیخ ریواس است و آن چینی و خراسانی میباشد چینی راجهت مردمان و خراسانی رابرای دواب و چهارپایان دیگر استعمال کنند خراسانیرا راوندالدواب و چینی را ریوند لحمی گویند

راویز - با واو بروزن فالیز علف شتر باشد که آنرا شتر خار و اشتر غار نیز گویند و بیخ آنرا ترشی و آچار سازند

راه - بر وزن ماه معروف است و بعربی طریق و صراط گویند و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یك راه و دو راه یعنی یکبار و دوبار و کنایه از رسم وروش و قاعده و قانون هم هست و نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانندگی و نوازندگی را هم میگویند و بمعنی هوش و شعور هم آمده است و حرف و سخن را نیز گویند وپادشاه هندوستان را نیز گفته اند و به معنی باطن هم هست چنانکه گویند فلانرا راه فلانی زد یعنی باطن فلانی زد

راه آورد - سوغات و هدیه و هر چیز که کسی از جائی بیاید برای کسی بیارد اگر همه قصیدهٔ شعر باشد و بعربی عراضه گویند و بحذف دال هم درست است که راه آور باشد

راه افتادن - کنایه از آنست که دزدان در راه بر سر جمعی بریزند وغارت کنند و بمعنی زیان رسیدن هم گفته اند

راه انجام - کنایه از اسباب سفر است عموما و مرکب سواری باشد خصوصاً و بمعنی قاصد و شاطر وپیك هم آمده است

راهب - بر وزن صاحب زاهد و گوشه نشین ترسایانرا گویند

راه بده بردن - کنایه از صورت معقولیت داشتن حرف کسی باشد

راه بسر بردن - کنایه از تمام کردن و بانتها رسانیدن راه است

راه بند - بر وزن تاشگند بمعنی دزد و راهزن و راهدار باشد

راه جامه دزدان - بکسر ثالث نام صوتی است از تصنیفات نکیسای چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس همه جامها بر تن پاره

پاره کردند و مدهوش گردیدند بنابرآن بدین نام موسوم شد

راه خار کش - بکسر ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار باشد نام نوائی است از موسیقی

راه خارکن - با های مکسور و سکون آخر که نون باشد بمعنی راه خارکش است که نام نوائی است ازموسیقی

راه خسروانی - بکسر ثالث نام نوائی است از موسیقی و بعضی گویند سرودی است منتخب از جملهٔ تصنیفات باربد

راه خفته - کنایه از راهی است که بسیار دور و دراز و هموار باشد

راهدار - بر وزن خاکسار نگاهبان و محافظ راه باشد و دزدو راهزنرا نیز رهدار گفته اند

راه روح - نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن هفتم است از سی لحن باربد و آن براح روح مشهوراست

راهزن - بر وزن بادزن دزدو قطاع الطریق باشد و مطرب و سرود گوی را نیز گویند و امر باین معنی هم هست

راه شاه - با شین نقطه‌دار بروزن چارگاه بمعنی شاه راه است که راه پهن و بزرگ و عام باشد

راه شبدیز - نام لحن سیزدهم است از مصنفات باربد

راه غول دار - بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار باشد

راه قلندر - کنایه از ترک و تجرد از دنیا باشد و نام نوائی است از موسیقی

راهگان - بروزن ومعنی رایگان است و رایگان چیزی را گویند که در راه بیابند و چیزی مفت که در عوض و بدلی نباید داد

راه کاهکشان - بکسر ثالث سفیدی را گویند که شبها در آسمان مینماید و آنرا آسمان دره خوانند و آن صورت راهی است که در فلك هشتم از اجرام کواکب سحابیه ظهور یافته است و به عربی مجرّه گویند

راه گستر - بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح برای قرشت زده کنایه از مرکوب است مطلقا اعم از اسب و استر و شترو گاو و امثال آنها و مرکب راه وار و فراخ کام و خوش راه را نیز گویند

راه گل - بضم کاف فارسی و سکون لام نام نوائی است ازموسیقی

راه‌نشین - کنایه ازگدا مردم بی خان ومان وغریب وقاصد و کسیکه بسیار راه میرفته باشد

راه نورد - بفتح نون و واو و سکون را ودال بی نقطه کنایه ازمرکب و قاصد و مسافری که پیاده میرفته باشد و گدا و مردم بی خان و مانرا نیز گویند

راه واره - بر وزن گاهواره بمعنی ارمغان و راه آورد باشد

راهوی - بضم ها و واو بتحتانی رسیده نام مقامی است از موسیقی که برهادی مشهور است

راهی - بروزن ماهی نان لواشرا گویند و راه رونده را نیز گفته‌اند

رای - بروزن جای بمعنی راه باشد که عربان صراط خوانند و سلاطین وحکام وبزرگان هندوستان رانیز گفته‌اند ودرعربی بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد

رای زن - بفتح زای هوّز و سکون نون کسی‌را گویند که باوی درکارها مشورت کنند

رایکا - بکسر تحتانی بروزن سالکا محبوب ومطلوب را گویند ومردم مازندران ریکا خوانند بحذف الف

رایگان - باکاف فارسی بروزن کاروان چیزیست که در راه بیابند یامفت بدست آید و آنرا عوض و بدلی نباید داد و رایگان در اصل راهگان بوده حزف ها را بهمزهٔ ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند

رایه - بروزن مایه نام جوششی است که برسر وروی اطفال برمیآیدوآنرا بعربی سعفه خوانند

بیان دوم

درراي بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر دوازده لغت

ربا - بضم اول وثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر است وامر بربودن هم‌هست یعنی بربا و با تشدید ثانی بلغت زند و پازند بمعنی بزرگ و عظیم باشد وبمعنی رخشنده ورخشان‌هم آمده است وبکسر اول در عربی سود و نفع زر را گویند

رباب - بضم اول بروزن غراب سازی باشد مشهور که مینوازند و آن طنبور مانندی است بزرگ ودسته‌کوتاهی داردوبرروی آن بجای تخته‌پوست آهو کشند

ربرق - بکسر اول ورای قرشت وسکون ثانی وقاف بلغت سریانی سگ انگور باشد که بتازی عنب‌الثعلب خوانند

ربرونتن - بانون‌وفوقانی بروزن پهلوشکن بزبان زند وپازند بمعنی مردن باشدکه دربرابر زیستن است

ربزبا - بفتح اول‌وزای نقطه‌دار بروزن مرحبا بلغت زند وپازند خورشیه را گویند

ربل - بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از افسنتین است که بوی مادران باشد و بعربی اقحوان گویند

ربوخه - بفتح اول و آخر که خای نقطه‌دار باشد و ثانی بواو رسیدهٔ خوش وخوشی را گویند عموماً وخوشی و لذتیکه درمباشرت و مجامعت بهم‌رسد خصوصاً وباینمعنی با زای نقطه‌دار وجیم هم بنظر آمده است

ربوسه - بضم اول وفتح آخر که سین بی‌نقطه باشد و ثانی بواورسیده سرپوش راگویند عموماً وچادر ومقنعه و روپاك و امثال آنرا خصوصاً

ربوشه - باشین نقطه‌دار بروزن و معنی ربوسه است که سرپوش وچادر ومقنعه و روپاك زنان باشد وآن‌دراصل روپوشه بود که بکثرت استعمال ربوشه شده وبفتح اول‌هم گفته‌اند

ربوله - بفتح اول وآخرکه لام باشد و ثانی بواو رسیده بلغت اندلس رستنی باشد که آنرا کنگر گویند و با ماست خورند

ربون - بفتح اول بروزن‌زبون پیش‌مزد وبیعانه را گویندوآن زری باشد که پیش‌از کار کردن بمزدور دهند و بعضی گویند زری باشد که درقیمت متاعی داده باشند مشروط باینکه اگرخوش‌آید نگاهدارند و الا پس‌دهند و زر خودرا بگیرند و درخربزه وهندوانه بشرط‌کارد گویند و بعضی دیگر گفته اند که ربون زری است که‌زیاده ازآنچه بمزدور قرار داده‌اند بدهند

ربیثا - با ثای‌مثلثه بروزن مسیحا بلغت سریانی نوعی ازماهی‌کوچك باشد که ازجانب‌هرموز آورندوآنرادرگرمسیرات ماهی اسنه گویند و ماهیانه ازآن‌بزند و همچنان خشك نیز خورند قوّت باه دهد

بیان سوم

در رای بی‌نقطه با بای فارسی مشتمل بر دو لغت

رپد - بفتح اول وثانی وسکون دال ابجد گیاهی باشد که چون حیوانات چرنده قدری از آن خورند مست گردند

رپود - بروزن‌کبود بمعنی رپد است که گیاهی باشد که چرنده راخوردن آن مست کند

بیان چهارم

در رای بی نقطه باتای قرشت مشتمل بر چهار لغت

رت - بفتح اول برهنه وعریانرا گویند و بضم اول تهی‌دست و بینوا و برهنه وخالی را گویند وبمعنی کاغذهم بنظر آمده است وهمه را نیزگویند وبعربی کل خوانند

رتك - بضم اول وفتح ثانی و سکون کاف بودنهٔ بری باشد که اگر گوسفند ازآن بخورد شیراو مانند خون برآید وآنرامشکطرامشیع و مشکطرامشیز نیزگویند و بعربی بقلة‌الغزال خوانند

رته - بااول و ثانی مفتوح بار درختی است در هند شبیه بفندق اما کوچکتر ازآن وسیاه‌رنگ میباشد وآنرا درآب کنند و دست برآن زنند چون صابون کف برآورد جامه بدان شویند خصوصاً جامهٔ ابریشمی و چون باسرکه برخنازیر طلا کنند تحلیل دهد و اگر باآب مرزنگوش درچشم کشند شب‌کوری را به‌برد و بعربی فندق هندی خوانند

رتیبانج - بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده وبای ابجد باالف کشیده ونون مفتوح بجیم زده نوعی ازسرطان بحری باشد و بعضی گویند سنگی است مانند سرطان و دردارو‌های چشم بکاربرند

بیان پنجم

در رای بی نقطه با جیم مشتمل بر شش لغت

رجاف - بفتح اول بروزن طواف آواز وصدای کوس ونقاره را گویند

رجغك - باغین نقطه‌دار بروزن نغزك آروغ را گویند وآن بادی باشد که ازراه گلو برآید

رجك - بروزن کجك بمعنی رجغك است که آروغ باشد وبضم جیم فارسی‌هم باین معنی گفته‌اند

رجله - بفتح اول وآخرکه لام است وبسکون ثانی سماروغ باشد وآن گیاهی است که درزمین نمناك و دیوارهای حمام روید و آنرا میخورند وشیرهٔ آن

جلای بصردهد وبعربی خرفه را گویند

رجوعام - بفتح اول و ثانی بواو رسیده وعین بی‌نقطه بالف کشیده و بمیم زده بلغت سریانی نام پسر سلیمان علیه‌السلام است چون ولیعهدپدرشد بسبب هوا و هوس بسیارده سبط از مطاوعتش سرپیچیدند و دوسبط با او ماندندوسبط بکسر اول درعربی گروه وقبیله و فرزند زاده‌را گویند و رجوعاً بحذف میم هم بنظر آمده است

رجه - بفتح اول وثانی طنابی باشد که جامه ولنگی و چیزهای دیگر بربالای آن اندازند

بیان ششم

درراى بی‌نقطه باخای نقطه‌دار مشتمل بر بیست‌ودو لغت وکنایت

رخ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکاف ورخنه وچاك وغم وغصه واندوه باشدوبضم اول رخساره وروی را گویند وبعربی خد خوانند ونام جانوریست که او نیز مانند عنقا درخارج وجود ندارد و آنچه گویند که فیل و کرگدن را طعمهٔ بچهای خود میکند غلط و دروغ است و یك مهره ازمهرهای شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی عربی است وعنان اسب را نیزگویند و بمعنی دیهیم هم هست که تاج پادشاهان باشد و سوی و طرف و جانب را نیز گفته‌اند و نام گیاهی است که آنرا اوخ خوانند وازآن حصیربافند وانگور وخربزه بدان آویزند

رخام - بضم اول بروزن غلام نوعی ازسنگ است وآن زرد وسفید و سرخ میباشد وبهترین آن سفیداست و گویند بغایت صلب و سخت میباشد و بعضی دیگرگویند بسیار نرم میشود وگویند عربی است

رخبین - بضم اول و بای ابجد به تحتانی رسیده بر وزن خرجین دوغ ترش سخت نشده را گویند وبعضی گویند چیزیست که آنرا ازکشك وآردوشیرسازند و ترش‌مزه باشد ومانند قراقروت سیاه رنگ بودو دوغ ترش سخت شده همچو پنیر را نیزگفته‌اند وبکسر اول‌هم آمده است وبعضی‌گویند هر چیزکه آنرا ازدوغ ترش سازند رخبین ورخبینه خوانند

رخبینه - بضم اول بمعنی آخر رخبین است وآن هرچیز باشدکه ازدوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز گفته اند

رخت - بفتح اول بروزن سخت بمعنی راست و درست باشد و بمعنی اسب هم آمده است که بعربی فرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه وسامان را نیز گویند و بمعنی غم وغصه واندزه هم هست و طعام وخورش یك مرده را نیز گفته‌اند

رخت افکندن - کنایه ازمقیم شدن وعاجز آمدن باشد

رخت بر بستن - کنایه ازسفر کردن ومردن باشد

رخت بصحرا کشیدن - کنایه از مردن باشد که سفر آخرت است

رخت بستن - کنایه ازسفر کردن دنیا وآخرت است

رخج - بضم اول وسکون ثانی و جیم نام ناحیه‌ایست ازنواحی بست

رخش - بفتح اول وسکون ثانی و شین نقطه‌دار رنگ سرخ وسفیددرهم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه وبور و اسب رستم را نیز باین اعتبار رخش میگفته‌اند ومطلق اسب راهم میگویند و بمعنی ابتدا کردن هم هست و قوس قزح را نیز گویند و بمعنی مبارکی و فرخندگی و مبارك و میمون هم آمده است و بازگونه وعکس را نیزگویند و بضم اول روشنی و شعاع و پرتو درخشندگی باشد و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است

رخشا - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده بمعنی رخشان ورخشنده وتابان باشد وبضم اول نیز گفته‌اند

رخشان - بضم اول بروزن بهتان بمعنی رخشا است که تابان وروشن باشد

رخش بهار - کنایه ازباد بهاری وابر بهاری باشد

رخش خورشید وماه - کنایه ازشعاع و پرتو آفتاب وماه باشد

رخ فروز - بضم اول و کسر فا و رای بی‌نقطه بواو کشیده و بزای نقطه‌دار زده نام روز هفتم ازماههای ملکی باشد و بفتح اول دستینه را گویند که آنرا چهار تو همچو ریسمان تابیده باشند

رخ گیره - بفتح اول و کسر کاف بروزن همشیره بمعنی آخر رخ فروز است که دستینه باشد که آنرا چهارتو مانند ریسمان تابیده باشند

رخمه - بفتح اول ومیم وسکون ثانی مرغی است که آنرا مردارخوار گویند اگر سرکین اورا درزیر زن آبستن بخور کنند بچه بیندازد و اگر پر اورا در خانه بخور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند

رخنه - بفتح اول و نون وسکون ثانی راهی را گویند که دردیوار واقع شده باشد و سوراخ هرچیز را نیز گفته‌اند و بمعنی دریچه شکاف وچاك وامثال آن هم آمده است وبضم اول کاغذ را گویند و بعربی قرطاس خوانند

رخنه زده زبان - کنایه از مطعون خلایق باشد

رخیدن - بروزن رسیدن بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب برداشتن وکشیدن بارگران ومشقت دیگر

رخینه - بروزن کمینه بمعنی رشینه است که صمغ درخت صنوبر باشد وبعربی راتینج خوانند و بعضی گویند راتینج لغتی است رومی و بعضی دیگر گویند معرب رخینه است

بیان هفتم

دررای بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر شش لغت و کنایت

رد - بفتح اول و سکون ثانی حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان و دلاور و بهادر و شجاع باشد وباتشدید ثانی در عربی بمعنی مردود و از نظر افتاده بود

ردای نیل - کنایه ازآسمان است وشب را نیزگویند

ردکا - بفتح اول وسکون ثانی وکاف باالف کشیده بلغت زندوپازند بمعنی راست و درست باشد که درمقابل کج و دروغ است

ردنجو - باجیم بروزن سمن بو نام کرمیست که پشمینه را خراب میکند و بعربی ارضه گویند و باین معنی بجای حرف ثانی واوهم آمده است

رده - بفتح اول وثانی صف و رستهٔ آدمی وحیوانات دیگر و هرچیز که دریك راسته باشد همچو دندان ودکان وخانه وبرج وامثال آن و چوبیرا نیز گویند که در زیرآن غلطکها راست کنند وبرگردن گاو بندند وبربالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند

ردیف سرطان - اشاره به برج اسد است که یکی ازدوازده برج فلکی است

بیان هشتم

درراي بی نقطه بازای نقطه‌دار مشتمل برسیزده لغت

رز - بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور باشد و بعربی کرم خوانند بفتح کاف وبمعنی انگورهم آمده است و هر باغ را گویند عموما وباغ انگور را خصوصا ومطلق رنگ‌را نیزگفته‌اند و بمعنی رنگ کننده وامر برنگ کردن هم هست و زهرهلاهل را نیز گویند و بکسر اول مخفف ریز باشد که ازریختن مشتق است ودرعربی شالی راگویند که برنج پوست دار باشد چه رزاز برنج کوب را گویند

رزبان - با بای ابجد بالف کشیده بروزن یزدان باغبانانرا گویند

رزد - بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد پرخور و شکم‌خوار را گویند

رزده - بفتح اول بروزن زرده بمعنی مانده وکوفته شده وآزردهٔ راه باشد

رزم - بفتح اول وسکون ثانی و میم بمعنی جنگ وجدال باشد وهیمه و هیزم طعام پختن را نیز گویند وبفتح اول وثانی یعنی رنگ میکنم چه‌رزبمعنی رنگ‌هم آمده است

رزمگاه - بروزن بزمگاه‌مکان جنک کردن وجنک‌گاه باشد

رزمگه - بروزن بزمگه مخفف رزمگاه است که جنک‌گاه باشد

رزمگیر - بروزن گرم‌سیر نام روز یازدهم باشد از ماههای ملکی

رزمه - بفتح اول وثالث وسکون ثانی بوقچهٔ رخت را گویند و یك لنگ بار و اسباب وقماش‌را نیز گفته‌اند وبعضی گویند این لغت عربی است و بکسر اول است

رزمیوز - بامیم و یای حطی بروزن مشك‌دوز بمعنی جنگجوی باشد چه یوز بمعنی تفحص وتجسس وجستجو کردن‌هم آمده است

رزه - بفتح اول وتخفیف ثانی بمعنی رجه است و آن طنابی باشد که هردوسر آنرا بجائی بندند وجامه ولنگی وامثال آن برآن اندازند وبعربی شریط گویند و بزبان دیگر ساز وخوانند وسگ انگور را نیزگفته‌اندکه بتازی عنب‌الثعلب گویند وباتشدید ثانی درعربی حلقه که برآستان درنصب کنند وقفل را نیزگویند وبمعنی زدن‌هم‌هست‌که بعربی‌ضرب خوانند

رزیدن - بروزن رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد

رزین - بروزن امین بمعنی‌محکم و استوار ومضبوط باشد ودرعربی بمعنی آرمیده وآرام‌گرفته وگرانمایه و چیزیکه بوزن‌گران وسنگین باشد

بیان نهم

در رای بی‌نقطهٔ با زای‌فارسی مشتمل بر دو لغت

- بفتح اول وسکون ثانی خوار وحریص درهمه

که

رزه پهنا نیزگویند وریسمانی‌که هردوسر آنرا برجائی‌بندند وبرآن رخوت‌پوشیدنی و امثال آن اندازند وآنرا ساز و گویند وعربان شریطه خوانند

بیان دهم

در رای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یك لغت و کنایت

رس - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رسیدن و وارسیدن باشد وبمعنی فاعل که وارسنده باشد و امر برسیدن هم‌هست یعنی برس و وارس و طناب و کمند و رسن را نیزگویند وطلا ونقره ومس و سیماب وسرب و آهن و هرچیز از فلزات که آنرا کشته باشند ودرهندی شیره هرچیز وهریك ازفلزات کشته را رس میگویند و جمع آن رساین و نام رودخانه‌ایست که به‌ارس اشتهار دارد و گلوبند زنانرا نیزگفته‌اند وبمعنی‌مفسد و فساد کننده‌هم آمده است وشکم خواره و پرخور وحریص درچیز خوردنرا نیز گویند و بعربی اکول خوانند و بمعنی آخر که اکول وشکم خواره و حریص باشد بضم اول‌هم آمده است وگلوبند را نیزگویند ومحکم وسخت‌راهم گفته‌اند وبکسر اول امربریسیدن و رشتن است یعنی بریس و درعربی بفتح اول وثانی مشدد ساکن یعنی صلاح و فساد کردن درمیان مردم باشد و اینجابطریق اضداد است وچیزی باشد ازخبر و حکایت و امثال آن و مقدمه ابتدای تب و بهم رسیدن حرارت را نیزگویند و نام کوهی هم‌هست

رسام - با تشدید ثانی بروزن قسام نام آهنگری است که بتدبیرسکندر آینه ساخت و نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود

رسانه - بروزن بهانه حسرت و افسوس و تأسف را گویند

رسپینا - با بای فارسی بروزن تخمینا بلغت زند وپازند فصل پائیزرا گویند

رست - بفتح اول بروزن مست ماضی رستن است یعنی خلاص شد و نجات یافت و نزد محققین برکسی اطلاق کنند که ازصراط خواهش نفسانی رسته باشد و از دوزخ قید به بهشت نجات پیوسته وبمعنی زمین و صفه و ایوان هم‌هست و راسته وصف کشیده را نیز گویند و بضم اول ماضی روئیدن باشد یعنی روئید و برآمد و بمعنی محکم و ومضبوط هم آمده است ونوعی ازخاك سخت باشد و مطلق خاك را نیزگفته‌اند

و بمعنی شجاع ودلیر و چیره و غالب آمدن و مستولی شدن هم‌هست

رستاخیز - باخای نقطه‌دار بروزن دستاویز قیامت را گویندکه محشرباشد

رستاد - بر وزن هفتاد مخفف راستاد است که بمعنی وظیفه وراتب و روزیانه باشد

رستار - بر وزن دستار مخفف رستگار است که بمعنی خلاص و نجات باشد و نزد محققین صاحب دولتی است که زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی دامنگیر حال اونباشد

رستاك - بروزن افلاك شاخ تازهٔ را گویند که ازبیخ درخت برآید وباین معنی باشین نقطه‌دارهم آمده است

رستخیز — بفتح اول وثالث بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد و بضم اول بمعنی نوخیز باشد

رستگار - با کاف‌فارسی بروزن قندهار بمعنی خلاص ونجات و فیروزی یابنده باشد

رسته - بروزن دسته بمعنی‌خلاص شده ونجات یافته باشد و مطلق صف را نیزگویند اعم ازانسان وحیوان‌دیگر وراسته هرچیزهم‌هست همچو راستهٔ دندان و راستهٔ بازار وخانهائی‌که دریك صف واقع شوند وبمعنی‌قاعده وقانون وطرز و روش‌باشد ونزد محققین شخصی‌است که درظاهروباطن گرفتاری وآلودگی نداشته باشد وبضم اول حلوائی‌بود شبیه بقروت وآنرا بعربی کعب‌الغزال خوانند و بمعنی روئیده‌هم آمده است

رسته خاك - کنایهٔ از سایر موجودات است

رستهم - بضم اول و سکون ثانی و فتح‌فوقانی و ها و میم هر دو ساکن رستم زال را گویند

رستی - بضم اول بر وزن سستی راحت و فراغت باشد و خیرگی و دلیری وشجاعت وغالب شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و ماحضر و خوردنی اندك‌هم هست و بمعنی محکمی و استحکام نیز آمده است و بفتح اول یعنی خلاص و نجات یافتمی

رسد - بر وزن‌حسد بمعنی سزاوار باشد و بمعنی رسیدن و غور کردن و متوجه شدن هم هست و حصه ورصدی را نیز گویند که میان اصناف و رعایاقسمت میشود و بهر کس چیزی میرسد و رصد بصاد معرب آنست

رسم - بفتح اول بر وزن خصم خدمتکار نزدیك باشد همچو آبدار و جامه دار و امثال آن و بمعنی داغ و نشان هم هست وشیوه‌وعادت‌ومتعارف‌را نیزگفته اند

رسمو - بر وزن بد خو زنبورعسل را گویند و بعربی یعسوب خوانند

رسمی - بر وزن خصمی خدمتکار مقرب و نزدیك را گویند همچو سفرچی و آبدار و شرابدار و ساقی و آنانکه سال بسال و ماه بماه و روز بروز راتب گیرند

رسنواد - بفتح اول و نون‌بروزن کم سواد بزبان زند و پازند نیزهٔ خطی باشد و بعربی رمح خوانند

رسین - بر وزن پسین‌بمعنی رسنواد است که نیزه باشد بلغت زند و پازند

بیان یازدهم

در رای بی نقطه با شین نقطه‌دار مشتمل بر هیجده لغت و کنایت

وش - بفتح اول و سکون ثانی نام روز یازدهم است از هر ماه شمسی و درین روز سفر کردن و صحبت داشتن ممنوع است و نام فرشتهٔ هم هست که عدل بدست اوست ومصالح روز رش باو تعلق دارد و نوعی از جامهٔ ابریشمی گران بها باشد و بازو را نیز گویند که آن از سر دوش است تا آرنج و مسافت میان دو دست را نیز گفته‌اند چون از هم باز کنند و مخفف ارش هم‌هست و آن از آرنج تا سر انگشتان دست و گز و مقدار را نیز گویند و زمین پشته پشته‌را هم‌گفته‌اند و قسمی‌از خرماست و آن سیاه و بالیده میباشد و نام نوعی از انجیر هم‌هست وسیماب و زیبق را نیز میگویند وباثانی مشدد در عربی باران اندك و ریزه ریزه‌را گویند ورشان جمع آن است وبضم‌اول گردانیدن چشم باشد از روی قهر و غضب وخشم وبکسر اول مخفف ریش است‌که بعربی لحیه گویند و مخفف ریش جراحت هم هست

رشاشه - بفتح اول وثانی بالف کشیده و شین نقطه‌دار مفتوح قطره‌های کوچك باران ریزه باشدگویند عربی‌است

رشت - بفتح اول بروزن طشت نام شهری است ازولایت گیلان‌که آنرا بیه پس گویند زنان و دختران آنجا بند تنبان را خوب می‌بافند وبمعنی خاك و گرد وغبار تیره و لجن و خاکروبه هم آمده است وگچ را نیزگفته‌اند که بدان خانه سفید کنند وهرچیزیرا نیزگویندکه ازهم فرو ریزد وفرو پاشد ودیواری‌را نیزگفته‌اند که مشرف برافتادن بود وبضم اول فروغ وروشنائی باشد ونام مردی بوده کیمیاگر وبکسراول بمعنی رشتن و ریسیدن بوده و سرشت و طینت را نیز گویند

رشتاك - با فوقانی بوزن افلاك شاخی‌که تازه ازبیخ درخت برآمده وراست رسته باشد

رشته - بکسراول وفتح فوقانی‌تار ابریشم وریسمان وآنچه آنرا رشته باشند ونام مرضی است و آن چیزی باشد که

از اعضای مردم بسان تار ریسمان برمیآید و بیشتر درشهرلار بهم میرسد و نوعی ازحلوا باشد وآشی وپلاوی هم‌هست و بضم اول رنگ هشته ورنگ کرده‌را گویند

رشتهٔ تب - ریسمانی بود خام که آنرا دختر نابالغ رشته باشد وبجهت‌دفع تب افسون برآن خوانند وگرهی‌چندبرآن زنند و برگردن تب‌دار بندند

رشتهٔ دراز - کنایه ازطول مدت وفرصت دور و دراز باشد در کارها

رشتهٔ ضحاك - کنایه از باران است که بعربی مطرگویند و طول مدت را نیز گفته‌اند

رشته نگنده - بکسر نون و فتح کاف فارسی و سکون نون دیگر ودال بی‌نقطهٔ مفتوح ریسمانی باشد که جامهٔ خواب‌همچو لحاف وتوشك وامثال آنرا بدان دوزند

رشتی - بفتح اول بروزن کشتی بمعنی خاکساری باشد وشخصی را نیز گویند که لجن پاك میکند و خاکستر و خاکروبه میبرد و منسوب برشت راهم گفته‌اند و بمعنی دویم که خاکروب و خاکروبه بر باشد بجای فوقانی نون هم آمده است

رشك - بفتح اول وسکون‌ثانی و کاف معروف است که غیرت وحسد باشد و بمعنی غیور و عجب و تکبرهم آمده است و کرمی باشدکه عربان صؤاب میگویند و بضم اول عقرب و کژدم و بکسر اول چرك و ریم وپژمردگی‌وتخم شپش را گویند و بمعنی راست ایستاده وشخصی ریش‌بزرگ ولحیانی‌هم آمده است

رشکن - بفتح اول و کسر کاف وسکون ثانی و نون متکبروصاحب عجب وغیور و حسود باشد

رشمیز - بروزن شبدیزجانوریست چوب‌خواره که بعربی ارضه گویند

رشن - بفتح اول وسکون ثانی ونون نام فرشته‌ایست و نام روز هیجدهم از ماههای شمسی و بمعنی پشته وکوه کوچك وگزیدن وگزندگی‌هم آمده است و درعربی ناخوانده بعروسی و مهمانی رفتن باشد وفرو بردن سگ سرخود را بدرون دیگ و کاسه

رشنواد - بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و واو بالف کشیده وبدال ابجد زده نام یکی از نوکران همای دختر بهمن بود

رشنی - بروزن پشمی خاکروب و خاکروبه‌کش را گویند

رشیده - بروزن قصیده ریشهٔ دستاریرا گویند که بعضی از آنرا شبکه کرده باشند

رشینه - بروزن قرینه‌صمغ درخت صنوبر است ومعرب آن راتینج باشد و بعضی‌گویند راتینج باین‌معنی عربی است و بعضی گفته‌اند رومی است. الله اعلم

بیان دوازدهم

در رای بی نقطه باصاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت

رصدگاه - بفتح اول و ثانی وسکون دال وکاف فارسی باالف کشیده و بها زده بمعنی قدمگاه و نظرگاه و جائیکه شب و روز نشسته نگاه کنند و حساب حرکات و درجات ثوابت وسیارات را ضبط نماید و آنرا رصدخانه نیزگویند وکنایه از درگاه ومحل باردادن پادشاهان باشد مردم رادباجگاه را نیزگویند و آن جائی باشد که مردم سوداگررا باج کنند و جائیکه اصناف و رعایا بنچه‌بندند یعنی حساب‌مال واخراجات‌دیوانیرا مفروغ‌سازند

رصدگاه‌دهر - کنایه از دنیا باشد

رصدگه‌خاکی - کنایه ازدنیا است وقالب وجسد آدمیرا نیز گویند

بیان سیزدهم

در رای بی نقطه باطای حطی مشتمل بر دو کنایت

رطب‌نوش دادن - کنایه از پیاله‌دادن بذوق تمام وخوشحالی مدام‌باشد

رطل گران - کنایه از پیاله و پیمانهٔ بزرگ باشد

بیان چهاردهم

در رای بی نقطه باغین نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت

رغ - بضم اول و سکون ثانی آروغ را گویند و آن بادی است که باصدا از راه گلو برمیآید

رغث - بفتح اول وسکون ثانی

وثای مثلثه گلنار است وآن گل درخت اناری است که بغیر از گل ثمری دیگر ندارد وبهترین آن گلنار فارسی باشد

رغزه - بر وزن سبزه پتو را گویند و آن نوعی ازلباس است که از پشم گوسفند بافند وبیشتر مردم بدخشان وبعضی ازمردم کشمیر پوشند

رغوان - با واو بالف کشیده بنون زده وحرکت اول مجهول نام‌کوهی است درمغرب نزدیك بافریقیه

رغیدا - بر وزن سعیدا بلغت سریانی دانه‌ایست درمیان گندم که آنرا بشیرازی هرگویند بفتح ها وسکون را وبعضی گویند عربی است

بیان پانزدهم

در رای بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت

رف - بروزن صف سکوئی که بردر خانها بجهت نشستن سازند وبرآمدگی باشد از دیوار درون خانها بقدر چهار انگشت یا بیشتر که ازبرای زینت خانه چیزها برآن گذارند ودرعربی نیز آن برآمدگی را رف میگویند

رفان - بفتح اول بررزن زبان شفیع وشفاعت‌کننده باشد

رفو - بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده پیوند شال وجامهٔ پاره و سوراخ دار باشد بنوعیکه معلوم نشود

رفوشه - باشین نقطه‌دار بروزن سبوچه بازی ومسخرگی وظرافت باشدو بمعنی پی‌بردن ویافتن وبرچیدن هم‌هست وعصیان وگناه را نیز گفته‌اند

رفه - بفتح اول و ثانی بروزن را گویندکه آن شش ستاره کوچك باشد که درکوهان ثور است وبعربی ثریاخوانند

رفیده - بفتح اول بروزن‌رسیده لته وکهنه چند باشد که برمثال گردبالشی درهم دوزند و خمیر نان را بربالای آن گسترانیده برتنور بندند

بیان شانزدهم

دررای بی نقطه باقاف مشتمل برچهارده لغت وکنایت

رق - بکسراول و سکون ثانی پوست لاك پشت دریائی است و بعضی دیگرگفته‌اند نام لاك‌پشت صحرائی وباین معنی بفتح اول هم آمده است

رقاراق - بفتح اول و ثانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بقاف زده صدای دست و پای ستوران باشد

رقاقس - بضم اول و کسر قاف و سکون سین بی‌نقطه بلغت یونانی جفت آفرید را گویند که نوعی از سورنجان است و بعضی گویند خصیة الثعلب است الله اعلم

رقص پهلو - کنایه از راحت و استراحت کردن و از پهلو به پهلو غلطیدن باشد

رقعا - با اول مفتوح و سکون ثانی و عین بی‌نقطه بالف کشیده بمعنی سرخس و کیلدارو باشد و آن چوبکی است دوائی که در کنار دریای خزر یابند گویند عربی است

رقعه - بفتح اول و ثالث هر گیاهی را گویند که جبر شکستن کند همچو خاما اقطی و انجبار و نبتومه و مانند آن عموماً و بمعنی رقعا است که سرخس و کیلدارو باشد خصوصاً و آن بیخی است سرخ رنگ اگر آنرا بکوبند و یك مثقال از آن با دو بیضهٔ نیمبرشت بخورند آزاری را که بسبب افتادن یا برداشتن چیزی سنگین بهم رسیده باشد نافع است و بضم اول در عربی پینه و پاره را گویند

رقعهٔ پست نیلگون - کنایه از زمین است و بجای سین بی‌نقطه شین نقطه‌دار هم بنظر آمده است که رقعهٔ پشت نیلگون باشد

رقعهٔ بلند نیلگون - کنایه از آسمان است

رقعهٔ غبرا - بمعنی رقعهٔ پشت نیلگون باشد که زمین است

رقعهٔ کژدم - گویند مغان که آتش پرستان باشند در روز اول از پنجروز آخر اسفندارماه جشن میکرده‌اند و درین یك شبانروز سه رقعه مینوشته‌اند بجهت دفع مضرت هوام و برسر دیوار خانه می‌چسبانیده‌اند و طرف صدر را خالی میگذاشته‌اند و چون درین روز فریدون طلسمها فرمودی نوشتن بعضی واضع این رقعه فریدون را میدانند و ازین است که فارسیان بر آن رقعه پیام ایزد و پیام نیو آفریدون مینویسند و جمعی اورا نوح میدانند و عربان سلامٌ علی نوح فی العالمین مینویسند و بزعم اهل هند روز پنجم اسفندار ماه باشد که درجه پنجم حوت است و درین روز رقعه کژدم مینویسند بسبب آنکه میگویند درجه پنجم حوت صورت حشرات دارد

رقون - بروزن زبون بمعنی حنا باشد و آن برگی است که بکوبند و بردست و پا بندند و بضم اول هم آمده است

رقیبان راز - کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده و نگه دارندگان اسرار و راز باشد

رقیبان هفت بام - کنایه از سبعهٔ سیاره است

رقیمهٔ اول - کنایه از عرش و کنایه از حرف الف باشد

بیان هفدهم

در رای بی نقطه با کاف تازی مشتمل بر یازده لغت

رک - بفتح اول باخود ازقهر و خشم آهسته آهسته حرف زدن باشد وباین معنی با زای نقطه‌دار نیز گفته‌اند و بمعنی رسته وصف کشیده‌هم آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی توباشد و بعربی انت گویند

رکاب - بکسر اول بروزن نقاب پیاله باشد هشت پهلو و دراز و بمعنی اسب سواری‌هم آمده است و درعربی حلقه مانندیرا گویند ازطلا ونقره‌وامثال آن که در دوطرف زین اسب آویزند وبوقت سواری پنجهای پارا درآن کنند

رکابدار - پیاده را گویند که همراه سواربراه رودو درین‌روزگار اورا جلودار خوانند وشخصی که نعلبکی‌وپیاله نگاه میدارد

رکابی - بروزن حسابی پیاله و نعلبکی و طبقچه باشد و اسب جنیبت و کتل را نیزگویند وشمشیری‌که برپهلوی اسب بندند و آنرا زیررکابی خوانند

رکاسه - بضم اول بروزن‌خلاصه خارپشتی‌که خارهای خود را چون تیر اندازد بعربی ابو مدلج گویند

رکاشه - باشین نقطه‌دار بروزن و معنی رکاسه است که خارپشت تیر انداز باشد

رکان - بفتح اول بروزن‌زبان یعنی سخن‌گویان باخود آهسته آهسته از روی خشم وقهر و باین معنی با زای نقطه‌دار هم آمده است

رکنی - بضم اول بروزن قطنی زر خالص باشد منسوب بشخصی و آن شخص کیمیاگر بوده ورکناباد شیراز را نیز گویند

رکوتا - بفتح اول وثانی بواو رسیده وفوقانی بالف کشیده بزبان زندو پازند بمعنی هشیار و صاحب هوش باشد

رکوم - بفتح اول بروزن سموم بلغت زند و پازند بمعنی شما باشد که خطاب با تعظیم وخطاب باجمع است و بعربی انتم گویند

رکیدن - بر وزن مکیدن یعنی خودبخود سخن‌گفتن از روی قهر وغضب

بیان هیجدهم

در رای بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

رگ - بفتح اول وسکون ثانی معروفست و با خود آهسته آهسته از روی خشم وقهر سخن گفتن باشد و بمعنی اصل ونسب هم آمده است

رگال - بضم اول بروزن ومعنی زغال است که انگشت باشد

رگ باز گرفتن - کنایه از کاهلی وسستی کردن باشد در کاری

رگ بسمل خاریدن - کنایه از کردن کاریست که خود را بسبب آن کار بکشتن دهد

رگ جان - بکسر ثانی کنایه از شریان وحبل الورید باشد

رگ خوابانیدن - بمعنی رگ بازگرفتن است که کنایه از کاهلی وسستی کردن درکاری باشد

رگ در تن برخاستن - کنایه از قهر وغضب وخشم واستیلا باشد

رگو - بکسر اول و ضم ثانی و سکون واومجهول کرباس ولته وجامهٔ کهنه سوده شده و ازهم رفته باشد و چادرشب یك لخت را نیز گویند و بضم اول هم درست است

رگوك - بضم اول وثالث مجهول بروزن سلوك بمعنی رگواست که کرباس وجامه و لته کهنهٔ ازهم رفته باشد

رگوه - بکسر اول و سکون ثانی وظهور های هوز بمعنی رگوست که لتهٔ کهنه وکرباس ازهم رفته باشد و چادر یك لخت را نیزگویند

رگوی - بایای حطی بروزن و معنی رگوه است که کهنه ولتهٔ مستعمل وچادر یك لخت باشد

رگید - بروزن رمیدماضی رگیدن باشد یعنی آهسته آهسته از روی قهر و غضب باخود سخن گفت وحرف زد

رگیدن - بروزن رمیدن بمعنی آهسته آهسته باخود ازروی قهر وغضب سخن گفتن باشد

بیان نوزدهم

در رای بی نقطه با میم مشتمل بر پانزده لغت

رم - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رمیدن ونفرت باشد و بمعنی رمه و گلهٔ گوسفند واسب و غیره نیز آمده است وبراجتماع وجمعیت مردم هم اطلاق کرده‌اند وگوشت اندرون وبیرون دهان را نیز گویند ونام دشتی وصحرائی هم هست و درعربی به تشدید ثانی بمعنی گریختن وگریز وچیزی خوردن وبصلاح آوردن چیزی باشد وبضم اول موی زهار آدمی باشد وگوشت درون دهانرا نیز گفته‌اند و نام دشتی وبیابانی هم هست و درعربی با تشدید ثانی بمعنی مرمت کردن خانه و صفه وجائی که شکسته و ازهم ریخته باشد و بکسر اول مخفف ریم است که چرك زخم و امثال آن باشد ودرعربی بتشدید ثانی مال بسیار و مغز هرچیز و خاك را گویند که تراب باشد

رمارم - بفتح اول وراى قرشت بروزن دمادم بمعنی مقابل وگوناگون و پیوسته و متعاقب وپی‌درپی باشد

رماس - بفتح اول بروزن تماس مصطکی را گویند و آن صمغی است دوائی وآنرا رماست هم میگویند بافوقانی در آخر

رمژك بفتح اول وزای فارسی بروزن اندك بمعنی لغزیدن است اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی وبمعنی گناه کردن وازجای فرو افکندن وافتادن هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است

رمس - بفتح اول بروزن لمس خاك قبروگور باشد

رمش - بفتح اول و کسر ثانی بروزن روش بمعنی تبدیل است که از بدل کردن باشد وبمعنی رمیدن هم آمده است

رمظان - با ظای نقطه‌دار بروزن شیطان نام یکی از اصحاب دین مجوس بوده و باعتقاد او نور مختار است و ظلمت موجب

رمك - بروزن نمك بمعنی رمه است که گله گوسفند و ایلخی اسب و غیره باشد

رمگا - بفتح اول و ثانی کاف فارسی باالف کشیده بلغت زند و پازند اسب مادیانرا گویند

رمكان - بفتح اول بروزن انبان موی زهار را گویند وبضم اول هم درست است وباین معنی بازای نقطه‌دار هم آمده است

رمن - بفتح اول وثانی بروزن چمن بلغت زند ویازند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه هرگاه گویند رمن را دیدم یعنی همه را ومجموع را دیدم

رموك - بضم اول بروزن سلوك بمعنی ایستادن باشد

رمون - بفتح اول بروزن زبون بیعانه را گویند و آن زری باشدکه پیش از کارکردن بمزدور دهند و زریرا نیز گویند که در عوض متاعی بشرط خوش کردن داده باشند چنانکه در خربزه و هندوانه بشرط کارد

رمه - بفتح اول و ثانی بمعنی گلۀ گوسفند و ایلخی اسب باشد وسپاه و لشگر و جمعیت مردم راهم گفته‌اند و پروین را نیز گویند که بعربی ثریّا خوانند ودرعربی با تشدید ثانی استخوان پوسیده و پوسیده شدن چیزی باشد و بضم اول درعربی ریسمان کهنه وریسمان پوسیده را گویند و بمعنی همه ومجموع نیز گفته‌اند

رمیار - با یای حطی بروزن غمخوار شبان و گله‌بانرا گویند

بیان بیستم

در رای بی نقطه بانون مشتمل بر سی وشش لغت و کنایت

رنب - بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد موی زهار را گویند

رنبهٔ - بضم اول بر وزن دنبه بمعنی رنب است که موی زهار باشد و بفتح اول هم گفته اند

رنج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم معروف است که بیماری ومحنت و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب هم هست و رنگ و لون را نیز گویند

رنجال - بر وزن چنگال طعام و خوردنی را گویند

رنج باریك - بکسر جیم کنایه از مرض دق باشد

رنجه - بر وزن پنجه بمعنی آزرده و زحمت و بیماری باشد و از روی ناز و تبختر خرامیدن را نیز گویند

رند - بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حرف و سخن باشد و تراشه را گویند که از چوب جدا شود ودست افزاری که درودگران بدان چوب و تخته‌تراشند و امر بر ندیدن هم هست یعنی برند و چوب تراش و تراشنده را نیز گفته‌اند و بمعنی خوشبوو و خوشگوار هم آمدداست وبمعنی گرد و غبار باشدچه خاک رندگردیرا گویندکه ازروخاك برخیز دو موردرانیز گفته‌اند که بعربی آس خوانند و بعضی گویند رند درخت غار

است و آن درختی باشد بزرگ وبرگ آن بزرگتر از برگ بید میشود وآنرا بیونانی ذاقی خوانند و ربودن ودزدیدن را هم میگویند و هر چیز زمخت رانیز گویند همچو مازو و هلیله و پوست انار و امثال آن و بکسر اول مردم محیل وزیرک وبیباك ومنکر ولاابالی و بی قید باشد و ایشانرا از این جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند و شخصیکه ظاهرخودرا در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد

رندافریس . با همزه و فا ورای قرشت و یای حطی و سین سعفص بروزن اسب انگیز بلغت فرنك بمعنی پادشاه و پادشاهان باشد که کنایه از پروردگار است و علم پادشاهی هم هست گویند در جزیرهٔ از جزایر او درختی است که بار آن درخت مرغ است و دیگرعجایبات هم هست

رندان خاك بیز . کنایه ازباریك بینان و دقیق نظران و کسانیکه دقیقه از دقایق تحقیقات را فرو نگذارند

رند دهل دریده . کنایه از کسی است که قدم از جاده شریعت بیرون نهاده باشد

رندش . بکسرثالث بر وزن رنجش ریز هائی که از تراشیدن چوب و مس و برنج و امثال آن بریزد

رندك . بکسر اول تصغیر رنداست که محیل و زیرك باشد و بمعنی غلام بچه و کودك هم آمده است

رنده . بفتح اول بر وزن خنده افزاری باشد که درودگران چوب وتخته را بآن هموار کنند و بزرگ و عظیم و را نیز گویند و باین معنی با زای نقطه‌دار هم آمده است و نام گیاهی است بهاری که اکثرچرندگان خصوصاً گوسفند بچریدن آن فربه گردد و نوعی از چرم باشد سیاه رنگ

رندیدن - بروزن خندیدن بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی رستن هم هست وبمعنی خرامیدن بناز و تبختر نیز گفته‌اند

رنف - بفتح اول وسکون نون وفا بمعنی بهرامج است که بیدمشك باشد بلغت بربری وبعضی گویند عربی است

رنگ - بروزن سنگ چندمعنی دارد

۱ . معروف است که بعربی لون خوانند
۲ . حصه و قسمت و نصیب بود
۳ . عیب وعار راگویند ٤ . محنت و آزار و رنج باشد ۵ . زور وقوت و توانائی ٦ . روح وجانرا گویند
۷ . شتری قوی که ازبهرنتاج نگاهدارند
۸ . مال و زر و اسباب را گویند
۹ . نفع و فایده باشد ۱۰ . ژندهٔ که درویشان پوشند ۱۱ . طرز و روش و سیرت وقاعده و قانون باشد
۱۲ ـ مثل و مانند ونظیر و شبه را گویند ۱۳ ـ نخجیر و بزکوهی وگاو دشتی ۱٤ ـ مکرو حیله و دغا
۱۵ ـ رستن و روئیدن باشد چه خود رنگ بمعنی خودرووِرنگیدن بمعنی روئیدن بود ۱٦ـ خوبی ولطافت ۱۷. خوشی وخوشحالی و تندرستی ۱۸ . خجالت و شرمندگی ۱۹ . خونرا گویند و بعربی

دم خوانند ۲۰ - رواج و رونق کار ۲۱ - مایه‌اندك و قلیل ۲۲ - زر و سیم دزدی ۲۳ - قمار و حاصل قمار ۲۴ - خداوند و والی وصاحب ۲۵ - بدرا گویند که نقیض خوب‌است ۲۶ - شخصی احول را گویند ۲۷ - کنایه از اخذ و جر باشد چنانکه‌کسی از کسی طمعی وتوقعی دارد گویندرنگی بروندارى یعنی اخذ و جری نمیتوانی کرد ۲۸ - خال و نقطه سیاهی که برجائی گذارند ۲۹ - شیرین‌کاری یعنی‌مصدر فعل خوب‌شدن ۳۰ - جلاجل دایرهٔ ۳۱ - خشم با خجالت آمیخته ۳۲ - شرم و حیا ۳۳ - ناراستی و خیانت

رنگ از آدان - کنایه ازطرز و روش و سیرت جوان مردان باشد

رنگ آور - بر وزن جنگ آور کسی را گویند که هر دم خود را بشیوهٔ و رنگی بر آورد و فریب دهند و محیل را نیز گفته اند

رنگ آوردن - کنایه از خجل شدن و رو ساختن باشد و خشم و قهر با خجالت آمیخته را نیز گویند

رنگ بر آوردن - بمعنی خجل شدن و خشم و قهر با خجالت آمیخته‌باشد

رنگ برکان - بکسر ثالث نام سنگی است بسیار نرم که شیشه گران آنرا بجهت شیشه سفید کردن بکار برند و آنرا سنگ برکان هم گویند

رنگ بست - کنایه از رنگ بر قرار و بی تغیر باشد

رنگ ربیع بکسر ثالث کنایه‌از رواج و رونق بهار باشد

رنگ رز گلگون - کنایه از شراب فروش است و بعربی خمار گویند

رنگرو تا - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواورسیده و فوقانی بالف کشیده بزبان زندو پا زند فیل بزرگ را گویند و آن جانوریست معروف در هندوستان و باین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است

رنگ‌روش - بفتح اول و ضم‌رابع بر وزن زهر نوش مخفف رنگ فروش است که ابریشم فروش و ابریشم گر و رنگ رز باشد و محیل و مکار را نیز گویند

رنگ فروش - کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد و رنگ رز و ابریشم فروش را نیز گفته اند

رنگ لکا - بسکون ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده رنگ لاك باشد و بدان چیز ها رنگ کنند

رنگ و بوی - کنایه از شأن و شوکت و کروفر و استعداد تمام باشد

رنگ هوا - بکسر ثالث کنایه‌از تاریکی و تیرگی هوا باشد

رنگیدن - بروزن لنگیدن روئیدن و رستن گیاه باشد

رنگینا - با نون بالف کشیده شفترنگ باشد و آن‌میوه ایست شبیه‌بشفتالو

رنگینان - بر وزن کشتیبان بمعنی رنگنیا است که شفترنگ باشد

رنگین کمان - بفتح کاف قوس قزحرا گویند

رنود - بفتح اول و واو بر وزن سرمد بمعنی غیبت است که در مقابل حضور باشد

رنوس - بر وزن فلوس نام سنگی است گویند هر که خاتمی از آن سنگ در انگشت کند غم و اندوه و حزن بدو نرسد

بیان بیست ویکم

در رای بی نقطه با واو مشتمل بر یکصدو پنجاه و هفت لغت و کنایت

رو - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن و امر برفتن باشد یعنی برو و بمعنی آواز خرپن هم آمده است و بضم اول معروف است که بعربی وجه خوانند وسبب و جهت و باعث را نیز گویند و بمعنی ریا وساختگی باشدوتمنی امیدراهم گفته اندو بمعنی پیداکردن و تفحص وتجسس نمودن هم هست

روا - بر وزن هوا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان باشد و بمعنی حصول کار هم هست همچون کام روا و بضم اول درعربی دیدار و خوبی منظر باشد وبکسر اول هم در عربی سیراب شدن را گویند و ریسمانیکه بدان باربر شتر بندند

رواد - بفتح اول بر وزن سواد زمین پست و بلند و پشتهٔ پشتهٔ پر آب و علف باشد و کنارهای رودخانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره رنگ را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است

روار - بفتح اول بر وزن مدار خدمتکار محبوسان و زندانیان را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است

رواز - بر وزن نماز بمعنی روار است که خدمتکار زندانیان باشد

رواس با سین بی نقطه بر وزن پلاس رستنی باشد و آن بیشتر در آبهای ایستاده روید و بعربی جرجیر الماء و کرفس الماء خوانند

رواق - بکسر اول بر وزن عراق پیشگاه خانه را گویند و ایوانیکه درمرتبه دویم ساخته باشند

رواق بی ستون - کنایه از آسمان است

روان - بفتح اول وثانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود هم هست و مایع و جاری را نیز گویند و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی محل جان که دل باشد هم گفته اند و بعضی گویند که مرادازروان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی

روانان - جمع روان است که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است

روان آورد - بفتح واو وسکون را و دال بی نقطه حکیم و بخرد و دانا و صاحب عقل را گویند

روان بخش - نام فرشته ایست که علم و دانش با اوست و بعربی او را روح القدس خوانند

روان بد - بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه بمعنی نفس گل باشد

روان خواه - با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن شبانگاه اهل دریوزه و گدا و گدائی کننده باشد

روان کرد - بکسر کاف وسکون را و دال بی نقطه بمعنی ملکوت باشد چنانکه کی آباد بمعنی جبروت است

رواوه - بر وزن کجاوه رباب را گویند و آن سازیست مشهور و معنی ترکیبی آن آواز حزین بر آورنده است چه رو آواز حزین و آوه بر آورندهٔ صدا و ندا باشد

روائی - بر وزن هوائی بمعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقی است و رواج و رونق داشتن را نیز گویند

روبا - بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بمعنی روباه تربك است که بعربی عنب الثعلب خوانند در اختیارات

روباه تربك - بضم تای قرشت و فتح بای ابجد و سکون کاف سك انگور را گویند چه تربك بمعنی انگور باشد و بعربی عنب الثعلب و حب الفنا خوانند بفتح فا

روباه ترکی - با های مکسور خارپشت بزرگ تیر انداز باشد

روباه زرد - بکسر ها کنایه از آفتاب عالمتاب است

روباهی کردن - کنایه از مکر و حیله ورزیدن باشد

روبند - بر وزن مو بند نقاب را گویند

رو پوش - با بای فارسی برقع و پرده باشد و ملمع و مطلا را نیز گویند و کنایه از هر چیزی که ظاهر و باطن آن بیك نوع نباشد و امر باین معنی و فاعل هم هست

رو بیان - بکسر ثالث بر وزن رومیان بمعنی اربیان است که ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند چون آنرا با نخود سیاه بکوبند و بر ناف ضماد کنند حب القرع را بیرون آورد

روج - با جیم بر وزن و معنی روز است که بعربی نهار خوانند و بهندی نیله گاو را گویند که گاو کوهی باشد

روح - بضم اول و سکون ثانی و حای حطی نام پردهٔ باشد از پردهای موسیقی و در عربی نفس ناطقه را گویند

روح مکرم - بکسر حای حطی کنایه از جبرئیل علیه السلام است

روخ - بضم اول وسکون ثانی و خای نقطه‌دار گیاهی است بلند واز برگ وبارخالی ودرمیان آن میروید و از آن حصیر میبافند ودرخراسان انگور و خربزه بدان آونگ کنند

روخ چکاد - باجیم فارسی و کاف بروزن کورسواد کسی را گویند که میان سراو موی نداشته باشد و اورا آدم سر وبعربی اصلع خوانند و باصاد

وعین بی‌نقطه‌گویند این لغت پهلوی است و مرکب است از روخ وچکاد بمعنی تارك سر ساده چه روخ گیاه بمعنی ساده بی‌برگ وبار است وچکاد بالای پیشانی که نزدیك تبارك سر باشد

رود - بضم اول وسکون ثانی مجهول و دال ابجد هر رودخانهٔ عظیم وسیال را گویند عموماً و رودخانهٔ آمو را مخصوصاً وفرزند را نیزگویند و نام سازی است که نوازند و بمعنی روده گوسفند وغیره باشد وزه کمان حلاجی و تاری‌که برروی سازها کشند ومرغ وگوسفندیکه پروموی او را تمام کنده باشند و بروغن بریان کرده باشند

رودابه - بروزن نوشابه نام‌دختر مهراب کابلی است که زال اورا خواست و رستم ازو تولد یافت ونام قلعه‌ایست که رودآبه در آن توطن داشته

رودآورد - بفتح‌واو وسکون را ودال هردوبی‌نقطه نام رودخانه‌ایست و درمؤیدالفضلا بحذف دال آخر نوشته‌اند

رودآهو - بضم ها وسکون‌واو نام رودخانه ایست

رودبار - با بای ابجد بر وزن کوهسار نام بلوکی‌است وشهری‌است‌مابین گیلان‌وقزوین‌وبمعنی‌جداول‌آب‌ورودخانهای بزرگ وجائیکه درآن رودخانهای بسیار جاری باشد

رودژم - بسکون ثالث و فتح زای فارسی‌وسکون میم نام‌رودخانه‌ایست مشهور

رودساز - باسین بی‌نقطه بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده مطرب و سازنده را گویند

رودك - با ثانی مجهول بروزن خوبك وشق را گویند و آن جانوریست که از پوستش پوستین سازندگویندهرچند اورا بیشتر زنند فربه‌تر شودوپوستش نفیس گردد

رودگان - بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع روده است

رودگانی - بروزن کوز دانی بمعنی رودگان است که جمع روده باشد و بمعنی مفرد روده‌هم گفته‌اند

رودلاخ - با لام بالف کشیده وبخای نقطه‌دار زده‌جائیکه درآن رودخانه و چشمه و زهاب بسیار باشد

رودن - بروزن سوزن‌روینآس باشد وآن گیاهی است که چیز ها بدان رنگ‌کنند

رودنگ - بادال ابجد بروزن هوشنگ بمعنی رودن است‌که روینآس باشد

روده - بروزن سوده معروف است که امعای گوسفند و غیره باشد و باین معنی مرغ یا برهٔرا نیزگویندکه پر وموی اورا پاك کرده بروغن بریان کرده باشند و آنرا روده کرده‌هم‌میگویند وبعربی سمیط خوانند

رورمنا - بضم اول وسکون‌ثانی مجهول و رای قرشت وفتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی انار است که بعربی رمّان خوانند

روز - معروفست وبعربی نهار

ویوم گویند وبمعنی آفتاب هم‌هست چنانکه گویند روز برآمد مراد آن باشد که آفتاب برآمد وکنایه ازظاهر وآشکارا وروشن باشد و بمعنی روزگار هم‌هست که کنایه ازفرصت باشد چنانکه گویند امروز روز فلانی است یعنی روزگار فلانی است و فرصت ازو است

روزافکن - باهمزه‌وکاف بروزن چوبك زن تب یکروز درمیانرا گویندیعنی تبی که یکروز آید ویکروز نیاید وآن تب‌را بعربی غب خوانند بکسر غین نقطه‌دار

روزامید وبیم - کنایه از روز قیامت است

روزبازار - رونق کار و بار و گرمی بازار باشد وهرروزیرا نیز گویند که دریکجا مردم خرید وفروخت کنندو کنایه از روز قیامت هم‌هست

روزبازخواست - بمعنی آخیر روز بازار است که کنایه از روز قیامت باشد

روزبان - با بای ابجد بالف کشیده و بنون زده کسی را گویند که بردرگاه پادشاه وسلاطین و غیر ایشان نشینند و اورادراین زمان دربان‌خوانند و روز بانان جمع آنست که دربانان باشد و سرهنگ وچاوش ونگاهبان وشفیع را گویند وبمعنی جلادهم آمده است

روزپیکر - بفتح بای فارسی بمعنی روشن رای است که مرد راست درست بی‌غل‌وغش وصاف وپاك باشد

روزجك - بکسر ثالث و فتح جیم وسکون کاف روز پانزدهم شعبان است که روز برات باشد وشب این‌روز را شب جك و شب برات گویند

روزخسب - بضم خای نقطه‌دار وسکون سین بی‌نقطه و بای ابجد کنایه از کاهل و غافل و سست بودن در کارها باشد

روزخسب شبخیز - کنایه از عابد و زاهد ریائی باشد ودزدوراهزن و شبرو را نیز گویند

روزخوش - بکسر ثالث کنایه از ایام جوانی است

روزخون - بسکون ثالث تاخت بردن در روز باشد بر سر غنیم چنانکه ایشان بی‌خبروغافل باشند وتاخت بردن در شب را شبخون گویند

روزدار - با دال ابجد بروزن هوشیار خدمتکار و بندگانرا گویند

روزدرنگ - بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد

روزرخ - بسکون ثالث روشنی و شفافی وسرخی رویراگویند و کنایه از سرخروی هم‌هست

روزسیاه - و روز سیه بکسر ثالث کنایه از روز بد و روزماتم وروز نحس وآزار وتشویش باشد

روزفراخ - بکسر ثالث و فا و رای بی‌نقطه بالف‌کشیده و بخای‌نقطه‌دار زده کنایه از بعد طلوع صبح است که نزدیك بطلوع آفتاب باشد

روزگار - باکاف فارسی بالف کشیده معروف است که زمانه ناپایدار باشد ومدت و فرصت را نیز گویند و

اضافه بچیزی وکسی وزمانی کنند که آن چیز وآن کس در آن بوده باشد همچو روزگار جوانی وروزگار پیمبر وامثال آن و باکاف تازی روز جنگ را گویند

روزگاربردن - کنایه ازعمر و اوقات ضایع کردن باشد

روزگار رفتگان - کنایه از بی‌دولتان و بی‌ماحصلان باشد

روزگرد - بسکون ثالث وکاف فارسی مفتوح برا و دال بی‌نقطه زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است

روزکوشش - بکسر ثالث کنایه از روز جنگ وجدال باشد

روزمظالم - بمعنی روز درنگ است که کنایه از روز قیامت باشد

روزمه - با میم بروزن نوزده بمعنی تاریخ است وآن حساب نگاهداشتن سال وماه وروز باشد

روزننگ ونام - بکسر ثالث بمعنی روز کوشش است که کنایه از روز جنگ وجدال وقتال وکینه‌خواستن باشد و روز غنا وساز و صحبت را نیز روز ننگ و نام میگویند

روزننگ ونبرد - بمعنی اول روز ننگ ونام است که روز جنگ و کوشش باشد

روزنه - بفتح اول وثالث ونون وسکون ثانی معروفست که مطلق سوراخ و منفذ باشد

روزهرمزد - بکسرثالث وضم ها ومیم وسکون را و زا ودال ابجد نام روز پنجشنبه است

روزه‌مریم - کنایه از خاموشی و سکوت باشد وکنایه از مرگ وموت هم‌هست

روزی‌افزای - نام‌ماه‌چهارم‌باشد از ماههای ملکی یزدجردی

روس - با ثانی مجهول بروزن لوس نام ولایتی است درجانب شمال و بمعنی روباه هم آمده‌است و خرامیدن و سبقت‌گرفتن و گذشتن را نیزگفته‌اند

روساختن - کنایه از شرمنده شدن و خجالت‌کشیدن باشد

روس‌انگرده - بضم‌کاف فارسی روباه تربك است که سگ انگور باشد چه روس بمعنی روباه و انگرده دانهٔ انگور را گویند و بعربی عنب‌الثعلب خوانند

روسپی - با بای فارسی بروزن دوستی زن فاحشه وبدکاره را گویند

روستا - وروستای باثانی مجهول و فوقانی بالف کشیده ده را گویند که درمقابل شهراست وباشنده ده یعنی‌دهقان راهم گفته‌اند که روستائی باشد و معرب آن رستاق است وجمعیت ومجمع‌مردمانرا نیزگویند خواه بجهت تماشا باشد وخواه بجهت‌کاری ومهمی دیگر

روستم - معروف است‌که رستم زال باشد

روسختج - بفتح ثالث وسکون خای نقطه دار و فوقانی مفتوح بجیم زده معرب روسوخته است که راسخت باشد وآن‌مس سوخته است وبعربی‌نحاس محرق گویند بهترین آن مصری بودگرم است دردویم

روسی - بروزن طوسی منسوب بولایت روس باشد ونام پهلوانی است تورانی و نوعی ازپارچه هم هست منسوب بروس و پیالهٔ شرابرا نیزگویند

روش - بفتح اول وکسرثانی و سکون شین نقطه‌دار بمعنی راه رفتن و سبقت گرفتن ودرگذشتن وخرامیدن باشد وطرز و عادت وقاعده وقانون ومثل و مانند را نیزگویند و خیابان و راه رو میان باغ راهم گفته‌اند وبضم اول وثانی مجهول مخفف روشن باشدکه ازروشنائی است چنانکه گویند چشم شما روشن و امر بدین‌معنی هم‌هست یعنی روشن کن وتندخوی وبدخلق را نیز گفته‌اند

روشان - با ثانی مجهول بوزن جوشان بمعنی روشن است‌که ازروشنائی وفروغ باشد

روشن - بضم اول بروزن کوکن بمعنی روشنائی وفروغ باشد وکنایه از ظاهر ومعلوم وبین هم هست

روشناس - کنایه ازشخصی مشهور و معروف و آشنای همه‌کس وبعضی گویند ترجمهٔ وجه است

روشناسان - کنایه از ستارگان و مردمان مشهور ومعروف باشد

روشنان فلک - کنایه ازستارها باشد

روشنائی - معروف است که در مقابل تاریکی باشد و نام جوهریست که آنرا مرقشیشا گویند و بعربی حجرالنور خوانند و در داروهای چشم بکار برند گویند اگر برگردن اطفال بندند از هیچ چیز نترسد

روشن‌چراغ - بکسرجیم فارسی نام نوائیست از موسیقی

روشندان - با ثانی مجهول‌منفذ و سوراخی را گویند که در خانها بجهت روشنائی بگذارند وتابدان را نیزگویند و بمعنی روشنی‌دان‌هم‌هست‌که چراغدان باشد

روشن‌قیاس - بکسرقاف کنایه از مردم صاحب فراست باشد

روشنك - بضم اول و سکون ثانی وفتح ثالث ونون وکاف ساکن نام دختر داراست که سکندر بموجب وصیت دارا اورا بعقد نکاح خود درآورد ونام داروئی است مانندگمای خشك‌شده و در دکن مشعلچی را روشنك میگویند

روضهٔ باغ رفیع -کنایه ازریاض بهشت است

روضهٔ ترکیب - کنایه از قالب مردم است‌که جسد آدمی باشد

روضه دوزخ بار - کنایه از شمشیر آبدار باشد

روضهٔ فیروزه‌رنگ - کنایه ازآسمان است

روغ - بضم اول وسکون ثانی و غین نقطه‌دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که از راه گلو بر میآید و بفتح اول درعربی حیله روباه و حیله کردن کسی.و پنهان بسوی چیزی رفتن ومیل کردن وگریختن را گویند و بینی کوه را نیزگفته اند

روغن - بفتح اول بروزن‌کودن معروف است و آنرا ازدوغ گوسفند

گاو و امثال آن میگیرند و نوعی دیگر هم‌هست که از حبوبات میگیرند و وجه تسمیه آن روان شده غن است و غن سنگ عصاری باشد

روغناس - بر وزن و معنی روبناس است و آن‌گیاهی باشدکه چیزها بدان رنگ‌کنند

روغن بریگ ریختن - کنایه ازکار و مهم فرمودن بمردم بیماحصل و مهمل وضایع باشد

روغن‌خود - بکسر نون کنایه است ازمذهب و دین خود

روغن‌خوش - بکسرنون وضم خای نقطه‌دار روغن کنجد را گویند که روغن شیریخت باشد سموم را نافع است

روغن‌رفته - کنایه ازکسی‌است که ازعمر ودولت سیرشده باشد

روغن‌زبان - بسکون نون و فتح زای نقطه دار کنایه از نرم گفتار و چاپلوس و تیتالی و فریب دهنده باشد

روغن مصری - روغن بلسان را گویند

روغن مغز - کنایه از عقل و تدبیر باشد

روغنی - بفتح اول و غین نقطه دار نانی باشد که خمیر آنرا با روغن سرشته باشند و عصار و روغن گر را نیز گویند

روغنینه - با غین نقطه دار و نون بر وزن هر شبینه نانی را گویند که خمیر آنرا پهن کرده در روغن‌پزند و بعضی گویند نان گرمی است که بر آن روغن ریزند و دیگری را بربالای آن گذارند و همچنین تا چندانکه باشد

روف - بافا بزبان سعدی سمرقند بذرقطونارا گویندوآن تخمی‌است معروف

روفس - بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی است یونانی

روگاه - با کاف فارسی کنایه از دیباچه کتاب است و دست بالای جامه را نیز گویند و پیشوای قوم و پیشوای میت را هم گفته اند

روکش - بفتح اول و کاف بر وزن مهوش بمعنی دهر باشد که دنیا و عالم است و بضم اول هر چیز که ظاهر آن همچو باطنش نباشد

روم - بضم‌اول و ثانی مجهول بر وزن موم موی زهار باشد و با ثانی معروف ملکی است مشهور بحدودشام و مخفف رویم هم هست یعنی روی من و بفتح اول نام درختی است که مقل‌مکی ثمر آنست وبعضی گویند صمغ آن درخت است

روملوس - با لام و سین بی نقطه بر وزن عود سوز نام شهریست از فرنك بنام بانی آن که پسر نمرودباشد و او نمرود را در زمان حکومت خود خادم ساخته بود و آلت تناسل او را فرمود بریدند و نمرود ازوگریخت‌و او بعد از گریختن نمرود آن شهر را بنا کرد

رومنا - بضم اول و ثانی مجهول‌و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند و پا زند انار را گویند و به عربی رمان خوانند

رومه - بضم اول و فتح میم موی اندام را گویند و موی زهار را نیز گفته اند

رومی بچگان - کنایه از اشك چشم است

رومی خوی - کسی را گویند که دو رنك و متلون مزاج باشد وبهر که رسد برنك و خوی او شود

رومی زن رعنا - کنایه از آفتاب عالم تاب است

رومینا - بر وزن بوسینا بمعنی زدوده‌است که‌از پاك کردن و زدودن باشد

رومی و زنگی - کنایه‌ازروز و شب است

رومی و هندی - بمعنی رومی و زنگی است که کنایه از روز و شب و لیل و نهار باشد

رومیه - بضم اول بر وزن یومیه نام شهریست که نوشیروان بر کناردریای روم به نمونه آنطاکیه بنا کرده بود گویند از آن شهر تا قسطنطیه یك سال راه است

رون - بفتح اول بر وزن چمن امتحان و آزمایش را گویند و بضم‌اول و ثانی معروف بروزن نون بمعنی‌سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن و با ثانی مجهول نام قصبه ایست در هندوستان که مولد ابوالفرج بوده

روناس - بضم‌اول وثانی‌مجهول و ثالث بالف کشیده و بسین بی نقطه زده گیاهی است معروف که بدان‌جامه و ابریشم رنگ کنند و بعربی فوه و عروق‌الحمر خوانند

رونج - بفتح‌اول و ثانی‌وسکون نون و جیم روده و امعای گوسفندرا گویند که با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و بکسراول هم گفته اند که بروزن شکنج باشد

رونجو - بفتح اول و ضم جیم بر وزن سمن بوگرمی باشد چوب‌خوار و بعربی ارضه گویندش

روندگان عالم - کنایه ازسبعه سیاره‌باشد که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است

رونما - و روی نما کنایه هدیه و تحفه ایست که در وقت دیدن روی عروس دهند

روه - بر وزن کوه نام کوهی‌است در توابع کابل و بمعنی سیرت نیك و پارسای هم هست و روهبان مرکب‌از این است

روهنده - بفتح ثالث بر وزن جوینده کشت و زراعت پر زور و بالیده را گویند

روهنی - بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و نون بتحتانی‌رسیده آهن و پولاد جوهر دار و آنچه از آن سازند

روهینا - با ثانی مجهول بر وزن بوسینا بمعنی روهنی است که آهن و و فولاد جوهردار باشد و آنچه ازآن سازندروهنی گویند نه روهنائی وشمشیر

جوهردارقیمتی رانیز گفته اند و روهینیا بدو یای حطی هم بنظر آمده است

روهینی - بضم اول وسکون ثانی مجهول و ثالث و خامس هر دو به تحتانی رسیده بمعنی روهناست که آهن و فولاد جوهر دار باشد و آنچه از آن سازند

روی - بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی رو و رخسار است که بعربی وجه گویند و بمعنی ریاو ساختگی و امید و تفحص و تجسس نمودن و پیدا کردن و سبب و باعث هم آمده است و با ثانی مجهول یکی ازفلزات باشد و آن مس با قلعی گداخته‌است

رویا - بروزن گویا بمعنی روینده باشد یعنی هر چیز که از زمین روید و در عربی خواب دیدنرا گویند

روی بند - بمعنی روبند است که آنرا نقاب گویند

روی پوش - بمعنی روپوش‌است که برقع و پرده و ملمع و مطلاباشد وکنایه از کسی و چیزی که ظاهر و باطنش یکی نباشد

روی خاندان بکسر ثالث کنایه از بهترین و اشرف و دودمان و خاندان‌باشد

روی دل‌نمودن- کنایه‌ازمردمی و گرمی و احسان کردن باشد

روی دیدن - کنایه از طرف گیری و جانب داری کردن باشد

رویز - بفتح اول بر وزن تمیز بمعنی‌ظن است چنانکه اگر گویندرویز غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است

رویشند - بفتح اول و شین‌نقطه دار بر وزن علی بند بلغت زندوپازند سپر را گویند که بعربی جنه گویند و در جای دیگر سر را گفته اند که به عربی رأس گویند الله اعلم

روین - با ثانی مجهول بر وزن سوزن روناس باشد که چیزی بدان رنگ کنند

روپناس - با ثانی مجهول بمعنی روین است که روناس باشد

روی نسل آدم - کنایه از اشراف خلایق و پیغمبران باشد وقرار و آرام را نیز گفته اند

روینگ - بروزن هوشنگ‌بمعنی روناس است‌که چیزها بدان رنگ کنند

روی‌نمودن - کنایه ازحاصل شدن و در خاطر گذشتن و راه‌نمودن‌باشد

روئین - با ثانی مجهول و‌یای حطی بر وزن روزین نام پهلوانی بوده ایرانی‌که داماد طوس وپسر پشنگ بوده ونام پسر افراسیاب هم‌هست‌که در جنگ دوازده رخ بردست بیژن پسرگیوکشته‌شد و نام پسر پیران ویسه که اونیز بدست بیژن کشته‌گشت و نام ولایتی هم‌هست و هرچیزرا نیزگویندکه ازروی ساخته باشند

روئین‌تن - لقب اسفندیار است و اورا اسفندیار روئین‌تن میگفته‌اند و کنایه ازمعزول هم‌هست چه روئین تنی معزول را گویند و معده را نیز گفته‌اند

روئین‌خم - بضم خای نقطه‌دار

کوس و دمامه و نقارهٔ بزرگ را گویند

روئین دز - بکسر دال ابجد قلعه ایست از ولایت توران گویند ارجاسب والی آنجادختران گشتاسب را گرفته در آن قلعه محبوس داشت و اسفندیار ازراه هفت خوان رفته آن قلعه را گرفت وارجاسب را کشته خواهران خودرا خلاص کرد و کوس روئین را نیز روئین دز خوانند

روئینه تن - بفتح نون همان روئین تن است که لقب اسفندیار و کنایه از معده باشد

روئینه خم - بفتح نون بمعنی روئین خم است که کوس و نقارهٔ بزرگ باشد

روئینه دژ - بمعنی روئین دز است که نام قلعه باشد از توران

بیان بیست و دوم

در رای بی نقطه با ها مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت

ره - بفتح اول و سکون ثانی مخفف راه است که بعربی طریق گویند و بمعنی مرتبه وبارهم هست چنانکه گویند یك ره یعنی یك مرتبه ویك بار ورسم و قاعده و قانونرا نیز گفته اند ونغمه و آهنگ راهم خوانند وبمعنی هوش وشعور باشد وبضم اول نیکی وسیرت زهاد و عباد وپارسایان باشد ورهبان مرکب ازین است و آنرا روهبان هم میگویند

ره افتادن - کنایه ازریختن دزدان برسر مردم و غارت کردن مال ایشان باشد و بمعنی زیان و نقصان رسیدن هم گفته اند

رهام - بضم اول بروزن غلام نام پسر گودرز است که درجنگ دوازده رخ بارمانرا کشت و بکسر اول درعربی باران قطرهٔ ریزه را گویند که نرم باران باشد

ره انجام - بروزن سرانجام بمعنی زاد و راحله واسباب سفرباشد ازمرکب وغیره وبعضی گویند بمعنی مرکب است مطلقا چه معنی انجام بنهایت رساننده و بآخر آورنده است و مرکب راه را بنهایت میرسانند پس این معنی بهتر باشد و بمعنی پیك وقاصدهم آمده است

ره انجام روحانی - کنایه از براق است که مرکب سواری شب معراج پیغمبر صلعم باشد و نفس مطمئنه را نیز گویند

ره آورد - بفتح اول بمعنی ره آورد است که سوغات وهرچیز که کسی از جائی بیاید وبرای کسی بیارد اگر همه

چند بیت از نظم و نثر باشد وآنرا بعربی عراضه گویند و راه‌آور بحذف دال ابجد هم گفته‌اند

رهاوی - بروزن ساوی نام مقامی است از موسیقی

رهبان - بضم اول وبای ابجد بالف کشیده بروزن بهتان زاهد وپرهیزکار باشد و وجه تسمیه‌اش محافظت کنندهٔ نیکی و سیرت نیک باشد چه ره بمعنی نیک وبان بمعنی محافظت کننده است. چنانکه باغبان و گله‌بان و امثال آن و بفتح اول خداوند راه

رهبر - بروزن شهپر بمعنی دلیل و برهان باشد

ره‌جامه‌دران - بکسر ثانی صوتی است ازتصنیفات نکیسای چنکی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها برتن پاره پاره کردند ومدهوش گردیدند

رهروان‌ازل - کنایه ازطالبان حق وسالکان دین باشد

رهروان‌سحر - بکسر نون کنایه ازسالکان شب زنده‌دار است

رهروان گردون - کنایه از سبعهٔ سیاره‌است که هفت کوکب متحیره باشد

ره‌شاه - باشین نقطه‌دار بروزن درگاه بمعنی شاهراه است که راه گشاده و بزرگ باشد

رهشه - بفتح اول وثالث بروزن رعشه ارده را گویند وآن کنجد آسیا کرده است که عسل و شیره ودوشاب خورند

رهشی - بروزن وحشی بمعنی رهشه باشد که ارده کنجد است وآن گرم و تر وغلیظ بود

ره‌گشای - باکاف فارسی بروزن ره‌نمای نام روز هفدهم ازماههای ملکی یزدجردی باشد

ره‌گوی - باکاف فارسی بروزن مه روی مطرب و خواننده و خنیاگر و نغمه سرای است

ره‌نشین - کنایه ازگدای سرراه باشد ومردم غریب بیخان‌ومان ومسافر و قاصدی که پیوسته در راه باشد و دزد وقطاع‌الطریق وباج ستانرا نیزگویند

ره‌نورد - بانون و واو بروزن هرزه‌گرد بمعنی اسب باشد خصوصاً ورونده را نیزگویند عموماً که به تندی وجلدی و اشتلم براه رود و خواه انسان باشد و خواه حیوان دیگر و هرچیزی که راه را درهم نوردد وبپچد وغلطد و کنایه ازگدا و گدائی کننده هم هست

رهو - بضم اول‌وثانی بواورسیده نام کوهی‌است درسراندیب گویند آدم صفی چون ازبهشت برآمد بآن کوه افتاد وطرز وروش وقاعده وقانونرا نیزگویند وپی‌نشان وسیاهی از دوررا نیزگفته‌اند و بمعنی اول بفتح اول‌هم آمده است

رهوار - بروزن رفتارمرکب روندهٔ فراخ گام وخوش راه را گویند

رهور - بروزن‌شهپرمخفف رهوار است که اسب خوش راه باشد

رهی - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رونده وغلام و بنده وچاکر باشد و بمعنی این کس هم‌هست

رهیدن - بروزن رسیدن بمعنی خلاص‌شدن ونجات یافتن باشد

بیان بیست و سیم

در رای بی‌نقطه با یای حطی مشتمل بر هشتاد و یك لغت و کنایت

ری - بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است در عراق و نام پادشاه‌زادهٔ هم بوده گویند اورا برادری بود راز نام داشت هردو باتفاق شهری بنا کردند در تسمیهٔ آن ایشانرا با هم نزاع شد چه هریك میخواستند بنام خود کنند بزرگان آن زمان برای دفع نزاع شهررا بنام ری واهل شهر را بنام‌راز کردند وحالانیز شهررا ری میگویند و اهل شهررا رازی و بزبان فرنگی پادشاه را گویند

ریباس - با ثانی مجهول و بای ابجد بروزن گیلاس رستنی باشد خودروی و سردم آنرا خورند طعم آن میخوش است وبغایت نازك میشود وآنرا ریواس هم میگویند

ریبد - بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و دال بی‌نقطه نام صحرائی است که جنگ دوازده رخ که یازده رخ مشهور است میان ایرانی و تورانی در آنجا واقع شد

ریتانج - با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که نوعی ازصمغ درخت صنوبر باشد

ریته - بفتح فوقانی بروزن ریشه بار درختی است درهندوستان شبیه‌بفندق لیکن کوچکتر از آن باشد آنرا در آب کنند و دست برآن زنند تا بکف آید سر وموی و لباس خصوصاً ابریشمینه بدان شویند

ریتیانج - با تحتانی وجیم‌بروزن می‌ستاند سرطان حجری است و آن سنگی بود مانند سرطان طبیعت آن سرد است در دویم و بعضی گویند نوعی از سرطان دریائی باشد

ریچار - با جیم فارسی بروزن دیدارمطلق مربارا گویند عموماً ومربائی که ازدوشاب پخته باشندخصوصاً وهرچیز را نیزگویندکه ازشیرگوسفند پزند بهرنحو که باشد

ریچال - بروزن‌قیفال بمعنی‌ریچار است که مربای دوشابی وآنچه ازشیرو ماست‌گوسفند وغیره پزند

ریچاله با لام بر وزن بیچاره بمعنی ریچال است که مربای دوشابی باشد

ریحان تاتاری . بکسر نون بمعنی خوش نظر است و آنرا بترکی قلغه گویند

ریحان داود . رستنی باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند

ریحان زرد . کنایه از شعاع آفتاب است

ریخ . بکسر اول بروزن سیخ فضلهٔ انسان و حیوانات دیگر که روان وآبکی باشد

ریخبین . بروزن پیش بین چیزی باشد سیاه و بسیار ترش که آنرا از آرد میده و شیر گوسفند سازند و بعربی کبج خوانند بضم کاف وسکون با وحای حطی

ریختنی بر وزن بیختنی کنایه از نثار باشد اعم از گل وزر و مانند آن

ریخر . با ثانی مجهول بروزن دیگر نوعی از پازهر باشد ومعرب آن فادزهر است

ریخن . بکسر اول وثالث وسکون ثانی و نون آدمی و حیوانات دیگر که اسهال و شکم رو داشته باشد و آلوده کاری کنند

ریخیز . بکسر اول وثالث بروزن بی چیز چوبی که گاوآهن را برآن نصب کنند وآنرا برخیش بندند بجهت زمین شبار کردن

ریدك . بکسر اول و فتح دال ابجد بروزن زیرك پسران امرد بی ریش وغلامان ترك مقبول باشد وبفتح اول نیز گفته‌اند ونام مردی هم بوده است وبجای حرف اول زای نقطه‌دارهم بنظر آمده است

ریدکان . بروزن گردکان غلام بچگان وپسرگانرا گویند

ریز . بکسر اول و سکون ثانی مجهول وزای نقطه‌دار جرعه و پیمانه و نعمت وکام وهوا ومراد ورحمت باشد وخرده وریزه را نیزگویند وامر بریختن هم‌هست یعنی بریز

ریژ . بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی زمین پشته پشته باشد و کام ومراد وآرزو وهوا وهوس رانیز گفته‌اند

ریژك . بکسراول وفتح زای فارسی بروزن شیشك عصیان و گناه کردن و ازجای فرولغزیدن باشد

ریزهٔ سیمین . کنایه ازستارگان باشد

ریزی بریز . یعنی رحمتی بکن چه ریز بمعنی رحمت هم آمده است

ریس . بکسر اول وسکون ثانی وسین بی نقطه غضب و قهروخشم را گویند و با ثانی مجهول شوربای غلیظی که بربالای شله پولا وکشکك و امثال آن ریزند و هریسه وحلیم را نیز گفته‌اند لیکن قبل از آنکه پخته شود یعنی هنوز آبکی باشد و امر برشتن هم‌هست یعنی بریس وبفتح اول در عربی خرامیدنرا گویند

ریست . بروزن زیست یعنی رید که ماضی ریدن و نجاست کردن باشد

ریستن . بروزن زیستن فرو رفتن بچاه یا حوض وامثال آن باشد و بمعنی موئیدن ونوحه کردن هم‌هست و مخفف گریستن وگریه کردن بود وریدن ونجاست کردنرا نیز گویند

ریسی - با اول بثانی مجهول رسیده و ثالث بتحتانی کشیده نام نوعی از انگور است

ریسیدن - بروزن لیسیدن رشتن پنبه و تافتن پشم وابریشم وامثال آن باشد

ریش - بروزن کیش معروف است که عربان لحیه گویند و بعربی پرمرغانرا خوانند وبا ثانی مجهول جراحت وشوربای هریسه را گویند پیش از کفچه زدن

ریش بدوغ سفید کردن - کنایه ازمردم بیعقل وکسیکه کم تجربه باشد

ریش خوک - با ثانی مجهول نام مرضی وعلتی است که بعربی خنازیر گویند

ریش قاضی - معروف است و لته را نیز گویند که برشیشه یا کدوی شراب بندند تا چون شراب درپیاله ریزند صاف ریخته شود وگوشهٔ آن لته را که آویخته وبشراب ترشده وقطره قطره شراب از آن میچکیده باشد نیزریش قاضی گویند

ریش گاو - با ثانی معروف مردم ابله واحمق وطامع و صاحب آرزو باشد گویند شخصی پسر خود را گفت که هرگز ریش گاو بودهٔ پسر گفت کدام است ریش گاو گفت آنکه هرصباح از خانه برآید باخود گوید کنجی بیابم وچنان و چنین کنم پسر گفت ای پدرمن همه عمرریش گاو بوده ام

ریش کندن - کنایه از تشویش بیفایده کشیدن باشد

ریشمال - با میم بروزن پیرزال دیوث و بی حمیت را گویند

ریشمالی - بر وزن نیک فالی دیوثی و بی حمیتی باشد

ریشه - بر وزن تیشه تار های ریسمانی یا ابریشم باشد که از جا ها و چیز ها بیاویزند و آنچه از درخت در زیر خاك باشد و نام مرضی است که آنرا عرق بدنی گویند

ریشیدن - بر وزن پیچیدن فرو ریختن چیزی باشد در چیزی

ریشیده - بر وزن پیچیده ریشهٔ دستار باشد و بمعنی رنگ بهشته ورنگ نهاده بود و پرنیان منقش را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان هند هم بوده است و بمعنی رخشنده و روشن هم هست و با ثانی مجهول ریش و زخم شده را گویند

ریغ - بر وزن تیغ مخفف آریغ است که لغزت و عداوت و کینه باشد و با ثانی مجهول بمعنی راغ است که دامن کوه بجانب صحرا باشد

ریغال - با غین نقطه دار بروزن قیفال قدح و کشکول را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است

ریک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ای نیك بخت باشد و در عربی ویحك گویند وبا کاف فارسی بر وزن دیگ معروف و عربان رمل خوانند و کنایه از ذره هم هست و بمعنی بخت و طالع نیز گفته اند و بمعنی نیك بخت هم هست که عربان ویحك خوانند و باین معنی بجای حرف اول واو نیز آمده است

ریکا - بر وزن زیبا مطلوب و

محبوب و معشوق باشد

ریکاسه - با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن بیچاده بزبان اهل مرو خارپشت کلانرا گویند و به عربی قنفذ خوانند

ریگاشه - باشین نقطه دار بروزن و معنی ریکاسه است که خارپشت کلان تیر انداز باشد

ریگ روان - بکسر کاف فارسی ریگی است که در جانب جنوب میباشد و پیوسته روان است گویند آن ریگ تمام نقره است و هر چشمه که از آن بر می آید آبش با سیماب آمیخته باشد آب بر بالا و سیماب در زیر و هر حیوانیکه از آن آب بخورد فی الحال بمیرد

ریگ ریگ - کنایه از ذره ذره باشد

ریگ زاده - بمعنی ماهی سقنقور است و آن جانوریست شبیه بماهی و پیوسته در ریگ میباشد

ریلو - با لام بر وزن نیکواشخار و قلیا باشد و بعضی گویند ریلوشنجار است و آن رستنی باشد که برگ آن سیاه و بیخش سطبر بود الله اعلم

ریم - بر وزن میم چرکی باشد که از جراحت برود

ریما - بیونانی حیوانی است که آنرا بفارسی کرگدن خوانند و گویند شاخی بر سر بینی دارد

ریماز - بر وزن شیراز نوعی از جامهٔ لطیف بود و آنرا کیمیا با کاف فارسی هم گویند

ریم آهن - چرك و کثافت آهن باشد که دروقت گداختن در کوره میماند و بهنگام پتك زدن از آن میریزد

ریم آهنگ - با کاف فارسی بر وزن و معنی ریم آهنج است که بیخ خرغول باشد و آن چرك و ریم زخم را پاك سازد و ریم آهنج معرب آنست

ریمز - بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی ریماز است که نوعی از جامه باشد

ریمسعت - با سین و عین بی نقطه بر وزن بی زحمت بلغت سریانی دوائی است که آنرا بعربی سعد گویند و بترکی طبلاق خوانند گرم است در اول و دویم و بعضی گویند یونانی است

ریمن - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و نون محیل و مکار و دغا باز و کینه ور باشد و بکسر اول مخفف اهریمن است که راه نمایندهٔ بدیها و شیطان باشد و محیل و مکار را نیز گفته اند و اسب را هم میگویند و بمعنی پسر هم هست که نقیض دختر باشد و بکسر اول و ثالث بر وزن چرکن زخمی را گویند که پیوسته از آن چرك وریم آید و این نون هم همچو نون چرکن است که در آنجا در آخر چرك و در اینجا در آخر ریم افزوده اند نه نون اصل کلمه

ریمه - بر وزن نیمه چرك کنج چشم و میان مژگانها باشد

ریو - بکسر اول و سکون ثانی

مجهول و واو بمعنی مکر و حیله و تزویر و فریب باشد و نام پسر کی کاوس هم هست که داماد طوس بود و بر دست فرودبن سیاوش کشته شد

ریواج - با ثانی مجهول و جیم بر وزن و معنی ریواس است که رستنی میخوش نازك خود رو باشد

ریواز - بر وزن شیراز بمعنی عدالت باشد و آن درستی افعال است و وضع هر چیز در موضع لایق

ریواس - با سین بی نقطه بر وزن و معنی ریواج است که رستنی مشهور باشد و بمعنی ریا و نفاق و فریب و افسون هم آمده است

ریو جام - با جیم بر وزن نیك نام بمعنی بطلان شهوت است و آن باز ایستادن باشد ازکسب الذات مطلقا

ری وقاف - بمعنی قاف و دال است که کنایه از هرزه و هرزه کاری و هرزه گوئی و کارهای عبث باشد و قول و دلیل را نیز گویند

ریونجو - بکسر اول و سکون ثانی مجهول وفتح واو ونون ساکن وجیم مضموم بواو زده بمعنی دیوك است که بعربی ارضه گویند

ریونجه - بکسر اول وسکون ثانی مجهول وفتح واو و نون ساکن و جیم مفتوح بمعنی ریونجو است که ارضه باشد وآن کرمی است که پشمینه را ضایع کنند

ریوند - بکسر اول وسکون ثانی و فتح ثالث ونون و دال هردو ساکن داروئی است معروف که اسهال آورد و بعربی راوند گویند

ریونیز - بروزن پیش خیز این لغت را درچند فرهنگ سروزی وسرمه سلیمانی بعدازواو تای قرشت نوشته بودند لیکن درفرهنگ جهانگیری بعد از واو نون آمده است وآنچه برگوش هم خورده قول آخر است الله اعلم و نام پسر کی کاوس داماد طوس باشد و اودرجنگ پشن بردست برادران پیران ویسه کشته شدوبعضی گویند بردست فرود پسرسیاوخش

ریوه - بروزن میوه مخفف کریوه است که کوه کوچك وپشته بزرگ باشد ونام پسر کیکاوس است که بدست فرود کشته شد وبمعنی مکر وفریب وحیله و افسون هم آمده است وبزبان علمی اهل هند نام رودخانه ایست که آنرا نربده میگویند

ریویج - بکسراول وسکون ثانی و ثالث به یای حطی رسیده و بجیم زده بمعنی ریواس است که رستنی میخوش خودرو باشد

ریویز - با زای نقطه‌دار بروزن ومعنی ریویج است که ریواس باشد ومکر وحیله وریورا نیزگویند

ریه - بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها بمعنی خاك شور و شوره باشد و بمعنی افتادگی و بیچارگی هم آمده است

ریهانیدن - بروزن پیچانیدن

بمعنی ویران کردن باشد

ریهانیده - بروزن پیچانیده یعنی خراب کرده و ویران ساخته

ریهقان - بفتح اول وثالث وقاف بروزن ضیمران بلغت بعضی ازعربان زعفران باشد وآن معروفست

ریهه - بکسر اول بروزن شبیهه پادشاه را گویند

ریهیدن - بروزن پیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا وخاک نرم از جائی ریختن را نیز گویند

ریهیده - بروزن پیچیده بمعنی افتاده وخاک نرم ازجائی ریخته وویران شده باشد

رینه خم - بضم اول و کسرثانی بمعنی روئینه خم است که کوس ودمامه ونقارهٔ بزرگ باشد

گفتار یازدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف زای نقطه‌دار باحروف تهجی مبتنی بر هیجده بیان ومحتوی بر پانصد و هشتاد و یك لغت و کنایت

بیان اول

در زای نقطه‌دار باالف مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت

زاب - بروزن باب بمعنی صفت باشد وصفات جمع آنست

زابا - بروزن بابا بلغت زندوپازند زر طلا وزر سرخ باشد

زابغر - بسکون ثالث و غین نقطه‌دار مضموم برای بی‌نقطه زده آن باشد که کسی دهان خود را پرباد کند و دیگری چنان دستی برآن زند که آن باد از دهان او باصدا بجهد

زابگر - باکاف فارسی بروزن و معنی زابغر است و آنرا زنبلغ نیز گویند

زابل - بضم ثالث بروزن کابل نام ولایت سیستان است ونام قومی و جماعتی هم هست ونام شعبه‌ایست از موسیقی

زابیدن - بروزن خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی از صفات

زاج - بروزن باج معرب زاك است و آن جوهری باشد کانی شبیه بنمك وزن نوزائیده را نیز تاهفت روز زاج گویند و باین معنی باجیم فارسی هم آمده است

زاج‌سور - بسکون جیم نام‌شادی وجشن و سوری باشد که در هنگام زائیدن

زنان و ایام ولادت کنند

زاچه - بروزن پاچه بمعنی دویم زاج است که زن نوزائیده باشد وباجیم ابجد نیز درست است

زاخل - بروزن داخل نام درخت زقوم است وبجای خای نقطه‌دار جیم‌هم گفته‌اند ولیکن بمعنی درخت آك الله اعلم

زاخورش - مخفف زارخورش است بمعنی زنیکه طعام اندك خورد و کم خور باشد و عرب آنزنرا قتین گویند با قاف وتای قرشت بروزن کمین

زاد - بروزن باد مخفف آزاداست که نقیض بنده باشد وبمعنی فرزند آدمی و کره نوزائیده شده از اسب وخر وغیره نیز آمده است و بمعنی زائیدن و ماضی زائیدن هم‌هست یعنی زائید و بمعنی سن و سال هم گفته‌اند لهذا مردم سالخورده را نیز بزاد برآمده خوانندو درعربی توشه راه را گویند

زادخو - با خای نقطه‌داربروزن نازبو پیرفرتوت سالخورده را گویند

زادخور - با واو معدوله و سکون رای قرشت بمعنی زادخواست که پیرسالخوردهٔ فرتوت باشد وباینمعنی بحذف واو معدوله هم گفته‌اند که زادخر باشد

زادخوست -باواومعروف بروزن نازبوست بمعنی زادخور است که پیر سال خورده باشد وشخصی را نیزگفته‌اند که چیزی کم خورد وضعیف و نحیف‌و ناتوان شده باشد وشخصی را نیز گویند که هرچه دارد صرف کند

زادسرو - مخفف آزاد سرواست که سرو آزاد باشد

زادشم - بفتح شین‌قرشت‌بروزن چارخم‌نام‌پدرافراسیاب‌است وبعضی گویند نام جدّ افراسیاب است‌که پدر پدرباشد

زادمرد - بامیم بروزن لاجورد مخفف آزاد مرداست که جوان مرد و کریم وصاحب همت باشد

زادوبود - با بای ابجد بروزن تاروپود کنایه ازهست ونیست وتمام‌سرمایه واسباب وسامان باشد

زاده - بروزن ساده بمعنی زاد است‌که فرزند وزائیده شده وزائیده باشد

زادهٔخاطر - کنایه ازنظم‌ونثر و آنچه زادهٔ طبیعت باشد همچوصوت و کار و عمل

زاده‌خوست- بمعنی‌اول‌زادخوست باشدکه پیرفرتوت سالخورده است

زادهٔدهن - کنایه ازسخن باشد اعم ازنیك وبد یعنی هرچه ازدهن برآید

زادهٔشش روزه - کنایه ازهردو جهان وازمخلوقات است

زاده‌مریخ - کنایه ازآهن است که ازآن سیخ ومیخ و زنجیر و امثال آن سازند

زار - بروزن‌لاربمعنی‌مکان‌روئیدن باشد همچو گلزار و لاله‌زار و غله‌زار و علف زار وبمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده است وضعیف ونحیف و خوار و خفیف و نالان وگریان وگریه‌کردن بسوز را نیزگفته‌اند و باتشدید حرف آخر در عربی فریاد زدن و بانگ‌کردن شیر درنده را گویند

زاراغنگ - باغین نقطه‌دار بروزن بالاتنگ زمین سخت را گویند و زمین ریگ بوم را نیز گفته‌اند

زارتشت - بضم تای قرشت بر وزن خارپشت زردشت باشد و او حکیمی بوده ازنسل منوچهر وشاگردی افلادوس حکیم کرد چون علم بیاموخت درحدودسیلان درکوهی منزوی شد وبریاضت مشغول گشت وکتابی ساخته اورا زند نام نهاده چون سی سال از پادشاهی گشتاسب بگذشت از کوه بزیر آمد و لباس آتش پرستی بر خود مرتب ساخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع نمود ایشان از وی معجزه خواستند زردشت گفت تامس بگذارند و بر سر او ریزندچنان کردند چون او داروئی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکردزیاده آزاری باو نرسانید گشتاسب و اسفندیار بملت او در آمدند ومذهب آتش پرستی و کیش گبری ازو پیدا شد واو بدو آله قایل است یکی یزدان که فاعل خیر است و یکی شیطان که فاعل شر و جمعی بر آنند که در سال سیم از حکومت گشتاسب ظاهر شد و او خادم یکی از ملاحده بود و اهل فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که ازو ظاهر شده بود اورا اخراج کردند و او مبروص نیز بود عاقبت بآذربایجان آمد و دین مجوس احداث کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم ر. خوب میدانست مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت داشت و از ایشان نیز نجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت به لغت فرس و آنرا ابستاغ نام کردوهیچ کس آنرا نمیفهمید با و جود جاماسب حکیم که از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات آنرا نمیدانست و اومدعی آن بود که کتاب خدایرا نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول خدای بعد از آن آنرا تفسیری کرد وزند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگر مسمی بپازند آخر الامر به بلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت نمود و معجزهٔ او آتش بردست گرفتن وبدرون آتش رفتن بود و گشتاسب بدو گروید و کتاب زند و پازند که به زعم فارسیان بوحی بزردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش بطلا و لاجورد بود در قلعهٔ استخر مدفون ساختند و بعضی گویند که در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد و گویندزردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه‌السلام است و بروایت دیگر زردشت وبرزین هر دو پیشوایان ملت ابراهیم علیه‌السلام بودند العلم عندالله

زارج - بر وزن خارج زرشك را گویند و آن بار درختی است که در طعام کنند

زار خورش - زنی را گویند که طعام اندك خورد و کم خورش باشد و اورا بعربی قتین گویند بفتح قاف و

کسر فوقانی

زاردهشت - بضم دال ابجدو سکون ها وشین و تای قرشت زردشت پیر آتش پرستان باشد

زار غنك - بفتح غین نقطه دار بر وزن باد رنگ زمین ریگ ناك و سخت باشد

زاره - بر وزن چاره بمعنی خوار و زار و خواری و زاری و گریه و ناله و تضرع باشد

زار هشت - بضم رای بی نقطه و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت آتش پرست باشد

زاریانه - بکسر رای قرشت بر وزن تازیانهٔ بمعنی سبب و باعث زاری کردن باشد

زار دشت - با دال ابجد بروزن خارپشت همان زار تشت است که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور شد

زازال - با زای هوزبر وزن آغال مرغی باشد سیاه وپاچهٔ کوتاه و پرستوك مانند چون بزمین نشیند نتواند بر خیزد

زازل - با زای نقطه دار بر وزن حاصل ترشی پالا باشد و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و طباخان و حلوائیان بدان برنج و شیره و امثال آن صاف کنند

زاستر - بر وزن آستر بمعنی زانسوتر و از آنطرف تر ودور تر و پستتر باشد و بمعنی زیاده نیز آمده است و بمعنی جدا شده هم هست که ماضی جدا شدن باشد

زاغ - بر وزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب گویند و آن سیاه میباشد و منقار سرخی داردو جنسی از کبوتر که سیاه باشد و سخت متحرك بود و فتنه را نیز گویند و بمعنی گوشه کمان هم هست و نام قولی باشد از موسیقی و زاج رانیز گفته اند که آن گوهریست کانی شبیه بنمك

زاغ پا - با بای فارسی بر وزن پارسا کنایه از طعنه و سرزنش باشد

زاغج - بکسر ثالث بر وزن خارج بمعنی زاغ است که مرغ سیاه و منقار سرخ باشد

زاغر - بفتح ثالث بر وزن ساغر حوصله را گویند که چینه دان است وبضم ثالث نیز گفته اند

زاغ زبان - بسکون ثالث دراسب تعریف است و در آدمی کنایه از مردم سیاه زبان باشد یعنی کسانیکه نفرین ایشان را اثری هست

زاغنول - با نون بواو رسیده و بلام زده آلتی باشدآهنی و سرکج و دسته دار که بدان زمین کنند و در جنگ نیز بکار برند

زاغوته - با تای قرشت بر وزن آسوده جائی باشد از شمع دان که بر آن شمع نصب کنند و ماشوره را نیز گویند

زاغوك - بضم ثالث و سکون واو و کاف مهرهٔ کمان گروهه را گویند یعنی گلی که بجهت کمان گروهه گلوله کرده باشند

زافه - بر وزن نافه خاربشت را گویند و آن جانوری است و بمعنی گیاهی نیز هست شبیه بسبر کوهی

زاق - بر وزن ساق بچهٔ هر چیز

را گویند

زاقدان - بادال ابجد بروزن پاسبان بچه دان و زهدان را گویند

زاق و زیق - این لغت از اتباع است بمعنی طفلان کوچك از دختر و پسر و کنیز و غلام و بمعنی شور و غوغا و آشوب هم آمده است

زاگ - باکاف فارسی گوهریست کانی که بنمك ماند و معرب آن زاج است و آن پنج رنگ میباشد اول سرخ و آنرا برومی قلفند گویند و دویم زرد و آنرا به رومی قلقطار نامند و بفارسی زاك شتر دندان گویند سیم سبز و آن را برومی قلقدیس خوانند و بیونانی خلقینس و در اختیارات زاج سفید راج سفید را قلقدیس و زاج سبز را قلفند نوشته اند چهارم سفید و آنرا بعربی شب یمانی گویند با تشدید بای ابجد پنجم سیاه و آنرا بعربی زاج الاساکفه خوانند

زال - بر وزن سال پیر فرتوت سفید موی باشد و نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید موی بوجود آمد به این نام خوانند

زال ابرو - کنایه از آسمان است باعتبار هلال که ماه یکشبه باشد

زال بدافعال - کنایه از دنیا و عالم باشد

زال رعنا - بمعنی زال بدافعال است که کنایه از دنیای ناپایدار باشد

زال زر - بکسر ثالث پدر رستم را گویند باعتبار سرخی چهره چه رنگ او سرخ و موی او سفید بوده

زال سر سفید سیه دل - کنایه از دنیا ومردم بیمهر و شفقت باشد

زال سفید رو - بمعنی زال رعناست که دنیا باشد

زال عقیم - بمعنی زال سفید روست که کنایه از دنیا وفلك دنیا باشد

زال کوز پشت - کنایه از فلك است که آسمان باشد

زال کوفه - پیرزنی بوده در زمان نوح که اثر طوفان از تنور خانه او ظاهر شد وباو مضرت نرسانید

زال مداین - پیرزنی بود که خانه در درون عمارت انوشیروان داشت

زال مستحاضه - بمعنی زال عقیم است که کنایه از دنیا باشد

زال موسیه - بمعنی زال مستحاضه است که کنایه ازدنیا باشد وساز چنگ را نیز گویند و آن سازی است مشهور که بیشتر زنان نوازند

زالو - بروزن خالو بمعنی زلو باشد وآن کرمی است که چون بر بدن چسبانند خون فاسد را بمکد

زالوك - بروزن ومعنی غالوك است که مهرهٔ کمان کروهه باشد وآن گلوله ایست که ازگل سازند وبا کمان کروهه و تفك دهن اندازند

زام - بروزن دام دره ایست در هندوستان که سلطان محمود غزنوی در آن شکار میکرد گویند دریکروز یکصد و سی وسه گرگ در آن درّه گرفتند

زامهران - با ها ورای قرشت بروزن نافرمان نام داروئی است که آن

تریاك باشد یعنی خاصیت پازهر دارد و در نوشداروها داخل کنند و بجای الف آخر واوهم بنظر آمده است که زامهرون باشد

زامیاد - بسکون ثالث وتحتانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که مصالح و تدبیر امور این روزباو تعلق دارد وبمحافظت حوران بهشتی نیز مأموراست گویند در این روز درخت بنشاندن وتخم کاشتن و عمارت کردن بغایت خوب است

زامیم - با ثالث به تحتانی رسیده و بمیم زده نام رودخانه ایست بسیار بزرگ

زان - بروزن جان مخفف ازآن است چنانکه گویند زانطرف وزانسو یعنی ازآنطرف وازآنسو ونام درختی همهست باریك و دراز که ازآن تیر ونیزه سازند ودرملك شام بسیار است

زانستر - بضم سین بی نقطه مخفف زانسوتراست که ازآنطرف تر باشد

زانو رصدگاه کردن - کنایه ازمراقبه کردن و متفکرواندوهگین نشستن باشد و زانورصدکردن همهست که بی کلمهٔ گاه باشد

زانه - بر وزن خانه جانوریست سیاه رنگ وپردار که بیشتر در حمامها متکون شود و بانگ طولانی کند و بعضی گویند زانه خنفسا است که سرگین گرداناك باشد

زانیج - با نون بتحتانی رسیده و بجیم زده وطن مألوف را گویند

زاو - بسکون واوقوی وزبردست و پرزور را گویند واستاد بناوگلکاررا نیزگفته‌اند وشکاف ورخنهٔ هرچیز باشد ودرّه کوه را نیزگویند وبمعنی خشت پارچه ونیم خشت هم آمده است

زاور - بروزن باور بمعنی خادم و خدمتکار باشد و ستارهٔ زهره را نیز گویند وبمعنی قدرت وقوت وژنده بود یعنی بزرگ وقوی هیکل وتوانا وبمعنی زهره که کنایه از دلیری و یارا باشد وبمعنی چاروای سواری هم آمده است که بعربی راحله خوانند وزنده وسلامت را نیزگفته‌اند وبمعنی آب‌سیاه‌هم‌آمده‌است و آن علتی باشد مشهور وبعضی‌هرعضوی راکه آب سیاه آورده باشد گویند زاور شده است یعنی آب سیاه آورده است وبمعنی رنگ ولون سیاه نیزآمده است وممسك وبخیل را نیزگویند و بمعنی ممتنع همهست که در برابر ممکن باشد

زاورفرتاش - بفتح فاوسکون رای بی نقطه وفوقانی بالف کشیده وبشین نقطه‌دار زده ممتنع‌الوجود راگویند چه زاور بمعنی ممتنع وفرتاش بمعنی وجودباشد

زاوش - بضم واو بروزن خامش نام کوکب مشتری باشد وباین معنی بروزن خموش و خاموش هم آمده است و بروزن خاموش کوکب عطارد را نیز گفته اند

زاول - بضم ثالث بروزن ومعنی زابل است که ولایت سیستان باشد و نام قومی وطایفهٔ بود ونام شعبهٔ از موسیقی همهست ویکی ازجملهٔ هفت زبان فارسی

باشد که‌آنرا زاولی میگفته‌اند واکنون متروك است

زاولانه - بروزن گاوخانه بند آهنی است که بر‌پای ستوران وگریزپایان گذارند وآنرا بترکی بخاو گویند وبمعنی موی مجعد وپیچیده‌هم آمده است

زاووش - بر وزن خاموش بمعنی زاوش است که ستاره مشتری باشد وعطارد را نیز گفته‌اند

زاووق - بر وزن فاروق نام جیوه است باصطلاح اکسیریان و بعربی زیبق گویند

زاویل - با واو بروزن هابیل استاد بنا وگل کار را گویند

زاهدخشك - کنایه اززاهدی است که نهایت اهتمام‌درزهد وپرهیزکاری داشته باشد و زاهد بی‌درد وزاهدجاهل را نیز گویند

زاهدکوه - بکسر دال‌کنایه از خورشید جهان آرا باشد

زاهری - باها بروزن خاطری بوی خوش‌را گویند وبجای رای بی‌نقطه زای نقطه‌دارهم آمده است

زایش - با یای حطی بر وزن نالش بمعنی زائیدن وافزون گردیدن و حاصل شدن باشد

بیان دوم

در زای نقطه‌دار بابای ابجد مشتمل بر چهل لغت و کنایت

زب - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رایگان است وآن هرچیز باشد که بیابند یا بمفت بدست کسی آید که در عوض آن چیزی نباید داد وبمعنی آسان هم‌هست‌که در مقابل دشوار است

زبا - بضم اول وثانی‌مشدد بالف کشیده نام دختر پادشاه حیره است که تا خدیمه قاتل پدر خود را نکشت موی زهار نکند

زباد - بفتح اول بروزن سواد عرقی وچرکی باشدکه آنرا ازمیان پای جانوری گیرند و آن جانور بگربه مانند باشد لیکن سر او ازسر گربه کوچکتر است وآن عرق بغایت خوشبوی میباشد وازجمله عطریات مشهور است

زبان - بفتح اول معروف است و بعربی لسان گویند و بضم اول هم درست است

زبان بر - بضم بای ابجد کنایه از خاموش کردن مدعی است ببدلایل

و جوابیکه دیگر حرف نمیتواند زدن وبمعنی عطا وبخشش نیزآمده‌است چنانکه درزمان پیغمبر شاعریرا حضرت رسالت فرمودند بعمرکه زبانش را به بُر عمر خواست که باکاردببرد حضرت امیرفرمود که باو چیزی بده

زبان بره - بکسر نون گیاهی است که آنرا خرگوشك خوانند و بعربی لسان‌الحمل و آذان‌الجدی گویند علاج اسهال کند

زبان بستن - کنایه از خاموش شدن باشد

زبان بی‌سر - بکسرنون کنایه از سخن بیهوده باشد

زبان تر کردن - کنایه ازسخن گفتن ولقمه دردهن گذاشتن باشد

زبان‌دان - کنایه ازعهد وشرط کردن ورخصت دادن باشد

زبان‌دان - کنایه ازفصیح وبلیغ و سخن‌گوی باشد وشخصی را نیز گویند که همه زبانها را بداند و شاگرد را نیز گفته اند

زبان‌ران - با رای‌قرشت بروزن زبان دان صاحب قیل و قال وپرگوی و مرد فضول را گویند و قصه خوانرا نیز گفته اند

زبان‌زدن - کنایه ازحرف زدن وسخن گفتن باشد

زبان‌ستدن - کنایه از خاموش گردانیدن باشد

زبان‌طوطی - بکسر نون نام گیاهی است دوائی

زبان گاو - بکسرنون نام نوعی از پیکان تیرشکاری باشد و نام گیاهی است که گاوزبانش گویند

زبان گنجشك - درختی‌را گویند که بارش بزبان‌گنجشك ماند وبعضی بار آن‌درخت‌را گفته‌اند و بعربی لسان‌العصافیر و السنة‌العصافیر خوانندوحب‌الوزهم گویند به تشدید زای نقطه‌دار

زبان گیر - کنایه از جاسوس باشد

زبانه - بفتح اول بروزن بهانه آنچه در میان شاهین ترازو باشد و زبانه هرچیز را نیزگویند وبضم اوّلهم درست است

زبان‌یافتن - کنایه از رخصت یافتن باشد

زبر - بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی ازبرباشد که حفظ کردن وبیادگرفتن وبخاطر نگاه داشتن است وبفتح اول بمعنی بالاباشد که درمقابل پائین است وبعربی‌فوق‌گویند وحرکت فتحه را نیزگفته‌اند

زبر پوش - بفتح اول و ثانی لحاف را گویند خصوصاً و هرچیز که دروقت خوابیدن بربالای آدمی پوشندعموماً

زبر تنگ - با تای قرشت و کاف فارسی بروزن کمربند تنگ دویم زین اسب را گویند

زبرجد - نوعی از زمرّد باشد و آن ازجمله جواهر است‌وطبیعتش سرد وخشك است دردویم

ست - صدرمجلس را گویند

و کنایه ازمردم توانا وصاحب قوت و قدرت و زورمند باشد

زبرفوف - بفای مضموم بواو وفا زده بمعنی دشنام ونفرین باشد

زبرکلوید - باکاف ولام وواو ویای حطی ودال و حرکت مجهول بمعنی دیگ باشد که در آن طعام پزند

زبرم - بکسراول وفتح ثانی و سکون ثالث ومیم بمعنی ازبراست که حفظ وبیاد داشتن و بخاطرنگاه داشتن باشد

زبغر - بفتح اول وسکون ثانی وضم غین نقطه‌دار ورای بی‌نقطه ساکن آن است که کسی دهان خودرا پر باد کند و دیگری چنان دستی برآن زند که آن باد باصدا ازدهن اوبرآید وآنرا زنبلغ وآبوق خوانند

زبگر - بفتح اول وسکون ثانی و ضم کاف فارسی بروزن ومعنی زبغر است که زنبلغ باشد و آنرا آبوق نیز خوانند وبکسر اول وفتح ثانی و ضم کاف تازی نیزگفته‌اند و باکاف مضموم ومشدد هم آورده‌اند و باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی نیزآمده است که بروزن دیگرباشد وبترکی زمرطه خوانند

زبوخه - بفتح اول وخای نقطه‌دار آن خوشی ولذتی را گویند که در حین جماع کردن بهم رسد

زبوده - بفتح اول بروزن نبوده بمعنی بی‌تأمل وبی‌ترقب باشد وبمعنی سبزی است که آنرا کندنا گویند وبعربی کراث

خوانند وبضم اول نیزگفته‌اند

زبور - بروزن صبورکتابی است آسمانی که بداود ع نازل شداین لغت عبری است

زبوز - بروزن تموزبمعنی گرداب باشد وآن عقبه‌ایست در دریا

زبون - بفتح اول وسکون آخر که نون باشد بمعنی ضایع و بدباشد و زیردست و بیچاره وضعیف و نالنده و گرفتار و راغب را نیزگویند وبضم اول خریداری باشد که چیزها را برغبت تمام بخرد و درعربی شتریرا گویند که بوقت دوشیدن دوشنده را لگد زند و جامهٔ کوچکی که در زیر قبا پوشند

زبهر - بکسر اول وفتح‌ها بروزن کشور بیزارشدن پدر ومادرباشد ازفرزند وآنرا بعربی عاق گویند

زبهر کردن - بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و بیزار شدن ازو

زبهیده - بروزن فهمیده بمعنی فرو افتاده باشد مطلقاً اعم از جائی یا از منصبی یا از قوت وقدرت

زبیب - بفتح اول بروزن نجیب هر میوهٔ که خشك شده باشد و عربان زبیب گویند عموماً وخرمای خشك ومویز را گویند خصوصاً وبادانه خوردن مویز درد امعا را نافع باشد

زبیر - بکسر اول وثانی وسکون تحتانی و رای قرشت بمعنی ازبر وحفظ و نگاهداشتن بخاطر باشد

بیان سوم

در زای نقطه‌دار با جیم مشتمل بر چهار لغت

زج - بضم اول و سکون ثانی تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا از استخوان فیل و شاخ قوچ و گاومیش وامثال آن سازند وکوتاه ترین تیرها را نیز گویندو بمعنی چیزی باشد که آنرا از دوغ ترش سازند وبترکی قراقروت خوانند و باجیم فارسی نیز بهمه معانی آمده است

زجال - بفتح اول بروزن مجال عنکبوت را گویند

زجمول - با میم بروزن معقول حبی است دوائی وآنرا بفارسی تخم کشوت خوانند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی

ازجه - بفتح اول وثانی زنی را گویند که زائیده شده باشد واورااتاچهل روز زجه میتوان گفت وباجیم فارسی هم درست است

بیان چهارم

در زای نقطه‌دار باخای نقطه‌دار مشتمل بر هفت لغت و کنایت

زخ - بفتح اول وسکون ثانی آواز و ناله حزین را گویند و بانگ و صدای زنگ و جرس راهم گفته‌اند و فرو بردن چیزی باشد بزور وعنف درمغاك وعلتی باشد که آدمی واسب را بهم میرسد و آنرا آزخ نیز گویند و بعربی ثؤلول خوانند و مخفف زخم هم هست

زخارة - بروزن شراره شاخ درخت را گویند

زخم بریان - بمعنی دم پخت است و آن طعامی باشد معروف

زخم ناخن - بمعنی با ناخن ریش کردن باشد وکنایه ازقوم منجمان هم‌هست

زخمه - بفتح اول بر وزن نغمه چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند وبعربی مضراب خوانند

زخناره - با نون بروزن انکاره بمعنی زخاره است که شاخ درخت باشد

زخودشدن - کنایه ازمدهوش وبی‌خرد و بی‌خود شدن باشد

بیان پنجم

درزای نقطه‌دار بادال بی‌نقطه مشتمل برهفت لغت وکنایت

زدای - بکسراول بروزن فزای زداینده و پاکیزه کننده را گویند وامر باین معنی هم‌هست یعنی بزدای وپاکیزه ساز و زدائیدن و صاف کردن وپاکیزه ساختن باشد

زدر - بکسر اول بروزن جگر بمعنی دراخور ولایق وسزاوار باشد

زدن - بروزن بدن معروف‌است وکنایه ازچیزی خوردن ومباشرت کردن و جماع باشد وچون مرکب شودمعنی بسیار دارد فتامل

زدوار - بروزن ومعنی جدوار است که ماه پروین باشد

زدودن - بکسر اول بر وزن فزودن بمعنی ازاله کردن وپاك ساختن باشد عموماً چنانکه دل را ازغم وآئینه وشمشیر وامثال آنرا از زنگ، و اعضا را ازچرك وملك را ازفتنه

زدونتن - بانون وتای قرشت بروزن سبوشکن بلغت زند وپازند بمعنی خریدن باشد

زده - بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که ازچیزی خوردن است و آراسته ومزین و زینت داده راهم میگویند و پیراسته وبریده را نیزگویند که ازقطع کردن باشد و هرچیزی کهنه وفرسوده راهم گفته‌اند وچون ترکیب کنند با لفظ دیگرمعنی بسیار دارد

بیان ششم

درزای نقطه‌دار بارای بی نقطه مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت

زر - بفتح اول طلا را گویند و آنرا بعربی ذهب خوانند ومردم پیر فرتوت را نیز گفته‌اند عموماً خواه مرد باشد وخواه زن وپیرسفید موی سرخ رنگ راگویند خصوصاً وپدر رستم را ازین جهت زال زر گفتندی‌که با رنگ سرخ وموی سفید از مادر متولد شده بود و مخفف زرد هم‌هست

زراب - بروزن سراب نام کوهی است در نواحی بغداد و کنایه از شراب زردرنگ باشد و طلای حل کرده ومالیده را نیزگویندکه استادان نقاش بکار برند

زراتشت - بضم فوقانی زردشت راگویند وکیش آتش پرستی را او بهم رسانید وکتاب زند را او آورد

زراج - بروزن رواج زرشك باشد وآن چیزیست که در آشها وطعامها کنند وخورند

زراچه - بفتح اول بروزن‌خفاچه نام یکی ازپهلوانان‌زنگبار است‌که بهمراهی پلنگر پادشاه زادهٔ زنگیان بجنگ اسکندر آمده بود و در روز اول هفتاد کس را بقتل آورد آخرالامر سکندرخود بمیدان او رفت و بیك ضرب عمودکاراوساخت و باجیم فارسی‌هم آمده است

زرادشت - بضم دال‌ابجدبروزن و معنی زراتشت است‌که زردشت آتش پرست باشد

زرادهشت - بضم دال و سکون ها و شین وتای قرشت همان زردشت است که مذکور شد

زراسب - بفتح اول و سکون ثانی وهمزهٔ مفتوح بسین بی‌نقطه و بای ابجد زده نام پسر طوس‌بن نوذر است و او داماد کیکاوس بود ونام مبارزی از ایران بوده

زراغش - باغین‌نقطه‌دار بروزن جفاکش زمین ریگ ناك وزمین سخت را گویند

زراغن - بروزن فلاخن جستن گلورا گویند و بعربی فواق خوانند و زمین‌سخت و زمین ریگ‌ناك را نیزگفته‌اند

زراغنگ - بفتح غین نقطه‌دار و سکون نون‌وکاف بمعنی آخر زراغن

است که زمین ریگناك و سخت باشد

زراف - بروزن طواف جانوریست که آنرا زرافه و شتر گاوپلنگ خوانند چه گویند سروگردن اومانند شترودست وپای اوهمچو دست و پای گاو و بدن او به پلنگ میماند

زرافین - بضم اول وفای به‌تحتانی رسیده و بنون زده بمعنی زرفین است و آن حلقهٔ باشد که برچارچوب درخانه نصب کنند و زنجیر دررا بر آن اندازند

زراوشان - بکسر اول و واو بروزن طلافشان گلی است که آنرا خیری میگویند و اقسام آن بسیار است

زراوند - بفتح اول بر وزن دماوند نام دوائی است که آن دونوع میباشد یکی رازراوند طویل میگویند یعنی‌دراز وآنرا شجره رستم وقثاءالحیه میخوانند وآن نرباشد و از انگشت نر گنده‌تر گرم است درسیم وخشك است در دویم و دیگریرا زراوند مدحرج خوانند یعنی مدور وآن ماده باشد و معروف است بشاهی بهترین آن زرد زعفرانی باشد وآن گرم است دردویم وخشك است در سیم

زراوه - بروزن کجاوه نام پهلوانی است ازپهلوانان ایران

زراه - بروزن تباه مطلق دریا راگویند و بعربی بحر خوانند

زراه‌اکفوده - بفتح همزه و سکون کاف و ضم فا بروزن افزوده دریای خزر باشد چه اکفوده نام آن دریا است همچو دریای عمان و دریای قلزم و امثال آن

زرالو - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی وتحتانی مجهول و وا نقاب و روبند را گویند

زربان - بروزن دربان پیرسالخورده را گویند و نام حضرت ابراهیم علیه‌السلام است وباین معنی بجای بای ابجد فای سعفص ومیم نیز آمده است که زرفان و زرمان باشد

زرتشت - بضم تای قرشت بروزن انگشت بمعنی آفریدهٔ اول و نفس کل و نفس ناطقه وعقل فلك عطارد و نور مجرد وعقل فعال و رب‌النوع انسان و راست‌گوی ونود یزدان باشد وزردشت را نیز گویند که پیشرو وپیشوای آتش پرستان است

زرتك - با تای قرشت بروزن زردك آب خسق باشد وخسق گل کاویشه را گویند یعنی‌آب گل کاویشه وآب زعفران را نیز گفته‌اند

زرتلی - بکسر ثانی وفوقانی ولام بتحتانی رسیده زر طلا را گویند

زرچ - بفتح اول وکسر ثانی و سکون جیم فارسی کبك را گویند و آن پرنده‌ایست صحرائی وآن دوقسم میباشد دری وغیر دری ودری بزرگترازغیر دری میشود

زرجامی - باجیم بروزن بدنامی نوعی ازانگور باشد

زرجعفری - بکسر ثانی طلای خالص بود منسوب بجعفرنامی که کیمیا گر بوده است وبعضی گویند پیش‌از جعفر

برمکی زر قلب سکه میکردند چون او وزیر شد حکم فرمود که طلارا خالص کردند وسکه زدند و باو منسوب شد

زرخشك - بکسر ثانی وضم خای نقطه‌دار وسکون شین وکاف طلای خالص بی‌غل وغش را گویند

زرداب - با دال ابجد بروزن غرقاب نام خلطی است که بعربی صفرا گویند وآبی که ازگل کاجیره بوقت شستن آن برمی‌آید وکنایه ازشراب زعفرانی رنگ هم‌هست

زرداب ریز - کنایه ازخون ریختن باشد وکنایه از غصه کردن وبدخوئی نمودن و دل خالی کردن از قهروغضب هم‌هست و شخصی که بدخوئی وقهر و غضب وغصه کند

زردان - بروزن مردان یکی‌از اکابرمجوس است و اهل او را زردانیه گویند و اعتقاد ایشان آنست که یزدان اشخاص بسیار ازروحانیات احداث نموده است و زردان‌اعظم‌وبزرگترین‌روحانیات است و اهرمن از فکر اوبهم رسیده و زردان نه هزار و نهصد و نود و نه سال ایستاده عبادت کرد

زردخو - بفتح اول و خای نقطه‌دار بروزن مردرو نام گیاهی است که بیشتر درباغات روید و گلی زرد و خوشبوی دارد

زردرخ - کنایه از شرمنده و منفعل باشد وکنایه ازترسنده وترسناك هم هست

زرد ساده - بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و فتح‌دال طلائی‌باشد که آنرا نوازگان بر آورده باشند

زر دست افشار - طلای دست افشار مشهوراست که خسرو پرویزداشت و مانند موم نرم میشد و هر صورتی که از آن میخواست میساخت گویند اهل عمل آنرا باین مرتبه رسانیده بودند

زردشت - بضم دال‌ابجدشخصی که دین آتش پرستی را بهم رسانید و احوال او در لغت زار تشت بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم علیه‌السلام است و بعضی دیگرگویند که زردشت و برزین هر دو امامان ملت ابراهیم بودند

زردشت بزرگ - بزبان‌پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه‌السلام است و بعضی گویند بزبان سریانی

زردك - بفتح‌اول وضم ثالث وسکون ثانی و کاف معروف است. و آنرا گزر نیز گویند و معرب آن جزر است و مصغر زرد هم هست وآن رنگی باشد معروف وآب زعفرانرا نیزگویند و بمعنی زرتك هم آمده است که آب گل کاویشه باشد یعنی‌زرد آب گل کاجیره وخود رنگ را هم گفته اند یعنی جامه مله و جانوری هم هست که گوشت او بغایت فربه و لذیذ و لطف میباشد

زردك ریگی - بکسر کاف و رای بی نقطه و کاف فارسی هر دو به تحتانی رسیده نام داروئی است که آنرا شقاقل گویند

زرد کف - بفتح کاف و سکون

فا کنایه از خورشید است

زرد گوش - بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه از مردم منافق و مذبذبین باشد

زرده - بر وزن ارده اسبی را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلا در آنست و بعضی گویند کان نقره نیز در آن کوه هست

زرده بیخی - بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد قلب و ناسره که نصف آن طلای خالص است و نصف دیگر مس و امثال آن

زرده دهی - بکسر ثانی زر خالص سرهٔ تمام عیار باشد

زر دهشت - بضم ثالث و سکون ها و شین و تای قرشت همان زرتشت آتش پرست باشد

زرده ششی - زری که از ده حصه چهار حصه آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص

زرده کامران - کنایه از آفتاب باشد و کنایه از روز هم هست که عربان یوم گویند

زرده کوه - کوهی است در لرستان و مسکن لران است و آب کرنگ که رودخانه ایست مشهور از طرف آن کوه آید و بنواحی صفاهان گذرد

زرده مهی - بکسر ثانی و میم بهتر از زرد هدهی تمام عیار است

زرده نهی - زری را گویند که عیار آن یك مرتبه از دهدهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یك حصه غش داخل داشته باشد

زرد هشتی - زری باشد که عیار آن بدو مرتبه از ده دهی کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای خالص باشد و دو حصه دیگر مس و امثال آن

زرده هفتی - زری باشد که از ده حصه طلای خالص سه حصه مس داشته باشد

زر رکنی - بضم رای قرشت و سکون کاف و نون بتحتانی رسیده زری بوده خالص و منسوب برکنی نامی که کیمیا گر بوده

زر رومال - زر روکش را گویند و آن زری باشد که درون آن مس و بیرون آن تنگهٔ طلا یا نقره که بر روی مس پوشیده باشند

زر روی سرخ سپهر - کنایه از آفتاب عالمتاب است

زر زوره - با زای نقطه دار بر وزن طنبوره جانوریست از جنس عنکبوت و آنرا مگس گیرك خوانند

زر ساو - بکسر ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده بواو زده زر خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچك باشد همچو بیستی و پاره و امثال آن و برادهٔ زرگری را نیز گفته اند و با تشدید ثانی هم آمده است

زر ساوه - بر وزن خلقاده براده وسونش طلا و نقره باشد و زر ریزه و خرده و شکسته را نیز گویند

زر شش سری - زر خالص تمام عیار را گویند

زرشك - بکسر اول و ثانی بر وزن سرشك بار درختی است معروف که در طعام ها و آشها کنند و خورند و بعربی انبر باریس خوانند و بعضی گویند انبر باریس درخت زرشك و حب الانبر باریس زرشك باشد و نام گلی هم هست خوشبوی از گلهای هندوستان

زرغنج - بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و نون و جیم ساکن گیاهی است بغایت بد بوی و از چین آورند و آنرا حلبه چینی گویند برگش به برگ سداب ماند و طبعش سرد و تراست و خاصیت وی آن است که دفع خشگی بوی مشك کند

زرفان - با فا بر وزن لرزان پیر فرتوت کهن سال بود و نام ابراهیم هم هست

زرفشان - بر وزن زرنشان نام روز نهم باشد از ماههای ملکی

زرفین - بضم اول بر وزن خرجین حلقهٔ باشد که بر چهار چوب در نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند و بمعنی رزه و پرهٔ قفل هم آمده است و عربان زرفین را بکسر اول گویند که بر وزن مسکین باشد

زر قوری - با قاف بر وزن فغفوری بلغت رومی دوائی باشد که آنرا پای کلاغ گویند و بعربی رجل الغراب خوانند و آن از جملهٔ حشایش است درد شکم و اسهال را نافع بود

زرقون - بر وزن مجنون بلغت سریانی سرنج را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان و جدول کشان بکار برند و آنرا برومی سلیقون خوانند

زرك - بکسر اول وثانی وسکون کاف زرشك را گویند و بعربی انبر باریس خوانند و بفتح اول و ثانی زر ورق را گویند و آن چیزیست که زنان بر روی پاشند و داخل هر هفت باشد که آن سرمه و وسمه و نگار و غازه و خال وسفیداب و زرك است و بعضی بجای خال غالیه گفته اند که خوشبوی باشد

زر گر چرخ - کنایه از آفتاب است

زرگنج - بضم کاف فارسی بر وزن و معنی زرغنج است و آن گیاهی باشد بد بوی که دفع خشکی بوی مشك میکند و کاسهٔ سفالین بزرگ را نیز میگویند

زرکوه - باکاف بر وزن اندوه نام کوهی است در میان دریای عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر و اغلب آن است که بشکند و غرق شود

زرمان - بر وزن درمان پیر فرتوت را گویند و نام ابراهیم علیه السلام هم هست

زر مشت افشار - بضم میم همان طلای دست افشار است که در خزانهٔ خسرو پرویز بود و مانند موم نرم میشد چنانکه هر صورتی که میخواستند از آن میساختند گویند اهل صنعت اکسیر آنرا باین مرتبه رسانیده بودند

زر مغربی - کنایه از زر خالص باشد و کنایه از آفتاب هم هست

زر ناخنی - زری را گویند بغایت خالص که چون ناخن بر آن نهاده زور

کنند فرو رود

زرنب - بفتح نون بر وزن مشرب دوائی است خوشبوی مقوی و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سرو ترکستانی و بعربی رجل البحراد گویند چه شباهتی به پای ملخ دارد

زرنباد - بضم اول و ثانی بر وزن قرنباد نام داروئی است مانند پای ملخ و بعربی رجل البحراد خوانند و اهل مکه آنرا عرق الکافور و عروق الکافور گویند و آن بیخی است که از آن بوی کافور میاید گرم و خشك است در دویم گویند اگر تازه و تر آنرا بکوبند و بر کف پای بمالند هر علتی که در سر باشد زایل گرداند و اگر در خانه بخور کنند مور و مورچه را بگریزاند

زرنبلج - بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم بای ابجد و لام و جیم هر دو ساکن ریواس را گویند و آن میوه ایست خود رو و مشهور بهترین آن نیشابوری باشد سرد و خشك است در دویم

زرنج - بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از صمغ درخت باشد

زرنگ - بر وزن خدنگ نام درختی است کوهی و آن بسیار محکم و سخت میباشد و از آن تیر و نیزه و حنای زین و امثال آن سازند گویند آتش آن قریب بچهل شبانه روز بماند و نام شهریست که حاکم نشین سیستان بوده وزرشك را نیز گویند که انبرباریس باشد و سر کوه و قلعه کوه را هم گفته اند و بمعنی گله و ایلخی اسبان باشد و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی نو هم هست که نقیض کهنه باشد و زردچوبه را نیز گفته اند و بمعنی خردل هم هست و زرد آب گمل کاویشه را نیز گویند

زرنی - بر وزن برنی مخفف زرنیخ است و آن جوهری باشد کانی و آن بر دو نوع است احمر و اصفر احمر را اهل صنعت کیمیا بکار برند و اصفر را استادان نقاش

زرنیق - بفتح اول و سکون آخر که قاف باشد بر وزن و معنی زرنیخ است و بکسر اول هم آمده است

زرنیله - بفتح اول بر وزن غربیله ریواس را گویند و آن رستنی باشد معروف که خورند و معرب آن زرنیلج است

زرو - بر وزن و معنی زلو باشد چه در فارسی رای بی نقطه به لام تبدیل می یابد و آن جانوریست که چون بر اعضاء بچسبانند خون از آنجا بمکد و نام داروئی هم هست که مانند سرمه و توتیا در چشم کشند روشنائی چشم را زیاده کند

زرواس - بروزن کرباس بمعنی سخاوت باشد که بذل بی سؤال است یعنی چیزی بکسی دادن بی آنکه او بطلبد و بخواهد

زروان بزرگ - بکسر نون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است

زروغ - بضم اول بر وزن دروغ بمعنی آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از راه گلو برآید و بفتح اول نیز گفته‌اند

زروک - بفتح اول بروزن مکوک نام گیاهی است دوائی

زره - بکسر اول وثانی وظهور های هوز معروف است و آن جامهٔ باشد که ازحلقهای آهنین ترتیب داده‌اند و در روزهای جنگ پوشند و نام یکی از خویشان افراسیاب است و او سعی تمام درکشتن سیاوش کرد و نام ولایتی است ازسیستان

زرهانتن - با نون وتای قرشت بروزن صفراشکن بلغت زند وپازند بمعنی زائیدن باشد

زره‌پیچ - بفتح اول وثانی وظهور ثالث و بای فارسی بتحتانی رسیده وبجیم فارسی زده بلغت زند و پازند بمعنی زمستان باشد که در مقابل تابستان است

زره‌تشت - بفتح اول وثانی و ظهورهاٴ و فوقانی مضموم بشین و تای قرشت زده زردشت را گویندکه پیشوای آتش پرستان باشد

زره‌دشت - بفتح اول و ضم دال بروزن و معنی زره تشت است که زردشت باشد

زرهون - بروزن مرهون بزبان پهلوی نام ابراهیم علیه السلام است و زرهوان با واو بروزن ترخوان هم بنظر آمده است و شاید که درست نباشد چه این واوبایدکه معدوله باشد وواو معدوله البته بعداز خای نقطه‌دار مفتوح میباشد الله اعلم

زریتونتن - با تای قرشت ونون و فوقانی بروزن پریروفکن بلغت زند و پازند بمعنی کاشتن باشد و زریتونمی بکسرنون بمعنی میکارم وزریتونید یعنی بکارید و زراعت کنید

زریر - بفتح اول بروزن حریر نام برادر گشتاسب است و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرك نیز گویند و بعضی گویند برگ زردچوبه است وبعضی دیگر گویند گلی است وآن در کوهستان حورجان بسیار است و نام خلطی هم‌هست که آنرا صفرا گویند و یرقانرا نیز گویند وآن علتی است معروف وبکسر اولهم آمده است

زریرا - بر وزن نصیرا بلغت سریانی خرفه را گویند وبعربی بقلة المبارکه و بقلة الحمقا خوانند

زریك - بکسراول و ثانی وسکون ثالث وکاف بمعنی زرشك باشد وبعربی انبرباریس خوانند

زرین ترنج - کنایه ازخورشید عالم افروز است

زرین درخت - گویند درخت ارج است وبعضی گویند درختی است که آن در ولایت کازرون بسیار است و برگ آن به برگ زیتون می‌ماند و گل آن مانند قرص آئینه زرین است یعنی آفتاب

زرین صدف - کنایه از آفتاب جهانتاب است

زرین کاسه - بمعنی زرین صدف است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد

زرین گاو سامری - کنایه از صراحی وظرفی باشد از طلا که بصورت گاو ساخته باشند

زرین کلاه - کنایه از خورشید جهان پیما است

زرین نرگسه - کنایه ازستارهای آسمان باشد

زریو - بفتح اول وکسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی وقار باشد وآن نگاهداشتن نفس است از حرکات قبیحه که از قوت شهوانی ظاهر گردد

زریون - بر وزن گردون سبز و خرم را گویند و گل شقایق راهم گفته‌اند و بمعنی زردرنگ هم آمده است چه یون بمعنی رنگ و لون باشد و زر مخفف زرد

زریوند - با ثالث مجهول بروزن علی بند نام مبارزی است مازندرانی

زریوه - بفتح اول ورابع بمعنی ناچیزگشتن از خود باشد و آنرا بعربی فناء فی الله خوانند

بیان هفتم

در زای نقطه‌دار با شین نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت

زش - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی چه باشد چنانکه گویند زش بگویم یعنی چه بگویم و زش آن وزش این یعنی چه آن و چه این

زشت - بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی ضد زیباست که زبون وبد باشد و بمعنی دویدن هم آمده است و بفتح اول بمعنی دیدن باشد وبعربی رویت خوانند

زشت یاد - بکسر اول بمعنی بد یاد کردن است که غیبت و بدگوئی و خبس کردن باشد

بیان هشتم

در زای نقطه‌دار باعین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت

زعرور - با زای قرشت بروزن معذور بلغت اهل مغرب میوه ایست صحرائی شبیه بسیب لیکن از سیب بسیار کوچکتر است و آنرا درخراسان علف شیران وعلف

خرس گویند و بعربی تفاح البری ودرخت آنرا شجرة الذب خوانند

زعفران - معروف است گویند درخانهٔ که باشد سام ابرص که نوعی از چلپاسه است درآن خانه نرود گرم است دردویم و خشك است در اول

زعفری - بروزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد که آن رنگ زرد است

زعیر - بروزن شعیر درمجمع الفرس سروری بمعنی تخم کتان نوشته اند وآن دانهٔ باشد که زوغن از آن گیرند و باین معنی در فرهنگ جهانگیری با غین نقطه دار آمده است الله اعلم

بیان نهم

در رای نقطه دار باغین نقطه دار مشتمل بر بیست لغت

زغار - بروزن بهار بمعنی زمین نمناك باشد ونوعی از خوردنی وطعام را نیزگویند وبمعنی سختی و رنج و محنت هم هست و هرچیز که زنگ بهم رسانیده باشد همچو آینه و شمشیر وغیره و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است

زغارچه - بروزن تغارچه گیاهی است بهاری و باسرکه خورند بغایت لذیذ است و آنرا بعربی رجل الغراب خوانند چه شباهتی بپای کلاغ دارد .وبیخ آن قولنج را نافع است

زغارکرم - کرمی است که آنرا خراطین و امعاءالارض گویند وآن کرم سرخی است که درمیان گل نرم متکون میشود با پیه مرغابی دردگوش را نافع است

زغارو - بفتح اول و رابع بروزن روارو خانهٔ فواحش وقحبه خانه را گویند و بضم رابع هم آمده است

زغاره - بر وزن شراره نام گاورس و ارزن باشد وبمعنی گاورس و ارزن هم آمده است و گلگونه و غازهٔ زنانرا نیز گویند و بمعنی اول با زای نقطه دار هم هست که بروزن ملازه باشد

زغاك - بفتح اول بروزن مغاك شاخ درخت انگور را گویند

زغاو - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده زن فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند و با زای فارسی هم آمده است

زغبر - با بای ابجد بر وزن جعفر مرو سفید را گویند وآن رستنی باشد دوائی که اکثر امراض بلغمی را نافع است

زغر - بروزن قمر نام دختر لوط علیه السلام است ونام چشمهٔ هم هست منسوب باو گویند چون آن خشك شود علامت قیامت است ودجال ظهور کند وطعام وخوردنی را نیز گفته اند

زغراش - بر وزن خشخاش ریزهای پوست باشدکه پوستین دوزان بدور اندازند

زغریماش - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم بالف کشیده وبشین نقطه‌دار زده بمعنی زغراش است که خورده ریزهای پوستین باشد که بدور اندازند

زغگک - بفتح اول وثانی وکاف فارسی بروزن هوسك جستن گلو باشد و آنرا بعربی فواق گویند

زغم - بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی زور وتعدی وزیادتی باشد

زغن - بروزن چمن گوشت ربا و غلیواج باشد گویند ششماه نروششماه ماده است و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده میباشد وبعضی گفته‌اندکه زغن گنجشك سیاه است

زغنار - بضم اول و نون بالف کشیده بروزن گلزار روناس را گویند و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند

زغند - بر وزن سمند از جای برجستن باشد برمثال آهو و بمعنی آواز و صدای بلند هم آمده است چه زغند زدن فریاد کردن را گویند وآواز سیاه گوش و یوز را نیز گفته‌اند

زغنگ - بروزن پلنگ برجستن گلو باشد که بعربی فواق گویند و بمعنی لمحه هم آمده است که بقدر یك چشم زدن باشد

زغوته - بفتح اول وثانی بواو رسیده و فوقانی مفتوح کروهٔ ریسمان خام که بردوك پیچیده شود وبجای فوقانی نون هم بنظر آمده است ومخفف زاغوته هم هست که ماشوره باشد

زغیده - بفتح اول بروزن چکیده بمعنی افشرده وفشارده باشد

زغیر - بروزن شعیر تخم کتانرا گویند و نوعی ازطعام هم هست و بمعنی اول باغین بی‌نقطه هم آمده است الله اعلم

بیان دهم

در زای نقطه‌دار با فا مشتمل برده لغت

زفاك - بفتح اول بروزن هلاك ابربارنده را گویند

زفان - با اول مضموم زبانرا گویند وبعربی لسان خوانند

زفانه - بروزن ومعنی زبانه باشد که زبانهٔ آتش و زبانهٔ چوب و امثال آن است و آن چیزی است که درمیان شاهین ترازو میباشد

زفت - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و فربه باشد و گنده و سطبر وسفت وهنگفت را نیز گفته‌اند وبمعنی پر ومالامال‌هم آمده‌است و طعم تیز ومزهٔ تیز را نیز گویند که زبانرا بگزد و بضم اول بمعنی بخیل و ممسك ولئیم و گرفته و ترش روی و ستیزه خوی وخشونت‌کننده باشد وطعم و لذت زمخت را نیز گویند مانند مازو و هلیله و امثال آن وبعربی‌عفص‌خوانند وبکسر اول نوعی از قیر باشد و آن چیزیست سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود وبرسرکچلان چسبانند و درعربی نیز بکسراول همین معنی‌دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن براق وصاف و املس میباشد و ازروم می‌آورند و بعضی گویند همین زفت است نهایتش برومی شهرت دارد و دیگری زفت تر و آن‌آبکی وروان میباشد وآنرا درمرهمها بکاربرند و آن از قبیل قیراست و از انواع صنوبر گیرند و نوع سیم زفت خشك است و آنرا بیشتر ازینبوت و ارزگیرند که بوتهٔ کبر وصنوبر نر باشد و صنوبرنر بجهت آن گویندکه باری ندارد و مطلق آن گرم وخشك است

زفر - بفتح اول وثانی بروزن سفر دهانرا گویند و بعربی فم خوانند و کنج دهانرا هم گفته‌اند و استخوانی را نیز گویند که دندان ازآن روید و برآید و بفتح اول وسکون ثانی وثالث هم بمعنی دهان وکنج دهان است و درعربی بمعنی بازداشتن و واداشتن باشد وبضم اول وفتح ثانی‌هم درعربی بزرگ ومهتر وجوی بزرگ و رودخانهٔ کوچك باشد وبکسراول وسکون ثانی درعربی مایحتاج ومایعرف مسافر راگویند همچو مشك آب ورخت‌خواب و بارواسباب و مانند آن

زفرین - بضم اول بروزن و معنی زرفین است و آن حلقهٔ باشد که برچهارچوب در نصب کنند

زفنی - بکسراول وسکون ثانی ونون بتحتانی‌رسیده سنگی باشد سیاه‌رنگ و آن دافع قروح و جذام است

زفو - بضم اول وثانی‌بواوکشیده زبانرا گویند و بعربی لسان خوانند

زفونیا - بروزن فلونیانام درختی است خاردار وآن نوعی از زقوم است

زفیرف - بفتح‌اول وثانی‌بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطهٔ مفتوح بفا زده بزبان اندلس عنابرا گویند و آن میوهٔ باشد شبیه بسنجد و بیشتر در دواها بکار برند

بیان یازدهم

درزای نقطه‌دار با کاف تازی مشتمل بر دوازده لغت

زك - بفتح اول و سکون ثانی مخفف زاك است و آن جوهری باشد شبیه به نمك و بضم اول خود بخود حرف زدن باشد در زیراب وامر باین معنی هم هست که بزرگ وعوام گویند بلند بضم لام وبلغت زند و پازند بمعنی آن باشد که کلمه اشاره باشد

زکاب - بفتح اول بروزن صواب مرکب وسیاهی باشدکه دردوات کنند و وبعربی حبرو مداد گویند

زکاره - بفتح اول بروزن هزاره مردم خیره وستیزه کار و لجوج را گویند

زکاسه - بضم اول و فتح سین بی‌نقطه بروزن خلاصه خارپشتی را گویند که خارهای خودرا چون تیر اندازد و بعربی ابومدلج خوانند

زکاشه - باشین نقطه‌دار بروزن و معنی زکاسه است که خاربشت تیرانداز باشد و بازای فارسی‌هم درست است

زکان - بفتح اول بروزن مکان شخصی را گویند که از خود رمیده باشد و خودبخود سخن گوید و بضم اول‌هم گفته اند

زکش - بفتح اول وکسر کاف وسکون شین نقطه‌دار لذت وطعم زمخت را گویند وبعربی عفص خوانند

زکنج - بضم اول و فتح ثانی بروزن ترنج کاسهٔ سفالین بزرگ باشد

زکند - بضم اول و فتح ثانی برورن خجند بمعنی زکنج است که کاسه سفالین بزرگ باشد

زکور - بفتح اول بروزن صبور بمعنی سفله وبخیل وگرفته باشد و دزدو راهزن وقطاع الطریق را نیز گویند

زکیا - بفتح اول وکسر ثانی و تحتانی باالف کشیده بلغت زندو پازند کارد را گویند وبعربی سکین خوانند

زکیدن - بفتح اول بروزن رمیدن یعنی خودبخود ازقهروخشم سخن کردن و بضم اول هم درست است

بیان دوازدهم

در زای نقطه‌دار با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت

زگال - بروزن و معنی زغال است که انگشت و اخگر کشته باشد و بعربی فحم خوانند

زگالاب - بضم اول و ثانی و لام هردو بالف کشیده وبیای ابجد زده مرکب وسیاهی باشدکه دردوات کنند و وبعربی حبرومداد خوانند

زگاله - بضم اول بروزن کلاله بمعنی زگالاب است که سیاهی و مرکب باشد

بیان سیزدهم

در زای نقطه‌دار بالام مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

زلال - بضم اول بروزن جوال کرمی را گویند که در میان برف بهم میرسد و اوپرنده‌ایست پراز آب صاف و آن آب را آب زلال خوانند وآن کرم را اندك حیاتی وحرکت مذبوحی هست وزلال بمعنی صاف عربی است

زلف بستن - کنایه ازنمودن معشوق است خودرا بعاشق و دل اورا بکمند خود آوردن

زلف خطا - بکسرثالث بمعنی خطا وگناه وتقصیر باشد

زلف زمین - بکسر ثالث کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند و کنایه از خاکی هم هست که جوهر آدمی ازآنست و بلیهٔ ارضی را نیزگویند

زلف وخال - معروف است و کنایه از آرایش و بنتی است ازطلا ولاجورد که بر روی عروس در شب زفاف کنند

زلفه - بفتح اول وثانی و ثالث کوچهٔ تنگ و تاریك را گویند

زلفین - بضم اول بروزن ومعنی زرفین است وآن حلقهٔ باشد که برصندوق وچارچوب درخانه نصب کنند

زلو - بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی بچسبانند خون از آنجا بمکد

زلوك - بفتح اول وثانی بواو کشیده وبکاف زده بمعنی زلوباشد که کرم گیاه معروف است

زله - بفتح اول و ثانی مشدد جانوری باشد شبیه بملخ که پیوسته در میان غله‌زارها وهوای گرم فریاد طولانی کند وآنرا جزد بروزن یزدهم خوانند و باین معنی بکسر اول نیز آمده است وبعضی گویند جانوریست سیاه رنگ و پراو در زیر کاسهٔ پشت او می‌باشد و و آن نوعی ازجعل باشد وبعضی دیگر گویند جانوریست پردار که بیشتر در حمامها و جاهای نمناك بهم میرسد و شبها فریاد تند و تیز و طولانی میکند و او را چرخ ریسه نیز میگویند و در عربی طعامی باشد که مردم فرومایه از جائی بردارند وبرند

زلیبیا - با بای ابجد بروزن کلیسیا نام حلوائی است مشهور و عربان زلابیه گویند

زلیخا - بضم اول وخای نقطه‌دار بالف کشیده بر وزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد

زلیف - بفتح اول بروزن حریف بمعنی ترس و بیم باشد

زلیفن - بفتح اول بروزن طپیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن وتهدیدکردن و ترسانیدن باشد وبمعنی کینه و انتقام هم آمده است وچرخیرا نیز گویند که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند و بکسر اولهم گفته‌اند

زلیل - بروزن خلیل آواز و صدای گلو را گویند

بیان چهاردهم

در زای نقطه‌دار با میم مشتمل بر سی ودو لغت وکنایت

زم - بفتح اول و سکون ثانی نام رودخانه‌ایست وبعضی گویند نام‌شهریست که این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و بدان شهر موسوم است وبمعنی سرما باشد که درمقابل گرماست ولهذا ایام سرمارا زمستان‌گویند وباد سخت و تند را نیزگفته‌اند و نام چشمهٔ هم‌هست و بعضی چشمهٔ زمزم را گویند و بمعنی آهسته هم‌هست وزمزم یعنی‌آهسته آهسته و طفلی که درهنگام حرف زدن آب‌از دهنش بیرون آید و شخصی که بوقت خندیدن و حرف زدن گوشت لب او

بیرون آید و گوشت دهان او تمام پیدا
ونمایان شود و فتیله را نیزگویند مطلقاً
خواه فتیلهٔ داغ وخواه چراغ باشد و
خواه فتیله تفنگ و زخم و در عربی
با ثانی مشدد بمعنی مهارکردن شتر باشد
و بمعنی تکبر ونخوت همهست و بلند
برداشتن سر را نیزگویند و بمعنی پیش
رفتن‌هم آمده است

زماروغ - بفتح اول و ثانی
باالف کشیده ورای بی‌نقطه بواو رسیده
و بغین نقطه‌دار زده رستنی باشد که
از زمینهای نمناک ومتعفن و دیوارهای
حمام وزیرهای خم آن وامثال‌آن روید
باندام چتر و عوام آنرا کلاه قاضی
و چترمار گویند وبضم اول‌هم آمده است

زمام - بکسر اول‌بروزن نظام
مهارشتر باشد گویند عربی است

زمان - بفتح اول بروزن رمان
بمعنی فوت و موت ومرگ باشد ودرعربی
مقدار حرکت فلك اعظم

زمترا - با تا و رای قرشت
بروزن فلکسا بلغت زند وپازند بمعنی
تمسخر وریشخند باشد

زمج - بفتح اول وسکون ثانی
و جیم ابجد مطلق صمغ را گویندخواه
صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و
مطلق زاج را نیز گویند اعم از زاج
سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز
وبعضی گویند این لغت بفتح اول وثانی
است و معرب زمه است و زمه زاج
سفید باشد نه مطلق زاج و بضم اول
و فتح ثانی مشدد بعربی مرغی است که
آنرا دوبرادران میگویند وبعضی گویند
مرغی است شکاری و خوش منظر از
جنس سیاه چشم یعنی از جنس چرخ
و شاهین

زمچ - بفتح اول وسکون ثانی
و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقاً
چه زاج سفیدرا زمچ بلور میگویند و
نام موضعی همهست درخراسان و احمد
زمچی بآن موضع موسوم است وبکسر
اول مرغی باشد سرخ رنگ و بزرگ
شبیه بعقاب وبعضی‌گویند شکره است و
آن پرندهٔ باشد شکاری کوچکتر ازباشه

زمچ بلور - بکسر جیم فارسی
زاج سفید را گویند وبعربی شب‌یمانی
خوانند به تشدید بای ابجد

زمچك - بفتح اول وجیم فارسی
و سکون ثانی و کاف نام پرنده ایست
غیر معلوم

زمچکور - با جیم فارسی و
کاف این لغت را سروری در فرهنگ
خود از مؤیدالفضلا بروزن کردمی دور
آورده است بمعنی زمچ بلور که زاج
سفید باشد وچنین‌ظاهر میشود که زمچ
بلور را متصل‌نوشته بودندویاران‌تصحیف
خوانی کرده‌اند الله اعلم

زمخت - بضم اول وثانی‌وسکون
خای نقطه‌دار و فوقانی طعمی را گویند
مانند طعم هلیله و مازو و امثال آن
و بعربی عفص خوانند وبمعنی نیشکرهم
آمده است وگرهی را نیزگفته‌اند که
بغایت سخت بسته باشند وکنایه ازمردم
گرفته ومقبوض و بخیل ودرشت ونالایق

باشد و بفتح اول هم آمده است

زمخك . با کاف بروزن ومعنی زمخت است که طعم عفص وگره سخت ومرد بخیل وناکس باشد

زمرونتن . بانون وتای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند وپازند بمعنی سرائیدن و خوانندگی کردن باشد و زمرونمی یعنی بسرایم و خوانندگی کنم و زمرونیه یعنی بسرائید وخوانندگی کنید

زمزم - بروزن همدم بمعنی آهسته آهسته‌است‌چه زم آهسته‌را گویندوخوانندگی و ترنمی که بآهستگی کنند وزمزمه‌عبارت از آن است و کلماتی باشد که مغان یعنی آتش پرستان درمحل‌ستایش باریتعالی و برستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است از مصنفات زردشت و نام چاهی است درمکهٔ معظمه

زمزم آتش فشان . کنایه از آفتاب عالمتاب است

زمزمه - بر وزن سردمه بمعنی زمزم است که بآهستگی‌چیزی خواندن و کلماتیکه مغان در محل ستایش و مناجات بباری تعالی وپرستش آتش و چیزی خوردن بر زبان رانند ونام‌کتابی است از مصنفات زردشت

زمگان . بفتح اول وکاف‌فارسی بروزن انبان موی زهار را گویند و بضم اول هم آمده است

زمنج . بکسر اول وثانی مضموم بنون و جیم زده مرغی باشد ازجنس عقاب و رنگش بسرخی مایل بودوبعضی گویند مرغی است سیاه و از غلیواج بزرگتر و آنرا دو برادران خوانند و بعضی گویند جانوریست شکاری بغایت پاکیزه منظر از جنس چرغ و آنچه رنگش بسرخی زند بهتر است و آنچه درصحرا تولك وکریز کرده باشد یعنی پرهای خودرا ریخته باشد بکاری نیاید و آنرا بعربی رمج خوانند و بعضی دیگرگفته‌اندکه همای‌است وآنرا استخوان رند میگویند

زمو . بفتح اول وضم ثانی و سکون واو مجهول این لغت از اضداد است بمعنی گل تر وگل خشك هردو آمده است که بعربی طین‌گویند و بضم اول‌هم بااین معنی وهم بمعنی‌سقف خانه باشد که آنرا از چوب وعلف و گل پوشیده باشند و آنرا بعربی غمی‌بروزن هوا خوانند

زمودن . بفتح اول بر وزن نبودن بمعنی نقش ونگار کردن باشد

زموده . بفتح اول بروزن نبوده نقش و نگار کرده را گویند

زمه . بفتح اول وثانی زاج‌سفید را گویند و معرب آن زمج است و بعضی‌گویند زمه سنگی است شبیه بزاج

زمهریر - بروزن بدخمیر معروف است و آن جائی بسیار سرد نزدیك بانتهای کره هوا واین لفظ مرکب است از زم وهریر بمعنی سرمای‌سخت کننده چه زم بمعنی سرمای سخت وحریر بمعنی کننده باشد که فاعل است

زمی - بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده مخفف زمین است که بعربی ارض خوانند

زمیاد - بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد بالف کشیده وبدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از هرماه شمسی گویند دراین روز تخم افکندن و درخت نشاندن و عمارت کردن بسیار خوب است ونام فرشته‌ایست که بمحافظت حوران بهشتی و تدبیر مصالح این روز مأمور است و بفتح اول وسکون ثانی هم بنظر آمده است

زمیدن - بروزن رمیدن بمعنی خائیدن وجاویدن باشد

زمین از زیر پای کشیدن - کنایه ازآن است که دیوانگانرا ببازی بازی بترسانند

زمین پیمای - مساح و سیاح وعالم‌گرد وجهان پیمای ومسافر را گویند

زمین‌جسته - بمعنی زمین پیمای است که مساح و مسافر باشد

زمین‌خسته - بکسر نون و فتح خای نقطه‌دار زمین شیار کرده را گویند که در زیر دست وپای مردم و چاروا نرم شده باشد

زمین کوب - باکاف بواو رسیده و بیای ابجد زده کنایه ازاسب وشتر و امثال اینها باشد

زمین‌مرده - بکسر نون وضم میم کنایه اززمینی است که درآن رستنی نروید

بیان پانزدهم

در زای نقطه دار با نون مشتمل بر هشتاد لغت و کنایت

زن - بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض مرد باشد وبضم اول گیاهی است که آنرا دوسر گویند و درمیان زراعت گندم و جو روید

زناج - بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده وبجیم زده چرب رودهٔ گوسفند را گویند که دنبه و برنج را باهم کوفته درمیان آن پرکرده باروغن بریان کرده باشند و بعربی عصبب خوانند و باجیم فارسی هم آمده است

زنار - بضم اول و ثانی مشدد بروزن کفار هررشته را گویند عموماً و رشتهٔ که بت‌پرستان وآتش‌پرستان باخود دارند خصوصاً

زنارساغر - بکسر رای قرشت کنایه از موج پیالهٔ شراب است وخطی را نیز گویند منحنی که ازشراب در پیاله معلوم میشود تا پرشدن پیاله

زنباره - بفتح اول وبای ابجد بر وزن انکاره زن دوست را گویند چنانکه غلام باره پسردوست راچه باره بمعنی دوست هم آمده است

زنبر - بفتح اول بروزن چنبر چهارچوب باشد مانند نردبان دوپایه که میان آنرا بریسمان یا نوار یاچرم بیافند و ازخاك وخشت وامثال آن پر کنند و دوکس برداشته از جائی بجائی برند و بعربی منقل خوانند ومشکی را نیز گفته‌اند که بردوسر آن دو چوب تعبیه کرده باشند وبدان آب کنند و زرشك را نیزگویند وآن چیزی باشد ترش‌مزه که درآش و طعام کنند وخورند وبعربی انبرباریس خوانند ونام یکی از آلات جنگ است وکنایه از دیوث و مردمی باشدکه درمحافل ومجالس قابل دفع کردن باشند وشاهد بازار را نیزگویند وبضم اول وثالث آن باشدکه کسی دهان خود را پرباد کند ودیگری چنان‌دستی برآن زند که آن باد باصدا ازدهان او بجهد

زنبری - بابای ابجد بر وزن لنگری‌کشتی وجهاز بزرگ را گویند

زنبغل - بضم اول وثالث وغین وسکون ثانی و آخر که لام باشد آنست که شخصی دهان خود را پرباد کند و دیگری چنان دستی برآن زندکه آن باد باصدا ازدهان او بجهد

زنبل - بروزن تنبل بمعنی زنبر است که بدان خاك و خشت کشند و بمعنی زرشك هم بنظر آمده است

زن بمزد - بضم میم قرمساق و کس‌کش را گویند و بعربی قواده خوانند

زنبور سرخ - کنایه از اخگر آتش باشد

زنبورك - تصغیر زنبور است و توپ کوچك را نیزگویند و نوعی از اسلحه باشد سرآن بغایت تیز

زنبوره - بروزن طنبوره نوعی از ساز باشد که بیشتر اهل‌هند نوازند و آن چوبی بود که بردوسرآن دوکدو نصب کرده باشند و دو تار برآن بسته نوازند و آنرا کنگری نیز گویند بکسر کاف و زنبور سیاه بزرگ‌را هم‌میگویند و نوعی از پیکان تیر و اسلحهٔ جنگی باشد و توب کوچك را نیز گفته‌اند و بمعنی‌گروه بسیار ومردم انبوه هم بنظر آمده است

زنبه - بفتح اول وثالث بروزن انبه گلی است سفیدکه برگ‌گلهای آن دراز و خوشبوی میشود و معرب آن زنبق است

زنبیر - بابای ابجد بروزن زنجیر ظرفی باشدکه آنرا از حصیر بافند و دودسته برآن نصب‌کنند وگوشت وبرنج و امثال آن درآن گذارند و ازجائی بجائی برند

زنبیل - بر وزن قندیل بمعنی زنبیر است‌که ظرفی باشد ازحصیر بافته که چیزها درآن نهند و ازجائی بجائی برند

زنج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گریه و نوحه کردن است و سخر و لاغ را نیز گویند که مسخرگی باشد و گرهی که از تنهٔ درخت برمی‌آید و بضم اول چانه و زنخ را گویند و بعربی ذقن خوانند و مطلق صمغ را نیز گفته‌اند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیرعربی و بکسر اول زاج سفید باشد و بعربی شب یمانی خوانند به تشدید بای ابجد

زنجار - معرب زنگار است و آن دو نوع میباشد معدنی و عملی بهترین آن معدنی است و از کان مس آورند گرم و خشك است درمرهمها بکار برند

زنجبیل شامی - راسن باشد و آن نوعی از فیلگوش است و بعضی بیخ راسن را گفته‌اند مربای آن جمیع المهای سرد را نافع است

زنجرف - بمعنی شنجرف است و آن جوهری باشد کانی و عملی بهترین آن کانی است و عملی را از سیماب سازند و آن زهرقاتل است

زنجرو - بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای بی‌نقطهٔ مضموم بواو زده نام صمغی است که گاهی ورق طلا و نقره را بدان حل کنند و آنرا عنزورت و انزروت هردو خوانند و بعضی گویند نام گیاهی است و بضم اول هم آمده است

زنجره - بروزن حنجره جانوریست کوچك شبیه بملخ که شبها آواز طولانی کند و عربان صرارالایل خوانند

زنچك - باجیم فارسی بروزن زردك زن فاحشه و قحبه را گویند

زنجه - بروزن رنجه درد اندرون شکم و زحیر باشد و بمعنی گریه و نوحه و مویه هم آمده است و تسلسل را نیز گویند

زنچه - باجیم فارسی بروزن چمچه بمعنی زنچك است که زن فاحشه و قحبه باشد

زنجیر - معروف است و بعربی سلسله گویند و آهنی باشد که بجهت زمین شیار کردن برسر قلبه نصب کنند و تختهٔ که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و باین معنی بجای جیم خای نقطه‌دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است و درعربی صدا و آوازی باشد که از زدن انگشت ابهام برانگشت سبابه و وسطی برآید و فیل را نیز باعتباری زنجیر نویسند چنانکه شتر را نفر و اسب را سر

زنجیری - کنایه از دیوانه باشد

زنجیریان - کنایه از دیوانگان باشد

زنخ - بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار معروف است و آنرا زنخدان هم گویند و بعربی ذقن خوانند و بمعنی مطلق سخن هم آمده است عموماً و سخنان بی‌نفع و هرزه و لاطایل و بیهوده و خالی از معنی و لاف و گزاف باشد خصوصاً

زنخ برخون زدن - کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمندگی باشد

زنخ زدن - بمعنی افسانه گوئی و سخن سرائی و قصه خوانی باشد و کنایه از سخنان بی‌نفع و بی‌معنی و هرزه و بیهوده

ولاطایل گفتن وهرزه درائی کردن و لاف زدن هم هست

زند - بفتح اول وسکون ثانی و دال ابجد نام کتابی است که ابراهیم زردشت دعوی میکرد که ازآسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگرگویند زند ویازند دونسك‌اند ازصحف ابراهیم یعنی دوقسم از اقسام آن و نام پهلوانی بوده تورانی که وزیر سهراب‌بن رستم بود ورستم اورا بیك مشت‌کشت و اورا زنده‌هم میگویند وبمعنی بزرگ و عظیم هم آمده است و آهنی را نیز گویند که برسنگ زنند - وازآن آتش بجهد و بترکی چخماخ خوانند وچوبی باشد که خراذان بربالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین رامانند برماه‌بعنف بگردانند تا ازآن هردو چوب آتش بهم رسد و چوب بالا را زند و پائین را پازندگویند و عربان چوب بالا را زند و پائین را زنده‌خوانند و درخت مورد را نیز گفته‌اند و درعربی استخوان سرودست راگویند که بجانب ساعد باشد و بکسر اول بزبان فرس قدیم بمعنی‌جان باشدکه روح حیوانی است و ازاین جهت است که ذی حیات را زنده خوانند

زنداستا - باسین بی‌نقطه و تای قرشت بروزن‌رفت ازجا نام‌کتاب زردشت باشدکه باعتقاد اوآسمانی‌است وآنرازندوستا هم خوانند بفتح واو

زندان‌خاموشان - کنایه‌ازگور باشد که بعربی قبر خوانند

زندان‌سکندر - شهر یزدرا گویند وکنایه ازظلمات هم‌هست

زندآور - بروزن‌گنج‌آور بمعنی حلال است‌که نقیض حرام باشد

زندبار - با بای ابجد بر وزن سنگسار هرجانوری‌بی‌آزار باشد از جنس گوسفند وگاو و امثال آن

زندباف - بروزن بندباف بمعنی زندخوان است که تابعان زردشت باشند و آن جماعت را مجوس خوانند و بلبل و فاخته را نیزگویند

زند پیچی - بفتح اول و کسر ثالث وبا وجیم فارسی هردو بتحتانی مجهول رسیده جامه فراخ ریسمانی سفید گنده وهنکفت و سطبری باشد که پارچهٔ آنرا بسیارسفت بافته باشند وبعضی‌گویند زند پیچی پارچهٔ باشد در نهایت درشتی وسفتی وسفیدی

زندخوان - با خای نقطه‌دار و واو معدوله بمعنی زندباف است که تابعان زردشت باشد و بلبل و فاخته را نیز گویند و هرجانور خوش آواز راهم گفته اند

زندرزن - با رای‌بی‌نقطه وزای نقطه‌دار بروزن مردافکن نام‌موضعی‌است برکنار شهر نیشابور

زندش - بروزن رنجش بمعنی تحیت و درود و سلام است

زندلاف - بالام بروزن ومعنی زندباف است‌که مجوس ومرغان خوش‌آواز وبلبل باشد

زندواف - با واو بر وزن و معنی زندلاف است که بلبل و مرغان خوش‌الحان وزندخوان باشدکه مجوس‌است

زندوان - بروزن رمضان بمعنی زندخوان است که عندلیب و فاخته باشد ومجوس را نیزگفته‌اند

زن‌دودافکن - بکسر ثانی کنایه از شب تاریک است وزن ساحره را نیز گفته‌اند

زندوستا - با سین بی نقطه و فوقانی بروزن ومعنی زند استا است که نام کتاب زردشت باشد وبزعم او کتاب آسمانی است وباو نازل شده

زنده - بفتح اول بروزن خنده آهن چخماق و آتش زنه را گویند و بکسر اول زندگی و حیات را و بمعنی درویش و فقیر هم آمده است و نام رودخانه‌ایست در صفاهان که بزنده رود اشتهار دارد و بمعنی بزرگ و عظیم ومتکبر هم‌هست همچو زنده پیل و زنده رود و نام پهلوانی بوده تورانی وزیر سهراب بن رستم که رستم زال او را بیك مشت‌کشت و او را زنده رزم هم میگفته اند

زنده‌پیل - بکسر اول یعنی فیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ وعظیم باشد ولقب شیخ احمد جامی هم‌هست

زنده‌رزم - بفتح رای بی‌نقطه وسکون زای نقطه دار ومیم‌نام پهلوانی است تورانی وزیر سهراب بن رستم که رستم بیك مشت کار او را ساخت

زندیك - بفتح اول بروزن‌نزدیك شخصی را گویند که باوامر ونواحی‌کتاب زند و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است

زنشت - بکسراول وثانی بروزن بهشت بمعنی دیدن باشد وبعربی رؤیت خوانند

زن‌فعل سبزچادر - کنایه از دنیا است وکنایه از مفعول هم‌هست و ماتم زده را نیزگویند و بمعنی مکاره‌هم آمده است

زنگ - بفتح اول بروزن رنگ سبزی وزنگار و چرکی باشد که برروی آینه وشمشیر و امثال آن نشیندومعرب آن زنج است و ولایت زنگبار را نیز گویند و پرتو آفتاب و ماه راهم گفته‌اند و زنگله بزرگی را گویند که شاطران و قلندران بندند وبمعنی تند وتیزوسوزنده هم آمده است وآب‌وشراب‌راهم گفته‌اند وحسین وفائی میگوید که ازاشعار چنین معلوم میشود که زنگ آب صاف باشد و شرابرا بآن تشبیه کرده‌اند و چرکی که درگوشهای چشم بهم میرسد وبعربی رمص میگویند وکف زدنرا نیز گفته‌اند که دستك زن باشد

زنگان - با کاف فارسی بروزن انبان نام شهریست مابین قزوین و تبریز و آنرا آردشیر بابکان بنا کرده است و معرب آن زنجان است

زنگانه - بروزن افسانه نام‌پرده‌ایست ازموسیقی و نام رود خانهٔ هم‌هست

زنگانه‌رود - زنگانه معلوم است وبضم رای قرشت وسکون واو

و دال نام سازیست که زنگیان در روز جنگ نوازند و نام رودخانه‌ایست که از پهلوی زنگان میگذرد

زنگاهن - با ها بروزن پس‌دادن چیزیست که آنرا بعربی زعفران الحدید میگویند وساختن آن چنان است که بیاورند براده آهن و با آب نم کنند و برروی صفحه آهنی تنك سازند و بگذارند تا خشك شود بعداز آن بکوبند و به بیزند آنچه بماند باز نم کنند و خشك سازند و همچنین تاهمه برنگ زعفران گردد طبیعت تازهٔ آن سرد باشد و چون کهنه گردد گرم و خشك شود و درقابضات بکار برند

زنگبار - بروزن سنگسار دوات سیاهی را گویند و نام ملکی هم‌هست

زنگباری - بر وزن سنگساری معروف است که مردم زنگبار باشد و صمغی را نیز گویند سیاه که از درخت سنوبر گیرند

زنگدان - بروزن سنگدان زنگله و جلاجل را گویند

زنگل - بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و درا و جلاجل و زنگلوله را گویند

زنگله - بفتح اول وآخر که لام باشد درا وجلاجل وزنگ را گویندونام مبارزی است تورانی که درجنگ دوازده رخ بردست فروهل ایرانی کشته شد ونام مقامی است ازموسیقی و بکسر اول و ثالث خوشهٔ کوچکیرا گویند ازانگور که جزو خوشهٔ بزرگ باشد وباینمعنی بجای لام رای بی‌نقطه‌هم آمده است

زنگلهٔ روز - کنایه از آفتاب عالمتاب است

زن کوچه باستان - بکسر ثانی کنایه ازدنیا وعالم سفلی باشد

زنگوله - بروزن مرغوله بمعنی زنگله است که جلاجل ونام پهلوانی باشد تورانی و نام مقامی است ازموسیقی

زنگله - بفتح اول وثالث وسکون ثانی نام ولایتی است ونام پهلوانی‌هم‌بوده که پدر اورا شاوران خوانند

زنگی دارو - با ثالث بتحتانی رسیده دوائی است که آنرا بعربی عقربان خوانند و آن بیخ کبررومی است وبعضی گویند نوعی از اسقیل است وجمعی گویند حشیشة‌الطحال باشد و آنرا حشیشة‌الدودیه نیز گفته‌اند و بیونانی اسقولوقندریون خوانند

زنگی‌مزاج - کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است چه‌زنگیان راطرب وخوشحالی ذاتی میباشد

زنمتان - باتای قرشت بروزن قلمدان دوپوستك دراز را گویند مانند سربستان که از زیر گلوی گوسفند وبز آویخته میباشد

زنند - بروزن سمند بمعنی آراسته وآرایش باشد

زنو - بروزن زلو جانوری است که آنرا بعربی ارضه خوانند و زلورا هم میگویند

زنور - بروزن تنور بن خوشهٔ خرما باشد ونان گرم سیاه رنگی‌هم‌هست که آنرا زلو میگویند خون ازبدن میمکد

زنویه - بفتح اول و آخر که یای حطی باشد و ثانی بواو مجهول رسیده مویه و ناله سگ را گویند و بتازی هریر خوانند

زنوئیدن - بفتح اول بر وزن نبوئیدن بمعنی زنویه است که ناله ومویه و زوزه کردن سگ باشد

زنهار - بکسر اول وسکون ثانی وهای بالف کشیده بروزن بسیار بمعنی امان و مهلت باشد وعهد و پیمانرا نیز گویند و درمقام تاکیدهم گفته میشود چنانکه زنهار شراب نخوری یعنی البته نخواهی خورد و امانت و دیانت را هم گفته اندو بمعنی ترس وبیم هم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد وپرهیز واجتناب را نیز گویند

وبمعنی حسرت وافسوس باشد وبمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است وهوش و آگاهی را هم گویند

زنهارخوار - با خای نقطه‌دار و واو معدوله عهدگسل و پیمان شکن را گویند

زنهاردار - با دال بی‌نقطه امان و مهلت دهنده را گویند

زنهاری - بروزن بسیاری‌کسبرا گویند که شرط وعهد کنند وامان ومهلت طلبد و زنهاریان جمع آن است

زینان - بکسراول وسکون ثانی بروزن بریان نانخواه را گویند وآن تخمی است که برروی خمیرنان پاشند وبازای فارسی هم آمده هم است

بیان شانزدهم

در زای نقطه‌دار باواو مشتمل بر پنجاه ودو لغت وکنایت

زو - بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که درایران پنج سال پادشاهی کرد و دریا را نیز گویند و بعربی بحر خوانند و بضم اول مخفف زود است که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم‌هست که آنرا زوزن بروزن سوزن گویند

زوار - بفتح اول بروزن هزار مطلق خادم را گویند عموماً وخادم بیماران و زندانیانرا خصوصاً و زواره برادررستم زال و زنده و ذیحیات را نیزگویند وصدا و آواز تند و تیز باشد وزن پیر فرتوت سال خورده راهم میگویند

زواره - بفتح اول بروزن هزاره نام برادر رستم زال است و نام قصبهٔ هم هست از عراق در توابع کاشان که او بنا کرده است

زوغار - باغین نقطه دار بروزن هوادار نام مرغی است غیر معلوم و در مؤیدالفضلا میگوید نام مغی است یعنی آتش پرستی

زواله - بفتح اول بروزن نواله گلوله آرد خمیر کرده را گویند که بمقدار یك ته نان ساخته باشند و مهره کمان کروهه را نیز گفته‌اند وآن گلولهٔ باشد از گل بمقدار فندقی وخمیر پارهای مالیدهٔ دراز را نیز گویند که بجهت بغرا مهیا کنند و بعضی گویند طعامی است که بعربی فرزدقه خوانند

زوان - بفتح اول بروزن و معنی زبان است که بعربی لسان خوانند و بفتح اول نام داروئی است که با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا شلمك و شیلم نیز گویند

زوانه - بضم اول بر وزن و معنی زبانه است که زبانهٔ آتش و زبانه شاهین ترازو و امثال آن باشد

زواوق - با واو وقاف بروزن ساروغ بمعنی زاووق باشد که جیوه است بزبان ارباب عمل که کیمیا گرانند وعربان زیبق خوانند

زواه - بکسر اول بروزن سیاه طعامی باشد که بجهت زندانیان مهیا سازند و مهرهٔ کمان کروهه را نیز گفته‌اند وآن گلولهٔ باشد ازگل بمقدار فندقی

زوبا - با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند وپازند دزد و راهزن و قطاع‌الطریق را گویند

زوباغ - بضم اول وسکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده وبغین نقطه‌دار زده نام کسی است که حیزی ومخنثی را اوبنا نهاد و ازو زائیده شد

زوپه - بضم اول و فتح بای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی قرض باشد وبعربی دین خوانند

زوپین - با ثانی مجهول و بای فارسی بروزن چوبین حربهٔ مردم گیلان است و آن نیزهٔ کوچکی بود که سرآن دوشاخ باشد ودرقدیم بدان جنگ میکرده‌اند ونام پسر کاوس هم هست

زوخ - بروزن شوخ گوشت پارهٔ که برتن مردم بروید و آن را بعربی ثؤلول خوانند

زوداشنا - باشین نقطه‌دارونون بروزن زوداز جا نذر و نذوراتیرا گویند که فارسیان بآتش خانها آورند

زود انداز - زود معلوم است باهمزه مفتوح ونون ساکن ودال بی‌نقطه بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده لفظی است که بعربی بدیهه گویند و تفسیر آن سخن بی اندیشه است

زودخیز - زود معلوم است با خای نقطه‌دار بتحتانی رسیده وبزای نقطه‌دار زده کنایه ازفرمانبردار و خدمتکار باشد

زودسیر - کنایه ازکسی است که ازصحبت زودسیر شود ودلگیر گردد

زودنقد - کنایه از توانگر بسیار مال وصاحب جمعیت باشد

زور - بفتح اول و ثانی بروزن نظر بمعنی زبر است که بالا باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل میبابند

زورا - بفتح اول وسکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده دجلهٔ بغداد را گویند و بعضی گویند زورا بغداد است وعربی است

زوزانه - بفتح اول بروزن همخانه بندی باشد آهنین که برپای بندیان گذارند

زورفین - با فا بروزن دوربین بمعنی زرفین است وآن حلقهٔ باشد که برچارچوب درو صندوق و امثال آن زنند و زنجیر برآن اندازند وقفل کنند

زورق - بفتح اول و ثالث و سکون قاف کشتی کوچك را گویندو کلاهی را نیزگویند که باندام کشتی که قلندران برسر گذارند وآنرا کهکاهی هم میگویند

زورق زرین - کنایه از خورشید عالم آراست

زورق سیمین - کنایه از ماه یکشبه است که بعربی هلال خوانند

زورقی - نوعی از کلاه قلندران باشد وآن شبیه است بکشتی

زورمند - بامیم بروزن نوشخند بمعنی صاحب قوت وتوانا باشد چه مند بمعنی صاحب هم آمده است

زورنیم - با نون ومیم بروزن تبرزین پارچهٔ را گویندکه باندام خاصی از جانب پشت برگریبان جامه دوزند

زورودم - بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد وسکون میم بمعنی زور و قوت وتکبر وغرور باشد واین لغت را درفرهنگ جهانگیری زوردوم تصحیح کرده‌اند که تقدیم دال باشد بواوالله اعلم

زوره - بفتح اول وثالث بمعنی فقره است وفقره درعربی مهرهای پشت را گویند وبطریق مجاز برفقرات سخنان نثر استعمال کنند

زوزن - با ثانی مجهول و فتح ثالث بروزن سوزن نام ولایتی است ونام پادشاهی نیزبوده و بکسر ثالث بروزن مؤمن بمعنی دزم باشد که بعربی درهم گویند و آن چهل و هشت حبه است

زوزنی - بضم اول وسکون ثانی وثالث ونون بتحتانی کشیده بلغت زندوپازند زانورا گویند وبعربی رکبه خوانند وبفتح ثالث بروزن سوزنی منسوب بزوزن باشد

زوزه - بروزن کوزه گریه‌وموبه ونوحه را گویند

زوش - بفتح اول وثانی بروزن حبش بمعنی زاوش است که نام ستارهٔ مشتری باشد وبضم ثانی بروزن خمش نیز گفته‌اند و با ثانی مجهول بروزن هوش بمعنی خشمگین و ترش روی و تندخوی وکج طبیعت و زود رنج باشد و نیرومند وصاحب قوت را نیز گفته‌اند

زوغ - بر وزن دوغ نهر و رودخانه را گویند

زوفا - بضم اول وفای بالف کشیده دوائی است وآن دو نوع میباشد خشك وتر خشك را زوفای یابس میگویند

و آن به برگ سنای مکی میماند و بهترین وی آنست که از کوه بیت المقدس آورند و آن بزوفای مصری شهرت دارد گرم و خشك است درسیم و تررا زوفای رطب و آن چرکی است که بر زیر دنبه گوسفند ارمن جمع میشود و نوع دیگر نیز در اختیارات گفته‌اند طبیعت آن گرم است در سیم استسقا را نافع باشد

زوفرا - بفتح ثالث و رای بی‌نقطه بروزن رونما تخم داروئی است که آنرا بشیرازی آهودوستك خوانند و برگ آن مانند کرفس باشد گزندگی عقرب را نافع است

زوفرین - بروزن دوربین زرفین در خانه و صندوق را گویند

زوفلین - با لام بروزن و معنی زورفین است که زرفین درخانه و صندوق باشد

زولابی - بروزن دولابی نام جاسوس ابومسلم بوده

زولانه - بفتح اول بروزن جودانه بمعنی زاولانه است و آن آهنی باشد که برپای گنه‌کاران نهند و برپای ستوران نیز کنند و بتر کی بخاو گویند و موی مجعد و پیچیده را نیز گفته‌اند

زول زده - بازای نقطه‌دار بروزن غول کده نام صمغی است که آنرا بعربی کتیرا گویند

زولفین - با لام بروزن و معنی زورفین است که زرفین در صندوق زرباشد

زون - بروزن چون حصه و بهره وقسمت باشد

زونج - بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم رودهای گوسفند باشد که با گوشت و پیه پرکرده قاق کنند و دروقت حاجت پزند وخورند وبکسر اول هم گفته‌اند و باین معنی بجای نون یای حطی هم آمده است

زونزك - بفتح اول وثانی و زای نقطه‌دار وسکون ثالث و کاف مردم کوز پشت وزبون و حقیرجثه را گویند

زونك - بر وزن خدنگ بمعنی زونزك است که مردم کوزپشت وحقیر باشد

زونگل - باکاف فارسی و لام بروزن قلندر بمعنی زونگ است که مردم کوز پشت وحقیر باشد

زونی - بروزن تونی بمعنی زانو باشد مطلقاً خواه ازانسان وخواه حیوانات دیگر وعربان رکبه خوانند وبلغت زند و پازند نیز همین معنی دارد

زوهمند - با ثانی مجهول وسکون های هوز بر وزن هوشمند درخت و کشت وزراعت بالیدهٔ پرزور باشد وبفتح های هوز هم آمده است

زویج - بفتح اول بروزن حویج رودهای پراز گوشت وپیه آکنده باشد

بیان هفدهم

در زای نقطه‌دار باها مشتمل بر سی‌و هفت لغت و کنایت

زه - بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پاداش نیکی است وکلمهٔ باشد که درمحل تحسین گویند همچو آفرین وبارك‌الله وبه‌معنی خوب و خوش هم‌هست وزائیدن آدمی وحیوانات دیگرباشد و باین معنی بفتح اول‌هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزندهم گفته‌اند ولهذا فرزند را زه زاد و رحم و بچه دانرا زهدان میگویند و باین معنی بفتح اول‌هم آمده است وچلهٔ کمان وابریشم ورودهٔ تابیده را نیزگویند وکناره هرچیزهم‌هست همچو زه گریبان و زه حوض وزه صفه و امثال آن وبفتح اول وظهورثانی مکان جوشیدن وبرآمدن آب و بفتح اول وخفای ثانی آلت تناسل باشد

زهاب - بفتح اول بر وزن شهاب براویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جائیکه آب از آنجا میجوشد خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که قعرش پیدا نباشد وچشمهٔ که هرگز نایستدوپیوسته روان باشد و باین‌معنی بکسر اول نیز آمده است

زهار - بکسراول بر وزن ازار شرمگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد

زهاز - بفتح اول بر وزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند

زهازه - بکسر هر دو زای نقطه دار و ظهور هردو های هوز تحسین از پی تحسین باشد

زه بند - بر وزن دل بند نوعی از گردن بند باشد

زه بر زدن - کنایه از شیرازه بستن باشد

زهدان - بچه‌دان و قرارگاه نطفه باشد و بعربی رحم گویند

زهدان نهادن - کنایه از عاجز شدن‌در جنگ و بحث ومقرشدن واعتراف نمودن بر سستی و کم فهمی خود

زه دیده - کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و خیره باشد

زهر - بر وزن قهر معروفست و

بعربی سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است

زهرآب - بفتح اول بر وزن زردآب آبیکه بعضی از فواکه و نباتات را در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد به برد و آبی را نیز گویند که بدان پنیر بندند یعنی مایهٔ که شیر را پنیر کنند

زهراوی - بر وزن بیضاوی نام یکی از اطبا است

زهر باد - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده بمعنی باد زهر است و آن مرضی باشد که بعربی خناق گویندش

زهرخند - خندهٔ را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند

زهر خود بکسی ریختن - کنایه از این است که کسی قهر و غضب خودرا تمام صرف شخصی کند

زهر دارو - زهر معلوم است با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده پازهر را گویند و به عربی فاد زهر خوانند

زهر کردن - کنایه از تلخ کردن عیش است

زهر گیا - بکسر کاف فارسی گیاهی است که هر کس اندکی از آن بخورد فی الحال هلاك گردد

زهر مهره - مهرهٔ باشد که بدان دفع زهر افعی و غیره کنند

زهره - بفتح اول بر وزن بهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه از دلیری و شجاعت بود و بمعنی شکوفه عربی است و بضم اول ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند

زهرهٔ شب - بفتح اول کنایه از روشنی شب باشد

زهره میغ - کنایه از قطرات باران است

زهره نوا - بضم اول و فتح نون و واو بالف کشیده خوش خوان و خوش الحان را گویند

زهزاد - بر وزن بهزاد بمعنی نسل و فرزند باشد

زهش - بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آب زه و زهاب و چشمه و موضع جوشیدن و بر آمدن آب از چشمه باشد و صفت و تحسین هم هست

زهشت - بر وزن بهشت دم و نفس را گویند

زهك - بفتح اول و سکون ثانی و کاف شیر زنان و شیر حیوانات نوزائیده باشد و آنرا آغوز و فله نیز گویند و عربان لباء خوانند بکسر لام و بای ابجد بالف کشیده و در عربی جستن باد سخت باشد و بکسر اول هم درست است

زهکونی - بکسر اول آنست که شخصی پشت پای خودرا بضرب و زور هر چه تمام تر بر نشستگاه دیگری زند

زهگیر - بر وزن دلگیر معروف است و آن انگشتر مانندی باشد از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند و کنایه از فرج زنان هم هست

زهم - بضم اول و سکون ثانی و

میم دوائی است در عربی که به فارسی زرنباد گویند

زهمت - بکسر اول بر وزن نعمت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد

زهمن - بفتح اول بر وزن بهمن نام خانهٔ بوده در شهر ری گویند صاحب آن خانه مردی درویش بود شبی درخواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت بنا بر آن بدمشق رفت و سر گردان وحیران بر گرد کوچه و بازار میگشت ناگاه مردی دوچار او شد پرسید که از کجائی و درین شهر سر گشته و حیران چرائی گفت من رازی ام و از ملك ری می آیم و در خواب دیده ام که در دمشق گنجی بیابم باین شهر بطلب گنج آمده ام و گنج را میجویم آن شخص بخندید و گفت چندین سال است که من بخواب دیده‌ام‌که در شهر ری خانه ایست نام آن زهمن و در آنجا گنجی است و من بر آن اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانهٔ خود آمد و زمین میکند تا هاونی زرین بیافت بوزن سی‌من و از آن توانگر شد

زهنجه - بکسراول بروزن‌شکنجه بمعنی ریاضت و سختی و آزار باشد

زهو - بفتح اول بر ون عدو چرك گوش را گویند

زه و زاد - بکسراول و زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده این لغت از توابع است بمعنی زن و فرزند و اهل و عیال و نسل

زهیدن - بکسر اول بر وزن‌نشیمن بمعنی‌زائیدن باشد و بفتح اول بمعنی افتادن

بیان هیجدهم

در زای نقطه‌دار بایای حطی مشتمل بر پنجاه‌ونه لغت وکنایت

زی - بفتح اول و سکون ثانی جان و حیات و زندگی را گویند که نفس وروح است و باین معنی بکسر اول هم آمده‌است چنانکه در امر باین معانی گویندکه‌دیرزی یعنی بسیار بمان و پیوسته زنده باش و بکسر اول بمعنی اندازه و حد باشدهمچنانکه گویندازی خود بیرون رفته است یعنی از حد و اندازهٔ خود بیرون رفته است و بمعنی سوی و طرف و جانب و نزدیك‌هم هست چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیك فلان و با تشدید ثانی در عربی بمعنی

شعار باشد

زیاد - بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از بازیهای نرد است و بمعنی زندگانی کند یعنی همیشه زنده باشد هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی بنا حق دهد

زیاده سر - کنایه از کسی است که زیاده بر حالت خود معتقد خودباشد و کاری و مهمی را که از عهدهٔ آن بر نتواندآمد پیش گیرد و بانجام‌نرساند

زیان - بر وزن میان بمعنی نقصان باشد و زیبنده و زندگانی کننده و زندگانی کردن را نیز گویند و امر باین معنی هم‌هست یعنی زندگی بده و زنده‌بدار

زیب - بکسر اول‌وسکون ثانی‌وبای ابجدبمعنی زینت و نیکوئی و آرایش باشد

زیبا - بر وزن دیبا بمعنی نیکوو خوب است که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی زیبنده هم هست

زیبال - با بای ابجد بر وزن قیفال کنایه‌از اسب‌واشتر وهرحیوانی‌تند رو باشد

زیبان - بر وزن میزان بمعنی زیبا و خوش آینده باشد

زیبق کردن - کنایه از نیست و نابود کردن باشد

زیبون - بکسر اول بر وزن بیجن شخصی‌را گویندکه‌عالم راپشت‌پازده و ترک دنیا داده باشد و بفتح اول هم گفته اند

زیتار - بفتح اول و تای قرشت بر وزن نی زار ثفل‌زیتونی که روغن آنراکشیده‌باشند و بعربی حکرالزیته‌خوانند

زیت بنی اسرائیل - سنگی است برنگ و اندام زیتون و خطوط بسیاری موازی‌یکدیگردارد وآنرابعربی حجرالیهود و حجرالزیتون گویند

زیج - با اول‌مکسور و سکون‌ثانی و جیم ابجد معرب زیك است و آن کتابی باشد که‌منجمان احوال وحرکات افلاك و کواکب را از آن معلوم کنند و تختهٔ بنایان و معماران که در آن طرح عمارت کشند و رشته بنائیرا نیز گفته اند وبعضی گویند باین دو معنی عربی است اما اصمعی میگوید من نمیدانم این لفظ فارسی است یا عربی و با جیم فارسی‌بمعنی بیرون آوردن‌و بیرون‌کشیدن باشد و خوش و چابك و جلد و خوش وضع را نیز گویند و نوعی از انگور بغایت خوش‌لذت‌باشد و بمعنی‌لاغ‌ومسخرگی هم آمده است و زهوار کفش و موزه را هم میگویند وریسمانهائیکه استادان‌نقش بند نقش جامها را بدان بندند

زیچك - با جیم فارسی بر وزن میخك روده گوسفند را گویندکه با گوشت و برنج و دیگر مصالح پر کرده باشند و بگذارند تا خشك‌شود و در زمستان به‌پزند و بخورند و بعضی گویند رودهٔ برهٔ شیر خواره است که آنرا پاکیزه کنند و در هم پیچندمانند نارنجی و چندی ازآن را بر سیخ کشند و کباب کنند و آنرا بریان فقرا خوانند

زیدك - با دال بر وزن زیرك غلام بچهٔ ترك مقبول را گویند

زیر - بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضدبم باشد و به

معنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی کسره و جر و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است که بغایت زرد و باریك می باشد و آنرا زریر واسپرك میگویند و بمعنی کتان هم آمده است و آن پارچه باشد که در تابستان ها پوشند گویند اگر کسی در زمستان جامهٔ کتان نو بپوشد بدن او لاغر شود و اگر در تابستان بپوشد فربه گردد و اگر در زمستان کتان شسته بپوشد فربه شود و در تابستان لاغر

زیرا - بکسر اول و ثالث بالف کشیده یعنی از برای آن و ازین جهت

زیر از میانه - کنایه از زبون بودن و بد بودن باشد

زیر افکن - بر وزن شیر افکن بمعنی نهالی و توشك و آنچه در زیر افکنده باشد و نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچك خوانند

زیر افکند - بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیر افکن است که نهالی و توشك و آنچه در زیر افکنده باشد و نام مقامی است از موسیقی که آن کوچك است

زیر بر - بضم بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از کیسه بر باشد و شخصی را نیز گفته اند که بظاهر خودرا دوست وانماید و در باطن دشمن باشد

زیر بزرگان - با ثانی مجهول و سکون ثالث نام لحنی است از موسیقی

زیر چاق - با جیم فارسی بالف کشیده کمان کم زور را گویند و کنایه از کسی است که هر صور اوراخواهند و هر چه باو بگویند یا بفرمایند فرمان بر دار باشد

زیر خرد - بضم خای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه نام لحنی بود از موسیقی

زیر زبان گفتن - بکسر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد

زیرفون - با فا بر وزن نیلگون نوعی از درخت سنجد است و آنرا ثمر و میوه نمیباشد و بیشتر در دمشق میشود سرد و خشك است و در قابضات بکار برند

زیرقان - با قاف بر وزن شیرخان نام ماهی است از ماهیای ملکی

زیرك - بر وزن میرك دانا و حکیم و فهیم و مدرك و صاحب هوش باشد و بمعنی فولاد جوهر دار نیز گفته اند

زیرگاه - با ثانی مجهول بر وزن پیشگاه بمعنی کرسی باشد که بر آن نشینند

زیرك سار - با سین بی نقطه به الف کشیده و برای بی نقطه زده خداوند ادراك و فهم و شعور باشد

زیر لب گفتن - بمعنی زیر زبان گفتن است که کنایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد

زیر و بالا - معروف است که تحت و فوق باشد و کنایه از آنست که دو پسر امرد بایکدیگر مباشرت کنند

و کنایه از خطا هم هست

زیر و زار - بازای نقطه‌دار بروزن گیرودار کنایه از آواز حزین و آهسته باشد

زیره‌با - با بای ابجد بر وزن دیده‌سا آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه وزیره و سرکه پزند مبطونرا نافع است یعنی شکم بزرگ را

زیرهٔ رومی - تخمی است که آنرا کرار یا وزینان ونان خواه گویند

زیز - با اول مکسور بثانی رسیده و زای نقطه دار زده ریزهای برف و برف ریزهائی باشد که ازهوا بهنگام سرما بارد وآنرا بعربی سقبطه گویند وجانوری هم هست کوچکتر ازملخ وشبها بانگ طولانی کند وعربان صرّار گویند

زیغ - بکسر اول وسکون ثانی و غین نقطه‌دار نوعی ازفرش وبساط باشد و بمعنی جمعیت خاطر ونشاط دل وفراغت هم هست وحصیر وبوریائیرا نیز گویند که از دوخ بافند و دوخ علفی است که بدان انگور وخربزه آونگ کنندو بفتح اول درعربی بمعنی شك وریب و میل ازحق بباطل باشد

زیغال - با غین نقطه‌دار بروزن قیفال قدح وپیالهٔ بزرگ را گویند

زیف - بر وزن قیف زفت را گویند و آن صمغی باشد سیاه که برسر کچلان چسبانند وبمعنی گناه وبی ادبی هم هست و درعربی زر قلب ناسره باشد

زیفنون - با فا و نون بروزن قبرکون شهری است که عذرا را درآن شهر میخواستند بکشند بگریخت

زیگ - بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی تارهائی باشد که استادان نقش‌بند نقش جامهائیکه بافند بدان بندند وکتابیکه منجمان احوال و اوضاع نجوم و افلاك را از جداول آن معلوم کنند و همچنان که آن قانونی است جامه‌بافانرا دربافتن نقشهای جامه این کتاب نیزدستوری است منجمانرا درشناختن احوال واوضاع فلکی وهمچنانکه کیفیات نقوش جامها ازآن تارها پیدا میشودکمیات وحرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است ونام جانوری هم هست حقیر جثه وخاکستری رنگ کوچکتر از گنجشك و زیر هردو بال او سرخ است و آواز او بغایت خوش و حزین میباشد و نام طایفه‌ایست از کردان که درکوه کیلویه توطن دارند

زیگا - با ثانی مجهول وکاف بروزن زیبا بلغت زند و پازند باد را گویند و بعربی ریح خوانند

زیگر - بروزن دیگر بمعنی آبوق است وآن دست زدن باشد بر دهان پرباد کردهٔ شخصی تا آن باد از دهان او باصدا بجهد

زیلو - بکسراول و ثانی مجهول بروزن نیکو پلاس وگلیم را گویند و آنرا شطرنجی نیزخوانند و بفتح اول‌هم آمده است

زیلوچه - پلاس وگلیم کوچك را گویند همچو بوق وبوقچه وصندوق و صندوقچه و امثال آن

زیمله - بفتح اول و ضم میم بروزن زنگله کجاوه مانندی باشدکه پراز میوه و سبزی و امثال آن کنند و بر پشت چاروا بندند و ازجائی بجائی برند

زیمور - بکسر اول و ضم میم بروزن بی‌نور بمعنی افشای سر باشد وآن مرکب است ازخرق وخیانت یعنی حرفی را بکسی بسپارند که بجائی نگوید او فاش کند وبهمه‌کس وبهمه جابگوید

زین‌افزار - سلیح وکجیم‌را گویند که یراق جنگ وپوشش اسب باشد در روز جنگ

زینان - بروزن میزان بمعنی‌این جماعت و ازینها باشد و زینان راهم گویند که نان‌خواه است و آن تخمی باشد که بر روی خمیرنان پاشند

زین‌برگاو نهادن - کنایه از روان شدن و رفتن باشد

زین‌کودهٔ - با کاف بر وزن نیم سوده قربوس زین اسب را گویند وآن بلندی پیش‌زین باشد

زین‌کوه - بضم‌کاف و سکون واو وظهورها بمعنی زین‌کوده است که قربوس زین اسب باشد

زین‌کوهه - باها بروزن و معنی زین‌کوده است که قربوس و اندی پیش‌زین باشد

زینهار - بمعنی زنهار است که پناه جستن و امان خواستن باشد وعهد و پیمان و ترس وبیم و شکایت را نیز گویند وبمعنی افسوس وحسرت و امانت و تعجیل و آگاهی نیز آمده است

زینهاری - پناه آورنده و پناه داده شده وعهد بسته و درعهد وامان کسی درآمدن را گویند

زینیان - با یای حطی بروزن میهمان زینان است که نانخواه باشد و آن تخمی است که برروی خمیرنان پاشند

زیوار - باثانی مجهول بروزن دیوار بمعنی سویت و مساوی بودن و برابری باشد

زیور - بروزن دیگربمعنی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند

زیین - بفتح اول بروزن زمین بلغت زند وپازند بمعنی دراز وبلند باشد که نقیض کوتاه است و بکسر اول صاحب طرف وصاحب جانب را گویند

گفتار دوازدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و محتوی بر شصت و دو لغت و کنایت

بیان اول

در زای فارسی با الف مشتمل بر هشت لغت و کنایت

ژابیژ - با بای ابجد و زای فارسی بروزن فالیز داروئی است که آنرا بوی مادران گویند و سرشك آتش را نیز گویند و آن قطرهائی است که از هیزم تر دروقت سوختن میچکد بعضی گویند شرارهٔ آتش است

ژاژ - با زای فارسی بروزن قاز بوتهٔ گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت بیمزگی و هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بسبب بیمزگی فرو نبرد و بعضی مطابق ترهٔ دوغ را گفته‌اند یعنی آنچه از رستنی که در دوغ وماست کنند وعلفی را نیز گویند خاردار که درماست کنند وآنرا کنگر خوانند و جمعی گویند علفی است که بی‌تخم میروید و آن نوعی از درمنه است که بدان آتش افروزند واین بمعنی اول نزدیك است و بعضی میگویند هرعلفی که بی تخم روید و بعضی گفته‌اند حشیش یاکله‌البعیر یعنی علفی است که آنرا شتر خورد وبعربی غلیص بروزن حریس خوانند وکنایه از سخنان هرزه و یاوه‌و بی‌مزه وهزیان‌هم‌هست

ژاژومك - با ثالث بواو رسیده ومیم مفتوح بکاف زده لوبیا را گویند و آن تخمی است که بعربی لیا خوانند بکسر لام

ژاژه - با زای فارسی بروزن تازه بمعنی ژاژ است که علف بی‌مزه و کنایه از سخنان هرزه باشد

ژاغر - بروزن لاغر چینه دان مرغانرا گویند و بعربی حرصله خوانند

ژالکه - بسکون لام وفتح کاف نام گیاهی است دوائی شبیه بانگشتان چلپاسه وزغن

ژاله - بر وزن لاله تگرک را گویند و سبب آن چنان است‌که چون بخار بهوا رود و سرما درو اثر کند غلیظ شود وقطره باران گردد و درمحل فرود آمدن فعل برودت زیاده درو تأثیر کند اورا بفشرد ویخ بندد وشبنم را نیز گویند وسبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ کند وبخار سازد واز زمین اندکی بلند شود و بر برگهای نباتات نشیند و ازآن قطرها پدید گردد وباران نیسانراهم گفته‌اند و جاله را نیز گویند وآن چیزی باشد که ازچوب وعلف سازند و مشکهای پرباد برآن بندند وبرآن نشسته ازآب گذرند وبعضی آن مشکهای پرباد را ومشکی که شناوران بریشت بندند ژاله گویند

ژاو - بسکون واو خالص وخلاصهٔ هرچیز را گویند

بیان دوم

در زای فارسی باخای نقطه‌دار مشتمل بر دولغت

ژخ - بفتح اول و سکون ثانی مخفف آژخ است وآن دانهٔ باشد سخت وبی‌درد که دراعضای آدمی بهم میرسد و آنرا بعربی ثؤلول خوانند وآواز حزین و آهسته و صدای زاری و ناله را نیز گویند

ژخار - بکسر اول بروزن شکار بانگ‌ونعره‌راگویندو بمعنی سختی نیز آمده‌است

بیان سوم

در زای‌فارسی باdال ابجد مشتمل برسه لغت

ژد - بفتح اول و سکون ثانی مطلق ضمغ را گویند و آن چیزی‌است چسبنده که از ساق درخت برمی‌آید

ژدوار - بفتح اول بروزن و معني جدوار است که ماه پروین باشد وآن دوائی است مشهور وبضم اول نیز گفته‌اند و جدوار معرب آنست

ژده - بکسراول وفتح ثانی‌مخفف آژده است‌که سوزن زدن وآژینه‌بسنگ آسیا زدن باشد

بیان چهارم

در زای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت

ژرد - بر وزن زرد بمعنی بسیار خوردن و پر خوری باشد

ژرف - بر وزن حرف بمعنی عمیق است مطلقاً خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن و باریك بینی و فکر دقیق نمودن هم هست و بعربی غور گویند

ژرفا - با فا بالف کشیده بمعنی عمق و عمقیت و عمیق بودن باشد

ژرفی - با فای بتحتانی رسیده فکر عمیق و احتیاط کردن و باریك بینی باشد و بمعنی احتیاط کننده هم هست و عمقیت هر چیز را نیز گویند

بیان پنجم

در زای فارسی با غین نقطه‌دار مشتمل بر شش لغت

ژغار . بفتح اول بر وزن تغار گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد و آواز بلند و فریاد سهمناك را را نیز گویند

ژغاره بفتح اول بر وزن کناره نان ارزن باشد و سرخی و غازه را نیز گویند که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را گویند عموما و ناف گاو را خصوصا و بمعنی فریاد و فغان هم آمده‌است

ژغاله - بر وزن حواله به معنی ژغاره است که نان ارزن و سرخی زبان و ناف حیوانات باشد

ژغاو - بفتح اول و ثانی به الف کشیده و بواو زده زن فاحشه و قحبه را گویند و قحبه‌خانه را نیز گفته اند

ژغژغ - با زای فارسی و غین نقطه دار بر وزن لقلق آوازی که در

محل چیزی خوردن و جاویدن چیزی ازدهن وبسبب بسیاری سرما و کثرت قهر وغضب از دندانها برآید وصدا و آواز گردکان و بادام وامثال آنرا نیز گویندوقتی که درجوال یا جای دیگرریزند و برهم خورد

ژغند - بروزن کمند آواز بلند مهیب وسهم ناکی باشدکه سباغ و بهایم بوقت گرفتارشدن در دام کنند و بمعنی سختیهم آمده است که نقیض سستی باشد

بیان ششم

در زای فارسی با فا مشتمل بر پنج لغت

ژف - بفتح اول بمعنی تراست که نقیض خشک باشد

ژفره - بضم اول بروزن سفره پیرامن دهانرا گویند

ژفك - بفتح اول بروزن اشك بمعنی چرك کنجهای چشم است خواه ترباشد وخواه خشك ودرعربی رمص چرك خشك وغمص چرك تر را گویند

ژفك آب -بروزن کشکاب آب و چرکی را گویند که درگوشهٔ چشم جمع شده باشد خواه تر باشد و خواه خشك

ژفیده - بر وزن رسیده بمعنی ترشده وخیسیده باشد و ژفیدن مصدراست که بمعنی ترشدن وخیسیدن باشد وبعربی ترشف گویند

بیان هفتم

در زای فارسی با کاف مشتمل بر هشت لغت

ژك - بفتح اول بر وزن شك سخنی که از روی غضب و خشم در زیر لب گویند وکسی که باخود همی تندد و امر باینمعنی همهست وبضم اول نیز گفته‌اند و درشیراز وخراسان لند گویند بضم لام وسکون نون ودال

ژکاره - بفتح اول بروزن هزاره مردم لجوج وگران وستیزه‌کار وستیهنده را گویند

ژکال - بر وزن و معنی زغال است که انکشت باشد وبعربی فحم خوانند گویند این لغت ارمنی است وباکاف فارسی هم درست است

ژکان - بفتح اول بروزن مکان
از خود رمیده وشخصی که ازروی اعراض
در زیرلب خود بخود آهسته سخن گوید
وبضم اول هم آمده است

ژکس - بفتح اول وثانی بروزن
قفس این لفظ درمقام معاذالله گفته میشود
یعنی درجائی که عربان معاذالله گویند ترسیان
ژکس میگویند

ژکفر - بروزن جعفر بمعنی
شکیبا است و آنرا بعربی صبور خوانند
و ژکفری شکیبائی باشد

ژکور - بفتح اول بروزن صبور
بمعنی بخیل وخسیس و سفله و پیچیده و
گرفته باشد و دزد وقطاع الطریق را
نیز گویند

ژکیدن - بفتح اول بروزن رسیدن
آهسته سخن گفتن باشد در زیرلب از
روی خشم وقهروغضب و بضم اول هم
آمده است

بیان هشتم

در زای فارسی با نون مشتمل بر هشت لغت

ژند - بفتح اول بر وزن ند
بمعنی پاره باشد و ژندژند بمعنی پاره
پاره و بمعنی خرقه وکهنه هم آمده ات
و آتش زنه وچخماق را نیز گویند ام
کتاب زردشت است که بزند اشتهار دد

ژنده - بروزن خنده بمعنی ژ
است که خرقه وپاره وکهنه باشدوهرچین
بزرگ و عظیم ومهیب را نیز گویند همچ
ژنده پیل یعنی فیل بزرگ

ژنگ - بفتح اول بروزن رنگ
کتاب مانی نقاش است وآن مشتمل بو
برتصویرات ونقشهائی که اختراع او بو
وچین وشکنجی را نیز گویند که بر رو
واندام مردم پدید آید وبکسراول بمعن
قطرهٔ باران است وباین معنی بجای نو
بای حطی هم آمده است

ژنگدان - بروزن سنگدان بمعنی
زنگ وزنگاله و جلاجل باشد وباین معنی
بحذف الف هم بنظر آمده است

ژنگله - بروزن زنگله سمی را
گویند که شکافته باشد همچو سم آهو و
گاو وگوسفند وامثال آن

ژنگه - بفتح اول و کاف فارسی
و سکون ثانی آفتی است که بغله رسد و
آن چنان باشد که خوشهٔ غله ازدانه خالی
گردد وزرد شود

ژنه - بفتح اول وثانی نیش سوزن
ونیش جانوران گزنده را گویند مانندزنبور
وپشه وامثال آن

ژنیان - بکسراول و سکون ثانی
بروزن بریان نانخواه را گویند وآن تخمی
است که برروی خمیر نان پاشند

بیان نهم

در زای فارسی باواو مشتمل بر یازده لغت

ژواغار - با ین نقطه‌دار بروزن هوادار نام یکی از بت پرستان بوده

ژورك - بفتح اول ورای قرشت و سکون ثانی و کاف پرنده‌ایست سرخ رنگ به بزرگی گنجشك و بعضی گویند پرنده‌ایست که سر و گردن او سرخ میباشد و اورا سرخاب میگویند

ژوژ - با اول بثانی رسیده و بزای فارسی زده خارپشت را گویند و آن جانوری است معروف

ژوژه - با زای فارسی بروزن موزه بمعنی ژوژ است که خارپشت باشد

ژول - با ثانی مجهول بروزن غول بمعنی چین وشکنج و ناهمواری باشد

ژوله - بضم اول بروزن اوله نام مرغی است که آنرا چکاوك خوانند و بعربی قره گویند

ژولیدن - با ثانی مجهول بروزن جوشیدن بمعنی درهم شدن و درهم رفتن و پریشان گردیدن باشد

ژولیده - بروزن شوریده درهم رفته و درهم شده وآمیخته وبدست مالیده شده پریشانرا گویند واین معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال میکنند

ژومیده - بامیم بروزن ژولیده کشت و زراعت آب زده را گویند

ژون - بروزن نون بمعنی بت باشد و بعربی صنم خوانند

ژوهیدن - با ثانی مجهول بروزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه بسبب باران باریدن

بیان دهم

در زای فارسی با یای حطی مشتمل بر هفت لغت

ژی - بکسر اول وسکون ثانی آبگیر وآبدان و شمر وجائیکه آب درآن جمع شده باشد و نام قریه‌ایست از صفهان و درآنجا به خوب حاصل میشود

ژیان - بکسر اول بروزن میان و خشم ناك و قهر آلود و درنده‌را

گویند ازانسان وهریك ازحیوانات دیگر ازچرندهٔ وپرنده و درنده که در ایشان صفت غضب وخشمناکی باشد

ژیو - بکسر اول بروزن شبر بمعنی آژیر است که آبگیر و تالاب و کوی باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود

ژیره - بروزن ومعنی زیره است که بعربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد

ژیژ - بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی مردار و پلشت ونجس باشد

ژیك - بکسر اول وسکون ثانی و کاف قطره باران را گویند وبمعنی خارپشت هم آمده است لیکن اشاره بحرکتش نشده

ژیوه - بروزن ومعنی جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است و بعربی فرار بروزن کرار خوانند

گفتار سیزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر یکهزار و سیصد و شصت و هفت لغت و کنایت

بیان اول

در سین بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت

سا - بروزن جا باج و خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر بستانند و بمعنی شبه و نظیر باشد و نوعی از قماش هم هست وسائیدن و سودن را نیز گویند وامر بسائیدن وسردن باشد یعنی بسای

سابقه سالار - سرلشکر و قافله باشیرا گویند و کنایة از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نیز هست

سابوته - با تای قرشت بروزن آسوده زن پیررا گویند بزبان زند و استا

سابود - بضم ثالث بروزن نابود بمعنی هاله وخرمن ماه باشد و ریسمانیرا نیز گویند که طفلان درایام عید نوروز از جائی آویزند وبرآن نشسته درهوا آیند و روند وبمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت می‌پیچد و جل وزغ را نیز گفته‌اند و آن چیز سبزی باشد که برروی آبهای ایستاده بهم‌میرسد ونام فنی هم‌هست ازفنون کشتی‌گیری وآن آنست که شخصی پای خودرا برپای دیگری به‌پیچد و برزمین زند

سابوره - بروزن قاروره حیز ومخنث وپشت پائی را گویند

سابوس - بروزن سالوس اسبغول و بزر قطونا را گویند و آن تخمی است معروف

سابیزج - با ثالث بتحتانی رسیده و زای نقطه‌دار مفتوح بجیم زده رستنی باشد که آنرا مردم گیا خوانند و بعربی لفاح گویند وبیخ آنرا اصل اللفاح نامند

سابیزك - با کاف بروزن ومعنی سابیزج است که مردم گیا و لفاح باشد و سابیزج معرب آنست

سات - با تای قرشت بروزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد

ساتکنی - بسکون تای قرشت و کاف مکسور ونون بتحتانی کشیده بروزن صاف دلی قدح و پیالهٔ بزرگی باشد که بدان شراب خورند

ساتگی - بسکون فوقانی و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی ساتکنی است و پیاله و قدح شرابخوری باشد

ساتگین - با کاف فارسی بروزن پاك‌دین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح وپیالهٔ شرابخوری را نیز گفته‌اند

ساتکینی - بروزن دارچینی قدح و پیالهٔ بزرگ شرابخوریرا گویند

ساتل - بروزن قاتل داروئی است مانند گیای خشك شده وآنرا بشیرازی روشنك خوانند وباشین نقطه‌دارهم آمده است ومعرب آن ساتل است

ساج - بروزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ وبیشتر درهندوستان میشود طبیعت آن سرد و خشك است و مرفی بود که آنرا مرغ کنجد خواره گویند و بعضی ماده مرغ کنجد خواره را ساج گویند و تابهٔ نان پزی را نیزگفته‌اند وآن آهنی باشد پهن که نان تنك را بر بالای آن پزند و بزبان عربی چوبی است که آنرا از هندوستان آورند وطیلسان راهم میگویند وآن چادریست که بردوش اندازند

ساجور - باجیم بروزن ساطور گردن‌بند وچوبی باشد که برگردن سگ بندند تا نتواند گریخت و نتواند چاوید و بعضی گویند عربی است

ساچی - با جیم فارسی بروزن کاچی بمعنی سفید باشدکه بعربی بیاض گویند

ساخت - بر وزن باخت معروف است یعنی کاریرا تمام کرد و دوال تسمهٔ رکاب و یراق و بندوبارزین اسب رانیز گفته‌اند و بمعنی برگستوان هم هست وآن پوششی است‌که درروزجنگ براسب پوشانند و خود نیز پوشند

ساخته - بروزن باخته بمعنی موافق وآماده باشد وبکنایه ازمردم شیادوچاپلوس هم هست

ساخته رنگ - با رای قرشت بروزن پارچه سنگ بمعنی موافق باشد که در مقابل مخالف است

ساخن - بکسر ثالث بروزن ساکن بمعنی صاروج است و آن چیزی باشد که آهك داخل آن سازند و کار فرمایند

ساد - بروزن باد بمعنی ساده است که درمقابل منقش باشد و استاد را نیز گویند و خوك نر راهم گفته‌اند که گراز

باشد و بمعنی دشت وصحرا و بیابان هم هست
سادآوران . بروزن هاماوران بلغت سریانی چیزی است مانند صمغ و آنرا در درون بیخ درخت گردکان که مجوف شده باشد یابند سرد و خشك است در دویم وسیم خوردن و ضماد کردن آن بر شکم اسهال خونیرا نافع باشد و آنرا برومی قنطار و بعربی خاتم الملك خوانند
ساده . بروزن ماده معروف است که دربرابر منقش و ریشدار باشد و مردم بی اندیشه ونادان و خالص را نیزگویند و مخفف ایستاده هم هست و بمعنی دشت و صحرا وبیابان هم آمده است و نام برگ درختی است دوائی و آنرا از هندوستان آورند و معرب آن ساذج باشد
ساده‌دست . بفتح دال ابجد و سکون شین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است وآن مجرد بود از اجسام و بعضی گویند کنایه ازعالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلك اطلس هم هست که فلك اعلی و فلك الافلاك خوانند
ساده دل - بمعنی رعنا و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق و بی نفاق را نیز گویند
ساده سپهر - بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلك اطلس و معدل النهار و فلك الافلاك باشد
ساذج . بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم برگی است دوائی مانند برگ گردکان و آن بر روی آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو میباشد و بهترین آن هندی است یك روی آن بسبزی و روی دیگرش به زردی مایل میباشد چون بر جامه پراکنده کنند از سوس محفوظ ماند وسوس کرمی است که بیشتر لباس ابریشمی راضایع و نابود کنند و آن برگ را بعربی خوخ اقرع گویند و معرب سادهٔ هم هست
سار - بروزن چار بمعنی سرباشد که بعربی رأس گویند همچونگونسار یعنی سرازیر و گرز گاوسار یعنی گرز گاو سرو سکسار که مخلوقی است سر او بسرسك و بدن او به بدن آدمی میماند و پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آن است و بمعنی شتر هم آمده است چه شتربان را ساربان گویند همچو باغبان و دربان و بمعنی جا و مقام و محل باشد عموماً و محل بسیاری و انبوهی چیز ها را گویند خصوصاً همچو نمکسار و کوهسارو شاخسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود و بعضی از نمکسار و کوهسار مکان نمك و کوه خواسته اند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جای افشردن انگور هم هست و بعربی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیو سار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلك و نی میان خالی را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم
سارا . بر وزن خارا بمعنی زبده

و خالص باشد اگر چه این لفظ باین معنی شایستگی صفت چیز های دیگر نیز داردلیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشك و زر بنظر نیامده‌است همچو عنبر سارا و مشك سارا و زر سار او نام زن ابراهیم علیه السلام هم بوده است

ساران - بر وزن باران بمعنی سر باشد که بعربی رأس خوانند و بمعنی سر ها نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه ایست از عراق

ساربان - با یای ابجد بر وزن نار وان بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی محافظت کننده و نگاه‌دارنده آمده است

سارج - بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه و پر خط و خال و کوچکتر از فاخته و آواز خوش دارد و آواز او را بصدای رباب چار تاره تشبیه کرده اند

سارچه - بر وزن پارچه به معنی سارج است که جانور سیاه خوش آواز باشد

سارخك - بفتح خای نقطه دار بر وزن آب چك بمعنی پشه باشد و به عربی بق گویند وباین معنی بسکون خای نقطه دار هم آمده است و بعضی به کسر ثالث و سکون خای نقطه دار گفته اند بمعنی نیش پشه و کنه

سارخکدار - با دال ابجد بروزن گاورس زار درختی باشد که آنرا پشه غال وپشه خانه گویند و بعربی شجرة البق خوانند

سارشك - با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخك است که پشه باشد

سارشکدار - با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخکدار است که درخت پشه غال باشد

سارك - بفتح ثالث بر وزن تارك بمعنی سار باشد و آن جانوری است سیاه برابر هدهد و خالهای سفید دارد وبعضی هزار دستان اورا میدانند

سارنج - بفتح ثالث بر وزن نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچك و ضعیف

سارنگ - با کاف فارسی بر وزن و معنی سارنج است که مرغك سیاه ضعیف باشد

سارو - بر وزن بارو بمعنی صاروج باشد و آن آهك رسیده با چیز ها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند و با واو مجهول نام پرندهٔ باشد سیاه رنگ و در هندوستان بهم میرسد ومانند طوطی سخن گوید

ساروان - بر وزن ومعنی ساربان است که نگهدارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی با را بواو تبدیل میکنند

ساروك - با ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی سارو باشدکه مرغ سخن گوی است

سارونه - بر وزن دارونه درخت و تاك انگور را گویند

ساره - بر وزن پاره نوعی ازفوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصا زنان آنجا راکه یك سر آنرا بر کمر بندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری میگویند و بمعنی برده هم

آمده‌است و رشوت و پاره را نیزگفته‌اند
ساری - بر وزن جاری نام شهری است از مازندران نزدیک آمل و نام‌پرنده ایست سیاه و خالدار که آنرا سار هم می گویند و لباس اهل دکن هم هست و زنان آنجا یك سر آنرا بطریق فوطه و لنگی بر بندند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه و رو پاك بر سر اندازند و بمعنی سرایت عربی است
ساریان - بروزن‌ماکیان نام‌شهری است از غرجستان
ساریخ - بر وزن تاریخ نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیر گوئی از فولاد نصب سازند
ساز - بسکون زای نقطه دار سازیکه نوازند مانندچنگ و عود و بربط وطنبور و قیچك‌و قانون و امثال آن و سامان‌سفر و استعداد و ساختگی کار ها و رونق‌مهم را گویند و بمعنی سازگاری و تحمل و امر بساز گاری و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آینه و مانند آن هم هست و ضیافت و مهمانیرا نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب و خدعه هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبه و نظیر باشد و نفع و فایده را هم میگویند
سازگری - بفتح کاف فارسی بر وزن تاجوری نام پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان
سازمند - با میم بر وزن پای بند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشداعم از توشه و زاد و راحله و ساختگی آنچه‌در سفر بکار است
ساز نوروز - بکسر ثالث سامان و ساختگی و سر انجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه والبسه و نام لحن دویم‌است از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی
سازو - بر وزن بازو ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما تابند و در کشتی و جهاز بزرگ آنرا بکار دارند و گاهی دزدانرا نیز بدان‌به حلق کشند و ریسمان عنفی را نیزگویند و بعربی شریطه خوانند
سازوار - با واو بر وزن و معنی سازگار است یعنی موافق مزاج
ساز واری - بر وزن و معنی سازگاری باشد یعنی موافقت در مزاج‌و در طبع و در کارها
ساز و باز - بر وزن چاتو باز ریسمان باز راگویند و او شخصی است که بالای ریسمان رود و بازیهای غیر مکرر کنند
سازور - بر وزن داد گر ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند و صاحب وخداوند ساز را هم میگویند همچو تاج ور صاحب و خداوند تاج‌را
سازیدن - بر وزن‌بازیدن بمعنی ساختن‌و راست کردن و درخورآمدن‌باشد
ساس - بروزن پاس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانوری است سیاه از مقولهٔ کیك و شپش لیکن بزرگتر از آنها میباشد و در هندوستان بسیاراست

و آنرا بزبان هندی کتمل و بدکنی مکن گویند بفتح کاف

ساسار کشت - با ثالث به الف کشیده و بوای بی نقطه زده و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت به لغت سریانی تخمی است دوائی که آنرا بعربی بزرالانجره و قریض خوانند

ساسالیوس - بکسر لام وتحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت سریانی انجدانرا گویند و آن رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومی است و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آنهم نوعی ازاین است لیکن اندکی درازتر از آن میباشد و آنرا سسالیوس و سیسالیوس هم گویند

ساسان - بر وزن آسان صاحب ترک و تجرید و تفرید باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم هست که از همای دخت که هم خواهر و هم مادر او و هم زن و هم دختر پدراو بود گریخت گویند چون بهمن همای دختر خودرا ولیعهد گردانید ساسان از خوف جان بکوهسار گریخت و سیاحت پیشه کرد جمعی از درویشان برو گرد آمدند و درهیچ مسکنی منزل نساخت و درهیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طایفهٔ را که ایشان بانواع کدیه وگدائی و اصناف سؤال جواهر و نقود از دکان و کیسهای مردم استخراج میکردند ساسانیان خوانند و بعضی گویندساسان چون از بیم و خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد اورا پسری بود او نیز ساسان نام داشت بابك والی فارس دختر خودرا بوی داد بعد از آن فرزندان ساسان بن ساسان که نبیره‌های بابك بودند ملك را فرو گرفتندوایشان را ساسانیان خوانند

ساستا - با تای قرشت بر وزن پارسا نام دیوی است از تابعان آهرمن

ساسر - بفتح ثالث بر وزن لاغر بمعنی سارج است که سار باشد و به ضم ثالث قلم و نی‌میان خالی که بدان چیزی نویسند

ساسم - بر وزن قاسم نانخواه‌را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند

ساسی - بکسر ثالث بر وزن عاصی گدا و گدائی کننده و گدائی کردن را گویند

ساطریون - با طای حطی و تحتانی بر وزن آزرگون بلغت یونانی چیزیست که آنرا بعربی خصی الثعلب و خصیة الثعلب گویند قوت باه دهد

ساطل - بکسر طای حطی معرب ساتل است و آن رستنی باشد که شیرازیان روشنك خوانندش و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است

ساغ - بر وزن باغ جانوری باشد مانند سار

ساغر - بر وزن لاغر پیالهٔ شراب را گویند و نام قصبه ایست از ملك دکن

سافوت - با فا بر وزن لاهوت صدائی باشد که کبوتر بازان کنند و آن چنان است که سر دو انگشت را

را بر زبان نهند و به تندی هر چه تمام تر پف کنند تا صدای بلندی ازآن بدید آید

ساقی روحانیان - کنایه ازآدم صفی علیه السلام است و بعضی گویند کنایه‌ازجبرئیل باشد و شیطان‌علیه اللعنة را نیز گفته اند

ساقی شب - کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر ومرشد را نیز گویند

ساك - بر وزن پاك بمعنی فسخ باشد و فسخ در لغت بمعنی جهل و ضعف و فساد رای و نقصان است و در طریق اهل تناسخ آن است که‌روح بدو مرتبه فرورود یعنی‌از صورت‌انسانی بصورت نباتی چمن آرا گردد

ساکنان گردون - کنایه از ستارها باشد و ملائکه را نیز گویند

ساکیز - با کاف بر وزن فالیز نمد را گویند مطلقاً خواه نمد تکیه باشد و خواه غیر نمد تکیه

سال - بر وزن مال معروفست و آن حرکت یك دوره آفتاب است از نقطهٔ برج حمل تا نقطهٔ آخر برج‌حوت و آنرا بعربی سنه گویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی سفینه گویند و بهندی درختی است‌که از چوب آن کشتی و جهاز سازند

سالار - بر وزن تالار سردار و مهتر قوم باشد و پیشرو قافله و قافله باشی را نیز گویند و بمعنی کهن و سالخورده هم هست

سالار بیت‌الحرام - کنایه از حضرت رسالت صلوات‌الله علیه و آله‌است

سالارخوان - بکسر رای‌قرشت خوان سالار باشد که سفر چی است و در هندوستان چاشنی گیر خوانند

سالار هفت خروار کوس - کنایه از آفتاب عالمتاب است

سال افزون - نام ماه دوازدهم است از سال ملکی

سالامندرا - بفتح میم و سکون نون وکسردال ابجد ورای قرشت بالف کشیده بیونانی نوعی ازچلپاسه است‌وآن چهارپای دارد و دم او کوتاه است و گردنش باریك و لون او ابلق بود از سیاه و زرد گویند هرچند سنگ بروزنند کارگر نشود وبر آتش اندازند نسوزد و آنرا حردون‌هم میگویند ازجملهٔ زهرهای کشندهٔ وسموم قتاله است وبیشتر درکان نوشادر میباشد اگر دال‌اورا درلتهٔ‌سیاهی بسته بربازوی شخصی که تب ربع داشته باشد به بندند شفا یابد

سال‌بر - بفتح بای ابجد بروزن فالگر درختی را گویند که یکسال بارآورد ویك سال نیاورد

سال‌خورد - بسکون لام بمعنی بسیار سال وکهنه ودیرینه ومعمر باشد و اورا سال خورده هم میگویند

سالکان‌عرش - کنایه از ملائکه باشد واهل سلوك را نیز گویند

سال‌مه - بسکون لام و فتح میم بروزن چارده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاهداشتن سال وماه وروزباشد و بمعنی علی‌الدوام نیز گفته‌اند و بکسر

لام سال قمری باشد وآن سیصد و پنجاه‌و چهار روز است

سالنج - بفتح لام بروزن نارنج بمعنی سارنج است که مرغک سیاه و کوچک وضعیف باشد

سالوس - بروزن ناقوس مردم چرب زبان و ظاهرنما وفریب دهنده و مکار ومحیل و دروغگوی وفریبنده باشد وبعربی شیاد خوانند

سالوك - بسکون کاف دزد و راهزن و خونی باشد

ساله - بروزن ژاله‌اشکریرا گویند که در پس سرقلب نگاهدارند و بزبان هندی برادر زنرا گویند

سالی - بروزن قالی‌هرچیز دیرینه و کهنه ومستعمل را گویند وبهندی‌خواهر زن باشد

سالیان - بروزن مادیان بمعنی سالهاست که جمع سال باشد و بمعنی همه روزه هم‌هست و سال‌واحد را نیزگفته‌اند و نام موضعی است در شروان برکنار آب ارس و بعضی‌گویند نام شهری است از ولایت شروان

سالیون - با یای حطی بروزن خالدون بیونانی کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف‌و بعضی تخم کرفس کوهیرا گفته‌اند و معنی اول اصح است

سام - بروزن لام نام پسر نوح علیه‌السلام است ودرعربی نیز بهمین نام خوانند ونام پدر زال هم‌هست که جدّ رستم باشد و نام علتی و مرضی است که بعضی آنرا ورم دماغی میدانند و سرسام همان است قال الطبری هذاالاسم فارسی وتفسیره مرض الراس فان سرهوالراس والسام عندهم المرض وقال الشیخ هوورم الرأس و بمعنی آتش باشد چه جانوری که درآتش متکون میشود اورا سام اندر میگویند یعنی اندر آتش و سمندر مخفف آنست و نام کوهی است درماوراءالنهر ودرعربی زرطلا باشد ورگهائیرا نیزگویندکه از زر وطلادرکان و معدن بهم میرسد ومرگ وهلاك را هم میگویند و درعربی نوعی از چلپاسه هم‌هست و آنرا سام ابرص گویند و او بیشتر درباغها میباشد و موذی نیست و وماترنك نیزخوانندش گرم و خشك است وچون بشکافند و برگزندگی عقرب نهند نافع باشد وبلغت هندی نام کتابی‌است

ساماخچه - باخای نقطه‌دار بروزن بازارچه سینه بند زنانرا گویندوآن پارچهٔ باشد چهار گوشه که پستانها را بدان بندند

ساماکچه - باکاف‌بروزن‌ومعنی ساماخچه است که سینه بند زنان باشد

ساماکی - بروزن چالاکی بمعنی ساماکچه است که سینه بند زنان باشد

سامان - بروزن دامان نامشخصی است که آل سامان که پادشاهان سامانیه باو منسوب‌اند وبمعنی ترتیب واسباب و آرایش وبمرور ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج آن باشدوبمعنی نشانه و اندازه‌هم آمده است و آرام و سکون وقرار را نیزگویند وشهر وقصبه وبلاد راهم میگویند وبمعنی عصمت وعفت هم‌هست وقدرت و قوت را نیزگفته‌اند و بمعنی طرف و کنار و حدباشدو نشانه گاه

مرز را نیز گفته اند و آن بلندیهای کنار زمین همواری است که درآن زراعت کرده باشند وبمعنی میسر هم هست چنانکه هرگاه گویند سامان شد مراد آن باشد که میسر شد وبفعل آمد و آنچه بدان کارد و تیغ وامثال آن تیز کنند

سامر - بکسر ثالث بروزن ساحر نام جائی است که در آنجا پارچه تنك بسیار لطیف بافند و جامه سامری منسوب بدانجا است و شخصی که درزمان موسی علیه السلام گوساله سخن گوی بعلم سحر ساخته بود نیز ازآنجاست

سام کیس - بکسر کاف بروزن بادغیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و اشهر سامکیس یعنی مهتر زرگ وشریف

سامندر - بفتح ثالث بر وزن آهنگر بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد بهیأت موش و دردرون آتش متکون میشود وازپوستش کلاه سازند و چون چرکن شود درآتش اندازند پاکیزه گردد وبعضی گویند بصورت مرغیست الله اعلم

سامندل - با لام بروزن ومعنی سامندر است که جانور آتشی باشد چه در فارسی را ولام بهم تبدیل می یابند

سامه - بروزن نامه عهد وپیمان و سوگند باشد و قرض و وام را نیز گویند وبمعنی خاصه و خصوص باشد و جای امن و امان و پناه را نیزگفته اند

سامیز - بروزن کاریز بمعنی فسان است وآن سنگی باشدکه بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیزکنند

سان - بروزن کان بمعني طرز و روش و رسم وعادت باشد ومطلق سوهانرا نیز گفته اند اعم ازچوب ساوی و آهن و طلا ونقره ساوی وشبه ونظیر ومثل و مانند راهم گفته اند و مطلق صلاح جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه برفیل و اسب پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست چه هرگاه گویند سان سان کردند مراد آن باشد که پاره پاره کردند و فسانرا نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره بدان تیز کنند و بمعنی سامان و سر انجام و اسباب و وا نمودن خودرا بخوبی هم هست و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبه ایست نزدیك بچار یك کار که آنهم قصبه ایست از کابل

سانقه - بکسر نون و فتح قاف پر سیاوشان را گویند و آن دوائی باشد که بعربی دم الاخوین خوانند

سانج - بفتح ثالث بروزن نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچك و ضعیف

ساو - بر وزن گاو بمعنی باج و خراج است و آن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند و بمعنی حصه و رصد هم آمده است و زر و طلای خالصی را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و بوتهٔ باشد خار دار و سفید رنگ به بلندی یك گز و آنرابجای هیمه بسوزانند و نیز در میان کرمهای پیله نهند تا پیله بر آن تند وبمعنی مطلق بسودن و ساویدن باشد وآهنی را نیز گویند که بدان کارد و شمشیر تیز کنند

ساوآهن - بر وزن گاوآهن سوهانش و براده آهنی را گویند که از دم سوهان بریزد

ساوه - بر وزن کاوه نام پهلوانی است تورانی خویش کاموس کشانی که در جنگ رستم کشته شد و اورا ساوه شاه نیزمیگفتند و نام‌شهری است مشهور و معروف در عراق گویند دریاچهٔ در آنجا بود که هر سال یك کس را در آن غرق میکردند تا از سیلان ایمن می بودند و در شب ولادت سرور کاینات آن دریاچه خشك شد و زر خالصی رانیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد

ساویز - با واو بر وزن کاریز شخصی خوش خلق نیك خو باشد

ساویس - با ثالث بتحتانی رسیده وبسین بی‌نقطه زده بمعنی چیزی گرانمایه باشد و پنبهٔ محلوج کرده که در جامه گذارند و جاوهٔ پنبه آ کنده را نیزگویند که در روز جنگ بوشند وبمعنی سبدی باشد که زنان پنبه، را که بجهت رشتن مهیاو آماده کرده، باشند درآنجا نهند

ساوین - بر وزن پائین بمعنی آخر ساویس است و آن سبدی باشد که پنبهٔ مهیا کرده بجهت رشتن را در درآنجا گذارند

ساهور - بروزن لاهور کوهی است در مغرب که معدن سنگی است بهمین نام و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای سخت را قطع‌کند و بجای ها میم‌هم بنظر آمده است الله اعلم

ساهویه - باها بر وزن آهویه نام معبری و تعبیرکنندهٔ بوده که در علم تعبیر مثل ونظیری نداشته وبعضی‌گویند زنی بوده است معبره ساهویه نام

سای - بروزن‌لای فاعل سائیدن را گویند که ساینده باشد و امر باین معنی هم‌هست یعنی بسای ونوعی ازقماش نفیس و لطیف هم‌هست

سایبان - آفتاب‌گیر را گویند وآن چیزی باشد مانند چتری که برسرپادشاهان دارند تا مانع ازتابش‌آفتاب‌گردد و درین زمان چادری باشد که آنرا سه چهار لای برروی یکدیگر دوخته باشند وآنرا شامیانه‌خوانند

سایبان‌سیمابی - کنایه از صبح کاذب است

ساید - بروزن شاید بمعنی ریم آهن است و آن چرکی باشدکه ازآهن بیرون آید

سایس پنجم‌رواق - کنایه از کوکب مریخ است چه‌او در فلك پنجم میباشد و سایس درعربی شخصی را گویند که اسب را نگاه دارد وتیمار ومحافظت آن کنند

سایش - بر وزن مالش بمعنی سائیدن باشد

سایگی - بسکون ثالث و کاف بتحتانی رسیده قدح و پیانهٔ شرابخوریرا گویند وبمعنی کلاغ نیزبنظر آمده است

سایوس - بروزن سالوس‌اسبغول را گویندوآن تخمی است معروف‌وبعربی بزر قطونا خوانند

سایه - بروزن مایه معروف است ونام دیوی‌هم بوده است و جن را نیز سایه گویند وکنایه ازفسق وفجورهم‌هست وبمعنی حمایت‌هم آمده است چنانکه گویند درسایهٔ تو یعنی درحمایت تو

سایه افکندن - کنایه از توجه نمودن ومتوجه احوال گردیدن باشد

سایه‌این دو رنگ - کنایه از حمایت زمانه و روزگار باشد

سایه‌پرست - کنایه از شخصی باشدکه پیوسته فسق و فجوو و کارهای ناشایسته کند

سایه پرستی - کنایه از فسق وفجور وکارهای ناشایسته کردن باشد

سایه‌برگ - بضم بای ابجد و فتح رای قرشت وسکون کاف گیاهی‌است که چون شترقدری ازآن بخورد بخواب رود و با بای فارسی‌هم بنظر آمده است

سایه پرور - کسی را گویند که پیوسته بفراغت و آسودگی برآمده باشد ومحنت و مشقت نکشیده باشد و گیاهی هم‌هست که آنرا نانخورش کنند و کنایه از مردم مفت خور باشد

سایه پروران خم - کنایه از دانهای انگور است که در خم بجهت شراب اندازند

سایه‌پوش - با بای‌فارسی بروزن باده نوش بمعنی سایبان وشامیانه باشد

سایه خزك - بفتح خا و زای نقطه‌دار وسکون کاف رستنی ونباتی‌باشد بقدر یك گزبا خطهای سفیدکه بانان خورند

سایه‌خوش - با واومعدوله‌بروزن باده‌کش درخت نارواترا گویند و آن درختی است پربرگ و خوش‌سایه

سایه‌دار - با دال ابجد بروزن لاله‌زار شخصی را گویندکه جن‌داشته باشد

سایهٔ رب النعیم - کنایه از خلیفه وپادشاه است

سایه‌رکاب - کنایه ازحمایت‌باشد وکنایه از تابعان و متابعان هم‌هست

سایه‌رو - بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از شب زنده‌دار باشد وکنایه از دزد وعیار و شب‌رو هم‌هست

سایه‌زده - بروزن مایه‌زده بمعنی سایه دار است و آن کسی باشدکه اورا جن‌گرفته باشد

سایه‌شکن - کنایه ازروشن گر و روشن‌کننده‌باشد وکنایه ازشخصی‌است که شکنندهٔ مذهب ظلمت باشد یعنی‌کفر و زندقه

سایه گستردن - کنایه ازالتفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن و دیدن و بستن و بدگفتن باشد

سایه‌نشین - کنایه ازشخصی‌است که تعب و محنت روزگار ندیده و نچشیده باشد

سایه‌ونور - کنایه ازسایهٔ‌درخت است چه سایه و آفتاب هردو دارد و کنایه ازشب و روز هم‌هست

بیان دوم

در سین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر شصت لغت و کنایت

سبا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهریست که بلقیس پادشاه آن شهر بود

سباده - بضم اول بروزن گشاده مخفف سنباده است و آن سنگی است معروف که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتری و امثال آنرا بدان تراشند

سباروك - با زای بی‌نقطه بواو کشیده وبکاف زده بمعنی کبوتر است و بعربی حمام خوانند

سباری - بکسر اول بر وزن شکاری ساق خوشهٔ گندم و جورا گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بعربی جل خوانند بکسر جیم و سکون لام

سِباغ - بکسر اول بروزن چراغ بمعنی نانخورش است و معرب آن صباغ باشد

سبایل - بروزن قبایل دارالملك قندهار را گویند

سبج - بفتح اول وثانی و سکون جیم معرب شبه است و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از میلی که شبه باشد روشنائی چشم را زیاده کند و هرکه باخود دارد ازچشم زخم ایمن گردد

سبخ - بکسر اول وفتح ثانی و سکون خای نقطه‌دار نمك را گویند مطلقا خواه درآدمی باشد وخواه در طعام

سبدچین - با دال ابجد بروزن عرقچین بمعنی بساچین است و آن بقیه و تتمهٔ میوه وانگوری بود که درآخرهای فصل میوه درباغها ودرختهاجابجا مانده باشد

سبز آخر - بضم خای نقطه دار کنایه ازآخوری است که در آن علف سبز باشد وکنایه از آسمان هم هست و باواو معدوله نیزنویسند که سبزآخورباشد

سبز اندر سبز - نام‌لحن نهم‌است‌از جملهٔ سی لحن باربد

سبز پا - با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم ونامبارك پی باشد

سبزباغ - کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه ازآسمان هم‌هست و بهشت را نیز گویند

سبزبال - بروزن قحط سال نام نوعی از انگور است و بجای بای ابجد میم‌هم بنظر آمده است که سبزمال باشد

سبزبالی - بروزن قحط سالی بمعنی سبزبال است که نوعی از انگور ست

سبزپری - بروزن چرخ گری فصل ربیع را گویند که بهار است

سبزپوش - کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد

سبزپوشان بهشت - کنایه از حوران بهشتی باشد

سبزپوشان فلك - کنایه ازملایکه باشد

سبز بهار - نام لحنی است از موسیقی

سبزخوان - کنایه از آسمان است

سبزدرسبز - بکسر ثالث بمعنی سبزاندر سبز است که نام لحن نهم باشد ازسی‌لحن باربد

سبزده - بکسر دال ابجد وظهور های هوّز کنایه از آسمان است

سبززاغ - با زای هوّز بروزن سبزباغ کنایه از دنیا است و آسمان را نیز گویند

سبزطاوس - کنایه ازفلك است که آسمان باشد

سبزطشت - بمعنی سبزخوان است که کنایه ازآسمان باشد

سبزقبا - بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده مرغی است که آنرا سبزك خوانند و آن سبز میباشد بسرخی مایل وتاجی‌هم دارد وکنایه از بنگ هم‌هست و آن کیفی باشد معروف

سبزك - بروزن نغزك مصغرسبز باشد و بمعنی صراحی شراب هم هست ونام مرغی است سبزرنگ بسرخی آمیخته و تاجی‌هم دارد مانند هدهد وآنرا بعربی سقراق خوانند وبعضی گویند سبزك پرنده‌ایست که او را عکه میگویند

سبزکارگاه - بمعنی سبز طشت است که کنایه ازآسمان باشد

سبزگرا - باکاف فارسی ورای قرشت بالف کشیده بمعنی سبزقبا است وآن مرغی باشد سبز بسرخی مایل و تاج دار و باتشدید رای قرشت‌هم بنظرآمده است

سبزکوشك - بمعنی سبز کارگاه است که کنایه ازآسمان باشد

سبزه اندر سبزه - بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی‌لحن باربد

سبزهٔ بهار - معروف است و نام نوائی ولحنی باشد از موسیقی

سبزه‌درسبزه - بمعنی سبزدرسبز است. که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد

سبزی - با ثالث بتحتانی کشیده معروفست که منسوب بسبز باشد همچون سیاهی وسفیدی‌که منسوب بسیاه و سفید است‌وسبزی خوردنی را نیزگویند وبمعنی صراحی شراب‌هم آمده است وخرمی و طراوت را نیز گفته‌اند

سبع الوان - و سبعه الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای

فرعون است وکنایه ازهفت آسمان وهفت طبقه زمین هم هست

سبغانه ـ بفتح اول وغین نقطه‌دار بروزن مستانه بمعنی پیمانه باشدوآن زری است که پیش‌از کارکردن بمزدور دهند وبضم اول درازقد و کشیده بالا را گویند

سبک ـ بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروف است که در مقابل سنگین باشد وکنایه از مردم بی‌وقار و بی‌ته بود و بمعنی چست و چابك وتعجیل و شتاب ومجرد وبی تعلق‌هم آمده است وبضم اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی باشد وبکسر اول وثانی پرنده‌ایست عاشق وطالب نور آفتاب واین غیرشب پره است چه این روزهابجانب قرص آفتاب پروازکند

سبکاد ـ با کاف بروزن بغداد بمعنی سرکوه وقلهٔ کوه باشد وفرق سر را نیز گفته‌اند

سبکبار ـ بفتح اول وبای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که پیوسته شادی کند وخوشحال و صاحب انتعاش باشد

سبکپای ـ با بای فارسی کنایه از گریزپای و تند وتیز براه رونده باشد و پیادگانیرا نیزگویند که منزل بمنزل گذارند تا خبر ونامه بیکدیگر رسانند و این در هندوستان متعارفست واسبی‌که درهر منزل بجهت بیك تعیین‌کنند

سبکخیز ـ کنایه ازمردم جلد و تند و زودخیز باشد

سبکدست ـ کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارهائی که با دست کنند و شخصی‌که در کارها سرعت و جلدی بکار برد

سبکرو ـ بفتح رای‌قرشت بمعنی سبکپای است که‌گریزپای وتند وتیز براه رونده وجلد رفتار و شتاب رو باشد

سبکروح ـکنایه ازمردم بی‌تکلف و خندان و شکفته وظریف و بی‌کبر وعنا باشد

سبکسار ـ باسین بی‌نقطه بروزن سبکبار بمعنی خوار و بیقرار و بی‌تمکین وبی‌وقاروشتاب زده باشد وبمعنی‌سبک‌سر هم‌هست که‌کنایه ازفرومایه وسفیه باشد چه ساز بمعنی سرهم آمده است و مجرد وبی‌تعلق‌راهم گفته‌اند

سبک‌سایه ـ بفتح یای حطی‌کنایه ازکم بقا وبی‌ثبات و گذرنده باشد

سبک‌سران ـ کنایه ازفرومایگان وسفیهان ومفلسان است واصحاب قلوب را نیز گویند

سبک‌سنگ ـ بسکون نون‌وکاف فارسی مردم سبکسار و بی‌ته و بی‌وقار وکم قیمت باشد

سبک‌عنان ـ بکسر عین بی‌نقطه بمعنی سبك رو است که کنایه ازتند و تیز براه رونده وجلد رفتار وشتاب رو باشد وکنایه ازحمله کننده هم هست

سبك لقا - بكسر لام وقاف بالف کشیده مردم سبك روحرا گویند یعنی شخصی که مطیع وفرمانبردار وگشاده‌رو باشد وترش‌رو ومقبوض نباشد وملاقاتش زود دست دهد

سبل - بفتح اول و ثانی بروزن اجل مرضی باشد ازامراض چشم و آن موئی است‌که در درون پلك چشم برمیآید و پرده را نیزگویندکه درچشم بهم رسد و بعضی گویند باین معنی عربی است و بهندی میلی باشد از فولاد که بدان زمین ودیوارکنند

سبلان - بفتح اول وثانی بروزن و معنی سولان است و آن‌کوهی باشد نزدیك باردبیل

سبلت - بکسر اول ولام وسکون ثانی و تای قرشت سریشم راگویند و آن چیزیست چسبنده که از چرم خام پزند و کمانگران وغیرایشان بکار برند و با اول وثانی مکسور بلام و فوقانی زده نیز باین معنی گفته‌اند وبکسر اول وفتح لام درعربی بمعنی بروت و سبل باشد که موی پشت لب است

سبنج - بروزن شکنج چوب قلبه باشد و آن چوبی است دراز که بریك سر آن گاوآهن را نصب‌کنند وسردیگر آنرا بر یوغ بندند و زمین شیار کنند و یوغ چوبی است که بر گردن‌گاو نهند

سبوره - بفتح اول بروزن تنوره حیز ومخنث وپشت پائی باشد

سبوس - بفتح اول وثالث مجهول بر وزن مجوس نخالهٔ هرچیز را گویند عموماً ونخاله وپوست‌گندم وجوآردکرده را خصوصاً وبضم اول‌هم آمده است

سبوسه - بفتح اول و واو مجهول بروزن دبوسه خشکی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج درسرآدمی پیدا میشود و آنرا بعربی حزازه گویند بفتح حای بی‌نقطه و زای نقطه دار و ریزه چوب را نیز گویند که از دم اره جدا شود و سبوس آرد گندم و جو را نیز گفته‌اند و کرمی باشد که درانبارگندم و جو افتد

سبوشکستن - کنایه از نومیدشدن و نا امید گردیدن وشراب ریختن ومنع شراب کردن باشد

سبیوش - بکسر اول و سکون ثانی وتحتانی بواوکشیده وبشین نقطه‌دار زده تخم اسبغول است که بعربی بزر قطونا گویند

بیان سوم

درسین بی نقطه بابای فارسی مشتمل برهشتاد وهشت لغت وکنایت

سپار . بضم اول بروزن دچار آهن جفت را گویند وآن آهنی باشد سرتیز که زمین بآن شیار کنند و بکسر اول اسباب و مایحتاج وآلات وادوات خانه باشد ازهرنوعی و چرخی را نیز گویند که بدان شیرهٔ انگور گیرند وحوضیکه در آن شیرهٔ انگور بفشارند و آنرا بعربی معصر خوانند و مطلق ظروف واوانی را گویند عموماً وظرفیکه در آن انگور کرده ازجائی بجائی برند خصوصاً وباین معانی بضم اول‌هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امر بسپردن و فاعل سپردن هم‌هست

سپاروك . بفتح اول وثانی بالف کشیده وثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی کبوتر باشد وبعربی حمام گویند

سپاره . بکسراول بروزن اشاره مخفف سی‌پاره است وآن یك جزوباشد ازسی‌جزو کلام خدا و بفتح اول سنگی را گویند که فسان سازند یعنی کارد و شمشیر بدان تیزکنند

سپاری . بکسراول بروزن شکاری ساق گندم و جو را گویند و آن علفی باشد میان خالی که بخوشهٔ گندم پیوسته است وبمعنی خوشه گندم وجوهم بنظر آمده است و بهندی فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بفندق و درهندوستان با برگی که آنرا پان گویند خورند

سپاس . بکسر اول بروزن قیاس بمعنی حمد و شکر نعمت باشد و بمعنی قبول ومنت هم‌هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت نیز آمده است

سپاسه . بکسر اول و فتح رابع منت برکسی نهادن باشد وبمعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم‌هست

سپاسی . بکسراول بروزن قیاسی کنایه ازگدا وگدائی کننده باشد

سپاسیان . بروزن قیاسیان گدایان وگدائی کنندگان باشند و امتان اولین پیغمبررا نیز گویند که بعجم مبعوث شد و اورا مه‌آباد می‌نامند بکسرمیم وکتاب اورا دساتر

سپاناخ . بکسر اول وثانی باالف ونون بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده بمعنی اسفناج است وآن سبزی باشد که درآش و پلاو و شله کنند

سپاوه . بکسر اول و فتح واو بروزن سیایه فر و شکوه و شأن و شوکت باشد

سپتاک . بکسر اول وفوقانی باالف کشیده بروزن تریاک سفیدآبی را گویند که زنان بررومالند ونقاشان و مصوران بکار برند

سپد . بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند و نام ملکی هم‌هست موکل زمین ونام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماههای شمسی ،درین روز فارسیان عید کنند وجشن سازند بنا برقاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آنروز را عید کنند و جشن سازند نیک است باعتقاد ایشان درین روز درخت نشاندن ونو پوشیدن و سپند را نیز گفته‌اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم درآتش کنند

سپر . بکسر اول و فتح ثانی وسکون رای قرشت معروفست و بعربی جنه گویند وبمعنی رونده و پایمال کننده نیز آمده است وامر برفتن وپایمال کردن هم‌هست یعنی براه رو وپایمال کن

سپر آتشین . بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است

سپرافکندن . کنایه از هزیمت کردن وگریختن و تنزل نمودن و عاجز شدن وننگ و عار باشد

سپرانداختن . بمعنی سپر افکندن است که کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن وننگ و عارباشد و بمعنی غروب کردن هم‌هست

سپر برآب افکندن . کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترک ننگ و ناموس و عار نمودن باشد

سپرد . بکسر اول و ضم ثانی بروزن فشرد ماضی سپردن است وبمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پایمال گردیدن در راه وروش سلوک باشد و بانتها رسانیدن و تمام کردن خوانندگی وسازندگی را نیزگویند وبضم اول و ثانی هم آمده است و اصح این است

سپردن . بکسر اول معروفست که چیزی پیش کسی امانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشین وقناعت وتسلیم کردن و توکل وتحمل و سلوک وفروتنی نمودن و پایمال شدن و پایمال کردن هم‌هست و بکسر اول وفتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود وباین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است

سپرده . بفتح اول بروزن نکرده طی کرده وراه رفته وپایمال گردیده وبپای کوفته شده باشد و بکسراول هم درست است

سپر سیاه . بکسرسین بی‌نقطه و تحتانی باالف کشیده و بهای زده یکی از نامهای آفتاب است

سپرغم - بفتح غین نقطه‌دار و سکون میم مطلق گلها و ریاحین را گویند عموماً وگلی که آنرا ریحان خوانند خصوصاً و بفتح ثالث بر وزن اسپرم هم آمده است

سپرك - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث وسکون کاف نام علتی است از قسم جوششی که برروی طفلان وکودکان پدید آید وبسکون ثانی بروزن خشتك بمعنی زریر است و آن گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند وبعربی ورس گویند وباینمعنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرك ومصغر سپر باشد

سپرگاو - بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده سپری باشدکه ازپوست گاومیش سازند وآن قسم سپر درهندوستان بسیار است

سپرگی - بکسراول وفتح ثانی وکاف فارسی بروزن چکردی درد و رنج و محنت وسختی بود وبفتح اول وثالث هم گفته‌اند که بروزن بدرکی باشد و باین معنی بجای حرف ثانی تحتانی و بجای ثالث زای نقطه‌دارهم آمده است الله‌اعلم

سپرلوس - بالام بواو مجهول رسیده وبسین بی‌نقطه زده خانهٔ سلاطین و پادشاهانرا گویند

سپرم - بکسر اول وفتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرغم است که نوعی از ریحان باشد وبسکون ثانی نیز آمده است و بمعنی همیشه جوان‌هم گفته اند

سپرنگ - بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون نون و کاف فارسی مخفف اسپرنگ است و آن قریهٔ باشد از قرای سمرقند مشهور باسفرنگ

سپرهم - باها بروزن و معنی سپرغم است که ریحان باشد

سپری - بروزن جگری بمعنی آخر و تمام و انتها و بسررسیدن وتمام شدن و بآخر رسیده باشد وبمعنی پایمال وناچیز هم‌هست و تیر تخمار را نیز گویند وآن تیری باشدکه بجای پیکان چوب پهنی یا استخوان یا آهن پهنی نصب کنند

سپریس - بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن ادریس مخفف اسپریس‌است که میدان اسب دوانی باشد

سپریغ - بفتح اول وسکون آخر که غین نقطه‌دار باشد بروزن‌تحقیق‌خوشهٔ انگور بسیار دانه را گویند وبعضی گفته‌اند خوشهٔ انگوری است که هنوز دانهای آن کوچك و ریزه باشد بمقدار ارزنی و هنوز سخت و درشت نشده باشد وبعضی بضم اول و فتح ثانی‌هم باین معنی وهم بمعنی خوشه خرما و امثال آن گفته‌اند که بر درخت باشد و بمعنی راه‌راست هم آمده است

سپس - بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین بی‌نقطه بمعنی پس‌وپستر و بعد باشد چنانکه گویند ازین سپس یعنی پس‌ازین و بعدازین

سپسار - بکسر اول‌وسکون ثانی وسین بی‌نقطه بروزن بسیار بمعنی دلال است که بعربی سمسار گویند

سپست - بفتح اول و بکسر ثانی

و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است وآن گیاهی باشد بغایت نرم واملس که چاروا را خوردن آن فربه سازد و بعربی فصفصه و بترکی یونجه خوانند و بمعنی بدبوی وگنده وپلید وبوی ناخوش هم گفته‌اند وبضم اول وثانی بویناك و بوی گرفته باشد مانند بوی ماهی وجامهٔ نم گرفته وبوی قیرکه آن صمغی است سیاه وظروف مس و برنج بدبوی

سپستان - بکسر اول بر وزن دبستان میوه‌ایست بمقدار آلوی کوچکی و در درون آن شیرهٔ باشد لزج ویمزه و آنرا در دواها بکار برند و معنی آن اطباء الکلبه است و بعربی دبق خوانند با دال ابجد و بای ابجد و درخت آنرا شجرة الدبق گویند گرم و تراست وسرفه را نافع باشد

سپك - بکسر اول و سکون ثانی وکاف زردیرا گویند که برروی غله‌زار نشیند و دانهٔ گندم را پوچ وضایع گرداند

سپکاد - بکسر اول بروزن افتاد بمعنی چکاد است که میان سر و بالای پیشانی وسرکوه و قلهٔ کوه باشد

سپل - بفتح اول و ثانی بروزن اجل سم شتر و ناخن فیل را گویند

سپنج - بروزن شکنج بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته‌اند و خانهٔ باشد که مزارعان و دشت بانان در سر غله‌زار وفالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و آرام گاه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقائی نیست وحکم مهمان و خانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و بمعنی چراگاه جانوران هم هست که درآن آب وعلف بسیار باشد و پانزده را نیز گویند چه پانزده سه پنج است

سپنجاب - بکسر اول وفتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و ببای ابجد زده نام ولایتی است که کاموس کشانی که رستم او را کشت ضابط آن ولایت بود وباین معنی بحذف حرف ثانی هم بنظر آمده است

سپند - بکسر اول معروف است و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه را جبل گویند و سه نصیحت

سپندار - بکسر اول بروزن شکم دار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسب ومخفف اسپندار هم هست و آن بودن نیر اعظم باشد دربرج حوت

سپندارمذ - بضم میم و سکون ذال نقطه‌دار بمعنی اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماههای شمسی هم هست این روز را فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان معمول است که چون نام ماه با نام روز موافق آید عید کنند درین روز جشن سازند وعید نمایند نیك است رخت پوشیدن و درخت نشاندن دراین روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته‌اند و نام فرشتهٔ هم هست که موکل زمین و درختها وجنگلها است ومصالح این ماه بدو تعلق دارد

سپندان - بفتح اول بروزن لوندان خردل فارسی باشد و آن تخمی است دوائی وتخم تره تیزك را نیز گفته‌اند و بعربی حب الرشاد خوانند وبکسر اول هم بنظر آمده است

سپندوز - بکسر اول بر وزن سپردوز بادریسه و کماج خیمه را گویند و آن تختهٔ باشد میان سوراخ که برسر ستون خیمه گذرانند

سپندین - بروزن درمچین بمعنی سپندان است که خردل فارسی و تخم تره تیزك باشد

سپوخت - بکسر اول بر وزن فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن بزور باشد یعنی چیزیرا درچیزی بعنف و تعدی و زور فروبرد و بمعنی برآورد هم‌هست که از برآوردن باشد و باین اعتبار این لغت از اضداد است وبفتح اول هم آمده است

سپوختن - بکسراول وواو مجهول بروزن فروختن بمعنی چیزی‌را درچیزی بعنف و تعدی و زور فرو بردن و برآوردن باشد این لغت ازاضداد است و بفتح اول‌هم آمده است

سپوخته - بکسر اول و واو مجهول بروزن فروخته بمعنی بزور فرو برده و خلانیده و برآورده باشد و بفتح اول‌هم آمده است

سپوز - بکسر اول و واومجهول بمعنی سپوخت است که از فرو بردن و برآوردن بعنف و زور باشد چیزی را درچیزی وامر باین معنی‌هم آمده است

یعنی فروبر و بخلان و برآور

سپوزد - بروزن فروزد یعنی فرو برد و بخلانه و دراندرون کند و برآورد وبمعنی تأخیرکند و کارهارا بازپس اندازدهم گفته‌اند

سپوزگار - با کاف فارسی بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده کسی‌را گویند که درکارها تأخیرکند و بازپس‌اندازد

سپهبد - بکسر اول و ضم بای ابجد سپه سالار و خداوند وصاحب‌لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر وبد بمعنی صاحب و خداوند باشد وبعربی اصفهبد خوانند وبعضی گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دارالمرز باشد چنان‌که قیصرمخصوص پادشاهان‌روم وخان مخصوص پادشاهان ترکستان

سپهبدان - بدال ابجد بروزن‌نگه کنان نام پرده‌ایست از موسیقی

سپهر - بکسر اول وثانی‌وسکون ها و رای قرشت معروف است که‌آسمان باشد و بعربی سما خوانند

سپهرار - بروزن گرفتارکرهٔ آتش را گویند و آن بالای کرهٔ هوا است وکرهٔ اثیرهمان است

سپهرم - بروزن سپرغم نام‌یکی از پهلوانان توران است‌ازخویشان افراسیاب که درجنگ دوازده رخ بردست‌سنجربن گودرزکشته شد

سپهره بند - با بای ابجد بروزن ستیزه‌مند طلسم و جادو را گویند

سپی - بفتح اول بروزن‌صفی‌مخفف سفید باشد و بعربی بیاض گویند و بکسر

اول‌هم آمده است

سپیتاک - بفتح اول وتحتانی مجهول وفوقانی بالف کشیده و بکاف زده بروزن ومعنی سفیدآب است که زنان برروی مالند ونقاشان ومصوران‌هم بکاربرند وبکسر اول نیز آمده است ومخفف سپیدتاک هم‌هست وآن بوته‌ایست که بعربی کرمةالبیضا خوانند

سپیجه - بضم اول وتحتانی مجهول بروزن کلیچه چیزی باشد که برروی خم شراب وسرکه مانند نان بسته شود و بکسر اول وفتح اول‌هم آمده است

سپید - بروزن ومعنی سفیداست و بعربی بیاض خوانند ونام قلعهٔ وحصاری باشد از توران که سهراب‌بن رستم‌گرفت و نام دیوی که رستم‌کشت ونام رودخانهٔ هم‌هست

سپیدار - مخفف سفیدار است و آن از جمله درختهای بی‌ثمر است و نوعی ازبید باشد

سپیدان - بروزن‌کلیدان نام قلعهٔ سنکوان باشدکه جمشید درفارس ساخته‌است

سپیدبا - با بای ابجد بالف کشیده بمعنی آش ماست است‌که ماست با باشد چه با بمعنی آش است

سپیدپا - با بای فارسی بالف‌کشیده بمعنی مبارک‌قدم وخجسته پی باشدبرخلاف سبزپا که نامبارک قدم را گویند

سپیدبالا - با بای ابجدولام‌هردو بالف‌کشیده کنایه ازصبح اول است که صبح کاذب باشد

سپیدبر - بفتح بای ابجد بروزن سفیدگر فصل تابستانرا گویند

سپیدپر - با بای فارسی بروزن سفیدگر بمعنی پشه باشد وبعربی بق‌خوانند

سپیدبرگ - بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام گیاهی است وآنرا بعربی بقلهٔ یمانیه‌گویند

سپیدپهنا - کنایه ازصبح دویم است که صبح صادق باشد

سپیدتاک - با فوقانی بالف‌کشیده و بکاف زده بوته‌ایست که آنرا بعربی کرمةالبیضا خوانند و میوهٔ آن‌سرخ میباشد و بخوشهٔ انگور میماند وبدان پوست را دباغت‌کنند وآنرا خسرو دارو گویند

سپیدخار - با خای نقطه‌دار بالف کشیده وبرای بی‌نقطه زده داروئی است که درکوهها ومرغزارها بهم میرسد وآنرا بعربی شوکةالبیضا خوانند

سپیددار - با دال ابجد بالف کشیده وبرای قرشت زده درختی است بسیار خوش قد و قامت وخوش برگ‌واز جملهٔ هفت بیداست و میوه وثمر ندارد گویند میان این درخت و نخل خرما مخالفت است ودریک مکان سبزنشوند

سپیددست - بفتح دال ابجد و سکون سین و تای‌قرشت بمعنی جوانمرد

و سخی وصاحب همت وخجسته و مبارک باشد وکنایه از موسی علیه السلام هم هست

سپیدرود - بضم رای قرشت و سکون واو ودال ابجد نام رودخانه ایست ازآذربایجان که بر دیلمان وگیلان گذرد

سپیدروی - بروزن سفید موی قلعی را گویند وآن جوهریست که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن روی و سرخ روی ونیک بخت هم هست

سپیدشدن - کنایه ازظاهر شدن وآشکارا گشتن باشد

سپیدکار - با کاف بالف کشیده وبرای قرشت زده کنایه ازمردم نیکوکار وصالح ونیکومدار وجوانمرد باشد

سپیدمرد - بفتح میم و سکون رای قرشت ودال ابجد رستنی باشد مانند بستان افروزکه ساق آن سفید و برگش سبز باشد

سپیدنامه - با نون بالف کشیده وفتح میم کنایه ازمردم صالح و پرهیزکار ورستگار باشد

سپیده - بروزن سفیده پهنای روشنی صبح صادق را گویند وسفیدآبی که زنان برروی مالند و آن اقسام میباشد بهترین آن آنست که شاخ گوزن رابسوزانند تا سفید شودو بکوبندوبیزند و باماست خمیر کنند وخشک سازند وبعدازآن بسایند و برروی مالند

سپیده دم - بفتح دال ابجدوسکون میم سحرگاه ودم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مرد را گویندوآن گیاهی است شبیه به بستان افروز وساقش سفید میباشد

سپیرک - بفتح اول بروزن فقیرک جانوری باشد سرخ رنگ و پردار که پیوسته درحمامها میباشد

سپیرو - بفتح اول بروزن پربرو بمعنی سپیرک است که جانوری باشد پردار و سرخ رنگ وبیشتر درحمامها و جاهای نمناک متکون میشود

سپی دیو - بمعنی دیو سفید است که رستم در مازندرانش کشت چه سپی بمعنی سفید باشد

سپیل - بروزن اصیل آواز و نوای مرغانرا گویند وبعربی صفیر خوانند

بیان چهارم

در سین بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت

ستا - بکسر اول وثانی بالف کشیده بمعنی ستایش وستودن است که از دعا وثنا وشکر ونعمت باشد و ستاینده وستایش کننده را نیز گویند وباینمعنی بدون ترکیب درآخر کلمات گفته نمیشود همچو آفتاب ستا و خود ستا و امر باینمعنی همهست یعنی ستایش کن وبستای و نوعی ازچادرباشدکه آنرا شامیانه وسایبان هم میگویند ونام لحنی است ازموسیقی و طنبوره وسازیرا گویند که آنرا سه تار باشد و سه پیالهٔ شرابی را نیز گویند که بموجب قرارداد حکما هر نهار باید خورد تا معده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا بعربی ثلاثهٔ غساله گویند و بمعنی سه توی و سه لای باشد وعددی است معلوم وبازی سیم نرد باشد و سه تای بمعنی ساز و ثلاثهٔ غساله و سه تو و سه لای و عدد معلوم را منفصل باید نوشت که اگر متصل بنویسند بی املا خواهد بود وبفتح اول بمعنی استا است که تفسیر زند وپازند باشد وآن کتاب مغان است دراحکام آتش پرستی از تصنیفات زردشت و باینمعنی بضم اول هم گفته اند

ستاخ - بکسراول وثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده شاخ درخت نوچهٔ نازك را گویند که ازشاخ دیگر بجهد و بعضی دیگر گویند شاخ درختی است که در شاخ دیگر پیچد

ستاد - بکسر اول بروزن فتاد مخفف ایستاد باشد که بر پای بودن است ومخفف ستاند همهست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است

ستاذاب - بکسر اول وثانی و ذال معجمه بالف کشیده و بیای ابجد زده بالا رفتن آب را گویند ازجائی وبمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است

ستادن - بکسر اول بروزن فتادن بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن همهست که ستدن باشد وباین معنی بفتح اول هم آمده است

ستار - بفتح اول بروزن قطار مخفف ستاره باشدکه بعربی کوکب خوانند و خیمهٔ را نیزگویندکه بجهت منع مگس و پشه زنند و آنرا درین زمان پشه دان گویند وبمعنی اول بکسراول هم آمده است واین اصح است وساز طنبور راهم میگویند

ستاره - بفتح اول بروزن شراره نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه خوانند و خیمهٔ را نیز گویند که از پارچه بسیار نازك دوزند بجهت منع مگس و پشه و آنرا در این زمان پشه دان خوانند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است که بر وزن اشاره باشد و بکسر اول طنبوره و سازیرا گویند که سه تار داشته باشد و باین معنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و افزار جدول کشانرا هم ستاره میگویند و آن چیزیست راست و تنگ و پهن بعرض دو انگشت یا کمتر از نولادیا چوب و استخوان و امثال آن سازند و بعربی مسطر خوانند و بمعنی کوکب و مسطر بفتح اول هم گفته اند و بازی‌سیم نرد را نیزگویند که ستا باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده است و آستان در خانه را هم میگویند

ستارهٔ زمین - کنایه از سنگ طلق باشد و آن سنگی است مانند آئینه براق و شفاف که پرده پرده ازروی هم بر میخیزد

ستاره شمر - بضم شین نقطه‌دار منجم و ستاره شناس را گویند

ستاره شمردن - کنایه از بیدار بودن و شب زنده داری باشد

ستاره شناس - بمعنی ستاره‌شمر است که منجم باشد

ستارهٔ قلندران - کنایه ازآفتاب عالمتاب است

ستاغ - بکسر اول بروزن چراغ بمعنی کره اسب شیر خواره باشدوکره اسبی را نیز گویند که هنوز او را زین بر پشت ننهاده باشند و مطلق اسب را نیز گویند اعم از آنکه کره‌باشد یا غیر کره و بمعنی اسب نا زاینده و آدم نا زاینده هم هست که بفارسی سترون و بعربی عقیمه گویند و شتران شیر دهنده و شتران بسیار شیر رانیز ستاغ میگویند و بمعنی سرون هم آمده است که شاخ گاو و گوسفندوسرین و کفل باشد

ستاك - بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده هر شاخ نو رسته تازه و نازك را گویند که از بیخ درخت بجهد عموماً و شاخ نازك‌وتازهٔ درخت تاك را که درخت انگور باشد گویند خصوصاً و آنرا بسبب ترش‌مزگی میخورند و بعضی مطلق شاخ درخت‌را گفته اند خواه تازه باشد و خواه‌غیر تازه و بشین نقطه دار هم آمده است و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل میابند

ستام - بکسر اول بر وزن لجام ساخت و یراق زین اسب را گویند مطلقا و بمعنی‌لجام و سر افسار مخملی بزر و نقره هم آمده است و آستان در خانه را نیز گویند

ستان - بکسر اول بر وزن‌نشان بر پشت خوابیده را گویند و جای انبوهی و بسیاری چیز ها باشد همچو گلستان و نی ستان و هندوستان و

امثال آن و باین معنی بدون ترکیب گفته نمی شود و بمعنی بی صبر و بی طاقت نیز آمده است و مخفف آستان هم هست که جای کفش کندن است در خانها و بفتح اول ستاننده را گویند که چیزی گیرنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بستان و بگیر

ستانه - بر وزن فسانه بمعنی آستانه است که جای کفش کندن باشد

ستاوند - بفتح اول بروزن دماوند رواق و بالا خانه باشد که پیش آن مانند ایوان گشوده بود و صفهٔ بلندی بزرگ را نیز گویند و صفهٔ را هم گفته اند که سقف آنرا بیك ستون بر افراشته باشند و بضم اول نیز آمده است

ستاوه - بفتح اول بروزن کجاوه بمعنی مکر و فریب و حیله و خدعه باشد و بکسر اول هم گفته اند

ستاه - بکسر اول بر وزن سیاه مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب گویند و بمعنی نقره و سیم قلب و ناسره هم آمده است و نام پردهٔ هم هست از موسیقی

ستایش - بکسر اول بر وزن فزایش دعا و ثنا و شکر نعمت و مدح و نیکوئی گفتن و ستودن و آفرین باشد

ستایشگاه - شریطه و مخلص شعر را گویند یعنی بیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود

ستبر - بکسر اول بر وزن و معنی سطبر است که گنده و لك و پك و غیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب آنست

ستبرنای - با نون بالف کشیده به تحتانی زده گندگی و سطبری و غلیظی و لك و پکی و بزرگی چیزی را گویند و آنرا بعربی خضمه خوانند

ستخر - بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته است وچون در آن تالاب بزرگی هست بنا بر آن بدان نام خوانند و صطخر معرب آنست

ستخسه - بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مفتوح بمعنی غربال باشد که بدان چیز ها پزند و بعربی هلهال خوانند

ستخوان - بضم اول و ثانی مخفف استخوان است و بتازی عظم گویند

ستخیز - بفتح اول بروزن لبریز مخفف رستخیز است که محشر و قیامت باشد

ستر - بفتح اول بر وزن سفر مخفف استر است که به عربی بغل گویند

ستردن - به کسر اول بر وزن فشردن بمعنی پاك کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته اند

سترسا - بفتح اول بروزن فلك سا بمعنی حس باشد و جمع آن حواس است و سترسائی بمعنی حسی یعنی آنچه بنظر و حس در آید

سترك - بضم اول و ثانی بروزن بزرگ مردم بغایت بزرگ جثه و قوی هیکل

و درشت را گویند و ستیزه کار و تندو خشمناك را نیز گفته اندومردم لجوج و بی آزرم را هم میگویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است

سترکا - بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویندصمغ درخت روم است و آن درختی است که مقل مکی میوهٔ آن است و بعضی دیگر گویند که صمغ درخت زیتون‌است و آن گرم و خشك است ونزله را نافع میباشد

سترکش - بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شین نقطه داربه معنی بر آشفتن و جلال باشد که در مقابل شکفتن و جمال است

سترنگ - بفتح اول بر وزن بد رنگ مردم گیا باشد و آن رستنی‌و نباتی است شبیه بآدمی و در زمین‌چین روید گویند نگون سار بود چنان که ریشه اش بمنزلهٔ موی سر آدمی باشد نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده است و ماده را بعکس آن و هرکس آنرا بکند باندك روزی بمیرد و حاصل کردن آن باین نوع است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندك قوتی کنده شود پس ریسمانی آورند و یك سر ریسمان را بر آن و سر دیگر رابر کمر سگی بندند و جانوری شکاری در پیش سگ سر دهند تا سگ به جانب شکار بدود و آن از بیخ کنده شود و آنر بعربی یبروج‌الصنم خوانند و بازئی هم هست مشهور و معروف‌و چون در آن بازی صورت پادشاه و وزیر هر دو را از چوب ساخته اند باین اعتبار سترنگ نام نهاده اند و معرب آن شطرنج است و اکنون به تعریب اشتهار دارد

ستروك - بفتح‌اول‌بر وزن متروك مردم بی مایه و بیکار و بد خو و خشمناك و دزد و پیشه و هرزه گوی را گویند

سترون - بفتح اول و واو بر وزن قلمزن زن نا زاینده و عقیمه‌را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر مانند است چه ستر بمعنی استروون به معنی شبه و مانند باشد و چون استر نمی زاید اورا باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند که بیش از یکفرزند نزاییده باشد و بااول و ثانی مضموم هم آمده است

ستل - بفتح اول و ثانی بر وزن گفل بمعنی کتك زدن و آزار دادن باشد و بکسر اول آب گیر و تالاب و استخر را گویند

ستم - بکسر اول بر وزن شکم معروف است که تعدی و آزار باشد و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته‌اندو بعربی عمداً خوانند

ستم آباد - کنایه از جائی است که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست

ستم پرور - بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم روا دارنده باشد

ستن آونده - بضم اول و ثانی و سکون نون و همزهٔ ممدوده و فتح واو و نون و دال ابجد هر دو ساکن صفه و ایوان خانه را گویند که بیك ستون بر پای باشد و بکسر اول نیز گفته اند

ستنبه - بکسر اول بر وزن شکنبه مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اند که ازغایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد و بمعنی کابوس نیز آمده است و آن سنگینی باشد که مردم را درخواب زیر کند و شخص سخن ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده را نیز گویند

ستنج - بکسر اول بروزن شکنج چوبیرا گویند که در زیر آن غلطکها نصب کنند و آنرا بر گردن گاو بندند و بر بالای غلهٔ که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا گردد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهم رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است

ستنخیز - بفتح اول و خای نقطه دار بتحتانی مجهول رسیده بر وزن سحر خیز بمعنی رستاخیز است که قیامت و حشر و نشر باشد

ستو - بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده طنبوره را گویند که سه تار داشته باشد و زر قلب روکش را نیز گفته اند یعنی درون آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق باشد

ستوا - بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده نام بتی است که از سنگ تراشیده اند بشکل پیر زنی در موضع بامیان قریب به خنك بت و سرخ بت و اورا نسرم بروزن همدم میگویند

ستوار - بضم اول بر وزن گلزار مخفف استوار است که بمعنی مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد هم هست و باورکردن و تصدیق نمودن را نیز گویند وبه ضم اول وثانی هم آمده است

ستوان - بضم اول بروزن بهتان بمعنی ستوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین و باور داشتن باشد

ستودان - بضم اول بر وزن جهودان عمارتی را گویند که بر سر قبرآتش پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی جائی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است

ستودن - بکسر اول بروزن فزودن به معنی وصف نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است

ستوده - بکسر اول بر وزن فزوده بمعنی مدح کرده شده باشد یعنی

. کسی که او را مدح کنند و نیکوئی اورا بگویند

ستور - بضم اول بر وزن حضور هر جانور چارپائیرا گویند عموماً واسب واستر و خر را خصوصاً

ستوردن - بکسر اول بمعنی ستردن است که تراشیدن و حك نمودن وپاك کردن باشد و بضم اول هم آمده است

ستوسر - بفتح اول و سین بی نقطه بر. وزن کبوتر هوائی باشد با صدا که بی اختیار از راه دماغ بجهد و آنرا بعربی عطسه خوانند

ستوسه - بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن دبوسه بمعنی ستوسر است که عطسه باشد

ستونه - بکسر اول و فتح نون بر وزن چگونه حمله کردن شاهین و بحری و انداز نمودن باز و باشه و امثال آن باشد بجانب باولی و باولی جانوری را گویند که بعضی از پرو بال او کنده باشند و در پیش باز و شاهین نو رسانیده و تازه بشکار در آورده سر دهند تا بآسانی بگیرد و به معنی گریز و گریختن هم آمده است و بعربی فرار گویند و موجه آب را نیز گفته اند

ستوه - بضم اول بر وزن گروه بمعنی ملول و عاجز شده و باز مانده و بتنك آمده و افسرده باشد

سته - بفتح اول و تشدید ثانی و خفای ها بمعنی انگور باشد و بعربی عنب گویند و هرچیز را نیز گفته اند

که شب برآن گذشته باشد وشب مانده شده باشد وباین دومعنی به تخفیف ثانی هم آمده است و سرکه را نیز گویند که درمقابل دوشاب است وبکسر اول و فتح ثانی بمعنی رنجور وضعیف و ناتوان باشد وبضم اول وثانی مخفف ستوه است که بمعنی ملول و بتنگ آمده و عاجز شده باشد وبکسر اول وثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن وضعیف و ناتوان راهم گفته اند

ستها - بفتح اول و ثانی وهای بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی دنیا و روزگار است

ستهد - بکسر اول و ثانی وفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی ستیزه نماید وآواز بلند سازد و غرد وعربده کند

ستهی - بکسر اول وثانی و ثالث به تحتانی کشیده یعنی ستیزه کنی وآواز بلندسازی

ستی - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده فولاد وآهن را گویند و نوعی از نیزه وسنان هم هست وبزبان هندی زنیرا گویند که خود را باشوهرخود که مرده باشد درآتش اندازد و بسوزد

ستیا - بفتح اول و ثانی وتحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستها است که دنیا و روزگار باشد

ستیخ - بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول و خای نقطه‌دار هرچیز بلند و راست را گویند همچو ستون و قامت مردم و بمعنی راستی و بلندی

هم گفته‌اند وراست ایستاده وسرکوه و قلهٔ کوه را نیزمیگویند

ستیر - با تحتانی مجهول بروزن دلبر بمعنی سیر است که یك حصه‌از چهل حصهٔ من باشد و آن بوزن تبریز پانزده مثقال است چه یك من تبریز شش‌صد مثقال وهر مثقالی شش‌دانگ وبعضی گویند ستیر شش درهم و نیم باشد

ستیز - بکسر اول و ثانی وسکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم‌وکین و عناد وتعصب و ناسازگاری باشد و بمعنی ستیزنده هم گفته اند وامر باین معنی هم‌هست

ستیزه - با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه‌دار بمعنی ستیز است که جنگ وخصومت و لجاجت وقهروکین‌باشد و بمعنی تظلم وتعدی‌هم آمده است و با زای فارسی بمعنی چله باشد و آن ریسمانی است که ازپهنای کار جولاهگان زیاد آید

ستیغ - با تحتانی مجهول بر وزن دریغ بمعنی ستیخ است که چیزی راست و راست ایستاده وبلند باشدهمچو ستون و نیزه و امثال آن وبلندی سر کوه و قلهٔ کوه را نیز گفته‌اند وآسمانراهم‌میگویند

وبمعنی ستیزندگی و لجاجت هم هست

ستیم - بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول ومیم خون وچرك وریمی باشد که درجراحت جمع شود و تا نشتر نزنند برنیاید وجراحت سرما خورده و آماس کرده را نیز گویند و آنرا کزك خوانند وبعضی خون فاسدیرا گفته‌اندکه در عضوی بهم‌رسد که اگر دفع نکنند چرك و ریم گردد و آن عضو را مجروح سازد

ستیهد - با ها بروزن‌ستیزد ماضی ستیهیدن است یعنی جنگ وفریاد وشور و غوغا کند

ستیهش - بکسرها و سکون شین نقطه‌دار بمعنی لجاجت وستیزندگی باشد

ستیهندگی - بر وزن فریبندگی بمعنی ستیزه است که لجاجت و جنگ و سرکشی ونافرمانی باشد

ستیهنده - بروزن فریبنده‌نافرمان وسخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده راگویند

ستیهیدن - بروزن شکیبیدن بمعنی ستیزه کردن وسخن ناشنودن و نافرمانی نمودن وفریاد و شور و لجاجت‌کردن باشد

بیان پنجم

در سین بی نقطه باجیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

سج - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره باشد و باتشدید ثانی در عربی گل بدیوار مالیدن و نرم شدن چیزی غلیظ بود و بضم اول سرین و کفل را گویند

سجا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نامه را گویند و درعربی بمعنی دوام وسکون باشد

سجادهٔنان - کنایه از سفره و دستار خوان باشد

سجاکند - بفتح اول و کاف بروزن زراوند کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد

سجام - بر وزن عوام سرمای سخت را گویند و باسین نقطه دار هم آمده است

سجانیدن - بفتح اول بر وزن دمانیدن بمعنی سرد کردن چیزهای گرم باشد وبکسر اول نیزدرست است وباین معنی سجائیدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای حطی باشد

سجانیده - بروزن دوانیده کسی را یاچیزیرا گویندکه بسبب سرمای سخت از حال خودگشته باشد

سجاهر - بفتح اول وها بروزن سراسر بمعنی قرین و شبیه و نظیر و مانند باشد

سجد - بفتح اول وثانی بروزن نمد سرمای سخت را گویند وباین معنی باشین نقطه‌دارهم آمده است

سجك - بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی برجستن گاو باشد و بعربی فواق گویند وشیروماست درهم آمیخته باشد که شبت را ریزه کرده در آن ریخته باشند وآنرا دوراغ نیز گویند وباجیم فارسی هم آمده است

سجلاط - بفتح اول وضم ثانی و لام بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت یونانی یاسمین را گویند که یاسمن زرد ویاسمن سفید باشد وبکسر اول‌هم گفته‌اند

سجن - بفتح اول بروزن چمن بمعنی سجداست که سرمای سخت باشد و باین‌معنی باشین نقطه‌دارهم آمده است

سجیدن - بروزن دویدن سرمای سخت شدنرا گویند

بیان ششم

در سین بی‌نقطه با حای بی‌نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت

سحربنان - بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت و فتح بای ابجد و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از خوش‌نویس باشد و بکسر رای قرشت کنایه از خط خوش نوشته

سحر حلال - بکسر ثالث و فتح حای بی‌نقطه و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد

و نام کتاب ملا اهلی شیرازی هم هست

سحرور - بفتح اول بروزن فغفور نوعی از مرغ صحرائی است

سحیلس - بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و کسر لام .و سکون سین بی‌نقطه بلغت سریانی گیاهی باشد خوشبوی و بعربی اذخر گویند

بیان هفتم

در سین بی‌نقطه با خای نقطه‌دار مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت

سخ - بضم اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیك و خوش و خوشی باشد و بفتح اول بمعنی شوخ است که چرك بدن و جامه باشد و بعربی وسخ گویند

سخاخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده زمین نرم را گویند

سخت - بفتح اول بروزن لخت بمعنی بخیل و رزل و مردم گرفته و خسیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و

چسبنده و درشت و تنگ و دشوار را نیز گویند وبمعنی محکم همهست که نقیض نرم و سست است و ماضی کشیدن ووزن کردن وسنجیدن باشد یعنی کشید و وزن کرد وسنجید وباین معنی بضم اول هم آمده است

سختانه - بروزن مستانه سخن سخت و درشت را گویند

سخت بازو - با بای ابجد بالف کشیده و زای هوز بواو رسیده کنایه از مردم قوی هیکل و توانا وصاحب حمایت باشد

سخت لگام - بکسرلام و کاف فارسی بالف کشیده وبمیم زده اسب سرکش را گویند وکنایه از مردم گردنکش باشد یعنی کسانیکه سر باطاعت فرو نیاورند

سختو - بضم اول بروزن برگو روده گوسفند را گویندکه آنرا باگوشت و برنج ومصالح پرکرده برروغن بریان کرده باشند وکنایه از آلت تناسل هم هست که قضیب باشد

سخته - بفتح اول بروزن اخته بمعنی سنجیده و بوزن درآمده و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته‌اند

سختی دیوار دهر - کنایه از آفتاب عالمتاب است وکنایه از حوادث روزگار هم هست

سخج - بکسر اول و فتح ثانی وسکون جیم علتی باشد که آنرا تنگی نفس گویند وباجیم فارسی هم آمده است

سخره - بضم اول بروزن مهره بمعنی بیکار است که کار بی مزد کردن باشد وبمعنی زبون و زیردستهم آمده است ودرعربی بمعنی مسخرگی و استهزا باشد

سخش - بفتح اول بروزن رخش کهنه پوستین و کهنه جامه وکهنه کلاه وامثال اینهارا گویند وباین معنی باشین نقطه‌دار هم آمده است

سخلات - بفتح اول وسکون آخر که فوقانی باشد بروزن اخلاط گل یاسمین را گویندکه یاسمن سفید و کبود باشد

سخن - بضم اول وثانی معروف است وبعربی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی وبفتح اول وضم ثانی و بفتح اول وثانی هم آمده است

سخن جور - بکسرنون وفتح جیم و سکون واو و رای قرشت کنایه از سخن بی لطافت و دلشکن باشد

سخن دل فروش - کنایه ازسخن خوب ونصایح و موعظه باشد و سخن دلفروزهم بنظر آمده استکه بجای شین نقطه دار زای نقطه‌دار باشد

سخن زمهریر - کنایه از سخن بی مزه وخنک و فسرده باشد

سخن زن - بفتح زای نقطه‌دارو سکون نون کنایه ازشاعر وقصه خوان وسخن گذار باشد وکنایه از مردم افترا کننده وسخن فهم نیز هست

سخن سنج - بمعنی سخن زن است که کنایه ازشاعر و قصه خوان باشد و مردم فهمیده و سخن فهم را نیز گویند

سخن سنگ - بکسر ثالث کنایه ازسختی است که برگوش گران آید

سخون - بفتح اول وضم ثانی و واو ونون هردو ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد

سخیر - بروزن قفیر دوائی است تلخ طبیعتش گرم وخشك است ومقوی معده هم هست وسدهٔ جگر بگشاید

سخینوس - بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که آنرا خلال مامونی گویندو بعربی اذخر خوانند وبمعنی مصطکی هم بنظر آمده است

بیان هشتم

درسین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر پانزده لغت وکنایت

سدا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازیرا گویندکه درکوه و گنبذ و حمام و امثال آن پیچد و معرب آن صداست

سداب - بضم اول بروزن گلاب گیاهی باشد دوائی مانند پودنه خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و بمعنی قوت و قدرت و توانائی هم آمده است وآنرا بعربی فیجن بر وزن الکن خوانند

سدانیه - بفتح اول بروزن علانیه نام قریه‌ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام ازوقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن بهرکس که متعلق بوده اورا برمك می‌نامیده‌اند

سداهرا - بفتح اول و های هوز و ثانی ورای قرشت هردو بالف کشیده نام مرغی است که بغیراز لاهور در جای دیگر نمیباشد

سدپایه - با بای فارسی بروزن همسایه هزار پارا گویندوآن خزنده‌ایست زرد که درگوش رود

سدر - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت کنار را گویند وآن میوه‌ایست معروف شبیه بآلوچه ودرهندوستان بسیار است و بعضی درخت کنار را گفته‌اند گرم و خشك است و قابض گویند صمغ درخت آن موی را سرخ گرداند وبعضی گویند عربی است

سدره‌نشینان - کنایه از ملایکه مقرب است

سد کام - بکاف بالف کشیده بروزن بدنام ازکسی چیزی طلب کردن باشد ازروی اضطرار و ضرورت

سدگاه - بروزن و معنی درگاه باشد

سدکیس - با کاف و تحتانی مجهول بروزن تقدیس قوس‌قزح‌را گویند و حرف آخر نقطه‌دارهم آمده است که سدکیش باشد

سدوس - بفتح‌اول بروزن‌مجوس بمعنی نیله است که عصاره نیل باشد و آن چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند

سدوم - بفتح اول بروزن سموم نام قاضی شهر لوط است و او فتوی بلواط داده بود ونام قریه‌ایست از قرای لوط و درآن میاه واشجار بسیار بوده و دراین زمان مقلوب است ودرزمین آن زرع و گیاه نروید وزمینش سیاه باشد و مفروش بسنگهای سیاه گویند آن سنگهائی است که بر قوم لوط باریده بوده است و حاکم ظالم را نیز گفته‌اند و بضم اول نام دارالسیاسه بهرام گور بود وچون درآنجا می‌نشست بار اول نظرش بهرکه می‌افتاد اورا میکشت تا آنکه روزی اعرابی را دید وحکم کشتن اوکرد اعرابی پرسید سبب کشتن من چیست گفت دیدن تو مرا نامبارک است اعرابی درخنده شد وگفت الحال دیدن تومرا شوم ونامبارک باشد بهرام ازین گفتگو متاثرشد و برطرف کرد

سده - بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشنده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه ایست از قرای صفاهان و نام روز دهم بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان و جانوران صحرائی را گرفته دستهای گیاه بر پای ایشان بسته آتش در آن گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا بروند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده و باعث بر این آن است که کیومرث راصدفرزند ازاناث و ذکور بود چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخت و همه را کد خدا کرد و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب آن را سده میگویند وبعضی و مخترع این جشن هوشنك بن سیامك را میدانند و سبب آن در جشن سده مذکور است و جمعی بر آنند که چون‌درین روز عدد فرزندان آدم بصد رسید جشن عظیمی کرد بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویندچون‌ازاین روز تا نوروزپنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع آن صد باشد بنا بر آن سده میگویند و صد بصاد معرب سد بسین است چه در کلام فرس قدیم صاد نیامده است و نام درختی هم هست که در دارالمرز و ماوراءالنهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر میشود و بمثابهٔ بزرگ که تنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگهایش به مرتبهٔ انبوه که باران از آن نگذرد و تا دو صدسوار درسایه آن آرام توانندگرفت و بحدی مدور که برگی از برگهای دیگر بلند تر نباشد و ساقش در نهایت موزونی

و لطافت بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهاردر آن‌خریطه‌آبی بهم رسد و در تیر ماه‌منجمد شود مانند صمغ آنرا بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی را بسیار شفاف‌ورنگین سازد و آن درخت را آغال پشه و پشه غال و پشه دار و در دار و سارخکدار و سارشکدار و لامشگر وکژم‌و گنجك‌وناژین نیز خوانندو بعربی شجرة‌البق گویندومعرب آن صدق است

سدی ـ بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده بلغت اهل مدینه غورهٔ خرما باشد و آنرا خلال نیز گویند

سدیر ـ بر وزن سریر مخفف سه دیر است و آن عمارتی بود که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه دیر است

بیان نهم

در سین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر دویست و شصت و دو لغت و کنایت

سر ـ بفتح اول وسکون ثانی معروف است و بعربی رأس گویند و بمعنی فکر و خیال و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر رانیز گفته اند و جمع سری که بمعنی رأس است بسر ها کنند و جمع سری که‌بمعنی مقدم و سردار است بسران و بمعنی میل و خواهش هم آمده است و بمعنی‌بالا باشد که بعربی فوق خوانندچنان که‌گویند بر سر دیوار یعنی بالای دیوار و بر سر کوه‌یعنی بر بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه و خالص را هم میگویند و اسب را نیز به اعتباری‌سر نویسندهمچنان که مرغان‌شکاری را دست و بضم اول شرابی باشد که از برنج سازند و کفش و موزه و امثال آن را گویند و بعضی گویند کفشی باشد که در روستای خراسان‌روی‌آنرا ازریسمان سیاه سازند و نام جوششی است که بر اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و آنرا بعربی شری خوانند و نام نوعی است از ماهی که طول آن یك گز باشد و خرطومی‌بزرگ دارد مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند و بمعنی رنگ سرخ‌باشد و بمعنی ناودان هم هست که در بام

های خانه بجهت آب باران نصب کنند و نوعی از رقص باشد شبیه بارغشتك

سراب - بر وزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب می درخشد و از دور بآب میماند و بعضی گویند بخاری باشد آب نما که دربیابان ها نماید و نام قریه‌ایست در آذربایجان نزدیك باردبیل و بمعنی سرچشمه وجائی باشد که آب از رودخانه بجوی میآید و بمعنی زبده و خلاصه هم هست و کنایه از معدوم و نابود و غرور و تکبر باشد

سراپا - با بای فارسی بمعنی همه و تمام باشد

سراپرده - بارگاه پادشاهان را گویند و پرده بلندی را نیزمیگویند که بمنزلهٔ دیواری باشد که بر دور خیمهٔ گاه کشند

سراپردهٔ کحلی - کنایه از آسمان و ابر سیاه باشد

سرابیلی - با بای ابجد بروزن قبا نیلی مخنث و حیز و پشت پائیرا گویند

سرات - بر وزن نبات نام کوهی است نزدیك یمن

سراجه - بکسر اول و فتح جیم نام موضعی است از مضافات قم که آنجا خربزه خوب میشود و نام مرضی است که اسب و استر و خر الاغ را بهم میرسد

سراچه - بفتح اول وجیم فارسی معروف است که سرای کوچك باشد و چیزی بود مانند قفسی که ته نداشته باشد و مرغهای خانگی را در زیر آن نگاهدارند

سراچهٔ آدرنك - بکسر ها به معنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد

سراچهٔ ضرب - دارالضرب را گویند که ضرابخانه باشد

سراچهٔ کل - بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلك اعظم است و کنایه از دنیا هم هست

سرآخر - بضم خای نقطه دار بر وزن صفرابر اسب سرطویله را گویند یعنی اسبی که بر سر همه اسبان مقدم بندند و با واو معدوله هم آمده است که سرآخور باشد

سراد - بر وزن سواد بمعنی خلال است که غورهٔ خرما باشد

سرادار - بر وزن هوادار کسی را گویند که خدمت دارالشفا کند و باحوال بیماران پردازد و در این‌زمان شخصی رامیگویند که خدمت کاروانسرا می کنند

سراروی - با رای قرشت بر وزن ثناگوی نام رگی است که چون اورا بگشایند خون از سر و روی آدمی کشیده شود و بعربی قیفال گویند

سر از شبشه تهی چرب کردن - کنایه از مکر کردن و فریب دادن باشد

سراسر - با سین بی‌نقطه بروزن برابر بمعنی همه و تمام باشد و نوعی از قماش نفیس هم هست و بمعنی سیر و گشت هم آمده است باین طریق

که درکنارآبی یاسبزه آیند و روند

سراسیمه - بمعنی شوریده سر باشد چه‌آسیمه بمعنی شوریده آمده است وبمعنی مضطرب وحیران‌هم گفته‌اند

سراغج - بفتح اول و ضم غین نقطه‌دار و سکون جیم گیسوپوش زنان باشد وآن کیسه‌ایست مانند همیان بدرازی سه‌گز و بریک سرآن کلاهی باشد وآن چیزیست از مروارید و زر دوزند باندام محراب وبرپیشانی گذارند وگیسورا در آن کیسه نهند وبرسردیگرش مسلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده برکتف چپ اندازند ودرآن تکلفات کنند

سراغوج - بضم غین نقطه دار و سکون واو وجیم فارسی بمعنی سراغج است که گیسوپوش زنان باشد

سراغوش - با غین نقطه دار بروزن قباپوش بمعنی سراغوج است که گیسو پوش زنان باشد و بعضی گویند دامی است که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی روپاکی است که مانند دام بافته اند

سراگوش - باکاف‌فارسی بروزن ومعنی سراغوش است و گفته شد

سراکوفت - بضم کاف وسکون واو و فا وتای قرشت بمعنی سرزنش و طعنه باشد

سراگون - با کاف بر وزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد که سرازیر است

سرآل - با همزه ممدوده بروزن پرکال کسی را وچیزیرا گویند که مانند

فلك وآسیا وگردون سرگردان و همیشه درگردیدن باشد

سراماج - با ثانی و میم هردو باالف کشیده وبجیم زده یوغ را گویند و آن چوبی باشدکه برگردن گاو نهند و چوب گاو آهن رابدان بسته زمین را شیار کنند وبعضی باجیم فارسی آورده‌اند و گفته‌اند چوبی است که گاوآهن‌را برآن نصب کنند وبعربی عضم گویند

سرانجام - عاقبت وآخر کارباشد وسامان کار را نیز گویند

سران چرخ - بکسر نون کنایه از ملایکه وکروبیان وحاملان عرش باشد

سرانداز - بروزن درانداز مقنعه و روپاکی باشدکه زنان برسر اندازند وکسیکه از روی ناز و نخوت و مستی سرخودرا بهرجانب حرکت دهدوخرامان خرامان براه رود وبمعنی سرافکندگی‌هم آمده است و شخص چست و چالاك و بی‌پروا وبی‌باك ودزد وخونی ومردمکش وناپاك را نیزگویند وستونیرا نیزگفته‌اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سرچوب‌های دیگر بر بالای آن باشد وقالی وپلاس کوچکی را گویندکه برسر جفت قالی وپلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند ونام اصولی هم‌هست ازجملهٔ هفده بحراصول موسیقی وآنرا صوفیانه خوانند و بمعنی جلد و چابك‌هم بنظر آمده است

سراندرزدن - کنایه از پنهان شدن باشد ازترس وبیم و کنایه ازسر درگریبان فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم هست

سراندیب - نام کوهی است مشهور که آدم صفی علیه‌السلام از بهشت بدانجا فرود آمد ومقام‌کرد و نقش قدم او درآنجاهست وبعضی گویند نام‌شهریست بزرگ برلب دریا وآن‌کوه منسوب بآن شهر است و گویند قبر ابوالبشر در آنجا است

سراندیل - با لام بر وزن و معنی سراندیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صفی

سرانگشتی - بضم کاف فارسی وسکون شین نقطه‌دار وفوقانی به‌تحتانی کشیده نوعی ازآش آرد راگویندوحنائی که برسر های انگشت دست و پا بندند

سرأو - بفتح اول وثانی و ضم همزه و سکون واو بروزن سمنو نام رودخانه‌ایست که شهر اوده برکنار آن رودخانه واقعست

سر آوردن - کنایه ازآخرشدن وبنهایت رسیدن باشد

سراوند - بروزن زراوند رنگ زرد راگویند مطلقا

سر آهنگ - بفتح اول و ها و سکون نون و کاف نثر نوازی و خوانندگی و دو بیت خوانی را گویند و پیشرو لشکر را نیزگفته‌اند که بعربی مقدمة‌الجیش خوانند وبترکی‌هراول‌گویند و بمعنی عسس وشبگرد هم آمده است و سرهنگ مخفف آنست وتارگنده‌را نیز گویندکه بر سازها کشند

سرای - بروزن درای بمعنی‌خانه باشد که بعربی بیت خوانند و بمعنی خوانندگی و سرائیدن هم‌هست و بمعنی سخن‌گوی وحرفزن که شاعر وقصه‌خوان باشد هم آمده است لیکن دربن دوجا بدون ترکیب گفته نمیشودهمچو مدحت سرای و سخن سرای وامر باین‌دوسه معنی باشد یعنی‌چیزی بخوان وخوانندگی کن و مدح بگو و حرف بزن و نام شهریست بزرگ و حسن‌خیز درجانب شمال دارالملك تاتار

سرایان - بروزن‌گدایان‌خوانندگی و گویندگی ونغمه‌سرائی‌کنانرا گویند ونام جائی‌هم‌هست در خراسان

سرای جاوید - کنایه ازبهشت عنبر سرشت باشد که جنت‌الماواست

سرای جزا - کنایه ازعالم آخرت است وبهشت را نیز گویند

سرای سپنج - خانهٔ علفی باشد که برکنار فالیز و کشت و زراعت‌سازند و کنایه از روزگار و دنیا هم‌هست

سرای سرور - بضم سین ورای بی‌نقطه شرابخانه و خرابات را گویند وکنایه از بهشت هم‌هست

سرایش - بکسر رابع بر وزن تراوش بمعنی زبان قال است که سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد

سرای شرور - بضم شین نقطه‌دار کنایه ازمیکده وشرابخانه باشد و قمارخانه را نیزگویند وکنایه از دنیا و دوزخ هم‌هست

سرای شش در - کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت‌که‌بالا وپائین وپیش

وبس وچپ وراست باشد .

سرای شمرده - خانهٔ را گویند که رعایا مال واجبی خودرا درآنجاشمرده تسلیم تحویلداران دیوانی نمایند واین نام را نوشیروان نهاده و پیش ازو نبوده

سرای محمود - مقامات محمود است که خدایتعالی بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وعده کرده است وکنایه ازبهشت باشد

سرای نهفت - کنایه از عالم آخرت است که عالم جاوید باشد

سرای هفت رخشان - کنایه از آسمان است

سرائیدن - بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرائی وحرف زدن آدمیان وسرود مرغان باشد

سرب - بفتح اول و کسر ثانی بروزن عقب بمعنی پوده وافشرده وازهم رفته باشد و بضم اول و سکون ثانی مخفف اسرب است که بعربی آنك وبهندی سیسا خوانند

سرباری - با بای ابجد بروزن سرکاری بارو بسته کوچکی را گویند که بربالای بار وبستهٔ بزرگ بندندوباری را نیزگفته اند که برسر گیرند

سرپاس - با بای فارسی بروزن کرپاس سردارشبانان و محافظانرا گویند چه پاس بمعنی محافظ آمده است وبمعنی گرز گران سنگ هم گفته اند وبمعنی خود آهنی و سپرهم آمده است

سرپاش - با بای فارسی بروزن پرخاش گرز گران را گویند و بعربی عمود خوانند

سرباك - با بای ابجد بر وزن غمناك سردار ضابط و صاحب سیاست را گویند

سرپایان - با بای فارسی بروزن ترسایان بمعنی عمامه ودستار وشمله و علاقهٔ دستار ومغفرباشد وخود آهن وکلاه زره را نیزگویند وهرچیز نرمی را نیز گفته اندکه درزیر کلاه خود و کلاه زره دوزند تا سررا آزار نکند وبمعنی آزار هم بنظر آمده است که فوته و لنگوته و شلوار باشد

سر به تیغ خاریدن - کنایه از کشتن وگردن زدن باشد

سربخش - بروزن زربخش حصه و نصیب وقسمت وبهره باشد وکنایه از شخص گذشته و صاحب همت هم هست

سر بر آوردن - کنایه از برگشتن و یاغی شدن باشد از صاحب وولی نعمت خود وکنایه ازخروج کردن هم هست

سر بر تافتن - کنایه از نافرمانی کردن ویاغی شدن باشد

سر برخط داشتن وسر برخط نهادن - کنایه از اطاعت کردن و فرمانبرداری باشد

سر برزانو نشستن - کنایه از کوز شدن باشد یعنی پشت خم گردیدن و کنایه ازمراقبه هم هست و کنایه از

غمگین نشستن باشد

سر پرست - بفتح اول وبای فارسی بروزن زرپرست بمعنی خادم وخدمت کار باشد

سر برغ - باغین نقطه‌دار بمعنی سراب است یعنی جائی‌که آب از چشمه یا رودخانه در برغ رود و برغ بندی باشدکه آب درآن جمع شود مانند تالاب و استخر

سر بر کردن - بمعنی اول سر برآوردن است که کنایه ازیاغی شدن و نافرمانی کردن باشد وسر بالاکردن را نیزگویند

سر برگرفتن - کنایه از خواب برخاستن وبیدارگردیدن باشد وکنایه از مسافرشدن هم‌هست

سر بر کمرزدن - کنایه ازدیوانه شدن وسودائی گردیدن باشد

سر برنهادن - کنایه از ترک سخن‌کردن و ساکت شدن باشد

سر بزرگ - کنایه ازمردم عظیم الشان و عالی‌مرتبه باشد

سر بگریبان بردن - کنایه ازفکر کردن واندیشه نمودن باشد

سر پنجه - با بای فارسی و جیم بروزن ارزنده پنجه دست را گویند و کنایه ازمردم پرقوت و زبردست ومردم آزار وبی‌باک‌هم‌هست

سر پوشنه - بفتح نون بمعنی مطلق سرپوش است اعم از سرانداز و مقنعهٔ زنان وسرپوش دیگ وطبق و خوان پوش و امثال آن

سر پوشه - بفتح شین نقطه دار بمعنی سرپوشنه است که مقنعهٔ زنان و سرپوش دیگ وطبق وخوان پوش باشد

سر بها - بفتح بای ابجد بروزن اژدها بمعنی خون بهای آدمی باشد که که بعربی دیت خوانند و کنایه اززری است که بحاکم جوردهند واسیران و گرفتاران را خلاص‌کنند یاخود بدهد و خلاص‌شود و بعربی فدیه گویند

سر پیچیدن - کنایه از سرکشی ونافرمانی کردن باشد

سر بیله - با بای ابجد بر وزن غربیله پیکان پهنی را گویند که مانند بیل باشد یعنی شبیه بآن باشد

سر تاسر - با تای قرشت باالف کشیده وفتح سین بی‌نقطه بروزن‌حلواگر بمعنی‌همه وتمام و مجموع باشد

سرت سبز باد - کنایه ازین است که‌عمرت دراز باشد

سر تماج - بضم ثالث ومیم باالف کشیده وبجیم زده بمعنی سراغوج است وآن کیسه درازی باشدکه زنان گیسوی خودرا درآن گذارند وبعربی صقاع‌خوانند بکسر صاد بی‌نقطه

سر تیر - بر وزن نخجیر بمعنی بزرگ وحکیم وفاضل ودانشمندباشد

سر تیز - با تحتانی‌مجهول بروزن پرهیز مردم تیزمغز وتند و تیز باشد و کنایه از مژگان خوبان هم‌هست وخار

و نیزه را نیز گویند

سر تیغ - بکسر ثانی بمعنی سر شمشیر و سر کوه باشد و کنایه از روشنائی هم هست

سرچپ - باجیم فارسی بروزن هرشب سفیدیرا گویند که بر پوست آدمی پدید آید و بعربی بهق خوانند و بابای فارسی هم بنظر آمده است

سر جفت کردن - کنایه از سر گوشی کردن باشد

سرچکاد - باجیم فارسی و کاف بروزن کم سواد بمعنی بالای پیشانی است چه چکاد پیشانیرا گویند

سرچکادی - با جیم فارسی و کاف بروزن کم سوادی چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه یکمن کشمش بخرند مشت نخودی یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آنرا در هندوستان دستوری گویند

سرجنگ - با جیم ابجد بروزن و معنی سرهنگ است که پیشرو لشگر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد

سرچنگ - بروزن خرچنگ نوعی از سر پازدن باشد و آنرا زه کونی گویند و آن چنان است که شخصی پشت پای خود را بزور هرچه تمامتر بر نشستگاه دیگری زند و کنایه از تعب و آزار هم هست

سرجوش - باجیم ابجد بروزن سر پوش شوربائیرا گویند که در اول جوش از دیگ برآرند و بنمك چش خورند و کنایه از خلاصه و زبده و اول هرچیز است

سرخاب - بضم اول و خای نقطه دار بر وزن مرغاب نام رودخانه ایست کوچك در نواحی کابل که آب آن بسرخی مایل است بسبب سرخی خاك رودخانه و نام کوهی است بر جنوب شهر تبریز و متصل است بشهر و گویند چند جای دیگر سرخاب هست و نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند مادهٔ آنرا مانند زنان حیض میآید و بعضی گویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بینند لیکن آواز دهند و بسمت آواز به قصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت جدا شود جفتی دیگر نکند و اگر یکی از آنها جفت خودرا در آتش بیند او نیز خودرا در آتش اندازد و اورا خرچال هم میگویند و سرخی و غازهٔ باشد که زنان با سفید آب بر روی خود مالند و نام پهلوانی بوده از پهلوانان فیروز پسر یزدجرد و نام یکی از ملوك هم هست و او از نسل بهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب میگفته اند و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند

سرخاره - بر وزن انگاره سوزن زرینی باشد که زنان بجهت زینت بر سر زنند و مقنعه را با آن بر لچك بند کنند تا از سرایشان نیفتد و پنجه مانندی را نیز گویند که از استخوان سازند و بدان بدنرا خارند

سرخاریدن - کنایه‌از نومیدشدن و نگاهداشتن و تسلی کردن و راغب شدن و لطف نمودن و تعلل و درنگ واهمال ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد

سرخ بال - با بای ابجد بروزن خشك سال تیهورا گویند و آن پرنده ایست مانند کبك لیکن از کبك کوچکتر می باشد

سرخ پای - با بای فارسی نام سبزه ایست‌بغایت نازك و طعم آن ترش باشد و بعربی حماض خوانندش

سرخ بت - بضم اول و بای ابجد و خنگ بت بکسر خای نقطه دار دو بت بزرگ اند در موضع با میان از مضافات کابل در سرحد بدخشان از سنگ تراشیده گویند بلندی هریك از آن پنجاه و دو گز باشد و میان آنها مجوف است چنانکه از کفهای پای ایشان راه است و نردبان پایها کرده اند که بجمیع تجاویف آنها میتوان گشت حتی سر های انگشتان دست و پای ایشان و آنها رابعربی یعوق و یغوث خوانند و بعضی لات و منات خوانند و گویند سرخ بت عاشق خنگ بت است و آنرا سرخ بد هم خوانند که بجای حرف آخر دال ابجد باشد

سرخ بید - نوعی از درخت بید است و بعضی گویند بید موله است که بید مجنون باشد

سرخ چشم - کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد

سرخجه - بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از دمیدگی و حصبه‌باشد که بیشتر کودکانرا بهم میرسد و آن جوششی بود سرخ رنگ وعلامت آن‌تب‌دایمی و بدبوی نفس و اضطراب و بی خوابی و تشنگی باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است

سرخده - با دال ابجد بروزن و معنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد و اکثر طفلانرا بهم میرسد

سرخر - بفتح اول و کسر ثانی معروف است وبعربی رأس‌الحمارمیگویندو کنایه از مردم بیحیا باشد و کسی را نیز گویند که بی موضع بجائی بیاید و بنشیند که جای او نباشد

سرخره - بر وزن و معنی سر خده است و آن نوعی از حصبه باشد و با زای نقطه دار هم آمده است

سرخ زنبوران - کنایه از سر انگشتان دست باشد که بحنا رنگ کرده باشد

سرخزه و سرخژه - با زای نقطه دار و زای فارسی بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر آطفال را بهم میرسد

سرخس - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه نام شهری است از خراسان و نام داروئی است که آنرا کیل دارو گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ بر کنار دریای خزر

که دریای گیلان باشد یابند و آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و امراض دیگر نیز مفید است

سرخ سرك - بفتح رای بی‌نقطه و سکون کاف نام مرغی است که سر او سرخ میباشد و اورا بعربی حمره خوانند بضم خای بی نقطه و فتح و تشدید میم

سرخ‌سوار - کنایه از جگر است و آن از جملهٔ آلات اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و به عربی کبد خوانند

سرخ شبان یاهو دار - نام حضرت‌موسی علیه‌السلام است بزبان پهلوی

سرخشك ابلق - کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است

سرخك - مصغر سرخ است و نام رستنی باشد دوائی و آنرا سرخ مرد گویند و بعربی حمیرا گویند

سرخ مرد - بفتح‌میم و سکون را و دال بی‌نقطه نازك بدن است و آن رستنی باشد که برگش به برگ بستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود

سرخ مرز - با زای نقطه دار بر وزن و معنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه به بستان افروز

سرخو - بضم‌اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی سرخجه باشد و آن جوششی است که بیشتر اطفال را در بدن بهم میرسد

سرخوار - بکسر اول و واو معدوله بر وزن اظهار مردم ولی شعار و صاحب اسرار باشدو شاعر را نیز گفته‌اند

سرخوان - با واو معدوله بروزن ترخان بمعنی سر ذاکر باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکرگویند

سرخوانی - باواو معدوله بروزن ترخوانی به معنی پیش خوانی باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و بمعنی سر نوشت خواندن هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است

سرخوش - کنایه از کسی است که از شراب و سامان و اسباب‌وحسن خوب و خوش حال باشد

سرخه - بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر افراسیاب است که فرامرز اورا زنده گرفت و رستم به کین سیاوشش بکشت و نام موضعی هم هست ازمضافات سمنان و نام نوعی از کبوتر سرخ رنک باشد

سرخیزه‌وسرخیژه - بضم‌اول وفتح زای‌هوز در لغت اول و زای فارسی درلغت دویم بمعنی سرخجه است که نوعی ازحصبه باشد وآن جوششی‌بود که بیشترطفلانرا بهم میرسد

سرخیوس - بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی بواورسیده وبسین‌بی‌نقطه زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا شیطرج خوانند گویند هرکرا دندان دردکند آنرا برکف دست مخالف‌گیرد و برشیب روی نهد دردساکن گردد

سرداب - بر وزن زرداب خانهٔ

را گویند که درزمین سازند

سردابه - بفتح بای ابجد بمعنی سرداب است که خانهٔ زیرزمینی باشد و خانهٔ تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و نام آبشاری است درآب گرم قزوین ونام جزیره‌ایست ازجزایر اندلس

سردبیان - کنایه ازمردم غیرفصیح و کندطبع وکسیکه بسخنان راست مردم را برنجاند ومردم ناموزون‌راهم میگویند

سردرگلیم - بکسر کاف فارسی نام بازئی است وآن چنان باشد که جمعی درجاها بخوابند و چیزی برسر خود کشند وشخص میدیده باشد بعدازآن آن شخص سردرکنار شخص دیگر نهد وآنهائی که خوابیده بودند جاها را تغییر دهند وسردرگلیم یا لحاف کشند بعدازآن شخصی که سردرکنار نهاده بود برخیزد وهریك را بگوید که کیست اگر درست گفته باشد آن شخص را سوار شود و به برد تا سراورا درکنارگیرند و اگر خلاف گفته باشد آن شخص اورا بر دوش خود گرفته بهرجا که مقرر شده باشد به برد

سردرنشیب کردن - کنایه از شرمنده وخجل شدن و زوال کارباشد

سردست افشاندن - بکسر ثانی کنایه ازغضب کردن وترك دادن ورقص ورقاصی نمودن باشد

سردستی - بروزن بدمستی بمعنی درحال وماحضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد وزود آورند وزود سازندو آنچه دردست بوده باشد وآنچه برسردست بود وچوبی که قلندران بردست گیرند

سرد شدن - معروف است که نقیض گرم شدن باشد وکنایه ازمردن و ازکاری واسوختن وملال بهمرسانیدن هم هست

سردگوی - کنایه ازکندطبع و کسی که مردم را بسخنان سخت ودرشت وراست برنجاند وکنایه ازمردم ناموزون هم هست

سردور - بفتح ثالث سرکردهٔ جاسوسانی که احوال امراو بپادشاهان نویسند

سرده - بروزن ارده قدحی که بدان شرابخورند وسرکرده و پیشوای میخوارگان باشد وساقی را نیزگویند و جنسی ازخربزه هم هست وهرمیوهٔ پیش‌رس را نیزگویند وبمعنی نوع باشد وانواع جمع آنست

سردین - با دال ابجد بروزن پروین بلغت اهل مغرب نوعی از ماهی باشدکه آنرا بیونانی سماریس خوانند

سررسن یافتن - بمعنی سررشته یافتن و دریافتن کار ومهم و رسیدن بمقصود باشد

سررشته - بکسررای قرشت کنایه از مدعا و مقصود است

سررشته ازدست رفتن - کنایه از سراسیمه شدن وترك دادن مهم و معامله ومردن باشد

سررشته یافتن - کنایه ازدریافتن کار ومهم ومقصود و مدعا باشد

سرز - بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه‌دار ماله را گویند که بنایان بدان گچ وآهك بر دیوارمالند و بسکون

ثانی هم گفته‌اند

سرزدن - بروزن کرگدن بمعنی سرزنش باشد وبمعنی گردن‌زدن هم‌هست و بی‌رخصت و اجازت وبی‌خبر وبیك‌ناگاه بخانه ومجلسی درآمدنرا نیز گویند

سرزلف - بکسرثانی وضم‌ثالث و سکون لام و فا کنایه ازناز و غمزه و عشوه وکرشمه و عتاب باشد

سرزن - بروزن‌ارزن‌بمعنی‌سرکش وعنان بپیچیده و نافرمان باشد

سرزیره - بروزن زنجیره نام گیاهیست خوشبوی

سرساد - باسین بی‌نقطه بروزن بغداد گیاهی است‌که آنرا پنج انگشت گویند وبعربی ذوخمسه اصابع خوانند

سرساخ - بروزن چخماخ ابریشم باریك هموارراگویند

سرسبز - بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از حیات وزندگی وتری وتازگی‌عیش وجوان‌صاحب دولت وکامکار وپادشاه باشد

سرسری - بروزن مرمری مردم فرومایه را گویند و سست گرفتن کارها و رعایت حقوق آنها را بواجبی نکردن و کار آسان باشد وکنایه ازکاربی‌تأمل وسخن بی‌فکر وبیهوده و خام وسریع‌الفهم و اسب سریع‌السیر هم‌هست

سرسفره - بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد

سرسنه - بکسر اول وثانی و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی است ازملك عجم و بفتح اول‌هم بنظرآمده‌است

سرش - بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه‌دار مخفف سه‌رش است و آن مقنعه و روپاکی باشد سه‌گز چه رش بمعنی گز هم آمده است و بکسر اول وثانی‌مخفف سریش باشد وآن آردی است‌که کفشگران وصحافان و امثال ایشان‌کار فرمایند وبلغت زند وپازند بمعنی بد و زبون است که در مقابل نیك‌ونیکو باشد

سرشاخ - بفتح اول وکسرثانی و ثالث بالف‌کشیده وبخای‌نقطه‌دار زده بلندی را گویند که بر دوجانب پیشانی میباشد وبسکون ثانی چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد

سرشار - بروزن خروار بمعنی لبریز است چه شار بمعنی ریختن باشد وبمعنی لبالب هم آمده است

سرشب - بروزن هرشب بمعنی شاهین باشد وآن جانوریست شکاری

سرشت - بکسر اول و ثانی بروزن بهشت خلقت وطینت ومایهٔ طبع وطبیعت وخوی آدمی را گویند وبمعنی مخلوط و آغشته و ماضی آغشته کردن هم‌هست

سرشف - بفتح ثالث بر وزن قرقف نام غله‌ایست شبیه بخردل‌که روغن تلخ از آن گیرند و گل او زرد و سرخ میباشد

سرشك - بروزن ومعنی‌زرشك باشد وآن نباتی است معروف‌که بعربی انبرباریس گویند وقاتق آشها کنند وبعضی

درخت وبوتهٔ زرشك را بسرشك میگویند و مطلق قطره را گویند عموماً وقطرهٔ باران واشك چشم را خصوصاً وبمعنی شراره و خرده آتش بود که بجهد و جهنده باشد و نام درختی است دربلخ که گلهای سفید مایل بسرخی دارد وآنرا آزاد درخت میگویند .وبعضی گویند گل آن درخت سرشك نام دارد

سرشك آتش -کنایه از قطرهائی است که از هیزم تر برآتش می چکد

سرشك انگبین - کنایه ازترشی و چاشنی است که مرکب ازآب وعسل وسرکه باشد ودوشاب را نیز گفته‌اند

سرشك شور - بکسر کاف کنایه ازاشك غمزدگان باشد

سرشکوان - بکسراول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و بنون زده پرده را گویند که درشب زفاف به پیش عروس بیاویزندو آنرا بعربی کله گویند

سرشکون - بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوان است وآن پردهٔ باشد که در پیش عروس آویزند

سرشوی - بروزن بدبوی سر تراش و حجام را گویند ونوعی از گل هم‌هست که بدان سرشویند وگل‌سرشوی گویند

سرعشر - بفتح عین بی‌نقطه و سکون شین ورای قرشت نقشی ونشانی است که درحاشیهٔ قرآن بجهت هرده آیت کنند

سرعطسهٔ آدم - کنایه ازعیسی علیه السلام است

سرغچ - بکسر غین نقطه‌دار و سکون جیم فارسی کاسهٔ چوبین را گویند

سرغنه - بفتح نون بروزن ارجنه بمعنی عظیم وبزرگ و بی‌همتا باشد

سرغوغا - بمعنی سرفتنه است و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه و غوغا وآشوب گردد وبمعنی طلیعهٔ لشکر هم گفته‌اند آنرا بترکی هراول خوانند

سرغین - بفتح اول وکسر ثالث بر وزن بروین بمعنی سرنا باشد که مخفف سورنای است وآنرا نای ترکی نیز خوانند وبکسر اول وثالث هم بنظر آمده است

سرغینه - بروزن چرمینه بمعنی سرغین است که نای ترکی باشد وآنرا سورنای گویند

سرف - بفتح اول وثانی بروزن صدف درد گلو و سینه را گویند که بسبب سرفه کردن بهم رسیده باشد و بضم اول وثانی هم باین معنی ! وهم بمعنی خاریدن کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند وبمعنی سرفه‌کننده هم‌هست

سرفراز - بفتح فاورای بی‌نقطه بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده نام روز سیم است ازماههای ملکی وکنایه از بلندی جاه و عزت واعتبار ودولت باشد وبمعنی سربلند وگردنکش ومتکبر هم آمده است

سرك - بفتح اول وثانی وسکون کاف بزبان قزوینی پسر را گویند که برادر دختر است و تصغیر سر هم‌هست

و بضم اول وسکون ثانی وثالث بمعنی سرخجه است و آن جوششی باشد که از سرو روی و اندام اطفال برآید و بکسر اول و سکون ثانی وکاف سرخاب و سفیدآبی را گویند که زنان برروی مالند وبمعنی سرخ و سفیدهم آمده است

سرکا - بکسر اول وسکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی سرکه باشد وبزبان عربی خل گویند

سرکب - بفتح ثالث بروزن هرشب نام مطربی و سازندهٔ بوده که در عهد خود نظیر نداشته

سرکحلی - بضم ثالث و سکون حای بی نقطه بر وزن سر قفلی هر چیز سیاه را گویند عموماً و ابر تیره سیاه را خصوصاً

سرگر - بفتح اول بر وزن زرگر کفش گر و کفش دوز را گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی بوزه فروش و بوزه ساز باشد چه سر شرابیرا گویند که از آرد برنج سازند

سرگران - بکسر کاف فارسی کنایه از کسی‌است که در قهر و غضب بود و خشمناك باشد و متکبر را نیز گویند و بدرد سر و ملالت را هم گفته اند

سرگردا - باکاف فارسی بر وزن بس فردا بمعنی سرگیجه باشد و آن علتی است آدمی راوبعربی دوار خوانند

سرگرفته - کنایه ازدود سرباشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند و ملامت کننده را هم میگویند

سرگره - بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهورها عقده و گرهی را گویند که بر سر تسبیح تعبیه کنند

سرگزیت - بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی وفوقانی‌زریرا گویندکه‌سرشمار کفار نموده از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگر چه گزیت بفتح کاف فارسی و تحتانی بایستی بسبب آنکه جزیه معرب آن است نهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی نوشته شده بود و باین بیت مستند گردیده که خراج قیصر روم است وسرگزیت خلم بهای بندگی رام رای باجپال

سرگزید - بر وزن برمزید بمعنی سر گزیت است که جزیه و زری باشد که از کفار گیرند

سرگزین - بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گلهٔ گوسفند و گاووایلخی اسب یك گوسفند و یك گاو و یك اسب انتخاب و گزین کرده بگیرند

سرکس - بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام مرغی‌است خوش‌آواز

سرکش - باکاف بر وزن‌مفرش نام خنیاگر و مطربی بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم دیر آشنا باشد و اسب سرکش و سرشخ را نیز گویند ومردم صاحب قوت و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند

سرگل - بفتح کاف فارسی بر وزن صندل کوهی باشد که طفلان از

سراندیب - نام کوهی است مشهورکه آدم صفی علیه‌السلام از بهشت بدانجا فرود آمد ومقام‌کرد و نقش قدم او درآنجاهست وبعضی گویند نام‌شهریست بزرگ برلب دریا وآن‌کوه منسوب بآن شهر است و گویند قبر ابوالبشر در آنجا است

سرانديل - بالام بر وزن و معنی سراندیب است که‌کوهی باشدمشهور بقدمگاه آدم صفی

سرانگشتی - بضم کاف فارسی وسکون شین نقطه‌دار وفوقانی به‌تحتانی کشیده نوعی ازآش آرد راگویندوحنائی که برسر های انگشت دست و پا بندند

سرأو - بفتح اول وثانی و ضم همزه و سکون واو بروزن سمنو نام رودخانه‌ایست که شهر اوده برکنار آن رودخانه واقعست

سرآوردن - کنایه ازآخرشدن وبنهایت رسیدن باشد

سراوند - بروزن زراوند رنگ زرد راگویند مطلقا

سرآهنگ - بفتح اول و ها و سکون نون و کاف نثر نوازی و خوانندگی و دو بیت خوانی را گویند و پیشرو لشگر را نیزگفته‌اند که بعربی مقدمةالجیش خوانند وبترکی‌هراول‌گویند و بمعنی عسس وشبکرد هم آمده است و سرهنگ مخفف آنست وتارگنده‌را نیز گویندکه بر سازها کشند

سرای - بروزن درای بمعنی‌خانه باشد که بعربی بیت خوانند و بمعنی خوانندگی و سرائیدن هم‌هست و بمعنی سخن‌گوی وحرفزن که شاعر وقصه‌خوان باشد هم آمده است لیکن درین دوجا بدون ترکیب گفته نمیشود همچو مدحت سرای و سخن سرای وامر باین‌دوسه معنی باشد یعنی‌چیزی بخوان وخوانندگی کن و مدح بگو و حرف بزن و نام شهریست بزرگ و حسن‌خیز درجانب‌شمال دارالملك تاتار

سرایان - بروزن‌گدایان‌خوانندگی و گویندگی ونغمه سرائی‌کنانرا گویند ونام جائی‌هم‌هست در خراسان

سرای‌جاوید - کنایه ازبهشت عنبر سرشت باشد که جنت‌الماواست

سرای‌جزا - کنایه ازعالم آخرت است وبهشت را نیز گویند

سرای‌سپنج - خانهٔ علفی باشد که برکنار فالیز و کشت و زراعت‌سازند و کنایه از روزگار و دنیا هم‌هست

سرای‌سرور - بضم‌سین وراى بی‌نقطه شرابخانه و خرابات را گویند وکنایه از بهشت هم‌هست

سرایش - بکسر رابع بر وزن تراوش بمعنی زبان قال است که سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد

سرای شرور - بضم شین نقطه‌دار کنایه ازمیکده وشرابخانه باشد و قمارخانه را نیزگویند وکنایه از دنیا و دوزخ هم‌هست

سرای‌شش‌در - کنایه از دنیا است باعتبار شش‌جهت که‌بالاوپائین‌وپیش

بیشتر باشد بهم میرسد

سر فزای - بکسر فا و زای نقطه دار بالف کشیده و بتحتانی زده نام ماه نهم است از سال ملکی

سر مامك - نام بازی است که کودکان بازند و آن چنان باشد که شخصی را مامك نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران گریخته هر یك بگوشهٔ پنهان شوند بعد از آن طفلیکه سر در کنار مامك داشت برخیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان یك یك از کنار و گوشها برآمده دستی بر سر مامك رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر مامك رساند بگیرد بر دوش آن طفل سوار شده پیش مامك آورد و همان طفل مرکوب سر بکنار مامك نهد و اگر نتوانست طفلی را گرفتن همان خود سر برکنار مامك نهد و بازی را از سر گیرد

سرماهی - بر وزن خرگاهی ماهیانه و مقرری باشد که در هر سر ماه بنوکر و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند

سرمج - بفتح اول و میم وسکون ثانی و بجیم دوائی است که آنرا اسفناج رومی سویند و آن بستانی و صحرائی هر دو میباشد صحرائی آنرا بگیرند و بجوشانند آب آنرا زنی که مشیمه در شکمش مانده باشد بخورد در ساعت بیفتد و آنراعربان سرمق میگویند که بجای جیم قاف باشد

سرمخار - بفتح اول و ثالث کنایه از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا

سرمش - بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار زرد آلوی خشك شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند

سرمك - بر وزن زردك نوعی از سبزی باشد و شوره گیاهی نیز هست که آنرا اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق باشد

سرموتك - با تای قرشت بروزن زنبورك بمعنی آشوب و شور و غوغاباشد

سرموزه - بر وزن هر روزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر متعارفست

سرمه - بضم اول و فتح ثالث معروف است و آن چیزی باشد که در چشم کشند و نام قریه همهست از قرای فارس که در آن سرمه خیزد

سرمهٔ خاك بین - سرمهٔ بود که خسرو پرویز داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یك گز عمق زمین را بدیدی وتا مدت یکسال این چنین بودی

سرمه کش - بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد و کسیکه سرمه در چشم مردم کشد و کنایه از روشن کنندهٔ چشم و بینائی دهنده و کنایه از شب تاریك هم هست

سرنا - بضم اول و نون به الف کشیده مخفف سور نائی است که در نقارخانها و روز های جشن و سورنوازند

و آنرا نای رومی نیز گویند

سرنامه - بر وزن هنگامه آنچه بر سر کتابت ها نویسند که در فلان محل بفلانی برسانند و بعضی گویند سر نامه عنوان است یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند

سرنای - بضم اول و سکون آخر که یای حطی باشد بمعنی نای رومی است که سرنا باشد و بحذف الف هم آمده است

سرنج - بکسر اول و ثانی وسکون ثالث و جیم سنج را گویند و آن دو پاره روی تنگ باشد مانند طبق بی کناره و بر پشت آن قبهٔ سازند و بندی بر آن تعبیه کنند و بر دست گرفته بریکدیگر زنند تا بصدا در آید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال آن نوازند و قلعی و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگی است که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حمرت میباشد چه باطن سرب سرخ است و بچند آتش حمرت آن ظاهر میشود اعتزال او در رجعت بزیت و نطرون است نزد اهل عمل

سرند - بکسر اول و ثانی وسکون ثالث و دال ابجد ریسمانی باشد که طفلان در ایام عید ها و جشنها از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و جل وزغرا نیز گفته اند و آن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم میرسد و باین دو معنی بجای نون یای حطی هم آمده است و لیلابرا نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و باین معنی باتانی مفتوح نیز بنظر آمده است وفنی باشداز جمله فنون کشتی گیری و آن چنان است که کشتی گیر پای خودرا بپای دیگری بند کند و اورا بیندازد و آنرا بعربی شغزبیه خوانند و بمعنی ریسمانی باشد که یکسر آنرا حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا آدمی یاجانوری که پای در آن میان نهد آن شخص بسوی خود کشد و اورا بگیرد

سرنوبه - بفتح ثالث و بای ابجد سرکرده و ریش سفید پاسبانانرا گویند چه نوبه بروزن توبه بمعنی پاسبان است

سرنوشت - حکم ازل و قضای ازل است یعنی آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد

سرنی - بضم اول و فتح ثالث بر وزن پر می مخفف سورنای است که نای رومی باشد و نای ترکی هم می گویند

سرو - بضم اول و ثانی بواوکشیده مطلق شاخرا گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله شرابخوریرا نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و واو نام درختی است مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد و دیگری سرو سهی و سیم سرو ناز و هر یك در جای خود خواهد آمد و عربان سرو را شجرة الحیه خوانند چه گویند هرجه که سرو هست البته مار هم هست اگر

برگ آنرا بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند ونام یکی ازپادشاهان یمن است که دختربیکی ازفرزندان فریدون داده بود

سروا - بر وزن پروا بمعنی حدیث وسخن باشد وبمعنی افسانهٔ دروغ وشعرهم گفته اند

سرواد - بر وزن فرهاد کلام منظوم وشعر راگویند وبمعنی افسانه و افسون وسرودهم گفته‌اند

سرواده - بفتح اول بر وزن شهزاده قافیهٔ شعر را گویند همچوبهار و نگار وهزار و زمین وکمین وامین و حرف دال درین لغت و لغت ماقبل بنا برقاعدهٔ کلی نقطه‌دار است

سروآزاد - بکسرواو سرویرا گویند که راست رود و آن را باین اعتبار آزاد گفته‌اند که ازقید کجی و ناراستی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ است وبعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سرو میوه ندهد باین سبب آزاد باشد وجمعی گفته‌اند هردرختی را کمالی وزوالی هست چنانکه گاهی پربرگ وتازه است وگاهی پژمرده وبی برگ و سرو را هیچیك از اینها نیست وهمه وقت سبز وتازه است و ازین علتهافارغ و این صفت آزادگان است پس بدین جهت آزاد باشد

سرواله - بضم اول بروزن بزغاله علفی بود که برسرآن خارهای تیزباشد و همین که بجامه فرو رفت جدا کردن آن دشوار است

سروب - بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث مجهول و بای ابجد بلغت زند، وپازند بمعنی سخن باشد و بعربی کلام گویند

سروتك - بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بر وزن عروسك بمعنی شورش و آشوب و غوغا باشد و باین معنی بفتح اول وثانی وفوقانی‌هم گفته‌اند که بروزن فرزدق باشد

سروج - بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث مجهول وجیم فارسی نام دشتی است درنواحی کرمان

سروخشت - بفتح اول و کسر خای نقطه‌دار درجائی ومحلی گفته میشود که شخصی‌را سخنی‌گویند یاازروی مهربانی نصیحتی نمایند او نشنود

سرود - بضم اول بروزن درود بمعنی سخن باشد وبمعنی خوانندگی و گویندگی مرغان و آدمیان هم‌هست و بمعنی رقص و سماع نیز گفته‌اند وبفتح اول بروزن سرمد بمعنی اول سرواد است که نظم ونثر وشعر و افسانه و قصه باشد

سرورو کردن - بمعنی سرور ودرهم کشیدن است وکنایه از خشمگین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد

سروستان - باتای‌قرشت بروزن نرگسدان معروف است وآن جائی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحن دهم است ازسی‌لحن‌باربد ونام‌قصبه‌ایست درملك فارس

سروستاه - بروزن گرم نگاه نام نوائی است از موسیقی

سروسهی - بکسر واو سروی باشدو شاخ و شاخهای آن راست میباشد چه سهی بمعنی راست آمده است و نام لحن یازدهم است ازسی لحن باربد

سرو سیاه - بکسر ثالث وتحتانی بالف کشیده درخت تاژو را گویند وآنرا بعربی صنوبرالصغار خوانند

سروش - بضم اول بر وزن خروش نام جبرئیل ٤ است خصوصاً و هر فرشتهٔ که پیغام آور باشد عموماً و مطلق فرشته را نیزگفته‌اند وبعربی ملك خوانند وحکمای فرس گویند که حق تعالی سی‌وپنج سروش آفریده است ازآنجمله سی‌نفر آنانند کەروزهای سی گانهٔ هرماه ازماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه پنجهٔ دزدیده که خمسهٔ مسترقه باشد بنام آنها است واز جملهٔ آن سی سروش دوازده نفرند که ماههای دوازده‌گانهٔ سال شمسی‌بنام‌ایشان موسوم شده وهریك ازین‌دوازده‌سروش بتدبیر امور و مصالح ماهی که هم نام اوست معین است وهمچنین تدبیر امور ومصالحی که درهریك از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشی است که آن روز بنام اوموسوم است واین سروشها که بتدبیر روز ها قیام دارند کارکنان سروش‌هائی اندکه بتدبیرماهها اقدام مینمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام اوست و تدبیر ومصالح آن روز بدو مقرراست خودهم بتدبیر ومصالح آن‌روزمی‌پردازد بنا برآن بجهت شرف آن روز راعید کنند و جشن سازند و نیز هرکدام از سروشها بمحافظت جوهری و عنصری مقرر است چنانکه خرداد برآب موکل است و اردی‌بهشت بر آتش و مرداد براشجار وباقی سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آن سروش مقرر است و نام ملکی نیز هست که ریاست بندگان بدست اوست وتدبیر امور ومصالحی که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است ونام روز هفدهم باشد از هرماه شمسی نیك است دراین روز دعاکردن وبآتشکده رفتن وباقی اموربداست

سروشه - بضم اول وفتح شین قرشت بمعنی سروش است‌که جبرئیل‌باشد خصوصاً و ملائکه دیگرعموماً

سرول - بفتح اول بروزن ملول بمعنی حقد باشد وآن بدگوئی و غیبت مردم درخاطر نگاهداشتن است و طالب فرصت بدی کردن بودن

سرون - بفتح اول‌بروزن‌زبون بمعنی شاخ است اعم از شاخ گاو و وگوسفند وامثال آن وبضم اول بمعنی سرین است که نشستگاه مردمان وکفل چارپایان باشد

سروناز - بکسر ثالث‌سرو نورسته را گویند چه ناز بمعنی نورسته‌هم آمده است وسرویرا نیزگویندکه شاخهای آن بهرطرف مایل باشد برخلاف سرو آزاد ونام نوائی است ازموسیقی

سروی - بفتح اول وضم‌ثانی و

سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرون است که شاخ گوسفند وگاو باشد وبضم اول سرین وکفل مردم و چاروا

سرویسه - با اول و تحتانی مجهول بروزن نوکیسه قوس قزح را گویند ومهرهای سنگین راهم میگویند

سره - بفتح اول وثانی زر رایج تمام عیارباشد وآن نقیض قلب است که ناسره گویند وآب عمیقی که از سرمردم بگذرد وهرچیزی نیکو وراست وبی‌عیب و خلاصه وپسندیده و برگزیده و اعلی ونفیس باشد چنان که هرچیز زبون و بد وعیب‌دار را پایه گویند وشقهٔ حریر سفید علم را نیز میگویند وبمعنی اصل هم آمده است چنانکه فرع را پایه خوانند

سرهال - با های بالف کشیده بروزن ابدال مردم سرگشته وسرگردان را گویند و بمعنی گردون‌هم آمده است و فلك را نیزگفته‌اند وهرچیزرا میگویند که همیشه درگردش باشد

سرهنگ -بروزن فرهنگ سردار و پیشرو لشکر و سپاه باشد چه هنگ بمعنی سپاه نیز آمده است وبمعنی پهلوان و مبارزهم گفته‌اند

سری - بفتح اول بروزن پری سرداری و سپهسالاری باشد و بمعنی سرای هم‌هست که خانه باشد و چیزیرا نیزگویند ازآهن‌که در روز جنگ برسر اسب بندند ونام یکی از اولیاءالله است مشهور بسری سقطی

سریچه - بروزن دریچه نام جانوری است پرنده وکوچك جثه ودراز دم که بیشتر برکنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا مرغ فاطمه خوانند وبعربی صعوه گویند

سریخه - با خای نقطه‌دار بروزن خلیفه‌مرغ سقا را گویند وآن‌پرنده‌ایست که درفك اسفل اویعنی درزیرمنقار زیرین اوپوستی بمانند مشکیچه آویخته است

سرید - بروزن‌کشید جامهٔ غوك را گویند و آن چیزی باشد سبز که درآبهای ایستاده بهم‌رسد و ریسمانی که اطفال ازجائی آویزند وبرآن نشسته در هوا آیند وروند

سریر - بروزن‌حریربمعنی سرویسه است که قوس قزح باشد و باین معنی بکسر اول‌هم آمده است و نام ولایتی و جائی‌نیزهست‌که غارکیخسرو آنجا است وبعربی اورنگ و تخت را گویند

سریرافراز - با زای نقطه‌داردر آخر نام‌شهریست وغاری‌که‌کیخسرو‌بدرون آن رفت و غایب شد در نواحی آن شهر است

سریر فلك - کنایه ازبنات‌النعش است و آن هفت ستاره باشد شمالی بصورت چوگان

سریری - بر وزن حریری نام پادشاه سریرافراز است ومنسوب بسریر را نیز گویند

سریش - بکسر اول وثانی و سکون ثالث وشین قرشت رستنی باشد که درسبزی و تازگی به پزند و باماست بخورند وبعداز رسیدگی خشك کنند و آرد سازند وکفش‌گران وصحافان‌چیزها

بدان چسبانند وسریشم راهم میگویند که بدان پی برکمان پیچند

سریغ - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی و غین نقطه‌دار خوشهٔ انگور پر دانه باشد وبعضی گویند خوشهٔ انگوری باشدکه هنوز دانهایش درست نشده باشد

سریقون - بفتح اول وضم قاف و سکون واو ونون لغتی است سریانی و بمعنی شنجرف سوخته‌است یعنی شنجرف عملی که آنرا ازسیماب سازند نه آنکه از کان برآورند

سرین - بضم اول وکسر ثانی و تحتانی و نون ساکن نشستگاه آدمی وکفل و ساغری حیوانات دیگر

سرین افکندن - کنایه ازچارزانو و مربع نشستن باشد

سرینگاه - بمعنی مطلق نشستگاه باشدعموماً و بمعنی تخت پادشاهان بودخصوصاً

بیان دهم

در سین بی نقطه بازای نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت

سزا - بفتح اول بر وزن جزا پاداش نیکی‌وبدی باشد ولایق وسزاوار وموافق را نیزگویند

سزد - بفتح اول وسکون ثانی و دال ابجد بمعنی جاوزد باشد که سفید خار وخار سفید است وبفتح اول و ثانی بمعنی می‌سزد باشد یعنی لایق وسزاوار هست

سزگی - بفتح اول و سکون ثانی وکاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی سختی ورنج و آزار باشد

سزیتونتن - با فوقانی ونون و تای قرشت بر وزن پریرو فکن بلغت زند وپازند بمعنی رفتن است که درمقابل آمده است

سزید - بروزن بزید بمعنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و بمعنی لایق آمدوسزاوار گردید هم هست

بیان یازدهم

در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت

سست مهار - بضم اول وسکون ثانی کنایه‌ازرام ومطبع و رام شدن و مطیع بودن ومردم بی‌استعداد ناقابل را نیزگویند

سطیعون - بفتح اول وکسرطای حطی وضم‌عین بی‌نقطه بروزن‌افریدون بلغت سریانی تخمی است دوائی وآنرا زوفرا نیزگویند وبرگ درخت‌آن‌بکرفس مانند است وآنرا بشیرازی آهودوستك خوانند

سسعبد - بفتح عین بی‌نقطه‌بروزن پس‌بند بلغت سریانی عود بلسانرا گویند وآن نوعی از عود است و عرق‌النسا و صرع و تاریکی چشم وضیق‌النفس را نافع است

بیان دوازدهم

در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت

سطاخینس - بفتح اول و ثانی بالف‌کشیده و خای نقطه‌دار به تحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی رستنی باشد مانند کندنای کوهی بول وحیض را براند وبچه ازشکم بیندازد بفارسی بربران‌گویند ضمادآن برگزندگی عقرب نافع باشد

سطبوس - با بای ابجد بروزن محبوس بلغت یونانی گل انار باشد و آنرا گلنارخوانند ومعرب آن جلناراست

سطراك - با رای بی‌نقطه‌بروزن افلاك بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی زربناد گویند وبجای‌حرف ثالث

سطاریون - بفتح اول بروزن شواریون بلغت یونانی گیاهی‌است‌که‌آنرا

ذاوهم بنظر آمده است که سطواك باشد الله اعلم

سطرگاه - بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث وکاف بالف کشیده صمغ درخت زیتون است ودخان آن قایم‌مقام دخان کندر باشد سرفه را نافع است

سطرلاب - بضم اول و ثانی یونانی مخفف اصطرلاب است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند

سطرونیون - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بواو کشیده وبنون دیگر زده بلغت یونانی بیخی است که آنرا بشیرازی چوبك اشنان خوانند وآن نوعی ازکندش باشد و آذربو همان است

سطقسات - بضم اول و ثانی بلغت رومی مخفف استطقسات است که عناصر اربعه باشد و اصل چیزها را نیز گویند

بیان سیزدهم

در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت

سعتر - بفتح اول وفوقانی بروزن جعفر دوائی است که آنرا اوشه گویند گرم وخشك است درسیم وآن صحرائی و بستانی هردو میباشد بستانی را مرزه خوانند وآن سبزی باشد که خورند این لغت را باین معنی در کتب طبی بصاد نویسند تا بشعیر ملتبس نشود و گویند عربی است

سعترباز - بروزن کفترباز زنی را گویند که چرمینه بندد و با زن دیگر مجامعت کند وآن چرمی است که بصورت وهیأت آلت تناسل دوخته‌اند

سعتری - بروزن دفتری بمعنی سعترباز است که زن چرمینه باز باشد

سعد - بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوائی است که آنرا بترکی تپلاق گویند بضم تای قرشت و فتح بای فارسی و بهترین آن کوفی است و بفتح اول در عربی نقیض نحس باشد

بیان چهاردهم

درسین بی نقطه باغین نقطه‌دار مشتمل بر پانزده لغت

سغ - بفتح اول و سکون ثانی پوشش وسقف خانه وگنبد وامثال آن باشد ونوعی ازعمارت طولانی و دراز را نیزگویند و آنرا بعربی آزج خوانند وشاخ گاو راهم گفته‌اند

سغانه - بفتح اول بروزن چغانه بمعنی زیرزمین و سردابه باشد

سغبر - بفتح اول و بای ابجد وسکون ثانی و رای قرشت بلغت رومی دوائیست که آنرا بفارسی سرخش و وکیلدارو گویند وآن چوبکی باشدکه درکنار دریای گیلان باشد

سغبه - بضم اول وفتح بای ابجد چیزی چرب وروغنی را گویند وبمعنی فریفته وبازی داده شده نیز آمده است ودرعربی گرسنه و تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست

سغبین - بفتح اول و کسر بای ابجد بروزن پروین بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید و درونش بسرخی مایل است و برعکس نیز گفته‌اند

سغد - بضم اول بر وزن چغد زمین نشیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهری است از ماوراءالنهر نزدیك بسمرقند گویند آب و هوای آن درنهایت لطافت باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیاهم میگویند

سغدو - بضم اول ودال ابجد بروزن ومعنی سختواست که چرب روده باگوشت ومصالح پرکرده باشد

سغده - بفتح اول بروزن معده بمعنی اسغده است که آماده و مهیا باشد

سغدیانه - بفتح اول وکسردال ابجد بروزن بنگیانه پیمانهٔ شراب را گویند

سغر - بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد وبضم اول و ثانی‌هم گفته‌اند

سغراق - بفتح اول بروزن چخماق کوزهٔ اوله‌دار را گویند خواه چینی باشد و خواه سفال وغیرآن وبعضی گویند این لغت ترکی است

سغرنه - بضم اول و فتح ثانی وسکون رای قرشت ونون مفتوح بمعنی سغراست که خارپشت بزرگ تیر انداز باشد

سغری - بفتح اول بروزن خغری مخفف ساغری است که کفل اسب و حیوانات دیگر باشد

سغو - بفتح اول وثانی و سکون واو صدا و آواز طلس وطشت وطبق و امثال آن باشد وبفتح اول وسکون ثانی هم آمده است

سغود - بضم اول بروزن گشود مرغ سنگ خواره را گویند و بعربی قطا خوانند

بیان پانزدهم

درسین بی نقطه با فا مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت

سفادیکوس - بفتح اول و فای بالف کشیده ودال بی نقطه بتحتانی رسیده وکاف مضموم بواو و سین بی نقطه زده بلغت یونانی پیاز صحرائیرا گویند وبعربی بصل الفار خوانند وگویند اگر موش قدری ازآن بخورد فی الحال بمیرد

سفاری - بروزن شکاری ساق خوشه گندم را گویند یعنی علفی که بخوشهٔ گندم پیوسته است و میان آن مجوف میباشد وآنرا بعربی جل خوانند بکسر جیم

سفال - بضم اول و ثانی بالف کشیده وبلام زده معروف است که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست گردکان وپسته وبادام و فندق وپوست انار خشك شده و امثال آنرا نیز گویند وبکسر اول هم آمده است

سفاله - بکسر اول بروزن پیاله بمعنی سفال است که ریزه کوزه وسبوی شکسته باشد و داسی را نیز گویند که بدان غله درو کنند و بضم اول هم آمده است

سفانی - بفتح اول بروزن امانی حشیشی است که آنرا بعربی رعی الابل خوانند دانهٔ آن همچو دانه مورد باشد و اندك حلاوتی دارد گویند غیراز شتر هرحیوانی دیگرکه بخورد بمیرد خصوص جانوران زهردار و طبخ آن موی را سیاه کند

سفاهن - بفتح اول و های هوز بر وزن فلاخن شانهٔ زلف و گیسو را گویند

سفت - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی دوش را گویند و بعربی کتف خوانند و بماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم ومضبوط و سخت نیز آمده است و هر سوراخ کوچك را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و بکسر اول نیز بمعنی سطبر و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش که

کتف باشد آمده است

سفت گر - بضم اول بروزن قفل گر شخصی را گویند که مروارید و مرجان و امثال آنرا سوراخ میکند

سفتن - بر وزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است

سفته - بضم اول بروزن خفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که شخص بجهت شخصی از ملکی بملک دیگر برسم تکلف یا بضاعت بفرستد و بفتح اول بروزن هفته آنست که کسی چیزی از کسی بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهری دیگر باز دهد و دست لاف را نیز گویند وآن سودای اول اصناف و فروشندگان باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان نیزه و هر چیز که سر آنرا تیز کرده باشند هم هست و باین معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند و شخصی که موضعی و جائی ازو گرفته باشند و جایگاه دیگر باو داده باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر و بسته و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموماً و جامهٔ هنگفت و گنده و سطبر را خصوصاً

سفته گوش - گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد و کنایه از فرمان بردار و قبول کننده و مطیع و تابع و غلام هم هست

سفتین - بکسر اول و فوقانی بر وزن مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان

سفج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کالک است که خربزهٔ خام و نا رسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند و بمعنی شراب جوشانیده که آنرا بعربی مثلث گویند هم آمده است

سفچه بر وزن کفچه بمعنی سفچ است که خربزه نا رسیده و شراب مثلث باشد

سفد - بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپد است که زمین باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجم باشد از سالها و ماههای شمسی و درین روز فارسیان جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید باید کرد و درین روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند و سپند را نیز گویند و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند

سفر - بضم اول و ثانی وسکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب موید الفضلا میگوید که این لغت سغر با غین نقطه‌دار تصحیف خوانی شده است

سفر خشك - بكسر ثالث و ضم خای نقطه دار کنایه از سفر بی نفع و بیفایده باشد

سفر خشك رنگ - بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سفر خشك است که کنایه ازسفر بی نفع و سفر بی فایده باشد

سفر کردن - معروفست و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست

سفرنگ - بفتح اول بروزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند

سفرود - با واو مجهول بروزن مقصود مرغ سنگ خواره را گویند و بعربی قطا خوانند

سفرهٔ فصاحت - کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تألیفات را نیز گویند

سفسار - بکسر اول بر وزن و معنی سمسار است که دلال باشد

سفلی - بضم اول بر وزن قفلی دیك آهنی را گویند که سرش گشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد

سفندارمذ - بکسر اول مخفف اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و در این روز فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه که چون نام‌ماه و روزموافق آید جشن باید کرد عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است و نام فرشتهٔ هم هست موکل برزمین و جنگلها و بیشها و مصالح امور ماه و روز اسفندار متعلق بدوست و در این روز درخت نشاندن و نوپوشیدن را خوب میدانند

سفید - بر وزن و معنی سپیداست که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هر گاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید نشد یعنی پیدا نشد

سفید اسفند - بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد

سفیدبری - بفتح بای ابجد و رای بی نقطهٔ به تحتانی رسیده فصل‌خریف را گویند که موسم پائیز و برگ ریزان باشد

سفید تاك - بمعنی سپید تاك است و آن نباتی باشد که خسرو داروگویندش و با میوهٔ آن پوست را دباغت دهند و بعربی کرمةالبیضا خوانند

سفید خار - بر وزن و معنی سپید خار است که آنرا بعربی شوکةالبیضا خوانند و درختی هم هست خار دار که آنرا خفجه گویند و بعربی عوسج‌خوانند

سفید شدن - کنایه از ظاهرشدن و آشکار گشتن باشد

سفیدکاسه - کنایه از جوانمردی و همت بود بر خلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد

بیان شانزدهم

در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت

سقاقلوس - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد

سقراط - بضم اول و سکون طای حطی بر وزن جغرات بیونانی نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بود

سقراطیون - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وکسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده وبنون زده نوعی ازکماة باشد وآنرا بعربی قعبل وبشیرازی کبداد خوانند برگ آن به برگ سوسن وبیخ آن وطعم بیخ آن به بصل الفار ماند

سقراق - بفتح اول بروزن چقماق بمعنی سقراق است که کاسه وکوزهٔ لوله‌دار باشد گویند ترکی است

سقرلات - بفتح اول و کسر ثانی معروف است وآن جامهٔ باشد پشمین که درملك فرنگ می‌بافند ودرملك روم هم بافته میشود و با طای حطی هم آمده است

سقرینوس - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده ونون بواو کشیده وبسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانی است دریائی

سقسین - باسین بی‌نقطه بروزن قزوین نام ولایتی است غیر معلوم

سقط - بفتح اول وثانی بروزن ومعنی غلط و خطا باشد. وفضلهٔ هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید وعربان رخت وکالای بد و زبون وکار زشت را میگویند

سقف - بضم اول وثانی وسکون فا مخفف اسقف است که قاضی ترسایان و حاکم ومهتر ایشان باشد و زاهدی را نیز گویندکه خود را بجهت ریاضت نفس بزنجیر آویزد

سقف لاجورد - کنایه از آسمان است

سقف هفت زای - بمعنی سقف لاجورد است که آسمان باشد

سقف مینا - کنایه ازآسمان است و درختان بزرگ وسایه‌دار را نیز گویند

سقف نیم خانه - کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند

سقلاب - بفتح اول ولام الف بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم وباین معنی بجای حرف اول صادبی‌نقطه هم بنظر آمده است وسگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد

سقلات - به تشدید لام بمعنی سقرلات است و آن پارچهٔ باشد معروف که از پشم بافند وبحذف تشدید وطای حطی‌هم بنظر آمده است که سقلاط باشد

سقلاطون - بر وزن افلاطون بمعنی سقرلات است و جامهٔ نخجوانیرا نیز گویند و بعضی گویند نام شهریست که سقرلات منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی‌گویند رنگ کبود است چه‌سقلاطون در اصل سقلاط‌گون بوده است وکاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده و درقدیم رنگ سقرلات منحصر در کبود بوده است

سقلاطین - بر وزن پشماکین بمعنی سقرلات است و جامهٔ نخجوانیرا نیز گویند

سقلیس - بروزن تقدیس بلغت رومی نام شهریست آباد کرده ذوالقرنین وباین معنی بتقدیم لام بر قاف‌هم بنظر آمده است که سلقیس باشد

سقلینون - بانون بروزن افتیمون بیونانی اسقلینس است‌که بیخ کبر رومی باشد وآنرا زنگی دارو گویند و بعربی حشیشة‌الطحال خوانند

سقمونیا - بامیم بروزن افلونیا بلغت یونانی دوائی است که آنرامحموده میگویند و آن عصارهٔ باشد بغایت تلخ ومسهل صفرا بود

سقن - بروزن چمن دوشاب‌آتش ندیدهٔ خرما را گویند و آنرا سیلان‌هم هم‌میگویند و بعربی دبس خوانند بکسر دال بی‌نقطه

سقنقس - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سین بی‌نقطهٔ ساکن بمعنی سقنقور است‌وآن جانوری باشد مانند سوسمار هم درآب و هم در خشکی زندگانی بتواند کرد وآنرا ازکنار دریای نیل آورند گویند این لغت رومی است

سقنقور - بلغت رومی جانوری است شبیه بسوسمار گویند گزنده است و در وقت گزیدن اگر عضو خود را شخصی بآب رسانید و زود بآب درآمد بهتر والا ازوی‌شاشد و در بول خود می‌غلطد آن شخص می‌میرد و اگرآن شخص آب یافت و در آب در آمد سقنقور می‌ریزد و بیشتر از کنار رود نیل آورند

سقوردیون - بفتح اول و ضم ثانی وسکون واو ورای قرشت وکسر دال ابجد و تحتانی بواوکشیده و بنون زده بلغت یونانی سیرصحرائی باشدوبعربی ثوم‌البری خوانند

سقوطر - باطای حطی بروزن کبوتر گیاهی است که صبر ازآن حاصل

میشود و بعضی گویند نام جزیره‌ایست نزدیك بسواحل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجا است و اهل آن جزیره ساحر و بی‌دین‌اند و اصل ایشان از یونان بوده و سکندر ایشان را بجهت ساختن صبر بدین جزیره آورده و سحر ایشان بمرتبه ایست که اگر با شخصی خصمی داشته باشند اگر آن شخص حاضر شد فبها و الا صورت و شکل اورا بخاطر آورند وقدحی پراز آب درپیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آنزمان که نقطه خونی درمیان قدح آب پیدا شود وبعداز زمانی آن قدح پراز دل وجگر و شش گردد و آن شخص درحال بمیرد وچون شکم اورا بشکافند جگر در شکمش نباشد

سقی رغلا - بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده وراء بی‌نقطه مفتوح و سکون غین نقطه‌دار ولام الف لغتی باشد سریانی و بعضی گویند یونانی است ومعنی آن بعربی کثیرالارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوائی‌است که آنرا بسفایج خوانند و باین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی رغلا باشد

سقیروس . بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده وراء بی‌نقطه بواو کشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی هرورم و آملس صلب و سخت را گویند

بیان هفدهم

در سین بی‌نقطه با کاف مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت

سک - بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و درعربی نام نوعی ازعطریات است وبعضی گویند مرکبی است که ازچیزهای عفص و تلخ سازند وبعضی گویند عصارهٔ آمله است وبکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکبا مرکب ازوست که آش سرکه باشد

سکاچه - بضم اول وثانی بالف کشیده وفتح جیم فارسی بمعنی سخن ناشنو وستیهنده و ستیزه‌کننده باشد وکابوس وعبدالجنه را نیز گویند وآن سنگینی است که در خواب برمردم افتد و خارپشت تیرانداز راهم میگویند

سکاد - بفتح اول بروزن سواد سرکوه و فرق سر آدمی را گویند

سکار - بکسر اول بروزن شکار بمعنی زغال و انگشت باشد و انگشت افروخته را نیز گویند و نوعی از طعام هم هست و بفتح اول وضم اول هم آمده است

سکار آهنج - بضم اول وسکون رابع وهمزهٔ ممدوده وهای مفتوح بنون وجیم زده آهنی باشد سرکج که بدان گوشت ازدیگ و نان از تنور برآرند

سکارو - بضم اول ورابع بواو کشیده نان وگوشتی را گویند که برروی زغال افروخته و اخگر بپزند و بمعنی چنگالی و مالیده هم آمده است

سکاسته - بضم اول وسکون سین بی نقطه بروزن گداخته بمعنی زکاسه است وآن خاربشتی باشد که خارهای خود را مانند تیراندازد و اورا بعربی مدلج گویند

سکاسه - بضم اول وفتح سین آخر بروزن خلاصه بمعنی سکاسته است که خاربشت تیرانداز باشد

سکاشته - بروزن گذاشته بمعنی سکاسه است که خاربشت کلان تیرانداز باشد

سکاشه - باشین نقطه‌دار بروزن و معنی سکاسه است که خاربشت کلان تیرانداز باشد

سکافره - بضم اول وثانی بالف کشیده و بفا زده وفتح رای قرشت زخمهٔ سازندهارا گویند وبعربی مضراب خوانند وآن درقانون و رباب استخوانی است که بردست گیرند ودرعود وطنبور ناخن دست باشد

سکافه - بضم اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی سکافره است که مضراب سازندها باشد

سکال - بکسر اول بروزن نهال بمعنی اندیشه وفکر باشد وبمعنی خواهنده و طلب کننده وگوینده هم آمده است و امر بدین معنی نیزهست یعنی بگو وبخواه وبطلب وبمعنی گفتگو هم گفته‌اند

سکالش - بکسراول بروزن سفارش بمعنی فکر واندیشه باشد وبمعنی متفکر واندیشه مند بودن وخواستن وکارسازی کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است

سکالو - بضم اول ورابع بواو کشیده بمعنی سکارو باشد یعنی آنچه بر روی زغال افروخته و اخگر آتش پخته باشند ازنان و گوشت‌وغیره وسکالیو هم گفته‌اند که بعدازلام یای حطی باشد

سکاله - بضم اول بروزن نخاله فضلهٔ سگ را گویند

سکالیدن - بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشه وفکر و گفتگو کردن باشد و باکاف فارسی هم درست است وبمعنی گفتن ونوشتن وخواستن‌هم آمده است

سکالیده - بروزن‌خراشیده‌بمعنی فکر واندیشه و گفتگو کرده باشد

سکاهن - بکسر اول و فتح ها وسکون نون رنگ سیاهی را گویند که ازسرکه وآهن ترتیب دهند وبدان‌جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر

کفشدوزان بجهت چرم رنگ کردن سازند

سکبا - بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است که ازسرکه و گوشت و بلغور و میوه خشك پزند و آن چنان است که گندمرا بلغور کنند و درسرکه بخیسانند و خشك کنند و هروقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه‌اش سرکه باست چه سك بمعنی سرکه و با آش را گویند

سکبه - بفتح اول وثالث وسکون ثانی نوعی ازطعام است وروغن با کشك آمیخته را نیزگویند

سکبینه - با بای ابجد بروزن پشمینه گیاهی باشد دوائی و معرب آن سکبینج است وبعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است و بهترین وی آنست که بیرون آن بسفیدی و درونش بسرخی مایل باشد و باین معنی بجای بای ابجد واوهم آمده است که سکونیه باشد چه درفارسی با و واو بهم تبدیل می‌یابند و بعربی ضعبین خوانند وبعضی گویند ضغبین معرب سکبینه است

سکج - بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشك سازند

سکرفنده - با فا بروزن شکرخنده اسب واستر سکندری خوررا گویند یعنی ببسر درآینده

سکرفیدن - با فا بروزن فهمیدن بسر درآمدن وسکندری خوردن ستور را گویند

سکرکه - بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت وفتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند

سکره - بضم اول وتخفیف کاف بروزن سفره کاسهٔ را گویندکه از گل ساخته باشند وباتشدید کاف هم گفته‌اند و بضم اول و فتح ثانی وثالث مشددهم آمده است

سکز - بفتح اول وکسر ثانی و سکون زای نقطه دار صمغی است که آنرا بعربی مصطکی خوانند وبا تشدید ثانی درترکی عدد هشت را گویند

سکزه - بکسراول و ثانی وفتح زای هوز بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد

سکستن - بضم اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه وفتح فوقانی ونون ساکن بمعنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن باشد

سکسك - بضم هر دو سین و سکون هردوکاف زمین ناهموارودرشت را گویند واسبی‌که راه نداشته باشد و قطره رود و نام درخت تاغ هم‌هست که چوب آنرا سوزند وآتش‌آن‌بسیار‌بماند وبمعنی آواز پای‌هم آمده است

سکسکی - بضم هردو سین و سکون ثانی ورابع به تحتانی‌کشیده زحمتی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا میشود وآن طپش دلی است که بآندك جنبشی وحرکتی بهم رسد

سکسنبویه - بفتح اول وسکون ثانی و سین بی‌نقطهٔ مفتوح بنون زده و بای ابجد بواو رسیده وفتح تحتانی لغتی است رومی و آن دوائی باشدکه بفارسی پنج انگشت گویند ودر اختیارات بمعنی حب‌الفقد آمده است که تخم پنج انگشت باشد

سکنج - بضم اول وثانی‌وسکون نون وجیم گندگی دهن وبوی دهان را گویند و بعربی بخر خوانند و شخصی را نیزگفته‌اند که بوی دهان داشته باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز بگلو درآوردن باشد وبمعنی‌تراش هم‌هست که ازتراشیدن باشد وگزیدن را نیزگویند که ازگزندگی باشد وبفتح اول ونون وسکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه وسبك وبوی قیرکند وآنرا ازشام آورند از وادئی که آن وادی رادرین زمان وادی جهنم خوانند

سکنجد - بکسر اول و ضم‌و فتح ثانی هر دو آمده‌است مضارع سکنجیدن باشد یعنی‌بتراشد و بگزد و سرفه‌کند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند

سکنجی - بکسر اول و ثانی یعنی بتراشی و بگزی و سرفه کنی و آواز در گلو اندازی و باین معانی بفتح اول و ثانی هم گفته اند

سکنجیدن - بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن و گزیدن و آواز بگلوا کردن‌باشد و باثانی مفتوح هم درست‌است

سکنجیده بر وزن ستم دیده بمعنی تراشیده و گزیده و سرفه کرده و آواز بگلو در آورده باشد

سکند - بر وزن فکند بمعنی جماع و مباشرت باشد

سکندر - مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی است مشهورو معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی او را ذو القرنین میدانند اما ذوالقرنین اکبر که خضر علیه‌السلام در زمان او بود فریدونرا میگویند و به بمعنی سرنگون هم هست و اسبی که بسر درآید گویند سکندر خورد و نام یکی از بازیهاست و آن چنان باشدکه هردو کف دست خودرا بر زمین‌گذارند و هر دو پای را در هوا کرده راه‌روند

سکنگبین - با کاف فارسی بروزن و معنی سکنجبین است و آن مرکبی است که از سرکه و عسل پزندبجهت دفع صفرا و بلغم چه سك بمعنی سرکه و انگبین عسل را گویند و سکنجبین معرب آنست

سکنه - بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه است و آن افزاری باشد درود گران را که بدان چوب سوراخ کنند و بشکنند و آنرا بعربی یرم خوانند

سکنهٔ کانون - کنایه از اخگر آتش و انگشت و زغال باشد

سکو - بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه باندام کف دست و دسته‌هم

دارد که دهقانان غلهٔ کوفته شده راباَن باد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چارشاخ گویند و در جا های دیگر چك و بواشه و بعربی مذری خوانند و بضم اول و ثانی وواو مجهول بمعنی تختگاه است و آن بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و پای درختهای بزرگ سایه دار سازند و باین معنی بفتح اول هم آمده است

سکوا - بکسر اول بر وزن و معنی سکبا است و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند

سکوبا - بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام عابدی است نصاری که دیری ساخته بود و بنام او مشهور شد گویند عیسی ٤ بدیراو رفت و از آنجا بآسمان صعود کرد و با بای فارسی هم بنظر آمده است که سکوپا باشد

سکوره - بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت بمعنی سکره است که کاسهٔ گلی باشد

سکوهنج - بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم خارخسك را گویند و آن خاری باشد سه گوشه

سکوی - بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو است که بلندی درخانه و باغ و پایهای درخت و امثال آن باشد

سکونیه - بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سبکنیه است و آن صمغ نباتی باشد دوائی شبیه بخیارزه

و بهترین وی آنست که برونش سفید و درونش بسرخی مایل باشد

سکه - به کسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس هم آمده است و در عربی نقشی که بر روی طلا و نقره و مس رایج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر رایج را بر آن کنده باشند و آهنی که زمین را بدان شیار کنند و کوچه و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و بکنایه ازصورت و رخساری که خط بر آورده باشد و هر چیزی که خوب بنظر درآید

سکی رغلا - بفتح اول و رای قرشت بروزن و معنی سقی رغلا است و آن لغتی باشد یونانی و بعضی گویند سریانی ومعنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوائی است که بسفایج گویندش و بسفایج معرب بس پا یك است اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را به بندد

سکیز - بکسر اول بروزن ستیز بمعنی برجستن و آلیز زدن و جفته انداختن ستور باشد و بمعنی جهنده و جست و خیز کننده و امر بدین معنی هم آمده است

سکیزان - بکسر اول و رای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده بمعنی جست و خیز کنان باشد

سکیزد - بر وزن ستیزد مضارع سکیزیدن است یعنی جست و خیز کند و آلیز اندارد

سکیزنده - بر وزن ستیزنده بمعنی اسب و استر جهنده و لگد اندازه باشد

سکیزه - بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد

سکیزیدن - بر وزن ستیزیدن به معنی جست و خیز کردن و جفته و آلیز انداختن ستور باشد

سکیله - با تحتانی مجهول بروزن جمیله بمعنی جستن گلو باشد و بعربی فواق گویندش

بیان هیجدهم

در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت

سگ ابلق - بکسر ثانی کنایه از از روزگار است باعتبار شب و روز یا نیك و بد یا شادی و غم

سگابی - بر روز خرابی مخفف سگ آبی است و آن حیوانی باشد که آش بچگان و جند بی دستر ازو بهم میرسد و اورا بتازی قضاعه خوانند

سگال - بکسر اول بر وزن خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بد سگال بد گو را گویند و دشمنی و خصومت را نیز گویند و بمعنی خواننده و گوینده هم آمده است

سگالش - با لام بروزن سفارش بمعنی دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد

سگاله - بفتح اول بر وزن حواله سرگین سگ را گویند و بضم اول هم گفته اند

سگالیدن - بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی سگالش است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن بود

سگان آز - بکسر نون و همزه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد

سگ انگور - داروئی است که آنرا بتازی عنب الثعلب گویند

سگانه - بکسر اول بروزن میانه نام قریه‌ایست ازقرای قزنین نزدیك بهشت که آنهم ازقرای غزنین است

سگاوند - بفتح اول بر وزن

زراوند نام کوهی است نزدیك بسیستان ومعرب آن سجاوند است وباشین نقطه‌دار نیز بنظر آمده است

سگ پستان . بفتح اول و کسر بای فارسی معروف است و آن داروئی باشد که آنرا سپستان گویند که انگور دشتی باشد

سگ پوی - با بای فارسی بروزن بدخوی آوازپای را گویند بوقت آمدن و رفتن و باین معنی باشین نقطه‌دارهم آمده است

سگ جان - بروزن مرجان بمعنی سخت‌جان وسختی‌کش باشد

سگ جگر - بمعنی سگ‌جان است که سخت جان و محنت‌کش باشد و مردم غول و نامهربان راهم گفته‌اند

سگ دل - بکسر دال ابجد و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد

سگ دندان - بروزن برقندان دندان نیش را گویند که هریك از سباع و بهایم را میباشد و همچنین ماررا نیز هست که بدان دندان نیش میزند وآنرا بتازی ناب میگویند

سگر - بضم اول وثانی وسکون رای بی‌نقطه بمعنی چکاسه است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و بازای نقطه‌دارهم گفته‌اند

سگرنه - بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون بمعنی سگر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و باین معنی با زای نقطه‌دارهم آمده است

سگز - بکسر اول وسکون ثانی و زای نقطه‌دار نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان مابین کلیچ و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگذرد گویند تولد رستم زال درآنجا واقع شده است و آنرا سگزی ازآن جهت گویند

سگزن - بفتح اول بروزن رگ زن نوعی ازتیرکوچك باشد وپیکان آن بغایت باریك وتیز میباشد

سگزنه - بضم اول وثانی وسکون زای نقطه‌دار وفتح نون خارپشت کلان تیر انداز را گویند یعنی خارهای‌خودرا چون تیراندازد

سگزی - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی وتحتانی بمعنی سگزاست که نام کوهی باشد درزابلستان و ساکنان آنجا را بنام آنکوه میخوانند وسگزیان میگویند ورستم زال از آنجا است و بعضی گویند سگزی بمعنی سیستانی‌است چه سیستانرا سگستان‌هم میگویند و آن مخفف سگزیستان است و معرب آن سنجری باشد ونام یکی ازقرای‌صفاهان هم‌هست

سگسار . با سین بی‌نقطه بروزن رفتار بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است وبمعنی سگ سر هم‌هست چه سار بمعنی سرباشد و نام ولایتی است که سر مردم در آنجا مانند سرسگ وتن‌همچون آدمی باشد و نام مردم آنجا هم‌هست وکنایه ازحریص مال وطالب دنیا و برنده ومفتربا باشد

سگستان - بروزن سیستان زابلستان باشد که سیستان است و معرب آن سجستان بود

سگسنبویه - بفتح اول وسکون ثانی و سین بی نقطهٔ مفتوح ونون ساکن و بای ابجد مضموم و فتح یای تحتانی تخم پنج انگشت است وآنرا بعربی حب الفقد گویند وباین معنی بتقدیم نون بر کاف هم هم بنظر آمده است که سنکسبویه باشد

سگک - بروزن فلك مصغر سگ است که بتازی کلب خوانند وگیاهی باشد که بار ومیوهٔ آن گرهی است کوچك و پرخارکه برجامه آویزد ونوعی از قلاب هم هست

سگ کش - بضم کاف وسکون شین نقطه‌دار رستنی باشد که بیشتر درآبهای ایستاده روید وبرگ آن به برگ بیدماند است و ساق آن سرخ وگره‌دار میشود وآنرا بتازی فلفل الماء و زنجبیل الکلاب خوانند وچون تر باشد باتخم آن بکوبند وبرکاف طلا کنند نافع بود

سگ کن - بفتح اول و کاف بروزن مخزن مردم گیا باشد و آنرا از آنجهت سگ کن میگویند که هرکس آنرا میکند میمیرد پس بوقت کندن اطراف آنرا خالی کنند و طنابی آورند یکسر آنرا بر کمر سگ و سر دیگررا بدان گاه بندند و سگ را نهیب دهند تا بدود درآن اثنا آن گیاه از زمین کنده شود گویند بعداز چند روز سگ میمیرد ومیوه وثمر آنرا بعربی تفاح الجن خوانند

سگ کنك - بروزن شب پرك مصغر سگ کن است که مردم گیا باشد

سگلاب - بالام الف بروزن مهتاب حیوانی باشد آبی شبیه بسگ و درخشکی نیز تعیش تواندکرد گویند خصیهٔ وی آش‌بچگان است اورا بیدستر وخصیهٔ اورا جند بیدستر خوانند

سگلابی - بالام بروزن مهتابی بمعنی سگ لاب است که بیدستر باشد و بعربی قضاعه خوانندش

سگلاو - با واو بروزن غرقاو بمعنی سگلاب است که بیدستر باشد

سگلاوی - بروزن سرداوی بمعنی سگلاب است که سگ آبی باشد و اورا بیدستر خوانند و بعربی قضاعه گویند و خصیهٔ وی آش‌بچگان است که جند بیدستر باشد

سگنگور - با کاف فارسی بروزن سقنقور مخفف سگ انگور است وآن میوهٔ باشد بمقدار فلفل وآن سرخ وسیاه رنگ نیز میباشد و بتازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سروری بمعنی سپستان هم آمده است

بیان نوزدهم

درسین بی‌نقطه با لام مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت

سل - بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشدکه‌ازچوب وخلاشه درهم‌بندند و با آن ازآب گذرند وبمعنی کشتی هم آمده است و بعربی سفینه خوانند وشش را نیز گفته‌اند که عربان ریه‌گویند وبکسر اول نام مرضی است ونام یکی ازاسلحه هندوان باشد وزوبین همان است

سلا - بر وزن علا نام خنیاگری است

سلات - بروزن ممات نام سازندهٔ بود و درعربی کاسه لیس را گویند

سلاجت - بفتح اول وکسر جیم وسکون فوقانی نام داروئی است دوائی و آن سنگی باشدکه بوی بول و شاش ازآن‌می آید و گویند این‌لغت هندی‌است

سلاحه - بفتح اول‌وحای بی‌نقطه شاش بزکوهی را گویند که برسنگ‌کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و آنرا بتراشند و دروائی بکار برند خصوص جذام را نافع است و ظاهراً که بالغت سابق تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم

سلاك - بروزن هلاك شوشهٔ طلا ونقره را گویند وآن جسد گداخته باشد که در ناوچه آهنین ریزند وبمعنی‌کرایه هم آمده است

سلب فرشته داشتن - کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد

سلجق - بفتح اول وضم جیم مخفف سلجوق است که پدرکلان سلجوقیان باشد و باجیم فارسی‌هم آمده است

سلجن - بفتح اول وجیم بروزن مخزن بمعنی بی‌شرمی کردن وسخنان‌درشت برروی مردم گفتن باشد

سلجوق - بروزن سرطوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و باجیم فارسی هم درست است

سلح شور - بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی ومستعد قتال وجدال باشد و معنی آن سلاح ورز است‌که ازصلاح بهم رسانیدن و تحصیل‌کردن اسباب جنگ باشد ودرعربی مقدمةالجیش‌خوانندوبترکی شرباشاران گویند و مرد مسلح صلاح بسته را نیزگفته‌اند وپیاده صلاح بدست‌را هم میگویند

سلدانیون - بفتح اول وسکون ثانی ودال بی‌نقطه بالف کشیده و کسر نون وتحتانی بواو رسیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی درختی باشدکه بالای آن از زمین بمقدار سه ذرع بلندشود وگلی دارد بسیارسرخ وتخم آن بمقدار گشنیز بود برگ و تخم آنرا باهم‌بکوبند وبرگزندگی مار وعقرب‌گذارند نافع باشد

سلسیس - با سین بی‌نقطه‌بروزن تلبیس سنگی باشد متخلخل چنان که گوئی باد ازآن برمی‌آید

سلش - بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار بلغت زندوپازند بمعنی بد باشدکه درمقابل نیك است و باین معنی بعداز حرف ثانی یای حطی‌هم آمده است که سلیش باشد

سلطان اختران - کنایه ازآفتاب عالمتاب است

سلطان فلك - بمعنی سلطان اختران است که کنایه ازآفتاب عالمتاب باشد

سلطان یك اسبه - بمعنی سلطان فلك است که خورشید جهان‌گردباشد

سلطان یك سواره - بمعنی سلطان یك اسبه است که آفتاب عالم گرد باشد و سلطان یك سواره گردون‌هم میگویند

سلطقی - بفتح اول وطای حطی بروزن احمقی نوعی از پوشش قلندران است که پارها از آن آویخته باشند

سلف - بضم اول وسکون ثانی و فا بمعنی سرفه باشد وآن بسبب خارش گلو بهم میرسد وبکسراول بمعنی‌هم‌داماد باشد یعنی دوخواهر باشند وهریك را شخصی زن‌کند و آن دو شخص مزیك دیگر را سلف باشند ودرعربی نیز بهمین معنی است وبفتح اول وثانی در عربی بمعنی گذشته وپیشینیان باشد

سلق - بفتح اول و سکون ثانی وقاف درآخر لغتی است عربی وصاحب اختیارات را میگویدکه آن دونوع است یك نوع آنست که بپارسی‌هم آنرا ساق میگویند و نوع دیگر آن که بفارسی چغندر خوانند گویند اگر آب برگ آنرا برشراب ریزند سرکه شود واگر برسرکه ریزند شراب‌گردد و بضم اول وثانی کیسه بزرگ چرمینی را گویند که اصناف و اجلاف برمیان بندند

سلقیس - بروزن بلقیس‌نام‌شهری است آباد کرده ذوالقرنین و باینمعنی بتقدیم قاف برلام‌هم بنظر آمده است که سقلیس باشد

سلك - بکسر اول وسکون لام وکاف ناودانرا گویند وباین معنی بفتح و ضم اول‌هم گفته‌اند و در عربی رشته را گویند عموماً و بمعنی رشتهٔ مروارید و رشته سوزن باشد خصوصاً و بفتح اول وسکون ثانی وکاف بردن چیزی درچیزی و درکشیدن چیزی در چیزی باشد همچو مروارید و مهره وامثال آن را دریك رشته کشیدن و ملازم شدن چیزیرا یعنی جزولاینفك چیزی شدن وبضم اول وفتح ثانی درعربی کبك بچه نررا گویند خواه‌کبك دری باشد وخواه غیرآن

سلك دور قمر - کنایه از دنیا

و روزگار است وکنایه ازشب وروز هم‌هست

سلك لالی - بضم لام وسطی بمعنی عقد مروارید است وکنایه ازعقد دندان محبوبان هم‌هست

سلکك - بکسر اول وفتح کاف بروزن خشتك مصغرسلك است که ناودان باشد یعنی ناودان کوچك

سلم - بفتح اول وسکون ثانی و میم نام پسر فریدون است و بکسر اول وفتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان برآن چیزنویسند وازآن چیزی خوانند و بفتح اول‌هم باین معنی آمده است وبفتح اول وثانی درعربی بیشی فروختن و خریدن غله است که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همان است و بمعنی گردن نهادن و اطاعت کردن‌هم‌هست وبضم اول وفتح ثانی مشدد در عربی زینه پایه ونردبانرا گویند وبکسر اول وسکون ثانی‌هم درعربی آشتی وصلح را گویندکه درمقابل جنگ است

سلمك - بفتح اول ومیم بروزن مردك نام آوازه‌ایست ازجمله شش‌آوازهٔ موسیقی که آن شهناز وکردانیه وگوشت و مایه ونوروز و سلمك باشد

سلمه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاریست که بدان چرم را دباغت‌کنند و آن مانند خرنوب شامی باشد لیکن ازآن سفیدتراست

سلنج - بکسر اول وضم ثانی و سکون نون وجیم مخفف سه لنج است یعنی سه لب چه لنج بمعنی لب هم آمده است وکسی‌را نیزگویند که لب بالائین با لب زیرین اوچاك باشد

سلور - بکسر اول و ضم ثانی مشدد وسکون واو و رای قرشت‌نوعی ازماهی باشد وآن در رود نیل بهم‌میرسد و آنرا بعربی جرّی میگویند

سله - بروزن‌غله زنبیلی‌را گویند که چیزها درآن گذارند وهرسبد را نیز گویند عموماً و سبدی که مارگیران مار درمیان آن نهند خصوصاً

سلیح - بکسر اول وثانی‌وسکون تحتانی وحای بی‌نقطه بمعنی سلحشوراست که مستعد قتال‌وجدال وشخص سلاح بسته ومقدمة‌الجیش باشد

سلیخه - بفتح اول‌وخای‌نقطه‌دار وثانی بتحتانی‌رسیده پوست درختی است دوائی وبهترین آن سرخ رنگ وسطبر باشد وماننددارچینی درهم‌پیچیده بود گرم و خشك است درسیم

سلیس - بروزن نفیس‌بمعنی‌سلسبیس است‌که سنگ پا باشد وآن نوعی ازسنگ است متخلخل

سلیسون - بفتح اول بر وزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده‌که آنرا فلقراط میگفته‌اند

سلیش - بفتح اول وثانی‌بتحتانی کشیده و بشین نقطه‌دار زده بلغت زند و پازند بمعنی بد وزبون باشدکه نقیض خوب ونیك است

سلیط - بروزن شریط‌بلغت‌یونانی روغن زیتونرا گویند

سلیقون - بفتح اول وضم قاف بروزن فریدون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است که نقاشان بکار برند

سلیك - بروزن شریك مخفف بوسلیك است وآن نام مقامی است از جمله دوازده مقام که آن بزرگ وبوسلیك و حجاز و حسینی و راست و رهاوی و زنگوله و صفاهانك وعراق و عشاق و کوچك ونوا باشد

سلیمانی - نوعی ازخرمای سفید باشد وسنگی هم هست مشهور

سلینون - بفتح اول ونون بروزن فریدون بلغت یونانی رستنی باشدکه بیشتر در آبهای ایستاده روید و آنرا بعربی جبرجیر الماء و کرفس الماء وقرة العین گویند برگ آن به برگ نعناع ماند لیکن بزرگتر از آن است

بیان بیستم

در سین بی نقطه با میم مشتمل بر پنجاه و سه لغت و کنایت

سم - بضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسب واستر وخروگاو و گوسفند و امثال آن باشد واین بمنزله ناخن است آنهارا و بمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند وجائیرا نیز گویند که درزمین یادرکوه بکنندوچنان سازند که در درون آن توان ایستاد و خوابید همچنان که مرتاضان و درویشان ازبرای خود وچوپانان بجهت گوسفندان سازند و بفتح اول درعربی زهر را گویند

سماچه - بروزن سراچه سینه بند زنانرا گویند

سماخچه - بفتح اول و سکون خای نقطه‌دار بروزن تغارچه مخفف ساماخچه است که سینه‌بند زنان باشد

سماروخ - بارای بی‌نقطه بواو کشیده وبخای نقطه‌دار زده رستنی باشد که آنرا خایه دیس گویند چه بتخم مرغ می‌ماند وکلاه دیوان‌هم خوانند اززمینهای نمناك و دیوارهای حمامها روید و در صحراها نیزمیباشد وآنچه درصحراهاروید میتوان‌خورد و آنچه درجاهای دیگرروید بسبب سمیتی که دارد نمی‌خورند گویند شیره آن جلای بصردهد و عوام آنرا چترمار گویند

سماروغ - باغین نقطه‌دار بروزن و بمعنی سماروخ است وآن رستنی‌باشد

که در دیوارهای حمام وزمینهای نمناك و زیرهای خم سرکه و امثال آن روید و بمعنی خاك شور وشورهزار وزمین بی‌حاصل هم‌هست

سماروك - بضم رای بی‌نقطه‌و سکون واو وکاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند

سماری - بضم اول بروزن بخاری کشتی و جهاز راگویند و بعربی سفینه خوانند

سماریس - بفتح اول و رابع بتحتانی‌کشیده و بسین بی‌نقطه زده بیونانی نام نوعی ازماهی باشد وآنرا اهل‌مغرب سردین گویند

سم افکندن - کنایه از لنگ شدن باشد

سماقیل - بفتح اول وکسرقاف بروزن‌ابابیل سماق را گویندوآن‌چیزیست که درآشها و طعامها کنند

سماك - باکاف بروزن ومعنی سماق است که درآش کنند و سماق معرب آنست

سماکار - بفتح اول و کاف بروزن هوادار سبوکش میخانه را گویند یعنی‌خدمتکار شرابخانه ومطلق خدمتکار را نیز گفته‌اند

سماکاره - بفتح اول و رای قرشت بمعنی‌سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار باشد

سماکچه - باکاف بروزن‌ومعنی سماخچه است که سینه‌بند زنان باشد

سمان - بفتح اول بروزن کمان مخفف آسمان است ونام روز بیست و هفتم بود ازهرماه شمسی وبکسراول نام شهری ومدینهٔ باشد

سمانه - بر وزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد وپرندهٔ هم‌هست کوچك و آنرا بترکی بلدرچین وبلغت دیگر کرك بروزن فلك خوانند و درعربی نیزهمین معنی دارد وبهندی نام شهریست درهندوستان که نوعی ازجامهٔ باریك ازآنجا آورند

سمانی - بفتح اول بروزن‌امانی نام مرغی است که از دریا خیزد وآنرا بعربی قتیل‌الرعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد بشنود بمیرد وبعضی گویند سلوی است که بفارسی کرك و بترکی بلدرچین خوانند

سمج - بضم اول وسکون ثانی وجیم جائیرا گویند که درزیرزمین یادر کوه بجهت درویشان‌و فقیران‌یا گوسفندان بکنند ونقب وزندانرا نیزگویند و باجیم فارسی وبفتح اول‌هم بنظر آمده است

سمچه - بضم اول بروزن خمچه بمعنی سمج است که خانهٔ زیر زمین و نقب و جای گوسفندان باشد در کوه یا در صحرا

سمر - بفتح اول بر وزن قمر نام پادشاهی بوده ازترك ودست‌افزاری است جولاهگانرا و آن مانند جاروبی باشد که با آن آهار برپاره جامه مالند و با تشدید ثانی‌هم آمده است ودرعربی بمعنی افسانه و افسانه‌گفتن باشد و بفتح اول وسکون ثانی‌هم درعربی بمعنی‌افسانه

گفتن ومیخ آهنی برجائی کوفتن باشد

سمراد - بروزن فرهاد بمعنی وهم وفکر وخیال باشد

سمرکند - باکاف بروزن ومعنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراءالنهر که کاغذ خوب ازآنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمراست و سمر نام پادشاهی بوده ازترک و ترکان ده را کند میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده

سمسق - بفتح اول وسکون ثانی وکسر سین بی‌نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند وآن گیاهی باشد دوائی که بعربی آذان‌الفار خوانند و بعضی گویند سمسق عربی‌است وبمعنی یاسمین است

سمسیمون - باسین بی‌نقطه بروزن افتیمون بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی مرزنگوش وبعربی آذان‌الفار خوانند خوردن آن باشراب گزندگی افعی را نافع باشد

سمك - بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنا و رعنائی است که بیعقل و بیعقلی و بیهنر و بیهنری باشد و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی گویند

سمکار - بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شهری است از بدخشان

سمن - بفتح اول بر وزن چمن گل سه برگه را گویند یعنی گیاهی و رستنی‌هست که‌آنرا سه برگه‌میگویند گل آن‌است وآن‌مدور وصدبرگ‌ویاسمنی‌رنگ میباشد و بضم‌اول‌هم‌بنظر آمده‌است و بعضی گویند گلی باشد پنج برگ وسفید وخوشبوی که آنرا ویژ خوانند و در عربی مطلق روغن را گویند عموماً و روغن گاو را خصوصاً وروغن گاو چون بسیار کهنه شود دفع سم افعی کند

سمنار - بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن گل کار نام بنائی بوده رومی که سه دیر و خورنق را او ساخته بود گویند از نسل سام بن نریمان‌است و عربان بتقدیم نون بر میم میگویند که سنمار باشد

سمناك - بر وزن غمناك به معنی سماحت‌است و آن بذل کردن بضرورت باشدیعنی برو واجب شود به سببی از اسباب

سمند - بر وزن کمند رنگی باشد بزردی مایل مر اسب را و بمعنی تیر پیکان دار هم گفته اند و نام قریه‌ایست از قرای سمرقند

سمنداسلار - سمند معلوم بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام به الف کشیده و برای بی نقطه زده جانوری بود که‌درزمان اسکندروس بن‌ذوالقرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین اورا پیدا کرده بوده است و گویند که نظر آن جانور بر هر که میافتاد فی‌الحال میمرد بارسطو متوسل شدند او گفت که آئینهٔ در پیش روی آن جانور بدارید تا چون عکس خودرا مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد

سمندر - بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش متکون میشود گویند مانند موش بزرگی است و چون از آتش بر میآید میمیرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی برمیآید در آنوقت اورا میگیرند و از پوست او کلاه و رومال میسازند و چون چرکن میشود در آتش میاندازند چرکهای او میسوزد و پاك میشود و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپاسه است از پوست او چترسازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی است الله اعلم و نام ولایتی است از هندوستان که چوب عود از آنجا آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هر دو بنظر آمده است

سمندل - با لام بر وزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد

سمندور - بر وزن سقنقور بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند

سمندوك - بر وزن پرستوك به معنی سمندر است که حیوان آتشی باشد

سمندول - با لام بر وزن ومعنی سمندور است و آن جانوری باشد که در آتش متکون میشود

سمندون - بر وزن شفق گون به معنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است

سمنگان - بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهری است دراهواز که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب ازو بوجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند و درین زمان آن شهر را رامهرمز خوانند و عوام رامز گویند و بعضی گویند نام شهری است درتوران

سمنو - بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چیزی است مانند حلوای تر و آنرا از شیرهٔ ریشه گندم سبز شده پزند و بضم اول آش رشته و آش اکرا باشد

سمنون - بفتح اول بر وزن ممنون نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش

سمنه - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بعربی دانه ایست سیاه رنگ از نخود کوچك تر و آن را در خراسان نقل خواجه گویند فربهی آورد و باه رابرانگیزد و هر ترکیبی را نیز گویند که آدمی را فربه کند و آنرا سمینون هم میگویند

سمو - بر وزن عموتره دشتی را گویندو آن سبزئی باشد که باطعام خورند

سموت - بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی فتراك را گویند و آن دوالی باشد باریك که در زین اسب آویزند و بترکی قنجوقه خوانند

سمور - بر وزن تنور جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند

سموربیور - سمور معلوم است بکسر بای ابجد و یای حطی بواوکشیده و برای قرشت زده بلغت یونانی کرفس

صحرائی باشد

سمور سیه - بکسر رای قرشت و سین سعفص کنایه از شب است که عربان لیل گویند

سمه - بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سمو باشد که دست افزار جولاهگان است و آن جاروب مانندی باشد که بدان اهار بر روی تارهٔ جامه کشندو رنگ آبرا نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و بمعنی چوبی باشد بقدریک وجب و سری پهن دارد و جولاهگان کرباس به نورد پیچنده را بدان مالش دهند تا هموار شود و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده‌است و در عربی داغ و نشان را گویند و بمعنی داغ کردن و نشان کردن هم آمده است و جمعش سمات باشد

سمیدن - بر وزن دمیدن بمعنی بو کردن و بوئیدن باشد

سمیرا - بفتح اول بروزن نصیرا شاخی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است در راه مکه‌معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام مهین بانو عمه شیرین باشد

سمیرم - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بمیم زده ناحیتی است مابین عراق و فارس که آب ملخ را از آن ناحیت آورند گویند وقتی که این آب را میبرند میباید که ظرف آنرا برزمین نگذارند و نگاه بعقب‌سر نکنند تا محلیکه بمقصد برسند طیوری چند کوچك و سیاه پیدا شوند و هرملخی‌که در آنولایت باشد بالتمام را بکشند گویند بانی آن ناحیه سام بن ارم بوده و سام ارم نام آنجا است و بکثرت استعمال سمیرم شده است

سمیره - بر وزن خمیره بمعنی خطی‌باشد که بکشندخواه بردیوار وخواه برزمین و خواه با قلم و خواه با چوب وبمعنی نوشته‌هم آمده است .

سمیز - بفتح اول بروزن عزیز بمعنی دعا باشدکه در برابر نفرین است

سمینه - بروزن‌کمینه پارچه نازك تنك رقیق را گویند

بیان بیست و یکم

در سین بی نقطه با نون مشتمل بر یکصد و بیست و هفت لغت و کنایت

سن - بفتح اول بر وزن من رستنی باشد که بر درختها پیچد و بعربی عشقه خوانند و بمعنی سان هم هست که مثل و مانند ورسم و عادت و طرز و روش باشد وسنان ونیزه را نیز گویند وبترکی بمعنی تو باشد که عربان انت گویند

سنا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده چوبی باشد که بدان مسواک کنند و در عربی گیاهی است مسهل و بهترین آن مکی میباشد

سناد - بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بروزن سواد بمعنی بسیار وفراوان و وافر بود ویکی از عیوب ملقبهٔ قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف ردف اصلی باشد چون داد و دید. و دود و درعربی بمعنی مخالفت آمده است

سنار - بفتح اول بروزن کنار تنگ آبیرا گویند ازدریا که تهش نمایان بود وگل داشته باشد تا کشتی در آن بند شود وبایستد ونگذرد وبیم شکستن باشد وباین معنی بکسر اول هم گفته‌اند

و بمعنی شخص عاشق وگرفتار نیز آمده است و بضم اول زن پسر را گویند که عروس باشد و بترکی گلن خوانند و بهندی زرگر را میگویند

سناو - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی مطاق سونش باشد اعم ازطلا ونقره‌وسونش مس وبرنج وامثال آن و بمعنی بسیارهم آمده است که عربان کثیر خوانند

سنب - بضم اول و سکون نون و بای ابجد سم چارپایانرا گویند وبمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کننده وامر بسوراخ کردن هم هست وخانه زیرزمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا جهت درویشان وخوابیدن گوسفندان کنند

سنبات - بضم اول وبای ابجد بالف کشیده بروزن جغرات بمعنی نمودنی باشد یعنی چیزیکه بنظر درآید ونمودی داشته باشد وبفتح اول هم بنظر آمده است

سنباد - بفتح اول بروزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل وباوجود

عداوت دینی بابو مسلم مروزی محبت داشت وقوت فکریه را نیز گویند و این قوتی باشد عاقله که حصول فکر ازوست

سنباده - بضم اول وفتح آخر که دال باشد سنگی است که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند ونگین را بآن تراشند وجلا دهند و دردواها نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایردریای چین است ومعرب آن سنباذج است

سنباو - با واو مجهول بروزن شفتالو بوزینه را گویند وآن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل وبرگ آنرا دردواها بکار برند

سنبک - بضم اول وثالث وسکون ثانی وکاف کشتی کوچك را گویند

سنبل - بروزن بلبل گیاهی است دوائی شبیه بزلف خوبان وخوشبوی میباشد و درعطریات بکار برند وآن رومی و جبلی وهندی میباشد وهندی آنرا بعربی سنبل الطیب خوانند

سنبل تر - بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط جوانان و زلف خوبان است

سنبلهٔ زر - بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه ازمنقل آتش وآتشدان باشد

سنبوت - بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنبات است که نمودنی باشد وبلغت یونانی زیره را گویند وبهترین آن کرمانی باشد

سنبوسه - بفتح اول هر شکل مثلث را گویند عموماً ولچك زنانرا خصوصاً و قطاب را نیز سنبوسه گویند

سنبه - بضم اول بر وزن دنبه بمعنی فریفته باشد و افزاریرا نیز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند وآلتی که بدان آسیا را تیز کنند و زنبورسیاه را نیز گفته‌اند وبمعنی انگورهم هست که بعربی عنب خوانند و بدو معنی آخر مجهول الحرکت باشد

سنبهاری - بفتح اول بر وزن قندهاری پودنه لب جویرا گویند

سنبیدن - بفتح اوّل بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن وسوراخ کردن و درزیرپلی آوردن باشد

سنج - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن وکشیدن بترازو باشد وبکسراول جلاجل دف و دایره را گویند و مخفف سرنج نیزهست وآن چیزی باشدبه‌بسیاری از جلاجل دایره بزرگتر و درمیان قبهٔ دارد بندی برآن قبه نصب کنند و در جشنها وبازیگاهها با نقاره ودهل نوازند وباین معنی بفتح اول نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند وبضم اول کفل و سرین مردم وحیوانات دیگر باشد

سنجاب - بکسراول بروزن گرداب جانوریست معروف از موش بزرگتر و از پوست آن پوستین سازند وآنرا از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاموس کشانی ضابط آن ولایت بوده و آنرا سنجاب نیز میگفته‌اند و کنایه از

سبزه واوشب هم هست که نقیض روز باشد

سنجار - بفتح اول بروزن انبار نام کوهی ونام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شد

سنجدبوی - بکسر اول وسکون دال بی نقطه و ضم بای ابجد بروزن فلفل موی نام نوعی ازگل باشد

سنجر - بروزن خنجر نام پادشاهی بوده مشهور ونام پرندهٔ هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد وسماع را نیز گویند

سنجرستان - بمعنی خانقاه باشد وآن جائی است که مردمان درآن وجد و سماع کنند چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال و ستان جای بسیاری چیزها باشد

سنجسبویه - بفتح اول و کسر ثالث معرب سنگسبویه است وآن دوائی باشدکه بفارسی پنج انگشت گویند

سنجق - بر وزن خندق بلغت رومی نشان و علم را گویند و امیری را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنی را نیز گفته اند که بریك سر آن گرهی و تکمهٔ باشد از قلعی و برنج و طلا و نقره و بمعنی کمربند و چهار زرعی هم هست و باین معنی بضم ثالث نیز بنظر آمده است

سنجوق - بر وزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم و نشان باشد و کمربند و چهار زرعی را نیز گویند

سنجه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیویست مازندرانی و سنگی را را نیز گویند که چیز ها بدان وزن کنند و نام اولکائی و ملکی است و در آنجا رودخانهٔ عظیمی است گویند پلی بر آن رودخانه بسته اند از یك طاق و به معنی آخر که رود خانه باشد مجهول الحرکت است

سنخ - بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی نمك طعام باشد و بمعنی چرك و ریم هم آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ و اصل و مادهٔ هرچیز باشد

سنخج - بفتح اول و ثانی وسکون خای نقطه دار و جیم علتی است که آنرا تنگی نفس گویند و بعربی ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی و کسر اول هم آمده است

سند - بکسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از هندوستان و نام رودخانه عظیمی هم هست که ما بین هندوستان و خراسان میگذرد و حرام زاده را نیز گفته اند وآن طفلی باشد که از سر راه بر میدارند و بعربی لقیط میگویند

سنداره - بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی حرام زاده باشد و بکسر اول نیز آمده است و بحذف الف هم گفته اند که سندره باشد

سندان - بکسر اول بر وزن زندان معروف است و آن افزاری باشدمسگران و زرگران و آهنگران را و تنگه آهنی را نیز گویند که برتختهٔ در های کوچه میخ زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه

را خبر دار کنند حلقه را بر آن تنگه آهنی زند

سندباد - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی و حکیم ازرقی بنظم آورده است

سندر - بفتح اول بر وزن بندر صمغی باشد زرد و شبیه بکاه ربا

سندروس - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بواومجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اول سندراست که صمغی باشد شبیه بکاه‌ربا و روغن کمان را از آن پزند دخانش نافع بواسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و نسبتش برنگ زرد خود ظاهر است و تفرقه میان سندروس وکاه‌ربا این است که کاه ربا را چون درآتش نهند از آن بوی مصطکی آید و از سندروس بوی بغایت ناخوش

سندره - بر وزن چندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه به کهربا و بمعنی حرام زاده هم گفته‌اند و باین معنی بکسر اول و ثالث نیز آمده است

سندل - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و بیعقل و ابله و احمق را نیز گفته اند و کشتی کوچکی باشد که‌آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب و مایحتاج کشتی کرده به کشتی بزرگ برند

سندلك - با لام بر وزن‌کشتك مصغر سندل‌باشد که کفش و پاافزاراست

سندله - بر وزن مزبله به معنی سندلك است که کفش و پای افزار باشد

سندلی - بر وزن جنگلی کرسی را گویند که کفش و پای افزاروابر بالای آن گذارند

سندوقس - بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو رسیده و قاف مکسور بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سرنج را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی‌آتش را انفع است

سنده - بفتح اول بر وزن خنده سندان آهنگران باشد و فضله و غایط کندهٔ آدمی را نیز گویند و باین‌معنی بضم اول هم آمده است

سندهان - بکسر اول و ثالث و های بالف کشیده و بنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشك است در سیم

سندیان - بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده مردمان منسوب بسند را گویند و آن ولایتی است مشهور و نام درخت بلوط هم‌هست بلغت اهل شام

سنز - بضم اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند

سنسان بفتح اول و سین بی‌نقطه

بالف کشیده بر وزن دندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند

سنتن - بفتح اول بر وزن ارزن بمعنی سنسان است که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد

سنتور - بر وزن زنبور خرطوم راگویند و آنرا فیل و پشه هر دو دارند

سنتده - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و به معنی انگور سیاه نیز آمده است

سنقر - بضم اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی شنار است وآن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ گویند بسیار زننده میباشدوبیوسته بادشاهان بدان شکار کنند

سنقره - بضم اول و قاف‌وسکون ثانی و فتح رای قرشت مرغی است است که آنرا کلاغ سبز گویند و به شیرازی کاسه شکنك خوانند گویند گوشت او سمیت دارد

سنگ - بفتح اول بر وزن رنگ معروف است و بعربی حجر خوانند و بمعنی تمکین و وقارواعتبار هم‌گفته اند و وزن و گرانی چیز ها را نیز گویند

سنگ آتش - بعربی حجرالنار گویند اگر زنی دشوار زاید بر ران او بفدند زائیدن برو آسان گردد

سنگ احمر - بعربی حجرالاحمر خوانند و آن سنگی باشد برنگ مرجان گویند از سموم قاتله است یك دنگ وی کشنده میباشد و بعضی گویند نوعی از الماس است

سنگار - بر وزن زنگار بمعنی همراه و رفیق باشد پس دراینصورت دو کس که با هم بجائی روند هم سنگار یکدیگر باشند و همچنین اگردو کشتی در دریا با هم براه روند نیز هم سنگار خواهند بود

سنگ اسپنك - آنرا به عربی حجرالاسفنج و حصاةالاسفنج خوانند و و آن سنگی است که در میان بوته اسفنج بهم میرسد آنرا بسایند و با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند

سنگ اسکاف - حجرالاساکفه است و آن سنگی است که کفشگران بدان افزار تیز کنند سوده آن ملازه را نافع است

سنگاش - باکاف فارسی بروزن برخاش بمعنی رشك و حسد باشد

سنگ اشکن - بکسر همزه نام غله ایست و نام نوعی از خرما باشد که آنرا سنگ اشگنك خوانند

سنگ انداز - سوراخهائی باشد که زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیك دیوار آید سنگ و خاك و آتش بر سرش ریزند و بمعنی برف انداز و کلوخ انداز هم آمده‌است و آن جشن و سیر کشتی باشد که درآخر ماه شعبان کنند و آنرا سنگ‌اندازان هم میگویند و دایم‌الخمر و شراب‌خوردن دایمی را نیز گفته اند چنانکه یکروز

در میان فاصله نشود

سنگانه : با کاف فارسی بر وزن دندانه پرنده ایست کوچك و بعربی آنرا صعوه گویند

سنگ پرستوك - حجر الخطاطیف است گویند بچهٔ اول اورا چون بگیرند و شکم چاك کنند دو پارهٔ سنگ برآید یکی یکرنك و دیگری الوان هر یك را در پوست گوساله پیچند پیش از آنکه گرد و خاك بوی رسد بربازو یا بر گردن کسیکه صرع داشته باشد بندند نافع باشد

سنگ برشیشه زدن - کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب است

سنگ برقرابه زدن - به معنی سنگ برشیشه زدن است که کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد

سنگ بر قندیل زدن - کنایه از تاریك کردن و مکدر ساختن باشد

سنگ برکان - بکسر ثالث وکاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام سنگی است الوان و بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آنرا رنگ برکان هم میگویند و برکان نام دهیست در شیراز در قریه فاروق و کان این سنگ در آنجا است

سنگ پستان - بکسر بای فارسی به معنی سپستان است و آن داروئی باشد معروف

سنگ پشت - بضم بای فارسی جانوری است معروف که اورا لاك پشت و کاسه پشت نیز گویند و نوعی ازماهی درم دار هم هست

سنگ بلور - حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در خواب میترسیده باشد ببندند دیگر نترسد

سنگچه - بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که تگرگ است

سنگ جهودان - حجر الیهود است و حجر الزیتون هم میگویند چه شباهتی بزیتون دارد گویند مانندمرجان از دریا میروید اگر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند وبرابرومالندموی چشم و ابرو که ریخته باشد برویاند

سنگ حمام - سنگی است که در دیگ حمام بهم میرسد چون در ابتدا بسرطان که علتی است مهلك ضماد کنند نافع باشد و علاج سرطان رحم باین است و بعربی حجر الحمام گویند

سنگ خروس - بعربی حجر الدیك خوانند گویند گاه هست که از شکم خروس بر میآید بمقدار باقلی و مانند آینه شفاف است اگر آنرا بشویند وشخصی که بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف شود وغم و اندوه از دل ببرد

سنگ خزفی - بفتح خا و زای نقطه دار و فای بتحتانی کشیده سنگی است مانند زبدالبحر که کف دریاباشد بآب بسایند و بر موی بمالند موی را بسترد و بعربی حجر الشعر خوانند وبعضی گویند حجر الشعر قیشور است که کف دریا باشد

سنگ خوار - با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن زنگبار نام مرغی

است، کوچك و سیاه رنگ و کاکل دار که سنگ‌ریزه میخورد و بعربی قطاة‌خوانند

سنگ خارج - با جیم بر وزن و معنی. سنگ. خوارك است که اسفرود باشد و آن جانوری است کوچك و سیاه رنگ برابر بگنجشك و چند بر مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطاة گویندش

سنگ خوارك - همان مرغك سنگ است که بعربی قطاة گویند

سنگ خور - مرغیست سنگ ریزه خور

سنگ خورك - بمعنی سنگ‌خور است که مرغ سنگ ریزه خور باشد و عربان قطاة گویند

سنگ درموزه افتادن - کنایه از اقامت کردن و ترك نمودن سفر و مزاحمت و بیقراری باشد

سنگ دل - کنایه از سخت دل و بیرحم باشد

سنگ دوله - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح بمعنی گردباد باشد و آن بادی است که خاك‌را بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی اعصار گویند و با واو مجهول هم بنظر آمده است

سنگر - بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی ورای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت تیر انداز باشد یعنی خارهای خودرا چون تیر اندازد

سنگ راه شدن - کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد

سنگ رعد - بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون عین و دال بی نقطه کنایه از گلولهٔ توپ و گلولهٔ بادلیج باشد

سنگرك - بفتح اول ورای قرشت بر وزن پنج یك بمعنی سنگچه است که تگرگ و ژاله باشد و بمعنی بادریسه هم آمده است و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوك محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این اصح است

سنگ روشنائی - حجرالنوراست که مرقشیشا باشد و آنرا در دواهای چشم بکار برند

سنگ زخم - بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار و میم بعربی حجر اعرابی گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چون سحق کنند وبر موضعی که خون از آن روان باشد بر یزند باز دارد و آنرا شکر سنگ هم میگویند و حجرالعاج همان است

سنگ زن - بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازوی کم وزن باشد

سنگسار - با سین بی نقطه بروزن زنگبار سیاستی باشد مشهور که آدمی را تا کمر در خاك نشانندوسنگ‌باران کنند و بمعنی رسخ هم آمده است و رسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد که از ثابت شدن است که باصلاح اهل تناسخ

آن است که چیزی بسه مرتبه متنزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی چمن آرا گردد و آنرا بگذارد و بصورت جمادی ظهور کند

سنگبویه - بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطهٔ ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی ذوخمسةاصابع و ذوخمسة اوراق و عین السراطین خوانند و تخم آنرا حب الفقد گویند و معرب آن سنجبویه است

سنگست - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع وفوقانی نام جائی و مقامی و موضعی است

سنگ سگ - بتازی حجرالکلب خوانند و گویند بعضی از سگ‌هست که چون سنگ برو اندازند آن سنگ را از غایت خشمی که دارد به دندان بگیرد و نگاهدارد پس چون خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگ بر دارند و یك یك را بجانب آن سگ اندازند اوهر یك را بدهن برگیرد و برزمین‌گذارد و بعد ازآن دو سنگ از آن سنگها را در آب اندازند و از آن آب بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر یك سنگ از آن بر برج کبوتر اندازند همه کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند و اگردر شراب اندازند و بخورد اهل مجلس دهند همه باهم جنگ و عربده کنند

سنگ سودا - بفتح سین بی‌نقطه سنگی است متخلخل که بر روی آب ایستد و فرونرود و بعربی حجرالافروج خوانند گزندگی عقرب را نافع است

سنگ شجری - بفتح‌شین نقطه‌دار و جیم بسد را گویند که مرجان باشد به سبب آنکه از دریا مانند درخت می روید

سنگ شکن - مخفف سنگ‌اشکن است که نام غلهٔ باشد و نوعی از خرما هم هست

سنگ شیر - بعربی حجراللبنی خوانند رنگ آن خاکستری رنگ باشد چون بآب بسایند ازوی مانند شیربیرون آید وبطعم شیرین باشد وبرچشم کشند سیلان آب را برطرف کند

سنگ قبطی - بکسر قاف حجر قبطی است و آن سنگی باشد سبزتیره رنگ و بسیار سست و نرم و زود در آب حل شود و کازران مصر کتانرا بآن شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد

سنگ قمر - بفتح قاف و میم و سکون رای بی نقطه سنگی است که آنرا در بلاد عرب شبها در افزونی‌ماه یابند و آن سفید و شفاف میباشدگویند اگر بر درختی بندند که بارو میوه ندهد بار آور گردد و چون بسایند و بصاحب صرع‌دهندشفا یابد و آنرا بعربی حجرالقمر و رغوةالقمر خوانند

سنگلاك - بر وزن‌اندك مصغرسنگ

باشد و نوعی از نان هم هست که برروی سنگریزه های گرم پزند و تگرگ و ژاله را نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچك میباشد و نام مرغیست کوچك و شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا ترمتای گویند

سنگلاخ - با لام بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده بمعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ به معنی مکان آمده است همچو دیو لاخ که جا و مقام دیو را گویند

سنگله - بضم ثالث بروزن زنگله نانی باشد که از آرد گاورس و ارزن پزند

سنگم - بفتح ثالث بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را نیزگویند با هم و بزبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن انجم پرنده ایست بغایت تیزپر و بعضی گویند جانوری است مانند جعل که پیوسته در حمامها میباشد و بعضی دیگر گویند کرمی است که میپرد

سنگ ماهی - بعربی حجرالحوت گویند و آنرا در سر ماهی یابند وآن سفید و سخت میباشد خوردن آن سنگ گرده را بریزاند و در علم ید بکار آید

سنگمبر - با میم و بای ابجد بر وزن سر دفتر بمعنی اول سنگم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص یا دو چیز باشد با هم

سنگ مغنی - بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون بتحتانی رسیده سنگی است الوان و بغایت سست میباشد و آنچه سیاه بود بسرخی زند و نقطهای سفید بر آن باشد و شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ برکان هم گویند و برکان دهی است از شیراز و معدن این سنگ در آنجاست

سنگوان - با واو بر وزن سنگدان نام قلعه ایست در فارس که به سپیدان مشهور است

سنگور - بر وزن انگور سلهٔ باشد که فقاعیان شیشها و کوزه های فقاع را که بوزه باشد در میان آن بچینند و بادریسه دوك را نیز گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوك محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست

سنگوك - با واو مجهول بروزن مفلوك بادریسه دوك را گویند و بعربی فلکه خوانند

سنگول - بر وزن معنول مطلق ضروریات را گویند یعنی هرچیز که در کار باشد و ضرور بود

سنگویه - بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عمارتی است عظیم در هندوستان که ستونهای آن یکپاره است و هر ستونی را بهزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دو کس کرده اند مردی و زنی مرد نازنین و زن مازینه نام داشته است

سنگه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشتی را گویند که خار های

خودرا مانند تیر اندازد

سنگ یاسم - با تحتانی به الف کشیده و بسین بی نقطه مکسور بمیم زده سنگی است سبز بزردی مایل چون بسایند اجزای آن مانند شیر بر آید و زبان را بگزد درد چشم را نافع باشد و آنرا بعربی حجر حبشی خوانند

سنگ یرامی -- بفتح تحتانی حجرالیرام است گویند هر تیشه را که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا آواز ندهد و در سنگ مانند گل فرو رود سحق کنند و بر دندان مالند سفید و سخت گرداند

سنگین خوار - با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن نسرین زار سنگ خوراك را گویند و آن پرندهٔ باشد کوچك و غذای او سنگریزه است

سنگین سار - با سین بی نقطه به الف کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرنده ایست سیاه‌رنگ و بر پشت نقطهای سفید دارد

سنلخ - بفتح اول و لام بر وزن برزخ نیم تنه را گویند و آن جامهٔ باشد پیش باز که قد و آستین آنرا کوتاه کنند و درین زمان کاتبی خوانند

سنمار - بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن گل کار نام شخصی بوده رومی که قصرخورنق را اوساخته‌است و اورا عربان سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند گویند سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف میشد صبحدم کبود بود و در نیم روز سفید مینمود و بوقت عصر زرد میشد چون تمام گردید او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر دادند از آن بغایت خوشوقت شد و گفت اگر میدانستم که ملك با من اینچنین احسان میکند عمارتی به ازین میساختم چنانکه آفتاب بهرطرف که سیر نماید آن قصر بدانجانب میل کند نعمان بتصور آنکه مبادا برای دیگری از ملوك بهتر ازین بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزیرانداختند

سنود - بفتح اول بر وزن حسود استعمال فکر است در اموریکه به هیچ کار نیاید

سنوس - بضم‌اول بر وزن‌خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم هست و باین‌معنی بجای حرف ثانی یای تحتانی هم آمده است

سنه - بفتح‌اول و ثانی و ظهورهای هوز بمعنی لعنت و نفرین باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و با خفای ها در عربی بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زن پسر را گویند که بعروس شهرت دارد

سنهار - بضم اول بر وزن گلزار بمعنی آخر سنه است که زن پسر باشد و بترکی گلن خوانند

سنی - بکسر اول و تخفیف نون به تحتانی کشیده مخفف سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی وسکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و

کسر ثانی مشدد معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی باشد در مولتان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود

سنیز ـ بضم اول بر وزن گریز سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند

سنیژه ـ بفتح اول و زای فارسی ریسمانی باشد که از پهنای کار زیاده میآید و آنرا جولاهکان نمیبافند و بر انگشت پیچیده بگوشه میگذارند و آن نی که ریسمان خام بر آن تنند

بیان بیست و دویم

در سین بی نقطه با واو مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایت

سو ـ بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس و بچشمهٔ سبز اشتهار دارد گویند یزدجرد بن بهرام بن شابور را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه اسبی بر زمین کوفت یا لگدی بروی زد و بکشت و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف سود باشد که در مقابل زیان است و روشنائی را نیز گفته اند که ضد تاریکی است و بترکی آبرا گویند

سواب ـ بفتح اول بر وزن جواب بالاشدن و چکیدن آبرا گویند از چیزی همچو کیسه ماست و امثال آن

سواد اعظم ـ هر شهر و مدینهٔ بزرگ را گویند عموماً و مکه معظمه را خصوصاً

سواران آب و سوارگان آب ـ کنایه از حباب است و آن قبهٔ باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد و موج آب را نیز گفته اند

سوار پا ـ با بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا سوار است که کنایه از پیادهٔ چست و چابك باشد

سوار سیستان ـ کنایه از رستم زال است

سوارك آب ـ با کاف به معنی سواران آب است که حباب و موجه آب باشد

سوارون - بفتح اول و ضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم خاکشی باشد و آنرا بعربی بذرالخمخم خوانند

سواك - بضم اول و ثانی به الف کشیده و بکاف زده زردی باشد که بر روی غله‌زار نشیند و غله را ضایع کند و بکسر اول در عربی مسواك است و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیر آن بر دندانها مالند

سوپ - بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بزبان خیوق که یکی از الکای خوارزم است آبرا گویند همچنان که پکند با بای فارسی و کاف بر وزن سمند نانرا و سوپ و پکند آب و نان است و بعضی گویند طلب آب و نان است و بزبان هندی غله برافشان باشد

سوبدی - بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد و دال بی نقطه بتحتانی کشیده نام پرنده ایست کوچك و آنرا بفارسی سار گویند و بعربی زرزور بر وزن پرزور و بترکی صفرجق خوانند

سوبرا - بضم اول و فتح ثالث و رای بی نقطه باالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی امید و امیدواری باشد

سوبهار - با های هوّز بر وزن روزه دار نام بتخانهٔ بوده قدیم درنواحی غزنین و باشین نقطه‌دار هم بنظر آمده است و آنرا شابهار نیز گویند

سوتام - با اول بثانی رسیده و فوقانی باالف کشیده و بمیم زده هرچیز کم و اندك را گویند و بعربی قلیل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچك و اندك و ناقص هم آمده است

سوج - بضم اول بر وزن عوج بمعنی سوز است که از سوختن باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای هوّز و برعکس تبدیل می یابد

سوجرونتن - با اول بثانی رسیده و فتح جیم و رای قرشت بواو کشیده و کسر نون و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است

سوجش - بکسر جیم بر وزن و معنی سوزش است که از سوختن باشد

سوچه - بر وزن کوچه خشتك جامه را گویند و آن پارچهٔ باشد چهارگوشه که در زیربغل جامه دوزند و آنرا بغلك نیز گویند و بعضی آن پارچهٔ مثلث متساوی الساقین را گفته‌اند که از سرتریز جامه به برند تا خشتك را بر آن دوزند و باین معنی بجای جیم فارسی زای فارسی و عربی هردو آمده است

سوخ - بضم اول و سکون آخر که خای نقطه‌دار باشد بمعنی پیاز است و بعربی بصل خوانند

سوخته - بر وزن دوخته معروفست یعنی هرچیز که آتش در آن افتاده و سوخته باشد و لته و ورکوی سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه خوانند و نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج افراسیاب و گنج بادآور و گنج بار و گنج خضرا و دیبهٔ خسروی و گنج سوخته و گنج شادآور و گنج عروس باشد و آنکه

جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که اورا دردی و مصیبتی رسیده باشد و بمعنی سنجیده و بوزن درآمده هم هست و در ولایت روم مردم طالب علم را سوخته میگویند وبمعنی ثفل شراب هم آمده است که بعداز فشردن بدور اندازند

سود - بضم اول وسکون ثانی و دال معروفست که درمقابل زیان باشد وبعربی نفع گویند وماضی سودن همهست و بمعنی سورهم آمده است که جشن و شادمانی ومیزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بروزن ومعنی سبد باشد وآن ظرفیست که از چوبهای باریك و نرم بافند

سودابه - بضم اول بروزن خونابه نام دختر پادشاه هاماوران است که زن زن کیکاوس باشد و بفتح اول بروزن گرمابه‌هم گفته‌اند

سودانیات - بضم اول و کسر نون بعد الف و تحتانی بالف کشیده و بفوقانی زده بلغت سریانی مرغی باشد سبز رنگ و منقار درازی دارد و درختانرا بمنقار سوراخ کند و آن را بشیرازی دارنمك خوانند

سودآور - بروزن زورآور بمعنی سوداگر باشد وبعربی تجار گویند

سوداوه - با واو بروزن‌ومعنی سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند

سور - بروزن شور بمعنی هنگامه وجشن وطوی ومهمانی وعروسی وختنه سوری وبزم ایام عید باشد وبمعنی رنگ خاکستری بسیاهی مایل هم‌هست واسب و استر و خر الاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمند ازکاکل‌تادمش کشیده شده باشد و بعضی اسب بآن رنگ را خوب نمی‌دانند لهذا میگویند سور از کله‌دور و نام مرغی هم‌هست و رنگ سرخ را نیز گفته‌اند چه گل سرخ را گل سوری ولاله رالاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری‌میگویند و بعضی ازافغان هم‌هست که باین لقب مشهوراند ونام شهری‌هم بوده است و درعربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیزعربان خمرالسوری خوانند وبضم‌اول‌وسکون‌همزه‌هم درعربی‌نیم‌خورده وپس مانده اطعمه و اشربه را گویند

سورا - بروزن نورا نام شهری و مدینه‌ایست

سوران - بروزن توران بمعنی سارو باشد و آن پرنده‌ایست سیاه‌رنگ ونقطهای سفید دارد وخوش آواز باشد

سورج - بروزن تورج نوعی ازکف دریا باشد وآن درجائیکه نزدیك بدریا سنگ و کوه باشد بهم میرسد و مانند نمك شورمیشود لیکن‌ازنمك سفیدتر و لطیف‌تر است

سورنای - یعنی نائی که در سور وجشن وعروسی نوازند و سرنا مخفف آن است و آن را شهنای نیزخوانند

سورنجان - بکسر ثالث وسکون نون وجیم بالف کشیده و بنون دیگر زده بلغت اندلس دوائی است که آنرا در عراق لعبت بربری گویند و فقاح آنرا یعنی شکوفه و گل آنرا بعربی اصابع هرمس وآنرا حافرالمهر بفتح میم خوانند وبعضی گویند اصابع هرمس برگ آن است نقرس را نافع باشد

سوری - بروزن نوری منسوب بسور باشد ونوعی از ریاحین سرخ است و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و گلی باشدکه آنرا به پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان همهست و شادی و خوشحالی را نیزگویند ونام یکی ازسلاطین هم بوده ونوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است که بلغت رومی قلقند خوانند

سوریوس - بکسرثالث وتحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام اصلی نمرود است گویند نمرودراپسری بوده پدر را گرفت و اخته کرد تادیگر اورا فرزند بهم نرسد و خود پادشاه شد

سوزا - با زای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد

سوزاك - بروزن پوشاك نام مرضی است مشهور وآن سوزشی باشدکه بسبب زیادتی صفرا درمجرای بول بهم میرسد و آنجا را ریش کند وچرك آید

سوزن عیسی - گویند وقتیکه عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند سوزنی همراه داشت و چون بفلك چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد که جستجوکنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد وچون دیدند که سوزنی و کاسه شکستهٔ داشت فرمان رسیدکه همانجا نگاهش دارند

سوزه - بروزن موزه بمعنی تریز جامه است که چاپق باشد

سوژه - با زای فارسی بروزن کوزه خشتك پیراهن وجامه باشد وآنرا بفلك نیزگویند و بعضی آن پارچه را گویند که از سرتریز به برند تا خشتك بران دوزند و نوعی از رستنی باشد مانند اسفناج و آنرا درآشها کنند و بعربی قنابری خوانند و اهل خراسان رغست گویند

سوزیان - با زای هوز بروزن صوفیان بمعنی نفع وسود و فایده باشد که درمقابل زیان است و زر ومال و سرمایه را نیزگویند آنچه باشد از نقد وجنس وپنهان وآشکار وسخن و راز نهانی وچیزی پنهان که مخزون خاطر باشد وآنرا بعربی مافی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی همهست ومهربان وغمخوار را نیزگفته اند وبمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم آمده است و کنایه از نیك وبدهمهست چه دراصل سود و زیان بوده بکثرت استعمال سوزیان شده

سوس - بروزن طوس کرمی باشد که بیشتر جامهای ابریشمی را ضایع کند ومخفف سوسمارهمهست و چربی آنرا زنان بجهت فربهی خورند وبربدن مالند واصل طبیعت را نیزگویند وگیاه خشکی همهست مانند اسپست وعلفی که حمامیان

سوزند بیخ آن دافع سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند ونام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس و اصابع السوس میگویند وبلغت هندی نام خوك آبی است وآن حیوانی باشد آبی مانند مشکی برازباد و خرطومی نیز دارد

سوسبار - بکسر ثالث وبای ابجد بالف کشیده بروزن روزگار بلغت زند و پازند اسب را گویند وبعربی فرس خوانند و باین معنی بحذف رای قرشت هم بنظر آمده است

سوسپند - با بای فارسی بروزن گوسفند نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید وآنرا درخضابها بکاربرند وبعضی گفته‌اند که علف شتر است ظاهراً با علف شیر که گیاه شیردار باشد تصحیف خوانی شده است والله اعلم

سوسك - بفتح ثالث بروزن خوبك تیهورا گویند وآن پرندهٔ باشد شبیه بکبك لیکن کوچکتر ازوست و بسکون ثالث نوعی از جعل باشد و او بیشتر درحمامها متکون میشود

سوسمار - با میم بروزن هوشیار جانوریست مانند راسو لیکن ازو سطبرتر باشد پیه و چربی اورا زنان بجهت فربه شدن خورند وبربدن مالند وبعربی ضب گویند ونزد شافعی مذهبان گوشت او حلال است

سوسن - بروزن سوزن گلی است معروف و آن چهارقسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد میگویند ده زبان دارد و دیگری کبود وآنرا سوسن ازرق میخوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی می‌نامند و چهارم الوان میشود و آن زرد و سفید وکبود میباشد و آن را سوسن آسمان گونی گویند وبیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهارقسم هم صحرائی و بوستانی میشود و نام درخت چلغوزه هم هست و آنرا بعربی صنوبر الکبار و ثمر آنرا که چلغوزه باشد حب الصنوبر الکبار گویند.

سوسن وسیر - کنایه از عدم سازگاری و موافقت باشد مطلقاً همچو آب وآتش

سوسنه - بفتح ثالث و نون بمعنی سوسن است وآن گلی باشد معروف

سوسه - بروزن بوسه کرمی باشد که درگندم افتد و ضایع کند

سوغه - بفتح اول وغین نقطه‌دار مرسومی باشد که سپاهیان ازعلوفه وماهیانه خود بنویسندگان دهند

سوف - بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد و سوفی حکیم را گویند

سوفار - بروزن مودار ظروف و اوانی باشد که ازگل پخته باشند مانند کوزه وسبو وطغار و خم و امثال آن و هرسوراخ را گویند عموماً وسوراخ سوزن را خصوصاً و دهان تیر را نیز گفته‌اند وآن جائی باشد از تیر که چلهٔ کمان را درآن بند کنند

سوفال - با لام بروزن و معنی

سوفار است که ظروف و اوانی گلی و سوراخ دهان تیر باشد

سوفته - بروزن کوفته مکر وفریب وحیله باشد وکرم گندم خوار را نیز گویند

سوفچه - بفتح جیم فارسی بروزن دوکچه ریزه هرچیزرا گویند وبمعنی شوشه زر و سیم هم آمده است

سوفرا - بفتح ثالث وراى بی نقطه بالف کشیده نام وزیر کیقباد بن فیروز پدر انوشیروان بوده

سوفسطائیه - قومی اند ازحکمای باطل

سوفطیون - بفتح ثالث وسکون طای حطی و تحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی آش بچهارا گویند وبعربی خصیة الثعلب خوانند

سوفی - بروزن کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد

سوگ - با ثانی مجهول وکاف فارسی بروزن خوك بمعنی مصیبت و ماتم وغم و اندوه باشد و باکاف تازی کوسه را گویند و آن شخصی باشد که چند موی برسر زنخ داشته باشد ومعرب آن کوسج است وبمعنی خوشه گندم وجوهم گفته اند و داسه گندم وجو را نیز گویند و آن خسهای سرتیز بود که برسرهای گندم وجو باشد

سوکك - بروزن خوبك زردی باشد که بسبب آفتی درکشت وزراعت افتد وباین معنی بجای کاف آخر لام هم آمده است

سوگل - بفتح کاف فارسی وسکون لام بمعنی سوکك است و آن زردی باشد که بسبب آفتی بر روی زراعت افتد

سوگوار - بروزن گوشوار مصیبت زده وصاحب ماتم را گویند چه سوك بمعنی ماتم و واو بمعنی صاحب باشد

سوکه - بفتح کاف هرسوراخ را گویند عموماً و سوراخ قبل و دبر یعنی پیش وپس را خصوصاً و در مجمع الفرس سروری بجای کاف لام هم آمده است

سوگی - با کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی سوگوار است که ماتم زده و اندوهگین باشد

سول - بضم اول وسکون ثانی بروزن غول بمعنی درم سور است که رنگ خاکستری بسیاهی مایل باشد مراسب و استر وخر الاغی را که خط سیاهی از کاکل تا دم کشیده شده باشد وبمعنی ناودان هم آمده است وبلغت هندی قولنج را گویند وبضم اول وفتح ثانی ناخن پای شتر باشد و آنرا بعربی فرسن خوانند با فا وسین بی نقطه بروزن چرکن

سولان - بفتح اول وثانی بروزن همدان نام کوهیست در ولایت آذربایجان نزدیك باردبیل وپیوسته مردم خدا پرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند ومغان آنجا را از جمله اماکن متبرکه میدانسته اند چنانکه قسم بدان یاد میکرده اند ونوعی ازدوائی هم هست و آنرا ازجانب روم آورند لقوه را نافع است وبلغت یونانی نام پیغمبریست از بنی اسرائیل وبمعنی بام خانه هم هست و مطلق بلندیها را نیز گویند

سولك - بفتح ثالث بروزن خوبك زردئی را گویند که بسبب آفتی بر غله زار افتد

سوله - با ثانی مجهول بروزن لوله مطلق سوراخ را گویند عموماً وسوراخ پیش وپس را که دبر و فرج باشد خصوصاً و خانه‌زادبرا نیز گویند که پدر ومادر او هردو هندوستانی باشند وبمعنی آواز بلندهم آمده است همچو مویه و زوزه وناله سگ

سومنات - بضم اول وفتح میم و نون بالف کشیده بروزن مهملات بتخانهٔ بوده درملك کجرات گویند سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرد ومنات را که از بتهای مشهور است در آن بتخانه می‌بود شکست و بعضی گویند که قریش منات را از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بدانجا آورده و بسکون میم هم گفته‌اند و گویند این لغت هندوی‌است که مفرس شده یعنی فارسی گردیده و آن نام بتی بود و معنی ترکیبی آن سومنات‌است یعنی صنمی‌است نمونه قمرچه سوم بهندی قمر را گویند ونات تعظیم است

سومندر - با دال ابجد بروزن سوزنگر بمعنی سمندر است وآن جانوری باشد که در آتش متکون میشود

سومه - بضم اول وفتح میم بمعنی انتها وحد وطرف باشد

سون - بضم اول وسکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبیه ونظیر و مانند را نیزگویند وبفتح اول بمعنی مدح وثنا باشد

سونانك - بضم اول وسکون ثانی مجهول وثالث بالف کشیده و بنون و کاف زده نفسی باشد با صدا که درهنگام خواب یا دروقت دویدن از بینی برمی‌آید

سونخ - بفتح ثالث بروزن دوزخ نام شهری و مدینه‌ایست

سونش - بکسر نون بروزن سوزش ریزگی فلزات را گویند که ازدم سوهان ریزد وبعربی براده خوانند

سوهن - باهای هوز بروزن سوزن مخفف سوهان است

سوی پادیدن - کنایه ازشرمنده و خجل شدن باشد

سوی‌زن - بفتح زای نقطه‌دار وسکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان چیزها دوزند

سویس - بفتح اول وثالث مجهول بروزن خسیس بمعنی آگاه نبودن است که بعربی غفلت خوانند

سویست - با ثالث مجهول وفوقانی ساکن بمعنی‌سویس باشد که آگاه نبودن وغفلت است

سویسه - با ثالث مجهول بروزن هریسه بمعنی قوس قزح باشد

سوین - بروزن زمین دیگ وطبق وکاسه وکوزه و امثال آن باشد مطلقاً و بعربی ظرف وانا گویند وآبدان سگ رانیز گفته‌اند یعنی ظرفیکه سگ درآن آب خورد

بیان بیست و سوم

در سین بی‌نقطه با ها مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت

سه‌اسبه - بکسر اول وفتح بای ابجد کنایه ازتعجیل و شتاب است و کسی را نیزگویندکه در کارها تعجیل و شتاب کند وسبب این آنست که چون شخصی خواهدکه بتعجیل و زود بجائی رود سه اسب همراه می‌برد تا هرکدام که مانده شود دیگریرا سوار شود

سهاله - بروزن نخاله خورده و ریزه و سونش طلا و نقره را گویند

سه‌ایوان‌دماغ - کنایه ازمحل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد

سه‌پرک - بفتح بای فارسی‌ورای بی‌نقطه وسکون کاف خطی چند باشد که قماربازان بجهت قماربازی برزمین کشند

سه پره - بفتح بای فارسی و رای قرشت بمعنی سه پرك است و آن خطی چند باشد که بجهت قمارباختن برزمین کشند

سه‌تا - با فوقانی باالف کشیده‌طنبوری را گویند که بآن سه‌تار بسته باشند

سه جاده - با جیم باالف کشیده و فتح دال بمعنی ابعاد ثلثه است که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره به حقیقت و طریقت و شریعت است

سه خوان - باواو معدوله و سکون نون جماعتی را گویندکه ایشان قایل بثالث ثلاثه‌اند وآن هانوعی‌از نصاری باشند که ذات واجب را سه میدانند خدا و مریم وعیسی

سه‌خواهران - کنایه از بنات باشد وآن سه ستاره است پهلوی‌هم از جمله هفت ستاره بنات‌النعش که آنرا هفت اورنگ ودب اکبر نیزگویند وچهار دیگرکه بصورت کرسی است نعش‌خوانند

سه‌دختر - بضم دال ابجد بمعنی سه خواهران است که کنایه از سه ستاره بنات باشد از بنات‌النعش

سه‌درك - بفتح دال بروزن‌ومعنی سه پرك است و آن خطی باشدکه بجهت قماربازی برزمین کشند

سه‌دوری - با ثالث بواو رسیده و رای بی‌نقطه بتحتانی کشیده بمعنی سه جاده است‌که طول طول وعرض وعمق

باشد و بعربی ابعاد ثلثه گویند

سه دیر . بفتح ثالث وسکون تحتانی و رای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان بن منذر بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی گنبد را دیر میگویند آنرا بدان سبب سه دیر میگفته‌اند و عربان معرب ساخته سه دیر بروزن غدیر میخوانند

سهر . بکسر اول وسکون ثانی و رای قرشت گاو را میگویند وعربان بقر خوانند و بعضی گویند سهر ماده گاو است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی بیداری است که درمقابل خواب باشد

سهراب . بضم اول نام پسررستم زال است که ازدختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و اورا ندانسته کشت

سه‌روح . با رای قرشت بواو کشیده و بحای حطی زده بمعنی موالید ثلاثه است که حیوان و نبات و جماد باشد

سه رود . با رای قرشت بواو رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد وبعضی گویند چنگ و رباب وبربط است

سهستن . بفتح اول وسکون سین بی‌نقطه بروزن نهشتن بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد

سه سنبل . بفتح سین بی‌نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سوسنبر است و آن سبزی باشد میان پودنه و نعناع زیرا که چون پودنه را دست نشان کنند سوسنبر شود و آنرا سی سنبر نیز گویند

سه شاخ . با شین قرشت بالف کشیده وبخای نقطه‌دار زده بمعنی سه‌روح است که کنایه ازموالید ثلاثه باشد وآن حیوان ونبات وجماد است

سه ظلمت . کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی زهدان مادر است و آنرا سه ظلمات‌هم میگویند

سه‌علم . کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد

سه‌غرفهٔ‌دماغ . بمعنی سه‌ایوان دماغ است که محل فکرومحل خیال و محل حافظه باشد

سه غرفهٔ مغز . بمعنی سه غرفهٔ دماغ است که محل فکر ومحل‌خیال و محل حافظه باشد

سه فرزند . موالید ثلاثه است که نبات و جماد و حیوان باشد

سه گانه . با کاف فارسی باالف کشیده و فتح نون‌کنایه از جام و پیاله شراب خوری باشد

سه گل . بضم کاف فارسی و سکون‌لام نام درختی است که میوه آن چون پخته‌شود سرخ گردد وبغایت‌قابض باشد وآنرا بفارسی توت سه‌گل و بعربی توث‌العلیق خوانند چه درخت آنراعربان علیق گویند وتوث وحشی نیزهمان است

سه گنبذان . عبارت از قلعه سنکوان است‌که درشیراز بسپیدان‌مشهور است وآن سه قلعهٔ بوده‌که درآنجا جمشید ساخته است اول استخر و دوم قلعهٔ شکسته و سوم قلعه سنکوان و نیز

یکصد وچهل ستون برسر بهشته برآورده وکوشکی بطول یکصد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند

سه گوهر - بمعنی سه فرزنداست که کنایه از موالید ثلاثه باشد

سه کوهك - با کاف و های هوز بر وزن چه خوبك بمعنی خارخسك است و آن خاری باشد سه گوشه

سهل - بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که درمقابل دشوار است ونام وزیر هامان هم هست

سهم - بروزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و درعربی تیر پیکان‌دار را گویند

سهند - بروزن سمند کوهی است مشهوردرولایت آذربایجان نزدیك به تبریز و بعضی گویند نام دهی است متصل بدان کوه وآن کوه بدو منسوب است

سه نوبت - کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی وایام پیری باشد وکنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه درقدیم سه وقت نوبت مینواخته‌اند وآنرا اسکندر وضع کرد و در زمان سنجر پنج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت

سهی - بروزن صفی راست و درست را گویند عموماً و هرچیز راست رسته را خوانند خصوصاً وبمعنی تازه و نوچه ونوجوان‌هم آمده است

سهیت - بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده بفوقانی زده عمارت عالی را گویند

بیان بیست و چهارم

درسین بی نقطه بایای حطی مشتمل بریکصد و پنجاه وشش لغت وکنایت

سی - بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند و بکسر اول‌عددی است معلوم

سیا - بکسر اول مخفف سیاه است که درمقابل سفید باشد وبفتح اول سنا را گویند و آن داروئی است که درمسهلات بکار برند

سیاب - بکسر اول بروزن نقاب امر بآراستن باشد یعنی بیارای‌وآرایش‌ده و بمعنی حیات‌هم گفته‌اند که زندگی باشد وحباب‌هم بنظر آمده است الله اعلم و بلغت وادی‌القری بمعنی خلال باشدوآن

گیاهی است که سبز ورسیده آنرا بجهت اسهال خورند و نارسیدهٔ آنرا بجهت قبض و امساك

سیار - بکسر اول بروزن خیار کشکینه را گویند وآن نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و ارزن پزند

سیاسر - بکسر اول و فتح سین بی نقطه بروزن دلاور قلم تراشیدهٔ نویسندگی را گویند و بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی سار است وآن پرندهٔ باشد معروف

سیاکیز - باکاف بروزن فراویز نمد را گویند وآن چیزی است که از پشم میمالند

سیال - بفتح اول بروزن عیال یاسمین را گویند وآن سفید و زرد میباشد

سیالخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه دار زده خارخسك مانندی را گویند سه پهلو که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعها ریزند و خار خسك را نیز گفته اند

سیام - بکسر اول بروزن نظام نام کوهی است مابین سمرقند و تاشکند و وبسمرقند نزدیك است گویند مقنع خراسانی که اورا حکیم بن عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدّت دوماه ازچاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی برمی آورد و آن ماه ازپس آن کوه طلوع میکرد تا پنج فرسخ درپنج فرسخ نور آن ماه می تافت وبفتح اول هم گفته اند

سیامك - بکسر اول وفتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترك و تجرد باشد ونام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که درجنگ دوازده رخ بدست گرازهٔ ایرانی کشته شد

سیان - بفتح اول بروزن عیان گیاهی است که بردرخت پیچد وبعربی عشقه گویند

سیاوخش - بکسر اول و فتح واو و سکون خا و شین نقطه‌دار لذّت عقلی را گویند و نام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت نیم روز بود وعاشق مادراندر خودسودابه شده بود و برآتش رفت و نسوخت

سیاوخش آباد - نام شهری بوده در توران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود

سیاوخش گرد - بکسر کاف فارسی وسکون را و دال بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد

سیاوش - بروزن بناگوش همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واوهم آمده است و بمعنی پرندهٔ هم هست که آنرا سرخاب میگویند

سیاوش آباد - همان سیاوخش آباد است که مذکور شد

سیاوش کرد - بمعنی سیاوخش کرد است که نام شهر سیاوخش باشد

سیاه - بروزن نگاه معروفست که در مقابل سفید باشد و مست طافح از خود بیخبر را نیزگویند و غلام حبشی و زنگی راهم میگویند و نام خط چهارم

است از جملهٔ هفت خط جام جم که خط ازرق باشد وبمعنی نحس و شوم و وارون و وارونه‌هم گفته‌اند و نام اسب اسفندیار است و چون سیاه بوده بدین‌نام میخوانده‌اند ونام کتابی هم‌هست ازمصنفات زردشت وآنرا زمزم نیزخوانند

سیاه‌بادام - کنایه ازچشم‌معشوق است چه چشم را به بادام تشبیه کرده‌اند

سیاه پستان - زنی را گویند که فرزند او نماند وهرطفلی‌را که شیر دهد بمیرد

سیاه پوش - با بای فارسی بروزن سیاه‌گوش شب‌گرد و عسس و میربازار ومیرشب را گویند وچاوش را نیزگفته‌اند وآن کسی باشد که پیشاپیش پادشاه دورباش گوید واین‌جماعت درقدیم بجهت هیبت وصلابت و سیاست سیاه می‌پوشیده‌اند و ماتمی وسوگواروصاحب تعزیت را نیزگویند وشیربانان را یعنی جماعتی‌که‌شیر و ببروجانوران درنده نگاه میدارندهم میگویند

سیاه بید - نوعی از بید باشد

سیاه چرده - بمعنی سیاه رنگ باشد چه چرده بمعنی رنگ ولون هم آمده است

سیاه خانه - معروفست که خیمهٔ صحرا نشینان باشد و کنایه ازبندی‌خانه و خانه بی‌میمنت وبدیمن هم‌هست

سیاه‌خانه وحشت - کنایه از دنیا و روزگار باشد وکنایه ازلحد وگور وقبر هم‌هست

سیاه دارو - با دال بی‌نقطه بالف‌کشیده و رای بی‌نقطه بواو رسیده نام درخت تاك صحرائی است و آنرا بعربی کرمة‌البیضا خوانند خوشه آن‌ده‌دانه بیشتر نشود و در اول سبزباشد و درآخر سرخ گردد وگل آن لاجوردی میشود

سیاه‌دست - بادال بی‌نقطه‌بروزن سیاه مست کنایه ازمردم بخیل ورزل و ممسك باشد

سیاه‌سنگ - باسین بی‌نقطه‌بروزن سیاه رنگ نام موضعی است در جرجان و چشمه‌ایست در آن موضع که بهمن نام دارد اگر جمعی ازآن چشمه آب‌بردارند و یك شخص ازایشان پای برکرمی که درهمانجا میباشد بگذارد آب همه‌آن مردم تلخ میشود

سیاه‌کار - باکاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر وظالم ومحیل وگناهکار باشد و سیاه‌کاری و فاسقی و بدبختی

سیاه کاسه - بمعنی سیاه دست است‌که کنایه از مردم بخیل وممسك و رذل و بدبخت باشد

سیاه‌کرد - بمعنی سیاه‌کار است که کنایه ازفاسق و فاجر و ظالم کننده و محیل باشد

سیاه‌گلیم - بکسر کاف فارسی کنایه ازبدبخت وبیدولت وسیه روز باشد

سیاه گوش - باکاف فارسی بروزن سیاه پوش جانوری است درنده که سلاطین وامرا بدان شکار کنند

سیاه‌نامه - با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه لزعاصی وگنه‌کاروفاسق وبدکاره وظالم باشد

سیاه‌وسفید فرق کردن - کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف و کتاب خواندن باشد

سیاهه - بفتح ها تفصیل رخوت و اسباب ؤ اسامی مردم و کتاب و امثال آن باشد وکنایه از زن بدکاره و فاحشه وقحبه هم‌هست

سیاهی ده - بکسر دال ابجد وسکون های هوّز بمعنی شرمنده‌کن و خجل‌ساز باشد یعنی شخصیکه مردم را درگفتگو شرمنده و خجل سازد وبمعنی طاقت ده و آرایش‌ده وخلافت ده نیزآمده است و امربااین معنی‌هم‌هست

سیب - بروزن و معنی تیب است که سرگشته و مدهوش وسرگشتگی درشغل وکار باشد وباثانی مجهول بمعنی میوه‌ایست معروف وآنرا بعربی تفاح خوانند

سیب و تیب - بکسر تای قرشت این لغت از اتباع است همچو تارومار و خان و مان و امثال آن وبمعنی سرگشته و متحیر ومدهوش وحیران باشد و بمعنی سرگشتگی درشغل وکارنیزهست

سیبوس - بفتح اول وضم بای فارسی بروزن کیموس درمجمع‌الفرس سروری بمعنی اسبغول واسفیوش آمده است وآنرا بعربی بزر قطونا خوانند

سیبوسن - با بای ابجد بروزن پیمودن این‌لغت‌هم درمجمع‌الفرس سروری بمعنی اسبغول آمده است وآنرا بعربی‌بزر قطونا نامند

سیبویه - بفتح یای‌حطی مخفف سیب بویه است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون هردورخسارهٔ او برنگ وضیا مانند دوسیب بود بنا براین بااین نام موسوم گشت وبعضی‌گویند این‌لغت عربی است

سیبیا - بکسر بای ابجد بروزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت‌المقدس ودربعضی ازسواحل مغرب نیز هست

سی‌توی - با فوقانی بواوکشیده و به تحتانی‌زده چیزیست ازاندرون آلات گوسفند وغیره‌که باشکنبه میباشد

سیج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم بمعنی مویز است که انگور خشك شده باشد و بکسر اول بمعنی‌رنج ومحنت ومشقت وباجیم فارسی‌هم بااین‌معنی وهم بمعنی ترتیب دادن و سازکردن و مهیا ساختن‌کاری باشد

سیجغنه - با اول بثانی رسیده‌و ضم جیم فارسی وفتح غین‌نقطه‌دار ونون بمعنی باشه باشدوآن پرنده‌ایست شکاری ازجنس زردچشم‌وبمعنی صعوه‌هم‌آمده‌است وبفتح جیم فارسی‌هم گفته‌اند

سیجیدن - بروزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن وترتیب دادن کاری باشد

سیجیده - بروزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته باشد

سیجون - بروزن جیحون نام رودخانه ایست در ماوراء النهر نزدیك بخجند

سیخ پر - با بای فارسی بروزن بیشتر بچه جانوران پرنده را گویند که هنوز پر ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خاری در نظر نماید گویند سیخ بر شده است

سیخك - بروزن میخك چهارقطعهٔ گوشت که درسیخ کشیده کباب کنندومصغر سیخ هم هست

سیخگاه یافتن - مراد از آنست که کسی بداند که بچه چیز شخصی را از جا می‌توان درآورد وآن شخص بچه چیز ازجا درمی‌آید

سیخول - بروزن بی پول خارپشت کلانیرا گویند که خارهای ابلق دارد و مانند تیر اندازد

سیر - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروفست که نقیض گرسنه باشد ووزنی هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال است و نام شهری و مدینهٔ باشد و با ثانی معروف مشهور است که برادر پیاز باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که پیوسته در آبهای ایستاده روید و خوردنش حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی قرة‌العین و کرفس الماء خوانند

سیراف - با فا و حرکت مجهول نام شهری بوده قدیم درکنار دریای فارس

سیر آمدن - کنایه از ملول شدن و به تنك آمدن و بی نیاز شدن باشد

سیر سور - با سین بی نقطه بر وزن فیل زور نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر برادر پیاز خورند و گویند که خوردن آن ایمن بودن از مس جن است و جن گرفته را از آن دهند نیك است درین روز فرزند بمکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن

سیر شدن - معروفست و کنایه از از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست

سیرم - بضم ثالث تسمه و دوالی باشد سفید که چشمهٔ آنرا کنده باشند بجهت آنکه نرم شود و از آن بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند

سیرمان - بر وزن میهمان یاقوت سرخ را گویند و حریر نازك منقش و ملون را نیز گفته اند

سیرنگ - بر وزن بیرنگ پرنده ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همان است و آنرا بسبب آن عنقا گویند که گردن آن بسیار دراز بوده است و مغرب بضم میم جهت آنکه بدعای حنظلة بن صفوان که پیغمبر بود غروب کرد و کنایه است از محالات و چیزی که فکر کسی بدان نرسد واشاره بر ذات باریتعالی هم هست

سیرون - با ثانی مجهول بروزن بیرون سرمای نزدیك باعتدال را گویند

سیره - بفتح اول و رای قرشت پرنده ایست از جنس گنجشك و مانند جل و بلبل خوش آواز است

سیز - با زای هوز بر وزن ومعنی

تیز است که در مقابل کند باشد

سیزگی - بر وزن ریزگی بمعنی سختی و رنج و آزار و درد باشد

سیس - بر وزن کیس بمعنی اسب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی جست‌وخیز هم آمده است و ظرف شیر آب را نیز گفته اند و بزبان علمی هندی سر را گویند

سیسارون - با رای قرشت بروزن میناگون چوب شونیز است یعنی ساق بوته سیاه دانه و بعضی گویند سیسارون قلقاس است و آن رستنی باشد در آب و برگ آن ببرگ کدو مانند است

سیسالیوس - بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی ساسالیوس است که انجدان باشد و آن رستنی است معروف

سیسبان - بر وزن بیزبان تخم گیاه پنج انگشت است و آنرا به عربی حب الفقد خوانند

سی ستارهٔ پاک - با بای فارسی کنایه از سی دندان است.

سیستن - بر وزن زیستن به معنی جستن و جست و خیز کردن باشد

سی سرک - بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف کرمی را گویند که در انبار گندم افتد و گندم را ضایع کند

سیسرو - بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت بواو کشیده بمعنی سی سرک است که کرم گندم ضایع کن باشد

سیسک - بر وزن میخک بمعنی سیسرو باشد که کرم گندم خراب کن است و نام غلهٔ هم هست که آنرا مشنک میگویند

سیسبز - با بای ابجد بر وزن بی لنگر سبزی است میان پودنه و نعناع زیرا که پودنه‌را چون دست نشان کنند سیسنبر شود وچون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع گردد و بوی آن تند و تیز میباشد و در دواها بکار برند وبرگزندگی زنبور و عقرب مالند فایده کند و آنرا بعربی نمام خوانند و نمام الملك هم میگویند

سیسنبرون - با رای بواو رسیده و بنون زده نوعی از گیاه باشد مانند قرة العین و پیوسته در آب روید و آنرا به عربی حرف الماء خوانند خوردنش ادرار آورد

سیغ - با غین نقطه دار بر وزن تیغ خوب و نیکو و نغز را گویند

سیغر - بضم ثالث و سکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت بزرگ تیر انداز باشد

سیغود - بفتح اول بر وزن مقصود بمعنی تواضع است و آن اظهار خوف و اجتناب از عجب و تکبر باشد

سیغور - بفتح اول بر وزن تیمور بمعنی شهامت باشد و آن حرص است بر کارهای بزرگ از برای حدوث جمیله

سیفور - بافا بروزن طیفور بافتهٔ ابریشمی بسیار لطیف را گویند

سیك - بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی و علتی باشد که برروی غله زار نشیند و بترکی آلت تناسل را گویند و امر بمباشرت و جماع هم هست

سیکک - بر وزن میخک به معنی سیسک است که کرم گندم و جوضایع کن و مشك باشد و زردی غله زار را نیز گویند

سیکل - بفتح ثالث و سکون لام بمعنی آخر سیکک است که علت و زردی روی غله زار باشد

سیکی - بکسر اول و ثالث بروزن نیکی بلغت شیرازی بمعنی شراب و بیالهٔ شرابخواری هر دو آمده است چنانکه باده که شراب و هم بیالهٔ شراب را می گویند و شراب‌جوشانیده را نیز گفته اند که بعربی مثلث خوانند یعنی از شش دانك چهاردنگش برود و دودانك باقی ماند و این لفظ دراصل سه یکی بوده ترکیب کرده‌اند سیکی شده

سیلاب کند - بفتح اول زمینی را گویند در کوه وصحرا که آب سیل آنرا کنده ورخنها درآن افکنده باشد و آن رخنها را نیز سیلاب‌کند خوانند

سیلان - بکسر اول وثانی مجهول بروزن گیلان شیره را گویند که از خرمای رسیده بچکد ونوعی از دوشاب هم‌هست و درعربی نام شخصی بوده و بفتح اول نام ولایتی است مشهور که دارچینی خوب ازآنجا آورند و بعربی جاری شدن وروان گردیدن آب وشراب و امثال آن باشد

سیلانه - بکسراول بروزن‌دیوانه عناب راگویند و آن میوه‌ایست مانند سنجد و دردواها بکار برند

سی‌لحن - بفتح لام و سکون حای بی‌نقطه ونون سرودی چنداست که باربد ساخته بود و ازبرای خسرو پرویزمی‌نواخت ونام آنها بترتیب حروف ابجد بدین تفصیل ۱ - آرایش‌خورشید و آنرا آرایش جهان هم گفته‌اند
۲ - آئین جمشید ۳ - اورنگی
۴ - باغ شیرین ۵ - تخت‌طاقدیسی
۶ - حقه کاوس ۷ - راه روح
۸ - رامش‌جان و آنرا رامش‌جهان‌هم خوانده‌اند ۹ - سبز در سبز
۱۰ - سروستان ۱۱ - سروسهی
۱۲ - شادروان مروارید ۱۳-شبدیز
۱۴ - شب‌فرخ و فرخ‌شب نیزمیگویند
۱۵ - قفل رومی ۱۶ -گنج‌بادآورد
۱۷ - گنج‌گاو وگنج‌کاوس‌هم بنظر آمده است ۱۸ - گنج سوخته
۱۹ - کین ایرج ۲۰ -کین سیاوش
۲۱ - ماه برکوهان ۲۲ - مشك دانه
۲۳ - مروای نیك ۲۴ - مشك‌مالی
۲۵ - مهربانی‌وآنرا مهرگانی‌هم گفته‌اند
۲۶ - ناقوسی ۲۷ - نوبهاری
۲۸ - نوشین باده و باده نوشین هم بنظر آمده است ۲۹ - نیم روز
۳۰ - نخجیرگانی وشیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها کرده است و سه نام از اینها را که آئین جمشید و راح و روح و نوبهاری باشد نیاورده اما چهارنام دیگر که ساز نوروز و غنچه کبك دری و فرخ روز وکیخسروی باشد آورده است و چون برای هریك بیتی فرمود بنا برآن میباید که سی ویك لحن

باشد حال آنکه سی لحن مشهور است الله اعلم

سیلك - بفتح ثالث بروزن کیلك بمعنی سبکك است که کرم گندم ضایع کن باشد وبضم ثالث هم گفته‌اند وبمعنی زردی روی غله‌زارهم بنظر آمده است

سیله - با ثانی مجهول بروزن حیله، مطلق گله و رمه را گویند از اسبان و آهوان و گوسفندان و گاوان و امثال آنها وبزبان هندی بافتهٔ ریسمانی باشد شبیه بململ و بیشتر درولایت دکن شود و آنرا شیله باشین نقطه‌دار نیز گویند

سیلی - بروزن فیلی آنست که انگشتان دست را راست کنند و بهم بچسبانند و تیغوار بر گردن مجرمان و گناهکاران وبی‌ادبان زنند و اینکه، طپانچه را سیلی می گویند غلط است

سیم - بفتح اول وثانی بروزن بقم چوبهائی است که برزیگران بردوطرف چوبی که برگردن گاو زراعت گذارند بندند وبکسر اول بروزن جیم نقره را گویند ونام ماهی هم‌هست درم‌دارکه آنرا ماهی شیم هم میگویند باشین نقطه‌دار و بعضی گویند نام رودخانه ایست که آن ماهی درآن رودخانه میباشد وبمعنی رمز و ایما واشاره هم آمده است

سیماب - بروزن بی‌تاب جیوه‌را گویند و معرب آن زیبق باشد و جزو اعظم اکسیر است بلکه روح اکسیر و روح جمیع اجساد است وبمعنی خیره وبی‌حیاهم آمده است

سیماب آتشین - بکسر بای ابجد کنایه‌از آفتاب عالم تاب است وسیماب آتشی هم میگویند بحذف نون

سیماب آتشین‌سر - بفتح سین سعفص وسکون رای قرشت بمعنی سیماب آتشین است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد

سیماب پا - با بای فارسی بالف کشیده کنایه ازمردم گریزپا باشد همچو غلام وطفلی که از مکتب بگریزد

سیماب درگوش - کنایه از کسی‌است که گوش اوکرباشد وچیزی نشنود وناشنوائی وکری را نیز گویند

سیماب دل - کنایه ازغردل باشد یعنی قحبه دل چه غر بمعنی قحبه‌هم آمده است ومردم بی‌جگر وبی‌دل و ترسنده و لرزنده و واهمه ناك را نیزگویند

سیماب شدن - کنایه از بیقرار شدن وگریختن و ناپدید گردیدن باشد

سیماذه - با ذال نقطه‌دار بروزن شیرازه نوعی از سنگ باشد که بجهت صیقل کاریها بکار آید و سنباده را نیز گفته اند

سیماك - بروزن بی‌باك نام غلامی بوده است

سیماهنگ - با هابروزن مینارنگ رستنی باشد دوائی وآنرا بعربی قثاءالبری خوانند یعنی خیارصحرائی وقثاءالحمارهمان است که خیارزه سفید باشدبروغن جوشانیده

بربواسیر طلا کنند نافع است

سیم بر - بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت اشاره به بدن سفید است و بزبان گیلانی در سرای خود را گویند و درجای دیگر مهمان خانه نوشته شده بود و کنایه از جوان هم هست که در مقابل پیر باشد

سیمبراسکار - بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و واو بالف کشیده و برای قرشت زده بزبان گیلان نوکران عرب را گویند که بر درخانه پادشاهان مرسوم خوار باشند و اسب و سلاح داشته باشند

سیم بر شدن - کنایه از جوان شدن باشد

سیمتاخ - با فوقانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده بمعنی بخل باشد و آن منع سایل است بوجهی ازوجوه باوجود قدرت و استطاعت

سیمراخ - با رای بی نقطه بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده چیزی از خدایتعالی خواستن باشد

سیمرغ - بضم ثالث و سکون رای بی‌نقطه و غین نقطه دار عنقا را گویند و آن پرنده بوده است که زال پدر رستم را پرورده وبزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیمی است که زال درخدمت اوکسب کمال کرد

سیمرغ آتشین - کنایه ازخورشید جهان افروز است وآنرا سیمرغ آتشین پرهم میگویند

سیم سوخته - نقرهٔ سوخته را گویند همچومس‌سوخته و آهن‌سوخته ومانند آن و کنایه از نقرهٔ پاك و خالص و نرم باشد

سیم کاورس دار - کنایه از ماه یا ستارگان‌باشد چه ستاره را بکاورس تشبیه کرده اند

سیم کش - بفتح کاف استادمفتول کش را گویند اعم از آنکه مفتول طلا و نقره و آهن و امثال آن بکشد و کنایه از مردم جرار و چیزی گیرنده و چیزی وا کشنده و جر کننده باشد و بضم کاف کنایه از مردم مسرف‌وبسیار خرج کننده باشد و طالب مال و اسباب و نگاهدارنده باشد

سیم گل - بکسر کاف فارسی و سکون لام گلابه را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر روی آن کاهگل کنند

سیم مجبول - با جیم و بای ابجد کنایه از چشم است که عربان عین خوانند و سیم مجعول هم بنظر آمده است که بجای بای ابجد عین بی نقطه باشد الله اعلم

سیم مذاب - با ذال نقطه‌دار کنایه از آب صاف و شراب صافی باشد

سیمناد - با نون بر وزن زیر باد بمعنی سوره باشد همچو سوره الحمد و سوره قل هوالله و امثال آن

سی مهرهٔ ماه صیام - کنایه‌از سی روز ماه رمضان است

سیمه سار - با سین بی نقطه بر

وزن نیمه کار بمعنی حیران وسراسیمه و سرگشته باشد

سیمیازه - با تحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار بمعنی سیماذه است و آن‌سنگی باشد که چیزها را خصوصاً جواهر را بدان صیقل و جلا دهند

سیمیار - بر وزن پیشکار اشاره کننده و رمز گوینده را خوانند یعنی شخصیکه چیز ها را بایما و اشاره خاطر نشان کند

سیمین صولجان - بفتح صاد بی نقطه و لام کنایه از هلال و ماه نو باشد

سیمین فواره - بفتح فای سعفص و رای قرشت کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند و بجای فا قاف و نون هم بنظر آمده است

سین - حرفی است معروف از حروف تهجی و نام شهر چین است و معرب آن صین باشد بکسر صادبی نقطه و شخصی را نیز گویند که‌تنحنح بسیار کند و نام قریه ایست در صفاهان واشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت صلوات‌الله علیه و آله هم هست

سینا - بکسر اول بر وزن بینا سوراخ کننده را گویند و بلغت زند و بازند بمعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند و نام پدر شیخ ابوعلی هم‌هست و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابوعلی است و بعضی گویند لقب شیخ ابوعلی است الله اعلم و بفتح اول هم درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است

سینجر - بفتح‌اول‌وثانی‌وسکون‌نون و ضم جیم و رای بی نقطهٔ ساکن بمعنی اخگر و پاره های آتش باشد و شرارهٔ آتش را نیز گویند

سین دخت - بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام زن مهراب شاه والی کابل است که مادر رودابه جد مادری رستم باشد

سینه - بر وزن کینه معروفست و بعربی‌صدر گویندش و پستان زنانرا نیز گویند مطلقاً خواه پستان انسان و خواه پستان حیوانات دیگر باشد از نر وماده و بمعنی طعنه و سرزنش و نکوهش هم آمده است

سینه باز - با بای بالف کشیده‌و بزای نقطه دار زده بمعنی دورنگ باشد که بعربی ابلق گویند

سینه کردن - کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیر اندازان آن‌باشد که چون تیری بیندازند بر زمین خورد و از آنجا خیز کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری‌تفاخر کردن و فخر نمودن باشد

سینه گشادن - کنایه از خوشوقت شدن و خوشحال گردیدن باشد

سینه کشیدن - کنایه ازقوت‌نمودن و زور کردن باشد

سینی - بر وزن چینی‌خوانی باشد که آنرا از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته اند و نوعی از فلزات هم هست و آن‌بغایت

شکننده میباشد و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسبانند

سیو - با ثانی مجهول وواو بروزن و معنی سیب است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل میابد

سیوار تیر - با ثانی مجهول وتای قرشت بر وزن دیوارگیر نام نوائی است از موسیقی

سیوخته - بکسر اول بر وزن فروخته گیاهی است که در آب روید و بجای سوخته و آتشگیره بکار برند

سیوس - بضم اول بر وزن خروس نام درختی است و بعضی گویند نام گیاهی است

سیویست - بفتح اول بر وزن شش بیست بمعنی ناآگاهی و آگاه نبودن است و بعربی غفلت خوانند

سیه - بکسر اول بر وزن نگه مخفف سیاه است و مست طافح و غلام حبشی و هندی و زنگی را نیز گویند و نام خط چهارم است از جملهٔ هفت خط جام جم و آنرا خط ازرق نیز خوانند و بمعنی نحس و شوم هم هست و نام اسب اسفندیار است و آن سیاه بوده و نام کتابی است از مصنفات زردشت

سیه بادام - کنایه از چشم سیاه خوبان است

سیه پستان - بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزند او نماند و زنی را نیز گویند که هر طفل را که او شیر بدهد بمیرد

سیه پوش - مخفف سیاه پوش است که شب گرد و عسس و میر بازار و میر شب و چاوش و شیربان یعنی شبر وبیر نگاهدارنده باشد

سیه چرده - مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون باشد

سیه خانه - معروفست که خانه مردم صحرانشین باشد و کنایه از زندان هم هست و خانهٔ بد یمن را نیز گویند یعنی خانهٔ که میمنت نداشته باشد

سیه خانهٔ آبنوسی - کنایه از نائی است که آنرا از چوب آبنوس ساخته باشند و نوازند

سیه دست - بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت مردم بخیل و رذل و شوم و نا مبارک را گویند

سیه سار - با سین بی‌نقطه بروزن سپهدار نهنگ را گویند و آن جانوریست مشهور و معروف در دریا

سیه سر - بفتح سین بی‌نقطه و سکون رای قرشت کنایه از آدمی زاد باشد وقلم نویسندگی را نیز گویند

سیه سنبل - بضم سین بی‌نقطه بمعنی سیسنبر است و آن سبزی باشد درمیان پودنه و نعناع

سیه کار - کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر بدروزگار باشد

سیه کاسه - کنایه از مردم بخیل و رذل و گرفته و سفله و ممسک باشد

سیه‌کرد - بمعنی سیه‌کار است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکننده باشد

سیه‌گلیم - بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز بیدولت و همیشه پریشان و مفلس باشد

سیه‌مغز - کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل دماغ داشته باشد

سیه‌نامه - کنایه از مردم فاسق و فاجر و گنه‌کار و بدکاره و نامه سیاه باشد

سیهه - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکاره وقحبه و فاحشه باشد